تاریخ فرشته

بهار حشمت گیتی نگارش از آسیب خزان مصونست تا مال و دولت طراوت بخش از تندباد حوادث دوران مامون فرسیدان انصاف قصب السبق
از میادار بکمتان ربوده و در معرکه کشورستانی و جهان کشائی ضیاد رحسم اعدا گشوده تا ندای انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش معتکفان عالم علوی
رسیده دیده گردون پیرا نند او کشورگیری بر سر سا نبانی تمکن ندیده و تا نوای روح افزای وهو الذی جعلکم خلائف فی الارض در میان
ملقیان جهان سفلی شایع گشته بمجاو صاحب اقتداری قدم بر بساط سلطنت ننهاده و پروانچه شاهیش از دیوان و نحن قسمنا بطغرای نرفع درجات نشان
توشیح یافته و منشور اقبالش بتوقیع و آتیناه الملک تزئین پذیرفته بلطف کردار و حسن گفتار و جمال یوسفی و طلعت خورشیدی از تعریف و توصیف
مستغنی و بی نیاز و بمنزلت سلیمانی و مقام ابراهیمی و محاسن اطوار و مکارم اخلاق از خسروان آفاق مستثنی و ممتاز از نکهت ریاحین ریاض سلطنتش مشام
جهانیان معطر و از نور جبهه سروری و کامگاریش دیده اولی الابصار منور ذات قدسی صفاتش مظهر لطف نامتناهی الهی و از ماه تا ماهی بوجود او مفتخر و مباهی
عواطف لطفش سایه معدلت بر سر ستمظلان افگنده و صف تهورش درخت ظلم و عدوان از بیخ برکنده جبین جباران بر آستان دولتش سوده و
گوش گردن گردن کشان نیسان از حلقه عبودیت اطاعتش فرسوده نظم درخشنده برقی برآمد ز تیغ * ز خور تاج بستد ز بهرام تیغ * قضا شمع
اقبال او بر فروخت * عطارد کمربند جوزا بسوخت * قدت او راشد مشتری * بیاموخت ناهید خنیاگری * زمین را سراسر همه صحن خاک * بشست آب
شمشیرش از ظلم پاک * عدو گو بر و خون گری تا بچند * که پایه تخت شد سربلند * درین باغ هر شاخ کو سر کشید * سرش را بشمشیر دشمن برید * به نیروی مردی
و فرهنگ خویش * بگردون برافراشت اورنگ خویش * دم از کین او کس بعالم نزد * وگر زد دگر در جهان دم نزد * عقل پیر از حسن تدبیر بخت جوان عالم گیرش
انگشت تحیر بدندان و تدبیر کفایت تاثیر از اصابت رای نقش پذیرش سر در گریبان با رای جهان آرایش آفتاب جهان تاب را رای جهان آرائی در ضمیر
نگذشته و با وقار قاف آثارش کوه بردبار را معنی حلم و استقرار خاطر نگذشته بدوران عدلش که نازش دوار بدوست جز از نهاد مرغان چمن فریاد نمیخیزد و غیر از غمزه
چشم خوبان و شکن زلف محبوبان فتنه نه انگیزد نظم کن ازارم رو نما خوشتر ست * که از عدل عادل شه آراسته ست * ز عدلش چنان گشت آهو دلیر * که چون
بمک رفت در چشم شیر * زهی عدل پرورشه بیهمال * که گرگم کند بچه خود غزال * کند در بن ناخن شیر لی * اگر بگذرد از نیستانش پی * درخشنده خورشید عدلش چنان
که شد آب زنجیر نوشیروان * پناه جهان گشت این تاج بخت * ز روی زمین فتنه بربست رخت * اگر حاجت افتد بخواب گران * توان یافت در دیده
پاسبان * بحسب عظم خاندان و اصابت رای کشورستان و وفور لشکر ظفرپیکر و بسطت ولایت خیر اثر تفوق او بر سایر سلاطین رکن از شائبه شک و ریب مصون است
و باشاعه عدل و کرم پایه قدر و منزلتش از مرتبه خورشید جهانتاب افزون ذات قدسی صفات او بکسوت عنایات لم یزلی معلم و عنصر لطیفش بحلی
پیرایه عالم فروانجه او دید از جلال و مرتبت خاقان ندید * وانچه او کرد از کمال معدلت دارا نکرد رباعی فله جلال لیس فوق جلاله * الا جلال الله جل
جلاله * و له نوال لیس فوق نواله * الا نوال الله عمّ نواله * همواره در مجلس بهشت آیین او ندمای حکمت آثار و شعرای شعری شعار سامع و ناظر و مطربان
خوش الحان و دستان سرا و بذله گویان شیرین زبان نگین ادا واقف و حاضر از سموم قهر و صرصر سیاستش مقهوران سرکش پا در دامن انزوا پیچیده چون بید
از نهیب تندباد مضطرب و لرزان و از بیم نائره مهابتش گردنکشان نمرود وش بسان موم از آتش محترق و گدازان بعهد فرخنده عدالتش آهو در کنار پلنگ
و اغیال ماهی در جوار نهنگ مرفه الحال کبوتر با باز همراه و گنجشک با عقاب همپرواز غبار درگاه عرش اشتباهش توتیای دیده سپهر و شمشه قبه چترش
فلک سایش منور ماه و مهر نعل سمند براق وشش برق بکارش حلقه گوش کیخسرو و جمشید و شمسه قصر همت بلندش پیکر زهره و خورشید خاطر دریا مقاطرش
مهبط انوار الهامات سبحانی و طبیعت پاکیزه سرشتش مورد آثار فیوضات ربانی نظم سپهر عدل و مه اوج بینش * گرامی در بحر آفرینش * ضمیرش
مهبط انوار توفیق * کلامش کاشف اسرار تحقیق * تا بعد بنده کمینه درگاه محمد قاسم هندوشاه استرآبادی المشهور بفرشته بر شناسایان فروغ بخش
جهان هستی که ضمیر انور شان معیار نقود الفاظ و معانی ست غرضه میدارد که در عنفوان جوانی ببلده فیض اثر احمدنگر گاه گاهی سروش آسمانی بگوش
هوش این کمترین افراد انسانی میرسید که ای نقش طراز نگارستان زبانوای رنگ آمیز نگارخانه جهان چون شکر و سپاس مخلوق حق پرست حقیقیه

حمد و شکر داور جهان آفرین سزاوار آنکه کتابی مشتمل بر واقعات پادشاهان اسلام و حالات مشایخ عظام که نظام ظاهری و باطنی ممالک هندوستان
وابسته بدستیاری همت قدسی آثار این دو طایفه آسمان آستان بوده دست تصنیف نمائی مر آنکه کتب وقایع سلاطین عظیم الشان هندوستان جمع
دل میخواست در آن مملکت بهم نرسید هیولای این معنی صورت بسته در معرض تعویق افتاد تا آنکه در سنه ثمان و تسعین و تسعمائة از احمدنگر بدار السلطنه بیجاپور رسیده
بخدمت کامروای دکن خدیو قدرشناس سخن مشرف گشت و چون آنحضرت را رغبت تمام بسیر معرفت و پیوسته بمطالعه کتب تاریخ اشتغال دارد این
آن عطیه بخش جهان بگونه گونه تفقدم نواخته گفت سزاوار بندگیت آنست که مانند نی قلم در تحریر صحائف موفور اللطائف احوال قدسی مآل همایون ما و جمیع پادشاهان
عرصه هندوستان و مشایخ کبار آن دیار کمر خدمت بر میان جان بسته کمیت خامه وسطی نژاد را در میدان فصاحت جولان فرمائی و غواص صفت جواهر زواهری که
شبستان هند از پرتو فروغش روشن گردد از دریای فکرت برآورده زینت بخش گوش هوش گردانی گاهی بدستیاری باغبان طبع که نشو و نما یافته چمن ارم
گسترست گلستانی بیارا که بلبلان بوستان معنی در وی نواساز گردند و گاهی بمددگاری مهندس خاطر که طفل دانش آموز دبستان عنایت پادشاهیست قصری
طرح نما که خورها دهشان از چاشنی شکر کاریش شیرین کام گردند نی عطارد کردار دکانی بیارا که قدسی روحان تجرید داری متاعش بر در آیند و سلیمان آسا بساطی
بگستر که بهشتی طایران تفرجش بر دریچه کشند شهنشاه بدینسان در فیض بخشی بمن از جام سرشار مرحمت در باده نوشی خدمتش را سجده طاعت برده زبان بگفتار معنا
و اطناب کشادم و گفتم اکنون که طالع ابکم بالمعانی بدل گشته حدیثم بکلام خدایگانی همساز گشت چه عجب گر طور منزلت چون کلیم علم افراز شده به نیروی توفیق رهنما
قلم و سپاس انفاس شاهد غیبی مرا از نظم و نثر یکی شاهد یوسف مثال در چارسوی مصر عیانی درآورم که زلیخای جهان بوجودش مرا از یوسف ثانی زند و از خط و خال
یکی عروس لیلی جمال در نزهتگاه بیجاپور جلوه دهم که یوسف زمان کمر بندگیش بر میان بندد نظم بسازم یکی بوستان چون بهشت ✽ که خلدش ببینی باردی بهشت
گلستانی آرایم از خوش سخن ✽ که هرگز نگردد ز گردش کهن ✽ پس در جمع آوری کتب تاریخ هند ساعی گشته و از اطراف و اکناف ممالک بسیاری از نسخ بدست آوردم
و چون از آن میان نسخه که جامع حالات تمامی پادشاهان هندوستان باشد بنظر این ذره حقیر در نیامد مگر تاریخ نظام الدین احمد بخشی و آنهم از تحقیقات و معلومات بسیار
که علم فقیر بدان احاطه داشت خالی و تهی بود هر آینه ذوق تالیف و شوق تصنیف بیش از پیش شده بمطالعه کتب متقدمین باقصی الغایه کوشید و خلاصه آن کتب را
مانند لآلی منثوره متفرق بود بترتیب خاص در یک سلک کشیده بهم یادگاری درین اسرار که موسوم به گلشن ابراهیمی است درج نموده دیباچه آن مجموعه را که از اقلیم تحقیق آمده
و طیلسان تصدیق بر دوش گرفته در سنه خمس و عشر و الف ۱۰۱۵ بنام نامی پادشاه عدالت پناه معارف پناه گوهر معدن شاهنشاهی فرع خاندان جهانپناهی اتحاد
دیوان قضا و قدر مقدمه جنود فتح و ظفر موشح و مزین ساخته تحفه مجلس همایون گردانید و چون با حریفان سخنور که ازین پیش نسخهای نفیس درین فن پرداخته اند طیلسان
کتمان بر سر کشیده بر بستر فنا خوابیده اند خود را مقابل آوردن و تالیف خویش را ستایش کردن از راه ادب دور است هر آینه مهر سکوت بر لب می نهد و بدین
گستاخی علم جسارت می افرازد که نکته پروران معامله شناس دانند و شناسند که این نسخه گرامی را با مصنفات اکابر همان نسبت که کعبه را با بیت المقدس و علی را با محمد
و قائل بیت مرا در سخن گرچه آن پایه نیست ✽ ولی خاک فطرت تنک مایه نیست ✽ امید که این شاهد سمن عذار که از زیب و زینت تکلفات منشیانه عاریست و این گونه
شیوه را که از ترصیع عبارت و پیرایه نظم بریست منظور نظر عنایت شاهی گردیده در اطراف جهان با اصحاب معنی آشنا شود و این نقد تمام عیار در چهارسوی دوران رائج
و سائج گردد اسامی کتبی که در حین تالیف این کتاب در نظر بود برین نهجست ترجمه یمینی زین الاخبار تاج المآثر طبقات ناصری ملحقات شیخ عین الدین بیجاپوری تاریخ
فیروزشاهی فتوحات فیروزشاهی واقعات بابری واقعات همایونی تاریخ بنای گیتی تاریخ مبارکشاهی ابن نامه منظوم شیخ آذری سراج التواریخ بهمنی تالیف ملا محمد
لاری تحفة السلاطین بهمنی تالیف ملا داود بیدری تاریخ الفی تاریخ استادی ملا احمد تتوی روضة الصفا حبیب السیر تاریخ حاجی محمد قندهاری طبقات محمود شاهی
گجراتی کتاب المآثر محمود شاهی گجراتی تاریخ بهادرشاهی گجراتی تاریخ مظفرشاهی گجراتی تاریخ محمود شاهی بزرگ مندوی تاریخ محمود شاهی خورد مندوی تاریخ نظام الدین احمد
بخشی تاریخ بنگاله تاریخ سند تاریخ کشمیر نسخه فوائد الفواد نسخه خیر المجالس نسخه قطبی نسخه خیر العارفین شیخ جمالی شاعر و تمهید این مجموعه بر مقدمه و دوازده مقاله و خاتمه
مقدمه در کیفیت ظهور اسلام مقاله اول در ذکر سلاطین لاهور مقاله دوم در ذکر پادشاهان دهلی مقاله سوم در ذکر شاهان دکن مقاله چهارم در ذکر شاهان گجرات

طلب نامی گودرز که در ان ایام سلطنت ایران داشت بسفر شتافته و بعد از آنکه هفتاد سال از سلطنت سپری شد جونه نامی برو خروج کرده استیلا یافت خروج جونه
بعضی بر انند که جونه خواهرزاده فور بوده است و چون بر تخت حکومت برآمد افعال پسندیده و خصال حمیده ظاهر گردانید و در معموری ملک کوشیده در کنار بحر گنگ و جمنه
قریات و قصبات احداث فرموده در عدل و داد سعی بلیغ بجا آورده با اردشیر بابکان معاصر بود گویند اردشیر قصد تسخیر هند نموده تا حوالی سرهند آمد جونه مضطرب گشته
بخدمت وی شتافت و در روز دوم جواهر بسیار و پیلان اژدها کردار پیشکش کرده برگردانید و خود برگشته تا مدتها بر بستر استراحت تکیه داشت و بعد نود سال رخت
هستی بر بست و بیست و پسر از وی بماند و ولد اکبر کلیانچند جانشین شد ذکر راجه کلیانچند او راجه بود ظالم و سفاک که باندک جریمه خون بندگان خدا
میریختی و مردم را بگناه متهم ساخته مال و منال میگرفتی از رعیت نیز بشدت و زجر تمام تحصیل نمودی ازینجهت مردم باطراف و جوانب رفتند و هندوستان خراب
شده و پایتخت قنوج بنوعی صفت ویرانی پذیرفت که راجه با جمع قلیلی مانده و رونق درگاهش [illegible] و مملکت هند پرآشوب گشته رایان اطراف قوی شدند و
عظیم الشان گشتند پس مناسب دانست که احوال آنها را نیز بنویسد و مقید آن نشود که همین احوال رایان هند و قنوج باید نوشت لهذا احوال راجه بکرماجیت که در مملکت
مالوه سلطنت کرده مینویسد ذکر حکومت راجه دادگستر راجه بکرماجیت از قوم پوار و نیک نهاد بود و از حکایات و روایات که میان هنود بطریق
افسانه مذکور و مشهور است چنان معلوم گردد که راجه بکرماجیت در عنفوان شباب سالها در لباس فقر سیاحت اکثر مملکت با فقرا نموده بود و ریاضات شاقه در صحبت
ایشان کشیده و چون سال عمرش به پنجاه رسید به یمن روش آسمانی قدم در بادیه سپاهیگری گذاشت و بنا بر آنکه تقدیر ازلی بدان متعلق بود که او بدولت عظمی رسیده خلق الله از
چنگ ظلم و ستم رایان جفاپیشه نجات یابند روز بروز کارش در ترقی گردید در اندک فرصتی تمام ملک نهرواله و مالوه بحیطه تصرف درآورد و بساط عدل و داد گستر
و سایه چتر احسان بر سر سکنه شهر و دیار افکنده بنوعی در عدل سعی تقدیم رسانید که مقناطیس از سر جذب آهن برخاست و کهربا دست تصرف از دامن کاه کوتاه
ساخت و معتقد هنود است که او احوالات و رای حال اهل دنیا بوده آنچه در پیشگاه ضمیرش میگذشت از نقصان [illegible] و هر چه از خیر و شر نفع
و ضرر در ممالک محروسه اش واقع میشد بی خلل و فتور صبح چون روز روشن بر وی معلوم میگشت با وجود سلطنت با خلق خدا برادرانه سلوک نمودی و در منزل خود [illegible]
کوزه گلی و حصیر نداشتی و بلده اوجین و شهر دهار را او آباد شده و قلعه ها بنا نهاده جهت سکونت اختیار کرده بتخانه [illegible] در اوجین ساخته برهمنان و جوگیان را وظیفه مقرر
کرده و در ان بتخانه ساکن گردیده بعبادت اشارت نمود اکثر اوقات خویش را صرف پرستش خلق و پرستش حق نمود اهل اعتقاد او برای او افسانهای عجیب
و غریب برای او ساخته و پرداخته اند و تاریخ سال و ماه از فوت او در دفاتر ثبت مینمایند و تا حالت تحریر این نسخه که سنه خمس عشر بعد الالف ست از هجرت خیر البشر
علیه السلام بحساب هنود یکهزار و ششصد و شصت و سه سال سپری گشته راجه بکرماجیت معاصر اردشیر بوده و بعضی بر انند که هم عهد شاپور بوده با آخر عهد [illegible]
نام زمینداری از دکن بر وی خروج نموده و کنار دریای نربده طرفین معسکر ساخته آتش حرب افروختند آخر الامر [illegible] غالب گشته بکرماجیت بقتل رسید و در باب چند و چون
ایام دولتش روایت بسیار است و چون بیکدام ازان قسم نبود که عقل قبول کند سکوت نموده و بعد از بکرماجیت تا مدتها ملک مالوه خراب بوده حاکم عادل و صاحب دولتی
نداشت آخر راجه بهوج نامی زمام حکومت بکف آورد ذکر حکومت راجه بهوج او نیز از قوم پوار بود و در عدالت و سخاوت پیروی بکرماجیت کردی شبها
تغییر وضع نموده گرد شهر برآمدی و از حال فقرا و مساکین خبر گرفتی و همواره همت بر تعمیر و ترفیه حال عباد مصروف داشتی بلده کهرکون و بیجاگر و قصبه هندیه در عهد او بنا یافت
و در جمع کردن زنان حریص بود و دهسالی دو نوبت جشن عالی ترتیب میداد و از اطراف هندوستان سازندگان و آیندگان جوق جوق بدرگاهش می آمدند و تا چهل روز
مجلس عیش و عشرت امتداد یافته بجز رقاصی و خوانندگی و سور و سرور کاری دیگر نبوده و در ان ایام جمیع طوائف را طعام و شراب و پان از سرکار مقرر بود و وقت رخصت
هر یکی خلعتی و [illegible] طلا می یافت و او بعد پنجاه سال سلطنت رخت هستی بر بست و در ان ایام باسدیو نام بر تخت قنوج نشسته و ملک بهار را که مانند بنگاله از تصرف
رایان قنوج بدر رفته بود متخلص گردانید فی الجمله شوکت و مکنت تمام داشت و بهرام گور در لباس تاجری بعهد او بهند آمده بجهت تحقیق مملکت هند و [illegible] آوردن اوضاع و اطوار
هنود بدار الراج قنوج آمد گویند در ان ایام فیل وحشی مهیب بی اعتدالی در نواحی قنوج بهم رسیده بود و ضرری نمود که جمعی از مترددین را پایمال هلاک ساخته
و باسدیو بکر بقصد منع او سوار شده و کاری نساخته برگشته بود اتفاقا در ان روز که بهرام داخل بلده قنوج شد آن فیل [illegible] بناگاه بشهر آمده غلغله و ولوله در مردم انداخت آنچه [illegible]

که دروازه‌های شهر بند نمود بهرام تن تنها برای تفرج او برآمده بیک چوبه تیر او را هلاک ساخت و خلق شهر از وضیع و شریف که جهت تفرج از شهر برآمده بودند حیرت و
پاسی او افتادند و ندای تحسین و آفرین بجوف چرخ کبود انداختند و باسدیو این خبر شنیده بهرام را بحضور طلب داشت چون بهرام نزدیک راجه شد یکی از متعینان
او که سال پیشین پیشکش برای بهرام بولایت برده بود شناخته حقیقت بسمع راجه رسانید و راجه از تخت فرود آمده بهرام را ملازمت نمود و دختر خود را بدو داده باعزاز تمام
روانه نمود و مدت الحیوة هر ساله تحف نفیسه میفرستاد و بعد هفتاد ساله سلطنت درگذشت قلعه و شهر کالپی از مستحدثات اوست سی و دو پسر ازوی ماندند و میان
برادران تا مدت ده سال بر سر تخت بحث و تنازع بوده شب و روز بجنگ و جدل میگذشت آخر الامر رامدیو نامی که سپهسالار باسدیو بود باتفاق سران سپاه پای تخت
قنوج را متصرف گشته راجه عظیم الشان گشت **ذکر حکومت و راجگی رامدیو راتهور** رامدیو از قوم راتهور بود بسی دلیر و شجاع و مدبر اول سران سرکش
را که خودرائی طبع آنها شده بود بتدریج و مرور برانداخت و بالکل خاطر را از فتنه خانگی باز پرداخت آنگاه با سپاه آراسته بطرف مارواړ شتافت و آن ولایت را از
تصرف فرقه کچهواهه برآورده قوم خود را که جماعت راتهور باشند ساکن ساخت و از آن تاریخ آن قوم در آن ولایت جاگیر فتند و قوم کچهواهه را که چاپیده در حدود قلعه
رهتاس متوطن گردانیده و دختران سران آن قوم را در حرم خویش جا داد و بعد از آن بر سر لکهنوتی رفته متصرف شد و برادرزاده خود را [illegible] و غنیمت بیشمار بدست آورده از آن
سه سال بقنوج مراجعت نمود و دو سال توقف کرده بجانب مالوه لشکر کشید و بجزو دیوان خویش درآورده قصبات و قریات بسیار آباد فرمود و قلعه نرور را مرمت کرده یکی از
قوم راتهور را حاکم آنجا ساخت از رای بیجانگر دختر خواست و شیوه‌رای که بسبب نوبت بنام حکومت مملکت دکن در کف داشت از شوکت رامدیو ترسیده دختر را مع جهیز لایق
ارسال داشت رامدیو مدت دو سال در گوندواره بسر برده اکثر زمینداران عمده را کشت و بقنوج مراجعت نموده هفت سال بعشرت پرداخت و بعد از آن بکوهستان
سوالک درآمده جمیع رایان آنجا را باجگذار ساخت و راجه کمایون که در آن کوهستان عمده بود و قبل از آن قریب بدو هزار سال آبا و اجداد او حاکم آن ملک بودند با
رامدیو نموده جنگ در داد و از بام تا شام معرکه قتال گرم بود و جان بسیاری از دلاوران طرفین در آتش کارزار بسوخت و دود از خانمان ایشان برآمد آخرالامر نسیم فتح و
ظفر بر پرچم اقبال رامدیو وزید و راجه کمایون اموال و اقبال باخته بکوهستان پناه برد و رامدیو دختر و پیشکش گرفته و ملک را بوی مسلم داشته عنان عزیمت بطرف کوهستان
نگرکوت منعطف گردانید و آن ولایت را بیجا و بی غارت رفته میرفت تا رسید بموضعی که از آن نگرکوت پنڈی میگویند آنگاه عنان کشیده بسبب حرمت بتخانه درگاه
که در حوالی قلعه نگرکوت بود پیش نرفت و کس فرستاده راجه آنجا را طلب نمود و راجه در ملازمت کردن متفکر گشت آخر برهمنان در میان آمده چنان قرار دادند که رامدیو بزیارت
بتخانه بیاید و راجه آنجا ملازمت نماید پس هم چنان یکدیگر را دیدند و رامدیو زر بسیار بتخانه داده دختر راجه نگرکوت را برای پسر خود خواستگاری نموده بجانب قلعه جمون
روان شد و راجه جمون باظهار حشم بسیار و استواری قلعه و صعوبت راه و انبوهی جنگل و از فزونی علف فروتنی ننموده بجنگ پیش آمد آخر خود را در میدان [illegible]
ندیده رو بهزیمت نهاد و رامدیو جمعی را بتعاقب او تعیین نموده خود قلعه را محاصره کرد و در اندک مدتی کشود و خلق کثیر را اسیر گردانید و جهان جهان مال و اسباب بدست آورد
بعد از آنکه راجه جمون از راه عجز درآمد دختر او را بجهت پسر دیگر خود خواستگاری نمود و از آنجا کوچ کرد و از کنار بهت که از کوه کشمیر جنت نظیر بزمین پنجاب میرسد تا حدود بنگاله
کنار دریای شور که کوهستان سوالک آنجا منتهی میشود و شاید که پنجاه راه باشد سیر فرمود و قریب پانصد رای و راجه که در آن کوهستان مقام داشتند گرفته و مالگزار
ساخته با عالم عالم زر و جواهر و مال و اقبال علم مراجعت بصوب قنوج برافراشت و بعد از آن بپایه تخت جشنی عظیم ترتیب داده جمله سپاه را یکسره دو بیست اضافه کرد و سرداران
شجاع را نواخته ثلث غنیمت را بخلق قسمت فرمود و بر مسند فراغت و استراحت متمکن شده دیگر بهیچ طرفی سواری نکرد تا آنکه پس از پنجاه و چهار ساله سلطنت [illegible]
دیگر ازین جهان گذران گذشت و اهل هند متفق اند که مثل رامدیو راجه عظیم الشانی نبوده و وی معاصر فیروز شاه ساسانی ولد کیقباد بود و هر ساله باج و خراج فرستادی
و دقیقه از اطاعت فرو نگذاشتی **ذکر پرتاب چند سیسودیه** بعد از فوت راجه رامدیو میان فرزندانش نزاع بهم رسید کار بجدال و قتال انجامید و از آن
سبب خرابی بسیار در پای تخت قنوج واقع گردید خزانه رامدیو که بحساب و شمار حصر آن عاجز بود تاراج شد یکی از سپهسالاران رامدیو که پرتاب چند نام داشت [illegible]
برادران را غنیمت شمرده سپاه بسیار برگرد خویش جمع آورده لشکر بطرف قنوج کشید و بسهولت متصرف شد و اول کسی که [illegible] برانداخت پسران رامدیو که وارث ملک
بودند نمود و اثری از ایشان نگذاشت آنگاه زمینداران را که اطراف و جوانب بتغلب در گرفته بودند توقف بهم رسانیده و بتدریج برانداخته راجه بزرگ شد و بنا بر آنکه

ست شدند

را زبکارها بر وفق مراد ساخته و پرداخته عجب دیگر بجور راه داده دست از فرستادن پیشکش سلاطین ایران باز داشت و کسری نوشیروان را که جهت گرفتن باج
مقرری آمده بود بی حرمت باز گردانید و بعد از آنکه سپاه ایران بحکم فرمانده خود بهندوستان بجواب مزاحمت رسانید از سطوت ایشان پریشان شده و لذا کرده
استغفار نموده زر و جواهر بسیار ارسال داشت تا ایشان دست از نهب و غارت باز داشتند و پرتاب چند تا که در قید حیات بود هر ساله خراج میفرستاد و اما بعد از
فوت شد رایان اطراف زور آورده اکثر اطراف را گرفتند و اندک ملکی بفرزندان پرتاب چند ماند از این جهت ایشان را رانا خوانند چه که راجه کم ملک و عاجز باشد
را رانا گویند تا حال تحریر این کتاب حکومت در سلسله پرتاب چند است اما حالا بین کوهستان کومیری و نواحی آن در تحت تصرف دارند و جیتور و مندسور و دیگر بسیاری
از ممالک ایشان از اولاد امیر تیمور صاحبقران گرفته اند **ذکر راجه انند دیو راجپوت** وی از فرقه بیس بود و بعد از فوت راجه پرتاب چند از مملکت مالوه خروج
نموده دیو با فیون تا کارش اوج گرفته تمامی ممالک مالوه و نهرواله و مرهت و سرزمین دکهن و برار را متصرف گشت و بنای قلعه مالکر در عهد او شده و قلعه مندو نیز از
مستحدثات اوست معاصر خسرو پرویز بود بعد از پنجاه ساله سلطنت درگذشت و در همان سنوات هندو مالدیو نام از میان دواب خروج کرده جمعیت عظیم بهم رسانید
دهلی را از تصرف فرزندان پرتاب چند بر آورد و بعد از گرفتن دهلی لشکر بقنوج کشیده آنرا نیز در تحت تصرف در آورد و گویند بلده قنوج در زمان او بحدی آبادی
رسید که از یک قسم دکان تنبولی سی هزار شد و شصت هزار خانه سازنده و خواننده پدید آمد و دیگر خصوصیات را از این قیاس میتوان کرد و مالدیو بعد از چهل و دو سال
درگذشت و چون فرزندی نداشت در هر سرزمینی رای خود رای بهم رسید و دیگر با طلوع آفتاب جهانتاب دین متین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در مملکت هند راجه
عظیم الشان بر مسند فرمانروایی ممکن نگشت چنانچه در زمانیکه سلطان محمود غزنوی بقصد غزا و جهاد بهندوستان در آمد در قنوج کورا نامی راجه و در میرته هردت و
در مهاون کلچند و در لاهور جیپال بن اسپیال و در کالنجر بجیرا و همچنین در مالوه و اجمیر و گجرات و گوالیار جدا جدا حاکمی بود بنابر آن بذکر احوال آنها نپرداخته شروع
در واقعات سلاطین اسلام دام الله آثارهم الی یوم القیامة که مراد از تالیف این کتاب ذکر خیر ایشان است مینماید **ذکر ظهور نیر اسلام در مملکت هند**
بر طبایع ارباب شعور مستور نماند که اولین کسیکه از ارباب اسلام قدم در سرحد هندوستان نهاده با اهالی آن بازار کرده مهلب بن ابی صفره است و تفصیل این سخن آنست
که در سال بیست و هشتم از هجرت سرور انبیا صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله بن عامر حاکم بصره از جانب امیرالمومنین عثمان رض بطرف فارس که اهالی آنجا بعد از فوت امیرالمومنین
عمر نقض عهد کرده بودند لشکر برده مظفر و منصور بجانب بصره معاودت نمود و در سال سی ام امیرالمومنین عثمان رض ولید بن عقبه را بسبب شرب مدام از حکومت کوفه معزول
ساخته سعید بن العاص را قائم مقام گردانید و سعید در همان سال بطرف طبرستان نهضت فرمود امیری المومنین حسن و حسین علیهما السلام نیز در آن یورش تشریف داشتند
و از میامن قدوم حسنات لزوم ایشان ولایت جرجان که دار الملک استراباد است مفتوح شد و بعوض صلح مردم جرجان دویست هزار دینار تسلیم کردند و اسلام آوردند
خانه خویش آباد گردانیدند و در سال سی یکم عبدالله بن عامر از جانب امیرالمومنین عثمان رض بفتح خراسان مامور گشته با لشکر گران از راه کرمان عزم خراسان نمود و مقدمه احنف
بن قیس بود و پس سیستان و قهستان و نیشاپور را مسخر گردانید و مرزبان طوس نیز با او در مقام اطاعت در آمد و سرخس و هرات و بادغیس و غور و غرجستان و مرو و طالقان و بلخ هم
بحوزه تصرف مسلمانان در آمد و عبدالله این دیار که سرمان فتوحات کلی نصیب شد قیس بن هیثم را بخراسان و احنف بن قیس را در مرو و طالقان و نیشاپور و خالد را
عبدالله را در هرات و غور و غرجستان والی گردانید و خود احرام طواف کعبه بسته متوجه حجاز شد و در سال سی و دوم عبدالرحمن بن ربیعه که بفرمان عثمان رض بغزوه بلخ رفته بود
با بسیاری از مسلمانان شهید گردید و بقیة السیف مسلمانان فرار نموده باطراف جرجان و جیلان رفتند و هم در این سال قارن که یکی از امرای عجم بود چون دید که عبدالله
عامر بزیارت حرمین الشریفین رفته است و میدان خراسان از فارسان مسلمانان خالیست چهل هزار مرد از طبس و هرات و بادغیس و قهستان و غور و غیره
جمع آورده بر مسلمانان خروج کرد و عبدالله حازم که در نیشاپور با چهار هزار سوار بود چهل هزار مرد را دفع شر او نمود و بهمین خدمت حکومت خراسان یافت و در سنه اربع و اربعین
معاویه بن ابی سفیان زیاد بن ابیه را والی بصره و خراسان و سیستان گردانید و در همان سال عبدالرحمن بن سمره حسب الاستجازه زیاد فتح کابل کرده مردم آنجا را مطیع گردانید
و در این نهضت یکی مهلب بن ابی صفره که از امرای کبار عرب بود از حوالی مرو بکابل و زابل آمده بهندوستان در آمد با کفار غزا کرده و دوازده هزار جواری و غلمان اسیر ساخت
و در آن مدت بعضی از مردم هند جسته جسته بوجه حقیقت الوهیت و رسالت پناه اقرار نموده مسلمان شدند و در سنه ثلث و خمسین ۵۳ طاعون بر انگشت زیاد بن ابیه

مقالهٔ پنجم در ذکر سلاطین مالوه مقالهٔ ششم در ذکر شاهان خاندیس مقالهٔ هفتم در ذکر شاهان بنگاله مقالهٔ هشتم در ذکر شاهان ملتان مقالهٔ نهم در ذکر شاهان سند
مقالهٔ دهم در ذکر شاهان کشمیر مقالهٔ یازدهم در ذکر فرمانروایان ملیبار مقالهٔ دوازدهم در ذکر حالات مشایخ هندوستان خاتمه در ذکر کیفیت هندوستان

مقدمه در بیان معتقدات اهل هند و ذکر رایان و بیان کیفیت ظهور اسلام در آن بلاد بدانکه کتاب مهابهارت که بسیط‌تر و معتبرتر از آن در میان این طایفه
نیست و آنرا شیخ ابوالفیض فیضی بن شیخ مبارک در زمان جلال الدین محمد اکبر پادشاه از عبارت هندی بفارسی ترجمه کرده است و از یک لک بیت متجاوز است نگارندهٔ
این سطور طریق ایجاز پیش گرفته خلاصهٔ آنرا درین مقام ثبت مینماید تا متخبران آثار سنین اولا و آخرا مستفید باشند مخفی نماناد که در ممالک هند چه از خانوادهٔ حکمت و چه از مرتاضان
و چه از اصحاب فقاهت در کیفیت آفرینش عالم اختلاف کرده اند از آنجمله سیزده طریق در کتاب مهابهارت مذکور است و پیش مستدلالیان هیچ کدام از آن قبیل نیست که
خاطر تحقیق طلب را اطمینانی بخشد و از روی آن کار قدری بازار [illegible] نظم سررشتهٔ کار آفرینش * دیدن نتوان بچشم بینش * این رشته قضا نه آنچنان تافت * کو را سر رشته
توان یافت * سر رشتهٔ قدرت خدائی * برکس نکند گره گشائی * اما گردش روزگار بوقلمون باعتقاد ناقص هنود بر چهار دور است یکی ست جگ دوم ترتاجگ سوم
دواپر جگ چهارم کلجگ هرگاه که دور کلجگ تمام میشود باز از سر دور ست جگ در آید و منتهی به کلجگ گردد و علی هذا القیاس همیشه احوال جهان برین منوال بوده است
ابتدا و انتهائش ناپیدا است و در یکی از کتب معتبر بنظر در آمده که شخصی از صاحب سلونی مادون العرش و فوق الفرش پرسید که یا امیر المومنین پیش از آدم [illegible] هزار
سال که بود آنحضرت جواب داد که آدم چون آن شخص سه مرتبه تکرار این مقال کرد آن شخص ساکت شده سر در پیش افکند شاه ولایت پناه بزبان مبارک آورد که اگر سی هزار بار
بپرسیدی که پیش از آدم که بود میگفتم آدم ازین بیان نیز که تنگی عالم استنباط میتوان کرد و اقوال هندیان را بمحض تحریرات نمیتوان شمرد و از گفتهٔ بعضی براهمهٔ سلف مستفاد میگردد
که عالم منتهی نمیشود و سوختن و حشر و نشر حق است و بتقین محققین ایشان این سخنان را تاویل میکنند بهمه حال مدت ست جگ هفده لک و بیست و هشت هزار سال
متعارف است و درین دور اوضاع جهانیان بر صلاح و سداد است و وضیع و شریف و فقیر و غنی از مسالک راستی و درستی و مرضیات الهی تجاوز نمینمایند و عمر طبیعی انسان
درین عهد یک لک سال عرفیست سبحان الله العلی العظیم این چه نسبت و چه عمر است بازین [illegible] کس بجز نام که یافت * ماهیت این جنبش و آرام که یافت * اندیشه
درین طلسم بسته خطاست * آغاز جهان که دید و انجام که یافت * و امتداد ایام ترتاجگ دوازده لک و نود و شش هزار سال متعارفست و درین زمانه سه حصهٔ اوضاع
آدمیان بمقتضای رضای الهی است و عمر طبیعی ایشان ده هزار سال معروفست و دور سوم که عبارت از دواپر جگ باشد هشت لک و شصت و چهار هزار سال شد اول
و درین اوان روش جهانیان در دو حصه گفتاری و دو حصه کرداری باشد و عمر طبیعی مردم هزار سال شمرده است و عمر بابا آدم و نوح و امثال ایشان که هزار و قریب هزار سال
نشان میدهند اهل هند قبول میکنند و میگویند چون ایشان در اواخر دور دواپر جگ بوده اند عمر اینقدر داشته باشند و مدت دور چهارم یعنی کلجگ چهار لک و سی و دو هزار
سال متعارف است و درین دور سه حصه اطوار عالمیان بر ناراستی و نادرستی است و عمر طبیعی درین عهد صد سال و ضابطهٔ ایام دوره آنست که مقدار کلجگ هرگاه مضاعف
شود مدت ایام دواپر جگ و هرگاه مقدار دواپر جگ اضافه گردد مدت ترتاجگ باشد و هرگاه مقدار ترتاجگ زیاده شود مدت ست جگ است و بحساب اهل هند
الحال که تاریخ هجرت رسالت پناه محمدی هزار و پانزده رسیده است از دور کلجگ چهار هزار و هفتصد و هشتاد و چهار سال سپری گشته است [illegible] رباعی
سررشتهٔ عالم کهن پیدا نیست * زین کهنه صحیفه یک سخن پیدا نیست * هر سینه که گرد این جهان میگردم * زین چنبر گردون سر و بن پیدا نیست * و باتفاق اهل هند حضرت
باری نخست پنج عنصر آفرید چهار مشهور و پنجم اکاس و بعد از آن شخص مجرد نهاد [illegible] که برهما است باختلاف روایات از کتم عدم بجلوه وجود آورد
و او را وسیلهٔ ابداع آفرینش و سبب ایجاد عالم ساخت و مراد از عنصر اکاس عوام هند میگویند آسمان است خواص ایشان تکذیب این مینمایند و میگویند که حکمای هند
قائل بوجود آسمانی نیستند و آنچه مرئی میگردد هواست و کواکب اینها را بنیاد ذوات قدسیهٔ بزرگان سلف است که بوسیلهٔ ریاضات نفس الامریه و عبادات قدسیه نورانی
هیکل و روحانی پیکر شده تعلق با علائق الهی [illegible] پیدا کرده [illegible] مینمایند و باراداتی نفسیه عالم [illegible] طیران مینمایند
[illegible] کمال [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] عنصر [illegible] مذکور است [illegible] معلوم نماید که بیان آن [illegible] موجب تطویل است

رباعی ببر سر توک خامه حرفی دگر ست ، بدان و یقین بشناس حسبه ژرفی دگر ست ، از حرف نگاران این گره نگشاید ، دانند که این رشته گرفی دگر ست ، و برهما انسان
باذن خالق الکمن خفا بمنصه ظهور آورده چهار گروه ساخت برهمن و چهتری و بیس و سودر طائفه اولی را بجهت مجاهدات و ریاضات و حفظ احکام و ضبط حدود
معین ساخته پیشوایی عالم معنوی بایشان مخصوص گردانید و گروه ثانی را بر مسند ریاست و حکومت صوری نصب فرموده مقتدائی عالم ظاهری بایشان داد و
وسیله انتظام عالمیان گردانید طائفه ثالث را بجهت زراعت و مکاسب و سائر حرف تعیین کرد و جماعت رابع را برای اقدام خدمت معین ساخت و بمقتضای
تأییدات یزدانی و الهامات ربانی برهما بید مذکور کتابی که متضمن صلاح معاد و معاش باشد بظهور آورد و کتاب را بید می نامند و باتقای الهی عقل تجرد شعار او قانونی که
کثرت را بنجاتخانه وحدت باز آورد و انتظام اجناس خلائق و صنوف طوائف دهد اختراع کرده در ضوابط چند و مسائل متعدد اندراج نموده بکتاب الهی مشهور ساخت تا
عوام الناس را مدار دینی بود و فائده از پیش و سابقی از پس شده در مغازله ولا نگذشته سالک طریق مستقیم باشند و کتاب بید صد هزار اشلوک ست و اشلوک
عبارتست از چهار چرن و چهار کمتر از یک اچهر و زیاده از بیست و شش اچهر نمی باشد و اچهر یک حرف را گویند یا دو حرف ثانی ساکن را و باتفاق آنایان هند
عمر گرامی این بحجت انجلای که مخترع کتاب مذکور است صد سال است لیکن صد سال عمر عرفی چه هر سال او را سیصد و شصت روز نشان میدهند و هر روزی مشتمل
بر چهار هزار سال دور مذکور است و هر شبی به دستور روزی متضمن هزار ایک متفرق سطور و باتفاق نشوران برهمن که متفق اند تا این زمان که قلم مشکین رقم در تسوید این بیاض صنعت
چندین برهما در عالم ظهور آمده در پرده اختفا خرامیده اند و از ثقات براهمه شنیده شد که این برهمای موجود هزار یکم ست که از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته
و شروع در نصف آخر روز نیست لقطعه ای دو جهان فرسوده از راه تو ، هیچ تر از هیچ بدرگاه تو ؛ فکرت ما را بدرت راه نیست ، جز تو کس از سر تو آگاه نیست ، به که ز بیچارگی
جان خویش ، معترف آئیم بنقصان خویش ، بر درت ای پایه ده زندگی ، پیشه ما نیست بجز بندگی ، حاملان حکایت و ناقلان روایت چنین آورده اند که در
نصف آخر دواپر یک در هندوستان در شهر هستناپور راجه کهتری بود که بر سریر دادگستری نشسته رعیت پروری میکرد و نام نامی او راجه بهرت بود و بعد از انکه
هفت فرزند از و بطنا بعد بطن فرمانروائی یافته بنجاتخانه حیات شتافتند در مرتبه هشتم از نسل او فرزندی شد که اسم او راجه کور بود و کورکهیت تهانیسر که شهری کسیست
باسم او اشتهار دارد و اولاد او را کوروان می نامیدند و بعد از شش واسطه فرزندی از و متولد شده چترسرج موسوم گردید و راجه بزرگ گشت و او را دو پسر بوجود آمدند
یکی دهتراشتر دوم پنڈ اگرچه دهتراشتر پسر کلان بود لیکن بواسطه عدم بصر ریاست و راجگی به برادر خورد او که پنڈ باشد تعلق گرفت و بزرگی او چنان از حد و اندازه گذشت
که فرزندان او را باسم او خواندند و پنڈوان گفتند و پنڈ را پنج پسر بود جدهشتر و بهیم سین و ارجن و مادر اینها کنتی نام داشت و نکل و سهدیو مادر این هر دو مسماة بمادری بود و دهتراشتر
را صد و یک پسر بود صد پسر از گندهاری که دختر راجه قندهار بود متولد شدند و بزرگ اینها دریودهن نام داشت و یک پسر دیگر بود چه نام از دختر بقال بوجود آمد و کوروان
مشهور عبارت از این پسرانند القصه چون پنڈ بقضای الهی رخت هستی بعالم بقا کشید حکومت بصورت تعلق بدهتراشتر گرفت و بمعنی سلطنت نصیب فرزندان او بود
علی الخصوص دریودهن که معین او دادا بود و دریودهن از انجا که دشمن کداری در دین سلطنت از ضروریات و دفع خصمان در شریعت احتیاط از مرضیات ست از
پنڈوان متوهم گشته در فکر استیصال ایشان شد و دهتراشتر بمخاصمت آن جماعت فهمیده حکم فرمود که پنڈوان در برار شهر خانه ساخته آنجا باشند تا باشند که بواسطه
بعد مسکنه در عبادات تخفیفی رود و دریودهن باستادان بنایان اشارت کرد که سقف و جدار آن منزل را از لاک و قیر بگیرند تا باندک شعله آتش آنخانه سوخته از
پنڈوان اثری نماند و اینها از پیش را فهمیده چاره کار خود جستند تا شبی پنڈوان خود خانه را آتش زده با والده خویش راه دشت پیش گرفتند و بهیل نام زنی که با پنج پسر خود از
جانب دریودهن جهت آتش زدن آن منزل آمده بود فرصت میجست در آن شب همگی سوخته مضمون من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه بظهور پیوست و جاسوسان
دریودهن سوختن آن شش فرزند آتش سوختن پنڈوان و مادر ایشان تصور کرده مژده روح افزا بسمع کوروان رسانیدند و ایشان لوازم خوشحالی و فارغبالی بجا آوردند
و پنڈوان بعد از این سرگذشت که در جمیع مدارات متعدد آنست تغییر نام و اوضاع نموده از خرابه بیرون آمدند و در شهر کنپیلا نزول کرده بلطائف الحیل دروپدی
دختر راجه کنپیلا را بتزویج آوردند به شرکت و حباله ازدواج در آوردند و هر روز نوبت هر کدام قرار داده که کمال اتحاد و یگانگی در این امر دانستند بعضی هنود بنابر آنکه چنین
نقش کیش ابتدا جانب نسبت این اقتدار بنادرین بیکنند والله اعلم بالصواب بهمه حال چون آثار رشد از سیمای دولت ایشان لائح گشته جمعیت جلائل و اضح

ستدن گرفت و دریودهن و منتسبان او تنبیه شده در مقام تحقیق گشتند چون بکنه معامله رسیده نیستند که سوختن پنڈوان از حیث بوده بهر جهت توجهات و
تفقدات خویشاوندی ایشان را بهستناپور آوردند و بعد از تقدیم مراسم مهمانداری ولایت موروثی را قسمت برادرانه نمودند اندرپت که دهلی کهنه نزدیک آنست با نصف ولایت
تصرف پنڈوان درآمد و هستناپور با نصف دیگر از ولایت در تصرف کوروان ماند و بعد از چندگاه اکثر امرای بزرگ آنها رشید و اقبال در جبهه پنڈوان مشاهده کرده نوکری
ایشان اختیار کردند و کوروان بحسب ظاهر تابع مطلق شده بباطن در مقام خلاف گشتند در ان اثنا بخاطر جدهشتر رسید که جگ راجسوی بکند و جگ راجسوی عبارت از آن
آتشی عظیم را افروزند و اقسام خوشبوئیها و میوها و غلها و سائر اجناس دیگر جمع نموده را انواع حلویات العناصر که آتش باشد اندازند و انواع تصدقات و اصناف مبرات بظهور
رسانیده بدین امر تقرب بدرگاه ایزدی جویند و یکی از شرائط جگ راجسوی آنست که راجهای هفت اقلیم جمع آمده لوازم خدمات این جشن بتقدیم رسانند بنابرین جدهشتر
هر چهار برادر خود را بجهت تسخیر بقیه اقالیم بچهار جهت عالم تعیین فرمود و بمشیت حضرت وهاب العطایا این آرزو در اندک ایامی بحصول پیوست و برادران کاردان کامروا
بمدد جنود تائید الهی بسیر عالم فرموده سلاطین روزگار و فرمانروایان هر دیار را از خطا و روم و حبش و عرب و عجم و ترکستان و ماوراءالنهر و سائر معموره عالم با خزائن بسیار
بپای تخت اندرپت حاضر آورده مهمات جگ راجسوی پرداختند و آنچنانکه دل میخواست صورت اختتام یافت و دریودهن از مشاهده آن دولت و دارائی و عظمت و فر مانروائی
باقتضای بشریت از کار رفت و آتش حسد که در کانون سینه او مخفی بود مشتعل گشته از محیلان روزگار تدبیر آن جست چون دران عهد قمار باختن رواج تمام داشت
کعبتین تیوری را که مانند نرد نوعی از لعبت قمارست قلب ساختند و قرار دادند که دریودهن با جدهشتر و دیگر برادران قمار بازد پس بس ملایمت پنڈوان را از اندرپت که
پای تخت ایشان بود بهستناپور طلبیده مراسم ضیافت پرداختند و هنگامه قمار گرم ساخته کعبتین مذکور در میان آوردند و پنڈوان که از راستی طبع خود در نراستی حمه
دغاپیشه و قلبی کعبتین اطلاع نداشتند مال و ملک باتمام باختند و دریودهن چنان میخواست که ایشان را آواره سازد و خاطر از طرف کعبتین جمع داشت دست آخر شرط
بست که اگر ایشان بازی ببرند هر چه برده است باز پس دهد و اگر دریودهن ببرد پنڈوان دوازده سال معموره را گذاشته بلباس فقیر بصحراها و جنگلها بسر برند و بعد از
انقضای مدت معهوده بمعموره آمده یکسال بنحوی روزگار بگذرانند که کسی ایشان را نشناسد و اگر این شرط بتقدیم رسد باز بمدت مذکور رعایا بر نهج سابق روز
بگذرانند قضا را از نحوست کعبتین طالع پنڈوان دراواخر نیز قمار را باختند و بموجب شرط هر پنج برادر جلای وطن کرده دوازده سال در صحرا و دشت گذشت و سال سیزدهم بولایت
... که از پرگنات دکن است آمده بنوعی یکسال بسر بردند که دریودهن هرچند تفحص و تجسس فرمود اثری نیافت و ایشان بعد از انقضای ایام معهود کشن ... را
... بوراباایلچیگری فرستاده ملکت خود طلب کردند دریودهن بعدم وفای شرط سخن کرد و چون از صدق فروغی نداشت بجائی نرسید و حقیقت پنڈوان بر اعیان
مملکت ظاهر شده قرار بر کارزار دادند پنڈوان برجمع کردن لشکر گشته طرفین در میدان کورکهیت که نزدیک تهانیسر واقع شده در اوائل دوره کلجگ حاضر شدند
و پس آراستن افواج و تسویه صفوف مبارزان طرفین تابعتی که در مذهب مقاتله و ملت محاربه قرار داده شروع در نبرد نمودند تا مدت هژده روز جنگ قائم
بوده غالب از مغلوب تمیز نبود از آنجا که عاقبت کار ارباب تزویر را سیه‌بختی است آخر دریودهن و دیگر منتسبان او مقهور گشته در میدان مبارزت شربت هلاک چشیدند
و اعتقاد هنود بر آنست که درین کارزار یازده کشون لشکر جانب کوروان بود و هفت کشون جانب پنڈوان و کشون باصطلاح هندیان عبارتست از بیست و یک
هزار و هشتصد و هفتاد شخص فیل سوار و مطابق این عدد عراده سوار و شصت و پنج هزار و ششصد شخص اسپ سوار و یک لک و نه هزار و سیصد و پنجاه پیاده و از همه طرفه‌تر
آنکه گویند از طرفین زیاده بر دوازده کس زنده نماندند چهار نفر از لشکر دریودهن یکی کرپاچارج برهمن که استاد فریقین و صاحب السیف و القلم بود دوم اشوتهامان پسر حکیم
درون که او نیز معلم جانبین بود سوم کرت برمان که از جماعت یادوان بود چهارم سنجی که یاد خود را نش ... ... پنڈوان پنج برادر
جدهشتر و غیره باشند ششم ساتاک که او هم از قوم یادوان بود و مردانگی انتها داشت هفتم ... که برادر غیر مادری ... ... از
بیانست لیکن برخی از احوال او مینویسد که موافق شهر مشهورست اهل هند او را باب او اعتقادات است بعضی ... ... پرستان
هنود و بعضی اعتقاد به پیغمبری او میکنند و بعضی او را خدائی میپرستند و مشهورست که از ... ... پیغمبر ...
پنڈوان بود و او خود کلمه ... کشتن کرد و کشن ... ...

راجه کنس که کشته شد نام سلطنت بر اوگرسین پدر او نهاد و خود بمعنی حکومت صوری میکرد و رفته رفته بسبب تیاری تیر نجات بل بعض تجربات دعوی الوهیت نمود و خلق کثیر
دعوی باطل او گرویدند و مدت سی و دو سال بعد از بر آمدن از خانه نند در بلده متهره باد شاهی گذرانید و ظهور فتنها و افسانهای تاریخ از وی مشهور است آخر الامر راجه جراسنگ [illegible]
بهار و پتنه با لشکر بسیار بقصد قلع وی متوجه بلده متهره شد و از جانب مغرب نیز کالیون نام راجه ملیچهان یعنی از طائفه که نه بآیین دین هنود بود متوجه قلع او گردید [illegible]
که این راجه عربستان بود بهمه حال کشن تاب مقاومت این دو راجه نیاورده بجانب دوارکا که در کنار دریای شور است و در صد کروهی احمد آباد گجرات است رفته متحصن شد و هفتاد
و هشت سال در آنجا مقیم بوده در خلاصی خود میکوشید و سودی نمیکرد تا آنکه بعد از صد و بیست و پنج ساله عمر بواسطه نفرین گندهاری مادر دریودهن با قوم طریق مسافر راه عدم
گردید و بعضی را عقیده نیست که او غیبت کرده زنده جاوید است و چون سبب نفرین کندهاری را اهل غریب [illegible] ساخته اند بشرح آن میپردازند آورده اند که چون [illegible]
شد بخاطر گذرانید که شوهرم دهتراشتر بنابر عدم بصر از دیدار فرزند بی بهره است آن به که من نیز چشم از دیدن فرزند در دنیا و مافیها بندم و با شوهر همدرد باشم پس [illegible] که
دریودهن از کتم عدم بوجود آمد چشم جهان بین بست همچنین سالها چشم بسته داشت تا آنکه پسر بزرگ شده با پندوان مخاصمت کرد و از طرفین در مقام لشکرکشی شده با جهان
جهان سپاه رو بحربگاه نهادند و بعد بتقریب مبدل گشته قرار یافت که فردا مبارزت نماید پسر را گفت ای قرة العین و ای نور چشم والدین وجود فرزند انسان از اسلاح متین
از جمیع آفات و جمله بلیات مصون و محروس میدار فردا که شروع در کارزار خواهد شد چون تن نازنینت از این جوشن عاریست اندیشه مندم که مبادا [illegible]
حاضر آی تا چشم گشوده بر وجودت نظر افکنم دریودهن طریق ملازمت پرسید گفت ای پسر هیچکس در عقل و دانش و فضل و بینش و راستی و درستی و دین [illegible] مانند پندوان نیست
بخدمت ایشان شتافته استفسار نما دریودهن تنها بملازمت پندوان رفته سبب آمدن باز گفت ایشان لوازم مهمانداری بجای آوردند و با وجود آنکه میان ایشان اعداء عدو دیست
سر رشته صلاح و سداد از کف ندادند سخن راستی در میان آوردند و گفتند فرزند از بطن مادر برهنه بوجود می آید و چشم ابوین هم در آنحالت بروی می افتد چون این قصه
که مادر تو میخواهد به بیند بما امروز روز نخستین تولد تست صواب آنکه عریان شده بحضور مادر روی تا نور نظرش بر سر و پای وجودت افتاده از بلیات محفوظ سازد دریودهن
وداع شده عازم مراجعت گشت در اثنای راه کشن [illegible] دو چار شده پرسید که تنها بلشکر خصم آمدن سبب چه بود دریودهن ماجرا شرح داد کشن با خود گفت وا ویلا اگر بگفته
پندوان عمل نماید روئین تن گشته هیچ حربه بروی کارگر نیاید و مار از برادر و پس بقهقهه از مکاری و پرکاری خندید و گفت ای نادان هر آنکه [illegible] صواب [illegible]
پوید یقین که در چاه خطا افتد ایشان با تو استهزا کرده اند که بچه و آمده بودی عضو تناسل از غایت خوردی حقارت خوب مرئی نبود و اکنون که ما صدق جزو اعظم از کل گشته
چگونه بیجا یا با مادر خواهی نمود دریودهن از این سخن غافل فریب خورده دست توسل [illegible] مستحکم ساخت و او گفت آنچه پندوان گفته اند خوبست لیکن حمائلهای گل [illegible]
در گردن افکن تا عضو تناسل پوشیده شود دریودهن همچنان کرده مقابل مادر رفته گفت اینک آمده ام چشم بگشا مادر بگمان آنکه از پندوان تعلیم گرفته باشد و یقین که آنها بد
نگفته باشند بیدغدغه چشم بگشاد و چون حمائل گل بنظر در آمد نعره بزد و بیهوش افتاد و بعد از آنکه بهوش آمد عظیم بنالید و گفت ای پسر بگو [illegible] حمائل گل پندوان کرده اند
گفت لا و الله کشن کرده گندهاری دست بدعای بد بر داشته بسوز تمام کشن را نفرین کرد و دست دریغ بر هم سوده گفت ای پسر بر همین موضع که از نور نظرم مستور مانده
حربه آید و بقتل رسی و کشن نیز چنانچه سابقا مذکور شد بگوناگون عقوبات راه عدم پیش گرفت القصه جد شتر پس از قتل دریودهن و نابود ساختن کوروان در جمیع ممالک
هندوستان و غیره مستقل شده فرمانروای عالم گردید و گویند بعد از این قصه سی و شش سال سپری [illegible] توفیقات یزدانی جد شتر بر بی بقائی دنیای بی بقا اطلاع بهم رسانیده
پیش از آنکه او و مقام او بار دراید ترک فاحشه دنیا کرده برفاقت هر چهار برادر طریق تجرد اختیار کرد و آخر مسافر راه عدم گشت فرد گفتی که کجا رفتند آن تاجران اینجا
زان ایشان بکم خاک ست آبستن جاویدان   با جمله کوروان و پندوان هفتاد و شش سال با نفاق یکدیگر ملک رانی میکردند و سیزده سال دریودهن باستقلال حکومت
روی زمین داشت و بعد از جنگ کو چنانکه ذکر شده جد شتر سی و شش سال حکومت تمام عالم کرد که مجموع ایام سلطنت فریقین یکصد و بیست و پنج سال بود سبحان الله
همچنین [illegible] از تواریخ [illegible] از هندوستان [illegible] فروشان بازار سخنوری چنان [illegible] که بعد از [illegible] ایام [illegible] اولا
[illegible] سلطنت و ریاضت صوری و معنوی [illegible] ابواب عدل [illegible] احوال گذشته [illegible]
[illegible] الهی [illegible] اسلام [illegible] ایشان [illegible]

نمود هشتم باین گفت که استاد من بیاس که حکیم داناست و در این طالع حاضر بود از تقدیر قطعیه آن سرگذشت و قصیه است از وی سوال کن بنا بر این حکیم مذکور را استفسار حسب مرام
نواخته و درخواست این مطلب کرد و او بواسطه ضعف پیری و مشاغل معنوی از گفتن تقاعد نموده و این داستان را با هستگی مشتمل بر مواعظ و نصایح در قید عبارت کشید
و در تنگنای کتابت درآورده آنرا مهابهارت نام کرد و وجه تسمیه آنچه از افواه مسموع و مشهور است که مها بمعنی بزرگ است و بهارت بمعنی جنگ و چون آن کتاب مخبر از جنگهای
بزرگ است آنرا مهابهارت نام کرد اما این خلاف مینماید چه بهارت در لغت اهل هند بمعنی جنگ نیامده ظاهرا چون این کتاب احوال اولاد عالی نژاد راجه بهرت ست کتاب را
بنام او کرده و در استعمالات الف مستتر گشته والله اعلم بالصواب و این بیاس از نفوس قدسیه میباشد و میگویند زنده جاوید است و بعضی از هنود بر آنند که در هر دواپر جگ
شخصی مسمی به بیاس بجهت صلاح احوال سائر الناس بظهور می آید و برخی را عقیده آنست که یک شخص است که در مظاهر مختلفه ظهور مینماید و بهر تقدیر بیاس کتاب بید را که از زبان برهما
ست منفصل ساخته چهار کتاب کرد یکی رگ بید دوم ججر بید سوم سام بید چهارم اتهربن بید و بدین سبب او را بیاس میدانند چه معنی لغوی بیاس تفصیل دهنده و فصل کننده
است و گرنه نام اصلی او که در ولایت میباشد و آب بوجود آمده بود دویپاین بود و در خلقت این بیاس افسانه بدیع دور از کار نقل کرده اند از تطویل اندیشیده قلمی نمود و این کتاب
غریب البنیه را شصت لک اشلوک گردانید و بعد از اتمام بر کنار آب سرستی که حوالی تهانیسر ست و در آنجا صفت اتمام پذیرفته جشنی عظیم ترتیب داده چون آنرا از اطراف و اکناف
عالم طالب نموده بدستها بساط جشن گسترده خلق را بانعام و اکرام و افاده مستفید گردانید و شصت لک اشلوک چنین قسمت کرده سی لک بخصوص طائفه دیوتا که عبارت از
نفوس مقدسه علویه باشد ساخت و پانزده لک بساکنان پترلوک که آنها هم در عالم بالا اسکون دارند اختصاص بخشید و چهارده لک بگندهربان و اکسان و گندهرب که از اقسام مخلوقات
بصفت حیات موصوف مخصوص گردانید و یک لک را بجهت استفاده آدمیان گذاشت و آنرا از دو هشتده پرب یعنی باب ترتیب داده و قصه ساز ارباب استعداد شد و این
یک لک اشلوک در میان مردم موجود است و به مهابهارت موسوم است و چهار هزار اشلوک در بیان جنگ کوروان و پندوان است و باقی در نصایح و مواعظ و حکایات
و روایات و شرح و بسط بهم و در زعم گذشتگان [illegible] اعتقاد بر این است که در هر جگ پیغمبری یا مجتهدی کتابی نوشته و با وجود این همه استعداد زبان آن نسخها منسوخ نمیباشد
مانند کفار خطا و ختن و چین کفار هند نیز میگویند که طوفان نوح بممالکت ما نرسیده بلکه طوفان نوح در اصل اعتقاد ندارند و دیگر اعتقاد بعضی از ایشان آنست که ذات برهمن
و کهتری از قدیم الایام بوده و دیگر طوائف بسیار اند که در آخر دواپر جگ سوم و اوائل کلجگ چهارم پیدا آمده اند چنانکه راجپوت اول نبوده تا آخر دواپر پدید گشته و بعد از آن قوم
چه بکار باجپت کهتری که قبل از زمان تحریر به هزار و ششصد سال و کسری بوده بسلطنت نرسیده و طریق بهم رسیدن ایشان چنین نقل میکنند که راجایان کهتری کنیزان خود را
تا آنچه اکنون نیز بهم [illegible] است و خدمت فرموده شب تعلق العشان میساختند و هر کدام عشوقی بهم رسانیده فرزندان پدید می آوردند و در کمال عزت
پرورش نموده مانند فرزندان راجایان بزرگ میشدند آنها از آنجا که سخت سری خانه زادان باشند خود در اصیل و نجیب نموده خویشتن را فرزندی راجها منسوب ساخته
هر یکی از ایشان می رسید که پسر کیستی میگفتند راجپوتم یعنی پسر راجه چه پوت مراد از راجه است و پوت عبارت از پسر و روایتی آنست که فرزندان راجه سورج اگر
عنقریب احوالش مرقوم خواهد شد راجپوت خوانند دیگر اعتقاد هنود آنست که از ابتدای آفرینش عالم آدم خاکی نهاد بوده و بعد از این نیز متحقق الیه خواهد بود و عالم
قدیمست هرگز خراب نخواهد شد اما بر ارباب دانش و بینش مخفی نماناد که اگر چه از ابتدای آفرینش که احتمال هشتصد هزار سال دارد شاید چندین هزار آدم بعرصه ظهور آمده
و بلباس وجود پرداخته باشند و جان ابن الجان که احوال ایشان در کلام الهی نازل گشته از آنجمله است لیکن خاکی نهاد نبوده اند اصل بعضی از هوا بوده و
اصل بعضی از نار و هرگاه از قومی نافرمانی و سرکشی بوقوع انجامید بحکم جبار شدید الانتقام معدوم گردیدند و دیگر قومی موجود شد و لیکن نه از خاک ظاهرا هندوان آنها را آدم
خاکی نهاد تصور کرده اند چه چنانچه در باب عظم جثه و طول عمر ایشان میگویند و کارهای عجیب و غریب که به رام و لچهمن و غیره منسوب میسازند موافق بحال البشریت همه
حرف و صوت است و در میزان عقل وزنی ندارد و بر تقدیر وقوع اگر باشند از آن قوم که ذکر شده خواهند بود و پیش از ابو البشر علیه السلام آدم خاکی نهاد نبوده از عهد آدم زیاده
هفت هزار سال تا حالت تحریر این سطور نگذشته و آنچه هندوان میگویند که از صد هزار مراتب متجاوز است محض دروغست و تحقیق آنست که ممالکات هند نیز مانند دیگر
ممالک ربع مسکون از وجود فرزندان آدم علیه السلام صفت معموری پذیرفته است و شرح این اجمال آنست که بعد از طوفان حضرت نوح علیه السلام سه پسر خود را
بعمارت و آبادی [illegible] ربع مسکون فرستاده بکشت و کار فرموده ذکر فرزندان سام بن نوح علیه السلام سام را که وصی

اکبر اولاد حضرت نوح بود نهصد پسر بهم رسید ارشد و افخم شد و کی و نود و یود و آرم و قحطه و عاد و قحطان فرزندان اویند و تمام طوائف عرب و غیره از نسل ایشان اند چنانچه
حضرت هود و صالح و ابراهیم علیهم السلام نسب خود را با ارفخشد میرسانند و ولد دوم ارفخشد کیومرث جد بزرگ پادشاهان عجم است و از او شش پسر بوجود آمد سیامک
و فارس و عراق و تور و شام و دمغان از انجمله سیامک جانشین پدر گردید و دیگر پسران بهر ملکی که فرستاد آن ولایت بنام ایشان موسوم گشت و بعضی بر آن عقیده اند
که یکی از پسران نوح علیه السلام را نام عجم بوده و عجمی مراد از اولاد اوست و ولد ارشد سیامک هوشنگ است که ملوک عجم تا یزدجرد شهریار جمله از صلب اویند ذکر
فرزندان یافث بموجب حکم پدر روی بحدود مشرق و شمال روی نهاد و در ان ملک او را فرزندان پدید آمدند ارشد اولاد ترک نام داشت و جمیع ترکان بزرگان
از مغل و اوزبک و چغتای و ترکمانان ایران و روسیه از نسل اویند و پسر دوم یافث چین نام داشت که ملک چین بدو موسوم است و فرزند سوم یافث آروس است که
فرزندانش سرحد مملکت شمال را تا ظلمات فرو گرفته آبادان ساخته اند اهل تاجیک و خزر و سقلاب از نسل اویند ذکر فرزندان حام و کیفیت معموری
مملکت هند بسبیل اختصار چون حام بامر پدر عالی مقام متوجه ارض جنوب گشته در معموری آن ملک سعی نمود و از وی شش فرزند بوجود آمد یکی هند
و دیگری سند و سومی حبش و چهارمی افرنج و پنجمی هرمز و ششمی بویه بود و ممالک مذکوره بنام ایشان موسوم گشته اما پسر ارشد حام که هند نام داشت بملک هند که بدو
موسوم است شتافته توجه بمعموری او گماشت و برادرش سند در ملک سند فرو کش کرده شهر ٹھٹھه و ملتان باسم فرزندان خود بنا کرد و هند را چهار پسر بهم رسید که یکی
از انها پورب نام داشت و دوم بنگ و سوم دکن و چهارم نهروال و بهر یک ملک و دیاری که بالفعل بنام ایشان مشهور است آبادان گردانیدند و دکن بن هند را سه پسر
بوجود آمده ملک دکن را بایشان قسمت نمود و اسم آنها مرہٹ و کنهر و تلنگ بود و اکنون این سه قوم در دکن موجود اند از نسل ایشانند و نهروال را نیز سه پسر بوجود آمده
بهروج و کنباج و مالراج نام گذاشت و شهرها بنام ایشان آباد ساخت بنگ را هم فرزندان پدید آمده ملک بنگاله صورت معموری پذیرفت و پورب بن هند را که
ارشد بود چهل و دو پسر بهم رسیده در اندک فرصتی اولاد ایشان بسیار شدند انگاه یکی را از میان خود بسروری برداشته در انتظام ملک سعی را داشتند و نام او کشن بود
ذکر حکومت کشن پوشیده نماناد که اولین کسیکه در ملک هندوستان قدم بر مسند حکومت گذاشت کشن بود و این کشن نه کشن مشهور است که اهل هند برای
او افسانهای عجیب ساخته اند و حکایات دور از کار بر دوخته و بمعبودیت برداشته این کشن مردی بود عاقل و فرزانه و شجاع و مردانه و چون عظیم الجثه بود و اسپ طاقت
سواری او نداشت برای تزیین اندیشه صحیح بفرمود تا پیل وحشی را بدام آورند و تربیت رام کردند انگاه بر وسوار شد و در عهد او شخصی برهمن نام از نسل بنگ بن هند
طالب شد بسیار دانا و خردمند کشن او را وزیر خود ساخت و اکثر صناعات مثل درودگری و آهنگری بدانش برهمن پیدا شد و بعضی برانند که نوشتن و خواندن نیز از وی بهم رسید
و دوران آبادان اولین شهری که در ملک هند معمور شد بلده اوده بود و چون از عمر کشن که معاصر طهمورث بود چهار صد سال گذشت جهان را پدرود کرد و در عهد او قریب دو هزار
قصبه و قریه آباد گردیده سی و هشت پسر از وی ماندند چنانچه ولد ارشد وی مهاراج جانشین شد ذکر حکومت مهاراج ولد کشن چون باتفاق برادران قوم
ولشکریان قدم بر تخت حکومت گذاشت بشهر اوده که از پدر آباد ده بملک و نسق امر سلطنت کوشش نموده آنهارا که از اولاد پورب بودند امارت و حکومت جمع نموده و
فرقه از نسل برهمن را بعبادتکاری و بارهٔ ... و نویسندگی و تنجیم و طبابت بازداشت و گروهی را بکشت و زراعت نصب فرمود و قومی را امر فرمود که انواع حرفه و پیشه بسازند
و تکثیر زراعت نوعی سعی نمود که اکثر ولایت دور دست هندوستان هم آباد گردید و بلده بهار بنا کرده اهل علم و فضل از اطراف و اکناف طلبیده در ان شهر متوطن ساخت
و معابد و مدارس بسیار ساخته و پرداخته حاصل آنجه را وقف طلبهٔ علم نموده و ناسی جوگی و برهمن بافاده و استفاده و کسب علمی مشغول گشتند و ایام سلطنت او هفت
صد سال کشید مملکت هند رواج و رونق دیگر گرفت در هند مرتبه جمشید و فریدون بود جهت استحکام کار سلطنت و رفاهیت سپاه و رعیت ضوابط و قواعد نیکو که بعضی از آنها
اکنون نیز معمول است وضع نموده و سر طائفه را بنام بزرگ آن قوم موسوم گردانید که آنها مثل راتھور و چوهان و پوار و غیره باشند و پیوسته با پادشاهان ایران طریقه محبت و ودا
مسلوک میداشت اما از کار برادرزاده اش رنجیده بخدمت فریدون رفت و وی گرشسپ بن اطرود را با سپاه همخواه بکمک او تعیین فرمود و چون گرشسپ بن اطرود
به دیار هند در امده خرابی بسیار بآن دیار رسانید و تاخت و تاراج بده سال کشید مهاراج پاره ولایت برادرزاده خود داد و از خود راضی ساخت و پیشکش خوب همراهی
گرشسپ بجهت فریدون ارسال داشت و آخر عهدش زمینداران بنگاله و کرناٹک زور آورده شیو رای حاکم دکن را بدر کردند و او بخدمت مهاراج آمده استعانت نمود

مهاراج ولد ارشد خود را با سپاه گران و فیلان کوه توان بهمراهی شیورای روانه ساخت و زمینداران دکن اتفاق کرده بشوکت و عدت تمام صف آرا گشتند جنگ عظیم
و دست داده پسر مهاراج در معرکه کشته شد و سپاه دکن و شیورای اموال و اقبال را باخته خسته مجروح رو براه آوردی هزیمت نهادند و مهاراج از استماع این خبر بیمار و از جوشش بخشید
گرفت و دست دریغ گزیدن چه تا آن زمان هیچیک از زمینداران جزائر و دست مثل راجه تلنگ و پیکو و ملیبار را هم قوت و یارای سرکشی و نافرمانی نبود و چه جای زمینداران دکن
و بیا انکه در آن آوان سام نریمان از جانب منوچهر والی ایران متوجه بقصد گرفتن هندوستان و پنجاب آورده بود دل چند سپهسالار با خالصه لشکر منوچهر مقابله آویختن
جز صبر چاره نداشت تا آنکه مالچند بوسیله ایلچیان چرب زبان و فرستادن زر و جواهر و فیلان و دادن ملک پنجاب با سام نریمان صلح کرده برگشت و بعضی برآنند که از عهد
فریدون باز پنجاب در تصرف پادشاهان عجم بوده و اولاد گرشسپ که رستم و اجدادش باشند پنجاب و کابل و زابل و سند و نیمروز بجاگیر داشتند و مالچند که سپهسالار بنگاله بود و مملکت
مالوه باسم او استمرار یافته بعد رسیدن بخدمت مهاراج بی العلل و درنگ بصلابت و شوکت رو بدکن نهاد که مخالفان مجرد استماع دل باخته متفرق گشتند و مالچند
تیغ کین بر آن گروه نهاده اثری از ایشان نگذاشت و جا بجا تهانجات گذاشته برگشت و در اثنای راه قلعه گوالیار بنا نهاده شهر نمود و هم راگ که موسیقی هند است مالچند
از ملک تلنگانه و دکن آورده و چون مالچند اکثر اوقات در قلعه گوالیار میبود در آنجا از نسل کلاونتان موسیقی دان که همراه آورده بود و اولاد بسیار بهم رسیده آن علم آنجا رواج گرفت
و مهاراج بعد هفتصد سال رخت هستی بربست و چهارده پسر از وی ماند خلف الصدق که کیشوراج نام داشت بتخت اعظم هندوستان قدم نهاد **ذکر حکومت
کیشوراج بن مهاراج** هم در اول سلطنت برادری را بطرفی فرستاده خود از راه بلده کالپی بگوندواره در آمده و مرا از دکن برآورده تا حد سنگلدیپ سواری کرد
و از رایان سرکش پیشکش گرفته در نظم و نسق طوائف انام سعی تمام بجا آورد اما هنگام مراجعت زمینداران دکن اتفاق نموده علم مخالفت برافراشتند و روز بروز قوت
و مکنت ایشان زیاده شده کار بجائی رسید که در برابر کیشوراج آمدند و او قوت مقاومت از خود مفقود دیده و صلح گونه در میان آورده علم مراجعت افراشت و عرایض مع پیشکش
فراوان بخدمت منوچهر فرستاده استمداد نمود و منوچهر سام نریمان را با سپاه گران کسیل نمود کیشوراج تا موضع جالندهر استقبال کرد و لوازم ضیافت بتقدیم رسانید و همراهی
وی روی توجه بجانب دکن آورد و رایان دکن از هیبت سپاه ایران پریشان گشته ملک دکن باز بتصرف راجه هند در آمد کیشوراج شرائط خدمت سام نریمان بجا آورد و تا سرحد
پنجاب بطریق مشایعت رفت و تحف و هدایا برای منوچهر ارسال داشته خود به بلده اوده در آمده سایه چتر عدالت بر سر سکنه هند گسترده خلائق از رفاه حال آسوده داشت و
بعد از آنکه دو صد و بیست سال از سلطنتش سپری شد ولد اکبر او فیروزرای جانشین گشت **ذکر حکومت فیروزرای ولد کیشوراج** چون فیروزرای از علم
شاستر هندی یعنی کتب علمی وقوف تمام داشت صحبت علما و فضلا خوش کرده سواری و لشکرکشی بالکل برطرف ساخت و با صحبت اهل فضل گذاشته زر
بسیار بفقرا و مستحقین میرسانید و دو دفعه ببلده بهار رفته خیرات بیشمار کرد و بلده بهار در عهد او احداث یافت و از وی ناشایسته که از وی بوقوع آمد این بود که بعد
از فوت سام نریمان ضعفی در سلطنت منوچهر پدید آمد و افراسیاب که انتهاز فرصت نموده بر لشکر کشید غالب گشت فیروزرای حقوق منوچهر و سام نریمان را بر طاق
نسیان گذاشته لشکر بپنجاب کشیده از تصرف مردم زال بن سام نریمان برآورده جالندهر را دار الملک خود ساخت و ایلچی مع تحف بخدمت افراسیاب فرستاده و خویشتن
را از زمره دولتخواهان او شمرده تا عهد کیقباد پنجاب در تصرف رایان هند بود اما چون جهان پهلوان رستم دستان بمسند پهلوانی رسید وجود خویش را زیب گردانید بقصد
استرداد پنجاب متوجه هند شد فیروزرای تاب صدمه رستمی نیاورده خود را بکوهستان ترهت کشید و چون رستم ملتان و پنجاب را گرفته ... دوان شد
فیروزرای بهراس بیقیاس بجو در راه داده بکوهستان جهارکهند و گوندواره گریخت و دیگر روز خوش ندید همان ایام جان بقابض ارواح سپرد ایام حکومتش ... و
سال بود **شرح تفویض نمودن رستم دارائی هند را بسورج** گویند که چون خبر فوت فیروزرای برستم دستان رسید بنابر حقوقی که
از رای مذکور بوقوع پیوسته بود نخواست که فرزندانش هم بمسند سلطنت متمکن گردند پس یکی از سرداران هند را که سورج نام داشت و در آن آوان بخدمتش ...
بتخت هندوستان نشانید و خود بایران مراجعت نمود و او باستقلال تمام یافته پادشاه عظیم الشان گشت و از لب دریای بنگاله تا سرحد دکن جمله حکام و گماشتگان
او نشستند و در باب عمارت و زراعت تاکید موفور بتقدیم رسانید و در عهدش برهمنی از طرف کوهستان جهارکهند بملازمت او رسید و چون در علوم غریبه ... بود
تصرف تمام و هنر بسورج بهم رسانیده مصاحب چنانچه تعلیم نمود **در رواج شیوه بت پرستی** گویند که هند چنانچه از پدر خود حام بن نوح علیه السلام دیده و شنیده بود

طاعت و عبادت خالق بیچون میکرد و فرزندان [illegible] بطناً بعد بطن پیروی او نمودند تا آنکه در عهد مهاراج شخصی از ایران آمده بمعنی پرستش آفتاب گشت و آن رواج تمام
گرفته بعضی ستاره پرست و آتش پرست نیز شدند اما چون رسم بت پرستی پدید آمد از همه بیشتر شایع شد چه آن برهمن بسوروج گفت که هر کس شبیه بزرگ خود را از طلا و
نقره و سنگ ساخته پرستش نماید راه صواب جوید از جهت خرد و بزرگ بهوس شبیه گذشتگان خود ساخته در پرستش قیام نمودند و سوروج بلده قنوج احداث نموده بر لب
آب گنگ مشغول بت پرستی شد و خلائق نیز چنانچه در ضمیر ایشان راه یافته بود هر کدام بطرز خاص بت پرستی مینمودند چنانچه نود طائفه هر یک بطرقی پرستش بت
میکردند چون سوروج بلده قنوج را پایه تخت گردانیده اکثر اوقات در انجا میبود نیز در عهد دولت معموری آن بیست و پنج کروه رسید و سوروج بعد دو صد و پنجاه ساله حکومت
درگذشت معاصر کیقباد بود هر ساله باج بفرستاد و حقوق رستم دستان مرعی داشته خواهر زاده خود را بنکاح وی در آورده بود و پیوسته تحف و هدایا ارسال میداشت و از سوروج
سی و پنج پسر ماندند ولد اکبر بهراج جای پدر قرار گرفت **ذکر راجگی بهراج ولد سوروج** چون بر تخت سلطنت متمکن گشت بلده بهراج را بنام خود آباد ساخت
و در علم موسیقی سالها پرداخت و در معموری بلده بنارس که پدرش آخر عمر بنای آن نهاده توفیق اتمام نیافته بود سعی موفور بتقدیم رسانید و اخوان خود را عزیز و مکرم داشته
بجاگیرهای لائق خوشنود ساخت بعضی بر آنند که بهراج اخوان خویش را که فرزندان سوروج باشند راجپوت نامید و دیگر فرقها را نیز نامها گذاشت انا ضوابط مهاراج را که
متضمن صلاح دولت بود مختل ساخت و معامله مملکت هند از نظم و نسق افتاده در هر سری سودائی پدید آمد از انجمله کیدار نام برهمنی از کوهستان سوالک بر آمده بر و
خروج کرده و بعد از جنگ غالب گشته زمام سلطنت هند بکف آورد ایام فرماندهی بهراج سی و شش سال بود **ذکر راجگی کیدار برهمن** گویند چون او
عروس مملکت هند را در کنار گرفت از آنکه علم جهانداری نیکو میدانست پادشاه بزرگ شد و غاشیه اطاعت کیکاوس و کیخسرو پیوسته بر دوش داشته تحف
میفرستاد و قلعه کالنجر بنا نهاده با تمام رسانید و در آخر عهدش شنکل نام برهمنی از نواحی کوچ خروج نموده اول ملک بنگ و بهار را متصرف شد و جمعیت عظیم
بهم رسانیده با کیدار مکرر جنگهای صعب نموده فائق آمد حکومت کیدار نوزده سال بود **ذکر حکومت شنکل** بعد از آنکه بر تخت حکومت بر آمد در
لوازم حشمت و دبدبه بی نهایت کوشید و شهر لکهنوتی را که مشهور بگور است او اعمار نمود و آن شهر تا دو هزار سال دار الملک بنگ بود اما در عهد اولاد امیر تیمور صاحبقران
ویران شده عوض آن بلده تانده نشیمن گاه حکام گردید شنکل چهار هزار فیل و صد هزار سوار و چهار لک پیاده جرار بهم رسانیده طریق نخوت و غرور پیش گرفت و چون
دران ایام افراسیاب کس بطلب باج و خراج فرستاد او فرستاده را با اهانت و زجر تمام برگردانید افراسیاب در غضب رفته سپهسالار خود پیران ویسه را با پنجاه هزار
ترک خونخوار بجانب هندوستان گسیل کرد و شنکل علم جسارت برافراشته حشری عظیم برانگیخته استقبال نمود و در کوهستان کوچ نزدیک بسرحد بنگاله مقابله
واقع شده تا دو شبانه روز جنگ قائم بود و ترکان داد مردی و شجاعت داده پنجاه هزار کس را به تیغ قهر از هم گذرانیدند اما بسبب بسیاری خصم کاری از پیش نرفت و از
ایشان نیز سیزده هزار کس بتیغ کشته گشتند بالآخر اثر ضعف از چهره حال ترکان ظاهر شد ناچار روز سوم پهلو از جنگ تهی نمودند و بنا بر آنکه ولایت ایشان دور
بود و غنیم غلبه تمام داشت گریز کرده خود را بکوهستان آنحدود رسانیدند و جای مستحکم بدست آوردند پیران ویسه باتفاق جوانان جنگجوی عریضه مشتمل بر حقیقت
حال بقلم در آورده بخدمت افراسیاب ارسال داشت و خود شب و روز بجنگ و جدل پرداخته هندوان که از اطراف و جوانب هجوم نموده گیر می آمدند بضرب تیغ
سندان گداز مستمند و حیران بودند که تا امر بکجا خواهد رسید **آمدن افراسیاب بهند و خلاص ساختن پیران ویسه را** آورده اند که
دران اوان افراسیاب در شهر گنگ دز که ما بین ختا و ختن است و از شهر خان بالغ یکماهه راه آنطرف است میبود چون بر حال پیران ویسه وقوف یافت
بقصد کمک با صد هزار سوار جرار انتخابی روان شد و سرعت رفتار از حد گرفته وقتی بآنحدود رسید که شنکل جمیع رایان آن نواحی را طلبیده حشری عظیم برانگیخته بود
و از همه جهت کار بر پیران ویسه تنگ ساخته پس بیدرنگ هم از گرد راه حمله آورده هندوان از آن هیبت [illegible] انجا و کار از دست رفته مانند بنات النعش پریشان
شدند تمام اموال و اسباب بجای خود ماند چون پیران ویسه از ضیق محاصره نجات یافته شرف خدمت دریافت افراسیاب دنبال شنکل شتافته هر که بنظر
در آمد بقتل رسید و شنکل خود را بولایت بنگ رسانیده بشهر لکهنوتی در آمد و از تعاقب ترکان زیاده بر یکروز مجال توقف نیافته بکوهستان ترهت گریخت و ترکان
بنگاله را بغارت تمام ملک بنگ رفته اثری از معموری نگذاشتند و بعد از آنکه افراسیاب خبر شنکل دریافته اراده رفتن بآنطرف نمود شنکل مضطرب گشته مرهم خدمت [illegible]

معاویه فرزند او عبدالله را امارت کوفه داد و بعد از چندگاه بجانب ماوراءالنهر شتافته بعضی از شهرها مفتوح ساخته مراجعت نمود و حکومت بصره یافت از قبل
خود سلم بن زرعة الکلابی را بایالت خراسان فرستاد و در سنه خمسین معاویه حکومت خراسان را بسعد بن عثمان عفان داد و در سنه اثنی و ستین یزید بن معاویه
سلم بن زیاد را بایالت خراسان و سیستان تعیین نمود و از جمله کسانیکه یزید همراه سلم کرده بود یکی مهلب بن ابی صفره بود و سلم برادر خود یزید بن زیاد را بحکومت سیستان
فرستاد و چون شنید که پادشاه کابل تمرد نموده ابو عبیده بن زیاد را که حاکم ایشان بود مقید گردانیده سر آنجا لشکر جمع نموده متوجه اهل کابل شد و بعد از حرب صعب
شکست یافته جمعی کثیر بقتل رسیدند و چون این خبر بسلم زیاد رسید طلحه بن عبدالله بن خلیف خزاعی را که بطلحة الطلحات مشهور است بکابل فرستاد تا ابو عبیده را بپانصد
هزار درم باز خرید و بعد از آن سلم امارت سیستان را بطلحه ارزانی داشت و لشکر غور را با عبیس راکابل فرستاده اهالی آنجا را جبراً و قهراً مطیع و منقاد گردانید و خالد بن
عبدالله را که بعضی گویند از نسل خالد ولید بود و بعضی میگویند از نسل ابوجهل است بحکومت کابل مقرر نمود و چون خالد بن عبدالله از حکومت کابل معزول گشت
مراجعت بعراق عرب شاق و دشوار تر دانسته از بیم حاکم مجدد با عیال و اطفال و جماعتی از مردم عرب بر سر کوه سلیمان که مابین ملتان و پشاور
رفته متوطن شد و دختر خود را بحباله نکاح یکی از افغانان معتبر که مسلمان شده بود درآورد و از آن دختر فرزندان بوجود آمده از ایشان دو کس بمزید شهرت امتیاز یافتند یکی
لودی و دیگر سور و طائفه افغانان لودی و سور از آن جماعت‌اند و در کتاب مطلع الانوار که تصنیف یکی از مردم ثقه است و در بلده پنوه بنظر درآمده چنان ثبت
گردیده که افغانان قبطیه فرعون‌اند و قتی که حضرت موسی علیه السلام بر آن کافر غالب گشت بسیاری از قبطیان توبه کرده بدین موسی متحلی گردیدند و جماعتی از ایشان
که در دوستی فرعون و خدائی او صلب بودند از کمال جهل اختیار اسلام نکرده خود را جلاء وطن نموده بهندوستان آمده در کوه سلیمان ساکن شدند و قبائل ایشان بسیار
شده موسوم بافغان گردیدند و وقتیکه ابرهه بر سر کعبه میرفت بسیاری از کفار دور و نزدیک با وی متابعت نمودند از آنجمله طائفه از افغانان نیز بوقت میعاد خود را بحرم
رسانیدند و چون بمکه رسیدند سزا یافته همه سر بجحر عدم فرو بردند القصه مسلمانان افغان بزراعت و تحصیل مایه معاش مشغول گشتند و خداوند رمه‌های گاو و گوسفند بسیار شدند
با مسلمانانیکه همراه محمد قاسم از راه سند بملتان آمده ساکن آنجا شده بودند رابطه آشنائی بر آمد و شد بهم رسانیدند و در سنه ثلث و اربعین و مائه چون اولاد ایشان بسیار
شد از کوهستان بر آمده مواضع معموره هندوستان مثل کرماج و پشاور و شنوران متصرف گردیدند و راجه لاهور که با راجه اجمیر خویشی داشت قصد دفع فتنه ایشان نموده
یکی از امرای خود را با هزار سوار بر ایشان تعیین کرد و افغانان بجنگ پیش آمده اکثر هندیان را بقتل رسانیدند و بعد از این قضیه راجه لاهور برادرزاده خود را با دو هزار سوار و پنجهزار
پیاده در نهایت استعداد بر سر افغانان سرکش گسیل نمود و درین وقت خلج و غور و مردم کابل که بحلیه اسلام مزین بودند امداد ایشان بر ذمه همت خود فرض شمرده چهار هزار کس
بمدد آمدند و پشت ایشان مستظهر شده علم مقاومت افراشتند و در مدت پنج ماه هفتاد جنگ با کفار کرده در اکثر محاربات غالب شدند درین اثنا چون سپاه سرما بر سر کفار
تاخته ایشان را عاجز و زبون گردانید همه دست از جنگ باز داشته مراجعت کردند و بعد از موسم زمستان باز برادرزاده راجه لاهور با لشکر تازه زور بدان اطراف توجه نموده
درین کرت هم بنهج سابق اهل کابل و خلج بکمک ایشان رسیدند و مابین کرماج و پشاور تلاقی فریقین روی نمود گاهی کفار جنگ پیش برده مسلمانان را تا کوهستان
میدوانیدند و گاهی مسلمانان زور آورده کفار را بضرب شمشیر تیز از پیرامون امکنه خود میراندند چون موسم برسات رسید لشکر کفار از اندیشه آب نیلاب ملاحظه کرده بی آنکه
غالب از مغلوب معلوم گردد بمقام خویش مراجعت نمودند و مردم کابل و خلج نیز بجا و مقام خود رفته هر که از ایشان میپرسید که احوال مسلمانان کوهستان بکجا رسید و چه صورت
پیدا کرد ایشان جواب میدادند که کوهستان مگوئید افغانستان بگوئید که بجز افغان و غوغا در آنجا چیزی دیگر نیست ظاهراً بدین سبب مردم بزبان خود امکنه ایشان را
افغانستان و خود ایشان را افغان میخوانند اما آنکه هندیان آن طائفه را پتان میگویند وجه تسمیه معلوم نیست الا بخاطر میرسد که در عهد سلاطین اسلام دفعه اول که
بهند آمدند چون در بلده پتنه ساکن شدند اهل هند ایشان را پتان خواندند والعلم عند الله چون دران ایام میان راجه لاهور و کفار گکهر موافقت بمخالفت انجامید گکهران
بواسطه قرب جوار با افغانان متفق شدند و راجه با افغانان صلح کرده بساط منازعت در نوشت و چند موضع از لمغانات با ایشان واگذاشت و قوم خلج را که بطفیل
افغانان دران صحراها نشسته‌اند با ایشان شریک ساخت باین شرط که محافظت سرحد نموده نگذارند که سپاه اسلام داخل هندوستان گردد و افغانان در کوهستان
پیشاور حصاری کشیده موسوم بخیبر ساختند و ولایت روه متصرف گشته در عهد ملوک سامانیه نگذاشتند که مزاحمت ایشان بولایت لاهور رسد از این سبب

تاخت و تاراج سامانیه من اول الی آخره بجانب سند بهاطنه بوده و عمارت اشت کوهستان مخصوص که باعتبار طول از سواد بجورست تا قصبهٔ سیوی که از توابع
بکرست و باعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل و قندهار در حدود این کوهستان واقع شده چون نوبت حکومت غزنین با لپتگین رسید سبکتگین که سپهسالار وی
بود اکثر تاخت بلمغان و ملتان آورده مسلمانان و جوار هی اسیر و بند میگرفت افغانان از مقاومت عاجز شده جیپال راجهٔ پنجاب را از تسلط سبکتگین پیغام دادند
جیپال چون دید است که لشکر هندوستان از شدت سرما در آن سرحدات متوطن نمیتوانند شد ناچار با راجهٔ بهاطنه مشورت نموده بگفتهٔ او شیخ حمید را که
در میان افغانان صاحب اعتبار بود و پیش خود طلبیده بمنصب امارت بنواخت و او ضبط ولایت لمغان و ملتان بعهدهٔ خویش گرفته در هر یک از مواضع مذکور از
جانب خود حاکمی نصب کرد و از آن تاریخ افغانان بامارت رسیده صاحب جاه گردیدند و بعد از آن که لپتگین فوت شده سبکتگین قائم مقام وی گشت شیخ حمید صلاح
در پرخاش ندیده پیغام داد که مارا و شمارا بواسطهٔ شرکت در اسلام نهایت یکجهتی هست سزاوار بمکارم اخلاق خداوندی آنکه این طائفه را از خود دانسته عساکر منصوره را
مامور گردانند که در حین تاراج ممالک هند مزاحمت با حوال این جماعت خیرخواه نرسانند سبکتگین بنابر اقتضای وقت ملتمس او را مسموع داشت و بعد از فتح جیپال بعدا او
پیش آمد اقطاع ملتان باو مقرر داشت اما سلطان محمود بخلاف پدر قبائل افغانان را مقهور و مخذول گردانیده سرکشان ایشان را بقتل رسانید و مطیعان را
ملازم رکاب ساخته مانند نوکران خدمت گرفت

مقالهٔ اول

در ذکر سلاطین لاهور که مشهورند بسلاطین غزنویه

ذکر سلطنت امیر ناصر الدین سبکتگین

هر چند امیر ناصر الدین سبکتگین از آب نیلاب نگذشته و بحکومت پنجاب نرسیده لیکن بعضی اولی الالباب او را در سلک سلاطین لاهور مینویسند عارفان
فضائل نفسانی و واقفان کمالات انسانی آورده‌اند که امیر سبکتگین غلام ترک نژاد است مملوک لپتگین و لپتگین در ایام دولت سامانیه بایالت خراسان فائز گشته
ملکت بغایت و فی نهایت در آن ولایت بهم رسانید و چون عبدالملک آن ملک را برین ملک اختیار کرد امرای بخارا قاصدی نزد لپتگین فرستاده استمزاج نمودند که شاه
سند خلافت را از اولاد سامان کیست لپتگین رسول را گفت که منصور بن عبدالملک نوجوانست سزاوار سلطنت نیست این کار عم اوست اما پیش از مراجعت قاصد
امرا باهم اتفاق نموده منصور را بتخت پادشاهی متمکن ساختند و چون منصور لپتگین را ببخارا طلب داشت از وی متوهم گشته بقدم اطاعت پیش نیامد بلکه در سنه احدی
و خمسین و ثلث مائه ۳۵۱ علم طغیان افراشته با سه هزار سوار که همه غلامان خاصهٔ او بودند از خراسان بصوب غزنین نهضت فرمود و آن ولایت را بضرب شمشیر مسخر کرده رایت
استقلال برداشت و چون خبر خلو عرصهٔ خراسان بسمع امیر منصور رسید ایالت آن مملکت را بابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجوری ارزانی داشت و دو نوبت لشکر بحرب لپتگین
فرستاد و هر کرت نصرت قرین روزگار لپتگین شده لشکر منصور مقهور گردید و بروایت احمد الله مستوفی پانزده سال ایام بدولت و اقبال گذرانید و در این مدت
چندین کرت سپهسالار وی سبکتگین با هندوان غزوات کرده قرین فتح و نصرت گردید و چون لپتگین در سنه خمس و ستین و ثلثمائه ۳۶۵ از جهان گذران انتقال نمود پسرش
ابو اسحاق بهمراهی سبکتگین ببخارا شتافت و بعد از آنکه امیر منصور ابو اسحاق را حکومت غزنین ارزانی داشت سرانجام امور ملک و مال برای صواب نمای امیر سبکتگین مفوض
گشت اما چون حیات ابو اسحاق از پس اندک مدتی بسر آمد اعیان غزنین آثار رشد و متانت از ناصیهٔ احوال امیر سبکتگین مشاهده نموده در سنه سبع و ستین و ثلث مائه ۳۶۷
او را بر خود حاکم گردانیدند و دختر لپتگین را نیز در سلک ازدواج کشیدند امیر سبکتگین در تمهید بساط عدل داد مبالغه فرموده اساس ظلم و اعتساف منهدم ساخت و امرا و
اشراف و اعیان را باصناف الطاف و انواع اعطاف بنواخت اما تاریخ منهاج السراج جرجانی ناطق است بآنکه بازرگانی مشهور بنصر حاجی امیر سبکتگین را از ترکستان آورده
در بخارا با لپتگین بفروخت لپتگین آثار ریاست و جلادت از ناصیهٔ حال او مشاهده کرده منظور نظر عزت گردانید تا در غزنین امیر الامرائی لشکر خود را باو داده کفیل مطلق
ساخت و از نسل یزدجرد شهریار است و در آن وقت که یزدجرد بعهد عثمان در ولایت مرو آسیا کشته شد اولاد و اتباع او بترکستان افتادند و با ترکان وصلت کرده چون
دو سه پشت گذشت ترک مخصوص شدند و نسب او چنین است که امیر سبکتگین بن جوقان بن قزل الحکم بن قزل ارسلان بن قرا نعمان بن فیروز بن یزدجرد ملک عجم
و چون امیر سبکتگین بر مسند حکومت نشست طغا نامی بر حصار بست مستولی شد و شخصی موسوم بپایتور که عداوت طغا بر میان بسته او را از آن حصار بیرون کرده و طغا
التجا بدرگاه امیر سبکتگین آورده شکایت نمود که اگر بمعاونت امیر قلعهٔ بست را دیگر بار بتصرف شوم غاشیهٔ خدمتگاری و خراج گزاری بر دوش گرفته مدت العمر از جادهٔ
انحراف نیایم امیر سبکتگین ملتمس وی را بسمع قبول اصغا نموده لشکر ببست کشید پایتور منهزم ساخته طغا را بمقصود خویش فائز گردانید و در باب مواعید که کرده بود تغافل و

تساهل نمود امیر سبکتگین علامات مکر و خدعه از حرکات و سکنات او مشاهده کرده روزی در صحرای شکار امیر سبکتگین بزبان خشونت وجوهی که تقبل شده بود طلبید طغاخان بجواب ناصواب گردان ساخته دست بقبضهٔ شمشیر برده دست امیر سبکتگین را مجروح ساخت امیر سبکتگین بهمان دست زخم رسیده تیغی بر طغا زده خواست که بضرب دیگر کار او تمام کند دران حال ملازمان هر دو سردار از هم آویخته گرد و غبار بسیار مرتفع گشت طغا فرصت یافته فرار کرد [illegible] گریخت و قلعهٔ بست بتصرف امیر سبکتگین درآمد و از جملهٔ نوآمدی که ازان دیار شامل روزگار امیر سبکتگین گشت ملازمت کردن ابو الفتح بستی است که در انواع فنون خصوص صنعت انشا و کتابت عدیل و نظیر نداشت و ابو الفتح دبیر بایتوز بود و بعد از اخراج بایتوز از بست در گوشهٔ پنهان بود و امیر سبکتگین از حال او خبر یافته باحضار آن فاضل بلاغت شعار اشتمال داده و قامت قابلیتش را بخلعت اصناف الطاف و اعطاف آراسته صاحب منصب انشا گردانید و تا ابتدای ایام دولت سلطان محمود غزنوی متکفل آن مهم بود و بعد ازان ازو رنجیده به ترکستان رفت و چون امیر ناصر الدین سبکتگین از جانب بست فراغ یافت عنان عزیمت بجانب قصدار تافت و بیک ناگاه بر سر والی آنجا رسیده حاکمش را اسیر گردانید و در سلک نوکران خود منتظم ساخته قصدار را باقطاعش مقرر داشت و بعد ازین فتح عزم غزای کفار هندوستان نموده در اواخر سال سبع وستین و ثلثمایه رو بدیار هند آورده چند قلعه از هندوستان گرفته جا بجا مساجد بنا فرموده و از تاخت و تاراج غنائم بسیار بدست آورده مظفر و منصور بغزنین مراجعت نمود و جیپال بن اشتپال که از ذات براهمه بود و ولایت لاهور از سرهند تا لمغان و از کشمیر تا ملتان در حوزهٔ تصرف داشت و دران مدت جهت دفع مزاحمت حکام اسلام در قلعهٔ بهتنده میبود و از مشاهدهٔ این حال که دست تعرض مجاهدان اسلام بساحت مملکت او دراز شده بسیار مضطرب و بی آرام گشت و در چارهٔ کار اندیشیده و لشکریان جمع نموده با فیلان کوه پیکر رو بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین سبکتگین نیز لشکر گرد آورده از غزنین بجنگش نموده و هر دو لشکر در حد لمغان یعنی منتهای ولایت ملتان بیکدیگر رسیده چند روز پیاپی دست بکارزار بردند و دران محاربات سلطان محمود که همراه پدر بود با وجود خورد سالی آنچنان آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانید که دیدهٔ فلک پیر از مشاهدهٔ آن خیره بماند و چون چند روز در مقابله گذشت و غالب از مغلوب متمیز نگشت جمعی بسلطان محمود خبر رسانیدند که قریب بلشکرگاه جیپال چشمهٔ آبیست که هرگاه قدری از نجاسات و قاذورات درانجا افتد باد و صاعقه و رعد و سرما پیدا گردد سلطان محمود فرمود تا اندکی از قاذورات دران چشمه افکندند خاصیت آن بر وجه اتم بظهور رسیده فی الحال ابری پدید آمد و رعد و صاعقه ظاهر گردید و روز روشن چون شب تاریک شد و سرما آنچنان بر سپاه مستولی گشت که اسپ و سائر حیوانات بسیار تلف شدند و خون در عروق هندوان منجمد گشته طاقت حرکت با ایشان نماند و همگی شروع در تضرع و زاری نمودند و جیپال احوال برین منوال دیده کسان پیش امیر ناصر الدین سبکتگین فرستاده هدیه و جزیه قبول کرده پیغام داد که اگر امیر صلح نماید حکم او در ملک خود نافذ و جاری گردانم و چند زنجیر فیل کوه پیکر و تحف دیگر بخدمت ارسال دارم امیر ناصر الدین سبکتگین از کمال مروت فی الفور خواست که ملتمس جیپال را مبذول سازد اما فرزندش سلطان محمود از قبول این معنی امتناع نمود بنابران در باب ایقاع صلح توقف واقع شد جیپال رسولی دیگر پیش سلطان محمود فرستاده پیغام داد که جهل و تعصب اهل هند خصوصا راجپوت بضمیر انور خوب واضح نشده جاهلی و بیفکری ایشان تا بدین غایت است که در وقت شدت و اضطراب اول هر چه در تصرف ایشانست از اموال و نفایس همه را در آتش که از اعتقاد ایشان موجب ترقی درجات اخروی دانسته می اندازند آنگاه ملاحظه میکنند اگر طریق خلاص و نجات بالکل مسدود است بقاعدهٔ جوهر عمل نموده جواری و دراری خود را در آتش می افکنند و چون می بینند که دیگر ایشان را از متاع دنیوی نماند یکدیگر را وداع نموده چندان با دشمن جدال و قتال مینمایند که همگی هلاک شوند و بجز خاکستر از ایشان چیزی باقی نمیماند اکنون کار بجائی رسیده که بهمین قاعدهٔ خویش عمل نمائیم اگر صرفه درین است مختارند و اگر صلح نموده پیشکشی [illegible] منت بر ذمت سلطان محمود را و صدق گفتار هندوان چون شکی نماند بصلح رضا داده قرار یافت که جیپال هزار هزار درم و پنجاه فیل تسلیم نماید پس جیپال یکی از مردم معتمد خود را بگرو گذاشته جمعی از مسلمانان بجهت سپردن مال و افیال همراه برده و بعد از رسیدن لاهور نقض عهد کرده فرستادگان امیر ناصر الدین سبکتگین را مقید ساخت و گفت تا امیر مردم مرا که بگرو نزد اوست نمیفرستد من اینها را نخواهم گذاشت گویند دران زمان قاعده چنان بود که هنگام دیوان راجه برهمنان بر یمین می نشستند جمعی از کتریان بر یسار [illegible] هرگاه همه متعهد و نفوذی ایشان رایان را رای دادندی چون دیدند که جیپال چنان کاری ناشایسته میخواهد بکند باتفاق در خدمت او معروض داشتند که درین حرکت عزم وخامت عاقبت اندیشی چنان مشاهده میکنیم که از شامت نقض عهد [illegible] بار آید باید که باین حرکت [illegible] اندوه در دل عوام و خواص

جاهی کرده تمیز نموده بار مال انچه که مقرر گشته خود و خلعتی را و مهاد مین و امان نگاهداری جیپال راچون وقت ادبار رسیده بود قبول ننموده امیر ناصر الدین سبکتگین بعد اطلاع
بر حقیقت حال بقصد انتقام مانند دریای جوشان و خروشان با لشکر گران روی توجه بطرف هندوستان نهاد و جیپال نیز از دیگر راجه ها استعانت جسته و سپاه
بیکران فراهم آورده باستقبال نموده آورده اند که جمیع راجه ها دران سال مدد او را موجب بقای دولت خود دیده در فرستادن لشکر و زر تقصیری نکردند خصوصا راجه دهلی
و اجمیر و کالنجر و قنوج که خلاصه لشکر خود را با خزانه خوب روانه پنجاب ساختند القرض صد هزار سوار و پیاده بیرون از حیز شمار در ظل رایت خود مجتمع دیده دلیرانه بحرب اسلامیان
روان شد و چون هر دو سپاه نزدیک بهم شدند امیر ناصر الدین سبکتگین جهت تحقیق کیفیت کمیت لشکر جیپال بر کوهی بر آمده ملاحظه نموده دید دریاییست بی پایان از لشکری
بسان مور و ملخ فراوان اما خود را قصاب و بیان آن فت که از بسیاری گوسفندان نترسد و شاهینی که از صف کلنگان نیندیشد پس سران سپاه را پیش خوانده هر یک را بنوعی استمالت
داده در باب جهاد و غزا تحریص و ترغیب نموده گفت صلاح درینست که بسبیل نوبت پانصد مرد کاری روبکارزار نهند و چون ایشان مانده شوند پانصد دیگر تازه زور بمقابله
پردازند القصه سپاه اسلام بطریق مذکور کارزار نموده کار بجائی رسانیدند که با وجود کثرت لشکر اثر ضعف در بشره کفار ظاهر گشت درینوقت حامیان حوزه اسلام
بهیئت اجتماعی حمله کرده کفار بیشمار را بقتل رسانیدند و بقیه السیف روی بفرار نهادند مسلمانان تا کنار نهر نیلاب تعاقب نموده در قتل و کشتن تقصیری نکردند و غنیمت
بسیار گرفته ولایت لمغان و پیشاور تا کنار نیلاب بتصرف عمال ایشان در آمده و شعایر اسلام دران ولایت رواج یافته خطبه و سکه بنام نامی او خواندند و بعد ازین
فتح امیر ناصر الدین سبکتگین یکی از امرای خود را با دو هزار سوار در پیشاور نگاه داشته و قوم افغان و خلج را که صحرانشین آنجا بودند در زمره حشم خود جا داده بغزنین مراجعت
و دران اوان امیر نوح سامانی ابو نصر فارسی را پیش امیر ناصر الدین سبکتگین فرستاده تا قبایح فایق را بروی ظاهر ساخته طالب معاونت نماید امیر ناصر الدین سبکتگین
چون بر بی سامانی آل سامان اطلاع یافت عرق حمیت بحرکت در آمده بسرعت جانب ماوراء النهر نهضت فرمود و امیر نوح تا ولایت نخشب به پیشوائی و استقبال آمد
امیر ناصر الدین سبکتگین پیشتر از ملاقات التماس نمود که او را بواسطه ضعف پیری از فرود آمدن اسپ و بوسیدن رکاب معاف دارند التماس او را امیر نوح پذیرفت اما چون
چشم ناصر الدین سبکتگین بر طلعت امیر نوح افتاد هیبت پادشاهی چنان زمام اختیار از کفش در ربود که بی اختیار از اسپ فرود آمده رکاب بوسید امیر نوح هم باعزاز ایشان
تمام او را در بر کشیده و از ملاقات آن دو سعادتمند راحتی بدلها رسید و گل شادی و مسرت در باغ خاطر خواص و عوام بشگفت و صحبتی منعقد شد که در هیچ زمانی مثل آن نشده بود و
بعد از فراغ صحبت و ضیافت سخن در انتظام امور مملکت و دفع منازعان بی فرصت واقع شده قرار بران گرفت که امیر ناصر الدین سبکتگین بغزنین رفته در استعداد سپاه بکوشد
پس امیر نوح امیر ناصر الدین سبکتگین و اولاد و اتباع او را بخلاع فاخره پادشاهانه و اعطاف خسروانه نواخته رخصت مراجعت داد و خود ببخارا شتافته تهیه لشکر کشی پرداخت
و چون امیر ابو علی سیمجوری که فایق باو پناه برده بود برین قضیه اطلاع یافت دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شده با خواص خویش دران باب مشورت فرمود که اگر حادثه
روی نماید بکدام ولایت باید رفت و بکدامی صاحب حشمت پناه باید برد رایها بران قرار گرفت که با فخر الدوله دیلمی طریق محبت مسلوک داشته دوستی او را عروة الوثقی
باید شناخت پس ابو علی سیمجوری جعفر ذو القرنین را بسفارت جرجان مقرر فرموده از نفایس خراسان و ترکستان انچه ممکن بود برای فخر الدوله دیلمی و وزیر او صاحب عباد
ارسال نموده اساس دوستی و محبت با ایشان مستحکم گردانید و ابواب آمد شد میان ایشان مفتوح گشت درین اثنا امیر ناصر الدین سبکتگین به بلخ رسید و امیر نوح از بخارا نهضت
نموده بوی ملحق گشت و فایق و امیر ابو علی سیمجوری چون از توجه ایشان خبر یافتند با لشکرهای گران باتفاق دارای بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که از جانب
فخر الدوله دیلمی با دو هزار سوار بمساعدت ایشان آمده بود آماده حرب گشته از هرات بیرون آمدند امیر ناصر الدین سبکتگین صحرای وسیع اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست
و خود با فرزند خویش سلطان محمود و امیر نوح در قلب بایستاد و چون هر دو صف بهم رسیدند میمنه و میسره ابو علی سیمجوری بر برانغار و جرانغار امیر نوح غالب آمده ایشان را از جا
بر داشت و نزدیک بود که کار از دست برود ناگاه دارای بن قابوس از قلب لشکر امیر علی سیمجوری بیرون آمده حمله آورد و چون میان فوج هر دو صف رسید سپر پس پشت
افکنده بخدمت امیر نوح آمده رخصت حاصل کرده روبمقابل سپاه خراسان نهاد امرای خاصی و جمهور سپاه ازان اندیشه که غدر دارا بی موافقت جمعی کثیر نخواهد بود دل شکسته شده
متحیر وار بایستادند امیر ناصر الدین سبکتگین آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال مخالفان مشاهده کرده با جمعی از بهادران جنگجوی حمله کرد و ایشان ازان نهیب سراسیمه گشته
رو بگریز نهادند و سلطان محمود بتعاقب منهزمان نموده جمعی را بقتل و جمعی را اسیر گردانید و آن بیدولتان که با ولی نعمت خود علم مخالفت و محاربت برافراشته بودند چندان

غنیمت و اسلحه و اموال گذاشتند که اگر عشری عشیر آن از وقایه عرض و ناموس خویش میباختند از آسیب دوران سالم میماندند چون فائق و امیر ابوعلی سیمجوری گریخته
به نیشاپور رفتند امیر نوح امیر ناصر الدین سبکتگین را بلقب ناصر الدین بلند آوازه گردانید و سلطان محمود ولد او را بلقب سیف الدوله مشرف ساخته منصب
امیر الامرائی را که با ابوعلی سیمجوری رجوع بود به سیف مفوض فرموده خود کامیاب و کامران بسوی بخارا نهضت نمود و امیر ناصر الدین سبکتگین و سیف الدوله سلطان
محمود چون با کوکبه عظمی بسمت نیشاپور روان گشتند فائق و امیر ابوعلی سیمجوری مضطرب گشته بجانب جرجان رفتند و بفخر الدوله دیلمی پناه بردند و بعد از آنکه امیر
ناصر الدین سبکتگین بغزنین شتافت سیف الدوله سلطان محمود تنها در نیشاپور بماند امیر ابوعلی سیمجوری و فائق فرصت غنیمت شمرده عازم نیشاپور گردیدند و قبل از آنکه کمک از
امیر نوح و امیر ناصر الدین سبکتگین برسد با سیف الدوله سلطان محمود محاربه نموده فائق گشتند و اموال و اسباب بالتمام گرفتند امیر ناصر الدین سبکتگین از استماع این خبر حشمت اثر
لشکری مستعد ستیز و آویز گرد آورده متوجه نیشاپور شد و در حوالی طوس با امیر ابوعلی و فائق رسیده بجنگ مشغول شد و در اثنای آنکه شعله حرب افروخته گردد گروهی از عقب
فوج امیر ابوعلی سیمجوری برخاست و بعد انکشاف سیف الدوله سلطان محمود با جمعی کثیر از مردان صف شکن ظاهر شد امیر ابوعلی چاره جز آن ندید که میمنه و میسره را
با قلب ملحق ساخته باتفاق فائق بر قلب امیر ناصر الدین سبکتگین حمله آورد و امیر ناصر الدین سبکتگین پای ثبات محکم کرده آن حمله را رد کرد در آن اثنا سیف الدوله سلطان محمود
رسیده مانند شیر خشمگین بر ایشان تاخته پریشان ساخت امیر ابوعلی سیمجوری و فائق جان بسلامت تنگ پا بیرون برده خود را بقلعه کلات رسانیدند و بعد از ین فتح
امیر ناصر الدین سبکتگین بکام دل بر مسند فرماندهی متمکن بود تا در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه (۳۸۷) که از عمر او پنجاه و شش سال گذشته بود در حدود بلخ بموضع ترمذ [illegible]
دو اسپه بر سرش تاخت آورد و قالب او را بعماری نهاده بغزنین نقل کردند ایام حکومت او بیست سال بود و پس از وی چهارده کس از اولادش بنوبت زمام سلطنت
در کف داشته لاهور و نواحی آن را متصرف بودند وزارت امیر ناصر الدین سبکتگین با ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی تعلق داشت و او در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاه
و رعیت ید بیضا مینمود در جامع الحکایات نقل میکنند که در اوائل حال امیر ناصر الدین سبکتگین که در خدمت الپتگین در نیشاپور بود از یک اسپ بیش نداشت و همه روزه
بصحرا میرفت و شکار میکرد و در صحرا می گشت ناگاه آهوئی دید که با بچه خود بچرا مشغول است اسپ برانگیخت و آهو بره را گرفت و دست و پایش بسته پیش زین نگاه داشت و رو
بشهر نهاد چون قدری راه طی کرد روی باز پس ساخت دید که مادر آن از عقب می آید و اضطراب میکند امیر ناصر الدین سبکتگین ترحم و شفقت کرده آهو بره را رها کرد و آهو از رهائی
بچه خوشوقت شده رو بصحرا نهاد و چندانکه میرفت رو باز پس کرده امیر ناصر الدین سبکتگین مینگریست و تا دم واپسین بشادمانی و کامرانی می زیست الغرض در آن شب امیر
ناصر الدین سبکتگین حضرت رسالت پناه را بخواب دید که میفرمایند ای امیر ناصر الدین سبکتگین شفقت و مرحمت که در حق جانوری عاجز و پریشان حال بجای آوردی در
درگاه صمدیت عز قبول یافته در دیوان احدیت منشور سلطنت بنام تو نوشته شد باید که نسبت بعامه خلائق همین شیوه پسندیده را مرعی داری و از سبیل صنعت شفقت از دست
نگذاری که سرمایه سعادت دارین آنست و در مآثر الملوک آورده اند که سلطان محمود غازی در ایام جوانی که هنوز در ظل عنایت و رعایت پدر بعشرت و کامرانی میگذرانید در
غزنین بوستانی جنت آئین و عمارتی در غایت نزهت و تزیین طرح انداخت و چون آن روضه دلکشا و عرصه روح افزا باتمام رسید جشنی عظیم ترتیب داده پدر بزرگوار و ارکان
دولت نامدار را در آن باغ طلبید امیر ناصر الدین سبکتگین گفت که ای فرزند این باغ و عمارت بسی مطبوع و مقبول آمد اما هر یک از ملازمان این سلسله بر همین نوع باغی بتوانند
ساخت لایق بحال سلاطین آنست که بعمارت منزلی ورزند که هیچگاهی پرداز کرد دیگران از تعمیر مثل آن عاجز آیند سلطان محمود بهمین جهت بوسیده پرسید که آن کدام است گفت
تعمیر دلهای اهل فضل و علم و غرس نهال احسان در زمین دل ایشان تا ثمر سعادت جاودانی چینی و ذکر جمیل تا ایام قیامت بر صفحه روزگار بماند چنانچه نظامی عروضی سمرقندی گوید
نظم بسا کاخا که محمودش بنا کرد که از رفعت همی با مه مرا کرد نه بینی زان همه یک خشت برجای ثنای عنصری ماندست برپای در حبیب السیر مسطور است که امیر ناصر الدین
سبکتگین پیش از مرض الموت بچند روز در اثنای محاورات بشیخ ابوالفتح بستی میگفت که ما در معالجات نوازل سقام و مقاسات عوارض امراض بر مثال گوسفندانیم که چون قصاب
اول نوبت از بهر بریدن پشم بر زمین اندازد و دست و پای او محکم ببندد گوسفند نامعهود و حالی بر خلاف مالوف بیند ناامید شده دل بر مرگ نهد تا آنکه او از کار جز فراغ شده رها سازد
و آرام یافته بنشاط در آید و نوبت دوم که در دست قصاب افتد حال او مابین خوف و رجا بود و بعد نجات بدان حالت مستأنس شود و نفرت از آن صورت نقصان پذیرد و نوبت سوم
که قصاب بقصد ذبح بر زمین اندازد اصلا خوف و هراس بخود راه ندهد بعادت سابق واثق باشد تا بخنجر حلق او به تیغ قهر بریده شود و جان شیرین بباد فنا رود و ما نیز در اقسام اسقام و نوائب

ومعنا بیت امید افاقت مغرور و مسرور بر دنیا شیم واز مرگ غافل زندگی مینمائیم ناگاه باشد که کمند قضا در گردن افتد و بند اجل محکم گردد گویند میان این شغل انقضای عمر او
بیش از چهار روز فاصله نبود ذکر امیر اسمعیل بن امیر ناصر الدین سبکتگین زمانیکه امیر ناصر الدین رخت سفر آخرت بربست چون سیف الدوله محمود در نیشاپور
بود و برادرش امیر اسمعیل بموجب وصیت پدر در قبهٔ الاسلام بلخ بر تخت سلطنت نشست و در باب جذب خواطر و استمالت ضمایر سعی موفور بتقدیم رسانیده ابواب خزائن
بگشود و زر فراوان بلشکریان بخشیده در دلجوئی شمهٔ فرو نگذاشت اما باوجود آن امرا و سپاه بی انصاف همچنان گردن طمع دراز کرده مطالبات بیجا مینمودند و بضبط در نمی آمدند
سیف الدوله محمود این اخبار در نیشاپور شنیده تعزیت نامه نوشت و مصحوب ابو الحسن حموی نزد برادر فرستاده پیغام داد که امیر ناصر الدین سبکتگین که پشت پناه ما بود رحلت نمود
مرا در جهان گرامی تر از تو کسی نیست بمنزلهٔ چشم منی هر چه آرزو کنی دریغ ندارم اما کبر سن و تجربهٔ ایام و وقوف بر دقائق امور سلطنت در ثبات ملک و دوام دولت دخلی تمام دارد اگر
این صفات در ذات تو موجود بودی من از همه راضی تر بودمی اینکه پدر ترا ولیعهد گردانیده بسبب بعد مسافت و محافظت آن طرف بوده بحال مصلحت آنست که از سر انصاف
و بصیرت تامل کنی و وجه صواب از خطا بشناسی آنچه از متروکات پدر است بر وجه شریعت قسمت کنی غزنین که مطلع سعادت و منشای دولت است بمن بازگذاری
تا من ولایت بلخ را بتو صفا ساخته با تمامی ولایت خراسان بتو ارزانی دارم امیر اسمعیل کلمات مشفقانه بگوش هوش نشنیده بمخالفت اصرار نمود و سیف الدوله محمود بمقتضای
آخر الدواء الکی بجز از قلع و قمع برادر چاره ندیده عم خویش بغراجق و برادر خود نصیر الدین بن امیر ناصر الدین سبکتگین را با خود متفق ساخته از نیشاپور علم عزیمت بجانب غزنین افراشت
امیر اسمعیل نیز از بلخ بدان طرف شتافت و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند سیف الدوله محمود مساعی جمیله مبذول داشت که امیر اسمعیل از مقام مقابله تجاوز ننماید و ابواب
مصالحه بروی خویش گشاید اما نفعی نبخشید ناچار عرض لشکر داده صفها بیاراست و امیر اسمعیل نیز با اصحاب خود پیش آمده قلب و جناح سپاه خویش به هیکل پیلان کوه پیکر
استوار کرد و آنگاه هر دو طائفه تیغ از نیام کشیده چندان کشش و کوشش نمودند که تیغ آهنین دل بزاری مردان کارزار خون گریست آخر الامر از حملهٔ سیف الدوله محمود
که در قلب جا داشت تزلزل در ارکان لشکر اسمعیل افتاده رو بگریز نهاده در قلعهٔ غزنین متحصن گشت سیف الدوله محمود او را بعهود و مواثیق از قلعه برآورده مفاتیح خزائن از وی گرفت
و عاملان معتمدان بسر اعمال گذاشته خود متوجه بلخ شد و بعد از چند روز که امیر اسمعیل در مصاحبت برادر بسر میبرد سیف الدوله محمود بمجلس انس روزی بتقریبی انگیخته از وی
پرسید که اگر طالع ترا مساعدت نموده مرا بدست تو گرفتار میساخت در بارهٔ من چه اندیشه نموده بودی جواب داد که خاطرم بر آن قرار یافته بود که اگر بر تو ظفر یابم در یکی از قلاع محبوس
ساخته اسباب فراغت و رفاهیت مهیا و آماده گردانم سیف الدوله محمود بعد اطلاع بر مکنون ضمیر برادر در آن مجلس دم در کشیده پس از چند روز بیکی از قلاع جرجان محبوس ساخته و
از واجبات و اغیالی آنچه که بایست ترتیب فرمود و امیر اسمعیل را چنانچه اندیشه بود اوقات حیات در آن محل بپایان رسید من حفر بئراً لاخیه فقد وقع فیه ذکر وقائع ایام
دولت یمین الملة امین الدوله سلطان محمود غزنوی حاویان فضائل صوری و معنوی باقلام خجسته ارقام بر صفحات مؤلفات ثبت گردانیده اند
که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود که باصناف سعادت دینی و دنیوی فائز گردیده و صیت عدالت و جهانبانی و آوازهٔ شجاعت و کشورستانی از ایوان کیوان در گذرانیده
و بمیامن اجتهاد در امر اعزاز اعلام اسلام مرتفع ساخته و اساس ارباب ظلام برانداخته و بهنگام عبور در میدان مبارزت و پهلوانی مانند سیل از نشیب و فراز نمی اندیشید و وقت
جلوس بر سریر سلطنت و کامرانی چون قرص آفتاب انوار معدلتش بهمه جا میرسید بیت همش حوصله بود هم زور دست ⁂ بدین هر دو بر تخت باید نشست ⁂ اما در بعضی کتب بنظر
رسیده که آن پادشاه عالیجاه با وصف این صفات حمیده در جمع اموال بغایت حریص بود و در طریقهٔ ناستودهٔ بخل و امساک مبالغه نمود نظم نبودش ز فضل سخاوت شرف ⁂
که بد از تهی در بسان صدف ⁂ خزائن بسی داشت پر از گهر ⁂ ولی زان نشد مفلسی بهره ور ⁂ مؤلف این کتاب محمد قاسم فرشته میگوید که نسبت بخل بآن سلطان والاشان از بی انصافی
عزیزان روزگار است آری زر را دوست داشته جمع میکرد فاما بیدریغ خرج مینمود در فتح بلاد و کتاب مقامات ابو نصر مشکاتی و مجلدات ابو الفضل شاهد این سخن است که آن مقدار علما و
فضلا و شعرا و سپاه در درگاه او جمع شده بودند و از خوان احسان او بهره مند میشدند که کمتر پادشاهی را نصیب شده و خواهد شد و عارفان دانند که بمعنی بدون بذل درم و دینار
بیشتر میسر است اهل حیثیت را دوست داشتی و انعامات سوای مخارج و وظائف مقرری هر سال چهار صد هزار درم بایشان عطا کردی و بانواع الطاف و اصناف اعطاف
نواختی بیکی و دو شهر اختصاص نداشت آن پادشاه جمیل شمایل که توصیف ... در آخر عمر بغزنین ... و توانگر گرفتی گویند سلطان از حسن و جمال ظاهری عاری بود و روزی صورت
خویش را در آئینه دید و از مشاهدهٔ آن اندوهناک و متفکر گردید بوزیر گفت مشهور است که دیدن روی پادشاهان نور بصر می افزاید این شکلی که مراست عجب که بیننده از مشا

وزیر گفت صورت از هر یکی نه بیند اما سیرت همگنان را شامل است پس بر سیرت پسندیده قیام نما تا محبوب دلها باشی یمین الدوله را آن سخن خوش آمده بسیرت پسندیده
بجائی رسانید که از همه پادشاهان در گذشت پدر سلطان محمود امیر ناصرالدین سبکتگین است و مادرش از بنات یکی از اعیان زابلستان است نظام دشت بنا بر آن او را
زابلی گویند چنانچه فردوسی گوید قطعه خجسته درگه محمود زابلی دریاست * کدام دریا که آنرا کناره پیدا نیست * شدم بدریا و غوطه زدم ندیدم دُر * گناه بخت منست گناه دریا نیست *
در شب عاشورا سنه سبع و خمسین و ثلثمائه ۳۵۷ متولد شد و کتاب منهاج السراج جرجانی مخبر است از آنکه طالع سلطان محمود با طالع صاحب ملت اسلام موافق بود و پیش
از ولادت او بیکساعت امیر ناصرالدین سبکتگین بخواب دید که در میان خانه او از آتشدان درختی ظاهر شد و بمرتبه بلند گردید که خلق عالم در سایه آن توانند نشست چون
بیدار شد در اندیشه تعبیرش بود که ناگاه مبشری بشارت تولد محمود داد امیر ناصرالدین سبکتگین را غنچه شادمانی بر شاخسار کامرانی شگفته بدان رویا محمود الابتدا و
مسعود الانتها مستظهر و امیدوار گشت و آن فرزند ارجمند را مسمی بمحمود گردانید بسی بر نیامد که نهال اقبالش بر وجهی سایه گستر شد که سکان ربع مسکون بظلال او استظلال
نمودند و از شواهد این معنی شاهنامه فردوسی است که این دو بیت از آنجاست **ابیات** جهاندار محمود شاه بزرگ * بآبشخور آرد همی میش و گرگ * چو کودک لب از شیر
مادر بشست * بگهواره محمود گوید نخست * امیر ناصرالدین سبکتگین در همان سنوات لشکر انداخته و بتخانه هند را که بر کنار آب سوده بود شکست و موافقت
طالع او با طالع صاحب دین کار خود ساخت و در سال اول از جلوس او معدنی از سرخ الشکل درختی در سیستان از زمین برآمد چنانکه میگفتند بدو زر خالص می آمد و
دور آن تا سنه گذشته همچنان بود تا در زمان سلطان مسعود از زلزله ناپدید گشت چنانچه مذکور خواهد شد چون سلطان محمود از مهم برادر فراغ یافت متوجه بلخ گشت و بسبب
آنکه منصب امیر الامرائی خراسان بود به بکتوزون مفوض شده بود رسولی بنجارا نزد امیر منصور فرستاده اظهار رنجش نموده او جواب داد که امارت بلخ و ترمذ و هرات تو
دادیم اما بکتوزون بنده این دولتست بموجبی بعزل او مثال دادن مناسب نیست سلطان محمود ابوالحسن حموی را با تبرکات و تحف بسیار بنجارا فرستاده با میر منصور
پیغام نمود که توقع چنان است که سر چشمه دوستی و اخلاص را بخار و خاشاک بی التفاتی مکدر و تیره نگردانیده حقوق مرا و پدرم که بدولت آل سامان است ضایع ننماید
تا رشته الفت گسسته نشود و بنای متابعت و مطاوعت انهدام نیابد چون ابوالحسن حموی بنجارا رسید امیر منصور او را بمنصب وزارت نوید داده نگاه داشت و جواب
جواب پیغام نفرستاد سلطان محمود بالضرورت روی بنیشاپور نهاد و بکتوزون بر عزم او وقوف یافته بطرفی بیرون رفت و عرضه داشتی بنجارا فرستاده صورت حال باز نمود امیر منصور
از سر غرور و جوانی سپاه فراهم آورده روی بخراسان نهاد و تا سرخس هیچ جا توقف ننمود سلطان محمود اگرچه میدانست که امیر منصور تاب مقاومت او ندارد لیکن از سر زنش
و بدنامی کفران نعمت اندیشیده نیشاپور را باو گذاشته بمرغاب رفت قضارا بکتوزون باستصواب فائق غدر نموده امیر منصور را گرفت میل در چشم او کشیده اورا در سن
عبدالملک را که خورد سال بود بر تخت نشانید و از سلطان محمود ترسیده بمرو شتافت سلطان محمود تعاقب از دست نداده بمرو رسید بکتوزون و فائق بمقابله
آمده جنگ در دادند و کفران نعمت شامل حال ایشان شده نسیم نصرت بر پرچم رایات سلطان محمود وزید و فائق عبدالملک را برداشته رو بنجارا نهاد و بکتوزون
راه نیشاپور پیش گرفت و بعد از چندگاه باز بنجارا رفته در صدد جمع کردن لشکر پراگنده شده اتفاقاً درین اثنا فائق بیمار شده داعی حق را لبیک اجابت نمود و ایلک خان
از کاشغر متوجه بنجارا گشته عبدالملک و اتباع او را مستأصل گردانید و دولت آل سامان که مدتش صد و بیست و هشت سال بود بانتها رسید و سلطان محمود از روی
استقلال بحکومت بلخ و خراسان مشغول گردید و چون طنطنه دولتش باطراف و اکناف عالم رسید خلیفه بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که پیش از آن هیچ خلیفه
هیچ پادشاهی نفرستاده بود و از برای او فرستاده امین الملة یمین الدوله لقب داد و در اواخر ذیقعده سنه تسعین و ثلثمائه ۳۹۰ از بلخ بهرات شتافته و از هرات بسیستان رفته و خلف
بن احمد حاکم آنجا را مطیع ساخته بغزنین آمد و در همان اوان متوجه هندوستان شده قلعه چند بگرفت و بازگشته همچنان بساط عدل و داد بسیط زمین گسترد که دوستی او
در دلهای خاص و عام قرار گرفت و ایلک خان ماوراء النهر را یکباره از آل سامان مستخلص گردانیده مکتوبی بسلطان محمود فرستاده او را باستیلای مملکت خراسان تهنیت
گفت بنابراین میان هر دو پادشاه بنای دوستی و یگانگی استحکام تمام پذیرفت و سلطان محمود شیخ ابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که از ائمه اهل حدیث بود برسم
رسالت پیش ایلک خان فرستاده خطبه کریمه از کرائم او در خواست نمود و بیش از حد و نهایت نفائس از یواقیت و لعلهای قیمتی و عقاید در و مروارید و مرجان و فصهای
عنبر و اوانی سیم و زر مشحون بمشمومات کافور و دیگر تبرکات هند و درختهای عود و شمشیرهای آبدار و فیلان جنگی آراسته بجلاجل و مناطق مرصع که چشم بیننده از لمعان آن

خبر برگشت و اسپان را هموار با زین های زر و افسارهای زرین مصحوب او گردانید و امام ابوالطیب سهل چون بدیار ترکستان رسید اهالی آن دیار حسب الحکم ایلک خان که اکثر مردم ترکستان در عهد فرخنده اش مسلمان شده بودند در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آوردند و امام ابوالطیب در آورکند تا آن زمان توقف نمود که امر مواصلت باتمام رسید و دیهیمی که از برای تحصیل آن در دریای ترکستان غوصی نموده بود بدست آورده با نفائس و غرائب آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و کنیزان خطائی و ماهرویان ختنی و قاقم و سمور و اصناف تبرکات دیگر باز گشته مقضی المرام بخدمت سلطان محمود سبکتگین رسید و بواسطه خدمت پسندیده انواع عواطف شاهانه درباره او بظهور رسید بعد از آن مدتهای مدید میان سلطان محمود و ایلک خان دوستی و یگانگی ممهد بود تا آنکه بتهییج زعم ایام و سعایت نمام شارع مودت مکدر شده محبت بعداوت مبدل گشت چنانچه عنقریب شمه از آن بتوفیق الله قلمی خواهد شد و سلطان محمود بنا بر نذری که کرده بود که بعد از فراغ از مهمات سلطنت اکثر سنوات بدیار هند رفته مراسم غزا و جهاد بجای آورد پس هر آینه در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه ۳۹۱ از غزنین عزیمت هندوستان نموده با ده هزار سوار به پشاور آمد و جیپال با دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد زنجیر فیل در برابر آمده معرکه جنگ ترتیب داد و در روز دوشنبه هشتم محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه ۳۹۲ فریق من الجنة و فریق من النار با یکدیگر در آویخته لوازم شجاعت بجای آوردند سلطان محمود بفتح و فیروزی اختصاص یافته ملقب بغازی گردید و جیپال با پانزده نفر از پسران و خویشان اسیر گشته پنجهزار هندو بقتل آمدند و غنائم بسیار بدست آورده از آنجمله شانزده حمائل مرصع که بزبان هندی مالا گویند از گردن اسیران مذکور بنظر سلطان در آمد مبصران قیمت یک حمائل خاصه یکصد و هشتاد هزار دینار مقرر ساختند سلطان محمود از پیشاور بقلعه بهنده رفته آنرا مسخر ساخت و چون موسم بهار نزدیک رسیده بود جیپال و دیگر اسیران را بعد از قبول باج و خراج امان داده بگذاشت و بسیاری از بزرگان افغان را کشته و بعضی را چاکر گرفته بغزنین معاودت فرمود و گویند در کیش هندوان آنست که هر راجه که دو نوبت از مسلمانان شکست یابد یا اسیر شود دیگر شایسته سلطنت نباشد و گناه او بجز آتش پاک نشود بنا بر آن جیپال پسر خود انندپال را ولی عهد ساخته خویشتن را در آتش افکند و بسوخت و سلطان محمود در محرم سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه ۳۹۳ باز به سیستان رفته خلف را درین کرت بغزنین آورده دیگر بار هوای هندوستان در سرش افتاد و در سنه خمس و تسعین و ثلثمائه ۳۹۵ بجانب بلده بهاطنه نهضت فرمود و از حدود ملتان گذشته بظاهر آن فرود آمد و آن شهر سوری داشت که نسر طائر بشرفات آن نتوانستی رسید و خندقی که بگردش بود مانند بحر محیط وسیع و عمیق بود و راجه آنجا بجیرا نام داشت و از کثرت رجال و افیال غرور تمام در سر داشته با مرای امیر ناصر الدین سبکتگین که در سرحد هندوستان بودند اطاعت نمینمود و با جیپال نیز چنانچه شرط فرمانبرداری است پیش نمی آمد چون سلطان محمود برای دفع او لشکر بآن صوب کشید سپاه خود گرد آورده برابر لشکر اسلام صفها آراستند میان هر دو طائفه سه روز علی الاتصال کارزار قائم بود و مقصود از منصور مشخص نشده نزدیک بود که چشم زخمی بمجاهدان اسلام رسد از این سبب روز چهارم سلطان در لشکر منادی فرموده که امروز جنگ سلطانی خواهد شد باید که مردم اردو از نوکر و غیر نوکر جوان و پیر مستعد غزا گردیده روی بمیدان نهند و راجه بجیرا واقف عزیمت مسلمانان شده به بتخانه در آمد و از معبود خود استمداد نموده هندوان را به تکمیل سلاح امر فرمود و از نهایت عدت و شوکت از شهر بر آمده به رزمگاه شتافت امرای اسلام از میمنه و میسره دست بحربه و آلات کارزار برده یکبار بر کفار حمله آوردند و از وقت چاشت تا آن زمان که آفتاب از سمت الراس روی بانحطاط نهاد لوازم حرب و ضرب بتقدیم رسانیده و از طرفین پشته پشته کشته شده آثار عجز و ضعف بهیچکدام ظاهر نشد سلطان محمود متوجه درگاه معبود بیزوال گشته و از ارواح طیبه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم استعانت جسته بنفس نفیس با لشکر قلب بر قلب لشکر کفار زد و جمعیت ایشان از هم پاشیده منهزم گردانید و بجیرا با لشکر شکسته بحصار در آمد و سلطان محمود محاصره فرموده بانباشتن خندق امر نمود و چون نزدیک رسید که خندق از خاک و سنگ و چوب پر گردد بجیرا متحیر و مضطر شده لشکر خود را بمقابله لشکر سلطان گذاشت و وقت شب با جمعی از مخصوصان از حصار بر آمده به بیشه از بیشهای حوالی آب سند پناه برد سلطان محمود بر آن حالت مطلع گشته فوجی از دلیران سپاه اسلام را بتعاقب و تعیین فرمود چون شیران بیشه وغا آن گاو پر دغا را در آن بیشه احاطه نمودند و راه گریز نماند هر آینه خنجر کشیده سینه پر کینه خود را بدست خویش بشگافت غازیان عظام سرش پیش سلطان فرستاده تیغ بیدریغ بر متابعان او راندند و خلقی کثیر بقتل آوردند بعد از آنکه دویست و هشتاد فیل و برده و غنائم بسیار بدست آمد و آن شهر و توابعش ضمیمه ممالک سلطان شد سلطان غازی بفتح و فیروزی بغزنین مراجعت نمود و در سنه ست و تسعین و ثلثمائه ۳۹۶ عزیمت تسخیر ملتان نموده باحضار لشکر فرمان داد چه که والی ملتان شیخ حمید لودی با امیر ناصر الدین سبکتگین طریقه اخلاص و سلوک داشته خدمات شایسته بتقدیم میرسانید بعد از و نبیره اش ابوالفتح داؤد بن نصیر بن شیخ حمید که از ملاحده بود در اتباع السنت ابا نموده

خود را در تعداد ملازمان سلطان می‌شمرد ولیکن دران زمان که لشکر اسلام بمحاصرهٔ بلدهٔ بهاطیه اشتغال داشت از او اداهای خارج از عقل سرزده مصدر اعمال ناشایسته
شد سلطان محمود دران سال بنا بر صلاح وقت اغماض عین نموده هیچ نگفت در سال دیگر عازم انتقام گردیده بروایت زین الاخبار از ملاحظهٔ آنکه او واقف شود براه مخالف
روان شده و انندپال بن جیپال که بر سر راه او بود در مقام ممانعت شده شکست خورده جانب کشمیر گریخت و بروایت الفی چون ابوالفتح از شنیدن توجه سلطان سراسیمه گشت
انندپال را بر ارادهٔ سلطان آگاه گردانید و کمک خواست و او همت بر امداد وی گماشته از لاهور به پیشاور شتافت و جمعی از امیران را بر سر راه سلطان فرستاد تا او را از رفتن مانع
آیند سلطان آتش غضب برافروخته لشکر را بتخریب بلاد انندپال و جنگ او امر فرمود ایشان امرای او را که علم جسارت برافراشته پیش آمده بودند بتیغ قهر و سیاست
نواخته سنگ تفرقه در جمعیت ایشان انداختند و انندپال برین حال آگهی یافته رو بگریز نهاد و لشکر سلطان بطریق تعاقب چون در حوالی سوده بکنار آب چناب رسید
انندپال هراسان شده بکوههای کشمیر گریخت و سلطان دنبالش نکرده براه تیهنده جانب ملتان که غرض اصلی او ازان یورش تسخیر آن بود روان شد و ابوالفتح
چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چه پیش آمد لاجرم صلاح در مقاومت ندیده متحصن گشت و ابواب عجز و زاری کشوده متعهد شد که هر سال مبلغ بیست هزار درم سرخ
وصول سازد و اجرای احکام شرعی نموده از مذهب الحاد احتراز نماید سلطان بعد از آنکه هفت روز ملتان را محاصره داشت برین قرار صلح نموده در تهیهٔ مراجعت بود که ناگاه
سرعان از پیش ارسلان جاذب حاکم هرات رسیده از وصول لشکر ایلک خان و خرابی ایشان خبر دادند سلطان محمود بیش از پیش تعجیل نموده مهمات تیهنده را بسکپال
که پسر یکی از راجه‌های هند بود و در پیشاور بدست ابوعلی سیمجوری افتاده مسلمان شده بود و او را نواسه شاه نیز میگفتند سپرده بغزنین رفت و شرح فتنه‌های ایلک خان چنانست
که مدتی مدید بساط محبت و دوستی سلطان محمود و ایلک خان ممهد بود و علاقهٔ مصاهرت و دامادی مستحکم تا آنکه بعد از چندگاه که ذکر کرده شد بوسیلهٔ فساد مفسدان و سعایت
نمامان آن صداقت بعداوت مبدل گشت چون سلطان محمود بجانب ملتان نهضت نمود عرصهٔ خراسان از مهابت دلیران شیرافکن خالی گردید ایلک خان فرصت
یافته طمع تسخیر آن ولایت نمود و سیاوش تکین را که صاحب جیش او بود با لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تکین را بتسخیر بلخ که دار الملک بلخ گماشت ارسلان جاذب
حاکم هرات برین حال مطلع شده از هرات متوجه غزنین گشت تا تختگاه را محافظت نماید جمعی از اعیان خراسان بواسطهٔ امتداد ایام غیبت سلطان و انتشار هر گونه
اراجیف با ایلک خان طریق مطاوعت پیش گرفتند و چون سلطان محمود بغزنین رسید لشکری باشکوه و حشمی انبوه مانند بحر مواج بهم رسانیده متوجه بلخ گشت جعفر تکین
از توجه موکب سلطان خبر یافته از بلخ بترمذ گریخت و ارسلان جاذب بفرمودهٔ سلطان متوجه سیاوش تکین شد و از هرات بیرون آمده روانهٔ ماوراء النهر گشت ایلکخان
از قدر خان پادشاه چین مدد خواست و قدر خان با پنجاه هزار کس بمدد ایلکخان توجه نمود ایلک خان مستظهر شده باتفاق او از آب جیحون گذشت و بچهار فرسخی بلخ رسیده
مقابل لشکر سلطان محمود فرود آمد سلطان محمود بنفس نفیس خود صفوف لشکر ظفر پیکر آراسته قلب لشکر را به برادر خورد خود امیر نصر و والی جرجان ابونصر فریغون
و عبدالله طائی سپرده میمنه را بالتونتاش حاجب حواله فرمود و میسره را بارسلان جاذب و امرای افغانان و خلج جمع کرده پانصد فیل کوه منظر پیش ایشان بازداشت
ازین جانب ایلکخان خود در قلب لشکر قرار گرفت و قدر خان را در میمنه معین ساخت و جعفر تکین را در میسره و پس هر دو لشکر مانند دو بحر زخار رو بیکدیگر آورده نوای صهیل اسپان
گوش گردون کر ساختند و از غبار سم مرکبان فضای سپهر تیره گردانیدند و آتش جدال بباد حمله افروخته شد و بآبیاری شمشیر آبدار گلستان شعله گردار از خون دلاوران
با خاک معرکه آمیخته گشت و ایلک خان با فوجی از غلامان خاصه از صف خود پیش آمده بدار و گیر مشغول گشت سلطان محمود شدت ترکان ایلک خان
مشاهده کرده از اسپ فرود آمده روی تضرع و ابتهال بر خاک نهاده از حضرت ذو الجلال ظفر و نصرت مسألت کرد و نذر و صدقات بر خود واجب گردانیده و اعتماد
بر کرم نامتناهی الهی کرده بر فیل مست کوه پیکر سوار شده بر قلب لشکر ایلک خان حمله آورد و اتفاقاً از عنایات سبحانی اول بار فیل سلطان محمود علمدار ایلک خان را
بخرطوم پیچیده بر هوا انداخت و بعد ازان روی بصف ترکان نهاده خلقی بیشمار را بعرصهٔ هلاک رسانید و دران وقت دلیران لشکر ظفر پیکر سلطان
محمود چون دیدند که سلطان محمود بافضال قادر بیهمال بچو فیل مست بر دشمنان حمله آورد بی اختیار یکبار جمله از چپ و راست در آمدند و بضرب تیغ بیدریغ و طعن
سنان جانستان دمار از نهاد ترکان بر آوردند تا آنکه ایلک خان و قدر خان از زندگانی نومید و مایوس گشته بهزار حیله از معرکه بیرون رفتند و برق وار روی بگریز
نهادند و از آب جیحون عبور نموده تا اقصای ممالک خود هیچ جا عنان نکشیدند و دیگر خیال تسخیر خراسان بخاطر نگذرانیدند و در تاریخ یمینی مسطور است که یمین الدوله

سلطان محمود بعد از هزیمت ایلکخان عازم تعاقب شد چون فصل زمستان بود و سرما دران حدود زیاده از ان بود که جمهور لشکر تاب آن داشته باشند اکثر امرا باین‌معنی راضی نبودند اما چون سلطان محمود بنفس نفیس خویش درین باب مجد بود ناچار دو کوچ در پی ایشان رفت شب سوم در بیابان برفی عظیم و سرمای سخت بهم رسید و از برای سلطان بارگاهی ایستاده کرده منقلهای بسیار حاضر ساختند چنانچه اکثر مردم مجلس از گرما بیخود گشتند که جامهای زمستانی از بر برآرند دران اثنا دلقک از در درآمد سلطان از روی مطایبه بدلقک گفت بیرون رو و بسرما بگو که اینهمه جان کندن تو چیست ما اینجا از گرما نزدیک است که جامه را از تن بیرون کنیم دلقک فی الحال بیرون رفته باز آمد و زمین ادب بوسیده معروض داشت که پیغام سلطان بسرما رسانیدم او میگوید که اگرچه دست من بدامن سلطان و مقربان ایشان نمیرسد اما ایلچیان و شاگرد پیشه را امشب آنچنان خدمتگاری خواهم نمود که فردا حضرت سلطانی و نزدیکان ایشان تیار اسپ خود را خود بکنند و از ناعیاری بخاطر شریف نشیند سلطان اگرچه آن وقت ظاهرا مطایبه گذرانید اما در باطن ازان عزیمت پشیمان شده قرار مراجعت داد اتفاقا درهمین شب از جانب هندوستان خبر رسید که آب سار مرتد شده بدین اصلی خود بازگشت و آن عرصه را خالی دیده عاملان سلطان را ازان دیار بیرون کرد بنابرین سلطان علی الصباح عنان عزیمت بصوب هندوستان معطوف ساخته کوچ بر کوچ روان گردید و امرائی را که اقطاع هندوستان داشتند پیشتر از خود بر جناح استعجال راهی ساخت که تا آب سار گرفته بدرگاه آوردند سلطان محمود چهارصد هزار درم ازو گرفته به تگین خازن خود بخشید و او را حبس فرمود تا در انجا درگذشت و آنحضرت در انوقت عطف عنان کرده در غزنین به بستر استراحت تکیه فرموده در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه ۳۹۹ بقصد تادیب انندپال که در حین قصد تسخیر ملتان بی ادبی کرده بود لشکر گرد آورده عازم یورش هندوستان گردید و از شنیدن این خبر دود از نهاد انندپال برخاسته از رایان هندوستان استمداد نموده ایشان چون دفع ایذای مسلمانان موجب ترقی درجات میدانستند لاجرم بقصد صواب جمیع راجهای هند و اطراف حتی راجه اجین و گوالیار و کالنجر و قنوج و دهلی و اجمیر در مقام مدد شدند و فوج فوج لشکر روی بجانب پنجاب نهادند و زیاده از انچه در زمان امیر ناصرالدین سبکتگین بقلم درآمده بود درین دفعه عرض لشکر گرفته بسرکردگی انندپال متوجه حرب سلطان شدند و در صحرای پیشاور سلطان محمود نزدیک گشته قریب چهل روز در مقابل هم خیمه زدند و هیچکدام بر جنگ اقدام نمینمودند اما روز بروز لشکر کفار زیاده تر میگشت و از اطراف مدد بایشان میرسید تا آنکه کفار کهکر نیز درین سفر بایشان ملحق گشته و حشری عظیم برانگیخته در حرب مسلمانان بنوعی ساعی گردیدند که زنان زیور خود فروخته خرج از جاهای دور دست نزد شوهران خود میفرستادند تا صرف مصالح سفر کرده در حرب مسلمانان بکوشند و زنانیکه دسترس نداشتند چرخه زنی و مزدوری نموده چیزی برای مردم لشکر ارسال میداشتند چون سلطان فهمید که کفار درین دفعه فدویانه سلوک مینمایند هر آینه در ایقاع جنگ شرائط حزم بجای آورده دو طرف لشکر خندق کنی فرمود تا از جانب این کفار دلیر نتوانند درآمد پس بحسب قیام نموده شش هزار جوان تیرانداز حسب الحکم پیش رفتند و کفار را گرم جنگ کرده بحیلهای سپاهیانه نزدیک لشکرگاه خود کشیدند و باتفاق حسنه مسلمانان بدفع ایشان پرداختند و باوجود احتیاط سلطان سی هزار کفار کهکر سر و پا برهنه هر یک حربه غیر مکرر در دست از دو طرف لشکر در عین گرمی کارزار از خندق گذشته میان سواران درآمدند و فدویانه اسپ و آدم را بزخم شمشیر و خنجر و قربینها از پا درآورده بیک طرفة العین سه چهار هزار کس شربت شهادت چشانیدند و مشرف بران ساختند که سلطان از شر پیادگان کهکر از معرکه کناره جسته آن روز جنگ را موقوف سازد که ناگاه فیلی که انندپال بر وی سوار بود از صدای نفط و خدنگ سراسیمه گشته روی بگریز نهاد و لشکر اطراف یعنی راجها گریز مقدم ملوک هند نموده همگی راه هزیمت پیش گرفتند و عبدالله طائی با پنج شش هزار سوار از عرب و ارسلان جاذب با ده هزار کس ترک و افغان و خلج دو شبانه روز دنبال گریختگان کرده هشت هزار کافر را بقتل درآوردند و سی زنجیر فیل و غنیمت بیشمار فراهم آورده بخدمت سلطان پیوستند سلطان بعد ازین فتح جهت تقویت دین نبوی بنوعی عزم غزوه کفار نگرکوت و شکستن بتخانه آنجا نموده روان شد و دران عهد آن قلعه بقلعه بهیم موسوم و مشهور بود و سلطان بعد از طی مراحل چون بحوالی قلعه بهیم رسید بمحاصره پرداخت و از قتل و کشتن ساکنان اطراف و جوانب خود را معاف نداشت و آن قلعه بعهد راجه بهیم بر فلکه کوهی بنا یافته اهل هند آنرا مخزن الاصنام میدانستند و راجهای اطراف و اکناف نقود و جواهر و انواع نفائس بدانجا میفرستادند و آنمعنی را سبب تقرب بدرگاه احدیت تصور مینمودند ازین جهت دران قلعه طلا و نقره و جواهر و در و مرجان چندان جمع شده بود که در خزانه هیچ پادشاهی کسی نشان نمیداد و چون قلعه از ابطال رجال خالی بود و ساکنانش جز برهمنه و خادمان بتان نبودند هر آینه رعب و هراس بر ضمائر متوطنان آن حصن آسمان اساس راه یافته آواز الامان بایوان

کیوان رسانیدند و روز سوم دروازهٔ قلعه گشاده پیش سلطان بخاک راه افتادند سلطان با تنی چند از خواص بقلعه درآمده هفت لک دینار سرخ و هفتصد من آلات زرین
و سیمین و دویست من طلای خالص و دو هزار من نقرهٔ خام و بیست من انواع جواهر که از زمان بهیم اندوخته شده بود بتصرف دیوانیان درآمد و بعد از آن سلطان بغزنین مراجعت
نموده و در سنه اربعمایه بیرون شهر جشن ساخته تخت طلا و نقره در بارگاه نهاده و غنایمی که در آن سفر بدست آمده بود بصحرا برده چیدند و مردم شهر و ولایات جهت تفرج و تماشا
هجوم آوردند و تا مدت سه روز این صحبت امتداد پیدا کرده جشنهای عظیم فرمود و مستحقان و صالحان را بخششها کرده در جذب قلوب تقصیری نکرد و در سنه احدی و اربعمایه
سلطان لشکر بغور کشیده حاکم آن دیار محمد بن سوری باده هزار کس آراسته در برابر صفوف سلطان آمده صف آرائی نمود و از طلوع آفتاب تا نیم روز آتش
جدال و قتال افروخته داد مردانگی داد چون سلطان محمود جد و جهد غوریان مشاهده نمود لشکر خود را فرمود تا از روی خدیعت برگشتند غوریان بگمان آنکه سپاه سلطان
هزیمت یافته از خندقی که در دور خود کنده بودند برآمده تعاقب نمودند چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان محمود عنان گردانیده اکثر ایشان را طعمهٔ شمشیر آبدار ساختند
و محمد بن سوری را دستگیر کرده پیش سلطان بردند محمد بن سوری از غایت آزردگی نگین زهرآلود مکیده در مجلس سلطان ازین عالم رفت و آن ولایت بتحت تصرف
گماشتگان سلطانی درآمد و در تاریخ یمینی مرقوم است که حکام غور و رعایای ایشان تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما صاحب طبقات ناصری و فخرالدین مبارکشاه
مروروذی که تاریخ سلاطین غور در سلک نظم کشیده اند برانند که اهل غور در زمان خلافت امیرالمؤمنین و یعسوب الموحدین اسدالله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام
مسلمان شده اند و در عهد بنی امیه در تمام ممالک اسلام حرف بیجا بر خاندان حضرت رسالت پناه کرده اند الا در مملکت غور بهیچ وجه مرتکب آن نشدند باین معنی آن مملکت
را بر جمیع ممالک فخرست و هم درین سال سلطان دیگر بار از غزنین بملتان آمده آن را بجبر و قهر مفتوح ساخته بسیاری از قرامطه و ملاحده را بکشت و بسیاری را دست و پا
برید و داود بن نصیر را زنده بدست آورده همراه خود بغزنین برد و در قلعهٔ غور محبوس ساخت تا در انجا بمرد و در سنه اثنی و اربعمایه سلطان محمود را کرت دیگر هوس جهاد
بخاطر رسیده طرف تهانیسر که از ممالک هندوستان است توجه نمود چه بسمع او رسانیده بودند که تهانیسر نزد کفار در عزت و احترام بالنسبه بهیچ وجه کم از مکه معظمه نیست و در انجا
بتخانه ایست از قدیم الایام و بت بسیار در آن نصب کرده اند و عظیم اصنام ایشان جگسوم نام دارد و باعتقاد کفار از آن زمان که جهان بوده آن بت
نیز بوده سلطان غازی چون باخر ممالک پنجاب رسید خواست که بنا بر عهدی که با اندپال شده طلبکه بیاید او و اندپال شده تخلف نشود و آسیبی در اثنای راه عبور بولایت او نرسد
ازان سبب کس پیش اندپال فرستاده اعلام نمود که عزیمت تهانیسر داریم باید که جمعی از معتمدان خود را ملازم موکب همایون گردانی تا هر جایگه که تعلق بتو دارد
از صدمهٔ سپاه گردون اشتباه مصون و محفوظ ماند اندپال امتثال امر را موجب بقای دولت خود دانسته بسرعت اسباب ضیافت مهیا کرد و تجار و بقالات
مملکت خویش را فرمود تا انواع غلات و جمیع مایحتاج باردوی لشکر سلطان برده نوعی نمایند که رفاهیت در لشکر پیدا آید و دو هزار سوار بسرکردگی برادر خود
بخدمت سلطان فرستاده عریضه نوشت که بنده مطیع و منقاد است از وفور اخلاص و اعتقاد بعرض مقربان درگاه میرساند که بتخانهٔ تهانیسر معبد ساکنان
و متوطنان این دیارست اگرچه در مذهب شما شکستن اصنام موجب حصول حسنات و رفع سیئات است و آن معنی در شکستن اصنام قلعهٔ نگرکوت بوقوع پیوسته
اکنون این خدمتگار التماس مینماید که اگر سلطان از سر این معنی درگذرد خراج هر ساله بر گردن رعایای آن ملک لازم گردانیده مراجعت نماید این کمترین هم پیشکش
الحال التماس مرا در معرض قبول انداخته اند هر سال پنجاه زنجیر فیل مع تحف و هدایای نفیسه مرسول درگاه خواهد گردانید سلطان جواب داد که در کیش مسلمانان
چنانست که هر قدر در رواج شریعت غرا و کسر معابد کفار سعی نمایند یوم الجزا اجر بیشتر یابند و چون نیت همایون آنست که رسم بت پرستی از جمیع بلاد هندوستان
بالکلیه زایل نماییم چگونه فسخ عزیمت سفر تهانیسر کنیم الغرض چون این خبر برای دهلی رسید و عده و عدد تمام مهیای حرب با اهل اسلام شد و باطراف و جوانب هندوستان
سرعان فرستاده پیغام داد که سلطان محمود با جنود نامعدود متوجه تهانیسر گردیده از ممالک گذشته است اگر پیش ازین سیلاب سد بندی محکم نه بندیم عنقریب
صحراهای این مملکت بیسن گردیده نهال دولت صغیر و کبیر از بیخ و بن برخواهد کند صواب آنکه جملگی در تهانیسر جمع گردیده دفع این غوغا نماییم اما سلطان محمود پیش از
اجتماع لشکر کفار به تهانیسر رسید چون شهر را خالی دید بخاطر جمع غارت نمود و تمام اصنام را شکست و جگسوم را بغزنین فرستاد تا بر سر راه خلایق انداخته پایمال
سازند و چندان خزاین در بتکدها یافتند که شمار آن از حد بیرون بود و بروایت حاجی محمد قندهاری که از انجا یاقوتی یافتند که وزن آن چهارصد و پنجاه

اشتغال نموده هرگز مجلس انبساط چه هرمی ندیده و نشنیده و سلطان بعد از فتح تهنیسر که بدهلی رفته از مصلحت ساز و ارکان دولت عرض داشتند که تسخیر دهلی وقتی میسر شود
که مملکت پنجاب بالکلیه بحیزه تصرف دیوانیان درآید و خاطر از ممر انندپال بالکلیه فارغ گردد سلطان این سخن پسند افتاده فسخ عزیمت کرد و قریب دویست هزار بنده و برده
از آن ولایت بغزنین برد گویند غزنین را در آن سال از بلاد هندوستان می شمردند چه هر یک از آحاد الناس لشکر سلطان مالک چندین کنیز و غلام شده بودند و در سنه
ثلث عشر و اربعمایه التونتاش سپه سالار و ارسلان جاذب فتح غرجستان نموده شاه سار ابونصر حاکم آن دیار را گرفته بغزنین آوردند گویند وقتیکه شاه سار را بند کرده
بغزنین می آوردند غلامی موکل شاه سار بود اراده نمود که پیش از رسیدن خود بغزنین خاتون را بر مجاری احوال خویش مخبر سازد پس شاه سار را تکلیف نوشتن نامه نمود
چندانکه شاه سار آن معنی ابا کرد سودی نبخشید شاه سار ناچار قلم برگرفت و نوشت که ای قحبه نابکار روای شوخ چشم تیره روزگار ترا این تصور که اعمال قبیحه و افعال شنیعه ات
بگوشم نرسیده و ضایع ساختن اموال در تحصیل مرادات خویش خاطرنشانم نشده روزگار بشراب خوردن و اوقات بحریفی بسر بردن میگذرانی و خانمانم بباد دادی
و آبرویم ریختی و خاک بیعزتی بر فرق ستم بختی اگر در ضمان عافیت باز بوطن رسم سزای کردارت دهم و جزای اعمال در کنارت نهم و بعد از اتمام سر نامه را مهر کرده
بغلام سپرد چون آن نامه بخاتون رسید و مضمون معلوم شد دود از دماغ آن بیچاره ضعیفه بیرون رفت و با خود جزم کرد که خاندان شوهر او بسخنان دروغ گفته و تهمتی چند
کرده اند بنابران از ترس شوهر با کنیزان خویش از خانه بیرون رفته در گوشه پنهان گشت و غلام شاه سار را بغزنین رسانید چون بخانه خود رفت دید که در سرا
فرو بسته است و اثر آبادی نمانده حیران شد در را بگشاد و خانه را که مانند گلزار ارم بود بسان بیابان نقود خشک و خالی یافت نه از کدبانو نشانی و نه از خدمتگاری
اثری ناکام از همسایگان حقیقت حال پرسید ایشان مضمون نامه و قبایح و فضایح که در آن ثبت شده بود باز گفتند کافر یاد برآورد که من از آن خبری ندارم
پس خاتون را طلبید و عذرخواهی نمود و در مجلس اول که شاه سار را بخدمت سلطان بردند یاران خوش طبع ماجرا بعرض رسانیدند سلطان تبسم فرموده گفت
هر که قدم از حد خود فراتر نهد و پا بیرون گلیم از خود نه بطریق ادب پیش آید سزای او همین است و سلطان در آن ایام مکتوبی بخلیفه عباسی القادر بالله نوشت که چون
اکثر بلاد خراسان بما تعلق دارد توقع آنکه بعض بلاد خراسان که در تصرف غلامان ایشانست بمردم اینجانب واگذارند خلیفه چون چاره ندید ملتمس را اجابت
فرموده و نوبت دیگر سلطان محمود نامه بخلیفه بغداد القادر بالله نوشت مشتمل بر آنکه سمرقند بمن بخشند و منشور فرستند خلیفه گفت معاذ الله این کار نکنم و اگر تو بی فرمان
من قصد گرفتن آن نمائی عالم را برهم تو بشورانم سلطان تیره شد و رسول خلیفه را گفت میخواهی که با هزار فیل آمده دار الخلافه را ویران کنم و خاکش بر پشت پیلان
بغزنین آرم رسول برفت و بعد از چندگاه باز آمد و نامه آورد سلطان محمود بنشست و غلامان صف زدند و پیلان کوه پیکر بر در سرای داشتند و لشکر تعبیه
کردند رسول درآمد و نامه سربمهر پیش تخت بگذاشت و گفت امیر المومنین میگوید جواب تو اینست خواجه ابونصر زوزنی که امیر دیوان رسالت بود نامه را بگشاد دید که
بسم الله الرحمن الرحیم اول نوشته است و انگاه بطرز چنین بحروف مقطعات ال م ال م نگاشته و در آخر چنان ثبت شده الحمد لله رب العالمین والصلوة
علی رسوله محمد و آله اجمعین دیگر هیچ ننوشته سلطان و همه کاتبان حیران ماندند که آیا چه نوشته باشد و چه رمز بوده هر آیتی که در قرآن مجید الم بود جمله بخواندند و تفسیر کردند
هیچ معلوم نشد خواجه ابوبکر قهستانی که هنوز درجه و حالتی نداشت قدم جرات پیش گذاشته گفت چون آن خداوند بپای پیلان تهدید کرده بودند شاید که جواب آن
الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل نوشته باشد سلطان بمجرد شنیدن از هوش رفته چون باز آمد گریه بسیار کرده از رسول معذرت خواست و مع تحف بازگردانید
و ابوبکر را خلعت خاص بخشیده بدرجه امارت رسانید و در سنه اربع عشر و اربعمایه سلطان لشکر بر سر قلعه نندونه که در کوه بالنات است کشید در آنوقت انندپال فوت شده پسرش
نبیره جیپال حاکم لاهور بود و چون طاقت مقاومت نداشت مردان کاری در قلعه نندونه گذاشته خود بدره کشمیر رفت سلطان قلعه را در میان گرفته بنقب و سایر ادوات
قلعه کشائی پرداخت اهل قلعه عاجز شده بعد از امان قلعه را سپردند سلطان آنچه در قلعه بود متصرف شده قلعه را بیکی از معتمدان سپرده رو بدره کشمیر نهاد نبیره جیپال آواره
شده از آنجا بجای دیگر شتافت سلطان از آن دره غنیمت بسیار گرفته خلقی را بدین اسلام آشنا ساخته بغزنین آمد و باز در سنه ست و اربعمایه سلطان عزیمت کشمیر نموده
و قلعه لوه کوت را که برفعت و متانت مشهور بود محاصره کرد و چون تابستان گذشت و بنیاد برف و شدت سرما شد و کمک کشمیر نیز باو رسید ترک محاصره کرده براه غزنین معاودت کرد
و درین سفر راه گم کرده بجایی افتادند که تمامی صحرا آب بود و هر طرف که میرفتند غیر از آب هیچ چیز نمیدیدند و در آب خلقی کثیر هلاک شدند و این اولین چشم زخمی است که در سفرهای

بهندوستان با لشکر سلطان رسید و بعد از چند روز از آن آب بصد هزار مشقت و حیله نجات یافته بی آنکه کاری از پیش برد بغزنین رفت و هم در آن سال ابو العباس
مأمون خوارزمشاه نامه بسلطان محمود نوشته خواهر او را خواستگاری نمود سلطان اجابت نموده خواهر خود را بخوارزم فرستاد و در سنه سبع و اربعمائه جمعی از اوباش حشم
آورده بر سر خوارزمشاه آمده و بر وی غلبه کرده بقتل رسانیدند سلطان از غزنین ببلخ شتافته از آنجا بخوارزم روان شد چون بخطه هزار اسب رسید که سرحد خوارزم است محمد طائی
را مقدمه لشکر کرده پیشتر فرستاد و چون سپاه غزنویان منزل گرفتند و بنماز بامداد قیام نمودند خمارتاش که سپهسالار خوارزمیان بود از کمینگاه برآمده بر ایشان تاخت و جمعی
کثیر را بقتل رسانیده منهزم ساخت سلطان فوجی بزرگ از غلامان خاصه بر سر آن جماعت تعیین کرد و ایشان تعاقب نموده خمارتاش را گرفتند و بخدمت سلطان آوردند
بعد از آنکه سلطان بقلعه هزار اسب رسید سپاه خوارزم جمعیت تمام نموده در برابر آمدند و حرب صعب نموده شکست یافته البتگین بخاری که سپهسالار ایشان بود اسیر گشت
سلطان بخوارزم رفته اول قاتلان ابو العباس را بقصاص رسانید آنگاه امیر حاجب التونتاش را بخطاب خوارزمشاهی و ولایت خوارزم داده و ارکنج را باقطاع او ارزانی
داشت و از آنجا ببلخ آمده ولایت هرات به پسر خود امیر مسعود داد و ابو سهل محمد بن حسین زوزنی را وکیل او گردانیده همراه او فرستاد و ولایت گورگان به پسر خود امیر محمد داد و
ابو بکر قهستانی را همراه او کرد و چون سلطان محمود از مهم خوارزم اطمینان حاصل نمود زمستان آن سال در بست توقف فرمود تا سپاه براسایند و در سنه تسع و اربعمائه
اول بهار و هنگام اعتدال لیل و نهار که سلطان نامیه سپاه سبزه و ریاحین بفضای صحرا و بساتین کشید و از اعتدال هوای اردیبهشتی و اهتزاز نسیم و ترنم
قلاقل نغمه طیور سبزه و شگفته شد سلطان محمود با صد هزار سوار خاصه و بیست هزار از مطوعه الاسلام که از اقصی بلاد ترکستان و ماوراء النهر و خراسان بنیت
غزو آمده بتقبیل رکاب نصرت سلطان آمده بودند متوجه بلاد قنوج شد که بعد از زمان گشتاسپ تا عهد آنحضرت دست هیچ بیگانه بذیل آن نرسیده بود و از غزنین تا آنولایت
سه ماه راه است و از هفت آب عظیم می بایست گذشت چون بحدود کشمیر رسید والی آنجا تحف و هدایای لایق پیشکش نموده بعنایات پادشاهانه مفتخر گردید و حسب
الحکم بمقدمه لشکر ظفر اثر روان شد و چون سپاه اسلام بعد از قطع مراحل و منازل بقنوج رسید قلعه بنظر درآمد که از رفعت سر بافلاک کشیده و در متانت و حصانت
بی عدیل واقع شده راجه آنجا که ذی شوکت بود و کوره نام داشت از مشاهده کثرت سپاه سلطان محمود و تجمل و حشمت ایشان حیران و مبهوت گردیده مجال مقابله
بخاطر نگذرانیده کس بخدمت سلطان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و سعادت ازلی دستگیرش شده بطوع و رغبت مع فرزندان و اتباع از قلعه فرود آمده
بعنایات سلطانی مخصوص گشت و بقول مولف حبیب السیر اسلام نیز آورد و سلطان پس از سه روز متوجه قلعه میرت شد راجه آن قلعه هردت نام حصار را بمردم معتمد سپرده
خود بطرفی بدر رفت و اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده ده هزار بار هزار درم که دو لک و پنجاه هزار روپیه باشد و سی زنجیر فیل پیشکش کرده امان یافتند سلطان بقلعه
مهاون که بر کنار آب جون است شتافت راجه آنجا کلچند نام بر فیل سوار شده خواست که از آب بگذرد و اتفاقا سلطان تعاقب نموده چون باو رسیدند خنجر کشیده
اول زن و فرزند را بقتل رسانید بعد از آن خنجر بر سینه کینه خود زده رخت هستی بدار البوار کشید و از آن ولایت چندان غنیمت بدست افتاد که بشرح راست نیاید چنانچه از آنجمله
هشتاد فیل کوه پیکر بود و بعد از فراغ از این مهمات بسمع شریف سلطانی رسانیدند که درین حدود شهریست موسوم بمتهره که معبد کرشن باسدیوست و هندوان او را
محل حلول واجب تعالی میدانند و شهر متهره در معموری و آبادانی نظیر ندارد و چندان عجایب و غرایب در آن بلده است که زبان ناطقه از وصف آن عاجز است
سلطان محمود ادام الله آثاره بمجرد شنیدن این سخنان متوجه آن بلده گردید با وجود آنکه شهر تعلق براجه دهلی داشت کسی قدم ممانعت پیش ننهاد سلطان بمواضع
بمقصد رسیده آن بلده را غارت فرمود و بتخانها را که در اصل شهر و حوالی بود سوخته شکسته اموال بی نهایت بدست آورد و از دیدن عمارات و ابنیه بتخانهای آن بلده
در شگفت مانده نامه که باشراف و اعیان غزنین نوشت در آن این عبارت درج بود که درین شهر [illegible] اکثر از سنگ رخام و بتخانها را خود از
بسیاری بحیز شمار نمیتوان آورد و اگر کسی خواهد که مثل این عمارت بنا نماید بعد از صرف صد هزار دینار و مدت دویست سال بسعی استادان چابکدست باتمام رسد و گویند
پنج صنم بود که از طلای خالص ساخته بودند و در چشم هر کدام آنها یاقوت تعبیه که مجموع پنجاه هزار دینار [illegible] و در یکی از اصنام طلا قطعه یاقوتی ازرق بوزن
چهار صد مثقال میزان داشت و چون آن بت را شکستند [illegible] زیاده بر صد [illegible]
آنها را هم شکستند [illegible] بعد از بیست روز از آنجا کوچ کرده [illegible] آن حوالی [illegible]

واقع شده که در رفعت و استحکام دم همسری با فلک البروج میزند هر آینه سلطان متوجه آن قلاع گشت و والی آن قلاع که باج گزار راجه هلی بود مضطرب و از روی
تکبر دیز نهاد و سلطان آن قلاع بر امده بتفرج و تماشا مشغول گشت و در ان اثنا چشمش او بر بتخانه چند افتاد که باعتقاد هنود از تاریخ عمارت آنها چهار هزار سال گذشته بود
اهل اسلام انچه دران قلاع و بتخانها یافتند متصرف شده در رکاب سلطان بجانب قلعه منج روان گشتند و آن قلعه بود مملو از مردان کارزار آزموده و قد بسیار سلطان
پانزده روز بلوازم محاصره پرداخته راه دخول و خروج برایشان مسدود ساخت چون مشرف بران شد که مسلمانان بجبر و قهر مفتوح گردانند جمعی کفار از قلعه بزیر آمده خود را
هلاک ساختند و بعضی با زن و فرزند در آتش غیرت خویش را سوختند و برخی دروازه قلعه را گشوده دست بخنجر و جمدهر کرده با مسلمانان چندان جنگ کردند که با تمام بقتل رسیدند
سلطان غنائم و اموال قلعه را مضبوط گردانیده متوجه قلعه چندپال گشت و چندپال طاقت مقاومت از خود مسلوب دیده پیش از وصول سلطان نفائس و اموال
خود را با اولاد و اتباع برداشته بکوهسار آن دیار پناه برد و سلطان محمود بقیه اموال آن قلعه را بحوزه تصرف آورد و غله بسیاری که در انجا بود بر سپاه قسمت کرده عازم
مسکن چندرای که کافر خودرای بود گشت او نیز شیوه چندپال مسلوک داشته با اموال و اسباب و اتباع و انصار بکوهستان گریخت گویند چندرای فیلی داشت
بغایت قوی هیکل و نامدار چنانکه در تمامی هندوستان بان فیل مثل میزدند و سلطان چندین بار خواهان آن گشته بهای گران خریدار آن شده میسر نشد و در ان
وقت شبی فیلبانان از اردوی چندرای گریخته قریب سراپرده سلطان آمد او بدست آورده خوشحالیها فرمود و خداداد نام نهاد چون بغزنین رسید غنائم سفر قنوج را شمار
کردند بیست هزار دینار و هزاران هزار درم نقره و پنجاه هزار برده و سیصد و پنجاه فیل و دیگر نفائس خارج این بود سلطان چون بفتح و فیروزی ازین سفر مراجعت
نمود فرمود تا در غزنین مسجد جامع بنیاد نهادند و اصل عمارت مسجد از سنگ مرمر و رخام مربع و مسدس و مثمن و مدور برآوردند بطرزیکه بینندگان از متانت و طراحی
آن متحیر شدند و بعد از اتمام عمارت بموجب حکم همایون آنرا بانواع زینت و فروش و قندیل مزین ساختند که ظرفای وقت شناس آن مسجد را عروس فلک میگفتند و در جوار
آن مسجد مدرسه بنا نهاده و بنفائس کتب و غرائب نسخ موشح گردانیده دهات بسیار بر مسجد و مدرسه وقف فرمود و چون سلطان محمود از ذوق به بنای مسجد و مدرسه شد بمقتضای
الناس علی دین ملوکهم هر یکی از امرا و اعیان دولت به بنای مسجد و مدارس و رباطات و خوانق مبادرت نمودند در اندک فرصتی آن مقدار عمارات عالیه باتمام رسید که
از حیز شمار بیرون گشت و از جمله چیزهای نفیس که سلطان این نوبت از ولایت هندوستان بدست آورد مرغی بود بهیئت قمری که هرگاه طعام زهرآلود در مجلس حاضر میشد
آن مرغ اضطراب میکرد و بی اختیار اشک از چشمش روان میگشت آنرا با تحف و هدایای دیگر جهت خلیفه القادر بالله ببغداد فرستاد و دیگر سنگی که در مملکت هندوستان یافته بود
که هرچند کسی را زخم عظیم می رسید بمجرد اینکه آن سنگ را بآب سائیده بران زخم میمالیدند نیک میشد و سلطان در سنه عشر و اربعمائه فتحنامه که مشتمل بود بر جمیع
فتوحات که او در ممالک هندوستان روی نموده بود به بغداد فرستاد خلیفه القادر بالله عباسی آنرا در مجلسی عظیم ساخته فرمود تا آن فتحنامه را بر روس منابر پیش خلائق باواز
بلند بخوانند مردم بوسیله اعلای معالم اسلام و انهدام اساس کفر و ظلام شکر یا کرده زبان بستایش سلطان محمود گشاده نصرت و ظفر او از حق سبحانه و تعالی مسئلت نمودند
و آن روز در بغداد آنچنان سرور و خوشحالی انتشار یافت که گوئی یکی از عیدهای مقرری اسلام است و اجتمعی گنجایش داشت کچا انچه صحابه کرام در بلاد عرب و عجم و روم و شام بجا
آوردند سلطان محمود در هندوستان بظهور رسانیده دنیا و آخرت خود را معمور گردانیده و در سنه اثنی عشر و اربعمائه جماعتی کثیر از علما و صلحا و اهل اسلام متفق شده بعرض
حضرت سلطانی رسانیدند که سلطان هر سال از برای ثواب بهندوستان میرود و در انجا آثار اسلام ظاهر میسازد لیکن مخفی نیست که از دست اعراب و قرمطه راه بیت الحرام
مسدود شده هست و مسلمانان از ترس ایشان و ضعف خلفای عباسی از احراز مثوبات حج محروم اند سلطان محمود ملتمس ایشانرا اجابت نموده ابو محمد ناصحی را که قاضی القضات
ممالک محروسه بود امیر حاج ساخته و سی هزار دینار زر سرخ برای اعراب که بر سر راه قافله بودند بوی سپرده روانه بیت الحرام گردانید و مردم بسیار از اعیان و اشراف و اکابر
و اهالی همراه او شدند بعد از طی مراحل و منازل ببادیه در آمده بموضعی رسیدند که آنرا فید گویند اعراب سر راه بطریق میعاد گرفته مانع آمدند قاضی ابو محمد ناصحی در مقام مصالحه
آمده مبلغ پنج هزار دینار جهت ایشان فرستاد که از سر راه برخیزند بزرگ اعراب که او را حماد بن علی گفتندی اعراضی شده لشکر خود را مستعد نهب و غارت قافله گردانید
اتفاقاً در این اثنا غلامی ترک یکی از مردم قافله که در تیر اندازی صاحب قدرت بود تیری بجانب حماد انداخت قضا را بسرش رسیده در ساعت از مرکب فرود افتاد و اعراب
بی توقف جسد او را برداشته رو بگریز نهادند و قاضی ابو محمد ناصحی از روی فراغت خاطر دران سال مناسک حج ادا نموده سالماً غانماً مراجعت نمود والحمد لله الملک المعبود و علی

ذکر آنکه در همین سال یعنی اثنی عشر واربعمائه سلطان شنید که کفار هندوستان زبان ملامت وسرزنش دراز کرده کوره راجهٔ قنوج را ملامتها کرده‌اند ونندا راجهٔ کالنجر که بکثرت
خیل وحشم ممتاز است برای همین که چرا اطاعت سلطان محمود نمود وی لشکر بقنوج کشیده کوره را بقتل رسانید سلطان محمود چون این معنی را بخاطر آورد زیاده از همه کرت
لشکر فراهم آورده باساز وعدت فراوان بقصد انتقام نندا روی بدیار هندوستان نهاد وچون بآب جون رسید راجه پنجاب نبیرهٔ جیپال که چند کرت از
پیش لشکر سلطان گریخته بود در مقام مدد وکمک نندا شده با لشکر مستعد قتال بر سر راه سلطان آمد چون آب عمیق تمام مانع بود واز مقربان سلطان
کسی از آب نمیگذشت اتفاقاً هشت نفر غلام خاصه سلطان بیکبار از آب گذشته وتمام لشکر نبیرهٔ جیپال را درهم آورده شکستند نبیرهٔ جیپال با تنی چند بدر رفت
وغلامان از انجا بشهری که دران نزدیکی بود درفته غارت وتاراج کردند وبتخانها را برانداختند وبذوی العقول مخفی نماناد که هشت نفر لشکر پادشاهی را نتوانند شمرد
مگر اینکه این هشت نفر از امرا باشند وبا لشکر خود از آب گذشته چنان کاری بزرگ از پیش برده باشند الغرض از انجا روی بولایت نندا آورد نندا مستعد جنگ
گشته با سی وشش هزار سوار وچهل وپنج هزار پیاده وششصد وچهل فیل برابر سلطان آمده لشکرگاه ساخت وسلطان بر بلندی برآمده لشکر او را بچشم قیاس
درنظر آورده از معاینهٔ کثرت او از آمدن خود پشیمان شد جبین نیاز بر زمین خضوع وخشوع نهاده فتح وظفر از درگاه الهی مسئلت نمود قضارا چون شب آمد خوفی عظیم
بخاطر نندا راه یافته وتمام اسباب بجای خود گذاشته راه فرا پیش گرفت روز دیگر سلطان بران مطلع شده سوار گردید ونخست کمینگاهها را بخاطر آورده خاطر از
غدر ومکر کفار جمع کرده دست بغارت وتاراج دراز نمود وعالم عالم وجهان جهان غنیمت بدست سپاه اسلام درآمد ودرهمان نواحی در بیشه پانصد وهشتاد زنجیر فیل یافتند
وچون خاطر از مهم ولایات عقب یعنی پنجاب وغیره جمع نبود در انسال بهمین اکتفا کرده بغزنین برگشت **فتح ولایات قیرات ونادین** در همین ایام
خبر رسید که مردم قیرات ونادین که از ممالک سرحد هندوستان است قلادهٔ مسلمانی در گردن نینداخته اند وسر از اطاعت وانقیاد شرع محمدی پیچیده بیشتر
بت پرست اند سلطان لشکر جمع آورده از قسم درودگر وآهنگر وسنگتراش جمعی کثیر همراه گرفته رو بآن دیار نهاد ونخست قصد قیرات کرده مسخر ساخت وظاهراً قیرات
جائیست سردسیر مابین هند وولایت ترکستان میوه بسیار دارد وچون حاکم آنجا اطاعت کرده مع متوطنان آن دیار اسلام آورد وسلطان حاجب علی بن ارسلان جاذب
را بتسخیر نادین فرستاد واو رفته آنجا را مفتوح گردانید چنانچه برده واموال بیشمار بدست افتاد وچون بتخانهٔ بزرگ را که در آنجا بود شکستند سنگی منقور ومنقش از انجا بیرون آمد
که باعتقاد هنود از بنای آن چهل هزار سال شده بود وسلطان در آنجا قلعه ساخته علی بن قدر سلجوقی را کوتوال کرده برگشت **تسخیر بلدهٔ لاهور** در سنه
اثنی عشر واربعمائه قصد کشمیر فرمود ولوه کوت را محاصره کرده مدت یکماه اوقات صرف نمود وچون استحکام آن بیش از بیش بود دست بتسخیر آن نرسیده از انجا برآمد
وبلاهور رسیده فرودکش کرده ولشکر باطراف وجوانب جهت تاخت وتاراج پراگنده ساخت وغنیمتی از حد وحصر افزون بتصرف درآمد ودرین کرت چون نبیرهٔ جیپال
ضعیف وزبون شده بود برای اجمیر پناه برد وسلطان بلدهٔ لاهور را قابض گشته بیکی از امرای معتمد سپرده وبسیاری از ولایات پنجاب را بعاملان امین وصاحب تدبیر
تفویض فرموده از تاخت وتاراج بمملکت گیری درآمد ولشکر ظفر اثر دران دیار گذاشته وخطبهٔ آن ممالک بنام خود کرده در اول بهار بغزنین رفت در سنه ثلث عشر
واربعمائه از راه لاهور باز قصد ولایت نندا کرده چون بقلعهٔ گوالیار رسید طمع دران نموده محاصره فرمود وبعد از چهار روز راجهٔ آن حصار بوسیلهٔ رسولان چرب زبان سی وپنج
زنجیر فیل داده صلح کرد وسلطان به کالنجر که مسکن نندا بود رفته در میان گرفت نندا سیصد فیل قبول کرده طالب صلح شد وچون سلطان قبول این معنی فرمود جهت امتحان
سیصد فیل بی فیلبان بیرون فرستاده در صحرا سر داد وسلطان ترکان را فرمود تا آنها را گرفته سوار شدند واهل قلعه از نظارهٔ آن تعجب شده از ترکان در حساب شدند
ونندا بزبان هندی در مدح سلطان شعری گفته نزد او فرستاد وسلطان آنرا بفضلای هند وعرب وعجم که در ملازمت او بودند نمود وهمگی تحسین وآفرین کردند سلطان با [illegible]
کرده منشور حکومت پانزده قلعه که یکی از انها کالنجر بود با تحفهٔ دیگر وجه صلهٔ او فرستاد ونندا نیز اموال وجواهر بینهایت در عوض آن بخدمت سلطان ارسال نمود
وتا دست از دیار او باز داشته بغزنین مراجعت کرد ودر سنه خمس عشر واربعمائه عرض لشکر گرفت سوای لشکری که باطراف ولایت بود پنجاه وچهار هزار سوار وسیصد
فیل [illegible] **توجه سلطان ببلخ** سلطان بعزیمت [illegible]
ماوراءالنهر باستقبال شتافته واخو بحالت خویش پیشکش [illegible] که پادشاه تمام ترکستان بود باستقبال آمده واز راه محبت ودوستی با سلطان [illegible]

کرد و سلطان از آمدن او خوشحالی نموده جشنها آراست و بیکدیگر هدیه‌ها و سوغاتها دادند و بصلح و صفا از همدیگر جدا شدند و علی تگین خبردار شده که بر تخت سلطان کسان
بتعاقب او فرستاده تا گرفته آوردند و سلطان او را بزنجیر کشیده در یکی از قلاع هندوستان محبوس گردانید و خود بغزنین آمد و در همان سال که خمس عشر و اربعمایه [۴۱۵] باشد
بعرض می‌رسانیدند که اهل هند میگویند که ارواح بعد از مفارقت ابدان بخدمت سومنات می‌آیند و او هر یکی را از ارواح ببدنی که لایق میداند حواله مینماید بطریق تناسخ و
همچنین معتقد ایشان در حق سومنات آنست که مد و جزر دریا از برای عبادت اوست و برهمه میگویند که چون سومنات از آن بتها که سلطان محمود شکست رنجیده بود
حمایت ایشان نکرد و الا در یک چشم زدن هر کرا بخواهد هلاک میتواند ساخت و دیگر عقیده ایشان آنست که سومنات پادشاه است و باقی بتان بواب و حجاب ویند پس
سلطان محمود اراده فتح سومنات و قصد قتل بت پرستان نکوهیده صفات کرده در عاشر شعبان با لشکر خاصه و سی هزار سوار مطوعه که بی مرسوم و مواجب از ولایت ترکستان
و غیره آمده در آن دولت ظفر قرین را حاضر بودند عازم سومنات گردید و آن شهریست بزرگ بر ساحل دریای عمان و معبد برهمه و سایر کفار است و سومنات در آنجا بود و درین وقت در تحت بندر دیو
است و کفار فرنگ متصرف اند و در تواریخ نوشته شده که در زمان حضرت ختمی پناه بتی بزرگ را که سومنات نام داشت از خانه کعبه براورده بدانجا آورده بنام او آن شهر را
بنا کردند اما از کتب متقدمین برهمه که پیش از ظهور اسلام بچندین هزار سال نوشته شده مستفاد میگردد که چنین نیست و این بت از زمان کرشن که چهار هزار سال است معبود برهمه
است و بقول برهمه کرشن آنجا غیبت کرده سلطان در نصف رمضان ببلده ملتان رسید چون بیابانی بی آب و علف در پیش بود حکم فرمود که هر کس چند روزه آب و علف بار کنند
و خود سلطان خارج از آنچه مردم لشکر برداشته بودند از راه احتیاط بیست هزار شتر خاصه آب و علف بار کرده از ملتان پیش افتاد و چون از آن بیابان هیچ نخوار بگذشت بقلعه و شهر اجمیر رسید از لشکر
راجه آنجا از سر راه کنار رفته بود سپاه سلطان حسب الحکم بر رسم قتل و غارت پرداختند و چون جهت شکستن سومنات بود بگرفتن قلعه مقید نشده بطی مسافت مشغول گردید در اثنا
چند قلعه دید که مشحون بود از مردان خنجر گذار و مملو بود از آلات و ادوات پیکار اما حضرت پروردگار آنچنان رعب و هراس در دل ایشان انداخت که بی استعمال سیف و سنان مقام
اطاعت شده اموال آن قلاع را تسلیم دیوانیان سلطانی کردند بعد از آن بنهرواله که پتن گجرات باشد رسید و آن شهر را خالی دیده بفرمود تا از آنجا نیز علف بسیار بردارند و بتعجیل آمده بسومنات
رسیدند و در کناره دریا قلعه دیدند سر بفلک اطلس کشیده و آب دریا بفصیل آن رسیده و کفار بسیار بر سر دیوار برآمده مسلمانان را نظاره میکردند و باواز بلند میگفتند که معبود ما سومنات
شما را درینجا آورده که همه را یکبار هلاک گرداند و انتقام جمیع اصنام که در هندوستان شکسته اید از شما بکشد روز دیگر که جهان بر غروب یافت از سر چشمه خورشید نور پاش لشکر جلادت آیین
اسلام بحکم دارای سپهر احتشام بپای قلعه رفته بجنگ قیام نمودند و چون هندوان جلادت و شجاعت ایشان مشاهده کردند لاجرم سر دیوار قلعه را از ترس تیراندازان گذاشته بتخانه
که راه او از درون قلعه بود رفته از سومنات استمداد نمودند و مسلمانان نردبانها نهاده بالای باره قلعه صعود کردند و باواز بلند تکبیر گفتند هندوان با دیگر اتفاق کرده آغاز محاربه نمودند و آن روز
از وقتی که خسرو ظلمت زدای مهر بر حصار فیروزه فام گردون برآمد تا زمانیکه عروس حجله گاه کواکب شبستان آسمان بجلوه گری درآمد بدین ابجانبین حرب قائم بود و چون ظلمت لیل از
رؤیت اشباح مانع گشت عساکر اسلام مراجعت کردند و روز دیگر باز بر سر کار خود رفته بنوک سنان و پیکان جان ستان هندوان را از بالای باره آواره گردانیدند و بطریق روز گذشته نردبانها
نهاده از اطراف و جوانب قلعه هجوم آوردند جنگ ایان سومنات کفار فوج فوج گشته و سومنات را در بغل گرفته گریان بریان وداع میکردند و جنگ کنان چندان
تلاش میکردند که کشته میشدند روز سیوم لشکرهای هند که در اطراف و جوانب قلعه و بتخانه بودند آنها نیز از جانب بیرون بقصد امداد طرح جنگ انداخته صفها کشیدند و سلطان
را بمحاصره باز داشته بمدافعه آن جماعت پرداخت پس فریقین بجد و جهد لا کلام میدان رزم را باتش کین و غضب چنان برافروختند که آتش از گرمی آن کناره جست و زمانه را دل از مشاهده
احوال مردم کارزار بطپیدن افتاد و بعد از رسیدن امرای پرم دیو و دابشلیم که پی تو هم آن بود که ضعفی در لشکر اسلام پدید آید سلطان محمود مضطرب گشته بگوشه فرود آمد و دست شیخ ابو الحسن
خرقانی را بدست گرفته و روی نیاز بر خاک نهاده از روی اخلاص فتح و ظفر از درگاه ایزدی مسألت نموده میان افواج خود درامد و حمله بر کفار آورده مظفر و منصور گردید و در آن معرکه
چون قریب پنجهزار مشرک بقتل رسیدند رعب و هراس در قوم قلعه غالب گشته دست از جنگ باز داشتند و بقیه السیف همان خدمتگاران سومنات که قریب چهار هزار [illegible]
در کشتیهای عمان آورده بکشتیها سوار شده بجزیره سراندیب رفتند [illegible] چند کشتی پر از بهادران بر سر راه ایشان باز داشته بود
آنها [illegible] کشتیهای کفار ایشان حمله آوردند و اکثری را [illegible] گردانیدند بعد از آن سلطان محمود با اولاد و اعیان درگاه خود بقلعه درآمده جمیع عمارات آنجا را تفرج فرمود
و آنگاه از درون قلعه بتخانه درآمده جائی دید بغایت طویل و عریض چنانچه پنجاه و شش ستون [illegible] سقف آن کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش

مقدار پنج گز که دو گز آن در زمین بود و سه گز آن بیرون سلطان را چون نظر بران بت افتاد از روی جذبه گرزی که در دست داشت آنچنان بر وی زد که روی او درهم شکست
شکستن سومنات بعد از آن فرمود تا دو قطعه سنگ از وی جدا کرده بغزنین بردند و در آستانه مسجد جامع و کوشک سلطنت افگنند چنانچه الی یومنا هذا که ششصد سال کسری
ازان گذشته است آن سنگها در غزنین افتاده است و مردم می بینند و دو قطعه دیگر از سومنات جدا کرده بمدینه و مکه فرستاد تا در شارع عام انداختند بصحت پیوسته که در وقتیکه سلطان
میخواست که سومنات را بشکند جمعی از براهمه بعرض مقربان درگاه رسانیدند که اگر پادشاه این بت نشکند و بگذارد ما چندین زر بخزانه عامره واصل سازیم ارکان دولت بمعنی آن را بسمع
سلطان رسانیدند که از شکستن این سنگ هم بت پرستی از بین نرود و نخواهد شد نفعی نخواهد داد اگر این قدر مبلغ از کفار گرفته بمستحقان و مسلمانان عاید سازند نسبت بهتر مینماید سلطان محمود
آنچه میگویید درست است و مقرون بصواب اما اگر این کار بکنم مرا محمود بت فروش خواهند گفت اگر بشکنم محمود بت شکن خوشتر آنکه در دنیا و آخرت مرا محمود بت شکن خوانند نه محمود بت فروش
و نتیجه حسن عقیدت در ساعت واصل روزگار سلطان شد چه وقتیکه سومنات را شکستند از درون شکم آن که مجوف ساخته بودند آن مقدار جواهر نفیسه و لآلی شاهوار بیرون آمد که صد برابر
آنچه برهمنان میدادند بود و در حبیب السیر مسطور است که سومنات باتفاق ارباب تواریخ نام بتی است که هندیان آن را اعظم اصنام میدانند لیکن از سخن شیخ فریدالدین عطار خلاف آن معنی مستفاد
میگردد و از انجاست که میفرماید بیت لشکر محمود اندر سومنات ؛ یافتند آن بت که نامش بود لات ؛ و ازین بیت معلوم میشود که سومنات نام بتخانه است و نام آن بت که در نصب بود لات
است مسود این اوراق مرقوم خامه تحقیق میگرداند که آنچه مورخین سلف رحمهم الله بیان فرموده اند مقرون بصواب است آنچه شیخ فریدالدین عطار گفته نیز مخالفت با آن ندارد چه این لفظ مرکب
است از سوم و نات و سوم نام پادشاهیست که این بت را ساخته و نات اسم اصلی بت بود پس هر دو لفظ از کثرت استعمال مانند بعلبک یکی شده علم بت گردیده بلکه علم آن بتخانه و علم آن
بلده نیز گشته است پس اگر سومنات را نام این بت دانند یا نات تنها اسم آن بت دانند هر دو درست باشد و اصل معنی نات بزبان هندی بزرگ است و لفظ جگنات که در لغت هندی مستعمل
میشود نیز ازین قسم است چه جگ بمعنی خلائق است و نات بمعنی صاحب خلائق و بالفعل در محاورات اکثر بطریق علم استعمال میکنند و معنی لغوی ملحوظ نیست و در بتخانه سومنات شبها
روزهای خسوف و کسوف بیشتر زیاده از دویست سیصد هزار آدمی جمع میگشتند و از اقصی ممالک نذورات بدانجا می آوردند و جمیع قرایائیکه حکام هندوستان وقف سومنات کرده بودند
قریب ده هزار قریه میشد و همیشه ده هزار برهمن بپرستش سومنات میکردند و هر شب سومنات را بآب تازه گنگ غسل میدادند با وجود آنکه مسافت میانه سومنات و نهر گنگ زیاده از ششصد کروه
خواهد بود و زنجیری از طلا بوزن دویست من که جرسها از اطراف آن بود از گوشه کنیسه تعبیه کرده بودند و در ساعت معین آن را حرکت میدادند تا از صدای آن معلوم براهمه شود که وقت
عبادتست و هم پانصد کنیز مغنیه و رقاص و سیصد مرد سازنده ملازم آن بتخانه میبودند و احتیاج ایشان از موقوفات و نذورات مرتب و مهیا میشد و همچنین سیصد کس از برای تراشیدن ریش و سر زائران
آنجا معین بودند و اکثر راجهای هندوستان دختران خود را بخدمت سومنات کرده بآن بتخانه میفرستادند و چندان جواهر نفیسه و نقود وافره از اصل بتخانه واصل خزانه سلطان شد که عشر
عشیر آن در خزانه هیچ پادشاه هندوستان نبوده و در تاریخ زین المآثر مسطور است که اصل آن بتخانه که سومنات در آنجا میبود تاریک بود و روشنائی آن خانه از شعاع جواهری بود که در قنادیل آن
بتخانه بکار برده بودند و از خزانه سومنات چندان بتهای کوچک زرین و سیمین پیدا شد که از حساب متجاوز بود چنانچه حکیم سنائی میگوید نظم کعبه سومنات چون افلاک ؛ شد ز محمود احمدی پاک
این ز کعبه بتان برون انداخت ؛ وین ز کعبه سومنات انداخت ؛ القصه چون سلطان محمود از مهم سومنات خاطر مطمئن ساخت متوجه گوشمال راجه پرم دیو که راجه عظیم الشان نهرواله بود
گردید چه که پرم دیو در آن وقت که محمود بمحاصره قلعه و بتخانه مشغول بود جسارت نموده لشکر بمدد سومنات فرستاده بود و قریب سه هزار کس از لشکر اسلام در معرکه لشکریانش شربت
شهادت چشیده بودند بعد از فتح و شکستن سومنات راجه پرم دیو از بلده نهرواله که پای تخت مملکت گجرات بود گریخته بقلعه کندهه متحصن شد و از سومنات براه خشکی تا آن قلعه چهل فرسخ
است سلطان چون بدولت و سعادت بحدود آن قلعه رسید دید که آبی بس عمیق و عظیم بدور آن قلعه احاطه نموده است و ظاهرا از هیچ طرف ممر عبوری نیست غواصان را در وی نظر قرین تا عمق
عمق آب بفرمود و سلطان بخاطر آورد و ره بجایی نبردند تا آنکه جمعی از غواصان آنجا بدست افتاده ایشان گفتند که از فلان جا عبور ممکن است اما در زمان گذشتن اگر آب در موج در آید
هلاک خواهند شد سلطان محمود بعد از استخاره بقرآن شریف توکل بعنایت ایزدی کرده با امرا و سپاه اسپ در آب انداخت و بسلامت بساحل رسید بعزم تسخیر آن قلعه گردید و پرم دیو سلامتی نفس را
بهترین امور دانسته از عرض و ناموس و مال درگذشته جریده و بلباس مجهولان از قلعه برآمده بگوشه گریخت و بعد جوانان بهادر اهل قلعه گشته کفار مقهور را بقتل رسانیدند **گریختن
راجه پرم دیو و تصرف اموال و جواهر راجه** اهل اسلام بعد از فتح زنان و اطفال ایشان را اسیر کرده اموال و جواهر راجه را بر آورده بخزانه عامره رسانیدند بعضی مورخین میگویند که
سلطان محمود مظفر و منصور بنهرواله شتافت و چون آن مملکت از بلاد صفا و جوانان خود صفت مرغزارهای دلکش و آبهای وافر داشت فراوان بهترین بلاد هندوستان یافت عزم

گردید که چند سال در آنجا مقیم گردد بلکه پای تخت خود سازد و غزنین را به سلطان مسعود سپارد و از بعض کتب تواریخ چنان معلوم میشود که در آن عصر چند کان زر خالص در آنجا بود و سلطان
بطمع آن متوجه است که نهرواله را دار الملک سازد اما در این وقت اثری از آن کانها پیدا نیست و تواند بود که در آن وقت بوده باشد و در این زمان بر طرف شده و همچنین بسیار میشود چنانچه
در سیستان در اوایل سلطنت سلطان محمود کان طلا پدید آمد در اواخر وقت که زلزله شد ناپدید گشت و دیگر جزیره سراندیپ و پیکو و بعض بنادر و جزایر دیگر که چندین کان طلا و یاقوت دارد
طمع در آنها کرده متوجه است که بمرور ایام لشکر در کشتیها نشانده به آن جزایر فرستد و نفایس آن ممالک را نیز بحوزه تصرف در آورد اما ارکان دولت قاهره از روی خیرخواهی معروض داشتند که عرصه
خراسان که به چندین محنت مصفا ساخته بسر آن جواهر نفیسه نفوس ایثار کرده ایم گذاشتن و گجرات را دار السلطنه ساختن از مصالح ملکی بعید است این سخن موثر افتاده عازم و قاصد
مراجعت گشت و گفت کسی را اختیار کنید که بضبط این مملکت منصوب سازیم و زمام حکومت بقبضه اقتدار او گذاریم اعیان دولت با یکدیگر مشورت کرده بعرض رسانیدند که چون مارا دو
بدین ولایت عبور نخواهد افتاد از مردم همین دیار شخصی را حاکم باید گردانید سلطان با بعضی از اهالی سومنات درین باب سخن کرد جمعی از ایشان گفتند که هیچ طایفه از اهالی این دیار در حسب و نسب
بدابشلیمان نمیرسد امروز از آن دودمان یکی در لباس برهمنی در اینجا بریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو مسلم دارد مناسب است و طایفه این سخن را تحسین ندانسته بر زبان
آوردند که دابشلیم مرتاض مرد بیست درشت خوی که چند نوبت در عین ملک گیری نموده هر نوبت بدست برادران اسیر گشته و بجان زینهار یافته پناه به بتخانه برده است و بحسب ضرورت ریاضت
اختیار کرده است نه باختیار خود [illegible] دابشلیم دیگر [illegible] خویشان او که بسی عاقل و داناست و جمیع براهمه هند
او را بحکمت و صحت عقل قبول دارند و حاکم فلان ولایت است اگر سلطان منشوری [illegible] و عنایت [illegible] فرستد از سر قدم ساخته بملازمت خواهد رسید و این ولایت را چنانکه حق نگاهداشتن است
نگاهداشته باج و خراجی که قبول خواهد کرد با وجود بعد مسافت هر ساله بی فتور و قصور بخزانه خواهد رسانید سلطان فرمود که اگر او بملازمت می آمد التماس ایشان بسمع قبول می افتاد
اما ملکی بدین وسعت [illegible] کسی که در یکی از ممالک هند پادشاه باشد و هرگز بملازمت نکرده باشد سپردن از عقل دور و بعید از رای رزین است تفویض نمودن ایالت
گجرات بدابشلیم مرتاض [illegible] دابشلیم مرتاض طلب داشته [illegible] نهرواله بدو رجوع نمود و باج و خراج را ملتزم گشته بعرض رسانید که فلان دابشلیم از اقوام است و نسبت به من
در مقام عداوت میباشد چون از رفتن سلطان خبر خواهد یافت بیشک با لشکر بدینجا خواهد کشید و بنابر آنکه هنوز مرا عدت و تمکین حاصل نیست معلوم است که مقاومت نخواهم شد اگر سلطان عنایت
فرموده شر او را از من دفع کند هر ساله دو چندان از خراج کابلستان و زابلستان بخزانه عامره واصل خواهم ساخت سلطان گفت چون ما به نیت جهاد دو سال شد که از غزنین بیرون آمده ایم
[illegible] لشکر بولایت دابشلیم کشیده [illegible] فتوح ساخت و آن دابشلیم را زنده اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد و او
معروض داشت که در کیش ما قتل پادشاه جایز نیست [illegible] که هرگاه پادشاهی را پادشاه دیگر قدرت یابد در زیر تخت خود خانه تنگ تاریک ساخته خصم را در آن محبوس سازد و سوراخ
باز گذارد و از آنجا آب و نان باو رساند تا وقتی که [illegible] حیات [illegible] مغلوب [illegible] اما من آنچنان جای آماده ندارم بلکه مرا استطاعت آن نیست که دشمن خود را
بدین طریق نگاهدارم و چون [illegible] سلطان از اینجا [illegible] خروج کرده [illegible] ملازم درگاه خود بدار الملک غزنین [illegible] اگر ممکن
پیدا شود کس [illegible] بدرگاه آید او را ارسال دارند سلطان محمود [illegible] بعد از دو سال و شش ماه رایت مراجعت بصوب غزنین برافراشت و چون [illegible] راجه [illegible]
لشکری عظیم گرد آورده بر سر راه سلطان گرفته بودند سلطان از جنگ صلاح ندید از راه سند متوجه ملتان شد و در راه بعضی جا از بی علفی و بعضی محال از بی آبی محنت تمام بحال
لشکریان راه یافت [illegible] عشر و اربعمائه بغزنین رسید و گویند وقتی که سلطان از راه بیابان سند روانه ملتان میشد یک هندو راهبری پیدا کرده [illegible] قبول
[illegible] لشکر اسلام را رهبر شده [illegible] بیابان [illegible] چون یک شبانه روز رفتند و از آب اثری نیافتند حالتی عجیب [illegible] ظاهر گشت چون سلطان
از هندو [illegible] حال نمود جواب داد که [illegible] لشکر را [illegible] بیابان آورده ام که هلاک سازم سلطان [illegible] هندو را بقتل رسانید و همان شب از
لشکرگاه [illegible] بر زمین عجز نهاده از حضرت ذو الجلال تضرع و ابتهال [illegible] نجات از آن بلیه طلبید چون پاسی از شب گذشت از طرف شمال روشنائی ظاهر شد
لشکر [illegible] آن روشنائی روان شدند تا وقت صبح بکنار آبی رسیدند و از برکت اخلاص پادشاه از چنان ورطه مهلک نجات یافتند و دابشلیم مرتاض
در حکومت سومنات استقلال یافته بعد از چند سال رسولان با جواهر و خزائن نزد سلطان فرستاده خصم خود را طلب نمود سلطان از مروت [illegible] در فرستادن او متردد شد اما چون ارکان دولت
دابشلیم مرتاض [illegible] گفتند [illegible] کافر [illegible] چه رحم باید کرد [illegible] آنچه سلطان قبول فرموده [illegible] فرستادگان دابشلیم مرتاض نمودند و چون

ایشان او را بجهت دو سومنات بیارند و بتسلیم مرتاض فرمود تا زندان معهود را ترتیب کردند و بنا بر قاعده که میان حاکمان ایشان متعارفست غرض و باستقبال آن جوان از شهر برآمده طشت و
آفتابه خاصه او بر سرش نهاده و او را در رکاب خویش بدوانند و بدان زندان رسانند اما در اثنای راه بشکار مشغول گشته آن مقدار بهر جانب تاخت که حرارت آفتاب بر وی استیلا یافت
و در سایه درختی باستراحت شده رومالی سرخ بر روی خود کشید در آن حال بتقدیر ایزد متعال جانوری سخت چنگال آن رومال را گوشت خیال کرده از هوا درآمد و چنگ در رومال خوی
زد که اثر ناخن بچشم دابشلیم رسیده کور شد و چون از زبان اعیان هندوستان معیوبان را اطاعت نمی‌نمودند شورش در میان لشکریان افتاده درین اثنا آن دابشلیم دیگر رسید و
غیر از وی دیگری استحقاق سلطنت نداشت همه بر سلطنتش اتفاق کرده و همان طشت و ابریق را بر سر دابشلیم مرتاض نهاده تا زندان معهود دوانیدند سبحان الله در یک طرفة العین
دابشلیم مرتاض چنانچه در بارهٔ آن جوان اندیشیده بود گرفتار گردید و مضمون من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه بظهور انجامید و از کار خود متعجب گشته بجای اشک خون از دیده
می افشاند و مناسب حال مضمون این مقال بزبان می آورد فرد در چشم و دل ما که در آتش و آبست بچشم بین و بدل رحم کن که حال خرابست ۞ آری ارادت بیچون یکی را از تخت
شاهی فرود آورد و دیگری را در شکم ماهی نگاه دارد و در جامع الحکایات مذکورست که سلطان در یکی از بتخانهای آن ولایت بتی دید که در هوا معلق ایستاده و بهیچ چیز قائم نبود و سلطان را
حیرت دست داده سر آن از حکمای زمان استفسار نمود همگی گفتند که تمامی سقف و جدار این بتخانه از سنگ مقناطیس است و آن بت از آهن و قوت جاذبه اطراف با جوانب نسبت
بدان بت تساوی دارد لاجرم بت در میان ایستاده بیک طرف مائل نیست چون حسب الامر سلطان یک دیوار از آن ویران کردند سرنگون افتاد **آمدن نامهٔ خلیفه
مشتمل بر القاب** درین سال که سلطان از سفر سومنات باز گشت خلیفه القادر بالله عباسی القاب نامه بسلطان محمود نوشته لوای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم
فرستاد و سلطان و فرزندان و برادران او را در نامه لقبها نهاده سلطان را کهف الدوله والاسلام و امیر مسعود را شهاب الدوله و جمال المله و امیر محمد را جلال الدوله و جمال المله و امیر
یوسف را عضد الدوله و مؤید المله خواند و دیگر نوشت که هر کرا ولیعهد گردانی ما نیز آنکس را قبول داریم و این نامه بسلطان در بلخ رسید هم درین سال سلطان بعزم مالش دادن جتانی که بکنار
دریای کوه جودی واقع شده بودند و در وقت مراجعت از سومنات با لشکر سلطان بی ادبیها کرده و انواع آزار رسانیده بودند با لشکر عظیم بجانب ملتان کشید و چون بملتان رسید
فرمود تا هزار و چهار صد کشتی ساختند و در هر کشتی سه شاخ آهنین در کمال قوت و حدت مضبوط کردند یکی بر پیشانی کشتی و دیگر بر هر دو پهلوی آن چنانچه هر چه بمقابل این شاخها آمدی
خورد و بشکستی و اینهمه کشتیها را در آب انداختند و در هر کشتی بیست نفر با تیر و کمان و قاروره نفط نشسته روی باستیصال جتان آوردند و جتان خبردار شده اطفال و عیال را
بجزیرها فرستادند و خود با جریده در مقابل نشستند پس چهار هزار و بروایتی هشت هزار کشتی در دریا انداختند و در هر کشتی جمعی را مسلح درآورده بمقابله متوجه ساختند چون فریقین
بهم رسیدند جنگ عظیم در پیوست و هر کشتی که بمقابل کشتی سلطان آمدی چون بشاخ کشتی رسیدی شکستی و غرق شدی تا همه جتان غرق شدند و بقیه که ماندند علف تیغ گشتند
و لشکر سلطان بر عیال ایشان رفته همه را اسیر ساختند سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت کرد و در سنه ثمان عشر و اربعمائه سلطان محمود امیر طوس ابو الحرب
ارسلان را نامزد ابیورد و نسا گردانید تا رفته ترکمانان سلجوقی را که از آب آمویه گذشته در آن حدود فساد مینمودند استیصال نماید امیر طوس بعد از جنگهای عظیم بسلطان نوشت که
تدارک فساد ایشان بجز اینکه سلطان بذات خویش حرکت فرماید ممکن نیست سلطان خود توجه فرموده ایشان را پریشان ساخت و چون امرای او بر ملک عراق مستولی
شده از تصرف آل بویه بیرون آورده بود و هر آنچه از انجا بری رفته خزائن و دفائن بسی که حکام دیالمه بسالهای دراز اندوخته بودند بی مشقت و محنت بدست آورده و ارباب
مذهبان و قرامطه که در انجا بسیار بودند بهر کرا اختلاف مذهب ثابت شد بقتل رسید و بروایتی آنکه صفاهان را بامیر مسعود داده خود بغزنین مراجعت نمود در اندک زمانی مرض سوء القنیه
یا سل بهم رسانیده هر روز آن علت قوی تر میگشت و سلطان بتکلف خود را در نظر مردم قوی مینمود و باین حال بباغ رفت و چون بیمار آمد جانشین وی نهاده آن نفس قوی که
گشت و در غزنین بهمان مرض روز پنجشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمائه بصد هزار حسرت و آرزو ازین کهنه سرای در سن شصت و سه سالگی درگذشت مدت
سلطنت وی سی و پنج سال بود و جنازهٔ او را در شبی که باران بسیار میبارید برداشته در قصر فیروزهٔ غزنین مدفون گردانیدند و سلطان محمود مردی بود میانه بالا و خوش اندام ابله رو
و او نخستین کسی است که لفظ سلطان بر خود اطلاق کرد و بصحت پیوسته که سلطان محمود پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا تمام زر و نقره و ظرفهای مرصع و انواع جواهر نفیسه
و اصناف نفائس که در مدت حیات خود جمع کرده بود در صحن سرای حاضر ساخته خانهٔ آنها را گلستان رنگ گردانیدند و او از نهایت حسرت نگریسته بهایهای گریست و بعد از
آن همه را بخزانه باز پس فرستاد و چنان وقت احدی را از آن بهره مند و مستفیض نگردانید ازین تقسیم چه زاست که آن شاه والانژاد را بخل نسبت میدهند و روزی دیگر در محفهٔ نشسته

ببوسیدن امیر نصر فرمود که جمیع ممالک خاصه اصفهان تا ری و شتران ... فیلان که در هند و ترکستان بدست آورده بود همه را عرض کردند بعد از مشاهده آنها تامل بسیار
مانند نوحه گران باواز بلند بسیار گریه کرد و حیران گریه‌کنان بجانب قصر خود شتافت و از ابو الحسن علی بن حسن میمندی منقولست که روزی سلطان محمود از ابوطاهر سامانی پرسید
که آل سامان از جواهر قیمتی چه مقدار جمع نموده بودند جواب داد که در زمان امیر نوح سامانی هفت رطل جواهر نفیسه در خزانه بود سلطان محمود روی بر خاک نهاده گفت الحمد لله که
حق سبحانه و تعالی مرا از جواهر نفیسه خاصه زیاده از صد رطل ارزانی داشته و منقولست که در اواخر عمر وقتی بسمع سلطان رسید که مردی در نیشاپور بسیار شده و زر بسیار دارد سلطان فرمان داد که
حاضر سازند چون آن مرد حاضر شد سلطان با او خطاب کرد که ای فلان بمن خبری چنین رسیده که تو از ملاحده و قرامطه آن مرد جواب داد که ای پادشاه با انصاف من ملحد و قرامطی
نیستم چیزی که هست کمال فراوان دارم هرچه هست از من بستان و مرا بدنام مکن سلطان محمود تمامی اموال از وی بگرفت و نشانی در باب حسن عقیدت او نوشته بدو تسلیم کرد و در
طبقات ناصری بنظر آمده که سلطان محمود پیوسته در باب حدیث العلماء ورثة الانبیاء متردد بوده و در بودن قیامت و نسبت خود با امیر ناصرالدین سبکتگین شکی داشت شبی در
خلوت از جایی می‌آمد و فراش با شمع شمعدان طلا پیش سلطان میرفت طالب علمی در مدرسه سبق خود تکرار میکرد و بسبب تاریکی هرگاه محتاج بدیدن عبارت کتاب میشد بروشنی
چراغ بقال میرفت سلطان از اول بروی بسوخت آن شمع و شمعدان از او بوی بخشید و در آن شب حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید که با او فرمود یا ابن ناصرالدین سبکتگین
اعزک الله فی الدارین کما اعززت وارثی و هر سه مشکل او درین حدیث حل شد گویند در سال دیگر بعد از فوت او در غزنین سیلی عظیم آمد که بسی از عمارات آن شهر را خراب گردانید و
خلائق بی نهایت هلاک شدند و بندی که عمرو بن لیث صفار در ایام سلطنت خود بسته بود آنچنان باین سیل خراب شد که اثری از او ظاهر نماند و اهل بصیرت این واقعه را از آثار فوت آن
پادشاه عادل میدانستند چه عدل آن پادشاه بمرتبه بود که روزی شخصی بدادخواهی آمد و سلطان محمود با او ملتفت شده احوال استفسار نمود آن شخص گفت شکوه من آنچنانست
که در انجمن نتوان گفت سلطان او را در خلوت طلبیده پرسید گفت مدتی است که خواهرزاده پادشاه هر شب بخانه من می‌آید و مرا بضرب تازیانه بیرون میکند و با زن من تا صباح
میباشد و من بهیچ حیلت با جمله اعیان دولت گفته‌ام لیکن جای ... آن نیست که بعرض رسانند چرا که همه از وی ملاحظه دارند و هیچکس را این مقدار ترس حق سبحانه و تعالی نیست که خاطر
فقیر عاجز را ملاحظه نموده در صدد فریادرسی درآید چون از همه ناامید شدم روی بدرگاه آورده منتظر فرصت بودم تا امروز این دولت میسر شد اکنون که تو پادشاهی حق سبحانه و تعالی
احوال رعایا و زیردستان از تو خواهد پرسید اگر بفریاد من رسیدی فهو المراد والا صبر کنم تا منتقم حقیقی بعدل و قهر خود انتقام من عاجز از ظالمان بستاند سلطان محمود از شنیدن این آن مقدار
متاثر شد که شروع در گریه کرده گفت ای مسکین چرا قبل ازین خود را بمن نرسانیدی گفت ای پادشاه مدتی که هر روز انتظار میکشیدم امروز بهزار حیله از دربانان و یساولان بطریقی که
ایشان ندانستند خود را بخدمت رسانیدم والا امثال ما فقیران را کجا قدرتست که حال خود را بخدمت پادشاه عرض توان کرد سلطان محمود گفت که اکنون چون حال خود بمن
گفتی بکسی مگوی که من احوال خود را بخدمت پادشاه گفتم فارغ البال رفته بخانه بنشین و هر وقتیکه آن ظالم باز بعادت خویش بیاید ترا بیرون کند فی الحال آمده مرا آگاه کن
آن مرد گفت ای سلطان مرا آنوقت کجا میسر شود که خود را بتو توانم رسانید سلطان دربانان را طلبیده آن مرد را بایشان نمود و گفت هر وقتیکه این مرد بیاید او را مانع نشوید بگذارید
که هر جا که من باشم بیاید و مع هذا بآن مرد آهسته گفت که اگر وقتی باشد که ایشان گویند که پادشاه در خوابست یا به بهانه دیگر ترا توقیف فرمایند تو از فلان موضع بیا و آواز
کن که بمقصود خود برسی پس آن شخص از روی اطمینان خاطر بخانه رفت و آنشب و شب دیگر کسی بخانه او نرفت و چون شب سوم درآمد خواهرزاده سلطان
بعادت معهود نیم شب بیامد و او را از خانه بدر کرده بفراغت خود مشغول گشت آن شخص دوان دوان بدر خانه سلطان آمد دربانان راه ندادند و گفتند که الحال سلطان در حرم است
و هیچکس را مجال رفتن آنجا نیست و اگر در دیوانخانه میشد کسی مانع تو نمیشد لاعلاج آن مرد بآن موضع که سلطان محمود با او گفته بود رفته آهسته آواز برآورد که ای سلطان کجایی
سلطان محمود فی الحال جواب او داد که ای فقیر باش که بیرون می‌آیم پس بیرون آمده همراه آن شخص روانه شد چون بخانه او رسید دید که خواهرزاده‌اش با زن آن مرد در یک فراش
خوابیده و شمعی بر سر ایشان میسوزد سلطان فی الحال شمع را فرونشانید و خنجر برآورده سرش از تن جدا ساخت بعد از آن فرمود که ای مرد جرعه آبی داری بیار تا بنوشم
آن مرد کوزه آب آورد سلطان محمود آب نوشیده طهارت کرد و گفت برو ای فقیر و بفراغت بخواب آن مرد دست بدامن سلطان زده گفت بآن خدایی که ترا این دولت
کرامت فرموده با من بگوی که سبب فرونشانیدن شمع چه بود و بعد از آن آب طلبیدن و نوشیدن چه وجه کردی که بمن میگویی برو بفراغت خواب کن سلطان گفت
ای مسکین شر ظالم از تو دفع کردم و سرش از تن جدا ساختم اینکه ... شمع نشانیدن از برای آن بود که تا از دیدن مهر صله رحمی مانع نیاید و سبب طلب نمودن آب آن بود که

ازان روز که تو جان من گرفتی من با خدا عهد کرده بودم که تا شهر ان ظالم الامین نفیر و مرغ نکنم طعام و آب نخورم خدا نخواهد بود من سیستانی و ز موله قصیر بودم الخلق کرم اولار
تو دفع کردم چون تشنگی بر من غلبه کرده بود چه آب طلبیده خوردم الغرض بر عقلای بیک اندیش مخفی و مستور نخواهد بود که اگرچه از سلاطین نامدار حکایات عدالت شعار
بسیار منقولست اما چنین حکایت هیچ یکی منقول نیست و الله اعلم باسرار العباد و در تاریخ بناکیتی مرقوم گردیده که چون سلطان محمود بخراسان رفت خواست که زیارت
شیخ ابوالحسن خرقانی کند اما بخاطرش گذشت که من از خانه خود بعزم زیارت نیامده‌ام و امسال بعزم مصالح خراسان آمده‌ام بطفیل آن کار دوستان خدا را زیارت کردن
شرط ادب نباشد. در ان سال از خراسان باز گشت و بهندوستان رفت و از انجا برگشته بغزنین آمد احرام زیارت شیخ بسته روانه خرقان گشت چون بخرقان رسید کس
فرستاده بشیخ پیغام داد که سلطان برای تو از غزنین بخرقان آمده است اگر تو نیز از خانقاه بقصد دیدن او بارگاه آئی دور نخواهد بود و رسول گفت اگر شیخ آمدن ابا کند
این آیهٔ کریمه بروی بخوان یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّٰهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ رسول پیغام بگذارد شیخ گفت محمود را بگو چون ابا کرد این آیت را بخواند شیخ
گفت محمود را بگو که در اطیعوا الله چنان مستغرقم که از اطیعوا الرسول خجالت میبرم تا باولی الامر منکم چه رسد رسول بسلطان محمود باز نمود و سلطان رقت نموده
گفت برخیزید که این نه آن مردست که ما گمان برده ایم پس جامهٔ خویش با ایاز پوشانید و ده کنیزک را جامهٔ غلامانه در بر کرده خود بجای ایاز بایستاد و امتحان را روی بصومعهٔ شیخ نهاد
چون همه از در صومعه در آمدند و سلام کردند شیخ جواب داد اما برنخاست پس روی بسلطان محمود کرد و در ایاز ننگریست محمود گفت سلطان را برنخاستی و تعظیم ننمودی اما این همه
دامست شیخ گفت جمله دامست اما مرغش تو نیستی آن پیش آی که پیشت داشته اند سلطان محمود بنشست و گفت مرا سخنی بگوی گفت این نامحرمان را بیرون فرست سلطان
اشارت کرد تا کنیزکان بیرون رفتند بعده گفت از بایزید حکایتی برگوی شیخ گفت بایزید چنین گفته است که هر که مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد سلطان محمود گفت
از قدر پیغمبر زیاد است از بایزید پس ابوجهل و ابوسفیان که او را دیدند چرا از اهل شقاوت شدند شیخ گفت محمود را ادب نگاه دار و تصرف در ولایت خود کن مصطفی را کسی جز چار یار و بعضی
از صحابه او ندیدند و دلیل بر این قول خدای عز و جل است و تراهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون سلطان محمود را این سخن خوش آمد و گفت مرا پندی ده گفت چهار چیز
اختیار کن اول پرهیزگاری دوم نماز با جماعت سوم سخاوت چهارم شفقت بر خلق سلطان گفت مرا دعائی کن گفت در نماز پنجگانه دعا میکنم اللهم اغفر للمؤمنین و
المؤمنات گفت دعای خاص کن گفت عاقبت محمود باد سلطان بدرهٔ زر پیش نهاد شیخ قرص جوین پیش گذاشت و گفت بخور سلطان محمود میخایید و در گلویش میگرفت
شیخ گفت در گلوت میگیرد گفت آری شیخ گفت بدرهٔ زر تو در گلوی ما هم چنین میگیرد برگیر که این را طلاق داده‌ایم سلطان گفت مرا از خود یادگاری بده شیخ پیراهن خود را
باو داد سلطان محمود چون بازگشت شیخ او را بپای خاست سلطان گفت اول که در آمدم التفاتی نکردی و اکنون بپای برخیزی شیخ گفت اول در رعونت پادشاهی و
بامتحان در آمدی اکنون در انکسار درویشی میروی پس سلطان رفت و در انوقت که بسومنات رفت و بجنگ دابشلیم و پرم دیو هم آن شد که شکست یابد سلطان
مضطرب گشته بگوشه فرود آمد و روی بر خاک نهاد و آن پیراهن شیخ بر دست گرفته گفت الهی بآبروی خداوند این خرقه مرا برین کفار ظفر ده که هر چه از اینجا غنیمت بگیرم
بر درویشان بدهم ناگاه از ان جانب رعدی و ظلمتی پیدا شد که کفار همدیگر را نشناختند تیغ در یکدیگر نهادند و بسیاری متفرق شده لشکر اسلام ظفر یافت و در ان شب
سلطان در خواب دید که شیخ میگفت ای محمود آبروی خرقهٔ ما بردی اگر از اسلام همه کفار خواستی اجابت شدی و در جامع الحکایات آمده که سلطان محمود چون نزد شیخ آمد
اگرچه مهمات خراسان بسیار بود اما از غزنین بعزم زیارت این جناب آمده‌ام شیخ گفت ای محمود اگر تو از غزنین احرام من بستی چه عجب که از خانهٔ خدای احرام بندی و نزد تو آیم
از عجایب حالات سلطان که شیخ ابوالحسن خرقانی در حق او چنین فرموده بود و شیخ فریدالدین عطار گفته که روزی سلطان محمود در قصر خود نشسته بود و از دریچه نظر بیرون را
می انداخت ناگاه چشمش بر پیری افتاد که مرغی در دست داشت چون سلطان ملتفت درویش شد پیر اشارتی کرد سلطان او را حاضر کرد و گفت این اشارت از برای
چه بود گفت ساعتی که با سلطان نشسته بودم چنان اشارت کردم سلطان از پیر طلبیده پرسید که این مرغ بها چیست و آن اشارت از برای چه بود و گفت دیگر
قمار بازم و امروز نشسته با سلطان قمار باخته‌ام و این مرغ را بازی برده‌ام سلطان فرمود از پی گرفتن او دیگر قمار باز آید و بعد از دیگر آورد و سلطان گرفته
دل اندیشه شد که آیا چه فکر... بلند پایه پیر آورده و بیچاره مقابل سلطان دست بدل... پیش باز انداخت سلطان آن را
دید او را بگرفت خیر... حادثه عجب افتاده که آن ایاز ... پس بیش ... گفت ... سلطان هزار دینار

حریفان از وی برده اند سلطان متبسم شده فرمود که پانصد دینار بوی دهند و گویند که این لعبت تا آن جا ضرب با تمام بشراکت حسن قمار باز بوده و در حبیب السیر آورده که نخستین
کسیکه وزارت سلطان محمود کرد ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی بود و در اوائل حال بکتابت فائق که در سلک امرای سلاطین سامانی انتظام داشت قیام مینمود چون آفتاب
اقبال فائق بسرحد زوال رسید در ملازمت امیر ناصر الدین سبکتگین رسانیده بمسند وزارت نشست و پس از فوت امیر ناصر الدین سبکتگین سلطان محمود نیز آن منصب را بوی مسلم
داشت و چون حال ابو العباس بجز از حلیهٔ فضل و تبحر در لغت عرب عاری بود و خانشیر فرامین و احکام سلطان را که بعربی مینوشتند بفرمود که بفارسی بنویسند لیکن خواجهٔ بزرگوار
خواجه احمد میمندی باز عربی گردانید و ابو العباس فضیل در ضبط امور مملکت و سر انجام مهام سپاه و رعیت ید بیضا مینمود و چون مدت ده سال از وزارت او در گذشت آخر طالع
از اوج اقبال بحضیض وبال انتقال کرده معزول گشت و بعضی از مورخان سبب عزل او را چنین تحریر کرده اند که سلطان محمود در جمع آوردن غلامان خورشید عذار سیم اندام
رغبتی تمام داشت و ابو العباس فضیل در معنی بمقتضای الناس علی دین ملوکهم عمل مینمود و بعضی از ولایات ترکستان خبر غلامی پری پیکر شنیده یکی از معتمدان از آن صوب کسیل کرد
تا آن غلام را خریده در کسوت عورات بغزنین رسانید سلطان کیفیت واقعه از غمازی شنیده کس نزد وزیر فرستاد و غلام را طلب کرد و ابو العباس فضیل پا از انکار کشاد و سلطان
محمود دیوانه برانگیخته بخانهٔ وی تشریف برد و فضیل بلوازم نیاز و ایثار پرداخت در آن اثنا آن غلام مشتری سیما بنظرش درآمد و آغاز عربده کرده باخذ و سب وزیر فرمان داد و در اوقات
این حال رایات ظفر آیات بجانب هندوستان در حرکت آمد و بعضی از امرای بدگمان بطمع اخذ مال ابو العباس فضیل را آنچنان شکنجه کردند که هلاک شد و بعد از وی خواجهٔ بزرگوار
احمد بن حسن میمندی وزیر گشت و احمد برادر رضاعی و همسبق سلطان بود و پدرش حسن میمندی در زمان امیر ناصر الدین سبکتگین در قصبهٔ بست بضبط اموال قیام مینمود اما بواسطه
خیانتی که بدو منسوب کردند بفرمودهٔ امیر ناصر الدین سبکتگین مصلوب گردید آنکه بین الناس شهرت دارد که حسن میمندی در سلک وزرای سلطان محمود انتظام داشت عین غلط
و محض خطاست احمد بن حسن چون بحسن خط و جودت فهم و فضل اتصاف داشت در اوائل صاحب دیوان انشا و رسالت کردند و جذبات التفات سلطانی او را از درجه بدرجه ترقی
میداد و بمنصب استیفای ممالک رسید و شغل عرض عساکر ضمیمهٔ آن امر مذکور گشت و بعد از چندگاه ضبط اموال بلاد خراسان نیز باشغال سابقه انضمام یافت و چنانچه کما ینبغی از عهدهٔ
آن مهام بیرون آمد چون مشرب غضب سلطانی نسبت به ابو العباس اسفراینی سمت تکدر پذیرفت تمام امور وزارت من حیث الاستقلال در کف کفایت آن خواجهٔ
ستوده خصال قرار گرفته مدت هژده سال بتمشیت ملک و مال پرداخت بعد از آن جمعی از امرای بزرگ مانند التونتاش سپهسالار و امیر علی خویشاوند مجلس رفیع سلطانی را زبان
بغیبت و بهتان آن منبع فضل و احسان کشادند و آن سخنان مؤثر افتاده محمود رقم عزل بر ناصیهٔ احوال احمد کشید و به بهرام نام که یکی از خواص او بود داد که او را بسپرد و در کشمیر برده در یکی
تا شخصی که در نجابت سپارد تا او را در قلعهٔ کالنجر محبوس سازد و او نیز ده سال در آن قلعه مقید بود و آخر در عهد سلطان مسعود نجات یافته باز بوزارت رسید و در سنه اربع و عشرین و
اربعمائه درگذشت سلطان محمود بعد از وی احمد حسین بن میکال را که بحسنک میکال اشتهار داشت و از مبادی ایام صبی و اوائل اوقات نشو و نما در ملازمت او بسر برده بجودت طبع
و جودت گفتار و محاسن کردار موصوف و معروف بود بمنصب وزارت تعیین فرمود و او تا آخر اوقات حیات سلطان بآن امر قیام داشت مورخان نقل کرده اند از احمد حسین آورده اند
که در آن ایام که سلطان محمود در ملازمت امیر ناصر الدین سبکتگین متوجه فتح ابو علی سیمجوری بود در یکی از منازل شنید که در آنجا درویشی ست گرامی منش بصفت زهد و عبادت موصوف و باظهار
کرامات و خوارق عادات معروف او را آهو پوش میگویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان ارادت بغایت داشت میل بملاقات او نموده با احمد حسین که یکی
آن بلقعه بود گفت هر چند سپیده تا بصوفیه و ارباب ریاضت اتفاق نیست اما میخواهیم که در زیارت زاهد آهو پوش با من موافقت کنی احمد حسین انگشت قبول بر دیده نهاده
در رکاب سلطان روان شد و سلطان آن نیاز نماه با زاهد ملاقات نمود و درویش زبان بسخنان تصوف آمیز کشاد و از استماع آن سخنان عقیدهٔ سلطان نسبت بدرویش
زیاده شد و گفت از نقد و جنس آنچه مطلوب خدام باشد خازن تسلیم نماید زاهد دست بهوا برده و مشتی زر بر کف سلطان نهاد و گفت هر کرا از خزانهٔ غیب امثال این نقود بکف
آید بمال غیر چه احتیاج داشته باشد سلطان محمود نه معنی احسن کرامات او کرد و تنگجات را بدست احمد حسین داد و احمد حسین در آنها نگریست دید که همه مسکوک بسکهٔ ابو علی سیمجوری
ست چون از نزد زاهد بیرون آمد سلطان احمد حسین را گفت که امثال این خوارق عادات را انکار نمیتوان نمود احمد حسین جواب داد که بنده منکر کرامات اولیا نیست
اما مناسب نمینماید که شما بسحر کسی رو دید که در آسمان سکه بنام او زنند سلطان از حقیقت آن تنگجات را بوی وا نمود سلطان محمود را نظر بر سکهٔ ابو علی سیمجوری افتاده منفعل
گشت اما او را ازین کلمات میگوید که بحسن احمد حسین بسحابت چه امثال این قسم چیزها را بموجب فرمان باری تعالی حضرت خواجه خضر علیه السلام و رجال الغیب آرند

عالم سفلی برگرفته بلکه از همان حوالی دولتشاهی از وجه مشروع بدست آورده عند الطلب باولیا میرسانند خواه مسکوک خواه غیر مسکوک الغرض سلطان مسعود چون پادشاه شد احمد حسین را بهانه آنکه وقت مراجعت از مکه معظمه در مصر خلعت خلیفه آنجا که بالحاد شهرت داشت پوشیده و رسولی باطل گشته است در بلخ بردار کشید و از مشاهیر شعرای عصر غزنوی یکی عصایری رازی است او در روزگار سلطان محمود از ولایت ری بغزنین آمده با شعرای دار الملک بمشاعره و معارضه مشغول گشت و در مدح سلطان این قصیده گفته چهارده هزار درم جائزه یافت قصیده اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال ٭ مرا ببین که ببینی جمال را بکمال ٭ من آن کسم که زمن تا بحشر فخر کنند ٭ هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال ٭ صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ٭ یگانه داور دادار بی‌نظیر و همال ٭ وگرنه هر دو ببخشیدی او بوقت کرم ٭ امید بنده نماندی بایزد متعال استاد اسدی طوسی در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعرای خراسان بود و او را بارات تکلیف نظم شاهنامه کردند و او پیری و ضعیفی را بهانه کرده استعفا کرد و دیوان او متعارف نیست و در مجموعها اشعار او بنظر نمی آید فردوسی را که شاگرد او است همیشه اشارت بنظم شاهنامه میکرد تا آخر چنان شد و چون فردوسی از غزنین گریخته بطوس رفت و از آنجا بشهر طابران شتافته باز بطوس مراجعت کرد و در حین قرب وفات استاد اسدی را بخواند و گفت وقت رحلت است و از شاهنامه قلیلی مانده کسی را قوت نباشد که باقی را بقید نظم دراورد اسدی گفت ای فرزند غمگین مباش اگر حیات باشد من باتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که این کار از تو کفایت شود اسدی گفت انشاء الله تعالی بشود و در همان چند روز شروع کرده از اول استیلای عرب بر عجم تا آخر که چهار هزار بیت میشود بقید نظم دراورد و فردوسی هنوز زنده بود که بنظرش گذرانید او خوشحال شده بر سر مستقیم استاد آفرین خواند اسدی مناظرها و ابیات خوب گفته و این دو بیت از مناظره شب و روز است ابیات بشنو از حجت و گفتار شب و روز بهم ٭ سرگذشتی کنم ورکند شدت غم ٭ هر دو را خاست جدل از سبب بیشی فضل ٭ در میان رفت فراوان سخن اندر حد و ذم ٭ منوچهری بلخی که اصل او از بلخ است در غزنین عهد سلطان محمود میبود بغایت متمول و صاحب دستگاه بوده و لغز شمع قصیده دارد که مطلعش اینست شعر ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن ٭ جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن ٭ حکیم عنصری سر دفتر شعرای روزگار سلطان محمود بود و او را در شاعری فضائل بسیار است گویند در رکاب سلطان محمود همواره چهارصد شاعر متعین ملازم بودند و همگنان بشاگردی او اعتراف مینمودند و در مجلس سلطان پایه داشت و او را خطاب ملک الشعرائی قلمرو خود داد ارزانی داشت و حکم کرد که شاعران اول شعر بوی عرض کنند بعد از آن او بپادشاه برساند و او را قصاید است مشتمل که مجموع حروب سلطان را بقید نظم دراورده است و آورده اند که شبی سلطان در مستی بنوعی دیگر بر چهره ایاز که حقیقی الاصل بود نظر کرد ناگاه بر زبان شرع بانگ نهی زد کلاهی [illegible] سلطان متنبه گشته کارد بایاز داد که آن زلف را ببر ایاز گفت از کجا گفت همه ایاز فرمان بجا آورد و سلطان را بر این خرابه داری تعشق زیاده شد و همان شب شراب بسیار نوشیده از غایت مستی بخواب رفت بامداد چون از خواب برخاست از کرده خود پشیمان شده می نشست و برمیخاست کسی را زهره آن نبود که سخن گوید حاجب علی عنصری را گفت درون در خدمت بنما ای عنصری درون در آمد سلطان او را دیده گفت می بینی مرا چه افتاده است درین باب چیزی بگوی عنصری فی البدیهه گفت رباعی امروز که زلف یار در کاستن است ٭ چه جای بغم نشستن و خاستن است ٭ روز طرب و نشاط و می خواستن است ٭ کاراستن سرو ز پیراستن است ٭ سلطان را خوش آمده فرمود که بجواهر سه بار دهن او را پر کنند آنگاه مطربان را خواند و بعشرت نشست و فوت عنصری در سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه بوده ۴۳۱ عسجدی مروی الاصل است قصاید غرا دارد و از شاگردان عنصری است مداح سلطان محمود بوده و این قصیده از وست نظم تا شاه خسروان سفر سومنات کرد ٭ کردار خویش را علم معجزات کرد ٭ دیوان او متعارف نیست و این رباعی از و مشهور است رباعی از شرب مدام و لاف مستی توبه ٭ وز عشق بتان سیم غبغب توبه ٭ در دل هوس شراب و بر لب توبه ٭ زین توبه نادرست یا رب توبه ٭ فرخی شاگرد عنصری است آورده اند که پدرش از موالی امیر خلف والی سیستان بود و فرخی خدمت دهقانی از دهاقین سیستان اختیار کرد و هر سالی دویست کیل پنج منی و صد درم یافتی بعد از آن فی خدمت از موالی بنی خلف خرج او زیاده شد قصه با دهقان گفته التماس نمود که مرا سیصد کیل و صد و پنجاه درم باید داد دهقان گفت ترا لایق بیش ازین است اما قدرت بیش ازین نیست فرخی نومید شده نزد ابو المظفر برادرزاده سلطان محمود غزنوی رفت و این قصیده غرا گذرانید خلعت و نقود وافر یافت نظم تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار ٭ پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار ٭ خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی‌قیاس ٭ بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار ٭ و بعد از آن نزد سلطان محمود رفته بمراتب عالیه ترقی نمود چنانچه بیست غلام زرین کمر در پیش او سوار میشدند دقیقی از شعرای باتقدم است در عهد سلطان محمود و ابتدای شاهنامه کرده هزار بیت یا کم و بیش گفته فردوسی آنرا باتمام رسانید از اشعار او دو قطعه نوشته شد قطعه من اینجا دیر ماندم خوار گشتم ٭ عزیز از ماندن دائم شود خوار ٭ چو آب اندر شمر بسیار ماند ٭ عفونت گیرد از آرام بسیار ٭

ذکر سلطنت جلال الدین

وجمال الملة محمد بن سلطان محمود غزنوی چون دست اختیار سلطان محمود از تصرف امور دنیوی کوتاه گشت پسرش امیر محمد در گورگانان بود و امیر مسعود در اصفاهان
پس امیر علی بن ارسلان که خویش سلطان محمود بود امیر محمد را از غزنین طلبید و بموجب وصیت سلطان مرحوم افسر سلطنت بر سرش نهاد و او منصب سپهسالاری بعم خود امیر
یوسف سبکتگین و وزارت بخواجه ابوسهل احمد بن الحسن همدانی ارزانی داشت و در خزانه را گشاده وضیع و شریف را بهره مند گردانید و در زمان او ارزانی و رفاهیت پیدا شده
رعیت و سپاهی آسوده شدند اما اکثر مردم به پادشاهی امیر مسعود راضی تر بود و بعد پنجاه روز از فوت سلطان محمود ابوالنجم امیر ایاز بن ایماق با غلامان اتفاق کرده علی دایه را با خود یکی
ساخته در روز روشن بمکابره بطویله در آمدند و اسپان خاصه نشسته راه بست پیش گرفتند امیر محمد واقف شده سوندهرای هندو را که از امرای معتبر بود با لشکر بسیار از
هندوان بتعاقب ایشان فرستاد چون ایشان بایشان رسیدند جنگ در گرفته سوندهرای با جمعی کثیر از هندوان کشته شد از غلامان نیز بسیاری بقتل آمدند و کسانیکه
از ایشان زنده ماندند سرهای ایشان را مصحوب رسول درگاه امیر محمد گردانیدند و ابوالنجم امیر ایاز و علی دایه همچنان باتفاق بسرعت هر چه تمامتر رفتند تا در نیشاپور بخدمت امیر مسعود رسیدند گویند امیر مسعود
چون خبر رحلت پدر در صفاهان یافته بود و عراق عجم بنواب و عمال خوب باز داشته بصوب خراسان شتافت و نامه ببرادر نوشت مضمونش آنکه من آن ولایت که پدر بتو ارزانی
داشته طمع ندارم الا بلاد جبال و طبرستان و عراق که بشمشیر آبدار گرفته ام مرا کافیست باید که نام من در خطبه مقدم مذکور سازی آورده اند که امیر مسعود و امیر محمد در یک روز متولد شده
غایتش امیر مسعود چند ساعت پیشتر مقدم بود و از این سبب امیر محمد چندان اطاعت او نمیکرد و همیشه میان ایشان مخالفت بود القصه امیر محمد در مقابل مکتوب برادر جواب درشت
نوشته تهیه اسباب قتال و جدال نمود هر چند جمعی از دولتخواهان سعی کردند که میان برادران صلح واقع شود بجایی نرسید امیر محمد اصلا تنزل نکرده با لشکر انبوه از غزنین آمده روی
براه آورد و در غره رمضان سنه احدی و عشرین و اربعمائه در موضع تکیاباد که در حقیقت تکیناباد بود فرود آمد و آن ماه را در آن مقام بپایان رسانید و روز عید جمعی کلاه از سرش
افتاد مردم این صورت را بفال بد داشتند و در شب سوم شوال امیر علی خویشاوند و امیر یوسف سبکتگین و امیر حسین میکال با جمعی اتفاق نموده رایت مخالفت برافراشتند
و هواخواهی امیر مسعود گرد آوردند و امیر محمد را گرفته از آنجا بیرون آوردند و بقلعه ولیج که [illegible] محبوس کردند و تمام لشکر و خزاین باستقبال امیر مسعود
بهرات شتافتند و امیر مسعود از هرات ببلخ رفته [illegible] بهانه که وقت [illegible] خلعت خلیفه مصر پوشیده و بجانب غزنین [illegible] امیر مسعود در [illegible]
[illegible] امیر مسعود پادشاه شد [illegible] و همچنین علی خویشاوند بجزای کفران نعمت بقتل آمد و امیر یوسف سبکتگین را
محبوس ساخت و امیر محمد [illegible] مدت سلطنت امیر محمد [illegible] سال در حبس اوقات گذرانید و بعد از قتل امیر مسعود یکسال دیگر
پادشاه بود و آخر بحکم مودود بن مسعود کشته شد ذکر سلطنت شهاب الدین جمال الملة سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی سلطان مسعود
بغایت کریم و شجاع بود [illegible] گذشته بر [illegible] قبل نشسته [illegible] هیچکس [illegible] دست [illegible] و پدر را چون در مخاطبات جواب
درشت دادی [illegible] امیر محمد کوشیدی تا آنجا که از خلیفه عباسی التماس نمود که اسم امیر محمد را بر سلطان مسعود مقدم نویسند و طبقات ناصری
مذکور است که خواجه ابونصر مشکانی گوید که چون این مثال [illegible] سلطان محمود [illegible] بر خاطر جمله امرا دلگران آمد و چون سلطان مسعود از آن مجلس بیرون رفت ابونصر
گوید که من هم در عقب او رفتم و گفتم بسبب تاخیر لقب شما دل من [illegible] سلطان مسعود فرمود هیچ اندیشه مدار که گفته اند السیف اصدق انباء من الکتب چون
بازگشتم سلطان مرا طلب فرمود و گفت [illegible] سلطان مسعود چه رفت [illegible] کردی [illegible] نقصان [illegible] سلطان گفت من نیز میدانم که سلطان مسعود
را بر امیر محمد ترجیح است و بعد از من [illegible] خواهد [illegible] برای آن میکنم که امیر محمد بیچاره در عهد من اندک حرمتی داشته باشد ابونصر گوید درین معامله
از دو چیز تعجب [illegible] یکی از جواب مسعود [illegible] بفضل جواب داد دوم از ضبط و هشیاری سلطان محمود که [illegible] این خبر را فی الحال بعرض او رسانیدند سلطان مسعود
در سال جلوس احمد بن حسن میمندی را که بحکم سلطان محمود در قلعه کالنجر که از قلاع سرحد هندوستان است محبوس بود برآورده بار دیگر وزیر ساخت و امیر احمد بن نیالتگین خازن
را مصادره کرده مال بسیار از و بستد و بعد از آن سپهسالاری هندوستان کرده [illegible] لاهور ساخت و مجد الدوله دیلمی را که بحکم سلطان محمود در یکی از قلاع هند محبوس بود نزد خود طلبید
خطبه خواند [illegible] سلطان مسعود بلاد کیچ و مکران در سنه اثنی و عشرین و اربعمائه سلطان مسعود از بلخ بغزنین آمد و لشکر بکیچ و مکران فرستاد و در آن ولایت
خطبه و سکه بنام خود گردانید احوال آنجا چنان بود که والی آن ولایت فوت شده از وی دو پسر ماندند یکی ابوالعساکر و دیگری عیسی و عیسی ولایت پدر را متصرف شده

ابو العساکر این کل را وجه حیله حل ساخت و ابو العساکر را مقاومت نبود و جانب آمده روی بدرگاه سلطان مسعود آورده معروض داشت که اگر پادشاه لشکری فرستاده قومی که
ولایت کیج و مکران بتصرف این فقیر در آید در سلک سایر دولتخواهان منسلک گشته سکه و خطبه آن ولایت بنام سلطان زمان خواهم گردانید سلطان مسعود ملتمس او را مبذول
داشته لشکری انبوه همراه او کرد و گفت اگر عیسی در مقام اصلاح آید و ولایت را برادر بخشش کند فهو المراد والا از وی انتزاع نموده با بو العساکر بسپارند و چون ابو العساکر با لشکر
مستعد کارزار بانتحه رسید عیسی برگشته بخت بتقلید روستائی گرفتار شد و از قبول صلح و صلاح ابا و امتناع نموده کار بجائی رسید که اکثر مردم از وی جدا شده بابو العساکر
پیوستند و او با وجود آن حال با جمعی از مخصوصان و نزدیکان بمعرکه آمده آنقدر کوشش نمود که کشته شد و ابو العساکر بر بلاد موروثی رسیده خطبه و سکه بنام سلطان مسعود
گردانید و هم درین سال سلطان مسعود ایالت ولایت ری و همدان و سایر بلاد جبل را بفراش خود تاش نام ارزانی داشت و او در اندک زمانی آن ولایت را از نواب و عمال و امرا
که بعد از مراجعت سلطان محمود بجانب خراسان فروکش کرده بودند انتزاع کرده متصرف گشت و حسب الحکم سلطان مسعود علاء الدوله را که علم استقلال برافراشته بود
شکست داده عمال او را نیز مستاصل گردانید تسلط ترکمانان سلجوقی و سلطان مسعود درین سال از غزنین قصد صفاهان و ری نموده چون بهرات رسید مردم سرخس و باورد
از ترکمانان سلجوقی بنالیدند سلطان عبدوس بن عبد العزیز را با لشکر انبوه بسر ایشان تعیین نمود و او با لشکر ترکمانان رسیده چند مرتبه جنگ واقع شد و چون ترکمانان معامله
سفر صعب شد سلطان بغزنین برگشت و در سنه ثلث و عشرین و اربعمائة [۴۲۳] التونتاش سپهسالار الفخر محمودی سلطان مسعود از خوارزم بدفع علی تکین که بر سمرقند و بخارا استیلا یافته
با لشکر آنجانب متوجه ماوراء النهر شد و از دار السلطنه غزنین نیز پانزده هزار سوار جرار بمدد التونتاش تعیین شد و بجماعتی که در حدود بلخ بودند پیوستند التونتاش از آب آمویه عبور کرده و سمت
بخارا رفته بعد از تسخیر آنجا روی بسمرقند نهاد و علی تکین بعزم رزم و کین از شهر بیرون آمده موضعی لشکرگاه ساخت که در یکطرفش رود آب بود و در جانب دیگر دشت بسیار و در یک جانبش کوهی
در رفعت و عظمت مانند سپهر دوار چون آتش فتنه اشتعال یافت جمعی از مردم علی تکین که در کمین بودند از عقب سپاه التونتاش در آمده خلقی بیشمار را بتیغ آبدار هلاک ساختند
و زخمی کاری بالتونتاش رسانیدند اتفاقا آن زخم بجائی رسید که قبل ازین در وقت گرفتن قلعه از قلاع هند در حضور سلطان محمود سنگ منجنیق بر آنجا خورده بود و التونتاش حقیقت
حال مخفی داشته آن مقدار ثبات قدم ورزید که بسیاری از لشکریان علی تکین کشته شدند و بقیه السیف بجنگل گریختند و چون شب شد التونتاش امرای سپاه را طلبیده
حکایت زخم خود اظهار نمود و گفت نجات من ازین زخم ممکن نیست اکنون شما چاره کار خود بکنید ایشان در همان شب قاصدی نزد علی تکین فرستاده مصالحه نمودند که بخارا تعلق بمسعود
داشته باشد و سمرقند با اطراف آن تعلق بعلی تکین بود و دیگر علی تکین بجانب سمرقند روان شد و التونتاش بجانب خراسان [illegible] التونتاش [illegible] وفات یافت و وزرا وفات او را
پنهان داشته بخوارزم رفتند و سلطان مسعود چون این خبر در خراسان شنید حکومت خوارزم به پسر التونتاش هارون نام ارزانی داشت [illegible] وفات خواجه [illegible]
احمد بن حسن میمندی و هم درین سال خواجه احمد حسن [illegible]
هارون بن التونتاش بعد از خوارزم طلبیده [illegible]
رفته محاصره کرد و در عقب هر سنی ضمار ساکنان آن حصن حصین مستولی شده کس پیش سلطان فرستادند که [illegible] مقدار [illegible] و هر ساله نیز مبلغ بسیار [illegible]
خواهیم داد سلطان جواب داد که بدین طریق صلح کند جمعی از تجار مسلمانان که [illegible] قلعه بودند [illegible] فرستادند [illegible] که کفار این حصار
گرفتار شده ایم و هر چه از تجارت دنیوی در کنار داشتیم از ما گرفته هیچ الف از نقطه درهم و دینار عاری ساخته اند و چون حکم آنست که بعد از مراجعت سلطان ما را از نقد حیات نیز محروم
سازند چون مردم قلعه را آذوقه و استعداد مقاومت بیش ازین نیست یقین که در اندک زمان مسخر خواهد شد سلطان [illegible] صلح نمود و در لوازم محاصره کوشیده [illegible]
خندق را بپشته که در آن نواحی بود انباشته و بلند ساخته بالا رفتند و تمامی کفار را بقتل رسانیدند و فرزندان ایشان را اسیر و اموال بسیار بدست آورده هر چه از تجار گرفته بودند
بایشان حواله بدادند و این نیکنامی تا ابد الدهر ساند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و درین سال در اکثر ربع مسکون باران نبارید و قحطی عظیم پیدا شد و متعاقب قحط وبای عام هم
چنانچه در اکثر اقالیم سرایت کرده و در کمتر از یک ماه چهل هزار کس در صفهان مردند و در اکثر بلاد و قرای هندوستان آن مقدار آدم نمانده بود که بکشت و زراعت انواع حبوب قیام
نمایند و در حوالی بغداد و موصل و ولایت جرجان مرض جدری بنوعی شایع شد که هیچ خانه نبود که در آن خانه بوسیله جدری دو کس یا سه کس فوت نشده باشند و در سنه خمس و عشرین [۴۲۵]
و اربعمائة قصد آمل و ساری کرد و مردم آن دیار مجتمع شده مستعد قتال گشتند چون لشکر غزنین بفتح و فیروزی اختصاص یافت ابا کالیجار امیر طبرستان رسولان فرستاد و خطبه

بنام سلطان مسعود قبول کرد و ابیه خویش بهمن و برادرزاده خود شیرزاد بن سرخاب را با کالیجار بگرگان فرستاده و امیر مسعود از انجا روی بغزنین آورده بنیشاپور رسید و مردم آن دیار
از دست ترکمانان سلجوقی تظلم نمودند سلطان مسعود بکتغدی حاجب و حسین بن علی میکال را با لشکر انبوه بسر ایشان فرستاد و چون لشکر بموضع شبیه اتفاق رسید رسول
ترکمانان آمد و پیغام گذارد که ما بنده و مطیع درگاهیم بشرط آنکه چراخوار ما مشخص شود تا نه ما را با کسی کاری باشد و نه از کسی بما آزاری رسد بکتغدی با رسولان درشتی کرده جواب
داد که میان ما و شما بجز شمشیر صلح نیست مگر آنکه اطاعت کنید و از کارهای زشت باز آئید و کس پیش سلطان مسعود فرستاده نوشته بنام من آرید تا از شما دست باز دارم
ترکمانان چون این مضمون از زبان رسولان شنیدند پیش آمده حرب صعب نمودند لیکن شکست یافته پشت بمعرکه دادند بکتغدی بتعاقب ایشان در آمده اهل و عیال سلجوقیان
را اسیر کرد و غنائم بسیار بدست آورده وقت مراجعت که جمعیت بکتغدی در پی غنیمت متفرق بود ترکمانان از تنگنای کوه بر آمده حمله بر لشکر بکتغدی آوردند تا دو
شبانروز حرب قائم بود و بکتغدی حسین بن علی میکال را گفت جای ایستادن نیست حسین ثبات ورزیده بجنگ قیام نموده بدست ترکمانان اسیر گشت شکست
لشکر سلطان مسعود را پیش ترکمانان سلجوقی و بکتغدی گریخته نزد سلطان مسعود بنیشاپور آمد سلطان مسعود غمگین گشته در سنه ست و عشرین و اربعمائة بغزنین
توجه نمود و مقارن اینحال از هندوستان خبر طغیان احمد نیالتگین رسید امیر مسعود تاتهه را که از سرداران هندوان بود بسر او فرستاد چون مقابل همدیگر شدند جنگ
در پیوست تاتهه کشته شد و لشکر متفرق گشت چون این خبر بسلطان مسعود رسید تولک بن حسین را که امیر الامرای هندوان بود فرستاد و او رفته جنگ کرده احمد را شکست
داد و احمد با حال پریشان رو بسوی منصوره تهته و سند نهاد و تولک تعاقب نموده هر که از مردم او بدست افتاد گوش و بینی او را ببرید و احمد از غایت اضطرار میخواست که
از آب سند بگذرد ناگاه سیلی رسیده او را غرق ساخت و بعد از آنکه آب مرده او را بکنار انداخت سر او را بریده پیش تولک آوردند تولک آنرا بغزنین نزد سلطان مسعود فرستاد
و در سنه سبع و عشرین و اربعمائة کوشک نو در غزنین باتمام رسیده تخت زرین مرصع در انجا گذاشتند و تاج زرین بوزن هفتاد من از بالای آن تخت بزنجیرهای طلا
آویختند و سلطان بران نشسته آن تاج را بر سر نهاد و بار عام داد و هم درین سال پسر خود امیر مودود را طبل و علم داده ببلخ فرستاد و خود بفتح قلعه هانسی بروایت صاحب
طبقات ناصری پای تخت سوالک است بجانب هندوستان لشکر کشید و آن قلعه ایست بغایت محکم و هندوان چنان خیال کرده بودند که هرگز هیچکس از سلاطین
اسلام را بران دست نخواهد بود و فتح قلعه هانسی بنابران چون سلطان بانجا رسید سعی جمیل نموده در مدت شش روز بگرفت و غنیمت بسیار بدست آورده بمعتمدان سپرد
و از انجا بقلعه سونپت روی آورد حاکم آن قلعه دیپال هری خبر دار شده بجنگل گریخت فتح قلعه سونپت لشکر اسلام آن قلعه را مفتوح ساخته و تمام بتخانها
را شکسته غنائم بسیار بدست آوردند و خبر دیپال هری یافته بر اثرش رفتند و وی واقف شده تنها بدر رفت و غازیان عظام تمام لشکر او را قتل و اسیر کردند و از انجا
بدره رام توجه نمودند و رام خبر یافته اموال بسیار پیشکش ارسال با پیغام داد که چون من پیر و ضعیف هستم بخدمت نمیتوانم رسید سلطان مسعود عذرش پذیرفته دست
از دیار باز داشت و در سونپت یکی از امرای کبار را گذاشته بلاد متعلقه را بانتظام ضبط فرمود و خود عازم مراجعت غزنین گشته چون بلاهور رسید فرزند خویش ابو المجدود را
حاکم آنجا ساخته طبل و علم داد و ایاز خاص را اتابک وی ساخته بغزنین رفت و در سنه ثمان و عشرین و اربعمائة بجهت تدارک فساد ترکمانان ببلخ رفت و ترکمانان این شنیده
انخیر و ولایت بلخ را گذاشته باطراف رفتند و مردم آنجا عرض داشتند که طغرل بیگ در غیبت رایات ظفر قرین چند کرت آمده و دست بقتل و غارت مسلمین دراز کرده
سلطان گفت درین زمستان دفع او کنم و در اوائل فصل بهار باستیصال سلجوقیان به پردازم امرا و نواب در سخن آمده گفتند مدت دو سالست که سلجوقیان از خراسان
مال بسیاری می ستانند و مردم آن دیار از ایشان دل شکسته کرده اند که دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع آن جماعت باید پرداخت و آنگاه سر انجام مهام دیگر پیش نهاد همت
باید ساخت و یکی از شعرا در ان ولا این قطعه در سلک نظم کشیده بعرض رسانید قطعه مخالفان تو بودند مورها مار شدند ☼ بر آر از سر موران مار گشته دمار ☼ عدوی را مده هرگز
امان زین بیش ☼ که اژدها شود ار روزگار یابد مار ☼ چون کوکب طالع سلطان مسعود بحد نحوس رسیده بود بان سخنان التفات نکرده بامید آنکه آن ولایت را بدست آورد
پل بسته از جیحون بگذشت و بنابر آنکه سرداران ماوراء النهر هیچکدام بجنگ پیش نیامدند بخاطر جمعی تمام بسیاری ازان ممالک را متصرف شد اما در ان زمستان ماوراء النهر
برف و باران فراوان بارید و مشقت بی پایان شامل حال غزنویان گشت و در خلال این احوال جعفر بیگ داود سلجوقی بخیال جدال از سرخس بصوب بلخ توجه نمود
خواجه احمد بن عبد الصمد وزیر از بلخ عریضه فرستاد که داود سلجوقی با جمعیت تمام قصد بلخ نموده است و من آنقدر جمعیت و آلات حرب ندارم که مقاومت او توانم نمود سلطان

طلب مراجعت کرفته روی به بلخ آورد و طغرل بیگ فرصت یافته از عقب شاه بغزنین در آمد و ایشان دختران سلطان مسعود را بغارت برده بی ناموسی تمام بغزنویان رسانید
سلطان چون بحوالی بلخ رسید داود انحراف ورزیده بجانب مرو روی نهاد و سلطان مسعود به بلخ رسیده باتفاق پسر خود مودود به تعاقب جعفر بیگ داود بلکورکان رفت و در آنجا
چند کس از دست علی تقندری بشکایت نزد سلطان مسعود آمدند این علی عیار و ستمگر و از قطاع الطریقان بود و دست درازی بسیار در آن نواحی میکرد سلطان مسعود او را
باطاعت خواند او قبول نکرده همچنان باز از نفس و قتل خلق مشغول شده بقلعه که در آن نواحی بود اهل و عیال خود برده حصاری گشت سلطان مسعود لشکر تعیین فرمود آنها
رفته آن قلعه را مسخر ساختند و علی را دستگیر نموده نزد سلطان مسعود آورده بدار کردند چون ترکمانان خبر حرکت سلطان مسعود بجانب مرو شنیدند ایلچی فرستاده پیغام کردند
که ما بنده مطیعیم اگر جائی چراخوار ما معین شود تا ستوران و اهل و عیال ما آنجا باشند ما همه بذات خود آمده بملازمت آمده خدمت نمائیم نوعی بعید از مرحمت نخواهد بود سلطان مسعود
آن ملتمس را مبذول داشته کس فرستاد و پیغو که سردار آن جماعت بود فرستاده و ثیقتی بگیر دیگر من بعد ارتکاب عمل ناشایسته ننمایند و چراخوار ایشان معین ساخته در هنگامه عهد قول
قرار یافته سلطان مسعود از آنجا بهرات توجه نمود و در راه جمعی از ترکمانان بر لشکر سلطان مسعود زده تنی چند را بقتل آوردند و پاره اسباب را بغارت بردند سلطان مسعود جماعتی را
بتعاقب ایشان فرستاد تا همه را بقتل رسانیدند و اهل و عیال ایشان را اسیر کرده با سرهای ایشان نزد سلطان مسعود آوردند سلطان مسعود تمام آنها را بر شتران بار کرده نزد پیغو
فرستاده پیغام داد که هر که نقض عهد نماید سزاوار این باشد پیغو عذر خواسته جواب داد که ما خبر نداریم و بد آن جماعت آنچه باید متنبه شدیم رسید سلطان مسعود از هرات به نیشاپور رفت و از آنجا بطوس
رفت و نزدیک طوس جمعی از ترکمانان پیش آمده جنگ کرده اکثری بقتل رسیدند در این وقت خبر رسید که مردمان باورد حصار خود را بترکمانان داده اند سلطان مسعود آن حصار
را گشاده مردم آنجا را بقتل رسانید و باز به نیشاپور آمده زمستان آن سال در آنجا گذرانید و چون بهار آمد در سنه ثلثین و اربعمائه بقصد طغرل بیگ سلجوقی بجانب باورد رفت
طغرل بیگ خبردار شده جانب نسا و باورد رفت و دیگر بخت سلطان مسعود برگشته از راه جهت سوی سرخس آمد رعایای جهت چون خراج نرسیده اند ایشان را ببست آورده جمعی کشت
و قومی را دستها بریده حصار ایشان را ویران کرد و از آنجا بطرف دندانقان آمد و چون بآنجا رسید در هشتم رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمائه ترکمانان از اطراف هجوم آورده
راهها را از اطراف غزنین گرفتند سلطان مسعود چهار صف ها ترتیب داده مستعد قتال شد و ترکمانان نیز لشکر ها آراسته در مقابل آمدند و جنگ عظیم روی نمود و در اثنا اکثر
سالاران لشکر غزنین برگشته بدشمن در آمدند سلطان بنفس نفیس خویش بمیدان در آمده چند کس از سرداران ترکمانان را بضرب شمشیر و نیزه و گرز بینداخت و کارزاری کرد که
هیچ پادشاهی نکرده بود ناگاه جمعی از لشکر غزنین که بدشمن در پیامده بودند ایشان هم بیوفائی کرده پشت بمعرکه داده بجانب غزنین فرار نمودند چون هیچکس نزد سلطان مسعود
نماند بقوت و مردانگی خود از آن معرکه بدر آمد و هیچکس را قدرت آن نبود که در عقب او آید چون بمرو در آمد چند کس از لشکریان باو ملحق شدند و از آنجا از راه غور بغزنین آمد
سالارانی را که حرب ناکرده پشت بمعرکه داده بودند مثل علی دایه حاجب و بیغانی و بکتغدی حاجب همه را گرفته مصادره کرده و بهندوستان فرستاده در قلعه ها بند فرمود و اکثر را
نزدیکی هم در آن حبس مردند و امیر مسعود در دفع ترکمانان سلجوقی عاجز شده خواست که لشکر را بهند برد تا قوتی بهم رسانیده سر ترکمانان فتنه سرای ایشان بدهد پس کرت دوم شاهزاده
مودود را امارت بلخ داده خواجه محمد بن عبدالصمد وزیر را با او همراه کرده بآن صوب فرستاد و آلتگین حاجب را بحاجبی او معین کرده چهار هزار کس با او همراه کرد و شاهزاده امیر مجدود را
که از لاهور آمده بود فرمان داد که با دو هزار کس جانب ملتان رفته ضبط آن سرحد کند و شاهزاده امیر ایزدیار را بجانب کوهپایه غزنین فرستاد تا افغانان آنجا که عاصی بودند نگاه دارد
و نگذارد که بآن ولایت مضرت رسانند و سلطان مسعود خود تمام خزائن سلطان محمود که در قلعه ها بود و در غزنین آورده بر شتران بار کرده بجانب لاهور روان شد و هم از راه کس
فرستاده برادر او امیر محمد مکحول را از قلعه پیش او آوردند چون برباط مارکله رسیدند و قبول آب جهلم که در این عصر آب بهت شهرت دارد بعض غلامان بعضی شتران خزانه را
شاره جمله غارت نمودند در این اثنا امیر محمد بآنجا رسید و چون غلامان دانستند که از مقسم تعدی از پیش نخواهد رفت مگر آنکه امیر دیگر باشد بالضرورة نزد امیر محمد رفتند و
او را بپادشاهی قبول کردند و هجوم کرده بر سر امیر مسعود رفتند و امیر مسعود در آن رباط حصاری شد و کوچک و بزرگ لشکر از جدائی وطن و سفر هندوستان دلگیر بودند امیر مسعود را
از اندرون رباط مارکله که نزدیک آب سند است بدست آورده پیش سلطان محمد بردند سلطان محمد گفت من قصد کشتن تو ندارم برای خود جائی اختیار کن که با حرم
و اولاد خویش در آنجا باشی سلطان مسعود قلعه گیری را اختیار کرد گویند در وقت توجه بآن حصار بخرج ضروری محتاج شد کس پیش سلطان محمد فرستاده چیزی
طلب داشت سلطان محمد پانصد درم برای او فرستاد سلطان مسعود متالم و متاثر گشته قطرات عبرات بر وجنات روان کرد و گفت سبحان الله دیروز در این وقت که

ستمگر پیشتر خواهد بود و مادر و خواهر من بچنین حال گرفتارم پس از نزدیکان خود هزار دینار قرض گرفته بآن شخص که با او صدمه آورده بود بخشیده باز رسول را باز گردانید و سلطان محمد بنابر
چشم او از نور بصر بی نصیب بود سلطنت به پسر خویش احمد که بخبط دماغ شهرت داشت گذاشته خود بنامی قانع گشت و احمد باتفاق سلیمان بن یوسف بن سبکتگین و پسر علی خویشاوند
بی استصواب پدر بقلعه گیری رفته مسعود را در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه بتیغ بیدریغ گذرانید و بعضی گویند زنده در چاهی کرده بخاک انباشتند و بعضی از مورخین بر آنند
که احمد پیغام در آن داشت که کسان فرستاده مسعود را بقتل رسانید والله اعلم بحقیقة الحال مدت سلطنت شهاب الدوله مسعود بروایتی که گزیده نه سال و نه ماه بود و بروایت
دیگر مدت سلطنتش یازده سال کشید و او پادشاهی بود شجاع و کریم الاخلاق سخاوت بافراط داشت با علما و فضلا مجالست نمودی و درباره ایشان انواع احسان و انعام
مبذول داشتی جمعی کثیر از فضلا باسم او کتب نوشتند از آنجمله استاد ابوریحان خوارزمی منجم که علامه وقت بود در فن ریاضیات نظیری نداشت قانون مسعودی در علم ریاضی
بنام نامی او نوشت و فیلی از نقره صله یافت و قاضی ابو محمد ناصحی نیز کتاب مسعودی در فقه مذهب ابوحنیفه بنام آن شاه والا حسب نیابة تالیف نمود و در روضة الصفا مسطور است
که شهاب الدوله مسعود تصدق بسیار بمستحقان کردی چنانچه یکنوبت در ماه رمضان در یک روز یک لک درم بمستحقان رسانید و در اوائل سلطنت او در ممالک محروسه چندان
مدارس و مساجد بنیاد نهاد که زبان بیان از تعداد آن عاجز و قاصر است ذکر سلطنت ابو الفتح قطب الملة شهاب الدوله الامیر مودود بن امیر مسعود
بن محمود غزنوی چون امیر مسعود کشته شد امیر محمد مکحول گریه بسیاری کرد و آن مردم را که سعی در کشتنش نموده بودند ملامت نمود نامه بمودود بن امیر مسعود که در بلخ میبود
نوشت مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص پدر خود امیر مسعود را کشتند و دیگر اولاد او را در آن امر اختیاری نبود مودود در جواب تعزیت نامه نوشت که مضمونش اینست حق سبحانه و
تعالی عمر امیر را زیاده گرداناد و فرزند دیوانه او احمد را عقلی روزی کناد که بدان معاش تواند کرد چون او امری عظیم را مرتکب شده خون پادشاهی ریخته که امیر المؤمنین او را ملک الملوک
والسلاطین لقب داده بود زود باشد که پاداش آن را در برسد و متعاقب نامه خواست که بقصد انتقام بجانب مارکله نهضت نماید ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد او را از آن
عزیمت باز داشته بغزنین برد و مردم غزنین همه باستقبال او شتافته موافقت نمودند پس در سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه از غزنین برآمد و محمد مکحول نامی نام پسر که [illegible] سپهسالار
پیشاور و ملتان گردانیده از حوالی آب سند باستقبال مودود شتافت و در دشت دیپور میان عم و برادرزاده نائره قتال اشتعال یافت آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر افواج
مودود وزید محمد با پسران و نوشتکین بلخی و پسر علی خویشاوند و سلیمان بن یوسف که ماده فتنه و فساد بودند همه اسیر و دستگیر شدند و بندگان مودود بقصد انتقام در ساعت
همه را بقتل رسانیدند الا عبدالرحیم بن محمد را و سبب گذاشتن او آن بود که در آن اوان که مسعود را محبس کردند برادرزادگان عبدالرحیم و عبدالرحمن بدیدنش رفتند
عبدالرحمن از روی تمسخر دست بی ادبی دراز کرده طاقیه از سر امیر مسعود برداشت و عبدالرحیم آن را از دست او گرفته بر سر عم بزرگوار خود گذاشته و برادر بی ادب را سرزنش
کرده دشنام داد و در آخر مضمون من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها بظهور پیوست القصه چون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید در موضعی که او را صورت نصرت
روی نموده بود رباطی ساخته آن را موسوم بفتح آباد گردانید و تابوت پدر و برادران خود را فرمود که از کیری بغزنین آورند و خود نیز بغزنین شتافته منصب وزارت به ابو نصر احمد مقرر
داشت و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه او را معزول گردانیده خواجه طاهر بن محمد مستوفی را وزارت داد و ابو نصر محمد بن احمد را که یکی از امرای او بود بهندوستان فرستاد تا با نامی
ولد محمد مکحول ابن سلطان محمود جنگ کرده نامی را کشت و بعد از آن هیچ اندیشه نماند الا اندیشه برادر کوچک مجدود بن مسعود که بعد از قتل پدر از ملتان بلاهور رسیده باتفاق
ایاز خاص از آب سند تا هانسی و تهانیسر که با هو متعلقه ضبط کرده دم استقلال الکلام بمهر رسانیده بود و چون بیال لشکری مستعد قتال بدفع او کسیل نمود مجدود بر آن واقف گشته
با سپاه فراوان از بلده هانسی که در آنجا جهت تسخیر دار الملک دهلی توطن اختیار کرده بود و در کمین فرصت بود باستقبال فرمود و پیش از آنکه لشکر مودود قلعه لاهور را متصرف شود
خود را روز هشتم ماه ذی حجه بآنجا رسانید و نزدیک بود که از نهیب صلابت او سنگ تفرقه در لشکر مودود افتاده اکثر امرای غزنین بملازمتش مشرف گردند ناگاه صبح عید قربان
مجدود را در خرگاه مرده یافتند و کیفیت آن اصلا معلوم نشد و ایاز نیز در این چند روز وفات کرده بی جنگ و جدل مملکت هندوستان آنمقدار که بدو تعلق داشت بتصرف متعلقان
سلطان مودود درآمد و ملوک ماوراء النهر نیز اظهار اطاعت کردند الا سلجوقیان با وجود آنکه مودود دختر جعفر بیک سلجوقی بعقد نکاح در آورده بود همچنان در مقام نزاع بودند و در سنه
خمس و ثلثین و اربعمائه راجه دهلی و دیگر راجها اتفاق کرده بلده هانسی و تهانیسر را با سایر مضافات از تصرف گماشتگان غزنویه برآورده متوجه قلعه نگرکوت شدند و آن را مدت
چهار ماه محاصره کرده چون مدد از لاهور نرسید مفتوح و مسخر ساخته متصرف شدند و در قلعه نگرکوت باز برسم قدیم بتها نصب کرده معبد اسلام بت پرستی در آن حدود رواج دادند

وشرح این قضیه چنانست که راجهٔ دهلی چون آثار ضعف و ادبار سلطنت غزنویه مشاهده نمود بتهمون یکی از براهمهٔ ابلیس صفت امراء و ارکان دولت خود را حاضر ساخته گفت
امشب بت نگرکوت بخواب من آمده گفت من مدتی در غزنین برای آن توقف نمودم که اساس دولت غزنویه را متزلزل و ویران سازم اکنون که آن مقصد حاصل
شد میخواهم که بمقر اصلی خویش مراجعت نمایم فتح و نصرت بشما دادم باید که آن مقدار ولایت که از حوزهٔ تصرف شما بدر رفته است بتصرف خود آورید و مرا در اینجا حاضر دانید کفار
آن روز را بهجوم یکی از عیدهای عظمی دانسته جشنها نموده خوشحالیها کردند و راجهٔ دهلی مخفی و پنهان سنگ تراشان مستعد خود را فرمود که سنگی بهم رسانیده مشابه صورت آن بت تمثالی
مستعد کنید سنگ تراشان در ساعت کمر خدمت چست ساخته برای هندوستانیان معبودی شبیه آن بت مهیا کردند و راجهٔ دهلی با راجهای اطراف متفق گشته قلعهٔ هانسی و
تهانیسر را گرفت و متوجه قلعهٔ نگرکوت گردیده در ظاهر آن حصار خیمه و خرگاه مرتفع کرد چون پردهٔ شب مانع و حائل رویت ابصار گردید مردم بخواب غفلت رفته راجهٔ دهلی معبود
که مخلوق و معبود سنگ تراشان سحرآفرین بود بدست برهمن راهنمون و اوتار داد در باغیکه در ان حوالی بود در موضعی لائق نصب نماید برهمن معبود مصنوع بیشعور را برداشته
بآن باغ رفت و جای مناسب بهم رسانیده آنجا منصوب ساخت و علی الصباح که نگار خاوری سر از دریچهٔ قصر زمردی برآورد باغبانان سر از خواب برداشته بر قرار معهود
متوجه باغ گردیده چون صورت آن بت را بسیار دیده بودند بوجهی بشناختند فریاد برآوردند و از روی ذوق و شوق برسیدن و آمدن او مبارکباد بیکدیگر گفتند و این خبر
انتشار یافته در لشکرگاه غوغای عظیم افتاد و راجهٔ دهلی با فرزندان و خویشان و بزرگان بشوکت و تجمل تمام پیاده پابرهنه برای تعظیم معبود مصنوع روانهٔ باغ گردیده و آنچه رسم
ایشان بود بجای آورده سر بپای او گذاشت و شکر قدوم او بجای آورده بیرون آمده گفت چون در یکشب از غزنین باینجا آمده است و کوفت راه دارد امروز در بستر آرام
غنوده است فردا بار عام خواهد شد عامهٔ کفار قبول آن کرده فراخور حال نذور و صدقات بر خود متعین و لازم گردانیدند و روز دیگر بخدمت او رسیده آنقدار از جواهر و نقره
در پای او ریختند که بروان محمود و آنهٔ هندوستان گردید و آن برهمن در پیش بت سنگین ایستاده هر که بزیارت می آمد باو میگفت که بت حکم کرده است که قلعه را مسکن من
مسخر و مفتوح گردانید سپاه هند از روی اخلاص و اعتقاد در تسخیر قلعه ساعی گشته بلوازم محاصره پرداختند مسلمانان که بمحافظت آن حصار بودند در آغاز شهادت خود را بخود قرار
داده هیچ وارده مستحکم گردانیدند و هر چند پیش امرای غزنویه که در لاهور بودند کسان فرستاده طلب امداد نمودند چون میان ایشان نفاق بهم رسیده بیکدیگر در افتاده بودند اصلا
بفریاد متحصنان نرسیدند لاجرم محصوران بجان و عرض و ناموس از کفار امان خواسته قلعه را بایشان سپردند و راه لاهور پیش گرفته با بنای جنس خود پیوستند و راجهٔ دهلی بتخانهٔ
که سلطان محمود شکسته بود مرمت نموده بت را بجای خود نصب کرد و این خبر باقصای بلاد هندوستان رسیده کفار مسرور و مبتهج گردیدند زیاده از ایام سابق برای زیارت قلعهٔ
نگرکوت شتافته بازار بت پرستی گرم ساختند کفار هند را قاعده است که در امور معظم مشورت باین بت می کنند اگر رخصت داد شروع در آن کار کرده جد و جهد مینمایند والا فلا
و این معنی درین عصر بعضی از مردم آن دیار که دعوی ایمان و اسلام میکنند سرایت کرده بآن جماد بیشعور لوازم مشورت بجا می آورند و مبلغهای کلی از نقد و جنس بآن بتخانه
فرستاده قصد ثواب مینمایند و محاذی آن حالات رایان مملکت پنجاب وغیره که از ترس شیران لشکر اسلام مانند روباه در جنگلها و بیشه ها دم درکشیده خزیده بودند بخاطر جمع سر برآورده
و سه راجه قوی دست باده هزار سوار و پیاده بسیار بلاهور رفته محاصره کردند و امرای اسلام که اطاعت مودود بن امیر مسعود در یک سو نهاده کوچه بندی کرده بودند مدت
شش هفت ماه بر سر اقطاعات و مناصب با یکدیگر جنگ داشتند از جرأت و جمعیت کفار واقف شده در مقام موافقت شدند و در باب اطاعت مودود بن امیر مسعود عهد
و پیمان بجا آورده بهیئت اجتماعی با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمدند راجها چون بکیفیت حال مطلع گردیدند بی جنگ فرار بر قرار اختیار کردند و در سنهٔ اربع و ثلاثین و اربعمائة
امیر مودود آلتگین حاجب را بطخارستان فرستاد و آلتگین چون بطخارستان رسید خبر یافت که بیغو داود ترکمان بآنجا آمده است لشکر بر او کشید و چون قریب باو شد بیغو داود
ترکمان لشکر را بجای گذاشته خود با معدودی چند بدر رفت آلتگین بدانجا رسیده کس بسیار از لشکر او بقتل آورده و از آنجا بشهر بلخ آمده بگرفت و خطبه بنام امیر مودود خواند و بعد
چندگاه ترکمانان قصد او کرده نزدیک بلخ آمدند آلتگین از امیر مودود مدد خواست چون التماس در معرض قبول مقبول نیفتاد با جمعیت خویش از راه کابل بغزنین آمد و امیر مودود در سنهٔ
خمس و ثلثین و اربعمائة باغوای بعضی کسان ابوعلی کوتوال غزنین رنجیده محبوس ساخت و آخر چون بیگناهی او معلوم گردید از قید برآورده دیوان مملکت و کوتوال غزنین
گردانید و مسعود بن المقتدر اگرچه قدیم الایام در سرکار گنبد مبارک حضرت امام علی الرضا علیه السلام بوده در آن زمان دیوان شده بود بتزویر حبس کرده و او در حبس بمرد و آلتگین حاجب
بدخاطر نشان امیر مودود گردید لهذا معزول [illegible] اگر [illegible] مودود همین سال ترکمانان طمع در ملک غزنویه کرده بنواحی بست آمدند سلطان مودود لشکر فرستاده بعد از جنگ

منهزم گشتند و در سنه ست و ثلثین و اربعمائه خواجه طاهر وزیر وفات یافت و خواجه ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی بوزارت نشست و هم درین سال طغرل حاجب را بسرحد بست فرستاد و طغرل تا سیستان رفت و برادر ابوالفضل و زنگی ابوالمنصور را اسیر ساخت و بغزنین آورد و در سنه سبع و ثلثین و اربعمائه ترکمانان سلجوقی جمعیت نموده رو بغزنین آوردند چون از بست گذشتند و رباطها را غارت کردند طغرل با لشکر غزنین بایشان رسیده قتال عظیم دست داد و ترکمانان بهزیمت رفته اکثر بقتل رسیدند و بعد ازین فتح طغرل بجانب کرسیر قندهار رفته ترکمانان آن ولایت را که سرخ کلاه گفتندی کشت و کس بسیار اسیر ساخته بغزنین آورد و در سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه امیر مودود طغرل را باز با لشکر انبوه بجانب بست فرستاد و چون به تکیناباد رسید اظهار عصیان نمود و چون این خبر بامیر مودود رسید کسان بجهت استمالت نزد او فرستاد طغرل در جواب گفت که چون جماعتی که در ملازمت امیرند با من دشمن اند نمیتوانم بملازمت رسید بعد از آن امیر مودود علی بن خادم ربیع را با ده هزار سوار بدفع طغرل فرستاد و چون او بدان حوالی رسید طغرل با تنی چند بگریخت و علی با لشکر او در آمده غارت کرد و چند کس را گرفته بغزنین آورد و هم درین سال حاجب بزرگ امیر باستگین را بجانب غور فرستاد و چون نزدیک بغور رسید ولدچی غوری را همراه گرفته بحصار ابوعلی رفت و آن حصار را گشاد و ابوعلی را که از سرداران معتبر غور بود دستگیر ساخت و این حصاری بود که هفتصد سال پیش از امیر حاجب کس بر آن دست نیافته بود و ولدچی و ابوعلی را غل در گردن انداخته بغزنین آورد و سلطان ایشان را گردن زد و هم درین سال امیر حاجب باستگین را بر سر بهرام نیال که سالار ترکمانان بود فرستاد و در نواحی بست طرفین بهم رسیده جنگ کردند و ترکمانان بهزیمت رفتند و در سنه تسع و ثلثین و اربعمائه امیر قزدار طغیان ورزید امیر باستگین بر سر او رفت و قزدار جنگ کرده شکست یافت و بعد از چندگاه از راه اطاعت درآمده خراج قبول نمود و امیر حاجب برگشته بغزنین آمد و در سنه اربعین و اربعمائه مودود دو پسران کلان خود ابوالقاسم محمود و منصور را در یک روز خلعت و طبل و علم داده ابوالقاسم محمود را بجانب لاهور و منصور را بجانب پرشور روان کرد و ابوعلی کوتوال غزنین را فوجها کرده بهندوستان فرستاد تا رفته سرکشان هند را گوشمال دهد ابوعلی نخست به پیشاور رفت چون بقلعه ماهتیله روی نهاد و این حاکم آن قلعه که باغی شده بود چون دیده بگریخت و ابوعلی کس پیش هیجری تیک سالار هندوان که در زمان سلطان محمود خدمتها کرده عمر گذرانیده بود و بواسطه بعضی امور گریخته بهندوستان آمده در کوهپایه کشمیر بسر میبرد فرستاد و استمالت بسیار نموده پیش خود طلبید و قول و قرار داده بغزنین فرستاد امیر مودود در مقام التفات آمده تسلی او فرمود و در مدتی که ابوعلی کوتوال در هندوستان بود دشمنان او از روی حسد خبرهای قبیح از و بخاطر نشان امیر مودود گردانیده بودند لهذا چون ابوعلی کوتوال با اموال بسیار بغزنین آمد امیر مودود او را مقید کرده بمیرک بن حسین وکیل سپردند بعد از چهار روز اعدا او را در حبس کشتند و چون بی رخصت امیر مودود ارتکاب این فعل نموده بودند در مقام اخفای آن شده امیر مودود را هر روز ترغیب و تحریص سفر مینمودند تا بچیزهای دیگر مشغول گشته چندگاهی عمل ایشان مستور ماند عاقبت امیر سفر کابل اختیار نموده خواست که از آنجا بخراسان رود و آن مملکت را از تصرف ترکان بیرون آرد چون بنواحی سجاوند و لهوکرده رسید بر سر قلعه سانکوت رفت تا خزانه که آنجاست بردارد و اتفاقاً در آن قلعه بیماری قولنج بهم رسیده روز بروز مرض قوت میگرفت ناچار عبدالرزاق وزیر را بجانب سیستان که بتصرف سلجوقیان در آمده بود فرستاد و خود در محفه در کاه بر فیل نشسته بغزنین مراجعت نمود و چون بغزنین رسید در حین آن بیماری بمیرک تکلیف کرد که ابوعلی کوتوال را از بند برآورده حاضر کنند میرک وکیل حیل پیش آورده مهلت یک هفته طلبید هنوز یک هفته نگذشته بود که امیر مودود در بیست و چهارم رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه از عالم فانی رفت مدت سلطنتش نه سال بود گویند در آن سال جمیع ملوک ما وراء النهر و بامیه متعهد شده بودند که او را امداد و لشکر مدد کرده دست ترکان سلجوقی را از بلاد خراسان کوتاه سازند چون طالع ایشان قوی بود کار خود ساخت **ذکر سلطنت ابوجعفر مسعود بن مودود بن محمود غزنوی** چون مودود بسفر آخرت رفت علی بن ربیع خادم که داعیه پادشاهی داشت مسعود بن مودود را که طفل چهار ساله بود بر تخت غزنین نشاند چون باستگین حاجب که از امرای عمده سلطان محمود غزنوی بود با بعضی همداستان نشد در میان او و علی بن ربیع کار بجنگ رسید جمیع مردم غزنین سلاح پوشیده بدر خانه باستگین آمدند و از جمله پسران سلطان مسعود ابوالحسن علی در شهر بود علی بن ربیع میخواست که او را دفع کند و در آن وقت گریخته پیش باستگین رفت و باستگین باتفاق ارکان دولت مسعود بن مودود را بعد از آنکه پنج شش روز پادشاهی کرده بود خلع نموده عمش ابوالحسن علی بن مسعود را بایالت برداشت **ذکر سلطنت ابوالحسن علی بن مسعود بن محمود غزنوی** روز جمعه غره شعبان سنه احدی و اربعین و اربعمائه سلطان ابوالحسن علی بن مسعود بر تخت سلطنت قرار گرفت و زن مودود را که دختر جغربیک بود بعقد نکاح خود در آورد و علی بن ربیع باتفاق میرک وکیل زر و جواهر آنچه توانست برداشته باتفاق جمعی از غلامان و امرا بجانب پیشاور گریخت و آن خطه را

تا ملتان و سند و ضبط خود در آورد و افغانان را که عصیان ورزیده خرابی میکردند بضرب شمشیر مطیع و منقاد کرد و سلطان ابوالحسن علی برادران خود را که مردان شاه و
ایزد شاه نام داشتند از قلعهٔ نائی بدالامان بغزنین آورده معزز و مکرم گردانید و چون سخن خروج عبدالرشید در میان بود و خزانه را گشاده مال فراوان بمردم داد اما سودمند
نشد و عبدالرشید در اواخر سال مذکور بغزنین رسیده او را منهزم گردانید و خود مالک تاج و تخت گشته چند روز بغزنین روزگار گذرانید مدت سلطنت ابوالحسن علی بن مسعود
دو سال امتداد یافت ذکر سلطنت زین الملة سلطان عبدالرشید سلطان عبدالرشید بروایت صحیح پسر سلطان محمود غزنوی است و بفرمان مودود
در قلعه که میان بست و اسفراین است محبوس بود و عبدالرزاق بن احمد حسن میمندی در اثنای راه خبر فوت مودود شنیده فتح غزنیت سیستان نمود و بقلعهٔ تکیاباد آمده
چند گاه در انجا مقام کرد و باتفاق خواجه ابوالفضل و رشید بن التونتاش حاجب و نوشتگین حاجب کرخی در اواخر سنه ثلث و اربعین و اربعمایه عبدالرشید را که سلطان
مودود نیز در حین حیات خود بسلطنت او وصیت کرده بود از حبس آورده بپادشاهی برداشت و کوچ بر کوچ بجانب غزنین گردید سلطان ابوالحسن علی بن مسعود چندی
نیزه و آمد دستی شمشیر رومی بوادی گریز آورد و سلطان عبدالرشید بفراغ خاطر بر تخت آبا و اجداد متمکن گشته بامور ملک و مال پرداخت و سلطان ابوالحسن علی را بدست آورده
در قلعهٔ دندی محبوس کرد و علی بن ربیع را که در هندوستان بود و تسلط تمام پیدا کرده بانواع تدبیر پیش خود آورد و نوشتگین حاجب کرخی را امیر الامرای هندوستان ساخته با
امرا و سپاه خوب بحکومت بلدهٔ لاهور فرستاد و او بدان حدود رفته قلعهٔ نگرکوت را که در فترات سابق کفار متصرف شده بودند در مدت پنج شش روز از دست ایشان
برآورد و طغرل حاجب را که از برکشیدگان سلطان مودود بود و خواهر او در سلک ازدواج سلطان مودود بود بانتظام و ثبت سیستان فرستاد و طغرل سیستان را مسخر ساخته و جمعیت
تمام بهم رسانیده بفکر سلطنت افتاده متوجه غزنین گشت عبدالرشید آنرا فهمیده در غزنین متحصن شد طغرل شهر را مسخر ساخته عبدالرشید را با دیگر اولاد سلطان محمود که در قید
بودند بقتل رسانید و دختر مسعود را بحبالهٔ نکاح خود در آورد و طغرل کافر نعمت مشهور گشت و نوشتگین کرخی که حسب الحکم عبدالرشید از لاهور برآمده بحوالی پشاور رسیده بود
نامه نوشت مشتمل بر محبت و دوستی اما نوشتگین کرخی برآشفته جواب مکتوب آن نمک حرام را بغلظت هرچه تمامتر نوشت و پنهانی بدختر مسعود مکتوبی فرستاده او را بقتل
طغرل کافر نعمت ترغیب نمود و همچنین بعضی امرای غزنویه که پرورده نعمت خاندان محمودی بودند کتابتها نوشته ایشان را باعراض از اعمال قبیحهٔ طغرل توبیخ و سرزنش بسیار
کرد و ازین سبب عرق حمیت و غیرت ایشان بحرکت آمده بر قتل طغرل اتفاق کردند و در روز نوروز سلطانی که بر تخت سلطان محمود برآمده بار عام داده بود و قدم جرأت پیش
نهاده آن کافر نعمت صاحب کش را که چهل روز سلطنت کرده بود بقتل آوردند و نوشتگین کرخی بعد از آن حادثه بچند روز بغزنین رسیده اشراف و اعیان را جمع کرده از اولاد
ناصرالدین سبکتگین تفحص نمود سه کس از ایشان در قلاع زنده بودند فرخ زاد و ابراهیم و شجاع از انجمله قرعهٔ اختیار سلطنت بنام فرخ زاد افتاد او را حاضر ساخته بر تخت سلطنت
نشاندند و با وی بیعت کردند مدت سلطنت عبدالرشید یک سال بود و در طبقات ناصری آورده که از طغرل کافر نعمت پرسیدند که از چه رو طمع در ملک سلطنت نمودی گفت
وقتیکه سلطان عبدالرشید مرا بسیستان میفرستاد دست بر دست من نهاده عهد میکرد در آن اثنا چنان خوف بر وی غالب شد که دست او بلرزه آمده دانستم که این مرد شایستهٔ
پادشاهی نیست پس طمع در ملک و سلطنت نموده سعی کردم و بآن رسیدم سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم است مدت سلطنت عبدالرشید کمتر از یک سال بود ذکر
ایالت جمال الدوله فرخ زاد بن سلطان مسعود چون سلطان فرخ زاد تاج دولت بر سر نهاد زمام تدبیر مملکت بقبضهٔ اهتمام نوشتگین کرخی داد و مقارن
آن حال داود سلجوقی از انقلاب دولت غزنویه خبر یافته بصوب غزنین شتافت نوشتگین کرخی باستعداد هرچه تمامتر از غزنین بقصد محاربهٔ ایشان بیرون آمد بعد التقای
فریقین دست به تیغ و تیر برآورده دمار از روزگار یکدیگر برآوردند و از اول طلوع صبح تا آخر روز مبارزان هر دو قوم بکارزار اشتغال نموده غیر از اعدام و افنای یکدیگر کاری
دیگر پیش نرفت آخر الامر نوشتگین کرخی بفتح و فیروزی مخصوص گشته داود فرار بر قرار اختیار کرد و غزنویه تعاقب سلجوقیه نموده احمال و اثقال ایشان بدست آوردند
و مظفر و منصور بغزنین بازگشتند و این فتح موجب استقامت فرخ زاد شده با یراق تمام و سپاه نصرت انجام اعلام توجه بصوب خراسان برافراشت و از قبل
سلجوقیان کلیسارق که از اعاظم امرای ایشان بود با لشکر فراوان استقبال نمود و پس از تقارب فریقین آنچنان نایرهٔ جدال و قتال اشتعال یافت که زبان قلم از
میدان فصاحت و چابکسواران معرکهٔ بلاغت از وصف آن عاجز و قاصر است درین محاربه نیز نسیم فتح و نصرت بر مشام غزنویان وزید و کلیسارق و چندی کس دیگر از
اعیان سلجوقیه اسیر سرپنجهٔ تقدیر شدند و چون این خبر بجعفر بیگ داود سلجوقی رسید ولد خود الب ارسلان را بجنگ سلطان فرخ زاد روان گردانید و نوشتگین که سپه

بحرب اخروی نهاده حریف نوبت سلجوقیان را صورت فتح جلوه نمود و بعضی از اعیان غزنین دستگیر ایشان شده الپ ارسلان در غایت حشمت و شوکت مراجعت فرموده
فرخزاد چون صورت حال برین منوال دیده کلیساروق را با سایر متعلقان سلجوقیه از بند برآورده و خلعت پوشانیده بگذاشت سلجوقیان چون آن انسانیت دیدند ایشان
نیز اسیران غزنین را رعایت نموده مطلق العنان ساختند سلطان فرخزاد که بروایت روضة الصفا ولد مسعود است و بقول حمد الله مستوفی پسر عبدالرشید شش سال
پادشاهی کرده در سنه خمسین و اربعمائه بسبب عارضهٔ قولنج روی بعالم عقبی آورد و قبل ازین بیک سال غلامان او در وقتی که در حمام بود اتفاق کشتن او نموده بحمام درآمدند
و او برین حال اطلاع یافته شمشیری بدست آورده و آن مقدار بمدافعت و ممانعت ایشان مشغول گشت که مردم خبر یافته بحمام درآمدند و غلامان را بقتل رسانیدند و بعد از
این قضیه پیشه فرخزاد ذکر موت بسیار کردی و دنیا را بحقیر شمردی تا آنکه داعی حق را لبیک اجابت گفت وزیرش در اوائل حسن بن مهران بود و در اواخر ابوبکر بن صالح

ذکر سلطنت ظهیر الدوله سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود غزنوی

بعد از آنکه سلطان فرخزاد مقیم کوی فنا شد سلطان ابراهیم مسند ایالت را
بفر وجود خویش بیاراست و او پادشاهی بود در غایت زهد و تقوی و با وجود عنفوان شباب و جوانی ترک لذات نفسانی کرده ماه رجب و شعبان را با ماه رمضان انضمام داده
در سالی سه ماه بصیام میگذرانید و تمهید بساط معدلت و رعیت پروری بروجه احسن قیام نموده در خیرات مبالغه مینمود چنانچه در جامع الحکایات مسطور است که هر سال یک مرتبه
امام یوسف سجاوندی را در مجلس خود حاضر ساختی و او بوعظ گفتن مشغول گشتی و مردم را پند دادی و سلطان ابراهیم سخنان بیباک گفتی و او از درشتی آن امام یگانه آزرده نگشتی
و خط نسخ بسیار خوش نوشتی و در ایام سلطنت هر سال یک مصحف بخط خود باتمام رسانیده و یک سال بمکهٔ معظمه میفرستاد و یک سال بمدینهٔ مشرفه گویند تا حال چند مصحف بخط او
در کتابخانهٔ حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم موجود است سلطان ابراهیم را در اوائل سنوات جلوس با سلجوقیان اتفاق مصالحه افتاد بر جمله که هیچیک از فریقین
قصد مملکت یکدیگر نکنند و [illegible] ضرر و مزاحمت نرسانند و دختر سلطان ملکشاه سلجوقی را در عقد نکاح پسر خود مسعود درآورده ابواب مصادقت مفتوح ساخت
گویند پیش از آنکه صلح واقع شود سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین کرد سلطان ابراهیم متوهم شده تدبیری اندیشید نامها باسامی امرای سلطان ملکشاه سلجوقی
نوشت مضمون آنکه چون بسمع شریف ما رسیده که سلطان ملکشاه را شما بر آمدن باینجانب تحریص و ترغیب بسیار نموده اید بغایت پسندیده افتاد و طریقهٔ اخلاص
آنکه درین باب نهایت سعی مبذول داشته نوعی کنید که سلطان ملکشاه زودتر باین ولایت درآید تا بکلی از وی خلاص یابیم و ما چنانکه قرار داده ایم مرسومات شما را مضاعف
کرده عنایت و عاطفت بیکران درباره شما مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات بیکی داده گفت چون سلطان ملکشاه اکثر اوقات بصید و شکار مشغول است فرصت
نگاهدار و در شکارگاه تر انزد او برند و غرض سلطان ابراهیم ازین تعلیم آن بود که آن مکتوبات در جائی بدست ملکشاه افتد که امرا همراه او نباشند اتفاقاً در وقتیکه سلطان
ملکشاه در قصبهٔ اسفراین نزول کرده بود روزی بعزم شکار برآمد در اثنای شکار حافظان صیدگاه او را گرفته پیش سلطان ملکشاه بردند چون سلطان ملکشاه پرسید بنیاد
پریشان گفتن کرد سلطان ملکشاه فرمود که او را تازیانه چند بزنند تا براستی اقرار نماید چون امر سلطان عمل نمودند گفت من پیک سلطان ابراهیم غزنویم مرا باین امرا فرستاده
و مکتوبی چند داده چون مکتوبات گرفتند سلطان ملکشاه بمضمون آنها اطلاع یافته صلاح در اظهار ندید و عنان عزیمت از آن اراده مصروف داشته بجانب مستقر سلطنت
خود مراجعت نمود و آخر الامر بعد از تفحص و تفتیش ظاهر شد که این از جملهٔ تزویرات سلطان ابراهیم بود و از سلطان ملکشاه منقولست که بعد از حقیقت حال میفرمود هر چند که
سلطان ابراهیم این مکر و حیله از برای آن کرده بود که طاقت مقاومت نداشت و یقین میدانست که اگر همه بجنگ افتد او مغلوب مطلق خواهد شد اما چون از مکر و تدبیر او از آن
عزیمت باز گشتیم گویا او بر ما غالب خواهد آمد چون خاطر ابراهیم بن مسعود از قبل سلجوقیه مطمئن شد لشکر بجانب هندوستان فرستاده بعضی از مواضع آن دیار را که تا آن زمان فتح
نشده بود مسخر و مفتوح ساخت و در سنه اثنی و سبعین و اربعمائه (۴۷۲) سلطان ابراهیم بجانب هند خود نهضت فرموده قلعهٔ اجودهن را که حالا معروف به پتن شیخ فرید شکرگنج است
و از لاهور تا آن قلعه قریب صد کروه راه است محاصره نموده مسخر ساخت و بعد ازین فتح بجانب قلعهٔ دیگر که از روپال میگفتند متوجه گردید آن قلعه ایست بر قلهٔ کوه رفیع
که بر یک جانبش دریاست و جانب دیگر جنگل دارد که از کثرت درختان خاردار و غیره شعاع آفتاب را در آن مجال نفوذ نبود و در اکثر درختان مارهای زهرآلود مسکن داشتند
و پای آن حصار جای ایستادن و جنگ کردن نبود اما سلطان ابراهیم همت پادشاهانه بتسخیر آن قلعه مصروف داشته تعبیه ها نموده طرح جنگ انداخت و در اندک زمان
بقوت سپاه اسلام بگرفت و از آنجا عنان عزیمت بطرف بلدهٔ دیگر که در آن نزدیکی بود و دره نام داشت معطوف گردانید متوطنان آنجا از نسل خراسانیان بودند که

از اسباب از کثرت ایشان به تنگ آمده بازن و فرزند از ولایت خراسان اخراج کرده بود و بهندوستان فرستاده و مردم آن شهر بالتمام از اهل جماعت بودند و با بیگانه پیوند وصلت نمیکردند و بعبادت اصنام و فسق بر دوام مشغول بودند و آن شهر در غایت معموری و آبادانی بود و حوضی در آن شهر بود که قطر آن نیم فرسنگ بود و عمق آن از غایت عمق مدرک نبود و هرچند تمامی سال مردم و چارپایان ایشان از آنجا آب میخوردند اصلا تفاوت محسوس نمیگشت و از کثرت جنگل که دور آن قلعه و شهر بود راه آمد و شد مردم نمیشد و ملوک هند بسبب آنکه استیلا بر آنجا را از جمله محالات میدانستند متعرض ایشان نمیشدند و سلطان ابراهیم را در راه عقبات بسیار پیش آمده چون بآن جنگل رسید چندین هزار پیاده تبردار پیش انداخت تا آن درختان را از راه قطع نمودند و لشکر و حمال و اردو بفراغت گذر میکردند و باین طریق چون بحدود آن شهر رسیدند موسم باران شد و بواسطه آن سه ماه قریب بمستقر آن کفار توقف نمودند و از کثرت بارندگی محنت بسیار کشیدند و بعد از انصرام بکنار شهر رفته نخست کسان فرستاده دعوت اسلام کرد اجابت نکردند و بکارزار درآمدند جبرا و قهرا مسخر و مفتوح ساخت و صد هزار کس از جواری و غلمان اسیر کرده بغزنین برد و غنائم دیگر بدین قیاس میتوان کرد منقولست که روزی سلطان ابراهیم بغزنین میرفت حمالی را دید که سنگ گران بر سر نهاده جهت عمارت پادشاهی میبرد و رنج و مشقت بسیار میکشید سلطان را بر حال او رحم آمده بفرمود که سنگ را بیندازد آن بیچاره انداخت و آن سنگ در میدان افتاده بود و هرگاه اسپان بدانجا میرسیدند در اثنای دویدن آزار میکشیدند روزی یکی از مقربان درگاه معروض داشت که اگر حکم شود آن سنگ را از میدان بردارند از مصلحت دور نباشد سلطان فرمود که ما گفته ایم که بگذارند اگر گوییم بردارند حمل بر بی ثباتی قول ما کنند و آن لایق پادشاهان صاحب اقتدار نباشد گویند که آن سنگ همچنان تا آخر عهد بهرام شاه افتاده بود و از برای تعظیم لفظ سلطان ابراهیم هیچکس برنمیداشت و سلطان ابراهیم را سی و شش پسر و چهل دختر بود و دختران را بسادات عظام و علمای عالی مقام داد و وفات او بروایتی در سنه احدی و ثمانین [۴۸۱] و اربعمائة بود و پس ایام دولت او سی و یک سال باشد و بقولی در سنه اثنی و تسعین [۴۹۲] و اربعمائة بود و پس مدت حکومتش چهل و یک سال بود و وزارتش در اوائل ایام با بوسهل خجندی و خواجه مسعود رجی تعلق داشت و در اواخر عهد عبدالحمید احمد بن عبدالصمد رایت وزارت افراشت و در مدح آن وزیر ابوالفرج قصیده گفته که مطلعش اینست شعر ترتیب فضل و قاعده جود و رسم داد ٭ عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد ٭ استاد ابوالفرج معاصر سلطان ابراهیم بود سیستانی الاصل است و بعضی غزنوی نیز گفته اند و عنصری را شاگرد است و در زمان دولت ابوعلی سیمجوری که از امرای سامانیه بود ظهور یافت و مدح آن خاندان کرد بغایت محتشم و صاحبجاه بود و از آل سیمجور انعام و اکرام فی الجمله یافته و در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانچه نسخه در این باب دارد و اکابر روزگار اشعار استاد ابوالفرج را باستشهاد می آورند و او راست قطعه که نهایت مغز است و این دو ترجمه ٭ خاص از برای محنت و غم زاد آدمی ٭ هرچند گرد عالم سفلی برآمدیم ٭ غمخوار آدم آمد و [illegible] آدمی ٭ هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است ٭ کس را نداده اند برات مسلمی

ذکر سلطنت علاء الدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود غزنوی

سلطان مسعود باخلاق نیکو و سخاوت وافر اتصاف داشت و بعدل و انصاف کوشیده عوارض قلمی که شده بود برانداخت اقطاعی که سلطان ابراهیم بملوک و امرا داده بود برقرار گذاشت و خواهر سلطان سنجر سلجوقی موسوم بمهد عراق را بحباله نکاح خود آورد و در عهد او حاجب طغاتگین مقطع لاهور سپهسالاری هندوستان قائم گردیده از آب گنگ عبور نموده بجائی رسید که غیر از سلطان محمود هیچیک از لشکر اسلام بدانجا نرسیده بود و تاخت و تاراج نموده سالما غانما بلاهور مراجعت نمود و بعد از آنکه سلطان مسعود شانزده سال روزگار بی تشویش و خرخشه گذرانیده در اواخر شهور ثمان [۵۰۸] و خمسمائة بدار البقا پیوست در تاریخ گزیده بقلم آمده که بعد فوت مسعود ولدش کمال الدوله شیرزاد قدم بر مسند سروری نهاد چون یک سال از سلطنتش درگذشت در سنه تسع [۵۰۹] و خمسمائة از دست برادر خود ارسلان شاه کشته شد اما دیگر مورخان از عقب ذکر مسعود بی واسطه ارسلان شاه را ذکر نمایند

ذکر ایالت سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی

چون ارسلان شاه پادشاه غزنین گشت برادران خود را گرفته حبس نمود مگر بهرام شاه که گریخته نزد سلطان سنجر رفت و در آن وقت سلطان سنجر از جانب برادر خود محمد سلطان بن ملکشاه در خراسان فرمانروا بود هرچند ارسلان شاه در باب او نامها و خط نوشت و الحاح نمود قبول نکرد تا آنکه در صدد مدد بهرام شاه شده علم توجه بصوب غزنین برافراشت ارسلان شاه بعد از شنیدن این خبر کس پیش سلطان محمد فرستاده از برادرش سلطان سنجر شکایت کرد و التماس نمود که او را از آن اراده باز دارد سلطان محمد در مقام اصلاح شد اما سود نبخشید و ارسلان شاه چون از جانب سلطان محمد ناامید گشت مادر خود مهد عراق را که خواهر سلطان سنجر باشد با دویست هزار دینار و تحفه بسیار نزد سلطان سنجر فرستاده طالب صلح گشت چون مهد عراق از ظلم او که نسبت ببرادران بانواع عقوبت گرفتار [illegible] بنهایت دلگیر بود سلطان سنجر را بر آن داشت که [illegible] در باب گرفتن غزنین جهد ساخت سلطان ارسلان از جانب

بحرب او دوی نهاده درین نوبت سلجوقیان را صورت فتح جلوه نمود و بعضی از اعیان غزنین دستگیر ایشان شده الپ ارسلان در غایت حشمت و شوکت مراجعت فرمود
فرخزاد چون صورت حال بدین منوال دید کلیساروق را با سایر متعلقان سلجوقیه از بند برآورده و خلعت پوشانیده بگذاشت سلجوقیان چون آن انسانیت دیدند ایشان
نیز اسیران غزنین را رعایت نموده مطلق العنان ساختند و سلطان فرخزاد که بروایت روضة الصفا ولد مسعود است و بقول حمد الله مستوفی پسر عبدالرشید مدت شش سال
پادشاهی کرده در سنه خمسین و اربعمائه بسبب عارضه قولنج روی بعالم عقبی آورد و قبل ازین بیک سال غلامان او در وقتی که در حمام بود باتفاق کشتن او نموده بحمام درآمدند
و او برین حال اطلاع یافته شمشیری بدست آورده و آن مقدار بمدافعت و ممانعت ایشان مشغول گشت که مردم خبر یافته بحمام درآمدند و غلامان را بقتل رسانیدند و بعد ازین
تصفیه همیشه فرخزاد ذکر موت میکرد و دنیا را تحقیر میفرمود تا آنکه داعی حق را لبیک اجابت گفت وزیرش در اوایل حسن بن مهران بود و در اواخر ابوبکر بن صالح

ذکر سلطنت ظهیر الدوله سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود غزنوی

بعد از آنکه سلطان فرخزاد مقیم کوی فنا شد سلطان ابراهیم مسند ایالت را
بفر وجود خویش بیاراست و او پادشاهی بود در غایت زهد و تقوی و با وجود عنفوان شباب و جوانی ترک لذات نفسانی کرده ماه رجب و شعبان را با ماه رمضان انضمام داده
در سالی سه ماه بصیام میگذرانید و تمهید بساط معدلت و رعیت پروری بر وجه احسن قیام نموده در خیرات مبالغه مینمود چنانچه در جامع الحکایات مسطور است که هر سال یک مرتبه
امام یوسف سجاوندی را در مجلس خود حاضر ساختی و او بوعظ گفتن مشغول گشتی و مردم را پند دادی و سلطان ابراهیم سخنان بیجا با گفتی و او از درشتی آن امام یگانه آزرده نگشتی
و خط نسخ بسیار خوش نوشتی و در ایام سلطنت هر سال یک مصحف بخط خود باتمام رسانیده و یک سال بمکه معظمه میفرستاد و یک سال بمدینه مشرفه گویند تا حال چند مصحف بخط او در
کتابخانه حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وآله وسلم موجود است و سلطان ابراهیم را در اوایل سنوات جلوس با سلجوقیان اتفاق مصالحه افتاد بر جمله که هیچیک از فریقین
قصد مملکت یکدیگر نکنند و رعایا را که ودایع الهی اند ضرر و مزاحمت نرسانند و دختر سلطان ملکشاه سلجوقی را در عقد نکاح پسر خود مسعود در آورده ابواب مصادقت مفتوح ساخت
گویند پیش از آنکه صلح واقع شود سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین کرد سلطان ابراهیم متوهم شده تدبیری اندیشید نامه ها باسامی امرای سلطان ملکشاه سلجوقی
نوشت مضمون آنکه چون بسمع شریف ما رسیده که سلطان ملکشاه را شما در باب آمدن باینجانب تحریص و ترغیب بسیار نموده اید بغایت پسندیده افتاد طریقه اخلاص
آنکه درین باب نهایت سعی مبذول داشته نوعی کنید که سلطان ملکشاه زودتر باین ولایت درآید تا یکبارگی از وی خلاص یابیم و ما چنانکه قرار داده ایم مرسومات شما را مضاعف
کرده عنایت و عاطفت بیکران درباره همگنان مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات بیکی داده گفت چون سلطان ملکشاه اکثر اوقات بصید و شکار مشغول است فرصت
نگاهدار و در شکارگاه تیرانداز و در بند و غرض سلطان ابراهیم ازین تعلیم آن بود که آن مکتوبات در جایی بدست ملکشاه افتد که امرا همراه او نباشند اتفاقاً در وقتیکه سلطان
ملکشاه در قصبه اسفراین نزول کرده بود روزی بعزم شکار برآمد در اثنای شکار حافظان صیدگاه او را گرفته پیش سلطان ملکشاه بردند چون سلطان ملکشاه پرسید بنیاد
پریشان گفتن کرد سلطان ملکشاه فرمود که او را تازیانه چند بزنند تا براستی اقرار نماید چون امر فرموده سلطان عمل نمودند گفت من پیک سلطان ابراهیم غزنویم مرا باین امرا فرستاده
و مکتوبی چند داده چون مکتوبات گرفتند سلطان ملکشاه بمضمون آنها اطلاع یافته صلاح در اظهار ندیده عنان عزیمت از آن ارادت مصروف داشته بجانب مستقر سلطنت
خود مراجعت نمود آخر الامر بعد از تفحص و تفتیش ظاهر شد که این از جمله تزویرات سلطان ابراهیم بود و از سلطان ملکشاه منقولست که بعد از حقیقت حال میفرمود هر چند که
سلطان ابراهیم این مکر و حیله از رای آن کرده بود که طاقت مقاومت نداشت و یقین میدانست که اگر هم بجنگ افتد او مغلوب مطلق خواهد شد اما چون اثر کرد تدبیر او از آن
عزیمت بازگشتیم گویا او بر ما غالب خواهد آمد چون خاطر ابراهیم بن مسعود از قبل سلجوقیه مطمئن شد لشکر بجانب هندوستان فرستاده بعضی از مواضع آن دیار را که تا آن زمان فتح
نشده بود مسخر و مفتوح ساخت و در سنه اثنی و سبعین و اربعمائة ۴۷۲ سلطان ابراهیم بجانب هند خود نهضت فرموده قلعه اجودهن که حالا معروف به پتن شیخ فرید شکر گنج است
و از لاهور تا آن قلعه قریب صد کروه راهست محاصره نموده مسخر ساخت و بعد ازین فتح بجانب قلعه دیگر که آنرا روپال میگفتند متوجه گردید آن قلعه ایست بر قله کوه رفیع
که بر یک جانبش دریا ست و جانب دیگر جنگل دارو که از کثرت درختان خاردار عبور شعاع آفتاب را در آن مجال نفوذ نبود و بر اکثر درختان مارهای زهرآلود مسکن داشتند و
در پای آن حصار جای ایستادن و جنگ کردن نبود اما سلطان ابراهیم همت پادشاهانه بتسخیر آن قلعه مصروف داشته تعبیه نموده طرح جنگ انداخت و در اندک زمانی
بقوت سپاه اسلام بگرفت و از آنجا عنان عزیمت بطرف بلده دیگر که در آن نزدیکی بود و دره نام داشت معطوف گردانید متوطنان آنجا از نسل خراسانیان بودند که

او باسباب از کثرت ایشان به تنگ آمده با زن و فرزند از ولایت خراسان اخراج کرده بود به هندوستان فرستاده و مردم آن شهر بالتمام از انجماعت بودند و با بیگانه پیوند وصلت نمیکردند و بعبادت اصنام و فسق مدام مشغول بودند و آن شهر در غایت معموری و آبادانی بود و حوضی در آن شهر بود که قطر آن نیم فرسنخ بود و قعر آن از غایت عمق مدرک نبود و هر چند تمامی سال مردم و چارپایان ایشان از آنجا آب میخوردند اصلا تفاوت محسوس نمیگشت و از کثرت جنگل که دور آن قلعه و شهر بود راه آمد و شد مرئی نمیشد و ملوک هند بسبب آنکه استیلا بر آنجماعت از جمله محالات میدانستند متعرض ایشان نمیشدند و سلطان ابراهیم را در راه عقبات بسیار پیش آمده چون بآن جنگل رسید چندین هزار پیاده تبردار پیش انداخت تا آن درختان را از راه قطع مینمودند و لشکر و جاله ار و بفراغت گذر میکردند و باینطریق چون بحدود آن شهر رسیدند موسم باران هند و هوم علم آن سه ماه قریب بمستقر آن کفار توقف نمودند و از کثرت باران و زندگی محنت بسیار کشیدند و بعد از انصرام برشکال بشهر رفته نخست کسان فرستاده دعوت اسلام کرد اجابت نکردند و بکارزار آمده جبرا و قهرا مسخر و مفتوح ساخت و صد هزار کس از جوارها و غلمان اسیر کرده بغزنین برد و غنایم دیگر ازین قیاس میتوان کرد منقولست که روزی سلطان ابراهیم بغزنین میرفت حمالی را دید که سنگ گران بر سر نهاده جهت عمارت پادشاهی میبرد و رنج و مشقت بسیار میکشید سلطان را بر حال او رحم آمده بفرمود که سنگ را بینداز آن بیچاره انداخت و آن سنگ در میدان افتاده بود و هر گاه اسپان بدانجا میرسیدند در اثنای دویدن آزار میکشیدند روزی یکی از مقربان درگاه معروض داشت که اگر حکم شود آن سنگ را از میدان بردارند از مصلحت دور نباشد سلطان فرمود که ما گفته ایم که بگذارند اگر گوییم بردارند حمل بر بی ثباتی قول ما کنند و آن لایق پادشاهان صاحب اقتدار نباشد مرویست که آن سنگ همچنان تا آخر عهد بهرام شاه افتاده بود و از برای تعظیم لفظ سلطان ابراهیم هیچکس بر نمیداشت و سلطان ابراهیم را سی و شش پسر و چهل دختر بود و دختران را بسادات عظام و علمای عالیمقام داد و وفات او بروایتی در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه [481] بود و پس ایام دولت او سی و یکسال باشد و بقولی در سنه اثنی و تسعین [492] و اربعمائه بود و پس مدت حکومتش چهل و دو سال بود و وزارتش در اوایل ایام با بوسهیل خجندی و خواجه مسعود رجحی تعلق داشت و در اواخر عهد عبد الحمید احمد بن عبد الصمد رایت وزارت افراشت و در مدح آن وزیر ابو الفرج قصیده گفته که مطلعش اینست شعر
ترتیب فضل و قاعده جود و رسم داد ٭ عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد ٭
استاد ابو الفرج معاصر سلطان ابراهیم بود سیستانی الاصل است و بعضی غزنوی نیز گفته اند و عنصری شاگرد اوست و در زمان دولت ابوعلی سیمجوری که از امرای سامانیه بود ظهور یافت و علم آن خاندان سحری بغایت تحشم و صاحب جاه بود و از آل سیمجور بانعام و اکرام فی اندازه عاید شدی و در علم شعر بغایت ماهر و صاحب قدرت است چنانچه نسخه دیوانش دایر است و اکابر در رسائل اشعار استاد ابو الفرج را استشهاد می آورند و از اوست قطعه
عنقای مغربست درین دور مردمی ٭ خاص از برای محنت و غم زاد آدمی ٭ هر چند گرد عالم صورت برآمدم ٭ غمخوار آدم آمد و بیچاره آدمی ٭ هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است ٭ کس را نداده اند برات مسلمی

ذکر سلطنت علاء الدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود غزنوی

سلطان مسعود باخلاق نیکو و سخاوت وافر اتصاف داشت و در عدل و انصاف کوشیده عوارض ظلمی که شده بود برانداخت اقطاعی که سلطان ابراهیم بملوک و امرا داده بود برقرار گذاشت و خواهر سلطان سنجر سلجوقی موسوم بمهد عراق بحباله نکاح خود در آورد و در عهد او حاجب طغاتگین مقطع لاهور بسپه سالاری هندوستان فائز گردیده از آب گنگ عبور نموده بجایی رسید که غیر از سلطان محمود هیچیک از لشکر اسلام بدانجا نرسیده بود و تاخت و تاراج نموده سالما غانما بلاهور مراجعت نمود و بعد از آنکه سلطان مسعود شانزده سال روزگار بی تشویش و خرخشه گذرانیده در اواخر شهور ثمان و خمسمائه [508] بدار البقا پیوست در تاریخ گزیده بقلم آمده که بعد فوت مسعود ولدش کمال الدوله شیرزاد قدم بر مسند سروری نهاد چون یکسال از سلطنتش درگذشت در سنه تسع و خمسمائه [509] از دست برادر خود ارسلان شاه کشته شد اما دیگر مورخان از عقب ذکر مسعود بیواسطه ارسلان شاه را ذکر نموده اند

ذکر ایالت سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی

چون ارسلان شاه پادشاه غزنین گشت برادران خود را گرفته حبس نمود مگر بهرام شاه که گریخته نزد سلطان سنجر رفت در آنوقت سلطان سنجر از جانب برادر خود محمد سلطان بن ملکشاه در خراسان فرمانروا بود هر چند ارسلان شاه در باب اهتمام خط نوشت و الحاح نمود او قبول نکرد تا آنکه در صدد مدد بهرام شاه شده علم توجه بصوب غزنین برافراشت ارسلان شاه بعد از شنیدن این خبر کس پیش سلطان محمد فرستاده از برادرش سلطان سنجر شکایت کرد و التماس نمود که او را از آن اراده باز دارد سلطان محمد در مقام اصلاح شده ملتمس او را مبذول داشت ارسلان شاه چون از جانب سلطان محمد ناامید گشت مادر خود مهد عراق را که خواهر سلطان سنجر باشد با دویست هزار دینار و تحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاده طالب مصالحه گشت چون مهد عراق از ظلم او و کشتن برادران بانواع عقوبت گرفتار و بنهایت دلگیر بود و سلطان سنجر را که نسبت به او سخنان وحشت انگیز گفته در باب رفتن بغزنین تحریص ساخت سلطان ارسلان از جانب

و الده نیز خاطر جمع ساخته و تهیهٔ جنگ شده با سی هزار سوار و پیاده بسیار و صد و شصت زنجیر فیل در یک فرسخی غزنین در مقابل پادشاه خراسان صفها بیاراست و از جانبین
ابطال رجال باشتغال سیف و سنان پرداخته آثار جلادت ابوالفضل ملک سیستان که همراه سلطان سنجر بود غزنویان منهزم گشتند ارسلانشاه طاقت مقاومت نیاورده
راه هندوستان پیش گرفت و سلطان سنجر بغزنین در آمده مدت چهل روز در آن بلده توقف نمود و آن ولایت را به بهرام شاه ارزانی داشته بولایت خود مراجعت فرمود ارسلانشاه
چون خبر مراجعت سلطان سنجر شنید لشکر هندوستان جمع آورده متوجه غزنین گشت و بهرام شاه بواسطه عدم استعداد طاقت مقاومت نیاورده بقلعه بامیان در آمد
و در آخر بتقویت و مدد سلطان سنجر باز بر سر غزنین آمد و ارسلانشاه میان افغانان گریخت لشکر سلطان سنجر تعاقب نموده او را بدست آوردند و به بهرام شاه سپردند تا او را بکشت و در
حکومت مستقل گشت مدت سلطنت او سه سال بود و بیست و هفت سال عمر داشت و در طبقات ناصری آورده که در عهد سلطان ارسلان حوادث عظیم واقع شده چنانچه از
آسمان آتش و صاعقه آمد و بدان صاعقه و آتش اکثر خانها و بازارهای غزنین بسوخت **ذکر معز الدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابرهیم** او پادشاهی بود
ذی شوکت و صاحب حشمت با علما و فضلا بسیار نشستی و صحبت ایشان دوست داشتی و هر کسی را بقدر علمش رعایت کردی لهذا فضلای آن روزگار بنام شریفش کتب
ساخته اند و مصنفات پرداخته چنانچه شیخ نظامی مخزن الاسرار را بنام او گفته و سید حسن غزنوی در روز جلوس او بر سریر سلطنت قصیده که در مدح او انشا کرده بود بحضور سلطان سنجر
بخوانده و مطلع آن اینست شعر منادی برآمد ز هفت آسمان * که بهرام شاه است شاه جهان * و کتاب کلیله و دمنه در عهد او از عربی بفارسی در آمده و بنام او گردید و گویند
که شطرنج و کلیله و دمنه را پادشاه هند برای نوشیروان عادل فرستاد و بزرجمهر حکیم بمشقت تمام آن کتاب را بزبان پهلوی که عبارت از فرس قدیم است ترجمه کرد و در شطرنج فکر
بسیار کرده طریق باختن آن دریافت و با رسولی که آنرا آورده بود باخته با او قائم کرد و بار دیگر برد و در مقابل آن نرد استخراج کرده نزد رای هندوستان فرستاد و مردم آن دیار از
دریافت آن عاجز شدند و آخر از مردمی که آنرا آورده بودند یاد گرفتند و اهل هند را از استخراج شطرنج اشارت بدانست که خیر و شر از انسان است و امور عالم بسعی و کوشش
و در بسیاری از امور قضا و قدر را اجرام علوی را در آن دخلی نیست چون ازدیاد مال و جاه و کسب علوم و امثال ذلک و بزرجمهر در مقابل آن نرد استنباط نموده ایما بآنکه سعی را در
کارخانه جهان چندانی مدخل نیست و اکثر متعلق بقضا و قدر است اگر تدبیر موافق تقدیر است درست می آید و الا فلا طاس نرد بمثابه فلک و کعبتین بمثابه انجم هر نقشی که قلم
قدرت در کعبتین منقش است بموجب آن باختن واجبست و باختن عبارت از رای و تدبیر است و در زمان هارون الرشید کتاب کلیله و دمنه را ابن المقنع از زبان پهلوی بزبان
عربی کرد و در عهد سلطان بهرام شاه از عربی بفارسی متعارف این زمان گردید و بنام او ساختند و بعد از آن ملا حسین واعظ کاشفی در عهد سلطان حسین میرزا آن
فارسی مغلق را بعبارت فارسی سلیس کرده اشعار عربی را بر انداخت و آنرا انوار سهیلی نام کرد و سلطان بهرام شاه در عهد دولت خود چند نوبت بهندوستان
رفته بسی از متمردان و عاصیان را گوشمال داد و در مرتبه اول که بهندوستان رفت محمد باهلیم را که از جانب سلطان ارسلان شاه سپهسالار لشکر لاهور بود و مصدر اعمال
ناشایسته گردیده علم مخالفت افراشته بود در بیست و هفتم رمضان سنه اثنی عشر و خمسمائه ۵۱۲ گرفته محبوس ساخت و آخر از سر گناه او در گذشته از بند برآورده باز بدستور سابق
سپهسالار هندوستان گردانیده بجانب غزنین مراجعت نمود و محمد باهلیم در غیبت سلطان قلعه ناگور که در ولایت سوالک است ساخته اهل و عیال و بنه خود را در آنجا گذاشته
و از عرب و عجم و افغان و خلج لشکر خوب بهم رسانیده و بسیاری از کفار سرکش را بر انداخت و بدین سبب غرور و نخوت او در بالا شده داعیه سلطنت و ملک گیری نمود و بهرام شاه
این خبر شنیده و نوبت دوم بهند آمد و آن کافر نعمت بی نام و نشان یعنی محمد باهلیم با ده پسر که همه بمسند امارت متمکن بودند بقصد مقابله و مقاتله باستقبال بهرام شاه شتافت
و در حوالی ملتان تقارب طرفین روی داده جنگی کرد که نه سپهر خمیده پشت مثل آن کمتر مشاهده کرده بود بوقوع پیوست و اثر کفران نعمت ظاهر گشته صرصر هزیمت برایت محمد باهلیم
وزیده و در اثنای گریز با ده پسر و اتباع مزبور در چنبره افتاده چنان فرو رفت که اثری از راکب و مرکوب پیدا نشد آنگاه سالار حسین بن ابراهیم علوی را سپهسالار آنجا کرده و مراجعت
غزنین را وجهه همت ساخته و در اواخر سلطنتش قطب الدین محمد غوری سوری که داماد وی بود در غزنین بحکم بهرام شاه مقتول گردید سیف الدین سوری جهت انتقام خون
برادر خود متوجه غزنین شد و بهرام شاه طاقت مقاومت نداشته از غزنین بکرمان رفت و این کرمان نه کرمان مشهور است بلکه کرمان شهریست میان غزنین و هند و افغانان
بواسطه آنکه در حوالی آن ولایت کوه بسیار بود و تمرد و سواران در آنجا بعسر تمام داشت آن ولایت تصرف شده در آنجا قرار گرفت سیف الدین بغزنین رسیده متصرف گشت و
غزنویان اعتنا و کرده در آنجا می بود و برادر خود علاء الدین را با تمامی امرای قدیم بجانب غور فرستاده با آنکه سیف الدین سوری با اهالی غزنین سلوک بهوا میکرد غزنویان بنا بر

آن بود که بر ایشان تعدی کنند همیشه غزنویان خواهان بهرام شاه بودند سیف الدین سوری بظاهر دوستی مینمودند خفیه با بهرامشاه ابواب مراسلات مفتوح میداشتند تا آنکه فصل
زمستان رسید و راههای غور از برف گرفته مردم را طاقت تردد نماند بهرام شاه ناگاه با لشکر بسیار از افغان و خلج و سایر مردم صحرانشین بحوالی غزنین رسید در وقتی که تا عامه
زیاده از دو فرسنگ نماند سیف الدین سوری خبر یافته با غزنویان که دم از مصادقت و اخلاص میزدند در باب جنگ و رفتن بجانب غور مشورت کرد غزنویان نفاق شعار
خود ساخته بهیچ وجه مشورتی بتقدیم نرسانیدند و بجنگ ترغیب و تحریص نمودند سیف الدین بمؤدای بحکم المستشار مؤتمن ایشان را در مشورت امین پنداشته با فوجی
از مردم غزنین و برخی از مردم غور از شهر بیرون آمد و برابر بهرامشاه صف آراست هنوز لوازم حرب بظهور نرسیده بود که غزنویان سیف الدین را گرفته تسلیم بهرامشاه
سپردند بهرام شاه بفرمود تا روی سیف الدین سوری را سیاه کرده بر گاو ضعیف و ناتوان که بصد هزار تشویش قدمی بر میداشت سوار کرده در تمامی شهر گردانیدند و اطفال
بلکه ریش سفیدان غزنین در عقب او افتاده فریاد میکردند و دشنام میدادند و تمسخر مینمودند و بعد از گردانیدن بزشت ترین عقوبتی بقتل رسانیدند و سر او را از تن جدا ساخته
بعراق نزد سلطان سنجر فرستادند و سید مجد الدین که وزیر سیف الدین سوری بود نیز او را بر دار کردند و چون این خبر وحشت اثر بسمع علاء الدین رسید و دود از نهاد وی برخاسته
بعزم انتقام برادر با لشکر بیشمار متوجه غزنین گشت اما قبل از رسیدن او دست قضا طومار حیات بهرامشاه در نوردید پسرش خسروشاه بتخت پدر نشسته بنای کار ساخت
و بروایت مشهور چون خبر توجه سلطان علاء الدین مسموع بهرام شاه شد لشکر خود را جمع آورده از غزنین بعزم جنگ بیرون آمد و ایلچی پیش علاء الدین فرستاده پیغام داد که
صلاح تو در آنست که ازین اراده بیحاصل که کرده نادم شده بازگردی که چندین هزار پهلوان شیر افکن و فیلان آهنین تن برای استیصال تو مهیا دارم از مقابله من
بپرهیز و دست در دامن ستیز میاویز تا یکباره دودمان سلاطین غور منهدم و منعدم نگردد سلطان علاء الدین گفت این کار که از بهرام شاه سر زده است علامت زوال
دولت غزنویان است چه که پادشاهان بر ممالک یکدیگر لشکر میکشند و بر همدیگر دست یافته نفوس نفیسه را تا اصل میسازند اما نه بدین رسوائی و فضیحت یقین که زمانه
مکافات و عبرت انتقام از تو خواهد کشید و مرا بر تو ظفر خواهد بخشید بهرام شاه بفیلان خود مینازد که اگر او فیل دارد من خرمیل دارم چه که در سپاه علاء الدین دو کس بودند که
ایشان را خرمیل گفتندی و این دو کس از غوریان در شجاعت و توانائی فیل آسمان شکوه را در خانه کنار عرصه شهامت پیاده ساختند و دست خویش خویش سپید انستند و چون ایلچی
بازگشته سخنانیکه شنیده بود بعرض بهرام شاه رسانید اگر چه او بحسب ظاهر متغیر نگشت اما باطن متاثر گردید بیم و هراس بر ضمیر او مستولی شد القصه چون هر دو سپاه بهم رسیدند
و آواز چپاچپ شمشیر و شقاشاق تیر گوش فلک کینه کوش رسید خرمیل بزرگ و کوچک هیچو فیل مست بمعرکه در آمدند خرمیل بزرگ بدشنه فیل نامی را شکم بدرید و فیل بر خود
افتاده بمرد و بمردند و خرمیل کوچک فیلی دیگر را بینداخت و خود از شکم او بسلامت بیرون آمد الغرض چون جد فیلان در آن معرکه بر مثال گاو و گوساله بیفائده و
بی منفعت گردید علاء الدین و امرای غور بهیئت اجتماعی یکبار بر بهرام شاه حمله آوردند و غزنویان را ضرب دست خود نمودند چون دولتشاه بن بهرام شاه که سپه سالار لشکر پدر و
شجاع و مردانه بود درین معرکه جان ستان جان بجان آفرین سپرده بهشت برین شتافت بهرام شاه بیدل و دست شده بجانب دیار هند گریخت و در همان روزها از غم و غصه فرزند
جگر گوشه دیده از سرای فانی بریاض جاودانی انتقال نمود و فوت او بروایت اصح در سنه سبع و اربعین و خمسمائه [۵۴۷] واقع شده و مدت سلطنتش سی و پنج سال بود و یکی از شعرای
عصر بهرام شاه شیخ سنائیست و هو ابو المجد مجدود بن آدم الغزنوی در نفحات مسطور است که سبب توبه شیخ سنائی آن بود که در زمستانی که سلطان محمود جهت تسخیر بعضی دیار
از غزنین بیرون رفته بود و شیخ در مدح سلطان محمود قصیده در سلک نظم کشیده متوجه اردوی او شده تا بعرض رساند در اثنای راه بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان مشهور بلای خوار
ساقی خود را میگفت قدحی پر کن بکوری محمود سبکتگین ساقی گفت محمود پادشاه مسلمان است و بامر جهاد مشغول لای خوار گفت مردکیست بسیار ناخوش آنچه در تحت حکم وی است آمده
ضبط نتوانسته کرد و دیگر بمملکت دیگر میرود و آن قدح در کشید باز گفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنائی شاعر ساقی گفت سنائی شاعریست فاضل و لطیف طبع لای خوار گفت
اگر وی از لطف طبع بهره ور بودی بکاری اشتغال نمودی که ویرا بکار آمدی گزافی چند در کاغذ نوشته که هیچ کاری نمی آید و نمیداند که او را برای چه آفریده اند سنائی از
شنیدن این سخن متغیر شده از شراب غفلت هشیار گشته و بسلوک مشغول گردید بر خردمندان خرده دان پنهان نماناد که شیخ سنائی معاصر بهرام شاه بود و آن کتاب را در
سنه خمس و عشرین و خمسمائه [۵۲۵] بنام نامی آن شاه عالیجاه نظم نمود و چون سلطان محمود غزنوی در سنه احدی و عشرین و اربعمائه [۴۲۱] وفات یافته از ملاحظه این دو تاریخ
نزد اذکیا سمت وضوح مییابد که صحت حکایت مجذوب لای خوار در عهد سلطان محمود بغایت مستبعد است ظاهرا این امر در عهد سلطان مسعود واقع شده کاتبان غلط

گردد و نام سلطان محمود نوشته اند والعلم عند الله وفات شیخ سنائی بعقیده صاحب تاریخ گزیده در زمان سلطان بهرامشاه دست داده و بقول بعضی از فضلا در سنه ۵۲۵ خمس و عشرین
و خمسمائه که تاریخ اتمام حدیقه است آن واقعه اتفاق افتاده

ذکر سلطنت ظهیر الدوله خسروشاه بن بهرام شاه

بروایت صحیح چون بهرام شاه در غزنین
وفات یافت خسروشاه باتفاق امرا بر مسند حکومت نشست اما هم درین ایام خبر قرب وصول علاء الدین غوری متواتر انجامیده با اهل و عیال بجانب هندوستان رفت
و در شهر لاهور قرار گرفت و علاء الدین غوری در غزنین حکم فرمود که در مراسم تخریب و قتل و غارت غزنویان خود را معاف ندارند بنابرین مدت هفت روز در کشتن مردم
و کندن و سوختن آن شهر اصلا تقصیری نکردند و بسمع علاء الدین سوری رسیده که در وقت گردانیدن سیف الدین سوری در کوچه و بازار زنان غزنویه باواز دف و
دائره هجو سوری میخواندند و مسخره مینمودند علاء الدین بسیاری از زنان غزنویه را بقتل رسانید و بر هیچکس ترحم نکرد و آنگاه متوجه غور شده در راه هر جا عمارتی که منسوب باولاد سبکتگین
بود همه را کنده و سوخته بعلاء الدین جهانسوز ملقب گشت و بانتقام سید مجد الدین که نائب سیف الدین سوری بود فرمود که جمعی از سادات غزنویه را توبرهای پر از
خاک در گردن آویخته بفیروزه کوه بردند و تمامی ایشان را در آنجا گردن زده خاکیکه در آن توبرها بود بخون ایشان گل ساخته در بروج فیروزه کوه بکار بردند و بعد از مراجعت
سلطان علاء الدین سوری خسروشاه بطمع پای تخت غزنین چشم داشت امداد سلطان سنجر از لاهور با سپاه آراسته بدانجانب نهضت فرمود و در آن ایام چون ترکان
غز ان سلطان سنجر را گرفته متوجه غزنین شدند طاقت مقاومت نیاورده باز بجانب لاهور رفت ترکان غز ان دو سال غزنین را متصرف بودند بعد از آن غوریان از ترکان
غز ان گرفتند و انما الیقین عند الله فرحا امرای خسروشاه غزنین را باز گرفتند و از بعض کتب چنان معلوم میگردد که چون خسروشاه از ترس آسیب علاء الدین غوری جهانسوز
بهند گریخت علاء الدین غوری جهانسوز گرمسیر و قندهار و تکیاباد در سنجر ساخت و بسلطان غیاث الدین محمد سپرده بغور رفت و چون خسروشاه از هند با سپاه موفور متوجه
غزنین گردید علاء الدین جهانسوز میخواست که مصالحه نماید باین طریق که خسروشاه شهر و قلعه تکیاباد را بوی گذارد و بغزنین قناعت نماید خسروشاه قبول نکرد و علاء الدین غوری
جهانسوز این رباعی گفته نزد او فرستاد رباعی اول پدرت نهاد کین را بنیاد ؛ تا خلق جهان جمله به بیداد افتاد ؛ هان تا ندهی ز بهر تکیاباد ؛ سرتاسر ملک آل محمود
بباد ؛ خسروشاه چون بامداد سلطان سنجر مستظهر بود باین صلح التفات نکرد و قضا را در همان چند روز زبونی طالع سلطان سنجر بوضوح پیوست و از ترس علاء الدین غوری
جهانسوز بیچاره بطرف لاهور گریخت و علاء الدین غوری جهانسوز غزنین را گرفته بغور رفت خسروشاه در بلده لاهور در سنه ۵۵۵ خمس و خمسین و خمسمائه در گذشت مدت حکومت او
هفت سال بود

ذکر سلطنت ختم الملوک خسرو ملک بن خسروشاه غزنوی

چون خسروشاه در بلده لاهور ازین سرای پر فتور بدار السرور خرامید پسرش
خسرو ملک قائم مقام وی گردیده تختگاه لاهور را بزینت عدل و داد بیاراست و آن مقدار ولایت از هندوستان که در تصرف سلطان ابراهیم و سلطان بهرام شاه بود
کما ینبغی در تحت ضبط در آورده لیکن سلطان شهاب الدین محمد غوری باخذ غزنین که دار الملک آن دودمان عظیم الشان بود اکتفا ننموده طمع در هندوستان هم کرده پشاور
و افغانستان و ملتان و سند را مسخر ساخته در سنه ۵۷۶ ست و سبعین و خمس مائه بلاهور رفت چون خسرو ملک تاب مجادله او نداشت متحصن گشت سلطان شهاب الدین محمد
غوری از روی استیلا پسر ملکشاه را که طفل خورد سال بود با یک فیل نامی گرفته باز گشت و در سنه ۵۸۰ ثمانین و خمسمائه دیگر بار بلاهور آمد خسرو ملک باز چون متحصن شد سلطان شهاب الدین
محمد غوری اطراف و جوانب آن بلده را تاخت و تاراج کرده قلعه سیالکوت را بساخت و یکی از معتمدان خود داده بغزنین رفت و خسرو ملک در زمان غیبت او باتفاق کهکران
رفته قلعه سیالکوت را محاصره کرد و کاری نساخته برگشت سلطان شهاب الدین محمد غوری عازم جازم گشت که بلده لاهور را مسخر سازد پس در سنه ۵۸۲ اثنی و ثمانین و
خمسمائه نخست بحسب ظاهر با خسرو ملک اظهار محبت کرد و ملکشاه بن خسرو ملک را از اسباب پادشاهی هر آنچه مناسب بود سامان نموده همراه مردم معتبر جهت ملاقات پدر بلاهور
روانه ساخت و فرمان داد که او را پیوسته بشراب خوردن ترغیب نمایند و باعث شوند که باهستگی رود و در اثنای راه چند جا مقام کند چون خبر بهجت اثر پسر بخسرو ملک رسید
خوشحال و خورسند گردید و بر صلح سلطان شهاب الدین و دوستی او اعتماد کرده بعیش و طرب مشغول گشت بیت ز ان تخت و ملک از خلل غم بود ؛ که تدبیر شاه از شبان کم بود
هنوز ملکشاه در راه بود که سلطان شهاب الدین محمد غوری از راه دیگر با بیست هزار سوار دو اسپه و سه اسپه جریده و سبک از غزنین ایلغار کرده یکبار آب لاهور آمد و بامدادان که
خسرو ملک از خواب غفلت برخاسته کنار آب را از لشکر خصم دید ناچار زبان عجز با امان کشاده بخدمت وی پیوست و بلده لاهور بی خرخشه و جنگ بدین حیله
بدست سلطان شهاب الدین محمد غوری در آمده سلطنت از خاندان غزنویه بغوریه انتقال نمود مدت سلطنت خسرو ملک بیست و هشت سال باشد

مقالهٔ دوم در ذکر سلاطین دهلی چون سر رشتهٔ سخن بدینجا پیوست مناسب نمود که اول از احوال رایان هند و سمحات شهر دهلی بطریق اختصار ذکر کرده
بعد از آن حکام عهد را اجمالاً بقلم در آورده بسر مقصود که ذکر پادشاهان دهلی ست آید بر خاطر خورشید مآثر همگنان ظاهر و هویدا باد که حکمای هند چنانکه در مقدمه گذشت
باعتبار ادوار افلاک و کواکب جهان را چهار قسمت کرده اند ست جوگ ترتا جوگ دواپر جوگ کلجوگ و از مدت کلجوگ تا زمان بعثت حضرت خواجه کائنات محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم سه هزار و هفتصد و کسری گذشته بود و برای هر جوگ تاثیر و خواص علحده قرار داده اند و میگویند چون مدت کلجوگ تمام شود باز زمان ست جوگ در آید و جوگها
بهمین طریق در گردش باشند و قیامت عبارت از انتهای هر جوگ ست و هرگز جوگها فانی نگردند و بعضی براهمه برآنند که جهان فانی خواهد شد و جوگها منتهی خواهند گردید اما
حجت قوی بران ندارند و اعتقاد براهمه آنست که در هر جوگ پیغمبری یا دانشمندی یا مجتهدی کتابی نوشته و با وجود اینهمه امتداد زمان آن نسخها در میان ست و همچنین کفار
چین و خطا و ختن و کفار هند میگویند که طوفان نوح علیه السلام به مملکت ما نرسیده بلکه بطوفان نوح در اصل اعتقاد ندارند بنابر آن هیچگونه آفت بکتب ایشان نرسیده
و اکثر نسخها در میان ست دیگر اعتقاد ایشان آنست که از ابتدای آفرینش که ست جوگ اول ست تا این زمان که عهد کلجوگ ست بنی نوع انسان بوده اند و عالم قدیم ست
و هرگز دنیا از آدمی خالی نبوده است و نخواهد بود و بعضی جهت حدوث آدم در ست جوگ اول زمان تعیین میکنند و بابا آدم و ماما حوا را در هر جوگ اوضاع مختلف بوده بنابر آن
در بعضی ادوار آدمیان بلند قد و عظیم الجثه و کثیر العمر بوده اند و در بعضی ادوار بعکس این و کذلک اشجار و حبوب نیز برین نهج مختلف العوارض بوده اند و میگویند ذات برهمن
و کهتری از قدیم الایام بوده و دیگر طوائف بسیار اند که در اواخر کلجوگ سوم و اوائل کلجوگ چهارم بهم پیدا آمده چنانکه طایفه راجپوت قدیم نبوده اند و در اواخر عهد دواپر جوگ پیدا
شده اند و در اوائل مدت کلجوگ بسیار شدند و شرح این سخن آنکه در هر یک ازین جوگها رایان بزرگ که حساب ایشان خدا داند در ممالک هند پادشاهی کرده اند و پارهٔ
از آن حکایات در مهابهارت که کتاب معتبر اهل هند ست و در زمان اکبر پادشاه بفارسی ترجمه کرده اند نوشته شده که از جملهٔ رایان بزرگ که در آخر عهد دواپر جوگ بوده اند جرجودهن
کهتری ست و پای تخت او بلدهٔ هستناپور که در حوالی دهلی ست بوده و کشن را که پیغمبر کفار ست و منشا و مولد بلدهٔ متهره ست معاصر او نشان میدهند و جرجودهن پنج
برادر زاده داشت که مشهور اند به پنج پاندوان و آثار رشد و شجاعت از چهرهٔ ایشان مشاهده نموده در صدد تضییع ایشان گردید و چون بهیچ وجه رفع ایشان میسر نگردید بروزی
مجلس قمار ترتیب داده با ایشان بازی کرد و هر چه داشتند برد تا آنکه کار باقطاع افتاد و هر یکی ازین پنج برادر پرگنه که داشت اندرپت سون پت پانی پت تلپت باکپت
آنها را نیز بعلم خود تقمار باختند دست آخر چون هیچ نماند مقرر چنان شد که هر که بازد جلای وطن کرده دوازده سال در ممالک غربت ظاهر مسافرت کند چنانچه هر کس
او را بداند و بشناسد و یکسال دیگر بنوعی در مملکت بیگانه مخفی باشد که هیچکس بر احوال او مطلع نشود و اگر در آن سال یکی واقف شود باز از سر نو دوازده سال دیگر ظاهر مسافرت
کند و یک سال دیگر مخفی باشد و هرگاه چنین شود برگشته بملک خود آید قضا را باز آن دست هم برادر زادها بعلم خود باختند و حسب قرارداد هر پنج برادر سفر اختیار کردند و از ممالک
محروسهٔ او بیرون شدند و بملک دکن که در تصرف دریودهن بود رفته دوازده سال در آن طرف سیر میکردند و دریودهن باحوال ایشان اطلاع داشت و بعد از یکسال تغییر وضع
کرده بنوعی که ایشان را کسی نشناسد بولایت پائین که از پرگنات دکن ست و درینوقت با براهیم عادل شاه تعلق دارد رفتند و در آنجا بنوعی بسر رسانیدند که دریودهن
هر چند تجسس نمود از ایشان آگاهی نیافت بعد از آن برادران بموجب شرط متوجه وطن اصلی شده قدم در ولایت عم نهادند دریودهن از آن خبر یافته دلگیر گشت چون
غرض اصلی استیصال و رفع ایشان بود پیغام داد که از ملک من بیرون روید یا منتظر قتل باشید برادران پناه بپیغمبر خود کشن که در آن زمان در متهره بود بردند کشن از دریودهن
سفارش نمود که آنها را در سلک نفران خود منتظم کرده حصه از بلاد مقرر کند دریودهن التماس کشن را قبول نکرد و میان عم و برادر زادها آتش نزاع مشتعل گشت و طرفین لشکر
کشیده جنگ کردند و دریودهن کشته شد و پنج پاندوان بپادشاهی معظم هندوستان رسیده مستقل گردیدند و چون ایشان در گذشتند فرزندان و احفاد آنها چندین قرن پادشاهی
میکردند تا آنکه حکومت آن دیار در مدت کلجوگ بغلامان و نفران ایشان منتقل شده ملوک طوائف شدند و رفته رفته از ایشان به بکرماجیت کهتری پادشاهی انتقال
نمود و او بسیاری از ملوک طوائف را بر انداخت و اکثر ممالک که در تحت دریودهن بود بتصرف آورده و دکن را نیز مسخر ساخت و در آخر سالباهن که برهمن پسری بود و هفت
سال عمر داشت از قصبهٔ پیتهن دکن خروج کرده آن ولایت را از تصرف بکرماجیت برآورده و بکرماجیت خود بدفع او نهضت نموده از آب نربده بگذشت و با سالباهن مصاف
داده کشته شد و سالباهن بقصد تسخیر ولایت بکرماجیت متوجه ست از آب نربده بگذرد قضا را اسپ و فیل و آدم بسیاری در آب غرق شد و سالباهن از عبور پشیمان شده

حکومت او چنین به پسر بکرماجیت ارزانی داشت و خود به پادشاهی اکتفا نمود و اهل هند از جلوس بکرماجیت تاریخ می‌نویسند و در آن مدت که حضرت رسالت پناه محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بمدینه هجرت فرمودند ششصد و بیست و یک سال شمسی از تاریخ بکرماجیت گذشته بود گویند بعد از بکرماجیت مدتها سلطنت در خانواده او
بود و آخر راجپوتان که عبارت از فرزندان کنیزان کهتری باشند پادشاهی از دست ایشان ملک برآورده هر کدام مملکتی را متصرف گشتند چه که پادشاهان کهتری از عهد
جرجودهن بلکه پیشتر کنیزان داشتند چنانچه رسم اهالی هندست در روز خدمت از ایشان گرفته شب مطلق العنان میساختند تا هر کدام معشوقی بهم رسانیده فرزندان پیدا
میکردند و در کمال عزت پرورش مینمودند و از انجا که سخت سری در خانه زادان میباشد خود را از فرزندان راجه‌ها می‌دانستند و لفظ راجپوت دلالت برین معنی دارد و در عهد او
بکرماجیت بسیاری از راجپوتان بدولت و امارت رسیده ابنای جنس خود را که عبارت از فرزندان کنیزان امرا و سائر الناس کهتری باشند تربیت نمودند تا که طائفه راجپوتان
از حساب گذشته رعیت و لشکر پادشاهان کهتری اکثر راجپوت شدند و باز ملوک طوائف شده تا در عهد سلطان محمود بفراغت زندگانی میکردند و سلطان محمود و اولاد او
چنانکه گذشت بتدریج و مرور راجه لاهور و دیگر راجه‌های آنجا را مستاصل گردانیده سرهند و تهانیسر و قلعه هانسی را متصرف گشتند و در اندیشه دفع راجه اجمیر و دهلی عزم بودند
ناگاه دولت ایشان زوال پذیرفت و آن دولت نصیب سلطان شهاب الدین غوری و متعلقان او گشته بسیاری از راجه‌ها را مستاصل گردانید و آنچه از ایشان باقی ماند
دیگر پادشاهان دهلی و گجرات و سند و در برانداختن آن جماعت تقصیر نکردند چون نوبت پادشاهی به اولاد امیر تیمور صاحبقران گورکان رسید یکبارگی ایشان را از بیخ و بن
برکندند و محتاج نوکری و کشت و زراعت ساختند و از ملوک عهد بکرماجیت که ایشان را تمام توان بر در این عصر که نوبت پادشاهی بجهانگیر پادشاه رسید کسی نمانده مگر راجه رانای
راجپوت که پیش از ظهور اسلام آن دولت در آن سلسله بوده تا حال قایم است لیکن درین اوان نور الدین محمد جهانگیر پادشاه لشکر بران دیار فرستاده به برانداختن خاندان او سعی فرمود
دارد توفیق روزی باد و دهلی از شهرهای جدید است **ذکر بنای شهر دهلی** در شهور سنه سبع و ثلثمائه راو دیپه راجپوت که از طائفه تونور است آن را در پهلوی قصبه اندرپت
بنا کرد و چون خاک آن مکان بسیار سست و نرم بود که میخ بدشواری در انجا استوار میگردید آن شهر بدهلی موسوم گشت و بعد از داو دیپه هشت نفر از جماعت تونوران علم حکومت
در انجا افراشتند بیهوج راج ادهرن سپید صندل روپیک رودهپال آهنگ پال مدن پال سالباهن و پس از زوال دولت تونوران حکومت دهلی بطائفه چوهان که عمده راجپوتانند انتقال نمود
و شش کس از ایشان در آن بلده رایت فرماندهی مرتفع ساختند نانگدیو دیوراج آدل دیو جاهردیو سهردیو پتهورا و چون پتهورا در عهد که سلطان شهاب الدین
غوری مقتول گردید و مآل امر چنانکه می‌آید در اواخر سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه ۵۸۸ دهلی از تصرف ایشان برآمده در حوزه دیوان ملوک غور انتظام گرفت مورخان سخندان
در تحقیق احوال ملوک غور چنین تحریر کرده اند که در آن اوقات که فریدون در عالم سرفرازی بر ضحاک تازی غالب گشت از نبایر ضحاک دو برادر یکی سوری و دیگری سام ملازم او
بودند و بعد از مدتی از فریدون متوهم شدند و با جمعی از اتباع خود بنهاوند گریخته انجا را محکم ساختند سوری سردار قبیله شد و سام سپهسالار او گشت سوری دختر خود به پسر سام شجاع
نام داد و چون سام درگذشت شجاع قرین حشمت شد مدت عمر بسر میبرد و حاسدان سخنان ناخوش از و بسمع سوری رسانیده مزاج او را منحرف ساختند تا بحدیکه خواست
دختر را طلاق گیرد و خود دختر شوهر را خبر کرد شجاع شبی در اصطبل سوری درآمده چند اسپ و چند قطار شتر بار کرده و زن و فرزند و نقود و جواهر و طلا و نقره برداشته بتعجیل تمام خود را
بجبال غور انداخت و انجا مقام ساخته گفت زو مندیش از این سبب آن محل آزومندیش نام شد و در انجا قلاع متین بنا کرده مدتی باستظهار آن با سپاه فریدون مقاومت
نمود و آخر خراج بر گردن گرفته امان یافت و ذریت ضحاک در آن ولایت یکی بعد از دیگری بزرگ قبیله میشد تا بوقت اسلام نوبت به شنسب رسید و در زمان امیر المؤمنین
اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام بود و بدست آنحضرت ایمان آورده منشور حکومت غور بخط مبارک شاه ولایت پناه یافت و نسبش برین موجب ذکر کرده اند
شنسب بن حرنیق بن بهیق بن میسی بن حزن بن حسین بن بهرام بن حجش بن حسن بن ابرهیم بن سعد بن اسد بن شداد بن ضحاک و بعضی بسطام بن جمشاد بن تریمان بن افریدون
بن سالم بن سفید اسپ بن ضحاک بن شهران بن سند بن سیامک و بعضی سام بن مرتناش بن ضحاک الملک ست لاجرم آن طبقه به شنسبی منسوبند و اولاد شنسبی در زمان بنی امیه
در جمیع ممالک اسلام بر سر منابر با اهل بیت ناسزا گفتندی مگر در غور که اهل غور مرتکب آن امر شنیع نشدند و اولاد شنسبی بوقت خروج ابومسلم مروزی بمدد او رفت و در قتل
امویان اهل بیت تقصیری نکرد و بنجی بن نهاران بن درمیش بن درشان بن پرویز بن ... معاصر هارون الرشید بود و سوری بن محمد فرزندزاده امیر بنجی در زمان صفاریه بود
و محمد بن سوری معاصر سلطان محمود غزنوی بود چون اطاعت نمیکرد سلطان برو لشکر کشیده زنده دستگیر ساخت و حکومت آن دیار به پسرش ابو علی تفویض فرمود

و چون ابوعلی بن محمد بن سوری با سلطان ابراهیم اظهار ایلی کرد عباس بن شیث بن محمد برادرزاده ابوعلی به تعصب حکومت یافت و از شومی ظلم او هفت سال در غور باران نشد و حیوانات صامت
و ناطق از احتیاج به زینهار آمدند و با سلطان ابراهیم جنگ کرده اسیر گشت و محمد بن عباس قائم مقام وی شد و سلطان را اطاعت کرد و قطب الدین حسن بن محمد بن عباس جد سلاطین غوریه است که
در زمان محاصره یکی از قلاع تیر به چشمش رسیده درگذشت و پسر او سام از تسلط سلاطین غزنویه به هندوستان گریخت و به تجارت مشغول شد و در اواخر حب وطن غالب آمده با اهل و عیال
از راه دریا متوجه غور شد ناگاه باد مخالف به شدت هر چه تمامتر بجنبید و کشتی شکسته اهل کشتی همه غرق شدند مگر عزالدین حسین بن سام او به مقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش
از بیم جان دست در تخته پاره زده مقارن آن حال شیر درنده که در آن کشتی بود و در آن ردیف او گشته او نیز پاره‌ای از آن تخته را در پنجه تصرف خود فرو گرفت و رفیق شفیق او شد ع
خوش است آوارگی او را که همراهی چنین باشد. بعد از سه شبانروز که بر روی دریا بی زاد مانده بودند به هزار جان کندن به کنار رسیدند شیر بجست و حسین [illegible] در آن حوالی سواد شهری
بنظرش درآمده آنجا رفت و وقت شب چنانچه رسم غربا است در دکانی بخفت جمعی از عسسان به سرقت او رسیده او را دزد پنداشته به زندانش کردند و حسین هفت سال در آن
زندان روزگار به محنت و کدورت گذرانید بعد از آنکه حاکم شهر را مرضی عارض شده باطلاق زندانیان فرمان داد حسین نیز نجات یافته روی بجانب غزنین آورد و در اثنای راه
به جمعی از قطاع الطریقان که همیشه در نواحی غزنین راهزنی میکردند برخورد و چون حسین خوش صورت جوانی بالابلند و قوی دست یافتند سلاح و اسپ داده با خود نگاه داشتند
گویند در سحرگاه همان شب جمعی از سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی مدید در طلب آن جماعت سرگردان بودند بر ایشان ظفر یافتند و همه را دست بسته نزد سلطان بردند از
موقف غضب سلطانی حکم بقتل ایشان صادر شد در وقتیکه جلاد چشم حسین را می‌بست [illegible] آه از نهادش برآمده گفت الهی میدانم که غلط بر تو روا نیست و ساحت کبریایی تو از ظلم منزه
است سبب چیست که من بیگناه کشته میشوم جلاد گفت بدون بیگناهی حال آنکه [illegible] راهزنی کرده با پادشاه زادان مخالفت ورزیده حسین گفت من همین شب با ایشان ملحق گشته‌ام
و ماجرای خود را بتفصیل باز گفت جلاد را دل بروی بسوخت و دست از قتل او باز داشته بوسیله سردار خود بعرض سلطان رسانید سلطان حسین را طلبیده حال پرسید حسین سرگذشت
خویش را چنانچه که بود معروض داشت پادشاه بر وی ترحم فرمود و چون آثار نجابت از ناصیه‌اش هویدا و پیدا بود در تربیت او کوشیده در جرگه مقربان منتظم گردانید و بعد از اندک زمانی
امیر حاجب سلطنت و دختری از خویشان خود را با او داد و روز بروز در مرتبه افزاینده میشد تا آنکه نوبت سلطنت بسلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی رسید حسین منظور نظر او گشته بایالت غور
سرفراز گردید فرد
مکن ز رنج شکایت که در طریق طلب ... براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
بعضی برآنند که عزالدین حسین فرزند بیواسطه قطب الدین حسین است و بهر تقدیر
عزالدین حسین را از آن ضعیفه که از خاندان غزنویه بود هفت پسر فرخنده اثر بوجود آمد یکی از آنها ملک فخرالدین مسعود ملک بامیان دوم قطب الدین محمد داماد بهرام شاه
سوم شجاع الدین علی که در عنفوان جوانی درگذشت چهارم ناصرالدین محمد که ولایت مدین [illegible] و آن ولایتیست در اطراف غور تعلق بقندهار دارد پنجم سیف الدین سوری
ششم بهاءالدین سام هفتم علاءالدین حسین و بعد از عزالدین حسین با سلطان سنجر و سلاطین غزنویه سر در اطاعت مینمود چون او درگذشت اولاد سبعه‌اش که ایشان را هفت اختر
میگفتند متفرق بدو فرقه شدند یکی ملوک بامیان که از طخارستان ملک [illegible] میخوانند تفصیل آن در کتب مبسوطه مذکور است دوم ملوک غور و غزنین که اول ایشان قطب الدین
محمد است و بملک الجبال اشتهار دارد و داماد بهرام شاه غزنوی است و فیروزکوه را بنا نهاده دارالملک ساخت و جهت شکارگاه قریب دو فرسنگ از دو طرف دیوار کشیده چاهای
ملوکانه ساخته روش سلاطین بزرگ پیش گرفت و بفکر تسخیر غزنین گشته بهرامشاه بر آن مطلع گردید بنابر آن او را از غور بغزنین طلبداشت و محبوس ساخته و بعد از چند روز مسموم گردانید
و این اولین عداوتیست میان غوریه و غزنویه و سلطان سیف الدین سوری از آن دودمان اول کسی است که لفظ سلطان بر خود اطلاق کرد و همراه برادر بغزنین بود از آنجا گریخته
بفیروزکوه رفت و بقصد انتقام لشکر جمع آورده متوجه غزنین گردید بهرامشاه طاقت مقاومت نیاورده بهندوستان گریخت و سلطان سیف الدین در غزنین بر تخت محمودی نشست و
اعتماد بر اهل غزنین کرده برادر خود بهاءالدین سام را با خیل و حشم غور بفیروزکوه فرستاد چون طلیعه سپاه دی جلوه‌گر شد و راههای غور از کثرت برف بسته گشت خروج ازان جبال متعسر
متعذر گردید قطعه
در آمد زمستان شد تیره راه ... گرفتند هر یک بکنجی پناه
دی آمد بدیوانگی تا بهار ... گسست آب زنجیر در جویبار
بغزنین رفت ماران فرو ... حصاری شده ماهیان زیر رود
[illegible] گرچه کوه است در سود خزیده ... برهنه شاخ از سرما خم
[illegible] بهرامشاه بنا بر استدعای مردم غزنین از
هندوستان متوجه دارالملک خود گردید چنانچه گذشت آن ملک را از دست غوریه انتزاع نمود سیف الدین سوری و سید مجدالدین [illegible] تمام گشت عداوتیکه تا آن وقت
مستور بود ظاهر شد بهاءالدین سام بن عزالدین حسین که پدر سلطان غیاث الدین محمد و شهاب الدین محمد است چون بقصد انتقام برادر لشکر جمع نمود در اثنای راه برادر [illegible]

فوت شد علاء الدین حسین جهانسوز نیز ولد اعز الدین حسین ست که سلاطین غور هم بلند آوازه گشتند با انتقام برادر بغزنین رفته آنجا را بسوخت و سوای قبر سلطان محمود و سلطان
مسعود و سلطان ابراهیم تمامی قبور آل سبکتگین را شکافته آتش در عظام ایشان انگند و بسلطنت غزنین و بعض محال خراسان رسید و چون بغور مراجعت کرد برادرزادگان خود
غیاث الدین محمد و معز الدین محمد بن بهاء الدین سام را بایالت سنجه تعیین کرد و چون در طبیعت ایشان سخاوت و شجاعت مرکوز بود در آن ولایت که حاصل آن بنسبت بخرج ایشان
کفایت نمیکرد آن مقدار مردم را رعایت کردند که از اطراف و جوانب سپاه بایشان روی آورد و نام ایشان بلند گشت جمعی از اهل حسد این معنی را بوجهی نالایق بعرض علاء الدین حسین
رسانیدند و او متوهم شده هر دو را در قلعه غرجستان بند کرد و از غایت غرور با سلطان سنجر مخالفت نمود و آنچه پدر او هر سال میفرستاد نفرستاد و بلکه بلخ و هری را بتصرف خود در
آورد و در معرکه سلطان سنجر اسیر گشته چندگاه در اردوی او سرگردان میگشت سلطان سنجر ترحم نموده باز مملکت غور را بوی ارزانی داشت اما در سنه احدی و خمسین و خمسمائه در گذشت
و ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین بعد از پدر پادشاه شد و عمزاده‌های خود سلطان غیاث الدین محمد سام و سلطان معز الدین محمد بن بهاء الدین سام را از قلعه غرجستان
بر آورده ایالت سنجه را بنسبت قدیم بسلطان غیاث الدین محمد ارزانی داشت و بعد از یک سال و کسری بجنگ غزان رفت و در روز مصاف بر دست یکی از مردم خود کشته شد
غیاث الدین محمد سام بعد از عمزاده بسلطنت فیروزکوه رسید و برادر خود سلطان شهاب الدین را که فی الحقیقه پادشاه بود سپهسالار ساخت و در اندک مدت خراسان و هندوستان
را بتصرف در آورده و خطبه خود در آن ممالک خوانده در سنه تسع و تسعین و خمسمائه وفات یافت ذکر سلطنت پادشاه جم جاه سلطان معز الدین بن
بهاء الدین محمد سام پادشاه دهلی الملقب بشهاب الدین غوری سلطان عالیمقام غیاث الدین محمد سام بسلطنت غور رسید برادر اعیانی خود معز الدین
محمد را که بسلطان شهاب الدین اشتهار دارد در تکیناباد که از بلاد گرمسیر است گذاشت و او هم از تکیناباد بر سر غزنین که باز بتصرف اولاد سبکتگین در آمده بود لشکر میکشید و آن بلاد را
زحمت میداد تا در شهور سنه سبع و ستین و خمسمائه سلطان غیاث الدین محمد نهضت فرموده غزنین را از تصرف امرای خسرو ملک بر آورده و آن را نیز بسلطان معز الدین محمد سپرده و او بموجب
حکم برادر در سنه اثنی و سبعین و خمسمائه لشکر بجانب ملتان برده آن را که باز بدست قرامطه آن جد در آمده بود مسخر ساخت و از آنجا باچه رفته راجه آن بلده متحصن شد و سلطان شهاب الدین
دور آن قلعه خیمه و خرگاه ایستاده کرده بلوازم محاصره پرداخت و چون دانست که بجنگ مغلوب ساختن راجه و مسخر کردن راجه دشوار است کس پیش زن راجه که بر شوهر تسلط بود فرستاده
او را فریفت و وعده داد که اگر بسعی تو این شهر فتح شود ترا بعقد در آورده ملکه جهان سازم زن راجه چون از شوکت و حشمت سلطان هراسان بود و یقین میدانست که غلبه از جانب
او خواهد شد جواب فرستاد که مرا لیاقت نمانده است اما دختری دارم در کمال حسن و لطافت اگر ملک قبول کند و در حباله نکاح در آورد لیکن بعد از گرفتن شهر در اموال و اسباب خانه
من طمع نماید من راجه را دفع میکنم سلطان شهاب الدین قبول کرد و آن زن همان چند روز شوهر خود را هلاک گردانیده شهر را تسلیم نمود بیت اگر زن نکو بودی و رای زن بدی زن را
مزن نام بودی نه زن پس سلطان شهاب الدین بعهد وفا کرده دختر راجه را مسلمان ساخت و بنهج شریعت غرای محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در سلک ازدواج در آورده هر دو را بغزنین
فرستاد تا آداب و ورد و نماز یاد گیرند و مصحف بخوانند مادر در همان زودی وفات یافت سلطان از عمل شنیعه او متنفر بوده اعتماد بر ایشان نکرد و دختر هم از وصل سلطان تمتعی نیافته از
غم و غصه بعد از دو سال در غزنین و بال آخرت شتافت سلطان اچه و ملتان را حواله علی کرماج نموده بجانب غزنین مراجعت نمود و در سنه اربع و سبعین و خمسمائه باز باچه و ملتان آمده از راه
ریگستان بجانب گجرات عزیمت کرد و راجه بهیم دیو که از نسل بیرم دیو بود و حکومت آن ولایت داشت در مقابل آمده بعد از مقاتله صعب شکست بر لشکر اسلام افتاده بسیاری از مسلمانان
کشته شدند و سلطان بمحنت بسیار بغزنین رفت و در سنه خمس و سبعین و خمسمائه بجانب پشاور که در کتب سلف به پرشاور مشهور است لشکر برده تسخیر آن ناحیه کرد و سال دیگر
بسمت لاهور رفت و خسرو ملک که از دست راجه دهلی و دیگر راجها و مخالفت افغانان در پادشاهی استقلال نداشت تاب ستیز و آویز نیاورده در قلعه متحصن شد و بعد از رسل و رسائل
خسرو ملک پسر خرد سال خود موسوم بملکشاه را با یک زنجیر فیل که بهتر از آن در سرکار وی نبود نزد او فرستاد و سلطان معز الدین محمد بمضمون الصلح خیر عمل نموده مراجعت کرد و سال
دیگر بطرف دیول که از ولایات سند است لشکر برده تمام بلاد و کنار بحر را بضبط در آورده و اموال فراوان گرفته برگشت و در سنه ثمانین و خمسمائه دیگر بولایت لاهور در آمد و خسرو ملک
باز متحصن شد و سلطان معز الدین محمد نواحی لاهور را غارت و تاراج کرده قلعه سیالکوٹ که در میان آب راوی و آب چناب است بنا نهاده و حسین خرمیل را حاکم آنجا ساخت و مستعد او قلعه دار
داده مراجعت نمود و خسرو ملک فرصت یافته باتفاق کهکران و دیگر قبایل کفار حصار سیالکوٹ را محاصره نمود و مدتی روزگار در آنجا بسر برد چون نتوانست که فتح نماید معاودت کرد و سلطان معز الدین
محمد از این خبر آشفته در سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه باز بلاهور در آمد خسرو ملک متحصن جسته و چند روز تلاش کرده آخر الامر از روی عجز بملاقات سلطان

و از خجالت سر بر آورده در باب کوشش بغزا اسفار کشش بسیار نمود روز دیگر از آن موضع کوچ کرده اعلام نصرت افراخته بملتان رفت و امرائیکه در آنجا و در ایام غیبت دولتخواهیها کرده بودند
و با سپهسالار صوبه لاهور سلوک مرضی خاطر نموده تابع شهر راجه‌های اطراف شده بودند پایه دولت ایشان را برتر ساخته در جذب خواطر دقیقه مهمل نگذاشت و چون سرادق سلطان
بظاهر لاهور رسید قوام الملک رکن الدین حمزه را که از اعیان ملک و مشاهیر دولت او بود برسم حجابت باجمیر فرستاده باسلام و اطاعت ترغیب و تحریص نمود و پتهورای جواب درشت
گفته از جمیع راجهای هندوستان اعانت خواست و بروایت صحیح با سیصد هزار سوار راجپوت و افغان و غیره باستقبال شتافت سلطان نیز پیشوائی ایشان کرده بار موضع ترائن در
شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه ۵۸۸ تقارب فریقین واقع شده هر دو لشکر در کنار آب سرستی فرود آمدند راجه‌های راجپوت که یکصد و پنجاه نفر میشدند قشقه شجاعت بر جبین کشیده بقاعده
روش خود سوگندهای غلیظ و شدید یاد نمودند که رقم هزیمت از صحیفه خاطر محو سازند و تا دفع خصم ننمایند دست از کارزار برندارند چون در جنگ سابق شیر شده بودند از کمال نخوت و غرور
نامه پر تهدید و تخویف بقلم آوردند مضمونش آنکه عدت و حدت سپاه بیکران ما معلوم تو شده خواهد بود و متواتر و متوالی روز بروز لشکر از اقصای بلاد هندوستان میرسد اگر رحم بر جود خود
نمی‌کنی بر جماعت نامراد که همراه داری رحم کن و از آمدن خود پشیمان شده علم معاودت برافراز که ما را به بتان خود سوگندست که تعاقب شما نکنیم و مزاحمت بهیچ وجه نرسانیم و الا آماده باش ما
که فیلان صف شکن از سه هزار متجاوز اند و پیاده‌های توپچی و تیرانداز که از حساب افزون‌اند بالشکری که در میدان وهم نگنجد فردا برابر روی شما میرانیم و حریف را در عرصه گیر و دار از فیل ما
عیسار (?) سلطان شهاب الدین در جواب نوشت که اینچه پیغام رفته نهایت مروت و شفقت ست اما معلوم همگنانست که مرا در لشکر کشیدن باین دیار اختیاری نیست و بحکم برادر خود
در پنجه و دمی آیم و مشقت و محنت قرین میگردم اینقدر مهلت و فرصت دهند که کس سخندان پیش برادر فرستاده کیفیت جمعیت و استیلای ایشان را معروض داریم و رخصت حاصل
کرده با شما صلح کنیم که سرهند و پنجاب و ملتان با ما باشد و باقی ممالک هندوستان از شما سرداران کفار ازین جواب نهایت زبونی در لشکر اسلام پی برده در خواب غفلت شدند و سلطان
شهاب الدین همین شب مهیای جنگ شده بعد از طلوع صبح که راجپوتان جهت قضای حاجت و دست و روشستن از دایره‌ها بیرون رفته بودند صفها آراسته بمیدان در آمد کفار از آن
سراسیمه شدند لیکن بهر نوع که بود جمع شدند و دندان بر جگر فشردند و بقدر حال آلات حرب ترتیب داده بمقابله و مقاتله شتافتند سلطان چون جلادت هندیان و هیجای ایشان دید آن نسبت
لشکر خود را چهار قسمت کرده که بنوبت خود جنگ کنند و هرگاه پیلان و سواران هندی حمله آورند بمقتضای الحرب خدعة پشت هزیمت بایشان نموده پای ثبات متزلزل سازند
و چون ایشان گمان فرار نموده بتعاقب نمایند برگشته به تیر سندان گذار ابدان نابکار ایشان را از بار سر سبک گردانند باین نهج از چاشتگاه تا وقت عصر زبان محاربه امتداد پیدا
کرده آنگاه سلطان شهاب الدین مغفر توکل بر سر نهاده زره مصابرت در بر افکنده با دوازده هزار سوار همه شمشیرهای برهنه و تیران تقصد کافران آهیخته و سنانهای جانستان گوش اسبان
راست نهاده حمله بر کفار برد خاک معرکه بخون دلیران آمیخته در یک طرفة العین تزلزل در صفوف ایشان انداخت درین اثنا خرمیل و دیگر امرا از اطراف بیکدفعه حمله آورده سپاه هندرا
منهزم گردانیدند کهاندی رای حاکم دهلی و بسیاری دیگر از رایان در جنگ مغلوب کشته شدند و پتهورای در حدود سرستی گرفتار گشته بموجب فرمان سلطان بقتل رسید و غنائم بسیار بدست
لشکر اسلام آمد قلعه سرستی و هانسی و سمانه و کهرام و غیره مسخر گردید آنگاه سلطان شهاب الدین باجمیر رفته آنجا را نیز بقبضه اقتدار در آورد و کنیزان و غلامان بیشمار اسیر گرفته در کشتن تقصیر
نکرد و بنابر صلاح باج و خراج درمیان آورده اجمیر را بکوله پسر پتهورای تفویض نموده روی بدهلی آورد و چون رای آنجا از راه عجز و زاری در آمده از هر گونه تحفه و هدیه فرستاد سلطان از ظاهر دهلی
کوچ کرده ملک قطب الدین ایبک را که غلام و برگزیده او بود در قصبه کهرام که هفتاد کروهی دهلی ست گذاشته در کوههای سوالک که شمالی هندوستان باشد نهب و تاراج نموده بغزنین معاودت
نمود و ملک قطب الدین ایبک در همان سال لشکر کشیده قلعه میرت و دهلی را از تصرف خویشان پتهورای کهندی رای برآورد و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه ۵۸۹ قلعه کول را مسخر کرده و دهلی
را دار الملک ساخته آنجا قرار گرفت و اطراف و نواحی آنرا در ضبط آورده شعائر اسلام ظاهر ساخت سلطان شهاب الدین از غزنین باز بعزیمت هندوستان نموده متوجه بلده قنوج شد
رای جیچند که والی قنوج و بنارس بود و سیصد و چند فیل داشت باستقبال نموده در نواحی قصبه چندوار و اتاوه با ملک قطب الدین ایبک که مقدمة الجیش بود محاربه نموده شکست یافت و فیلان
نیز بتاراج رفت سلطان بحصار اسنی که مخزن رای جیچند بود رفته غنائم بسیار بدست آورد و از آنجا به بنارس رفته و قریب یکهزار بتخانه مسکن مومنان ساخته بتماشای قلعه کول توجه فرمود و
بعد از ان ممالک هند را بنسبت سابق بملک قطب الدین ایبک سپرده قرین فتح و فیروزی بغزنین شتافت و دران ایام یکی از خویشان پتهورای که هیمراج نام داشت به پسر پتهورای
خروج کرده اجمیر را از دست او برآورد و با ملک قطب الدین ایبک چون در مقام مخالفت شد وی در سنه احدی و تسعین و خمسمائه ۵۹۱ بدان جانب لشکر برد و هیمراج لشکر بسیار گرد
آورده مصاف داده کشته گشت و اجمیر درین دفعه حاکم نشین مسلمانان شد و در همان سال ملک قطب الدین ایبک لشکر بنهرواله گجرات برده انتقام سلطان از رای بهیم دیو والی آنجا

کشیده غنائم موفور بدست آورده و بموجب فرمان بغزنین رفته بدهلی مراجعت کرد و در سنه اثنی و تسعین و خمسمائه ۵۹۲ سلطان شهاب الدین را دیگر هوس سفر هندوستان شده از غزنین روانه
گردید و قلعه تهنگر که در آن وقت به بیانه شهرت دارد فتح کرده ایالت آن به بهاء الدین طغرل عنایت فرمود و بتسخیر قلعه گوالیار مامور ساخته خود بدار الملک غزنین معاودت نمود و بعد
از فتح گوالیار ملک قطب الدین ایبک را با راجپوتان حوالی اجمیر جنگ واقع شده شکست فاحش خورده بود و در سنه ثلث و تسعین و خمسمائه ۵۹۳ نهرواله گجرات مفتوح ملک قطب الدین ایبک ا
گردید و همچنین قلعه کالپی و کالنجر و بداون در سنه تسع و تسعین و خمسمائه ۵۹۹ مسخر گشت و سلطان شهاب الدین محمد بطوس و سرخس بود که خبر فوت برادر بزرگ او که سلطان غیاث الدین محمد
باشد و اسم پادشاهی بر او بود رسید و از آنجا متوجه بادغیس شده در انتظام شرائط عزا تقدیم رسانید و ممالک خراسان را در میان آل سامان قسمت تمام کرد بدین نهج که تخت فیروزکوه
و غور بعمزاده خویش ملک ضیاء الدین داد که داماد سلطان غیاث الدین محمد بود و بست و فره و اسفزار به سلطان محمود بن غیاث الدین محمد ارزانی فرمود و حکومت هرات و توابع
آن بناصر الدین خواهرزاده خود مسلم داشت و بنفس نفیس بازگشته از بادغیس بغزنین آمد و بحکم وصیت برادر تاج جهانداری بر سر نهاده بر تخت بلند پایه پادشاهی متمکن گردید دران ایام
خبر شهادت محمد خربک حاکم مرو شنیده با استعداد تمام در سنه ستمائه ۶۰۰ بعزم تسخیر خوارزم رفت خوارزم شاه تاب مقاومت نیاورده بقلعه خوارزم درآمد چون سلطان بخوارزم رسید
در کنار آبی که از جیحون بطرف شرقی خوارزم خلیج کنده اند فرود آمد و چند روز جنگها واقع شد چندی از امرای غور بشهادت رسیدند و درین اثنا خبر رسید که قرابیک سپهسالار کورخان
پادشاه خطا و سلطان عثمان پادشاه سمرقند بمدد خوارزم شاه می آیند از شنیدن این خبر آنچنان خوف بر سلطان مستولی شد که احمال و اثقال زیادتی را آتش زده رو بخراسان
نهاد خوارزم شاه تعاقب نمود و سلطان شهاب الدین محمد برگشته مصاف داد و شکست یافته خزانه و اسپ و فیل باخته سر در پیش گرفت که بیکبار ناگاه لشکر قرابیک خطائی و سلطان
عثمان پیش راه گرفتند چون سلطان باندخود رسید میان هر دو لشکر محاربه عظیم رفت و سلطان درین جنگ داد مردی و مردانگی داد با آنکه صد سوار با او مانده بود تردد کرد چون تاب مقاومت
نماند در قلعه اندخود درآمده متحصن شد و آخر بوسیله سلطان عثمان صلح کرد و قلعه را داده بحال پریشان عازم مراجعت گشت و درانوقت که سلطان از میدان خوارزم شاه شکست یافته
ایبک نایاک که از مقربان او بود از معرکه بیرون رفته گمان برد که سلطان را آسیبی رسیده بنابران سلطنت سند و آن نواحی را مرکوز خاطر ساخته بر مرکب تعجیل رو بملتان نهاد و وقت رسیدن
با امیر داد حسن که حاکم ملتان بود شیوه مکر آغاز نهاد و گفت مثال سلطان صادر گشته که در خلوت سخنی چند بسمع تو رسانم و مجاری احوال آنچه تازگی حادث شده میان آرم امیر داد حسن
بی تامل با او بقصر درآمده خلوت کرد و ایبک نایاک از سه درنخشان در پیوسته و دران اثنا بغلام ترکی که قرار کشتن با او داده بود اشارت کرد و بیک لحظه خنجر غدر از نیام بیدادی برآورده
امیر داد حسن را فی الفور از بدن جدا کرده شهرت داد که بحکم سلطان این کار کرده ام و فرمان مزور نموده قبة الاسلام ملتان را بی منازعی متصرف شد و سردار کهکران کوه جود و غیره که سر
نام داشت از کشته شدن سلطان خبر نموده داعیه سلطنت کرد و تسخیر حصار لاهور پیش نهاد همت ساخته میان آب جیلم و سوده آتش فتنه برافروخت و سلطان چون از قلعه اندخود بغزنین
رسید ایلدگز غلام او در قلعه راه نداده بجنگ پیش آمد چون سلطان را تاب مقاومت نبود راه ملتان پیش گرفت و ایبک نایاک هم چون اطاعت نکرد با سلطان جنگ کرده او را گرفت
و با لشکر سرحدهای هند متوجه غزنین شد و بشفاعت اکابر غزنین از سر گناه ایلدگز گذشته بغزنین درآمد و دران اوان ایلچی خوارزم شاه آمد و میان ایشان صلح واقع شده بقصد
گوشمال کفار کهکران بهندوستان لشکر کشید چون قطب الدین ایبک نیز از دهلی بخدمت رسید کهکران را مالش داده بلاهور رفته قطب الدین ایبک را رخصت دهلی فرمود و در آن
مدت که سلطان شهاب الدین در بلده لاهور اقامت داشت کهکران که ولایت ایشان از کنار آب نیلاب تا دامن کوه سوالک است مسلمانان را ایذا و اهانت بسیار مینمودند
و هر کس را که مییافتند بانواع شکنجه آزار میرسانیدند خصوصا مسلمانانی را که از جانب سلطان در بلده پیشاور و آن نواحی میبودند و ایشان علی الدوام در محنت و تشویش بوده
بفراغت بپنجاب آمد و شد نمیتوانستند نمود و کهکران را دینی و ملتی نبود هرگاه یکی از ایشان را دختر میشد بر در خانه خود ایستاده دختر را برداشته فریاد میکرد که آیا هیچکس هست که این
دختر را بزنی قبول کند اگر کسی قبول میکرد بوی میداد و الا در ساعت آن دختر را بقتل میرسانید و در میان ایشان یک زن چند شوهر میداشت و هر شوهر که پیش آن زن
نشانه خود را بیرون خانه میگذاشت که اگر شوهر دیگرش بیامدی آن نشانه را دیده بازگشتی و آن جماعت برین وضع میبودند و از مسلمانان صواب میدانستند تا آنکه در
آخر ایام سلطان شهاب الدین مسلمانی اسیر ایشان شد و طرح وضع ارباب اسلام را بتقریبات مذکور ساخت مقدم آن طائفه را شعار مسلمانان خوش آمده گفت اگر من
پیش سلطان شهاب الدین رفته قلاده اسلام در گردن اندازم با من او چه سلوک کند مرد مسلمان جواب داد من متعهدم که رعایت پادشاهانه نموده باز حکومت این کوهستان
را بتو ارزانی دارد پس آن مرد مسلمان عریضه مشتمل بر ان ماجرا بعرضداشت رئیس کهکران نزد سلطان شهاب الدین فرستاد و سلطان بیدرنگ خلعت فاخره و کمربند مرصع

برای مقدم ایشان ارسال داشت و او بخدمت سلطان آمد و بعنایات خسروانه سرافراز گشته بشرف اسلام مشرف شد و با فرامین حکومت آن کوهستان باز گشته اکثر
ککهران را مسلمان ساخت و گروهی از ایشان که در دست افتاده واقع شده بودند بشرف اسلام فائز گردیدند و درین سال کفار تراهیه که در کوهستان میان غزنین و پنجاب بودند
وقتل ارباب اسلام را موجب دخول جنت میدانستند پاره را بلطف و خلق و پاره را بقهر و سیاست بدین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در آوردند و قریب سه چهار لک کفار زنار داران
بورش گردن بحلقه ایمان در آوردند و الی الآن که تاریخ هجری ثمان عشر و الف است [١٠١٨] هر دو قوم بر دین اسلام ثابت قدم اند و تغییر در اعتقاد ایشان راه نیافته و بعد ازین که
خاطر اشرف شهاب الدین از مهم فتنه هند فراغ یافته شانزدهم رجب سنه اثنی و ستمائة [٦٠٢] از بلده لاهور متوجه غزنین شد و فرمان باسم بهاء الدین سام والی بامیان اصدار یافت
که چون خاطر همایون ما از غزای کفار ترکستان مرکوز گشته است باید که بمجرد وصول فرمان لشکر آنجا را جمع آورده بکنار آب جیحون نزول نماید و پل مهیا دارد تا سپاه اسلام در وقت
عبور از آن گذرند چون سلطان بتاریخ دوم شعبان سال مذکور بکنار آب نیلاب رسید و در منزل لکیه بر مهیک اشتهار داشت فرود آمد قضا را دران چند روز بیست نفر از کفار ککهران که
اکثر خویشان و اقربا و فرزندان ایشان در جنگ سلطان شهاب الدین کشته شده بودند هم عهد و هم سوگند شده و کشته شدن بر خود قرار داده در باب کشتن سلطان شهاب الدین
تدبیر ها جستند و در وقت کوچ که فراشان سراپرده ها فرود می آوردند خرگاه خاصه سلطان شهاب الدین و مضجع و مسکن او که ملاحظه بخاطر آوردند و شب سوم ماه مذکور یکی از ککهران
پیش آمده دربان سلطان را زخم کاری زده بگریخت چون غوغا شد جمیع مردم حتی خدمتگاران نزدیک سلطان بر سر او جمع آمدند درانوقت آن جماعت فرصت یافته یک شقه سراپرده
را بکارد بشکافتند و داخل شده با کاردها و شمشیرهای برهنه بخرگاه در آمدند و سه غلام ترک خدمتگار که حاضر بودند از کمال حیرت مانند چوب خشک بی حس و بی حرکت گشتند و ککهران
بخاطر جمع در اثنای تیاری خفتن آن شاه عالیجاه را بیست و دو کارد زده بدرجه شهادت رسانیدند. قطعه

شهادت ملک بحر و بر معز الدین * کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک
سوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو * فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک

سلطنت او از ابتدای حکومت غزنین تا آخر عمر سی و دو سال و چند ماه بوده از وی یک دختر ماند گویند وزیر
خواجه مؤید الملک بن خواجه محمد سنانی بعضی ککهران غدار را بدست آورده بسیاست عبرت مکره بگذاشت و امرا و سران سپاه را با خود متفق ساخته در محافظت خزانه که چهار هزار شتر بار بود
از ایشان قسم و سوگند گرفت و غلامان سلطان شهید که میخواستند خزانه را تاراج نمایند به تهدید و تخویف مانع آمد و جنازه آن شاه جمجاه را برداشته بحشمت و شوکت تمام
متوجه غزنین شد میل خاطر خواجه مؤید الملک و امرای اتراک بسلطنت غیاث الدین محمود بود و امرای غور در خیال سلطنت بهاء الدین سام بودند ازین سبب چون بحوالی
رسیدند بین الفریقین مخالفت تمام بظهور رسید خواجه مؤید الملک براهی که کرمان نزدیک تر بود بغزنین روانه شود چه که تاج الدین ایلدز که یکی از غلامان سلطان شهاب الدین بود
و نهایت اخلاص بسلطان غیاث الدین محمد میداشت در آنجا بود و امرای غور اراده داشتند که از راهی سیر کنند که نزدیکتر ببامیان باشد تا خزانه را به بهاء الدین سام واصل سازند و بر
این مقدمه نزدیک بود که شمشیر درمیان یکدیگر نهند و کار ضایع سازند خواجه مؤید الملک پیش امرای غور رفته ملامت بسیار نمود و بدلائل و براهین خاطر نشان کرد که مناسب آنست که
از راه شیوران و کرمان متوجه غزنین باید شد و از قبایل افغان و کفار تراهیه زحمت بسیار کشیده چون بنواحی کرمان رسیدند تاج الدین ایلدز باستقبال محفه سلطان بیرون آمد چون
نظرش بمحفه افتاد از اسپ فرود آمده زمین ادب ببوسید و بعد ازانکه در محفه را برداشته کالبد سلطان بنظرش در آمد دستار از سرش بر داشته و پیراهن دریده گریه و زاری آغاز
کرده ماتم را تازه ساخت القصه بتاریخ بیست و دوم شهر شعبان محفه سلطان شهاب الدین بغزنین رسانیده در حظیره که برای دختر خود ساخته بود دفن کردند گویند در غزنین خزانه بسیار از
زر و نقره و جواهر از وی باقی مانده از آن جمله پانصد من الماس که از جواهر نفیسه است مانده بود و دیگر نقود و اموال را ازین قیاس میتوان کرد و نه مرتبه سفر هندوستان نموده است دو مرتبه
شکست یافت و دیگر کامیاب گشت پادشاه عادل خداترس و مشفق بر خلایق بود و علما و صلحا را عزت میداشت و حمایت میکرد

ذکر رواج دهنده بخشش لک سلطان قطب الدین ایبک مشهور بلک بخش

سلطان قطب الدین ایبک باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده موصوف بود و روش شهریاری و قواعد جهانداری نیکو میدانست
و بلوازم لشکرکشی و دشمن کشی کما ینبغی قیام و اقدام مینمود در صغر سن تاجری او را از ترکستان بنیشاپور برده بقاضی فخر الدین بن عبد العزیز کوفی که از فرزندان امام اعظم
ابو حنیفه بود بفروخت چون دست قدرت بقلم عنایت رقم سعادت بر ناصیه احوال او کشیده بود در صحبت اولاد قاضی بمکتب رفته در اندک زمان قرآن خواند و خط و سواد بهم رسانید
و در کسب آداب و کمالات باقصی الغایه کوشید و بعد از فوت قاضی یکی از تاجران او را از فرزندانش بقیمت بسیار خرید و بسبیل تحفه نزد سلطان معز الدین ملقب بشهاب الدین [illegible]
آورد سلطان او را از آن تاجر بهای وافر خرید چون انگشت خنصر او شکسته بود او را ایبک میگفتند خدمت سلطان از روی شعور و اخلاص بتقدیم رسانیدی چنانچه در اندک مدت تقرب تمام

تمام حاصل کرده آورده اند که شبی سلطان معز الدین بزمی آراسته با نزدیکان و مقربان خویش صحبت میداشت و دران بزم انعام بسیار بتمامی ندیمان و خاصان خود فرمود سلطان
قطب الدین ایبک را نیز بانعام و عطایا اختصاص داد چون مجلس انصرام یافت سلطان قطب الدین ایبک آنچه بانعام یافته بود همه را بفراشان و اهل خدمت قسمت کرد صباح که
این خبر بسلطان رسید این حرکت را ازوی پسندیده او را بمرتبه امارت رسانید و بخدمت حضوری پیش تخت سرفراز شد و اکثر کار او در ترقی بود تا بشغل امیر آخوری ممتاز گشت و در ایامی
که سلاطین غور و غزنین و بامیان جهت دفع سلطان شاه خوارزمی بجانب خراسان لشکر کشیدند سلطان قطب الدین ایبک هر روز بطلب علف بصحرا میرفت روزی
بحدود آب مرو یعنی آب مرغاب بافواج سلطانشاه تلاقی شده او جلادت و شهامت ورزید و چون کم جمعیت بود بدست اعادی درآمد و او را پیش سلطان شاه بردند سلطان شاه
او را در پنجره آهن کشید و چون میان سلاطین غور و سلطان شاه محاربه دست داد سلطان شاه منهزم شد سلطان قطب الدین ایبک را بندگان سلطان معز الدین بهمان
با تخته بند آهن بر اشتر نشانده بملازمت سلطان آوردند سلطان او را اکرام تمام نموده تشریفات و انعامات فرمود و بعد ازانکه سلطان در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه ٥٨٨ انتقام از
رای اجمیر و دهلی کشید کهرام و سامانه و دیگر ممالک با او مقرر کرده سپه سالار هندوستان گردانید سلطان قطب الدین ایبک کما ینبغی از عهده آن منصب بیرون آمده آن نواحی را
چنانکه باید ضبط نمود و قلعه میرت را بحوزه نصرت درآورد و لشکر بصوب دهلی کشیده محاصره کرد و چون طرح جنگ انداخت راجپوتان از اطراف و جوانب آمده صفها آراستند
بعد ازانکه از طرفین خلق بسیار کشته شدند و خون در معرکه مثال آب جوی روان شد راجپوتان منهزم شده بشهر درآمدند و چون کار بر ایشان تنگ شد بجان و ناموس امان
خواسته شهر را سپردند و در ماه رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه ٥٨٩ جیتوان که از متعلقان رای نهرواله بود با لشکر بسیار بقصد تسخیر پای قلعه هانسی آمد حاکم آنجا نصرت الدین
سالار متحصن گشته خبر بدهلی فرستاد و قطب الدین ایبک بتعجیل تمام متوجه او شد جیتوان گریخته بنهرواله گجرات رفت سلطان قطب الدین ایبک در سنه تسعین و خمسمائه ٥٩٠ از
آب گذشته قلعه کول بجبر و قهر گرفت و یکهزار اسپ و غنائم بیشمار بدست آورد و دران اوقات چون خبر توجه سلطان معز الدین بقصد تسخیر قنوج و بنارس شایع گشت سلطان
قطب الدین ایبک از کول به پیشوائی رفت و ملاقات او دریافته صد اسپ تازی و یک زنجیر فیل از طلا و یک زنجیر فیل از نقره پیشکش کرد و پنجاه هزار سوار بعرض لشکر داده بخلعت
سرفراز گشت و بحکم سلطان طلیعه لشکر شده پیش پیش او روان شد و افواج رای بنارس را که بر سر راه آمده بود بدست آورده منهزم گردانید و آخر جیچند رای بنارس خود بمیدان
قطب الدین ایبک آمده و در عین گرمی هنگامه کارزار تیر جان گیر بحدقه چشم او رسیده از بالای فیل بخاک مذلت افتاد و لشکر راجپوتان متفرق گشته هیچکس را بر کشته شدن او اطلاع
نبود و آخر الامر بعلامت آنکه دندان او را بواسطه ضعف پیری بمیخهای طلا استحکام داده بودند جسدش را از میان کشتگان پیدا کردند بعد ازان سلطان شهاب الدین که از عقب با افواج
بزرگ می آمد به بنارس درآمده تمامی آن دیار را تا اقصی بلاد بنگاله پی سپر ساخت و قریب یکهزار بتخانه را شکست چهارصد شتر از نفائس جواهر و زر و اقمشه و غیر آن بار کرده و قلعه کول
بحسام الدین اغلبک سپرده مقضی المرام بجانب غزنین مراجعت کرد گویند چون فیلان بنارس را در روز بار عام بنظر خجسته اثر سلطان گذرانیدند جمیع فیلان باشارت فیلبانان سلام
سلطان کردند مگر فیل سفید که هر چند فیلبانان سعی کردند بسلام اقدام ننمود و چندان شرارت و شوخی کرد که نزدیک بود که فیلبان را هلاک سازد و سلطان خارج فیل سفید همه فیلها را بسلطان
قطب الدین ایبک ارزانی داشت و بعد ازانکه چند منزل بجانب غزنین روان شد فیل سفید را نیز با فرمان فرزندی جهت قطب الدین ایبک مرسول داشت و تا آخر الایام حیات
قطب الدین ایبک آن فیل زنده بود و بعد از فوت او روز سوم فیل سفید نیز راه فنا پیش گرفت و ازان وقت تا زمان تحریر این تاریخ جهان آرا هیچیک از سلاطین دهلی فیل سفید
نداشته و از حکام اطراف نیز شنیده نشد که کسی فیل سفید داشته باشد بلی در انمدت که بخت مسعود مدد یاوری نمود و ملازم دارای عجا ابراهیم عادلشاه گشتم در دار السلطنه بیجاپور از ثقه
و صادق القول شنیدم که در سرکار پادشاه جزیره پیکو همیشه دو فیل سفید پیدا شده تا آنها زنده اند هر چند مردم پادشاهی و غیره در جنگلها تجسس نمایند اصلا فیل سفید بنظر در نمی آید
و هنگامیکه یکی ازان دو فیل میمیرد در جنگل بحکم قادر بیچون فیل سفید پیدا میشود و بتعجیل هر چه تمامتر مردم پادشاهی بجنگل درآمده بحیله گری آن فیل را گرفته بشهر در می آرند القصه سلطان
قطب الدین ایبک بعد از رجعت سلطان شهاب الدین بغزنین بکوه می چند حصار [illegible] مقام کرد و خاطر ازان صوبه جمع کرده متوجه دهلی گردید و در اثنای راه خبر رسید که
هیمراج راجپوت از کوهستان الور خروج کرده با کوله ولد پتهورا رای جنگ کرده او را از اجمیر بجانب رنتهبور گریزانید و جهتر رای نیز لشکر خود را بقصد انتزاع [illegible] داده بصوب دهلی واد [illegible]
کرد و او حالا بحوالی دهلی رسیده در تاخت و تاراج باقصی الغایة میکوشید سلطان قطب الدین عزیمت ملوکانه بر تدارک و تلافی آن مصروف داشته بیست هزار سوار از لشکر خود
همراه کرده [illegible] بجانب جهتر رای آورد و چون جهتر رای از آمدن سلطان قطب الدین ایبک خبر یافت تاب مقاومت از خود مفقود دیده بجانب اجمیر شتافت سلطان قطب الدین ایبک

تعاقب از دست نداده باجمیر آمد و هیمراج راجه اجمیر بیرون آمده صفها آراست و با سلطان قطب الدین ایبک جنگ سخت نموده مستهلک گردید و اجمیر تازگی بدست
مسلمانان افتاده درین کرت نشیمن حکام اسلام گردید و در سنه احدی و تسعین و خمسمایه [591] لشکر بجانب نهرواله گجرات برده چیتوان سپهسالار بهیم دیو رای نهرواله که در پای قلعه نهرواله
نشسته بود بگریخت و چون سلطان قطب الدین ایبک تعاقب نمود مضطر گشته برگشت و جنگ کرده کشته شد بهیم دیو ازین خبر باقصی ولایت خود گریخت و سلطان قطب الدین
ایبک از آن ممالک غنائم بسیار بدست آورده و از انجا بقلعه هانسی رفت و تعمیر آن کرده و کهرام را تسخیر نموده بدهلی آمد درین اثنا قوام الملک رکن الدین حمزه که جاگیردار حوالی رنتنبهور
بود خبر فرستاد که برادر رای اجمیر که در کوهستان خزیده بود لشکر بر قلعه مذکور کشیده کولا پسر پتهورا رای را محاصره کرده و چون او مطیع سلطان قطب الدین ایبک بود بتعجیل بمدد وی رفت
برادر راجه اجمیر این خبر شنیده بگوشه بگریخت و کولا اموال بسیار و سه خربزه زرین پیشکش کرده سلطان قطب الدین ایبک برگشت و در تاج المآثر که بنام سلطان قطب الدین ایبک
نوشته شده و مشتمل ست بر تفصیل واقعات آن سلطان کامگار مرقوم گردیده که چون ولایت اجمیر مرتبه ثانی بقید تسخیر درآمد و فتح نهرواله و رنتنبهور وی نمود بدهلی مراجعت کرده
عریضه نوشته خبر فتوحات بغزنین فرستاد و سلطان معز الدین بموجب فرمان او را طلبید سلطان قطب الدین ایبک احرام خدمت بسته متوجه غزنین شد و بعد از طی مسافت
بپای بوس سلطان معزز شده اعزاز و اکرام بسیار یافت و در غزنین بیمار شده و توجه سلطان و یمن معالجت طبیب روشن رای که جالینوس عصر بود شفا یافت و بعد از صحت
رخصت هندوستان یافته چون بکرمان رسید دختر سلطان تاج الدین را حسب الحکم سلطان معز الدین بعقد نکاح درآورد و چون بدهلی رسید بطرز شهرهای اسلام با تکلفات
آیین بندی کرده جشنها و طویها نمود و درهمان سال یعنی اثنی و تسعین و خمسمایه [592] مسجد جامع که قبل ازین بچندگاه در دهلی بنا نموده بود باتمام رسید و بقصد تسخیر قلعه تهنگر یعنی بیانه استعداد آن
نموده میخواست که روانه گردد خبر آمدن سلطان بهندوستان شایع گردید سلطان قطب الدین ایبک تا بهانسی استقبال نموده ملازمت کرد و باسب تازی و خلعت خاص
سرفراز گشت و در رکاب او بقلعه تهنگر یعنی بیانه رفته مفتوح و مسخر گردانید سلطان معز الدین حکومت آن قلعه بیکی از غلامان ترک خود بهاءالدین طغرل تفویض نمود و
سلطان قطب الدین ایبک بهمت گوالیار رفته رای آنجا سلکهن نام باج و خراج قبول کرده مبلغها پیشکش فرستاد و پس ازین فتوح سلطان بغزنین مراجعت فرمود و سلطان
قطب الدین ایبک در دهلی بماند و دران سنوات خبر رسید که راجهای نتران یعنی راجپوتان با رای نهرواله موافقت نموده میخواهند که اجمیر را از تصرف مسلمانان برآورند
سلطان قطب الدین ایبک که هنوز لشکر نهرواله نرسیده بود با ایشان جنگ کرده لیکن اسپش زخم برداشته از پا درآمد و لشکر اسلام دل شکسته شده سلطان قطب الدین ایبک
را بجبر و تقبیل بر اسپ دیگر سوار کرده باجمیر بردند و نتران ازین فتح خوشحال گشته چون لشکر نهرواله بمدد رسید بحوالی اجمیر رفته در سه کروهی آنجا فرود آمدند و چند ماه لاینقطع بجنگ
مشغول ماندند چون این خبر بسلطان معز الدین رسید بموجب حکم او امرای کبار مانند اسلام خان و اسد الدین و ارسلان خلج و نصیر الدین حسین و اعز الدین مؤید و شرف الدین محمد
با لشکر بسیار از غزنین متوجه هندوستان شدند و سرانیز تیغ انتقام از نیام کشید کفار چون در توقف ندیده بمضاجع خود شتافتند و سلطان قطب الدین ایبک مستظهر گشته گوشمالی
رای گجرات را مقدم داشته در نصف شهر صفر سنه ثلث و تسعین و خمسمایه [593] از اجمیر بجانب نهرواله نهضت فرمود و چون بحدود دهوتلی و نزول رسید سر دو قلعه را بتصرف درآورد
و درین وقت خبر رسید که والن و دارسی راجپوت با رای نهرواله اتفاق کرده در پای قلعه آبوگره که از مضافات بلده سروهی ست نشسته اند و میخواهند که مانع رفتن گجرات شده همانجا مصاف
دهند سلطان قطب الدین ایبک متوجه جنگ ایشان شده بآن درها شکستها درآمد و مردانه میدان داری کرده صفوف راجپوتان را درهم شکست و قریب پنجاه هزار هندو بقتل
رسانیده تدارک شکست سابق نمود و زیاده از بیست هزار برده بدست لشکر اسلام افتاده عساکر ظفر مآثر از غنائم بیحد توانگر شدند سلطان قطب الدین ایبک چون از قتل و اسیر
کفار راجپوت فراغ یافت بولایت معموره گجرات درآمده تیره روز بر ساخت و درین کرت نهرواله را بتصرف آورده بیکی از امرای بزرگ سپرده از راه اجمیر بدهلی مراجعت کرد و جواهر و اسپان
قیمتی و چند کنیز و غلام خوش صورت جهت سلطان بغزنین فرستاد و ملوک و خوانین را بانواع لطف و احسان نواخته و مراتب ایشان افزود و دست بذل و کرم گشاده فقرا
و مساکین دهلی را از محنت احتیاج نجات بخشید و در سنه تسع و تسعین و خمسمایه [599] سلطان قطب الدین ایبک که مجاهدت بر میان بسته بکالنجر رفت رای آنجا نیز صفها آراسته
بمیدان درآمد و در یک طرفة العین برگشته در قلعه متحصن شد و از جرات و جسارت خویش پشیمان شده همچنانکه اسلاف او سلطان محمود را اطاعت کرده بودند او نیز سلطان قطب الدین
ایبک را انقیاد نمود و روز دیگر که آماده فرستادن بسیاری از اسپ و فیل و جواهر و اموال بود که از اتفاقات آسمانی فوت شد و وکیل او جده دیو باستظهار چشمه که بالای آن قلعه است
سر بمخالفت برآورده اعلام مجادله و مدافعه برافراشت قضا را چون زمان ادبار بود و بخت و سعادت از ایشان روی گردانیده لاجرم چشمه دران چند روز خشک شد و اهالی

ناچار امان خواسته بیرون آمدند و قلعه را مع اموال و جواهر بملازمان سلطان قطب الدین ایبک سپردند و درانجا نیز پنجاه هزار کنیز و غلام بقید اسیری درآمده بشرف اسلام مشرف
شدند و سلطان ازانجا بشهر مهوبه که پای تخت بلدهٔ کالپی بود رفته آنرا نیز متصرف شد وازانجا عنان را متوجه بداؤن گردیده بضبط درآورد و محمد بختیار خلجی درانوقت از بهار بملازمت او
رسید و انواع جواهر و اصناف نقود و پیشکش گذرانید سلطان قطب الدین ایبک بعد ازان بدهلی آمد و چون سلطان معز الدین بعد از قضیهٔ خوارزم بهندوستان آمد
سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین التمش که غلام او بود جنگهای مردانه با طائفه ککران کردند و بعد از مغلوبیت آن طائفه سلطان قطب الدین ایبک
بموجب رخصت بدهلی آمد و سلطان معز الدین در راه غزنین بعز شهادت رسید و برادرزادهٔ او سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین بر تخت غور جلوس کرده بجهت
سلطان قطب الدین ایبک که تا آنزمان ملک قطب الدین میگفتند چتر و امارت پادشاهی و خطاب سلطانی و خط آزادی روانه هند کرد و سلطان قطب الدین ایبک برسم
استقبال بلاهور رفت و آنچه سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین محمد فرستاده بود بوصول آن معزز و مباهی گشت و روز سه شنبه هجدهم ماه ذیقعده سنه اثنی وستمائه [۶۰۲] بر تخت
لاهور جلوس فرمود و بعد از چندگاه بدهلی مراجعت کرده و تاج الدین یلدوز چنانچه باید در صدد تسخیر پنجاب شده از غزنین بلاهور شتافت و حاکم آنجا را بیجا ساخته متصرف گشت
سلطان قطب الدین ایبک برین معامله آگاه شده با لشکر دهلی متوجه پنجاب گردید و در سنه ثلث وستمائه [۶۰۳] بین الفریقین آتش محاربه افروخته گشت و طرفین لوازم شجاعت
بظهور رسانیدند بالاخره تاج الدین یلدوز منهزم گردیده بجانب کرمان و شیوران گریخت و بکوهستان درآمد و سلطان قطب الدین ایبک بر تخت غزنین برآمده داد عیش و می خوردن
داد و مردم غزنین غفلات او بخاطر آوردند و درخفیه نزد سلطان یلدوز کسان فرستاده طلبیدند تاج الدین یلدوز از خدا خواسته با لشکر خوب ایلغار کرده ناگاه بظاهر غزنین رسیده
مستعد قتال گشت سلطان قطب الدین ایبک بر حقیقت حال مطلع گشته در بودن و ایستادن صرفه ندیده از راه سنگ سوراخ بیرون آمده بلاهور شتافت **بیت** چو سلطان سرانداز
باشد زمی ❊ فتد بیخبر از سرش تاج کی ❊ سلطان قطب الدین ایبک ازانکه دغدغه بسیار از جانب تاج الدین یلدوز داشت در لاهور توقف فرمود و بعدل و داد و سخاوت روزگار
گذرانیده خلائق را در مهد امن و امان نگاهداشته که ناگاه در شهور سنه سبع وستمائه [۶۰۷] در لاهور وقت چوگان بازی از اسپ خطا شده بیفتاد و کوههٔ زین بسینه اش آمده
قالب تهی ساخت مدت دولت او از فتح دهلی تا آخر عمر بیست سال و چند ماه بود و ازانجمله چهار سال در پادشاهی گذشت و او در سخاوت و جوانمردی و شجاعت در هندوستان
ضرب المثل ست لکها انعام فرمودی و مستحقان زیاده از آنچه در حوصله گنجد عطا نمودی بدین سبب ملقب بلک بخش گردید تا امروز از اهل هند کسی را که در جود و سخاوت ستایش
کنند کل قطب الدین گویند کل و کال بکاف عربی مفتوح مع الالف و بدون الالف زمانه را گویند یعنی قطب الدین زمانه و بهاء الدین اوسی که یکی از فضلای عصر بود در
حقش گفته **قطعه** ای بخشش لک تو در جهان آورده ❊ کان را کف تو کار بجان آورده ❊ از رشک کف تو خون گرفته دل کان ❊ وان لعل بهانه در میان آورده ❊ چون
غیر از سلطان قطب الدین ایبک چهار نفر دیگر از غلامان و امرای سلطان معز الدین سام در مملکت هندوستان بسلطنت رسیدند ذکر ایشان درین محل مناسب نمود

ذکر سلطان تاج الدین یلدوز ارباب اخبار آورده اند که سلطان معز الدین محمد سام بخریدن غلامان ترک و تربیت کردن ایشان شفقتی تمام داشت بنا برآنکه
او را بغیر از یک دختر فرزندی نبود یکی از مقربان گستاخ معروض داشت که چه بودی که سلطان را بخشندهٔ بی منت پسران کرامت فرمودی تا بعد از حصول واقعهٔ ناگزیر صاحب افسر
و سریر گشتندی سلطان جواب داد که اگرچه پادشاهان را فرزند یکی دو باشد مرا چندین هزار فرزند است پس از من ممالک را بنام من خواهند داشت و نیز همچنان شد
که بزبان مبارک آن پادشاه گذشته بود و یکی از غلامان سلطان معز الدین که مالک تاج و نگین گشت تاج الدین یلدوز است سلطان شهاب الدین او را در صغر سن خرید
چون صاحب اخلاق حمیده بود و جمال وافر داشت بقرب خدمت اختصاص داده مرتبهٔ او را بزرگ گردانید و از سایر بندگان بعنایت و التفات ممتاز ساخت و چون بمرتبهٔ امارت رسید
کرمان و شیوران در وجه جاگیر او داد و هرگاه سلطان از انبار بسفر هندوستان بکرمان منزل انداختی ملک تاج الدین یلدوز جمله امرا را ضیافت کردی و یکهزار کلاه و قبا تشریف دادی
و در باب جمله حشم و اخور حالت هرکس انعام فرمودی و او دو دختر داشت بفرمان سلطان یک دختر در حبالهٔ نکاح سلطان قطب الدین ایبک بود و دختر دوم در حبالهٔ ملک ناصر الدین
قباچه و سلطان تاج الدین یلدوز دو پسر داشت یکی بمعلم سپرده بود معلم بقصد تادیب تازیانه یعنی کوره برداشت و بر سر او زد چون اجل رسیده بود بهمان ضرب در دم فوت
یافت و چون بملک تاج الدین یلدوز این خبر رسید معلم را خرج داده وداع فرمود و گفت تا والدهٔ پسر خبر نشنوده بگریز و دور متواری شوی و سفر اختیار نمائی و این حکایت دلیلی واضح است
بر حسن سیرت او و سلطان معز الدین در اخر ایام سلطنت چون بکرمان آمد ملک تاج الدین یلدوز را بکسوت خاص مخصوص گردانید و او را نشان سیاه داد و در خاطرش آن بود

که بعد از نقل سلطان ولایت غزنین از آن او باشد چون سلطان وفات یافت ملوک و امرای ترک خواستند که سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین محمد سام را از حدود گرمسیر
طلبیده بر تخت عم او جلوس دهند التماس ایشان قلم آورده پیش سلطان محمود عرضداشت نمودند و سلطان محمود در جواب نوشت که مرا تخت پدر من فیروزه کوه اولی ترست سلطان
تاج الدین یلدوز را خلعت فرستاده و خط عتق داده تخت غزنین حواله فرمود و بحکم این فرمان ملک تاج الدین یلدوز آمده بر تخت غزنین نشست و آن ممالک را در ضبط خود
آورده بحکومت مشغول گشت و بقصد تسخیر لاهور لشکر بهندوستان کشید و با سلطان قطب الدین ایبک در حدود پنجاب مصاف داده منهزم گردید و غزنین تصرف سلطان قطب الدین
ایبک در آمد و بعد از چندگاه چنانچه گذشت باز بتاج الدین یلدوز تعلق گرفت و یکبار دیگر سلطان محمود بر سر هرات لشکر فرستاده بر ملک هرات اعز الدین حسین خرمیل غالب گشت
و یکمرتبه بطرف سیستان لشکر برده سیستان را محاصره کرده با ملک سیستان صلح نموده برگشت و در اثنای راه ملک نصیر الدین حسین امیر شکار مخالفت نموده محاربه کرد و شکست یافت
و بعد از چندگاه چون غزنین بتصرف خوارزم شاه در آمد تاج الدین یلدوز بکرمان و شنوران آمد و بآن قناعت نکرده بقصد تمامی هندوستان لشکر کشید و در حدود تراوری با سلطان
شمس الدین التمش مصاف نموده گرفتار گشت و در حبس بگذشت مدت حکومت او نه سال بود **ناصر الدین قباچه** احوال او در مقالهٔ حکام سند نوشته شده **
اختیار الدین محمد بختیار خلجی واقعات او در مقالهٔ سلاطین بنگاله بتفصیل مسطور خواهد گشت **ذکر بهاء الدین طغرل** او از بندگان کبار و امرای نامدار
سلطان معز الدین محمد سام بود و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده بسیار داشت گویند چون سلطان معز الدین محمد سام قلعهٔ تهنکر را فتح کرد و بملک بهاء الدین طغرل
تفویض فرموده متوجه قلعهٔ گوالیار شد و بعد که تسخیر آن بجبر و قهر مشکل است قرار داد که مدتی بمحاصره مشغول شده کار بر اهل حصار تنگ سازد و بگشاید رای گوالیار از اندیشهٔ سلطان
آگهی یافته بملازمت شتافت و پیشکش بسیار گذرانیده او را از آن اراده باز آورد و لیکن طغرل بعد از رفتن سلطان بغزنین در ولایت بیانه حصاری بنا کرده آنجا سکونت اختیار
نموده همیشه بجانب گوالیار سواری فرموده آن نواحی را میتاخت چه که سلطان وقت مراجعت از گوالیار بملک بهاء الدین طغرل گفته بود که اگر این قلعه مفتوح گردد ترا مسلم
شود و چون بر آن سواریها و تاختن و تاراج نتیجه مترتب نشد لا علاج گشته بدو فرسنگی از گوالیار حصاری محکم بنا فرموده با جمعیت خود علی الدوام آنجا بوده در تاخت تضییق
محصوران میکوشید تا آنکه مدت یکسال برین آمده کار بر اهل قلعه تنگ شد پس رسولان با تحف و هدایا نزد سلطان قطب الدین ایبک فرستاده قلعه را بدو تسلیم نمودند و آن معنی باعث
عداوت میان سلطان قطب الدین ایبک و ملک بهاء الدین طغرل شده نزدیک بود که از طرفین لشکر کشیده بمیان آورند که هادم اللذات در رسید و بر سر ملک بهاء الدین تاخت
آورده بی تحریک سیف و سنان میان ایشان معامله منفصل یافت حصار سلطان کوت از آثار ملک بهاء الدین طغرلست **ذکر آرام شاه بن قطب الدین ایبک**
ارباب خبرت و اصحاب فطنت در تحقیق حقیقت در سلک بیان کشیده اند که آرام شاه بعد از قضیهٔ ناگزیر سلطان قطب الدین بموافقت امرای دهلی قدم بر بساط سلطنت گذاشت
اما بسبب عدم قابلیت هنوز یکسال نشده بود که ناصر الدین قباچه بطرف سند رفته ملتان و اوچه و بهکر و شیوران متصرف شد و حکام خلج در بنگاله دم از استقلال زدند و
بعضی از رایان نیز در هر جا آتش فتنه و فساد مشتعل ساختند بنا برین امیر علی اسمعیل و امیر داود دیلمی و جمعی از امرا از اتفاق خویش پشیمان شدند و کس بطلب ملک شمس الدین التمش
که بنده و داماد و پسر خواندهٔ سلطان قطب الدین ایبک و حاکم بداون بود فرستاده جهت سلطنت استدعا نمودند و او با جمعیت خویش بدهلی آمده شهر را متصرف شد آرام شاه
که بر ارادهٔ امیر علی اسمعیل و توجه ملک شمس الدین التمش آگاهی یافته از شهر بیرون رفت و در حوالی دهلی بوده از اطراف امرا و سپاه پدر را طلبیده و تسلی نموده با جمعیت خود
بدهلی آمد ملک شمس الدین التمش در صحرای ظاهر دهلی صف آرائی نموده مصاف داد و آرام شاه را منهزم گردانید و باستقلال تمام پادشاه هندوستان گردید اما مدت سلطنت
آرام شاه بسالی نرسیده **ذکر خاقان سکندر نشان سلطان شمس الدین التمش انار الله برهانه و برد مرقده** کتاب طبقات ناصری ناطقست بآنکه
سلطان شمس الدین التمش از بزرگ زادگان ترکان قراختای است و پدر او که از قبیلهٔ البری ست و ایلم خان نام داشت بکثرت خیل و حشم و تبع معروف و مشهور عصر بود
و برادران او بقولی برادر زادها پیش از حسن کیاست و فراست او رشک و حسد بردند و بزبان حال مضمون آیهٔ کریمه قالوا یا ابانا ما لک لا تأمنا علی یوسف و انا له لناصحون
ارسله معنا غدا یرتع و یلعب بگوش ایلم خان رسانیدند و یوسف وارش بهانهٔ تفرج گلهٔ اسپان و شکار جانوران از بحر عطوفت پدر دور ساختند و بتعدی بدست تاجر
فروختند بازرگان او را به بخارا برده بیکی از خویشان صدر جهان بخاری بفروخت و چندگاه در خانهٔ او انواع پرورش و اقسام تربیت یافت و بحسب تقدیر بحاجی بخاری نام
سوداگری او را خرید و او به حاجی جمال الدین چست قبا بفروخت حاجی جمال الدین او را بغزنین برد چون در آن ایام ترک بچه خوبروی تر و عاقلتر از و بغزنین نرسیده بود

ذکر او بخدمت سلطان معز الدین محمد سام کردند سلطان فرمود که بهار مشخص سازند یک غلام دیگر ایبک نام همراه او بود هر کدام را یک هزار دینار رکنی قیمت کردند سلطان فرمود
هر دو را یک هزار دینار رکنی بخرید صاحبش راضی نشد سلطان گفت کسی ایشان را نخرد حاجی جمال الدین یک سال در غزنین ماند بطرف بخارا رفت و هر دو غلام را همراه برد و باز
باتفاق غلامان بغزنین آمده یک سال اقامت نمود و خریدن ایشان بحکم سلطان بر مردم دشوار بود تا آنکه سلطان قطب الدین ایبک بعد از شکست ای نهروالا با ملک
نصیر الدین خرمیل بغزنین آمد و احوال التمش را شنیده از سلطان رخصت خریدن او خواست سلطان فرمود که چون منع کرده ام که کسی آنها را نخرد لائق نیست که در غزنین
خرید و فروش ایشان شود بدهلی ببرد و بفروشد وقتیکه سلطان قطب الدین ایبک از غزنین مراجعت نمود نظام الدین وزیر را بجهت بعضی مهمات در انجا گذاشت فرمود
که حاجی جمال الدین چست قبا را همراه آورد و چون بیاورد سلطان قطب الدین ایبک هر دو ترک بچه یعنی التمش و ایبک را بیک لک جیتل بخرید ایبک را طغاج نام کرده امیر
بهتنده گردانید و او در جنگ سلطان تاج الدین یلدوز که با سلطان قطب الدین ایبک واقع شده بود کشته شد و التمش را که نام دیگر داشت التمش نام کرده فرزند خوانده
و بقرب خود مخصوص ساخته میرشکار گردانید و بعد از فتح گوالیار حکومت آنجا بوی ارزانی داشت و بعد از ان برن و نواحی آن اقطاع یافته بحکومت بداون رسید چون سلطان
معز الدین محمد سام بجهت تسکین فتنه کهکران بهند آمد و حسب الامر سلطان معز الدین سلطان قطب الدین ایبک نیز با لشکر خویش به پنجاب رفت التمش با لشکر بداون
بخدمت سلطان قطب الدین ایبک پیوست و در وقت کارزار التمش که در شیوهٔ دلاوری و مردانگی سرامد روزگار بود مستعد و مسلح اسپ را آب زده با غنیم مصاف نمود و
کهکران را شکست داده قریب ده دوازده هزار کس بقتل آورد سلطان معز الدین آنهمه جلادت و کارپردازی از وی مشاهده کرده بانعام و تشریف خسروانه ممتاز گردانید و سلطان
قطب الدین ایبک را بتربیت او سفارش نموده حکم کرد تا خط آزادی او نوشتند پس مرتبه بمرتبه بدرجه امیر الامرائی رسید و سلطان قطب الدین ایبک سه دختر داشت یکی با التمش
عقد بست و دو دختر دیگر یکی بعد از فوت دیگری بناصر الدین قباچه داد چون سلطان قطب الدین ایبک در لاهور در گذشت التمش باستدعای سپهسالار امیر علی اسمعیل و امیر داود
دیلمی و دیگر اعیان ملک با جمعیت و لشکر بداون بدهلی آمده آنرا متصرف شده خود را سلطان شمس الدین خطاب کرد و در سنه ٦٠٧ سبع و ستمائة بر تخت نشسته اکثر ملوک و امرا
قطبی را رعایات کرد که آنها متابعت نمودند الا سرداران جانداران یعنی خاصه خیل که مرد ترک بود با بعضی از امرای معزی و قطبی ساخته در اطراف دهلی جمعیت نمودند و با فوجی از ترکان
خونخوار در وقت کارزار آمد سلطان شمس الدین بتقابل آمده مصاف کرد و چون چراغ دولت او از نور تایید الهی اضارت پذیرفته بود از لشکر مخالف اقسنقر و فرخ شاه که سردار
نامی ترکان بودند کشته شدند و نیز جانداران ترک با بعضی از امرا بگریخت و در مدت قلیل همه آنها علف تیغ بیدریغ شده ساحت سلطنتش از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد پاک
گشت بیت میاویز در مقبل نیکبخت * که افگندن مقبلان هست سخت * و دران ایام حاکم قصبهٔ جالور که اودیسه نام داشت یاغی شده در ادای مال مقرری تهاون ورزیده
شمس الدین التمش بدان طرف لشکر کشیده اودیسه را مطیع گردانیده پیشکش گرفته بازگشت و بعد از ان سلطان تاج الدین یلدوز که پادشاه غزنین شده بود و چتر و دورباش
پادشاهی فرستاده شمس الدین التمش بعزت حاکم غزنین نگاهداشته قبول نمود اما بعد از چندگاه چون سلطان تاج الدین یلدوز از لشکر خوارزم منهزم شده بکرمان و شیوران رفته و طمع
در ممالک هندوستان کرده تخت و ولایت پنجاب را با قصبهٔ تهانیسر در سنه ٦١٢ اثنی عشر و ستمائة متصرف شد و کسان نزد شمس الدین التمش فرستاده اموری که بعزت سلطنت راخوار گردانید
تبلیغ نمود سلطان شمس الدین التمش برآشفته لشکر کشید و در حدود ترائن میان ایشان محاربهٔ عظیم رفته سلطان تاج الدین یلدوز منهزم گشت و اکثر سرداران اسیر شده بتایید الهی
فتح و نصرت قرین حال سلطان شمس الدین التمش گردید تاج الدین یلدوز را مقید ساخته بدهلی آورد و به بداون فرستاده محبوس گردانید تا همانجا باجل طبیعی یا بزهر درگذشت و در سنه
٦١٤ اربع عشر و ستمائة سلطان شمس الدین التمش را با ملک ناصر الدین قباچه که او نیز داماد سلطان قطب الدین ایبک بود و بر سر اقطاع لاهور در حوالی منصوریه در کنار آب چیناب محاربه
اتفاق افتاد و آنجا نیز سلطان شمس الدین التمش را فتح روی نموده و در سنه ٦١٥ خمس عشر و ستمائة از سلطان ناصر الدین قباچه با یاک خلج که در حوالی غزنین بودند و بر مضافات سند تاخت
می آوردند جنگ واقع شده غالب آمد و خلجیان پناه به سلطان شمس الدین التمش آوردند سلطان بر سر ناصر الدین قباچه رفت و بعد از جنگ او را شکست داد و چون او باقصی مملکت
خویش گریخت سلطان برگشته بدهلی آمد و در سنه ٦١٨ ثمان عشر و ستمائة سلطان جلال الدین خوارزمشاه از پیش چنگیز خان منهزم گشته بطرف لاهور آمد سلطان شمس الدین
التمش با لشکر بسیار بتقابل رفت سلطان جلال الدین تاب نیاورده بجانب سند و سیوستان گریخت و او را با ناصر الدین قباچه مناقشات واقع شده انگاه از انجا براه کیچ و مکران
شده بدر رفت و از تاریخ نظام الدین احمد بخشی و بعضی از کتب تواریخ چنین ظاهر میشود که آمدن سلطان جلال الدین بهندوستان بعد از غرق شدن ناصر الدین قباچه بود

ظاهراً صحت ندارد چنانکه بیاید و در سنه اثنی و عشرین [622] و ستمائه سلطان شمس الدین التمش لشکر بطرف لکهنوتی و بهار کشید و سلطان غیاث الدین خلج را که ذکر او علحده خواهد آمد
و تمامی ملک را تمام پیدا کرده بود و در حلقه اطاعت آورده و خطبه و سکه بنام خویش فرموده سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد هزار تنگه نقره از وی بگرفت و پسر مهتر خود را سلطان ناصر الدین
خطاب داده ولایت لکهنوتی که از جمله ممالک [illegible] است با وی تفویض گردانید و چتر و دورباش داده و در بلده گذاشته خود بجانب دار الملک دهلی مراجعت فرمود و سلطان
ناصر الدین چنانکه خواهد آمد با غیاث الدین خلجی جنگ کرده او را بقتل رسانید و غنیمت بسیار بدست آورد و اکثر مردم روشناس دهلی را بانعام و تحفه یاد کرد و بروایت صحیح سلطان شمس الدین
التمش بر سر ناصر الدین قباچه رفت و او حصار اوچه را محکم ساخته بقلعه تهنکر شتافت و سلطان نظام الملک وزیر جنیدی را بتعاقب ناصر الدین قباچه تعیین ساخته خود
بمحاصره اوچه پرداخت و در مدت دو ماه و بیست روز گشاده بحوزه تصرف در آورد و چون خبر تسخیر قلعه اوچه بناصر الدین قباچه رسید پسر خود علاء الدین بهرام شاه را بخدمت سلطان
فرستاده مطالب صلح گشت و این حرف درمیان بود که خبر رسید که ناصر الدین قباچه هراسان شده بقصد گریختن در آمده درمیان دریا غرق شد و در سنه ثلث و عشرین [623]
و ستمائه بتنهبور لشکر کشید آن قلعه را مفتوح ساخت و در سنه اربع و عشرین [624] و ستمائه لشکر بعزیمت قلعه مندور کشید آن قلعه را با جمله سوالک بحیطه ضبط آورد و امیر روحانی که از افاضل آن روزگار بود
و در حادثه چنگیز خان از بخارا بدهلی آمده بود در تهنیت این فتوحات اشعار بلیغ گفته از انجمله این ابیات است نظم خبر بأهل سما برد جبرئیل امین ٭ ز فتحنامه سلطان عهد شمس الدین ٭ که ای ملائکه قدس آسمانها را زینت بندید
بشارت بندید کله و آیین ٭ که از بلاد سوالک شهنشه اسلام ٭ گشاد بار دگر قلعه سپهر آیین ٭ شه مجاهد و غازی که دست و تیغش را ٭ روان حیدر کرار میکند تحسین ٭
و در سنه ست و عشرین [626] و ستمائه رسولان عرب جامه خلافت جهت سلطان شمس الدین آوردند سلطان آنچه شرط اطاعت و آداب بود بجای آورده جامه عباسیان
پوشید و بسی خوشحال گشته اکثر امرا را خلعتها داد و در شهر قبها بستند و کوس شادیانه زدند و در همین سال خبر فوت سلطان ناصر الدین حاکم لکهنوتی رسید سلطان شمس الدین
التمش شرائط تعزیت بجای آورده و نام او را بپسر خرد خود [illegible] نسبت گرفت و در سنه سبع و عشرین [627] و ستمائه لشکر بطرف لکهنوتی کشید و فتنه را که بعد مردن
سلطان ناصر الدین قائم شده بود تسکین داد و لکهنوتی را بعزت الملک ملک علاء الدین خانی تفویض نموده بدار الملک دهلی مراجعت فرمود و در سنه تسع و عشرین [629] و ستمائه
عزم گوالیار که از تصرف مسلمانان بدر رفته بود کرده [illegible] لشکر کشید و مدت یکسال آن قلعه را محاصره کرده کار بر درونیان تنگ ساخت چنانکه دیوبل که والی آن
قلعه بود عاجز گشته در شب بگریخت و قلعه [illegible] خلقی کثیر اسیر گشتند از انجمله سیصد کس را سیاست کردند و ملک تاج الدین ریزه که دبیر مملکت بود در فتح آن
قلعه رباعی گفته در سنگ دروازه قلعه کنده اند رباعی هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت ٭ از عون خدا و نصرت دین بگرفت ٭ آن قلعه گوالیار و آن حصن حصین ٭
در سنه ثلثین [630] و ستمائه بگرفت ٭ و در سنه احدی و ثلثین [631] و ستمائه بصوب ولایت مالوه یورش فرموده قلعه بهیلسه را مسخر ساخته شهر اوجین را نیز بگرفت و بتخانه مهاکال را
که مثل بتخانه سومنات بود و در مدت سیصد سال تعمیر یافته غایت متانت و حصانت داشت و ارتفاع دیوار صد گز بود خراب ساخته از بنیاد برانداخت و تمثال راجه بکرماجیت
که پادشاه اوجین بود و اهل هند تا حال تاریخ از وی می‌بندند با سنگ مهاکال و چند تمثال دیگر که از برنج ریخته بودند آورده پیش در مسجد جامع دهلی در زمین فرو بردند تا
لگدکوب خلائق باشند و بار دیگر لشکر بطرف ملتان کشیده بود درین سفر ناسازگار افتاد که بیماری بر وی طاری شده او را در عماری نشانده بدهلی آوردند چنانچه در بیستم شعبان
سنه ثلث و ثلثین [633] و ستمائه بعالم عقبی خرامید و در ملفوظ خواجه قطب الدین بختیار رحمة الله علیه که جامع آن شیخ فرید شکر گنج است آورده که سلطان را هوای ساختن حوضی
در سر افتاد و جهت تعیین نمودن جای مناسب و دیدن جای آن حوض بخدمت خواجه آمده استصواب نمود و سلطان بهر سر زمین که میرسید میگذشت تا بجایی که حوض شمسی است
رسید همانجا را اختیار کرد و چون شب شد سلطان پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید که سرور انبیا علیه من الصلوة افضلها درمیان آن سرزمین سوار ایستاده اند میفرمایند
که شمس الدین چه میخواهی سلطان عرض کرد یا رسول الله میخواهم حوضی بسازم فرمودند همین جا بساز و رخش آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم سم در آن سرزمین زد و چشمه آبی
بجوشید و سلطان از خواب در آمد و هنوز بقیه از شب مانده بود که بخدمت خواجه قطب الدین بختیار رفته واقعه را بیان نمود خواجه قدس سره میفرماید که سلطان مرا بسر آن زمین
برد و بروشنائی چراغ دیدیم که همانجا چشمه آب میجوشیده است و این حکایت باندک تغییر در مقاله مشائخ مذکور گشته از انجا بخاطر آوردند و روایت است از سلطان شمس الدین
التمش که گفت که در بخارا بودم صاحب من [illegible] وام داد و جهت انگور ببازار فرستاد و در راه آن [illegible] بیفتاد و گم شد از ترس گریان شدم که در آن وقت درویشی بر من [illegible]
و قدری انگور خریده بمن داد و گفت چون بملک و دولت برسی با فقرا و اهل خیر نکوئی کن و حق ایشان نگاه دار و دیگر نقلست در ایامی که سلطان شمس الدین بغداد

بر ذوق رقیت بود در خانهٔ صاحب او جمعی از درویشان مجلس داشتند و ذوق سماعیکه اهل حال را بیاشد میکردند سلطان شمس الدین التمش در آن مجلس همه شب بر سر پا خدمت میکرد و سر شمع میگرفت و قاضی حمید الدین ناگوری عمدهٔ آن مجلس بود چون خدمت سلطان شمس الدین التمش درویشان را خوش آمد نظر بروی انداختند حضرت حق سبحانه و تعالی ببرکت آن نظر او را بدرجهٔ سلطنت رسانید و بعد از عمرها که در ملک هند بر سریر سلطنت نشست قاضی حمید الدین ناگوری که بهندوستان آمده در دهلی بارشاد طالبان مشغول بود همواره در مجلس او درویشان رقص و سماع میکردند و دو کس از علمای ظاهری که یکی را ملا عماد الدین و دیگری را ملا جلال الدین میگفتند بر سماع انکار کرده سلطان را بر آن داشتند که قاضی را از سماع منع کند سلطان قاضی را طلب داشت و باعزاز و اکرام بنشاند و آن دو شخص از وی سؤال کردند که سماع حلال است یا حرام قاضی گفت بر اهل قال حرام و بر اهل حال حلال بعد از آن روی بسلطان آورده گفت بخاطر مبارک سلطان خواهد بود که شبی در بغداد درویشان اهل حال سماع میکردند و شما بامر صاحب خود در آن شب خدمت مجلس کرده سر شمع میگرفتید و درویشان نظر بر شما انداختند و شما ببرکت آن نظر باین دولت رسیدید سلطان را همین بخاطر آمده رقت کرد و قاضی را نزد خود نشانده بنواخت و سلطان بعد از آن از سماع لذت گرفتی و نفس درویشان را معتقد بودی و سلطان شمس الدین التمش بطاعت و عبادت مولع بود در روزهای جمعه بمسجد جامع رفتی و بادای فرائض و نوافل قیام نمودی ملحدان دهلی که سر کردهٔ ایشان نور نام داشت از معنی در تاب شدند و اتفاق کردند که سلطان را در حین ادای نماز که خلائق بسجود مشغول باشند بقتل آورند پس جمعیت کرده روز جمعه حربها بر داشتند و بمسجد در آمده و بیبهاک شمشیر تیغ چند را شهید کردند حق سبحانه و تعالی سلطان را از شر ایشان نجات داد و خلائق واقف شده بر بامها و دیوارها بر آمده آن طائفه را بزخم سنگ و تیر بر خاک هلاک انداختند و جهان را از ننگ وجود ایشان پرداختند در آخر عهد فخر الملک عصامی وزیر بغداد که سی سال در آن بلده بمنصب وزارت اشتغال داشت و بفضائل و کمالات صوری و معنوی مشهور بود بسببی از اسباب دنیوی که مایهٔ رنجش و ملال خاطر ارباب دولت میباشد از آنجا جدا شده بدهلی آمد سلطان مقدم او را گرامی داشته باعزاز و اکرام تمام بشهر آورد و منصب وزارت داده مراحم خسروانه در حق او بظهور آورد و از جملهٔ فضلا و اهل انشا نور الدین محمد عوفی در عهد سلطان شمس الدین التمش در دهلی اقامت داشت و کتاب جامع الحکایات بنام وزیرش نظام الملک محمد بن ابی سعید جنیدی بر لوح بیان او نگاشته مدت سلطنت سلطان شمس الدین التمش بیست و شش سال بود

ذکر رکن الدین فیروزشاه بن شمس الدین التمش

متون کتب تواریخ مبرهن است که در سنهٔ خمس و عشرین و ستمائه [۶۲۵] سلطان شمس الدین التمش چتر و دورباش بسلطان رکن الدین داده پرگنهٔ بداون بدو عنایت فرمود و بعد از آنکه فتح گوالیار کرده بدار الملک دهلی برگشت ایالت لاهور باو داده صاحب حشمت و شوکت گردانید و زمانیکه پدرش از سفر سیوستان برگشته درگذشت او در دهلی بود روز شنبه سنهٔ ثلث و ثلثین و ستمائه [۶۳۳] بر تخت دهلی جلوس فرمود و ارکان دولت لوازم نثار و ایثار بتقدیم آورده شعرا قصائد و غزل در مدح و تهنیت او گفتند و بصلات و انعام نوازش یافتند از آنجمله ملک تاج الدین ریزه دبیر قصیدهٔ طویل گذرانیده انعام پادشاهانه یافت و این ابیات از انست

نظم

مبارک باد ملک جاودانی ٭ ملک را خاصه در عهد جوانی
یمین الدوله رکن الدین که آمد ٭ درش از یمن چون رکن یمانی

اما سلطان رکن الدین چون بر تخت سلطنت نشست بساط عیش و طرب گسترده دست از کار سلطنت باز داشت و خزائن قطبی و شمسی که بود اکثر صرف مطربان و مسخرگان نموده زمام مهام جهانبانی در قبضهٔ اقتدار والدهٔ خود شاه ترکان که کنیز ترکیه بود گذاشته او بکام دل رسیده چندین زن اصیل را که در عقد نکاح سلطان شمس الدین بودند بفضیحت تمام بکشت و کنیزان ترک صاحب اعتبار شمسی را رسوائی لا کلام بر سر آورده و انتقام سنگ چندین ساله را که در دل داشت از انها کشید و کهترین فرزند سلطان را که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید بنابرین خاطر صغیر و کبیر و وضیع و شریف از فیروزشاه متنفر گشت و شاهزاده غیاث الدین محمد که برادر خرد او بود و حکومت ولایت اوده داشت سر از اطاعت پیچیده خزائن لکهنوتی را که بدهلی می آوردند باز گرفت و ملک اعز الدین محمد سالاری که صاحب صوبهٔ بداون بود و ملک علاء الدین شیر خانی حاکم لاهور و ملک اعز الدین کبیر خانی والی ملتان و ملک سیف الدین کوچی ضابط هانسی باهم مراسلات نموده لوای مخالفت بر افراشتند سلطان رکن الدین فیروزشاه جهت دفع ایشان با لشکر بسیار از دهلی حرکت نموده بکیلوکهری فرود آمده و اثنای این حال نظام الملک محمد جنیدی که وزیر مملکت بود از عنایت بیم و هراس از کیلوکهری گریخته بقصبهٔ کول رفت و بملک اعز الدین محمد سالاری پیوست و ایشان همگی اتفاق کرده بلاهور رفتند و بملوک آن حدود پیوسته متفق اللفظ و المعنی شدند سلطان رکن الدین جهت دفع این فتنه طرف پنجاب روان شد چون بحوالی منصورپور رسید از جمله امرائی که همراه او بودند مثل تاج الدین ملک محمد دبیر و بهاء الدین حسن و ملک کریم الدین و ضیاء الملک شیر خانی و خواجه رشید و امیر فخر الدین از لشکر جدا شده بدهلی آمدند و بسلطان رضیه که دختر بزرگ

سلطان شمس الدین التمش او را بیعت نموده بر سریر سلطنتش اجلاس دادند و اوشاه ترکان مادر سلطان رکن الدین را گرفته مقید ساخت و این خبر بسلطان رکن الدین رسیده
بدهلی مراجعت کرد چون بکیلوکهری رسید سلطان رضیه در هیجدهم ماه ربیع الاول سنه اربع و ثلثین و ستمائة ۶۳۴ فوجی باستقبال او فرستاد و او را گرفته محبوس ساختند و در اندک مدت
دران زندان از جهان برفت مدت سلطنت او شش ماه و بیست و هشت روز بود

گفتار در ذکر ملکهٔ دوران بلقیس جهان رضیه سلطان بنت شمس الدین التمش

سلطان رضیه بجمیع صفاتیکه پادشاهان عاقل و کامل رای را باید محلی و مزین بود و صاحب نظران کار آگاه بجز آنکه در صورت نسوانی مخلوق بود
عیبی درو نمی یافتند قرآن مجید را با داب میخواند و از بعضی علوم فی الجمله نصیبی داشت و بزمان پدر خود در مهمات ملکی دخل کردی و فرمانروائی نمودی و سلطان از بسکه
عقل و فراست او از و مشاهده نمودی مانع نیامدی بلکه دران سال که از فتح گوالیار برگشت چند امرا را حاضر آورده او را ولی عهد گردانید امرا بعرض رسانیدند که با وجود پسران
قابل دختر را ولیعهد ساختن چه حکمت باشد سلطان گفت که پسران خود را بشرب خمر و اقسام مناهی و هواپرستی مبتلا می بینم و بار سلطنت را در خور بازوی ایشان
نمی یابم رضیه اگرچه بصورت زنست اما بمعنی مردست و در حقیقت بهتر از پسران ست القصه سلطان رضیه در سنه اربع و ثلثین و ستمائة ۶۳۴ از پرده بیرون آمده و لباس مردان
پوشیده قبا و کلاه بر سر بار عام داده بر تخت سلطنت نشست و قواعد و ضوابط شمسی را که در عهد سلطنت رکن الدین فیروزشاه مهمل و مندرس گشته بود رواج داده
روش کرم و عدالت پیش گرفت و نظام الملک محمد جنیدی که وزیر مملکت بود و ملک علاء الدین شیرخانی و ملک سیف الدین کوچی و ملک اعز الدین کبیرخانی که
از اطراف جمع آمده بیرون شهر دهلی نشسته بودند کفران نعمت نموده در مقام مخالفت شدند و با امرای اطراف نامها نوشته ترغیب مخالفت نمودند و درینحال ملک نصیر الدین تائسی
جاگیردار اوده بقصد مدد سلطان رضیه روی بدهلی نهاد چون از آب گنگ عبور نمود امرای مخالف که ذکر ایشان گذشت استقبال نموده او را بدست آوردند و او بواسطهٔ
ضعفی که داشت هم دران حال وفات یافت لیکن بعد ازان در اندک مدت سلطان رضیه بتدبیر لایق و رای موافق امرای مخالف را برهم زده پریشان ساخت و هر یک
بطرفی گریختند سلطان رضیه تعاقب گریختها فرموده ملک سیف الدین کوچی را با برادرش بدست آورده بقتل رسانید و ملک علاء الدین شیرخانی در حدود پایل
کشته شده سر او را بدهلی آوردند و ملک نظام الملک وزیر بکوه سرمور در آمده در انجا فوت شد و چون سلطان رضیه قوتی پیدا کرد و مملکت او انتظام یافت وزارت به
خواجه مهدی غزنوی که نایب نظام الملک جنیدی وزیر بود قرار گرفت و به نظام الملک ملقب گشت و نیابت لشکر بملک سیف الدین ایبک تفویض یافت و او را
قتلغ خان خطاب کردند و ملک اعز الدین کبیرخانی را که اطاعت او کرده بود ولایت لاهور حواله کرد و ممالک لکهنوتی و دیول و سند و سایر بلاد و بقاع هر یکی از امرا تفویض
یافت و هم دران ایام سیف الدین ایبک وفات یافت و بجای او قطب الدین حسن را نصب کرده با لشکر بسیار بر سر قلعه رنتنبهور فرستاد و مسلمانانی را که دران قلعه
بودند و بعد از وفات سلطان شمس الدین التمش هندوان ایشان را در محاصره داشتند قطب الدین حسن از محاصره برآورد و بقیه قلعه مقید نشده و بعد از رفتن او
بجانب رنتنبهور ملک اختیار الدین ایتگین امیر حاجب شد و جمال الدین یاقوت حبشی که امیر آخور بود در خدمت سلطان رضیه تقرب تمام پیدا کرده امیر الامرا گشت و
بمرتبهٔ صاحب نسبت شد که در وقت سواری سلطان رضیه را دست زیر بغل کرده سوار ساختی ازین جهت بزرگان ملک ازو رنجیده اند از انجمله در سنه سبع و ثلثین و ستمائة ۶۳۷
ملک اعز الدین حاکم لاهور سر از اطاعت پیچید و سلطان رضیه ترتیب سپاه کرده بر سر او رفت ملک اعز الدین بنابر صلاح وقت از روی اخلاص پیش آمده داخل دولتخواهان
شد سلطان رضیه ولایت ملتان که ملک قراقش داشت نیز حواله ملک اعز الدین فرموده مراجعت کرد و هم درین سال چون ملک التونیه حاکم بهتنده که از ترکان چهلگانی
شمسی بود و شرح آن خواهد آمد از بزرگی جمال الدین یاقوت حبشی به تنگ آمده علم بغی برافراشت و سلطان رضیه با لشکر فراوان بجانب بهتنده نهضت فرمود و در اثنای راه
امرای ترک سر بخروج کرده جمال الدین یاقوت حبشی امیر الامرا را کشتند و سلطان رضیه را مقید گردانیده بقلعه بهتنده فرستادند و بدهلی رفته معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین
التمش را بپادشاهی برداشتند و درینوقت ملک التونیه حاکم بهتنده سلطان رضیه را در عقد نکاح خود آورد و سلطان رضیه با ملک التونیه در ساخته در اندک مدت جماعت کهکران
و جتان و سایر زمینداران اطراف و نواحی را جمع کرده و چندی از امرا را با خود متفق ساخته لشکر بجانب دهلی کشید سلطان معز الدین بهرام شاه ملک اعز الدین بلبن را که
که در آخر خطاب الغخان یافته و داماد سلطان شمس الدین التمش بود با لشکر انبوه در مقابل سلطان رضیه فرستاد هر دو لشکر در راه ملاقی شده مصاف نمودند سلطان رضیه
شکست یافته به بهتنده گریخت و باز بعد از مدتی لشکر پراگنده را جمع ساخته و تازگی سرانجام استعداد حرب نموده لوای عزیمت بجانب دهلی برافراشت سلطان بهرام شاه

باز ملک اعز الدین بلبن را با لشکر گران بمقابله و مقاتله سلطان رضیه فرستاده و در چهارم ربیع الاول سنه سبع و ثلثین و ستمائة تلاقی فریقین در نواحی کیتهل دست داده و دیگر بار هزیمت بر لشکر سلطان رضیه افتاد و سلطان رضیه و التونیه در وقت هزیمت بدست زمینداران افتاده بیست و پنجم ماه مذکور بقتل رسیدند و قول دیگر آنکه پیش سلطان معز الدین بهرام شاه آوردند و معز الدین بهرام شاه بقتل رسانید مدت سلطنت سلطان رضیه سه سال و شش ماه و شش روز بود عاقلان دور اندیش دانند که این باد او بار از کدام صحرا برخاست و گل دولت رضیه مرضیه را کدامی تندباد از بیخ برکند آری غلام حبشی را با میر الامرائی دهلی چه نسبت و مودای خسیس را به پیشوائی چنان ملکه تاجدار چه کار مصراع این از ملک است از حبش نیست

ذکر معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین ایلتتمش

چون سلطان رضیه در قلعه بهتنده محبوس گشت روز شنبه بیست و هشتم ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمائة سلطان معز الدین بهرام شاه باتفاق امرا و ملوک بر تخت سلطنت دهلی جلوس فرموده و معامله سلطان رضیه را چنانکه گذشت بفروغ ساخت هر اینه ملک اختیار الدین ایتکین باتفاق وزیر مملکت نظام الملک مهذب الدین جمیع امور مملکت را پیش گرفت و همشیره سلطان معز الدین را که سابقاً منکوحه قاضی اختیار الدین بود بنکاح خویش در آورد و دائم یک پیل بزرگ بر در خانه خود می بست و در آن زمان غیر از پادشاه دیگری فیل نمیداشت همین معنی موجب بدگمانی سلطان معز الدین بهرام شاه شده دو نفر ترک را که از معتمدان او بودند تقرر نموده تا خود را به مستان ساخته آن دو کس را بقتل رسانند پس روز دوشنبه هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلثین و ستمائة در قصر سفید آن دو ترک تقرر نموده عمل نموده بصورت مستان در آمدند و ادائی مستانه نمودند ملک اختیار الدین ایتگین که در صف امرا مقابل سلطان معز الدین بهرام شاه ایستاده بود متوجه زجر و منع ایشان گردید آنها فرصت یافته دست به خنجر جانستان بردند و حصاره و جوفش را سوراخ کرده بکشتند هزار ساله برابر ساختند و قاصد نظام الملک وزیر گردیده دو زخم باو رسانیدند و درین وقت امرا و غیره هجوم آورده نظام الملک خود را بیرون انداخت سلطان معز الدین بهرام شاه جهت مغلطه هر دو ترک را در آن وقت بزندان فرستاد و بعد از چند روز خلاصی بخشید و نظام الملک وزیر چند روز بر بستر رنجوری خوابیده و چون شفا یافت باز بدیوانخانه آمده بکار وزارت مشغول گردید لیکن ملک بدر الدین سنقر رومی که امیر حاجب شده بود بر نظام الملک تفوق میجست و زحمتهای او را تازه میداشت تا آنکه مزاج ملک بدر الدین سنقر باغوای جمعی از اهل فتنه از سلطان منحرف شد روز دوشنبه هفتدهم ماه صفر در خانه صدر الملک تاج الدین که مشرف ممالک بود رفته و همه اکابر نیز در انجا جمع شدند و در باب تبدیل سلطنت سخن کردند و صدر الملک تاج الدین مشرف را بطلب نظام الملک مهذب الدین فرستادند که او نیز درین مشورت داخل شود و در حال صدر الملک تاج الدین مشرف یک کس معتمد نزد سلطان معز الدین بهرام شاه فرستاده ازین معنی اطلاع داد و یک کس معتمدی سلطان او را در لباس مجهولان همراه خود بمنزل نظام الملک مهذب الدین برده در گوشه قریب بمجلس ایستاده کرده شروع در سخن نمود و بخدمت نظام الملک مهذب الدین از اجتماع قاضی جلال الدین کاشانی و قاضی شمس الدین و شیخ محمد ساوجی و دیگر مردم و داعیه ایشان اظهار کرد نظام الملک مهذب الدین دفع الوقت نموده آمدن خود را بوقت دیگر انداخت و صدر الملک تاج الدین حقیقت حال را بوسیله خادم سلطان که پنهانی همراه خود برده بود بخدمت سلطان معروض داشت سلطان همان ساعت بر سر ایشان رفته ایشان را متفرق ساخت و ملک بدر الدین سنقر رومی را بر حسب اقتضای وقت اقطاع بداؤن داده بدان جانب فرستاد و قاضی جلال الدین کاشانی را از قضا معزول گردانید و بعد از چند ماه که ملک بدر الدین از بداؤن بدرگاه آمد سلطان او را و ملک تاج الدین موسی را بقتل رسانید و قاضی شمس الدین قاضی قصبه مارهره را در پای فیل انداخت و همین معنی سبب زیادتی بیم و هراس مردم گشته جمله لشکر از و برگشتند و نظام الملک مهذب الدین که از ان زخم آزرده بود از جانب سلطان سخنان موحش گفته موجب زیادتی نفرت طباع میگردید درینحال روز دوشنبه شانزدهم جمادی الآخر سنه تسع و ثلثین و ستمائة افواج مغول چنگیزی آمده لاهور را محاصره کردند و ملک قراقش که حاکم لاهور بود حرکت مذبوحی نموده چون در مردم موافقت ندید نیم شبی از لاهور برآمده بجانب دهلی آمد و آن شهر از ستم چنگیزیان خراب و تاراج گشته خلق کثیر اسیر گشت چون این خبر بسلطان معز الدین بهرام شاه رسید امرا را در قصر سفید جمع نموده بیعت تازه کرده نظام الملک مهذب الدین وزیر و قطب الدین حسن غوری وکیل السلطنة را با امرای دیگر جهت دفع شر مغولان جانب لاهور فرستاد و چون لشکر بر لب آب بیاه که درین عصر قصبه سلطانپور قریب آن بنا شده رسید نظام الملک مهذب الدین که در باطن با سلطان منافق بود امرا را از سلطان بازگردانید و بنیاد مکر و خدعه نموده عرضه داشت که از دست آن جماعت منافق که همراه من کرده اند کاری نخواهد آمد این فتنه تسکین نخواهد یافت مگر سلطان خود باینجانب نهضت فرماید یا فرمان صادر سازد که بنده و ملک قطب الدین چنانکه بدست رسد ایشان را از میان برداریم سلطان

از روی ساده‌گی و اعتمادی که برو داشت در جواب نوشت که آن جماعت کشتنی اند و سیاست کردنی بوقتش بسزا خواهند رسید و شما چند روز با ایشان مدارا نمائید القصه آن فرمان را نظام الملک مهذب الدین بامرای لشکر نموده در عزل سلطان با خود متفق ساخت چون سلطان را برین حال اطلاع افتاد خدمت شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی را به تکلیف تمام برای تسلی امرا فرستاد و امرا بهیچ وجه تسلی نشدند و شیخ برگشته بدهلی آمد و نظام الملک مهذب الدین و سائر امرا بقصد دفع سلطان معز الدین بهرام شاه بدهلی آمدند و سلطان معز الدین را محاصره کرده قریب سه ماه و نیم هر روز طرح جنگ می انداختند چون مردم شهر با امرا متفق بودند روز دوشنبه هشتم ماه ذی قعده سال مذکور دهلی را گرفته سلطان معز الدین بهرام شاه را بدست آورده چند روز در حبس نگاه داشتند و آخر الامر بقتل آوردند مدت سلطنت او دو سال و یک ماه و پانزده روز بود

ذکر سلطنت سلطان علاء الدین مسعود شاه بن سلطان رکن الدین فیروز شاه

چون از دست ساقی دوران شربت ممات نصیب جان معز الدین بهرام شاه شد ملک اعز الدین بلبن بزرگ بر تخت دهلی جلوس نموده در شهر منادی فرمود اما امرا و ملوک بسلطنت او راضی نشدند فی الحال شاهزاده ناصر الدین و جلال الدین پسران سلطان شمس الدین التمش و سلطان علاء الدین مسعود شاه پسر رکن الدین فیروز شاه که در قصر سفید محبوس بودند بیرون آورده از میان ایشان علاء الدین مسعود شاه پسر سلطان رکن الدین فیروز شاه را در ماه ذی قعده سنه تسع و ثلثین و ستمائه ۶۳۹ در دهلی بر تخت سلطنت اجلاس دادند ملک قطب الدین حسن بنیابت و نظام الملک مهذب الدین بوزارت سرفراز شد و ملک قراقش امیر حاجب گشت چون نظام الملک مهذب الدین عروس سلطنت را بی مشارکت احدی در بر گرفت امرا و اعیان وقت تاب نیاورده اتفاق نموده و در چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول سنه اربعین و ستمائه ۶۴۰ در صحرای حوض رانی او را بقتل آوردند بیت بخوان دهر دست ارادت مکن دراز ٭ کالوده کرده اند بزهر این نواله را ٭ و آنگاه وزارت بصدر الملک نجم الدین ابوبکر تفویض یافت و غیاث الدین بلبن خرد امیر حاجب گشت و ناگور و سند و اجمیر بعهده ملک اعز الدین بلبن بزرگ مقرر شد و پرگنه بداون بملک تاج الدین ترک تفویض یافت و سائر پرگنات ممالک را نیز فراخور حالت با امرا تقسیم کردند و کار مملکت انتظام پذیرفت و در عیان خلق آرام و تسکین پدید آمد درین وقت اعز الدین طغا خان که از کره بجانب ولایت خود لکهنوتی آمده شرف الملک سنقری را نزد سلطان علاء الدین فرستاد سلطان چتر لعل و خلعت مرصع خاص مصحوب قاضی جلال الدین کاشانی حاکم اوده بجانب لکهنوتی برای اعز الدین طغا خان ارسال نمود و هر دو عم خود را از قید و حبس بر آورده در تعظیم و تکریم ایشان باقصی الغایة کوشید چنانچه ناصر الدین را حکومت خطه بهرایچ ارزانی داشت و جلال الدین را حاکم قنوج گردانید و از ایشان دران دیار آثار پسندیده بظهور آمد و در سنه اثنی و اربعین و ستمائه ۶۴۲ افواج مغول بدیار لکهنوتی آمد قیاس آنست که مغولان از راهی که محمد بختیار خلجی بجانب تبت و خطا رفته بود آمده باشند سلطان علاء الدین جهت امداد طغا خان ملک قرابیگ تیمور خان را که از بندگان خواجه تاش بود با لشکر گران بلکهنوتی فرستاد و بعد از آنکه مغول هزیمت خورده لکهنوتی را گذاشتند میان اعز الدین طغا خان و ملک قرابیگ تیمور خان مخالفت بهم رسید سلطان لکهنوتی را به تیمور خان داد و اعز الدین طغا خان در دهلی بخدمت سلطان رسید مقارن اینحال در سنه ثلث و اربعین و ستمائه ۶۴۳ خبر رسید که لشکر مغول از جانب قندهار و طالقان بنواحی سند آمده اوچه را محاصره کرده اند سلطان امرای خود را جمع کرده بسرعت تمام بجانب اوچه نهضت فرمود چون بکنار آب بیاه رسید لشکر مغول حصار اوچه را گذاشته روی بانهزام آوردند سلطان مظفر و منصور بدهلی مراجعت نمود و بسبب کثرت شرب مدام از طریقهٔ انصاف و معدلت انحراف ورزیده روش اخذ و قتل پیش گرفت و اختلال در مملکت پدید آمده نصیحت دولتخواهان گوش ننهاد پس ملوک و امرا کمر عداوت بر میان بستند و در خفیه قاصدی نزد عمش شاهزاده ناصر الدین به بهرایچ فرستاده التماس حضور نمودند شاهزاده ناصر الدین بی تعلل و توقف بسرعت هر چه تمامتر بصوب دهلی در حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد صعود بر سریر مقصود نمود و مسعود شاه بتاریخ بیست و ششم ماه محرم سنه اربع و اربعین و ستمائه ۶۴۴ بزندان شتافته زمان حیاتش بپایان انجامید مدت سلطنت او چهار سال و یکماه و یک روز بود

ذکر سلطنت سلطان عادل باذل فاضل ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش ادام الله تعالی آثاره و نور مضجعه

مرقوم قلم زرین رقم میگردد که بزرگترین فرزندان سلطان شمس الدین التمش سلطان ناصر الدین نام داشت و چون او در بلاد لکهنوتی فوت شد و این پسر که کوچکترین فرزندان اوست متولد شد از کمال محبت همنام او گردانیده در تربیتش کوشید و در عهد سلطان علاء الدین مسعود شاه چون ولایت بهرایچ یافت با کفار غزوات بسیار کرده آن خطه را معمور و آباد گردانید و صیت عدالت و رعیت پروری او انتشار یافته طبایع خاص و عام خواهان او گشت امرا و اعیان دولت استدعای قدوم نمود

در قصر سفید بر تخت پدر متمکن گردید و او پادشاهی بود شجاع و متعبد و کریم اکثر نفقهٔ خاصهٔ خود از وجه کتابت مصحف مجید ساخته روزگار خود میگذرانید و اموال پادشاهی را در نفقهٔ
خود و اصلا صرف نمی نمود و صلحا و علما را دوست داشتی و اهل هنر را نواختی در روز جلوس شعرا قصاید غرا گفته صله و انعام یافتند قاضی منهاج السراج جرجانی که طبقات ناصری
بنام او نوشته در ینوقت قصیده گفته که این چند بیت از آنست نظم آن خداوندی که حاتم بذل و رستم کوشش ست ٭ ناصر دنیا و دین محمود بن التمش ست ٭
آن جهانداری که سقف چرخ از ایوان او ٭ در علو مرتبت گوئی که فیروزه وش ست ٭ سکه را از القاب میمونش چه اندازست فخر ٭ خطبه را از اسم همایونش چه پایه تا رشست ٭
منصب وزارت بملک غیاث الدین بلبن خرد که بنده و داماد پدر او بود مقرر فرموده او را بخطاب خان اعظم الغخان سرفراز ساخت و چتر و دورباش داده تمام کار سلطنت را
برای رزین او حواله گردانید و پسر عم خان اعظم شیرخان را بخطاب خان معظم فرموده حاکم پنجاب و ملتان ساخت و در مقابل سپاه مغول که در غزنین و کابل و قندهار
و بلخ و هرات میبودند نگاهداشت و حصار بهتیر و بتنده عمارت کرده شیرخان ست گویند که سلطان ناصر الدین در وقت تفویض مهمات بخان اعظم الغخان گفت من ترا
نائب خود کردم و اختیار امور سلطنت بدست تو دادم کاری نکنی که در حضرت بی نیاز از جواب در مانی و خود را خجل و شرمسار گردانی و خان اعظم الغخان آنچنان قواعد نیابت
و ملکداری را اساس نهاد که جمیع امور ملکی بقبضهٔ اقتدار او در آمد و هیچیک را یارای تصرف در کار سلطنت نماند و در ماه رجب سال جلوس سلطان ناصر الدین باستصواب
خان اعظم الغخان لشکر بجانب ملتان کشید و در غرهٔ ماه ذیقعده از آب لاهور گذشته چون بکنار آب سودره رسید توقف کرده خان اعظم الغخان را سر لشکر ساخت و
بجانب کوه جود و اطراف آب سند فرستاد و خان اعظم الغخان کوه جود و تمام بلاد آن نواحی را نهب و غارت نموده و کهکران و متمردان آنجا را که در سال گذشته مغولان را رهبری
کرده بولایت هند آورده بودند بقتل رسانید و زنان و دختران ایشان را اسیر کرده چون برگشته بخدمت سلطان آمد سلطان بواسطهٔ قلت علف در همان زودی بدهلی
مراجعت فرمود و گویند جمعی از امرای کهن سال که از زمان سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین التمش در حدود لاهور و ملتان جاگیر داشته چنانکه باید و شاید
اطاعت نمیکردند و با سپاه مغول مقابله و مقاتله اختیار نکرده نفاق می ورزیدند سلطان باستصواب رای خان اعظم الغخان همه را از منصب وزارت معذور داشته همراه
خود بدهلی برد و فرزندان و خویشان و صغر سنان ایشان را بدان منصب سرفراز گردانید ازین سبب مهمات ملکی و مالی پنجاب و ملتان استقامت تمام پذیرفته
پادشاهی او نیز قدری انتظام یافت و در کتب تواریخ متقدمین مسطور ست که چون اسکندر ذوالقرنین اکثر ممالک روی زمین را مسخر گردانید خواست که بجانب هندوستان
رود بعضی از امرا و اعیان دولت پا از طریق بندگی و فرمان برداری بیرون نهادند و هر یکی دم از استقلال زدند اسکندر در علاج ایشان فرو ماند آخر الامر پس از تأمل بسیار
ایلچی بروم پیش وزیر و استاد خود ارسطاطالیس که بسبب ضعف پیری از ملازمت او تخلف نموده بود فرستاده در باب آن جماعت تدبیری پرسید ارسطاطالیس
بعد از شنیدن سخنان ایلچی هیچ جواب نگفت غیر از آنکه بی توقف آن ایلچی را همراه برداشته بباغی در آمد و بباغبانان حکم فرمود تا درختان بزرگ را از بیخ بر کنند و نهالهای
کوچک بجای آنها نشانند چون باغبانان بفرموده او عمل نمودند ارسطاطالیس بمنزل خود مراجعت فرمود چون ایلچی پیش اسکندر رفت و بعرض رسانید پیغامی که داشتم بحکیم
رسانیدم و هر چند سعی کردم بمن جواب نداده رخصت مراجعت فرمود اسکندر دانست که حکیم این شخص را لائق جواب و تکلم ندانسته در نوشتن ملاحظه کرده است پس
از وی پرسید که بعد از عرض پیغام از حکیم چه مشاهده کردی آن مرد گفت چون پیغام شما شنید فی الحال برخاست و متوجه باغی که داشت شد و مرا نیز همراه خود برد و باغبانان
را فرمود که درختان کلان را از بیخ بر کنند و نهالهای کوچک بجای آنها بنشانند و خود نیز بآن کار مشغول شد و مرا هیچ جواب نگفت و بجا آمد و رخصت معاودت فرمود اسکندر
گفت ای بیچاره جواب شافی گفته است حالیش تو فهم نکرده و بعد از آن امرای متسلط و متغلب را معزول گردانیده و فرزندان ایشان را بجای ایشان نصب کرده
مهمی که داشت از پیش برد القصه دوم ماه شعبان سنه خمس و اربعین و ستمائة ۶۴۵ سلطان ناصر الدین بار دیگر بجانب میان دوآب نهضت فرمود و قلعهٔ نندنه را بعد از کوشش
بسیار بدست آورد و هم درین سال و هم ذیقعده بسوی کره عزیمت کرده خان اعظم الغخان را پیشتر لشکر ساخت و او مواضع دلکی ملکی را نهب و غارت نموده و چندین
مسافت کرده سپاهی از اولاد و اتباع او را گرفت و با غنائم کثیر بخدمت سلطان شتافته باتفاق بدهلی مراجعت نمود و این دلکی ملکی راجه بود در حوالی آب جون که در
قرارت سابق تهانهای پادشاهی را برداشته میان کالنجر و کره تا مالوه در تصرف داشت و در ششم شعبان سنه ست و اربعین و ستمائة ۶۴۶ خان اعظم الغخان را بطرف رنتهنبور و کوه پایه
میوات تعیین کرد و او متمردان آن حدود را گوشمال داده با غنائم بسیار بدرگاه آمد و برادر او ایبک کشلیخان در ینوقت امیر حاجب شد و ایاز ریحانی وکیل السلطنه گردید

و درهمین سال برادر سلطان که جلال الدین باشد از اقطاع خود بدهلی آمد و متوهم شده بکوه چیتور گریخت سلطان تعاقب نموده بدامن آن جبال رفت و هفت هشت ماه دران حدود بوده چون دست بدرو مقصود نرسید لاچار بدهلی مراجعت کرد و هم درین سال قاضی عماد الدین شقورقانی را ببعضی امور متهم نموده از قضا معزول ساخته بسعی عماد الدین ریحانی بقتل رسانید و در سنه سبع واربعین وستمائه ۶۴۷ سلطان دختر خان اعظم الغخان را در حبالهٔ نکاح درآورد و در سنه ثمان واربعین وستمائه ۶۴۸ لشکر بطرف ملتان کشید و در کنار آب بیاه شیرخان حاکم ملتان و لاهور با بیست هزار سوار مستعد کارزار بخدمت آمد سلطان در ششم ربیع الاول همین سال بملتان رسید و بعد از چند روز ملک اعز الدین بلبن بزرگ صاحب صوبهٔ ناگور و اوچه را بدان حدود رخصت نموده خود بدهلی مراجعت فرمود و در سنه تسع واربعین وستمائه ۶۴۹ ملک اعز الدین بلبن بزرگ سر از اطاعت پیچیده عصیان نمود سلطان ناصر الدین جهت تسکین فتنهٔ او بطرف ناگور حرکت کرد ملک اعز الدین بلبن بزرگ تاب نیاورده چون امان خواست و بدرگاه آمد سلطان از سر گناهش درگذشت و باز حکومت آنجا بدو باز داد و افراشته همرکاب فتح و ظفر بدهلی برگشت و هم درین سال پنجم شعبان بالشکر بسیار بطرف قلعهٔ ترور روان شد و جاهر دیو که دران تازگی حصار بالای کوه را بنا نموده با تمام رسانیده بود با پنج هزار سوار و دو لک پیاده بمقابلهٔ سلطان اختیار نمود و بعد از جنگ صعب شکست فاحش یافته روی بگریز نهاد و سلطان ناصر الدین قلعه را محاصره کرده در اندک ایامی مسخر و مفتوح گردانید و از انجا به چندیری و مالوه رفته و امرای صاحب اقتدار در انجا نصب کرده بدار الملک دهلی مراجعت نمود و از خان اعظم الغخان آثار جلادت و مردانگی درین سفر بسیار بظهور آمد و بعد ازانکه شیرخان که پسر عم خان اعظم الغخان میشد بکرم و شجاعت و اصابت رای شهرهٔ آفاق بود غزنین را از مغول گرفته چندگاهی خطبه و سکه در انجا بنام سلطان ناصر الدین کرد و بموجب فرمان سلطان از ملتان بعزیمت گرفتن اوچه لشکر کشید و ملک اعز الدین بلبن بزرگ که ازو آثار تمرد ظاهر میشد از صولت شیرخان هراسیده ناچار از ناگور باوچه آمد و بحرف و حکایات آن قلعه را تسلیم شیرخان نموده خود بخدمت سلطان رفت و ولایت بداون جاگیر یافت سلطان در بیست و دوم شوال سنه خمسین وستمائه ۶۵۰ از راه لاهور بطرف اوچه و ملتان نهضت فرموده در سفر سنقر قتلغخان از ولایت سهوان و ملک اعز الدین بلبن بزرگ از بداون بالشکرهای آراسته در کنار آب بیاه بملازمت سلطان آمدند و در اوایل سنه احدی وخمسین وستمائه ۶۵۱ عماد الدین ریحانی که دست گرفتهٔ خان اعظم الغخان بود در ان وقت فرصت یافته با بعضی از ملوک در ساخته از روی حسد قاصد ملک خان اعظم الغخان گردید و چون آن کار نشد اتفاق نموده بسلطان عرضه داشت که صلاح دولت در انست که خان اعظم الغخان باقطاع خود که هانسی است رود و آنجا باشد سلطان قبول کرده خان اعظم به هانسی رفت و عماد الدین ریحانی در غیبت او فرصت یافته هر کس که بخان اعظم نسبتی داشت تغیر و تبدیل کرد و ایبک کشلیخان را اقطاع کره و مانکپور داده بدان طرف گسیل کرد و عین الملک جنیدی را که در دهلی آمده اقامت داشت وزیر کل ممالک گردانیده اعز الدین کشلوخان را امیر حاجب ساخت و چون بدهلی آمد دست دراز کرده خاطر سلطان را مشوش گردانید و سلطان در اوائل شوال همین سال از دهلی حرکت کرده بنواحی آب بیاه رفت و چون شیرخان ریحانی از سندیان متمرد هزیمت خورده بود باغوای عماد الدین لشکر با فرستاده قلعهٔ بهتنده و اوچه و ملتان را از دست مردم شیرخان برآورده حوالهٔ ارسلان خان کرده مراجعت نمود و در همان نزدیکی چون ملک اعز الدین رضی الملک ترک در حالت مستی از دست زمینداران کیتهل و کهرام شربت شهادت چشید سلطان بجهت انتقام چون آنجا رفته متمردان را سزا داد و بعد ازان ببداون رفته بعد از چند روز بمرکز خلافت شتافت درین وقت امرای اطراف و جوانب چون صاحب کره و مانکپور و اوده و بداون و سرهند و سنام و کهرام و لاهور و سوالک و ناگور باهم موافقت نموده بخان اعظم الغخان پیغام نمودند که نظام مملکت از هم پاشید و ظلم و جور عماد الدین ریحانی از اندازه بیرون شده مناسب آنست که بدار الخلافه دهلی رفته بنهج سابق مهمات را منتظم ساخته باشی خان اعظم الغخان قبول اینمعنی کرده همگی در نواحی کهرام یکجا جمع آمدند عماد الدین ریحانی سلطان را برداشته بدفع ایشان روانه شد چون نزدیک بهانسی رسید خان اعظم الغخان و امرای دیگر پیغام دادند که ما بندگانیم اگر عماد الدین ریحانی در ملازمت نباشد ما همه بپابوس مشرف میگردیم سلطان عماد الدین ریحانی را از وکالت عزل کرده باقطاع بداون فرستاد و امرا بالتمام بخدمت سلطان پیوسته بخلعت پادشاهانه نوازش یافتند و ملک جلال الدین خانی که از زمان خواجه تاش بود حکومت لاهور یافته شیرخان بنهج سابق بایالت دیپالپور و ملتان و بهتیر و بهتنده و مضافات آن مقرر گشته سلطان مقضی المرام بدهلی رفت و از آمدن خان اعظم الغخان صغیر و کبیر خوشوقت گردیده در باغ دلها گلهای مراد شگفت و در سنه ثلث و خمسین وستمائه ۶۵۳ مزاج سلطان با والدهٔ خویش ملکه جهان که در نکاح قتلغخان بود منحرف گشته ولایت اوده بجاگیر قتلغخان قرار داده رخصت آنصوب فرمودند و در اندک مدت ازانجا تغیر داده بهرایچ فرستاد قتلغخان یاغی شده عماد الدین ریحانی

و ملک اعزالدین کشلیخان حاکم سند و بعضی از امرای دیگر با هم موافقت نمودند و سلطان خان اعظم الغخان را بسر قتلغخان و ملک تاج الدین ترک را به پسر عمادالدین ریحانی
نامزد فرمود و عمادالدین بعد از جنگ اسیر و قتیل گردید و قتلغخان چون از پیش خان اعظم الغخان گریخته بطرف جیتپور رفت خان اعظم آن ناحیه را تاراج کرده بدهلی
مراجعت نمود و در سنه خمس و خمسین و ستمائه ۶۵۵ راجه جیتپور دیپال نام قتلغخان را مدد کرد و مردم بسیار او جمع گردیده نزد کشلیخان حاکم سند رفت و هر دو باتفاق حوالی سامانه
کهرام آمده خلل انداختند سلطان باز اعزالدین الغخان و کشلیخان حاجب را با لشکرهای گران بر سر ایشان تعیین فرمود چون فریقین بهم رسیدند از دهلی مثل شیخ الاسلام
حضرت خواجه قطب الدین و قاضی شمس الدین بهرایچی نهانی خطها فرستاده قتلغخان و کشلیخان را ترغیب آمدن دهلی و گرفتن شهر نمودند و مردم دهلی را بر بیعت ایشان
تحریص میکردند الغخان بر کید ایشان اطلاع یافته عرضه داشتی مشتمل بر کیفیت حال بجانب دهلی مرسل گردانید سلطان فرمان داد تا آن جماعت بجاگیرهای خود رفتند
و بقولی همه را نفی کرد و درینحال قتلغخان و کشلیخان غافل از بازی روزگار مسافت صد کروه را در دو روز قطع نموده از سامانه بدهلی آمدند چون دیدند که آن جماعت در دهلی نیستند ایشان
متفرق شدند کشلیخان بسند رفته بوسیلهٔ خان اعظم الغخان باز حکومت آنجا یافت و احوال قتلغخان معلوم نشد که بکجا رسید و در آخر آن سال لشکر مغول بسیاری و نواحی
اوچه و ملتان آمد سلطان عازم دفع ایشان شده سراپرده سرخ بیرون زد و بعد از چهار ماه که لشکرها جمع شده کوچ بر کوچ روانه گردیدند و لشکر مغول چون تاب جنگ نیاورده برگشت
سلطان نیز معاودت فرمود و پنجاب را باز بشیر خان تفویض نمود و ملک جلال الدین خانی را بحکومت لکهنوتی بنواخت و در سنه ست و خمسین و ستمائه ۶۵۶ سلطان بطرف
کره مانکپور سواری فرمود ارسلان خان و قلیج خان که دران جانب علم بغی افراشته با وجود فرمان طلب در سفر مغول حاضر نشده بودند بعهد و سوگند بخدمت سلطان
رسیدند ارسلان خان ممالک لکهنوتی و قلیج خان کوه پایه یافت و در سنه سبع و خمسین و ستمائه ۶۵۷ کشلیخان برادر اعظم الغخان بحکومت بیانه و کول و جالیسر و گوالیار سرفراز
و هم درین سال دو زنجیر فیل و جواهر بسیار و پارچه بیشمار از لکهنوتی آمد و دران سال ملک اعزالدین کشلیخان فوت شد و در سنه ثمان و خمسین و ستمائه ۶۵۸ خان اعظم الغخان
حسب الحکم سلطان بجانب کوه پایه و سوالک رفته بتنبیه و لشکرکشی راجهای راجپوت و میوات و سوالک که دران تازگی سرکشی بنیاد نهاده سوار و پیاده بسیار جمع کرده در
جاهای سخت فرود آمدند الغخان آتش قهر و غضب در مضاجع ایشان زده دقیقه از خرابی فرو نگذاشت و لشکرها در تا که ایشان نشسته بودند در آمد و سه چهار ماه اوقات
صرف جنگ ایشان نموده چون کفار جاهائی خریده بودند که سواران لشکر اسلام نمیتوانستند در آمد بر اینه خان اعظم الغخان در اردوی خود منادی فرمود که هر کس از
مردم مخالف زنده اسیر کرده بیاورد دو تنگه نقره یابد و اگر سر کشته بیاورد یک تنگه نقره خواهد یافت پس رجاله ارده هجوم آوردند و هر روز سیصد چهار صد کس از آنها ببارگاه
الغخان آمده زنده و مرده مخالفان را از نظر میگذرانیدند و زرها از خزانه گرفته باز دنبال کار خود میرفتند راجها ازین معامله دلگیر و مضطر گردیده از آن شکستها برآمدند و جها
آراسته بمیدان شتافتند و خان اعظم الغخان نیز همت بر ترتیب سپاه گماشته میمنه و میسره و قلب و مقدمه را راست کرد و جنگ درداده از صبح تا وقت عصر بآن مشغول
گشت و با آنکه چندی از امرای ترک دران معرکه شهادت یافتند آخر فتح و ظفر قرین روزگار خان اعظم الغخان گردیده دویست و پنجاه سردار کفار و منصبداران ایشان
زنده دستگیر شدند و قلعه تهنکیر را که محاصره کرده بود نیز مستخلص کرده با ابهت و شوکت بسیار بدهلی مراجعت نمود و جمعی از سرداران کفره را که با طوق و زنجیر زده همراه داشت
بنظر سلطان گذرانید و سلطان اشاره بقتل آن جماعت کرده در رسته و بازار شهر دهلی هر یک بنوعی دیگر بمعرض هلاکت درآمدند و در ماه ربیع الاول سال مذکور ایلچی از
جانب هلاکوخان بحوالی دهلی رسید خان اعظم الغخان پنجاه هزار سوار با یراق از عرب و عجم و ترک و خلج و افغان و دو لک پیاده تمام سلاح و دو هزار فیل و سه هزار عراده
آتشبازی از شهر بیرون برده بر سر راه ایلچی بطریق عرض اثاثه سلطنت ایستاده کرد و از آواز طبل و دهل و کرنا و نفیر و نعرهٔ پیلان و صیحهٔ اسپان و درخشیدن اسلحهٔ بهادران آثار
روز رستخیز ظاهر شده گوش فلک کر گشت [illegible] خان اعظم الغخان از یک تیر انداز راه از افواج جدا شده باستقبال ایلچی رفت و از پیش صفها گذرانیده و تماشای فیلان و
بهادران فرموده بقصر سفید نزد سلطان ناصرالدین آورد و دران روز قصر سلطنت بتجملات پادشاهانه از زرینه و سیمینه زیب و زینت یافته بود و صدور و سادات و مشایخ
و امرای نامدار و بیست و پنج شاهزادهٔ عراق و خراسان و ماوراءالنهر که در فترات چنگیزخان بهندوستان آمده در خدمتش بسر میبردند و چندین رای و رایان و رانهای هندوستان
دست بسته دور تخت ایستاده بودند و قاضی منهاج السراج جرجانی در تعریف آن جشن این چند بیت گفته نظم زهی جشنی که زان اطراف چون خلد برین گشته
غمی نی جای کز ان اکناف عدن رشک چنین گشته ز فر ناصرالدین شاه محمود بن التمش ملک نزهتش دعا خوانده فلک [illegible] زمین گشته شهنشاهی که در عالم

ز فیض فضل ربانی ٭ سرای چتر شاهی لائق تخت و نگین گشته ٭ ز ترتیب و نهاد و رسم و آیین نشاط او ٭ تو گفتی عرصهٔ دهلی بهشت هشتمین گشته ٭ مبارکباد
بر اسلام این بزم شه عالم ٭ کزین ترتیب هندستان بسی خوشتر ز چین گشته ٭ در تاریخ نظام الدین احمد مسطور است که ناصر الدین در سالی دو مصحف کتابت کردی
و بهای آن در وجه قوت خاصهٔ خود مصروف داشتی یکمرتبه چنان اتفاق افتاد که مصحفی که نوشتهٔ سلطان بود یکی از امرا ببهای زیاد بخرید چون سلطان ازین معنی
آگاه شد او را خوش نیامد و امر فرمود که بعد ازین نوشتهٔ مرا خفیه ببهای متعارف میفروخته باشند و نیز منقول است که سلطان هیچ کنیزی و خادمه برای منکوحه نداشت
و او برای سلطان طعام می پخت روزی بسلطان گفت که از جهت نان پختن همیشه دستهای من آزار دارد اگر کنیزی بخری که او نان پخته باشد قصوری ندارد و سلطان
در جواب فرمود که بیت المال حق بندهای خداست مرا نمیرسد که از آنجا وجهی گرفته کنیزی بخرم صبر کن که خدای تعالی ترا در آخرت جزای خیر دهد بیت جهان
خوابیست پیش چشم بیدار ٭ بخوابی دل نه بندد مرد هشیار ٭ روزی شخصی در اثنای قرآن خواندن بسر وقت وی رسید و نظرش بر محلی افتاد که فیه فیه مکرر نوشته بود
بسلطان گفت یکی زیاد است سلطان فی الحال دوات و قلم طلبیده دور یک فیه را حلقه کشید پس حاجت آن شخص را روا کرده بخوشی بازگردانید و بعد از رفتن او
قلمتراش را گرفته حلقه را تراشید و در آن وقت غلامی حاضر بود گفت حلقه کشیدن چه بود و باز حک کردن چه سلطان گفت آن محتاج آمده بود زیرا که در آن رقم اگر میگفتم
غلط نیست عیب او ظاهر میشد و منفعل میگشت بنابران حلقه کشیدم و باز دور نمودم که حک رقم کاغذ آسان تر است از حک غبار کدورتی که بر خاطری نشیند
و نیز مشهور است که سلطان ناصر الدین را ندیمی بود محمد نام و سلطان را عادت آن بود که او را بجز محمد بانگ نکردی ناگاه یک روز آن ندیم را گفت که تاج الدین بیا
و فلان کار کن ندیم بفرموده عمل نمود و بعد از فراغ و انصرام امر بخانهٔ خویش رفته تا سه روز بملازمت سلطان نرسید سلطان کس بطلب وی فرستاده در مجلس
حاضر گردانید و سبب نیامدن از وی استفسار نمود ندیم گفت ای خداوند جهان هرگز مرا بجز محمد بانگ نمیکردی آن روز بخلاف عادت تاج الدین خطاب فرمودی گمان
کردم که نسبت بداعی تغییری در مزاج سلطان پدید آمده که بیگانه وار مرا بلقب خوانده است ازین معنی بیطاقت شده سه روز بی قرار و بی آرام افتاده بودم سلطان
قسم یاد کرده گفت که از تو هیچ گرانی در خاطر ندارم آن وقت که ترا خواندم بی وضو بودم و شرمم آمد که بی وضو نام محمد بر زبان رانم لهذا بلقب تاج الدین خواندم و در سنهٔ
ثلث و ستین و ستمائه سلطان ناصر الدین بیمار گشت و در یازدهم جمادی الاول سنهٔ اربع و ستین و ستمائه از دنیا بدار الآخره انتقال نمود و مدت سلطنت
سلطان ناصر الدین بیست سال و چند ماه بود

ذکر پادشاهی سلطان فردوس نشیمن سلطان غیاث الدین بلبن

او ملکی بود خجسته آثار
و پادشاهی معدلت شعار و بمحامد خصائل و محاسن شمائل متحلی بیت طالع بخت پادشاهی او ٭ فرخ آمد نشانهای او ٭ سلطان غیاث الدین بلبن از
ترکان قراختائیست و از علاقهٔ البری سوداگری او را از دست مغلان که بران دیار استیلا یافته اسیر کرده بودند خریده ببغداد آورد و پدر او بسرداری قبیله که ده هزار خانه
بودند قیام مینمود و در بغداد خواجه جمال الدین بصری که بتقوی و دیانت از مشاهیر وقت بود در تاریخ سنهٔ ثلثین و ستمائه او را بخرید و بنابر آنکه سلطان شمس الدین التمش
نیز از آن قبیله بود با بسیاری غلامان در همان سال متوجه دار الملک دهلی شده سلطان غیاث الدین بلبن را با چند غلام ترک دیگر بنظر سلطان شمس الدین گذرانید سلطان
آنها را بقیمت اعلی خرید و چندان انعام داده اکرام فرمود که خواجه جمال الدین بصری مقضی المرام ببغداد معاودت نمود و سلطان شمس الدین التمش آثار شهامت و مردانگی
از سلطان غیاث الدین مشاهده فرموده او را از خاصه گردانید و از قضای آسمانی برادر خود کشلی خان را که در ملازمت سلطان بود و نهایت اعتبار داشت بشناخت و بدین
تقریب پیش از پیش صاحب عزت گشته از مشاهیر درگاه شد و در عهد سلطان رکن الدین با سایر ترکان هندوستان بنواحی پنجاب رفته باغیگری کرد و در عهد سلطان رضیه
چون ترکان بحوالی دهلی آمده جنگ نمودند تفرقه میان ایشان افتاد و پادشاه غیاث الدین بلبن بدست افتاده محبوس گردید و مدتی در آن بود تا قدر محنت زدگان بشناسد
هم در عهد سلطان رضیه از زندان نجات یافته میر شکاری گشت اشارت بآنکه عالم صید وی خواهد شد و در زمان سلطان معز الدین بهرام شاه عهدهٔ امیر آخوری یافت الا
تا آنکه مرکب دولت پیران تها کشید پس بدر الدین سنقر رومی امیر حاجب دست او گرفته از امرای کبار ساخت و پرگنهٔ هانسی و ریواری اقطاع یافته کفار میوات را که
سرکش بودند و شبها بر دهلی تاخت آورده خرابی بسیار میکردند زبون کرد و بدین سبب آوازهٔ شجاعت و مردانگی او منتشر گشت و روز بروز دولت او در ترقی بود تا در
شهور سنهٔ اثنی و اربعین و ستمائه در عهد سلطان علاء الدین مسعود امیر حاجب گشته کارهای نمایان از و بظهور پیوست و در زمان سلطان ناصر الدین محمود شاه منصب

امور ملکی و مالی باو مفوض گشته بنوعی صاحب جاه شد که از و تا سلطنت چندان فاصله نماند و سلطان ناصرالدین را از پادشاهی جز نامی باقی نمانده بود و بعد از فوت
او بلا فاصله در قصر سفید بر تخت دهلی متمکن شده خاص و عام بسلطنت او راضی گشتند و چون در تواریخ چند کس را بلقب بلبنی ذکر کرده اند معلوم باید کرد که بلبن طایفه از ترکان
باشند والعلم عند الله سلطان شمس الدین التمش چهل غلام ترک داشت روشناس و صاحب اقبال ایشان را چهل گانی میگفتند بعد از فوت سلطان شمس الدین همگی در
یک مجلس جمع شده بهم عهد و هم سوگند گشتند و مملکت هند را در میان خود تقسیم نمودند و به ترکان خواجه تاش مشهور شدند لیکن بعد از اندک زمانی یکی مر دیگری را بسر فرود
نیاورده همه لاف انا ولا غیری میزدند و حیثیت یکه سلطان غیاث الدین بلبن که از جمله ایشان بود پادشاه شد اول برخی از ترکان خواجه تاش را که استقلال تمام داشتند
واز ایشان می اندیشید بر انداخت حتی پسر عم خود شیر خان را که در میان بندگان خواجه تاش از و بزرگتری نبود در قلعه زهر داده بکشت و در اندک مدتی مملکت هند را ضبط کرده
از معاندان و مخالفان اثری نگذاشت و پادشاه عظیم الشان گشت چنانچه سلاطین عراق و خراسان و ماوراء النهر با او طریق دوستی می پیمودند و او دانا و صاحب وقار و صاحب
تجربه بود چنانچه کارها از روی سنجیدگی و فهمیدگی میکرد و نظم: چه نیکو متاعیست کار آگهی * مبادا از این نقد عالم تهی * کسی سر برارد بعالم بلند * که در کار عالم بود
هوشمند * و کار مملکت را جز با کاربردان مردم دانا نسپردی و اراذل را در کارها دخل ندادی و تا صلاح و تقوی و دیانت کسی مشخص نشدی شغل و عمل نفرمودی و در تصحیح نسب مبالغه
نمودی و تفحص بسیار کردی واگر بعد از سپردن شغل و عمل در کسی نقص ذاتی و صفاتی گمان بردی فی الحال معزول ساختی و بکفار هرگز عهده و عمل رجوع نکرده که مبادا بمسلمانان
بطریق تسلط پیش آیند و تا آخر ایام پادشاهی که مدت بیست و دو سال باشد با اراذل و لیام همزبانی نکرده [illegible] را در مجلس خود راه نداد گویند فخر و بانی نام رئیسی که سالها خدمت
درگاه کرده بود یکی از مقربان درگاه التجا آورده تقبل مال بسیار نمود که اگر سلطان یکبار با او همزبانی فرماید مال کثیر از نقد و جنس پیشکش نماید چون آن معنی بعرض سلطان رسید
فرمود که او رئیس صاحب بازار است و از همزبانی سلطان با او مهابت پادشاهی در دل عوام کم شده و در حشمت و عظمت نقصان راه یابد و در ملحقات طبقات ناصری که تصنیف
شیخ عین الدین بیجاپوریست مرقوم گردیده که سلطان غیاث الدین را همین دولت و سعادت بس که خارج پادشاه و پادشاهزادگان که در زمان سلاطین ماضیه بهند تشریف
آورده بودند پانزده پادشاهزاده از ترکستان و ماوراءالنهر و خراسان و عراق و آذربایجان و فارس و روم و شام از آسیب سپاه چنگیزیه از مرکز دولت خود پراگنده شده
بعهد او بدهلی رسیدند و هر یک بر بساط عزت و ارادت متمکن گشته در کمال ذوق و شوق دست بسته پیش تخت می ایستادند مگر دو پادشاهزاده که در پای تخت می نشستند
و آن هر دو از اولاد خلفای عباسی بودند و هرگاه از پادشاهزاده های ولایات و بزرگان وقت در عصر او بهند می آمدند اظهار بشاشت نموده شکر الهی بتقدیم میرسانید و
هر یک را محله جدا تعیین میکرد چنانکه در دهلی پانزده محله از ایشان بهم رسیده بود یکی محله عباسی دوم محله سنجری سوم محله خوارزم شاهی چهارم محله دیلمی پنجم
محله علوی ششم محله اتابکی هفتم محله غوری هشتم محله چنگیزی نهم محله رومی دهم محله سنقری یازدهم محله یمنی دوازدهم محله موصلی سیزدهم
محله سمرقندی چهاردهم محله کاشغری پانزدهم محله ختائی و اینکه زبده و نخبه و خلاصه عالم از اصحاب سیف و قلم و سازنده و خواننده و ارباب هنر که در ربع مسکون
عدیل و نظیر نداشتند در درگاه او جمع شده بودند سرآینه درگاه او از درگاه محمودی و سنجری ترجیح میداد و گویند جمیع علما و فضلا و مشایخ در منزل پسر بزرگ او شهید
بخان شهید مجتمع میشدند و از اهل ساز و عشرت و قصه خوان و خوش طبع و ظریف و هزال و ضحاک در مجلس پسر دیگرش بقراخان حاضر شده بزمهای پادشاهانه
می آراستند و زنگ غم از چهره آیینه خاطرها میزدودند و بمقتضای الناس علی دین ملوکهم جمیع امرا و ارکان دولت نیز در منازل و مساکن همین شیوه مسلوک داشتند و
عمل مینمودند سلطان غیاث الدین بلبن در آرایش لباس و لوازم عظمت و شوکت و کوکبه پادشاهی مبالغه مینمود و به جبروت و هیبت تمام بار عام میداد چنانچه بینندگان
را از دیدن او زهره گداختی و از شکوه و عظمت و جلال او شمردن [illegible] و دور و نزدیک را لرزه بر اندام افتادی و در روز سواری پانصد سیستانی و غوری و سمرقندی و کرد و لر
و عرب شمشیرهای برهنه بر دوش نهاده بوضع مهیب پیاده بهای هوی در رکاب او میرفتند و مجلس جشن او نیز بتکلف آراستی و ایام عید و نوروز را بطرز پادشاهان عجم
بسر بردی و در ایام جشن تا آخر روز بمجلس نشستی و پیشکشهای خوانین و امرا از نظر گذشتی و چون پیشکش یکی از اعیان گذشتی مقربان مجلس صفات پسندیده و خدمات
شایسته او را بعرض میرسانیدند و گستردن فرشهای منقش و استعمال اوانی طلا و نقره و پرده های زربافت و انواع فواکه و اطعمه و اشربه و تنبول مبالغه نمودی
بار یافتی من از ترکان که در مجلس سلطان شمس الدین التمش اعتبار تمام داشتند شنیده ام که میگفتند که پادشاهی که در ترتیب و دارو و دبه سواری و رسوم و آداب سلطنت

مرعی نداردی، و از حشمت پادشاهی مشاهده کیشود و هیبت او در دل خصمان ملک نشیند و خللها در مملکت پدید آید. و همچنین در عدل و داد مبالغه نمودی و باقصی الغایه کوشیدی. گویند ملک بقبق پسر جاندار که یکی از امرای بزرگ بود و چهار هزار سوار خاصه داشت و ولایت بداون باقطاع او مقرر بود، در حالت مستی فراشی را زیر دره کشت. و بعد از چندگاه که سلطان غیاث الدین بلبن ببداون رفت، زن فراش بدربار عام آمده تظلم نمود. سلطان فرمود که ملک بقبق را در حضور آن ستم رسیده چندان دره زدند که بشوهرش پیوست، و جسد او را بدروازهٔ بداون آویختند. و همچنین یکی از غلامان صاحب اعتبار او که موسوم بود بهیبت خان و اقطاع اوده داشت، شخصی را در حالت مستی کشت. زوجهٔ او دادخواه گشت. سلطان غیاث الدین بلبن هیبت خان را پانصد دره زده بآن عورت بخشید و گفت تا امروز غلام من بود، حالا از آن تو باشد، اگر خواهی بکش و اگر خواهی بخش. هیبت خان جمعی را وسیله ساخته بصد تضرع و زاری مبلغ بیست هزار تنگه نقره بآن ضعیفه داده خود را خلاص ساخت، و بعد از آن حادثه از خانه بیرون نیامد تا در گذشت. سلطان غیاث الدین بلبن بفرزندان خود میگفت که سلطان شمس الدین التمش میفرمود که من دو مرتبه از سید مبارک غزنوی در مجلس سلطان معز الدین محمد بن بهاء الدین سام شنیده ام که میگفت اکثر آنچه پادشاهان میکنند همه اشراک بخداست و خلاف سنت مصطفی ﷺ و نجات ایشان از آتش عقوبت بچهار چیز متصور است اگر در آن هم خلل باشد یقین که ای عقوبت سزاوارتر از ایشان کسی نخواهد بود. اول آنکه پادشاه را باید که فر و سطوت خود را در محل خویش مصروف دارد و غیر رفاهیت خلق و ترس حق در نظر او نباشد. دوم آنکه نگذارد که در ممالک او فسق و فجور علانیه بوقوع آید و در این باب فرماید و فاسقان و بیباکان را دائم مخذول و منکوب دارد. سوم آنکه شغل و عمل بمردم دانا و شایسته و دیانت دار و خداترس تفویض نماید و مردم بداعتقاد را بملک خود جا ندهد که سبب اختلال عقیدهٔ خلق شوند. چهارم آنکه در عدالت و داد دهی مردم استقصا نماید بمرتبه که آثار ظلم و تعدی در دیار او نماند. بیت: پایداری ملک بعدل و داد ٭ ظلم و شاهی چراغ و باد بود. پس شما که فرزندان و جگرگوشگان منید یقین بدانید که اگر بر عاجزان ستمی و تعدی نمائید سزای آن بشما خواهم رسانید. وقتیکه پادشاه سلطان غیاث الدین بلبن بسرای یا پلی یا خلیجی یا خلابی رسیدی آنجا توقف کردی و امرا و ارکان دولت را گماشتی که چوبها در دست گرفته اهتمام مینمودند و اول مریضان و پیران و عورات و اطفال و چارپایان لاغر را بی مزاحمت اقویا میگذرانیدند و تمامی فیلان و چارپایان خود را بگذرانیدن خلائق مشغول داشتی و در چنین جایها چند روز توقف کردی تا خلائق بسهولت بگذشتندی. سلطان غیاث الدین بلبن در ایام خانی بشراب خوردن و جشنها ساختن و امرا و ملوک را مهمان گرفتن و قمار باختن و زر بر اهل مجلس نثار کردن رغبت تمام داشت و دائم در مجلس او ندیمان شیرین سخن و مطربان خوش آواز میبودند. اما بعد از آنکه پادشاه شد گرد این اعمال نگشت و نام شراب و سائر مناهی را از مملکت برانداخت و بصیام و نوافل و قیام شب و طلبت جماعت و نماز اشراق و چاشت و تهجد اشتغال داشت و همه وقت باوضو بودی و بحضور علما و صلحا دست بطعام نبردی و در وقت طعام خوردن مسائل شرعی از علما تحقیق نمودی و بخانهای امرا و بزرگان رفتی و بعد از نماز جمعه وقت مراجعت بخانهٔ مشائخ و علمائی مثل شیخ برهان الدین بلخی و مولانا سراج الدین سنجری و مولانا نجم الدین دمشقی رفتی و تعظیم بسیار کردی و زیارت مقابر نمودی و بر جنازهٔ اکابر حاضر شدی و بتعزیت رفتی و پسران و خویشان میت را بخلعت نوازش فرمودی و وظیفهٔ میت را بر وارثان او مقرر داشتی و گریه کردی با چندین حشمت و دبدبه اگر در حین سواری خبر یافتی که فلان جا مجلس وعظ است و سماعت فرود آمدی و تذکره شنیدی و گریه کردی. نظم: فرخنده شهی که از سخاست ٭ که جهان را بعدل و علم آراست ٭ روز خلوت گلیم پوشیدی ٭ بنماز و نیاز کوشیدی ٭ روی بر ریگ و دل چو دیگ بجوش ٭ دل سخن گستر و زبان خاموش ٭ تا بدیدی دلش بدیده راز ٭ دیدهای این شیب و فراز ٭ گویند هیچیک از خدمتگاران قدیم که محرم مجلس خاص او بودند او را هیچگاه بی کلاه و بی موزه ندیدندی و هرگز در مجلس قهقهه نخندیدی و میگفت آنقدر رعب و هیبت که از وقار و تمکین پادشاه در دل خلائق میرود از سیاست نمیرود و عدم هیبت پادشاه سبب طغیان و سرکشی رعایا میگردد و اگر پادشاه همچنین بکند چندگاهی بر تخت بماند و الا بسی نگذرد که خللها برخیزد و فتنه و فساد پدید آید و قواعد عدالت مختل و ابواب ظلم و تعدی مفتوح گردد و با وجود اینهمه اعمال و افعال حسنه در سیاست اهل بغی و طغیان از کافر و مسلمان اصلا محابا نکردی و در کشتن و زدن و بستن آنچه صلاح ملکداری بود خواه مشروع و خواه غیر مشروع در آن تقصیری ننمودی چنانچه بسیاری از اولاد شمسی را که معاندان سلطنت خود میدید بسبب شرارت و علانیه کشت و بسیار را بوقت که برای مصالح ملک بواسطه باغیگری یک کس لشکری و شهری برانداخت. مصراع: یار با این داره و آن نیز هم ٭ بنابر آن هیچکس قدم از جادهٔ اطاعت او بیرون نهاد و ضوابط سلطنت

و قواعد این مملکت که در ایام پادشاهی پسران سلطان شمس الدین التمش مختل و مندرس گشته بود تجدید استحکام پذیرفت و غیاث الدین بلبن لشکار میل تمام داشت
ازینجهت در عهد او میرشکاران صاحب جاه و عزت بودند با وجود مصالح جهانداری اکثر روز با لشکار میرفت و زمستان را غنیمت شگرف دانسته آن فصل را بکار گرده
می طلبید و حوالی شهر دهلی تا بیست کروهی جهت شکار محافظت میفرمود و آخر شب از کوشک لعل سوار شدی و تا ثلث شب دیگر بیرون بودی و همیشه در شکار
بر حکم نوبت یکهزار سوار و یکهزار پیاده تیرانداز همراه میبودند و اطعمه و اشربه با ایشان از سرکار میرسید و چون خبر مواظبت شکار سلطان بهلاکو خان در بغداد رسید گفت
پادشاه غیاث الدین بلبن پادشاهی ست پخته و صاحب تجربه بظاهر بشکار میرود و در معنی ورزش سواری میفرماید و لشکر خود را پاس میدارد سلطان آنرا شنیده هم
کیاست هلاکو خان تحسین و آفرین فرمود و گفت قواعد ملکداری و جهانداری کسی داند که ملکها گرفته باشد گویند چون در سلطنت استقلال او بکمال رسید چندی از امرا
معروض داشتند که قوت و قدرت پادشاه زمان بدرجه اعلی ست ممالک گجرات و مالوه و دیگر بلاد هند را که در زمان پادشاه قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین
التمش بتصرف در آمده بود گذاشتن نه لایق بود پادشاه جواب داد که درینوقت که مغلان بر بلاد اسلام متسلط شده اند و اکثر بر ممالک هند تاخت می آورند از دهلی حرکت
نمودن و ولایت دوردست رفتن شرط حزم و دوراندیشی نیست بلکه ملک خود را مضبوط و ایمن داشتن بهتر که بملک دیگران پرداختن و ولایت قدیم را تاخت
و هم درین سال جلوس که اربع و ستین و ستمائه باشد محمد تاتارخان پسر ارسلان خان که در عهد ناصر الدین محمود چندانی اطاعت نمیکرد شصت و سه فیل و دیگر تحف
از لکهنوتی فرستاد و پادشاه آنرا بفال نیکو گرفته و مردمان بموجب حکم پادشاهی در شهر قبها بستند و شادیها کردند و سلطان بلبن از کمال ذوق و شوق بر چبوتره
که بیرون دروازه بداون ست بار عام داد و امرا و ملوک و صدور و اکابر حاضر شده پیشکشها گذرانیدند و بصلات و انعام سرفراز گشتند و باین کار تاتارخان را
مطیع و منقاد ساخته در سلک امرای کبار خویش منتظم گردانید گویند جمعی میواتی در عهد فرزندان سلطان شمس الدین التمش بواسطه جنگلهای انبوه دست بغارت
و تاراج دراز کرده قطاع الطریقی مینمودند و شبها درون شهر دهلی آمده خانها می شگافتند و مال مردم میبردند و سراهای حوالی شهر را نقب زده غارت نموده بودا اگر از
مجال تردد نبود و بابها سر حوض شمسی سقایان و کنیزان آبکش را مزاحمت میرسانیدند و دروازهای شهر را از خوف ایشان وقت نماز دیگر می بستند و کسی را
بعد از نماز عصر زیارت قبور بزرگان میسر نمی شد بنابرین سلطان دفع ایشان را بر مهمات دیگر مقدم داشته در آخر سال جلوس بدانطرف سواری کرد و یک لک
آدمی را علف تیغ ساخته بازار سیاست گرم نمود و جنگلها را مقطوع و محلوق ساخته بکشت و زراعت امر فرمود و چند جا تهانها نشانید و بسرداران بزرگ رجوع کرد
بدولت و سعادت برگشت و در سال دیگر همت بر قلع و قمع مفسدان و سرکشانیکه در میان دوآب بودند و خرابی میکردند گماشته آن ولایت را بمردم زبردست
تفویض فرمود تا لوازم قتل بجای آورده دمار از نهاد ایشان بر آوردند و بعد از ان سلطان دو مرتبه بجانب کمپل و پتیالی و بهوجپور که ماوای دزدان و متمردان
بود سواری فرمود و هر کرت چندین هزار مفسد را کشته و اولاد و اتباع ایشان را اسیر کرده راه هندوستان که باصطلاح هند جونپور و بهار و بنگاله باشد و از شورش
قطاع الطریق مسدود گشته بود مفتوح گردانید و در کمپل و پتیالی و بهوجپور قلعها و مسجدها ساخته هر سه حصار را با فغانان جاگیر داد و حصار جلالی را عمارت فرموده
بمسلمانان تفویض نموده بدار السلطنه مراجعت کرد و در همان زودی خبر فتنه کیتهر زبانی حاکم بداون و امروهه بعرض رسید سلطان بساختگی لشکر فرمان داد و خلایق
را گمان آنکه بجانب کوه پایه خواهد رفت اما هنوز سراپرده سرخ بیرون نیامده بود که سلطان با پنجهزار سوار انتخابی ایلغار کرده و شب در میان از گنگ عبور نموده بولایت
کیتهر در آمد و بجز از زنان و طفلان حکم قتل عام فرموده کسی را زنده نگذاشت و بنوعی آن ولایت را پاک ساخته که بداون و امروهه و سنبل از شر آن جماعت نجات یافت
تا عهد جلالی در کیتهر کسی نام مفسدی نمی شنید و سلطان مظفر و منصور بدهلی برگشته و در همان چند روز بجانب کوه پایه جود عنان عزیمت منعطف داشت و مدت
دو سال در قلع و استیصال ساکنین آن نواحی جد و جهد بظهور رسانید و چندان اسپ بدست سپاه اسلام افتاد که قیمت اسپ خوب از چهل تنکه بالا نمی شد
و چون از قتل و غارت و تادیب ساکنان آن کوه فراغ یافته قرین فتح و نصرت متوجه دهلی گردید و قاعده چنان بود که هرگاه سلطان غیاث الدین بلبن از
لشکر مراجعت نمودی صدور و اکابر شهر دو سه منزل باستقبال شتافتندی و در شهر قبها بستندی و شادی کردندی و آنچه نثار و خیر شدی همه را باطراف ولایات
فرستاده باهل استحقاق قسمت نمودندی و بعد از چند روز بطرف لاهور نهضت نموده حصار آن را که در عهد اولاد شمسی مغلان خراب کرده بودند از سر نو عمارت فرمود

۱۴۱

بتعاقب دیدیم

و نواحی لاهور را که از صدمه سپاه مغل ویران شده بود آبادان ساخته بدار الملک دهلی آمد و درین اثنا بعضی از نزدیکان بعرض رسانیدند که جمعی کثیر از لشکریان
عهد شمسی پیر و فرتوت شده از جنگ و تردد و سواری افتاده اند و بعاملان چیزی داده با لشکر حاضر نمیشوند سلطان فرمود کسانیکه پیر و فرتوت شده اند و
وارثان ایشان خدمتی نمی آید از سپاهیگری معاف داشته سی تنگه مدد معاش مقرر کنند و زیادتی را باز یافت نمایند ازین سبب مصیبتی در لشکر پدید آمده برخی
از مردم عزیز با تحفه بخانه ملک فخر الدین کوتوال رفتند و بهایهای گریسته گفتند که ما امیدوار نیستیم که در پیری این بلیه پیش خواهد آمد و چنین روز گرفتار خواهیم شد
و گر نه در جوانی بکار مشغول می شدیم که در پیری بکار می آمد ملک فخر الدین کوتوال تحفه ایشان را نگرفت و گفت اگر از شما رشوت بگیرم سخن مرا اثر کمتر باشد پس متامل و
متفکر بدیوان رفت و در محل خود بایستاد سلطان غیاث الدین آثار اندوه از چهره او مشاهده فرموده موجب آن استفسار نمود گفت شنیده ام که در دیوان عرض
پیران را رد میکنند میترسم که اگر در قیامت نیز پیران در درگاه الهی مردود شوند حال من چه شود سلطان مقصود او را فهمیده متنبه شده زار زار بگریست و فرمود که تنخواه
همه را بر نهج سابق مقرر دارند و تغیر و تبدیل دران راه ندهند بیت قرب سلطان مبارک آنکس راست ٭ که کند کار مستمندان راست ٭ و در سال چهارم از جلوس
خان معظم شیر خان خواجه تاش که عم زاده سلطان غیاث الدین بود و از زمان سلطان ناصر الدین محمود تا آن زمان حکومت لاهور و ملتان و بهنیر و سرهند و دیپالپور
و سایر اقطاعات که در سمت در آمد مغل بود داشت وفات یافت و بعضی گویند که سلطان در نقاع او را زهر داد و در بهنیر در گنبدی عالی که جهت خود ساخته بود مدفون
گشت و سلطان غیاث الدین بلبن سنام و سمانه را به تیمور خان که او هم از بندگان چهل گانی بود حواله کرده ولایت دیگر را با امرای دیگر تفویض نمود و چون مغل در
ایام حکومت شیر خان گرد هندوستان نمیتوانست گشت بار دیگر بسر حدات مزاحمت میرسانیدند سلطان غیاث الدین بلبن لاعلاج گشته پسر بزرگ خود محمد سلطان
که قاآن الملک خطاب اوست و بخان شهید اشتهار دارد ولیعهد خود ساخته چتر و دورباش و دیگر لوازم پادشاهی عنایت فرمود و ملتان و سند و دیپالپور
و لاهور را با جمیع توابع و مضافات باو مفوض داشته با جمعی از مردم اعتمادی او را بتمام ملتان فرستاد و در تاریخ فیروزشاهی مذکور است که بندگان شمسی که بخانی و ملکی
رسیده بودند بعضی از ایشان که فرزندان خود را محمد نام کردند و انها از تربیت پدران و ادیبان مهربان قابل و صاحب حیثیت بر آمده هر کدام بصفتی از صفات
حسنه معروف و مشهور روزگار گشتند و نظیر و عدیل نداشتند از انجمله یکی ایبک محمد کشلیخان به تیر اندازی و نیزه بازی و شجاعت و مردانگی و صف شکنی و فیروز جنگی
نظیر و همتای خود نداشت و پادشاهزادهای مغل حالات او بخاطر آورده راغب و مایل حضور او بودند و دیگر علاء الدین محمد بن اغر الدین کشلیخان که برادر زاده سلطان
غیاث الدین بلبن بود در مجلس آرائی و بخشش و بذل همچو حاتم مشهور آفاق گشت و از مصر و شام و روم و بغداد و عراق و خراسان و ترکستان و غیره مردم فاضل و
شاعر بامید نوال او بهندوستان می آمدند و هر یک از خوان احسانش ذیلها بر داشته بمقتضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند و نسیم صبا روایح گلزار سخاوت او
شهر بشهر و ملک بملک میرسانید گویند سلطان غیاث الدین بلبن قابلیت و اهلیت او دریافته منصب پدرش باو رجوع فرموده باربک ساخته چوگان زر خطاب
خان اعظم کشلیخان و اقطاع کول داده نوازشها فرمود و خواجه شمس الدین ولد خواجه معین الدین ندیم خاص ملک قطب الدین حسن غوری اشعاری در مدح
علاء الدین محمد بن اغر الدین کشلیخان گفته و نقشها بسته بمطربان درگاه بلبنی داد تا در جشن نوروز که جمیع خوانین و ملوک حاضر باشند بخوانند مطربان بگفته
عمل نموده آن غزل را که یک بیت از ان اینست در مجلس سلطان خواندند بیت علاء الدین الغ قتلغ معظم ٭ بود باربک بکشلیخان اعظم ٭ علاء الدین کشلیخان
دران محفل حاضر بود مدح خویش از مطربان شنیده پرسید که نظم کیست گفتند از خواجه شمس الدین است چون بمنزل و مقام خویش باز آمد خواجه شمس الدین را
طلبیده تمام اسباب مجلس نوروزی که بتکلف تمام زینت داده بود و ندبوی بخشید و مطربان ده هزار تنگه انعام فرمود و بارها در ایام سلطان غیاث الدین بلبن بالا
خزانه و اسباب تجمل را غارت فرموده از متاع دنیوی جز پیراهنی که در بر داشت چیزی دیگر نگذاشت تاتار خان پسر ارسلان خان در همت و شجاعت و پاکدامنی
مشهور جهان گشت و در لکهنوتی چندگاه خطبه بنام خود خواند و دیگر شاهزاده عالم و عالمیان محمد سلطان خان شهید بزرگ پسر سلطان غیاث الدین بلبن عزیزتر از جان
دیگر بود و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف اتصاف داشت و آن مقدار صفات خوب که در پادشاه زادها بباید و بشاید حق سبحانه و تعالی او را کرامت فرموده بود و در
فضیلت و دانش و هنر قرین و عدیل نداشت و همیشه مجلس همایون خود را بفاضلان سعادت قرین و شاعران فرحت آیین آراسته و در حق همگنان انواع

الطاف و اعطاف مصروف داشتی و زمانه از وجود فائض الجود و نفس بهار بهار چمن چمن نسرین و نسترن و جیب و دامن کردی امیر خسرو و خواجه حسن پنج سال در
ملتان ملازم او بودند و در سلک ندیمان او انتظام داشتند و عزت ایشان بیش از ندیمان دیگر داشتی و بنظم شعر ایشان همیشه میل کردی و چنان مهذب و مودب بود
که در مجلس فرماندهی اگر تمام روز و شب نشستی زانوی خود بالا نکردی و سوگند او جز لفظ حقا نبودی و در مجلس شراب و اوقات غفلت و مستی حرف نالایم بر زبانش
نرفتی شعر ادب بزرگ کند مرد را تو شاهد طبع به حلیهٔ ادب آرای تا بزرگ شوی * و در مجلس منیف او شاهنامه و دیوان خاقانی و انوری و خمسهٔ مولوی نظامی
و اشعار امیر خسرو میخواندند و ارباب فهم و دانش بشعر فهمی او اقرار داشتند از امیر خسرو منقولست که بجودت طبع و دریافت معنی دقیق و سخن شناسی و یاد داشت اشعار
متقدمین و متاخرین همچو محمد سلطان کم کسی را دیده ام بیاضی داشت که قریب بیست هزار بیت بسلیقهٔ عالی خویش از کتب قدما انتخاب کرده بخط خوب نوشته بود
امیر خسرو و خواجه حسن آن اشعار را پسندیده و خوش کرده بر شعر فهمی و ادراک بلند او آفرین میگفتند و بعد از شهادت او سلطان غیاث الدین بلبن آن بیاض را
بامیر علی جامدار عنایت فرمود و پس از و بامیر خسرو رسیده و جمیع صاحب طبعان آن بیاض را دیده و اشعار منتخب آنرا در بیاضهای خود نوشته بر فوت شاهزاده
نوجوان تاسف میخوردند وقتیکه محمد سلطان در ملتان اقامت داشت شیخ عثمان ترمذی که از بزرگان وقت بود وارد شد تواضع بافراط کرده نذر و هدیه گذرانید
و سعی بسیار کرد که در ملتان اقامت کند و جهت او خانقاهی بسازد و قریه‌ها وقف کند شیخ قبول ننموده مسافر شد روزی شیخ عثمان و شیخ صدر الدین ولد
شیخ بهاء الدین زکریا در مجلس شاهزاده تشریف داشتند از استماع اشعار عربی ایشان و سایر درویشان که در آن مجمع بودند در وجد شده برقص در آمدند و شاهزاده
محمد سلطان خان شهید پیش ایشان دست بسته ایستاده زار زار میگریست و اگر احیانا کسی در مجلس وی شعری از شعرای متقدمین خواندی که متضمن وعظ و نصیحت بودی و
ترک مصالح دنیوی کرده گوش باواز داشتی و رقت فرمودی و دلیل وفور دانش و بینش او همین بست که در آن ایام که خطهٔ ملتان را بیامن قدوم خود رشک گلستان
ارم داشت دو مرتبه نزدیکان خود را با تحف و اموال فراوان بشیراز نزد شیخ مصلح الدین سعدی فرستاده التماس قدوم میمنت لزوم فرمود و خواست که در ملتان
برای او خانقاهی بسازد و قریه‌ها وقف کند چون شیخ پیر و ناتوان شده بود هر دو کرت عذر خواست و هر بار سفینهٔ اشعار خود را از غزلیات و غیره بخط خود برای او فرستاده
سفارش امیر خسرو را ضمیمهٔ آن ساخت شاهزاده محمد سلطان خان شهید هر سال از ملتان بخدمت پدر رفتی و تحف و هدایا گذرانیده بعد از چند روز باز مراجعت کردی و
در آن سنوات سلطان غیاث الدین بلبن پسر خرد خود بغراخان را که ناصر الدین خطاب داشت سامانه و سنام بجاگیر او مقرر نموده بآنطرف فرستاد و نصیحتی چند گفته بود
که در اینجا رفته لشکر قدیم خود را مواجب زیاده کند و آنقدر که لشکر جدید در کار باشد نگاه دارد و در آمدن مغل خبردار باشد و در پرداخت امور ملکی با دانایان که محرم او باشند
مشورت نماید و اگر اموریکه در پرداخت آن اشکالی و اضطرابی روی نماید حقیقت آنرا بعرضه داشت کند تا بدانچه امر رود عمل آورد و از شراب خوردن منع نموده گفت
اگر من بعد شرب خمر نمائی ترا ازین اقطاع معزول نموده اقطاع دیگر در عوض نخواهم داد و در نظر من همیشه خوار و ذلیل خواهی بود بغراخان نصایحی که از پدر شنید در گوش
هوش جای داده راست روی شعار خود ساخته ترک مالایعنی نمود و چنان مقرر شد که اگر مغل بهندوستان در آید محمد سلطان از ملتان و بغراخان از سامانه و ملک بارپک
برلاس از دهلی همه باتفاق تا آب بیاه که در آنوقت قصبهٔ سلطان پور قریب آن واقع شده بروند و دفع شر مغل نمایند و بعد از آن که مهمات مملکت استقامت پذیرفت
و کارها حسب دلخواه ساخته شد قضیهٔ طغرل که از غلامان ترک سلطان غیاث الدین بلبن بود و حکومت لکهنوتی داشت روی نمود و آنچنانست که در سنه ثمان
و سبعین و ستمائه ۶۷۸ طغرل که بسخاوت و شجاعت و چستی و چالاکی اتصاف داشت از لکهنوتی بجاجنگر لشکر برده راجهٔ آنجا را شکست و فیل و مال فراوان بدست آورده
چون سلطان پیر شده بود و پسران او در مقابل مغلان گرفتاری داشتند در خیال سلطنت لکهنوتی افتاده از آن فیلان و غنائم برای سلطان حصه نفرستاده در اثنا
سلطان در دهلی بیمار شده قریب یکماه از خانه بیرون نیامد و باراجیف خبر فوت او در مملکت منتشر گشته طغرل یکمرتبه از پوست برآمده جمعیت فراوان بهم رسانید
و خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرده چتر سرخ بر سر گرفته خطبهٔ آن بلاد بنام خویش گردانید مقارن این حال فرامین پادشاهی مشتمل بر شفا و صحت مزاج رسید
طغرل بحکم الشروع ملزم از کرده پشیمان نگشته در مخالفت اصرار ورزید و سلطان غیاث الدین بران مطلع گشته ملک ایتگین موی دراز را که خطاب امین خانی
داشت و حاکم اوده بود بسر لشکر ساخته نامزد صوبهٔ لکهنوتی گردانیده باامرای دیگر مثل تمرخان شمسی و ملک تاج الدین پسر علیخان و جمال الدین قندهاری ...

سرای طغرل روانه ساخت چون ملک امین خان با لشکر خود از آب سرو گذشته بجهت لکهنوتی روان شد طغرل در برابر آمده بواسطه بسیاری بخشش طغرل امرا و سپاهیان
ترک رفاقت امین خان کرده بطغرل پیوستند و رعایت تمام یافتند بنابر آن بعد از محاربه امین خان را منهزم ساخت سلطان از شنیدن این خبر برآشفته دست خود بدندان گزید
گرفت و فرمود که امین خان را بر دروازه اوده بحلق کشیدند و ملک ترمتی ترک را با لشکر بسیار بدفع طغرل تعیین فرمود طغرل این لشکر را نیز شکسته غنیمت فراوان بدست
آورد و هیبت بنیروی اقبال آن شیر مست ☆ دوباره سپاه عدو را شکست ☆ سلطان از شنیدن این خبر کلفت اثر اندوهناک و درهم شده بهمت عالی و عزم
ملوکانه قرار رفتن خود داده فرمان داد تا کشتی بسیار در جون و گنگ مهیا سازند و خود بعزم شکار جانب سنام و سمانه بیرون آمد ملک سراج پسر جاندار را نیابت سمانه
تفویض فرموده بغراخان را با لشکر خاصه همراه گرفت و از سمانه برگشته میان دوآب در آمد و ملک فخرالدین کوتوال را به نیابت غیبت در دهلی گذاشته و از گنگ
عبور کرده و از غایت اهتمامی که در آن داشت ملاحظه برسات ننموده کوچ بکوچ متواتر جانب لکهنوتی نهضت فرمود چون سلطان را بواسطه کثرت باران و صعوبت راه توقفها شد
طغرل فرصت یافته لشکر خود مستعد ساخت و با مال و افیال و جمعیت راه جاجنگر پیش گرفت که آنرا بتصرف در آورده چندگاه در آنجا بماند و بعد از آنکه سلطان
بدهلی معاودت فرماید باز بلکهنوتی در آید اما وقتیکه سلطان بلکهنوتی رسید چند روز توقف کرده سالار حسام الدین وکیلدر باربک برلاس را که جد مؤلف تاریخ فیروزشاهی
بود بضبط لکهنوتی مقرر ساخته خود از پی طغرل بجانب جاجنگر روان شد و زمانیکه بحدود سنارگام رسید هیچ رای که ضابط آنجا بود بخدمت رسید و در سلک بندگان انتظام
منسلک گشته دید و تعهد نمود که اگر طغرل اراده گریختن بطرف دریا نماید نگذارد که برود و سلطان بتعجیل تمام از آنجا گذشته چون چند منزل رفت خبر طغرل منقطع گشت
و هیچ کس از و نشانی نمیداد بنابر آن ملک باربک برلاس را فرمود تا هفت هزار سوار انتخابی همراه گرفته ده دوازده کروه پیش رفته باشند هر چند ترکان پیش میرفتند
و تتبع طغرل مینمودند نشانی و اثری از و نمییافتند روزی از مقدمهٔ لشکر ملک محمد شیرانداز حاکم کول و برادر او ملک مقدر که بطغرل کش اشتهار یافته با سی چهل سوار
بطریق زبان گیری پیش میرفتند ناگاه بقالی چند در صحرا پیدا آمدند ایشان را گرفته برای تحقیق راه و سراغ طغرل تخویف نمودند ایشان انکار کردند چون یکی را
گردن زدند باقی فریاد برآورده گفتند اگر مقصود شما متاع و اسباب است هر چه داریم گرفته بجان امان دهید ملک محمد شیرانداز گفت ما سراغ طغرل میخواهیم غیر از آن
مدعا نداریم اگر شما درین امر هادی و دلیل گردید بجان و مال امان یابید والا هر چه ببینید از خود ببینید بقالان بالاتفاق گفتند که ما غله باردوی طغرل برده بودیم و
بالفعل از آنجا می آئیم از شما تا طغرل نیم فرسخ راه بیش نیست امروز مقام کرده است فردا کوچ کرده بجاجنگر خواهد در آمد ملک محمد شیرانداز بقالان را با دو سوار پیش ملک
باربک برلاس فرستاده پیغام داد که حقیقت حال از بقالان بتحقیق آورده بتعجیل برانند مبادا که طغرل کوچ کرده بولایت جاجنگر که مملکت بیگانه است در آید و یا مردم انجمن
ساخته در جنگل پنهان شود و خود با سواران ترک بر پشته برآمده دید که بارگاه طغرل ایستاده است و لشکر او بغفلت تمام آرام گرفته پیلان و اسپان بچرا مشغول‌اند و
بتعجیل تمام از پشته فرود آمده متوجه بارگاه طغرل شد مردم بگمان آنکه ایشان از متعلقان طغرل اند چون نزدیک شدند شمشیرها کشیده هر کرا یافتند بکشتند
و فریاد برداشتند که این دولت سلطان غیاث الدین بلبن است طغرل بخیال اینکه سلطان رسید سراسیمه شده از راه طهارت خانه بیرون آمد و بر اسب بی زین
سوار شده از کمال اضطراب بیاران خویش نه پیوست و خواست که خویش را بآبی که نزدیک لشکر بود زده بیرون رود و خود را بگرد آورده بجاجنگر رساند قضارا از
ناپیدا شدن طغرل امرا و سپاه او برهم خورده هر کدام روی بجانبی نهادند ملک مقدر که قتل طغرل مقدر او شده بود دنبال طغرل گرفته در کنار همان آب باو رسید
و تیر تیزکاری بر پهلوی او زده از اسپ بینداخت و فرود آمده سر او را از تن جدا ساخت و چون مردم او در طلبش متردد بودند سر او را کنار آب در زیر گل نهان ساخته
جسدش را در آب انداخت و جامهای خود را برکنده بجامه شستن مشغول شد درین هنگام سلاحداران طغرل رسیدند و خداوند عالم گویان طغرل را جستند و چون
نیافتند راه فرار پیش گرفتند نظم
مرا و را یکی تیر زد بر جگر ☆ فرود آمد از اسپ و ببرید سر ☆ چو شد طغرل آنجا بغفلت تلف ☆ برآمد یکی شور از هر طرف ☆ ☆
شکستند یاران طغرل تمام ☆ هم از نیم سری جمله گشتند رام ☆ درین اثنا ملک باربک برلاس رسید و ملک مقدر پیش دویده بشارت فتح رسانید ملک
باربک برلاس تحسین و آفرین او کرده سر طغرل را با فتحنامه بخدمت سلطان ارسال داشت و روز دیگر با غنائم و اسیران لشکر طغرل بملازمت رسیده ماجرای فتح
بعرض رسانید سلطان بر ملک محمد شیرانداز و برادر او بشفقت گفت که خطا کرده بودید نهایتش اقبال و دولت من کار خود ساخت و بخیر گذشت و باخر ایشان را

بنواخت ملک باربیگ برلاس و ملک محمد شیرانداز را اقطاع برتر بخشید و مقدر را طغرل کش نام کرده بر مسند امارت متمکن ساخت و حکم کرد که آن شهر را بعد از این
طغرل نمک حرام گویند چنانچه طغرل غزنوی را طغرل کافرنعمت میگویند و پس از آن بلکهنوتی آمده هنگامهٔ سیاست گرم ساخت و حکم نمود تا دو طرف راستهٔ بازار
شهر را دارها نصب کردند و اعوان و انصار طغرل را که اسیر و دستگیر شده بودند بر دارها کشیدند و زنان و فرزندان ایشان را در هر جا که یافتند گرفته در شهر
لکهنوتی بسیاست عبرت مکرر کشتند و تا آن زمان هیچیک از پادشاهان دهلی زنان مردم گنهگار را نکشته بودند گویند قلندری که شاه قلندریش میگفتند و در خدمت
طغرل نهایت عزت داشت بدست آورد و سه من طلا که طغرل برای ساختن آلات قلندری بوی داده بود بگرفت و چون فلک بهم رسید قلندر صاحبجاه
را نتوانست دید سلطان او را با چند قلندر دیگر بقتل رسانید و دیگر لشکریان طغرل را حکم کرد که همراه بدهلی برده بسیاست رسانند و اقلیم لکهنوتی بولد خود بغراخان
ارزانی داشت و سوای فیل و خزانه و غیره هرچه از طغرل بدست افتاده بود بوی داده چتر بسرش گرفته خطبه و سکهٔ آن ولایت بنام او گردانید و در حین وداع
چند نصایح نمود اول آنکه حاکم لکهنوتی را با پادشاه دهلی خواه خویش باشد خواه بیگانه در افتادن و بغی ورزیدن لائق نیست و اگر پادشاه دهلی قصد لکهنوتی کند
حاکم لکهنوتی را باید که انحراف ورزیده بجایهای دوردست برود و چون پادشاه بدهلی مراجعت کند باز بلکهنوتی درآید و کار خود بسازد دوم آنکه در ستدن خراج از رعایا
میانه روی را کار فرماید نه اینقدر بستاند که متمردان سیراب شوند و نه آنقدر که عاجز و زبون گردند و بحشم آن مقدار مواجب دهد که ایشان را سال بسال کفایت کند
و از هم معیشت عسرت نکشند سوم آنکه در پرداخت امور ملکی بمشورت اهل رای که مخلص و خیرخواه باشند شروع نماید نظم ز صد شمشیرزن رای قوی به ٭ ز
صد افسر کلاه خسروی به ٭ برای لشکری ار یک دل پشت ٭ بشمشیری یکی تا ده توان کشت ٭ و در اجرای احکام از هواپرستی اجتناب نموده برای نفس خود خلاف حق
نکند چهارم آنکه از تتبع احوال حشم که لازمهٔ جهانداریست غافل نباشد و نگاهداشت خاطر ایشان را از ضروریات شمرده تغافل و اهمال را در باب ایشان کار نفرماید بهر
که ترا برین دارد و تحریص نماید او را دشمن خود دانسته اصغا بقول او نکنی پنجم آنکه البته خود را در پناه کسیکه از دنیا اعراض نموده روی بجانب حق آورده باشد اندازی
بیت حمایت از کسی دانای درویش ٭ ز صد سد سکندر دان قوی پیش ٭ سلطان گوش پسر را از در نصایح گرانبار ساخته وداع فرمود و بکوچ متواتر بعد از [illegible]
بدهلی رسید ملک فخرالدین کوتوال را که در غیبت او کارهای نمایان بظهور رسانیده بود عزت بسیار کرد و قبائیکه در بر داشت بوی داده ثانی اثنین خویش گردانید
ارباب استحقاق را خوشدل ساخته بخانهای علما و درویشان رفت و فتوح و نذور گذرانیده در تعظیم ایشان کوشید و زندانیان را که از بابت مطالبهٔ مال محبوس بودند رها
کرد و تقاویهای علما که در دفتر بود بخشید و بعد از آن بفرمود تا در بازارهای دهلی دارها نصب کنند و بقیة السیف اسیران لشکر طغرل را که در دهلی و لکهنوتی رشته
با او پیوسته بودند بر آن دارها بر کشند و اهل شهر بنا بر آنکه اکثر اسیران خویش و پیوند ایشان بودند مغموم و محزون گشتند و گریه و زاری در کار شد قاضی لشکر که از متقیان
عصر بود نزد پادشاه رفته کلمات رقت آمیز در میان آورد و دل پادشاه را نرم ساخت پس از آن در باب جماعت گنهگاران شفاعت نمود و پادشاه بسمع قبول اصغا
نموده قلم عفو بر جرائم ایشان کشید و پسر بزرگ او سلطان محمد خان شهید خبر مراجعت پدر را از لکهنوتی شنیده با تحف و نفائس بسیار از ملتان بدهلی آمد پادشاه از آمدن او
خوشحال گشته انواع شفقت و مهربانی بظهور رسانید و سه چهار ماه گاه و بیگاه با یکدیگر بوده صحبت و ملاقات را غنیمت میدانستند و لحظه از همدیگر جدا نمیشدند اما چون
تاخت و تاراج مغل بسمع پادشاه رسید ناچار دل بر فراق پسر نهاده رخصت ملتان فرمود و در حین وداع بخلوت طلبیده گفت عمر من همه در ملکی و پادشاهی
درگذشته و مرا اقسام تجارب حاصل شده میخواهم که ترا نصیحتی چند که از لوازم جهانداریست کنم که بعد از من بکار آید اول آنکه چون بتخت پادشاهی جلوس نمائی امر
جهانداری که در معنی خلافت خدای عز و جل است اندک و سهل ندانی و عزت این امر را که بس بزرگست بارتکاب قبائح اعمال و رذائل اوصاف مبدل نگردانی
و مردم اراذل و لیام را درین کار شریک خود نسازی فرد سفیه فطرت را ره ده بساحت قرب ٭ لیام را نتوان منصب کریمان داد ٭ دوم آنکه قهر و سطوت
خود را در محل خویش رانده از اغراض نفسی خود تجنب نمائی و جز برای خدا کاری نکنی و خزائن و دفائن را که از عطایای جزیل بدانیست در مرضیات حق و رفاهیت
خلق صرف نمائی و دیگر اعادی دین و ظلمه را همه وقت مخذول و منکوب داری سوم آنکه از افعال و احوال ولایت و عمال خود همه وقت باخبر باشی و ایشان را بمحاسن
اعمال و فضائل اخلاق تحریص فرمائی چهارم آنکه قضات و حکام متقی و متدین بر خلائق نصب فرمائی تا رواج دین و رونق عدل میان خلائق پدید آید

پنجم اینکه بر خلاف لوازم حشمت عظمت پادشاهی را مراعات نمود و در هیچ وقتی از اوقات به مطایبه و سایر لایعنی اشتغال ننمائی بیت لوازم حشمت را بجا [illegible]
کوش که هزل با همه کس کم کند مهابت را ؛ ششم اینکه مردم صاحب همت نیک اندیش و شاکر نعمت را باکرام و انعام پیش آمده در نگاه داشت خاطر ایشان
مساهله نکنی و در تربیت مردم صاحب هنر و خردمند که موجب رونق و رواج کار مملکت است سعی نمائی و از لئیمان و خداناترسان چشم وفاداری و صلاح ملک
و دین و دوستی و یگانگی این طایفه ندانی نظم گوهر نیک را ز عقد مریز ؛ آنکه بدگوهرست از و بپرهیز ؛ بدگهر با کسی وفا نکند ؛ اصل بد از خطا خطا نکند ؛ هفتم
اینکه همت و پادشاهی لازم و ملزوم یکدیگرند و عقلا و حکما این هر دو را ببرادران توأم نسبت داده گفته اند که همتی پادشاه را باید که پادشاه همتها باشد چه اگر همت پادشاه
مانند همت دیگران باشد میان او و سائر الناس فرقی نباشد و پادشاهی با بی همتی جمع نشود هشتم اینکه هر کرا بزرگ گردانی باندک ذلتی که از و بوقوع آید بر زمین
نیندازی و مردم مخلص و هوا خواه را بی ضرورت مصلحت ملکی نیازاری و دوستان را دشمن نگردانی بیت هر سری را که خود برافرازی ؛ تا توانی ز پا نیندازی ؛ نهم
و اگر کسی را بسبب ضرورت ملک و دین عقوبت کنی جای آشتی نگاهداری و در آزار اشراف تعجیل نفرمائی که جراحت بیحرمتی ایشان زود و الیتام نه پذیرد و تدارک آن
دشوار بود دهم اینکه سخن چینان را اصغا نکنی و راه آمد و شد ایشان بر خود مفتوح نگردانی که مطیعان حضرت و مخلصان دولت در هراس شوند و خللهای عظیم در امور
مملکت پدید آید و دیگر باکسی راز ندانی که بر آمدیست شروع در آن ننمائی که تا تمام گذشتن لائق بحال پادشاهان نبود بیت تا نکنی جای قدم استوار ؛ پای منه
در طلب هیچ کار ؛ دهم آنکه بمشورت عقلا در هیچ کار عزیمت نفرمائی و هر مهمی که از دیگری بر آید خود از مباشرت آن اجتناب نمائی و سر جمله امور جهانبانی را با خبر بودن
از نیک و بد خلق دانی و در معاملات میانه روی را کار فرمائی و از شدت قهر تنفر عوام خیزد و از سستی و سهل گیری متمردان را طغیان و تمرد در سر افتد و همه وقت در
محافظت خود که متضمن صلاح عامست مبالغه نمائی و در گاه خود را از جاسوسان و پاسبانان مخلص و معتمد مملو داری و در حق برادر خود مهربان باشی و سخن هیچکس در حق او
نشنوی و او را بازوی خود تصور کنی و جاگیر او را با و مقرر داری پادشاه دین پناه این همه نصایح را بپسر خواند و امارت پادشاهی داده او را بجانب ملتان رخصت نمود
و سلطان محمد خان شهید جمعی کثیر از مغل که در سر حدهای هند بودند بقتل رسانیده مملکت خود را از تصرف ایشان برآورد و چون تختگاه ایران بقدوم ارغون خان
بن اباقا خان بن هلاکو خان زیب و زینت یافت تیمور خان که از امرای عظیم الشان چنگیزی بود و هرات و قندهار و بلخ و بدخشان و غزنین و غور و بامیان
تعلق باو داشت برای تاخت و تاراج و انتقام بعضی از خویشان و قومان او که در سنوات سابق در جنگ محمد سلطان خان شهید هلاک شده بودند با بیست هزار
سوار مغل میان لاهور و دیبالپور در آمد و آن حدود را تاخت و تاراج کرده متوجه ملتان شد سلطان محمد خان شهید از قرب وصول ایشان آگاهی یافته وقت چاشت
از ملتان بیرون رفت و نیم روز بکنار آب لاهور که در نواحی ملتان میگذرد جهت مصاف اختیار کرد و تیمور خان که از آنطرف آب فرود آمده بود عبور کرده میمنه و میسره و قلب
و جناح آراسته بعد از جنگ صعب چند سردار مغل کشته شدند و تیمور خان منهزم گشت و امرای هند لوازم حزم از دست داده دنبال منهزمان کردند پادشاه محمد خان
شهید اسعل رسیده چون نماز ظهر نکرده بود تعجیل کرده بکنار آب کولابی بزرگ که در آنجا بود با پانصد کس فرود آمده باداء صلوة مشغول شد درین اثنا یکی از امرای مغل
که با دو هزار کس در کمین بود بآنجا رسیده فرصت غنیمت دانست و متوجه مقابله گشت محمد سلطان با یاران خود سوار شده و با آنکه اسپ و آدم خسته بودند خود را بدست
جهالت داده عازم قتال گردید و چندین بار حمله آورده بسیاری از مغلان را از پا در آورد و نزدیک بود که مظفر و کامیاب گردد که ناگاه تیری از شست قضا گشاد یافته
بر مقتل شاهزاده آمده مرغ روحش از قفس ظلمانی جسمانی رهائی یافت و بروضه قدس شتافت و مغلان اکثر آن مردم را کشته و اسپ و یراق ایشان گرفتند از
ترس اجتماع سپاه هند راه گریز پیش گرفتند چنانچه امیر خسرو در آن معرکه حاضر بود و اسیر مغل گشته بآن نوع که در خضر خانی و دیول دیوی رانی ثبت افتاده رهائی یافت و بملتان
شتافت و چون خبر شهادت سلطان محمد خان شهید بپادشاه غیاث الدین بلبن رسید قرین حزن و الم گشته لباس ماتم در بر کرد و چند روز تعزیت داشته کیخسرو
پسر سلطان محمد خان شهید را که جوان نوخاسته بود قائم مقام پدر گردانید و چتر و امارت پادشاهی داده روانه ملتان ساخت و کیخسرو بملتان رسیده بسنت پدر آنجا
اقامت کرده مرهم لطف و احسان بر جراحت سپاه و رعیت نهاده در محافظت سرحد با حسن وجه کوشید اما پادشاه غیاث الدین بلبن که عمر او بهشتاد رسیده بود
شکسته دل و خمیده پشت گشته اگرچه بمردم آنچنان مینمود که من رضا بقضا داده و از کشته شدن سلطان محمد خان شهید محزون و متاثر نیم لیکن در شبها و خلوتها

بی اختیار شده زار زار میگریست و آه و ناله کشیده بزبان حال میگفت نظم رنگلین بیخته گلبرگ خندان ❊ چرا بر من نگردد باغ زندان ❊ پریده از چمن کبک بهاری ❊ چرا چون ابر نگریم زار زاری ❊ فرو مرده چراغ عالم افروز ❊ چرا روزم نگردد شب بدین روز ❊ چو آن روز بروز از ضعف و شکستگی بر و ظاهر میشد و سپاه غم و غصه مملکت وجودش را پایمال جفا میساخت کس بطلب بغراخان به لکهنوتی فرستاد و هنوز بغراخان در راه بود که ضعف منجر به بیماری شده صاحب فراش گردید و بغراخان این خبر شنیده بشتاب هر چه تمامتر بدهلی رسید و مراسم تعزیت برادر بزرگ بجای آورده در تشفی خاطر پدر کوشید پادشاه گفت که فراق برادر بزرگ تو مرا رنجور و ضعیف ساخته است و می بینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده است درینوقت جدائی تو از من که جز تو وارثی ندارم از مصلحت دور است پسر کیقباد و پسر برادرت کیخسرو خرد اند و از تجارب دنیا بیگانه اگر ملک بدست ایشان افتد از غلبه جوانی و هوا پرستی از عهده محافظت آن نتوانند بر آمد و هر که بر تخت دهلی بنشیند ترا باید که اطاعت او کنی و اگر بر تخت دهلی متمکن باشی حاکم لکهنوتی مطیع و منقاد تو خواهد بود پس ترا باید که از من غیبت ننمائی بغراخان اطاعت کرده در خدمت پدر بود اما همین که فی الجمله از صحت در بشره پدر مشاهده کرد و از فوت او مایوس گشته و تعجیل نموده بهانه شکار برآمده بی رخصت پادشاه متوجه لکهنوتی گردید پادشاه غیاث الدین بلبن را همین دشوار تر از مرگ سلطان محمد خان شهید آمد از شدت اعراض شکسته تر گشت و بغراخان هنوز در لکهنوتی نرسیده بود که مرض قدیم عود نموده یقین او شد که از آن عارضه جان بری نیست پس در ساعت کسان بطلب کیخسرو بملتان روان نموده ولیعهدی بدو تفویض کرد و چون دریافت که عمر عزیز نزدیک است که وداع کند ملک فخر الدین کوتوال و وزیر و وکیل را پیش خود خوانده گفت من همیشه از بغراخان رنجیده خاطر بودم و از سلطان محمد خان شهید راضی و شاکر چه که سلطان محمد خان شهید از روی اخلاص اطاعت و انقیاد میورزید و از سخن من هرگز تجاوز نمیکرد بخلاف بغراخان که اکثر اوقات بسخن من کار نمیکرد و اگر میکرد از ترس و خوف من بود نه از صمیم قلب و خواهش طبیعت و من بنا بر ضرورت و شفقت پدری او را از لکهنوتی طلبیده ولیعهد ساخته بودم اکنون از و که این بی اندامی سر زد و یکباره از اعمالش رنجیده خاطر شدم باید که بعد از من کیخسرو را بر تخت دهلی نشانند کیقباد را که پسر بغراخان است بلکهنوتی پیش پدر فرستند کوتوال و سایر بزرگان درگاه قبول این معنی نموده سر امتثال بر زمین نهادند اما چون سلطان غیاث الدین بلبن بعد از سوم روز در اواخر شهور سنه خمس و ثمانین و ستمائه ۶۸۵ از این جهان پر شور و شین درگذشت و بدار الامان فوز گشت ملک فخر الدین کوتوال که با سلطان محمد خان شهید صفائی نداشت با مردم معتبر اتفاق کرده گفت که کیخسرو بسیار تند خوست اگر او را بر تخت پادشاهی جلوس میسر شود کمتر کسی را زنده خواهد گذاشت صلاح همگنان و صلاح ملک در آنست که کیقباد را که پسری حلیم و بردبار است و در ملازمت پادشاه بزرگ شده بر سریر پادشاهی بنشانیم تا مردم ایمن باشند و بیچاره ها ندانستند که وجود او باعث صد هزار فساد خواهد بود پس کیقباد را صاحب تاج و دیهیم گردانیده کیخسرو را بملتان روانه ساختند و عصر پادشاه غیاث الدین بلبن خیر الاعصار بوده چه که در عهد او مشایخ عظیم الشان جمع گشته بودند یکی شیخ فرید الدین مسعود شکر گنج و دیگر شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین زکریا و پسر او شیخ صدر الدین و دیگر شیخ بدر الدین غزنوی خلیفه خواجه قطب الدین بختیار کاکی و دیگر سیدی موله که بتوفیق سبحانی حالات ایشان رقمزده کلک بیان خواهد گشت مدت پادشاهی سلطان غیاث الدین بلبن بیست و دو سال بود

ذکر پادشاهی سلطان معز الدین کیقباد بن ناصر الدین بغراخان بن پادشاه غیاث الدین بلبن

چون پادشاه غیاث الدین بلبن بجوار رحمت حق پیوست کیقباد بن ناصر الدین بغراخان که هژده ساله بود پادشاه معز الدین خطاب داده بسلطنت برداشتند و او پادشاهی بود بفضیلت طبع [illegible] نظم و مکارم اخلاق آراسته و بحسن یوسفی و طلعت خورشیدی و علو نسب پیراسته چه که ناصر الدین بغراخان از دختر سلطان شمس الدین التمش متولد شده و خویش از دختر سلطان ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش پس ناصر الدین محمود جد مادری او باشد و غیاث الدین بلبن جد پدری چنانچه امیر خسرو گفته نظم شمس جهانگیر جد مادرش ❊ اظهر من الشمس جد دیگرش ❊ ناصر حق شاه فرشته سرشت ❊ حوری خوش نسخه باغ بهشت ❊ جد سوم شاه غیاث الامم ❊ حاکم فرمان عرب تا عجم ❊ سه جد کعبه ارکان جود ❊ کرد دو عالم سه جدش را سجود ❊ و در حجره عطوفت جد بزرگوار پرورش یافته معلمان و مودبان نیکو سیرت همیشه موکل بودند و نمیگذاشتند که پیرامون لذات و شهوات نفسانی گردد و همگی اوقاتش صرف خواندن و نوشتن میشد و چون دولت مساعد شد و بر تخت سلطنت بر آمد مطلق العنان گشته

بمقتضای هوای هوا و هوس فتوی داده جهان بکام هواپرستی شد چه که در مباشرت قرعداران سیمین اندام مخالطت پری پیکران مشکین فام از خود تقصیری راضی نشد
و بازار مطربان و مسخرگان نشاط انگیزان عیش جهانیان رواج یافته در هر کوی پری پیکری و در هر گوشه‌ای غزلخوانی و سرود گوئی پدید آمد و بنابر آنکه پادشاه این شیوه
پیش گرفت ملوک و خوانین بعیش و عشرت افتادند و اهالی شهر از زن و مرد و شیخ و شاب مست در کوچه و بازار غزلخوان گشتند و بکلی تکلیف از میان مرتفع
گردید و قاضی و محتسب شیوهٔ رسم رندان عشرت پیشه پیش گرفتند و لولی و مسخره و مطرب و مطربه که متاع فراوان هندست از اطراف و جوانب روی بدهلی
نهادند و سلطان معزالدین کیقباد در کیلوکهری بر کنار آب جون کوشکی بس عالی و باغی پادشاهانه طرح انداخته دار السلطنه ساخت و مجلس جم در آن خورنق [illegible]
و ملازمان بندگی کوشک مملو داشت نظم قصر نگویم که بهشتی فراخ ☆ روضه طوبی در او از شاخ ☆ طاق بلندش بفلک گشت جفت ☆ حامل او شد فلک از
تهنیت ☆ چون کره گرد جهان شد عیان ☆ قصر نمود از آب روان ☆ همچو دو آیینه مقابل زتاب ☆ آب در و عکس نما او در آب ☆ شه چو دران خلد برین جای کرد
خرم و خوشدل بطرب های کرد ☆ بحظوظ عیش و کامرانی میگذرانید و روز و شب ببذل و ایثار و انعام میگذرانید ملک نظام الدین که داماد و برادرزاده ملک فخرالدین
کوتوال بود نیز در سلطان تقرب بسیار پیدا کرده وکیل در شده و پرداخت امور شهریاری و جهانداری همگی برای او تعلق گرفت و ملک قوام الدین علاقه که از
منشیان روزگار بود نایب وکیل در گردید و سایر امرا و نزدیکان و ملازمان در حوالی آن قصر خانها ساختند ایشان هم استیفای لذات بر وجه اتم میکردند و عیش بنوعی
بجائی رسیده ارباب طرب بدست کسی نمی افتادند و مساجد از مصلیان خالی گشته خمارخانها معمور و آبادان شد و چون عیش و طرب کیقباد جمشید عیش و بیخبری
او از امور جهانداری از حد گذشت ملک نظام الدین راهوس پادشاهی که اصلا مناسبت بحال او نداشت در سر افتاده در آن باب فکرها اندیشید و با خود همی گفت
که ناصرالدین بغراخان بحکومت لکهنوتی قانع است و سلطان معزالدین کیقباد در عین بیخبریست کسی که هست کیخسرو است اول او را علاج باید کرد و بعد از آن
سلطان معزالدین کیقباد را بسهل وجهی از میان برگرفته تاج شاهی بر سر باید نهاد و پس از غایت پرکاری و مکاری با ملوک و خوانین سلطان معزالدین کیقباد
طرح خصوصیت انداخت و ایشان از تسلط و تقرب او ترسیده در جمیع امور بحسب ظاهر خوشنودی او منظور میداشتند و ملک نظام الدین ایشان را از صمیم قلب
مطیع و منقاد خود تصور کرده در تمهید مقدمات دفع کیخسرو مشغول گردید و در تاریخ حاجی محمد قندهاری و فتوح السلاطین که عصامی احوال سلاطین دهلی
را نظم کرده مذکور است که کیخسرو در ملتان خبر جلوس عمزاده و استیلای ملک نظام الدین و اراده او را شنیده با تیمور خان مغل که در غزنین میبود در رابطه آشنائی
و دوستی در میان آورد و بقصد طلب کمک و امداد جهت تسخیر دهلی روانه غزنین گردید تیمور خان چنانچه او تصور کرده بخاطر قرار داده بود پیش نیامد و در اعزاز و اکرام او
نکوشید کیخسرو دلگیر گشته بعد از چند گاه از غزنین عازم مراجعت گشت و کسان پیش سلطان معزالدین کیقباد فرستاده پیغام داد که مرا از اطاعت و انقیاد تو
چاره نیست یقین حاصلست که تو بنفسه کمال شفقت و محبت بمن داری اما بعضی از اهل غرض در مقام فساد و عناد اند و هر لحظه خاطر اشرف را از من منحرف
میسازند اگر بهاستجای پدر بمن تفویض کنند و مرا که از دولتخواهان شمارند از عالم مروت و دوست نوازی بعید نخواهد بود و پس سلطان معزالدین کیقباد گفت
که از تو عزیزتری ندارم مقتضی آنهمی باید که دغدغه بخاطر خود راه نداده پیش من آئی تا زبان بدگویان کوتاه شود و در غایت تعظیم و تکریم روانه ملتان سازم کیخسرو متوجه
دار الملک دهلی شد و ملک نظام الدین که بسودای خام در مقام استیصال خانوادهٔ بلبنی بود ابواب حیله و مکر گشاده خاطر نشان سلطان معزالدین کیقباد کرد
که کیخسرو شهر یک‌لک باوصاف پادشاهی و صفت ولیعهدی آراسته و فلان و فلان با وی مراسلات دارند و میخواهند قصد تو کرده او را بتخت نشانند
سلطان معزالدین کیقباد از روی کیف شراب فی الفور قبول این معنی کرده فرمان بقتل کیخسرو داد و ملک نظام الدین در لحظه جمعی از اعوان و انصار خود فرستاده در راه
کیخسرو را در قصبهٔ هتک با جمیع تابعان و دولتخواهان شربت شهادت چشانیدند و همچنین خواجه خطیر که وزیر سلطان بود متهم ساخته بر خر سوار ساخته تشهیر نموده فضیحت
و رسوائی تمام اخراج کرده جماعتی از بندگان بلبنی را که باتفاق کیخسرو متهم ساخته بود بقتل رسانید و اجساد ایشان در آب جون انداخت امرا و ملوک را خوفی که از
ملک نظام الدین در خاطر متمکن شده بود مستحکم تر گشت و رجوع خلائق بیشتر شد و در این وقت خبر آمدن لشکر مغل بنواحی لاهور رسید و ملک باربک برلاس خان جهان
بدفع شر ایشان تعیین شدند و هم در نواحی لاهور جنگ کرده شکست داد و اکثر مغل بقتل رسیدند و جمعی را دستگیر ساخته بدهلی آوردند و ملک نظام الدین باز در صدد حیله

شده روزی بسلطان گفت که امرای مغل که در زمان سلطنت سلطان بلبن بهندوستان آمده نوکر شده اند همه یکجنس اند و حشم بسیار دارند اگر متفق شده با تو مکری و غدری خیال
کنند علاج دشوار شود و بامثال این کلمات مزخرف سلطان را از جا درآورده رخصت قتل امرای مغل حاصل کرده همه را در یکروز بدست آورده بقتل رسانید و خانمان
ایشان را برانداخت و بعضی ملوک بلبنی را که با امرای مغل قرابت و صداقت بود محبوس ساخته بحصارهای دوردست فرستاد و از خرابی خانوادهای قدیم باکی نداشت ملک
نظام بیگ امیر ملتان و ملک ترکی حاکم لاهور را که از امرای کلان پادشاه غیاث الدین بلبن بودند بهر مکر و حیله که داشت از میان برداشته سلطان را چنان مسخر خود کرد که هر که
از روی اخلاص و نیکخواهی شمهٔ از بداندیشی او بعرض سلطان رسانیدی سلطان در زمان آن سخن را بملک نظام الدین گفتی و آنکس را گرفته باو سپردی و زن ملک
نظام الدین که دختر ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال بود در اندرون حرم سلطان استیلای تمام پیدا کرده مادر خوانده سلطان شده و امرا از مشاهدهٔ این اطوار بانواع بیم
خود را در حمایت او انداخته بلطائف الحیل شر و شور او را از خود مندفع ساختند بنابران درگاه او مرجع خاص و عام گشته رواج و رونق درگاه معزی بشکست و ملک الامرا ملک
فخرالدین کوتوال که عمر او بنود سال رسیده بود چون بر خیال باطل ملک نظام الدین و نخوت و غرور او اطلاع یافت در خلوت طلبیده هرچند خواست که بدلائل
و براهین عقلی خیال فاسد از سر او بدر کند فائده نداد و آن کوتاه اندیش خام طمع متنبه نشده در جواب گفت که آنچه ملک میفرماید همه صوابست و خلاف آن خطا اما چون
خلق را دشمن خود کرده ام و همه دریافته اند که من در چه کارم اگر اکنون دست ازین داعیه بازدارم مردم از من دست نخواهند داشت ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال
نفرین کرده از و بیزار شد و بعضی با کابر و معارف رسیده همه تحسینها کرده عاقبت اندیشی و سلامت جوئی ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال بر همگنان ظاهر شد و ناصرالدین
بغراخان از لکهنوتی خبر غفلت پسر و استیلای ملک نظام الدین شنیده مکتوبات نصیحت آمیز به پسر نوشت و برمز و اشارت بر اندیشهٔ حریف دغل ایما کرد لیکن سودمند
نیفتاد و چون دانست که پسر اصلاح پذیر نیست و احوال او نیز روی بضعف نهاده است بعد از فوت پادشاه غیاث الدین بلبن بدو سال بقصد انتزاع ملک دهلی لشکر کشید
چنانچه در مثنوی قران السعدین امیر خسرو میفرمایند نظم یافت خبر خسرو مشرق پناه * ناصر حق وارث این تختگاه * کافسر او را پسر انباز گشت * وین شرف از وی
به پسر باز گشت * خشم به پسر کرد و علم بر کشید * ساخته کین شد و لشکر کشید * تند چو باد آمد ازان خارخار * از پی گلگشت بسوی بهار * سلطان معزالدین کیقباد
چون خبر توجه پدر و وصول او به بهار شنید او نیز ساخته جنگ لشکر کرده متوجه آن حدود شد و در عین گرمی بلب آب گهگر رسیده فرود آمد و سلطان ناصرالدین از استماع این خبر از بهار
بکنار آب سرو رسیده نزول نمود نظم نصب شد اعلام شهنشاه دهر * بر لب گهگر بحوالی شهر * گهگر ازین سو سرو زان طرف * از تف لشکر بلب آورده کف * تیغ زن
مشرق از انسوی آب * گشت چو روشن که رسید آفتاب * بر لب آب آمد و آراست صف * تافت دو خورشید ز هر دو طرف * الغرض بعد از حصول قرب جوار ناصرالدین
بغراخان خاطر از استخلاص دهلی پرداخته طالب صلح و ملاقات گردید سلطان معزالدین کیقباد باغوای ملک نظام الدین ازان معنی ابا نمود و عازم جنگ گشت و بعد از آنکه
سه روز از طرفین مراسلات واقع شد ناصرالدین بغراخان روز چهارم بخط خود نوشت که ای فرزند اشتیاق دیدارت بسیارست و بیش ازین طاقت شکیبائی در فراق
نمانده است اگر نوعی نمائی که این سوخته آتش هجران بوصال تو رسد و یعقوب صفت یکبار دیگر چشم بر دیده از مشاهدهٔ طلعت یوسفی روشن گردد در پادشاهی و عیش و
عشرت تو خلل نخواهد بود و این بیت در آن نامه ثبت نموده بیت گرچه که فردوس مقامی خوش ست * هیچ به از لذت دیدار نیست * سلطان معزالدین کیقباد
از خواندن مکتوب پدر متاثر گردید و از سر ارادهٔ خود برخاسته بمقام مصالحه شد و خواست که جریده بملاقات پدر رود و ملک نظام الدین مانع آمد و نوعی نمود که سلطان با کوکبهٔ پادشاهی
بقصد ملاقات از کنار آب گهگر کوچ کرده در صحرا روی آورده بکنار آب سرو فرود آمد و چنان مقرر گشت که بواسطه حفظ مرتبه پادشاهی ناصرالدین بغراخان از آب سرو گذشته
بدیدن پادشاه معزالدین کیقباد آید و پادشاه معزالدین کیقباد بر تخت نشسته باشد پس منجمان درگاه برای ملاقات هر دو ساعتی مسعود خوش کردند و ناصرالدین بغراخان
در ان ساعت بر کشتی نشسته از آب بگذشت و متوجه بارگاه سلطان معزالدین کیقباد شده در خلوتخانه فرود آمد و سه جا شرط زمین بوس بجای آورد و چون ناصرالدین
بغراخان نزدیک گشت سلطان معزالدین کیقباد بی طاقت شده از تخت فرود آمد و در پای پدر افتاد و یکدیگر را در کنار گرفته یکساعت بوسه بر سر و روی یکدیگر دادند
گریه ها کردند حاضران نیز از مشاهدهٔ حالت ایشان آب از چشم گردانیدند بعده پدر دست پسر را گرفته بر بالای تخت نشاند و خواست که پیش تخت بایستد پسر از تخت
فرود آمده پدر را بر تخت نشاند و خود بادب پیش او بنشست و نثارها از زر و نقره در کار شد شعرا در خواندن مدایح و مطربان در سرود گفتن و چاوشان و نقیبان القاب آغاز کرد

درآمدند وآنچه از لوازم حشمت پادشاهی وشرایط مجلس شاهنشاهی متعارف آن زمان بود بجای آوردند واز مکالمه ومحاوره یکدیگر محظوظ گشته بعد از آن ناصرالدین بغراخان
برخاست وآب گذشته ببارگاه خود رفت واز ارسال تحف وهدایای غریب ونقلات عجیب واطعمه واشربه لطیف از طرفین در کار شد ومردم هر دو لشکر را حکم
شد که بخانهای یکدیگر آمد وشد نمایند واز روی یگانگی سلوک کنند وچند روز متواتر ناصرالدین بغراخان بخانه پسر آمد با یکدیگر صحبتها داشتند ومجلس ساخته شراب
میخوردند ودر عیش وطرب میافزودند چنانچه مثنوی قران السعدین امیر خسرو بتفصیل آن ناطق است چون روز وداع نزدیک رسید ناصرالدین بغراخان با پسر گفت
که جمشید گفته است که پادشاهی که او را آنقدر مال ومنال در خزانه نباشد که در روز غلبه خصمان لشکر خود را بدان مدد نماید ودر بلای قحط رعایا را دستگیری کند آن پادشاه را
پادشاه جهانبان نتوان گفت ونصیحتی چند که لایق بحال سلطنت باشد میخواهم که بکنم پادشاه معزالدین کیقباد گفت که چون مهربانی وغمخواری که از خواب غفلت مرا بیدار
سازد ندارم پادشاه هرچه صواب بیند مرا بآن متنبه گرداند تا آن را دستور العمل ساخته خلاف آن روا ندارم ناصرالدین بغراخان را دریای محبت پدری بجوش آمده گفت
که من بچندین راه که زحمت کشیده آمده ام مقصود من همین بود که شرایط موعظت ونصیحت بجای آرم وترا از خواب غفلت که لازمه جوانی ودولت است بیدار سازم
پس خلوت ساخته فرمود که ملک نظام الدین وملک قوام الدین علاقه که عمده ملک تواند حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد بحضور ایشان بگویم ملک نظام الدین وملک
قوام الدین علاقه در مجلس حاضر گشتند ناصرالدین بغراخان از روی شفقت وعطوفت گفت نصیحت اول ای پسر همین که شنیدم که تو بر تخت دهلی نشستی
بغایت خوشوقت شدم وپنداشتم که ملک دهلی بمن رسید اما چون حکایت غفلت وبیخبری تو شنیدم حیران ماندم که تا امروز چگونه زنده مانده ومن خود بهمان حالست که
تقویت ترا وخود را امیدوارم وملک دهلی ولکهنوتی را در معرض زوال می بینم بتخصیص از آن روز که شنیده ام که بندگان پدرم را که پرورده نعمت او ومخلص وخیرخواه تو بودند کشتی و
از کشتن ایشان اعتماد دیگران از تو برخاست اکنون هیچگونه توقع ورجائی مرا در ملک نمانده ای پسر آنچه من می بینم ومی شنوم تو نمی بینی ونمی شنوی اینقدر ببین ای پسر
که برادر مهین من که شایسته جهانداری بود در حیات پدر شهید شد وپسر او که شایسته سلطنت وبازوی تو بود وبگفته نادانان او را کشتی همین که ترا هم از میان بردارند
ملک دهلی بدست قوم بد اصل خواهد افتاد که نام ونشان ما بر روی زمین نگذارند ای پسر اگر تو بر خود رحم نیاری بر اولاد واتباع خود رحم کن وخود را بیاری غم خود بخور وروی این
نصیحت چند که بر تو میخوانم در عمل آر نصیحت اول اینست که بر جان خود رحم کن ودر معالجه نفس خود باش که رنگ روی تو که از گل لعل سرخ تر وسیراب تر بود از رنگ زرد چوبه
زردتر گشته واز افراط شهوت که اینچنین ضعیف ونزار شده خود را باز دار وگرد آن مگرد که چون جان وخلل افتد از لذات استیفا نتوان کرد امیر خسرو فرماید ابیات
نشاید پادشه را مست بودن ٭ نه در عشق وهوس پیوست بودن ٭ بود شه پاسبان خلق پیوست ٭ خطا باشد که باشد پاسبان مست ٭ شبان چون
شد خراب از باده ناب ٭ رمه در معده گرگان کند خواب ٭ در آیینی که رسم ملکداریست ٭ ثبات کارها در هوشیاریست ٭ نصیحت دوم اینکه از کشتن ملوک
وامرا احتراز نمائی تا اعتمادی که اعوان وانصار بتو دارند زایل نشود واین دو مرد حاضر ملک نظام الدین وملک قوام الدین علاقه که پخته کار وصاحب تجربه روزگارند
ودو دیگر مثل ایشان را از امرای خوب شریک ایشان گردانی واین چهار را چهار رکن دولت تصور کنی وهر کاری که ترا پیش آید باتفاق وصلاح ایشان بر گزینی
وبسرانجام رسانی یکی را دیوان وزارت دومی را دیوان رسالت سومی را دیوان عرض چهارمی را دیوان انشا حواله نمائی وهر چهار کس را در قوت برابر داری اگرچه
مراتب ایشان باعتبار اعمال متفاوت باشد اما هیچیک از ایشان را آنقدر استیلا ندهی که طغیان وسرکشی بار آرد بیت نگر تخت جمشید بیدار نیست ٭ وگرنه چنین
بکار دشوار نیست ٭ نصیحت سوم آنکه هر سری از اسرار ملکی که گشادن آن ضرورت افتد بحضور هر چهار کس بگشائی ویکی را باسرار خود چنان محرم نگردانی که دیگران از تو
دلگیر شوند نصیحت چهارم آنکه باید نماز بگذاری وروزه رمضان داری تا از ترک این دو کار خذلان دنیا وآخرت دامنگیر تو نگردد وشنیده ام که حیله گری از علمای
وقت برای خوشامد تو در خوردن روزه رمضان رخصت داده وگفته که اگر برده آزاد کنی یا شصت مسکین را اطعام دهی تلافی روزه خوردن میشود از قول وفعل اینقسم علما
خود را دور دار ومسئله دین از علمای طامع وحریص که دنیا معبود ایشان شده است نباید پرسید بلکه مسائل دینی از کسانی استفسار نمائی که روی از دنیا گردانیده با
ومتاع دنیا هیچ ودون بنظر همت ایشان اندره بیقدرتر باشد این نصایح گفته بهایهای بگریست وپسر را در کنار گرفته وداع کرد ودر وقت کنار گرفتن بگوش او آهسته گفت
که ملک نظام الدین را زود از میان برداری که اگر فرصت یابد ترا یکروز بیکساعت نگذارد این بگفت وگریه کنان بمنزل خود رفت وآن روز طعام نخورده با محرمان خود

گفت که امروز پسر و ملک دهلی را وداع آخرین کردم و مآل حال او چنانست که سلامتی خود را منحصر در متابعت پادشاهان دهلی دیده با پادشاه جلال الدین و پادشاه علاء الدین و سلطان قطب الدین اظهار اطاعت کرده چتر و خطبه ننموده و کرده هیچ سایر امرا سلوک نمود و سلطان تغلق شاه در آن مدت که از دهلی به بنگاله نهضت فرمود ناصر الدین بغراخان استقبال کرده لوازم پیشکش بتقدیم رسانید تغلقشاه ترحم فرموده باز ولایت لکهنوتی باضافه گور و بنگاله باو عنایت فرموده دیگر باره چتر و دورباش داده در تعظیم او کوشید الغرض بعد از آنکه پادشاه معز الدین کیقباد از پدر جدا شده از ولایت اوده بجانب دهلی نهضت فرمود چند روز پاس نصایح پدر نموده جانب شرم و حیا مرعی ملاحظه کرده خود را از عیش و طرب باز داشت لیکن چون صیت مجالس جشن پادشاه باطراف و اکناف عالم رسیده بود طایفه طایفه لولیان شیرین کار و مطربان بیشکار از هر کنار بدرگاه می آمدند و هر روز خود را آراسته و مستعد صحبت ساخته و گروه گروه پیش او خویشتن را جلوه میدادند و انتظار ملازمت میکشیدند سلطان که جوان دلداده صحبت این طایفه و جان باخته هوای این جماعت بود شوق غلیان نموده بی اختیار دزدیده نگاهی برخسار نازنینان میکرد و بگوشه چشم التفاتی بحال ایشان مینمود ناگاه لولی بچه با هنگ و شنگ که سر آمد نازنینان و سرحلقه پریرویان بود کلاه مکلل بر سر و قبای زرنگار در بر و کمر مرصع بر میان و بر اسپ عراقی تازی سوار بهنگام کوچ با صد کرشمه و ناز در برابر چتر سلطان آمده و هنرهای عجیب و عملهای غریب که نوعی از ساحری تواند بود در کار آورده این بیت باواز خوش خواند **بیت** گر قدم بر چشم خواهی نهاد ۞ دیده در ره می نهم تا میروی ۞ و بعد از آن معروض داشت که مطلع این غزل را بحالت مناسب تر می بینم اما از ملاحظه سوء ادب نمیتوانم خواند سلطان فرموده بخوان و مترس او بخواند **بیت** سرو سمنشاد ای صحرا میروی ۞ نیک بدعهدی که بی ما میروی ۞ سلطان از مشاهده جمال عالم افروز آن دلچسپ و ملاحظه حرکات [illegible] آن شنگ قمر واله و حیران بماند و طیلسان تعشق بر دوش انداخته رایات صنم پرستی دیگر بار افراشته نصایح پدر از یاد داد و بی اختیار در راه ایستاد بان توبه شکن این بیت همزبان گشت **بیت** فغان کین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب ۞ چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را ۞ و یکبار بی طاقتی از اسپ فرود آمده هم در آنجا منزل کرده مجلس ساخته بتماشای رقاصی و بازی آن رشک خوبان طناز مشغول شد و این بیت بر زبان راند **بیت** شب زمی توبه کنم از بیم بازشاهدان ۞ بامدادان روی ساقی باز در کار آورد ۞ و آن شوخ چشم بر همزدن چون این بیت از زبان شاه شنید در بدیهه این بیت بخواند **بیت** غمزه زاهد فریبم عابد صد ساله را ۞ موی پیشانی گرفته پیش خمار آورد ۞ سلطان از حدت فهم و جودت طبع و تکلم نمکین او واله و حیران گشته او را ساقی ساخت و لولی بچه شرایط تواضع بجای آورده این خواند **بیت** ما اگر چه که خوبتر زماهیم ۞ هم بنده بندگان شاهیم ۞ پیاله پر کرده بدست سلطان داد و سلطان پیاله را از دست او گرفته از راه شیفتگی این ابیات خواند **نظم** قدح چون دور من آید بنزدیکان مجلس ده ۞ مرا بگذار تا حیران بمانم چشم ساقی را ۞ اگر ساقی تو خواهی بود ما را ۞ که میگوید که می خوردن حرام است ۞ این بگفت و پیاله نوش فرموده و امرا و ملوک نیز در منازل خویش بزمها ساخته مستغرق لهو و لعب و طرب شدند روز دیگر سلطان از آنجا کوچ کرده منزل بمنزل مجلس جشن بساخته داد عیش و طرب میداد تا بدهلی رسیده در قصر کیلوکهری فرود آمده اهل شهر از آمدن پادشاه شادمان شدند و شادیها کردند و جشنها نمودند و قبها بستند و سلطان شیوه نامرضیه عالم جوانی و بوالهوسی از دست نگذاشته همچنان در شرب و اختلاط گلعذاران افراط مینمود و مردم بیباکی شعار خود ساخته در هر کوچه و محله علانیه و آشکارا شراب خوری میکردند و میدوشیدند و غم و اندوه از دل خلایق برخاسته شاه غفلت ملک عقل را تسخیر کرد و چون چندی برین برآمد پادشاه بیمار شد و از کثرت جماع و مداومت شراب ضعیف و نزار گردید در این اثنا نصیحت پدر بیاد آمده خواست که از بیم گزند خویش ملک نظام الدین را از میان بردارد و چون فکر صائب نتوانست نمود بمکابره پیش آمده گفت تو الحال باید رفته و مهمات آنجا را سرانجام باید داد ملک نظام الدین دانست که پادشاه قصد دفع او دارد و در رفتن تعلل نموده عذرها آورد و مقربان چون بانحراف مزاج سلطان اطلاع یافتند و همواره خواهان هلاک او بودند بحکم پادشاه نظام الدین را زهر کشتند و ملک جلال الدین فیروز بن ملک یغرش خلجی را که نایب سامانه و سر جاندار درگاه بود از سامانه طلبیده خطاب شایسته خانی دادند و عارض ممالک گردانیده اقطاع برن حواله نمودند در این وقت انحراف مزاج پادشاه بیشتر شده منجر بلقوه و فالج گردید و حبال حیات او گسسته یکبارگی از کار ماند و امرای صاحب شوکت را آرزوی سلطنت شده در هر سری سودائی و در هر دلی تمنائی پدید آمد و عجالة الوقت اتفاق کرده کیومرث پسر پادشاه معز الدین کیقباد را که طفل سه ساله بود از حرم بیرون آوردند و پادشاه شمس الدین خطاب کرده بر تخت نشاندند و دو فرقه شدند یکی فرقه خلج و ایشان با تمام اهتمام ملک جلال الدین فیروز در بهادرپور فرود آمدند و دیگر فرقه اتراک و ایشان کیومرث را با خود داشته بسرکردگی ملک ایتمر کچهن و ملک ایتمر سرخه در صحرای چبوتره ناصری

نزول نموده بود پادشاه معزالدین کیقباد در گوشهٔ کیلوکهری رنجور و بیتاب با جمعی از اطبا مشغول بود و از آنجا که رسم زمانه است در چنین اوقات البته فتنه در میان می آید اتفاق
و اتحاد در گوشه شهری گشته عزیزالوجود میگردد و بهراسیه خوانین ترک اراده نمودند که چون کیومرث در دست ماست ملک جلال الدین و سائر امرای خلج و غیره که از اصل
ترکان نیستند مستاصل گردانیده مهمات سلطنت را که ترکانیم متمشی سازیم و بیگانه را در میان دخل ندهیم و تذکره بنام ایشان نوشتند و در سر تذکره نام ملک
جلال الدین خلجی بود و چون ملک جلال الدین از معنی آگاه شد خود را دریافته و امرا و ملوک خلج را یکجا کرده بعضی امرای دیگر را نیز با خود متفق ساخت و در خیال ملک ایتمر کچهن
سوار شد تا ملک جلال الدین را فریب داده از بهادرپور بیاورد و کار او را بکفایت برساند ملک جلال الدین خلجی که ازین اندیشه آگاه بود همین که ملک ایتمر کچهن بدر سرای
او از اسپ فرود آمد او را پاره پاره کردند نظم سر ایتمر چون جدا شد ز تن ❊ خروشی برآمد از آن انجمن ❊ بلی هر که چاهی پی کس بکند ❊ هم او را قضا اندر آن چه فکند ❊ و پسران
ملک جلال الدین فیروز خلجی که بشجاعت و مردانگی اتصاف داشتند با پانصد سوار باردوی کیومرث رفته بر اتراک هجوم آوردند و در غایت چستی و چالاکی پسر
سلطان در آمده بود پادشاه شمس الدین را از تخت برداشته با پسران ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال بهادرپور نزد پدر آوردند و ملک ایتمر سرخه را که تعاقب ایشان
نموده بود در راه جنگ کرده کشتند و خواص و عوام دهلی را چون بزرگی خلجیان دشوار می آمد هجوم نموده بمدد پادشاه شمس الدین از شهر بیرون آمدند و پیش دروازه بداون جمعیت
نموده قرار دادند که بر سر ملک جلال الدین فیروز خلجی بروند اما ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال بواسطه پسران خود که در دست ملک جلال الدین فیروز خلجی بودند برگردیده
جمعیت ایشان را متفرق ساخت و در همان روز اکثر امرا و ملوک بملک جلال الدین فیروز خلجی پیوسته با او بیعت کردند و ملک جلال الدین فیروز خلجی ترک پسرانیکه پدر آنها
را پادشاه معزالدین کیقباد کشته بود بقصر کیلوکهری فرستاده آنها پادشاه معزالدین کیقباد را که رمقی از وی بیش نمانده بود در جامخانه یعنی گلیم پیچیده و لگدی چند زده در آب
جون انداختند نظم بناگاه در قصر شاه آمدند ❊ بخون پدر کینه خواه آمدند ❊ بیک جامخانه تن شاه را ❊ به پیچید آن قوم جفت گراه ❊ بکردندش آنگه لگدمال زود ❊ فلک
طرفه بازی بخسرو نمود ❊ چنین بازی این گنبد نیلگون ❊ نماید درین دیر ششدر فزون ❊ کشاند شهان را بدست خسان ❊ کسان را کند عاجز ناکسان ❊ سر تاجدار
بخاک افکند ❊ تن سرکشان در مغاک افکند ❊ از آن رو درین عالم بیوفا ❊ نه بستند دل اهل ملک ولا ❊ سر از تاج شاهی و گردنکشی ❊ کشیدند با صد رضا و خوشی ❊
نه امید از عالم خاکشان ❊ نه بیمی ز دوران افلاکشان ❊ آنگاه ملک جلال الدین فیروز خلجی خود را سلطان جلال الدین خواند و ملک چهجو را که برادرزاده پادشاه
غیاث الدین بلبن بود و خود را وارث ملک میدانست ولایت کره باقطاع او داده روانه آنجانب ساخت و در ساعتیکه منجمان خوش کرده بودند با شوکت و حشمت
پادشاهانه بقصر معزی که در کیلوکهری بنا کرده بود آمده نزول اجلال فرمود و کیومرث را از میان برداشته بفراغ خاطر بحکومت اشتغال نمود و پادشاهی از ترکان که
غلامان سلاطین غور بودند بسلسله خلجیه انتقال یافت و این حالات در اواخر سنه سبع و ثمانین و ستمائه بوقوع پیوست مدت سلطنت معزالدین کیقباد سه سال و
کسری بود البقاء لله المعبود

ذکر پادشاهی سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی

نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خویش مرقوم
گردانیده که در یکی از تواریخ معتبر بنظرش درآمده که طائفه خلج از نسل قالیج خان داماد چنگیزخان میباشند و قصه او چنان است که او را از خاتون خود که دختر چنگیزخان
بود ملال خاطری روی نموده و از بیم چنگیزخان بغیر از مدارا و ملایمت علاجی نداشت و همیشه منتظر وقت و ملاحظه فرصت و بدست آوردن فرصت بود تا زمانیکه چنگیزخان بر کنار آب
سند رسیده سلطان جلال الدین خوارزمی را مغلوب و منکوب ساخت و خاطر از مهمات ایران و توران جمع کرده بیورت اصلی خویش بازگشت قالیج خان در آن
کوهستان غور و غرجستان گذشته استحکام از انتظار اعدا یافته و در چنین فرصت از چنگیزخان جدا گشته با ایل و الوس خود که قریب سی هزار خانوار بودند در آن کوهستان
مستحکم شد و چون چنگیزخان فوت شد کسی از فرزندان نسلش پروای او نکرد و او همانجا توطن اختیار کرد و نسلش در آنجا بسیار شد و چون سلاطین غور و توابع ایشان ممالک
هند را مسخر گشتند خلجیان دفعه دفعه بسبب قرب جوار بهندوستان می آمدند و بملازمت اختیار نموده صاحب اقتدار میشدند پدر پادشاه جلال الدین فیروز خلجی دهلوی
و پدر سلطان محمود خلجی مندوی از نبایر قالیج خانند اما تحریف یافته خالج شده بکثرت استعمال الف مستتر گشته خلج گفتند و بقول صاحب تاریخ سلجوقیان ترک بن یافث را
یازده پسر بود یکی از آن جمله خلج نام داشت و فرزندان او را خلجی گویند و اکثر این جماعت میگویند که این قول بصواب نزدیکتر است چه بتقریبات در کتب تاریخ غزنویه مذکور
گشته که بسیاری از امرای امیر ناصرالدین سبکتگین و سلطان محمود غازی از قوم خلج بوده اند و مشخص است که عهد ایشان بر عهد چنگیزخان مقدم بوده پس چه معنی میتواند شد که قالیج خان

از قوم خلج باشند و پدر پادشاه جلال الدین فیروزشاه دهلوی و سلطان محمود بالوی از اولاد او باشند القصه پادشاه جلال الدین فیروزشاه از بهادرپور با جمعیت انبوه سوار
شده در قصر کیلوکهری فرود آمد و چند روز پادشاه شمس الدین را بهیولای سلطنت داشته به نیابت او قیام نمود و در اوائل سنه ثمان و ثمانین و ستمائه او را از میان گرفت
و در سن هفتاد سالگی قدم بر بساط پادشاهی نهاده بخلاف پادشاهان سابق چتر سرخ را تغیر داده سفید گردانید و صفت قهر و غضب را یکباره از خود مسلوب ساخته بحلم
علم و لطف شد و هرگز موری نیازرد و از آنکه بر مردم دهلی اعتمادی نداشت ملاحظه بعضی نموده در قصر کیلوکهری سکونت نمود و عمارات ناتمام معزی را باتمام رسانید و باغ نوبر کنار
جون ساخته حصاری از گچ و سنگ بنا کرد و امرا و معارف درگاه خود را بساختن عمارت تاکید بلیغ فرموده مسجد و بازار طرح انداخت و آن شهر را بشهر نو موسوم ساخت اما
رفته رفته چون دهلی خراب شد شهر نو بدهلی نو مشهور گردید امیر خسرو در تعریف این حصار گفته بیت شها در شهر نو کردی حصاری که رفت از کنگره تا تیر سنگش
و در اول جلوس بضبط ولایت و رتق و فتق مهمات مملکت پرداخته نخست برادرزاده پادشاه غیاث الدین بلبن را که ملک سجو ابن کشلیخان ایبک باشد ولایت کره
داده گردانید و برادر خود را بمنصب عرض ممالک و خطاب یغرشخان اختصاص بخشید و پسر بزرگ خود را اختیار الدین خان خانان خوانده پسر میانی را ارکلیخان و پسر
کوچک را قدرخان نامید و هر یکی را ولایتی از ولایات هندوستان ارزانی داشته در درگاه جهت ایشان پدید آورد و همچنین برادرزادهای خود علاء الدین و
الماس بیگ را که آخر خطاب الغخان یافت و دیگر ایشان شهاب الدین مسعود نام داشت تربیت کرده علاء الدین را از امرای بزرگ و الغخان را اخربیک ساخت و
ملک احمد حبیب خواهرزاده خود را باربک و ملک خرم را سیر درو خواجه خطیر را وزیر الممالک و ملک الامرا ملک فخرالدین را کوتوال گردانید و چون حکایت خداپرستی و حلم و حیا
وعدل پادشاه جلال الدین فیروزشاه خلجی منتشر گشت اعیان و معارف دهلی که شصت سال خدمت سلاطین ادراک کرده از خدمت خلجیه ننگ و عار میداشتند دل بر
سلطنت او نهاده بشهر نو آمدند بیعت کرده ملازمت او اختیار نمودند و بعد از آنکه میان خاص و عام سکونتی و آرامی پدید آمد پادشاه با کوکبه و دبدبه پادشاهی و لشکر آراسته متوجه
دهلی گشت و چون بدولتخانه رسید دو رکعت نماز شکرانه گزارده بر تخت سلاطین ماضیه نشست و بآواز بلند گفت چگونه از عهده شکر الهی بیرون توانم آمد که پیش تختی که سالها
سر بر زمین نهاده ام اکنون یاران گذشته با امر سلطنت قیام مینمایم و یارانیکه در مرتبه همچو من و بهتر از من بوده اند دست در کمر پیش من ایستاده اند پس از آنجا بکوشک
لعل که محل خاص پادشاه غیاث الدین بلبن بود رفته بر درگاه برسم قدیم از اسپ فرود آمد ناگاه ملک احمد حبیب عرضه داشت که چون کوشک از سلطان است چرا بر
درگاه فرود باید آمد سلطان فرمود در همه حال حرمت ولی نعمت خود نگاهداشتن واجب است ملک احمد حبیب گفت سلطان از این منزل که دار الامارت است سکونت باید کرد
سلطان جواب داد که این کوشک را پادشاه غیاث الدین بلبن در ایام خانی خود بنیاد نموده اکنون ملک اولاد اوست و مرا درین حقی نیست ملک احمد حبیب گفت
کار امور ملکی اینقدر تقید نمیکند سلطان فرمود من از برای مصلحت چند روزه چگونه از قواعد اسلام بیرون روم و برخلاف نفس الامر کاری کنم بیت کجا عقل یا شرع فتوی
دهد که اهل خرد دین بدنیا دهد و پیاده درون کوشک لعل رفته در آن مقامها که پادشاه غیاث الدین بلبن می نشست بواسطه حفظ مراتب و پاس حرمت در آن مکان
ننشست در صفه که مخصوص امرا بود جلوس فرمود و بعده بمقربان و بزرگان گفت که خانه ایتمر کچهن و ایتمر سرخه خراب و برباد که ایشان قصد کشتنم کردند و من
از بیم جان مرتکب این امر خطیر گشتم و گرنه من کجا و پادشاهی کجا بقیه عمر را در خانی و ملکی بفراغت بسر میبردم اکنون متحیرم که مآل کار من چون شود و چون با وجود عظمت و
ابهت پادشاه غیاث الدین بلبن و امتداد روزگار و غلبه اعوان و انصار سلطنت بر فرزندان او نماند برما چگونه خواهد ماند و خدا داند که بعد از من بر اولاد و اتباع من چه رود
درین صورت بعضی از امرای حاضر که عاقل و صاحب تجربه بودند از سخنان او متاثر گشتند و رقتها نمودند و بعضی دیگر که جوان و بیباک بودند سلطان را ندیده میکردند
و میگفتند این مرد که پادشاه ما شده در اندیشه زوال ملک و مال افتاده است و قهر و سیاست که لازمه جهانداریست از وی چگونه بوقوع آید پادشاه جلال الدین فیروز
خلجی در آخر همین روز از دهلی بشهر نو بازگشت و جشن و طوی پادشاهانه کرده یک دختر خود را که در حسن و جمال نظیر و عدیل نداشت قطعه بلفظ خلاف قامت خلاف
زلفش ، ضد میان نشرش ضد سرین میانی ، چو خوان دهانش ویدن از لطف تا نباشد ، از حرف او دلیلی وز خنده ترجمانی ، با ملک علاء الدین بعقد
مناکحت بسته طوی سپرد و دختر دیگر را با الماس بیگ الغخان تزویج فرمود پادشاه جلال الدین فیروز خلجی پادشاهی بود حلیم و کریم طبع موزون داشت و بصفت قدم شناسی
و حق شناسی موصوف بود و هرگاه جاگیر دادی هرگز تغییر ندادی و جرائمی که از نزدیکان بوقوع آمدی هرگز ذلت نفرمودی بیت تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر ، بل ز صد لشکر

نظم انگیز نثر و مطایبه و تعذیب شده و طمع و دل مردم که شعار جبابره است هرگز در مدت پادشاهی بجا نیاورد و در مجالس شراب با اهل مجلس مصاحبانه و بی تکلف
اختلاط کردی و نسبت مساوات مرعی داشتی و حریفان مجلس شراب سلطان ملک تاج الدین کوچی و ملک فخر الدین کوچی و ملک اعز الدین غوری و ملک قرابیگ
بن تغلق مقبول و ملک نصرت صباح و ملک حبیب و ملک کمال الدین ابو المعالی و ملک نصیر الدین کهرامی و ملک سعد الدین منطقی بودند که ایشان در لطف طبع و
حسن اختلاط و شجاعت و مردانگی در عصر خویش عدیل و نظیر نداشتند و تاج الدین عراقی و امیر خسرو و خواجه حسن و مؤید جاجرمی و مؤید دیوانه و امیر ارسلان کلاهی و اختیار الدین
باغی و باقی خطیب در سلک ندما انتظام داشتند و هر یک در علم اشعار و تاریخ دانی ممتاز بودند و دائم مجلس پادشاه از نغز خوانان جان نواز مثل امیر خاصه و حمید راجه و ساقیان
دلربا مثل پسران حبیب خان و نظام خریطه دار و مطربان نی نواز مثل محمد شاه چنگی و فتوحا و نصیر خان و بهروز آراسته و امیر خسرو هر روز در مجلس غزلهای تازه آوردی و
بانعام و التفات بهره مند شدی در آن ایام که پادشاه جلال الدین فیروز خلجی امیر جامداری برادر عارض ممالک پادشاه معز الدین کیقباد شد امیر خسرو را نوازشها فرموده نوکر
گرفت و مواجب خوب بجهت او مقرر کرد و جامهٔ خاص خود را باو داد و چون پادشاه شد از جملهٔ مقربان خود گردانیده شغل مصحف داری و منصب امارت داد و بجامه و کمربند سفید
که مخصوص امرای کبار بود اختصاص بخشید و در سال دوم از جلوس ملک چهجو برادرزاده پادشاه غیاث الدین بلبن باستظهار امیر علی میر جامدار حاکم اوده که او را حاتم خان
میگفتند در ولایت کره خطبه و سکه بنام خود کرده چتر بر سر گرفته خویشتن را سلطان مغیث الدین خواند چنانچه سایر ملوک بلبنی که در آن طرف جاگیر داشتند و زمینداران آن دیار
و راجهای نامدار موافقت باوی نموده و با لشکر بسیار از سوار و پیاده متوجه دهلی شد و چون این خبر بسمع سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی رسید لشکر خود و ارکلیخان را با فوجی
از خلجیان که در شب تاریده سوار بودند پیکان آبدار رسیده و جنگ سر اول ساخته پیشتر فرستاد و خود در عقب بفاصله دوازده کروه آهسته آهسته میرفت تا آنکه ارکلیخان و ملک
چهجو بیکدیگر رسیده جنگ اتفاق افتاد و ظفر و فیروزی شامل حال ارکلیخان شده ملک چهجو روی بوادی هزیمت نهاد و ارکلیخان تعاقب نموده امیر علی جامدار و جمعی دیگر از
مشاهیر دولت بلبنی را اسیر ساخته دوشاخها در گردن انداخته بر شتران سوار و پیش پدر فرستاد همین که نظر پادشاه جلال الدین بر شترسواران افتاد چشم پوشیده فریاد برآورد که
این چه بیحقیقتی است که کرده اید و مردم عزیز را باین وضع آورده اید پس بفرمود که آنها را از شتران فرود آورده دوشاخها برداشتند و چند کس را که نزد پادشاه غیاث الدین بلبن
قدر و منزلت داشتند آنها را بحمام فرستاده تا بدن شسته خلعتهای خاص پوشانیده معطر ساختند و خود در بارگاه مجلس شراب آراسته و ایشان را بعزت و تواضع در اینجا
خوانده هم پیاله ساخت و ملایمت بسیار و ملاطفت بیشمار کرده سخنان لطف آمیز گفت **بیت** بدی را بدی سهل باشد جزا ٭ اگر مردی احسن الی من اسا ٭ و هر قدر که سلطان
جلال الدین فیروز شاه خلجی کرمی و مهربانی بیشتر میکرد ایشان از خجالت و انفعال سر بالا نمیکردند سلطان برای تسکین خاطر ایشان میگفت شما تقصیری نکرده اید من پادشاه
شما بوده ام که مخالفت با من حرامنمکی باشد بلکه شما وفاداری ولی نعمت خود کرده اید نتیجه سعی که دولت خانواده پادشاه غیاث الدین بلبن نزد و خاتمتش آنکه چون اراده ازلی
بهمان تعلق گرفته بود که حکومت از آن دودمان زایل گشته در آخر عمر بمن رسد کوشش شما نتیجه نبخشید شما همان کسانید که در عهد سلطان غیاث الدین بلبن اگر اندک
التفات بمن میفرمود آنرا افتخار و اعتبار خود دانسته بتبجیل و مسرور میگشتم و ملک چهجو را چون یکی از زمینداران آن ناحیه که پناه باو برده بود گرفته پیش سلطان فرستاد او را هم
تعظیم و تکریم نموده در محفه نشانده بملتان فرستاده بجاگیرداران ملتان فرمان صادر فرمود که ملک چهجو را منزل خوب با اهل و عیال محافظت نموده از خوردنی و پوشیدنی
و اسباب عیش و عشرت آنچه لایق پادشاهان باشد مهیا دارد و خاطرجوئی و رضاطلبی او تقصیری نکند و ملک احمد حبیب و سایر امرای خلجی را این نوازشی که سلطان در باب
وارث مملکت و سایر امیران فرموده گران آمده عرضه داشتند که سلطان این لطفی که بآن جماعت واجب القتل فرموده خلاف روش جهانداریست و منافی قواعد جهانبانی
خونریزی که از پادشاه غیاث الدین بلبن در باب این قسم طایفه بوقوع آمده خداوند عالم معاینه فرموده مناسب دولت آنست که در سیاست و خونریزی این طایفه خود را معاف
ندارند و ملک چهجو را اگر نکشند میل در چشم بکشند تا دیگران عبرت گیرند هرگاه سلطان این نوع کسان را چنین نوازش فرماید همه کس را هوس مخالفت و یاغیگری خواهد شد
و فتنها پدید خواهد آمد اگر بدست ایشان می افتادیم نام و نشان خلجیان بر روی زمین نمیگذاشتند سلطان جواب داد که آنچه شما میگوئید همه صواب و موافق تدبیر جهانداریست
اما چکنم که من عمر هفتاد ساله خود در مسلمانی گذرانیده ام و خون هیچ مسلمانی نریخته ام اکنون که پیر شده ام آخر عمر است نمیخواهم که خون مسلمانان بریزم و صفت قهاری
و جباری بر خود ثابت کنم اگر بدست ایشان می افتادیم و ایشان خون ما میریختند جواب آن فردای قیامت بر ایشان بود نه بر ما چون سالها نوکر پادشاه غیاث الدین بلبن

بوده‌ایم و حقوق نعمت او بر گردن ما بسیارست امروز که ملک او متصرف شده‌ایم اگر اعوان و انصار او را بشمشیر یکباره خاک در دیده مردمی ریخته باشیم از امثال و اکفا دیگر سخنان درویشانه و صوفیانه گفت آخر بر سر همین مقدمه بازی نموده خود را کشته تیغ ملامت ساخت چه حکما گفته‌اند که پادشاهی دو رکن دارد یکی لطف و دیگری قهر و هرگاه که و یکی از آنها خلل افتد پادشاهی زوال پذیرد بیت تحمل دلکش ست اما نه چندان ٭ شکیبائی خوش ست اما نه چندان ٭ سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی بعد از واقعهٔ ملک چهجو چون از بداؤن بدار الملک شهر نو مراجعت فرمود ولایت کره را بعلاء الدین خلجی داده بدانجانب گسیل فرمود و در مقام تربیت سپاه و آبادانی ولایت گشته صفت قهر را که لازمهٔ پادشاهی ست یکباره از دست بداد و صفت حلم و بی‌آزاری را بمرتبهٔ کمال رسانید و چون این خبر همه جا و بهمه کس رسید دزدان کراس و متمردان و قطاع الطریق جمیع ممالک سر برآورده شروع در فتنه و فساد نمودند اگر احیاناً دزدان و طاغیان و رهزنان را گرفته می‌آوردند مانند قضات و مشائخ ایشان را از دزدی و اعمال ناشایسته سوگند و توبه داده و حال سر میدادند از این سبب خلجیان که معتمدان درگاه میبودند در مجالس و محافل سلطان جلال الدین را بان طعن دراز کرده هر کدام حرفهای ناخوش مذکور میساختند و حریفان و رندان اگرچه تقریبات انگیخته آنرا بسلطان میرسانیدند اما او تغافل کرده میگفت که مستان گفته‌اند و میخورند بر ایشان نتوان گرفت تا کار بجدی رسید که مقربان سلطان کفران نعمت بر خود قرار داده گفتند که سلطان جلال الدین هرچند شجاع و صف‌شکن ست و با مغل چند مصاف داده اما الحال که پیر شده است از روی کار بجز شعر گفتن و شعر شنیدن و شطرنج و نرد باختن نمی‌آید مناسب آنست که همگی اتفاق کرده او را معزول گردانیم و ملک تاج الدین کوچی را که از امرای صاحب داعیه است بسلطنت برداریم و باین قرار داد اکثر امرای خلج روزی در منزل ملک تاج الدین کوچی مهمان گشته مجلس شراب منعقد ساختند و در حالت مستی گفتند پادشاه جلال الدین پادشاهی را نشاید و شایستهٔ این امر ملک تاج الدین کوچی ست و همه بر خرافات مشغول گشته یکی بزبان آورد که من باین تیغ شکاری کار پادشاه جلال الدین را تمام میکنم دیگری دست بشمشیر زده گفت که من باین تیغ او را مانند خیار دو نیم میکنم چون آن روز مجلس شراب بیهوده گوئی را از حد برده یکی از آنجمله برخاسته بیرون رفت و خود را بی توقف بخدمت سلطان رسانیده صورت حال را بتفصیل باز نمود سلطان این دفعه نیز اگرچه از دشنام و هرزه گوئی آن مدعیان رنجید لیکن از اراده ایشان آزرده گشته بیطاقت شد همان لحظه کسان فرستاده اهالی آن مجلس را بالتمام حاضر ساخت و از روی اعتراض شمشیر خود را از غلاف برآورده پیش ایشان انداخت و گفت اینک تیغ هر کدام که از شما داعیهٔ مردی و مردانگی دارد برگیرد و با من در آویزد که بی‌تیغ و سلاح نشسته‌ام تا معلوم شود که چکاره آید و از دست شما چه می‌آید آن بیدولتان سر خجالت پیش افگنده مانند گنگان خاموش شدند و سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی چون از روی خشم و غضب چیزها گفت و شعلهٔ غضب او فرو نشست یکی از ندمای سلطان که ملک نصرت نام داشت و او نیز در آن مجلس بود و هرزه گوئی بسیار نموده بود در آن وقت از راه ظرافت در آمده گفت خداوند عالم بکوید میداند که مستان در حالت مستی چیزهای بسیار میگویند اگر بهجو تو پادشاهی که ما را مانند فرزندان میپروری بکشیم مثل تو دیگر پادشاهی از کجا پیدا کنیم و اگر تو هم بدین مستی ما را متوجه ساخته بکشتن بهجو ما مخلصان نخواهی یافت سلطان از جواب ملک نصرت متبسم شده از قهر و شدت فرود آمده بدست خود پیاله بوی داد و از طریق نصیحت روی بیاران کرده گفت اگر بجای من دیگری پادشاه میبود شما را از روزگار شما برمی‌آورد من درین سن جباری و قهاری که لازم و ملزوم جهانداری و شهریاری ست بخود قرار نمیتوانم داد و در مقام جزا و سزای شما نمیتوانم آمد و از شما غیر از شراب خوردن و قمار باختن و بیهوده گفتن و شاهدبازی کردن کار دیگر نمی‌آید شما کجا و تیغ شکاری انداختن و شمشیر را کار فرمودن کجا گناه شما بخشیدم تا باقطاع خود رفته مدتی در آنجا باشید بیت ز خلق ار چه آزار بینم بسی ٭ نخواهم که آزرده گردد کسی ٭ گویند وقتیکه سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی میر جامدار پادشاه غیاث الدین بلبن بود و نیابت سامانه داشت مولانا سراج الدین ساوی که از شعرای وقت بود و دهی از دههای سامانه در وجه مدد معاش خود داشت پادشاه جلال الدین بر سم وظیفه داران دیگر از مولانا خراجی طلب فرمود مولانا از غضب رنجیده مثنوی در هجو سلطان گفته شکوهٔ عمال در آن درج نمود و ظاهراً پادشاه جلال الدین بوسیلهٔ کثرت مشاغل بمولانا نپرداخت مولانا دل کوفته از مجلس برخاست و مثنوی دیگر در هجو سلطان جلال الدین فیروزشاه گفته آن را خلجی نامه نامید و هم در آن ایام که سلطان جلال الدین فیروزشاه نیابت سامانه داشت خلجی نامهٔ مذکور که متضمن هجوهای رکیک بود بسلطان رسید مولانا سراج الدین از بیم آنکه سلطان در بند انتقام خواهد افتاد ترک سامانه نموده جای دیگر توطن اختیار کرد و هم در آن ایام سلطان جلال الدین فیروزشاه دهی از دههای مندلاهری را نهب میکرد و مندلاهری در مقابل آمده بر روی سلطان خلجی زد که اثر آن تا آخر عمر باقی بود و چون سلطان بسلطنت رسید مولانا سراج الدین و آن مندلاهر حیران کار خویش شدند و بر همنونی بخت ارجمند خود بطریق گنهگاران ٭

دستار در گردن انداخته بدرگاه حاضر آمدند سلطان را چون خبر شد و زبان ایشان را طلبیده مولانا را در بر گرفت و بانعام و خلعت زرین نوازش فرمود و حسب تعیین
فرمود تا مانند معارف دیگر پیش تخت بسلام می آمده باشد مسند الهی را نیز بنواخت و از جمله حکایات عجیبه که براستی سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی دلالت میکند آنست
که روزی بخاطر عاطرش رسید که چون مکرر با کفار مغل جنگ کرده ام اگر بر رؤس منابر ملقب بالمجاهد فی سبیل الله یاد کنند دور نخواهد بود و بنابراین روزی بزن خود ملکهٔ جهان گفت
چون ارباب علم و صدور و قضات بتقریب تهنیتی بدر حرم آیند تو کس نزد ایشان فرستاده بگوئی که شما از سلطان درخواست کنید تا او را روز جمعه بر منبر المجاهد فی سبیل الله
خوانده باشند اتفاقاً در همان پنج شش روز کار خیر دختر پادشاه معزالدین کیقباد با قدر خان بمیان آمده علما و صدور و قضات جهت مبارکباد در حرم حاضر گشتند
ملکهٔ جهان کس پیش ایشان فرستاده از مقدمهٔ معهود پیغام نمود ایشان آن سخن را پسندیده گفتند که سلطان بارها با کفار مغل جنگ کرده است المجاهد فی سبیل الله خواندن
جائز بلکه واجب باشد چون اکابر و علما و فضلا و صدور در غرهٔ ماه بخدمت سلطان رفته شرف دست بوس یافتند قاضی فخرالدین ناقله که سرآمد علمای آن عصر بود بعرض
رسانید که صدور و قضات و جمیع علما از سلطان التماس دارند که سلطان چون مکرر با کفار مغل جهاد کرده است نام نامی را ملقب بالمجاهد فی سبیل الله بر سر منبرها یاد میکرده
باشند سلطان این حرف را شنیده آب از دیده روان ساخت و گفت ای قاضی فخرالدین این سخن را ملکهٔ جهان بسبب تلقین من بشما پیغام داده است اما بعد از آنکه
من با او این سخن گفتم پشیمان شدم چه که با خود اندیشیدم که در مدت اینهمه جنگ که با مغل کردم هرگز محض از برای خدای عز و جل بطمع شهادت و قصد بلند گردانیدن اعلام
دین اسلام نبود بلکه همیشه غرض آن بود که نام و آوازهٔ من بلند شود و بامرا پیش صاحب من پادشاه غیاث الدین بلبن اعتبار و عزت زیاده گردد و آنکه علما و صدور و قضات
از برای نفع دنیا در عهد سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی وجوه و ولایات پیدا کردند و مبالغه نمودند بهیچ وجه قبول نکرد و از جمله حوادث غریبه که در زمان چنین پادشاه سلیم النفس
روی نمود کشته شدن سیدی موله نام درویش بود و ضیاء برنی و صدر جهان گجراتی آن قضیه را چنین بیان کرده اند که چون ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال که بتقریبات
پیش ازین در موضع معدوده اسم او مذکور شده در عهد سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی وفات یافت چندین ملوک و خوانین بلبنی که ذی جاگیر گشته بودند در پناه دولت او
زندگانی میکردند سرگردان و عاجز شدند و همچنین دوازده هزار نفر ختمی او که هر روز هزار بار ختم قرآن مینمودند و چندین هزار سپاهی و سرهنگان که نوکر او بودند بعد از فوت آنجناب
پریشان حال گشتند و بالتمام روی بخانقاه سیدی موله آوردند و در ملحقات شیخ عین الدین بیجاپوری بنظر آمده که او مردی بود در لباس درویشان از جرجان بجانب
مغرب رفته مدتی مدید با مردم صاحبدل روزگاری بسر برده از ایشان نظر یافت و بجرجان مراجعت کرده پس از چندگاه بقصد زیارت شیخ فریدالدین شکرگنج بهندوستان
شتافت و در اجودهن بملاقات او رسیده چندگاه با او صحبت داشته مجلسها میکرد و حرفها میگفت و در عهد پادشاه غیاث الدین بلبن هوس سیر [illegible] کرده رخصت شیخ
روی توجه بجانب دهلی آورد و در روزی در اثنای صحبت در شستن شیخ گفت تو میخواهی که بدهلی روی و در آید و شد خلق بر خود گشائی و مسافران هر طرف را طعام دهی در بنیاب
با تو چیزی نمیگویم و مانع نمیگردم اما از من یک نصیحت نگاه دار که با ملوک و امرا و مقربان شاه اختلاط مکن و از آشنائی ایشان محترز باش که مصاحبت و اختلاط این جماعت
با امثال ما فقیران مستلزم هلاکست سیدی موله چون بدهلی رسید متوطن شده خانقاه عظیم ساخت و در اطعام و انفاق فقرا و مساکین کوشید هر روز آن مقدار مردم درویش
از مسافر و مجاور که بخانقاه او می آمدند محروم نمیساخت اگرچه در مسجد جامع بنماز جمعه نرفتی و در خانه تنها نماز گزاردی و شرائط نماز جماعت چنانچه بزرگان دین قرار داده اند بجا
نیاوردی لیکن مجاهده و ریاضت بسیار کشیدی و جامه بجز چادری نپوشیدی و نان برنج تریده کرده خوردی و زنی و کنیزی نداشت و پیرامون استیفای لذت شهوات نمیگشت
و از هیچ آفریده چیزی نمیگرفت و چندان خرج میکرد که مردمان در حیرت شده میگفتند که او علم کیمیا میداند و چون عهد پادشاه غیاث الدین بلبن گذشت و عهد معزی که
زمان غفلت و بیخبری بود در رسید سیدی موله در ایثار و نیاز بیش از پیش کوشید و با خوانین و ملوک مختلط گشته پند شیخ فریدالدین عطار را از خاطر محو ساخت بیت بر آتش دل
منه کو رنج فروزد * که وقت آمد که صد خرمن بسوزد * و بحسب دلخواه با فراط خرجها کرده اکابر و اعیان را دو هزار و سه هزار تنگه زر سرخ انعام فرمودی و برای ایشان در خانقاه
خود چنان اطعمهٔ شهریه گوناگون میکشیدند که سلاطین روزگار را میسر نمیشد و بسیار بودی که هزار من میده به سنگ هندوستان و دویست من نبات و دویست من
شکر و پانصد من مسلوخ و چندین من روغن و حوائج دیگر در مطبخ او پخته گشتی و در خانقاه خرج شدی و قاعدهٔ او این بود که هرگاه میخواست بمردم چیزی بخشید با قیمت اشیا
میخرید میگفت فلان حصیر یا فلان سنگ یا خشت را بردارید در زیر آن اینمقدار تنگه نقره و طلا است بگیرید اتفاقاً چون آنها بر سید سنتند آنچه او فرموده بودی یافتند

خیال میکردند که همان تخطه انوار الضرب آورده اند و چون نوبت پادشاهی بخلجیان رسید و سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی بر سریر سلطنت متمکن گشت هجوم
خلائق بروی از حد گذشت و خان خانان ولد پادشاه جلال الدین او را پدر خوانده اکثر اوقات بخدمت او میرفت و مقربان پادشاه و خوانین و ملوک کبار امرا و اشراف
روز بروز ملازمت او بودند و نعمتهای گوناگون که ایشان را در خانهای خود میسر نبود در خانقاه او مهیا مییافتند و چنانکه مذکور شد چون ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال
برحمت حق پیوست جمیع متعلقان او دست توسل در دامن سید مولد زدند و باشارت او عطاها و بخششها و تنگهای زر یافته روزگار بعیش و
عشرت میگذرانیدند و درین اثنا قاضی جلال الدین کاشانی که مردی فتنه انگیز و از اعیان پادشاه بود بخدمت او شتافته بسحر بیانی که ثانی سحر است خود را در دل
او نوعی جا کرد که سید مولد او را صدیق و خیرخواه پنداشت و خصوصیت و اتحاد بجائی رسانید که سه روز و چهار روز در خانقاه بود و او را بسلطنت ترغیب و تحریص
مینمود و میگفت قادر علی الاطلاق اینقدر قدرت محض از برای این بتو کرامت کرده که پادشاهی از دست ظالمان برآورده خود متقلد آن امر جلیل گردی و ترویج
شریعت رسول الله نموده خلق را بعدل و داد در مهد امن و امان نگاه داری و اگر درین تکاهل نمائی فردای قیامت چه خواهی گفت از آنجا که لوازم بشریت لاحق هر بشر
است آن بیچاره فریب خورده تمهید مقدمات خروج کوشید و هر یک از مریدان را بخطابی و منصبی نامزد گردانید و برنجبین کوتوال و تنهای پهلوان که از جانب
سید مولد احسان بسیار دیده بودند متعهد آن شدند که روز جمعه در وقت سواری فدائی وار خود را بپادشاه رسانیده کار او را باتمام رسانند و ده هزار کس که مخفی
با سید مولد بیعت کرده اند خود را ظاهر ساخته باو رسانند و او را بپادشاهی بردارند قضا را یکی از اهل مجلس رنجشی بهم رسانیده کیفیت حال مفصلا بسمع پادشاه جلال الدین
رسانید سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی سید مولد را با قاضی جلال الدین کاشانی و جمعی دیگر حاضر ساخته از ایشان حقیقت حال استفسار فرمود همه
باتفاق منکر شدند و گفتند ما اصلا از معنی خبر نداریم و ازین امر مطلع نیستیم و چون انکار ایشان از حد گذشت و مدعی از اثبات عاجز گشت پادشاه فرمود تا در
صحرای بهادرپور آتشی عظیم برافروختند که شعلهٔ آن بآسمان رسید و خود با جمیع امرا و سپاه و علما سوار شده در بارگاهی که از برای او برپا کرده بودند قرار گرفت فرمود
که سید مولد و قاضی جلال الدین و برنجبین کوتوال و تنهای پهلوان و جمعی دیگر از اتباع او بیایند و از آتش بگذرند تا راستگو از دروغگو ظاهر شود و متکیه ایشان
باواز بلند کلمهٔ شهادت گفته خواستند که بآتش درآیند پادشاه جلال الدین ترحم فرموده از علمای وقت استفسار نمود ایشان فتوی نداده گفتند که آتش بالطبع
سوزنده است راستگو و دروغگو را یکسان خواهد سوخت و در شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بهیچوجه درست نیست که بآتش فیصل مهمات نمایند پادشاه
ازین اراده بازآمده همان مجلس قاضی جلال الدین کاشانی را بقضای بداون فرستاد و امرای بلبنی و مردم معتبر را که متهم شده بودند از دار الملک خود اخراج فرموده
هر دو کوتوال را که متعهد کشتن او شده بودند بسیاست تمام بقتل رسانید و از آنجا متوجه کوشک سبز خود گردید و مقابل کوشک سید مولد را دست بسته پایین ایستاده
کردند و سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی باوی همزبانی کرد و جوابها داد و با آنکه شرعا و عرفا بروی گناهی ثابت نشد وجود او را موجب خلل پادشاهی تصور کرده
شیخ ابوبکر طوسی حیدری را با جمعی از درویشان حیدری که از ولایت همراه او آمده بودند نزدیک کوشک طلبیده گفت ای درویشان ببینید که این مرد در حق من
چه قسم ظلمی اندیشیده است و چه قسم خللی میخواهد بظهور رساند انصاف من از وی بستانید سیدی نام قلندری بیباک که بحریق جسمانی بود حقوق را بجا
آورده بی تامل برجست و تن او را باستره و جوالدوز مجروح ساخت سید مولد فریاد برآورده گفت از آنکه مرا زودتر بمبدا خود میرسانید از کشتن خود متحاملم و آزرده نیستم فاما
آزار طایفهٔ درویشان شوم است و میمنت ندارد و عنقریب مکافات آن بتو و دودمان تو خواهد رسید پادشاه جلال الدین در کشتن او متردد و متفکر گشت درین اثنا
شاهزاده ارکلیخان که از ممر پسر خواندگی خانخانان با وی عداوت داشت تعجیل نموده از بالای کوشک بفیلبانان اشارت کرد تا او را در خطر فیل بدوانیده کارش باتمام رسانیدند
بیت مردی که هلاک سراسر زمین ٭ نیرزد که خونی چکد بر زمین ٭ ضیاء الدین برنی مولف تاریخ فیروزشاهی که خود را صادق القول میداند میگوید که من آن روز در دهلی
بودم یاد دارم که بعد از کشتن سید مولد بادی سیاه برخاست که جهان تاریک گشت و زمانی نیک کسی کسی را نمیدید و در آن سال که سنه ۶۹۰ تسعین و ستمائه باشد در دهلی و
سوالک باران کم شد و قحط افتاد چنانچه هندوان از قوت جماعت جماعت از گرسنگی یکجا شده خود را در آب جون می انداختند و غرق میشدند و خلل کلی بملک پیدا شد که در هم
زمین ٭ بناحق بریزند خونی چنین ٭ درو قطرهٔ آبی نبیزد هوا ٭ نروید در آن هیچ برگ و گیا ٭ بجای گیا گرد رست از زمین ٭ بگشت آسمان جای تخم آدمین

شنیدم که خلقی دران خشک سال * چنان گشت عاجز ز تنگی حال * ده و بیست از مردم معتبر * گرفته همه دست بر یکدگر * بسی غرقه گشتند در آب جون * فسانه
چنین گشت پیدا کنون * بسی خلق مسکین دران روزگار * بمردند در کوچه و بازار * و چون واقعه سید مولا روی داد ادبار و ... بخدمت جلال الدین فیروز شاه
خلجی شتافته شروع در نکبت شد و روز بروز قضیه نامرضیه سانح گشته در پادشاهی او نظامی و رونقی نماند از انجمله در همان روزها پسر بزرگ او اختیار الدین خانخانان
را که از ناصیه او آثار پادشاهی و بزرگی واضح و لائح بود و جمیع امرا از دوست و دشمن از قهر و سطوت او در ملاحظه بوده قدم از جاده اطاعت بیرون نمیگذاشتند
مزاج شریف از اعتدال انحراف یافته بحضور شد و معالجه و درمان اطبای حاذق سودمند نیفتاده بیماری روز بروز زیاده میگشت تا آنکه فوت شد و پادشاه در حال
قتل سید مولا بجانب رنتهنبور لشکر کشید و ارکلیخان را ولیعهد گردانیده چتر و سائر لوازم پادشاهی داده بشهر نو گذاشت و چون بقلعه رنتهنبور رسید بنظر در آورد و در کمال
استحکام دیده مقید بگرفتن آن نشده بجانب جهاین رفت و آنرا گرفته غنیمت بسیار بدست آورده و بتخانهای مالوه را شکسته و خراب کرده در اثنای مراجعت باز بقلعه
رنتهنبور شتافت و چون رای آنجا در مقام ملایمت و فرمانبرداری نیامد پادشاه جلال الدین بساختن ساباط و نصب مقربها حکم فرمود لیکن در زودی فسخ عزیمت نموده
کوچ نمود و بارکان دولت گفت میخواستم در گرفتن قلعه سعی نمایم اما چون یقین شد که گرفتن آن بدون آنکه چندین هزار مسلمانان ضائع شوند ممکن نیست از سر اراده
برخاستم ملک احمد حبیب که از مقربان درگاه بود بعرض رسانید که پادشاه را در وقت جهانگیری ملاحظه کشته شدن مردم نباید کرد عنقریب که رای این قلعه را خیالی
دیگر بخاطر رسیده پای از دائره خود بیرون خواهد نهاد پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی ازین سخن آزرده شده بوی گفت که گمان تو اینست که من نمیدانم که پادشاهان
را از کشته شدن مردم پروائی نیست اما این کار پادشاهانیکه مسلمانند و بازگشت بخدا و رسول خدا دارند و معتقد آخرتند کم مرتکب میشوند من بارها بتو گفته ام که من پیر
شده ام مناسب نیست که افعال جباران و فراعنه پیش گیرم و کاری کنم که صد هزاران زن و فرزند مسلمانان بیوه و یتیم گردند و امثال این چیزها بسیار گفته بدلی آمد
در سنه احدی و تسعین و ستمائه یکی از نبیرهای هلاکو خان با ده تمن مغل متوجه هندوستان شد و تمن عبارتست از ده هزار سوار پادشاه بران آگاهی یافته با لشکر
قاهره بدفع ایشان حرکت نمود و در حدود سنام تقارب فئتین روی داده از دو جانب آب که دران ناحیه وسعت داشت در مقابل یکدیگر فرود آمدند و برای مصاف صحرای وسیع
بامداد ترتیب لشکر قرار داده چند روز قراولان هر دو طرف بجنگ مشغول شدند و جمعی کثیر کشته گشتند تا روزی میان مقدمه هر دو لشکر محاربه و مقاتله صعب اتفاق
افتاد و مقدمه لشکر اسلام مظفر و منصور شده از مغل بسیاری بقتل آمدند و دو نفر از امرای هزاره و چند کس از امرای صدیده مغل اسیر گردیدند بعد ازین جماعتی از اهل صلاح
در میان آمده مقدمات صلح ترتیب دادند پادشاه پسر سردار ایشان را که خویش نزدیک هلاکو خان بود پسر خواند و او پادشاه را پدر گفت و موجب دوری و دوستی هر دو از دور سواره
یکدیگر را دیدند و بعد از ارسال تحف و هدایای طرفین لشکر مغل بازگشت و الغو خان نواسه چنگیز خان مع چهار هزار مغل با زن و فرزند بسلطان جلال الدین فیروز شاه
خلجی پیوست و مسلمان شده بدامادی پادشاه نیز اختصاص یافت و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی پسر خود ارکلیخان را حاکم ملتان و لاهور و سند گردانیده
بدار السلطنه شهر نو مراجعت فرمود و الغو خان و سائر امرای مغل را که نو مسلمان شهرت یافته بودند در حوالی غیاث پور که مقبره شیخ نظام الدین اولیا قدس سره آنجاست
مسکن تعیین شد و آن طائفه سراها و عمارتها ساخته آنرا مغل پوره نامیدند و در سنه اثنی و تسعین و ستمائه پادشاه به مندور رفته حوالی آن قلعه را نهب و غارت فرمود و هم
درین ایام ملک علاء الدین حاکم کره التماس نمود تا بر سر بهیلسه رود و آنجا را غارت کند و حسب الحکم رفته بهیلسه را غارت نمود و غنائم بسیار بخدمت پادشاه آورده دو بت
روئین را که معبود هنود بود آورده پیش دروازه بداون پی سپر خلائق گردانید و این خدمت ملک علاء الدین نزد پادشاه مستحسن افتاده او را بنوازشات خسروانه و اضافه
اقطاع اوده سربلند گردانید ملک علاء الدین چون پادشاه را بر خود مهربان یافت بعرض رسانید که در اطراف و جوانب چندیری چندی از راجهای صاحب خزائن
جمعیت مستقر اند اگر حکم شود از وجه فواضل اقطاع خود نوکران جدید نگاه دارم و باستظهار لشکر قدیم و جدید بر سر ایشان رفته غنائم بسیار بدست آورم و داخل خزانه
عامره گردانم سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بطمع مال ملتمس او را مبذول داشت و خالی الذهن از آنکه غرض ملک علاء الدین ازین مقدمات همه آنست که خود را
از تحکمات ملکه جهان که بکمال تسلط بر پادشاه داشت و از استیلای او چیزی بعرض نتوانست رسانید خلاص ساخته همیشه در سفر دور و دراز باشد بلکه اگر
اتفاق شود در ولایتی دور دست جائی بجهت خود پیدا کرده آنجا فرو کش کند القصه در سنه ثلث و تسعین و ستمائه ملک علاء الدین از دهلی رخصت گرفته بجانب

گره رفت و لشکران بابت ملک چھجو و دیگر امرای بلبنی را که سرگردان بودند نوکر گرفت و چون شنیده بود که رام دیو راجه دکن خزینهٔ وردنی چندین قرن دارد
و هیچ یک از سلاطین دهلی را چنان خزانه میسر نبوده هرآینه با هفت هشت هزار سوار به بهانهٔ نهب چندیری در سنه اربع و تسعین و ستمائه از راه جنگل که
بس راه نزدیک است روان شد و وقتیکه بسرحد دکن رسید بر سر رام دیو ایلغار برد باین امید که چون شهر دیوگره حصار و در بند ندارد شاید که بامداد طالع ارجمند
رام دیو یا یکی از فرزندان و قرابتیان او در حالت غفلت گرفتار شود و بدان وسیله مبلغهای کلی بدست آید هر چند این اراده از عقل دور بود اما بدلالت اقبال
بلند مرتکب آن امر خطیر گشته سر از ایلچپور برآورد و روایتی آنکه دو روز آنجا آسایش نموده بجانب دیوگره بتعجیل روانه گردید و رام دیو با پسر خود بجای دور دست
رفته بود چون شنید که ملک علاء الدین بحدود دیوگره آمده با لشکر گران از رایان در برابر آمد و بعد از محاربه ملک علاء الدین آن لشکر را شکسته دیوگره را فتح نمود
و روایت مولف طبقات ناصری که معاصر ایشان بود چنین است که ملک علاء الدین از کره براه ایلچپور پیش گرفت و بشکار مشغول گشته براجهائیکه سر راه آمده
شده بودند اصلا مزاحمت نرسانید و بجز خاصان او کسی بر اراده اش اطلاع نداشت و بعد از دو ماه با ایلچپور که از بلاد مشاهیر دکن است بیک ناگاه رسید
و چنین آوازه انداخت که ملک علاء الدین از امرای پادشاه دهلی است بنابر بعضی از مقدمات ترک خدمت او کرده میخواهد که پیش راجه راجمندری که از اجله
ممالک تلنگانه است رفته بلازم گردد و نیم شب از ظاهر بلدهٔ ایلچپور کوچ کرده بسبیل ایلغار بجانب دیوگره شتافت در آن وقت زن رام دیو و پسر بزرگ او
بزیارت یکی از بتخانهای آن حدود رفته بودند و خود در کمال غفلت در شهر دیوگره بود و از شعبدهٔ چرخ ستمگر خبری نداشت که ناگاه ملک علاء الدین در رسید
رام دیو بهمت بر دفع او گماشته دو سه هزار کس را که حاضر بودند بمقابلهٔ ایشان فرستاد این جماعت در دو کروهی دیوگره بقراولان ملک علاء الدین
رسیده جنگ در دادند چون کفار دکن هرگز مسلمانان را ندیده بودند و ضرب شمشیر و تیر سینه شکاف سنان گذار ایشان بچشم خویش مشاهده ننموده
حملهٔ اول را تاب نیاورده تا شهر دیوگره هیچ جا عنان باز نکشیدند و از تعاقب سپاه اسلام رام دیو سراسیمه و حیران بقلعهٔ دیوگره که در آن وقت خندق
و استحکام نداشت در آمده متحصن گشت و متعلقان او دو سه هزار گونی مملو از نمک را که در همان روز تجار از جانب کوکن آورده بودند با این قلعه و شهر اندرون
گریخته رفته بودند خیال غله کرده بقلعه کشیدند و از آنها خود بالتمام نمک بود و ملک علاء الدین اکابر و تجار و رعیت را فرصت گریز نداده بشهر دیوگره در آمد و مهاجنان
و برهمنان و بزرگان آنجا را دستگیر ساخته در لوازم نهب و غارت باقصی الغایة کوشید و چهل زنجیر فیل و چند هزار اسپ طویلهٔ خاصهٔ رام دیو بدست آورده
شهرت داد که بیست هزار سوار مسلمان از راه فلان متعاقب میرسند و بعد از تاراج آن شهر که چندین هزار سال از آفت سم اسپ بیگانه محفوظ بود بجانب قلعه
رفته بمحاصره مشغول شد رام دیو یقین دانست که ایشان فکر اصلی کرده داخل مملکت شده اند مناسب آنست که تا امرای دیگر از عقب نرسند و شهر بیک او شوند
ملک علاء الدین را از خود ساخته صلح کنم و او را برگردانم پس چند کس از دولتخواهان خود را که از برهمنان بودند همراه و نزد او فرستاده پیغام داد که آمدن شما بدین
دیار از حزم و دور اندیشی بسیار دور است و از آنکه شهر از لشکر خالی بود شما بر او مسلط شده هرچه خواستید کردید مغرور نباشید عنقریب است که از اطراف و جوانب لشکر
دکن که از حد و حساب بیرون است روی باینجانب آورده یکی از شما زنده ازین دیار بیرون نخواهد گذاشت و بر تقدیریکه از دکن بسلامت بیرون روید راجه مالوه
که صاحب چهل هزار سوار و پیاده است و راجهٔ خاندیس و گوندواره که سوار و پیادهٔ بسیار دارند اگر بر آمدن شما مطلع گردند سر راه گرفته یکی از این جماعت را در قید
حیات نخواهند گذاشت و بهتر آنست که پیش از آنکه حکام اطراف آگاهی یابند از مهاجنان و رعایا که در بند شما افتاده اند قدر بهائی گرفته معاودت نمائید ملک
علاء الدین از راه دوربینی و احتیاط قبول این معنی کرده پنجاه من طلا و چند من مروارید و اقمشهٔ نفیسه از مردمانیکه اسیر شده بودند گرفته قرار داد که صبح روز پانزدهم
اسیران را رها کند و بقصد مراجعت کوچ نماید قضا را پسر بزرگ رام دیو بر قصه مطلع شده و لشکر جمع آورده جهت مقابله و محاربه وقتیکه ملک علاء الدین کوچ
کرده بر جناح رفتن بود بسه کروهی دیوگره رسید رام دیو کس نزد پسر فرستاده پیغام داد که بحسب نصیب و تقدیر هرچه شدنی بود شد الحمد لله که کار باسانی
و نقصانی نرسیده اگر رعایا جفائی دیده باشند تلافی و تدارک آن بآسانی میتوان نمود باید که ابواب قتال مفتوح نگردانی که ترکان یعنی مسلمانان
طائفهٔ عجیب می نمایند با ایشان ستیز و آویز مصلحت نیست پسر چون لشکر خود را اضعاف لشکر خصم میدید و راجهای نزدیک بمدد او آمده بودند و حرب

اصرار نموده بملک علاء الدین پیغام داد که اگر شما را حیات عزیز است و میخواهید که ازین ورطهٔ صعب و هولناک بسلامت بکنار افتید هر چه از غنیمت تصرف
شما در آمده پس داده راه دیار خویش پیش گیرید و سلامتی را غنیمت شمارید ملک علاء الدین آتش قهر و خشم برافروخته و روی کسان پسر
رامدیو را سیاه کرده در لشکر بگردانید و ملک نصرت را با هزار سوار بمحاصرهٔ قلعه باز داشته بی توقف و درنگ فوجها آراسته و باستقبال لشکر دکن کرده
مصاف در داد و نزدیک بود که پای ثبات او متزلزل گشته رو بمعاودت سپرد درینوقت ملک نصرت بی حکم دست از محاصره باز داشته بجانب
معرکه شتافت و لشکر دکن را چون چشم بر فوج ملک نصرت افتاد خیال کردند که بیست هزار سوار لشکر اسلام که موعود بود در رسید همگی پای توهم
پشت بمعرکه داده روی بگریز نهادند و ملک علاء الدین مظفر و منصور همانساعت برگشته و بر نهج سابق قلعه را محاصره کرده آثار شدت و خشونت
بتقدیم رسانیده جمعی از مهاجنان و برهمنان اسیر را بقتل رسانید و جمعی از خویشان و قریبان رامدیو را که در معرکه اسیر شده بودند طوق و زنجیر در گردن
کرده در مقابل قلعه ایستاده کرد رامدیو از نگاهش متقربان در صدد مدافعه گشت و خواست که از راجهای کلبرگه و تلنگانه و مالوه و خاندیس استعانت جوید
درین اثنا ظاهر شد که ذخیره در قلعه مطلقا نیست و گونیها و جوالها که بالا کشیده اند همه نمکست نه غله و آنکه از سطوت و صلابت لشکر خلج احدی از مردم دکن
بقلعه نتوانست رسید چه جای آنکه غله بایشان واصل شود رامدیو در دریای حیرت غوطه خورده حکایت فقدان غله و آذوقه را مخفی داشت و با ملک
علاء الدین ابواب رسل و رسائل مفتوح ساخته چنین معروض داشت که برخداوند ظاهر و روشنست که دولتخواه را درین قضیه دخلی نبود و پسرم از روی
جهل و غرور جوانی اگر رایات جسارت افراشته باشد مرا مواخذ و معاتب نسازند و مخفی بایلچیان گفت که ذخیره در قلعه نیست اگر دو سه روز احوال بدینمنوال
بماند و ملک علاء الدین اینجا بر نخیزد همگی مردم از گرسنگی هلاک خواهند شد و قلعه و ولایت بدست ایشان خواهد افتاد باید که سعی کنید تا معنی فاش نشده
لشکر اسلام مراجعت نماید اما ملک علاء الدین از اضطراب رامدیو بفقدان سرمایهٔ معاش متیقن گشته چندان مضایقه در ابقاء صلح نمود که ایلچیان بعد الحاح و
مبالغهٔ تمام قرار دادند که رامدیو ششصد من طلا و هفت من مروارید و دو من جواهر از لعل و یاقوت و الماس و زمرد و یک هزار من نقره و چهار هزار جامهٔ ابریشمی
و دیگر اجناس که تفصیلش موجب تطویل میگردد و عقل نیز از تصدیق آن ابا دارد داخل سرکار ملک علاء الدین ساخته ایلچپور را با توابع و مضافات آن تصرف
متعلقان او بگذارد و یا در ضبط خود داشته هر سال محصول آن ولایت را بکره میفرستاده باشد و ملک علاء الدین جمیع اسیران را از بند نجات داده لشکری
که میگویند از دهلی بدکن تعین شده است برگرداند و میان سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی و رامدیو واسطه بوده نوعی سازد که همیشه سازگاری میان ایشان
باشد ملک علاء الدین جمیع اشیاء مذکوره را در کنار کشیده اسیران را خلاص کرده روز بیست و پنجم از محاصره مظفر و منصور با جواهر و اموال موفور و فیلان
و اسپان که تا آنزمان در خزانهٔ پادشاهان دهلی آن مقدار مال و جواهر جمع نشده بود روانهٔ کره گردید عارفان سخن‌ضمیر که بر کیفیت حال عالم اطلاع دارند
و بر کتب تواریخ اولین و آخرین مطلع گردیده اند میدانند که در جهان لطائف غیبی بیشمار است و درین دیر ششدر منصوبهای غیر مکرر مقبلان را بسیار
روی نموده و مینماید لیکن چنین دولتی عظیم که نصیب بندگان ملک علاء الدین شده هیچ فردی از افراد انسانی را نصیب نشده و نخواهد شد چه که از
کره تا دیوگره مسافت بسیار است و درینوقت که چندین راجهٔ قوی دست مثل راجهٔ مالوه و گوندواره و خاندیس و غیره که بر سر راه واقع شده بودند
از میان ایشان گذشتن و بدیوگره رسیدن و از جانب غنیم نمک بجای غله باندرون قلعه کشیدن و راندکه زر و مال عالم بدست افتادن و باز
از ولایت چندین دشمن با لشکر قلیل بسلامت بر آمدن و چندین هزار عقبات را پس سر کردن و در همان سال بپادشاهی سواد اعظم هندوستان رسیدن
سهل و آسان نیست و بیان رسیدن ملک علاء الدین بمرتبهٔ بلند پادشاهی دهلی آنست که چون ملک علاء الدین بجانب دیوگره سواری فرموده چندگاه
خبرش منقطع گشت اما نائب ملک علاء الدین که از جانب او در کره مستقل بود برای تسلی عرایض مینوشت که ملک علاء الدین در نهب و تاراج چندیری
مشغول است و امروز و فردا عرضداشت او بدرگاه خواهد رسید و سلطان از آن تسلی میشد تا آنکه شهرت ماجرا بعرض رسید و از زبان احمد چپ سخن ناخیرگی او که مقدمه
وقوعی بود در دهلی اشتهار یافت و سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی چون از بخشش الهی بهره تمام داشت اصلا بدگمانی را بسبب پاکی خاطر راه نمیداد

در اوائل خمسین ۶۹۵ تسعین و ستمائه برسم شکار بطرف گوالیار سواری فرموده چندگاه در انجا توقف نموده گنبدی بس بلند عمارت فرمود و چبوتره بست و این رباعی
را که زادهٔ طبع اقدس او بود بفرمود تا در پیشگاه گنبد نوشتند رباعی ما را که قدم بر سر گردون ساید ✽ از تودهٔ سنگ و گل چه قدر افزاید ✽ این
سنگ شکسته زان نهادیم ز دست ✽ باشد که شکسته دل درو آساید ✽ و درین اثنا تا آنکه عرضه داشت او برسد آوازه افتاد که ملک علاء الدین بر دیوگیر
استیلا یافته چندان اسباب سلطنت از خزانه و فیل و اسپ وغیره او را میسر شده که هیچیک از پادشاهان دهلی را هرگز میسر نبوده است و بعظمت هر چه تمامتر
عازم کره است پادشاه ازین خبر خوشحال شده زیادتی سامان او را موجب ازدیاد رفعت خود دانست اما اعوان و انصار پادشاه که مردم دانای کار آگاه
بودند از آنکه ملک علاء الدین بی رخصت سلطان مرتکب اینچنان امر عظیم شده بود و از رنجش او با حرم پادشاه ملکهٔ جهان اطلاع داشتند بدیدهٔ
بصیرت باغیگری او را از پادشاه میدیدند و بر روی پادشاه نمی گفتند تا آنکه روزی پادشاه از بعضی آگاهی یافته از ایشان خلوت ساخت و قرعهٔ کنگاش
در میان آورده پرسید که ملک علاء الدین از دیوگیر با این همه فیل و اسپ و غنیمت می آید ما را چه میباید کرد همین جا که هستیم توقف نمائیم یا باستقبال
او شتابیم ملک احمد حبیب که براستی و درستی رای و استقامت فکر مشهور بود عرضداشت که کثرت مال و جمعیت موجب طغیان و سرکشی میگردد
و مفسدان و مفتنان کره که ملک چهجو را از راه برده بودند همه در گرد او جمع شده و او بی فرمان سلطان بولایت دیوگیر برد کسی چه داند که او بخاطر
چه دارد پس رفتن پادشاه بچندیری که سر راه علاء الدین است موافق وقت است و متضمن فوائد نامحصور چه که چون خبر نزدیک رسیدن لشکر فیروزی اثر
محقق او گردد بنا بر آنکه سپاهیان از سفر دور و دراز معاودت نموده اند و از زر و زیور گرانبار شده مشتاق خانهای خود اند و جنگ را آماده نیستند و سر
سیر و توقف در کوهستان بواسطهٔ زیادتی احمال و اثقال و افیال او را ممکن نیست بالضروره بدرگاه آمده پیرامون خیال دیگر نخواهد گشت و آنچه آورده
بطوع و رغبت پیش تخت خواهد گذرانید پادشاه فیلان و نقود را که اسباب حشمت است ازو بستاند و باقی را برو مسلم دارد و جماعت فتنه انگیز ملک چهجو و
ملک فخر الدین کوتوال را که بعد از قتل سید موله برو جمع شده اند هر کدام را بطرفی انداخته خاطرش را بزیادتی اقطاع خورسند و شادمان سازد و بعد
ازان او را خواه بکره رخصت گرداند خواه بدهلی بیاورد اختیار پادشاه راست دیگر رنجش خاطر ملک علاء الدین و ملکهٔ جهان اظهر من الشمس است و بتهمت
کسی از ترس ملکهٔ جهان بعرض نرسانیده و این معامله تا آنجا انجامیده که ملک علاء الدین میخواهد که گوشه گیرد و در جای دور دست بماند و از صاحب
خاطر آزرده ایمن بودن از حزم بغایت بعید است و اگر پادشاه این واقعه را حقیر دانسته و باصلاح این نپرداخته بدهلی نهضت فرماید ملک علاء الدین
با چندین فیل و مال و اسپ و خزائن که سرمایهٔ پادشاهی است بکره رود و خود را دریابد همانا پادشاه در زوال دولت خود کوشیده خانمان خویش خراب
کرده بر انداخته باشد بیت بسی بکام دل دشمنان بود آنکس ✽ که نشنود سخن دوستان خیر اندیش ✽ ملک فخر الدین کوچی با آنکه میدانست که رای
ملک احمد حبیب صواب است اما چون مرضی پادشاه ندید اغماض عین کرده گفت هنوز خبر مراجعت ملک علاء الدین و آوردن مال و اسباب از عرضه داشت
او یا از مردم معتبر بتحقیق نه پیوسته تا مداری بران نهاده رخور آن فکر توان کرد بر تقدیریکه خبر راست باشد لشکر برکشیم و پیش راه او گیریم چون [illegible]
رفته است احتمال دارد که رعبی در خاطر او پدید آید و هر جا که رسیده باشد هم از انجا برگردد و سر خود گرفته بطرفی رود و بار دیگر بدین طور که برسات نزدیک
رسیده است تعاقب او باید کرد و هر جا که رفته است باید رفت و مثل مشهور است که پیش از آب موزه نباید کشید اگر با فیل و مال و اسباب بسلامت
بکره آید و ظاهر شود که در باطن او خلافی و فسادی راه یافته است بیک صدمهٔ پادشاهی کار او کفایت توان کرد ملک احمد حبیب را بواسطهٔ اطلاع
ملک فخر الدین کوچی بر حقیقت حال و چشم پوشی کردن او از معامله آتش در جان افتاده از روی اضطراب گفت وقت میگذرد چرا [illegible] سرکار
ملک علاء الدین با فیل و اسپ و مال بکره رود و از آب سرو گذشته قصد لکهنوتی کند تو از عهدهٔ آن بیرون خواهی آمد پس پادشاه ازین سخن برآشفت
و نسبت صاحب غرضی باو کرده گفت که ملک احمد حبیب همیشه و همه وقت نسبت بملک علاء الدین بدگمانست او را من در کنار خود پرورده ام و بفرزندی
برداشته اگر پسران از من بگردند ممکن است اما اینکه او از من بگردد متصور نیست ملک احمد حبیب را راه سخن مسدود شده از مجلس برخاست [illegible]

بیرون رفته دست بر دست زده میگفت که این مرد هرزه دولت خود الکه نمیدانم که آخر بر سر او چه خواهد آمد و این بیت بخواند بیت چو تیره شود مرد را
روزگار ✽ همه آن کند کش نباید بکار ✽ پادشاه ملک فخر الدین کوچی را تحسین بلیغ نموده بطرف دهلی مراجعت فرمود و هنوز جا گرم نکرده بود که عرضه داشت
ملک علاء الدین از کره رسید که سی و یک زنجیر فیل و سایر اسپ و جواهر و زر و اقمشه که بدست آورده ام جهت پیشکش ست لیکن چون مدتی غیبت
کرده ام و بواسطه دوری مسافت و سد طرق عرضه داشتی درین مدت بدرگاه نرسیده بنده خائف ست و جمعی که درین سفر رفیق بوده اند نیز در خوف
همه شریک اند توقع که توقیعی بخط مبارک پادشاه بنام بنده و رفیقان که در لوازم جان سپاری تقصیری نکرده اند عنایت شود تا از سر قدم ساخته
با آنچه درین سفر بدست افتاده بدرگاه جهان پناه روانه شوم القصه وصول این عریضه پادشاه را باعث فریب تمام شده یکباره بر اخلاص و محبت
ملک علاء الدین جازم گشت و ملک علاء الدین خود مستعد رفتن لکهنوتی مینمود و ظفر خان را باوده فرستاده کشتیها را در کنار آب سرو مرتب میگردانید
که هرگاه سلطان بسمت کره راهی شود و معبر شده بلکهنوتی رود و آنجا قائم شده علم مخالفت برافرازد و سلطان بحسب التماس توقیعی موشح بانواع عنایت
و دلجوئی و مهربانی بخط خود نوشته بدست دو کس که از محرمان بودند بکره فرستاد چون ایشان بکره رسیدند دیدند که ملک علاء الدین از پادشاه برگشته
است و تمام امرای آنجا را نیز برگردانیده و بنا بر آنکه ملک علاء الدین آن دو کس را بموکلان سپرده چنان محافظت مینمود که ایشان را میسر نمی شد که
حقیقت حال بدرگاه نویسند هر آینه سلطان بر حقیقت حال اطلاع نیافت و در خلال این احوال برادر ملک علاء الدین الماس بیگ نام که او هم
داماد و برادرزاده سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بود هر وقت که فرصت می یافت میگفت که در زبانها خبر بیعنایتی پادشاه نسبت ببرادرم [illegible]
مشهور است میترسم که ملک علاء الدین از حیا و شرم و از ترس و هراس پادشاه بر قتل خود اقدام نماید چه که بی فرمان بدیوگره رفتن و عرضه داشت
نانوشتن را گناه عظیم میداند مقارن این احوال بهمین مضمون کتابت ملک علاء الدین بالماس بیگ رسید که حقوق سلطانی بر من زیاده
از آنست که توانم نوشت که هم پدرست و هم عم و هم صاحب و زندگانی بر من بواسطه رنجش خاطر مبارک پادشاه تلخ شده اگر فی الواقع بر تو محقق
شده باشد که رضای پادشاه در قتل من ست اعلام کن که قدری زهر که دائم همراه دارم خورده خلاص شوم یا آنکه سر خود گرفته بطرفی روم الماس بیگ
الغیان این کتابت را نزد سلطان در آورد و صد چندان چاپلوسی که در کتابت ملک علاء الدین بود از قوه بفعل آورد و چون خفیه ملک علاء الدین
ببرادر نوشته بود که اگر نوعی کنی که پادشاه دندان طمع در مال فرو برده جریده متوجه کره گردد کار برادرت ازین سبب در وقت گذرانیدن کتابت
گریه کنان بعرض پادشاه رسانید که اگر پادشاه جریده خود بدولت متوجه شود و برادرم را قبل از آنکه بر قتل خود اقدام نماید یا خود را آواره عالم
سازد دریابد منتی بر منتهای سابق و حقی بر حقوق ماتقدم افزوده باشد سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بیچاره ✽ مثنوی ✽
چو لوح خاطرش از نقش ساده ست ✽ سر و کارش بجادوئی فتاده ست ✽ که صد دره بسته چشمش در شکر خواب ✽ کتاب سحر بابل را
بصد باب ✽ این سخن را صدق محض تصور کرده بی تامل و مشورت بالماس بیگ گفت که تو بتعجیل بکره رفته برادرت را تسلی کرده مگذار که بر قتل
خود یا آوارگی اقدام نماید که اینک من متعاقب جریده میرسم الماس بیگ همان ساعت بر کشتی نشسته چون باد بر روی آب روان شده و
روز هفتم بکره رسیده خبر رسیدن تیر مراد بهدف مقصود رسانید ملک علاء الدین شادیانه عنایت پادشاهی نواخته از آمدن برادر کامیاب
شد و گفت اکنون عزیمت لکهنوتی باید کرد یا نه آن جماعتی که نزد او تقرب داشتند گفتند که حالا رفتن لکهنوتی مناسب نیست پادشاه بواسطه
طمع مال و افیال درهمین ایام جریده پیش ما خواهد آمد اول کار او بسازیم و بعد از آن تا ارکلیان پادشاه شود و خود را جمع سازد ممالک جونپور و
لکهنوتی و بنگاله بتصرف در آورده اعلام استقلال بر افرازیم ملک علاء الدین این رای مستصوب داشته از جاهی که بجنبید پادشاه جلال الدین
را اجل دامنگیر شده چون حرص مجسم گردیده بود منع هیچ مانعی و نصیحت هیچ ناصحی سود مند نیفتاده با خود عزیمت آن سفر را مصمم ساخت چه یقین
کرده بود که اگر ملک علاء الدین بلکهنوتی رود بدست افتادن جواهر و افیال و اموال مشکل خواهد شد و دل برکندن از آن مشکل تر پس

نپذیرد چون گوشش نیوشنده **بیت** بایلغار سوار کشتی در آمد و متوجه کره شد و بیچاره ملک احمد حبیب را حکم شد که لشکر و حشم از راه خشکی بیاورد
خورد و گوشمال از پیچش بلند شد ملک علاء الدین از توجه پادشاه جلال الدین خبر یافته از آب گنگ عبور نموده مانکپور را لشکرگاه ساخت
و چون هفدهم رمضان چتر سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی از دور نمایان شد مردم ملک علاء الدین بهانهٔ عرض تجمل و مجرای خدمت سلاح
بر خود و اسپان و فیلان مرتب ساختند و ملک علاء الدین برادر خود الماس بیگ حرام نمک را باستقبال پادشاه فرستاد که بهر حیله که تواند
پادشاه را ازین اندک مایه که از مردم بزرگ در کشتی همراه اند جدا ساخته نزد او آورد الماس بیگ بملازمت رسیده معروض داشت که اگر یک روز
بنده دیرتر میرسید ملک علاء الدین سر در جهان نهاده رفته بود و باوجود آن هنوز اندک رعبی بخاطر او راه دارد اگر پادشاه را با چندین سوار مستعد
ببیند احتمال دارد که متوهم شده قصد آوارگی نماید پادشاه ساده لوح حرف او را صواب پنداشته فرمود تا سوارانیکه در کشتی همراه اند همانجا
توقف نمایند و خود با چندی از خواص با یک کشتی پیشتر روان شد و چون پارهٔ راه طی شد باز الماس بیگ غدار زبان مکر کشاده گفت برادر من تا
نزدیک رسیده است اگر این چند کس را که در خدمت پادشاه حاضر اند مسلح و مستعد ببیند ممکن که متوهم شده از عنایت سلطانی نا امید
گردد پادشاه فرمود تا سلاحها از خود دور کنند و چون نزدیک بکنار رسیدند نزدیکان پادشاه از دور ملک علاء الدین را مسلح و مستعد دیده
بر غدر و مکر ملک علاء الدین یقین حاصل کردند و دانستند که الماس بیگ در چه کار است پس ملک خرم رکیک با الماس بیگ گفت که ما حسب
التماس شما لشکرها از خود جدا کردیم و سلاحها کشادیم و شما مستعد جنگ مینمایید الماس بیگ گفت برادر من میخواهد که لشکر خود را آراسته مسلح
مکمل بنظر در آورده مجرای خدمت بجو کند پادشاه بحکم آنکه اِذَا جَاءَ الْقَدَرُ عَمِیَ الْبَصَرُ درین وقت هم اصلا بمکر و غدر ایشان که چون روز
روشن شده بود پی نبرده بالماس بیگ گفت که من چندین راه پیموده ام و روزه دار نزد ملک علاء الدین آمده ام او نمی کند که
در زورق نشیند و باستقبال شتابد الماس بیگ غدار در جواب گفت برادر من نمیخواهد که دست خالی پادشاه را ملازمت کند
و با اسباب پیشکش از فیل و اسپ و مال و جواهر میخواهد که خدمت نماید و سامان افطار نیز ترتیب داده و امیدوار است که پادشاه در خانهٔ او
افطار کند تا باین شرف از اقران و اکفا ممتاز شود سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی غافل در کشتی مصحف میخواند تا وقت عصر
بکنار آب رسیده از کشتی بیرون آمد ملک علاء الدین پیشتر شده ملازمت نمود و بر پای پادشاه افتاد پادشاه طپانچه از روی شفقت و
محبت بر رخسارهٔ او زده اظهار مرحمت فرمود که من با همه تلطف ترا تربیت کرده به مهر پدری بزرگ کرده ام و همواره در نظر من
از پسران من عزیزتر بوده و هنوز بوی طفلی تو از جامهٔ من برطرف نشده چگونه در حق تو بدی خواهم اندیشید این بگفت و دست ملک
علاء الدین را گرفته بجانب کشتی روان شد ملک علاء الدین بجماعتیکه مستعد و مکمل قتل پادشاه بودند اشاره کرد محمود ولد سالم که
از اجلاف سامانه بود بشمشیری سلطان را زخمی ساخت سلطان زخمی خورده بجانب کشتی دوید و گفت ای علاء الدین بدبخت چه کردی
و اختیار الدین که پروردهٔ نعمت پادشاه بود از عقب در آمده سلطان را که هنوز بکشتی نرسیده بود گرفته بر زمین انداخت و هنگام غروب
آفتاب سرش بریده پیش ملک علاء الدین آورد و چندی از مخصوصان پادشاه مرحوم مثل ملک خرم و غیر آن با آنکه پا در کشتی
نهاده بودند سر بر زمین نهادند و سر آن تاجدار هند را بر نیزه کرده در کره و مانکپور گردانیدند و از آنجا باوده بردند و زبان حال
میگفتند که اینک سزای کسی که دل برین دنیای مکار نهد و پشت زند و پیوند مستظهر گشته بصد هزار مشقت و خون جگر ایشان را
در حجر عطوفت پرورد آری هر که بصد هزار آرزو گلبنی در زمین شوره زار هوا و هوس بنشاند و بسرشک چشم و خونابهٔ دل پرورش
نماید بجای گل خار آزار چیند و هر که چشم نیکی از بوستان دهر و فریب طمع دارد دیدهٔ جهان بینش آزردهٔ نیش جفا گردد لیکن کسیکه
در شهر بگشود و بحظ بفراغت نغنوده فتنهٔ خفته بیدار کرده و دنیا و آخرت در سر آن کار مینمود سزای آفرینش سر در نیستی

زمین و آسمان بی داوری نیست ؛ ور اندیشهای حکیم از کار ایام ؛ که پاداش عملها شد سرانجام ؛ اژدهای از او اگر جمشید خوارست هر موی
بر تن ضحاک از بیم فریدون مار گردد از سر ایرج اگر در پا فتاده است تیغ منوچهر سر سلم و تور را آماده است سر سیاوش اگر چه در طشت ست خون او سیاب
تخم لاله دشت جگر دارا اگر چه به تیغ نزدیکان پر شگاف ست دار سیاست سکندری هم پدیدار خسرو اگر در خاک و خون نست حال شیرویه دانی
که چون نست سلطان معزالدین اگر غرق بحر خون نست شنیدی که آب گنگ از خون سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بچه لون نست احوال کشندگان
پادشاه جلال الدین را اگر بخاطر آوری دانی که نعت منظوم نیازی کرمانی تمام عبارت ست **مثنوی** صبح چو خورشید علم بر فراشت ؛
نقش دگر گردش اختر نگاشت ؛ تاخت چو بر سطح زمین و زمان ؛ فیض رسان گشت بحر و بکان ؛ تا که ز اطوار قضا و
قدر ؛ مور ضعیفی بیکی رهگذر ؛ بود ز ناسازی نفس لئیم ؛ از پی یک دانه دران ره مقیم ؛ سعی کنان هر طرفی می شتافت ؛
تا ز قضا دانهٔ مقصود یافت ؛ دانه کش از ره چو برون پا نهاد ؛ چشم یکی مرغ برو او فتاد ؛ حملهٔ بیداد بران مور کرد ؛
روز برو چون شب دیجور کرد ؛ کرد تقاضای فرو بردنش ؛ برد چو منقار بخون خوردنش ؛ تا شده آن مور بحلقش فرو ؛
مرغ دگر حمله ور آمد برو ؛ کرد ورا بال بچنگال بند ؛ تا سرش از کلک منقار کند ؛ مرغ که از کرده دل مور ریش ؛
یافت همان لحظه مکافات خویش ؛ تا بتوانی بکسی بد مکن ؛ نیک زی و دشمنی خود مکن ؛ پند نیازی بشنو ز نیکها ؛
تا نخوری خون ز بد روزگار ؛ از ثقات مرویست که در وقت آمدن سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی به کره ملک علاء الدین بخدمت شیخ
کرک مجذوب که در قصبهٔ کره مدفون ست رفت و از روی نیاز خدمت نمود مجذوب سر بر آورد و گفت هر کس که بکند با تو جنگ سر در کشتی
تن در گنگ القصه همانساعت چتر سفید پادشاه جلال الدین را بر سر ملک علاء الدین افراشته ندای سلطنت در دادند و جماعتی که در قتل پادشاه
جلال الدین با ملک علاء الدین همداستان بودند در اندک مدتی ببلای عظیم گرفتار شده بدرکات اسفل السافلین هبوط نمودند از آنجمله محمود پسر
سالم بعد یک سال مجذوم گشت و اندامش جوشیده لخت لخت گوشت از بدنش بریخت و اختیار الدین هنوز دیوانه شد و نقد هوش و حواس
از دست باخته در وقت جان کندن نعره میزد و میگفت سلطان جلال الدین تیغ قهر در دست دارد و بسر من میبرد و الماس بیگ و دیگران که باید
قراوان مرتکب آن امر شنیع شده بودند در مدت سه چهار سال آنچنان مستاصل و مستهلک گردیدند که هم در عهد ملک علاء الدین اثری از آنجماعت
نماند و ملک علاء الدین اگر چه چندی جهان بکام خویش گذرانید اما آخر فلک مکار تیشه بپای او زد که خانمان او هم از دست او خراب شد چه که برادر
و فرزندان خود را بند کرد و مقربان معتبر خود را به کشتن داد و غلام و پرورده و براورده اش به پنجه در حیات و ممات آن پادشاه بر سر فرزندان و خانواده
او آورده در هیچ گبرستان و کفرستان واقع نشده ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار چون خبر شهادت پادشاه جلال الدین بملکه
احمد حبیب رسید که سر کردهٔ لشکر بود و از همانجا بازگشت و بدهلی آمد و ملکهٔ جهان حرم پادشاه از ناقص عقلی تعجیل نموده چون شهزاده ارکلیخان در بلدهٔ
ملتان بود پسر خرد خود شهزاده رکن الدین ابراهیم را که در ابتدای جوانی و عنفوان شباب بود و چیزی از امور جهانبانی خبر نداشت بمشاورت
ارکان دولت بر تخت نشاندند و از کیلوکهری بدهلی آمده در کوشک سبز نزول کرد و اشغال و اقطاع در میان امرا و
ملوک تقسیم نمود ارکلیخان که خلف الصدق پادشاه بود و استعداد پادشاهی داشت از شنیدن این خبر کوفته خاطر
گشته در ملتان توقف نمود و ملک علاء الدین که ارادهٔ سلطنت لکهنوتی داشت رنجش خاطر ارکلیخان و جلوس
طفل نا تمیز و بی تجربه بر تخت دهلی بخاطر آورده در فکر پادشاهی دهلی افتاده در عین برسات از کره متوجه
دهلی شد و در دهلی رسید رسید بجائی که رسید مدت سلطنت پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی هفت سال و چند
ماه بود والبقاء لله الملک المعبود

ذکر پادشاهی سلطان فلک بارگاه علاء الدنیا والدین پادشاه علاء الدین خلجی الملقب به سکندر ثانی

چون بحسب تقدیر شام اجل از افق مشرق پادشاه جلال الدین فیروزشاه خلجی سر بزد و علاء الدین در دریای حیرت افتاده از مقربان کنگاج طلبید که از این
دو امر که بلکهنوتی رفتن و زر خرج کردن و تا اقصای مملکت بنگاله گرفتن و یا بودن در کره مانکپور و علم استقلال برافراشتن کدام یک اختیار باید کرد
همگی متفق شده گفتند ارکلیخان پادشاهزاده شجاع و صاحب سخاوتست و آداب لشکرکشی و ملک رانی نیکو میداند او و مادر او عنقریب در مقام
انتقام خواهند شد و اول مهمی که پیش نهاد همت خواهند کرد همین خواهد بود پس مناسب نیست که در کره مانکپور مقیم بوده ملک هزبرالدین را با خلاصهٔ
لشکر در همین برسات روانهٔ لکهنوتی سازند تا آنجا سد وار مستحکم ساخته مضبوط گرداند و هرگاه شاهزاده ارکلیخان با لشکر دهلی متوجه اینجانب گردد
و چاره نماند بعد از طلوع سهیل که آب دریاهای هندوستان روی به نقصان آورده باشد ما نیز از آب گنگ گذشته به لکهنوتی و بنگاله درآئیم و علم مقاومت
برافرازیم ملک علاء الدین این رای را پسندیده در استعداد فرستادن ملک هزبرالدین بود که در این اثنا خبر رسید که ملکهٔ جهان بی استصواب امرا
و ارکان دولت شهزادهٔ خرد قدرخان را پادشاه رکن الدین ابراهیم نامیده بر تخت دهلی متمکن گردانیده و امرا و سپاه از بعضی آزرده خاطر گشته آثار
خلاف پدید آوردند ملک علاء الدین بفکر پادشاهی سواد اعظم هندوستان افتاده فسخ عزیمت سابق نموده حسب جمیع ولایات آن طرف را متصرف
گشته نزدیکان خود را بخطابهای شایان بنواخت چنانچه الماس بیگ را الغخان و ملک نصرت جالیسری را نصرتخان و ملک هزبرالدین را
ظفرخان و سنجر خسرپوره یعنی برادر زن که امیر مجلس او بود الپخان خوانده و دیگر یاران خود را که امرا نبودند بمرتبهٔ امارت رسانیده و آنانکه امرا بودند در مراتب
و بپایگیر شان افزوده و چون اسم پادشاهی اطلاق کرده با خزائن و دیوگره در عین برسات از کره مانکپور راه دهلی پیمودن گرفت و دست بجود و بخشش
مانند ابر نیسان بزرافشانی درآمده هر روز در بارگاه نشسته باتفاق نصرتخان خاص و عام را صلا میداد و زر بخروارها و شترها بار و قمقمه بقطار مردم می بخشید
و کرم تقسیم میکرد نظم بزر میتوان لشکر آراستن ۰ بلشکر توان کیسها خواستن ۰ همه کار دنیا بزر بسته اند ۰ بزر حیلهای خطر بسته اند ۰
گویند جابجا که سراپردهٔ او ایستاده میشد منجنیق مختصری پیش آن نصب کرده هر روز پنج من زر سرخ و سفید بر آن نهاده صبح و شام بر خلائق میپاشیدند و این
آوازه بگوش جهانیان رسیده از اطراف و جوانب فوج فوج روی بدرگاه می آوردند مثنوی خزانه ریز شد منزل بمنزل ۰ بزر کرده کلید کار مشکل ۰ بهر منزل
ز پیش تخت تا دو سه فشاندی گنجهای منع گنجوری ۰ چو بادولی فتاد از فتح کارش ۰ گرفت از منجنیق زر حصارش ۰ سلطان علاء الدین چون ببداون رسید
پادشاه رکن الدین ابراهیم از نابستهٔ خامی و بیخبری خود برنیامد امرا و ملوک را با لشکر گران بمقابله او فرستاد و چون بپادشاهی او راضی نبودند به سلطان
علاء الدین ملحق شده انعام و نوازش بسیار یافتند و چون شصت هزار سوار قلیم در اندازه او در قدم پیش نهاد ملکهٔ جهان از این خبر وحشت اثر مضطرب
گشته بعد از خرابی بصره کسان بملتان فرستاده ارکلیخان را مع افغانان طلبید او جواب داد که اکنون کار از دست رفته و لشکر بدشمن پیوسته است
و در خزانه شما به موجب نمانده آمدنم چه نفع خواهد بخشید بیت سرچشمه شاید گرفتن بمیل ۰ چو پر شد نشاید گذشتن بپیل ۰ سلطان علاء الدین
این خبر شنیده در طی مسافت تعجیل نمود و بی تامل از آب جون گذشته در صحرای دروازه جود و ظاهر دهلی نزول نمود پادشاه ابراهیم رکن الدین با حرمیکه آمده بود
بخاطر رسید با جمعیت خود بیرون آمد و صف آرائی کرده اندک شوخی نمود و چون خود مرد میدان او نبود برگشته بدهلی آمد و همان شب اکثر امرای جلالی از بعد گشته
بپادشاه علاء الدین پیوستند پادشاه رکن الدین سلامتی را در فرار دیده قدری زر از خزائن برداشت و مادر و حرمها را همراه گرفته باتفاق ملک احمد حبیب
و ملک قطب الدین علوی و امیر جلال تلنگانی راه ملتان پیش گرفت و سلطان علاء الدین در صحرای سیری فرود آمد لشکرگاه ساخت و بعد از آنکه
ضبط و نسق شهر بجد ساخت او رسیده خطبه و سکه و سائر رسوم پادشاهی بتقدیم رسانیدند با کوکبه و دبدبهٔ عظیم در آخر سنه ۶۹۵ خمس و تسعین و ستمائه داخل دهلی شده بر تخت
پادشاهی نشست و در دارالملک کوشک لعل آمده آن را دارالسلطنه ساخت و سه روز جشنها کردند و قبهها بستند و شراب در کوچهها سبیل شده کار لهو و لعب رواج گرفته

چو پادشاه از غرور دولت و مستی جوانی در عیش و طرب کوشیده خلائق را چنان فریفت که همه راغب و مائل گشته قبح قتل پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی
از دلها محو شد بیت سخاوت مس عیب را کیمیاست * سخاوت همه دردها را دواست * و آنگاه بتقویت اعوان و انصار کوشیده هر یک را بشغلی و
خطابی نوازش فرموده پرگنات و ولایات را تقسیم نمود چنانچه خواجه خطیر را که به نیکی ذات و پسندیدگی صفات اشتهار داشت بوزارت و قاضی صدر الدین
عارف را که مخاطب بود بصدر جهان قضای ممالک و منصب خطابت و خطاب سید اجل شیخ الاسلام ارزانی داشت و دیوان انشا بعهده عمدة الملک
ملک حمید الدین و ملک عز الدین مفوض شد و از آنجا که ملک اعز الدین بفضائل صوری و معنوی آراسته بود بقربت خود اختصاص بخشید و نصرتخان را
که نائب ملک بود کوتوال شهر گردانید و ملک فخر الدین کوچی بداد بیکی مقرر گشت و ظفر خان عارض ممالک شد و ملک ابو جلال الدین اخوربیک و ملک بر
نائب باربک گردید و ملک علاء الدین عم ضیای برنی باقطاع کره و اوده سربلند گشت و ملک جونا نائب وکیلدر و مؤید الملک پدر ضیای برنی
نیابت و خواجگی قصبه برن یافت و اوقاف بر اهل استحقاق مسلم داشته خوشدل ساخت و تمام حشم را ورای مواجب شش ماهه انعام داد و آنگاه مؤلف
این ابیات رخنه گر ملک سرافگنده به * لشکر بد عهد پراگنده به * سر که نشد شاخ نو از سر و بن * تا نزنی گردن شاخ کهن * باستیصال اولاد
سلطان الدین فیروز شاه خلجی را پیشنهاد همت ساخت و الماس بیگ الغخان و ملک هژبر الدین ظفر خان را بتاریخ نوزدهم ذی الحجه سال مذکور با چهل
هزار سوار جانب ملتان روان کرد ایشان بمقصد رسیده ملتان را محاصره نمودند و بعد از دو ماه مردم ملتان و لشکر ترک رفاقت ارکلیخان و پادشاه رکن الدین
ابراهیم کرده بالماس بیگ الغخان و ملک هژبر الدین ظفر خان پیوستند و هر دو برادر مضطرب شده بوسیله شیخ رکن الدین قدس سره بعهد و پیمان
ملاقات الماس بیگ نمودند و او شرائط تعظیم بجای آورده نزدیک سراپرده خود جای داد و فتحنامه مصحوب مبشران فرستاد و چون فتحنامه را در دهلی
بر منابر خواندند قبها بستند و طبل شادی زدند و متعاقب آن الماس بیگ الغخان با پسران و امرای سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بجانب دهلی برگشت
و در اثنای راه ملک نصرتخان کوتوال که از دهلی تعیین شده بود بالماس بیگ الغخان رسیده در چشم پسران پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی و
الغوخان نبیره چنگیز خان که داماد سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بود و ملک احمد حبیب که نائب امیر حاجب شده بود میل کشیده حشم و اموال ایشان
را متصرف گشت و آن دو شاهزاده مظلوم را در قلعه هانسی محبوس ساخته و پسران ارکلیخان را شهید گردانید و ملک احمد حبیب مکحول و حرمهای سلطان جلال الدین
فیروز شاه خلجی و حرمهای پسران او را مع ملکه جهان بدهلی آورده در حبس نگاه داشتند و در سال دوم از جلوس ملک نصرتخان وزارت یافته العرض که سلطان
علاء الدین در ابتدای جلوس و در اثنای راه بواسطه مصلحت کار بر امرای جلالی قسمت نموده بود شروع در بازیافت آن کرده مبالغ کلی ازین وجوه در خزانه
آورد و ملک علاء الدین که از کره با اموال و خزاین آنجا آمده بود بخطاب علاء الملکی فائز گشته کوتوال دهلی شد و در همین سال دواخان حاکم ماوراء النهر بقصد
تسخیر ممالک پنجاب و ملتان و سند قریب صد هزار مغل را نامزد ولایت هندوستان ساخت و آنها از آب سند گذشته در تاخت و تاراج و خرابی
دقیقه فرو گذاشت نکردند چون این خبر بپادشاه علاء الدین رسید الماس بیگ الغخان و ملک هژبر الدین ظفر خان را با سپاه بیکران بدفع ایشان
گسیل کرد و در حدود لاهور هر دو صف بیکدیگر رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و شکست بر مغلان افتاده قریب دوازده هزار مغل علف تیغ شدند
و بسیاری از امرای معتبر ایشان اسیر گشته بعقوبت تمام هلاک گشتند و الماس بیگ الغخان سرهای مغلان را با زن و فرزند ایشان که اسیر شده بودند
بدهلی فرستاد و باین دو کار که گرفتن اولاد و انصار جلالی و فتح مغل باشد شوکت و حشمت پادشاه علاء الدین در خاطرها قرار گرفته حکام و ملوک اطراف ازو بحساب
شدند و لشکرش بهر جانب که رفت بفتح و ظفر اختصاص یافت پادشاه علاء الدین بعد ازین باتفاق برادرش الماس بیگ الغخان بدفع امرائی که با اولاد
پادشاه جلال الدین بطمع مزخرفات دنیوی بی وفائی کرده دنیا و آخرت خود را بباد داده بودند مشغول گشته همه را بگرفت بعضی را میل در چشم کشید و برخی
را بقلعها فرستاده محبوس گردانید و اموال و اسباب ناحق شناسان قریب یک کرور خزانه آورده خانمان ایشان را بر انداخت مگر ملک قطب الدین
علوی و ملک نصیر الدین شحنه پیل و ملک امیر جلال که از امرای جلالی بودند و از پسران او روی نگردانیده و از سلطان علاء الدین چیزی نگرفته بودند

بسلامت ماندند و ما دام الحیوة بر مسند عزت و امارت تمکن داشتند و در اوائل سنه سبع و تسعین و ستمائه الماس بیگ الغخان و ملک نصرتخان را با بسیاری
از امرای تختگاه و لشکر ولایت سند جهت تسخیر گجرات فرستاد و ایشان نهرواله و تمام ملک گجرات را نهب و غارت کرده مسخر ساختند و رای کرن ضابط
نهرواله گریخته برام دیو والی دیوگره دکن پناه برد و بعد از چند روز بولایت بگلانه که تعلق بگجرات داشت و در سرحد دکن واقع شده رفته باستظهار رام دیو آنجا
متوطن شد و امرای پادشاهی زنان رای کرن را که سر امد ایشان کنولادی بود با خزانه و فیل و غیره بدست آوردند و بتی را که برهمنان بعوض سومناتی که سلطان
محمود غزنوی شکسته بود مستعد ساخته معبود خود کرده بودند و سومنات میگفتند از انجا بدهلی فرستاده پی سپر خلائق گردانیدند و ملک نصرت خان
بکنبایت رفته از متوطنان آنجا اموال و جواهر بیقیاس گرفت و کافور هزار دیناری را که بالآخره پادشاه علاء الدین او را نائب ملک گردانیده ملک نائب
خطاب داده از خواجه او بستم بگرفت وانگاه الماس بیگ الغخان و ملک نصرتخان گجرات را که نهب و تاراج کرده بود بحوزهٔ دیوان دهلی در آورده بود بمردم
معتبر و امین سپرده با غنائم موفور مراجعت نمودند و چون بحوالی قلعه جالور رسیدند مردم لشکر را جهت خمس غنائم و غیر آن مواخذه کرده و تعذیب و تشدید
نموده زیاده طلبی از حد گذرانیدند بنابران بعضی مغل که ایشان را نو مسلم میگفتند و مقدم آنها محمد شاه نام داشت با دیگر مردم که ایشان نیز از مواخذه تنگ آمده بودند
متفق شده و جمعیت بهم رسانیده بر سر ملک اعز الدین که برادر ملک نصرتخان و امیر حاجب الماس بیگ الغخان بود آمدند و او را کشته متوجه بارگاه الماس بیگ
الغخان شدند الماس بیگ الغخان که اطلاعش رسیده بود از طرف دیگر بدر رفته خود را پیاده ببارگاه ملک نصرتخان رسانید و باغیان خواهرزاده سلطان را
بگمان اینکه الماس بیگ الغخان است بکشتند و ملک نصرتخان فی الفور نقاره جنگ فرو کوفت و مردم لشکر بگمان آنکه راجه جالور یا غنیم دیگر رسیده در
ساعت مستعد جنگ شدند و فوج فوج ببارگاه ملک نصرتخان شتافته قصد مفسدان کردند و ایشان متفرق شده باطراف و جوانب رفتند و بعد از
چند روز از تعاقب لشکر الماس بیگ الغخان و ملک نصرتخان بتنگ آمده بالتمام بهمیر دیو راجه رنتهنبور که از احفاد تهورای حاکم اجمیر بود پناه بردند الماس بیگ
الغخان و ملک نصرتخان ترک تعاقب نموده با غنائم و اموال و اقبال بدهلی رسیدند پادشاه علاء الدین کنولادی را که بحسن صورت و سیرت و حرکات
شیرین و تکلم نمکین شهرهٔ هندوستان بود مسلمان کرده بعقد نکاح خود در آورد و کافور هزار دیناری را منظور نظر ساخته زنار محبتش برمیان جان بست و طیلسان
عشق او بر دوش عقل و خرد افکنده نام دین و دانش از کف داد و اولاد و اتباع کسانی را که در فتنهٔ جالور ساعی بودند گرفته سیاستها نمود و بموجب
فرمان سلطان ملک نصرتخان بواسطهٔ انتقام زنان و طفلان شیرخواره کسانی را که در قتل برادر او سعی نموده بودند بکناسان سپرده فرمود تا طفلان
شیرخواره را بطریق گرز و سنگ بر سر مادران و خواهران چندان زدند که مانند پنبهٔ محلوج پاش پاش شده هلاک گشتند و در چارسوی بازار
رسوائی تمام بر سر آنها آورده بهندوان بخشید و قبل از آن در دهلی این رسم نبود که بسبب جرم کسی اولاد و اتباع او را سیاست نمایند و درین سال که تمام
لشکر دهلی بتسخیر گجرات مشغول بود چون چلدی نام و برادر او آمده قلعه سیوستان را متصرف شده بودند خان ظفر شعار ملک هزبر الدین ظفرخان
را با حشم بسیار بدان صوب تعیین نمود و او سیوستان را محاصره نموده در اندک مدت و قلیلی مهلت فتح کرده چلدی و برادرش را با اولاد و اتباع که
خارج عورات و عیال و اطفال یکهزار و هفتصد مغل بودند طوق در گردن کرده بدهلی فرستاد و خود نیز از عقب بدهلی آمد و حکایت صفدری و دلاوری
ملک هزبر الدین ظفرخان شهرت یافته پادشاه علاء الدین از وی در حساب شد و در آخر همین سال قتلغ خواجه پسر دواخان با بیست تمن مغل یعنی دو لک
سوار بقصد تسخیر هندوستان از ماوراء النهر آمده از آب سند گذشته و قصبات و قریات را که بر سر راه واقع بود ملک خود تصور کرده آسیبی نرسانیدند
و بعد از طی مسافت کنار آب جون فرود آمده در مقام محاصرهٔ دهلی شدند و چون خلق کثیر از شهر نو و قصبات و خطه و نواحی از ترس مغل بشهر در آمده بودند
جمعیت بمرتبه رسید که در مساجد و کوچه و بازار و محلات جای نشستن و ایستادن نمانده خلائق از انبوهی به تنگ آمدند و راههای آمد شد غله و ذوقه
مسدود گشت و گرانی طرفه در همه چیز پدید آمده مردم حیران شدند سلطان علاء الدین امرا و ملوک را طلب داشته استعداد لشکر نمود و با آنکه بعضی از امرا
جنگ صف را منع میکردند و دولتخواهی لشکر هندوستان را بدلائل معروض میداشتند و بکنایه میگفتند که کار جنگ خطرناک است و جنگ را دو سر است

پادشاه قبول آن نکرده گفت پادشاهان نامدار را حذر از جنگ و کارزار لایق بحال سلطنت نیست کسی کو کلاه کیان می نهد ٭ سر خویش
را در میان می نهد ٭ پس محافظت شهر و اهل حرم و خزانه بعهدهٔ علاء الملک کوتوال مقرر نمود و غیر از دروازهٔ بداون همه را بسته
با کوکبه و دبدبهٔ پادشاهی بروایت صحیح با سه لک سوار و دو هزار و هفتصد فیل کارآمدنی از شهر بیرون آمده در میدان کیلی طرفین طبل جنگ
فرو کوفتند و صفها آراستند و در هندوستان بعد از ارتفاع رایات اسلام در هیچ عهدی و عصری چنین دو لشکر عظیم در مقابل یکدیگر
نیامده بود تا حال که تاریخ هجری بهزار و پانزده رسیده است با هم و سپاه کینه خواه در برابر یکدیگر صف آرائی نکرده اند القصه پادشاه علاء الدین
سکندر ثانی بترتیب افواج پرداخته میمنه را بملک هزبر الدین ظفرخان که از شجاعان روزگار و مبارزان کامگار بود و اقطاع سامانه و پنجاب و ملتان
داشت سپرده است و میسره را بوجود برادران الماس بیگ الغخان و رکن خان که اعتضاد و استظهار او بودند محکم گردانید و خود با ملک نصرتخان و دوازده هزار
سوار که همه جوانان جرار و یکه بودند با بسیاری از فیلان مست جنگی در قلب جا گرفته هر یک از اعیان درگاه را جای لایق باز داشت ملک هزبر الدین ظفرخان
افواجی را که مقابل او بودند بحملهٔ فیلان مست و ضرب شمشیر آبدار زیر و زبر کرده بر فوجهای دیگر که مواجه دیگران بودند حمله برد و آنها را نیز برداشته چندان
از لشکر مغل بقتل رسانید که صحرا و دشت از کشته پشته شد قطعه هر مصافی که اندرو دو نفس ٭ تیغ را با کف قران باشد ٭ صد قران وحش و طیر را
پس از آن ٭ فلک از کشته میزبان باشد ٭ بالآخره مغلان بیطاقت شده روی بگریز نهادند و ملک هزبر الدین ظفرخان تا هژده کروه تعاقب
نموده و الماس بیگ الغخان که سردار میسره بود بنابر حسدی که با ملک هزبر الدین ظفرخان داشت همراهی نکرده او را تنها گذاشت ناگاه ترکی که سردار میسره
مغلان بود در راه کمین کرده بود چون دید که ملک هزبر الدین ظفرخان تنها تعاقب میرفت و از عقب هیچ فوجی بمدد او نمی آید از کمین او در آمد و او را در میان
گرفته اسپ او را پی کردند ملک هزبر الدین ظفرخان پیاده شده تیر از ترکش بر زمین ریخته به تیراندازی پرداخت و جمعی کثیر را هلاک ساخت قتلغ خواجه باو
پیغام کرد که بیا تا ترا بزرگتر از آن گردانم که هستی ملک هزبر الدین ظفرخان بهادر بسخن التفات نکرده همچنان به تیر انداختن مشغول گشت و قتلغ خواجه قصد
زنده گرفتن او نمود چون میسر نشد لاعلاج گشته فرمود تا تیر باران کرده او را شهید کردند و امرای دیگر را که همراه داخل فوج او بودند بکشتند قتلغ خواجه آن روز
از بیم شمشیر هندیان تا ده کروه جلو نکشید و از آنجا منزل بمنزل بسرعت تمام بولایت خود رفت و ملک هزبر الدین ظفرخان میان ایشان بدلاوری
و جرأت و شجاعت ضرب المثل شد چنانچه اگر اسپی از ایشان در آب خوردن اهمال ورزیدی گفتندی که مگر ملک هزبر الدین ظفرخان را دیدی پادشاه
علاء الدین که از جلادت و مردانگی هزبر الدین ظفرخان در وهم بود شهادت او را فتح دیگر شمرده از کیلی برگشته بدهلی آمد و جشنها ساخته بعیش و عشرت
مشغول شد و هر یکی از امرا که اثر شجاعتی بظهور رسانیده بود بخلعتهای فاخره و اضافهٔ منصب نواخت و یکی از امرا که از معسکر گریخته بدهلی در آمده بود بر خر
سوار کرده گرد شهر بگردانید آورده اند که در سه سال جلوس چون اکثر مهمات ملکی بر وفق دلخواه پادشاه صورت یافت و مانند گجرات ملکی در تصرف در آمده بود بواسطه
کثرت حرم و کثرت اولاد که همه بهم رسید او را شوکت و شهرت در ملک بهم رسید پادشاه را بحکم إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ امور غریبه و دواعی عجیبه در خاطر
راه یافت از آن جمله یکی آن بود که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بقوت و شوکت نبوت شریعت پیدا آورده باعانت چهار یار صورت استحکام
و دوام یافت اگر من هم بقوت و همت چهار یار الماس بیگ الغخان و ملک هزبر الدین ظفرخان و ملک نصرتخان و سنجر الپخان دینی و شریعتی احداث
کنم تا قیامت نام من بر صفحهٔ روزگار باقی ماند و در صحبت شراب و خلوتخانه دائم این گفتگو در میان نهادی و پرسیدی که چه روش و کدام طریق اختیار
باید کرد که نزد اهل علم رواجی و اعتباری داشته باشد دوم آنکه خزانه و لشکر و فیل و اسپ از اندازه بیش است باید که دهلی را بیکی از معتمدان درگاه سپرده همچو
اسکندر رومی بعالمگیری و اقلیم کشائی مشغول گردم و ولایت خراسان و ماوراء النهر و ترکستان را گرفته مردم آن دیار را بملت خود در آورده رایات
جهانکشائی پیشتر بروم و فارس و عراق و عجم و شام و فرنگستان و حبشه را بتیغ جهانگشا مسخر گردانم و اهالی آنجا را نیز بشریعت خود در آورده همچو اسکندر
مشهور جهان گردم و چون از حضار مجلس و ارکان دولت استفسار میکرد آنها از بدخوئی و سخت گیری او اندیشه کرده بر طبق مدعا جواب میدادند

تا آنکه بندگان پادشاه را فتح عظیم روی داد و دویست هزار مغل خونخوار که سرور ایشان قتلغ خواجه بود شکست یافت زیرا که عجب و نخوت و غرور
و تکبر بیش از تصور بهم رسانید و خود را در خطبه سکندر ثانی خواند و در سکه و طغرا همان لقب را حسب الحکم نوشته و بهم رسانیدن دین جدید و تسخیر ربع مسکون
بیشتر از بیشتر ساعی گشت و بنابر آنکه پادشاه در آن وقت مرد امی بود و خط و سواد مطلق نداشت و عمر خود را با جهال خلیع العذار بسر برده و قرین طبیعت سبعی بود
سامعان مجلس در مقام نصیحت ناشده بعضی سکوت اختیار میکردند و بعضی که شوخ نهاد بودند با وجود علم بطلان آن تصدیق کرده تحسین و آفرین
مینمودند و نظیر و تمثیل می آوردند و مسلمانان و بزرگان دین مثل قدوة المحققین سلطان نظام الدین اولیا و غیره از شنیدن این مزخرفات
آزرده خاطر شده دعا میکردند که او از وسواس شیطانی بر آمده بر جادهٔ مستقیم شریعت مصطفوی ثابت و راسخ گردد و ملک علاء الدین علاء الملک
که کوتوال دهلی بود و از غایت فربهی غره هر ماه بسلام رفتی و در مجلس شراب داخل شدی نوبتی برسم میعاد نزد پادشاه رفت و حریف مجلس شراب گشت
پادشاه در باب این دو وهم از وی پرسید ملک علاء الدین علاء الملک که مردی صادق بود و فی الجمله از علوم خبری داشت با خود اندیشید که عمر بپایان رسیده
برای چند روز زندگی عاریتی بجهت خوشامد پادشاه عصر دین خود را باد دادن معنی ندارد و آنچه راست است درین مجلس باید گفت و از سخط و غضب
پادشاه اندیشه نباید کرد که شهادت نیز در آخر عمر خیلی از دولت است مصراع ع زدیم بر صف رندان و هر چه باداباد ❊ پس بعرض رسانید که اگر
شراب از پیش بردارند و مجلس از اغیار خالی سازند بندهٔ درگاه که پروردهٔ نعمت این خاندان است فراخور عقل و دانش خویش بعرض رساند که اگر مقبول
و پسند خاطر پادشاه افتد زهی سعادت و الا پیره غلام خود را که عقلش روی در انحطاط دارد معذور دارند پادشاه ملتمس او را مبذول داشته صراحی
و پیاله را ساعتی از مجلس دور ساخت و غیر از الماس بیگ الغخان و ملک نصرت خان و ملک سنجر الپخان و غازی ملک تغلق که قایم مقام ملک هزبر الدین
ظفرخان شده بود کسی را نگذاشت ملک علاء الدین علاء الملک زمین خدمت بوسیده گفت سخن دین و شریعت تعلق با نبیا صلواة الله علیهم دارد و نبوت
ایشان وابسته بوحی آسمانیست و آن امر بحضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم ختم شده است امکان ندارد که خاص
و عام و خرد و بزرگ و نزدیک و دور برین امر مطلع شده از خداوند جهان متنفر نگردند و خلل و فساد عظیم بهم نرسد سزاوار دولت آنست که من بعد
رقم این اندیشه از لوح خاطر همایون بگزلک فکر و خرد حک سازند و پیرامون این امر خطیر نگردند که میسر و مقدور بشر نیست چه که
چنگیزخان و اولاد او سالهای فراوان کوشش نمودند که دین محمدی برطرف گردد و دین خود را که چندین هزار سال در ترکستان رواج
داشت در عالم شایع گردانند و بهمین سبب چندین هزار مسلمان را بقتل رسانیدند اما بهیچ وجه میسر نشد و عاقبت الامر استواری متین دین محمدی
بخاطر آورده احفاد ایشان مسلمان شدند و برای تقویت دین با کفار غزا نمودند بیت بنزد من آنکس نکوخواه تست ❊
که گوید فلان خار در راه تست ❊ پادشاه علاء الدین سکندر ثانی بعد از فکر بسیار و تامل صحیح گفت آنچه تو گفتی همه صواب و موافق نفس الامر
است انشاء الله تعالی از من بعد ازین این سخن صادر نخواهد شد اما در وهم دوم چه میگوئی آن هم خطاست یا صواب ملک علاء الدین
علاء الملک گفت آن صواب است چه که جهانداران سابق ازین قسم عزیمتی که خداوند جهان از علو همت کرده اند و سلطان هم میتواند که بقوت
و جلادت خود و بزور لشکر و خزائن و حشم اقالیم ربع مسکون را بحوزهٔ تصرف در آورد اما چون پادشاه از دهلی بر آمده بممالک بیگانه در آمد و مدتها آنجا
ماند کیست که از عهدهٔ نیابت غیبت پادشاه بر آید و بعد از آنکه بدهلی یا باقلیمی دیگر خواهد که مراجعت فرماید کسانی را که به نیابت خود در آنجا گذاشته باشد معلوم
نیست که ایشان از انقیاد و مطیع و آن اقلیم را سالم باز یابد زیرا که این زمان را بزمان سکندر قیاس نتوان کرد و در آن زمان غدر و مکر و نقض عهد کمتر
بود و مردم آن عهد اگر تنها گذشتی از عهدی که بسته بودندی بواسطهٔ بعد مکان یا طول زمان تخلف نکردندی و سکندر مثل ارسطاطالیس
وزیری داشت که برکت تدبیر صائب او عوام و خواص مملکت روم را با نهمه دوستی که داشت راضی و معتقد گردانیده بود و بقوت فکر و
رای صائب او گرفتن دیگر ممالک آسان شد و در مدت سی و دو سال غیبت او در مملکت روم بتدبیر صواب آن حکیم یونانی انتساب هیچگونه خللی

برادر شاه ... بعد از آنکه اسکندر خاطر از تسخیر عالم پرداخته بملک روم مراجعت نمود مردم آن ملک را مخلص و هواخواه خود یافت اگر پادشاه برادر و رعایا
ند اعتماد دور از اسکندر داشت این عزیمت چنین صواب است و خلاف آن منافی طریق سداد پادشاه بعد از تامل صادق گفت
از مثل این موانع که تو گفتی نظر او روشنی در جهانگیری نکنم و بملک دهلی قناعت نمایم پس این خدم و حشم و خزاین و دفاین که دارم بچه کار
آیم جهان گیری که مراد از آن مطلبی نیست چگونه بر آید ملک علاء الملک جواب داد که پادشاه را بالفعل دو مهم اهم از آن در پیش
که اگر تمام خزائن در پرداخت آن بکار رود گنجایش دارد اول تسخیر بعضی از بلاد جنوبی هندوستان مثل رنتهنبور و جالور و چندیری و
مشرقی تا دریای محیط و شمالی تا ملتان و کابل که اگر این دیار که پناه متمردان و کهف دزد است مسخر گردد سراسر هندوستان از جمیع مفاسد
پاک شود دوم سد راه مغل باید کرد یعنی حصارهایی که در سمت در آمد ایشان واقعست مانند ملتان و دیپالپور مستحکم سازد و بسر انجام آن پردازد
پادشاه را میسر است که بخاطر جمع در دار الملک دهلی متمکن بوده بندگان مخلص را با سپاه آراسته باطراف و اکناف تعیین فرماید تا ایشان آفاق
دور دست را بقبضه تصرف در آورند و اسم جهانگیری و صیت عالم ستانی خداوند جهان را در آفاق منتشر گردانند و این وقتی صورت یابد
پادشاه از افراط شراب و دوام شکار و استغراق عیش دست باز دارد پادشاه علاء الدین سکندر ثانی کلمات مذکور را استماع نموده برای
و حسن تدبیر او تحسینها نمود و آفرینها گفت و جامه زردوزی که بصورت شیر با مصور بود مع ده هزار تنگه و دو اسپ با زین و لجام مرصع
بانعام او مقرر فرمود و امرائیکه در آن مجلس بودند از سخنان او خوشحال گشتند و هر یک از ایشان چند هزار تنگه و دو اسپ بملک علاء
علاء الملک فرستادند و شیخ نظام الدین اولیا قدس سره دعای خیر در حق او کرد و در شهور سنه تسع و تسعین و ستمائه ۶۹۹ بموجب نصیحت
علاء الدین علاء الملک در دفع رایان و زمینداران هندوستان عزیمت ملوکانه را کار فرموده نخست الماس بیگ الغخان حاکم سمانه
نصرتخان حاکم کره را بحضور طلبیده با لشکران گران بر سر قلعه رنتهنبور که رای آنجا از احفاد راجه قدیم دهلی بود و کمال استقلال داشت فرستاد
اول قلعه جهاین را گرفتند و بعد از آن بقلعه مذکور شتافته محاصره نمودند روزی ملک نصرتخان نزدیک حصار رفته بجهت سرکوب
میکرد ناگاه از درون حصار سنگ منجنیق باو رسید اما چندان آزار نیافت و بعد از دو سه روز حصن حصین مذکور را مسخر ساخت و همیر دیو
رنتهنبور فرصت یافته با دویست هزار پیاده و سوار بقصد مقابله از قلعه بر آمد والماس بیگ الغخان صلاح در حرب ندیده دست از محاصره باز داشت
و بجهاین رفته حقیقت حال بپادشاه نوشت پادشاه بغضب رفته خود بنفس نفیس با کوکبه پادشاهی از دهلی متوجه آن صوب گشت
چون به تلپت رسید چند روز در آنجا مقام کرده و هر روز بصحرا رفته شکار قمرغه مینمود روزی بر رسم معهود بشکار رفته بود چون شب
شد بلشکرگاه نیامده همانجا ماند و روز دیگر پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که مردم بشکار قمرغه مشغول شوند و خود با تنی چند کناره گرفته
بر سر تل بلندی نشست که بعد از مهیا شدن قمرغه شکار کند ناگاه سلیمان شاه برادرزاده سلطان که اکتخان خطاب داشت و وکیل در
بود همان قضیه سلطان جلال الدین فیروز شاه و پادشاه علاء الدین را بخاطر آورده با صد سوار نو مسلمان که نوکر قدیم او بودند سر کشان
در آمد چون نزدیک رسید او و مردمانش گرد و پیش پادشاه را به تیر گرفتند پادشاه اندک تلاشی کرده چون دو زخم بر بازوی او رسید
خود را بمرگ انداخت سلیمان شاه اکتخان از اسپ فرود آمده خواست سرش از تن جدا کند جماعت پیادگان که گرد و پیش پادشاه بودند پیش دویدند
خود را بلباس موافقت و بیعت وانمودند و گفتند کار پادشاه تمام شده است سلیمان شاه اکتخان اکتفا بقول ایشان کرده سواره در
بارگاه پادشاه رفته بر تخت نشست و آوازه انداخت که پادشاه را کشتم مردم راست پنداشته هر کس بمحل و مرتبه خود آمده ایستاده تهنیت
بیعت در کار شدند و نقیبان فریاد کردن گرفتند و قاریان قرآن خواندن و مطربان سرود گفتن آغاز کردند سلیمان شاه اکتخان که هم
هیچ حوصله بود اراده نمود که همان ساعت بحرم سرا در آید ملک دینار حرمی که با جماعت خود مسلح و مستعد بر در حرم نشسته بود مانع شد گفت تا سر پادشاه

رانمای نگذارم که بحرم درآئی پادشاه علاء الدین چون بهوش آمد زخمهای خود بست و گمان آنکه سلیمان شاه اکتخان باتفاق امرا کار خود کرده است
خواست که باینجا بشصت نفری که نزد او مانده بودند بجهاین نزد الماس بیگ الغخان رود و باتفاق او آنچه بایست کرد بکند ملک حمید الدین
وکیل در پسر عمدة الملک که از دانایان عصر بود پادشاه را از رفتن جهاین منع نموده گفت همین ساعت بجانب سراپرده خود باید رفت و چون
هنوز کار او استقامت نیافته است مردم لشکر بمجرد دیدن چتر پادشاه بسوی پادشاه خواهند دوید و صحبت او برهم خواهد خورد و اگر درین باب
فی الجمله تاخیر رود تدارک آن دشوار گردد پادشاه در ساعت سوار و چتر سفید خود که در آن صحرا افتاده بود بر سر گرفته در غایت تانی و آهستگی
بجانب سراپرده خود شتافت و هر سواری که پادشاه را میدید باو می پیوست و تا رسیدن بارگاه قریب پانصد کس گرد پادشاه جمع شدند و چون
نزدیک لشکر رسید به بلندی برآمده چتر خود را نمودار ساخت مجلس سلیمان شاه اکتخان برهم خورده مردم بجانب پادشاه دویدند فیلبانان و جاربادار آن
که فیلان و اسپان را آراسته در بارگاه حاضر کرده بودند بالتمام نزدیک وی بردند سلیمان شاه اکتخان تنها ماند مضطرب گشت و سراسیمه
سوار شده راه افغان پور پیش گرفت پادشاه علاء الدین سکندر ثانی از بلندی فرود آمده ببارگاه خود خرامید و بتخت نشسته بار عام
داد و جمعی را بدنبال سلیمان شاه اکتخان فرستاد و آنها در افغان پور باو رسیده سرش از تن جدا ساختند و بخدمت سلطان آورده
در لشکر گردانیدند و فتحنامها بالغخان و دیگر سرداران فرستادند بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ※ مگر
اسباب بزرگی همه آماده کنی ※ پادشاه برادر او را که قتلغخان گفتندی با جمعی از مخلصان او بقتل رسانید و پس از به شدن زخمها
از تلپت به رنتهنبور آمد و الماس بیگ الغخان بملازمت رسید حسب الحکم سلطان در تضییق محصوران باقصی الغایه کوشید و راجپوتان
از بالای حصار سنگ و آتش افگنده هر روز جمع کثیر را ضایع میکردند و اهل اسلام نقب و سیبه پیش برده روز بروز کار بر درونیان تنگ
میساختند و سرداران در ایام محاصره بولایات راجپوتان رفته بقتل و غارت می پرداختند و سرکشان را همچو موم نرم میگردانیدند
و چون ایام محاصره طول کشید امیر عمر و منکو خان که هر دو خواهرزاده سلطان بودند و در بداؤن و اوده بحکومت اشتغال داشتند بغی ورزیده
جمعیت تمام بهم رسانیدند و تیغ عصیان از غلاف خلاف برآورده آتش فتنه مشتعل ساختند و سلطان بامرای آن حدود فرمان نوشت که متفق
گشته دفع آن فتنه نمایند و ایشان بموجب فرمان لشکر کشیده بسعی تمام هر دو برادر را مغلوب گردانیدند و مقید ساخته روانه لشکرگاه نمودند و در
مفسدان آن صوب که با ایشان موافقت کرده بودند شمشیر جان ستان نهاده جوی خون از هر طرف روان ساختند سلطان در پای قلعه رنتهنبور
برای عبرت دیگران اول فرمود تا چشمان هر دو خواهرزاده را کندند و آنگاه بعقوبت تمام کشتند و با وجود چنین سیاست هنوز گرمی آتش این فتنه
خوب فرو ننشسته بود که مادر فتنه دیگر زاد و آنچنان بود که حاجی مولی غلام زاده ملک الامرا فخر الدین کوتوال قدیم که در زمان سلطان جلال الدین
فیروز شاه خلجی منصب سرشحنگی دهلی یافته بود چون دید که پادشاه بقلعه گیری مشغول است و ملک علاء الملک همراه پادشاه است و
مردم شهر از کوتوال خود بایزید نام که بیرون شهر چبوتره کوتوالی ساخته بود و آنجا بمهمات خلائق می پرداخت آزرده خاطرند و مدد نخواهند کرد
هر آینه در سر وقتیکه آفتاب بجوزا بود و مردم از شدت گرمی هوا در خانهای خود بودند آغاز فتنه نموده بشهر درآمد و راست بخانه بایزید رفته پیغام
نمود که فرمان پادشاه رسیده است بایزید بی توقف بیرون دوید حاجی مولی به جماعت مفسد که همراه داشت اشاره نمود تا آنها او را فی الحال
پاره پاره کردند و بمردم وانمود که بحکم پادشاه کشتم و دربانان را فرمود تا دروازهای شهر را بستند و کس نزد علاء الدین ایاز که کوتوال حصار نو بود
فرستاد که فرمان پادشاه آمده در ساعت بیا و مضمون آن را بخاطر بیار علاء الدین ایاز که از غدر او آگاه شده بود مردم خود را جمع کرده دروازهای
حصار نو را ببست حاجی مولی با جماعت خود بکوشک لعل درآمده زندانیان را خلاص کرد و اسپ و اسلحه و خزائن که در آنجا بود همه را بآنها قسمت
نموده و آنها را همراه خود گرفت و علوی که او را شاهنشه گفتندی و از جانب مادر نسب او بشمس الدین التمش میرسید بزور از خانه برآورده و در

کوشک لعل بر تخت نشانده و اکابر شهر را بلطف فریفته تا با او بیعت نمایند پادشاه در پای قلعه رنتهنبور این خبر شنیده از جای در نیامده و فاش نکرده در گرفتن
حصار رنتهنبور سعی فرموده شفقت برین نگاشته بود که ملک حمید الدین امیر کوه که سردار سپاه بود با پسران خود که شجاع بودند دروازهٔ بداؤن را
گشاده از شهر بیرون رفت و از اطراف مردم جمع کرده و جمعی از سواران ملک نصیر الدین ظفر خان را که از امروهه جهت عرض آمده بودند
همراه گرفت و از دروازهٔ غزنین بشهر در آمده و نزدیک دروازه نهنده در میان ایشان و حاجی مولی محاربه رفت ملک حمید الدین امیر کوه از اسپ
فرود آمده و بحاجی مولی در آویخت او را از اسپ فرو کشیده در زیر خود گرفت با وجود آنکه کسان حاجی مولی چندین تیغ و تیر بر و انداختند او را
زخمی کردند بآن ملتفت نشده تا دمی که از گشت انجام گذشت و بعد از آن بکوشک لعل در آمده سر آن علوی را از تن جدا کرده و بر نیزه کرده در شهر گردانید و سر او را
با فتحنامه بخدمت پادشاه ارسال نمود سلطان الماس بیگ الغخان را بدهلی فرستاد تا اهل فتنه را بسیاست رسانید و پسران ملک الامرا
ملک فخر الدین کوتوال قدیم را با آنکه در آن فتنه شریک نبودند بواسطه آنکه حاجی مولی از خاصه خیل پدر ایشان بود بقتل رسانید و خانمان آن
بیگناهان را بر انداخت و پادشاه بعد از یک سال بقولی پس از سه سال حشم بسیار از اطراف جمع آورده خریطها قسمت کرد و هر کس خریطه
خود را پر ریگ کرده هر دره که از آن میگویند انداختند تا سرکوب بهم رسیده مردم اندرون زبون گشتند و قلعه مسخر شده همیر دیو با قبیله خود بقتل
رسید گویند میر محمد شاه و جماعت باغی که از جالور گریخته بقلعه رنتهنبور پناه برده بودند اکثری در فتح قلعه بقتل رسیدند و میر محمد شاه زخمی افتاده بود چون
چشم سلطان بر و افتاد از روی ترحم پرسید که اگر ترا معالجه فرمایم و ازین مهلکه نجات دهم بعد ازین چه سلوک نمائی گفت اگر صحت یابم ترا کشته پسر
همیر دیو را بپادشاهی بردارم سلطان متغیر شده بغضب رفته او را در پای فیل انداخت و پس از لحظه شجاعت و وفاداری او را یاد کرده بتکفین و
دفن او اشارت فرمود و جماعتی را که از راجه مذکور جدا شده بودند مثل رنمل وزیر و غیر هم را بقتل رسانیده گفت که اینها با ولی نعمت خود چه کردند که
با ما کنند و آنگاه بقلعه بر آمده تفرج نمود و نقود و جواهر آن قلعه را که از حد و حصر بیرون بود مع قلعه و ولایت بالماس بیگ الغخان بخشیده بدهلی
شتافت و الماس بیگ الغخان بعد از پنج شش ماه بیمار شده در راه دهلی وفات یافت پادشاه که از فتنه انگیزی امرا بترسیده بود با مردم صاحب رای مشورت
کردن گرفت که چه باید کرد که سد باب بغی و طغیان خلق شود ایشان جواب دادند که چهار چیز باعث فتنه انگیزی میشود اول بیخبری پادشاه از معاملات
نیک و بد خلق دوم شراب علانیه خوردن چه که از خوردن شراب خویهای زشت در حرکت آمده باظهار ما فی الضمیر بی اختیار اقدام مینمایند و چون مردمان
بر نیت یکدیگر اطلاع مییابند اتفاق پیدا کرده فتنها می انگیزند سیوم خویشی و قرابت امرا و اعیان درگاه با یکدیگر چه اگر آن جماعت چون
با یکدیگر پیوند میکنند هرگاه یکی را حادثه می افتد جمله خویشان بالضرورة با او رفیق میشوند چهارم کثرت زر و مال چه هرگاه مردم بد اصل و دون سیاست
بزرگی بهم رسانیدند و در ایشان خیالات فاسد پدید می آید و داعیه پادشاهی مینمایند سلطان علاء الدین را حرف اهل رای معقول و پسندیده افتاد
در دفع این چهار چیز کوشید و برای دفع بیخبری جاسوسان بنوعی گماشت که تمام نیک و بد خلق شهر و ولایت بر و ظاهر شده کار بجائی رسید که آنچه شب
امرا و معارف شهر در خانهای خود با زن و فرزند خویش میگفتند و می شنفتند صبح پادشاه خبر داشت و چون آن شخص بحضور می آمد نوشته که مشتمل
بر حکایات شب بود بدستش میداد پس مجال سخن گفتن مردمان شهر و ولایت از رعیت و غیر رعیت آنچنان تنگ شد که باواز بلند کسی در نصف شب
بخانهٔ خود سخن نمیکرد و در سر دیوان مدار سخن بر رمز و اشاره بود و سرگوشی بالمره بر افتاد و ضبط ممالک بنحوی بجای آورد که راههای تمام ممالک امن شده تجار
شبهای [illegible] و قافله تردد میکردند و راههای سمت بنگاله تا ساحل دریای شور و سمت سند و گجرات تا تلنگ و معبر و سمت لاهور تا کابل
و کشمیر حکم راه سیری دهلی داشت و مردم هرگونه متاع خود را بصحرا گذاشته میرسیدند خانه مثل حصار پندار شده هم [illegible]
[illegible] سبیل [illegible] رعیت آن [illegible]
و بجهت دفع مفسده دوم نخست شراب علانیه خوردن و مجلس آراستن را برطرف کرده [illegible] خانه خود را [illegible]

آنچه شکستنی بود شکست و آنچه ریختنی بود ریخت و ظروف و اوانی طلا و نقره گداخته مسکوک گردانیدند و در شهر منادیان ندا در دادند که پادشاه
از شراب توبه کرده است هر کس که شراب خورد یا بفروشد خون او بر گردنش باشد و در این منع شراب بممالک محروسه فرستاد و مردم
میخواره حسب الحکم پادشاه شراب از خانها برآورده چندان در کوچها میریختند که راهها بطریق ایام برسات پر گل و لای میشد و رندان
میخواره بزبان حال یا لیتنی کنت ترابا می گفتند و منهیان تفحص شراب را بحدی رسانیدند که اگر احیانا از طرف ولایتی ظرف
شراب در میان بار خواه کاه و خواه هیزم و خواه قماش که می خواستند بشهر در آرند هنوز بشهر نارسیده گرفتار میشدند و شراب را
به فیلخانه فرستاده بفیلان میدادند خوشا حال فیلان آن عهد که عجب کامرانیها کرده اند و جماعتی لوندی [illegible] که بشرب خمر
[illegible] داشتند و از سر آن میگذشتند بهر حیله و تدبیر شراب می آوردند و در خانها مخفی مخفی میکشیدند و از لت و حبس
ممنوع نمی شدند سلطان را چون برین خصوصیات اطلاع شد فرمود که چاهی نزدیک دروازه بداؤن که ممر خلائق بود کندند
تا زندان این مردم باشد و هر کسی که در آن چاه محبوس میگشتند زنده نمی ماندند و بعضی که زنده میماندند بعد مدتها بمعالجات
تداوی بحال می آمدند و پس از آن که رسم شراب خوردن از میان مردم برافتاد و این ضابطه استقامت یافت پادشاه رخصت
فرمود که اگر کسی از اعیان و اکابر در خانه خود تنها شراب خورد او را مواخذه نسازند و دیگر برای مفسده سوم حکم فرمود که امرا و مردم مشهور
بغیر حکم و رخصت پادشاه وصلت و خویشی ننمایند و بخانه یکدیگر بضیافت نروند از این سبب آشنایان بیگانه شدند
چه جای آشنائی با بیگانگان و اگر احیانا مهمانی بر کسی وارد می شد یا کسی [illegible] است که میدیدند نامه [illegible]
که مردم آن عصر او را فتنه انگیز جهان میگفتند نوشته و تملق بسیار کرده التماس مینمودند تا در وقت [illegible]
سلطان گذرانیده رخصت حاصل نمایند جهت دفع مفسده چهارم هر دهی که در وقت پادشاهان انعام یا ملک کسی بود
خالصه کرد و با اعیان [illegible] و ملک خواه کافر و خواه مسلمان دست مصادره دراز کرده هر چه نزد ایشان یافت بعنف و
تعدی بگرفت تا مردم [illegible] گشته بتحصیل قوت درماندند و نام فتنه و فساد بر زبان نیاوردند و بعد از استحکام ضوابط مذکوره
خواست که در ولایت نیز چند ضابطه مقرر سازد که سویت میان رعیت ضعیف و قوی حاصل شود و تسلط مقدم و چودهری
که بر رعیت زیر دست میباشد بر طرف گردد پس بفرمود تا نصف محصول از روی حکم مساحت بلا قصور باز یافت نمایند و مقدم و
چودهری و سائر رعایا را برابر احتساب نمایند و بار اقویا بر ضعفا نیفگنند و آنچه از وجوه مقدمی باشد تحصیل نموده داخل خزانه
نمایند و خود مقدم و سائر رعیت از چهار گاو برای کشت و کار و دو گاومیش و دو ماده گاو و دوازده گوسفند زیاده نگاه
ندارند و وجوه چرائی را نیز بحساب گاومیش و گوسفند بستانند و درین کار عمال و اهل قلم آنچنان مبالغه و اهتمام
بکار بردند که ایشان را تصرف یک جیتل بعنوان خیانت میسر نشود و اگر ورای مشاهره عمال چیزی متصرف [illegible] میشد
بحکم کاغذ پتواری یعنی نویسنده آنچه بنام هر کس برآمدی در ساعت بشدت هر چه تمامتر باز یافت کرده [illegible]
از نویسندگان صرفه در عمالی ندیده ترک پیشه خود نموده کار مقدمان و چودهریان که در آخر سوار میگشتند و اسلحه
می بستند و جامهای فاخر می پوشیدند و بطریق امرا شکار میکردند بجائی رسید که زنان ایشان در خانهای مردم کار می کردند
و آنچه در وجه اجرت می یافتند صرف قوت می ساختند و پادشاه علاء الدین گاه گاه گفتی که احکام و ضوابط پادشاهی
برای پادشاهان متعلق مقررست و شریعت را در آن دخلی نیست و مخصوص علما قطع خصومات و فیصل قضایا و
وطریق عبادات است لهذا بواسطه اصلاح امور جهانبانی آنچه در ذهن او متصور میشدی از قوه بفعل آوردی و برآن حکم

مشهور است یا با شرع نظر نیست اختی و از علمای عصر قاضی ضیاء الدین بیانوی و مولانا ظهیر لنگ مرشد کهرامی
بدیوانخانه آمد و شد میکردند و یا امرا در مائده بیرون می نشستند و قاضی مغیث الدین بیانوی که از دانشمندان وقت بود
اگرچه فی الجمله قرب داشت و در مجالس پادشاه حاضر می شد لیکن حرف علم اصلا مذکور نمی شد زیرا که پادشاه خط و سواد
مطلقا نداشت اما در آخر چون از خواندن نامهای منهیان بمرتبه سوادش روشن شد که خطهای مغشوش را بفراغت
می خواند و از برکت آن بعضی کتب فارسی نیز خوانده با مردم اهل فضل همزبان گشت او را اعتقاد فاسد برگشت و دانست که علما
و قضات و ارباب فتاوی را صفای نیت و نفس الامر منظور نیست و بطمع دنیوی از پیش خود مسئله پیدا می کنند برخلاف
عادت گاه گاه با فضلا و علما نشسته و مسئله شرعی پرسیدی چنانچه روزی روی به قاضی مغیث الدین بیانوی کرده
گفت میخواهم از تو مسئله چند بپرسم چون در مدت پادشاهی رجوع بشرع نکرده بود و علما را مکار و محیل دانسته با ایشان سخن
نمیکرد و قاضی ترسیده بعد زمین بوس گفت ظاهرا اجل بنده نزدیک رسیده اگر قبل از پرسش کشته شوم و پادشاه جواب
و سوال نکند بهتر است پادشاه سبب توهم پرسید قاضی جواب داد که آنچه آن حضرت خواهند پرسید اگر راست گفته شود
مبادا موافق مزاج پادشاه نیامده موجب قتل بنده گردد و اگر خوش آمد را کار بسته دروغ گویم و پادشاه از دیگری پرسید
و دروغ گوئی من ظاهر شود آن نیز باعث قتل است پادشاه خندان شده گفت هرچه از تو پرسم باید که موافق شریعت
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم جواب دهی که از راستی تو ضرری نرسد و چند سوال کرد سوال اول
کدام هندو را در شریعت مطهر ذمی و خراج گذار توان شمرد قاضی گفت آنکه چون محصل پادشاه از و مال و خراج طلب
نماید او بی مضایقه بتواضع تمام ادا کند و اگر از محصل ادائی صادر شود که موجب اهانت او باشد آن را بی انکار و تنفر
بتن بردارد که در شان کفار آمده حَتّٰی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَّهُمْ صَاغِرُوْنَ و علمای اسلام در باب ایشان
اِمَّا الْقَتْلُ وَاِمَّا الْاِسْلَامُ گفته اند و حدیث نبوی علیه السلام نیز بآن ناطق است مگر امام اعظم رح حنفی که اخذ جزیه را
قائم مقام قتل ایشان اختیار نموده از ریختن خون ایشان نهی کرده پس جزیه و خراج بآن شدت مطالبه باید نمود
که قائم مقام قتل و کشتن ایشان تواند بود پادشاه بخندید و گفت تو از روی کتاب گفتی و من این همه را باجتهاد
خویش دریافته موافق آن بهندوان سلوک می نمایم سوال دوم آنچه عاملان برشوت گیرند از قسم دزدی
توان شمرد و سزای دزدان بر ایشان توان راند قاضی گفت اگر عاملان را بقدر کفاف از بیت المال نرسیده باشد آنچه
زیاده بران بعنوان رشوت وغیره متصرف شده باشند آن را بهر شدت و تعذیب که باشد از ایشان بازیافت باید نمود اما ید
دست که مخصوص بدزدی مال محرز است بر ایشان اجرا نتوان نمود پادشاه گفت من نیز همین روش که تو گفتی نسبت
بعاملان عمل نموده هرچه بطریق خیانت گرفته باشند باهانت و شکنجه بازیافت مینمایم تا راه خیانت بسته شده دست ظالمان
و طامعان کوتاه گشته است سوال سوم آنچه قبل از ایام پادشاهی بضرب شمشیر از قلعه دیوگره بدست آورده ام حق منست
یا بیت المال و مسلمانان را از آن نصیبی هست یا نه قاضی گفت حق پادشاه دران بطریق حق سایر مسلمانان است که همه مدد و
معاون بوده اند پادشاه برآشفت و گفت آنچه در ایام ملکی خود به محنت تمام از ولایت کفار گرفته باشم و داخل خزانه پادشاه
نشده باشد چگونه بیت المال است قاضی گفت هرچه پادشاه بنفس نفیس پیدا کرده باشد حق اوست اما آنچه بامداد و
اعانت لشکریان بدست آمده همه دران شریک اند سوال چهارم حق من و فرزندان من از آن چه مقدار است قاضی

گفت اکنون بتحقیق اجلم رسیده چه از جواب اول پادشاه آزرده خاطر شد و این جواب خود سخت تر ازوست پادشاه گفت بگو که ترا بجان
امان ست قاضی بعرض رسانید که درین امر سه طریق مرعی توان داشت اگر عدالت محض و تتبع خلفای راشدین منظور ست پادشاه
همانقدر که یکی از چاکران خود را حق تعیین کند تصرف نماید و اگر میانه روی در خاطر اقدس پادشاه باشد مقدار وظیفه یکی از امرای
معارف که زیاده ازان بدیگرے نمیرسیده باشد از بیت المال بردارد و اگر بمقتضاے رخصت علمای دین که در چنین وقت بروایات
ضعیف تمسک جسته بپادشاه کامگار همه زبانی مینمایند کار کند از انچه به بزرگترین امرا داده میشود اندکے زیاده تر که به آن
امتیاز پادشاه حاصل آید و عزت سلطنت بماند تصرف میتوان کرد که زیاده برین مجوز نیست و فرزندان عظام
موافق سائر الناس یا بطریق امراے میانه حصه بگیرند پادشاه برآشفت و گفت این مال که در حرم من و در وجه انعام مردم
و کارخانها و سائر ابواب خرج میشود خواهی گفت نامشروع است قاضی گفت چون پادشاه از من مسئله شرعی پرسید واجب است
که انچه موافق کتب شریعت باشد بعرض رسانم و اگر از روی مصلحت ملکی استفسار نماید پس بگویم که هرچه پادشاه میکند همه صواب است
و مطابق قواعد و قوانین جهانداریست بلکه هرچند زیاده شود سبب شوکت و عظمت پادشاه خواهد بود و آنمعنی متضمن انتظام
قواعد ملکیت بعد ازان پادشاه گفت من از سپاهی که بعرض نمیرسد سه ساله مواجب باز یافت میکنم و اهل بغی و فتنه انگیز
را با اولاد و اتباع علف تیغ میسازم و اموال آنها هرجا باشد در خزانه آورده از خانمان بری اندازم و سیاستهای
دیگر که در باب شرابخواران و زناکاران و دزدان میکنم جمله را خواهی گفت نامشروع است قاضی از مجلس برخاسته و از انجا
دور رفته سر بر زمین گذاشته گفت همه نامشروع است پادشاه غضبناک برخاسته بحرم سرا شتافت و قاضی از روی تعجیل
بخانه خود جهت وداع اهل بیت رفته تن بر صدا شناره قتل نشست نهایتش بمقتضای این **بیت** چون سخن راست تو از سے
بجای ناصر گفتار تو باشد خدای روز دیگر خلاف متوقع قاضی مغیث الدین را طلبیده تلطف بسیار کرد و جامه زردوز
خاصه و هزار تنکه انعام فرمود و گفت اگرچه از علوم باخبر نیستم و هیچ کتابی در فرض و نفل نخوانده ام اما مسلمان و مسلمان زاده ام
و میدانم که انچه تو میگوئی حق ست لیکن مهمات دنیا خصوصا هندوستان بمحض شریعت نظام و رونق نمی یابد و تا سیاستهای عظیم
بظهور نرسانم ملک آرام نمی پذیرد و بتقریرات شرعی مردم زمان براه مستقیم نمی آیند از انجمله چون فجار و فساق در زنا
حریص اند بزجر و ضرب و قید و حبس ممنوع نمیشوند و بواسطه عبرت چندین کس را با آنکه نامشروع است خصی میکنم و
ازینکه قصد و نیت من رفاهیت عامه خلق الله ست امیدوارم که حق سبحانه و تعالی گناهم بخشد و در توبه نیز گشاده است و بعد از چندگاه
لشکر از راه بنگاله بفتح قلعه ورنکل که تعلق براجه تلنگ داشت فرستاده خود لشکر بجانب قلعه چیتور که هرگز مسخر ارباب اسلام نشده بود
کشید و بعد از شش ماه محاصره در محرم سنه ثلث و سبعمائة جبرا و قهرا مفتوح ساخت و به پسر بزرگ خود خضرخان داده آنرا خضرآباد نام نهاد
و دورباش همان قلعه او را ولی عهد گردانیده چتر لعل عنایت فرمود و چون بسرزمین ماوراءالنهر خبر رفت که پادشاه علاءالدین بجهات
دوردست رفته مانند سفر تلنگ و معبر مدتی طول خواهد کشید طرغی مغل جهت تاخت و تاراج هندوستان متوجه شد سلطان از استماع
این خبر فسخ عزیمت دیگر قلاع و بقاع کرده کوچ برکوچ خود را بدهلی رسانید و طرغی مغل بعد از یکماه با دوازده تمن مغل که یکصد
و بیست هزار سوار باشد کنار دهلی بر لب آب جون فرود آمد و چون خلاصه لشکر پادشاه بتسخیر قلعه ورنکل که باقصای تلنگ رفته بود
و اکثری از امرای کبار در جاگیرهای خود بودند پادشاه متحیر گشته بهر نوع که بود از دهلی برآمده در سیری نزول نموده لشکر را به خندق و خاربندی
امر فرموده و انتظار امرا که از اطراف طلبیده بود میکشید و چون مغل حدود دهلی را فرو گرفته اطراف و جوانب را مضبوط ساخته بودند

ازامرا بعضی در کول و بعضی دربرن توقف نموده بپادشاه نتوانستند رسید و شوخی مغل نیز بجائی رسید که چندین کرت بدرون شهر
درآمد و غله ها را از انبارها برآورده بردند و چندین کرت برار دو تا حصه خرابی بسیار رسانیدند و خلائق دهلی باضطراب افتادند پادشاه
از غایت اضطرار دست توسل بدامن شیخ نظام الدین اولیا قدس سره مستحکم ساخت گویند همان شب هراسی بر طرغی غالب
شد که بعد از دو ماه محاصره فی سبب ظاهری سراسیمه کوچ کرده معاودت نمود و مردم دهلی این معنی را از توجه نظام الدین اولیا
قدس سره گمان برده از کرامات آن بزرگ شمردند و بعد ازان سلطان ترک سواری کرده دانست که همچو اسکندر بسیار عالم
نتوان گشت و در جهان حریفان زبردست بسیار اند که با ایشان سر برابر بودن نعمت شگرف است پس سیری را دار الملک
ساخته عمارت هزار ستون و دیگر عمارات ساخت و حصار دهلی را از سر نو تعمیر نمود و حصارهای طرف درآمد مغل را تجدید مستحکم گردانیده
بمردم هوشیار سپرد و اراده کرد که لشکر آنقدر نگاه دارد که هم از عهده مغل برآید و هم از عهده ضبط ممالک محروسه و حشر اند که داشت
آنقدر لشکر زیاده از پنج شش سال وفا نمیکرد پس درینباب با ارباب رای که سرآمد ایشان ملک خطیر الدین بود مشورت نمود و
گفت که بکدام تدبیر لشکری بسیار جمع توان کرد مرا بخاطر میرسد که مواجب سپاهی چنانکه درمیان چنگیزیان و سائر بلاد ترکستان
در غایت قلت است مقرر گردانم ایشان گفتند که اگر اسپ و اسلحه و سائر آلات سپاهیگری و غله و جمیع مایحتاج که عامه را ازان رجوع
بدنسبت ارزان شود اراده که پادشاه کرده است میسر گردد و سپاهی باندک مواجب بواسطه ارزانی اشیا از عهده معونت خود برآمد
پادشاه این را پسندیده باتفاق وزرا که دانایان روزگار بودند قاعده و ضابطه چند درینباب مقرر ساختند که از وضع آن قواعد
و ضوابط همه اسباب معاش روی بارزانی آورد و مقصود حاصل گشت قاعده اول درباب نرخ غله موافق حکم پادشاه مقرر شد
و اهل بازار را در تعیین نرخ غلات دخلی نماند و آنچه در دهلی قرار یافته برین جمله بود و باقی احوال ممالک برین قیاس نمایند
گندم در منی هفت و نیم جیتل جو در منی چهار جیتل نخود در منی پنج جیتل شالی در منی پنج جیتل ماش در منی
پنج جیتل موٹهه در منی سه جیتل و تا آخر ایام سلطنت سلطان علاء الدین این نرخ مستقیم بود و ابا بواسطه امساک
باران و سائر اسباب قحط در ان تفاوت راه یافت و این از عجائب و غرائب امور است که قبل ازان نشده بود و بعد ازین
نیز معلوم نیست که بشود و از برای استقامت قیمت غله ضوابطی چند مقرر شد ضابطه اول آنکه ملک قبول را که مرد ضابطه دار
عادلی بود شحنه بازار غله که بزبان هند می منڈے گویند ساخت که همیشه خبردار بوده نگذارد که در نرخ پادشاهی تفاوت راه
یابد ضابطه دوم آنکه فرمود تا در خالصات پادشاهی آنچه حصه دیوانی باشد غله بازیافت نمایند و در قصبات جمع کرده نگاهدارند
که اگر غله بازار کمی کند غله های پادشاهی را موافق نرخ بفروشند ضابطه سوم آنکه ملک قبول را فرمود که غله فروشان
ممالک را طلب نموده در کنار آب جون متوطن سازد تا از اطراف ممالک غله آورده بنرخ پادشاهی میفروخته باشند و درین
باب از ایشان خط تعهد گیرد ضابطه چهارم آنکه منع احتکار بمثابه کردند که اگر ظاهر میشد که یکی از سپاهیان احتکار کرده است آن
غله را داخل غلات پادشاهی میکردند و آن سپاهی را مصادره مینمودند ضابطه پنجم آنکه رعایا خارج قوت خود غله را بر سر کشت
بفروشند و یکدانه غیر مقرری بخانه نبرند و بعمال نیز فرمان صادر شد که تحصیل مال واجبی بنوعی از رعیت نمایند که هم بر سر کشت
ادای مال نموده باشند و غیر از حصه خود بخانه نتوانند برد و احتکار نتوانند نمود ضابطه ششم آنکه هر روز نرخ غله و سائر
معاملات که تعلق بمنڈے داشته باشد مفصل بعرض میرسانیدند و اگر اندک فتوری در ضوابط مقرر راه می یافت
متصدیان و عمله منڈے بسیاست میرسیدند و در ایام امساک باران حکم شدی تا هر کس فراخور جمعیت خود غله از منڈے

خریدے و نیم سیر زیاده از جنس هیچ یومیه اگر گرفتی معاتب گشتی و موکلان جهت اهتمام این کار نصب شدی و نهایت تاکید و مبالغه
فرمودی و جاسوسان پادشاه نیز خفیه از خصوصیات این امور بعرض رسانیدندی و کسی را قدرت نبود که نیم جیتل در نرخ
پادشاهی تفاوت نماید قاعدهٔ دوم درباب نرخ پارچه پادشاه صاحب اختراع انواع قماش و کرباس را بخاطر
اشرف آورده هر کدام را قیمتی مقرر کرد و جهت قیاس دیگر ممالک نرخ دار السلطنهٔ دهلی بقلم در آمد چیرهٔ دهلی شانزده تنگه
چیرهٔ کونله شش تنگه سرے صاف اعلی پنج تنگه سری صاف میانه سه تنگه سری صاف ادنی دو تنگه
سلائی اعلے چهار تنگه سلائی میانه سه تنگه سلائے ادنے دو تنگه کرباس اعلی بیست گز یک تنگه
کرباس میانه سی گز یک تنگه کرباس ادنی چهل گز یک تنگه کرباس ساده و جیتل و از برای حفظ این قیمت
ضوابط چند وضع کردند ضابطهٔ اول قریب دروازهٔ بداؤن سرای وسیع بنا فرمود که آنرا سرای عدل نامیده
حکم کرد که از اطراف و جوانب هر قماشی که بیاورند در انجا فروخته شود و در بازار و خانه کسی نفروشد و حکم بود که از بامداد تا نماز
پیشین در سرای عدل مردم بیع و شرا نمایند و اگر معلوم شدی کسے از بازاریان پیش از نماز پیشین دکان را بسته و یا بعد از
گذشتن وقت بامداد کشاده آن کس بسیاست میرسید ضابطهٔ دوم فرمان داد که اسامی سوداگران شهر و اطراف ممالک
را در دفتر ثبت نموده حکم کنند که ایشان بدستور معهود قماش را بشهر آورده بنرخ پادشاهی در سرای عدل میفروخته باشند
ضابطه سوم هر کس از امرا و معارف وغیره که بپارچهٔ نفیس احتیاج داشته باشد پروانهٔ رئیس بازار حاصل کند و این ضابطه بهر آن
بود که سوداگران پارچهای نفیس از سرای عدل بنرخ پادشاهی خریده بممالک دیگر نفروشند ضابطهٔ چهارم فرمود تا از خزانه
بیست لک تنگه بسوداگران ملتانی بدهند که اقمشه از اطراف ممالک آورده بنرخ سلطانی در سرای عدل می فروخته باشند
قاعدهٔ سوم درباب قیمت اسپ در حضور خویش تعین جنس و تشخیص قیمت اسپ نمود و جهت تمثیل قیمت دهلی را که محل ازدحام خلائق
ست مرقوم میگرداند اسپ از قسم اول از صد تنگه تا صد و بیست تنگه اسپ از قسم دوم از هشتاد تا نود تنگه اسپ از قسم سوم از شصت و پنج
تا هفتاد تنگه و قیمت یابو از دوازده تنگه تا بیست تنگه و جهت دوام نرخ اسپان نیز ضوابطی چند مقرر ساخت ضابطهٔ اول
فرمان داد که کیسه داران شهر از سوداگران نخرند و سوداگران هم بدیشان نفروشند و در بازار ابتیاع نمایند و درینباب از هر دو قوم تعهد
گرفت و چون دید که کیسه داران لذت ارزان خری و گران فروشی یافته بتهدید ترک کار خود نمیکنند بعضی را کشت و باقی را از شهر اخراج
نموده متفرق ساخت ضابطهٔ دوم در تعذیب و تنبیه دلالان اسپ که اگر ظاهر میشد که در بازار یک اسپ بر خلاف نرخ پادشاهی فروخته
شده است جمیع دلالان شهر معاقب و معاتب میگشتند و فرقی میان مجرم و غیر مجرم نمیبود ضابطهٔ سوم بعد از هر ماه تفحص اجناس اسپ
قیمت آن و تتبع احوال دلالان نمودی اگر سر موئی خلاف ظاهر شدی جمله دلالان بسیاست رسیدندی قاعدهٔ چهارم درباب کنیز و
غلام اعلی را از صد تا دویست تنگه مقرر کرد و میانه را از بیست تا چهل و ادنی را از پنج تا ده قاعدهٔ پنجم درباب ستور از گاو و گاومیش و شتر و
بز و میش و امثال ذلک را قیمتی مناسب وقت معین ساخت و برای این قاعده ضوابطی که درباب استقامت قیمت اسپ مذکور گشت مرعی
داشت و هرچه در بازار واقع شدی بقلم در آمده هر روز در روزنامچه گذشتی و از برای تفحص احوال بازاریان جاسوسان موکل بودند تا اگر ظاهر گشتی
که متصدیان بازار چیزے بتفاوت بعرض رسانیدند بسیاست رسانیدی و هرچه که در بازار بخرید و فروش آن احتیاج میشد پادشاه نرخ آن قرار
دادی بطریقیکه این چیز محقرست مثل سوزن و شانه و کفش و کوزهٔ گلی نیز نینداختی و بهای همه چیز از زبان تا بریان و از حلوائی صابون
تا بوری و از بوریه تا تنبول بحضور خود مشخص ساختی و تذکرهٔ نرخ به متصدیان دادی و جهت قیاس دیگر چیزها نرخ بعضی از ضروریات مردم دهلی

فروخته میشود نبات مصری در سیری دو جیتل شکر تری در سیری یک جیتل شکر سرخ در سیری نیم جیتل روغن کنجد
سه سیر یک جیتل روغن ستور در سیری نیم جیتل نمک پنج سیر یک جیتل و سیر کذالک واهتمام پادشاه در تتبع احوال
بازاریان و تفحص قیمت اشیا بمرتبه بود که هر روز از سه جا خبر میرسید اول از شحنهٔ منڈی دوم از رئیس بازار سوم از منهیان مخفی
و با آن هم اکتفا نکرده چند گاه اطفال مجهول را که بیع و شری را وقوف نداشتندی تنگه چند دادی و ایشان را بازار فرستادی تا
چیزهاییکه اطفال را رغبت بآن باشد میخریدند و نزد پادشاهی آوردند اگر ظاهر شدی که در نرخ یا در وزن تفاوتی رفته است فروشنده
بسیاست رسیدی و کمتر سیاستی که واقع شدی گوش و بینی بریدی و در ملحقات مسطور است که روزی یکی از ندمای مجلس پادشاهی
که هر دو شاید بازی بود سلطان را خوشوقت دیده بعرض رسانید که نرخ جمیع اجناس در حضور معین و مشخص گشته الا نرخ یک چیز
که فروترین و بهترین چیزهاست مهمل و معطل مانده پادشاه پرسید که آن کدام است آن کس زمین خدمت بوسیده گفت
قیمت قحبه و لولی که جوانان لشکریان خراب کرده ایشانند پادشاه بخندید و گفت برای خاطر تو نرخ آنها نیز قرار دهم پس
میر بازار و کوتوال را طلبیده حکم فرمود که قحبه و لولی و خواننده و سازنده را اجر دار سازند که زیاده از نرخ پادشاهی طمع ننمایند
و آنها را هم قسم اول و قسم دوم و قسم سوم مقرر ساخته اجرت قرار داد و بعد از چند گاه که حکم او در نرخ اشیا استقامت پذیرفت بر سوداگران
ترحم کرده مرخص ساخت که ایشان نیز خرید و فروش نمایند اما از نرخ سلطانی تخلف ننمایند و اگر اسپ از قسم اول عربی و عراقی
یا غلام یا کنیزک خطائی و چرکس و ترکی که از دیگر ممالک بهندوستان آرند اول از نظرش بگذرانند هر چه او بگیرد خوب و باقی را بهر
از امرا که حکم شود بفروشند و در آنوقت تنگه یک توله طلا و نقره مسکوک میگفتند و هر تنگه نقره را پنجاه پول مس که جیتل می گفتند
میدادند اما وزن آن معلوم نیست که چه مقدار بود بعضی بر آنند که یکتوله مس و بعضی گویند که مثل پول این زمان دو توله ربع کم بود و من
آن وقت چهل سیر بود و هر سیر بیست و چهار توله و درین کتاب هر جا که تنگه مذکور شده تنگه نقره است و بعد از آنکه اسباب معاش و
آلات سپاه ارزان شد پادشاه مواجب سالیانه سپاهی را برین نهج مقرر ساخت اول دویست و سی و چهار تنگه دوم یکصد و پنجاه و
شش تنگه سوم هفتاد و هشت تنگه و چون عمال بدین دستور عمل نمودند چهار لک و هفتاد و پنج هزار سوار بقلم در آمده از کثرت سپاه
ابواب در آمد مغل و تطاول ایشان مسدود گشت که اهالی هند در عهد امان آسوده بودند و اگر احیاناً طایفهٔ مغل بهند در آمدی اسیر و قتیل
گردیدی چنانچه یک نوبت در سنه اربع و سبعمائه علی بیگ نبسهٔ چنگیز خان و ترپال خواجه با چهل هزار سوار دامن کوه سوالک گرفته
تا ولایت امروهه آمدند و در کشیدن و سوختن و کشتن و بند کردن و فسق و فجور دقیقهٔ فرو نگذاشتند پادشاه علاء الدین ملک نایب
و غازی ملک تغلق را که آخر بیک بود با لشکر گران بر ایشان نامزد کرده حکم داد که بجناح استعجال شتافته بمنزل مقصود
رسیده دور لشکر خرابی اثر مغل فرا گیرند و در کشتن و بستن فرو گذاشت ننمایند و نگذارند که یکی از آنها زنده به یورت خود
باز رسد و ایشان در حد امروهه بلشکر مغل رسیده محاربه نمودند و بعد از حرب غالب آمده اکثری از ایشان را
علف شمشیر گردانیده علی بیگ و ترپال را زنده دستگیر کردند و زنجیر در گردن انداخته با بیست هزار اسپ که به غنیمت
گرفته بودند نزد پادشاه آوردند و دران روز پادشاه از شهر نو برآمده در چبوتره سبحانی بار عام داد و از آنجا تا اندرپت
لشکر دو رویه ایستاده کرده و درین وقت علی بیگ و ترپال خواجه را با اسیران دیگر بنظر سلطان در آوردند پادشاه
هر دو سردار را بپای فیل انداخته دیگر مغلان را نیز در حضور خود گردن زدند و دران روز از ازدحام خلایق بحدی رسیده بود که
کوزه آب به بیست جیتل و نیم تنگه بدست نمی افتاد و اسپان را علی السویه با امرا قسمت کرده بفرمود که هشت هزار سر مغل را

کار آورده بودند و بعد چهار ماهی شهر سیری که تازه راست میکرد و عمده بجای سنگ و گل بکار برده بودند و غازی بیگ ملک تغلق را بیش از پیش نوازش
فرموده صاحب اختیار مملکت پنجاب گردانید و الغ خان را امیر الامرای گجرات ساخت و با سپاه بیکران بدانصوب کسیل
نموده عین الملک ملتانی را که از امرای کبار بود با لشکر بسیار به تسخیر مملکت مالوه و اوجین و چندیری و جالور تعیین فرموده و
عین الملک بمالوه درآمده کوکا راجه آنجا با چهل هزار سوار راجپوت و یک لک پیاده استقبال نموده حرب صعب در میان هردو
سپاه اتفاق افتاد و عین الملک ملتانی بفتح و ظفر اختصاص یافت و بلدهٔ اوجین و مندو و دهارانگری و چندیری را تا پنجم
جمادی الاول مفتوح ساخته فتحنامه بخدمت پادشاه فرستاد چنانچه هفت شبانه روز در دهلی نقارهٔ شادی زدند و شکر بر گردونها
بار کرده بمردم شهر قسمت نمودند و کانر دیو والی قلعهٔ جالور از استماع فتح مالوه خائف گشته بوسیلهٔ عین الملک ملتانی
امان نامه حاصل کرده بخدمت پادشاه رسیده در سلک بندگان منسلک شد و در خلال این احوال راجه رتن سین راجهٔ قلعهٔ چیتور
که تا آنوقت در حبس بود بروش غیر مقرر نجات یافت و شرح آن چنین است که پس از مدتی که راجه در قید بود بسمع پادشاه رسانیدند که
در میان زنان راجه چیتور زنی ست پدمنی نام سهی قد سیه چشم ماه سیما بجمیع صفات محبوبی متصف پادشاه بوی پیغام داد که خلاصی تو
منحصر در احضار آن جمیله است راجه قبول نموده کسان بطلب اهل و عیال خود که بکوهستانات محکم پناه برده بودند فرستاد تا از آن میان مقصود
پادشاه را حاصل نماید اما راجپوتان خویش راجه از آن پیغام دلگیر گشته سرزنش بسیار کردند و خواستند که قدری زهر در خوردنی کرده نزد او
بفرستند که تناول کرده رخت بعالم نیستی کشد و ننگ بی ناموسی نکشد دختر راجه که بفهم و عقل مشهور خویش و قبیله خود بود آن
رای را نپسندیده گفت تدبیری بخاطرم رسیده که هم پدر زنده ماند و هم بی ناموسی نرسد و آن اینست که پالکی بسیار پر از مردمان کار با جماعتی
از پیاده و سوار روانه دهلی کنید و آوازه افکنید که حسب الحکم پادشاه زنان راجه متوجه حضور اند و چون بحوالی شهر رسند وقت شب
بمعموره درآمده راه حبس خانهٔ راجه را پیش گیرند و بعد از آنکه نزدیک آن رسند جمله راجپوتان تیغها علم کرده بدرون وثاق درآیند و
سر سرکشانی که قدم ممانعت پیش گذارند جدا کرده پدرم بر اسپ باد رفتار سوار سازند و برق سان راه ممالک خود پیش گیرند اهل رای آن رای را
پسندیده بدان عمل نمودند و جماعتی از فدائیان در پالکیها نشسته روانهٔ دهلی شدند و وقتیکه پاسی از شب گذشته بود بشهر درآمدند و آوازه انداختند
که پدمنی را با سایر متعلقان راجه آورده ایم چون بوثاق نزدیک شدند یکبار راجپوتان شمشیرها کشیده از پالکیها بیرون آمده دویدند و بقتل
محافظان اقدام نموده زنجیر راجه را شکستند و او را سوار کرده همچو مرغی که از قفس بجهد از شهر بیرون شدند و بجماعتی از راجپوتان که موعود بودند پیوسته
راه ولایت خود پیش گرفتند و در اثنای راه سواران پادشاه که تعاقب کرده بودند در چند موضع با ایشان رسیده تلاشها کردند و جمعی کثیر از راجپوتان
بقتل آوردند لیکن راجه بهر عنوان که توانست افتان و خیزان بمشقت بسیار خود را بکوهستانی که اهل و عیال او در آنجا بودند رسانید و چون
دولت تدبیر دختر خوب سیرت از چنگ عقوبت پادشاه نجات یافته استقلال تمام بهم رسانید حوالی و حواشی قلعهٔ چیتور را شروع در
تاخت و تاراج نمود پادشاه بمقتضای صلاح وقت قلعه را از خضر خان گرفته بخواهرزادهٔ رای که در ملازمت پادشاه بود و لوازم اخلاص
بظهور میرسانید عنایت فرمود و او در اندک زمانی در آنجا نهایت اقتدار بهم رسانیده جمیع راجپوتان بحکومت او راضی و با او متفق شدند و تا
آخر حیات پادشاه بر جادهٔ عبودیت مستقیم بوده هر سال با تحف و هدایای آن ولایت باستان بوس شهریار کامگار مشرف می گردید و با
خلعت خاصه سرفرازی یافته بسمت خود مراجعت مینمود و هرگاه بجائی نامزد میشد غاشیهٔ عبودیت بر دوش انداخته با پنج هزار سوار و ده هزار
پیاده در آن سفر حاضر میگردید جان سپاری میکرد و در سنهٔ خمس و سبعمائه کنگ نامی شخصی که عمدهٔ امرای دوداخان بود بقصد انتقام علی بیگ و
خواجه ترپال با لشکر بسیار از نواحی ملتان گذشته بسوالک درآمد و غازی ملک تغلق لشکر فراهم آورده مستعد و آمادهٔ جنگ

شده و کنار آب نیلاب هر راه بر مغلان بگرفتند و بعد از آنکه ایشان تاخت و تاراج کرده در عین گرمی هوا برگشتند و بجوی
نیلاب رسیده از راه دور و قصد آب کردند و از کمین خصمان غافل بوده تشنه لب و تفته جگر وارد دریا شدند و چون
چشمهٔ حیات را بتصرف خصم دیدند ناچار دست از جان شسته با سپاه هندوستان حرکت مذبوحی نموده اکثر بقتل
رسیدند و کنک گرفتار گشت و کسانیکه از معرکه جان بدر بردند از تشنگی بیابان مرگ گردیدند و زن و فرزند ایشان اسیر گشته
صحبت عجبی روی نمود چنانچه از پنجاه و شصت هزار کس بیش از سه چهار هزار زنده نماندند و غازی ملک تغلق این فتح بلند آوازه
کنک را با بسیاری از مغلان بخدمت پادشاه فرستاد و پادشاه نزدیک کوشک هزارستون او را با یاران وی در ته پای فیل انداخته
هلاک ساخت و از سرهای مغلان که درین دفعه اسیر کرده بودند در صحرای مقابل دروازه بداون برجی ساخت که میگویند هنوز اثری از آن باقیست
و در آن سال زن و فرزند مغلان را در دهلی و سایر بلاد هندوستان بطریق اسیران هندی فروختند و چون مدتی برین بگذشت اقبالمند
نام مغل با سپاه گران بهندوستان در آمده فساد بسیار نمود و باز غازی ملک تغلق لشکر بر کشیده بقتل رسانید و مغل بسیار زنده
بدهلی فرستاد تا پایمال فیلان فلک توان گردانیدند و پس ازین خوف و هراس بر ضمائر مغلان استیلا یافته ارادهٔ هندوستان از خاطر
ایشان محو گشت و تا آخر عهد سلطان قطب الدین مزاحمت از ایشان نرسید و غازی ملک تغلق که در دیپالپور بود هر سال تا کابل
و غزنین و قندهار و گرمسیرات سفته تاخت و تاراج مینمود و از نویسی آنجا [illegible] و خراج میگرفت و مغلان را آن قدرت نبود که مقابل غازی ملک
تغلق آمده محافظت سرحد خود توانند نمود و چون مزاحمت مغل بالکلیه برطرف شد و اکثر بلاد هندوستان که ملاذ و معاذ مفسدان و
متمردان بود بحیطهٔ ضبط در آمد و مملکت مالوه چنانکه باید مصفا گردید و راههای آمد و شد تجار و سایر اهل سیاحت صورت امنیت پذیرفت
و کثرت حشم نیز بحصول انجامید پادشاه علاءالدین بخاطر جمع بر سریر دهلی متمکن گشته شروع در تسخیر بلاد دور دست نمود و به تسخیر هر ناحیه که
همت گماشت از انواع محنت و مشقت مسخر ساخت **نظم** چو عون غیب پیش مقبل آید ؛ غرض بیش از تمنا حاصل آید
هنوزش آرزو باشد به سینه ؛ که قبل از خواست پیش آید خزینه ؛ بمشرق گر بود کشت مرادش ؛ زمغرب در رسد باران بادش
حصول مطالب و مآرب و وقوع امور غریبه که به سعی و جهد سلطان علاءالدین بظهور می آمد بعضی کرامات نامیده دواعی و آرای او را
بکشف و الهام نسبت میدادند و برخی استدراج نام کرده از مکر مست الهی میدانستند و اکثر رفاهیت را از برکت وجود شیخ نظام الدین
اولیا قدس سره گمان میبردند القصه چون رامدیو والی دیوگیره تمرد ورزیده سه سال باج و خراج نفرستاده بود ملک نائب کافور هزار دیناری
را با امرای نامدار بجهت تسخیر بلاد جنوبی که باصطلاح هند دکن گویند مامور گردانید و از آنکه شیفتهٔ او بود خواست که بنوعی میان
خلائق او را بنوازد که از سایر امرا امتیاز لا کلام بهم رساند و جمیع امرای کبار که همراه او نامزد شده بودند از در حسنا
باشند و اطاعت نمایند پس سایبان و سراپردهٔ لعل که خاصهٔ پادشاهان دهلی بود بوی عطا فرموده حکم
کرد که جمله امرا و اعیان دولت هر روز بسلام ملک رفته مهمات را حسب الحکم او سر کنند و از گفته و فرموده اش تخلف نورزند
و خواجه حاجی نائب عرض ممالک را که مرد سلیم نفس و نیک ذات بود جهت کار فرمودن حشم و ضبط غنیمت همراه او کرده بدین طریق
همراه او واقع کرده بروایت قاضی احمد غفاری صاحب نسخهٔ جهان آرا با یک لک سوار در اوائل شهور سنه ست و سبعمائة ملک نائب
[illegible] جانب دکن ساخت و عین الملک ملتانی حاکم مالوه و الغ خان والی گجرات فرمان صادر شد که خود را از جمله
کومکیان ملک نائب دانسته از گفته و فرمودهٔ او تخلف نورزند و در هر باب مطیع و منقاد او باشند و نوعی کنند که
آثار شکایت بظهور نرسد و در حین وقت که تو الادی که پیش صدور شاه صورت چنین خوی خجالت بر جبین ظاهر ساخت [illegible]

بر چهره می شکست درخدمت پادشاه عرضه داشت که وقتی که در شبستان رای کرن بودم دو دختر پری پیکر در کنار داشتم و بسان نسیم صبحگاهی هر دو گل من بودند و چون من از کمال نیک اختری و فیروزبختی در سلک پرستاران شاه منتظم گشتم آن دو گوهر در کف ای شد که یاد نمی‌کنم اکنون شنیده می‌شود که بحکم ایزد پاک دختر بزرگ در دل خاک منزل گزیده و دیگر که دیولدی نام دارد و او را چهار ساله گذاشته بودم در بستر حیات استراحت نماست اگر بملک نایب الغخان حکم شود که آن ذره را بخدمت خورشید سلطنت رساند لطف و عنایت بی اندازه خواهد بود نظم شبی خوش بید دارای زمین را + بعرض آورد راز خویشتن را + که از شاخ جوانی بر دو ختم + دو غنچه ناشکفته داشت بختم + چو از اینجا بادا اقبال این طرف تاختت + مرا از اینجا ره بود اینجا بنداخت + شدم خوش بسبب بخت روشن خویش + ولی ماندآن دو گل در گلشن خویش + یکی زان دو سپرد اندر جوانی + به پرستاران شه راز نهانی + دوم ماندست چون پیوند جسم دل من بهر آن خون بی سکونست + ولی گر مهر شه بر بنده تابد + بگرمی خون بخون پیوند یابد + چون این سخن مانند در یتیم بگوش شاه راه یافت فرمان بنام ملک نایب الغخان صادر شد که رای کرن که در سرحد دکن توطن دارد باید که دیولدی دختر او را خواه بخوشی و رضا خواه بعنف و جفا بجنگ آورده روانه درگاه سازند ملک نایب از مالوه گذشته در سرحد دکن نزول نمود و فرامین پادشاه را نزد رامدیو و رای کرن و جمیع رایان دکن بدست مردم دانا فرستاد و از فحوای عبارات ملتمسات چنان مستفاد میگردد که قصبهٔ سلطان پور ندربار در آن وقت متحدث گشته بهمه حال چون راجها دم از اطاعت نزد ملک نایب از حوالی سلطان پور کوچ کرده سر از جیب افق دکن بر آورد و الغخان نیز با لشکر انبوه از طرف گجرات متوجه کوهستان بگلانه شد و قریب دو ماه رای کرن جای خویش مستحکم کرده پای ثبات افشرده چندین کرت جنگ با الغخان کرده هر کرت بقائمی جدا شد و سنگلدیو پسر رامدیو که پیوسته آرزوی آن داشت که ماه دو هفته دیولدی را ببرج وصال در آورد و رای کرن از آنکه از قوم راجپوت بود و رامدیو از طایفهٔ مرهت بکابک وصلت قبول نا کرده در تاخیر میداشت درینوقت فرصت و منصوبه دیده بی اذن پدر برادر خود بهیم دیو را به تحف نزد رای کرن فرستاده پیغام داد که میان ترکان و کفار تباین مذهب بسیارست دختر را که باینزاع است بعقد من در آورده تسلیم نمای تا مسلمانان دست از تو بر داشته مراجعت نمایند رای کرن که از ایشان حمایت جو بود نا چار قبول اجمعین نموده پری را با دیو عقد بسته خواست که بهمراهی بهیم دیو روانه دیوگر سازد و الغخان از استماع آن مضطرب شد و از شمشیر سیاست علائی مانند بید لرزان گردیده انجمنی ساخت و با جمیع امرا مشورت در میان نهاده گفت صواب آنست که تا دیولدی اینجاست بدست آورده گوهر مقصود بکف آوریم یا درین باب کشته گشته روی خود بپادشاه ننمائیم امرا بالتمام این رای را پسندیده بهیئت اجتماع بکوهستان در آمدند و دل بر کشته شدن نهاده خود را به جنگ با کفار کردند درین کرت رای کرن شکست عظیم خورده و اسپ و فیل بالتمام بباد داده بجانب دیوگر شتافت الغخان تعاقب رای کرن کرده در کوه و دشت برق سان سیر میرفت تا دو یک وزه راه دیوگر مانند اندیشه ضمیر از چشم ناپیدا شد اما اقبال علائی کار خود کرده بحالتی غریب و کیفیتی عجیب دیولدی که مقصود بالذات بود بدست آمد و زبان هر دو که سلطان علاءالدین را صاحب کشف و کرامات میدانستند در ارشد تفصیل این اجمال آنکه چون الغخان از رای کرن و دیولدی قطع نظر نموده جهت استراحت در کنار آبی فرود آمده دو روز مقام کرد جمعی از جوانان بتقریب کوه ایلوره که نزدیک دیوگر است شنیده صد چهار کس برخصت الغخان بتفرج و تماشا به اینجا رفتند و در اثنای سیر گشت ناگاه فوجی از مردمان دکن بنظر آمد ایشان را گمان آنکه فوج رامدیو است که به ایشان تاخت آورده خود را جمع ساختند و مقابل خصم صف آراستند آن خود فوج بهیم دیو بود که از رای کرن جدا شده دیولدی را بهمراهی برادر خود میبرد الغرض هر دو فریق برای رفع ضرر بجنگ پرداختند هندوان تا جان داشتند دست از جنگ نکشیدند و آخر تاب نیاورده روی بهزیمت نهادند و تیری باسپ دیولدی رسیده از رفتار باز ماند جوانان بر سر او هجوم آورده هر یک تلاش تصرف نمود یکی از پرستاران دیولدی فریاد بر آورد که این دیولدیست دختر راجه است او را نگاه داشته نزد بزرگ خود برید مردم که نام دیولدی شنیدند بشتاب بجانب الغخان رسانیدند الغخان از شادی در پوست نگنجید و لوازم شکر الهی بجای آورده از تعاقب رامدیو وقت گجرات بیمود و از اینجا در پالکی روانهٔ دهلی ساخت و دیولدی در اواخر سنه هشت و هفتصد بخدمت پادشاه رسیده کحل الجواهر چشم خضر خان گشت نظم بیا مطرب بساز ابریشم چنگ + بدین شادی که آمد دوست در چنگ + چه رو بیست اینکه چشمم کرد روشن + چه بوییست این که گلشن کرد گلشن

نه تا هم آسمان را باشد این بوی * نه فردوس برین دارد چنین بوی * و چون بادشاه از اطوار خضر خان دانست که رغبت تمام بوی بهم رسانیده
در عشق او بیتابست از راه انصاف بوی ارزانی داشت و داستان عاشقی و معشوقی ایشان از کتاب خضر خانی و دیولدی رانی امیر خسرو که شهرت
تامی است بخاطر آورند و سحر حلال مشاهده نمایند و ملک نائب چون بدکن در آمد سکنهٔ آن ولایت را در ظل حمایت و شفقت خویش جای داده آزار بدیشان
نه پسندید و مانند طباشیر صبحگاهی شربت کافوری بکام تشنه لبان آن دیار ریخته همگی رعیت و سپاه را مطیع و منقاد ساخت و خاطر از جانب ایشان جمع کرده
ولایت مرهت را بامرا قسمت نمود و خود بتسخیر قلعهٔ دیوگر که درین عصر بدولت آباد اشتهار دارد عازم و جازم گردید رامدیو صرفه در ستیز و آویز ندیده پسر بزرگ خود
سنگلدیو را در قلعه گذاشت خود با دیگر فرزندان و خویشان با تحف و هدایا ملاقات ملک نائب نمود و ملک نائب فتحنامه بدهلی فرستاده متعاقب آن رامدیو را
با پیشکش لائق و هفده زنجیر فیل همراه گرفته بخدمت پادشاه آورد و بنوعی مورد مراحم خسروی گشت که خلائق درگاه فرقی میان او و پادشاه نمی نهادند بنابر آنکه
رامدیو دل ملک نائب را بدست آورده بود و او همیشه اخلاص و نیکو بندگی او را بسمع اقدس میرسانید و سلطان نیز بادشاهی خود را از برکت خزانه دیوگر میدانست
هر آینه در مقام تربیت او در گذشته او را چتر سفید و خطاب رای رایان و تفویض حکومت دیوگر و بسیاری از ممالک قدیم سربلند گردانید و قصبهٔ نوساری که در
تحت گجرات است بانعامش مقرر کرده یک لک تنگه نقد داده با اعزاز و اکرام مع فرزندان و خویشان رخصت فرمود و او بدیوگر رفته آنقدر ولایت که از جانب بادشاه
عنایت شده بود متصرف گشته مادام الحیات قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نگذاشت و درانوقت که ملک نائب بدکن رفته بود بادشاه بجانب قلعهٔ سیوانه که
جنوب رویه دهلی است و چند سال لشکر دهلی بمحاصرهٔ آن پرداخته کاری نساخته بودند سواری کرده و قلعه را مرکز وار درمیان گرفته کار بر اهالی قلعه تنگ ساخت
سستلدیو راجه سیوانه از روی عجز تمثال خویش از طلا ساخته و ریسمان زرین در گردن انداخته با صد فیل و دیگر تحف و نفائس نزد پادشاه فرستاده التماس
عفو نمود پادشاه خوش طبعانه آنرا گرفته پیغام داد که تا خود بخدمت نیائی نفعی ندارد سستلدیو ناچار از قلعه برآمده ملازمت نمود و پادشاه هرچه در قلعه بود حتی
کارد و سوزن را متصرف شده آنچه لائق سرکار بود بکارخانها سپرد و باقی را در وجه مواجب سپاه و شاگرد پیشه داد و آن ولایت را بامرا قسمت کرد و
ضبط قلعه خالی سستلدیو رجوع نمود و طینت زمینداریش اگر بود محکم * زحل را برج خالی شد مسلم * و در همان سنوات قلعهٔ جالور نیز مفتوح گشت و گویند راجه قلعه
جالور کانیردیو چنانکه گذشت بخدمت پادشاه آمده در دهلی میبود روزی پادشاه گفت امروز در هندوستان هیچ زمینداری را طاقت آن نیست که با لشکر
من در مقام معارضه آید کانیردیو که در آن مجلس حاضر بود از روی کمال قباحت و جهالت بر زبان آورد که اگر من معارضه کنم و پیش نتوانم برگشته متهم گردم
پادشاه ازین سخن در هم شده چیزی نگفت و بعد از چند روز او را رخصت ولایت خود داده چون دو سه ماه بگذشت جهت اظهار قدرت خویش کنیزی گل بهشت
نام را مامور گردانید که بجانب قلعهٔ جالور رفته جبرا و قهرا آنرا مسخر و مفتوح گرداند گل بهشت بدان مقام رسیده قلعه را محاصره نمود و چنان آثار جلادت و شجاعت بظهور رسانید که کانیردیو را
مقابله و مقاتله او بخاطر خطور نمیکرد و قلعگیان بنابر اضطراب رسیده نزدیک بود که قلعه مفتوح گردد که ناگاه گل بهشت بیمار شده درگذشت و پسر او شاهین نام حسب الحکم سپاه را کار فرموده پیچ و
تاب در تضییق محصوران کوشید و کانیردیو چون غضب پادشاه بواجبی میشناخت مهمات را بکیر و کرده و اعوان و انصار را جمع نموده از قلعه برآمد و مصاف
داده حسب اتفاق کانیردیو شاهین و پسر و کشته شاهین کشته شد و امرای دیگر تاب مجادله نیاورده چند منزل پس نشستند پادشاه ازین خبر برآشفته کمال الدین
گرگ شخصی را با لشکر تازه روی بدان صوب گسیل فرمود و کمال الدین کمال جلادت و مردانگی بجا آورده قلعه را گشاده کانیردیو و فرزندان و اتباع او را
بقتل رسانیده خزائن او را بتصرف درآورد و چون فتحنامه بدهلی رسید طبل شادیانه زدند و بنابر آنکه ازین پیش لشکر بسیار از راه بنگاله بورنگل فرستاده بود
و آنها کاری نساخته خراب و بدحال برگشته بودند در سنه تسع و سبعمائه دیگر باره ملک نائب را با سپاه موفور از راه دیوگر بسر ورنگل فرستاد و گفت که
اگر لدردیو ضابط ورنگل خزانه و جواهر و فیلان بدهد و متعهد خراج هر ساله نماید بهمان اکتفا نموده برگردد و مقید بگرفتن حصار ورنگل و مملکت تلنگ نشود
و در پرداخت امور آنجا بخواجه حاجی مشورت نماید و بسهل تقصیری بامرا آزار نرساند و اگر اسپ سواری در جنگ کشته شود یا دزد ببرد یا سقط شود در عوض
از ان ده ملک نائب و خواجه حاجی بکوچ متواتر بدیوگر رسیدند رامدیو استقبال نموده پیشکش بسیار گذرانید و آنچه لازمهٔ مهمانداری بود بتقدیم رسانید

اردو بازار خود را با لشکر ملک نائب فرستاد و تاکید کرد که جمیع اجناس را بنرخ بادشاهی فروشند و خود هر روز پیش سایه بان لعل حاضر شده شرائط خدمت بجای می آورد و ملک نائب چون از انجا کوچ کرده روانهٔ تلنگ شد چند منزل همراه رفت و سوار و پیاده بسیاری برای محافظت اردو و سرکردن ایلغار تلنگ بخدمت ملک نائب باز داشته خود بموجب رخصت بازگشت و سوداگر و رعیت و بقال مملکت خود را امر نمود که علی الدوام غله و جمیع مایحتاج باردو میرسانیده باشند تا بالاردو هیچ باب لشکریان بتصدیع گرفتار نشوند و ملک نائب وقتی که بپرگنه اندور که سرحد تلنگ است رسید حکم بنهب و غارت و قتل و اسیر فرموده خوف و هراس بیقیاس در دل متوطنان آن دیار پدید آورد و رایان اطراف از هول لشکر اسلام بخدمت لدر دیو مجتمع گشتند و بعد از انکه سپاه اسلام نزدیک رسید لدر دیو در قلعهٔ درونی ورنگل که از سنگ بود متحصن گشت و دیگر رایان در قلعهٔ بیرونی که گلی بود و وسعت بسیار داشت تحصن جستند و ملک نائب قلعه را احاطه نموده ابواب دخول و خروج مسدود ساخت و کفار علم مدافعه افراشته هر روز جمع کثیر کشته میشدند تا آنکه پس از دو ماه به سعی موفور قلعهٔ بیرونی مفتوح شده اکثر رایان و زمینداران با زن و فرزند و خویش و اقوام خود اسیر گشتند و خلقی بسیار قتیل شدند و لدر دیو عاجز شده سیصد فیل و هفت هزار اسپ و نقود و جواهر بسیار داده و پیشکش هر ساله قبول کرده ملک نائب علم مراجعت برافراشت چون این خبر بپادشاه رسید در دهلی طبل شادی زدند و فتحنامه بر منبر خواندند و لوازم نیاز بتقدیم رسانیدند و بعد از رسیدن ملک نائب پادشاه از شهر برآمده بر چبوترهٔ ناصری که نزدیک دروازهٔ بداون واقع است نشست و ملک نائب غنیمتی که آورده بود بنظر پادشاه درآورده مورد مراحم خسروی بیش از پیش گشت گویند هرگاه پادشاه علاء الدین لشکری بطرفی میفرستاد از دهلی تا انجا که مقصود بود داکچوکی که بزبان سلف یام میگفتند می نشاندند و در هر یک کروه دو پیاده جلد که در هند پایک می نامند میگذاشت و در هر قصبه و شهر که بر سمت راه بود نویسنده نصب میشد که واقعات و اخبار روز بروز قلمی نموده باشد اتفاقاً دران ایام که ملک نائب حصار ورنگل را محاصره داشت از هجوم پیادگان تلنگ راهها چنان مسدود شد که تهانجات برخاست و چند روز خبر آن حدود منقطع گشت ازین رهگذر خاطر پادشاه پریشان و مکدر گردیده قاضی مغیث الدین بیانوی و ملک قرابیک را بخدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره فرستاد و گفت دعای من بحضرت شیخ رسانیده بگویند که شما را غم اسلام بیش از من است اگر بیامن نور باطن حقیقتی کیفیتی معلوم شده باشد اشاره نمایید که خاطر از نرسیدن خبر لشکر نگرانست و بدیشان گفت هر چه در جواب بر زبان شیخ جاری شود بی زیاده و نقصان بمن باز گویید چون ایشان بخدمت شیخ رسیده پیغام رسانیدند شیخ یکی از پادشاهان ماضی را یاد کرده حکایت فتح او تقریر کرده در ضمن آن این عبارت فرمود که ورای این فتح فتحهای دیگر متوقعست قاضی مغیث الدین بیانوی و قرابیک بازگشته عبارت آن بزرگوار را بعرض رسانیدند پادشاه بغایت خوشنود شده دانست که البته ورنگل فتح شده است از قضای الهی همان روز وقت عصر قاصدان رسیده فتحنامه ورنگل آوردند پادشاه را نسبت بشیخ اعتقاد زیاده شد و اگرچه بظاهر ادراک ملاقات شیخ هرگز ننموده بود اما همه وقت بارسال رسل و رسائل اظهار یکجهتی و اخلاص کرده از باطن او استمداد میفرمود و بنابرآن کم از سرحد کابل و سند تا اقصی بلاد بنگاله و گجرات و دکن جمیع قلاع و بقاع مفتوح و مسخر سلطان علاء الدین گردید و مساکن و مضاجع جمیع راجها بتصرف در آمده در تمام معمورهٔ هندوستان هیچ زمین نماند که خطبهٔ علائی در انجا خوانده نشده باشد بلکه سواحل دریای عمان و اقصی بلاد دکن افتاده دیگر باره ملک نائب خواجه حاجی را در سنهٔ عشر و سبعمایه بالشکر عظیم بتسخیر دهور سمندر و معبر که بتخانهای انجا مملو از زر و جواهر نفیسه بود و خزاین رایان آن حدود شهرت عظیم داشت مامور ساخت ایشان چون بدیوگیر رسیدند دریافتند که رامدیو مرده است و پسرش قائم مقام او شده در اطاعت و انقیاد هیچ پدر نیست بنابر احتیاط سرداری را انجا گذاشته یکی قصبه چالنه که بر لب آب گنگ واقع است نگاه داشته پیشتر شدند و بیشتر از هر بار در قتل کفار کنهره کوشیده و بدین عربده و سیاست پیش رفتند تا بعد از سه ماه ببنای مذکوره رسیدند و بلال دیو راجه کرناتک را بدست آورده ولایت او را غارت نمودند و بتخانها را در هم شکستند و جمیع بتان مرصع را متصرف شدند و مسجدی مختصر از گچ و سنگ مرتب ساخته بانگ اذان محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در انجا گفته خطبه بپادشاه علاء الدین خواندند و تا این زمان که خامهٔ عنبرین شمامه در تحریر این وقایع است آن مسجد در نواحی سیت بندرامیسر موجود است و بمسجد علائی مشهور است و از انجا معلوم میتوان کرد که بندر دهور سمندر که در کنار دریای عمان بود در عصر از طغیان آب خراب شده است و بعضی میگویند که کفار عزت خانهٔ خدا را نگاهداشته آن مسجد را نشکستند الا

وبعضی گویند که چون در کتب ایشان مرقوم است که آن بلاد با جمیع معموره روی زمین عاقبت الامر تعلق بپادشاهان اسلام خواهد گرفت ازین سبب علمای
ایشان مقتول شکستن آن معبد هندو برهمن تقدیر چون ملک نایب خزاین دفائن رایان اخذ و در تصرف شده ارادهٔ برگشتن نمود و برهمنی که فرو داشتن قرار
کوچ کردن بود میان جمعی از براهمه آنجا که از شمشیر غازیان خلاصی یافته در اره و لیس هیبه بر سر دفینه که در زیر آن بتخانها بود و مبلغی از آن برداشته قسمت
مینمودند نزاع شده کار از طلب ساختند و یکی از مسلمانان بر آن مناقشه مطلع گردیده بکوتوال خبر کرد او همه آنها را گرفته پیش ملک نایب برد و براهمه از هراس
شکنجه و تعذیب هیچ گفته بود نداده آن دفینه و شش دفینهٔ دیگر که در بیابان بود نشان دادند ملک نایب عالم عالم مال از آن موضع متصرف گشته
بر فیلان بار کرده روانهٔ معبر شد و بتخانهای آنجا را نیز درهم شکسته و نقود و جواهر چندین هزار قرن رایان آن صوب بچنگ آورده سالماً غانماً علم مراجعت
افراشت و در سنه احدی عشر و سبعمایه بدهلی رسیده سیصد و دوازده فیل و بیست هزار اسپ و نود و شش من زر سرخ که قریب ده کرور تنگه میشود و صندوقهای
زر سرخ و مروارید که از حساب بیرون بود پیش کوشک هزار ستون سیری از نظر پادشاه گذرانید پادشاه از دیدن آن گنج که گنج باد آورد پرویز در جنب آن بسی
سهل بود مسرور گردیده بر خلاف عادت در گنج بگشود و بهر یک از امرا ده من و پنج من زر داده دیگر مردم را از علما و مشایخ و مستحقین هر یک یک و نیم من کمیت
علی قدر مراتبهم انعام فرمود باقی طلای مسکوک را در حضور خود گداخته مهر علائی ساخت و چون در فتوحاتی که در مملکت کرناتک ملک نایب از روی نمود کسی حرف
نقره مرقوم نساخته معلوم میشود که در آن ولایت نقره چندان اعتباری نداشته باشد و رایج نبوده و اکنون در آن حدود مدار اکثر مردم بر طلاست فقرای آنجا
عار دارند که زیور نقره بپوشند چه جای اغنیا و بیشتر مردم اوسط در ظروف طلا طعام میخورند و از غرایب احوال که در اواخر عهد علائی واقع شده قتل نومسلمانانست
و آن چنانست که بخاطر پادشاه چنان خطور کرد که مردم نومسلم را که عبارت از مغلان نومسلمان باشد از نوکری خود دور کند پس حکم صادر شد که نومسلمانان را
بگویید که پادشاه شما را از نوکری دور کرده هر که نوکری امرا را خواهد نوکر شود و هر که نخواهد مختارست بهر جانب که خواهد برود اکثر نوکر امرا گشتند و بعضی که سر ایشان
بنوکری امرا فرو نمی آمد در دهلی ماندند و بسر و رخود را در سلک نوکران پادشاهی باندک مواجب گنجانیدند و منتظر آن گشتند که پادشاه در مقام مرحمت شده
ایشان را بنوازد و قضا را چون مدتی برین بگذشت و عنایتی بظهور نرسید جمعی از آن میان که جاهل و بی فکر و سفله بودند از غلبهٔ افلاس و پریشانی با خود قرار دادند
که پادشاه را در اثنای شکار بکشند و این سخن بسمع پادشاه رسیده از آنجا که در مصالح جهانداری پدری بسری منظور نداشت و رحم و شفقت بر یک سو گذاشته
و گناهکار و بیگناه را فرقی نمی نهاد و بشرع کاری نداشت حکم کرد که از جنس نومسلمانان هر کرا هر جا یابند خواه در دهلی و خواه دیگر جا و خواه در مملکت بقتل رسانند
و قاتل اهل و مال مقتول را متصرف شود پس در جمیع ولایات هندوستان امرا و سپاهی و اجلاف و اوباش بعضی بطمع مال و بعضی بخوف سلطان شروع
در قتل نومسلمانان نموده و مار از نهاد ایشان برآوردند و قریب چهارده هزار الی پانزده هزار نومسلمانان چه در دهلی و چه در ولایات دیگر بدرجهٔ شهادت رسیدند
و مال و زن و فرزند ایشان بباد فنا رفت و نسل ایشان برافتاد و آنچه در عهد ضحاک و فرعون نشده بود بظهور رسید و در همان سال که فلک کجرو تربیت از خط
ترسا خیان ظلم در حق نومسلمانان بیگناه که بسمع سلطان رسید که جمعی از مردم اباحتیان در دهلی جمع گشته اند و در سالی یکشب چنانکه دأب ایشانست جمعی نامحرم
با زن و خواهر و مادر و جمیع محارم فراهم می آیند سلطان گویا بکفارت گناه سابق اره بر فرق ایشان کشیده اثری از آن جماعت نگذاشت و سلطان علاء الدین
چون درشت و تند خو بود هیچکس را یارای آن نبود که در حق کسی شفاعت کند و از هر که میرنجید در مدت عمر صاف نمیشد و راه آشتی نمیگذاشت و در اوائل حال
اگرچه با مردم در مصالح ملکی مشورت میکرد و در پرداخت امور ایشان را دخل میداد اما در آخر حال از بسیاری فتوح که بدو روی نمود بنوعی صاحب نخوت شد که با هیچ
احدی مشورت نمیکرد گویند آنقدر فتوح که پادشاه علاء الدین را روی نمود هیچیک از پادشاهان هند را نصیب نشده بود و آنقدر عمارت که در عهد او بنا یافت
از مسجد و خانقاه و حوض و منار و حصار در هیچ عصری بوقوع نیامده و جمعیت اهل هنر و ماهران هر فن که در روزگار او مشاهده گشت در هیچ عهدی نبوده و در آشتی
و انصاف در عوام و خواص و اطاعت نمود در غیر که در ایام او بود در هیچ زمان محسوس نشده و اجتماع بزرگان دین و سالکان راه یقین که دار الملک
دهلی بوجود شریف ایشان رشک بلاد عالم گشته بود آنچنانکه در زمان او اتفاق افتاد در هیچ عصر نبود از آن جمله شیخ الاسلام شیخ نظام الدین اولیا

قدس سره العزیز که از وصف مستغنی ست بر جادهٔ ارشاد و هدایت تکیه زده راهنمائی خلایق کردی و از پنجم تا دهم محرم که ایام عرس شیخ الاسلام فرید الدین
قدس سره بود در خانقاه شیخ نظام الدین جمعیتها شدی و خلائق دران ایام از اطراف هندوستان بدهلی آمدندی و از مشاهدهٔ وجد و حال اهل آن
که دران مجلس حاضر گشتندی در و دیوار بفریاد آمدندی و دیگر شیخ علاء الدین نبیرهٔ شیخ فرید الدین گنج شکر که در اجودهن بر سجادهٔ ارشاد متمکن بود و در عبادت و طاعت
آن قدر اشتغال داشت که او را از جنس ملائکه قدس گفتندی دیگر قطب الاولیا شیخ رکن الدین بن صدر الدین عارف ملتانی که در ملتان سرگشتگان بادیه
طلب را بفضای منازل وصول میرسانید و تمام اهل ملتان و اکثر سائر دیار روی بدرگاه او آوردندی و خود را در کنف حمایتش انداخته از بلیات آفات
پناه جستندی و شیخ صدر الدین با وجود آنکه بحلیهٔ کمال و پیرایهٔ تکمیل آراسته بود سخاوت مفرط داشت چنانچه با وجود اموال کثیر که او را از پدر میراث رسیده بود
و آن قدر نذور و فتوح که محاسب وهم و ادراک آن عاجز آید و اصل هیچ اکثر اوقات با قرض گذشتی دیگر تاج الدین ولد سید قطب الدین که در سخاوت و حلم
و علم و دیگر کمالات انسانی بی نظیر وقت خود بود و مدتی قضای اوده داشت و بعد ازان قاضی بداون شد دیگر سید رکن الدین برادر سید تاج الدین
مذکور که قضای کره داشت و باوصاف حمیده آراسته دیگر از سادات کامل سید مغیث الدین و برادر او سید منتخب الدین که هر دو برادر به [illegible] تقوی
کمالات اتصاف داشتند و ایشان را سادات نواتیه میگفتند و دیگر سادات و بزرگان دین بسیار بودند که تفصیل هر یک موجب تطویل ست جمله از آن
قاضی صدر الدین عارف که قضای ممالک و خطاب صدر جهانی داشت بعد از وی قاضی جلال الدین تواجی قاضی ممالک شد و مولانا ضیاء الدین
بیانوی منصب صدر جهانی یافت و در آخر ایام سلطنت پادشاه علاء الدین قضای ممالک ملک افتخار حمید الدین ملتانی یافت و از علمای [illegible]
جامع انواع علوم بودند و بدرس و افاده اشتغال داشتند چهل و شش کس بودند مثل قاضی فخر الدین ناقله قاضی فخر الدین [illegible] و مولانا نصیر الدین [illegible] و مولانا تاج الدین مقدم
و قاضی ضیاء الدین بیانوی و مولانا ظهیر الدین لنگ و مولانا ظهیر الدین بهکری و قاضی زین الدین ناقله و مولانا [illegible] نصیر الدین رازی و مولانا
علاء الدین صدر شریعت و مولانا میران مایک کله و مولانا نجیب الدین بیانوی و مولانا شمس الدین سهم و مولانا صدر الدین [illegible] و مولانا علاء الدین لاهوری
و قاضی شمس الدین [illegible] و مولانا شمس الدین یحیی و مولانا شمس الدین و مولانا صدر الدین پاوه و مولانا معین الدین [illegible] و مولانا افتخار الدین
رازی و مولانا معین الدین اندرپتی و مولانا نجم الدین انتشار و مولانا حمید الدین ملهوری و مولانا علاء الدین کرک و مولانا حسام الدین ساده و مولانا محیی الدین
کاشانی و مولانا کمال الدین کولوی و مولانا وجیه الدین کابلی و مولانا منهاج الدین و مولانا نظام الدین کلاتی و مولانا نصیر الدین کرهی و مولانا نصیر الدین
صد بوقی و مولانا علاء الدین تاجر و مولانا کریم الدین جوهری و مولانا محب ملتانی و مولانا حمید الدین مخلص و مولانا برهان الدین بهکری و مولانا افتخار الدین
برنی و مولانا حمید الدین ملتانی و مولانا کل محمد شیرازی و مولانا حسام الدین سرخه و مولانا شهاب الدین ملتانی و مولانا فخر الدین هانسوی و مولانا فخر الدین شقاقلی و در عهد
علاء الدین مولانا علیم الدین نبیرهٔ شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره که از افاضل وقت بود بدهلی رسیده بافادهٔ علم عقلی و نقلی اشتغال مینمود و از استادان
علم قرائت مولانا شاطبی که رسالهٔ قرائت او مشهور آفاق ست و مولانا علاء الدین سنقری و خواجه زکی خواهرزادهٔ شیخ حسن بصری رضی الله عنه ممتاز بودند
و از اهل وعظ مانند مولانا حسام الدین درویش و برادر او مولوی جلال الدین و مولانا شهاب الدین خلیلی و مولانا کریم از افراد روزگار بودند و سپهسالار
تاج الدین عراقی و خداوندزاده چاشنی گیر نبیرهٔ بلبن بزرگ و ملک رکن الدین و ملک عز الدین تقال خان و نصیر الدین نور خان از ندمای مجلس بودند
و از شعرای وقت پادشاه علاء الدین که دار الملک دهلی بلکه تمام هندوستان بوجود عدیم المثال ایشان زیب و زینت داشت و صیت سخنوری ایشان
عالم را فرا گرفته بود و چند کس که در پای تخت بودند سر آمد ایشان امیر خسرو بود که در فن سخن و اختراع معانی ید بیضا داشت و آثار فضل و مناقب او از
تصنیفاتی که در نظم و نثر کرده واضح و لائح ست معهذا صوفی صاحب وجد و حال بود و اکثر اوقات او در صوم و صلوة گذشتی و از عشق و محبت نشاء
تمام داشت و اینچنین نادره روزگار ... بیت سخنا اگر بزیر چرخ کبود + هیچ چون او نه هست و بود و خواهد بود + سلطان علاء الدین در سالی یک هزار تنکه مواجب
دادی و دیگر امیر حسن سنجری که بسلاست کلام و لطافت سخن مشهور بود و از بس که غزلهای سلیس گفتی و داد سخن دادی او را سعدی هندوستان گفتندی

و در تهذیب اخلاق و قناعت و ترک دنیا و تجرید یگانهٔ وقت بود و خلافت از خدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره داشت و سخنان او را آنچه در
مدت ارادت خود شنیده بود جمع کرده فواید الفواد نام کرده است و هم در نظم و نثر تصنیفات بسیار دارد و صدر الدین عالی و فخر الدین قواس و حمید الدین
راجه و مولانا عارف و عبد الحکیم و شهاب الدین صدر نشین نیز از شعرای وقت بودند و بعنوان شاعری موجب مباهات بودند و هر یکی در شیوهٔ شاعری طرزی
خاص داشتند چنانچه دیوانهای شعرای ایشان بر کمال فضل و هنر شان شاهد است و از مورخان نیز چند کس بی بدل بودند و از اطبای مسیح نفس یکی از آنها
مولانا بدر الدین دمشقی آنچنان بود که اگر در شیشه بول چند جانور انداخته نزد او آوردندی او بدیهه حکم کردی که بول فلان و فلان جانور درین شیشه کرده اند
و مؤلف این کتاب میگوید که چون مشار الیه در طریق صوفیه نیز صاحب سیر و کشف و مشاهده بود این حکم از و بدیع نباشد و اگر نه بمحض دانستن علم طب این
حکم بسیار دشوار و عجیب است و از منجمان و رمالان چند کس در اظهار ضمائر و کشف مغیبات ساحری میکردند و از مطربان و غزلخوانان و سائر ارباب طرب
و دیگر اقسام اهل هنر چندان بودند که تعداد آن درین مختصر نگنجد و بعد از آنکه سلطنت پادشاه علاء الدین بامتداد رسید و کامیابی و کامرانی او بانجام انجامید
بموجب آنکه هر کمالی را زوالی و هر بدایتی را نهایتی لازم است کارهائی که سبب زوال ملک و منافی بقای دولت تواند بود از وی بوجود آمدن گرفت از انجمله
چنان شیفتهٔ جمال ملک نائب گشت که عنان اختیار بالتمام بوی سپرده چنانچه در امور ملکی رعایت خاطر او را بهیچ وجه از دست ندادی و از گفتهٔ او اگرچه
ناصواب باشد انحراف ننمودی و دیگر پسران خود را قبل از آنکه از محافظت موکلان و تادیب مؤدبان مستغنی شوند از حرمخانه بیرون آورده باصلاح حال ایشان
نپرداخت و خضر خان را پیش از آنکه رشدی در وی احساس کند چتر داده ولی عهد گردانید و هیچ یک از اهل خرد و صاحب تجربه بروی و دیگر فرزندان نگماشت
تا ایشان را از عیش و هواپرستی مانع آیند و دران اثنا رای تلنگ بر سبیل پیشکش بیست زنجیر فیل با عرضه داشت بخدمت سلطان فرستاده مضمون آنکه
آنچه پیش ازین بان لعل متعهد شده ام و بملک نائب دران باب خطی نوشته داده ام حاضر است بهر کس که حکم شود بسپارم ملک نائب که از خضر خان و
والده اش متألم گشته متوهم بود فرصت یافته معروض داشت که اگر این خدمت به بنده رجوع شود خراج چند ساله از رای تلنگ خواهد گرفت و پسر رام دیو را
که جانشین پدر خود شده است و اطاعت نمیکند از میان برداشته ملک دکن را مصفا خواهد ساخت پادشاه قبول کرده ملک نائب را نوبت چهارم
در سنه اثنی عشر و سبعمایه [۷۱۲] روانهٔ دکن ساخت و او بدیوگر رسیده پسر رام دیو را بدست آورده بقتل رسانید و اکثر بلاد مرهت را تا گلبرگه و مدکل و رایچور بعد فتحها
ساختهٔ تلنگ و دابل و جیبور و دهورسمند و دیگر بسیاری از ممالک کرناتک و تلنگ را از تصرف راجها برآورده و قلعهها را مفتوح گردانیده نوعی صاف
ساخت که احدی را مجال سرکشی و سرتابی نماند و پس از آن خود در دیوگر رحل اقامت افگنده از رای تلنگ و کرناتک پیشکش گرفته روانهٔ درگاه ساخت
و بهر و بلال راجه و کرناتک و راجه معبر را باج گذار سلطان ساخت و دران سنوات پادشاه از کثرت جماع بیماری صعب بهم رسانید و چون خضر خان و ملکه جهان
دران ایام بجشنها و طویهای یکدیگر مشغول بوده بمعالجه و مداوای او نمی پرداختند پادشاه عدم صحت را از بی پروائی ایشان دانسته از ته دل رنجید
و از ایشان هر روز ادائی چند سر میزد که رنجش پادشاه و بدگمانی او زیاده میشد چه که خضر خان بجز مجلس آراستن و شراب خوردن و ساز و نغمه شنیدن و چوگان
باختن و فیل بجنگ انداختن کاری دیگر نداشت و مادرش هم بغیر از جشن نمودن و عروسی فرزندزادها کردن و سرتراشی و ختنه بهیچ امری نمی پرداخت
و چیزی که بخاطر ایشان نمیرسید پادشاه علاء الدین و بیماری او بود ازینجهت پادشاه ملک نائب را از دکن و الغخان را از گجرات طلب داشت چون
ایشان بسرعت رسیدند خوشحال شده در خلوت ملک نائب شکایت از زن و فرزند نمود و ملک نائب که هوای ملک در سرش افتاده بود فرصت غنیمت شمرده
گفت ایشان و الغخان در دفع پادشاه متفق اند و مرگ آنحضرت را آرزو میخواهند دران اثنا مادر خضر خان و شادی خان رخصت طوی شادی خان
با دختر الغخان خواستند ملک نائب این سخن یافته بار سخنان مشوش گفت سلطان بدگمان شده از روی حزم و احتیاط خضر خان را بجانب امروهه بجهت
سیر و شکار رخصت فرموده گفت هرگاه که صحت شود ترا طلب خواهم کرد و خضر خان دران وقت نذر کرد که اگر خدای تعالی پدرش را صحت کرامت
فرماید پیاده بزیارت مشائخ دهلی آید بنابر آن چون فی الجمله خبر صحت پدر شنید پیش از آنکه حکم طلب برسد از امروهه بالشکر خاصهٔ خود تا دهلی پیاده و پا برهنه

بزیارت آمد ملک نائب باز فرصت یافته بعرض رسانید که چون خضرخان بخیال فاسد بی رخصت سلطان آمده است از وی حذر باید بود مبادا که با امرا قصدی دیگر کند پادشاه در ابتدا او نیکنده او را پیش خود خوانده شفقت پدری ظاهر ساخته در کنار گرفت و سر و چشمش بوسیده رخصت داد که بجهت مرفته مادر و همشیرگان را ببیند لیکن بعد از چند روز چون خضرخان غافل شده منزل در بارگاه محمود و بخانه رفته بعیش و عشرت پرداخت حریف جفا پیشه ملک نائب وقت دیده چیزهای لطیف بخاطر نشان پادشاه کرده گفت که خضرخان میخواهد که درین چند روز باتفاق فلان و فلان بتخصیص شادی خان قصد جان پادشاه کند و بر طبق دعوی جمعی از غلامان و خواجه سرایان را گواه گذرانید و به هر حیله و تلبیس که توانست از پادشاه حکم حبس هر دو برادر خضرخان و شادی خان حاصل کرده ایشان را بقلعه گوالیار فرستاد و مادر خضرخان را نیز از محل خود برآورده در دهلی کهنه محبوس ساخت نظم خطر است در کار شاهان بسی که با شاه خویشی ندارد کسی * چو از کینه برافروزند چهر * بفرزند خود بر نیارند مهر * همانا که پیوند شه آتش است * بآتش در آمد ز دیدن خوش است * و همچنین حکم قتل الغخان خالوی خضرخان و شادی خان که در آن زودی از گجرات آمده بود حاصل کرده او را بقتل رسانید و سید کمال الدین کرک را بقصد محوده بادشاه بجالور فرستاد تا نظام الدین برادر الغخان را که حاکم آنجا بود بکشت و معنی تخریبوا بیوتهم بایدیهم بوضوح پیوست و از سبب کشتن الغخان و برادرش و حبس خضرخان و شادی خان از هر سو فتنه خفته بیدار گشت چنانچه لشکر گجرات باغی شده فتنه عظیم برانگیختند پادشاه جهت صلاح آن سید کمال الدین کرک را باستصواب ملک نائب بگجرات فرستاده مردم الغخان او را گرفته بزشت ترین عقوبتی بکشتند و حاکم چتور حیدر و زیرک متعلقان پادشاه را که در قلعه بودند دست و گردن بسته از بالای برانداخت و هریال دیو داماد رام دیو در دکن خروج نموده اکثر تهانجات را برداشت و پادشاه از استماع این اخبار پیچ و تاب برخود پیچیده پشت دست بدندان میگزید و روز بروز میکاست و دارو هیچ طبیبی سود نمی بخشید تا در پایان شب ششم ماه شوال سنه ست عشر و سبعمائه ۷۱۶ ازین جهان فانی رخت هستی بعالم جاودانی کشید و چندین زر و مال و فیل که سلطان محمود سبکتگین را میسر نشده بود و بهزار خون ناحق جگر جمع ساخته برای دیگران گذاشت بیت جهان را چنین است آیین و داد * که جز رنج کس را از او بهره نداد * و بعضی بر آنند که ملک نائب او را مسموم ساخت والله اعلم بالصواب گویند در عهد او هفتاد هزار سنگ تراش و بنا معمار و غیرهم بودند که بعمارات اشتغال داشتند و چهار جنگ خرد و بزرگ واقع شد که هیچ کدام بفرمان آفریدگار که کس را در آن راه نیست در هیچیک سلطان را شکست نبود و حشمت و شوکت او از این تصور توان نمود که هفتاد هزار بنا و سنگتراش در خدمت او بودند و عمارتی که از آن بزرگتر نباشد چون طرح میکرد در دو هفته باتمام میرسانیدند و عمارتهای دیگر خورد در سه روز باتمام میرسید و بنا از موعد که سلطان حکم میکرد بقدرت آن نداشتند که تجاوز کنند و او اول کسی است که عماری بر پشت فیل نهاده سواری فرمود چنانکه امیر خسرو میفرماید بیت کسی کو شاهی آنگه سواری * جز او ننهاد بر فیلان عماری * مدت سلطنت او بیست سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت شهاب الدین عمر بن سلطان علاء الدین خلجی

در تاریخ صدر جهان گجراتی مرقوم است که روز دوم از وفات پادشاه علاء الدین ملک نائب امرا و ارکان ملک را حاضر کرده نوشته پادشاه را باین مضمون که شهاب الدین عمر را ولی عهد گردانیده و خضرخان را معزول ساخته ام نمود و او را که هفت ساله بود بر تخت نشانیده خود به نیابت مشغول شد و امرای علائی را هوا خواه خود دانسته روز اول ملک سنبل را منصب باربکی داده جهت میل کشیدن چشم هر دو برادر نور دیدهٔ پادشاه علاء الدین خضرخان و شادی خان بقلعه گوالیار فرستاد و آن کافر نعمت در آنجا رفته میل در چشم هر دو برادر کشید و ملکه جهان را مقید ساخته با وجود محبوبیت مربی خانگی مادر شهاب الدین را بعقد خود در آورده خواست که در چشم مبارک خان نیز میل کشد و خود متصدی امر سلطنت گردد مادر مبارک خان بی بی مارکس نزد شیخ نجم الدین که از اولاد امام جام قدس سره بود فرستاده التماس دعا نمود و شیخ گفت غم مدار و منتظر لطیفه غیبی باش مصرع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون * و پس کلاه از فرق مبارک برداشته و باز گونه بر سر نهاده فرمود که انشاء الله تعالی این کلاه راست نگردانم تا آنکه مبارک خان بر تخت پادشاهی متمکن شود و ملک نائب هر روز بکید ساخت سلطان شهاب الدین عمر خردسال را بالای بام هزارستون آورده بر تخت نشانیدی و امرا و اکابر به حجاب فرمودی تا پیش تخت صف کشیده ایستادندی

وچون بار شکستی آن طفل را بحرم سرا نزد مادرش فرستادی و خود در خرگاهی که بر بام هزارستون نصب کرده بودند با خواجه سرایان که محرم او بودند در ادعیه بچوپر
باختن که از قسم قمارست مشغول شدی و همه وقت در برانداختن خاندان بادشاه علاء الدین مشورت نمودی اتفاقاً شبی جمعی از پایکان قدیم را که محافظت
هزارستون بعهدهٔ ایشان بود مخفی روانهٔ مجلس مبارک خان گردانید که او را بکشند چون چشم مبارک خان برایشان افتاد قلادهٔ مرصع که در گردن داشت بایشان
بخشیده حقوق پدر خود بیاد داده آن جماعت منفعل شده بازگشتند و قصه به مبشر و بشیر که سردار پایکان بودند گفتند و قلاده را نیز بایشان گذاشتند چون
قلم تقدیر بر بادشاهی مبارک خان رفته بود هر دو متأثر گشتند در همان شب بعد از بازگشتن مردم از درگاه متفق شده در خرگاه درآمدند و ملک نایب خواجه سرا را
و او را پس از وفات سلطان بسی و پنج روز بقتل رسانیدند نظم اگر بدکنی چشم نیکی مدار * که هرگز نیارد گز انگور بار * نپندارم ای در خزان کشته جو * که گندم ستانی
بوقت درو * و شاهزاده مبارک خان را از قید برآورده به نیابت بادشاه شهاب الدین عمر برداشتند مبارک خان به نیابت برادر کوچک چندگاه بپرداخت
و بامور ملکی اشتغال نموده امرا و ملوک را از خود ساخته بعد از دو ماه بر تخت بادشاهی جلوس نموده بپادشاه قطب الدین مبارک مخاطب گشت و میل در چشم
بادشاه شهاب الدین عمر کشیده بقلعهٔ گوالیار فرستاد و ایام سلطنت او سه ماه و چند روز بود گویند در ایامیکه خاندان سلطان علاء الدین برهم افتاد و نسل او رو
بانقطاع نهاد از شیخ بشیر دیوانه که از مجذوبان بود پرسیدند که چرا چنین شد گفت چون علاء الدین خاندان عم و ولی نعمت خود برانداخت او نیز همین معامله دید

بیت نکو را نیک و بد را بد شمارست * بپاداش عمل گیتی بکارست *

ذکر قطب فلک عشرت و کامرانی سلطان قطب الدین مبارک شاه خلجی

بتاریخ بیستم ماه محرم سنه سبع عشر و سبعمائه سلطان قطب الدین مبارک شاه قدم بر تخت بادشاهی هندوستان نهاد و مبشر و بشیر که سردار پایکان بودند
و بعد از قتل ملک نایب خود را موجودی تصور کرده اعمال ناپسندیده از ایشان بظهور پیوست بقتل رسانید و باقی پایکان را بقصبات و پرگنات متفرق ساخته
خاطر از جمع ایشان جمع گردانید و هر یک از امرا را بقدر مراتب نوازش فرموده صاحب طبل و علم گردانید و غلامان قدیم خود را شغلهای قدیم و اقطاع بزرگ
داد و ملک دینار شحنهٔ پیل را ظفر خان و محمد مولای عم خود را شیر شاه و مولانا ضیاء الدین پسر مولانا شهاب الدین خطاط را صدر جهان خطاب فرموده
ملک قیرابیک ابقرب خود اختصاص داده و حسن نام پسر وارسیه که از پهلوانان گجرات بود و ملک شادی نایب خاص که بادشاه علاء الدین او را پرورده بود
بالتفات خویش سرافراز ساخته خسرو خان خطاب داد و از فرط محبتی که باو پیدا کرد تمامی حشم ملک نایب و ملک شادی را حوالهٔ او نمود و از بسکه دل او شیفتهٔ
او گشت منصب وزارت هم با آنکه در وی استعداد آن شغل احساس کند بعهدهٔ او گردانید بیت گنجینه بده بهر گدائی * تا ترسم که کند جهان خطائی *
چون بادشاه قطب الدین مبارک شاه خوف قتل گذرانیده و محنت حبس و زندان کشیده بود در اول سلطنت خوش خلق و رحم دل بود فرمان داد تا
هفده هزار زندانی را خلاص کردند و جلاییان را از اطراف طلبیده دست بذل گشاد و تمام حشم را شش ماهه مواجب انعام فرمود و مناصب و اقطاع
امرا و ملوک را زیاده ساخته دل کیسه و همیان که مدتها مانند دست لئیمان خالی بود و چون چشم و دل جوانمردان پر شد و مردم در کوچه و بازار بعد از سالها
روی درم و دینار دیدند و عرایض اهل احتیاج که از مدتی مندرس گشته بود بعرض رسیده بر وفق اراده التماس جوابها یافتند علما و صلحا و ارباب
استحقاق را وظیفه و ادرار زیاده نمود قریات مردم که در عهد بادشاه علاء الدین بخالصه در آمده بود باز مقرر گشت و خراجهای گران و مطالبهای
سخت که معمول پیشین بود برطرف ساخته آرزوها و هوسها که بالکلیه رخت بمالک عدم کشیده بود آهسته آهسته قدم بمالک وجود نهاد و بلکه جمیع
قواعد و ضوابط عهد علائی را که هر یک متضمن مصلحتی و حکمتی بود از میان برداشت و نرخ اشیا را هم برهم زد و اگرچه بظاهر در منع شراب میکوشید
اما چون بادشاه خود بغیر از عیش و عشرت و بخششهای بی اندازه و غفلت کاری دیگر نداشت هر آینه از ارتکاب خمر مردم ممنوع نشده در
فسق و فجور میکوشیدند و قضای چندین ساله عهد علائی میکردند و چون حادثهٔ گجرات قوی شده بود بادشاه قطب الدین تسکین آن فتنه را

اهم دانسته عین الملک ملتانی را که از سرداران معتبر علائی بود و همیشه بخدمات بزرگ تعیین میشد با لشکر آراسته بدفع فتنهٔ گجرات نامزد کرد و او بدانجا رفته
با آن مردم که مایهٔ فتنه و فساد بودند جنگ کرده ایشان را شکست نهرواله و سائر بلاد گجرات را بتجدید در ضبط آورده زمینداران آن دیار را مطیع و منقاد
ساخت و بعد ازان سلطان قطب الدین دختر ظفرخان را در حبالهٔ نکاح خود در آورده او را صاحب صوبهٔ گجرات گردانید و او در مدت سه چهار ماه گجرات را
آنچنان از خس و خاشاک اهل بغی و فساد پاک ساخت که اثری از ایشان دران دیار نماند و از راجها و زمینداران آن دیار زر بسیار گرفته بخزانه فرستاد
و چون بعد از فوت بادشاه علاءالدین هرپال دیو داماد رام دیو باتفاق راجهای دکن ولایت مرهت را متصرف شده مردم بادشاهی را از انجا
بدر کرده قلعهٔ دیوگر را در محاصره داشت بادشاه قطب الدین در سال دوم از جلوس لشکر گران بجانب دیوگر کشید و غلام بچه شاهین نام را وفا ملک
خطاب کرده به نیابت غیبت در دهلی گذاشت و چون بحدود دیوگر رسید هرپال دیو و دیگر رایان که در قلعهٔ دیوگر اجتماع نموده بودند تاب مقاومت
نیاورده متفرق شدند بادشاه جمعی را از امرا به تعاقب آنها تعیین کرد تا بشرط تعاقب بجا آورده هرپال دیو را دستگیر ساختند بادشاه فرمود
تا پوست کنده سر او را بر دروازهٔ دیوگر آویختند و سلطان بواسطهٔ بارندگی چندگاهی آنجا توقف کرده ولایت مرهت را باز متصرف در آورده در شهر
دیوگر مسجدی که بالفعل موجود است ساخته در گلبرگه و ساغر و دهورسمندر و دیگر ممالک تهانها نشاندند و ملک بیک لکهی را که از بندگان علائی بود بسرلشکری
کرده مرهت را در جاگیر امرا تقسیم نمود و خود پدرود مقام تربیت معشوق شده خسروخان را چتر و دورباش داده امرای معتبر همراه گردانیده روانهٔ معبر ساخت
و خود بجانب دهلی مراجعت کرده در راه بسبب شرب مدام و غفلت بردوام ملک اسدالدین عم زادهٔ بادشاه علاءالدین را داعیهٔ سروری در سر افتاد
با جمعی از سرهنگان اتفاق نموده قرار داد که چون سلطان از گهاتی ساگون بگذرد در حرم بود دران وقت از سلاحداران و نایکان و سائر معاونان
کسی نزد او نخواهد ماند بحرم درائیم و کار او بکفایت رسانیم اتفاقاً همان شب که سلطان خواست از گهاتی ساگون بگذرد یکی از همراهان ملک اسدالدین
نزد سلطان آمده حقیقت حال بعرض رسانید بادشاه همانجا ایستاده بعد از ثبوت گناه فرمود تا ملک اسدالدین را گرفته بقتل آوردند و بیست نفر که از
برادران او در دهلی بودند و درین مصلحت ایشان را دخلی نبود و بعضی درین سفر بودند بگناه او بسیاست رسیدند و چون بجهاین رسید شادی کهنه سر سلاحداران را
بگوالیار فرستاد تا خضرخان و شادی خان و ملک شهاب الدین را که قبل ازین میل در چشم کشیده بودند بقتل رسانید و اهل و عیال ایشان را بدهلی آورد
سلطان قطب الدین منکوحهٔ خضرخان دیولدی را داخل حرم خود ساخت و چون گجرات و دکن و سائر ممالک هندوستان را مسخر خود دید امرا و
ملوک را فرمانبردار و منقاد و مطیع خود یافت و مدعی در ملک نماند از روی مستی شراب جوانی و دولت غروری در سرش پیدا شده در اجرای احکام بکس مشورت
نکردی و اصغای قول هیچ مخلص و نیکخواه ننمودی و اگر کسی از راه دولتخواهی سخنی خلاف رای او بعرض رسانیدی اعراض نمودی و زبان بدشنام
و اهانت کشادی و هیچکس را مجال آن نماند که برمز و اشاره آنچه متضمن صلاح او باشد بعرض تواند رسانید و اخلاق کریمه همه باوصاف ذمیمه تبدیل
یافته قهر و سیاست پیش گرفت و بانداک تهمت ناحق بقتل ارتکاب نمود از انجمله ظفرخان والی گجرات را که رکن دولت او بود بی آنکه تقصیری
ازو صادر شود بقتل رسانید و بعد ازان ملک شاهین را که وفا ملک خطاب داشت بسخن ارباب اغراض بی گناه بکشت و کارها که موجب زوال دولت
و منافی بقای سلطنت تواند بود ارتکاب نمودن گرفت و با حضرت نظام الدین اولیا از انجهت که خضرخان مرید او بود عداوت کرده زبان بطعن ایشان
کشاده سخنان نامناسب گفت و شیخ زاده جام را که از مخالفان او بود تربیت نمود و شیخ رکن الدین را بقصد شیخ زاده از ملتان
طلبیده در عزت و احترام او کوشید و اکثر اوقات [illegible] و لباس زنان پوشیده و زنان بهزل و مسخره را بالای کوشک
هزارستون طلبیده [illegible] که با براهی کیاشکل عین الملک ملتانی قوال بیک که پارده شغل داشت امثال ایشان بطریق هزل و مطایبه الفاظ
[illegible] برهنه [illegible] عریان [illegible] بزرگی آمدند [illegible] ایشان [illegible] حرکات
[illegible] مذموم و اسباب [illegible] سلطنت و ملک خدا [illegible] علائی [illegible] و بعد از کشتن ظفرخان حکومت گجرات بحسام الدین برادر مادری

خسروخان داد و حسام الدین نیز منظور نظر پادشاه بود و هرگاه خسروخان حاضر نبودی بدل او حسام الدین قیام نمودی و چون حسام الدین بگجرات رسید
وخویشان و اقربای او که در پتن و حوالی و حواشی می بودند بدو پیوسته از نهایت نادانی و کم تجربگی فی الحال آغاز مخالفت کرده امرای گجرات که هنوز بحال
خود بودند اتفاق کرده او را گرفته بدرگاه فرستادند چون که نظر سلطان بر او افتاد دیگرباره بمقتضای بشریت و جوانی حسام الدین را از بند خلاص
ساخته بنزدیک خود راه داد لیکن امرای گجرات و اعیان درگاه از خلاص شدن او بغایت آزرده خاطر شدند و حکومت گجرات بعد از حسام الدین
بملک وحید الدین قریشی مفوض شد و او گجرات را که خراب و پریشان کردهٔ حسام الدین بود بانتظام و القیام آورد و درین وقت خبر رسید که ملک
یک لکهی حاکم دکن لوای مخالفت برداشته یاغی ورزیده است سلطان جمعی از امرای نامدار با لشکر گران بدفع آن فتنه نامزد کرد و آن جماعت رفته
بحسن تدبیر ملک یک لکهی را با مفسدان دیگر که مایهٔ فتنه و فساد بودند دستگیر ساخته بدهلی آوردند پادشاه گوش و بینی ملک یک لکهی را بریده و دیگران را بانواع
عقوبت بکشت و ملک عین الملک ملتانی را بحکومت دیوگیر و ملک تاج الدین پسر خواجه علاء الدین دبیر را بمشرفی آن ولایت ساخته گسیل کرد و ملک
وحید الدین را از گجرات طلبیده منصب وزارت داد و تاج الملک خطاب کرد و چون بمعبر رسید حکام آنجا تاب مقاومت نیاورده با خزاین و اسباب
[illegible] فرار نمودند لیکن از خواجه تقی تاجر بازرگانی که مال فراوان داشت و باعتقاد آنکه لشکر اسلام باو آزار نخواهد رسانید نگریخته بود زر بسیار بظلم و تعدی گرفته
آن بیچاره را بکشت و از آنجا به تلنگ رفته چون رای آنجا حصاری گشت در تضییق محصوران کوشید و بعد از آنکه رای عاجز شد صد و یک زنجیر فیل و
دیگر تحف و نفائس گرفته امان داد و از آنجا بکتلی رفته بیست زنجیر فیل و یک الماس بوزن شش درم بدستش افتاده بمعبر معاودت کرد و یکسال
در آنجا اقامت [illegible] داعیهٔ سرکشی نموده خواست که امرای معتبر را که همراه او بودند بقتل رساند و در آن ولایت [illegible] استقلال زند ملک تلبغه حاکم جزیره کوه
و ملک تمر حاکم چندیری و ملک کل افغان که از امرای عمده و نامزد او بودند بر اراده مطلع گشته و اجتماع نموده پیغام دادند که ما بر اندیشهٔ تو مطلع شده ایم
رخصت [illegible] بدون [illegible] نداریم و باید که خیال محال از سر بدر کرده پیش از آنکه پرده از روی کار بر افتد بجانب دهلی باید مراجعت نمود چون خسروخان
دانست که کار از پیش نخواهد رفت بالضرورت معبر را با امرای عمده سپرده عازم مراجعت دهلی شد و امرا که چنین خدمتی بتقدیم رسانیده توقع صد گونه تحسین و
چشم داشت سرافرازی داشتند عرایض مبنی بر حقیقت حال بدرگاه فرستادند اما پادشاه که در هوای خسروخان و وصال او عقل و خرد بباد داده بود حکم
فرستاد که هر جا که خسروخان رسیده باشد در پالکی نشانیده بهر منزل حمالان گرفته بسرعت تمام دست بدست روانهٔ حضور سازند امرا بموجب فرموده
عمل نموده در عرصهٔ هفت روز او را از دیوگیر بدهلی رسانیدند و چون خسروخان ملازمت نمود در وقتی که پادشاه در تمام نیاز بود آغاز گریهٔ ساختگی نموده گفت
که امرا از بیم [illegible] من [illegible] بدان جهت تهمت بر من گفته [illegible] منسوب ساخته اند پادشاه که عاشق و دیوانهٔ او بود دروغهای او را باور داشت
و پیوسته خاطر بر امرا گران ساخت و بعد از آنکه امرا [illegible] بعتاب رسیدند هر چند اندیشهای فاسد خسروخان را بیان کردند و بر صدق دعوی خود
گواهان گذرانیدند سودی نکرد بلکه طریق مکابره پیش گرفته ایشان را از منصب و جاگیر انگند و از کورنش منع فرموده ولایت چندیری را تغییر داده بپسر
ارزانی داشت و ملک تلبغه را بر [illegible] زده و جاگیر او را گرفته بزندان فرستاد و گواهان را زیر چوب آورده بعبرت ساخت و بر تمام عالمیان معلوم
شد که در باب خسروخان سخن گفتن بجز پشیمانی سود ندارد [illegible] حکم شده دم نزدند و بهر حیله و تدبیر بعضی خود را به [illegible] کشیدند و بعضی خویش را بخسروخان
وابسته کرده علت الطبیعت گذاشتند و پس از آن روز بروز عشق و محبت آلوده بغرض زیاده میگشت و خسروخان بفکر دفع سلطان افتاده استعداد
سلطنت میکرد و بهاء الدین دبیر بواسطه آنکه سلطان قصد شکوه و ناموس او نموده بود با خسروخان متفق شد و خسروخان عزم ملوکانه درست و
[illegible] مطلب نموده روزی در خلوت بعرض رسانید که پادشاه گاه گاه از روی بنده نوازی بمهم تسخیر ولایات سر لشکر کرده میفرستند و چون
امرای تابع بسبب تفوق قوم و قبیله سرکشی مینمایند و طایفه از قوم پرواران از عشایر و قبایل بنده بسیارند اگر حکم شود من نیز قبیلهٔ خود را جمع ساخته
صاحب [illegible] مهم سلطنت باسید آنکه شاید میان ایشان صاحب جسنی باشد بشوق تمام التماس او را مبذول داشته رخصت طلب ایشان داشت خسروخان

باین بهانه اکثر هندوهای گجرات را که اوقات گذران نداشتند بهرگونه تسلی نموده قریب بیست هزار گجراتی نزد خود جمع ساخته هرچه داشت صرف ایشان کرده باسپ و یراق ایشان آراسته ساخت و قوت و مکنت تمام پیدا کرده از گجراتیان وغیره چهل هزار سوار اعوان و انصار نزد او مجتمع گشت بنابرین درپی داعیه خود بجد تر گشته باتفاق پسر قره قمار و یوسف صوفی و امثال ذلک از مفسدان دهلی که با او متفق بودند در کمین انتظار نشسته فرصت می‌جستند تا سلطان بجانب سرساوه بشکار بر آمد خسروخان و برادران او خواستند که پادشاه را در شکارگاه بکشند پسر قره قمار و یوسف صوفی مانع آمده گفتند که سلطان را اگر در راه بکشیم احتمال می‌رود که لشکر او قصد ما کنند و ما را بکشند انسب آنست که بربالای هزارستون که اسباب خلوت میسر است ناگاه در آییم و او را بکشیم و امرا را از خانه طلبیده با خود نگاه داریم اگر تابع ما شوند بهتر والا ایشان را نیز بکشیم و چون سلطان از شکار مراجعت نموده بدهلی آمد بعادت خود بشرب و عیش مشغول شد نظم سحر چو دل نالان طرف باز گشت ٭ سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت ٭ ولی غافل از کینهٔ روزگار ٭ که تا خود چه خواهد شدن جون سرانجام کار ٭ خسروخان در حصول مطلب گرمتر شده وقتیکه استجازت از سلطان التماس نماید سلطان بحکم ما لم شهوت بجز قبول چاره دیگر نداشته باشد بعرض رسانید که اکثر اوقات بنده تا دیر وقت شب در خدمت میباشم و بعد از آنکه رخصت حاصل کرده بخانه می‌روم [illegible] و در هیچ جا در فرود خانه نمی‌توانم خود میباشم و برادران و خویشان که از جهت دیدن من ترک خانمان کرده از گجرات آمده اند بر در بار [illegible] در اندرون نمی‌توانند دید اگر حکم شود وقت شب دربانان این جماعت را مانع نشوند محض مرحمت است تا شب بفراغ خاطر در خدمت حاضر توانم بود پادشاه چون این مقدمه را موجب یاد تقی اسباب وصال پنداشته کلید دروازه‌ها بخسروخان سپرد و گفت از تو و برادران تو اعتمادی و اعتباری تر کیست و در معنی اهتمام و لتخانه در عهدهٔ تست خسروخان کلیدها را بفال برخود مبارک دانسته زمام پادشاهی در کف اقتدار خویش یافت نظم چو فیروزه دید آنچنان حال را ٭ دلیل ظفر یافت آن فال را ٭ از آن فال فرخ دل خسروی ٭ چو کوه قوی یافت پشت قوی ٭ در گاه سلطان چون بالتمام بتصرف برادران در آمد آن جماعت بیباک رفته رفته بر اسلحه شبها و روزها در شبخانهٔ خسروخان جمع میشدند و فرصت می‌طلبیدند و مردم تمام میدانستند که خسروخان در چه خیال است اما از غفلت پادشاه کسی یارا آن نبود که سخنی بعرض رساند و تمامی امرا که نوبت ایشان میشد دل از جهان برداشته بنوبتگاه می‌آمدند تا آنکه دو روز پیش از آنکه قضیه سلطان رخ نمود قاضی ضیاء الدین مخاطب بقاضی خان که بوفور علم و عمل انصاف داشت و او را در خطاب پادشاه حق تعلیم است و پادشاه کلید دروازه‌ها هم پیرون بدو سپرده بود [illegible] خود بر داشته بخدمت پادشاه رفت و زمین خدمت بوسیده گفت ای پادشاه خسروخان قصد [illegible] فهمیده اند پادشاه در مقام امتحان شود اگر این سخن خلاف باشد چه بهتر و اعتماد بر خسروخان بیشتر خواهد بود و اگر عیاذاً بالله راست باشد پادشاه [illegible] شود که جان جوهری لطیف است و معامله پادشاهی و ملکداری بدون رعایت حزم و احتیاط تمشیت نمی‌پذیرد و هرچند که قاضی از این قسم سخنان گفت پادشاه از آنجا که خسروخان درین اوقات همیشه بخدمت حاضر بود و مدعا در [illegible] سلطان [illegible] شیفته شده بود بقاضی درشت گفته همان لحظه که خسروخان خود را بحجره زنانه هرهفت کرده و آراسته از در در آمد سلطان بزبان حال گفت بیت اگر هزار جفا سر و قامتی بکند ٭ چو خود بیاید عذر ستم نباید آوردن ٭ و هم از گرد راه در آغوش کشیده آنچه قاضی گفته بود بدو گفت رسانید بیت مهیا داشت طبع نازنینش ٭ [illegible] گرد اندوه [illegible] ٭ اشک بر رخساره روان کرده گفت چون پادشاه را بجان من لطف بسیار است و زیاده از حد و نهایت است تمامی مردم قصد قتل من بر خاسته اند و تا مرا نکشتند نمی‌خواهند پادشاه را از گریه او دل بدرد آمده او را در کنار گرفت و بوسه بر رخساره اش داده گفت خاطر جمع دار که یک موی سر ترا بهتر از پادشاهی خود میدانم چه جای آنکه در خاطر تو غبار غم بدگمانی باشد بیت سر سودای تو هرگز ز سر نرود ٭ سر رود و این سر سودائی و سودا نرود ٭ بعد از تسلی دادن او رخصت منزل داد و شب دیگر از این ماجرا حرامخواران با تمام بهانه اهتمام دربار پادشاهی هزارستون آمده در کمین نشستند و چون پاسی از شب گذشته محل آسایش مرغ و ماهی شد و هرکس بخانه خود رفت و مخبران امرا که نوبت چوکی ایشان بود کسی نماند قاضی ضیاء الدین جهت تحقیق چوکیداران هزارستون در آمد [illegible] خسروخان مندل نام بقاضی ملاقات نموده به سخن

مشغول ساخت و بیرهٔ پان بدست خود او را داد و قاضی را اجل غفلت در ربوده در همین وقت جاهر بیگ نام پرواری که قبول قتل قاضی خان کرده بود
از عقب در آمده چنان شمشیری بروی انداخت که از پای در آمد و همین قدر فرصت نیافت که فریاد کرد و که غدر ظاهر شد دو و سه نفر که همراه قاضی بودند فرار نموده
فریاد بر داشتند که قاضی خان را بکشتند نوبتیان برای تحقیق مبحث برخاستند مردم خسروخان بمقتضای قرارداد شمشیرها کشیده بهزارستون در آمدند و غلغلهٔ عظیم
برخاسته بازار قتل رواج گرفت پادشاه که خسروخان را همچو جان عزیز در بر داشت پرسید که چه غوغاست خسروخان برخاسته بر لب بام آمده لحظهٔ درنگ
کرد و بازگشته بعرض رسانید که اسپان نوبت که در هزارستون آورده اند از دست جلوداران خلاص شده مردم بگرفتن مشغول اند دران اثنا
جاهر و دیگر برادران او بدر هزارستون و راه بالای بام رسیده ابراهیم و اسحاق دروازه بان محل خاص کشته غوغا نزدیک رسید پادشاه سراسیمه
از جای خود برخاست و چون دانست که کار ازین در گذشته هر آینه متوجه حرم شد که شاید ازین مخمصه خلاص شود خسروخان دید که اگر پادشاه
بحرم در آید خدا داند بدست آید یا نه پس از غایت مردانگی از عقب دویده بدست بی آزرمی موی سر پادشاه بگرفت و پادشاه برگشته بعد از تلاش
بسیار بر سبیل عادت او را بزیر خود کشید اما آن بی حیا دست از موی پادشاه برنداشت تا آنکه رفیقانش رسیدند و او فریاد کرد که از من هوشیار
باشید جاهر بیگ بیک ضربت شمشیر کار سلطان را تمام ساخته موی سر او را گرفت و از سینهٔ خسروخان فرود آورد و سرش که شایستهٔ افسر بود از تن
جدا ساخته از بام هزارستون بزیر انداخت نظم سهنگان غدار چون پیل مست * بران پیلتن برکشادند دست * زدندش یکی زخم پهلو گذار
که از خون زمین گشت چون لاله زار * مردم نوبت تماشائیان سر پادشاه را دیده متفرق شدند و حسام الدین برادر خسروخان و جاهر با دیگر هندوان
بدرون حرم در آمده مادر فریدخان حرم پادشاه علاء الدین را کشتند و پسران سلطان فریدخان و علیخان و عمرخان را بقتل رسانیدند و با اهل حرم
آنچه خواستند کردند مصراع هرکس که چنان کند چنین آیدپیش * و خسروخان چراغ و مشعل بسیار روشن کرده کس بطلب امرا فرستاد عین الملک ملتانی
که دران ایام از دیوگر آمده بود و ملک فخرالدین محمد جونا که آخر سلطان محمد تغلق شاه خطاب یافت و وجیه الدین قریشی و پسران قراپیک و دیگر امرا
که غافل بودند از خانهای خود برآورده بر بالای هزارستون نزد خود نگاهداشت شامت کفران نعمت با سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی
شامل حال اولاد و احفاد و اهل بیت سلطان علاء الدین شده بنیاد آن سلسله بافتح طریقی برافتاد و این قضیه بتاریخ شب پنجم ربیع الاول سنه احدی
و عشرین و سبعمایه روی نمود چون صبح شد خلقی کثیر از طایفهٔ پرواران و دیگر متابعان خسروخان جمع گشته و خسروخان امرا را بحضور خود باز داشته و خود را
سلطان ناصرالدین نام نهاده قدم بر تخت پادشاهی گذاشت و امرای قطبی را مثل عین الملک ملتانی و ملک جونا که آخر محمد تغلق شاه شد بجبر پیش تخت
باز داشت بیت چو از سرو بن جای گردد تهی * بگیرد گیا جای سرو سهی * و همان لحظه جمع کثیری از غلامان علائی و قطبی را که صاحب اعتبار بودند
بقتل آورده زن و فرزند ایشان را بهندوان بخشید و برادر خود را خانخانان خطاب کرده دختر پادشاه علاء الدین را بوی داد و زن پادشاه
قطب الدین را خود متصرف شده باقی حرمها و دختران پادشاه علاء الدین و پادشاه قطب الدین را بمردم بخشید و جاهر را که کشندهٔ قاضی خان
و پادشاه را بزر و جواهر آراسته کمال نوازش کرد و منڈل رای را رای رایان خطاب نموده خان و مان قاضی را باو مقرر داشت و خزانهٔ علائی و قطبی
باز کرده تمام مردم را مشاهرهٔ یکساله علوفه داد و جمعی کثیر از اوباش و اراذل و حق ناشناسان که بحرص و طمع زر بر وی جمع شده بودند و خدمتی از ایشان در خاطر داشت
بقتل رسانید و خاطر مطمئن ساخت و ملک نصرت خواهرزادهٔ پادشاه علاء الدین را با آنکه از سالها درویش شده بود کشته در دوازده و مان علائی
بر آورده بجای بت پرستی آغاز نهاده مصحف را بجای کرسی بکار میبردند و بالای آن می نشستند و از امرای علائی لیبر قره قمار
اعظم الملک شایسته خان خطاب یافته عارض ممالک شد و عین الملک ملتانی عالم خان گشته امیرالامرا گردید و ملک وحید الدین
تاج الملک شده بمنصب وزارت رسید و به پسران او اشغال ملک جمیع گردید و ملک فخرالدین جونا را خسروخان رعایت بسیار کرده
بمنصب آخوربیگی امتیاز داد و زر بسیار داده در احترامش بسی کوشید تا پدر او غازی ملک حاکم لاهور و دیپالپور فریب خورده اطاعت نماید

لیکن ملک فخر الدین جونا از غصه بیچاره بر خود می پیچید و پدرش نیز که صاحب قبیله و جمعیت بود و حق شناسی و خدا ترسی داشت غیرت در کارش شده جهت انتقام خون ولی نعمت خود با کمر همت بر میان جان بست و بعد از دو سه ماه ملک فخر الدین جونا شبی فرصت یافته با دو سه کس معتمد راه دیپالپور پیش گرفت و خسرو خان از خواب غفلت بیدار شده از زوال دولت خویش اندوهناک گشت و پسر قره قمار شایسته خان را با دیگر امرا به تعاقب او نامزد کرد اما بگرد وی نرسیده از حوالی قصبه سرستی برگشتند و غازی ملک که اندیشه این روز نموده قبل از این پیچیدر روز قلعه سرستی و ولایت سوار گذاشته بود ملک فخر الدین جونا با سواری چند از ان همراه گرفته بدیپالپور رسید و پدر از آمدن پسر خوشحال گشته طبل شادی زده در تهیهٔ اسباب انتقام شروع نموده با امرای اطراف و جوانب کتابتها نوشت و طلب معاونت نمود جمعی کثیر حلال نمکی منظور داشته با او اتفاق نمودند مگر حاکم ملتان مغلطی نام که نوشت من امیر ملتانم و تو امیر دیپالپور با پادشاه دهلی در افتادن صرفه نیست غازی ملک تغلق بهرام ایبه که یکی از معارف ملتان بود نوشت که مغلطی را از میان بر داشته با لشکر آن طرف بیا و بهرام جمعیت نموده مغلطی را بکشت و در تهیهٔ اسباب سفر گشت و ملک بیک لکهی حاکم سمانه با وجود آنکه برای خسرو خان مشکل شده بود کتابت غازی ملک بجنسها نزد خسرو خان فرستاده خود لشکر بر سر غازی ملک کشید و در حملهٔ اول شکست خورده بسمانه در آمد و خواست که نزد خسرو خان رود در ان اثنا زمینداران انجا هجوم آورده پاره پاره اش کردند خسرو خان خان خانان برادر خود را چتر و دورباش داده و یوسف صوفی که صوفی خان خطاب کرده بود با اکثر مردم فدائی اعتمادی خود بدفع غازی ملک نامزد فرمود درینحال ملک بهرام ایبه از اچه و ملتان بالشکر آراسته بخدمت غازی ملک رسید و در حدود سرستی هر دو لشکر نزدیک شده صفها آراستند و چون غلامان ملکی و مردم خسرو اکثر کار دیده بودند و آن کافر نعمتان از رسوم جنگ و معرکه نام و ننگ اصلا خبر نداشتند نخستین حملهٔ غازی ملک را تاب نیاورده شکست فاحش یافتند و آبروی که داشتند بخاک خواری ریخته خاکستر ادبار بر فرق خود پاشیدند و اسپ و فیل و خزانه بالتمام با چتر خاص خسرو خان بدست غازی ملک بعد از فتح مراسم شکر الهی بجا آورده آنچه از غنیمت بدست افتاده بود بر لشکریان تقسیم کرده بقوت و شوکت تمام کوچ بر کوچ متوجه دهلی شد خسرو خان مضطرب شده از دهلی بیرون آمد اما نتوانست کوچ کرده پیش در پهلوی حوض علائی ضبط شده حصار را پس پشت و باغات را پیش و قرار داده منتظر غازی ملک بکمال تحمل و استعداد می آمد و زمانه در وصف او میگفت بیت مسیحا یار خضرش رهنما و همعنان یوسف ؛ تو ثانی آنها من این اعجاز می آید ؛ و آن حرام نمک از آمدن غازی ملک خبر دار شده در خزانه گشوده و سپاهیان را بعضی سه ساله و بعضی چهار ساله و بعضی دو نیم ساله از آینده علوفه داده بمشایخ زر بسیار قسمت نموده یک حبه و دینار در خزانه نگذاشت و جواهر هم قسمت کرده در شبی که صباحش جنگ میشد عین الملک ملتانی از و جدا شده راه مندو پیش گرفت و همین سبب شکستگی خسرو خان شد و سراسیمه گشت اما با وجود آن در صحرای اندرپت مقابل غازی ملک صف آراسته مصاف داد و ملک تلبغه ناگوری و شایسته خان که هر دو مقدمهٔ لشکر آن بی دولت بودند جنگ مردانه کرده بقتل رسیدند و خسرو خان بتحمل و مردانگی بکار داشته تا وقت عصر بجنگ مشغول بود و آخر با جمعی از سواران بجانب تلپت گریخت و در راه آن جماعت ویرا تنها گذاشته بر رفتند بیت صد یار بود بنان تنگی نیست ؛ چون کار فتد بجان یکی نیست ؛ آخر الامر ثروت و حشم و فیل و علم خسرو خان بدست غازی ملک افتاد و خسرو خان اجل رسیده از نهایت دهشت و سراسیمگی دران شب تنها هر جا گشته در حظیرهٔ ملک شادی که صاحب قدیمش بود پنهان شد روز دیگر او را گرفته بخدمت غازی ملک آورده بقتل رسانیدند و برادرش خان خانان که در باغ پنهان شده بود او را نیز بسزا رسانیدند بیت در بزم عشق یکدم قدح درکش و برو ؛ یعنی طمع مدار وصال دوام را ؛ روز دیگر که غرهٔ شعبان سنه احدی و عشرین و سبعمایه بود وضیع و شریف شهر بخدمت رسیده تهنیت مبارکباد گفتند و کلید دروازه ها آورده سپردند غازی ملک سوار شده بشهر در آمد و چون بهزار ستون رسید گریه آغاز کرده و تاسفها خورده تعزیت سلطان قطب الدین و پسران او داشته بعد از آن گفت باواز بلند که من یکی از شما هستم و بحمد الله تعالی انتقام ولی نعمت خود کشیدم الحال از نسل ولی نعمتان اگر کسی مانده بیارید تا بر تخت متمکن ساخته باتفاق بخدمت کمر بندیم و اگر کسی از ایشان نمانده هر که را شما لایق میدانید من نیز بآن رغبت مطیعم

همه باتفاق گفتند که اگر فرزندان این دو پادشاه کسی نمانده و دولتیست که تو برابر مغل شکسته و خود را سپر تمام اهل هند ساخته حق بزرگ بر اهل هند ثابت کرده
و اکنون که این کار کردی و انتقام اولیای نعمت خود از اعدای ایشان گرفتی این حق دیگرست که بر خاص و عام ثابت کردی درین صورت لائق
پادشاهی و قابل اولوالامری غیر از تو دیگری نیست این گفتند و دست غازی ملک را گرفته بر تخت متمکن ساختند و سلطان غیاث الدین مخاطب
گردانیدند مدت سلطنت سلطان قطب الدین چهار سال و چهار ماه بود و مدت حکومت خسرو خان پنج ماه چند روز کم بود ....

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه

مورخین هندوستان از متقدمین و متاخرین غافل گشته هیچ یک از اصل و نسب تغلق شاهیه مرقوم قلم تحقیق نگردانیده اند و مسوده این اوراق محمد قاسم
فرشته چون در اوائل عهد نور الدین محمد جهانگیر پادشاه از جانب سلطان عصر ابراهیم عادل شاه به بلده لاهور رسیده از بعض مردم آنجا که ایشان را
رغبتی بخواندن تواریخ پادشاهان هندوستان بود و از احوال سلاطین هند مطلع بودند استفسار اصل و نسب دودمان تغلق شاهی نمودم ایشان گفتند که ما نیز
صریحا در هیچ کتاب ندیده ایم اما درین ملک شهرتی دارد که ملک تغلق پدر پادشاه غیاث الدین تغلق شاه در سلک غلامان ترک پادشاه غیاث الدین
بلبن انتظام داشته و با مردم جت که قومی این ملک اند وصلت کرده دختر از ایشان گرفت و پادشاه غیاث الدین تغلق شاه از وی بوجود آمده در ملحقات
مسطور است که تغلق در اصل قتلغ بود و قتلغ لفظیست ترکی و مردم هند بوقت استعمال قلب کرده تغلق ساخته اند و بعضی قتلغ را قتلو کرده اند پادشاه
غیاث الدین تغلق شاه چون بعد از قتل خسرو خان و کشندگان ولی نعمت خود قدم بر تخت پادشاهی گذاشت احوال مملکت را که روی بویرانی آورده بود
باصلاح آورده مقبول دلهای خاص و عام گردیده بجانب صلاح رعیت رغبت نمود **نظم** برومند باد آن همایون درخت * که در سایه او توان برد رخت
گه از میوه آرایش خوان دهد * گه از سایه آسایش جان دهد * و او پادشاهی بود حلیم و کریم و عاقل و سلیم و طبیعت او بعصمت و پاکیزگی مجبول بود
و اوقات خمسه نماز را با جماعت میگذارد و از صبح تا شام در دیوان نشسته باحوال مردم و امور مالی و ملکی میپرداخت و نسبت به بازماندگان علائی در کمال
ادب و حرمت و عزت سلوک کرده جمعی که زن سلطان قطب الدین را قبل از انقضای عدت با خسرو خان عقد بسته بودند بسزا و جزا رسانیده و ملک
فخر الدین جونا که پسر بزرگ او بود ولیعهد گردانیده سرش را با عطای چتر بآسمان رسانید و الغخان خطاب داده چهار پسر دیگر خود را بهرام خان و ظفر خان
و محمود خان و نصرت خان مخاطب گردانید و بهرام ابیه را که برادر خوانده ایشان بود بکشلو خان نامیده اقطاع ملتان و تمام بلاد سند با و تفویض فرمود
و ملک اسد الدین برادر زاده خود را باربک و ملک بهاء الدین خواهر زاده خود را عارض ممالک ساخت و سامانه در وجه اقطاع او مقرر داشت و ملک شادی
را که برادر داماد او بود کار فرمائی دیوان وزارت بعهده او گردانید و پسر خوانده خود را تاتارخان خطاب داده اقطاع ظفرآباد عنایت فرمود و
ملک برهان الدین پدر قتلغ خان را وزارت دیوگیر و قاضی صدر الدین را صدر جهانی داد و قضای شهر دهلی بقاضی سماء الدین حواله رفت و نیابت
عرض ممالک گجرات بعهده ملک تاج الدین جعفر گردانید و اشغال دیگر نیز فراخور حال هر کس تقسیم شد و استحقاق کار تا در شخصی مشاهده نمودی آن کار
بحواله نکردی و مردم قابل را معطل نگذاشتی و هرگاه تحفه ما از جائی رسیدی یا کدخدائی یکی از شاهزادگان بوقوع آمدی یا در خانه او پسری شدی
جمله صدور و اکابر و علما و مشائخ و امرا را باندازه مال و انعام دادی و از گوشه نشینان خبر گرفتی و تفقد احوال نمودی و هر کس از اهل ممالک پریشان
دیدی احوالش پرسیدی و بمقدار آن پرداختی و ابواب درآمد مغل را آنقدر مسدود گردانید که در مدت سلطنت او مغل را آرزوی آمدن هندوستان
بخاطر نرسید و بساختن عمارت رغبت تمام داشت عمارت قلعه تغلق آباد و دیگر بناها فرمود و گرد مسکرات نگشتی و در منع شراب مبالغه نمودی و از
سلوکی که با اهل بیت و غلامان و چاکران قدیم و اتباع خود در حالت ملکی نموده انحراف نورزید و ملوک علائی را نواخته مراتب و اقطاع ایشان مقرر
داشت و ملک اختیار الدین که بساتین الانس تصنیف اوست و مولف این کتاب آنرا مختصر ساخته منصب دبیری عنایت فرمود و خواجه خطیر و

و ملک نور جنیدی و خواجه مهذب بزرگ که دائم نزد پادشاهان سابق اعتبار داشتند بنواخت و بمواجب و انعام سرفراز گردانیده رخصت نشستن
در مجلس ارزانی فرمود و قوانین و ضوابط سلاطین سابق که در باب استقامت ملک و انتظام احوال خلق وضع کرده بودند از ایشان پرسیدی و
بتبعیت آن عمل نمودی و از امری که باعث آزار و محنت خلائق باشد احتراز کردی و هر کرا اندک اخلاص معاینه دیدی او را بدرجهٔ عالی رسانیدی و از
هر که خدمت شایسته بظهور آمدی زود بمراحم خسروانه امتیاز بخشیدی و در معاملات جهانداری باعتدال کار فرمودی و از افراط و تفریط اجتناب
نمودی و خزانهٔ علائی را که خسرو خان از روی اضطرار برخلائق قسمت کرده بود بعضی بتدبیر و تدریج و بعضی بعنف و شکنجه تحصیل کرده همچنان معمور و مملو
ساخت و در مطالبات بقایا مساهله ورزیده از لک بهزار و از صد به ده اختصار کرده عاملان را نگذاشت که با رعیت و مردم شدت ورزند و در سال
دوم از جلوس چون لدر دیو حاکم ورنگل از ادای باج گردن پیچیده و لایت دیوگیر نیز بی ضبط شده بود الغخان را با بعضی از اعوان قدیم خود و لشکر
چندیری و بداؤن و مالوه و غیره با کوکبه و دبدبهٔ پادشاهی بجانب تلنگ فرستاد الغخان بدانجا رفته بنهب و غارت مشغول شد و لدر دیو در مقام
تمرد گشته جنگهای عظیم نمود و برخلاف گذشته با لشکر دهلی تلاشهای خوب کرده تلافی نام و ننگهای سابق نمود اما آخر زبون گشته بحصار ورنگل محصور شد
و چون دران زودی برج و باره را مستحکم گردانیده بود بعد از محاصره نمودن الغخان اظهار عجز ناکرده هر روز آثار جلادت و شجاعت بظهور میرسانید
و جمعی کثیر از طرفین کشته میشدند اما الغخان چون بساختن سرکوب و نقب اشتغال نمود و نزدیک رسید که حصار ورنگل مفتوح شود لدر دیو عاجز گشته
نزد الغخان رسولان فرستاده دادن مال و افیال و جواهر و نفائس قبول کرده قرار داد که در سنوات آینده نیز پیشکش بدستوریکه بسلطان علاء الدین
میداد میفرستاده باشد الغخان بصلح راضی نشده در گرفتن حصار بیشتر اهتمام نمود درین اثنا در اردو از حرص عفونت و ناسازی آب و هوای آن دیار بیماریهای
گوناگون بهم رسیده خلقی بیحساب و اسپ و فیل بیشمار بمرض تلف می آمدند و مردم از اردو بتنگ آمده خبرهای مشوش می انداختند مقارن این حال
بواسطه سد طریق قریب یکماه خبر از دهلی نرسید و حال آنکه در هفته دو مرتبه قاصدان از ڈاک چوکی از دهلی می آمدند و شیخ زادهٔ دمشقی و عبید شاعر که دران
حین بهندوستان آمده در ملازمت الغخان بسر میبردند و کمال تقرب داشتند از شوخی طبیعت آوازه دروغ انداختند که سلطان غیاث الدین تغلق شاه
فوت شده و در دهلی فتنهٔ عظیم حادث گشته دیگری بر تخت نشسته است و اکتفا باین نکرده هر دو باتفاق بمنزل ملک تیمور و ملک مل افغان و ملک کافور
مهردار و ملک تکین که عمده امرای لشکر بودند رفته گفتند که احوال دهلی بدین نوع است و الغخان چون شمارا از اکابر ملوک علائی میشمرد شریک ملک خود میداند
قرار داده است که هر چهار کس را گرفته بکشد ایشان از استماع این سخن مضطرب شدند و هراس عظیم در لشکر افتاده هر کس سر خود گرفته بطرفی رفتند
و الغخان نیز سراسیمه گشته با معدودی از خاصان خود راه دیوگیر پیش گرفت و اهل حصار بیرون آمده تا سرحد تلنگ تعاقب نمودند و خلقی بیشمار
بقتل آمد و در اثنای استعجال ڈاک چوکی که باصطلاح آن مردم الاغ می گفتند با فرمان از دهلی رسیده خبر سلامتی منتشر و تحقیق گشت الغخان بصحت و سلامت
بدیوگیر رسیده لشکر متفرق شده خود را با جمع ساخت و آن چهار سردار که باهم اتفاق نموده از لشکر برآمده بودند از هم جدا افتاده حشم و خدم
از ایشان برگشت و اسباب و اسلحه ایشان بدست کفار افتاده ملک تیمور با چند کس در میان زمینداران تلنگ رفته همانجا درگذشت و ملک تکین را
هندوان مرهت کشته پوستش را نزد الغخان فرستادند و ملک مل افغان و عبید شاعر و ملک کافور و مفتنان دیگر را گرفته بدیوگیر نزد الغخان آوردند
و الغخان آنها را همچنان مقید بدهلی فرستاده پادشاه غیاث الدین در شهر سیری همه را زنده در گور کرده خوش طبعی برا اهل فرمود و اولاد و احفاد ایشانرا
که در دهلی گرفته بودند نیز زیر پای فیل انداخت و چون الغخان با دو سه هزار سوار جریده از دیوگیر بدهلی آمده پدر را ملازمت کرد بعد از چهار ماه باز با لشکر
فراوان از راه دیوگیر متوجه ورنگل شد و حصار شهر بیدر را که در سرحد تلنگ بود و تعلق براجه ورنگل داشت با بعضی حصارهای دیگر که در اثنای راه
بود مسخر و مفتوح ساخته بمعتمدان خود سپرد و ضبط آنها بعهدهٔ ایشان نموده بورنگل رفت و در مدت قلیل جبراً و قهراً آنرا مسخر ساخته از راه انتقام
هندوی بسیار بقتل رسانید و لدر دیو را مع زنان و فرزندان اسیر کرده با فیلان و خزانهٔ تلنگ همراه ملک بیدار المخاطب بقدر خان و خواجه حاجی

هشت عرض ممالک رسانید با فتحنامه روانه دهلی گردانید و در دهلی و تغلق آباد آئین بستند و شادیها کردند الغ خان مملکت تلنگ را با مرای معتبر خود سپرده و ارنگل را
سلطان پور نام کرده خود بطریق سیر بولایت جاجنگر شتافت و از رای آنجا چهل زنجیر فیل خوب گرفته بخدمت پدر فرستاد و خود باز بورنگل رفت
حسب المدعا سامان و سربراهی آن ولایت نموده مظفر و منصور بخدمت پدر شتافت و در شهور سنه اربع و عشرین و سبعمایه عرایض از لکهنوتی
و ستارگانو رسید که امرا و حکام آنجا دست تظلم دراز کرده بیداد بسیار میکنند بادشاه غیاث الدین تغلق شاه لشکرها جمع نموده الغ خان را به نیابت خود
در دهلی گذاشته بجانب شرقی هندوستان نهضت فرمود و چون بترهت رسید سلطان ناصر الدین ولد بادشاه غیاث الدین بلبن که در عهد خلجیه
بواسطه سلامت نفس تغیر اقطاع او نشده بود و در گوشه لکهنوتی میبود تاب مقاومت تغلق شاه نیاورده رضا بالقضا داده در ترهت ملازمت نمود
و تحف و پیشکش بسیار گذرانید و تاتار خان که پسرخوانده سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود نامزد ستارگانو شد و حاکم آنجا بهادر شاه را که از امرای
علائی بود و داعیه سرکشی داشت گرفته ببارگاه آورد و تغلق شاه ناصر الدین را چتر داده بطریق زمان سابق لکهنوتی را باقطاعش مقرر داشت و [illegible]
ستارگانو و کوه بنگاله باو رجوع کرده عازم مراجعت گشت و در فتوح السلاطین آورده که در وقت مراجعت چون رایت بادشاه غیاث الدین سایه وصول
بترهت انداخت رای ترهت هزیمت نموده بجنگل گریخت و تغلق شاه از عقب او بدرهای جنگل در آمده خود بنفس نفیس تبر در دست گرفته چند درخت
انداخت مردم چون حال بدین منوال دیدند خرد و بزرگ بدرخت بریدن مشغول گشته در اندک فرصتی چنان مصفا کردند که گویا هرگز در آنجا گیاهی
نرسته بود و بادشاه بعد از دو سه روز بحصار ترهت رسیده دید که هفت خندق پر آب دور آن قلعه بود و زیاده از یک راه باریک نداشت با وجود آن
همت ملوکانه مصروف داشته در دو سه هفته مسخر و مفتوح ساخت و راجه آنجا را دستگیر کرده ترهت را با احمد خان پسر ملک تلبغه داده روانه دهلی شد
و چون چند منزل طی نمود از لشکر سبقت گرفته بطریق سرعت متوجه دار السلطنت گشت و غافل از اینکه اجل گریبان او گرفته میکشد الغ خان چون شنید که
پدر بایلغار متوجه است قریب افغان پور کوشکی احداث نموده در مدت سه روز باتمام رسانید که هرگاه پدر بدانجا رسد شب آنجا توقف نموده صباح بعد از آنکه
شهر را آراسته کرده باشند بجمیع اسباب سلطنت آماده شده باشد بکوکبه تمام بشهر در آید چون سلطان آنجا رسید بسبب احداث عمارت بخاطر آورده در آن مقام
نزول نمود و در تغلق آباد شادیها کرده قبها بستند و روز دیگر الغ خان و سائر امرا بتقبیل انامل پادشاه سرافراز شدند و سلطان با جماعتی که باستقبال آمده بودند
در آن قصر نشسته بخوردن مائده مشغول شدند چون سفره برداشتند مردم دانستند که پادشاه همین دم سوار خواهد شد دستها ناشسته برآمدند و الغ خان که اجلش
نرسیده بود او نیز جهت گذرانیدن اسپ و فیل و سائر پیشکش که همراه آورده بود بیرون آمد در آن اثنا سقف خانه افتاده پادشاه با پنج نفر دیگر
بجوار رحمت حق پیوستند و در بعضی تواریخ مسطور است که چون قصر را نو ساخته بودند و تازه بود از صدمه دویدن پیلان فرو ریخت و بعضی مورخین نوشته اند
که ساختن این قسم عمارت که هیچ ضرورت نبود بوی آن می آید که الغ خان قصد پدر نموده باشد و ضیاء برنی که در عصر پادشاه فیروز بود و پادشاه فیروز را بسلطان محمد
اعتقاد مفرط بود از ملاحظه او این معنی را ننوشته اما بر ضمائر ارباب بصیرت پوشیده نخواهد که این حکایت از عقل بسیار بعید است چه که الغ خان با پدر [illegible]
حاضر بود و این کرامات از کجا داشت که بمجرد برآمدن او سقف فرود آید و از همه رنگین تر آنکه صدر جهان گجراتی در تاریخ خود نوشته که الغ خان این عمارت
بطلسم برپا داشته چون طلسم شکست سقف فرود آمد و حاجی محمد قندهاری در تاریخ خویش نوشته که در آن ساعت که سلطان بدست شستن مشغول بود
صاعقه از آسمان نازل شد و سقف شگافته بر سرش ریخت و این روایت بر تقدیر وقوع بصحت اقرب مینماید والله اعلم بحقیقة الحال و کان ذلک فی
شهر ربیع الاول سنه خمس و عشرین و سبعمایه زمان سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه چهار سال و چند ماه بود و امیر خسرو که در عهد پادشاه علاء الدین [illegible]
سیادت در زمان پادشاه غیاث الدین از مهم معاش بی فراغت داشت و تغلق نامه که نسخه آن کمیاب است بنام وی نوشته

ذکر سلطنت سلطان اعظم سلطان محمد تغلق شاه

بعد از فوت پدر رسوم عزا تقدیم رسانیده پس از سه روز که تعزیت باخر رسید اندوه بخوشحالی و محنت بعیش مبدل شد و جهان جوانی از سر گرفته باتفاق امرای

بجای پدر قدم بر اورنگ فرماندهی نهاد و خود را سلطان محمد شاه نامیده بعد از چهل روز اختیار ساعت نموده از تغلق آباد متوجه دهلی شد و در شهر کوشک شادی نزول نمود
و تنها بسته‌ها بار ارابه‌ها که چهار آن هفته بودند در آن روز تنکه‌های زر سرخ و سفید بر فیلان بار کرده در اثنای عبور سلطان از پیش و پس در کوچه و بازار و بیت‌ها بر مردم نثار میکردند
چنانچه اکثر فقرای دهلی از آن زر از گدائی مستغنی شدند و بقیة العمر بفراغت گذرانیدند و او پادشاهی بود عالی همت با وجود پادشاهی هفت اقلیم سر فرو دمی آورد
و میخواست که حکم او بر جن و انس نافذ گردد و ربع مسکون را یکی از بندگان او در دست داشته باشد و اگر اسلام و رواج مانع نبودی دعوی انا ربکم الاعلی کردی سخاوتی که از
گنج بیدریغ بخشش او هیچ آن را حقیر بجنب آن بخشش بیت العمر حاتم و معن کمترین عطای یک قطره او بودی و هنگام ابداع ایثار غنی و فقیر و آشنا و بیگانه در نظر همتش یکسان
بودی تاتارخان را که پادشاه غیاث الدین تغلق شاه والی ستارگانو کرده بود و برادر خوانده او بود بهرام خان خطاب داده در یک روز صد زنجیر فیل و هزار اسپ
و یک کرور تنکه سرخ و چتر و دورباش مرحمت فرموده ولایت بنگاله و ستارگانو باو مقرر داشته بتعظیم و احترام تمام روانه آن صوب نمود و ملک سنجر بدخشانی را هشتاد لک
تنکه و ملک الملوک عماد الدین را هفتاد لک تنکه و مولانا عضد الدین استاد خود را چهل لک تنکه در یک روز بخشیده و مولانا ناصر الدین کافی را که ملک الندما بود هر سال
لک تنکه میداد و ملک غازی را که بزرگزاده و فاضل و دانشمند و خوش طبع و شاعر بود هر سال صد هزار تنکه میداد و قاضی غزنین را نیز آنقدر داد که در حوصله
هیچکس نگنجیدی و چنانچه نظام الدین احمد بخشی تحقیق کرده مراد از این تنکه نقره است که پاره مس هم در هشت یکی از آن تنکه بر انشا زده پول مس میدادند و در
پادشاهی او من اوله الی آخره عطاء کبراء مهروران و کشتی شکستگان با امید عواطف و مراحم او از عراق و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان و روم و عربستان
هندوستان می آمدند و زیاده از آنچه تصور کرده بودند نوازش یافته مستغنی میشدند و زنان بیوه و مفلسان عاجز و ضعیف که از اطراف بخدمتش میرسیدند زرها میداد
و بهر که میل توطن مینمود وظائف مقرر میکرد و در تقریر فصیح و شیرین کلام و بی نظیر بود و مکاتبات و مراسلات فارسی و عربی بدیهه چنان نوشتی که دبیران
و منشیان در آن حیران ماندندی و بی نهایت خط را خوش نوشتی که استادان قبول داشتندی و در اختراع ضوابطها را هیچ عدیل نداشت و در جودت فهم و
حدت ذهن و علم امتیازی تمام داشت چنانچه در بدیهه نظر مجالس با اهل تخصص حکم کردی و قبل از آنکه کسی متکلم در آید بمافی الضمیر او مطلع گشتی و در علم تاریخ ماهر بود
و قوت حافظه بغایتی داشت که در مدت العمر هر چه یکبار شنیدی فراموش نکردی حکایات و داستان تمامها مثل قصه ابومسلم و امیر حمزه بر سر زبان داشت و جمیع
علوم معقول خصوص طب و حکمت و نجوم و ریاضی و منطق مهارت تمام داشت بیماران را مداوی نمودی و در تشخیص مرض و غیره با اطبای عصر مباحثه‌های طالب علمانه
کردی و الزام‌ها دادی و در ایام پادشاهی نیز اکثر اوقات خویش را صرف معقولات فلاسفه ساختی و با سعد منطقی و عبید شاعر و نجم الدین انتشار و مولانا
علم الدین شیرازی و دیگر علمای حکیم طبیعت مجالست نموده حرف کتب متقدمین در میان آوردی و این عبید همان عبید شاعر مشهور است مثالش از آن جهت بیباک
و شاعر بیباک و کافی بود و سلطان با نقلیات چندان صفائی نداشت و فقها و ارباب منقول از مجلس او چندان راه نبودند و از نقلیات آنچه تطبیق آن
با عقلیات متصور بود تصدیق کردی و شعر فارسی بغایت نیکو گفتی و شعر قدما را غریب فهمیدی و در شجاعت شبیه و نظیر نداشت و همیشه همت والا نهمتش
مصروف آن بود که ولایتی تازه بحیطه تصرف در آورد و بدین جهت اکثر ایام پادشاهیش بلشکرکشی گذشتی و آن پادشاه را از عجائب مخلوقات توان شمرد که
مجامع اضداد بوده هم تمنای آن داشت که سلطنت سلیمان و ارباب نبوت جمع ساخته احکام شرعی و ملکی از پیش خود بنفاذ رساند و هم پیروی دین محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم نموده پنج وقت نماز گزاردی و بنوافل و مستحبات قیام نموده از مسکرات پرهیز کردی و از زنا و لواطه و جمیع چیزها که اسم حرمت بر آن صادق
شود اجتناب نمودی مگر در قهر و سیاست ریختن خون ناحق و تشدید و تعذیب بندگان خدا که درین امور بیباک بود و درین باب بخلاف عقل و شرع میخواست
که جهان را از خلق خدا خالی سازد و هیچ هفته نبود که موحدان و مشایخ و سادات و صوفی و قلندر و نویسنده و لشکری را سیاست نفرمودی و خونریزی نکردی و در
اوائل جلوس امرا و ملوک و اعوان خویش را که موافق و متفق بودند علی قدر مراتبهم هر یکی را القاب و اقطاعات تعیین کرده ملک فیروز ابن عم خود را نایب باربک ساخت
و ملک بیدار خلجی را قدرخان خطاب کرده چون شاه ناصر الدین فوت شده بود اقطاع لکهنوتی باو داد و تلغخان را که پیش او مصحف و بعضی از کتب فارسی
خوانده بود و خط از او آموخته شغل کلیدداری ارزانی داشت و ملک مقبول را بلقب عماد الملکی سربلند گردانیده وزیر ممالک ساخت و احمد ایاز را خواجه جهان

خطاب داد و به سپهسالاری گجرات گردانید و ملک مقبل را خان جهان کرده وزیر گجرات ساخت و محمد بن قتلغخان را الغخان خطاب داده از ممالک گجرات
اقطاع داد و ملک شهاب الدین را ملک التجار خطاب داده نوساری را جاگیرش مقرر کرد و در بدایت حال که هنوز امور سلطنت استقامت تام پیدا نکرده بود که ترمشیرین
خان بن داود خان حاکم الوس جغتایی که شجاعت رستم و عدالت کسری در وی جمع بود و پادشاه مسلمانان بود با سپاه افزون از اقطار امطار و اوراق اشجار بعزم
تسخیر هندوستان شده بتشویش تمام متوجه گشته داخل آن مملکت شده و از لمغان و ملتان تا دروازه دهلی بعضی را تاخته و غارت کرده و بعضی از بلاد
را به تصرف گشته تا ظاهر آن بلده را معسکر خود ساخت و سلطان محمد تغلق شاه صرفه در مقابله و مقاتله ندیده از راه عجز و نیاز درآمد و جمعی از اهل اعتبار را واسطه
ساخته از نقود و جواهر آن مقدار که موجب تسلی خاطر ترمشیرین خان باشد پیشکش کرده بدان عوض ناموس خود و مملکت باز خرید و نوعی نمود که ترمشیرین خان از ظاهر
دهلی کوچ کرد لیکن بجانب گجرات رفته آن ولایت را که سر راه بود دست به غارت نمود و مال عالمی بدست آورده و اسیران بسیار گرفته از راه سند و ملتان سالما
غانما بوطن خود مراجعت فرمود و ضیای برنی از ملاحظه روزگار این واقعه را در تاریخ خویش مرقوم نساخته و پادشاه محمد تغلق شاه بعد ازین در فکر ترتیب لشکر
و ضبط ممالک گشته ولایات دور دست مانند دهور سمندر و معبر و کنپله و ورنکل و لکهنوتی و جیب گانو و ستارگانو و مواضع قریبه دهلی مضبوط ساخت و ولایت
کرناتک طولا و عرضا تا کنار دریای عمان و بعضی به تصرف درآمد و بعضی از رایان آنجا متعهد خراج شده سال بسال و اهل خزانه میساختند و هیچ یک از مفسدان و سرکشان
را قدرت آن نبود که دم از زوال دیوانی بطریق اخفا یا تمرد نگاه دارند و جمیع مقدمان و رایان و زمینداران ممالک محروسه غاشیه خدمتش بر دوش گرفته
ادای مال واجبی مینمودند و آن مقدار اموال از اطراف و اکناف میرسید که با وجود کثرت بذل سلطان محمد هیچ در خزانه کمی ظاهر نمیشد لیکن در اواسط و اواخر سلطنت
با چنین استقامت چنان تزلزل شد که سوای گجرات از بلاد مذکوره در تصرف او نماند و سبب انحراف ملک و دولت چند چیز بود اول که خراج میان دوآب
زیاده کردن دوم سکه مس و برنج بجای نقره و طلا رواج دادن سوم سه لک و هفتاد هزار سوار بقصد تسخیر خراسان و ماوراء النهر ترتیب نمودن و خزانه علائی
صرف کردن چهارم یک لک سوار آراسته کردن و با خواهرزاده خود خسرو ملک بکوه قراجل که آنرا هماچل نیز گویند فرستادن پنجم کشتن مسلمانان و کافران از افراط
اما حکایت زیادتی خراج برین نهجست که بعضی امور بخاطر آورده خراج مملکت میان دوآب را ده بیستی و ده چهلی گردانید و این امر باعث استیصال برایا و تمرد رعایا
شده کار زراعت معطل ماند و مساکین بازان نیز مدت دو سه سال باین حالت مقارن گشته قحطی عظیم در دهلی افتاد چنانچه اکثر خانها مستاصل گشته و جمعیتها مختل شده
در کار پادشاهی خلل عظیم راه یافت و قصه رواج زر مس آنست که چون پادشاه میخواست که سکه زر از اقالیم سبعه را مسخر سازد و حشم و خزاین باین حج فانی نگردد
پس جهت تحصیل این مقصود سکه مس پیدا کرده و فرمود همچنانکه در مملکت چین زر چاو رایجست در هندوستان نیز زر مس را در دار الضرب سکه زنند و بجای
تنگه سرخ و سفید برواج دهند و در خرید و فروش معمول دارند و چاو کاغذ پارچه بود که نام و لقب پادشاهان چین بران نقش میکردند و خلق آنرا بجای تنگه طلا
و نقره صرف مینمودند لیکن این معامله در هندوستان صورت نبسته هندوان ممالک مبلغهای کلی از مس بدار الضرب می آوردند و سکه زده لکها و کرورها هم
میرسانیدند و امتعه و اسلحه خریده باطراف میفرستادند و به تنگهای زر و نقره میفروختند و زرگران نیز تقلید سکه پادشاهی کرده در خانهای خود سکه میزدند بنا برین
بعد از چندگاه آنچنان شد که این حکم را در ممالک دور دست قبول نکرده تمرد ورزیدند و رفته رفته همچنان شد که در تختگاه و مواضع قریبه نیز سکه مس از درجه
اعتبار افتاد و پادشاه از مشاهده این حال از حکم خویش پشیمان شده چون چاره نداشت فرمود هر کس سکه مس داشته باشد بخزانه رسانیده عوض آن تنگه زر و نقره بستاند
بامید آنکه شاید بدین تقریب تنگه مس اعتبار پذیرد و در داد و ستد رواجی بهم رساند اما خلق که تنگهای مس را مانند سنگ و کلوخ در خانهای خود انداخته بودند بخزانه
آورده در عوض تنگهای زر و نقره بردند و باین تقریب خزانه خالی شده تنگه مس همچنان بی رواج ماند و فتور عظیم در سلطنت پیدا شد و اندیشه باطل تسخیر ربع مسکون
و سپاه بسیار نگاه داشتن چنانست که چون امیر نوروز داماد ترمشیرین خان که پادشاهزاده جغتایی بود با بسیاری از امرای هزاره و صده بهندوستان آمده
نوکری سلطان محمد شاه اختیار کرد و از عراق و خراسان نیز شاهزادگان و امیران و بزرگان بملازمت رسیدند و ایشان تسخیر ایران و فتح توران را سهل
وا نموده هر آینه سلطان محمد غیرت جهانگیری نموده مردمی را که از اطراف می آمدند دست تالیف قلوب نگاه میداشت و زرها میداد و خارج سپاه مهر جاه

که جهت حفظ مملکت ضرورت بود لک و هفتاد هزار سوار نگاه داشته هشت ماه به مواجب رسانیده در سال اول مواجب ایشان از خزانه بوصول پیوست
چون فرصت آن نشد که آن حشم را کار فرماید و تسخیر مملکت تازه نماید تا علوفهٔ حشم از آنجا بهم رسد یا غنیمتی بدست آمده تسلی سپاه کرده همه اینه خزانه خالی شد و لشکر
در سال دوم متفرق شد و بیرونقی تمام در کار پادشاهی پدید آمد و اندیشهٔ فرستادن لشکر بکوه هماجل چنین بود که سلطان بفکر تسخیر ولایت چین افتاده هماجل که مابین
ولایت چین و هندوستان افتاده و امرای نامدار و سرداران آزموده کار را با صد هزار سوار کار آمدنی همراه خواهرزادهٔ خود خسرو ملک در سنهٔ ثمان ثلثین و سبعمائه
تکمیل فرمود که اول کوهستان هماجل را بتصرف درآورند و هر جا که ضرور دانند قلعه بسته و لشکر گذاشته پیش روند تا بسرحد چین رسیده در آن سرحد قلعه در
غایت بزرگی و استحکام بنا کرده اقامت نمایند و ولایت هماجل را چنانچه باید بضبط درآورده عریضه بدرگاه فرستند و چون از حضور دیگر لشکر بکمک رسد
بتدریج پیش رفته در صدد گرفتن چین گردند و هر چند ارکان دولت بکنایه و تصریح معروض داشتند که این فکر مناسب نیست و هرگز نبوده که پادشاه هندوستان
یک ذرع زمین از آن ممالک بتصرف درآورد قبول نکرد و چون خسرو ملک و امرای بیچاره که بجز اطاعت چاره نداشتند روانه شده بکوهستان مذکور درآمدند
جاهای مناسب قلعها بسته و جمعیتی از پیاده و سواره سپرده پیشتر شدند و چون بسیاری از کوههای هماجل را طی کرده بحوالی شهرهای سرحد چین رسیدند
و عظمت و شوکت امرای چین مشاهده کردند و محکمی حصار و تنگی راهها و کمی علف بخاطر آوردند خوف و هراس بر ضمائر ایشان مستولی شده عازم مراجعت
گردیدند و بنا بر آنکه ایام برسات رسیده بود و اکثر راهها که از آنجا گذشته بودند زیر آب شده معدوم گشته بود و راه بدر شدن معلوم نبود سراسیمه دامن کوهها
گرفته میرفتند و کوهیان فرصت یافته بقتل و غارت مسلمانان پرداختند و آثار قحطی ظاهر ساختند و بعد از یک هفته اسلامیان بمشقت فراوان بصحرایی دیگر
رسیدند که از آنجا گذشته بودند و جهت استراحت در آن مکان توقف نمودند قضا را در آن شب باران عظیم شده دور لشکرگاه را بنوعی آب فرو گرفت
که پای سپاه از عبور بسته گشت خسرو ملک و همه مردم در مدت ده پانزده روز از فقدان آذوقه و قوت لایموت هلاک گشتند و جماعتی که از آن لشکر اندک و در پس
فرود آمده بودند راه هندوستان پیش گرفتند و مردم هماجل بر آن قضیه مطلع شده بر سر تپهها نشستند و بدان مکان شتافته امتعه و اسلحهٔ فراوان بدست آورده
مستغنی گشتند و مردمانی را که بر سر راه جهت پاسبانی خسرو ملک گذاشته بودند همه را بقتل آوردند که اثری از ایشان نماند و قلیلی که بهزار جر ثقیل بسلامت باز گشتند
بتیغ قهر سلطان محمد شاه گرفتار شدند و چون قصهٔ سفاکی پادشاه و کشتن سپاه و رعیت در ضمن وقعات سابق و لاحق بوضوح می پیوندد علیحده گران نموده
داستان شکستن دهلی تحریر مینماید و آن چنین بوده که بهاءالدین عم زادهٔ سلطان محمد شاه المخاطب بگرشاسپ که از امرای کبار بود و ولایت ساغر که از جملهٔ ممالک
دکن است اقطاع داشت بیرونقی مهمات سلطنت بخاطر آورده در اندیشهٔ سروری افتاد و باستحکام قلعهٔ ساغر و بسیاری خیل و لشکر فریفته شده سر از اطاعت
پیچید و اکثری از امرای دکن را با خود یار ساخته زیاده و خزانهٔ معمورهٔ دکن را بتصرف درآورده بغایت قوت گرفت چنانچه بعضی امرا که با او متفق نشدند
تاب مقاومت نیاورده مخذول و منکوب گریخته بهند و ساوی آباد رفتند و چون این خبر بسلطان رسید خواجه جهان را با برخی از امرای پای تخت تمامی لشکر گجرات
بدفع او مامور گردانید و خواجه جهان چون بدیوگیر رسید گرشاسپ نیز با لشکر آراسته هشتاد منزل آمده استقبال کرد و در دیوگیر صورت تقارب فئتین دست داده قدم
در میدان محاربه نهادند چون در اثنای جنگ خضر بهرام که یکی از امرای کلان گرشاسپ بود ازو روگردان شده بخواجه جهان پیوست فتوری عظیم بدو راه یافت
خواجه جهان قوی گردید و گرشاسپ صلاح در توقف ندیده روی از میدان بر تافت تا ساغر هیچ جا نه ایستاد و بعد از چند روز بواسطهٔ تعاقب لشکر خصم در آنجا
نیز توقف میسر نگشته با زن و فرزند به کنبیله که از ممالک کرناتک است و راجهٔ آنجا دوست و یکجهت او بود پناه برد و در اثنا پادشاه نیز از دهلی بدولت آباد آمده
خواجه جهان را با لشکر گران بر ولایت کنبیله تعیین کرد و خواجه جهان دو مرتبه از گرشاسپ شکست یافت اما بعد از آنکه عساکر قاهره مجدداً از دیوگیر بمدد او رسیدند
سوم مرتبه غالب آمده راجهٔ کنبیله را دستگیر ساخت و گرشاسپ بسکن بلال دیو گریخت بلال دیو از تعاقب سپاه اسلام مضطر گشته گرشاسپ را گرفته نزد
خواجه جهان فرستاده خویشتن را از جملهٔ دولتخواهان پادشاه شمرد خواجه جهان گرشاسپ را مقید و مغلول بدرگاه فرستاد سلطان بفرمود تا پوستش کنده
پرکاه ساختند و در شهر گردانیدند و منادی کردند که بیت هر آنکو بتابد سر از شهریار سزایش همین است و انجام کار در این وقت امیر سلطان تقاضای

آتش در خانها و خرمنها زدند و مواشی خود گرفته بجنگلها و کوهها در آمدند پادشاه بفرمود تا شقداران و شحنگان دست بقتل و غارت دراز کرده هر کرا یافتند بقتل رسانیدند
یا زنده در گور کردند ازین سبب رعیت میان دو آب خراب و ویران گشته مترددین بجهت خوف و ناامنی راه از تردد وا ماندند و لشکریان که زن و
فرزند ایشان در دولت آباد مانده بود حیران و سرگردان شدند الغرض چنین کارها از ابتدای آفرینش تا دور او هیچ جباری نکرده بود و از همه رنگین تر
آنکه خود بعزم شکار بیرون رفت و چندین هزار هزار رعیت را کشته و غارت کرده فرمود که سرهای ایشان را بر کنگرهای حصار آویختند و همچنین بقنوج
رفته از آنجا تا مئو به عالمی عالم قتل ساخت درین وقت یکی از نوکران قدرخان که او را ملک فخرالدین گفتندی بعد از فوت بهرام خان در بنگاله یاغی و
و قدرخان را کشته خزائن لکهنوتی را متصرف شد و لکهنوتی و ستارگانو و سنارگام را بقبض خویش در آورد و هنوز پادشاه از قتل و غارت قنوج نپرداخته بود که از
معبر خبر رسید که سید حسن پدر سید ابراهیم خریطه دار در معبر باغی شده امرا را بقتل آورده آن ولایت را متصرف شده است سلطان معاملهٔ فخرالدین را موقوف
داشته بشهر آمده ابراهیم خریطه دار و اقربای سید حسن را گرفته مقید ساخت و لشکر ترتیب داده در سنهٔ ثنتی و اربعین و سبعمایه بجانب معبر نهضت فرمود و بعد
از رسیدن بدیوگیر بر عمال و مقاطعان آنجا مطالبهای سخت فرمود چنانچه اکثر ایشان از شدت مطالبات جان دادند و در آن ولایت نیز خراجهای گران
نهاده تحصیلداران تند و تیز گماشت و بعد از آن خواجه جهان را بدهلی فرستاده خود بقصد دفع فتنهٔ سید حسن از راه تلنگ روانهٔ معبر شد چون بارنکل رسید در آنجا
دو روز وبا بود اکثر مردم مریض گشته بیشتر سرداران نامی معتبر وفات یافتند و سلطان نیز بیمار شده ملک نائب عماد الملک وزیر را در آنجا گذاشته خود بجانب
دولت آباد عزم مراجعت فرمود وقتی که بحوالی قصبهٔ بیر رسید درد دندان بهم رسانید یک دندان او بیفتاد در همانجا دفن کرده گنبدی بر آن ساخت
چنانچه هنوز آن گنبد به گنبد دندان سلطان تغلق شهرت دارد و پادشاه چون بپتن رسید چند روز در آنجا بمعالجهٔ خود مشغول شد و شهاب سلطان را
نصرت خان خطاب داده ولایت بدر را [illegible] و قطاعات آن نواحی بصد لک تنکه بمقاطعه باو داده دولت آباد و ولایت مرهت بقتلغخان استاد
تفویض کرد و بنابرآنکه خبر فتنه انگیزی شاهوی افغان مذکور بود همچنان مریض در پالکی نشسته عازم مراجعت دهلی گردید و فرمان داد که از مردم دهلی هر کس که در
دولت آباد ساکن است اگر خواهد بدهلی بیاید و اگر در دولت آباد خوش کند آنجا باشد بسی اکثری همراهی پادشاه از دولت آباد بدهلی آمدند و جمعی ولایت مرهت را
خوش کردند سلطان از آنجا که روانه شد تمام ولایت مالوه و قصباتی را که بر سمت راه دهلی بود بواسطهٔ امساک باران قحط و خراب و پریشان دید و پایکهای که
در راه بدالجولی منصوب بودند همه را برخاسته یافت چون بدهلی رسید آنرا نیز خراب دید و قحط بمرتبه رسید که یک سیر غله بهفده درم یافت نمیشد و بیشتر مردم
مردم هلاک گشتند پادشاه بعد از خرابی بصوبهٔ آبادانی ولایت و تکثیر زراعت توجه نمود چند روزی ترک سیاست نمود و خلق را از خزانه زر داد و بکندن چاه و
کشت و زراعت تحریص نمود اما مردم از بسکه خراب و مضطر بودند پاره از آنچه بعنوان تقاوی یافته بودند صرف ماکولات خود نمودند و پاره دیگر صرف چاه و زراعت کردند
اما بواسطهٔ امساک باران از آب چاه کاری ساخته نشد و اکثر خلق بسیاست رسیدند درین اثنا شاهوی افغان طبل مخالفت علانیه در ملتان فرو کوفت و بهزاد
نائب ملتان را بقتل رسانید و قوام الملک را از ملتان بجانب دهلی گریزانید و پادشاه از دهلی سامان لشکر نموده بجانب ملتان نهضت فرمود و یکمنزل پیش نرفته بود
که والدهٔ او مخدومه جهان که نظام و انتظام تمام خاندان تغلق شاهیه باو وابسته بود در دهلی برحمت حق پیوست سلطان متالم و محزون شده بفرمود تا در شهر بروح او
طعام و صدقات دادند و خود روانه شد چون نزدیک ملتان رسید شاهوی افغان عریضهٔ مشتمل بر ندامت بازگشت فرستاده خود ملتان را گذاشته با افغانان خود
پادشاه از راه مراجعت نموده بدهلی آمد و در دهلی قحط بمرتبه بود که آدم آدم را میخورد سلطان باز زر داده تا چاه بکنند و بامر زراعت بپردازند اما مردم بنابر پریشانی
و بی سامانی و کمی باران بتقصیر اهمال منسوب گشتند و بسیاست میرسیدند درین وقت طائفهٔ مندهار و چوهان و میانه و بهتیان که در ولایت سنام و سمانه بودند در
بجنگلهای عظیم در آمده خانها ساختند و دست از مالگذاری کشیدند پادشاه بدفع ایشان لشکر کشیده محلهای ایشان را که باصطلاح هند مندل گویند منهدم گردانید و جمعیت
ایشانرا پریشان ساخته و سرداران ایشان را همراه آورده در شهر جا داد و در سنهٔ ثلث و اربعین و سبعمایه ملک چندر که سردار ککهران بود علم مخالفت بلند ساخته حاکم
لاهور ملک تاتار خان را بقتل رسانید سلطان [illegible] خواجه جهان را بدفع او فرستاد و او ککهران را مخذول و منکوب ساخت و چون خاطر پادشاه متمکن شده بود که سلطنت بی

خلیفه عباسی بجا نرسیده پیوسته درین اندیشه بوده که اجازت حاصل نماید تا آنکه شنید که حکام مصر بنابر مصلحتی یکی از دودمان عباسی را بر سر خلافت نشانیده‌اند
پس مساعت باتفاق کمال الملک غایبانه بیعت آن خلیفه کرده بجای اسم خود نام خلیفه را در سکه کنده در شهر نماز جمعه و عیدین منع نموده و سه ماه اوقات صرف
عریضه نوشتن کرده مرسول داشت و در سنه اربع و اربعین و سبعمایة حاجی سعید صرصری همراه ایلچی بادشاه آمده منشور حکومت و خلعت خلافت آورد بادشاه با جمیع
امرا و علما و مشایخ قریب پنج شش کروه استقبال کرده منشور خلیفه را بر سر نهاد و بوسها بر قدم حاجی سعید صرصری زده قدمی چند پیاده در جلو او رفته در شهر قبها بسته
زرها نثار منشور کردند و بادای نماز جمعه و عیدین که موقوف بود اجازت داده خطبه بنام خلیفه خوانده اسامی پادشاهان دهلی که از خلیفه اذن نداشتند از خطبه بینداخت
حتی نام پدر در طراز جامهای زربافت و منسوجات و عمارات نام خلیفه ثبت نموده عریضه مطول مشتمل بر تواضع بی اندازه بخط خود بقلم درآورده و گوهری نفیس که مثل
آن در خزانه نبود جهت خلیفه جدا ساخت و مصحوب حاجی رجب برقعی روانه مصر ساخت و ملک کبیر سرجاندار را که در حسن اخلاق و شجاعت و تقوی و عبادت نظیر نداشت
و از همه مقرب‌تر بود در اصل پیشکش گردانیده برکاب خلیفه در آورد و ملک قبول خطاب کرده عریضه او متضمن اقرار العبودیت خلیفه مصحوب حاجی رجب برقعی مرسول گردید
درین وقت کشنا نایک پسر لدر دیو که در نواحی ورنگل میبود بجریده نزد بلال دیو که راجه عظیم الشان کرناتک بود رفته گفت مسلمانان در دیار تلنگ و کرناتک داخل شده
اراده دارند که یکباره ما را مستاصل سازند درین باب فکری باید نمود بلال دیو جمیع اعیان مملکت را احضار ساخته مشورت طلبید و بعد از تفکر و امعان نظر قرار یافت
که بلال دیو جمیع ممالک خویش را در عقب گذاشته خود در سر حد راه سپاه اسلام تختگاه سازد و معبر و دهورسمند و کنبله را از تصرف مسلمانان در آورده کشنا نایک
تصرف نموده ارنگل را نیز درین ایام که فرصت است از حوزه دیوان دهلی درآورد و بلال دیو در کوهستان سرحد خود در جای صعب شهری بنام پسر خود بیجن بنا
کرده مشهور به بیجن نگر گشت و رفته رفته از کثرت استعمال بیجانگر شد و پیاده و سوار بسیار همراه کشنا نایک کرده بتسخیر ورنگل سر داد العین شد و ملک عماد الملک [illegible] گریخته
بدولت آباد آمد بعده بلال دیو کشنا نایک را کمک داده از دو طرف ایلغار معبر و دهورسمند را که از قدیم الایام باجگذار حاکم کرناتک بودند از تصرف مسلمانان برآورد
و از جمیع ولایت فتنه پیدا گشته در ممالک و دست بجز گجرات و دیوگیر در تصرف بادشاه دهلی نماند بادشاه ازین ممر آشفته خلق را بسیاست میفرمود
و از استماع سیاست بادشاه تنفر خلق بیشتر شده یعنی سبب زیادتی فتنه و حوادث میگشت چون بواسطه امساک باران فائده بر سعی و کوشش بادشاه در باب
زراعت مترتب نشد ناچار حکم کرد که دروازهای شهر را باز کنند و مردمی را که بضعف از جبر در شهر نگاهداشته بودند رها کنند آنها که زنده مانده بودند با زن و فرزند
افتان و خیزان بجانب بنگاله شتافتند بادشاه هم از قحطی لاعلاج شده از شهر برآمده و از پتیالی و کنپله گذشته بر لب آب گنگ اقامت نمود و فرمود تا مردم انجا
چپرها بستند و آن موضع را سرگدواری میخواندند و از کره و اوده غله بانجا میرسید و نسبت بشهر ارزانی حاصل شد و عین الملک که اقطاع ظفرآباد و اوده داشت
و با برادران خود آنجا میبود پیوسته غله و آذوقه و نقد و سایر احتیاج لشکر داری روان میداشت چنانچه دران مدت که بادشاه آنجا میبود از نقد و جنس مقدار
هشتاد لک تنکه بخدمت سلطان فرستاد و سلطان نسبت باو اعتقاد تمام پیدا شده بحسن کفایت او آفرین خواند و دران زمان که بادشاه در سرگدواری بود
چهار فتنه حادث گشته بود و فرونشست اول فتنه نظام مائین که ظاهر شد و او مردکی بود بنگی و باده گوی و هرزه کار از آن جهت از عهده مقاطعه کره نیامد
در سنه خمس و اربعین و سبعمایة یاغی شده خود را سلطان علاء الدین نامیده چتر بر سر گرفت لیکن پیش از آنکه سلطان بدفع او مقید شود عین الملک با برادران خویش
برو لشکر کشیده او را دستگیر نموده پوستش پر کاه نزد بادشاه فرستاد دوم شیخ زاده نظامی که خواهرزاده سلطان در خانه او بود نامزد و ملقب شد جماعتی که درین فتنه
شریک نظام مائین بودند بدست آورده بجزا و سزا رسانید و فتنه دیگر که در همین سال در دکن حادث شد آنست که نصرت خان که تمام ولایت بیدر را بالکلیه
بیک لک تنکه مقاطعه کرده بود و عاجز از عهده مقاطعه آن نتوانست برآمد یاغی شده در حصار بیدر متحصن گشت قتلغخان از دیوگیر نامزد او شد و امرای دیگر از دهلی نیز
بکمک او تعیین گشتند و قتلغخان حصار بیدر را محاصره کرده بقول او را از حصار بیرون آورده بخدمت بادشاه فرستاد و هنوز یکماه ازین واقعه نگذشته بود که علی شاه
خواهرزاده ظفرخان علائی که از امیران صده بود و از دولت آباد جهت تحصیل مال سلطانی بگلبرگه رفته بود چون آن حدود را از عمال خالی دید برادران خود را
که یکی از آنها حسن کانگوی بود بکجا جمع کرده در سنه ست و اربعین و سبعمایة سر بن ضابط گلبرگه را که از امرای معتمد سلطان بود بقتل رسانیده اموال او را غارت کرد

به بیدر رفت و نائب غیبت بیدر را نیز کشته آن ولایت را نیز متصرف در آورد و سلطان نیز درین کرت لشکر مالوه را بکمک قتلغخان فرستاده بدفع او مامور گردانید
و چون قتلغخان بحوالی بیدر رسید علی شاه استقبال کرده مصاف داد و شکست یافته در حصار بیدر متحصن گشت و قتلغخان قول داده او را با برادران از حصار بیرون
آورده در سرگدواری بخدمت سلطان آورد و سلطان علی شاه و برادران او را اخراج کرده بغزنین فرستاد و چون آن خون گرفتگان بی حکم از غزنین باز آمدند
در ساعت بیاسا رسیدند و چنانکه گذشت چون بادشاه را خدمات عین الملک مستحسن افتاده بود در مقام عنایت شده خواست که او را مع خیل و متابعان بدولت آباد
فرستاده مهم ورنگل نیز با او رجوع نماید و قتلغخان را بحضور طلبد عین الملک خود را بدست توهم سپرده بفکرهای دور و دراز افتاده با خود اندیشید که قتلغخان
استاد خود را که تمام مملکت دکن را بوجه احسن ضبط کرده و از حسن سلوک رعیت و سپه را مطیع و منقاد گردانیده است بی تقریبی از دکن عزل نموده
و مرا بجای او بدان جانب فرستادن معنی ندارد البته اراده و مقصد بادشاه آنست که بدین طریق مرا ازین حدود بر کنده ضایع سازد و اتفاقا در آن اثنا
جمعی از نویسندگان بخیانت منسوب گشته بودند و بادشاه حکم قتل ایشان کرده بود و ایشان بهانه گدائی از دهلی بر آمده باوده و ظفرآباد رفته خود را در حمایت
عین الملک انداخته بودند و او خاطر سلطان را ازین رهگذر بر خود متغیر مییافت درین وقت بتحریک ... عصیان چاره ندیده علم طغیان برافراخت و بصحبت ظاهر
بموجب حکم سلطان لشکر و برادران خود را از اوده و ظفرآباد طلبید و ایشان هنوز در راه بودند که عین الملک شبی از سرگدواری بر آمده بلشکر و برادران
پیوست و در آن نزدیکی برادرانش علم جسارت برافراشته با چهار هزار سوار بحوالی سرگدواری آمدند و تمام فیلان و اسپان سلطان که در صحرا بچرا میبودند پیش
انداخته بلشکرگاه خود بردند بادشاه سراسیمه گشته لشکر امروهه و سامانه و کول و برن را طلبداشته خواجه جهان نیز خود را با لشکر دهلی بخدمت رسانید بادشاه
ترتیب افواج نموده عین الملک و برادرانش از آب گنگ عبور کرده مقابل بادشاه فرود آمدند بخیال آنکه چون خلق از بادشاه متنفر اند شاید بدیشان پیوندند که روز دیگر
فوجها آراسته در صحرای قنوج بایستادند سلطان از خیرگی ایشان در غضب شده خواست که آنها را علف شمشیر گرداند و سوار شده عین الملک
و برادران او ازین جرأت [illegible] پا گم کرده بعد از اندک تلاش روی بگریز نهادند و عین الملک زنده دستگیر شده و شهرالله برادرش زخمدار با آب گنگ
فرو رفت و برادر دیگر در معرکه کشته شد و بسیاری با اسپ و سلاح نیز در آب غرق گشتند تا آنکه نیم جان از آب گنگ خود را بیرون بردند بدست گراسیه
مواس هلاک شدند سلطان فرمود که در ذات عین الملک هیچ شرارت نیست مردم او را بدین داشته بودند پس او را پیش طلبیده اسپ و خلعت داده
عملهای بزرگ حواله نموده پادشاه از آنجا به بهرایچ رفته عمارت قبر سالار مسعود غازی که از اقارب سلطان محمود غزنوی بود و در زمرهٔ شهدا اولاد سلطان محمود
غزنوی در سنه اربع و عشرین و اربعمایه بدست کفار مقتول گردیده نموده مبالغ کلی بمجاوران و فقرای آن بقعه رسانید و خواجه جهان را از بهرایچ پیش فرستاد
تا سر راه لکهنوتی بگیرد و بقیة السیف لشکر عین الملک که انبار دکن لکهنوتی رفتند و مردم دیگر را که از دهلی بواسطه قحط یا از خوف سیاست پادشاه در اوده
و ظفرآباد رفته ساکن شده اند باوطان خویش فرستند و خود از بهرایچ بدهلی آمد و خواجه جهان نیز از مهمی که حواله او گشته بود خاطر جمع کرده بخدمت رسید
درینولا حاجی رجب [illegible] و شیخ الشیوخ مصری نزد سلطان آمدند و منشور نیابت و خلعت خاص و لوای امیرالمومنین آوردند و بادشاه با تمام امرا و اکابر استقبال
نموده چون نزدیک رسید پیاده شد و منشور خلیفه را بر سر نهاده از دروازه تا درون کوشک پیاده آمد و مصحف و کتاب مشارق و حدیث با نوشته خلیفه
دائم پیش خود داشته بنام خلیفه از مردم بیعت میگرفت و هر حکم که از بادشاه بصدور می انجامید بخلیفه منسوب میساخت و میگفت امیرالمومنین چنین حکم
کرده و بعد از چندگاه شیخ الشیوخ مصری را انعام و اکرام بسیار نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و مال و جواهر فراوان بخدمت خلیفه فرستاد و
در همان اوان مخدوم زاده بغدادی که ظاهرا از دودمان عباسی بود بهند آمد پادشاه تا قصبه پالم استقبال کرده دو لک تنکه و یک پرگنه و کوشک سیری را
و تمام محصول زمین داخل حصار و باغات با انعام او مقرر فرمود و هرگاه که مخدوم زاده عزم ملاقات کردی سلطان از تخت فرود آمده گامی چند
پیش رفتی و او را پهلوی خود بر تخت متمکن ساختی و بادب تمام پیش او نشستی و درین ایام چون بعرض رسانیدند که ولایت مرهت که دولت آباد
از ظلم و ستم کارکنان قتلغخان خراب شده و محصول دکن از ده یکی رسیده هر آینه بادشاه سخنان معلل بغرض را باور کرده قتلغخان را که در عدالت

میت آکه دوم

بحسن سلوک صلاح نظر برداشت از دکن طلب فرمود و فرمان داد که برادر قتلغخان مولانا نظام الدین المخاطب بعالم الملک که در بروچ میبود بدولت آباد رفته
تا رسیدن عمال حضور ضبط مملکت و ترتیب امور و اصلاح معاملات میکرده باشد و قتلغ خان دران وقت بساختن حوض مشغول بود که درین عصر بحوض قتلغ
مشهور است به تبدیل عین با او و اتمام آن حوض را با او حواله کرد و خزانه پادشاهی را که خود جمع کرده بود و از اندیشه خوف راه بدهلی بردن ممکن نبود در
دهارا گر نگاه داشت و بسرعت روانهٔ دهلی شد و دهارا گر عبارت از حصار بالای کوه است و در دامن آن کوه از یک ضلع پیوسته حصاری از گچ و سنگ
کشیده اند و قلعهٔ دولت آباد عبارت از آن حصار است که بر کوه کشیده شده و پادشاه بعد از رسیدن قتلغخان بدهلی خود را از وصول منشور خلیفه عباسی
مستحق پادشاهی دانسته مجددا باستقلال تمام در کار اولی الامری غور نمود و مملکت دکن آنچه در تصرف او بود چهار شق ساخته بچهار شقدار حواله کرده
عماد الملک سر تیز پادشاهی را که مرد شجاع و عاقل و مدبر بود سپهسالار دکن گردانیده و سرور الملک و یوسف بقرا را که از امرای کبار بودند همراه ساخته
روانهٔ دولت آباد فرمود و محصولات دکن را بهفت کرور تنگهٔ سفید مقاطعه کرده بعهدهٔ شان نمود و حکم کرد که در معاملات با عالم الملک مشورت میکرده باشند
و مرزبانهای دکن از تغییر قتلغخان و بی هنجاری شقداران مضطرب گشته بعضی جلای وطن نمودند و بعضی تمرد ورزیدند و آن ولایت از انتظام افتاد و
همچنین عزیز خمار را که از اراذل بود بحکومت مالوه فرستاد و هنگام وداع گفت شنیده ام که هر فتنه که دران ولایت پیدا میشود باعث آن امیران صده
آن مملکت میباشند باید در دفع هر کس که از ایشان مفتن باشد تقصیر نکنی و پادشاه بعد از فراغ از مهم دکن و مالوه باز بسر گذاری آمده در کار آبادانی ملک و
تکثیر زراعت کوشید و درین باب اختراع چند وضع نمود و اختراع را اسلوب نامید و درین باب دیوان علیحده وضع کرده موسوم و مشهور بامیرکوهی گردید و
از جملهٔ مخترعات او این بود که سی کروه در سی کروه مسافت را دائره فرض کرده بشخصی رجوع کرد که هر قدر زمین که دران مسافت است اگر نامزروع باشد زرع
سازد و اگر مزروع باشد سعی کند تا باعلی مرتبه برسد و قریب صد شقدار جهت این کار منصوب گشت پس بعضی از گرسنگان که مضطر بودند و بعضی دیگر از
غایت حرص و طمع نظر بعاقبت کار نمی انداختند متکفل زراعت میشدند و مبلغها بعنوان تقاوی و انعام میگرفتند و آنرا صرف حوائج ضروریه خود نموده منتظر
سیاست پادشاهی می نشستند و در مدت دو سال هفتاد لک تنگه از خزانه خرج آن کار شد و اگر سلطان از مهم تهانه زنده باز گشتی یک کس از متصدیان و
متکفلان آن امر را زنده نگذاشتی و در عهد آن پادشاه دو مرتبه امساک باران شد و در هر کرت قریب سه سال مردم اوقات بعسرت گذرانیدند و عزیز خمار
چون بدهار رسید و بکار ملکی پرداخت روزی طرح ضیافتی افگنده امیران صده که عبارت از یوزباشی باشند طلبید و قریب هفتاد نفر امیر صده را دران
مجلس بغدر بکشت و ملاحظه آن نکرد که امیران صده دکن و گجرات و غیره متوهم شده در مقام فتنه خواهند شد و عریضه بخدمت پادشاه نوشت که خدمتی
نمایان کرده ام پادشاه آن را از دولتخواهی بزرگ تصور کرده اسپ و خلعت مع تحسین نامه بجهت او فرستاد و فرمود که هر یک از امرای بزرگ تحسین نامه بعزیز خمار
نوشته تحفها و خلعت فرستند و خود بهوس تربیت اراذل که از فرمودهٔ او تجاوز نکنند افتاده چند کس را که از اسافل روزگار بودند بقرب خود اختصاص داده
مراتب ایشان را از اکثر امرا بلندتر گردانید چنانچه نجیبان مطرب بچه را ولایت گجرات و ملتان و بداون تفویض نمود و باغبانی که سفله ترین مردم بود
دیوان وزارت بعهدهٔ او مقرر فرمود و فیروز حجام و منکای طباخ و لدها باغبان و شیخ بابوی بابک جولاهه بچه را بقرب خود ممتاز ساخته اشغال و اقطاع
بزرگ حوالهٔ ایشان فرمود و مقبل نام غلام احمد ایاز را که در صورت و معنی حقیرترین غلامان او بود وزارت گجرات تفویض نمود و از مضمون این دو بیت
غافل گشت نظم

سر ناکسان را بر افراشتن • وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشتهٔ خویش گم کردنست • بجیب اندرون مار پروردنست

و سبب پروردن اراذل آن بود که چون پادشاه در باب قتل رعایا و غیره حکمهای بیجا میکرد و امرای دانا و عاقل میدانستند که صلاح پادشاهی آن نیست
سر از حکم پیچیده تغافل میگذرانیدند پادشاه را در خاطر نقش آن می بست که چون آن مردم اصیل و نجیب اند مرا در خاطر ایشان قدری و حکم مرا اعتبار
نیست باید که جمعی را بزرگ ساخت که اراذل و لئام باشند القصه چون عمل شنیع عزیز خمار و تحسین پادشاه باطراف و جوانب رسید هر جا که امیر صده
بود خود را گرد آورده منتظر وقت و فرصت نشست درین اثنا ملک مقبل که بخطاب خان جهانی و وزارت گجرات یافته بود با خزانه و اسپان پایگاه

خاص که در گجرات جمع کرده بود از راه دیوی و بروده بدهلی می آمد امیران صده آنرا گرفتند و نهروالا را تاراج کردند خان جهان غارت نموده به نهروالا رفت و
بادشاه از استماع این خبر در غضب شده اراده رفتن گجرات نمود و قتلغخان بدست ضیاء برنی مؤلف تاریخ فیروز شاهی پیغام کرد که فتنه امیران صده
دیوی و بروده ازان قبیل نیست که بادشاه خود جهت دفع ایشان نهضت فرماید از دولت پادشاه مرا آنقدر لشکر و استعداد هست که بتعهد تسکین آن فتنه
نمایم از حرکت بادشاه بنفس خود بحتمل که فتنهای دیگر متولد گردد و بادشاه قبول التماس او ننموده استعداد سپاه فرمود و ملک فیروز عم زاده خود را به نیابت غیبت مع
خان جهان و ملک کبیر در دهلی گذاشت و خود در سنه ثمان و اربعین و سبعمائة از دهلی برآمده در قصبه سلطان پور که پانزده کروهی شهر است نزول فرموده
تا لشکر جمع شود درین اثنا عریضه عزیز خمار رسید که چون امیران صده بوفا و پرورده فتنه انگیزی اند و من با ایشان نزدیکتر بودم حشم دهار را ترتیب داده
بدفع ایشان روان شدم سلطان اندیشناک شده گفت عزیز خمار نا کرده کار است و روش جنگ نمیداند و ترسیت که کشته شود متعاقب آن خبر رسید که
چون عزیز خمار به بروده با باغیان شد دست و پا گم کرده از اسپ بیفتاد و باغیان او را گرفته بزشت ترین طریقی کشتند بادشاه از سلطان پور روان شد
در اثنای راه روزی بضیاء برنی گفت اگرچه مردم گفته باشند که فتنها از کثرت سیاست بادشاه حادث میگردد و من بخود ترک سیاست نخواهم کرد بعد
ازان فرمود که تو کتب تواریخ خوانده سیاست بادشاهان در چند محل مناسب است بعرض رسانید که در تاریخ کسروی آورده است که بادشاه را در هفت محل
سیاست لازم است اول آنکه کسیکه از دین حق برگردد بر و سیاست لازم آید دوم آنکه عمداً خون ناحق کند سوم آنکه مرد زن دار بازن شوهر دار زنا کند چهارم
آنکه با سلطان اندیشه غدر نماید پنجم آنکه سر فتنه بغی شود و مبادرت بفتنه نماید ششم آنکه از رعایا باشد و با اهل بغی موافقت کند و برسانیدن زر و
اسلحه معاونت نماید هفتم آنکه حکم بادشاه را خوار دارد و بواجبی انقیاد ننماید بازپرسید که درین سیاست چند قسم مطابق حدیث است گفت درین سیاست
هفتگانه سه جا حدیث وارد است و آن اینست ارتداد و قتل مسلم و زنای محصنه و چهار سیاست دیگر برای صلاح ملک مخصوص پادشاهانست بادشاه
فرمود که در ازمنه سابقه خلائق راست کردار و صدق گفتار بودند و درین روزگار از افساد زمانه مرا چنین سیاست ضرور است یا اینکه خلق راست
ایستاده ترک بغی و فساد نمایند یا من از میان بر خیزم و مرا چنان وزیر کامل نیست که بحسن تدبیر و عمل سرانجام ملک نماید که احتیاج بخونریزی نشود و
چون بکوه آبهو که سرحد گجرات است رسید شیخ معز الدین که یکی از امرای معتبر بود بر سر باغیان گسیل کرد و چون بحوالی دیوی رسید خان جهان نیز
بدو پیوست و بر سر باغیان رفتند و در نواحی دیوی حرب صعب اتفاق افتاده اهل بغی شکسته و مجروح روی بوادی هزیمت نهادند بادشاه از آبهو
برگشته بهروچ آمده آنجا قرار گرفت و ملک قبول عماد الملک وزیر ممالک با امیران صده بهروچ بتعاقب گریختگان فرستاد و عماد الملک کنار آب نربده
باغیان رسید و اکثر از ایشان را کشته اولاد و اتباع ایشان را بدست آورده بعضی که زنده ماندند بهاندیو ضابط بگلانه پناه بردند و باندیو از ملاحظه
سلطان آنها را تاراج و خراب ساخت و شر ایشان بالکلیه از گجرات مندفع شد و عماد الملک چند روز در کنار آب نربده توقف کرده بحکم سلطان
اکثری از امیران صده را بقتل رسانید و جماعتی که از زیر شمشیر جسته بودند باطراف آواره گشتند و بادشاه چند روز در بهروچ اقامت فرموده اموال بهروچ
و کنبایت و سایر بلاد گجرات را که نزد مردم مانده بود بشدت تمام حاصل کرده در خزانه آورد و کسانی را که فی الجمله داخل فتنه بودند بقتل رسانیده در
مقام بیدار ساختن فتنه خوابیده شده زین الدین بندرا که مجد الدین خطاب داشت و پسر رکن الدین تهانیسری را که از شریران روزگار بودند
بدولت آباد فرستاد تا اهل فساد و اشرار را از امیران صده وغیره بدست آورده سیاست نمایند و بعد از چند روز ازان حکم پشیمان شده خواست که آن
جماعت را پیش خود آورده در حضور بکشد پس از پی ایشان ملک علی سرجاندار و ملک احمد لاجین که از خویشان امیر خسرو بودند نزد عالم الملک برادر قتلغخان
فرستاده فرمان نوشت که امیران صده معروف آنجا را بحضور بفرستند و هزار و پانصد سوار همراه ایشان کرده با این دو امیر روانه درگاه گردانند
و عالم الملک امیران صده رایچور و مدکل و گلبرگه و بیجاپور و کنجوتی و رابباغ و کلهر و بهیکری و برار و رامگیر وغیره بدولت آباد طلب شود و چون امیران
اخبار سیاست سلطان شنیده بودند و ترسیده بودند ملک علی جاندار و ملک احمد لاجین را با هزار و پانصد سوار بر سبیل محصلی همراه آن صده روان ساخت ایشان

کوشش فراوان نموده امیران صده را مانند نصیرالدین تغلچی و قرلباش حاجب و حسام الدین و اسمعیل مخ و حسن کانکو و نورالدین برادر کلبرگه جمع ساخته روانه دولت آباد گردیدند و عین الملک ایشان را روانه خدمت بادشاه گردانید و چون بدره نانک درون که مابین قصبه کهج و درون است رسیدند امیران صده از سیاست سلطانی خائف و هراسان گشته با یکدیگر مشورت کردند و قرار دادند که چون غرض از طلب ما بجز قتل و سیاست امری دیگر نیست سزاوار است که مانند گوسفندان دست و پا بسته خود را بقصاب خونخوار بیرحم نسپاریم میباید که باز گردیم و علم مخالفت برافرازیم پس اتفاق نموده بوقت کوچ بر امرای محصل زدند و ملک احمد لاچین را کشته اموالش را غارت نمودند و ملک علی جاندار گریخته راهی که آمده بود پیش گرفت و امیران صده بدولت آباد شتافته عالم الملک را محاصره نمودند و حشم قلعه را از خود ساخته در اندک فرصتی متصرف گشتند و عالم الملک که از حسن سلوک او راضی بودند بجان امان داد و دیگر عاملان بادشاهی را با پسر رکن الدین تهانیسری بقتل رسانیدند و خزانه دولت آباد را در میان هم قسمت کردند و امیران صده گجرات نیز که در گوشه و کنار میان کهرات و مواس پنهان بودند همگی با ایشان پیوستند و اسمعیل مخ برادر ملک افغان که او نیز از امیران صده بود بوفور عقل و مروت و انصاف و عشرت بپادشاهی برداشته نصیرالدین خطاب کردند بیت سمعیل مخ را دران دار و گیر * بشاهی بخواندند شاه نصیر * چون خبر آن فتنه در بهروچ بپادشاه رسید بکوچ پی در پی هم در سال مذکور از بهروچ بدولت آباد آمده امیران صده فوجها آراسته جنگ صف نمودند و آثار جلادت و مردانگی بنوعی بظهور رسانیدند که میمنه و میسره بادشاه از هم پاشیده نزدیک بود که چشم زخمی برسد ناگاه سردار مقدمه ایشان بقتل رسیده قریب چهار هزار سوار ایشان یکبار روی بوادی هزیمت نهادند و شب در میان آمده بطریقی که طرفین از حال یکدیگر خبر نداشتند در خواهش معرکه فرود آمدند اسمعیل مخ و جمیع امیران صده طرح مشورت درمیان افکنده صلاح در آن دیدند که اسمعیل مخ با جمعی که برای محافظت قلعه مصر باشند بحصار قلعه دولت آباد در آیند و امیران دیگر بکلبرگه شتافته اقطاع خود را محافظت نمایند و چون بادشاه از دکن بیرون برود باز در دولت آباد جمع گشته بکار خویش مشغول شوند پس اسمعیل مخ بقلعه دهاراگره که مملو از غله و سلاح بود در آمد و دیگر امیران که حسن کانکو نیز از آن جمله بود برحسب قرارداد بجاگیرهای خود شتافتند سلطان عماد الملک سر تیز بادشاهی را که قبل از این در ایلچپور میبود و تاب مقاومت امیران صده نیاورده به تعذر بسلطانپور گریخته بود با جمعی از امرا بدفع باغیان جانب گلبرگه فرستاد و خود در کوشک خاص دولت آباد نشسته اکثر متوطنان آنجا را همراه امیر نوروز گرگین بجانب دهلی روان ساخت و فتحنامه نوشت که آنرا در دهلی بر منبر خوانده طبل شادی زنند و جهت تسخیر قلعه دهاراگره شده سوار و پیاده بیشمار بمحاصره آن مامور گردانید چنانچه هر روز جنگ واقع شده از درون و بیرون جمعی کثیر کشته میشدند و قریب سه ماه برین نهج گذرانیدند ناگاه از گجرات خبر رسید که ملک طغی غلام صفدر الملک که او نیز غلام احمد ایاز خواجه جهان بود فتنه انگیخته امیران صده را که در کوهستان تجویز زمین و اران میبودند با خود متفق ساخته و به نهرواله آمده ملک مظفر را که نائب شیخ معزالدین حاکم گجرات بود بقتل رسانید و شیخ معزالدین را با کارکنان او گرفته محبوس ساخت و کنبایت را غارت نموده اکنون قلعه بهروچ را محاصره کرده است بادشاه از استماع این خبر مضطرب گشته خداوندزاده قوام الدین را با چندی از امرای بزرگ مثل ملک جوهر و شیخ برهان الدین بلگرامی و ظهیر الجیوش را با لشکر بسیار بمحاصره دولت آباد باز داشته خود بتعجیل تمام بجانب گجرات روان شد و از ساکنان دولت آباد هر کس که مانده بود همراه برد چنانچه بتفصیل مذکور خواهد شد و کنبایتیان تعاقب لشکر بادشاه کرده چند فیل و خزانه گرفتند و بسیاری را کشتند چون سلطان بهروچ رسیده یکبار آب نربده نزول نمود طغی ترک بهروچ کرده بکنبایت رفت بادشاه ملک یوسف بغرا را بتعاقبش تعیین فرمود در حوالی کنبایت حرب واقع شد ملک یوسف بغرا با اکثر مردم معتبر بقتل رسیدند و باقی گریخته نزد بادشاه آمدند و طغی در بغی راسخ گشته شیخ معزالدین و دیگر کارکنان را که در حبس داشت بقتل آورد و بادشاه غضبناک بجانب کنبایت روان شد طغی گریخته باساول که حالا مشهور است باحمدآباد رفت بادشاه نیز بر اثر او راهی شد طغی بنهرواله گریخت و بادشاه بواسطه تواتر باران مدت یکماه در اساول توقف فرموده درین اثنا خبر رسید که طغی جمعیت نموده از نهرواله بسمت اساول راند در کری فرود آمده است و عزم جنگ دارد که جنگ صف نماید بادشاه نیز در عین بارندگی از اساول روان شده بکری آمده در کری تقارب فریقین دست داد و طغی و مردم او شراب بخورده نموده بهمه فدائیان بر فوج خاص بادشاه تاختند و چون فیلان از پیش مانع بودند کاری نساخته هزیمت یافتند و بدرختان انبوه

کوران نزدیکی بود درآمدند و از انجا بنهرواله رفتند و قریب بپانصد نفر از لشکر طغی که عقب مانده بودند اسیر گشته بحکم پادشاه بسیاست رسیدند پادشاه
پسر یوسف بغرا را با لشکر انبوه بتعاقب طغی فرستاد پسر ملک یوسف چون شب درآمد در راه توقف نمود و طغی فرصت یافته اهل و عیال خود و باغیان
دیگر را از نهرواله برآورده از آب ران گذشته از راه ولایت کچه بجانب کنته گریخت سلطان بعد از سه روز بنهرواله آمده کنار حوض سهسنگ نزول نمود
و به پرداخت ولایت گجرات مشغول شده مقدمان و رایان گجرات که از هر طرف می آمدند و پیشکش می آوردند بخلعت و انعام نوازش فرمود و از سعی
و اهتمام سلطان پریشانی گجرات باصلاح می آمد و چندکس از معارف لشکر طغی که جدا شده در پناه رانا مندل آمده بودند او ایشان را کشته سرهای ایشان بخدمت
پادشاه فرستاد و هنوز سلطان بتعمیر ولایت گجرات مشغول بود که از دکن خبر رسید که امیران صده که پیش ازین شکست خورده متفرق شده بودند اکنون
یکجا جمع گشته بسرکردگی حسن کانکو عماد الملک سرتیز را کشتند و خداوندزاده قوام الدین و ملک جوهر و ظهیر الجیوش و سایر امرای پادشاهی از آن مملکت
بطرف مالوه گریزانیدند و اسمعیل فتح نیز از قلعهٔ دولت آباد برآمده با ایشان پیوست و دولت آباد بتصرف ایشان درآمد و چون اسمعیل از سلطنت استعفا جست
جمیع امیران صده بتجویز او حسن کانکو را پادشاه کرده سلطان علاء الدین خطاب دادند و سلطان از شنیدن این خبر اندوهناک شده بعد از تامل فراوانی چون
دانست که این همه فتنه که از پیهم می خیزد از کثرت سیاست چند روز که در نهرواله بود مدارا شد فی الجمله دست از سیاست باز کشید و ملک فیروز و خواجه جهان
و ملک غزنین و صدر جهان و امیر رفیعه را با لشکرهای ایشان از دهلی طلبید تا بر سر حسن کانکو فرستد و در ایامی که ایشان بخدمت رسیدند چون بتواتر خبر رسید که
بر حسن جمعیت بی نهایت گرد آمده پادشاه فرستادن ایشان را موقوف داشته مقصد آن نمود که از مهم گجرات و تسخیر کرنال که بجوناگده اشتهار دارد خاطر جمع
ساخته خود بدفع حسن کانکو پردازد بنابر آن دو سال در گجرات گذرانیده سال اول بسر انجام و استعداد لشکر مشغول بود و سال دوم بتسخیر حصار کرنال پرداخت
و مقدمان و رایان آن نواحی همه اطاعت نموده بخدمت آمدند و کنکار که راجه ولایت کچه بود بخدمت سلطان رسید و از فحوای عبارت تاریخ نظام الدین احمد
چنین مستفاد میگردد که حصار کرنال مسخر سلطان محمد تغلق شاه شد لیکن ظاهر آنست که فتح آن قلعه غیر از محمود شاه گجراتی کسی را میسر نشد و سلطان تغلق
باطاعت رای آنجا اکتفا کرد الغرض ضیاء برنی میگوید که پادشاه درین حال بمن گفت که مملکت من امراض متضاده بهم رسانیده اگر علاج یکی مینمایم مرض دیگر
غالب میگردد و چون کتب تواریخ تو بسیار خوانده درین باب تدبیر بخاطر میرسد بعرض رسانیدم که در یکی از کتب تواریخ دیده ام که اگر از پادشاهی خلایق
متنفر گردند و فتنها حادث گردد علاج آنست که پسر یا برادری را که شایان پادشاهی باشد بجای خویش نصب کرده خود گوشه گیرد و اگر انکار کنند ترک اعمالی
که موجب تنفر خلائق شده بهمت نماید پادشاه گفت مرا آن طور فرزندی که قائم مقام تواند شد نیست و ترک سیاست کردنی نیم هرچه شدنی ست گو بشو
مصراع شود نشود گو مشو چه خواهد شد پادشاه در کوندل که پانزده کروهی کرنال است مریض گشته و پیش از آنکه بکوندل بواسطه آنکه ملک کبیر در دهلی فوت
یافته بود خواجه جهان و عماد الملک نایب وزیر الممالک را بدهلی فرستاده و خداوندزاده و مخدومزاده و معارف دیگر را از دهلی بکوندل طلب فرمود و چون سلطان
بکوندل رسید همه آن مردم با حرمها و جمعیتهای ملوکانه رسیدند و در خدمت پادشاه لشکر آراسته گشت و از مرض نیز صحت یافته بعد از آن از دیپالپور و ملتان
و اچه و سیوستان کشتیها بجانب تهته طلبید و از کوندل روان شده بکنار آب سند رسید و جهت دفع طغی با لشکر و پیلان از آب گذشته در کنار دیگر فرود آمد
درین وقت التون بهادر با پنج هزار سوار مغل که امیر قزغن بکمک سلطان محمد تغلق شاه فرستاده بود رسید پادشاه در حق ایشان انواع مراحم و الطاف بظهور آورده
مبذول داشته از انجا بقصد استیصال طایفه سومره که طغی حرامخور پناه بدیشان برده بود بطرف تهته نهضت فرمود و چون بسی کروهی تهته رسید روز عاشورا
بود روزه داشت و بوقت افطار ماهی تازه خورده مرض تپ که قبل ازین داشت عود کرد و با وجود آن در کشتی نشسته بکوچ متواتر بچهارده کروهی تهته رسیده مقام کرد
و مرض لحظه بلحظه زیاده میشد و اضطراب و تلواسه عظیم پدید آمد تا آنکه بتاریخ بیست و یکم ماه محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمائة ٧٥٢ در کنار آب سند رسید و در جهان منزل
روزنامه حیاتش برقم کل نفس ذائقة الموت مرقوم گشت و آنچنان جابر و قهاری اسیر خاک گشت قطعه ز روزگار اگر کام خویش برداری برآفتاب اگر نام خویش بنگاری
اگر بثروت ساسانیان رسی ز کیان ❊ وگر بچرخ فرازی علم ز جباری ❊ چه سود حاصلش نبیری بیماری ❊ دریغ کاخر ازان بگذری و بگذاری

و این مرثیه بوفات او گفته شد شعر

شه مایه تو هست شرب عالم را | شیوه مرگ است تخم آدم را
ای حریف عدم قدم در نه | کم زن این عالم کم از کم را
صبح محشر دمید و ما در خواب | بانگ زن خفتگان عالم را
آن که فرش فنا بگسترد | در نوردد این بساط خرم را
رستخیز است خیز و باز نگر | سقف ایوان طاق ظلم را
لته محمد سخفت در دل خاک | نیلگون کن لباس ماتم را
پس بیا به خروش در تن هر | چاک زن این قبای معلم را

و این ابیات را سلطان محمد در حالت نزع گفته نظم

بسیار درین جهان چمیدیم | بسیار نعیم ناز دیدیم
اسپان بلند بر نشستیم | ترکان گرانبها خریدیم
کردیم بسی نشاط آخر | چون قامت ماه نو خمیدیم

مدت سلطنت او بیست و هفت سال بود

ذکر وقائع سلطنت بادشاه معظم مهذب فیروزشاه بن سالار رجب

گویند ملک فیروز باربک که برادرزادهٔ سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود و سلطان محمد درباب او نظر استخلاف و ولیعهدی داشت چون در بیماری وتندرستی ومعالجه بادشاه شرط حق گزاری وخدمت بجای آورد دران حال عنایت وشفقت بادشاه دربارهٔ او یکی در هزار شده هنگام رحلت وصیت کرد که ولیعهد او باشد واین بیت خواند بیت تو سر سبز باشی بشاهنشهی * که من کردم سر بالین تهی * بعد از وفات سلطان محمد تغلق شاه برهم خوردگی بیرون از حساب در لشکر افتاده ملک فیروز باربک بعضی از اعیان اردو همت بر ضبط خلائق گماشته متکفل مهمات شدند و بنابر صلاح وقت اول التون بهادر و امرائی که از پیش امیر فرغن بمدد آمده بودند باندازه و مرتبه هر یک خلعت انعام داده اجازت مراجعت دادند وگفتند چون وقت مناسب نیست سپاه و اسپان شما ولشکر هندوستان غبار نزاع مرتفع گشته بعضا منجر شود اولی آنکه قبل از کوچ کردن ما شما از اردو برآمده روانه شوید التون بهادر را این سخن موافق عقل افتاده در ساعت خیمه وخرگاه برکنده کوچ کرده بفاصله پنج کروه فرود آمد و امیر نوروز گرگین داماد ترمشیرین خان مغل که در عهد سلطان محمد تغلق شاه بهند آمده در سلک امرای کبار انتظام یافته بود کفران نعمت ورزیده او نیز با مردم خود کوچ کرده و پیش التون بهادر رفته فرود آمد وگفت بادشاه هندوستان فوت شده ولشکر بی سر و سامان است و هنوز کسی بر تخت ننشسته ومردم دلهای پریشان دارند پس اولی آن است که فردا که لشکر کوچ کند خود را بر سر ایشان زنیم و از نقود و جواهر آنچه توانیم بدست آورده بولایت خود شتابیم پس بموجب قرارداد در روز دوم از فوت بادشاه که لشکر مانند کاروانیان بی سر و سامان میرفت براردو زده چند صندوق خزانه که بر شتر بار بود متصرف گشتند و دختر و پسر بسیار اسیر گرفته در لوازم غارت تقصیر نکردند و امرای سلطان محمد بهزار ترس و بیم اردو را بسیوستان المعروف بسهوان رسانیده نزول نمودند وآن شب تا صباح بامر پاسبانی و هوشیاری پرداخته خواب و آرام بر خود حرام ساختند اما روز دیگر مخدوم زاده عباسی و شیخ الشیوخ نصیر الدین محمود اودهی الملقب بچراغ دهلی و دیگر علما و مشائخ و امرای کبار و ارباب دخل همگی اتفاق نموده بمنزل ملک فیروز باربک رفته گفتند چون بادشاه مرحوم ولیعهدی ترا تفویض کرده دیگری نشاید این امر خطیر عظیم الشان [illegible] آنکه پیش از این مهمات سلطنت معطل نداری و بر تخت سلطنت جلوس نمائی ملک فیروز باربک باظهار سفر حجاز و زیارت حرمین شریفین نمود هر چند عذر آورد مسموع نگشت آخر ناچار شده در بیست و سوم ماه محرم سال مذکور بعد از آنکه پنجاه و چند مرحله از عمر شریفش طی شده بود بر تخت جهانداری جلوس فرمود نظم

مخالف شکن شاه فیروز بخت * بفیروز فالی برآمد بتخت *
ز فیروزی دولت کامگار * نشاط انگیخت در روزگار *

روز اول جلوس چندین هزار نفس که در بند مفسدان تهته و مغل افتاده بودند باز خریده روز سوم از جلوس بترتیب وتوزک سوار شده و از هر طرفی که سوار مغل و مفسدان تهته جهت دست اندازی می آمدند دستگیر میشدند یا کشته میگشتند چنانچه چندین کس از سرداران مغل گرفتار شده بسزا رسیدند نظم

شهی چیره گشت این او چو بال کشاد * ازین پیش نکشید دعوی بازی *
چنان بساخت جهان را بهوی معدلتش * که از طبیعت ضدها درفت ناسازگاری

امیر نوروز گرگین و التون بهادر دیگر صلاح در توقف ندیده از روی استعجال بممالک خود شتافتند و مردم تهته که بتحریک طغی در فتنه و فساد تقصیر نکرده بودند الحال ایشان [illegible] خود بدست آمده باز انداخته سر در پیش نهادند و بر خلاف جلوس سلطان فیروز شاه مبارک آمده مستمالی و مالی برایشان [illegible] گشت

و بعد از آن بکوچ متواتر از سیوستان بقلعهٔ بهکر آمده امرا و ملوک و مشایخ و علما را بانعام اسپ و خلعت و شمشیر و کمر بنواخت و همچنین سکنهٔ سیوستان و بهکر را
نواخته انعام فراوان داد و مثله پادشاهان ماضیه را مقرر داشته با مضای آنها فرامین صادر فرمود و مردمی را که از قندهار و سیستان و خراسان و عراق و
مصر و بغداد بدرگاه سلطان محمد آمده منتظر انعام و احسان بودند باندازهٔ هر یک انعامات فرموده رخصت مراجعت باوطان داد و خداوندزاده عماد الملک
و امیر علی غوری را بسر طغی طاغی فرستاده خود متوجه اچهه گردید و ائمه و اهالی آنجا را نیز رهین احسان ساخته وظائف مقرر داشت و درینوقت خبر رسید که احمد ایاز
المخاطب بخواجه جهان که نسبت خویشی بسلطان محمد تغلق شاه داشت و عمر او از نود متجاوز بود در دهلی شش ساله پسری مجهول النسب را بسلطان محمد
نسبت داده و پادشاه غیاث الدین محمد خوانده بپادشاهی برداشته است و خلقی را دعوت باطاعت کرده و معرکه بهم رسانیده سلطان فیروز شاه آنغیبی را حمل بر
خرافت و حماقت او کرده سیف الدین شحنه پیل را با فرمان عفو و نصیحت نزد او فرستاده و از آنجا کوچ کرده چون بدیپالپور آمد بجهت آسایش خلق چند روز توقف فرمود
و از آنجا نیز بتانی و آهستگی باجودهن رسیده بزیارت فرا شیخ فرید الدین قدس سره سرفراز گشت و خانواده او را تعظیم بسیار کرده مجاوران آن آستان
آن بقعه را بنوازشها نمود و چون از اجودهن راهی گشت ملک مقبول عماد الملک وزیر الممالک از اقطاع آمده ملازمت نمود و بخلعت مرصع مخصوص گشته
منصب وزارت کل ممالک و خطاب خان جهانی یافته ذروهٔ جاهش از فلک الافلاک درگذشت و چون پادشاه بحوالی هانسی رسید احمد ایاز
سید جلال الدین ترمذی و ملک حمید الدین کهچی و مولانا نجم الدین و داؤد خان خانه زاد خود را بسم رسالت نزد فیروز شاه فرستاده پیغام داد که پادشاهی
هنوز در خاندان سلطان محمد تغلق شاه برقرار است اگر آن خداوند پادشاهی به پسر سلطان مرحوم رجوع نموده خود بسمت نیابت پرداخت امور ملکی نماید
مستحسن طباع مستقیمه خواهد بود فیروز شاه جمیع اعیان درگاه سلطان محمد تغلق شاه را حاضر ساخته گفت شما از محرمان و نزدیکان سلطان محمد بوده اید اگر
از وی پسری مانده است بگوئید تا او را بر تخت نشانیده اطاعت نمایم همگی متفق اللفظ و المعنی گفتند که سلطان محمد تغلق شاه پسری ندارد و بحسب ارث
وصیت سلطنت و پادشاهی تعلق بآن خداوند دارد و چون از مشایخ و علما مثل شیخ محمد نصیر الدین اودهی و مولانا کمال الدین سامانه و مولانا شمس الدین
باخرزی که دران مجلس حاضر بودند استفسار نمود مولانا کمال الدین گفت هر که درین کار اول شروع کرده است ولی تر است پس ازین صورت مؤلف گوید که
ازین جواب چنین معلوم شد که آن طفل پسر سلطان محمد تغلق شاه بود چه که علما گواهی بسلب اولاد او نداده اند و از آن ساکت شده مسئله دیگر در میان
آوردند علی ای حال پادشاه رسولان احمد ایاز را نگاه داشت و داؤد خانه زاد و مولانا زاده را که از جمله رسولان بودند نزد او فرستاده بسخنان نصیحت آمیز
هدایت فرمود و بعد از رسیدن داؤد خانه زاد چون اکثر امرا مثل ملک تتهو حاجب و ملک حسن بلتانی وغیره که موافقت تام با احمد ایاز نموده زر بسیار گرفته بودند
باستقبال پادشاه شتافته بلشکر پادشاهی پیوستند و هم درین وقت خبر کشته شدن ملک طغی که طغیان نموده بگجرات رفته بود رسید و در همان چند روز
شهزاده فتح خان در بلدهٔ فتح آباد متولد شد و از همه طرف آثار اقبال و فیروزی ظاهر شدن گرفت احمد ایاز دانست که کاری از پیش نخواهد رفت پس پا
از روی عجز و اضطرار اراده ملازمت نموده اشرف الملک خلجی و ملک حسین امیر میران را بجهت درخواست گناه خویش پیش پادشاه فرستاده پادشاه
بیجان امان داده احمد ایاز با متابعان خود سرهای محلوق برهنه کرده و دستارها در گردن افتاده بملازمت رسیدند پادشاه احمد ایاز را [illegible]
و ملک خطاب که از اعوان او بود به هند فرستاد و شیخ زادهٔ بسطامی را اخراج فرموده در دوم رجب سنه اثنی و خمسین و سبعمائه بدولت و سعادت
قدم بر تخت پادشاهی دهلی گذاشته نوید عدل و احسان بخواص و عوام درداد چنانچه کافهٔ انام بدعای ذات خود رسیده رفاهیت درگه [illegible] نظم
چه سر توست که اقبال در جهان فکند * چه غلغلیست که دولت در آسمان افکند * غبار موکب شاهیست یا نسیم بهشت * که بوی امن و امان در جهان افکند
امرا و ارکان دولت را بخطاب و مناصب ارجمند سربلند گردانید و شیخ صدر الدین بن الشیخ بهاء الدین زکریا را بخطاب شیخ الاسلامی و خداوندزاده قوام الملک
را بخطاب خداوندخانی و عهدهٔ کیلداری تفویض فرمود و ملک تاتار خان را [illegible] گردانید و [illegible] خداوندزاده عماد الملک
سر سلاحداران کرده و [illegible] سلاطین غور را بخطاب خداوندزاده [illegible] آنکه از خاندان [illegible] عباسی [illegible]

و عین الملک مشرف دیوان شد و ملک حسین میر میران استیفای کل یافت و بتاریخ پنجم ماه صفر سنه ثلث و خمسین و سبعمائه ۷۵۳ بادشاه بطریق سیر و شکار
جانب کوه سرمور سواری فرمود و اکثر زمینداران آن حدود بملازمت رسیده حلقهٔ بندگی در گوش کردند و غاشیهٔ خدمت بر دوش گرفتند و در روز دوشنبه
سیوم جمادی الاولی سنهٔ مذکوره شهزاده محمد خان در دهلی متولد شد سلطان فیروزشاه جشنها ساخته خلائق را بانعام و الطاف بهره ور گردانید و در سنه اربع
و خمسین و سبعمائه ۷۵۴ در دامن کوه کلانور شکار کرده هنگام مراجعت عمارات عالیه بر لب آب سرستی بنا فرمود و در شوال همین سال خان جهان را اختیار تمام
داده در شهر گذاشت و خود با لشکر گران عزیمت لکهنوتی نموده تا دفع شر حاجی الیاس که خود را شمس الدین شاه نامیده تا حد بنارس متصرف شده بود نماید
وقتی که نزدیک گورکهپور رسید اودی سنگه مقدم آنجا بخدمت آمده پیشکشهای لایق با دو زنجیر فیل گذرانیده مورد مراحم سلطانی شد و رای کهپور رسم خراج
چند ساله گذرانیده همراه در ملازمت سلطان روان شدند و چون بحدود بندوه که محل قرار حاکم بنگاله بود رسید الیاس حاجی آنرا گذاشته باکداله که موضعیست
در نهایت استحکام یکطرف آب و دیگر طرف جنگل دارد رفته پناه برد و بادشاه مردم بندوه را بحضرت رسانیده از آنجا بگذشت و در هفتم ماه ربیع الاول
باکداله رسیده در همان روز جنگ عظیم شد و بیست و نهم شهر مزبور لشکر سلطان از شهر جدا شده بکنار آب گنگ فرود آمده در پنجم ماه ربیع الآخر از عفونت
اردو میخواست که تغییر منزل کند بنفس نفیس سوار شده تفحص جای مناسب میکرد حاجی الیاس الملقب بشمس الدین شاه بخیال اینکه سلطان بعزم معاودت
سوار شده است بنابراین بقصد جنگ از حصار برآمده صف آراست و حرکة المذبوحی نموده باز بقلعه گریخت و چهل و چهار زنجیر فیل و چتر و علم و اسباب شاهی
و حشم او بدست سلطان آمد و پیاده بسیار کشته شده جماعتی کثیر اسیر گشتند و سلطان روز دوم آنجا مقام کرده فرمان داد که اسیران بلاد لکهنوتی را بگذارند
و چون ایام برسات رسیده بود و بارندگی در ولایت بنگاله بنوعی میشود که دران فصل تردد بغایت متعذر میگردد بادشاه گفت چون فتح کردیم و اسباب سلطنتش گرفتیم
سال دیگر بدفع او خواهیم آمد پس صلح گونه در میان آورده و اسیران بلاد لکهنوتی را رها کرده علم مراجعت بصوب دهلی برافراشت و در سنه خمس و خمسین و سبعمائه ۷۵۵
نزدیک دهلی شهر فیروزآباد در کنار جون بنیاد نهاد و در دوازدهم ماه شعبان سنه ست و خمسین و سبعمائه ۷۵۶ جانب دیپالپور بشکار رفت و جوی بزرگی از آب ستلج کنده
تا جهجر که چهل و هشت کروه است برد و در سنه سبع و خمسین و سبعمائه ۷۵۷ از کوه مندوی و سرمور از نهر جون جوئی جدا کرده و هفت نهر دیگر با جمع ساخته بهانسی رسانید و از آنجا
به ابیسین برده حصاری مستحکم بنا کرده بحصار فیروزه موسوم گردانید و در زیر آن حصار نزدیک کوشک تالابی کافته از آب نهر پر کرد و جوئی دیگر از آب کهگر کشید و از حصار
سرستی گذرانیده بنهر سرکته رسانید و شهری در آنجا بنا نهاده فیروزآباد نام کرد و جوئی دیگر از جون کشیده در تالاب آن شهر انداخت و در ماه ذیحجه سنه مذکوره خلعت
و منشور خلیفهٔ عباسی مصر الحاکم بامر الله ابو الفتح ابوبکر بن ابی ربیع سلیمان متضمن تفویض ممالک هندوستان و سفارش بادشاهان بهمنیه دکن آمد و هم درین ماه
رسولان حاجی الیاس المخاطب بشمس الدین شاه از لکهنوتی و بنگاله رسیده هدایا و تحف و نفائس بسیار بدرگاه آوردند و التماس صلح نمودند بادشاه نیز باین معنی
راضی شده ایلچیان را بعزت و حرمت رخصت فرمود و از ان تاریخ بنگاله و دکن از تصرف سلاطین دهلی بیرون رفته به پیشکش اکتفا نمودند و در سنه ثمان و
خمسین و سبعمائه ۷۵۸ ظفر خان فارسی از ستارگانو آمده نایب وزیر شد و در سنه تسع و خمسین و سبعمائه ۷۵۹ شمس الدین شاه از بنگاله چند نفر امرا را برسم رسالت با تنسوقات و تحفهای
شایسته بدرگاه بادشاهی فرستاد و بدرجهٔ قبول افتاد و بادشاه نیز در عوض آن اسپان تازی و ترکی و اقمشهٔ نفیسه براهی و ارسال داشت فاما بدو نرسید چه وقتی که آنها
در سواد بهار رسید خبر رسید که شمس الدین شاه فوت شده و پسرش سکندر خان قائم مقام وی گشته بادشاه حکم فرمود که تحف و هدایا را بدرگاه فرستند و اسپان را در
عوض مواجب سپاهیان بهار و هند و سلطان هم در سنه مذکوره طرف سمانه بشکار رفت و آنجا شنید که مغلان تا دیپالپور آمده اند سلطان ملک قبول سر پرده دار را
با لشکر بسیار بدفع آنها فرستاد و مغلان تا رسیدن وی کار خود کرده و ولایت تاراج نموده با ماکن خویش مراجعت کرده بودند و در سنه ستین و سبعمائه ۷۶۰ بادشاه عزیمت
لکهنوتی کرده و الغ خان و خان جهان را در دهلی گذاشته تاتارخان را از سرحد غزنین طلب داشت و چون بظفرآباد رسید برسات شروع شده همانجا مقام کرد و درینوقت
شیخ زاده بسطامی که قبل ازین اخراج نموده بود آمده از خلیفهٔ مصر خلعت آورده اعظم الملکی خطاب یافت و در همان آوان ایلچی از جانب بادشاه نزد سکندر خان
و در همان ودی همراه حاجب سکندر خان با پنج زنجیر فیل و تحف و هدایا بدرگاه آمد اما اثری بر آن مترتب نشده بادشاه بعد از برسات بلکهنوتی شتافت و در آن اوان

شهزاده فتح خان را سر اپردهٔ سرخ و فیلان نامی داده خطبه بنام او خوانده سکه بنام او زده و درگاه او را جلیحده ساخته فرمانها بتصنیف و چتر لعل و سایر اثاثه سلطنت داده امرا و تقسیمات بسیار تابع او کردانید و آتالیغ و آتابکان مردمان آداب دان برو گماشت آن شاهزاده با وجود صغر سن از لهو و لعب که از لوازم طفلی است اجتناب نموده از صبح تا چاشت و از شام تا یکپاس شب بخواندن و نوشتن میپرداخت و در اثنای سواری و مجلس داری نهایت تمکین و وقار ظاهر ساخته امور معظم که ارباب فضل بخدمت او معروض میداشتند با حسن وجه فیصل میداد چنانچه موجب حیرت ذوی العقول میشد روزی خواب بروی غلبه کرده از مکتب خانه برخاست تا بمحل خاص رود و آسایش نماید در آن وقت پیرزالی بر سر راه آمده عرض کرد که شوهر و پسرم از ستارگانو چیزی متاعی خریده برسم تجارت بار و رو بی سلطان می آمد قطاع الطریق با ایشان برخورده آن ثقل کالا را سبکبار گردانیدند و این بیچارگان چون بحال غارت زدگان بحوالی لشکر رسیدند مردم پادشاهی بعلت جاسوسی گرفته مقید گردانیده بزندان فرستادند و جهان را از مفارقت ایشان بر من تنگ و تاریک ساختند شاهزاده بشنیدن این سخن برسوز و گداز آن ضعیفه ترحم فرموده گفت اگر درین قول صادقی دو شخص بنی عرض بیار تا گواهی دهند که سوداگر بودند نه جاسوس ضعیفه گفت گواهان بسیارند اما تا رفتن و آمدن درنگی خواهد شد و دیگر بخدمت شاهزاده رسیدن مشکل خواهد شد شاهزاده بخندید و گفت من اینجا ایستاده ام برو و گواهان خود را بیار گویند جمعی از نزدیکان بعد از رفتن پیرزن گفتند که در آفتاب ایستادن مناسب نیست در سایهٔ فلان درخت که نزدیک است میتوان نشستن شاهزاده جواب داد که من با آن عاجزه وعده کرده ام که تا مراجعت کردن تو اینجا می ایستم خلاف وعده چون توان کرد پس چندان در آفتاب بایستاد که پیرزن آمده گواهان مقبول الشهاده گذرانید آنگاه پیرزال را همراه گرفته بدربار پدر برد گفتند پادشاه در خواب است و بیوتخانه چندان نشسته انتظار برد که پادشاه از خواب برخاست ماجرای تظلم عورت و گواهان گذرانیدن بمسامع قدسی مجامع رسانیده شوهر و پسر او را آزاد گردانید پس از آن بمنزل خود تشریف برده طعام چاشت اوقت عصر تناول فرمود و چون سلطان فیروز شاه از ظفرآباد به بندره رسید سکندر شاه بطریق پدر در اکداله حصاری شد و بعد از آنکه کار بروی تنگ شد چهل و هشت زنجیر فیل و تحف و نفایس بسیار پیشکش کرده التماس صلح نمود و آن بدرجهٔ قبول افتاده بادشاه بجونپور رفت و برسات دیگر را آنجا گذرانیده طرف جاجنگر روان شد چون بشکره رسید آن ولایت را تاخت و تاراج نمود و والی آن مملکت رای شهر دو دست گریخته و دختر شکر خاتون نام گرفتار شد بادشاه او را دختر خوانده محافظت نمود وقتی که از آب مهندری گذشته بشهر بنارس که مسکن رای جاجنگر بود رسید رای آنجا بجانب تلنگ گریخت بادشاه علم معاودت برافراشته رای بیربهان دیو که بر گذر قافیه واقع شده بود سی و هفت زنجیر فیل با تحف نفیسه سال بسال داده امان خواست بادشاه از آن طرف برگشته چون به پدماوتی که جنگل فیل است رسید سی و سه زنجیر فیل زنده گرفت و دو فیل دیگر را که بدست نمی آمدند بکشت ملک ضیاء الدین مشهدی که در سلک امرا انتظام داشت در بدیهه این رباعی بگفت ¶ رباعی شاهی که زحق دولت پاینده گرفت ¶ اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت ¶ از بهر شکار فیل در جاجنگر ¶ دو فیل بکشت و سی و سه زنده گرفت ¶ بادشاه چون برگشته در ماه رجب سنه اثنی و ستین و سبعمائه بدهلی رسید شنید که نزدیک پرچه کوهیست که از میان آن آب بیرون می آید و در ستلج میریزد و آنرا سرستی میگویند و آنطرف آب سرستی جوئیست که آنرا سلیم خوانند اگر پشتهٔ عظیم که در میان آن جو و آب فاصله است بکاوند آب سرستی در آب جوی افتد و از آنجا بسرهند و منصورپور و از آنجا بسنام آید و پیوسته جاری باشد پس بدان طرف سواری فرموده و حکم کرد که پنجاه هزار بیلدار جمع ساخته بکندن آن پشته وجوی پرداختند چنانچه در میان آن پشته استخوانهای فیل و آدمیان ظاهر شد که استخوانهای دست آدمی سه گز بوده پاره سنگ شده و پاره هنوز استخوان بود و در همین وقت سرهند را که در اصل داخل سمانه بود جدا ساخته ده کروهی سمانه داخل سرهند گردانیده حواله ملک ضیاء الملک شمس الدین ابو رجا نمود و آنجا حصاری بر آورده فیروزپور نام نهاد و از آنجا بجانب نگرکوت توجه فرموده وقتیکه بدامن کوه رسید و بیت اوره بادشاه فرمود که وقتیکه خداوند من سلطان محمد تغلق شاه مرحوم بدینجا رسید و شربت برف خواست او آورده چون من حاضر نبودم خود میل نکرد و حکم کرد که فیل و شتر یا بند تا که همراه بود شربت برف ساخته بیاد سلطان محمد تغلق شاه تمام لشکر تقسیم کردند راجه نگرکوت بعد از محاربه و مجادله باتباع بخدمت آمده شرف خدمت دریافت بادشاه او را نوازش فرموده نگرکوت را بنام سلطان محمد تغلق شاه مرحوم محمدآباد موسوم گردانید و در همین وقت بعرض بادشاه رسانیدند که کتب خانهٔ ... که نوشابه ... ساخته بود در بتخانه ... صورت نوشابه را ساخته بود ... بود ... ها ... بعد ... سن ...

دیگر هزار و سیصد کتاب زبراهمه درین بتخانه است که بجوالامکهی اشتهار دارد و پادشاه علمای آن طائفه را طلب کرده بعضی از آن کتب را ترجمه فرمود از آنجمله
اعز الدین خالد خانی که از شعرای آن عصر بود کتابی در حکمت طبعی و شگون و تفاؤلات در سلک نظم کشیده دلائل فیروزشاهی نام کرده است الحق آن
کتابیست متضمن اقسام حکمت علمی و عملی و در بعضی کتب مسطور است که سلطان فیروزشاه باربک بتهای نگرکوت را شکست با گوشت ماده گاو در توبره
کرده بگردن برهمنان بست و در اردو بگردانید و صورت نوشابه را با یک لک تنگه بمدینه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده تا آن صورت را
در شارع زائران بر زمین کردند و زر را بمجاورین و مستحقین قسمت نمودند و پادشاه بعد از فتح نگرکوت عزیمت ولایت سند کرده متوجه تهته شده جام مالی
بن جام عنفر که همیشه مطیع پادشاه دهلی بود یاغی شده قلعه را مضبوط کرد و پادشاه چندگاه محاصره فرموده چون غله بعلت قیمت بهم رسید اکثر دو موسم برسات
نزدیک شد بجانب گجرات رفت و برشکال را در آنجا گذرانید و ظفرخان را ایالت گجرات داده بکوچ متواتر بتهته آمد جام مذکور درین کرت امان
خواسته ملازمت نمود و پادشاه او را با تمامی مقدمان تهته بدهلی برد و بعد از مدتی در مقام عنایت شده باز بتهته فرستاد و در سنه اربع و سبعین و سبعمایه
ملک مقبول خان جهان وفات یافت و جوناشاه پسر بزرگ او بدان خطاب بلند آوازه گشت و در سنه خمس و سبعین و سبعمایه ظفرخان در گجرات فوت شد
پسر بزرگ او دریا خان خطاب ظفرخانی یافت و جانشین پدر شد و در دوازدهم صفر سنه ست و سبعین و سبعمایه فلک بیمهری و غدار خود ظاهر ساخته
سلطان ملک فیروز باربک را که فرزند دلبندش فتح خان که شهزاده بیمثال بود قرین حزن و اندوه ساخته پشت طاقتش را از بار غم دوتا گردانید و چون
علاجی بجز صبر در دست نبود در حظیره خود دفن کرده مراسم تعزیت بجای آورد و بسبب کمال ملال سایه التفات از امور مملکت باز گرفته بغایت محزون و
مغموم میبود امرا و اعیان درگاه سر بر زمین نهاده معروض داشتند که جز رضا بقضا درین واقعه علاجی نیست و بیش ازین بی التفاتی بامور پادشاهی
مناسب نمینماید آن پادشاه دانا التماس مخلصان و نیکخواهان را قبول کرده باحوال مملکت پرداخت برای رفع کلفت بنشاط شکار رغبت نمود و در حوالی
دهلی نو ترتیب شکارگاهی نموده گرد و اطراف دیوارها کشیده درختان سایه دار نشانید و آنرا شکارگاه ساخت و تا این زمان اثر آن باقیست و در سنه ثمان و سبعین و سبعمایه
خواجه شمس الدین دامغانی بعرض رسانید که عمال گجرات حاصل آن ولایت را از قرار واقع بگماشتگان دیوان جواب نمیگویند در صورت صد فیل و چهل لک تنگه و
چهار صد غلام حبشی و هندی و دویست اسپ عربی و عراقی زیاده بر جمع گجرات متعهد میشوم که هر ساله واصل سازم پادشاه فرمود که اگر شمس الدین ابورجا
که نایب ظفرخان است این اضافه را قبول کند گجرات بدو مسلم باشد چون او قبول نکرد خواجه شمس الدین دامغانی را کمر زر و چندول نقره نوازش فرموده بجای
ظفرخان رخصت گجرات داد و او چون از عهده آنچه قبول کرده بود نتوانست برآمد اظهار خلاف نمود و عمال گجرات که از وجوه دل بودند با میران صده
اتفاق نموده او را بقتل رسانیده سرش را بدرگاه فرستادند و در ایام پادشاهی فیروزشاه باربک هیچکس از حکام غیر شمس الدین دامغانی باغی نشد و بعد از کشته شدن
او حکومت گجرات بملک مفرح که از تربیت یافتگان آن دولت بود مقرر شده فرحت الملک خطاب یافت و پادشاه بعد ازین قضیه سرحدها را بامرای معتبر سپرده
خاطر جمع ساخت چنانکه کره و مهوبه و آن نواحی را بملک شمس الدین سلیمان پسر ملک مروان دولت داده اقطاع بروده و سندیله و کول با حواله حسام الملک
کرد و اقطاع جونپور و ظفرآباد بملک بهروز و پنجاب تا سرحد کابل برای و رویت نصیر الملک .. و ان دولت مفوض ساخت الغرض تا آخر عهد او
احدی از نوکران عصیان نورزیدند جز در سنه تسع و سبعین و سبعمایه مقدمان و زمینداران پرگنه اتاوه طغیان ورزیدند پادشاه در غضب شده بنفس نفیس
آنجا رفت ایشان بجنگ پیش آمده منهزم گردیدند و بسیاری از آن جماعت حرام خوار اسیر و دستگیر گشته مکافات اعمال خویش یافتند و پادشاه در اتاوه و
اکهل و بلای هر جا که ضرور آمد حصارهای محکم ساخته و آنرا بمردان کارگزار محول نموده بسعادت فیروزی بمستقر دولت مراجعت فرمود و در سنه احدی
و ثمانین و سبعمایه بطرف سامانه عزیمت فرموده چون جوناشاه خان جهان که حاکم آن ولایت بود پیشکشهای لائق گذرانیده بمراحم فراوان مخصوص گشت پادشاه
از انباله و شاه آباد گذشته بدامن کوه سهارنپور در آمد و از راجهای سرمور و دیگر رایان پیشکشهای لائق گرفته بدهلی معاودت نمود و شنید که مقدم کتهیر سوم
بلکهر حاکم بداون سید محمد را با برادرانش سید علاء الدین و سید محمود بخانه خود بمهمانی طلبیده بوقت غفلت بشمشیر غدر کشت پادشاه غضبناک شده

استعداد سفر آنطرف نمود و در ابتدای سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه از دار الملک کوچ کرده چون نواحی کتهر محل نزول لشکر فیروزی اثر شد بحسب فرمان آتش نهب
و غارت در منازل متوطنان آن دیار زدند و در قتل کفار اشرار آن مقدار کوشیدند که ارواح سادات شهید بشفاعت در آمدند و بنابر آنکه کهرکو گریخته بود
در کوه کمایون رفته آسیب تاخت غازیان شامل حال رعایای آنطرف نیز شده قریب بیست و سه هزار کس گرفتار حلقهٔ عبودیت شدند و چون کهرکو مانند سیماب
در شگاف و شقاب آن کوهستان ناپدید شده بود و هیچکس از و نشان جای او و میتا نداد و برسات نزدیک شد رایات ظفر آیات بجنبش در آمده بمرکز اصلی
معاودت نمود و ملک داود افغان را بغایت بزرگ ساخته در سنبل نصب فرمود و حکم کرد که هر سال از روی قهر و غضب بولایت کتهر در آمده دقیقهٔ از خرابی
فرو نگذارد و خود نیز تا سنه سبع و ثمانین و سبعمایه هر سال از دهلی جانب سنبل بشکار رفته آنچه ملک داود خان افغان نکرده بود بوقوع می آورد چنانکه در آن ولایت
یک جریب زمین مزروع نشد و متنفسی شبی در خانهٔ خود نغنود و در عوض آن سه سید چندین هزار هندو بقتل رسیدند و در سال ناکور حصاری بغایت مستحکم در موضع
بسولی که هفت کروهی بداون است ساخته آن را فیروزپور نام کرد اما خلق ستمدیده و ظریف آنرا آخرین پور میگفتند و در آخر آنچنان شد که بر زبان خلق جاری
شده بود که بادشاه دیگر در قلعه ساختن و شهر تعمیر بنا نهادن توفیق نیافت و آن حصار باخرین پور مشهور گشت و درهمین سال ضعف پیری بر بادشاه غالب شده
خان جهان که وزارت یافته بود دلی نهایت قوی شد که هر چه او میگفت بادشاه بی فکر و تامل از قوه بفعل می آورد تا آنکه در سنه تسع و ثمانین و سبعمایه خان جهان
بعرض بادشاه رسانید که شهزاده محمد خان باتفاق امرای مثل ظفر خان بن ظفر خان و ملک سما الدین و ملک یعقوب و ملک کمال الدین اتفاق کرده ارادهٔ خلاف ارز دارد
در عقل بادشاه خلل راه یافته بود بتحقیق نا کرده قبول آن معنی نمود و در ساعت بگرفتن آنها رخصت داد و ظفر خان را ببهانهٔ حساب از مهوبه طلبیده در خانهٔ خود مقید ساخت
و در پی گرفتن شاهزاده محمد خان شد و شاهزاده محمد خان واقف گشته در خانهٔ خود نشست و شرائط محافظت خویش بتقدیم رسانید و هر چند خان جهان حیلها
انگیخته او را بدربار طلبید معذرت خواسته نمی آمد تا آنکه روزی شاهزاده محمد خان سلاح پوشیده در محفه نشسته بفرمود که اطلاف را بپوشند و ببهانهٔ آنکه حرم
شاهزاده محمد خان بحرم بادشاه میرود بدربار آمده درون محل رفت و زنان محل چون او را با یراق و سلاح بدیدند بجانب بادشاه دویدند و فریاد و فغان برداشتند که شهزاده
بقصد غدر اینک رسید اما شاهزاده والا گهر که خدشهٔ غدری بخاطرش راه نیافته بود دست بقصر بادشاهی در شده بی محابا پدر را ملازمت نمود و سر بر پای نهاده
گفت خان جهان مرا در خدمت چنین باز نموده که قصد بادشاه دارم هرگز هیچ پسری قصد پدر نکرده و اگر کرده از عمر بهره نیافته اگر مرا قصدی بخاطر میبود
در ینوقت بظهور میرسانیدم و غرض خان جهان آنست که مرا و دیگران را از میان برداشته خود بادشاه شود بادشاه را این سخن معقول افتاده در آغوشش گرفت
و گفت برو و خان جهان را بکشته ظفر خان را خلاص ساز شاهزاده محمد خان جمیع فیلان و اسپان بادشاهی را مستعد ساخته باتفاق غلامان فیروزشاهی که ده
دوازده هزار سوار بودند در پایان شب بر سر خانهٔ خان جهان رفته محیط نمود و او واقف شده ظفر خان را بقتل رسانید و خود با معدودی چند مسلح شده از خانه بیرون
آمد و بجنگ مشغول گشت و چون زخم خورده بی طاقت شد باز بخانه در آمد و از دروازهٔ دیگر برآمده راه میوات پیش گرفت و بکوکای چوهان پناه جست شاهزاده خانهٔ
او را غارت کرده اعوان و هواخواهانش را که بدست افتاده بودند گردن زده بخدمت بادشاه شتافت پادشاه چون بسیار پیر و ناتوان شده بود اسباب بادشاهی را
تسلیم شاهزاده محمد خان نموده و او را ناصر الدین محمد شاه خطاب داده خود در کنج عزلت بطاعت عبادت مشغول گشت و ناصر الدین محمد شاه در ماه شعبان سنه
تسع و ثمانین و سبعمایه بر تخت جهانبانی نشسته بامور بادشاهی قیام نمود و حکم کرد که روز جمعه خطبه بنام هر دو بادشاه میخوانده باشند و ارباب دخل امرا بدستور سابق مقرر
داشته خلعتها داد و ملک یعقوب آخر بیگ که از امرای معتبر بود سکندر خان خطاب کرده حکومت گجرات با و مقرر ساخت و روانهٔ آنطرف کرد و ملک ابورجا را مبارز خان
و کمال عمر را مفتی الملک خوانده بزرگ گردانید و ملک یعقوب سکندر خان چون نزدیک میوات رسید کوکای چوهان که خان جهان بدو پناه برده بود ترسیده در مقام
اطاعت شد و خان جهان را گرفته پیش ملک یعقوب سکندر خان فرستاد و ملک یعقوب سکندر خان او را بقتل رسانیده سرش را بدهلی فرستاد و خود متوجه گجرات شد
و ناصر الدین محمد شاه در سنه تسع و ثمانین و سبعمایه بکوه پایه سرمور رفته بشکار پرداخت و دو ماه در شکار گذرانیده در آنجا شنید که فرحة الملک و امیران صدهٔ گجرات
اتفاق نموده علم مخالفت برافراشته اند و ملک یعقوب سکندر خان را کشته اموال او متصرف گشته اند ناصر الدین محمد شاه از خبر شنیده بدهلی آمد و چون گرمی

روزگار خشپیده بود متوجه دفع فتنه گجرات نشده بعیش و عشرت مشغول گشت امرا و مقربان پدر را وجودی ننهاده نزدیکان خود را صاحب حشمت و جاه گردانیده و با وجود
تقاضای حیات سلطان ملک فیروز شاه آنجمعی بر نقرات قدیمی دشوار آمده بعد پنج ماه از واقعه مذکوره ملک یعقوب سکندر خان با ملک بهاء الدین و کمال الدین
کوسیان و غیرهم باد شاه ناصرالدین محمد شاه بودند ساخته در مخالفت یکجهت گردیدند و غلامان فیروزشاهی که بقول صاحب تاریخ مبارکشاهی جمعیت ایشان
یک لک بود با خود یکی گردانیدند و یکبار از ناصرالدین محمد شاه روی گردان شدند ناصرالدین محمد شاه ملک ظهیرالدین لاهوری را جهت تسکین آن فتنه
فرستاد وقتی که ملک ظهیرالدین بمیدانیکه لشکر فیروزشاهی آنجا جمع شده بودند رسید لشکریان او را بسنگ مجروح ساختند و او با آن حال پیش ناصرالدین محمد شاه
آمد بادشاه ناصرالدین محمد جمعیت نموده بر سر ایشان رفت بعد از حرب صعب غلغله آمد و آنها گریخته پناه به فیروزشاه بردند و در بار او را بدست آورده دیگر باره جنگ
ناصرالدین محمد شاه قیام نمودند و در دارالملک فتنه عظیم قائم شد دو روز غالب از مغلوب متمیز نمیشد روز سوم غلامان مذکور خواه مخواه بادشاه را از حرم برآورده
و دیا لکی نشانیده بمیدان رزم آوردند لشکر محمد شاهی و فیلبانان بادشاهی چون چتر و آثاثه فیروزشاهی را دیدند بگمان آنکه سلطان باختیار خود بجنگ ناصرالدین
محمد شاه متوجه شده است از شاهزاده برگشته ببادشاه پیوستند ناصرالدین محمد شاه چون احوال بدینمنوال دید بطرف کوه سرمور شتافت و اسباب و اموال او
بالتمام بتاراج رفت چون بادشاه از غلبه لشکر پیری و تسلط سپاه ضعف اختیاری نمانده بود بموجب صلاح دید غلامان تغلق شاه ولد شهزاده فتح خان که نبیره او
میشد ببادشاهی نامزد فرموده و امیر سید حسن داماد خود را که بسلطان ناصرالدین محمد شاه اتفاق کرده بود بتکلیف غلامان کشت و تغلق شاه در حین حیات پدر
کلان اول حکمی که کرد این بود که هر جا هوا خواهان ناصرالدین محمد شاه را یابند بقتل رسانند و هم ملک سلطان شه خوشدل که یکی از امرای فیروزشاهی بود به سامانه
فرستاد و با حاکم آنجا عالیخان افغان که از موافقان سلطان ناصرالدین محمد شاه بود گرفته بدرگاه آورده و سامانه را بمحمد شاه واگذارد و سلطان فیروز شاه که
نود سال اکثر بیشتر عمر داشت بتاریخ سیزدهم رمضان سنه تسع و تسعین [۷۹۹] و سبعمائه بدارالبقا شتافت ایام سلطنت او قریب چهل سال بود و او بادشاهی بود
فاضل و عادل و کریم و رحیم و حلیم و رعیت و سپاهی از و راضی بودند و هیچکس در عهد او یارای ظلم نداشت کتاب فتوحات فیروزشاهی تصنیف اوست و او
اولین بادشاهیست از بادشاهان دهلی که در مقام تربیت افغانان شده برخلاف بادشاهان ماضی اعتمادی بر ایشان کرده کسانیکه در عهد سلطان محمد تغلق
از امیران صده بودند از امرای کبار گردانید و سرحدها را بایشان سپرد و قبل از این ایشان را این مرتبه و حالت نبود و سی و هشت سال و نه ماه بادشاهی
هندوستان تعلق باو داشت و فات فیروز تاریخ فوت اوست با امیر تیمور صاحبقران معاصر بود و ضیای برنی تاریخ فیروزشاهی بنام او نوشته
و نظام الدین احمد در تاریخ خود مسطور ساخته که از آن بادشاه ضوابط عدل و احسان و قواعد امن و امان بسیار در میان خلائق مانده و از جمله ضوابط سه ضابطه
عمده است ضابطه اول آنکه سیاست که جزو اعظم بادشاهیست مطلقا ترک داده هیچ مسلمان و ذمی را سیاست نکرد و بسبب کثرت انعامات و ادرارات
و تالیف قلوب خلائق محتاج سیاست نشد ضابطه دوم اینکه خراج را موافق حاصل و قوت رعایا طلب کردی و اضافه و توفیر را معاف داشتی و سخن کسی را
در حق رعایا گوش نکردی و این ضابطه باعث آبادانی ملک و رفاهیت رعایا و برایا گشت ضابطه سوم آنکه جهت شغل و حکومت و لایات مردم متدین صاحب اثر
تعیین کردی و هیچ شریر بدنفسی را خدمت نفرمودی و حاکم و امرا و همه خلق بحکم الناس علی دین ملوکهم پیروی حاکم خود میکردند و خیرات و مبرات و انعامات
و ادرارات او از دیگر پادشاهان هند امتیاز تمام داشت و آن معدلت آثار بر گنبد عالی که در مسجد جامع فیروزآباد بنا نهاده و مثمن ست بهشت طرف
آن مضمون کتاب فتوحات فیروزشاهی تالیف خود را که مشتملست بر وقائع او و مبنی ست بر هشت فصل بر سنگ کنده بمقتضای کلام الملوک ملوک الکلام
تیمنا و تبرکا بعضی از آن مینویسد تا نیکی ذات و پسندیدگی صفات آن بادشاه فرشته صفات معلوم ارباب بصیرت گردد فصل اول در اوقاف
مسجد و نصیحت و وصیت آن بمصرفش نوشته و در فصل دوم میگوید که با زمنه سابقه خونریزی مسلمانان باندک جریمه شدی و اقسام تعذیب مثل
بریدن دست و پای و گوش و بینی و کور کردن چشم و کوفتن استخوانهای اعضا بمیخ کوب و سوختن اندام بآتش و زدن میخ آهنی بر دست و پای و پوست
کشیدن و پی بریدن و دو پاره کردن آدمی و دیگر انواع سیاست شیوع تمام داشت حق سبحانه تعالی مرا توفیقی داد که جمیع اینها منسوخ ساختم

و نام نامی بادشاهان ماضیه را که بسعی ایشان هندوستان دار الاسلام شده است از خطبه انداخته بودند من احیای اسامی ایشان کرده داخل خطبه ساختم
تا باین تقریب فاتحه آمرزش ایشان مع دوام داشته باشد و دیگر بعضی وجوهات نامعقول و جهات که بظلم داخل مال واجبی کرده هر سال زر جبر میگرفتند مثل چرائی
و گلفروشی و نیلگری و ماهی فروشی و نداقی و ریسمان فروشی و نخود بریان گری و دوکانانه و خمارخانه و داد بیگی و کوتوالی و احتساب همه را برطرف کرده ام
که گفته اند بیت دل دوستان جمع بهتر که گنج * خزینه تهی به که مردم برنج * و مقرر داشتم که هر مالی که خلاف سنت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم است نگیرند و
و پیش ازین رسم بود که مال غنیمت را یک حصه بسپاهی داده و چهار حصه بدیوان میگرفتند و من موافق شریعت مطهره پنجم حصه بدیوان قرار دادم و دیگر [illegible]
و ملحدان و مبتدعان و مرائیان که سبب اضلال خلائق میشدند جابجا را از ولایت خود برانداختم و رسوم و عادات کتب ایشان را مندرس ساختم دیگر جامه ابریشم
پوشیدن و استعمال طلا و نقره کردن که مردان و زرگار را عادت شده بود همه را دفع نمودم و موافق احکام شریعت فرمودم و دیگر عورات مسلمه که جاخبره که
بزیارات و بتخانها میرفتند و منشاء اقسام فساد میشدند همه را منع کردم و عوض بتخانها مساجد بنا نهادم و دیگر بقاع خیر بادشاهان ماضیه از مسجد و خانقاه
و مدرسه و چاه و حوض و پل و مقبره که مندرس شده بود بتجدید معمور ساختم و اوقات مقرر کردم و دیگر جماعتی را که خداوندم سلطان محمد تغلق شاه مرحوم بجهت
سیاست گرفته قطع اعضا نموده بود از زن و فرزند و ورثه آنها هر کرا یافتم بانعام و وظیفه خوشدل ساختم و خط ابرای ذمه سلطان مرحوم از ایشان گرفته
و بمهر اکابر و اشراف رسانیده در مقبره پادشاه تغلق شاه مهر کرده گذاشتم و دیگر هر جا که خبر از گوشه نشینی و فقیری شنیدم بخدمت او رفته مراعات کردم دیگر از
سپاهیان و امرا که بکبر سن رسیده بودند آنها را به نصیحت و موعظت از مناهی توبه داده وظیفه ایشان را مقرر ساختم و بکار آخرت مشغول گردانیدم از جهت
بر جمیع مساجد و مدارس و خوانق و حمام و چاه معین ساخته وظیفه قرار دادم که تفصیل آنها دراز است دیگر میگوید که دو مرتبه مرا زهر دادند و من [illegible]
خوردم و مرا مضرتی نرسید و چون دیگر وقائع این رساله داخل این کتاب شده بتکرار ارقام نرفت و آنچه تفصیل بنای عمارات و بقاع خیر او یافته
شد بدین تفصیل است بند جوی پنجاه عدد مسجد چهل عدد مدرسه سی عدد خانقاه بیست عدد کوشک صد عدد دار الشفا پنج عدد
مقبره صد عدد حمام ده عدد چاه صد و پنجاه عدد پل صد عدد باغات از حد و حصر بیرون و بجهت یک یک وقف نامها نوشته و فتوحات از آنها تعیین ساخته

ذکر پادشاهی سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز شاه باربک

بعد از فوت سلطان فیروز شاه باربک در قصر فیروزآباد بر تخت سلطنت تمکن یافته بسلطان غیاث الدین تغلق شاه مخاطب گشت و در امر پادشاهی
استقلال یافته خطبه و سکه هندوستان بنام او شد و ملک فیروز علی پسر ملک تاج الدین برده دار خان جهان شده منصب وزارت یافت و غیاث الدین
تربدی را خدمت سلاحداری مفوض گردید و اقطاع گجرات بر منهج سابق بفرحة الملک مقرر گشت پادشاه غیاث الدین تغلق شاه خان جهان و بهادر ناهر
را با لشکر گران بدفع سلطان ناصر الدین محمد تعیین کرد و ناصر الدین محمد شاه در سرمور آوازه توجه لشکر دهلی شنیده خود را بر کوه کشیده و زن و فرزند و
مردم خود را محکم ساخته با لشکر مخالف جنگ کرده شکست یافت و جابجا انتقال نموده تا بقلعه نگرکوت رسید چون قلعه نگرکوت جای محکم بود سپاه
بادشاه غیاث الدین تغلق شاه برگشت و او بمقتضای جوانی بعیش و کامرانی مشغول شده ظلم و فساد را بنیاد نهاد و برادر حقیقی خود را که سالار شاه
نام داشت بزجر تمام مقید گردانید و عم زاده او ابوبکر شاه بن ظفر خان بن سلطان فیروز شاه از وهم و هراس گوشه گرفت و فرصت یافته ملک
رکن الدین نائب وزیر و چند سردار دیگر را با خود یار کرده علم مخالفت بلند گردانید چنانچه غلامان فیروز شاهی که عمده درگاه بودند نیز با او متفق گشته
بدیوانخانه رفتند و ملک مبارک کبیر را که امیر الامرای بادشاه غیاث الدین تغلق شاه بود کشتند و سلطان غیاث الدین آگاه شده با ملک فیروز علی
خان جهان از دروازه که بطرف نهر جون بود بدر رفت و ملک رکن الدین نائب وزیر خبردار شده با جمعی از غلامان تعاقب نموده او را با ملک فیروز علی خان جهان
گرفته بقتل رسانیدند و این واقعه در بیست و یکم ماه صفر سنه احدی و تسعین و سبعمائة بود و مدت شاهی سلطان غیاث الدین تغلق شاه ثانی پنج ماه و چند روز بود

ذکر سلطنت ابوبکر شاه بن ظفرخان بن سلطان فیروزشاه باربک

ارکان دولت و اعیان حضرت چون از سیاست خداوند خود فارغ گشتند ابوبکر شاه را بپادشاهی برداشتند و ملک رکن الدین نائب وزیر شده صاحب اختیار امور پادشاهی گردید و اراده کرد که پادشاه را کشته خود پادشاه شود ابوبکر شاه واقف آن معنی گشته پیشدستی نمود و او را با جمعی از غلامان سلطان فیروزشاه که درین اراده شریک بودند کشته پادشاهی او بهمین سیاست قوت گرفت لیکن دران ایام امیران صده سامانه مخالفت ورزیده حاکم خود ملک سلطان شه خوشدل را که از دولتخواهان ابوبکر شاه بود کشتند و سرش پیش ناصرالدین محمد شاه به نگرکوت فرستاده التماس قدوم نمودند ناصرالدین محمد شاه از راه جالندر بسامانه رفت و آنجا بتخت نشست لشکر بدهلی کشید و بعد از آنکه چند مرتبه شکست خورده مغلوب شده بود در آخر غالب آمده ابوبکر شاه را بتاریخ بیستم ذیحجه سنه اثنی و تسعین و سبعمایه ۷۹۲ بزندان دار العدم فرستاد و تفصیلش در واقعات ناصرالدین محمد شاه بوضوح خواهد انجامید مدت پادشاهی او یکسال و نیم بود

ذکر پادشاهی سلطان ناصرالدین محمد شاه بن سلطان فیروزشاه باربک

جلوس اول او در حیات پدر بتاریخ ششم شهر شعبان سنه تسع و ثمانین و سبعمایه ۷۸۹ بود و چون ملک سلطان شه خوشدل را امیران صده در سامانه کشتند ناصرالدین محمد شاه بکوچ متواتر خود را از قلعه نگرکوت بسامانه رسانید پس امیران صده و سامانه و مقدمان آن صوب با اهتمام با وی بیعت کردند و بعضی از امرا و مردم پای تخت دهلی از ابوبکر شاه روی برتافته بخدمت وی رسیدند و بعد از آنکه بیست هزار سوار در ظل رایت او مجتمع گشتند روی بدهلی نهاد و چون بحوالی دهلی رسید مدار پنجاه هزار سوار بر گرد آمده بودند پس پنجم ماه ربیع الآخر سنه مذکور بجبر و قهر داخل شهر شده در کوشک جهان نما نزول نمود و ابوبکر شاه نیز در فیروزآباد نشسته خود را مستعد جنگ ساخت و بتاریخ دهم جمادی الاول همان سال در کوچهای فیروزآباد با مردم ناصرالدین محمد شاه طرح جنگ انداخت و در سامانه بهادر ناهر با جمعیت تمام بشهر درآمد و ابوبکر شاه مستظهر گشته روز دیگر از فیروزآباد برآمده با ناصرالدین محمد شاه مصاف داده غالب آمد و ناصرالدین محمد شاه با دو هزار سوار از آب جون گذشته بمیان دو آب رفت و همایون خان پسر سیاسی خود را با ملک ضیاء الملک ابورجا و رای کمال الدین رای خلجی بهیتی بسامانه فرستاده خود در موضع جالیسر کنار آب گنگ قرار گرفت و چون از اول تا آخر غلامان فیروزشاهی با ناصرالدین محمد شاه بدسلوکی کرده بودند حکم کرد که هر جا ایشان را بیابند بقتل رسانند و اموال و اشیاء را غارت نمایند و بدین سبب بسیاری از غلامان که در ولایت بودند بدست رعایا و غیره هلاک شدند و رعیت با ابوبکر شاه در مقام خلاف شده از ادای باج و خراج ابا نمودند و چون ملک سرور شحنه پیل و ملک نصیر الملک حاکم ملتان و خواص الملک حاکم بهار و رای سرور و دیگر رایان و امرا بناصرالدین محمد شاه پیوستند پنجاه هزار سوار جمع گشتند ناصرالدین محمد شاه ملک سرور را وزارت داده خطاب خواجه جهان ارزانی داشت و ملک نصیر الملک امیر الامرا ساخته بخضر خان مخاطب کرد و خواص الملک را خواص خان و رای سرور را رای رایان خوانده و دیگر امرا را نیز بخطاب و القاب مسرور و خوشدل ساخته قصد دهلی نمود و ابوبکر شاه هم لشکر آراسته ترتیب داده استقبال کرد و در موضع کندلی فریقین بهم رسیده بعد از حرب صعب چون هنوز نوبت سلطنت ناصرالدین محمد شاه نرسیده بود شکست یافته بجالیسر رفت

بیت

تا در نرسد وعده هر کار که هست ❊ سودی ندهد یاری هر یار که هست ❊

ابوبکر شاه تعاقب کرده از دو آب ناصرالدین محمد شاه را غارت کرده بطرف دهلی بازگشت و همایون خان که در سامانه بود لشکر جمع آورده حوالی دهلی را تاخت و ابوبکر شاه ملک شاهین را بجنگ او مامور ساخت و در پانی پت جنگ شده همایون خان منهزم گشته راه سامانه پیش گرفت و لشکر دهلی را اگرچه هر بار فتح و نصرت روی مینمود اما از آن سبب که امرا و ملوک فتنه طلب خفیه با ناصرالدین محمد شاه موافق بودند ابوبکر شاه درین مدت دهلی را گذاشته تعاقب ناصرالدین محمد شاه نمی نمود اما درین کرت از شکست همایون خان دلیر شده بتجویز امرا بدفع ناصرالدین محمد شاه از دهلی برآمد و در بیست کروهی مقام کرده لشکر بفتح جالیسر فرستاد و ناصرالدین محمد شاه با کوتوال و امرای دهلی ساخته بنه و اثقال خود را در جالیسر گذاشته با چهار هزار سوار جرار از مقابل لشکر ابوبکر شاه روان شد و بعد از آنکه نزدیک گشت از چپ کرده جانب دهلی یلغار نمود و شخصی که

که ابوبکر شاه برای محافظت دروازها گذاشته بود بجنگ پرداختند ناصر الدین محمد شاه زور آورده دروازهٔ بداون را آتش زده بشهر درآمد و در قصر همایون
نزول کرد و مردم از وضیع و شریف بخدمت او پیوسته مبارکباد گفتند ابوبکر شاه خبر یافته همان روز متعاقب ناصر الدین محمد شاه بشهر رسید و ملک بهاء الدین جنگی
را که از قبل ناصر الدین محمد شاه نگاهبانی دروازه میکرد بقتل آورده متوجه قصر همایون شد و ناصر الدین محمد شاه که مردمش در شهر متفرق شده بودند طاقت مقاومت از خود
مفقود دیده از دروازهٔ حوض خاص جانب جالیسر بدر رفت و بعضی از امرای او مثل خلیل خان باربک و آدم اسمعیل خواهرزادهٔ سلطان فیروز شاه دستگیر شده مقتول
گردیدند و بعضی در جنگ کشته شدند و در ماه رمضان سنه مذکور مبشر حاجب بادشاهی که خطاب اسلامخانی یافته بود و در غلامان فیروز شاهی از و بزرگتری نبود از
ابوبکر شاه رنجیده عریضه مشتمل بر اخلاص و طلب حضور بناصر الدین محمد شاه نوشته اکثر بندگان فیروز شاهی را با خود متفق ساخت و ابوبکر شاه چون مطلع شد که
اکثری از لشکریان مخالفت ورزیده اند و محمد شاه از جای خود جنبیده است ناچار با جمعی از مخصوصان نزد بهادر ناهر بمیوات رفت و ملک شاهین صف در جان
و ملک بحری را در دهلی گذاشت و ناصر الدین محمد شاه در نوزدهم رمضان سنه مذکوره بدهلی رسیده بر بالش بادشاهی متمکن گشت و وزارت باسلامخان مفوض
شد ناصر الدین محمد شاه پس از روزی چند که فی الجمله قوت گرفت فیلانی را که در تصرف غلامان فیروز شاهی بودند گرفته بفیلبانان خود سپرد ازین سبب غلامان
آزرده خاطر شده وقت شب با اهل و عیال گریخته نزد ابوبکر شاه رفتند و ناصر الدین محمد شاه باقی غلامان فیروز شاهی را که تقلید غلامان مصر میکردند از دهلی
اخراج فرمود چه که دران سنوات در مصر هم همین صحبت بود که غلامان مستقل شده هر چند گاه صاحب خود را میکشتند و کارهای عجیب بظهور میرسانیدند و بجای
وی دیگری را می نشانیدند و مشهور است که ناصر الدین محمد شاه فرمود که از غلامان فیروز شاهی هر که زیاده بر سه روز در شهر بماند جان و مالش سبیل باشد بیشتری
از ایشان درین سه روز از شهر بدر رفتند و آنها که نرفتند بدست افتاده بقتل رسیدند و بعضی از ترس جان میگفتند که ما اصیلیم ناصر الدین محمد شاه فرمود که
هر که از شما کهرا کهری گوید اصیل است و چون بطوریکه بادشاه میخواست تلفظ نمیتوانستند نمود و بزبان مردم پورب بنگاله ادا میکردند کشته میشدند چنانکه بسیاری
از مردم پورب که اصیل بودند و زبان ایشان خوب نگشت نیز بقتل رسید بعده ناصر الدین محمد شاه بسرانجام کار خود پرداخته و از اطراف و جوانب لشکر جمع کرده
همایون خان پسر او که در سمانه بود با جمعیت تمام بدهلی آمده محمد شاه را تقویت تمام حاصل آمد و همایون خان را با اسلام خان و عادل خان و رای کمال الدین
و رای خلجی بهتی بر سر ابوبکر شاه تعیین فرمود و چون آن لشکر بکوتله رسیدند در ماه محرم سنه ثلث و تسعین و سبعمایة ۷۹۳ ابوبکر شاه باتفاق بهادر ناهر و خانزادان فیروز شاهی
بیخبر بر سر اردوی همایون خان ریخته پاره مردم را مجروح ساخت شهزاده پای ثبات استوار نموده بجنگ پرداخت و اسلام خان نیز خود را دریافته بکمک رسید و
ابوبکر شاه کاری نساخته بقلعهٔ کوتله برگشت و ناصر الدین محمد شاه این خبر شنیده بکوچ متواتر بمیوات رفت ابوبکر شاه و بهادر ناهر چاره بجز امان ندیده ملازمت نمودند
ناصر الدین محمد شاه بهادر ناهر را رخصت انصراف داد و ابوبکر شاه را همراه گرفته بمنزل کهندی آورد و از آنجا مقید کرده بقلعهٔ میرته فرستاد و او همدرین حبس
فوت شد و ناصر الدین محمد شاه چون بدهلی مراجعت نمود خبر رسید که ملک فرحة الملک حاکم گجرات باغی شده است بنابر آن ظفر خان بن وجیه الملک را بدان
تفصیل که در وقائع شاهان گجرات نوشته خواهد شد باعزاز و احترام تمام رخصت گجرات داد و در سنه اربع و تسعین و سبعمایة ۷۹۴ خبر تمرد رای نرسنگه و سرودهرن اتهور
و بیربهان مقدم بهنسور که عمدهٔ کفار بودند شنیده بادشاه اسلام خان را بنابر دفع شر رای نرسنگه که عمده ترین متمردان بود فرستاد و رای نرسنگه جنگ کرده شکست یافته
و آخر صلح نموده همراه اسلام خان بدهلی آمد و درهمان ایام بادشاه شنید که مقدمان اتاوه تمرد نموده قصبهٔ بلارام و دیگر پرگنات را تاخته اند بادشاه خود بدان
طرف رفته کفار عاصی را مستاصل ساخت و قلعهٔ اتاوه را خراب کرده بقنوج رفت و آن نواحی را تاخته بجالیسر آمد و چون آن زمین بنظرش مبارک آمده است
قلعه در آنجا ساخته محمد آباد نام نهاد و درین وقت عریضهٔ خواجه جهان حاکم دهلی رسید که اسلامخان اراده دارد که بلاهور رفته فتنه انگیزد ناصر الدین محمد شاه
بتعجیل روانهٔ دهلی شد و بعد از رسیدن اسلامخان را بحضور طلبیده پرسش نمود و اسلام خان انکار نمود جاجو نام هندو برادرزادهٔ اسلام خان که با دو تن
بود در گواهی بدروغ داد و ناصر الدین محمد شاه که در اصل از و متوهم بود آنرا دست آویز ساخته در ساعت حکم بقتلش فرمود و خواجه جهان وزارت یافته
بدرجهٔ اعتبار رسید و ملک مقرب الملک حکومت محمد آباد یافته بدان طرف شتافت و در سنه خمس و تسعین و سبعمایة مردا دهن راتهور و بیربهان بلغیان

نمودند و ملک مقرب الملک حسب الحکم لشکر محمد آباد را بدره ده بتدبیر دفع شر ایشان کرد و بادشاه در شوال همین سال بطرف میوات رفته آن ولایت را تاخت و از آنجا بمحمد آباد جالیسر شتافته بیجنید رشد و چون شنید که بهادر ناهر عصیان ورزیده بعضی مواضع دهلی را غارت میکند با وجود رنجوری و ضعف متوجه میوات شد و قصبهٔ کوتله رسید بهادر ناهر برآمده مصاف بداده شکست خورده بکوتله درآمد و چون قدرت بودن نداشت از آنجا گریخته در پنجهر خزید سلطان جهت اهتمام عمارت همچنان رنجور بمحمد آباد جالیسر رفت و در غرهٔ ماه ربیع الاول سنه ست و تسعین و سبعمائه همایون خان را که در دهلی بود بدفع شیخا کهکر که باغی شده حصار لاهور را متصرف گشته بود تعیین فرمود هنوز پسر از دهلی بر نیامده بود که پدر راه سفر آخرت پیش گرفت چه که در محمد آباد جالیسر بیماری او زیاده شده روز بروز میکاست تا در تاریخ هفتدهم ماه ربیع الاول سال مذکور داعی حق را لبیک اجابت گفت و نعش او را بدهلی آورده کنار حوض خاص پهلوی پدرش مدفون ساختند مدت سلطنت او شش سال و هفت ماه بود ✤

ذکر سلطنت سکندر شاه بن ناصر الدین محمد شاه

چون ناصر الدین محمد شاه بسرای خلد شتافت پسرش همایون خان بتاریخ نوزدهم ماه و سال مذکور بر تخت بادشاهی نشسته خود را سکندر شاه خواند و بدستور زمان پدر عمال و حکام ولایات برقرار داشته بعد از آنکه مدت یک ماه سلطنت کرد بمرض صعب مبتلا گردیده هر روز در تزاید بود تا او هم مانند جد و پدر کنار حوض خاص آخر آنجا ساخت بیت بخت و دولت چه شد اریار شد اخی چه بدهر بنتوان خورد ازین بادهٔ جز بقسمت خویش مدت سلطنت او یکماه و پانزده روز بود

ذکر سلطنت ناصر الدین محمود شاه بن ناصر الدین محمد شاه

بعد از فوت سکندر شاه میان امرا بر تعیین بادشاه گفتگو بسیار شده مدت پانزده روز امر بادشاهی معطل ماند آخر بسعی خواجه جهان کوچکترین پسران ناصر الدین محمد شاه که محمود نام داشت بر تخت سواد اعظم هندوستان جلوس فرموده ناصر الدین لقب یافت جمله اکابر و امرا بادی بیعت کرده سر در ربقهٔ فرمان او در آوردند و خواجه جهان همچنان بمنصب وزارت مقرر گشت و مقرب الملک مقرب خان شده وکیل السلطنت امیر الامرا گردید و سعادت خان باربکی یافت و سارنگ خان حاکم دیپالپور شد و دولتخان بیر عارض ممالک گردید و بنابر آنکه انقلاب بادشاهی دهلی پدید آمده استقامت سلطنت دهلی زائل شده بود و در ولایت هر جا هرج مرج روی نموده کفار اطراف سر کشی را پیشهٔ خود ساختند خاصه هندوان شرقی از آن سبب بادشاه ناصر الدین محمود خواجه جهان را سلطان الشرق خطاب داده با بیست زنجیر فیل و لشکر بسیار بدفع هندوان قنوج و بهار روانه ساخت او بان ولایت رفته باهستگی همه را بعمل آورده تا جونپور رفت و از آنجا صرکار آنجا را مقر سری چند ساله و پیلان تشبیه هر ساله را گرفت و سارنگ خان که حاکم دیپالپور شده بود لشکر ملتان و نواحی آن را جمع کرده متوجه شیخا کهکر گشت و شیخا کهکر با سپاه بسیار که اکثر خویش و قوم او بودند از اجودهن استقبال کرده در دوازده کروهی لاهور بیکدیگر رسیدند و جنگی که مردان شجاع و بهادران کار آگاه زبان بتحسین آن گشایند بوقوع انجامید شیخا کهکر گریخته بلاهور درآمد و زن و فرزند خود همراه گرفته بکوه جمو پناه برد و سارنگ خان لاهور را به برادر خرد خود عادل خان سپرده بدیپالپور رفت و همدرین اثنا سلطان ناصر الدین محمود مقرب الملک مقرب خان را با یکصد زنجیر فیل و جمعی از خاصه خیل در دهلی گذاشته خود بطرف گوالیار و بیانه سواری فرمود و سعادت خان باربک در رکاب بود و چون نزدیک گوالیار رسید مبارک خان پسر ملک راجو و ملوخان برادر سارنگ خان و ملک علاء الدین اراده نمودند سعادت خان باربک شدند و سعادت خان آگاه شده مبارک خان و ملک علاء الدین را بکشت و ملوخان گریخته بدهلی رفت و سلطان ناصر الدین محمود بعد از این فتنه بدهلی آمد مقرب الملک مقرب خان باستقبال برآمده ملازمت کرد اما از طرح و وضع مجلس شاه دریافت که از بادشاه دادن درد بملوخان بسبب و همراهی در دلش راه یافته بشهر گریخت و حصاری شده جنگ آغاز کرد و تا مدت سه ماه بحث امتداد یافته اکثر اوقات میان مردم دروغی خبر از جنگ اتفاق می افتاد و چون این صعب برای بادشاه سعادت خان باربک ناصر الدین

محمود شاه بترغیب و تحریض شیخ دیگان هنگام فرصت در ماه محرم سنه سبع و تسعین و سبعمائه بشهر در آمده بمقرب الملک مقربخان پیوست مقرب خان بمدد دیگر
از مردم شهر حشری انگیخته بجنگ سعادتخان باربک از شهر بر آمده شکست خورده باز بشهر در آمد و چون موسم برسات رسید و حصار دهلی استحکام تمام داشت
سعادتخان خیمه و خرگاه کنده بشهر فیروزآباد رفت و بصلاح دید امرا نصرتخان بن فتح خان بن فیروز شاه را که در ولایت میوات میبود طلبیده بادشاهی
برداشت و به ناصرالدین نصرت شاه ملقب ساخت و خود متصدی جمیع امور بادشاهی شده نصرت شاه را نمونه از سلطنت میداشت امرا و غلامان فیروز شاهی
از بدسلوکی سعادتخان باربک آزرده خاطر شده فیلبانان از و برگردانیدند و نصرت شاه را نیز از و بمکر و حیله متنفر ساخته و بر فیل سوار کرده متوجه دفع سعادتخان
باربک شدند سعادتخان چون غافل بود فرصت جنگ نیافته گریخت مصراع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود * و از مقرب الملک مقربخان
امان خواسته نزد او رفت و در همان چند روز بشمشیر غدر بدرش درگذشت امرای فیروزآباد متحد گشته با نصرت شاه بیعت کردند و بسیاری از ولایات متصرف
گشتند و در دهلی و فیروزآباد دو بادشاه بهم رسیده امرا نیز دو طرف شدند چنانچه تاتارخان بن خان اعظم ظفرخان گجراتی و شهاب ناهر و فضل الله بلخی المخاطب
بقتلغخان بنصرت شاه پیوستند و مقرب الملک مقربخان با دیگر امرای خورد و بزرگ ملازمت سلطان ناصرالدین محمود بودند و ملوخان المخاطب باقبال خان که
حصار سیری در تصرف داشت و بهادر ناهر که در دهلی کهنه بود هیچکس مگر دیده منتظر تشخیص معامله بودند و مدت سه سال میان این دو بادشاه جنگ قائم بوده غالب
از مغلوب تمیز نمی‌شد گاه دهلویان زور آورده خصم را تا فیروزآباد میدوانیدند و گاه فیروزآبادیان غلبه کرده خصم را تا حصار دهلی میگریزانیدند و جمعی کثیر از هندو و مسلمان
درمیان کشته میشدند و در سنه ثمان و تسعین و سبعمائه ۷۹۸ سارنگ خان حاکم دیپالپور با خضرخان حاکم ملتان آغاز پرخاش نموده بعد از جنگ غالب آمده سارنگ خان
ملتان را متصرف شده قوی شد و در سنه تسع و تسعین و سبعمائه ۷۹۹ متوجه سامانه گشت و غالبخان حاکم آنجا نیز برگرده مستقل شد و نصرت شاه این خبر شنیده تاتارخان
حاکم پانی پت با ملک الیاس لشکر آراسته بر سارنگ خان تعین کرد و در اوائل محرم سنه ثمانمائه سارنگ خان از تاتارخان شکست یافته بملتان گریخت و
شنید که میرزا پیر محمد جهانگیر نبیره امیر تیمور صاحبقران آب سند را بکشتی پل بسته و عبور کرده اکنون اوچه را محاصره دارد بنابر این ملک تاج الدین نائب
خویش را با دیگر امرا و لشکر برگزیده بمدد ملک علی حاکم اوچه روان ساخت امیرزاده از آمدن ایشان واقف شده تا کنار آب بیاه استقبال نمود و غافل خود را
با ایشان نبرد پریشان ساخت چنانچه اکثر آن مردم در وقت گریز بقتل رسیدند و بعضی در آب غرق گشتند و ملک تاج الدین پریشان و بدحال با معدودی چند
بملتان گریخت و چون میرزا پیر محمد جهانگیر چند راند بملتان آمد سارنگ خان مضطرب گشته حصاری شد و بعد از شش ماه محتاج شده سارنگ خان با مان از قلعه برآمد
و میرزا پیر محمد او را با همگی لشکر مقید ساخته ملتان را قابض گشت و درهمان نزدیکی سارنگ خان از بند گریخته ملتانیان را مطیع و منقاد گردانید و در سال مذکور
اقبال خان از مقرب الملک مقربخان رنجیده از ناصرالدین محمود شاه برگشت و بنصرت شاه پیغام یکجهتی نمود و نصرت شاه سوار شده بحصار سیری در آمد و در
حظیره خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره مصحف مجید را درمیان آورده از طرفین عهد بستند اقبال خان نصرت شاه را با لشکر و فیل درون حصار جهان پناه
برد و ناصرالدین محمود شاه با مقرب الملک مقرب خان و بهادر ناهر در دهلی ماندند و بعد از دو سه روز اقبال خان با نصرت شاه دل دگرگون کرده اراده غدر نمود
و نصرت شاه از حصار سیری بر آمده اقبال خان دنبال کرده فیلان و اثاثه بادشاهی او را بچنگ آورد و نصرت شاه را قوت آن نبود که در فیروزآباد تواند ماند نزد وزیر خود
تاتارخان بپانی پت رفت و اقبال خان فیروزآباد را بتصرف خود در آورده بسبب استقلال یافت و عزم دفع مقرب الملک مقرب خان کرده قریب دو ماه میان ایشان
جنگ قائم بود آخر بادشاه و امرا درمیان آمده ایشان را در کوشک جهان نما صلح دادند و اقبال خان درهمان نزدیکی لوای عهد و پیمان شکسته از حصار سیری
بیخبر بخانه مقرب الملک مقرب خان یلغار برده او را بدست آورده بکشت آنگاه سلطان ناصرالدین محمود را دست افزار ساخته بحکومت مشغول گشت و بجز
نامی بادشاهی نگذاشت درهمان سال حصار دهلی را با عوان و انصار خود سپرده همراه بادشاه جهت دفع تاتارخان بپانی پت رفت تاتارخان فیلان و اسباب را در حصار
پانی پت گذاشته از راه دیگر بدهلی رفت و محاصره کرده اقبال خان قلعه پانی پت را محاصره کرده در سه روز مفتوح ساخته فیلان و اموال تاتارخان متصرف شد
و مظفر و منصور بجانب دهلی برگشت تاتارخان که بنابر استحکام قلعه دهلی کاری نساخته بود نزد پدر خود ظفرخان بگجرات رفت و اقبال خان بفراغ خاطر

در دهلی افروخته گردید و بامور مملکت پرداخت و دران اثنا خبر رسید که امیر تیمور صاحبقران بقصد تسخیر هندوستان از آب سند عبور نمود

بیان آمدن امیر تیمور صاحبقران بمملکت هندوستان

امیر تیمور صاحبقران گیتی ستان آشوب و فتنه دهلی و جمله هندوستان را شنیده در سنه ثمانمائه عازم سفر هندوستان گشته از آب سند عبور نموده و از آنجا
شهر محرم سنه احدی و ثمانمائه بکنار چول جلالی که از انوقت که سلطان جلال الدین منکبرنی باین چول در آمده بآن نام مشهور است نزول نمود و بعضی از زمینداران
و هن کوه دران مقام آمده ملازمت نمودند و شهاب الدین مبارک که در نواحی آب بهت جهت حفظ بعضی ولایات که در تصرف داشت اقامت می نمود
چون امیرزاده میرزا پیر محمد بموتلیان میرفت آمده ملازمت کرد و با وجود رعایت باز اظهار خلاف کرده بود و درین حین نیز صاحبقران را اطاعت ننمود بنا بر آن
امیر شیخ نورالدین با اقوام خود بدفع او تعیین شدند و چون او بدانجا رسید اول کس نزد شهاب الدین مبارک فرستاده باطاعت و انقیاد دلالت نمود
و چون او قلعه در کنار آب ساخته و خندق عمیق بدوران کنده آب نیلاب را دران سر داده بود قبول انقیاد ننموده بجنگ مشغول شد و امیر شیخ نورالدین هم در روز
اول از خندق گذشته قلعه را محاصره کرد و شهاب الدین مبارک بعزم شبخون از قلعه برآمده جنگ عظیم در پیوست آخر الامر شکست بر شهاب الدین مبارک افتاد و
اکثر مردمش بقتل رسیدند و بسیاری هم از مردم امیر شیخ نورالدین نیز زخمدار گشتند و صاحبقران بعد از فرستادن امیر شیخ نورالدین خود بنفس نفیس نیز ایلغار فرمود
و صباح آن شب رسید و شهاب الدین مبارک بعد از شکست و بیست کشتی که مستعد داشت از مال و عیال پر کرده پایان آب روان شد و امیر شیخ نورالدین کنار
گرفته میرفت آخر برگشت و صاحبقران پس از فراغ از مهم شهاب الدین مبارک کنار آب گرفته روان شد تا بجائی رسید که نهر جهلم و چناب بهم میرسید و قلعه
محکم موسوم به تلبهنه دران مکان بود الغرض حکم شد که بران نهر پل بستند بسلامت گذشتند و صحرای تلبهنه لشکرگاه شد و مال امان بر اهالی آن بلده حواله گشت
و باره بتحصیل شد اما چون لشکر بغله احتیاج داشت در آخر فرمان شد که هر جا که غله بیابند بردارند همین قدر حکم کافی شده دیگ ساعت شهر بتاراج رفت و اکثر
متوطنین کشته شدند روز دیگر کوچ کرده ظاهر موضع شاهنواز مخیم عساکر منصور گردید و در آنجا چون غله بود جمیع مردم لشکر از ذوقه برداشتند و باقی را حسب الحکم آتش
زده سوختند و چون بتحقیق پیوست که هنگام وصول میرزا پیر محمد جهانگیر بدین موضع مردم تلبهنه اهتمام نموده اند امیر شاه ملک و شیخ محمد بموجب حکم بآن شهر
در آمده دقیقه از لوازم قهر و غضب تقصیری نکردند و غیر از علما و سادات و مشایخ کسی سالم نماند و روز دیگر از آنجا کوچ کرده در کنار آب بیاه در ظاهر موضع شاهنواز نزول
فرمود و در آنجا خبر بصاحبقران رسید که جسرت برادر شیخا کهکر در کنار آب با دو هزار کس پای ثبات محکم ساخته است در لحظه از غروق را گذشته بآن طرف آب شتافت
بمجرد رسیدن از اطراف و جوانب لشکریان از آب و گل گذشته آن جماعت را پریشان ساختند و بسیاری کشته اموال و اطفال ایشان را بدست آوردند و در
موضع شاهنواز آنقدر غله بود که هر قدر که لشکریان توانستند برداشتند و باقی را بحکم صاحبقران سوختند و روز سیم از آنجا کوچ کرده از آب بیاه گذشته
بولایت معموره پر علوفه و ذوقه در آمدند و احوال میرزا پیر محمد جهانگیر بعد از گرفتن ملتان اینست که چون در موسم بارندگی اکثر اسپان لشکریان سقط گشتند
شهزاده بناچار بشهر در آمده خویش را به پناه قلعه کشید و مردم اطراف و جوانب بر پریشانی سپاه شهزاده مطلع گشته شبها بکنار شهر می آمدند و آنچه میتوانستند
میبردند و شهزاده متألم و متفکر بود چه که پیاده لشکر را از آنجا برآوردن مشکل بود که ناگاه صاحبقران گیتی ستان بسعادت و اقبال بکنار آب بیاه رسیده و
شهزاده با لشکری که بعضی از آنها گاو سوار و بعضی پیاده بودند متوجه اردو گردیدند و روز آدینه چهاردهم ماه صفر سعادت ملازمت آنحضرت دریافته از نفایس
هندوستان آنچه بدست افتاده بود بنظر همایون در آورده مجموع را برامرا قسمت فرمود بعده صاحبقران سه هزار اسپ در یک روز بمردم شهزاده مرحمت فرمود
و از آنکه شهزاده از حاکم بهتنیر شکایت کرده بود صاحبقران قلع او را اهم دانسته با ده هزار کس انتخابی بجانب قصبه اجودهن ایلغار فرموده و مردم اجودهن همه
شده جمعی بحصار بهتنیر پناه بردند و بعضی توکل کرده در قصبه اجودهن ماندند و نرفتند و آنحضرت بقصبه اجودهن رسیده زیارت شیخ فرید شکر گنج قدس سره دریافت
اهالی آنجا را امان داده و بعزم بهتنیر روان شده و از آب اجودهن گذشته در خالص کوتل فرود آمدند و از آنجا تا بهتنیر پنجاه کروه مسافت بود ایلغار کرده در یک روز

طی آن مسافت نمود چون آن قلعه از قلاع مشهورهٔ هند بود و از راه دور واقع شده بود و هرگز لشکر بیگانه آنجا نرسیده بود بدین جهت مردم اجودهن و دیالپور
و اطراف و نواحی پناه بدانجا برده آنقدر که گنجایش داشت بقلعه درآمده بودند و باقی کنار خندق فرود آمده پس صاحبقران ایلغار فرموده تمامی آن مسافت را
بیکمنزل قطع نمود و روز اول آنها که بیرون بودند همه بقتل رسیده اموال ایشان بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد و راو دلچی که حاکم آنجا و از معتبران کفار هند بود
و در قواعد سرداری و قلعه داری بهتر از وی در هندوستان کسی نبود و خود را بهادر می نامید چه بزبان هندی بهادر را راو میگویند از قلعه برآمده در کنار شهر صف
آراست و سپاه چغتائی حمله برده او را بشهر گریزانیدند و صاحبقران خود سوار شده بر سر شهر طرح جنگ انداخت و بعد از حرب صعب فائق آمده نزدیک شام شهر را
گرفت و خلق انبوه بقتل آورد و غنیمت بسیار بدست درآورده آنگاه متوجه قلعه شده شروع در نقب کندن نمود و راو دلچی مضطرب شده فریاد برآورد و اظهار عجز
و سیدی را بشفاعت فرستاده یک روز مهلت خواست که روز دیگر بیرون آید آن حضرت التماس او را قبول فرموده بسراپرده مراجعت فرمود و چون روز دیگر خلاف
وعده شد مردان بموجب حکم از اطراف و جوانب نقب زدن آغاز کردند بار دیگر از بالای برج قلعگیان بتضرع و زاری نموده امان خواستند و پسر راو دلچی بیرون
آمده پیشکشی بسیار آورد و روز دوم هم راو دلچی باتفاق شیخ سعد الدین نبیرهٔ شیخ فرید شکر گنج که از اجودهن گریخته بدانجا آمده بود بیرون آمده شرف پای بوس
دریافت و انواع جانوران شکاری و سه صد اسپ عراقی و اقسام امتعهٔ هند بپیشکش گذرانید و بخلعت گرانمایه سربلند شد و امیر سلیمان شاه و امیر الله داد بضبط دروازه
متعین گشتند که مردم اطراف را که بآن قلعه درآمده بودند برآورده هر که مسافر کابلی را از میرزا پیر محمد جهانگیر کشته باشد بسزا رسانند و از باقی مال امان گرفته
بگذارند چنانچه از مردم دیالپور که مسافر کابلی را با هزار کس کشته بودند حسب الحکم پانصد کس از ایشان بیاسا رسیدند و مسافر کابلی نام شخصی بود الغرض از این سبب
برادر و پسر راو دلچی بنیاد فضولی کرده بجنگ مبادرت نمودند صاحبقران راو دلچی را مقید ساخته بر شهر جنگ انداخت جمعی در میان آمده امان خواستند و امان یافته
امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد جهت تحصیل مال امانی بشهر درآمدند و مردم شهر از مسلمان و کافر بسبب شدت مطالبهٔ مال امانی تمام جهات خود را آتش زده و زن و فرزند
را ذبح کرده بجنگ مبادرت نمودند و بسیاری از لشکر منصور را هلاک ساخته خود نیز کشته شدند امیر صاحبقران این شهر را با خاک یکسان فرموده از آنجا بسرستی آمد
و مردم سرستی که گریخته بودند تعاقب نموده بقتل آورد و اموال بغارت برد آنگاه بفتح آباد آمده با مردم آنجا نیز همین معامله رفت و قلعهٔ رجب پور و اهرونی و توهینه
نیز حکم فتح آباد گرفت و اغروق را بسمانه روان کرده خود بنفس نفیس متوجه جنگلهای اطراف شد و از قوم جتان هر کس که راهزنی میکرد بقتل آورد و جمعی از سادات
که در یکی از دهات بودند رعایت فرمود و چون بقریهٔ کیتل که پنج کروهی سمانه است رسید جمیع شاهزادگان و امیران که باطراف رفته بودند از راههای مختلف
متوجه شده در آن موضع مجتمع گشتند و حکم شد که من بعد لشکر میمنه و میسره روان شود و بعد از آنکه بپانی پت آمد فرمود که مردم جیبه بپوشند و بسبب فراوانی علف
از آب جون گذشته بمیان دو آب درآمد و قلعهٔ لونی بجنگ گرفته هندوان را بقتل رسانید و این قلعهٔ لونی میان آب هندن و جون واقع شده هندن آبی است
عمیق سلطان فیروز شاه باربک مرحوم از آب کالینی بریده و در محل تا بجون اتصال داده و اکثر متوطنان آنجا مجوس بودند القصه بعد از فتح بر لب
آب در برابر عمارات جهان نما بسعادت نزول نموده گذرهای آب بنفس نفیس احتیاط فرمود و امیر سلیمان شاه و امیر جهان را بتاخت و تاراج جنوبی دهلی فرستاد
خود با هفتصد سوار مکمل از نهر جون گذشته بتفرج عمارات جهان نما مشغول گشت و گذر آب و جای جنگ را ملاحظه میفرمود که درین اثنا ناصر الدین محمود شاه
و اقبال خان چون اندک مردم این طرف آب دیدند با پنج هزار سوار و پیاده و بیست و هفت پیل از شهر برآمدند قراولان صاحبقران
از امرای معتبر دهلی بود و او نیز بقراولی پیش آمده بود گرفته آوردند و بموجب فرمان گردن زدند صاحبقران برگشته بمعسکر خود رفت
در آن طرف بودند بجنگ ایستادند و سونجک بهادر و الله داد نیز حسب الحکم بمدد ایشان با دو قشون از آب گذشتند و
و ملو خان صلاح در معاودت دیده برگشتند و بهادران تعاقب نموده جمعی را که عقب مانده بودند انداختند
بحالت دیدن افتاده سقط شد و آنحضرت این معنی را شگون نیک گرفته روز دیگر از نهر ... بود
درین یورش شاهزادگان و جمیع سرداران بپایهٔ سریر اعلی مجتمع گشتند و امیر جهان و

[illegible] فراولان او که با سیصد کس
بیست اجماعی تیر اندازی پیدا خستند
سونزند فیلی که مردم دهلی را استظهار بآن بود در یک وقت
بح کرده جانب شرقی لونی که مقابل دهلی است نزول فرمود
دیگر امرا بعرض اقدس رسانیدند که از لب آب بسعد تا اینجا زیاده

صد هزار کس گرفتار عساکر منصوره شده اند و در آن روز که پادشاه ناصرالدین محمود و ملو اقبال خان از شهر بر آمده بودند ایشان بشاشت و خوشحالی کرده
مبادا روز جنگ اتفاق نموده بلشکر دهلی ملحق شوند چون اکثر کافر بودند حکم شد که هیچ آفریده اسیری را که بپانزده سال رسیده باشد نگاه ندارد و هر کسی که
درین امر تغافل نماید او را بکشند و مال و زن آن کسی باشد که تقصیر او را گزارش نماید درین صورت در آن روز بموجب فرمان صد هزار کس بقتل رسیدند و حکم
شد که در روز جنگ از ده نفر یک نفر در اردو بماند و زنان و فرزندان هندوان و غیر آن را محافظت نماید القصه معسکر تیموری پنجم ماه جمادی الاولی از آب
جون گذشته در صحرای فیروز آباد فرود آمده و خندقی عمیق پیش روی کنده گاو و گاومیشان را گردن و پا بچرم خام بسته در آن خندق گذاشتند و اهل پاس
در پس آن بشرایط هوشیاری پرداختند و هفتم ماه مذکور با آنکه منجمان رضا بسواری نمیدادند صاحبقران بسعادت و اقبال سوار شده برانغار و جرانغار و قول
ترتیب داد و سلطان ناصرالدین محمود و ملو اقبال خان نیز بهمین و اتفاق گشته با لشکر دهلی و یکصد و بیست فیل که مجموع را بسلاح آراسته بودند متوجه صاحبقران
شدند بهادران جغتائی میان فیلان در آمده در یک طرفة العین بزخم تیر فیل و فیلبانان را نگونسار ساختند و هندوستانیان خود را مرد میدان ایشان
نیافته روی بگریز نهادند و سلطان محمود و ملو خان با اندک مردم بهزار مشقت خود را بدرون شهر انداختند و صاحبقران تا دروازه تکامیشی کرده مظفر و
منصور بکنار حوض خاص نزول فرمود سلطان ناصرالدین محمود و ملو اقبال خان که با اندک مردم خود را بشهر رسانیده بودند در آن شب بر آمده سلطان ناصرالدین محمود
بطرف گجرات رفت و ملو اقبال خان بجانب برن شتافت صاحبقران آگاه شده جمعی را بتعاقب فرستاد و ایشان تند رانده بسیاری را بقتل رسانیدند و پسر
ملو اقبال خان که یکی سیف الدین نام داشت و دیگری خداداد گرفتار شدند و صاحبقران در میدان عیدگاه فرود آمده سادات و قضات و اکابر و اشراف دهلی
بشرف بساطبوسی فائز شدند و طلب امان کردند ملتمس ایشان بدرجهٔ قبول افتاده روز جمعه در مسجد جامع دهلی خطبه بنام مبارک آنحضرت خواندند و در شانزدهم ماه مذکور
جمعی از اهل قلم بر دروازه نشسته توجیه مال امانی میکردند و چند نفر از امرا بتفحص اغنیائی که در شهر پنهان بودند میرفتند بدین سبب غوغائی برپا شد و لشکریانیکه جهت
غله و دیگر یا سیحاج در شهر بودند دست بغارت بر آوردند و هر چند امرا منع کردند مفید نیفتاد و چون صاحبقران بعیش پنجروزه نشسته بود هیچکس را یارای آن نشد
که آن معنی را بعرض رساند و هر آینه هندوان فوج فوج زن و فرزند خود را سوخته بجنگ ایستادند و امرا اینقدر کردند که دروازه ها را بستند تا دیگری بشهر در نیاید
اما آنقدر لشکریان در شهر بودند که احتیاج بمردم بیرون نشد و تا صبح شهر را تاراج کردند چون صبح شد مردم بیرونی نیز ضبط خود ننموده تمام بشهر در آمدند و غارت
عام شده اکثر از اهل لشکر هر کسی زیاده از صد نفر از هندوان اسیر کرده بودند و اموال و اسباب از حد حساب افزون بود و شرح انواع غنیمت از طلا و نقره و جواهر
بتخصیص الماس و یاقوت و مروارید چون از حیز امکان بیرون بود بقلم در نیامد و جمعی کثیر از هنود در مسجد جامع جمع شده جنگ میکردند امیرشاه ملک با جمعی
از بهادران بانجا رفته آن مسجد را از خبث وجود آنجماعت پاک ساخت و بعد از وقوع این قضایا صاحبقران مطلع گردید اما کار از دست رفته بود و در تاریخ
نظام الدین احمد و غیره مسطور است که جمعی بتحصیل مال امانی میبودند مردم شهر از سختگیری ایشان در مقام ابا شدند و چند نفری از محصلان را کشتند این معنی
سبب التهاب نایرهٔ غضب آنحضرت شده غیر از سادات و علما و مشائخ حکم بغارت و اسیر اهل دهلی فرمود تا آنزمان هیچ یک از پادشاهان مغل آن غنیمت میسر نشده
بود و صاحبقران یکصد و بیست فیل و دوازده کرگدن و دیگر جانوران شکاری و غیره که از زمان سلطان فیروز شاه باز بابت دهلی بودند متصرف شده بشهر
در آمد و چون مسجد جامع دهلی را که سلطان محمد تغلق از سنگ تراشیده ساخته بود مشاهده نمود بخاطرش گذشت که در سمرقند مثل آن بسازد و چون سنگتراشان
دهلی را بسمرقند برده چنان مسجدی در انجا ساخت و بعد از انکه مدت پانزده روز در دهلی توقف نموده عازم مراجعت گشت و بوقت کوچ جمعی را تعیین فرمود
که سادات و مشائخ و علما را در مسجد جامع محافظت نمایند و بسعادت روان شده بفیروز آباد آمده و در انجا بهادر ناهر دو طوطی سفید برسم تحفه از میوات فرستاد
اظهار اخلاص نمود و سید شمس الدین ترمذی از جانب صاحبقران رفته بهادر ناهر را بملازمت آورد و خضر خان که در کوه میوات خزیده بود بدرگاه آمده نوازش
یافت و آنحضرت از انجا راهی شده چون بپانی پت رسید امیرشاه ملک و جمعی دیگر از امرا را بتسخیر قلعهٔ میرته که از امهات قلاع هند بود فرستاد آنها انجا رفته خبر
فرستادند که قلعگیان خود را بجنگ قرار داده میگویند که ترمشیرین خان نیز اراده گرفتن این قلعه نموده اما میسر نشد آنحضرت ازین سخنان غضبناک شده خود ایلغار

گرده و سپاهی قلعه رفته و در همان لحظه بعضی بجنگ و بعضی بنقب مشغول شدند چنانچه روز دیگر از هر طرفی ده گز و پانزده گز نقب بجانب قلعه رسانیده بودند که کسان
آغوان عالی و پسر مولانا احمد تهانیسری و ملک صفی کبیر که در قلعه بودند بجنگ پیش دستی کردند اما بهادران مغل برخی سر نقبها گذشته و بعضی کمندها انداخته بر قلعه
برآمدند و پیش از رسیدن نقبها حصار مفتوح گردانیده امرای مذکور را بقتل رسانیدند و منتفسی از زنده نگذاشتند و بعد از آنکه نقبها مهیا شد آتش در برج و باره قلعه را
برانگندند و بطریق قلعه بهتنیر با خاک برابر ساختند و چون چنین فتحی بچنین آسانی لشکر منصور را روی داد صاحبقران بدامن کوه سوالک آمده تمامی آن ممالک را
تاخت و تاراج نموده عالیها سافلها ساخت و از آب گنگ گذشته بجایی که منبع آنست و سلطان محمود غزنوی نیز بدانجا رسیده بود رفت و با کفار غزا کرده
زن و فرزند ایشان را اسیر ساخت و غنیمت بسیار بدست سپاه افتاده عازم معاودت گردید در اثنای طی مسافت تن نام زمینداری را مغلوب کرده ... را
گرفت تا رسیدن نواحی جمو چندین قلعه مفتوح گردانید و چون بجمو رسید رای آنجا بجنگ پیش آمده زخمدار گرفتار گشت و بتکلیف صاحبقران مسلمان شده گوشت گاو
خورد و گویند شیخا کهکر برادر جسرت کهکر را که از مقابل صاحبقران گریخته باو پیوسته بود نیز بمخالفت بندگان آنحضرت سرزنش و نکوهش بسیار نمود و علی الرغم
سارنگ خان بی توقف بملازمت صاحبقران شتافته در مجلس همایون او را عنایت و التفات درباره او بجدی رسید که اگر بحشمی یا حشری میرسیدند که نسبت بخود
بشیخا کهکر میکردند هیچ یک از افراد عساکر منصوره را زهره آن نبود که متعرض شوند چون شیخا کهکر رخصت یافته بجای خود رفت فرصت دیده حصار لاهور را متصرف
و بی سببی تغییر در اخلاص او داده با هنر و شاه خازن که در سلک اجداد مسود این اوراق انتظام دارد و مولانا عبدالله صدر وقتی که از ماوراء النهر می آمدند
سلوک غیر مرضی نموده و درین وقت که صاحبقران بنواحی پنجاب رسید نیز سر از اطاعت پیچیده بملازمت نیامد بنابر آن شاهزادگان و امیران حصار لاهور را
مسخر ساخته شیخا کهکر را بدست آوردند صاحبقران او را گردن زده حکومت لاهور و دیپالپور و ملتان بخضر خان تفویض فرمود و خود از راه کابل عزیمت سمرقند
نموده بتعجیل روان شد و دهلی و میرت تا دو ماه خراب بوده قحط و وبا نیز دران نواحی پدید آمد و نصرت شاه که از ترس ملو اقبال خان در میان دوآب بود با
خود بمیرته رفت و عادل خان با جمعیت خویش و چهار فیل باو پیوست و نصرت شاه چون ازو مطمئن نبود مقید ساخته اسباب او متصرف شد و با دو هزار سوار
بفیروزآباد آمده دهلی خراب التصرف در آورد و شهاب خان با لشکر خود و ده زنجیر فیل و ملک الماس با مردم خویش از میوات نزد او آمدند و نصرت شاه شهاب خان را
برای قلع و قمع ملو اقبال خان جانب برن فرستاد و در اثنای راه زمینداران باغوای ملو اقبال خان برو شبخون آورده او را کشتند و ملو اقبال خان ایلغار کرده فیلان
و اسباب شهاب خان را بدست آورد و بار دیگر قوی شده بجانب دهلی لشکر کشید و نصرت شاه طاقت مقاومت او نیاورده بمیوات گریخت و ملو اقبال خان
از سر نو حاکم دهلی خراب شده در حصار سیری سکونت گرفت و جمعی از مردم دهلی که از شمشیر عساکر صاحبقران جان بدر برده باطراف و جوانب رفته بودند
بوطن مراجعت کرده حصار سیری را که بابا دانی نهاده و دهلی کهنه از ان زمان تا حال همچنان خراب ماند و دهلی نو آبادان تر گشت و ولایت میان دوآب بتصرف
ملو اقبال خان در آمده ممالک دیگر بدست امرایی که هر جا بود بقبض خویش در آورد چنانچه گجرات را خان اعظم ظفر خان و مالوه را دلاور خان و قنوج و اوده
و کره و جونپور را سلطان الشرق خواجه جهان و لاهور و دیپالپور و ملتان بحکم صاحبقران خضر خان و سمانه را غالب خان و بیانه را شمس خان اوحدی و کالپی و مهوبه را
محمد خان بن ملک زاده فیروز قابض گشته هر یک بجای خود دم از استقلال زدند و اکثر بحکم پادشاه ازل و ابد بدولت و سلطنت رسیدند
و شرح آن عنقریب رقم زده کلک تحقیق خواهد شد و در ماه جمادی الاولی سنه ثلث و ثمانمائه ملو اقبال خان از دار الخلافه دهلی بطرف بیانه لشکر کشیده با شمس خان
جنگ کرده و غالب آمده دو فیل و اثاثه شوکت او بدست آورده از آنجا بکتهر رفته از نرسنگه پیشکش بسیار گرفته بدهلی برگشت و شنید که سلطان الشرق خواجه جهان
در جونپور فوت شده و پسر خوانده اش ملک مبارک قرنفل خود را السلطان مبارک شاه نامیده تمامی آن ممالک متصرف شد پس اقبال خان در ماه جمادی الاولی سنه اربع و ثمانمائه
بر سر مبارک شاه لشکر کشید و شمس خان حاکم بیانه و مبارک خان و بهادر ناهر نیز همراهی او نمودند و چون بقصبه پتیالی که کنار نهر گنگ است رسید رای سیر و سباتر
زمینداران آن نواحی بمقابله آمدند و بعد از مقابله بهزیمت یافتند و ملو اقبال خان بقنوج رفته خواست که بجونپور و لکهنو در آید از ان طرف
مبارک شاه با لشکر مستعد بجنگ بیامد چون میان هر دو لشکر آب گنگ حائل بود هیچکس را مجال عبور نشد و بعد از دو ماه که مقابل یکدیگر نشسته بودند خیمها بکند

سنه اربع

در سنه اربع و ثمانمائه سلطان ناصرالدین محمود شاه بسبب بدگمانی که به مبارک خان و شمس خان داشت از راه شاهی در قنوج ملو اقبال خان رفته و بولایت بکدام
کرد و بسلوکی ظفرخان رنجیده بمالوه رفته بود درینوقت حسب الالتماس ملو اقبال خان بدهلی آمد و از بادشاهی بنان و جامه قناعت کرده در امور بادشاهی از
تعرض ملو اقبال خان دخل نمود و چون درین سال مبارک شاه در جونپور وفات یافت ملو اقبال خان ناصرالدین محمود شاه را همراه گرفته باز بجانب قنوج لشکر کشید شاه ابراهیم
برادر شاه مبارک که بر تخت جونپور جلوس نموده بود با لشکر شرق با کمال شوکت و ابهت استقبال کرد و نگذاشت که آسیبی از سپاه دهلی بممالکت او رسد و ناصرالدین
محمود شاه بخیال خام که چون شاه ابراهیم خانه زاد سلاطین دهلی است و از باد شاهی برداشته خود در سلک خدمتگاران منتظم خواهد شد شبی بهانه شکار سوار شده پیش شاه ابراهیم
رفت شاه ابراهیم چون معلوم نمود که سبب آمدن چیست از عدم حالت لوازم ضیافت هم بتقدیم نرسانید و ناصرالدین محمود شاه خایب آمده بود باز گشت
و بقنوج رفته آن بلده را متصرف شد و حاکم آن موضع را که از طرف شاه ابراهیم بود بدر کرد و شاه ابراهیم بجونپور و ملو اقبال خان بدهلی برگشتند و در سنه خمس و ثمانمائه
ملو اقبال خان بقلعه گوالیار که در وقت فترات صاحبقران تصرف رای نرسنگه افتاده و بعد از فوت او و پسرش بر برهم دیو راجپوت منتقل گشته بود لشکر
کشید چون در نهایت استحکام بود بنواحی آن تاخته مراجعت کرد و بعد از چندگاه باز بران قلعه لشکر برد و برهم دیو از قلعه بر آمده جنگ کرد و در حمله اول شکست
خورده بقلعه در آمد و ملو اقبال خان بر نهج سابق ولایت آن تاخته بدهلی رفت و در سنه سبع و ثمانمائه بطرف اتاوه که رتبه لشکر کشید و از رای سمیر و گوالیار و رای جهالا
و غیرهما که در اتاوه جمع گشته بودند بعد از آنکه چهار ماه محاربه نمود پیشکش گرفت و از کمال بی مروتی و بی انصافی بقنوج شتافت ناصرالدین محمود شاه حصاری شده و
ملو اقبال خان قلعه را محاصره کرده مدتی با ناصرالدین محمود شاه محاربه نمود و بنابر استحکام حصار کاری از پیش نبرده در محرم سنه ثمان و ثمانمائه کوچ کرده بجانب
سمانه رفت و بهرام خان ترک بچه که از خانه زادان فیروز شاهی بود و با سارنگ خان مخالفت ورزیده بود از ترس ملو اقبال خان جای خود که سمانه باشد گذاشته بکوه رفت
و ملو اقبال خان تعاقب نموده نزدیک دره آن کوه رسید و فرود آمد آخر حضرت علم الدین نبیره سید جلال بخاری در میان آمده صلح داد و ملو اقبال خان
بهرام خان ترک بچه را همراه گرفته بجانب ملتان روان شد تا خضر خان را دفع کرده خطبه و سکه دهلی را بنام خود سازد و وقتی که بتلوندی رسید رای داود و کمال
میهتی و رای هبو پسر رای رتی را بدست آورده مقید ساخت و عهد شکسته بهرام خان ترک بچه را پوست کند و چون نزدیک اجودهن فرود آمد خضر خان لشکر
پنجاب و دیپالپور و ملتان را جمع کرده استقبال نمود و در نوزدهم جمادی الاولی سنه مذکوره جنگ واقع شده ملو اقبال خان شکست یافت و چون شامت
نقض عهود شامل حال او شده بود اسپش زخمی گشته از معرکه نتوانست بیرون رفت لشکریان اسلام خان لودهی سرش بریده نزد خضر خان آوردند و خضر خان
بفتحپور که مسکنش بود فرستاده بر دروازه اش آویختند بیت نقض عهد و لیری مکن که چرخ فلک ❊ نتیجه عملت زود در کنار نهد ❊ و دولت خان لودهی
و اختیار خان که در دهلی بودند این خبر شنیده سلطان ناصرالدین محمود را از قنوج طلبیدند سلطان در جمادی الاول سال مذکور با اندک مردم بدهلی آمده بر تخت برآمد
و چون بادشاهی و اقبال وی از خاندان فیروز شاه باربک برتافته بود ناصرالدین محمود شاه مهمات پنجاب و ملتان و پایه تخت را مستخلص ناساخته دولتخان
لودهی را با لشکر گران بر سر بیرم خان که او نیز ترک بچه و خانه زاد فیروز شاه باربک بود و بعد از کشته شدن بهرام خان ترک بچه سمانه را در تصرف داشت
فرستاده و خود بقنوج رفت شاه ابراهیم در مقابل آمده چند روز معرکه قتال و جدال گرم گشت آخر پادشاه ناصرالدین محمود چون دانست که کاری نمیتواند ساخت
جانب دهلی برگشت و مردم که از اوضاع پادشاه متنفر بودند از کثرت لشکر کشی به تنگ آمده بحکم بادشاهی باقطاع خویش شتافتند و سلطان ابراهیم شاه
شرقی آن خبر شنیده از آب گنگ گذشت و قنوج را گرفته متوجه دهلی شد و کوچ بر کوچ میرفت تا بلب آب جون رسیده خواست که از آن نیز بگذرد
دران اثنا خبر رسید که خان اعظم ظفر خان گجراتی الپخان والی مندو را گرفته و مملکت مالوه را متصرف گشته عزیمت تسخیر جونپور دارد ابراهیم شاه شرقی فسخ آن
عزیمت نموده بجونپور معاودت نمود و در ماه رجب سنه عشر و ثمانمائه میان دولتخان لودهی و بیرم خان ترک بچه در دو کروهی سمانه مصاف شد بیرم خان
ترک بچه شکست یافته در شهر سرهند در آمده متحصن گشت و امان خواسته دولتخان لودهی را دید لیکن دران نزدیکی خضر خان آن حدود را متصرف شده
و دولتخان لودهی بدهلی آمد و در ماه ذی القعده سنه مذکوره سلطان ناصرالدین محمود بر سر ملک مرصنیا که از جانب ابراهیم شاه شرقی حاکم قصبه برن شده بود

رفت و ملک میر ضیا از قلعه برآمده مقابل گشت و در حملهٔ اول شکست خورده بقلعه درآمد لشکریان بادشاه ناصرالدین محمود نیز از پی او داخل قلعه شدند و ملک
ضیا برگشته شد بادشاه ناصرالدین محمود بجانب سنبهل رفت تاتارخان جنگ ناکرده سنبهل را گذاشت و بقنوج شتافت سلطان ناصرالدین محمود اسدخان لودهی را
در سنبهل گذاشته بدهلی آمد و در سنه احدی عشر و ثمانمایه بادشاه ناصرالدین محمود بر سر قوام خان که از جانب خضرخان حاکم حصار فیروزه بود رفت و او در حصار
فیروزه حصاری شده پس از چند روز پسر خود را با پیشکش بسیار بخدمت بادشاه فرستاده عذر خواست و سلطان مراجعت کرده بدهلی رفت و خضرخان این خبر شنیده بفتح آباد
آمده مردم فتح آباد را که بمحمود شاه پیوسته بودند ایذا کرده ملک تحفه را تعین نمود که میان دوآب را که در تصرف سلطان بود تاخت زد و خود در سنه مذکوره از راه رهتک بدهلی آمد
بادشاه ناصرالدین محمود که از عقل و شجاعت چندانی بهره نداشت در فیروزآباد حصاری شد و خضرخان چند روز بمحاصره قیام نموده از نایابی غله و علف بفتحپور
رفت و در سنه اثنی عشر و ثمانمایه بیرم خان ترک بچه با خضرخان مخالفت نموده پیش دولتخان که بکنار آب جون بود رفت و اهل و عیال خود را بکوه فرستاد و خضرخان
تعاقب نمود و چون بکنار آب جون رسید بیرم خان پشیمان شده از روی عجز باز بخدمت خضرخان آمده پرگناتی که بجاگیر او مقرر بود باز گذاشت و در سنه ثلث عشر و
ثمانمایه خضرخان بر سر ملک ادریس که از جانب محمودشاه حاکم رهتک بود رفت ملک ادریس در قلعهٔ رهتک متحصن شده شش ماه جنگ قایم داشت آخر عاجز شده پسر خود را
فرستاده و مبلغی پیشکش کرده بیعت نمود و خضرخان از راه سامانه بفتحپور رفت و باز در سنه اربع عشر و ثمانمایه خضرخان جانب رهتک که از جملهٔ ولایات بادشاه ناصرالدین
محمود بود شتافت ملک ادریس و مبارزخان استقبال نموده ملازمت نمودند ایشان را بالعنایات و الالتفات گرامی نواخته قصبهٔ نارنول که در تصرف اقلیم خان بهادر ناهر
بود غارت فرموده بدهلی آمد و حصار سیری را که سلطان ناصرالدین محمود در وی متحصن جسته بود محاصره نمود و اختیارخان که در فیروزآباد میبود آثار ادبار از چهرهٔ احوال سلطان
ناصرالدین محمودشاه دیده بخضرخان پیوست و او را بدرون فیروزآباد برد و ولایت میان دوآب را ضبط نموده نگذاشت که غله و آذوقه بدهلی رسد لیکن چون
از سلطنت بادشاه ناصرالدین محمود چند روز باقی بود درین دفعه هم امساک باران شده قحطی طرفه در ولایت میان دوآب پدید آمد و خضرخان دست از محاصره
باز داشته بفتحپور شتافت و سلطان ناصرالدین محمود در ماه رجب طرف کیتهل سواری فرموده بشکار مشغول شد و هنگام مراجعت در ماه ذیقعده مریض گشته در همان
ماه فوت شد و از آن تاریخ بادشاهی دهلی از سلسلهٔ ترکان که غلامان سلطان شهاب الدین غوری و موالی غلامان او بودند منقرض گشت مدت سلطنت ناصرالدین
محمودشاه با اینهمه تزلزل و انقلاب بیست سال و دو ماه بود و بعد از نقل او امرا با دولتخان لودهی بیعت کرده خطبه و سکهٔ دهلی در محرم سنه ست عشر و ثمانمایه بنام او
ساختند و ملک ادریس و مبارزخان از خضرخان برگشته بدو پیوستند و دولتخان لودهی در همان ماه جلوس جانب کتهیر سوار شد و رای هرسنگه و دیگر زمینداران آنجا
ملازمت نمودند و چون بقصبهٔ پتیالی رسید مهابت خان بداونی نیز آمده دید و درین اثنا خبر رسید که ابراهیم شاه شرقی قادرخان بن محمودخان را در کالپی محاصره کرده است
چون آنقدر لشکر نداشت که با ابراهیم شاه شرقی مقاومت نماید برگشته بدهلی آمد و خضرخان که پیوسته در کمین چنین وقت بود عازم تسخیر دهلی شده قریب شصت هزار سوار از
اطراف جمع آورده در ماه ذی الحجه سال مذکور بدهلی رسیده دولتخان لودهی را در حصار سیری محاصره نمود و بعد از چهار ماه که کار در زندان باضطرار رسید دولتخان
لودهی بتاریخ پانزدهم ربیع الاول سنه سبع عشر و ثمانمایه بیرون آمده خضرخان را ملازمت نمود و گرفتار شده در حصار فیروزآباد محبوس گشت و درگذشت مدت بادشاهی او یکسال و سه ماه بود

ذکر ایالت سید خضرخان بن ملک سلیمان

صاحب طبقات محمودشاهی و صاحب تاریخ مبارکشاهی خضرخان را باجداد آنحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم منسوب ساخته سید نوشته اند و او پسر ملک سلیمان است
و ملک سلیمان را ملک مردان دولت که از امرای کبار سلطان فیروزشاه باربک بود پسر خوانده بود و ملک مردان دولت چون در حکومت ملتان فوت شد حکومت
آنجا بپسر صلبی او ملک شیخ مفوض گشت و او نیز دران ایام فوت شد ملک سلیمان که دعوی سیادت میکرد حاکم ملتان گردید و بعد از او خضرخان بحکم سلطان فیروزشاه
باربک حکومت ملتان یافت و چنانکه گذشت چون سارنگ خان غالب آمده او را از حکومت ملتان محروم گردانید و او بعد از فتح دهلی نزد صاحبقران آمده بود بواسطهٔ
حسن اخلاص و نیکو خدمتی باز بحکومت ملتان و پنجاب سید و همین عنایات آنحضرت ببادشاهی دهلی فایز گردید با خلق بتقدیم سلوک مستحسن نموده و چون ... است

مبارک‌شاهی دو دلیل قوی بر سیادت او نوشته است نقل آن را بر خود واجب شمردم تا بر عالمیان صحت نسب خضرخان ظاهر شود **اول** آنکه ملک سلیمان پدرش
در خدمت ملک مروان دولت میبود روزی سید السادات مخدوم سید جلال بخاری قدس سره بمنزل ملک مروان دولت قدم رنجه فرمود و چون طعام آوردند ملک سلیمان
که قبل ازین هرگز دعوی سیادت نکرده بطریق خدمتگاران دیگر طشت و آفتابه جهت دست شستن آورد آن سید فرمود که این سید را بدین خدمت بازداشتن
گستاخیست چون این سخن بر زبان اهل صلاح گذشته یقین که او سید خواهد بود **دوم** آنکه اخلاق و اطوار خضرخان مثل سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و صلاح
و تقوی و صدق و ترحم با اخلاق و اوصاف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شباهت تمام داشت و این نیز دلیل سیادت است القصه خضرخان ملک تحفه را
تاج الملک خطاب داده وزیر ساخت و عبد الرحیم پسر خوانده ملک سلیمان را علاء الملک خطاب نموده اقطاع ملتان و فتحپور عنایت فرمود و اختیار خان افغان را
شقداری میان دوآب داد و سید سالم را بزرگ گردانیده تهانیسر و سرهنده و دیگر اقطاع خوب ارزانی داشت و همچنین جمیع اعوان و انصار خود را بخطاب و القاب
و اقطاع لایق سربلند گردانید و با وجود استعداد پادشاهی و اسباب ملکداری رعایت ادب صاحبقران کرده لفظ شاه بر خود اطلاق ننمود و بالقاب اعلی خود را
مخاطب نساخت و در ابتدا سکه و خطبه بنام امیر تیمور صاحبقران و در ملتان و دهلی بنام میرزا شاهرخ مقرر داشت تا آخر خطبه اسم خضرخان برده دعا میکردند و در اکثر
سنوات پیشکش لائق برای میرزا شاهرخ میفرستاد در سال اول تاج الملک را با سپاه آراسته طرف کهتیر فرستاد و او از آب جون و گنگ گذشته ولایت کهتیر
را تاخت و رای نرسنگ راجه آنجا که گریخته بکوهستان پناه برده بود پیشکش بسیار داده مطیعی اختیار کرد و مهابت خان حاکم بداؤن نیز آمده ملازمت نمود و
تاج الملک از آنجا بطرف کهور و کنبل و چندوار رفته مال و اسباب خراج چند ساله گرفت و جالیسر از تصرف اجوتان چندوار برآورده بایتاوه رفت و مقدمان آن طرف
را تادیب بلیغ نموده و ضبط آن ممالک کرده بدهلی مراجعت نمود و در ماه جمادی الاول سنه مذکوره خبر رسید که جماعت ترکان که از قوم بیرم خان ترک بچه بودند
ملک سدهو را که از جانب شاهزاده مبارک خان حاکم سرهند بود کشته آن حدود را متصرف گشته اند خضرخان زیرک خان و ملک داود را با لشکر گران بر سر ایشان
تعیین کرد و ترکان از آب ستلج گذشته بکوه درآمدند و زیرک خان تعاقب نموده بکوه درآمد و بنا بر آنکه کوههای آن ولایت بکوههای نگرکوت و آن نواحی
متصل است و در آن وقت زمینداران نیز آورده آنها را متصرف شده بودند و قوت تمام پیدا کرده لاجرم زیرک خان و ملک داود هر چند در استیصال آنها کوشیدند فائده
بر آن مترتب نشد و در سنه تسع عشر و ثمانمائه ٨١٩ خبر رسید که سلطان احمد شاه گجراتی بناگور آمده اراده تسخیر آن دارد خضرخان همت بر دفع او گماشته روانه آن طرف شد
سلطان احمد شاه گجراتی تا رسیدن او توقف ننموده بصوب مالوه رفت خضرخان چون بجالور رسید الیاس خان حاکم شهر نو المسمی بعرب جهان که از بناهای سلطان
علاء الدین خلجی است بملازمت آمده نوازش یافت و خضرخان تا گوالیار رفته از رای آنجا مال مقرری گرفته به بیانه آمد و از کریم الملک برادر شمس خان اوحدی نیز باج
گرفته بدهلی آمد و در سنه عشرین و ثمانمائه ٨٢٠ خبر رسید که ملک طغای ترک که درینولا سردار قاتلان ملک سدهو شده بود بر سید زیرک خان حاکم سمانه با لشکر گران بر سر ایشان
تعیین گشت چون نزدیک شد باغیان که قلعه سرهند را محاصره کرده بودند خود را بکوه کشیدند و ملک کمال الدین که در قلعه بود نجات یافته بدهلی رفت و زیرک خان
مخالفان را تعاقب نموده چون بقصبه پایل رسید ملک طغا انقیاد نموده پیشکش قبول کرد و پسر خود را گرو داده کشندگان ملک سدهو را که عمده آن فتنه بودند
از خود جدا کرد و زیرک خان جالندر را بوی گذاشته جانب سمانه رفته پسر و پیشکش ملک طغا را بخدمت خضرخان فرستاد و در سنه احدی و عشرین و ثمانمائه ٨٢١ خضرخان
تاج الملک را بر سر رای هرسنگه راجه کهتیر فرستاد و چون لشکر از آب گنگ گذشت هرسنگه ولایت را خالی کرده در جنگل آوله درآمد و در پناه جنگل با لشکر پادشاه پاره تلاش
نموده منهزم گشت و اسب و سلاح و سائر اسباب بدست افتاده و افواج تا کوه کماون تعاقب نموده غنیمت بسیار بدست آورده روز پنجم بلشکر ملحق شدند و تاج الملک
ولایت کهتیر را تاخته و تاراج خراب کرده ببداؤن آمد و از آب گنگ بگذشت و مهابت خان حاکم بداؤن که از امرای بزرگ ناصر الدین محمود شاه بود رخصت
داده خود بایتاوه آمده رای سمیر در اتاوه متحصن شد و تاج الملک ولایت اتاوه را تاراج کرد و آخر بصلح قرار داده پیشکش گرفت و بدهلی آمد و در سنه مذکوره خضرخان
جهت تنبیه مفسدان کهتیر عزیمت نمود و اول مفسدان ولایت کول گوشمال داده از آب گنگ گذشت و سنبهل را خراب کرده برگشت و نیز در ماه ذیقعده سنه مذکوره
بطرف بداؤن حرکت نموده نزدیک پتیالی از آب گنگ عبور کرد ازین رهگذر هراس در دل مهابت خان راه یافته در بداؤن متحصن گشت و شش ماه بمحاصره

گذشت دران اثنا بعضی از امرا مثل قوام خان و اختیار خان لودهی و سائر خانه‌زادان محمود شاهی که از دولتخان لودهی جدا شده بخضرخان پیوسته بودند غدر اندیشیدند خضرخان از آن معنی واقف شده دست از محاصره بازداشت و بجانب دهلی برگشت و در اثنای راه هشتم ماه جمادی الاولی سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه در کنار آب گنگ همه ایشانرا ببهانهٔ در یک مجلس جمع آورده همه را بقتل رسانید و چون بدهلی رسید شنید که نزدیک باچهار هزار شخصی خود را سارنگ خان نام نموده خلق کثیر را جمع آورده اند و حال آنکه سارنگ خان در همان آوان که صاحبقران بهند آمده بود فوت شده بود خضرخان ملک سلطان شه لودهی المخاطب باسلام خان را که حاکم سرهند بود براو تعیین کرد و سارنگ خان جعلی استقبال کرده در حوالی سرهند مصاف داد و شکست یافته بکوهستان در آمد سلطان شه لودهی المخاطب باسلام خان تعاقب او از دست نداد حسب الحکم خضرخان ملک طغان ترک امیر جالندر و زیرک خان امیر سامانه و ملک خیرالدین حاکم میان دو آب بالشکر عظیم بکمک اسلام خان شتافتند چون سارنگ خان جعلی جای تنگ خزیده بود لشکر باز گشته بجای مقام خود بهر کس قرار گرفت و در سنه ثلث و عشرین و ثمانمایه سارنگ خان جعلی از کوه بر آمده بعد از ایقاع عهد و پیمان بملک طغان پیوست و ملک طغان بطمع ملک و مال و دولت او را کشته از خضرخان باغی شد و قلعهٔ سرهند را محاصره کرده تاخت و تاراج نمود تا سرهند و منصورپور و پایل رسید و خضرخان ملک خیرالدین و زیرک خان را براو نامزد فرمود و ملک طغان جنگ کرده شکست یافت و نزدیک لودهانه از آب ستلج گذشته بولایت جسرت برادر شیخا کهکر در آمد زیرک خان ولایت جالندر را اقطاع یافته ملک خیرالدین بدهلی برگشت و در سنه اربع و عشرین و ثمانمایه خضرخان طرف میوات شتافت و بعضی از میواتیان آمده ملازمت نمودند و بعضی در کوتله بهادر ناهر متحصن گشته چون کار بر ایشان تنگ شد از قلعه بر آمده بکوهها در آمدند و خضرخان قلعه کوتله را گرفته ویران ساخت و دران حین تاج الملک وفات یافته وزارت به پسر بزرگ او ملک الشرق سکندر مقرر گشت و خضرخان از آنجا بگوالیار رفت و پیشکش گرفته باتاوه شتافت و چون رای سمیر مرده بود از پسرش پیشکش گرفت و مریض گشته بکوچ متواتر بدهلی رسید و در هفدهم ماه جمادی الاولی همانسال مانند دیگران ازین جهان ناپایدار درگذشت مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود و او پادشاهی بود عادل و عاقل و کریم و صادق القول خلائق از خرد و کلان شاکر بودند ازین سبب خرد و بزرگ نوکر و غیر نوکر در ماتم او نشسته جامهٔ سیاه پوشیدند و بروایتی تا صبح سیم روز جامهای ماتم دور کرده پسر بزرگ او مبارکشاه را بر تخت پادشاهی نشانیدند

ذکر سلطنت پادشاه معزالدین ابوالفتح مبارکشاه بن خضرخان

چون خضرخان در اثنای مرض دریافت که از آن عارضه جان نخواهد برد سه روز پیش از فوت ولد ارجمند خود مبارک خان را ولیعهد ساخته بود مبارک خان بعد از رحلت پدر بروایتی همان روز و بروایتی سوم روز باتفاق ملوک و اکابر بر تخت پدر جلوس نموده خود را معزالدین ابوالفتح سلطان مبارک شاه نامید و امرا و ملوک و اکابر و مشایخ را جاگیر و وظائف سابق مقرر داشت و بعضی را اضافه نمود و ملک بدر برادرزاده خود را فیروزآباد و هانسی ارزانی داشته صاحب جاه گردانید و ملک حبیب بن سدهو نادری را که حاکم فیروزآباد و هانسی بود بحکومت دیپالپور و پنجاب بلند آوازه ساخت و چون در ماه جمادی الاولی سنه ثلث و عشرین و ثمانمایه سلطان علی پادشاه کشمیر بتهته رفته وقت مراجعت چونکه متفرق بود جسرت کهکر که بعد از کشته شدن برادر خود شیخا کهکر صاحب قبیله خویش شده بود سر راه بر وی گرفته و جنگ کرده علی پادشاه را زنده دستگیر ساخته بود و غنیمت بیحساب بدست آورده مغرور شده بود و خلل در دماغ او راه یافته و بفکر تسخیر دهلی افتاده و ملک طغان ترک را که قبل ازین از صدمهٔ سپاه دهلی بکوهستان گریخته بود نزد خود خوانده امیرالامرا گردانیده لاهور و پنجاب را متصرف گشته بود و لاهور را خراب ساخته از آب ستلج بگذشت و تلوندی که برای بکمال تعلق داشت غارت کرد و رای فیروز زمیندار آنجا گریخته بجانب جنگل رفت و جسرت بلودیانه آمده تا سرحد روپر را تاخته باز از آب ستلج گذشت و قلعهٔ جالندر را محصور ساخت زیرک خان حاکم آنجا متحصن شده مجادله نمود جسرت از روی فریب در صلح زده قرار داد که زیرک خان جالندر را خالی کرده بطغان سپارد و پسر طغان را با پیشکش لائق بخدمت مبارک شاه فرستد پس بتاریخ دوم شهر جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و ثمانمایه زیرک خان از حصار جالندر بر آمده بسه کروهی لشکر جسرت کنار آب سرستی فرود آمد روز دوم جسرت نقض عهد نموده بر سر زیرک خان رفت و او را دستگیر کرده باز بلودیانه آمد و بستم ماه مذکور و سنه مذکوره بسرهند رسیده اسلام خان حاکم سرهند متحصن شد سلطان مبارک شاه

ایں جمله را بخاطر آورده در ماه رجب سنه مذکوره با وجود برسات از دهلی برآمده چون بحوالی سرهند رسید جسرت طرف لودیانه رفت فیروز کیفان از بند او گریخته
در سمانه بپادشاه پیوست و سلطان بجانب لودیانه شتافت و جسرت از نهر ستلج گذشته آن طرف آب مقابل لشکر پادشاه فرود آمد و بنابر آنکه کشتیها بدست جسرت
افتاده و آب طغیانی داشت سلطان مبارک شاه همانجا توقف نمود و بعد از طلوع سهیل و نقصان آب کوچ کرده جانب قبولپور کنار آب روان شد و جسرت نیز
جسارت کرده آن طرف کنار آب بهمه سیر رفت و هر روز مقابل لشکر سلطان فرود می آمد تا در یازدهم شوال سنه مذکوره ملک سکندر تحفه وزیر الممالک و زیرک خان
و محمود حسن و ملک کالو و دیگر امرا حسب الحکم سلطان با لشکری بیشتر شش هنجیر فیل ایلغار کرده از جائی که پایاب بود گذشتند و پادشاه نیز از پی ایشان شروع در گذشتن
نمود و جسرت تاب نیاورده بی جنگ روی بگریز نهاد و مردم پادشاهی تعاقب نموده بسیاری از اعوان او را بقتل رسانیدند و اموش را بالتمام غارت کردند
و جسرت بجانب مغلوکان از آب چهناب گذشته بکوهستان در آمد رای بهیم مقدم جمو بملازمت آمده سلطان را رهبری نموده بتبیل که محکم ترین جاهای جسرت بود
ببرد و جسرت بار دیگر گریخته باز مردم او بقتل رسیدند و هر چه در آنجا داشت بغارت رفت سلطان مبارک شاه در محرم سنه خمس و عشرین و ثمانمائه [۸۲۵] بلاهور در آمد و
آنرا که ویران شده بود بحال عمارت آورده ملک الشرق حسن را حاکم آنجا ساخته و استعداد حصار داری سامان کرده بدهلی مراجعت نمود و جسرت بعد از آمدن
سلطان بدهلی فرصتی یافته جمعیتی کرده بپای حصار لاهور آمد و نزدیک میر حسین زنجانی قدس سره فرود آمد و مدت یک ماه و پنج روز محاصره کرده چندین
کرت بر قلعه جنگ انداخت و کاری نساخته بکلانور رفت و بقصد کشیدن انتقام بر سر رای بهیم شتافت و جنگ کرده بقائمی جدا شده و بکنار آب
بیاه آمده در مقام جمع کردن لشکر شد در اثنا ملک سکندر تحفه که از دهلی بمدد ملک محمود حسن تعیین شده بود بگذر لوهی رسید و ملک رجب حاکم دیپالپور
و اسلام خان لودهی حاکم سرهند با وی ملحق گشتند و جسرت را قوت مقاومت نمانده با کوچ و بنه از آب چهناب و راوی گذشته بکوهستان پناه برد و
ملک سکندر تحفه دوازدهم ماه شوال سنه مذکوره بلاهور آمد و ملک محمود حسن او را استقبال نموده مقدم او را گرامی داشت و ملک سکندر نیز کنار آب راوی
را گرفته بکلانور رفت و چون بسر حد جمو رسید رای بهیم بخدمت پیوست و هر جا گمان داشت که کهکران پنهان شده اند لشکر برده بقتل رسانید و ملک سکندر
تحفه بلاهور برگشت و در آن وقت فرمان پادشاه مبارک شاه رسید که ملک محمود حسن بجالندر رفته استعداد خود نماید و بدهلی آید و ملک سکندر تحفه در لاهور
بوده ضبط آن حدود نماید و در سنه ست و عشرین و ثمانمائه [۸۲۶] سلطان مبارک شاه منصب وزارت از ملک سکندر تحفه گرفته بسرور الملک داد و بجهت تادیب کفار کتهر
فرستاده خود نیز از عقب او بولایت کتهیر در آمد و باج و خراج از مقدمان آنجا گرفته آن متمردان را بسزا رسانید و در آنجا مهابت خان امیر بداون که حصاری
شده با خضر خان جنگ کرده بود بملازمت آمد و بموجب فرمان سلطان از آب گنگ گذشته ولایت جماعت راتهوران را تاخت و مردم بسیاری
اسیر گرفت و چون رای اتاوه که خود را بخدمت سلطان مبارک شاه فرستاده بود از کنار آب گنگ در آن وقت آزار داشته گریخته بولایت اتاوه در آمد و
لشکریان پادشاهی تعاقب نموده اگرچه باو نرسیدند لیکن بولایت اتاوه داخل شده از مراسم تاخت و تاراج دقیقه فرو نگذاشتند سلطان مبارک شاه
خود نیز کوچ کرده بتعجیل جانب اتاوه راند و رای آنجا با راجپوتان بسیار بقلعه در آمده سلطان مبارک شاه بمحاصره پرداخت چون کار بر او تنگ شد عاجز گردیده
و دیگر بار پسر خود را بملازمت فرستاده پیشکش بسیار داده مبارک شاه را روانه دهلی ساخت در آن اثنا ملک محمود حسن بخدمت رسیده بمنصب بخشیگری که
در آن روزگار عارضی میگفتند امتیاز یافت و درین سال میان جسرت و رای بهیم جنگ شده رای بهیم کشته شد و اسباب بسیار بدست جسرت در آمد
و قریب ده دوازده هزار کهکر بر خود جمع آورده و باز بقصد پادشاهی لاهور و دهلی متردد گشت و نواحی دیپالپور و لاهور را تاخته اموال فراوان بدست آورد و
و ملک سکندر تحفه اراده دفع او نموده از آب چهناب گذشت و کاری نساخته برگشت و جسرت میان ولایت کهکران رفته بترتیب خیل و حشم مشغول
شد و با امیر شیخ علی کهکری از امرای میرزا شاهرخ بود و در کابل اقامت داشت طریقه آشنائی و خصوصیت سلوک داشته او را بتاخت سیوستان و بهکر
و ثهته تحریص و ترغیب نموده که ازین جهت و برپادشاه دهلی رسیده خود میان مقصود خویش حائل نماید درینوقت ملک علاء الدین حاکم ملتان فات
یافت و آوازه آمدن امیر شیخ علی منتشر گشت سلطان مبارک شاه بی توقف و درنگ ملک محمود حسن را اقطاع ملتان و بهکر و سیوستان داده با لشکر

آراسته باطراف فرستاد و او در آنجا رفته حصار ملتان را که از صدمهٔ صاحبقران خراب شده بود مرمت نموده لشکر اطراف و نواحی را جمع آورده
مستعد جنگ مغل شد و هم درین سال چون سلطان هوشنگ والی مالوه بقصد تسخیر قلعهٔ گوالیار را محاصره نمود سلطان مبارک شاه بحمایت و مدد آن جانب
روان شده چون به بیانه رسید معلوم شد که امیرخان بن داود خان بن شمس خان حاکم بیانه با مبارک خان عم خود جنگ کرده و بیانه را خراب ساخته بقصد
مخالفت بالای کوه متحصن شده است مبارک شاه در دامن کوه نزول نموده بعد از رسل و رسائل امیرخان هر ساله تعهد خراج نموده لوازم اطاعت
بجای آورد و سلطان مبارک شاه از آنجا بگوالیار رفت و سلطان هوشنگ گذر آب چنبل را گرفته فرود آمده بود که مبارک شاه گذر دیگر پیدا کرده
بسرعت بگذشت و بعضی امرا که مقدمهٔ لشکر دهلی بودند اطراف اردوی سلطان مالوه را غارت کردند و جمعی کثیر اسیر ساختند و چون اسیران مسلمان
بودند مبارک شاه رهائی بخشید و چون سلطان هوشنگ در صلح زده پیشکش لائق فرستاد و جانب مالوه برگشت مبارک شاه کنار آب چنبل توقف نموده
و خراج بر قانون قدیم از زمینداران آن نواحی گرفته در ماه رجب سنه سبع و عشرین و ثمانمایه بدهلی آمد و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه بجانب کتهیر
حرکت کرد و نرسنگ رای کتهیر بکنار آب گنگ آمده ملازمت نمود و بواسطهٔ بقایای سه ساله چند روز مقید گشت و بعد از ادای مال نجات یافت و سلطان
از آب گنگ گذشته متمردان آن ایالت را پایمال ساخت و بدهلی آمد و درین حال خبر طغیان میواتیان رسید سلطان بآن طرف نهضت فرموده دست بغارت
و تاراج بر آورد و میواتیان ولایت خود را خالی کرده بکوه جهره در آمدند و سلطان بواسطهٔ عسرت غله و علف و محکمی جای مراجعت نموده بدهلی آمد
و امرا را بجاگیرها رخصت داده بعیش و عشرت مشغول شد و در سنه تسع و عشرین و ثمانمایه باز بطرف میوات نهضت کرد و جلو و قدو نبیره های بهادر ناهر با اعوان
و انصار خود پناه بکوه الور بردند و مدتی با لشکر سلطان محاربه نموده آخر عاجز آمدند و امان خواسته ملازمت نمودند و چون بعد از چند روز ارادهٔ گریختن
کردند محبوس گشتند و سلطان ولایت میوات را تاراج کرده چون قحط شد مراجعت فرمود و پس از چهار ماه در پانزدهم محرم سنه ثلثین و ثمانمایه بمیوات شتافت
و متمردان آنجا را گوشمال داده به بیانه رفت و چون امیرخان فوت شده بود محمد خان برادرش بکوه بر آمده تحصن جست و پانزده روز حرب نموده بعد از آنکه
اکثر مردمش بپادشاه پیوستند از روی عجز و انکسار رسن در گردن افگنده ملازمت سلطان نمود و اسپ و اسلحه و نفایسی که در قلعه داشت همه را پیشکش کرد و بادشاه
مبارک شاه عیال و اطفال او را از قلعه بر آورده بدهلی فرستاد و قلعهٔ بیانه را بمقبل خان سپرد و سیکری که الی الآن بفتحپور شهرت دارد بملک خیرالدین
تحفه حواله کرد و از آنجا بگوالیار شتافته از رایان آنجا پیشکش گرفت و بدهلی آمد و ملتان و نواحی آن را از ملک حسن تغییر داده بملک رجب نادره داد
و حصار فیروزه را بملک حسن ارزانی داشت و کوشک جهان نمای فیروز شاهی را جهت سکونت محمد خان بن داود خان تجویز نموده در اندیشهٔ نسبت
او شد لیکن محمد خان تعجیل کرده با زن و فرزند و سائر اتباع از کوشک جهان نما گریخت و بمیوات رفته دیگرباره مردم و اقوام طلب را جمع ساخت و چون
خبر یافت که مقبل خان ملک ناصرالدین را در قلعهٔ بیانه گذاشته خود بجانب مهاون رفته است ایلغار برده باتفاق مردم آن شهر بیانه را متصرف شد
و ملک ناصرالدین چون قلعه داری نتوانست نمود امان خواسته قلعه را داد و بدهلی رفت سلطان مبارک شاه ملک مبارز را حکومت بیانه داده
بدفع محمد خان فرستاد و محمد خان چون طاقت جنگ نداشت بقلعه در آمده قلعه بند گردید و ولایت بتصرف ملک مبارز در آمد محمد خان بعد از چند روز
قلعه را بمردم معتمد سپرده خود جریده بایلغار نزد سلطان ابراهیم شاه شرقی که با لشکر آراسته بقصد تسخیر کالپی می آمد رفت و قادر شاه امیر کالپی رسولان بدهلی
فرستاده استعانت نمود و بادشاه مبارک شاه مهم بیانه را موقوف داشته بمقابلهٔ سلطان ابراهیم شتافت و افواج شرقیه بجهه گانو را تاخته قصد بداون کرده بود
سلطان مبارک شاه از آب جون گذشته مواضع جرتولی را که از مشاهیر بلاد میواس بود تاخت و از آنجا باترولی رفت و چون باترولی رسید ملک محمود حسن
با ده هزار سوار بر سر مخلص خان برادر شاه شرقی که بقصد اتاوه آمده بود فرستاد و مخلص خان تاب نیاورده بازگشت کرده نزد بادشاه خود رفت و محمود حسن
چند روز توقف نموده بلشکر خود پیوست شاه شرقی کنار آب سیاه گرفته بحوالی برهان آباد آمد سلطان مبارک شاه از اترولی کوچ کرده متوجه قصبهٔ بالی کوره شد
شاه شرقی عظمت و شوکت مبارک شاهی مشاهده کرده در ماه جمادی الاولی سنه مذکوره ترک مقابله نموده جانب قصبهٔ رابری روان شد و از آنجا از آب

جون گذشته ببیانه رفت و کنار آب کنبیر مقام ساخت سلطان مبارکشاه هم نزدیک چندوار از آب جون گذشته در پنجکروهی لشکر او فرود آمد و طرفین گرد اردوی خود خندق کنده بیست و دو روز مقابل یکدیگر نشستند و لشکریان مبارکشاهی هر روز اطراف لشکر شرقی را تاخته اسپان و مواشی گرفته و مردم اسیر کرده می آوردند تا آنکه شاه شرقی در هفتم ماه جمادی الآخر سنه مذکور بعزم جنگ سوار شد و سلطان مبارکشاه محمود حسن و خان اعظم فتح خان بن سلطان مظفر گجراتی و زیرک خان و اسلام خان و ملک چمن نبیره فیروز خان و ملک کالو شحنه پیل و ملک احمد تبل خان را همراه سرور الملک وزیر و سید السادات سید سالم بمقابله فرستاد چنانچه از نیم روز تا شام معرکه قتال و جدال گرم بود لیکن شب میانجی کرده هر دو لشکر بقای می بجای مقام خود مراجعت نمودند و روز دیگر هشتم ماه جمادی الاخری شاه شرقی کوچ کرده راه جونپور پیش گرفت و سلطان مبارکشاه از راه ملکهات بگوالیار شتافت و از رای آنجا پیشکش گرفته جانب بیانه برگشت و محمد خان اوحدی که خود در قلعه بیانه بود هرچند که دست و پا زد کاری نساخت چنانچه آنکه از مدد سلطان شرقی ناامید شد امان خواسته ملازمت نمود و سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده بجان و مال او حفظ ساخت تا بهر کجا خواهد برود و محمد خان طرف میوات رفت و سلطان مبارکشاه محمود حسن را جهت ضبط قلعه و ولایت بیانه گذاشته خود مظفر و منصور پانزدهم ماه شعبان سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه [۸۳۱] بدهلی مراجعت نمود و در ماه شوال سنه مذکوره ملک قدو و میر والی را که بشاه شرقی پیوسته بود بدست آورده سیاست فرمود و ملک سرور الملک وزیر را جهت ضبط ولایت میوات فرستاد مردم آن ولایت مواضع خود را خالی و ویران ساخته بکوه در آمدند و جلال خان برادر ملک قدو و احمد خان و ملک فخر الدین در قلعه اندور آمده جمع شدند و ملک سرور الملک باج گرفته بجانب شهر معاودت نمود و در ماه ذیقعده سنه مذکوره خبر رسید که جسرت ککهر کلانور را محاصره نموده ملک سکندر تحفه حاکم لاهور بر سر او رفته و منهزم گشته بلاهور آمد و جسرت از آب بیاه گذشته متوجه تسخیر قلعه جالندهر شد و چون بران دست نیافت نواحی آن را تاخته و کسان بسیار را اسیر ساخته باز روی بکلانور آورد و سلطان مبارکشاه فرمان فرستاد که زیرک خان حاکم سامانه و اسلام خان حاکم سرهند بکمک ملک سکندر تحفه روند و ملک سکندر پیش از رسیدن کومکیان باجه کلانور رفت و با خود متفق ساخته تا آب بیاه رفت و هر قدر غنیمت که جسرت از آنجا بدست آورده بود همه را استرداد نموده بلاهور برگشت و در ماه محرم سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه [۸۳۲] ملک محمود حسن فتنه بیانه را تسکین داده بدهلی آمد و بعده سلطان مبارکشاه بمیوات رفته بهم واری آمد و چون جلال الدین خان و سایر میواتیان عاجز شده قبول مالگذاری کردند و بعضی آمده ملازمت نمودند سلطان برگشته بدهلی آمد درانوقت خبر فوت ملک رجب نادری حاکم ملتان رسید سلطان ملک محمود حسن که فتنه ولایت بیانه را تسکین داده بدهلی آمده بود بخطاب عماد الملکی نواخته بملتان فرستاد و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه [۸۳۳] سلطان جانب گوالیار رفت و فتنه آن ولایت را تسکین داده بهلکهات شتافت رای ملکهات هزیمت خورده بکوه پایه در آمد پادشاه ولایت او را تاخته و کنیز و غلام بسیار اسیر ساخته از آنجا بربری آمد و آن ولایت از پسر حسین خان تغیر داده حواله ملک حمزه نمود و عازم مراجعت گشت در اثنای راه سید السادات سید سالم فوت شد پسر بزرگ او را سید خان خرد را شجاع الملک خطاب داد گویند سید السادات سید سالم مدت سی سال در حضور خضر خان از زمره امرای عمده بود و اقطاع لایق داشت و در تبرهنده خزانه و ذخیره و اسباب قلعه داری جمع ساخته بود و خارج اقطاع تبرهنده و امروهه و سرستی و میان دوآب بغیر ولایات بسیار داشت و در جمع نمودن مال حریص بود و بادشاه خزانه او را که با خزانه پادشاهان دعوی همسری مینمود با تمام اقطاع بفرزندانش مسلم داشت و ایشان حقوق پادشاهی را منظور نداشته فولاد نام غلام ترکی بچه سید السادات سید سالم را بقلعه تبرهنده فرستاده بمخالفت ترغیب نمودند باین امید که دفع آن فتنه بایشان رجوع یافته خود را علم بغی برافرازند پادشاه بران بغی مطلع شده پسران سید السادات سید سالم را مقید ساخت و ملک یوسف و رای هوبی را جهت تسلی فولاد غلام و بدست آوردن مال سید السادات سید سالم به تبرهنده فرستاد و فولاد غلام حرف صلح درمیان آورده ایشان را غافل ساخت و وقت سحر از قلعه برآمده شبیخون زد و چون ملک یوسف و رای هوبی کهنه سپاهی بودند کاری نساخته برگشتند اما شب دیگر باز بر سر ایشان ریخته از برج باره قلعه تیر و توپ و تفنگ سر داده مردم پادشاهی متفرق گردیدند و همه گسیخته بجانب سرستی رفتند و فولاد غلام اموال و اسباب ایشان را متصرف شده قوت و استیلای تمام بهم رسانید آخر پادشاه این خبر شنیده خود متوجه تبرهنده شد امیران و سرداران سپاه از هر جا ارادات حسب الفرموده مجتمع گشتند و عماد الملک حاکم ملتان نیز بموجب فرمان طلب بخدمت پیوست

بادشاه در سرحتی توقف نموده چندی از امرای شیر فرستاد و ایشان در آنجا رفته قلعه تبرهنده را محاصره نمودند فولاد غلام پیغام داد که اگر بسخن عماد الملک اعتماد
تمام هست اگر بیاید طلب امان نموده از قلعه برآمده ملازمت سلطان میپیوندم و التماس بمعرض قبول افتاد و سلطان عماد الملک را به تبرهنده فرستاد فولاد غلام نزدیک
بدروازه قلعه با عماد الملک ملاقات نموده بعد از عهود و میثاق چنان قرار داد که فردا برآمده بشرف پای بوس مشرف گردد و درین اثنا یکی از اهل لشکر سلطان
که آشنای او بود پیغام داد که عماد الملک مرد نیست صادق القول اما سلطان نظر بر صلاح دولت داشته گوش بسخن او نخواهد کرد و برای عبرت دیگران ترا سیاست
خواهد فرمود فولاد غلام خائف گشته از اراده خود پشیمان شد و چون خزانه و استعداد تمام داشت در جنگ و قلعه داری اصرار ورزید پس عماد الملک بی نیل مقصود برگشت
و بنابر آنکه تسخیر آن بزودی میسر نبود پادشاه عماد الملک را رخصت ملتان داده خود از نواحی تبرهنده رایات مراجعت برافراشت و اسلام خان لودهی و کمال خان
و رای فیروز و دیگر امیران صده بمحاصره و تسخیر قلعه معین گشتند و عماد الملک نخست به تبرهنده رفته و امر محاصره قلعه سرانجام کرده بملتان شتافت و چون
در گرفتن حصار سعی و کوشش فراوان بجای آورده و ایام محاصره بشش ماه کشید و نزدیک بآن رسید که قلعه مفتوح گرداند فولاد غلام در غایت اضطراب افتاده
نجات از آن غرقاب منحصر در توسل با میر شیخ علی حاکم کابل دانسته جمعی از معتمدان را بکابل فرستاده مبلغی خطیر قبول کرد و چون سلطان مبارکشاه
بخلاف پدر با میرزا شاهرخ طریق ملایمت مسلوک نمیداشت امیر شیخ علی از کابل برآمده در راه کهکران نیز بدو پیوستند امیر شیخ علی از آب بیاه گذشته
اقطاع امرای که بقلعه گیری مشغول بودند تاخت و تاراج نموده خراب مطلق ساخت بعد از آنکه به تبرهنده نزدیک رسید امرا قوت محاربه از خود مفقود دیده
از پای حصار برخاستند و باقطاع خود رفتند و فولاد غلام از قلعه برآمده امیر شیخ علی را دید و دو لک تنکه نقره داد و اهل و عیال خود را بدو سپرده بقلعه رفت
و در استحکام قلعه بیشتر کوشید و امیر شیخ علی از آب ستلج نیز گذشته در قتل و غارت سعی موفور بتقدیم رسانید و صد برابر آنچه فولاد غلام داده بود از الکا و رعایا
بدست آورد و مردم گرفته چندین ساله خویش را اسیر ساخته بلاهور آمد و ملک سکندر تحفه آنچه هرسال باو میداد داده او را بازگردانید و امیر شیخ علی متوجه
دیپالپور شده هر جا که اثر معموری میدید بویرانی مبدل میکردانید چنانچه سی چهل هزار هندو بقتل رسیدند و هندیان بسیار گرفتار شدند و چون هیچ دقیقه
نگذاشت در فساد تقصیری نکرد و عماد الملک بقصد دفع امیر شیخ علی تا قصبه طلنبه آمد امیر شیخ علی پهلو از جنگ تهی ساخته طرف خطیب پور رفت در آن اثنا
فرمان سلطان رسید که عماد الملک طلنبه را گذاشته بملتان رود و عماد الملک طرف ملتان کوچ کرد امیر شیخ علی دلیر شده از آب راوی گذشت و بر کنار
معموره کنار آب جهلم را که چناب مشهور است خراب ساخته بده کروهی ملتان رسید و عماد الملک اسلام خان لودهی را که عم ملک بهلول بود بمقابله او فرستاد
و او در اثنای راه با امیر شیخ علی رسیده محاربه صعب نموده اسلام خان شکست یافته لشکر او پاره کشته شدند و پاره گریخته خود بخیرآباد که سه منزلی ملتان است
شتافت و روز دیگر که چهارم ماه مبارک رمضان بود امیر شیخ علی بخیرآباد که قریب ملتان است فرود آمده بر قلعه جنگ انداخت و عماد الملک پیاده های شهر را
بیرون کرده تا لشکر شیخ علی را در باغات معطل داشتند و آخر روز شیخ علی کاری نساخته برگشت و همچنین تا مدتی هر روز بر قلعه میدوید و مردم بکشتن میداد
سلطان مبارکشاه این خبر شنیده فتح خان بن ظفر خان گجراتی را با امرای بزرگ مثل زیرک خان و ملک کالوی شحنه پیل و ملک یوسف و کمال خان و سراج
بهورا بمدد عماد الملک فرستاد و در بیست و ششم ماه شوال امرا قریب بملتان رسیدند عماد الملک مستظهر گشته باتفاق ایشان صف قتال آراست و بعد
از حرب صعب با وجود آنکه فتح خان بقتل رسید نسیم ظفر بر اعلام عماد الملک وزیده امیر شیخ علی شکست فاحش یافت و اکثر مردم او کشته شدند و باقی
در آب جهلم غرق شدند و امیر شیخ علی آنچه در هند بدست آورده بود بالتمام باخته با معدودی چند خود را بکابل رسانید و مضمون شکست تجلدی ظاهر
گردانید و عماد الملک و جمیع امرا تا قلعه شیور تعاقب نموده بملتان برگشتند و شیخ علی برادرزاده خود ملک مظفر را با اسباب حصارداری در قلعه شیور
گذاشته خود متوجه کابل شد و امرای کومکی حسب الحکم پادشاه بدهلی آمدند و در میان زودی پادشاه از استیلای عماد الملک متوهم شده او را
با جمیع امرا بدهلی طلب نمود و در ماه ربیع الاول سنه خمس و ثلثین و ثمانمائة ۸۳۵ جسرت کهکر فرصت یافته از آب جهلم و راوی و بیاه عبور نموده بجالندهر رفت
و ملک سکندر تحفه که بتقریبی از لاهور برآمده بود و لشکر خود را گرد آورده مقابل جسرت آمد و آتش در معرکه جدل در وحل افتاده بدست جسرت زنده

اسیر گشت و چهارپا و اموال بسیاری بازو متصرف شده بلاهور آمد و محاصره کرده بترتیب اسباب قلعه گیری مشغول شد و بتحریک جسرت امیر شیخ علی
بفکر انتقام افتاد و از کابل برآمده بحدود ملتان آمد و قصبه طلبنه را قبل کرد با وجود آنکه بصلح گرفت زنان و طفلان را اسیر ساخت باقی را بقتل رسانید
و حصار شکسته با خاک یکسان ساخت و فولاد غلام هم از تبرهنده برآمده بولایت رای فیروز رفت و جنگ کرده رای فیروز را بکشت سلطان
مبارکشاه این اخبار شنیده در ماه جمادی الاول سال مذکور سراپرده بجانب لاهور و ملتان زد و ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر را حکومت
لاهور داده مقدمه لشکر کرد و چون ملک سرور الملک وزیر بسامانه رسید جسرت از پای حصار برخاسته بکوهستان درآمد و امیر شیخ علی نیز بکابل
شتافت و فولاد غلام نیز بقلعه تبرهنده درآمد سلطان ولایت لاهور را از ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر تغییر فرموده نصرت خان کرکه
انداز را حاکم لاهور گردانید و خود در اثنای راه کنار آب جون نزدیک پانی پت لشکرگاه ساخته مدتی مقام کرد و عماد الملک را با سپاه آراسته
جهت دفع فتنه زمینداران به بیانه و گوالیار فرستاد و ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر و وزیرک خان و اسلام خان و دیگر امرا را بجانب
قلعه تبرهنده روان ساخت و خود بدهلی عود نمود و در ماه ذی الحجه سال مذکور چون جسرت باز بلاهور آمده با نصرت خان کرکه انداز محاربه نمود
و تاب حمله او نیاورده بجای خود رفت سلطان بار دیگر در سنه ست و ثلثین و ثمانمائه از دهلی برآمده بجهت تسکین فتنه تبرهنده بسامانه رفت
و خبر رنجوری والده خود مخدومه جهان شنیده تنها معاودت بدهلی کرد و بعد از تکفین و تجهیز و مراسم عزا باز بلشکر ملحق شد و فسخ عزیمت
تبرهنده نموده بجانب میوات راهی شد و حکومت لاهور و جالندر را از نصرت خان گرفته بملک اله داد لودهی مفوض گردانید و جسرت از معاودت
بادشاه خوشحال شده جالندر را از نصرت خان گرفته و از کهکران لشکر انبوه فراهم آورده با اله داد لودهی جنگ کرده غالب آمد و فتنه جسرت
باز قوتی گرفت سلطان مبارکشاه اکثر ولایات میوات را تاراج نموده از جلال خان برسم قدیم پیشکش گرفت و بدهلی آمد و خبر توجه
امیر شیخ به تبرهنده بمدد فولاد غلام نیز انتشار یافت بادشاه ناچار دیگر بار بعزیمت پنجاب کرد و هم در سنه مذکوره که ست و ثلثین و ثمانمائه ۸۳۶
باشد از دهلی برآمد و نخست عماد الملک را بکمک امرائی که قلعه تبرهنده را محاصره داشتند فرستاد و از آنجا که حشم امیر شیخ علی باز عماد الملک رسیده بود
ترک آمدن تبرهنده نموده جانب لاهور ایلغار کردند و ملک یوسف و ملک اسمعیل که بمحافظت شهر قیام مینمودند از مخالفت مردم شهر آگاه شده وقت شب
از شهر برآمده بجانب دیپالپور گریختند روز دیگر امیر شیخ علی فوجی بتعاقب ایشان فرستاد تا آنها رفته جمعی را کشتند و جمعی را اسیر کردند و خود شهر و حصار
لاهور را متصرف گشته در قتل و اسیر و غارت دقیقه فرو نگذاشت و حصار لاهور هر جا که خلل پذیر بود مرمت کرد و دو هزار مرد جنگی سپرده و اعتماد قلعه داری
نموده روانه دیپالپور شد ملک یوسف و ملک اسمعیل که از دست او از لاهور گریخته آنجا رفته بودند میخواستند که قلعه را خالی کرده بگریزند عماد الملک مانع
آمده از ولایت سرهند برادر خود احمد را بمدد آنها فرستاد چون امیر شیخ علی یک مرتبه شکست فاحش یافته بود جرات جنگ ناکرده از دیپالپور کوچ کرده
قصبات تلنبه و دیپالپور و لاهور متصرف شد در این وقت سلطان مبارکشاه بتلوندی رسیده حکم کرد که عماد الملک و اسلام خان لودهی از تبرهنده بسعادت دریافت
ملازمت مشرف شوند و باقی امرا و منصبداران همچنان بقلعه گیری مشغول باشند امیر شیخ علی از رسیدن سلطان خبردار شده از آب جهلم گذشت و برادرزاده
خود مظفر خان را همچنان در قلعه سیور گذاشت و خود بکابل رفت سلطان ملک سکندر تحفه را که زر بسیاری بجسرت داده خود را اخلاص کرده بود بشمس الملک
خطاب فرموده بحکومت دیپالپور و جالندر و لاهور تعیین کرد و شمس الملک ملک سکندر تحفه با لشکر گران حصار لاهور را قبل نمود و مردم امیر شیخ علی با امان
قلعه را سپرده بکابل رفتند و سلطان در برابر طلبنه از آب راوی گذشته و قلعه سیور را محاصره کرد و مظفر خان یک ماه اعلام مدافعه برافراشت و آخر عاجز شده
بدادن دختر خود و پیشکش بادشاه را باز گردانید بادشاه از راوی در حوالی دیپالپور گذشته خود با جمعی از مخصوصان بملتان رفت و زیارت مشایخ کبار نموده
بلشکرگاه باز آمد و شمس الملک ملک سکندر تحفه را تغییر کرده صوبه پنجاب و دیپالپور را بعماد الملک ارزانی داشت و خود بایلغار بدهلی رفت چون کار وزارت
و اشراف هر دو از ملک سرور الملک وزیر و متعلقانش نمیشد بار دیگر امین بخود کار اشراف ابتلاک کمال الدین داده حکم کرد که هر دو باتفاق مهمات دیوانی

سرانجام میداده باشند و ملک کمال الدین که مرد سنجیده و کارآزموده بود مرجع گشته صاحب اختیار شد و ملک سرورالملک زیرا که از عزل و از تغییر دیوانی و
و جاگیرهای سابق آزرده خاطر گشته در مقام نفاق شد و سدهاران ولد کانکوی کهتری و سدپال نبیرهٔ کجوی کهتری را که پرورده آن خاندان و صاحب حشم
و خدم بودند با خود متفق ساخت و میران صدر نائب عرض ممالک و قاضی عبدالصمد حاجب خاص و دیگر مردم را نیز در مخالفت پادشاه موافق گردانید و فرصتی
می‌جست در این وقت سلطان مبارکشاه هفدهم ماه ربیع الاولی سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه کنار آب جون شهری بنا فرموده مبارک آباد نام کرده به بهانهٔ شکار
طرف سرهند رفت و در اندک مدتی زمینداران آن دیار را مطیع و فرمانبردار ساخت و در این حین خبر فتح تبرهنده مع سر فولاد غلام رسید سلطان به
بشهر مبارک آباد آمد و شنید که میان سلطان ابراهیم شرقی و سلطان هوشنگ مالوهی بر سر کالپی جنگ میشود و سلطان مبارکشاه که پیوسته در فکر تسخیر ممالک
شرقی بود فرصت دانسته بتجمیع لشکر فرمان داد که سراپرده پادشاهی بیرون دهلی نزدیک چبوتره سیرگاه زدند و روزی چند جهت اجتماع لشکر توقف فرمود و طلب
او در این تدبیر و اگر نه که تقدیر غالب. صفحهٔ تدبیر را خط مشیت در کشید و چون همه نیکی کرده بود و بجز تغییر و تبدیل جاگیر هیچ بدی تا آن کافر نعمتان ننموده
بود از اندیشهٔ غدر ملک سرورالملک و غیره بغایت غافل بوده همیشه بی‌تکلف بتماشای عمارات شهر مبارک آباد میرفت تا آنکه نهم ماه رجب سنه سبع و ثلثین و
ثمانمائه روز جمعه بعادت معهود با اندک مردمی بشهر مبارک آباد رفته در عمارات خاص فرود آمد و در تهیه نماز جمعه شد در این هم آن جماعت بیمروت از کمتر
مثل میران صدر و قاضی عبدالصمد با جمعی از هندوان سلاح بسته باندرون رفتند و سدهاران ولد کانکوی با جمعیت خویش بیرون ماند که کسی از بیرون بدرون
نتواند رفت و سلطان با آنکه از شجاعت استعداد دید بفکر غدر نیفتاده همچنان بحال خود بود تا آنکه سدپال تیغ کشیده حواله فرق مبارک سلطان کرد و
دلیران دیگر از هر طرف شمشیرها حمله کرده آن پادشاه سعید بی‌نظیر را شهید کردند میران صدر سلطان شهید را همانجا انداخته خود را بسرورالملک رسانیده
گفت که بموجب مقرر سلطان را بقتل آوردیم و ملک سرورالملک وزیر یزید صفت همان لحظه محمد شاه را بر اورنگ پادشاهی برنشانده جهان را بکام خویش دید
مدت سلطنت سلطان مبارکشاه سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود و او پادشاهی بود عاقل و باخلاق ستوده اتصاف داشت و در تمام ایام پادشاهی
دشنام و فحش بر زبانش نگذشت و گرد مکروهات نگشت و جمیع امور ملکی را بنفس نفیس تحقیق میکرد و تاریخ مبارکشاهی بنام نامی او نوشته شده

ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان

چنانچه رسم جهانست که جهان بی‌جهاندار نمی‌تواند بود در همان روز که سلطان مبارک شاه شربت شهادت چشید محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان
بر مسند فرمانروائی هندوستان متمکن گردید و ملک سرورالملک وزیر کافر نعمت خطاب خان جهانی یافته خزانه و فیلخانه و قورخانه پادشاه مبارکشاهی را
متصرف شده قوی دل گشت و همگی همت مصروف آن گردانید که امرای قدیم را مستاصل ساخته امرای جدید پدید آرد و بوقت فرصت سلطان
محمد شاه را هم مانند سلطان مبارک شاه کشته خود خداوند تخت و تاج گردد و کمال الملک و دیگر امرا که بیرون شهر نزدیک سراپردهٔ سلطان مبارک شاه شهید
فرود آمده بودند رضا بقضا داده همان روز ناچار بشهر در آمدند و با سلطان محمد شاه بیعت کرده باطنا بفکر انتقام ولی نعمت افتادند و ملک الملک
وزیر شروع در مقاصد خود کرده تخت سدپال و سدهاران کهتری و قرابتیان ایشان را بجایزهٔ قتل مبارک شاه مملکت بیانه و امروهه و نارنول و کهرام و
پرگنه میان دوآب داده و میران صدر را بخطاب معین الملک جاگیر خوب و پسر سید السادات سید سالم را بخطاب خان اعظم سید خان و اقطاع لائق
خوشدل ساخت و امرا و بندگان مبارکشاهی را بهانه جمعیت بدیوانخانه طلبیده بعضی را بکشت و بعضی را مثل ملک کرمچند و ملک مقبل و ملک مفرح
مقید گردانیده قطاعات بزرگ در قبضه خود در آورد و در انوشه غلام خود را جهت تحصیل مال چند ساله به بیانه فرستاد و او بتاریخ دوازدهم ماه مذکور بدان
شهر رسانیده شده خواست که قلعه را بدست آرد یوسف خان اوحدی خبردار شده از هندوان بیانه آمده با در انوشه جنگ کرده عیال و فرزندان او را اسیر کرد
و در این وقت صد نفر از امرای خضر خانی و مبارکشاهی که در جاگیرهای خود بودند مانند ملک چمن حاکم بداون و ملک الهداد لودهی حاکم سنبهل و اهار

گجراتی و امیر کنک ترک بچه علانیه لوای مخالفت افراختند و ملک سرور الملک وزیرخان جهان خان اعظم سید خان و سداران پسر خود یوسف خان
را بهمراهی کمال الملک بدفع آنها مامور گردانید و چون آنها بقصبه برن رسیدند کمال الملک خواست که فرصت دیده انتقام خون ولی نعمت از یوسف
پسر ملک سرور الملک وزیرخان جهان و سداران کشد و ملک اله داد چون دانست که کمال الملک در چه فکر است بخاطر جمع در اهار بوده حرکت نکرد ملک
سرور الملک وزیرخان جهان بر فکر کمال الملک آگاهی یافته ملک هشیار غلام خود را با لشکر بسیار بهانه امداد پیش کمال الملک فرستاد تا محافظت یوسف
و سداران نماید دران اثنا ملک چمن نزد ملک اله داد باهار آمد و سداران و ملک هشیار که از کمال الملک متوهم بودند از غایت بشتر رسیده نیم شب بجانب
دهلی گریختند و کمال الملک چون از گریختن ایشان خبر یافت کس فرستاده ملک اله داد و ملک چمن و دیگر امرای موافق را طلب نموده ایشان بی توقف
بی تامل بدو پیوستند و دیگر مردم نیز از اطراف جمع آمده کمال الملک با لشکر گران در سلخ ماه رمضان متوجه دهلی شد ملک سرور الملک وزیرخان جهان ناچار
در حصار سیری حصاری گشته مدت سه ماه محاربه نمود و حکام اطراف روز بروز نزد کمال الملک آمده کار بر محصوران تنگتر میساختند سلطان محمد شاه که بیوفائی
و غدر سرور الملک وزیر را بعین الیقین مشاهده کرده بود خاطر با بیرونیان داشت و فرصت میجست که خود را بکمال الملک رساند و یا سرور الملک را بتیغ گذراند و
سرور الملک این معنی را فهمیده خواست که پیشدستی نماید پس در هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه ۸۳۸ با مردم خود و پسران میران صدر [illegible] شمشیرها
آهیخته داخل سراپرده پادشاهی شدند و پادشاه چون همیشه هشیار بود جمعی را نزد خود مستعد نگاه میداشت اشاره بدفع و قتل سرور الملک وزیرخان جهان کرد
سرور الملک وزیر تاب حمله شجاعت نیاورده روی بگریز نهاده نزدیک بود که قدم از سراپرده بیرون نهاده بمردم خود ملحق شود که سپاهیان پادشاه رسیده
بشمشیر پاره پاره کردند و پسران میران صدر را که حرام خورترین حرام خواران بودند گرفته پیش دربار گردن زدند اما دیگر رفقای سرور الملک در خانهای
خود محکم شده بنیاد جنگ کردند سلطان محمد شاه کس نزد کمال الملک فرستاده او را آگاه ساخت کمال الملک و جمیع امرا مستعد شده از دروازه بغداد بدرون
شهر درآمدند و سداران قطع نظر از حیات خود کرده چنانچه رسم کفار است در خانه خود آتش افروخته زنان و فرزندان خود را سوخته خود بجنگ پیوست چندان
کوشش نمود که کشته شد و سداران با جمیع کهتریان گرفتار شده بحکم سلطان نزدیک حظیره سلطان شهید بعقوبت تمام بقتل رسانیدند و ملک هشیار و ملک مبارک
که از منسوبان سرور الملک بودند نزدیک دروازه لعل بحلق کشیدند و چون کهتریان و دیگر متعلقان ملک سرور الملک در خانهای خود محکم شده بنیاد جنگ
نهادند سلطان محمد شاه فرمود که دروازه لعل را کشوده کمال الملک و دیگر دولتخواهان را بخوانند کمال الملک با جمیع امرا بشهر در آمده خانه باغیان را
قتل کرده جمله را بدست آورده بقتل رسانید نظم چنین است آئین گردنده دور که گهی مهربانی کند گاه جور نه دوران امید وفا داشتن نه چشم نوازش
سها داشتن * دو روز است ای بلهوس مهر او * نشان نفاقست در چهر او * روز دوم کمال الملک و تمام امرا دیگر باره با سلطان محمد شاه بیعت
کردند و کمال الملک کمال خان شده منصب وزارت یافت و ملک چمن بغازی الملک مخاطب شده ملک اله داد لودی قبول خطاب ننمود اما برادر
خود خطاب دریا خانی گرفت و ملک کمو تراج مبارک خانی اقبال خان گشته بدستور سابق حصار فیروزه یافت و خان اعظم سید خان بلقب مجلس عالی
مخصوص شده حاجی صدنلی المشهور بحسام خان شحنه دهلی گردید و اقطاعات و پرگنات و عهده هر که میداشت بدو مقرر گشت و چون خاطر سلطان
محمد شاه از مهمات دهلی فراغ یافت باستصواب ارکان دولت در ماه ربیع الاول سنه مذکوره بعزم سیر و زیارت ملتان فرموده نزدیک چبوتره مبارکپور
فرود آمد و باحضار لشکر فرمان داد و اکثر امرا در آمدن تامل کردند و چون عماد الملک از ملتان بخدمت رسید همه امرا و سران سپاه مثل اسلام خان لودهی
و یوسف خان اوحدی و اقبال خان بدرگاه آمده بخلاع فاخره مباهی گشتند سلطان محمد شاه بملتان رفته زیارت مشایخ دریافت و ضبط آن ولایت
بیکی از معتمدان رجوع کرده بدهلی معاودت نمود و در سنه اربعین و ثمانمائه بطرف سمانه رفته فوجی بر ولایت جسرت کهکر که فساد میکرد فرستاد تا ولایت
او را تاخت و تاراج خراب کرده برگشتند و خود بدهلی آمده چنان مستغرق عیش و عشرت گردید که اصلا پروای ملک و مال ننموده ازین سبب خلل در اطراف
مملکت راه یافت و در هر جا تبکاه حاصل شده ملک بهلول نیز که بعد از فوت عم خود سلطان شاه المخاطب باسلام خان حاکم سرهند شده بود درین وقت دیپالپور و لاهور را تا پانی پت بحکم

بادشاه متصرف گشت **بیت** چو شه بازماند زپروای ملک * فتد هر سری را تمنای ملک * بادشاه بدان تفصیل که عنقریب بیاید لشکر بر وی فرستاده بکوهستان گریزانید و بسیاری از افغانان معتبر را بقتل رسانید و ملک بهلول با جمعیت کرده بسرهند و پنجاب آمد و دیگر باره تا پانی پت متصرف شد بادشاه درین کرت حسام خان را تعیین کرد و حسام خان شکست فاحش یافته بدهلی آمد و ملک بهلول ببادشاه پیغام فرستاد که اگر حسام خان را بکشید من اطاعت میکنم بادشاه گوش بسخن مدعی کرده حسام خان را بکشت و حمید خان را وزیر ساخته و دیگری را بخطاب حسام خان و نیابت وزارت نواخت حکام اطراف که بودند بادشاه را مشاهده کرده طمع در ممالک او کردند و چون زمینداران باج گذار باج ستان را چنین دیدند دست از ادای مال کشیدند و سلطان محمد شاه اصلا بفکر تدبیر هیچ یک نیفتاده بی پروائی او عالمگیر شد و ابراهیم شاه شرقی بعضی پرگنات را متصرف شد و سلطان محمود خلجی سلطان مالوه قصد تسخیر دهلی نموده در سنه اربع و اربعین و ثمانمائة آمده و کروهی دهلی آمده بضبط ولایت قیام نموده محمد شاه مضطرب گشته کسان نزد ملک بهلول فرستاده بمبالغه و ابرام تمام او را استمداد طلبید ملک بهلول با بیست هزار سوار تمام یراق بدهلی آمد سلطان محمد شاه با وجود شوکت و لشکر بسیار خود اراده جنگ نکرده بامرا گفت که حاجت بسواری من نیست شما فوجها آراسته جنگ کنید امرا حسب الحکم مقابل سلطان محمود خلجی مالوهی فوجها آراستند ملک بهلول با لشکر خود که اکثر افغان و مغل تیرانداز بودند مقدمه سپاه دهلی گردیدند سلطان محمود خلجی مالوهی چون شنید که بادشاه خود نیامده او نیز پسران خود غیاث الدین و قدر خان را بجنگ فرستاده بهر دو لشکر تا شام محاربه نمودند و ملک بهلول با مردانگی حملهای مردانه کرده چنانچه لشکر دهلی در آن روز از مساعی جمیله او بساط بغافلی برچیدند و سلطان محمود خلجی مالوهی در آن شب خواب پریشان دیده مشوش خاطر شد و علی الصباح شنید که سلطان احمد شاه گجراتی بمندو می آید بیشتر دلگیر گشته در فکر صلح گردید لیکن از کمال غیرت بر زبان نیاورد و در آن اثنا سلطان محمد شاه مرتکب امری شد که هیچ یک از بادشاهان دهلی نشده بودند و آن اینست که بی سبب بی آنکه تقریب ورزد دیگری جنگ خود را بدست توهم سپرده بی مشورت امرا و ارکان دولت جمعی از صلحا نزد سلطان محمود خلجی مالوهی فرستاده طالب مصالحه گشت سلطان محمود خلجی خود از خدا خواسته قبول نموده منت گذاشته در ساعت کوچ کرد و ملک بهلول که از ادای بادشاه بر خویشتن می پیچید سوار شده تعاقب او نمود و جمعی کثیر را بقتل رسانید و مال و منال بسیار بدست آورده آبروی لشکر دهلی نگاه داشت سلطان محمد شاه بی نهایت خوشحال شده ملک بهلول را فرزند خواند و خطاب خان خانان ارزانی داشت لیکن طلب صلح موجب زبونی سلطان محمد شاه شده او را در نظرها و دلها قرب و اعتباری نماند و سلطان محمد شاه در سنه خمس و اربعین و ثمانمائة بسمانه رفت و سرحد حکومت لاهور و دیپالپور را بملک بهلول داد و بدفع جسرت کهکر مامور ساخت و خود برگشت و ملک بهلول در ولایت لاهور بغایت قوی شده افغانان بسیار بر او جمع آمدند و جسرت کهکر با او طریق دوستی پیموده ببادشاهی دهلی ترغیب داد و ملک بهلول را هوای بادشاهی در سر افتاده بسیاری از پرگنات را متصرف شده جمعیت تمام بهم رسانید و بی سبب ظاهری با سلطان محمد شاه بنیاد مخالفت نهاده با کمال ابهت و استیلا باستیصال سلطان محمد شاه لشکر کشید و دهلی را محاصره کرده بی نیل مراد مراجعت نمود و سلطنت محمد شاه روز بروز سستی پذیرفته کار بجائی رسید که امرای نزدیک سر از اطاعت پیچیدند و زمینداران بیانه متمرد شده بسلطان محمود خلجی پیوستند سلطان محمد شاه در آن اوان بیمار شده در سنه تسع و اربعین و ثمانمائة ودیعت حیات سپرده پسرش سلطان علاء الدین بادشاه شد **بیت** زهی ملک دوران سر در نشیب * پدر رفت و پای پسر در رکیب * ایام بادشاهی سلطان محمد شاه دوازده سال و چند ماه بود

ذکر بادشاهی سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه

بادشاه علاء الدین چون قدم بر تخت دهلی گذاشت جمله امرا غیر از ملک بهلول لودهی بتختگاه آمده بیعت کردند بادشاه علاء الدین در سنه خمسین و ثمانمائة طرف بیانه روان شده در اثنای راه آوازه افتاد که بادشاه جونپور بقصد دهلی می آید با آنکه غلط بود برگشته بدهلی آمد حسام خان

که حسام خان که نائب غیبت بود بعرض رسانید که بمجرد استماع خبر دروغ مراجعت نمودن لائق بحال پادشاهان نبود پادشاه را این سخن گران آمده
از اظهار رنجش نموده بر عالمیان ظاهر شد که پادشاه از بدپرستی تمرد در امر سلطنت بی‌وقوف ترست و در سنه احدی و خمسین و ثمانمائه پادشاه علاء الدین
به بداون رفت و هوای آن بجا را خوش کرده مدتی توقف نموده چون بدهلی آمد بزبان آورد که مرا هوای بداون خوشتر از دهلی می‌آید حسام خان نائب وزیر
که در آن یورش همراه بود او را نصیحت کرده سودمند نیامد و همچنان خاطرش مایل بداون بود درین وقت تمام هندوستان ملوک طوائف شده در دکن
و گجرات و مالوه و جونپور و بنگاله شاهان صاحب سکه وجود گرفته چنانچه پنجاب و دیپالپور و سرهند تا پانی‌پت ملک بهلول لودهی داشت و
مهرولی تا سرای لاڈو که متصل شهر دهلی است احمد خان میواتی متصرف شده بود و سنبهل تا گذر خواجه خضر که بدهلی پیوسته است دریا خان لودهی و
کول را عیسی خان ترک بچه و رابری را تا قصبهٔ سهو گنگا قطب خان افغان و کنبل و پتیالی را رای پرتاب و بیانه را داؤد خان اوحدی متصرف درآورد
مگر همین بلدهٔ دهلی و چند مواضع دیگر در قبض پادشاه بماند و بهمین قدر پادشاهی میکرد در آن ولا ملک بهلول لودهی بطریق زیان سلطان محمد شاه
باز بعقد تسخیر دهلی لشکر کشیده محاصره کرد و کاری نساخته برگشت القصه پادشاه علاء الدین در باب تقویت امر پادشاهی متامل گشته روزی مشورت
با قطب خان و عیسی خان و رای پرتاب در میان آورد ایشان که پادشاه را از آن منعیت میخواستند گفتند که امرا از حمید خان دلتنگ اند اگر او را
از منصب وزارت عزل کرده محبوس سازد همگی مطیع گشته امر پادشاهی رواج و رونقی دیگر خواهد گرفت و چند پرگنه از امرا او در خالصهٔ پادشاه
خواهیم ساخت پادشاه علاء الدین که از خرد بی‌بهره بود فی الفور قبول کرده حمید خان را در زنجیر کشید بیت کسی کو تاجگل گوید که از مرغان بستانی
تراجز تیغ یبلی نبود چه داری بسته پرّ او را آنگاه عزم رفتن بداون کرده گفت میخواهیم که همانجا باشم حسام خان باز از روی اخلاص بعرض رسانید که
دهلی را گذاشتن و بداون را پای تخت ساختن صلاح دولت نیست پادشاه گوش سخن او ناکرده بیشتر از بیشتر ازو رنجیده دل دگرگون کرد و او را از خود
جدا ساخته در دهلی گذاشت و دو برادرزن که داشت یکی را شحنهٔ دهلی و دیگری را عهدهٔ امیری دیوان امیر کوهی داده در اواخر سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه
روانهٔ بداون شد و در همان چند روز میان هر دو برادرزن پادشاه نزاع بهم رسیده یکی کشته شد و دیگری را مردم شهر باغوای حسام خان بقصاص
رسانیدند و پادشاه که بعیش و عشرت مشغول بود ملتفت آن نشده چون ببداون رسید قطب خان و رای پرتاب ملازمت نمودند و عرض کردند که
امرا از زنده بودن حمید خان پریشان خاطرند اگر سلطان او را بکشد چهل پرگنه داخل خالصهٔ پادشاهی خواهد شد و رای پرتاب درین باب سعی بیش از
بیش میکرد چه که پیش از این فتح خان پدر حمید خان ولایت رای پرتاب تاراج کرده زن او را متصرف شده بود درین وقت میخواست که از پسر او
حمید خان انتقام بکشد و سلطان چون عاجز مطلق بود و از عقل چندان بهره نداشت حکم بقتل او فرمود اما برادران و هواخواهان حمید خان بر آن
اطلاع یافته بهر حیله و تدبیر که توانستند او را از بند برآورده جانب دهلی گریختند و ملک محمد جمال که نگهبان او بود آگاه شده بدنبالش بدهلی آمد و بسر
بند و خانهٔ حمید خان رفته چون جنگ درگرفت ملک محمد جمال بزخم تیر کشته شد و حمید خان بجرم پادشاه در آمده زنان و دختران و پسران پادشاه را
بیرون کشید و همه را سر و پای برهنه در غایت اهانت و بی‌عزتی از حصار شهر بیرون کرد و خزائن و اسباب پادشاهی را متصرف شد پادشاه از زبونی
بخت همه بر بساط را بهانه ساخته انتقام را با مروز و فردا انداخت حمید خان فرصت یافته در فکر آن شد که دیگری را پادشاه سازد و سلطان محمود شرقی حاکم
جونپور که قرابتی با سلطان علاء الدین داشت طلبیدن او را صلاح ندید و سلطان محمود خلجی پادشاه مندو دور بود و لودهیان از دیگر تر از همه دیده ملک بهلول
لودهی را که پادشاه نبود طلب داشت تا نام پادشاهی براه گذارد و معنی فقط خود پادشاه باشد ملک بهلول لودهی که در کمین چنین فرصت بود بخت خویش امر حباً گفته
بپادشاه علاء الدین نوشت که من بجهت دفع حمید خان متوجه دهلی شدم و با جمعیت تمام کوچ بر کوچ بدهلی آمده متصرف گشت و بدان منوال که تحریر
خواهد یافت بعد از مدتی حمید خان را از میان برداشته خود را پادشاه بهلول نامید و در خطبه نام پادشاه علاء الدین را داخل کرده در همان سال که اربع
و خمسین و ثمانمائه بود دهلی را به پسر بزرگ خود خواجه بایزید و دیگر امرا سپرده بنا بر اقتضای وقت بدیپالپور رفت و بجمع آوردن افغانان و ضبط ولایت پرداخته

بپادشاه علاء الدین نوشت که متوجه پادشاه حمید خان را دفع کردم و کار سلطنت که از دست رفته بود رونق بخشیدم و شهر را بنام شما محافظت نموده ام
سلطان را از خطبه نینداختم پادشاه در جواب نوشت که چون پدرم ترا فرزند خوانده بود مرا بشما به برادر بزرگی پادشاهی را بتو ارزانی داشتم و خود به بداون
قناعت نمودم سلطان بهلول کامیاب شده در هفدهم ماه ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ثمانمایه یکباره بامر پادشاهی مشغول گشت و نام پادشاه علاء الدین
را از خطبه برانداخته چتر بر سر گرفت و پادشاه علاء الدین در گوشه بداون مدتها زنده بود و آخر در شهور ثلث و ثمانین و ثمانمایه درگذشت مدت پادشاهی او
در دهلی هفت سال و چند ماه بود و حکومت بداون قریب بیست و هشت سال داشت

ذکر سلطنت سلطان بهلول لودهی

مرقوم کلک جواهر سلک میگردد که جمعی از افغانان لودهی باهم یار و مصاحب شده همیشه جهت سوداگری بهندوستان آمد و شد می نمودند و از
میان آن جماعت در زمان سلطان فیروز شاه باربک ملک بهرام که جد ملک بهلول لودهی بود از برادر بزرگ خود رنجیده جدا شده در ملتان آمده
نوکر ملک مردان دولت حاکم ملتان گردید و او را پنج پسر بود ملک سلطان شه و ملک کالا و ملک فیروز و ملک محمد و ملک خواجه و ایشان بعد از
فوت پدر در ملتان ساکن بودند و چون خضر خان در عهد سلطان فیروز شاه حاکم ملتان شد ملک سلطان شه نوکر او شده سردار جمعی از افغانان
گشت و از مساعدت بخت در جنگی که خضر خان با ملو اقبال خان کرد ملک سلطان شه بملک اقبال خان مقابل شده او را بقتل آورد و نزد خضر خان
بدرجه اعتبار رسیده خطاب اسلام خانی و حکومت سرهند یافت و برادرانش را دستوری [?] دادند از آنجمله ملک کالا که پدر ملک بهلول لودهی است بتوجه برادر
حاکم پرگنه دوراله شد و دختر عم ملک کالا که در نکاح او بود و مادر ملک بهلول است نزدیک بوضع حمل بسبب افتادن خانه هلاک شد و ملک بهلول لودهی
را که در شکم او بود بهمان لحظه چاک کرده برآوردند و چون آثار حیات در وی یافتند بمحافظت او پرداختند و بعد از مدتی ملک کالا با افغانان نیازی
جنگ کرده کشته شد و ملک بهلول که در آن وقت بطفولیت مشهور بود نزد عم خود اسلام خان بسرهند رفت و تربیت یافت و چون در یکی از معارک آثار
جلادت ظاهر ساخت اسلام خان دختر به برادرزاده داده تربیت نمود گویند که رفته رفته بزرگی اسلام خان بجائی رسید که دوازده هزار افغان که اکثر خویش
و قوم او بودند ملازمش گشتند و اسلام خان هنگام رحلت با وجود پسران رشید ملک بهلول لودهی را بقائم مقامی خود وصیت فرمود و بعد از آنکه اسلام خان
در عهد محمد شاه باجل مسمی درگذشت نوکران او سه فرقه شدند افغانان بنابر وصیت همراهی ملک بهلول لودهی نمودند و بعضی بملک فیروز برادر
اسلام خان که او نیز منصب از پادشاه دهلی داشت موافق گردیدند و بعضی بقطب خان ولد اسلام خان ملحق گشتند ملک بهلول لودهی که رشید تر بود
بروز و تدریج استقلال تمام بهم رسانیده ملک فیروز و قطب خان را ضعیف ساخت و قطب خان جهت این نزاع از سرهند بدهلی نزد سلطان محمد شاه
رفته بوساطت ارکان دولت معروض داشت که افغانان در سرهند جمعیت کرده اند آخر از ایشان خللی در ملک حادث خواهد شد سلطان محمد شاه
ملک سکندر تحفه را با لشکری قوی همراه قطب خان تعیین کرد که بسرهند رفته افغانان را بدرگاه فرستند و اگر تمرد ورزند از سرهند اخراج کنند و
بجسرت کهکر نیز بهمین مضمون فرمان صادر شد افغانان تا غیبی اطلاع یافته پناه بکوهستان بردند جسرت کهکر و ملک سکندر تحفه پیغام کردند
که تقصیری از شما بوقوع نیامده است سبب فراجمعیت ایشان طلب عهد نمودند و پیمان بایمان موکد شده ملک فیروز لودهی پسر بزرگ خود شاهین خان
و برادرزاده خویش ملک بهلول را با سر اهل و عیال گذاشته خود با افغانان معتبر نزد ملک سکندر تحفه و جسرت کهکر رفت و ایشان بتحریک قطب خان
خلاف عهد کرده ملک فیروز لودهی را محبوس ساختند و دیگر افغانان را کشته لشکر بر سر اهل و عیال ایشان فرستادند ملک بهلول اهل و عیال را
بجاهای تعلب [?] برده و شاهین خان با دیگر افغانان بجنگ ایستاده قلیلی زنده گرفتار شدند و باقی مع شاهین خان کشته گردیدند و چون سرهای ایشان را
بسرهند آوردند جسرت کهکر از ملک فیروز لودهی استفسار نام کشتگان مینمود و او نام یکیک میگفت تا آنکه سر پسرش بنظر در آوردند ملک فیروز گفت

کسی نشناخت هم مردم جسرت کهکر گفتند که این مرد بغایت شجاع بود چنین و چنان کرد ملک فیروز در گریه شد گفتند چرا گریه میکنی گفت این سر پسر منست
از شرم آنکه مبادا در جنگ سستی کرده باشد نام او را مخفی میداشتم اکنون که خاطر جمع شد اظهار کردم و معلوم میشود که ملک بهلول درین جنگ نبوده سلامت
بیرون رفته است و انتقام از ایشان خواهد کشید و پس از آنکه جسرت کهکر سرهند را بملک سکندر تحفه سپرده بپنجاب رفت و گرفتاران را بدهلی
فرستاد ملک بهلول لودهی از آشنایان و یاران مبالغی قرض گرفته با فغانان قسمت نمود و جمعی را با خویش متفق ساخته برهزنی و تاخت ولایات
مشغول شد و هر چه بدست می آورد با همراهیان قسمت میکرد و در اندک فرصت افغانان بسیار و برخی از مغل بر او جمع آمدند و بعد از مدتی که ملک
فیروز از دهلی گریخته باو ملحق شد قطب خان نیز از کرده پشیمان شده باو متفق گشت ملک بهلول باز سرهند را متصرف گردید سلطان محمد شاه دیگر بار
حسام خان وزیر الممالک را با لشکر انبوه بدفع آن فتنه فرستاد و در موضع کدهه که از مواضع پرگنه خضرآباد و شاهپور است ملک بهلول لودهی بمیدان
در آمده جنگ صف کرد و حسام خان را شکست داده قوت و مکنت تمام بهم رسانید گویند در ابتدای حال وقتی که ملک بهلول بخدمت عم خود اسلام خان
رسیده بود روزی در سامانه با دو یار خود بخدمت درویشی سید اثام مشرف گشته بدو زانوی ادب نشست و آن مجذوب بر زبان راند که کیست که
پادشاهی دهلی را بدو هزار تنگه بخرد ملک بهلول لودهی یک هزار و ششصد تنگه که پیش خود داشت آنرا حاضر ساخته گفت که زیاده ازین ندارم آن عزیز
قبول فرموده گفت پادشاهی بتو مبارک باشد همراهان ملک بهلول او را مسخره و استهزا کردند او جواب داد که از دو حال بیرون نیست اگر این امر وقوع
خواهد یافت سودای مفتی کرده ام و اگر وقوع نخواهد یافت خدمت درویشان خالی از اجری نباشد بیت سالکان ره همت چو ارادت بلند
ملک کاوس و فریدون بگدائی بخشند القصه ملک بهلول با ملک فیروز و سائر اقربا و عشائر اتحاد نموده تا پانی پت متصرف شده قوت و استعداد تمام
بهم رسانید و بعد از آنکه حسام خان وزیر الممالک را شکست عریضه مشعر بر حسن عقیدت بخدمت سلطان محمد شاه ارسال داشته و در آن مندرج ساخت
که من بسبب ناخوشیهای حسام خان وزیر الممالک از ملازمت دور مانده ام اگر او را بکشند و منصب وزارت بحمید خان دهند بنده مطیع و فرمانبردار خواهم بود
پادشاه بی تامل حسام خان وزیر الممالک را بقتل رسانید و ملک بهلول لودهی از روی اخلاص بسلطان ملازمت نموده سرهند و آن نواحی
همچنان بجاگیرش مقرر گشت و در آن حدود لودهیان بکمال استقلال میبودند و چون سلطان محمود خلجی حاکم مالوه بقصد تسخیر دهلی لشکر کشیده
سلطان محمد شاه بلشکر محتاج شد او را از سرهند طلبید و ملک بهلول قریب بیست هزار افغان و مغل جمع آورده چنانچه نوشته شد بکمک پادشاه آمد
و روز دوم داد مردی و مردانگی داده از پادشاه خطاب خان خانانی یافت و بسرهند آمده از غایت غلبه بحکم پادشاه لاهور و دیپالپور و سنام و حصار
و پرگنات دیگر متصرف گشته از غایت غلبه و استیلا لوای مخالفت برافراشته بدین ملک نیز اکتفا نکرده بر سر پادشاه لشکر کشید و مدتی محاصره کرد
چون فتح دهلی میسر نشد بسرهند مراجعت نموده در استحکام خویش کوشید و خود را سلطان محمد خطاب کرده خطبه و سکه را موقوف بتسخیر دهلی داشت
درینوقت سلطان محمد شاه فوت شده سلطان علاء الدین پسرش بر تخت نشست و بعد از چند سال چنانچه گذشت حمید خان او را از سرهند
بدهلی طلبیده در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه پادشاهی بر داشت در آنوقت سلطان بهلول لودهی را نه پسر بود خواجه بایزید نظام خان که آخر خطاب
پادشاه سکندر شاه یافت باربکشاه مبارک خان عالم خان شهزاده علاء الدین و جمال خان و میان یعقوب و فتح خان و میان موسی و جلال خان و از امرای نامی
که اکثر نسبت خویشی و سلسلهٔ یگانگی با او داشتند سی و چهار کس بودند قطب خان پسر اسلام خان لودهی و خان جهان لودهی دریا خان لودهی
تاتار خان پسر دریا خان لودهی مبارک خان لوحانی یوسف خان خاص خیل عمر خان شروانی قطب خان پسر حسین خان افغان احمد خان میواتی
یوسف خان جلوانی علی خان ترک بچه شیخ ابو سعید فرملی احمد خان بهتانی خان خانان فرملی خان خانان لوحانی شمشیر خان وزیر خان خانان
پسر اسد خان شیخ احمد شروانی هنگ خان لشکر خان شهاب خان دبیر مبارز خان مهته رستم خان جونه خان پسر غازی خان ملک چین بنه
خان جهان عماد الملک اقبال خان میان فرید معروف بفرملی شیخ جمال شیخ عثمان رای پرتاب رای کهین رای کرن و بنا بر آنکه حمید خان

قوت و مکنت تمام داشت ملک بهلول صلاح در مدارا دیده مدتی در ملازمتش بگذرانید و اکثر اوقات بمنزل او میرفت چنانچه روزی مهمان
حمید خان شده افغانان را آموخت که در مجلس او حرکات مضحکه نمایند تا مر این قوم را خفیف العقل تصور نموده از ایشان بر حذر نباشد و افغانان
چون بمجلس در آمدند اداهای ظرفه کردند چنانچه بعضی کفش خود را بر کمر بستند و بعضی بر طاقهای مجلس بالای سر حمید خان گذاشتند حمید خان گفت
این چه عمل است جواب دادند که از دزدان اندیشه داریم و بعد از زمانی روی بحمید خان کرده گفتند که بساط شما رنگهای عجیب دارد اگر گلیمی لطف نمایند
کلاه و طاقیه بجهت فرزندان ساخته تحفه خواهیم فرستاد تا اهل و عیال بدانند که ما را در خدمت خان قرب و منزلتی هست حمید خان تبسم نموده گفت
مخمل و زربافت جهت این کار شما خواهم داد و چون خوانهای خوشبوی بمجلس آوردند بعضی افغانان چونه و پنبه عطر را لیسیدند و مکیدند و گلها را خوردند
و برخی چونه تنبول را باز نکرده همچنان تماما خوردند و بعضی بیره پان را باز کرده چونه را تنها خوردند و چون دهن بسوخت شروع در اضطراب و بیتابی کردند
و حمید خان خندان شده گفت که ایشان عجب مردمی اند ملک بهلول جواب داد که روستائی و بی عقلند و میان مردم کم بوده اند و غیر از خفتن و
خوردن هنری ندارند و بعد از چندگاه ملک بهلول بقاعده دائمی مهمان حمید خان شد و ضابطه آن بود که هرگاه ملک بهلول مهمان شدی دربانان مردم
کم همراه او بدرون میگذاشتند و افغانان اکثر بیرون می ماندند درین دفعه افغانان حسب التعلیم ملک بهلول بدربانان آغاز عربده و تظلم کرده برخی بزور
در آمدند و باواز بلند ملک بهلول را دشنام دادند که اگر او نوکر حمید خان است ما هم نوکر او ایم چرا از سلامش محروم مانیم و چنانکه خان او را دوست میدارد ما نیز
مشفق و مهربان نسبت حمید خان مباحثه و مکالمه ایشان شنیده بانگ بر داشت که هیچکس متعرض نشود و بگذارند که همه کس بدرون در آید پس افغانان هجوم
کرده باندرون در آمدند و بپهلوی هر خدمتگاری که گرد حمید خان ایستاده بود دو نفر ایستادند بیت دگر زندگانی توقع مدار + که در جیب داری همی جای مار
درین اثنا قطب خان لودهی زنجیر از بغل بر آورده پیش حمید خان نهاد و گفت مصلحت درین است که بگوشه نشینی و طریق عبادت پیش گیری و بجهت
حق نمک قصد جانت نمیکنیم بعده افغانان حمید خان را گرفته مقید ساخته بموکلان سپردند و ملک بهلول سکه و خطبه بنام خویش کرده خود را پادشاه بهلول
خواند و همدران سال که خمس و خمسین و ثمانمائه بود دهلی را به پسر بزرگ خود خواجه بایزید و دیگر امرای معتمد سپرده جهت جمع آوردن لشکر و نظام ممالک ملتان
و پنجاب بدیپالپور رفت و بعضی از امرای سلطان علاء الدین که بپادشاهی لودهیان راضی نبودند سلطان محمود شاه شرقی را از جونپور طلب نمودند او
با لشکری عظیم آمده دهلی را در سنه ست و خمسین و ثمانمائه محاصره نمود و خواجه بایزید پسر بزرگ سلطان بهلول با امرای دیگر متحصن شدند سلطان بهلول
این خبر شنیده از دیپالپور بسرعت روان شده بموضع بیره که پانزده کروهی دهلی است فرود آمد و لشکر پانیش شتران و گاوان بار لشکر محمود شاه شرقی را
که بچراگاه میرفتند گرفته آوردند محمود شاه شرقی فتح خان هروی را با سی هزار سوار و سی زنجیر فیل بر سر سلطان بهلول تعیین کرد و افغانان صف فوج شده
بکارزار در آمدند قطب خان لودهی پسر اسلام خان که تیر انداز ممتاز بود فیلی را که در فوج فتح خان هروی پیشرو بود بیک چوبه تیر از بیکار باز داشت
و دریا خان لودهی که بمحمود شاه شرقی پیوسته بود و از آن طرف اهتمام در جنگ میکرد باواز بلند گفت که ما دران و خواهران تو در قلعه دهلی متحصن اند
چه لائق است که از جانب بیگانه سعی در جنگ کنی و حفظ ناموس نمائی دریا خان گفت من میروم تو تعاقب نکنی قطب خان قسم یاد کرد که تعاقب نکند
دریا خان روی گردانید و بمجرد برگشتن او فتح خان هروی هزیمت یافته گرفتار گشت و چون فتح خان هروی بتهور برادر رای کرن را کشته بود
رای کرن سرش بریده بخدمت پادشاه بهلول آورد و محمود شاه شرقی از وقوع آن حال تاب نیاورده بجونپور مراجعت نمود و بعد ازین فتح پادشاهی
سلطان بهلول استقامت یافته قوت و مکنت تمام پیدا کرده بجهت ضبط ولایت بحرکت در آمده اول بمیوات شتافت احمد خان میواتی استقبال
نموده اطاعت کرد پادشاه هفت پرگنه از تصرف او بر آورده باقی را بدو ارزانی داشت از آنجا بقصبه برن رفت دریا خان لودهی حاکم سنبهل نیز
از راه انقیاد پیش آمده هفت فیل پیشکش نمود آنگاه پادشاه بکول آمده بدستور سابق بعیسی خان مقرر داشت و همچنین به برهان آباد رسیده سکیت را
بمبارک خان لوحانی که حاکم آنجا بود و بخدمت پادشاه مشرف شد مسلم داشت و به بهونگانون شتافته برای پرتاب مقرر نمود و چون برابر

رفت قطب خان بن حسین خان افغان در قلعه رابری تحصن جست پادشاه در اندک فرصت فتح حصار رابری نموده خان جهان قطب خان را امان
داده پیش سلطان آورد و جاگیر او باز باو مرحمت شد و از آنجا باتاوه رفته حاکم آنجا اطاعت نمود و جاگیر او را تغییر نداد و دران وقت جونا خان
از پادشاه رنجیده نزد محمود شاه شرقی رفت و حکومت شمس آباد یافت و سلطان محمود شرقی باز برسر سلطان بهلول آمده در سواد اتاوه نزول
نمود و روز اول افواج طرفین محاربه نمودند و روز دیگر قطب خان و رای پرتاب صلح درمیان آورده چنان مقرر شد که آنچه در تصرف مبارکشاه پادشاه
دهلی بوده به بهلول شاه مقرر باشد و آنچه در قبض سلطان ابراهیم پادشاه جونپور بود در تصرف سلطان محمود باشد و هفت فیل که سلطان بهلول لودی
در جنگ فتح خان گرفته بود واپس داده قرار یافت که سلطان بهلول شمس آباد را از جونا خان بگیرد و سلطان محمود شرقی بجونپور رفت و سلطان بهلول
فرمان بجونا خان نوشت که از شمس آباد بدر رود و چون اطاعت نکرد سلطان بهلول برسر او رفته او را بدر کرد و سلطان شمس آباد را برای کرن داده ضبط
آنجا نمود و محمود شاه شرقی این خبر شنیده از کرده خود پشیمان شد و بقصد انتزاع برگشته بحوالی شمس آباد آمد و قطب خان لودهی و دریا خان لودهی
بر لشکر او شبیخون بردند ناگاه اسپ قطب خان سکندری خورده از خانهٔ زین جدا شد و بدست مردم محمود شاه شرقی گرفتار گشت و سلطان محمود
او را بجونپور فرستاده بند فرمود و سلطان بهلول شاهزاده جلال خان و شهزاده سکندر و عماد الملک را مقابل فوج سلطان محمود بجد رای کرن که
در قلعه بود گذاشته خود بعزم مقابلهٔ سلطان محمود باستقبال نمود و مقابل لشکر خصم فرود آمد دران اثنا محمود شاه شرقی بیمار شده رخت هستی بر بست
و پسرش محمد شاه شرقی قائم مقام او شده بحسن تدبیر مادر او که بی بی راجی می‌گفتندش میان هر دو پادشاه صلح قرار داد که ولایت سلطان محمود در تصرف
محمد شاه باشد و آنچه در تصرف سلطان بهلول است بوی ارزانی باشد و محمد شاه جانب جونپور رفت و سلطان بهلول بطرف دهلی برگشت و وقتیکه
نزدیک بدار الملک رسید شمس خاتون خواهر قطب خان لودهی پیغام نمود که تا قطب خان در زندان محمد شاه شرقی است بر پادشاه خواب و آرام حرام است
پادشاه بهلول متأثر گشته بدهلی نرفته مراجعت نموده جانب جونپور روان شد و چون بشمس آباد رسید آنرا از رای کرن تغییر داده بجونا خان
که پیش ازین آمده بود داد و محمد شاه شرقی نیز استقبال نموده چنانچه در حوالی سرستی هر دو پادشاه مقابل هم باندک فاصله فرود آمدند و گاه بگاه بجنگ
می‌آمدند درین اثنا برادر خرد محمد شاه شرقی حسین خان از غضب برادر اندیشیده چنانچه در واقعات شرقیه مرقوم قلم زرین رقم خواهد گشت با فوجی
از سپاه و فیلان جنگی بهانهٔ جنگ با سلطان بهلول از معسکر برآمده عطف عنان کرده بقنوج رفت سلطان بهلول که این خبر شنیده برخی از امرا
باستقبال حسین خان فرستاده بود و شهزاده جلال خان که از عقب برادر خود می‌آمد دوچار شده او را اسیر کردند سلطان آنرا لطیفهٔ غیبی دانسته
جلال خان را عوض قطب خان نگاه داشت و چون امرای جونپور بالتمام از محمد شاه روگردان شده او را بقتل رسانیدند حسین خان را بپادشاهی
برداشته خطبه و سکه بنام او کردند سلطان بهلول و سلطان حسین شرقی صلح کرده عهد بستند که تا چهار سال هیچکدام مزاحم یکدیگر نشوند و رای پرتاب بهیندا
آسخند و که از سلطان بهلول برگشته بمحمد شاه پیوسته بود درین وقت بگفته قطب خان بدلاسائی او نزد سلطان بهلول آمد و در بهانه و سبب و از سلطان
حسین قطب خان را که هفت ماه در بند بود نزد سلطان بهلول فرستاد و سلطان بهلول نیز شهزاده جلال خان را پیش سلطان حسین رخصت فرمود
بدهلی آمد و بعد از چندگاه که انقضای مدت موعود شده بود پادشاه بهلول جانب شمس آباد رفت و آنرا از جونا خان تغییر نموده بار دیگر برای کرن
داد و درانجا نرسنگه پسر رای پرتاب آمده ملازمت نمود چون رای پرتاب قبل ازان یک نیزه که بمنزلهٔ علم سرداری دران روزگار می‌بود از دریا خان
لودهی بزور گرفته بود دریا خان درین وقت نرسنگه پسرش را بتجویز قطب خان لودهی بقتل رسانید و ازین معامله قطب خان پسر حسین خان افغان
و مبارز خان و رای پرتاب آزرده شده بحسین شاه شرقی پیوستند سلطان بهلول لودهی را تاب مقاومت نمانده بدهلی برگشت و بعد از چند
روز سلطان بهلول بسبب بغی حاکم ملتان و بی انتظامی مملکت پنجاب بدانصوب شده و قطب خان و خان جهان را به نیابت خود در دهلی
گذاشت و در اثنای راه شنید که حسین شاه شرقی با سپاه آراسته و فیلان کوه پیکر بقصد دهلی می‌آید ناچار بسرعت برگشت و از پنجاب بقطب خان

لودهی و خان جهان سپرده باستقبال غنیم شتافت و در موضع چندوار بهم دیگر رسیده بازار گیر و دار تا هفت روز گرم بود و درین اثنا احمد خان میواتی
و رستم خان حاکم کول بسلطان حسین پیوستند و تاتار خان لودهی با سلطان بهلول موافقت نمود و بعد از آنکه معرکهٔ جدال و قتال باطناب کشید
بسعی اعیان دولت قرار یافت که تا سه سال هر دو پادشاه بولایات خود قانع بوده مخاصمت ننمایند اما بعد از سه سال حسین شاه شرقی اتاوه را
محاصره نموده حاکم آنجا را که خویش سلطان بهلول لودهی بود دلاسا کرده اتاوه را متصرف شد و احمد خان میواتی و رستم خان حاکم کول را بسوی خویش
کشید و احمد خان جلوانی را نیز بمواعید فریفته چنان نمود که او در بیانه خطبه بنامش خواند آنگاه خود با یک لک سوار و هزار فیل از اتاوه متوجه دهلی شد
سلطان بهلول با وجود آن حال تزلزل بخاطر راه نداده استقبال نمود و نزدیک بهتواره بعد بقرب مبدل گشته مدتی برابر هم نشستند و خان جهان
در میان آمده طرفین را صلح داد و هر یک بمقام خویش رفتند و بعد از اندک مدتی باز سلطان حسین شرقی لشکر کشیده بر سر سلطان بهلول رفت و
سلطان بهلول از دهلی برآمده در موضع سنکهر طرفین را چند کرت محاربه دست داد و باز بصلح انجامیده سلطان حسین جانب اتاوه و سلطان بهلول
بدهلی مراجعت کرد و دران ایام مادر سلطان حسین شرقی بی بی راجی در اتاوه فوت شد و راجه گوالیار و قطب خان لودهی جهت تعزیت پیش سلطان حسین
شرقی رفتند و قطب خان لودهی چون او را در مخاصمت با سلطان بهلول صلب یافت آغاز خوش آمد کرده گفت بهلول مانند نوکران شماست
او را برابری با شما نمیرسد و من تا دهلی بتصرف شما در نیاورم قرار نگیرم و بلطائف الحیل از حسین شاه شرقی رخصت گرفته خدمت سلطان بهلول آمد
و گفت از حیله و تدبیر از دست سلطان حسین شرقی خلاص شده آمده ام و او در دشمنی راسخ است بفکر خود باید بود و دران اثنا پادشاه علاء الدین
نبیرهٔ خضر خان در بداون رخت هستی بر بست و سلطان حسین شرقی از اتاوه جهت تعزیت ببداون آمد و بعد از مراسم تعزیت بیمروتی کرده بداون را
از فرزندانش گرفت و از آنجا بسنبهل رفته مبارک خان حاکم سنبهل را مقید ساخت و با لشکر انبوه و فیل بسیار متوجه دهلی شده در سنه ثلث و ثمانین و ثمانمائه
کنار آب جون قریب گذر کچهه نزول نمود و سلطان در سرهند این خبر شنیده حسین خان پسر خان جهان را بضبط میرک روان کرد و خود بدهلی آمد
و مدتی طرفین را روزگار بکارزار گذشت و شرقیه چون از روی کثرت و ابهت کمال غلبه داشتند قطب خان لودهی کس پیش سلطان حسین شرقی
فرستاده پیغام داد که من در قید احسان بی بی راجی ام و وقتیکه در جونپور محبوس بودم انواع مهربانی از آن عفیفه در حق من بظهور آمده اکنون صلاح در آن
می بینم که صلح کرده مراجعت فرمایند و در انتهاز فرصت باشند و ولایت آنطرف نهر گنگ را شما تصرف نمایند و هر چه اینطرف نهر گنگ است
بپادشاه بهلول واگذارید الغرض طرفین راضی شده نزاع برطرف شد و سلطان شرقی باعتماد صلح بنه و اسباب گذاشته کوچ کرد و سلطان بهلول فرصت یافته تعاقب نموده و اردوی سلطان
حسین شرقی را تاراج کرده پاره از خزاین و اسباب نفیسه که بر اسپان و فیلان بار کرده بودند بدست آورد و سی و چهل نفر از امرای سلطان حسین
شرقی مثل قتلغخان وزیر که از علمای وقت بود و ملک بدهه نایب عرض اسیر گشتند و سلطان بهلول قتلغخان را در زنجیر کرده بقطب خان لودهی
سپرد و سلطان بهلول لودهی پیشتر شده بعض پرگنات سلطان حسین شرقی را مانند قصبهٔ کهنپل و پتیالی و شمس آباد و سکیت و مارهره و جلالی بتصرف
شده در هر پرگنه شقداران تعیین کرد و چون تعاقب از حد گذشت سلطان حسین شرقی نزدیک موضع رامچهره برگشته و قرار بمقابله و مقاتله داد و
آخر بصلح قرار یافت مشروط بآنکه موضع دهوپامئو سرحد باشد و سلطان حسین شرقی برابری رفت و سلطان بهلول لودهی بدهلی برگشت و بعد از
مدتی سلطان حسین شرقی لشکر جمع آورده بر سر پادشاه بهلول لودهی آمد و در موضع سنهاران محاربهٔ صعب اتفاق افتاد و سلطان حسین شاه شرقی باز
هزیمت یافت و اموال بیقیاس بدست لودهیان افتاده قوت و مکنت ایشان زیاده شد و چون سلطان حسین شرقی برابری رفت و پادشاه
بهلول قریب موضع دهوپامئو فرود آمد درین اثنا خبر فوت خان جهان که در دهلی بود رسید سلطان پسر او را خان جهان خطاب کرده بجای پدر
بادسلم داشت و از آنجا بر سر سلطان حسین برابری رفت و بعد از محاربه باز بفتح و ظفر اختصاص یافت و سلطان حسین شرقی جانب گوالیار شتافت
و راجه آنجا خادمانه پیش آمده چند لک تنکه نقد و خیمه و سراپرده و فیل و اسپ و شتر پیشکش کرد و در زمرهٔ دولتخواهان منتظم گشت و تا کالپی مشایعت نموده

درین خلال این احوال بادشاه بهلول باتاوه رفت و ابراهیم خان برادر سلطان حسین و هیبت خان عرف گرگ در اتاوه متحصن گشته بجنگ آمدند و آخرالامر
خواسته برآمدند و اتاوه را سپردند سلطان بهلول اتاوه را با ابراهیم خان لوحانی سپرده و چند پرگنه از ولایت اتاوه بمواجب ای داده و عطا فرموده با لشکر گران بجنگ
سلطان حسین رفت و چون بموضع راکانو که از توابع کالپی است رسید سلطان حسین شرقی استقبال نموده برلب آب جون اقامت کرد و مدت چند ماه
بهاربه گذشت دران اثنا رای تلوک چند حاکم ولایت کهنته خدمت سلطان بهلول آمده سلطان را از جائیکه پایاب بود گذرانید و سلطان حسین تاب
مقاومت نیاورده بولایت پتهه درآمد و از آنجا بجونپور رفت ابیات شیری که خورد سیلی سرپنجهٔ هژبر * بار دگر قرار نگیرد برابرش * بازی که صید از
کف شاهین کند برون * زان پس بصیدگاه شمارد کبوترش * و راجه پتهه استقبال نموده سلوک آدمیانه کرد و چند لک تنگه با چند سر اسپ و فیل
پیشکش گذرانید و فوج نیز همراه کرده تا جونپور مشایعت نمود بعد از ان پادشاه بهلول تعاقب نموده متوجه جونپور شد و چون سلطان حسین جونپور را
گذاشته از راه بهرایچ بقنوج رفت پادشاه بهلول نیز جانب قنوج روان شده برلب آب رهت بین الفریقین آتش حرب افروخته شد و هزیمت
که طبیعی سلطان حسین شرقی گشته بود بعمل آمد و حشم و اسباب شاهی او بدست لودیهیان افتاده حرم محترم او بی بی خونزه که دختر پادشاه علاءالدین
نبیرهٔ خضرخان بود اسیر گشت پادشاه بصلاح و عفت محافظت کرده بدهلی مراجعت نمود و بعد از چندگاه لشکر بترتیب داده لوای عزیمت تسخیر
جونپور برافراشت و آن خطه را که مدتها از حوزهٔ تصرف پادشاهان دهلی بدر رفته بود مسخر ساخته بمبارک خان لوحانی سپرد و قطب خان لودی و دیگر
سرداران را در قصبه مجهولی گذاشته خود به بداون رفت و سلطان حسین فرصت دیده با جمعیت تمام بجونپور آمد و امرای سلطان بهلول جونپور را گذاشته
پیش قطب خان بمجهولی رفتند و با سلطان حسین از راه اخلاص در آمده سخنان دولتخواهانه درمیان آوردند و تا رسیدن کمک بمدارا گذرانیدند
و چون سلطان بهلول این احوال را استماع نمود بقصبه بلهری رسید خبر وفات قطب خان شنیده چند روز بلوازم تعزیت پرداخت و بجونپور رفت
و سلطان حسین شرقی را دوبدست گریزانیده مجدداً جونپور را مسخر ساخت و باربک شاه پسر خود را بر تخت شاهان شرقیه نشانیده خود بکالپی رفت
و آنرا نیز متصرف شده بنبیرهٔ خود خواجه اعظم همایون بن خواجه بایزید را عنایت کرد و از راه چند وار به دهولپور شتافت و راجه دهولپور چند من طلا
پیشکش کرده در سلک نوکران منتظم گشت و پادشاه از آنجا بجانب الپور که از توابع رنتهنبور است رفته تاراج نمود و مظفر و منصور بدهلی مراجعت نمود
و چون معمر شد حواس و قوای او ضعف تمام پیدا کرده بود ولایات را بفرزندان و خویشان قسمت نمود و جونپور را چنانکه گذشت بشهزاده باربکشاه
مقرر فرمود و کره و مانک پور بشهزاده عالم خان شفقت نمود و بهرایچ را بخواهرزاده خود شیخ محمد فرملی المشهور بکالاپهار و لکهنو و کالپی باعظم همایون
بن خواجه بایزید خان نبیرهٔ خود داد و خواجه بایزید قبل از ان بچندگاه از دست یکی از خدمتگاران کشته شده بود و بداون را بخان جهان که از جمله امرای
معتبر بود و غیر از جمله بنسبت خویشی داشت ارزانی فرمود و دهلی را با بسیاری از ممالک میان دوآب بشهزاده نظام خان که عبارت از سلطان
سکندر باشد عنایت کرد و بولیعهدی نامزد فرمود و بعد از چندگاه بگوالیار رفت و از راجه آنجا هشتاد لک تنگه پیشکش گرفت و گوالیار را باو مقرر داشت
باتاوه آمده اتاوه را از سکیت سنگه تغییر نموده علم مراجعت برافراشت و در اثنای راه بیمار شده اکثر امرای لودهی که بغایت قوی بودند بر آن شدند
که اعظم همایون را ولیعهد سازد و بادشاه چون چارهٔ نداشت قبول آن معنی نموده کس بطلب سلطان سکندر بدهلی فرستاد و عمر خان شروانی که منصب وزارت
داشت بواسطهٔ بیشعوری پادشاه صاحب اختیار ملک و مال شده بود بر نگارش امرا واقف گشته باستصواب او سلطان سکندر که دران سفر
همراه بود مستعد معنی بدهلی فرستاده سلطان سکندر را از صورت حال آگاه ساخت و پیغام نمود که سبب طلب حبس و قید است در آمدن تعلل و اهمال
مستصوب داند سلطان سکندر بمدتی بامروز و فردا گذرانید و امرای مخالف فرصت دیده مخالفت او بعرض رسانیدند پادشاه در قهر شده به پسر
نوشت اگر تو نمی آئی من می آیم سلطان سکندر سراسیمه گشته در پی رفتن شد اما مجلس امرا و معارف دهلی تجویز رفتن نکرده سلطان سکندر
بقتلغ خان وزیر سلطان حسین شرقی که دستگیر شده در دهلی محبوس بود و باصابت رای اشتهار داشت مشورت کرد و گفت سراپرده بیرون زده

آوازه بیرون رفتن باید افگند و بهانه استعداد سفر روزگار گذرانید سلطان سکندر تسلیم او قبول کرده قضا را مرض پادشاه غلبه کرده نزدیک بهداولی
من اعمال سکیت در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه رخت هستی بربست مدت پادشاهی او سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود عمرش
هشتصد بود و چار رفت از عالم * خدیو ملک ستان و جهانگشا بهلول * به تیغ ملک ستان بود و لیک تیغ اجل * بود محال بشمشیر و خنجر معقول
پادشاه بهلول لودهی بظاهر بصلاح آراسته و بمتابعت شریعت محمد صلی الله علیه و آله وسلم پیراسته بود و در حضر و سفر با علما و مشایخ صحبت میداشت
و اکثر اوقات با ایشان بسر بردی و با روسای افغان برادرانه سلوک کردی و در حضور آنها بر تخت ننشستی بر یک بساط بقاعده نشستی وقتیکه
دهلی را گرفت خزانه پادشاهان ماضیه را بر افغانان لودهی قسمت کرده خود نیز بهمچو سائر الناس قسمت برادرانه گرفت و طعام در خانه خود نخوردی
و بر اسپان طویله خاصه سوار نشدی و هر روز طعام از خانه یکی از امرا آورده تناول نمودی و هنگام رکوب بر اسپ ایشان سوار گشتی و گفتی مرا از
پادشاهی همین نام کافی است و بسپاهگری مغل اعتماد تمام داشتی ازین سبب سرکار خاصه او و شهزادگان و امرا قریب بیست هزار مغل نوکر بود
و هر جا که می شنید جوان کار آمدی هست کس فرستاده او را پیش خود می آورد و فراخور حال مبارک میکرد و عاقل و شجاع و منصف و مشهور بود و قواعد
و رسوم جهانداری نیکو میدانست و در کارها شتابزدگی نداشت و از روی عدل و داد با خلق زندگی می نمود

ذکر پادشاهی سلطان عادل باذل نظام خان المخاطب بسلطان سکندر بن سلطان بهلول لودهی

چون بحکم قادر بیچون پادشاه بهلول لودهی در سفر مذکور برحمت حق پیوست امرا و ارکان دولت جمع شده طرح مشورت در میان انداختند بعضی
بپادشاهی اعظم همایون نبیره پادشاه مرحوم رغبت نمودند و اکثری بپادشاهی باربکشاه که بزرگترین فرزندان زنده بود مائل گشتند درین وقت مادر
سلطان سکندر زیبا نام که دختر زرگری بود در آن سفر همراه پادشاه مبرور بود از عقب پرده بامرا گفت که پسرم لیاقت پادشاهی دارد و پادشاهی ملک
نیکو خواهد نمود عیسی خان لودهی که پسر عم سلطان بهلول بود او را دشنام داده گفت پسر دختر زرگر پادشاهی را نشاید چه گفته مشهور است که کار
درودگر از بوزینه برنیاید خان خانان فرملی که بغایت قوی بود این سخن شنیده گفت هنوز پادشاه مرده است و از زن و پسر او دشنام
دادن و سخت گفتن چه لایق بود عیسی خان لودهی گفت تو از نوکری بیش نیستی میان خویشان و قرابتیان دخل مکن خان خانان در غضب
شده گفت که من نوکر پادشاه سکندرم نه نوکر دیگری و از مجلس برخاسته آمد و با امرائی که با او متفق بودند نعش پادشاه را برداشته بقصبه جلالی
و پادشاه سکندر را طلبیده بر بالای بلندی که در کنار آب سیاه واقع است و آنرا کوشک سلطان فیروز میگویند بر سریر پادشاهی متمکن گردانیده
بسلطان سکندر مخاطب گردانیدند نظم بر این تخت فیروزه هر صبح و شام * یکی مهره بخت چیند بکام * که آن تخت و این مهره با خود نبرد *
بکام دل از مملکت برنخورد * پادشاه سکندر جنازه پدر را بدهلی فرستاد و خود بر سر عیسی خان لودهی رفت و مغلوب ساخته گناهش بخشید بدهلی
مراجعت نموده بطریق پدر با افغانان سلوک هموار و برادرانه پیش گرفت و در حضور آنها کاهی بر تخت نشست و در آن وقت شش پسر داشت
ابراهیم خان و جلال خان و اسمعیل خان و حسین خان و محمود خان و اعظم همایون و امرای نامی پنجاه و سه کس بودند خان جهان لودهی احمد خان
پسر خان جهان بن خان خانان فرملی شیخ زاده فرملی خان خانان لوحانی اعظم خان شروانی دریا خان پسر مبارک خان لوحانی نائب بهار
عالم خان لودهی جلال خان پسر محمود خان لودهی نائب کالپی شیر خان لودهی مبارک خان موجی خلیل خان لودهی احمد خان
لودهی حاکم اتاوه ابراهیم خان شروانی محمد شاه لودهی بابو خان شروانی حسین خان فرملی نائب سارن سلیمان خان پسر دوم خان خانان فرملی
سعید خان پسر مبارک خان لودهی اسمعیل خان لوحانی تاتار خان فرملی عثمان خان فرملی شیخ جمال پسر مبارک خان لودهی شیخ زاده محمد مشهور بکالا پهار
پسر عماد خان فرملی شیخ جمال ولد شیخ عثمان فرملی آدم خان فرملی شیخ احمد فرملی آدم خان لودهی حسین خان برادر آدم خان لودهی کبیر خان لودهی نصیر خان

لوحانی شیخ خان سنجان لودهی تاتارخان حاکم تجاره میان جمن کنبوه حجاب خاص مجدالدین حجاب خاص شیخ ابراهیم حجاب خاص شیخ عمر حجاب خاص
قاضی عبدالواحد پسر طاهر کابلی حجاب خاص کهوره خان پسر خواص خان شیخ عثمان حجاب خاص شیخ صدیق حجاب خاص خواجه نصرالله مبارک خان
اجمال خان حاکم قصبهٔ بابری اصغر خان پسر قوام الملک حاکم دهلی شیر خان برادر مبارک خان لوحانی عماد الملک کنبوه از متعلقان مبارک خان لوحانی
عالم خان لودهی کبیر خان لودهی بهیکهن خان ظهیر خان لوحانی عمر خان شروانی جبار خان شروانی ستار خان جلوانی
و بعد از چندگاه سلطان سکندر جانب پرگنهٔ رابری رفت و عالم خان المشهور بپادشاه علاء الدین برادر سلطان سکندر در چندوار چند روز متحصن شد
و آخر گریخته نزد عیسی خان به پتیالی رفت پادشاه سکندر رابری را بخان خانان قرملی مقرر فرموده با تاوه رفت و هفت ماه در آنجا گذرانید عالم خان
المشهور بپادشاه علاء الدین را از اعظم همایون جدا کرده نزد خود آورد و ولایت اتاوه را باو ارزانی داشت و از آنجا به پتیالی بر سر عیسی خان حاکم آنجا شتافت
و عیسی خان صف قتال آراسته و زخم خورده شکست یافت و از روی عجز ملازمت نمود و اما بهمان زخم در گذشت پادشاه سکندر معتمدی نزد باربک شاه برادر خود
که پادشاه جونپور بود فرستاده پیغام اطاعت کردن و نام او را در خطبه مقدم خواندن نمود و رای گیلن که موافق باربک شاه بود آمده بسلطان پیوست و قطاع
پتیالی یافت و چون باربک شاه سر از انقیاد پیچید سلطان لشکر براو کشیده باربک شاه باتفاق کالاپهار بجانب قنوج روان شد و وقت آنکه لشکرها بیکدیگر
رسیدند صف آرا گردیده استقبال نمود و بازار گیر و دار گرم گشته کالاپهار با جمعیت خود بر قلب سلطان سکندر حمله آورده در میان فوج گرفتار گشت و چون او را
بحضور پادشاه حاضر آوردند پادشاه از اسپ فرود آمده او را در بغل گرفت و نوازش بیش از پیش فرموده گفت که تو بجای پدر منی ملتمس آنکه مرا بفرزندی خود
قبول کنی کالاپهار بغایت خجل شده گفت در برابر این احسان جز جان چیزی دیگر ندارم مصرع آنچه دارم سریست بر کف دست + اکنون اسپی
مرحمت شود تا لوازم جان نثاری بتقدیم رسانم پادشاه او را باسپ سوار ساخته باتفاق او بر باربک شاه حمله نمودند باربک شاه تاب نیاورده طرف بداون
گریخت و شهزاده مبارک خان گرفتار گشت و پادشاه تعاقب نموده باربک شاه را در بداون محاصره کرد و باربک شاه عاجز شده ملازمت نمود و پادشاه
در اعزاز و احترامش کوشیده خوشدل ساخت و با خود بجونپور آورد و چون هنوز حسین شاه شرقی در حوالی بهار صاحب لشکر بود او را بدستور سابق بر تخت
شرقیه نشانید اما در خدمت او معتمدان خود گذاشت و در اکثر مواضع حکام خویش گماشت و بعضی پرگنات امرای درگاه قسمت نمود و از آنجا بکالپی آمد
و آنرا از اعظم همایون تغییر کرده بمحمود خان لودهی داد و از آنجا بجهتره شتافت و چون تاتارخان حاکم آنجا لوازم انقیاد بجای آورد جهتره را باو مقرر فرمود
جانب قلعهٔ گوالیار توجه نمود و خواجه محمد قرملی را با خلعت خاص پیش راجه مان حاکم گوالیار فرستاد و راجهٔ مذکور نیز از راه اطاعت بر آمده برادرزادهٔ
خود را بخدمت پادشاه روان ساخت که تا بیانه مشایعت کند و سلطان شرف حاکم بیانه هم طریق اخلاص پوئیده بملازمت رسید پادشاه فرمود
که بیانه را بگذارد تا عوض آن جالیسر و چندوار و مارهره و سکیت بتو داده شود سلطان شرف عمر خان شروانی را همراه گرفت تا کلیدهای قلعه سپارد
اما بعد از رسیدن نقض عهد کرده قلعه را محکم ساخت پادشاه تغافل کرده باگره آمد و چون هیبت خان جلوانی که از مطیعان سلطان شرف بود بعضی
شهر و قلعهٔ آگره را آتش کشیده متحصن شد سلطان اعتراضی شده جمعی از امرا را بمحاصرهٔ آگره گذاشت و خود برگشته به بیانه رفت و بقهر و غضب در
تضییق درونیان کوشید و بعد از مدتی سلطان شرف عاجز شده امان خواست و در سنه سبع و تسعین و ثمانمائه قلعهٔ بیانه فتح شده بخان خانان
قرملی مقرر گشت و سلطان شرف را بجانب گوالیار اخراج فرمود و قلعهٔ آگره نیز مفتوح گشت و پادشاه بدهلی مراجعت کرده در آن ایام خبر رسید که
زمینداران ولایت جونپور قریب صد هزار سوار و پیاده جمع آورده شیر خان برادر مبارک خان لوحانی حاکم کره را بشهادت رسانیده اند و مبارک خان
لوحانی هم از کره بجا شده وقتیکه از گذر سنبهی سپال از آب گنگ میگذشت رای بهدور راجهٔ بهته او را اسیر ساخت و باربک شاه غلبهٔ آن طایفه
مشاهده نموده از جونپور نزد کالاپهار به بهرایچ آمد و سلطان بعد از آنکه سی و چهار روز در دهلی بود جانب جونپور عزیمت فرمود وقتیکه از آب گنگ
گذشته بشمس آباد رسید باربک شاه بخدمت پیوسته بعنایت و التفات سلطانی ممتاز گشت و رای بهدور از دیدهٔ آمدن پادشاه ترسیده مبارک خان را

کرده قید داشت بخدمت فرستاد بادشاه از انجا به کانتهه گذه آمد و در انجا زمینداران جمع گشته و بجنگ ایستاده شکست خوردند و بضرورت غنیمت
بسیار بدست لشکریان اسلام افتاده بادشاه بجونپور رفت و دیگر باره باربک شاه را در جونپور گذاشته مراجعت نمود و در نواحی اوده قریب یکماه
سیر و شکار گذرانید در ان اثنا منهیان خبر آوردند که باربکشاه از غلبهٔ زمینداران در جونپور نمی تواند بود بادشاه حکم کرد که کالا پهار و اعظم همایون شروانی
و خان خانان لوحانی از راه اوده و مبارک خان از راه کره بجونپور رفته ضبط آنحدود نمایند و باربکشاه را مقید ساخته بحضور فرستند و چون باربکشاه
را پیش بادشاه آوردند او را بهیبت خان لوحانی و عمر خان شروانی سپرده خود از نواحی جونپور بجانب قلعه چنار عزیمت نمود و بعضی از امرای حسین شاه شرقی
که در انجا بودند بحرب مبادرت نمودند و شکست خورده بقلعه در آمدند و چون قلعه محکم بود بادشاه محاصره ننموده طرف کنتبه که از مضافات پتناست نهضت
فرمود و رای بلبهدر راجه انجا استقبال کرده اطاعت نمود بادشاه کنتبه را باو مسلم داشته جانب اریل رفت درین اثنا رای بلبهدر متوهم شده اسباب و حشم را
گذاشته بجانب پتنه تنها گریخت بادشاه تمام اموال و حشم او را نزد او فرستاده چون باریل رسید دست تاراج دراز کرده از باغات و عمارات اثری
نگذاشت و از راه کره بدلمؤ رفت و منکوحهٔ شیر خان برادر مبارک خان لوحانی را بحبالهٔ خود در آورده بشمس آباد توجه فرمود و مدت شاه در انجا گذرانیده
بسنبل رفت و باز بطرف شمس آباد توجه فرمود در اثنای راه دیوتاری را که ماوای متمردان بود بقتل و غارت خراب ساخت و بقیة السیف گریخته در موضع
وزیرآباد خزیدند سلطان اهل وزیرآباد را نیز قتیل و اسیر نموده بشمس آباد آمد و ایام برسات را در شمس آباد گذرانید و در سنه ۹۰۰ تسعمائة بعزم گوشمال رای بلبهدر
متوجه ولایت پتنه شده و در اثنای راه مواضع متمردان اعراب آنها را قتیل و اسیر نمود و چون بکهاران و کهانی رسید نرسنگه پسر رای بلبهدر جنگ کرده
و هزیمت یافته به پتنه گریخت و چون سلطان به پتنه رسید راجه بلبهدر طرف سرگجه فرار نموده در راه فوت شد و سلطان از سرگجه بجانب [illegible] که
از اعمال پتنه است متوجه شد و چون آنجا رسید در انجا افیون و کوکنار و نمک و روغن بغایت گران شد و از انجا بجونپور شتافت و اسپانی که در سفر پتنه
محنت کشیده بودند اکثر تلف شده چنانچه هر کس که ده اسپ داشت نه ازان ضائع شد لهم چند پسر رای بلبهدر و دیگر زمینداران به حسین شاه شرقی
نوشتند که در لشکر سلطان سکندر اسپ نمانده است و یراق تلف شده فرصت غنیمت است حسین شاه شرقی جمعیت نموده با چند زنجیر فیل از بهار برآمده
بر سر بادشاه سکندر آمد بادشاه سکندر نیز از گذر کنتت از آب گنگ بسرعت گذشته استقبال نمود و در [illegible] کروهی بنارس [illegible] شده
خان خانان [illegible] سالباهن پسر رای بهند فرستاد که او را دلاسا کرده بیاورد و خود بسرعت تمام بر سر سلطان حسین رفت و در اثنای راه سالباهن بخدمت
رسیده بعد از مقابله حرب صعب اتفاق افتاد آخر هزیمت شامل حال حسین شاه شرقی شده بولایت پتنه رفت و بادشاه اردو را گذاشته [illegible]
صحیح با یک لک سوار تعاقب نمود و چون در اثنای راه معلوم شد که حسین شاه شرقی بولایت بهار رفته است بعد از نه روز بادشاه برگشته باردو ملحق
گشت و جانب بهار راهی شد و حسین شاه شرقی ملک کندو را در حصار بهار گذاشته خود بکهلگانو که از توابع لکهنوتی است رفت و سلطان علاء الدین
بادشاه بنگاله عزت او نگاهداشته اسباب عیش و فراغت جهت او مهیا ساخت تا از فکر و تردد بادشاهی باز آمده بقیهٔ عمر را همانجا بپایان رسانید
و دولت بادشاهان جونپور بدو منقرض گشت و بادشاه سکندر از منزل دیوپاره فوجی بر سر ملک کندو تعیین کرد و ملک کندو راه گریز پیموده ولایت بهار
بدست گماشتگان سکندری در آمد و سلطان محبت خان [illegible] با جمعی از امرا در بهار گذاشته بدرویش پور آمد و خان جهان پسر خان خانان فرملی را
بسر اردو گذاشته خود بطرف ترهت عنان [illegible] شد و راجه ترهت بخدمت آمده چند لک تنکه خراج قبول کرد و بادشاه مبارک خان لوحانی را جهت تحصیل [illegible]
در انجا گذاشته بدرویش پور برگشت و چون خان جهان پسر خان خانان فرملی وفات یافت حسن خان پسر بزرگ او را بخطاب اعظم همایون [illegible]
بخشید و از انجا بزیارت شیخ شرف منیری که در بهار آسوده بود شتافته فقرا و مساکین انجا را بانعام مدد داده و [illegible] خوشدل ساخته باز بدرویش پور آمده
بر سر بادشاه علاء الدین بادشاه بنگاله روان شد و [illegible] بقتلغ پور که از اعمال بهار است رسید علاء الدین شاه دانیال پسر خود را باستقبال
روان کرد و سلطان سکندر نیز محمود خان لودهی و مبارک خان لوحانی را از نیطرف بمقابله تعیین نمود چنانچه در موضع [illegible] طرفین بهم رسیده حرف صلح

و در میان آورده و قرار یافت که بولایات یکدیگر مزاحمت نرسانیده مخالفان را هم پناه ندهند پس محمود خان لودهی و مبارک خان لوحانی
اما در قصبه پتنه من توابع بهار مبارک خان لوحانی فوت شد و سلطان سکندر لودهی از قلعه پور برگشته بدرویشپور آمد و چندماه توقف فرمود و
مبارک خان در آنجا فوت شده بود آن ولایت باعظم همایون مقرر گشت و ولایت بهار را دریاخان پسر مبارک خان لوحانی یافت و در آن وقت
عسرت غله پدید آمد و پادشاه جهت رفاهیت خلایق فرامین منع زکوة بکل قلمرو مرسول داشت و از آن روز باز زکوة غله برطرف شد و درین وقت پادشاه
بقصبه سارن رفت و بعضی پرگنات حوالی قصبه سارن که در تصرف زمینداران بود برآورده بجاگیر مردم خود داد و از راه مچهلی گده بجونپور آمد و شش ماه
توقف نمود و چون پادشاه از سالباهن رای پنه دختر طلبیده او ابا کرده بود درین وقت جهت انتقام در سنه ٩٠٤ اربع و تسعمائه بپنه رفته از همه ریوان
اثری نگذاشت و چون بحوالی باندهو گده که محکمترین قلاع آن ولایت است رسیده حاکم نشین سید جاهان مردانه جلادت ها کردند لیکن از آنجا که تسخیر آن
دشوار بود پادشاه از آن حصار برگشته بجونپور آمد و در آنجا اقامت کرده مدتی به پرداخت امور ملکی اشتغال نمود درین اثنا محاسبه مبارک خان نوحی
که بعد از قید کردن باربک شاه جونپور حواله او شده بود و او مبلغی مال از میان تلف کرده میخواست که بلطائف الحیل بگذراند درمیان آمد هرچند خواست این را
شفیع ساخت فائده نکرده حکم شد که از وجه محاصل چند ساله را موافق بند و بست پادشاهی بازیافت نمایند ازین سبب امرای افغان تخریش خاطر بهم رسانیدند
اتفاقاً در آن ایام پادشاه بچوگان بازی سوار شده و در عین بازی چوگان هیبت خان شروانی بچوگان سلیمان خان پسر دریاخان لودهی خورده سر
سلیمان خان بشکست بنابرین میانه ایشان بر سر این مقدمه مناقشه شده ترنجش شد خضر برادر سلیمان جهت انتقام قصد آ چوگان بر سر هیبت خان
شروانی زده شور و غوغا برخاست محمود خان لودهی و خان خانان هیبت خان شروانی را تسکین داده بمنزل بردند و پادشاه از میدان بمحل تشریف
و بعد از چهار روز باز بچوگان بازی برآمد در اثنای راه شمس خان نامی از خویشان هیبت خان شروانی غضبناک ایستاده بود چون خضر خان برادر سلیمان
خان را دید چوگان بر سر او زد و پادشاه شمس خان را لت بسیار فرمود و بمحل خویش مراجعت فرمود و بعد ازین بر امرای خود بدظنه شده بعضی را که تخلص
دولتخواه میدانست بپاسبانی اشارت نمود چنانچه ایشان مسلح شده هر شب پاس میداشتند درین ضمن هیبت خان شروانی و دو سه سردار دیگر اتفاق کرده
بشهزاده فتح خان بن پادشاه بهلول گفتند که سرداران سپاه از پادشاهی سکندر شاه راضی نیستند و ترا بسروری قبول دارند اگر فرمائی او را از میان
برداشته ترا بر تخت سلطنت متمکن سازیم شهزاده نزد شیخ طاهر کابلی رفته در خود وا افشای آن راز نمود شیخ و والده او نصیحت کرده بر آن داشتند که تذکره
اسامی بداندیشان را پیش پادشاه ظاهر سازد و شهزاده همچنان کرد و سلطان از غدر و بداندیشی آن جماعت خبردار شده باتفاق امرا هر یک را بجانبی
آواره ساخت و بعد از آن بتاریخ [illegible] در سنه ٩٠٥ خمس و تسعمائه بجانب سنبهل رفته چهار سال در آن حدود بسیر و شکار و چوگان بازی در گذرانید
و در آنجا خبر رسید که اصغر حاکم دهلی بدکرداری میکند بخواص خان حاکم ماچیواره حکم فرستاد که بدهلی رفته اصغر را مقید و مغلول بدرگاه فرستد چون خواص خان
حسب الحکم بجانب دهلی متوجه شد اصغر آن خبر شنیده قبل از رسیدن خواص خان در شب شنبه ماه صفر سنه ٩٠٧ سبع و تسعمائه از قلعه برآمده پیش سلطان
بسنبهل رفت و مقید گشت و خواص خان بدهلی رسیده متصرف شده بحکومت مشغول گشت و نقلست که زناداری لودهن نام در موضع کاتهین سکونت داشت
روزی در حضور مسلمانان اقرار کرد که اسلام حق است و دین من نیز درست است این سخن او شایع شده بگوش علما رسید قاضی پیاره و شیخ بدر که در
لکهنوتی بودند و بنقیض یکدیگر فتوی میدادند اعظم همایون بن خواجه بایزید حاکم آن ولایت او را مع قاضی و شیخ مذکور بخدمت پادشاه بسنبهل فرستاد
و چون پادشاه باستماع مذاکره علمی رغبتی تمام بود علمای نامی را از اطراف طلبیده مجلس بحث ترتیب داد و تفصیل اسامی آنها اینست که میان قادر
بن شیخ خواجو و میان عبدالله بن الهداد از طلنبه و سید محمد بن سعید خان از دهلی و ملا قطب الدین و ملا الهداد و صالح از سرهند و سید امان و سید برهان
و سید حسن از قنوج آمدند و جمعی از امرا که همیشه همراه پادشاه میبودند مثل صدرالدین قنوجی و میان عبدالرحمن ساکن سیکری و میان عزیزالله سنبهلی ایشان نیز
در آن معرکه حاضر شدند اتفاق علما بر آن شد که او را محبوس ساخته عرض اسلام باید نمود اگر ابا کند باید کشت لودهن ابا نمود کشته شد و پادشاه

جمیع عمال را انعام داده رخصت وطان فرمود و بعد از چندگاه خواص خان حاکم دهلی پسر خود اسمعیل خان را در دهلی گذاشته حسب الحکم بدرگاه آمده و از دست بیت
یافت درین وقت سعید خان شروانی که از لاهور آمده به دولت ملازمت مشرف شده بود و چون از جمله غدر اندیشان بود او را با تاتار خان قرنلی و محمد شاه لودهی و سایر
غداران را باطراف گجرات اخراج فرمود و درین سال که سنه سبع و تسعمائه بود راجه مانسنگه رای گوالیار نهال نام خواجه سرا را برسم رسالت با تحف و هدایای بسیار مرسل
داشت و چون خواجه سرا درشت گوی و بدسخن بود بادشاه از او متغیر شده او را رخصت نمود و با آمدن خود و گرفتن قلعه تهدید فرمود و هم درین ایام خبر فوت
خانان خان قرنلی حاکم بیانه رسیده چندگاه بیانه را با احمد و سلیمان پسران پسر خانان خان قرنلی مقرر داشت و چون بیانه بنابر استحکام قلعه بودن سرحد که
محل بغی و فساد شده بود از احمد و سلیمان پسران خانان خان قرنلی گرفته بخواص خان داد و بعد از چند روز صفدر خان جهت ضبط آگره که از مضافات
بیانه بود تعیین شد و احمد و سلیمان که از بیانه بسنبل آمده بودند شمس آباد و جالیسر و کهنبل و شاه آباد و پرگنات دیگر یافتند و بعالم خان حاکم میوات و خانخانان
حاکم هیری حکم شد که باتفاق خواص خان بتسخیر قلعه دهولپور پرداخته از تصرف رای بنایک دیو برآورند و رای بقدم مخالفت پیش آمده مجادله و محاربه نمود
و خواجه بیان که از امرا در آن صف شکن بود در آنجا بشهادت پیوست و هر روز جمعی کشته میشدند چون این خبر بپادشاه رسید بیتابانه روز جمعه ششم ماه
رمضان المبارک سنه مذکوره از سنبل بجانب دهولپور حرکت نمود و چون نزدیک شد رای بنایک دیو قلعه را بمتعلقان خود سپرده بگوالیار رفت و مردم او
از صدمهٔ افواج سکندری تاب نیاورده نیم شبی از قلعه برآمده بدر رفتند و بادشاه صباح بحصار در آمده دوگانهٔ شکر بتقدیم رسانید و لوازم فتح بعمل آورده
لشکریان دست بغارت و تاراج و خرابی دراز کردند و خانها را تاراج کرده باغات نواحی دهولپور را که تا هفت کروهی سایه انداخته بود از بیخ و بن افگندند
و بعد از یک ماه رایات پادشاهی جانب گوالیار بجنبش در آمده و آدم خان لودهی را با سایر امرا در آنجا گذاشته از آب چنبل بگذشت و کنار آب اسی عرف
میدکی نزول فرموده دو ماه در آنجا توقف کرد و بواسطه زبونی آب آنجا بیماری در میان مردم افتاده بنیاد وبا و طاعون شد و راجه گوالیار از راه ملایمت
در آمده صلح خواست و سعید خان و بابو خان و رای گنیس را که از بادشاه گریخته باو پناه برده بودند از پیش خود بدر کرده بکرماجیت پسر کلان خویش را بملازمت
فرستاد و پادشاه او را خلعت بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشت و علم مراجعت برافراشته چون بدهولپور رسید آن را نیز به بنایک دیو بخشید و
باگره آمده آن بلده را که در تحت بیانه بود و در زمان کفر و اسلام هرگز تخت نشین نشده بود جهت تسخیر گوالیار و نرور پای تخت ساخته حصار سپهر آگره بدهلی ثانی
شهرت یافته بود و ترک داده و موسم برسات را در آنجا گذرانید و در ماه رمضان سنه عشر و تسعمائه بعد از طلوع سهیل علم عزیمت جهت تسخیر قلعه مندرایل برافراشت
و یکماه در حوالی دهولپور توقف کرده افواج فرستاد تا حوالی گوالیار و مندرایل را تاخت و تاراج کردند و بعد از آن خود رفته قلعه مندرایل را محاصره فرمود و اهل قلعه
امان خواسته قلعه را سپردند و سلطان بتخانها و کنایس آنجا را خراب ساخته مساجد بنا نهاد و بمعتمدی سپرده علم مراجعت برافراشت و چون بدهولپور رسید
قلعه را از بنایک دیو تغییر نموده بشیخ قمرالدین سپرد و خود باگره آمده امرا را بجاگیرها رخصت فرمود و در سنه احدی عشر و تسعمائه روز یکشنبه سیم ماه صفر در آگره
زلزلهٔ عظیم شد چنانکه کوهها بلرزه درآمد و عمارات عالیه محکمه از هم ریخته ابنیه با قیامت پیدا شدند و مردم حشر انگاشتند **قطعه** در تفسیر اذا زلزلت
از زلزلها گرد بد سواد آگره مر حلها ٭ با آنکه بناهاش بسی عالی بود ٭ از زلزله شد عالیها سافلها ٭ از آن زمان تا این زمان این نوع زلزله در هند
نشده و هیچکس یاد ندارد و نشان نمیدهد و همدران قرن در اکثر بلاد هندوستان زلزله شده بود و پادشاه بعد از طلوع سهیل در سنه مذکوره جانب گوالیار
حرکت نمود و یکماه و نیم در دهولپور توقف نموده از آنجا کنار آب چنبل نزدیک گذر کوهه فرود آمده چند ماه توقف نمود و شهزاده ابراهیم و جلال خان را با خوانین
معتبر در آنجا گذاشته خود بعزیمت جهاد و غارت بلاد با سعادت در رکاب ورده اکثر کفار را که در بیشها و کوهها خزیده بودند بتیغ کشید و غنیمت
بسیار بدست عساکر منصوره افتاد و از آنجا که بواسطه عدم آذوقه بیچاره بلشکر غلبه کرد میر سید اعظم همایون و احمد خان لودهی و مجاهد خان را جهت آوردن
رسد روان ساخت رای گوالیار اگرچه سر راه برایشان گرفت اما کاری نساخته برگشت و رسد غله بلشکر فیروزی اثر رسید و چون پادشاه سکندر
موضع هنوز من اعمال گوالیار رسید از آنجا طلایه جهت پاسبانی لشکر مقرر کرده پیشتر جانب غنیم رفته در پاس و خبرداری تقصیر نکردند **نظم**

مثل گردان لشکر تهی چنگ * ببند اخمی نامداری خدنگ * هنوز از کمان دور نا رفته تیر * خبر یافتی شاه گردون سریر * مخوج رای گوالیار وقت مراجعت از کمین بر آمده حرب صعب واقع شد و از تردد و دلیری داؤد خان و احمد خان پسر خان جهان بن خان خانان فرملی شکست بر کفار افتاده راجپوت بسیار بقتل رسیدند و اسیر شدند و بادشاه وقت مراجعت هر دو را نوازش فرموده داؤد خان را الملک او خطاب داده باگره آمده برسات را همانجا گذرانیده در سنه ۹۱۲ اثنی عشر و تسعمائه جانب قلعه اودیت نگر رفت و چون بدهولپور رسید توقف کرده عماد خان فرملی و مجاهد خان را با چند هزار سوار و چند فیل جانب قلعه اودیت نگر تعیین فرمود و خدمت حجابی بقاضی عبد الواحد پسر شیخ طاهر کابلی ساکن قصبه تهانیسر و شیخ ابراهیم مقرر شد و ولایت کالپی که بعد از فوت محمود خان بجلال خان پسر او مقرر شده بود و برادران او عبیکن خان و حاجی خان با او در مقام منازعت شدند سلطان حکومت کالپی را بغیر وادغان عنایت فرمود وادغان طائفه ایست قریب نغان و مجاهد خان را بدهولپور گذاشته خود بکنار آب چنبل رفت و نزول کرده در انجا عبیکن خان و عبیکن خان بملازمت رسیده بعنایات سلطانی ممتاز شدند و سلطان باودیت نگر آمده قلعه را محاصره نمود و چون آنرا موقوف علیه فتح قلعه گوالیار میدانست تمام سپاه را حکم کرد که مستعد جنگ و پیکار شده همت بر تسخیر قلعه گمارند و خود بساعتی که اختر شناسان اختیار کرده بودند بنفس نفیس رو بمیدان نهاده از اطراف جنگ انداخت و لشکریان چون مور و ملخ بقلعه چسپیده داد مردی و مردانگی دادند و نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات سلطانی وزیده از جانب ملک علاء الدین دیوار قلعه شگافته شد و جوانان مردانه در آمده هر چند مردم قلعه فریاد الامان بر داشتند بگوش کسی نرسیده قلعه را مسخر ساختند و راجپوتان در خانها و اماکن خود جنگ میکردند و عیال خود را می کشتند و میسوختند و راجپوت بسیار بقتل رسیدند و درین اثنا تیری در میان چشم ملک علاء الدین رسیده دیده جهان بین او را بی نور ساخت و بادشاه بعد از فتح لوازم شکر بتقدیم رسانیده و بتخانها را بر انداخته مساجد بنا نهاد و قلعه را به عبیکن خان پسر مجاهد خان سپرد و چون بسمع بادشاه رسید که مجاهد خان از راجه نهرونت کده رشوت گرفته تعهد برگردانیدن بادشاه نموده بود در ماه محرم سنه ۹۱۳ ثلث عشر و تسعمائه ملاجین خان حاجب را که از مخلصان مجاهد خان بود مقید ساخته بملک تاج الدین کنبوه سپرده بادر انکه در دهولپور بود حکم شد که مجاهد خان را محبوس سازند و بجانب اگره روان شده یکروز بسبب ناهمواری راه که فراز و نشیب بسیار داشت مقام شد و از بی آبی در آن روز حیوان صامت و ناطق بسیار تلف شدند و چون بحکم پادشاه مردها را شمردند هشت صد کس بقلم آمده بهای کوزه آبی پانزده تنگه شده بود و پادشاه از انجا بدهولپور آمده و چند روز توقف کرده بدار السلطنت تشریف آورده و برسات را گذرانیده بعد از طلوع سهیل در سنه ۹۱۴ اربع عشر و تسعمائه عزیمت تسخیر قلعه نرور من توابع مالوه که در تصرف کفار بود نمود و بجلال خان حاکم کالپی حکم صادر شد که پیشتر به نرور رفته محاصره نماید و اهالی حصار اگر در صلح زنند در گذرد و قبول کند جلال خان رفته محاصره نمود و پادشاه نیز از تعاقب رسیده روز دوم جهت دیدن قلعه سوار شد و جلال خان لشکر خود را آراسته سه فوج ساخت یکی از پیادگان دوم از فیلان سیم از سواران و بر سر راه ایستاده کرده خواست که مجرای جمعیت خود کند پادشاه کثرت لشکر او را ملاحظه کرده با خود قرار داد که او را بتدبیر و تدریج خراب سازد و پادشاه آن قلعه را که هشت کروه دور داشت تا یکسال محاصره نمود چنانچه هر روز مردم بجنگ میرفتند و کشته میشدند الا بعد از مدت هشت ماه معلوم پادشاه شد که بعضی از مردم معتبر بدر بانیان زبان داده اند بسبب آنکه روزی سلطان بر بام محل ایستاده تفرج میکرد دید که قلعه از یک جانب شگافته شده و سیاهی از اندرون مسدود ساختند سلطان اعیضی را از راستی آگاه امرا با مردم حصار داشتند سخن داشتند مردم بموجب جلال خان را پیش خود آورده آنگاه دو فرمان صادر فرمود یکی درباب گرفتن جلال خان بنام ابراهیم خان لوحانی و سلیمان خان فرملی و ملک علاء الدین جلوانی دوم جهت حبس شیر خان بنام میان بهوره و سعید خان و ملک آدم خوانین مذکور جلال خان و شیر خان را مقید ساخته بموجب حکم بقلعه هنونت گره فرستاده بمحافظت سپردند و پس ازین اهالی قلعه از بی آبی و کمی غله زبون شده امان خواستند بادشاه بدیشان امان داده سلطان شش ماه در پای قلعه نشسته بتخانها را بر انداخت و مساجد بنا نموده مفتی و خطیب تعیین فرمود و علما و طلبه را وظائف مقرر ساخته در آنجا [illegible] درین ایام شهزاده شهاب الدین پسر سلطان ناصر الدین سلطان مالوه از پدر رنجیده عزم ملازمت نمود [illegible] بادشاه بسبب ملامت فرستاده پیغام نمود که اگر چند [illegible] بسیار بفوج امداد کرده خواهد شد که

سلطان ناصر الدین را بود دستی نباشد اتفاقاً شهزاده شهاب الدین را مالغی پیش آمده از ولایت پدر بدر رفته نیامد و سلطان سکندر در ماه شعبان سنه ۹۱۴
اربع عشر و تسعمائة از باری قلعه نرور کوچ کرده در کنار آب سند رسید بخاطرش گذشت که قلعه نرور بغایت مستحکم است اگر بدست مخالفی افتد از دست او
باسانی نمیتوان بر آورد بنابران حصاری دیگر گرد قلعه کشیده استحکام تازه بخشید و پیش نهاد خاطر ساخته آورده بقصبه بهار آمد و یکماه در آنجا توقف کرد
در همانجا نعمت خاتون زن قطب خان لودی که مرضعهٔ شاهزاده جلال خان بود باتفاق شهزاده آمد و سلطان بدیدن ایشان رفته لکهونی خود و منصب کالپی
بجاگیر شهزاده مقرر کرده صد و بیست اسب و پانزده زنجیر فیل و مبلغی نقد عطا فرموده همراه نعمت خاتون رخصت کالپی داد و خود در سنه خمس عشر و تسعمائة ۹۱۵
رایت دولت بجانب دار الملک از مقام گوالیار بحرکت در آورد و چون بهکهایت رسید افواج بر سر متمردان آن حدود فرستاده آن نواحی را از خس و خاشاک
اهل بغی پاک گردانید و جابجا تهانجات گذاشته باگره تشریف آورد و درین وقت خبر رسید که احمد خان پسر مبارک خان لودی حاکم لکهنؤ بصحبت
کفار طریقهٔ ارتداد پیش گرفته از دین اسلام برگشته است پادشاه فرمان باسم محمد خان برادر خرد احمد خان فرستاد تا او را مغلول بخدمت روانه سازد و سرکار
لکهنؤ بسعید خان برادر میانی او قرار گرفت و دران اوان محمد خان نبیرهٔ سلطان ناصر الدین مالوی از قهر و غضب جد خویش ترسیده پناه بدرگاه
آورد پادشاه سرکار چندیری از اعمال مالوه را بجاگیر او مقرر فرمود و بشهزاده جلال خان حکم شد که ممد و معاون او بوده نگذارد که از سپاه مالوه آسیبی باو رسد
و درین وقت پادشاه جهت سیر و شکار بجانب دهولپور روان شد و از آگره تا دهولپور منزل بمنزل قصر و عمارات بنا نهاد و درین اثنا محمد خان ناگوری
بر خویشان خود علی خان و ابابکر که سپاه استقلال داشتند غالب آمد و آنها گریخته بدرگاه پادشاه آمدند محمد خان ناگوری از بیم پادشاه بدن ایشان
عالیشان عاقبت اندیشی نموده عرایض اخلاص آمیز با تحف و هدایا فرستاد و خطبه و سکه آن ولایت بنام پادشاه کرد و پادشاه خلعت بجهت او فرستاد
باگره تشریف آورد و چندگاه بساط نشاط گسترده بسیر باغات و بزم آرائی گذرانید و باز بطرف دهولپور راهی شد و میان سلیمان پسر
خان خانان فرملی فرمود که با لشکر و حشم خود بجانب هنونت گده رفته کمکی حسین خان نو مسلم باشد او عذر آورده گفت که از خدمت دور شدن
باعث آشفتگی خاطر پادشاه گشته حکم کرد که او از خدمت دور باشد و تا صباح آنچه نواها از مال خود از لشکرگاه بر آورد باو داشته باشد آنچه
بغارت عام رفت و پرگنه برتهی بمدد معاش او مقرر باشد چنانچه او رفته بهمانجا ساکن گشت درین ایام بهجت خان حاکم چندیری که ابا عن جد
مطیع و منقاد سلاطین مالوه بود بنابر ضعف حال سلطان محمود مالوی و فتور مملکت او بوسیلهٔ ارسال تحف بپادشاه متوسل شد پادشاه عماد الملک
بنده را که احمد نام داشت بچندیری فرستاد تا باتفاق بهجت خان دران حدود خطبه بنام سلطان بخواند و آنگاه پادشاه باگره آمده بعادت معهود
بارسال فرامین مشتمل بر مژده اطاعت بهجت خان و خواندن خطبه در ولایت چندیری و حصول فتوحات تازه باطراف و اکناف ولایات صیت دولت
بلند آوازه گشت و درین وقت بنابر مصلحت ملکی بعضی امرا را بتغییر و تبدیل جاگیر مناسب بده بعمل آورد و سعید خان پسر میانی مبارک خان لودی
و شیخ جمال قرملی و رای جگرسین کچهواهه و خضر خان و خواجه احمد را بچندیری فرستاد و ایشان آن ولایت را بحیطهٔ تصرف در آورده مستقل گشتند
و حسب الحکم شهزاده محمد خان نبیرهٔ سلطان ناصر الدین مالوی را شهر بند کرده سلطنت آن ملک اگرچه بود ظاهراً بدو مقرر داشتند و بهجت خان
حاکم چندیری چون معامله چنان دید بودن خود را دران صوب صواب ندانسته ناچار بملازمت پادشاه رسید و درین ایام خاطر پادشاه از حسین خان
فرملی ضابطه سارن منحرف گشته حاجی سارنگ را بدان طرف فرستاد تا او بدانجا رفته لشکر او را بحسن تدبیر جانب خود کشید و در فکر قید کردن او
بود که او واقف شده با معدودی از موافقان بولایت لکهنوتی رفت و بعلاء الدین شاه والی بنگاله پناه جست و در سنه اثنی و عشرین و تسعمائة ۹۲۲
علی خان ناگوری که در سرکار سیوپور بقین بود بپادشاهزاده دولتخان حاکم رنتهنبور که نوکر سلطان محمود مالوی بود دوستی و موافقت داشت
موافقت مرعی داشته او را باطاعت پادشاه ترغیب نمود و مقرر ساخت که ملازمت پادشاه کرده قلعه مذکور را پیشکش نماید چون عریضه
علیخان ناگوری درین باب رسید پادشاه خوشوقت شده عزم آن طرف کرد و در نواحی بیانه مدت چهار ماه بشکار و ملاقات مشایخ گذرانید

خدمت سید نعمت الله و شیخ حسینی که بخوارق عادات و مکاشفات اشتهار داشت گذرانید و دران مدت شهزاده دولتخان و والده اش
که صاحب اختیار قلعه رنتهنبور بودند بمواعید بسیار فریفته چنان ساخت که شهزاده دولتخان بتعجیل تمام عزیمت ملازمت نمود و بادشاه جمیع امرا را
باستقبالش فرستاده بعزت تمام داخل اردو ساخت و وقت ملاقات بطریق فرزندان نواخت و خلعت و چند زنجیر فیل عنایت فرمود و بقرار معهود
تکلیف سپردن قلعه رنتهنبور نمود اتفاقا همان علی خان ناگوری خلاف ورزیده شهزاده دولتخان را بران داشت که قلعه را ندهد بادشاه از سر کار آگاه
شده سرکار شیوپور را از وی تغییر کرده به برادرش ابابکر داد و از حلم و کرم جبلی زیاده ازین او را معاتب نگردانید و از راه تهانکر بقصبهٔ باری رسیده
آن پرگنه را از پسران مبارک خان تغییر داده بشیخ زاده بهیکن سپرد و بدار الخلافه آگره آمد و نیز بعادت قدیم فرامین فتوحات باطراف و جوانب صادر
فرمود و بسیاری از امرای سرحد را طلب نمود که بر سر قلعه گوالیار رفته جبرا و قهرا مفتوح سازند نهالیش چنانکه عادت طلوع گیتی ست که از عطیه و پرورش
خویش پشیمان میشود دریوقت بادشاه را بمرض نامرضی گرفتار ساخت و هر چند از روی غیرت خیالی بخود راه نداده بهمان حالت دیوان میداشت و
سواری میکرد اما رفته رفته کار بجائی رسید که لقمه بگلو نرفته راه نفس بسته شد و روز یکشنبه هفتم ماه ذیقعده الحرام سنه ثلث و عشرین و تسعمائة ۹۲۳
بدار السرور تشریف برد قطعه ساقیا نند درین بزم بدین بی رحمی * که چو هنگام طرب جام مرو گیرند * کاسه عشرت از گل و خاک سکندر سازند *
بادهٔ عیش ز خون دل سنجر گیرند * نظام الدین احمد در تاریخ خود نوشته که چون مناقب و مفاخر سلطان سکندر لودهی در بعضی تواریخ مذکور ست که بیشتر
حمل بر مبالغه و اغراق کرده میشود اما هر انچه بصحت اقرب بود ایراد کرده آمد گویند سلطان بجمال ظاهری آراسته بود و بکمالات معنوی پیراسته و در
ایام سلطنت او نهایت ارزانی و امن و امان حاصل بود و بادشاه هر روز بار عام دادی و خود بداد خواهی خلق رسیدی و گاه از صبح تا شام بل تا وقت
خفتن بمعاملات مشغول بودی و نماز پنج وقت در یک مجلس ادا کردی و در ایام سلطنت او دست تسلط زمینداران هند کوتاه شده و همه مطیع فرمان او
گشتند و قوی و ضعیف یکسان شدند و در کارها انصاف مرعی داشتی و کمتر بهوای نفس رفتی و بغایت خداترس و بر خلق مهربان بودی چنانچه
روزی با برادر خود باربکشاه جنگ میکرد و در وقت کارزار قلندری حاضر شد و دست او گرفته گفت ترا فتح ست بادشاه دست خود بکراهت کشید
درویش گفت فال نیکو میزنم از چه سبب دست خود کشیدی سلطان در جواب گفت که هرگاه میان طائفه اسلام جنگ باشد حکم بر یک طرف نباید کرد
بلکه باید گفت آنچه خیر اهل اسلام ست آن شود و هر سال دو بار فقرا و مستحقین ولایت را فرمودی که بتفصیل اسامی ایشان را نوشته آوردندی و فراخور
احوال هر کس مبلغ شش ماهه فرستادی و در هر زمستان جامها و شالها بایشان دادی و هر جمعه نیز بسبیل جمعگی بفقرای شهر مبلغی رسانیدی و هر
روز چندین جا طعام خام و پخته در شهر قسمت میکرد و هیچ سالی نبود که چند نوبت بهانه فتوحات و کامیابی مبلغی خطیر بدرویشان نمیرسانید بیت
اگر بایدت شوکت سروری * دل زیردستان بدست آوری * و از ارباب جاه هر کس که مساکین و محتاجان را وظیفه و مدد معاش مقرر نمودی
نزد بادشاه معتبر بودی و گفتی بنای خیر نهادی دران نقصان نه بینی بنابرآن اکثر مردم بموجب شریعت از مال خود بمستحقان میرسانیدند
تا پیش بادشاه معزز باشند منقولست که وقتیکه سلطان بهلول در گذشت امرا بادشاه سکندر را بجهت بادشاهی طلبیده اشتند چنانچه روزیکه از دهلی
بیرون میرفت خدمت شیخ بهاء الدین که از بزرگان وقت بود بنابر التماس فاتحه رفته گفت که من میخواهم که کتاب میزان را پیش شما بخوانم
پس شروع بخواندن کرد و استاد خواند که بدان اسعدک الله فی الدارین بادشاه گفت که باز بفرمایند الفقیه تا سه مرتبه تکرار یافت پس بادشاه
دست آن عزیز را گرفته بوسید و آن دعا را بفال نیک دانسته روان شد قطعه حدیث اهل خدا ترجمان تقدیرست * بود ضمیر و زبان شان
شبیه لوح و قلم * سعادت ازلی در وفای شان مضمر * شقاوت ابدی در خلاف شان مدغم * و تعصب اسلام بسیار داشت چنانچه جمیع
معابد کفار را با خاک یکسان کرده بود و در متهرا جاییکه هندوان غسل میکردند سرا و مسجد و مدرسه و بازار ساخته موکلان گماشته بود که کسی
مجال غسل نمیافت و اگر در بلده متهرا هندوئی ارادهٔ سر و ریش تراشیدن میکرد حجام قبول نمیکرد و اعلام رسوم کفار را مطلق بر انداخت و غیره که

نبالا اسعوذ هر سال هیرفت منع فرمود و عورات را از رفتن زیارات منع کرد و در صغر سن که ایام شاهزادگی او بود شنید که در بلده تهانیسر حوضیست که
هنود آنجا مجتمع گشته غسل میکنند از علما پرسید که درین باب حکم شرع چیست یکی از انها گفت بتخانهٔ قدیم را ویران ساختن جائز نیست و در حوضی که از قدیم
غسل ایشان معمول بوده است منع آن بر شما مناسب نیست شاهزاده دست بخنجر کرده گفت حمایت کفار میکنی پس آن عالم جواب داد که آنچه در شرع آمده است
میگویم و راه خلاف نمیپویم شهزاده تسکین یافت و در جمله مساجد مملکت خویش قاری و خطیب و جاروب کش تعیین نموده وظیفه و ادرار مقرر داشت و بعهد
فرخندهٔ او علم رواج یافت و امرا و ارکان دولت و سپاهیان بکسب فضائل اشتغال نمودند و کافران بخواندن و نوشتن خط فارسی که تا آن زمان در میان ایشان
معمول نبود پرداختند و سپاهیگری نیز رونقی دیگر گرفت و هر که بجهت نوکری آمدی اسب او تحقیق نموده فراخور آن رعایت کردی و بی آنکه اسپ و یراق
بنظر در آید جاگیر دادی و گفتی از جاگیر سامان خود خواهد نمود و خبرداری او از احوال سپاه و رعیت بحدی بود که بر خصوصیات خانهٔ مردم اطلاع داشتی و گاه گاه
از واقعات تنهائی آدمی خبر دادی چنانچه مردم گمان میبردند که جنّی بسلطان آشناست که از مغیبات خبر میدهد و هر گاه لشکر بجانبی میفرستاد هر روز دو فرمان
بآن لشکر میرسید یکی صباح که کوچ کرده فلانجا منزل کنید و یکی وقت ظهر که چنین و چنان کنید و این ضابطه هرگز تخلف ننموده اسپان ڈاک چوکی
دائم مستعد میبودند و بامرای سرحد که فرمان صادر میشد آنکس بر صفه آمده فرمان را بهر دو دست میگرفت و بر سر میگذاشت و اگر حکم میبود که همانجا
بخوانند آرنده حکم میرسانید و او همانجا میخواند و اگر حکم میبود که در مسجد بالای منبر بخوانند چنان میکرد و اگر مخصوص بآن شخص بودی یا خصوصیتی با او نوشته
شده بودی مخفی خوانده شدی و بطریق زمان سلطان علاءالدین خلجی هر روز روزنامچه نرخ اجناس و واقعات جمیع ممالک محروسه و احوال لشکر
بایستی بخدمت پادشاه برسد و اگر سر موئی ناملایم معلوم شدی فوراً بتدارک آن پرداختی و اکثر اوقات خود را صرف خصوصیات و تفصیل مهمات
سرانجام ملک و رفاهیت خلق گردانیدی و بیش از حدت فهم و جودت عقل او سخنان غریب منقول است از انجمله یکی اینکه وقتی دو برادر از سکنه
گوالیار از بی نوائی به تنگ آمده با لشکری که بر سر ولایتی تعیین شده بود همراه شدند و در وقت غارت و تاراجی پارهٔ زر و چند پارچه رنگین و دو قطعه
لعل قیمتی بدست ایشان افتاد پس یکی از آن دو برادر گفت که مدعای ما حاصل شد دیگر چرا ذلت بکشیم بخانه میرویم و بفراغت راحت میکنیم و دیگری
گفت ای برادر هر گاه بمرتبهٔ اول ما را امثال این غنیمت بدست افتاد شاید در مرتبهٔ دوم بهتر ازین بدست افتد باز او گفت که من بجائی نمیروم
درینصورت هر دو برادر باهم غنیمت را تقسیم کرده برادر کلان حصهٔ خود را تسلیم برادر خرد ساخت که بمنکوحهٔ او رساند آنکس بخانه آمده همه غنائم را بزنش حواله
نمود الا لعل را و چون بعد از دو سال برادر بزرگ آمده تفحص غنیمت نمود لعل در میان نبود آنگاه ببرادر کوچک گفت لعل چه شد او گفت بزن تو دادم
برادر کلان گفت که او میگوید هرگز بمن نرسیده است برادر کهین گفت دروغ میگوید اندکی باید تهدید کرد القصه برادر مهین زن خود را در شکنجه تهدید
کشید او گفت امشب مرا مهلت ده که صبحدم حاضر خواهم ساخت و سحرگاه بخانهٔ میان بهوره که از امرای بزرگ و میر عدل پادشاه سکندر بود رفته
احوال باز گفت میان بهوره شوهرش را با برادر او طلب داشته استفسار کیفیت کرد برادر شوهرش گفت که لعل را نیز بوی داده ام میان بهوره گفت
گواهی داری او گفت آری میان بهوره گفت چند کس اند او گفت دو برهمن اند میان بهوره گفت ایشان را حاضر کن او بقمارخانه رفته دو قمارباز
برهمن را جزئی زر داده تعلیم کرد که شما بدین عنوان گواهی دهید و چون ایشان بدیوان آمده گواهی دادند میان بهوره بشوهر زن گفت که برو و مهر چه
که بخواهی لعل را از زن خویش بستان القصه زن از آن معرکه بیرون آمده خود را بر سر دیوان پادشاه رسانید و دادخواهی نمود پادشاه او را خواند
پرسش ماجرا نمود زن صورت حال تقریر کرد پادشاه فرمود چرا پیش میان بهوره نرفتی زن گفت رفتیم لیکن چنانچه باید در آنجا پرسشی نشد القصه پادشاه
بفرمود تا همه را حاضر کردند پس هر یک را جدا جدا طلب داشته پارهٔ موم بدست هر یک از شوهر زن و برادر او داد که هیئت آن لعل را بسازند و ایشان
موافق آن ساختند پس گواهان را جدا جدا طلب داشته با ایشان حکم کرد که صورت آن لعل را تیار کنند و ایشان هر کدام هیئتی مختلف تیار کردند
و پادشاه جملگی هیئات را نزد خویش نگاه داشته زن را طلب فرمود و گفت تو هم بساز که هیئت آن لعل چه بود زن گفت من که چیزی ندیده ام هیئتش

مصاف کردیم

گفتگو نبایم بر تو هر چند که درین باب مبالغه نموده زبان قبول آن نکرد پس میان بهوره را مخاطب ساخته گواهان را گفت اگر راست بگوئید شمارا بجان امان
داگر دروغ خواهید گفت کشته خواهید شد ایشان ناچار آمده صورت قضیه را براستی باز نمودند و چون برادر شوهر زن را طلبداشته در معرض سیاست
دهشت او هم واقعه را از روی راستی درمیان آورد و نظر برین آن مرد از این تهمت خلاصی یافته کمال عقل پادشاه بوضوح انجامید و پادشاه
سکندر طبع موزون داشت شعر متین گفتی و گلرخی تخلص کردی و شیخ جمالی کنبوه از مصاحبان و ندیمان او بود و این دو بیت از شیخ جمالی کنبوه
بر سبیل یادگار تحریر یافت **نظم** ما را ز خاک کویت پیراهنیست بر تن * آنهم ز آب دیده صد چاک تا بدامن * مرا از تیرهای او برابر گشت پهلوها
کنون پرواز خواهم کرد سوی آن کمان ابرو * و کتاب فرهنگ سکندری و دیگر کتب در عهد او بسیار نوشته شد مدت پادشاهی آن پادشاه
جم جاه را صاحب فرهنگ سکندری بیست و هشت سال و پنجاه نوشته است **بیت** سکندر رشته هفت کشور نماند * نماند کسی چون سکندر نماند

ذکر سلطنت سلطان ابراهیم لودهی بن سلطان سکندر لودهی

چون پادشاه سکندر لودهی در آگره فوت شد پسر بزرگ او سلطان ابراهیم که باخلاق حمیده و حسن کیاست و فراست و شجاعت اتصاف داشت
جانشین پدر شده برخلاف جد و پدر قواعد و آداب سلوک با خویشان و افغانان را تغییر داده گفت پادشاهان را خویش و قوم نباشد همه نوکرند
باید بشرط خدمت بجای آرند امرای عمده افغان که در مجلس سلطان بهلول و سلطان سکندر می نشستند ناچار بحسب ظاهر چاره بجز اطاعت ندیدند
دست بسته پیش تخت او می ایستادند و باطنا دل دیگرگون کرده اتفاق را بنفاق مبدل ساختند بدخواهی نخواهی قرار دادند که پادشاه ابراهیم
بر تخت دهلی متمکن بوده تا سرحد ولایت جونپور فرمان گذار باشد و شهزاده جلال خان بر مسند پادشاهی جونپور باستقلال یافته بر ممالک آنطرف
فرمانروائی نماید پس درین صورت شاهزاده جلال خان با امرای جاگیردار پرگنات جونپور از کالپی متوجه آنطرف شده بر مسند سلطنت آن ممالک
استقلال یافت و فتح خان بن اعظم همایون شروانی را وکیل امور سلطنت ساخته امرای آن صوب را مطیع و منقاد گردانید درین وقت خان جهان
لوحانی از رابری بملازمت پادشاه ابراهیم آمده زبان طعن و ملامت بر وزرا و وکلا کشود که امر پادشاهی را مشترک داشتن خطائی بود بس عظیم
سهوی باشد بغایت جسیم **بیت** دو جان هرگز بیک پیکر نگنجد * دو فرمانده بیک کشور نگنجد * ارکان دولت در تلافی آن کوشیده مصلحت دیدند
که چون شاهزاده هنوز استقلالی حاصل نکرده است او را بدهلی باید طلبید و جهت طلب هیبت خان گرگ انداز را فرستاده فرمانی مشتمل بر عاطفت
و مکرمت صادر شد که مصلحتی در میانست باید که جریده خود را بایلغار برساند شهزاده را از چاپلوسی هیبت خان گرگ انداز و ملایمت او مظنه مکر و غدر
حاصل آمده بمعاودت رضی نگشت و بجوابهای ملایم عذر آورده بلطائف الحیل گذرانید هیبت خان حقیقت حال را بپادشاه نوشت پادشاه
شیخ زاده محمد فرملی و شیخ سعید فرملی و ملک اسمعیل پسر ملک علاء الدین جلوانی و قاضی مجد الدین حجاب و سعید حجاب را بطلب
شاهزاده فرستاد لیکن افسون ایشان نیز در نگرفت بعد از آن بمشورت دانایان و فیلسوفان درگاه بامرا و حکام آن حدود فرامین صادر شد
و بهر کدام مضمونی علیحده فراخور رتبه و حالت نگارش یافت و خلاصه پیغام آنکه از اطاعت شهزاده احتراز نموده بحضور او نروند و خدمت او
اختیار نکنند و بعضی امرای صاحب شکوه که در آنطرف بودند و سی هزار و چهل هزار سوار نوکر داشتند مثل دریاخان لوحانی حاکم ولایت بهار
و نصیر خان حاکم غازی پور و شیخزاده محمد فرملی ضابط اوده و لکهنو و غیرهم را خلعت خاص و اسپ و کمر خنجر بدست مردم معتبر خود که محرمیت داشتند
فرستاده دلجوئی نمود و چون فرامین بجماعت مذکوره رسید همه سر از اطاعت شهزاده پیچیده راه مخالفت پیش گرفتند و دران ایام پادشاه
ابراهیم تختی مرصع و مکلل بجواهر نفیسه در دیوانخانه نصب فرمود و روز آدینه پانزدهم ذی الحجه سنه ثلث و عشرین و تسعمایه (۹۲۳) بران جلوس نموده
بار عام داد و ملازمان درگاه و اعیان دولت القاهره بمرتبه و منزلت هر یک خلعت و کمر خنجر و شمشیر مرصع و اسپ و فیل و منصب و خطاب و جاگیر

رحمت کرده بتازگی همه را ممنون احسان و رهین عنایت ساخته از خود خوشنود گردانید و نیز بر فقرا و مساکین ابواب خیرات و مبرات گشاده وظایف
مقرر فرمود و ادرارات ائمه را زیاده کرده بگوشه‌نشینان و متوکلان فتوح و نذور فرستاده امور جهانداری را رونقی تازه بخشید و کار ملک را استقامت داد
و شهزاده جلال خان آن عظمت و دارائی را بخاطر آورده و مخالفت امرای آن صوب را برای العین مشاهده فرموده چون دانست که دیگر او را با بادشاه
ابراهیم جای مدارا نماند بالضروره برگشته بکالپی رفت و علانیه طبل مخالفت فرو کوفت و باتفاق جمعی که با او متحد بودند خطبه و سکه کالپی را بنام خود
کرده شروع در نگاهداشتن لشکر و تسلی زمینداران نموده خود را بادشاه جلال الدین نامید و کسان نزد اعظم همایون شروانی که با لشکر گران قلعه کالنجر را
که تعلق بشهزاده داشت قبل کرده بود فرستاده پیغام نمود که تو بجای پدر و عم منی و خود میدانی که تقصیری از من سر نزده و نقض عهد از جانب بادشاه
ابراهیم شده تعلیلی ملک که بطریق میراث بمن تجویز گشته بود و ران نیز چشم دوخته پیوند صله رحم را بریده است امیدوارم که جانب حق را از دست نگذاری
و رعایت مظلوم بر خود واجب داری و چون در اصل اعظم همایون با پادشاه ابراهیم سر ناسازگاری داشت و ضعیف نالی و شکستگی و ملایمت شهزاده نیز
در و اثر کرده دست از قلعه کالنجر باز داشت و بخدمت شهزاده پیوست و بعد از عهود و پیمان قرار دادند که اول ولایت جونپور و آن حدود را
بتصرف آرند و آنگاه فکر دیگر کنند پس کوچ بر کوچ بر سر سعید خان پسر مبارک خان لودهی که ضابط اوده بود روان شدند و او تاب نیاورده خود را
بلکهنو کشید و حقیقت حال را بسلطان ابراهیم عرضه داشت سلطان ابراهیم اراده نمود که با لشکر انتخابی متوجه دفع و رفع آن فتنه گردد و دران حال
بمشورت دولتخواهان برادران را که مقید داشت مثل شهزاده اسمعیل خان و حسین خان و محمود خان و دولت خان سپرده حکم فرمود که بمحافظت
نگاهدارد و بجهت خدمت هر یک دو جرم مقرر کرده و از ماکول و ملبوس و سایر مایحتاج معین ساخت پس آنگاه بروز پنجشنبه بیست و چهارم ذی الحجة
الحرام سنه ثلث و عشرین ۹۲۳ و تسعمایه رایات بادشاهی متوجه شرق گشت و در اثنای راه خبر رسید که اعظم همایون با پسر خود فتح خان از شاهزاده
جلال خان روی گردان شده عازم ملازمت است ازین نوید بادشاه را تقویت دل حاصل شد و چون نزدیک رسید جمیع امرا را باستقبال فرستاد
بنوازشات خسروانه سربلند گردانیده بسرعت راهی شد درین وقت جیچند زمیندار چرتولی من توابع پرگنه کول که از مواس مشهور بود با عمر خان پسر
سکندر خان سور جنگ کرده او را بشهادت رسانید بنا برین ملک قاسم حاکم سنبهل بر سر شورش فتنه آن متمرد رفته بقتل آورد و آن فتنه ناگهانی را تسکین داده
در قنوج بملازمت بادشاه رسید و اکثر امرا و جاگیرداران جونپور مثل سعید خان و شیخزاده قرملی و غیرهم بخدمت آمده داخل دولتخواهان گردیدند سلطان درین
هنگام اعظم همایون شروانی و اعظم خان لودهی و نصیر خان لوحانی و غیرهم را با لشکر گران و فیلان نامی بر سر شاهزاده جلال خان تعیین کرد و شهزاده
قبل از رسیدن امرا نهضت خاتون و اتباع قطب خان لودهی و متعلقان خود و عماد الملک ملک بدر الدین را در قلعه کالپی گذاشته خود با سی هزار
سوار و فیلان انتخابی جانب آگره روان شد و امرای بادشاهی قلعه کالپی را محاصره کردند شهزاده بکنار آگره رسیده با انتقام کالپی خواست که دست
بتاراج گشاید مقارن این حال ملک آدم که از طرف بادشاه بمحافظت آگره تعیین شده بود رسید شهزاده جلال خان را بحرف و حکایات شیرین از اراده باز داشت
تا از پی او ملک اسمعیل پسر علاء الدین جلوانی و کبیر خان لودهی و بهادر خان لوحانی و چندی از امرای دیگر با لشکر بسیار رسیدند و ملک آدم را تقویت
ظاهری و باطنی حاصل شده بشهزاده پیغام کرد که اگر از هوا و هوس باطل باز آمده چتر و آفتاب گیر و نوبت و نقاره و دیگر امارات بادشاهی را بر طرف سازد
و بطریق امرا سلوک نماید تقصیر او را از بادشاه درخواست نموده خواهد شد و سرکار کالپی بدستور سابق بجاگیر مقرر گشته خواهد شد شهزاده باین معنی رضی گشته
امارات بادشاهی را پیش ملک آدم فرستاد و ملک آدم اسباب مذکوره را بخدمت بادشاه فرستاده حقیقت حال را نوشت و بادشاه که کالپی را مفتوح
ساخته برگشته بنواحی اتاوه رسیده بود قبول آن صلح ننموده عازم استیصال شهزاده شد شهزاده سراسیمه گشته براه گوالیار پناه برد بادشاه باگره آمده قرار
گرفت و امرای بادشاهی که بعد از فوت بادشاه سکندر تزلزل بهم رسانیده بود استحکام پذیرفت و امرای مخالف توبه و بازگشت نموده از راه اخلاص در آمدند
آنگاه هیبت خان گرگ انداز و کریم داد توغ و دولت خان اندرابه را بمحافظت دهلی فرستاده شیخزاده منجهو را که حراست [illegible] وکالت

شهزاده محمد خان نواسهٔ سلطان ناصر الدین مالوی روان کرد و دران ایام بی سبب ظاهری خاطر بادشاه از میان بهوه که اعظم امرا و وزرای سکندری بود
منحرف گشته او را باعتماد حقوق سابقه در استرضای خاطر بادشاه غفلت نموده بالآخره کار بجایی رسید که او را زنجیر کرده محبوس گردانیده بملک آدم پسر او
پسرش را نوازش فرموده بجای پدر نصب کرده عزم ملوکانه در فتح حصار گوالیار نموده اعظم همایون شروانی حاکم ولایت کره را که امیر الامرا بود با سی هزار سوار
و سیصد زنجیر فیل بتسخیر قلعهٔ مذکور فرستاد و متعاقب او هشت نفر از امرای عمده با لشکر عظیم و چند زنجیر فیل بکمک او تعیین کرد شهزاده جلال خان ترسیده
از آنجا برآمد و پیش سلطان محمود خلجی بمالوه رفت لشکر بادشاه بگوالیار رسیده بمحاصره پرداختند و از اتفاقات حسنه در آن وقت راجه مانسنگه والی گوالیار
که در شجاعت و تدبیر از امثال و اقران ممتاز بود فوت شد و پسرش بکرماجیت قائم مقام وی گشت و در استحکام قلعه مبالغه نمود و امرای سلطان ابراهیم
دولتخانهٔ سلطانی برپا کرده هر روز آنجا جمع میشدند و مهمات و معاملات قلعه گیری می پرداختند اتفاقاً راجه مانسنگه زیر قلعه عمارتی عالی ساخته و بر دور آن
حصاری متین پرداخته مسمی به بادلگده گردانیده بود و بعد از مدتی اهل اسلام نقبها کنده بآنجا رسانیدند و از باروت پر ساخته آتش زدند و دیوار قلعه
ریخته بقلعه در آمدند و آن منزل فتح گشت و امرا صورتی رویین که در آنجا بود و سالها بود که هنود پرستش آن مینمودند حسب الحکم باگره فرستادند و سلطان
بدهلی روان کرده بر دروازهٔ بغداد نصب کرد و تا ایام دولت اکبر بادشاه آن گاو بران دروازه بود و دران ایام شهزاده جلال خان که پیش سلطان محمود
خلجی مالوی رفته بود از عهدهٔ سلوک او برنیامده فرار نموده نزد راجه گدهه شتافت چنانچه جماعت گوندان گرفته آوردند و بادشاه ابراهیم او را بقلعهٔ هانسی
روان کرده در راه بشهادت رسانید **قطعه** شربت سلطنت و جاه چنان شیرین ست * که شهان از پی او خون برادر ریزند * خون آزرده دلان از پی
ملک مریز * که بتا این همه جرعه بسا غر ریزند * و بر امرای پدر خود نیز بدگمان شده اکثر ایشان را برانداخت و اعظم همایون شروانی و پسرش فتح خان را
که فتح قلعه را نزدیک رسانیده بودند باگره طلبیده محبوس ساخت و پسر دیگر اعظم همایون را که در کره میبود و خطاب اسلام خانی داشت تغییر فرمود و او خبر
حبس پدر شنیده علم مخالفت برافراشت و لشکر جمع آورده احمد خان را که بشقداری تعیین شده بود شکست داد و چون در همان اوان خبر فتح گوالیار
که قریب صد سال در تصرف کفار بود رسید بادشاه بخاطر جمع در فکر تدارک فتنهٔ کره شد که بیکناگاه اعظم همایون لودی و سعید خان لودی پسر میان
مبارک خان لودی که از امرای کبار بودند از لشکر گوالیار فرار نموده بولایت لکهنو که جاگیر ایشان بود رفتند و با اسلام خان مراسلات نموده در طغیان
فتنه و فساد کوشیدند و سلطان ابراهیم صحبت اغیار نظر دیده از اطراف لشکر جمع نمود و احمد خان برادر اعظم همایون لودی را رعایت کرده با چندی از
امرای نامی و لشکر گرانسنگ انتخابی بر سر آن جماعت تعیین فرمود وقتیکه ایشان بنواحی قصبهٔ بانگرمو قریب بقنوج رسیدند اقبال خان غلام اعظم همایون
لودی با پنج هزار سوار خاصهٔ اعظم همایون و چند زنجیر فیل از کمین برآمده بران لشکر زد و بسیاری از مردم کشته و زخمی ساخته بدر رفت و چون این خبر
ببادشاه رسید اعراض بسیار بامرا نوشت و پیغام کرد که مادام که آن ولایت از دست اهل بغی بیرون نیاورید از زمرهٔ مردودان محسوب خواهید بود
و احتیاطاً دیگر لشکر بکمک ایشان فرستاد و از خصمان نیز قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد فیل جمع شده چون طرفین نزدیک رسیدند و نزدیک بود
که محاربه واقع شود شیخ راجو بخاری که مقتدای آن عهد بود در میان آمده مانع جنگ شد آن جماعت گفتند که اگر بادشاه اعظم همایون شروانی را
خلاص سازد دست از ولایت او باز داشته بملک دیگر بادشاه خواهیم رفت چون این خبر ببادشاه رسید قبول این معنی ننموده دریا خان لوحانی حاکم بهار
و نصیر خان لوحانی و شیخ زادهٔ محمد فرملی را حکم فرستاد که ایشان نیز از آن طرف بر سر باغیان رفته آنها را استیصال کنند چون هر دو لشکر جمع شده
عزم مقابله نمودند و مخالفان اندیشهٔ قوت طالع بادشاهی نکرده صف آرا گردیدند و جانبین بهم درآویخته خونریزی که از مشاهدهٔ آن چشم روزگار خیره و تیره
گشت و چون شیوهٔ بغی شوم ست و هرگز میمنت ندارد آخر الامر شکست بر باغیان افتاده اقبال خان کشته شد و سعید خان گرفتار گردیده آن فتنه
فرو نشست و مال و ملک ایشان بتصرف درآمد **بیت** مکن چون ابر کافر نعمتی با منعم و مکرم * که یابد نعمت از بحر و زند بر سینه پیکانش * بعد ازین
چون انحراف مزاج سلطان با امرای سکندری و مخالفت ظاهری و باطنی امرا با بادشاه از حد گذشته بود و امرا را از حبس نجات نداده بسیاری

از ملوک معتبر مثل میان [illegible] بهوره و اعظم همایون شروانی در حبس وفات یافتند خوف و هراس در ضمائر راه یافته دریا خان لوحانی حاکم بهار و خان جهان لودی
و میان حسن فرملی و غیر ذلک سر از اطاعت پیچیدند و بادشاه بشهزاده های چندیری اشارت کرد تا آنها میان حسن فرملی حاکم [illegible] را هم بشبی بکشتند
این ادا موجب زیاده هراس و تنفر امرا گردیده یکبار نا امید گشتند و بعد از چندگاه دریا خان لوحانی حاکم بهار فوت شد و پسرش بهادر خان از سلطان برگشته
در بهار جانشین پدر شد و خود را سلطان محمد خوانده خطبه و سکه بنام خویش ساخت امرائی که از بادشاه روگردان شده بودند بدو پیوستند قریب یک لک
سوار جمع شدند و تا ولایت سنبهل متصرف گشتند درینوقت نصیر خان لوحانی حاکم غازی پور نیز از افواج سلطان هزیمت یافته پیش او رفت و چند ماه که
در ولایت بهار خطبه بنام سلطان محمد میخواندند چندین کرت با افواج بادشاهی جنگ کرده فائق آمدند و هم درین وقت غازی خان پسر دولت خان لودی
از لاهور بخدمت بادشاه آمد و متوهم شده گریخت و پیش پدر بلاهور رفت و دولتخان لودی بهیچوجه نجات از قهر و غضب بادشاه ندیده ناچار علم مخالفت
بلند گردانید و التجا بفردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه که در کابل تشریف داشت برده آنجناب را تحریص نموده بر تسخیر هندوستان آورد و بتحریک
سلطان علاء الدین برادر بادشاه ابراهیم را که نوکر بابر بادشاه شده بود بتضرع و عجز نزد خود آورده اکثر خویش و قوم و اعوان خود همراه او کرده تا بدهلی رفته
آن حدود را مسخر سازد و سلطان علاء الدین روانه شده اسمعیل جلوانی و دیگر امرا که از بادشاه ابراهیم لودهی مایوس گشته در سرکنارها میبودند بوی پیوستند
و عدد لشکر بچهل هزار رسید و همه یکدل و یکجهت بدهلی رسیده محاصره نمودند بادشاه ابراهیم این اخبار وحشت آثار شنیده بمقابله آن جماعت گردید و تا قصبه
که فاصله شش کروه ماند سلطان علاء الدین شبخون برو زد و تا دمیدن صبح تمام لشکر بادشاه ابراهیم را برهم زده و بعضی از امرای بادشاه ابراهیم در آن شب
بوی ملحق گشتند اما سلطان ابراهیم پای ثبات افشرده با معدودی از خواص خویش در سراپرده ایستاده اصلا دست بکارزار نگشاد و چون صبح صادق
دمید و لشکر سلطان علاء الدین مشغول تاراج گردیدند با سلطان علاء الدین معدودی چند بیش نبودند بادشاه ابراهیم پیش دستی نموده بر ایشان زد و بصدمه
اول از پیش برداشته گریزانید چنانچه هر کس هر جا که مشغول تاراج بود از بیم سلامت راه فرار اختیار کرد القصه سلطان علاء الدین و امرای شکسته به پنجاب
رفتند و سلطان ابراهیم در دهلی مقام کرد و در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه ۹۳۲ فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه برو لشکر کشید و چنانچه بتفصیل تحریر
خواهد یافت در موضع پانی پت میان دو بادشاه جنگ عظیم شد و نسیم فتح و ظفر بر اعلام بابر بادشاه وزید و بادشاه ابراهیم لودهی در معرکه جانستان
بقتل رسید و بادشاهی دهلی و آگره بخاندان صاحبقران انتقال یافت ایام بادشاهی بادشاه ابراهیم لودهی بیست سال بود والبقاء للملک المعبود

ذکر بادشاهی زیبنده سریر کشورستانی فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه غازی

دران وقت که سلطان ابوسعید میرزا در عراق شهید گردید اورا یازده پسر نیک اختر بودند سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا سلطان محمد میرزا
شاهرخ میرزا الغ بیگ میرزا عمر شیخ میرزا ابابکر میرزا سلطان مراد میرزا سلطان خلیل میرزا سلطان عمر میرزا سلطان میرزا ازینجمله چهار نفر
ببادشاهی رسیدند و هم در عهد پدر هرکدام در مملکتی بادشاهی میکردند الغ بیگ میرزا در کابل و سلطان احمد میرزا در سمرقند و سلطان محمود میرزا
در حصار و قندز و بدخشان و عمر شیخ میرزا در اندجان و فرغانه و یونس خان حاکم مغولستان غیر از الغ بیگ میرزا بهر یک از آن سه برادر دختری داده بود
و دران زمان که مملکت فرغانه را از معدلت پادشاه فرزانه عمر شیخ میرزا رشک باغ رضوان بود او را در سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائه ۸۸۸ از دختر یونس خان
مذکور قتلق نگار خانم فرزندی بوجود آمده موسوم به محمد بابر میرزا گردید چنانچه حسامی قراکولی تاریخ تولد او چنین یافته بیت اندر شش محرم زاد آن
شه مکرم * تاریخ مولدش هم آمد شش محرم * و نسبت سلطان ابوسعید میرزا بصاحبقران چنین میرسد سلطان ابوسعید میرزا بن سلطان محمد میرزا
بن میرانشاه میرزا بن امیر تیمور صاحبقران گورگان و محمد بابر میرزا در دوازده سالگی از جانب پدر ایالت خطه اندجان یافت و چون عمر شیخ میرزا
روز دوشنبه چهارم ماه رمضان سنه تسع و تسعین و ثمانمائه ۸۹۹ از بالای بام کبوترخانه افتاده شنقار گشت بابر میرزا باتفاق امرا بادشاه شد ظهیر الدین

[illegible]

بلقب پادشاهی یافت پس از آن سلطان احمد میرزا و سلطان محمود خان بن یونس خان فرصت یافته بقصد انتقام از دو طرف متوجه تسخیر مملکت فرغانه شدند چه
عمر شیخ میرزا که پادشاهی صاحب داعیه بود سابقاً لشکر بولایت ایشان کشیده خرابی بسیار کرده بود القصه امیر شیرم طغائی عم عمر شیخ میرزا خواست
که ظهیرالدین محمد بابر پادشاه را بجبال اوزکند برد که اگر امرا طریق بیوفائی و سلوک داشته بسلطان احمد میرزا ملحق شوند از مضرت محروس مانند مولانا قاضی
از نبایر شیخ برهان الدین قلیچی بود و در سلک اعیان اندجان انتظام داشت مانع آمد و ظهیرالدین محمد بابر پادشاه که بعد ازین هر جا نام او را مذکور ساخته
بفردوس مکانی اکتفا خواهد شد بحصار اندجان در آمده ارباب جاه بمحافظت برج و باره مپرداختند و حسین یعقوب و امیر قاسم قوچین که بضبط فرغنستان
نامزد شده بودند باز آمده در لوازم اخلاص تقصیری نکردند و سلطان احمد میرزا که عم فردوس مکانی میشد خجند و فرغانه را مسخر ساخته بچهار فرسخی اندجان آمد
درینحالت یکی از ارباب اندجان مشهور به محمد درویش که بسبب مخالفت به تیغ قهر فردوس مکانی نوازش یافت و آنحضرت مولانا قاضی و اوزون حسن خواجه
حسین را نزد سلطان احمد میرزا فرستاده پیغام نمود که بغایت ظاهرست که سمرقند را گذاشته در اندجان اقامت نخواهند فرمود درین صورت اگر حکومت
این دیار بدینجانب که بمثابه فرزندست تفویض فرمایند مدت العمر بشارع اطاعت مستقیم بوده مخالفت نخواهد ورزید سلطان احمد میرزا ازین سخن متأثر گشته
در مقام صلح شد لیکن ارکان دولت او از ارادهٔ خود درنگذشته کلمات پریشان بر زبان آوردند و در تسخیر حصار عازم گشته و اسعی در دادند درین اثنا
از قوت طالع فردوس مکانی در معسکر سمرقندیان وبای اسپ شیوع یافته طویله طویله اسپان سقط گشتند و لشکریان از فقدان اسپان مضطرب گردیده
بر بیچارگی در ارادهٔ سمرقندیان پدید آمد سلطان احمد میرزا ناچار بر سر مصالحه آمده امیر درویش محمد را جهت تمشیت آن مهم نامزد ساخت و از جانب فردوس مکانی
حسن یعقوب بدان کار مقرر گشته هر دو در عیدگاه ملاقات کردند و در باب موافقت سخنان گفته صلح نمودند و سلطان احمد میرزا متوجه سمرقند شد
گردیده در راه فوت شد و سلطان محمود خان بن یونس خان از جانب دیگر متوجه فرغانه گشته چون باخسی رسید جهانگیر میرزا برادر فردوس مکانی که حاکم آنجا
بود تاب مقاومت نیاورده با امرای معتمد مثل درویش علی و میرزا قلی کوکلتاش و محمد باقر و شیخ عبدالله سیک و آقا اویس لاغری و میر غیاث الدین طغائی
بجانب قصبهٔ کاسان که از املاک آقا اویس لاغری بود و ناصر میرزا که کوچکترین برادران فردوس مکانی بود در آنجا اقامت داشت شتافت و سلطان
محمود خان بن یونس خان تعاقب کرده چون نزدیک رسید همگی اطاعت نموده کاسان را بوی سپردند و سلطان محمود خان بن یونس خان باز باخسی رفته
بنابر آنکه کاری از پیش نرفت و بیمار شده نیز بود روی نموده راه ولایت خویش پیش گرفت مقارن اینحال ابابکر حاکم کاشغر و ختن لشکر بحدود اوزکند کشیده
تعذیب عباد و تخریب بلاد نمود و چون مولانا قاضی و دیگر امرا بدفع او مامور گشتند صلح کرده او نیز مانند دیگران بمقر خود بازگشت و فردوس مکانی بفرغانه
رفته حسن یعقوب را صاحب اختیار ملکی و مالی گردانیده و حاکم اندجان ساخت و در سنه بسعایت از اوضاع و اطوار حسن یعقوب استشمام رایحهٔ مخالفت فرموده
بایلغار متوجه اندجان شد در وقتی که حسن یعقوب بشکار رفته بود باخبار سید حسن یعقوب هم از بیرون سمرقند گریخت و امیر قاسم قوچین با جمعی بملکی و مالی
جمعی متعاقب حسن یعقوب شتافتند چنانچه در حوالی اخسی حسن یعقوب بر آن جماعت شبخون زد و بزخم تیری از نوکران خود در آن شب تار بغلطی کشته شده بسزا
رسید و هم درین سال ابراهیم سارو حاکم قلعهٔ اشیره باغی شده خطبه بنام بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا خواند چنانچه فردوس مکانی در آنجا رفته محاصره
نمود درینصورت بعد از چهل روز ابراهیم سارو با تیغ و کفن بیرون آمده آنحضرت جرائم او بخشیده بخجند رفت و حاکم آن موضع چون بی مضایقه قلعه را تسلیم نمود
از آنجا بشاهرخیه شتافت تا خال خود سلطان محمود خان بن یونس خان را که بعد از مراجعت از اخسی در آنجا بود ملاقات نماید و چون بمجلس او در آمد
خان مزبور مراسم تعظیم و تواضع مرعی داشته برخاست و فردوس مکانی رعایت ادب کرده دو زانو نشست و خان او را در آغوش مهربانی کشیده از لوازم
ضیافت و خاطرجوئی دقیقه فرو نگذاشت و بعد از دو سه روز فردوس مکانی باندجان برگشت و از اینکه بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا چنانکه در
کتب متداوله مسطور است پادشاه سمرقند گردید و روزگار ابواب تفرقه بر روی روزگار او گشاد فردوس مکانی بقصد تسخیر آن ولایت که سالها در حوزهٔ تصرف
دیوان عمر شیخ میرزا بود و آخرش در تصرفات مذکوره بتصرف گماشتگان بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا در آمده بود سوار شد شیخ ذوالنون که

از قبل بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا داروغه آنجا بود حصاری شده اعلام بداغه برافراشت و چون زمستان نزدیک شده غله نایاب شد ناچار به
اندجان آمده و در سال دیگر لشکر بسمرقند کشیده و در پای قلعهٔ سمرقند با سلطان علی میرزا برادر بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا حاکم آنجا که او نیز داعیهٔ کشورگیری
داشت ملاقات کرده قرار دادند که سال دیگر سامان خوب نموده بیایند و سمرقند را از تصرف بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود برآورند و بنا بر علی ذلک هر دو بملک
خود معاودت نمودند و در سنهٔ اثنی و تسعمایه ۹۰۲ در اول بهار بار دیگر هر دو پادشاه از جای خود متوجه سمرقند گشتند سلطان علی میرزا پیشتر بسمرقند رسیده و بایسنقر میرزا
ابن سلطان محمود میرزا برآمده مقابل او خیمه و خرگاه مرتفع ساخته نشست درین اثنا فردوس مکانی هم نزدیک رسید پس سمرقندیان وقت شب کوچ کرده
رو به شهر نهادند و در همان شب بحسب اتفاق التون خواجه مغل که طلیعهٔ لشکر فردوس مکانی بود بایشان رسیده بسیاری از سمرقندیان را مجروح و مدروح ساخت
فردوس مکانی قلعهٔ اشیره را که بر سر راه بود مسخر ساخته بتعجیل بسمرقند آمد و در همان روز جنگ شده خواجه مولانا صدر برادر بزرگ خواجه کلان بیگ که از افاضل
عصر و منشی بی نظیر بود بتیری بگردن رسیده درگذشت و همچنین سمرقندیان داد جلادت و شهامت در میان زده با هر دو پادشاه گاه و بیگاه مجادله مینمودند تا
کاری از پیش نرفته فصل خریف در رسید سلطان علی میرزا به بخارا رفت و فردوس مکانی بقلعهٔ خواجه دیدار آمد که در آنجا قشلاق کرده بعد از انقضای ایام
زمستان باز بظاهر سمرقند شتافته بشرائط محاصره بجای آورد و در آن مدت بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا مکرر کس بترکستان فرستاده از شیبانی خان
طلب کمک نمود شیبانی خان اجابت فرموده بایلغار روان شد و چون نزدیک قلعهٔ خواجه دیدار رسید و فردوس مکانی در صدد جنگ شد از آنجا
عطف عنان نموده بسمرقند رفت و از بدسلوکی بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا رنجیده بملک خود شتافت بایسنقر میرزا از مدد شیبانی خان نا امید گشته
با دویست سیصد کس نزد خسروشاه بقندز رفت فردوس مکانی بر فرار بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا آگاه شده متوجه سمرقند گشت و در اواخر ماه
ربیع الاول سنهٔ ثلث و تسعمایه ۹۰۳ بر تخت سمرقند جلوس نموده امرای قدیم را که جان نثاریها کرده بودند بمراحم پادشاهانه نواخت لیکن سلطان احمد تنبل و بعضی
از دیگران نوازش فرموده چون سمرقند بصلح گرفته شد سرمایه که امید نصیب سپاه بیان نشده بود هر اینه بی سامان گشته روی بتفرقه نهادند و سخت مغلان
که سردار ایشان ابراهیم چک بود باتمام گریختند و جان علی و سلطان احمد تنبل نیز با جمعی شتافتند و باتفاق اوزون حسن حاکم اخسی جهانگیر میرزا برادر
فردوس مکانی را به پادشاهی برداشته پیغام کردند که چون سمرقند متصرف پادشاه در آمده است ولایت اندجان را بجهانگیر میرزا گذارند فردوس مکانی ازین گفتار
برآشفته سخنانی که موافق مدعای آن جماعت نبود بر زبان آورد و آنها در مخالفت یکجهت گشته در رکاب جهانگیر میرزا متوجه اندجان شدند و آن حضرت
التون خواجه مغل را بنصیحت ایشان فرستاد لیکن مخالفان جمعی را بر سر راه فرستاده التون خواجه مغل را بقتل رسانیدند و علی دوست طغائی و مولانا قاضی
قلعهٔ اندجان را محکم کرده عرایض بدرگاه فرستاده قضا را در آن ایام مزاج وهاج فردوس مکانی بنوعی از منهج اعتدال منحرف شد که مجال تکلم نمانده و پنبه
آب بر لب میچکانیدند و چون صحت یافت و عرایض اندجانیان که مشعر بر طلب کمک و اظهار بیطاقتی بود بصورت تکرار پذیرفت آنحضرت ترک سمرقند
کرده متوجه اندجان شد لیکن پیش از وصول علی دوست طغائی و دیگران خبر رنجوری آن حضرت شنیده مضطرب شدند و قلعهٔ اندجان را بمخالفان
وا دادند و ایشان مولانا قاضی را کشته خطبه بنام جهانگیر میرزا خوانده بودند فردوس مکانی را که سمرقند از دست رفته و اندجان از تصرف بیرون شده بود
پریشانی تمام شامل حال شد پس امیر قاسم قوچین را بتاشکند نزد خال خود سلطان محمود خان بن یونس خان فرستاده او را بکمک طلبید سلطان محمود خان
بتعجیل روان شد و در چلکهای آهنگران باهم ملاقات کرده در تهیهٔ روان شدن بودند که ایلچیان جهانگیر میرزا نزد سلطان آمده با ارکان دولتش
ساختند و چنان سخن کردند که خواهرزاده را باید گذاشته خود بتاشکند رفت درین وقت اکثر لشکریان از فردوس مکانی جدا شده جمعی از امرای قدیم که
زیاده از دویست سوار نمیشدند کسی در ملازمت او نماند ناچار بخجند مراجعت کرده قاصدی باز پیش نزد محمد حسین گورکان بدو غلات فرستاده اظهار
فرمود که خجند گنجایش بودن ندارد و داعیهٔ من چنانست که زمستان را در قریهٔ پساغر بپایان رسانم محمد حسین گورکان تجویز آن معنی نموده رایت با
سایه وصول بران دیار انداخت و پس از روزی چند که جمعیت سمرقند سید امرا بازه بیلاق شتافته بعضی از قلاع را بجنگ و بعضی را بتدبیر تسخیر

در آن روز رسیدند لیکن بکار آن حضرت نیامده در مهمات خود متفکر و حیران گشت مصراع نی راه سفر کردن و نی روی اقامت * در چنین زمان ناگهان خوشخبر از جانب علی دوست طغائی آمده عریضه آورد بدین مضمون که گناهان عظیم کرده ام و در مقام عذرخواهی ام اکنون قلعهٔ مرغینان در تصرف منست اگر آنحضرت تشریف آورند آنرا تسلیم کرده در سلک غلامان درمی آیم القصه فردوس مکانی این معنی را مقدمهٔ فتوح دانسته روان شد و بعد از وصول بمقام علی دوست طغائی که بر دروازه منتظر مقدم همایون بود قلعه را بتصرف بادشاه داده در پیشکش تقصیری نکرد فردوس مکانی امیر قاسم قوچین را بجانب کوهستان اندجان و ابراهیم ساری و اویس لاغری را باطراف اخشی فرستاد که سعی کرده مردم را مطیع سازند القصه رعایای اطراف اندجان مطیع گشتند و ابراهیم ساری و اویس لاغری قلعهٔ باب و قلعهٔ دیگر گرفتند و لشکر سلطان محمود خان جن اویس خان نیز در چنین وقت بمقصد کمک روانه شدند زورن حسن و سلطان احمد تنبل از فتح مرغینان و رفتن لشکر باطراف آگاه شده در ملازمت جهانگیر میرزا متوجه مرغینان شدند و قلعه را قبل کرده جمعی را بطرف اخشی فرستادند لشکر سلطان محمود دوچار آن گروه شده اکثری را بقتل رسانیدند که زیاده بر پنج شش کس زنده نماندند زورن حسن ازان خبر سراسیمه شد و چون سپاهیان او یکیک و دو دو شروع در رفتن بملازمت بادشاه نمودند ناچار ازانجا کوچ کرده باتفاق جهانگیر میرزا متوجه اندجان شد و ناصر بیگ نامی که از خویشان زورن حسن بود و در اندجان حکومت میکرد بدیدهٔ بصیرت اقبال بادشاهی پیشتر دیده اندجان را مضبوط گردانید و نزد آنحضرت ایلچی فرستاده التماس تشریف قدوم نمود و حریفان حیران گشته هر یک بطرفی میرفتند چنانچه زورن حسن بطرف اخشی جهانگیر میرزا و سلطان احمد تنبل بطرف اوش شتافتند و فردوس مکانی باندجان رفته ناصر بیگ و دیگر دولتخواهان را عنایتها فرمود و دار الملک فرغانه که مدتی از تصرف بیرون رفته بود باز در ماه ذیقعده سنه اربع و تسعمائه ۹۰۴ بتجوزه دیوان درآمد و روز چهارم فردوس مکانی متوجه اخشی شد زورن حسن بعد از امان برآمده بطرف حصار رفت فردوس مکانی قاسم عجب ابدار و عکی قلعه نصب کرده مصرعه ظفر همعنان نصرت ازپی دوان * باندجان مراجعت فرمود و اکثر نوکران زورن حسن ازو جدا شده بموکب همایون پیوستند ارکان دولت بعرض رسانیدند که اکثر اسباب دولتخواهان را ایشان تاراج کرده اند و مولانا قاضی را نیز همین جماعت کشته اگر بمال و جان امان یافته اند در پس دادن مال چه مضائقه و از بند حکم شد که هر کس از اموال خود هرچه نزد هر کس شناسد بستاند مغلان واقف این معامله شده همگی باتفاق جانب اوزکند رفتند و سلطان احمد تنبل را از مخالفت خود آگاه کردند سلطان احمد تنبل و جهانگیر میرزا بدیشان پیوسته متوجه اندجان شدند فردوس مکانی امیر قاسم قوچین را بمدافعهٔ ایشان فرستاد و بین الفریقین جنگ شده امیر قاسم قوچین منهزم گشت و بسیاری از امرا و نزدیکان بادشاه بقتل رسیده و بعضی اسیر گشتند و مخالفان بتعجیل تمام بظاهر اندجان آمده مدت یکماه اوقات صرف محاصره و مجادله نمودند و چون کاری از پیش نرفت کوچ کرده بجانب اوش رفتند و فردوس مکانی در سنه خمس و تسعمائه ۹۰۵ بقدر استطاعت لشکر جمع کرده باوش شتافت مخالفان طاقت نیاورده از راه دیگر باندجان رفتند و هر یک از منصوران حضرت هرچه دران حدود دیدند غارت کردند و لشکر چون مجتمع شد فردوس مکانی بجانب بادورد که از قلاع مستحکمه است و در تصرف خلیل برادر سلطان احمد تنبل بود روان شد خلیل اعلام مدافعه برافراشته جنگهای سخت نمود و در آخر امان خواسته قلعه را سپرد آنحضرت خلیل را با هشتاد نفر در عوض طائفهٔ خدام که مخالفان مقید داشتند بند کرده باندجان فرستاد تا سلطان احمد تنبل بنواحی اندجان رسیده خواست که نزد برادر بنهانی گذاشته بقلعه درآید مردم اندرون واقف گشته بمدافعه برخاستند و کاری از پیش نرفت و چون فردوس مکانی بیک فرسخی رسید ازانجا کوچ کرده کنار آبی مضبوط شد و آنحضرت در مقابل او فرود آمده قریب چهل روز نشست و آخر الامر در حوالی قریهٔ خوبان که سه فرسخی اندجانست بین العسکرین جنگ صعب اتفاق افتاد و از ضرب تیغ و تیر مشکهای خون ریخته کشته زمین خوبان از خون خوبان رنگین گشت بعده بادشاه بظفر اختصاص یافته جهانگیر میرزا و سلطان احمد تنبل فرار نمودند فردوس مکانی مظفر و منصور باندجان درآمد و در همان نزدیکی خبر رسید که پنج شش هزار سوار سلطان محمود بن یونس خان بکمک جهانگیر میرزا آمده قلعهٔ کاسان را قبل کرده اند فردوس مکانی در همین شدت سرما که قطرات باران میان زمین و آسمان منجمد میگشت و مرغابی خود را با برف کباب و سیخ میکشید متوجه آن طرف

شد و بصورت لشکر کمک از توجه بادشاه خراسان گشته بولایت خود مراجعت کردند و سلطان احمد تنبل که بملاقات لشکر مغل همرفته و در مراجعت
ایشان خبر نداشت غافل نزدیک معسکر آنحضرت آمد و چون چاره نداشت فرود آمده قرار داد که فردا جنگ کنند اما وقت شب سر خود گرفته بدر رفت
و چون فردوس مکانی تعاقب نمود در پای قلعه تیشخار نزول کرد و بادشاه در مقابل او خیمه و خرگاه مرتفع ساخته اتفاقاً [illegible]
علی دوست طغائی و قنبر علی که بزرگتر از ایشان احدی نبود و لیکن دل و زبان آنها با آن حضرت موافق نبود حرف صلح در میان آوردند و قرار
دادند که از آب خجند تا اخسی بجهانگیر میرزا تعلق داشته باشد و ولایت اندجان و توابع اوزکند ببادشاه و هرگاه سمرقند بحوزه تسخیر بادشاه در آید اندجان
نیز از جهانگیر میرزا باشد و بعد از عهد و پیمان جهانگیر میرزا و سلطان احمد تنبل بادشاه را دیده گرفتاران طرفین رهائی یافتند فردوس مکانی باندجان
آمد و علی دوست طغائی که بمزید خیل و حشم و کثرت دینار و درم ممتاز بود و علم اقتدار برافراشته بود و بدسلوکی از حد برد و امیر خلیفه را بی وقوف بادشاه
اخراج کرد و ابراهیم ساروی و ویس لاغری را مصادره فرموده پسر او محمد دوست سلوک بادشاهانه پیش گرفت و بادشاه بواسطه قرب جوار دشمن
در مقام تادیب نمی‌شد و درین اثنا محمد مزید ترخان که از امرای معتبر سلطان علی میرزا حاکم سمرقند بود از صاحب خود متوهم گشته بخان میرزا ولد سلطان محمود
میرزا پیوست و او را برداشته بسمرقند رفت و شکست یافته برگشت و قاصدان نزد فردوس مکانی فرستاده ترغیب بتسخیر سمرقند نمود آنحضرت
این معنی را غنیمت شمرده لشکر بسمرقند کشید و در اثنای راه چون محمد مزید ترخان باردوی او ملحق شد بمشورت امرا کس نزد خواجه قطب الدین یحیی
قدس سره که زمام اختیار سمرقند در قبضه اقتدار آن هدایت شعار بود فرستاد و جواب داد که هرگاه بظاهر قلعه رسند امری که مطلوب است بکفایت انجامد
لیکن سلطان محمود دولدی که از نوکران آنحضرت بود بجهت آزاردهی معلی گریخته بسمرقند رفت و مردم آنجا را از فکر خواجه قطب الدین یحیی آگاه
گردانید و آن تدبیر در آن وقت موافق تقدیر نیامد و در آن مدت نوکران فردوس مکانی که از شامت علی دوست طغائی پراگنده شده بودند
یک یک و دو دو مانند سعادت و اقبال بموکب عالی پیوستند و چندان خبرها بعرض رسانیدند که یکباره مزاج قدسی مآثر ازو منحرف گشته رخصت فرمود
و علی دوست طغائی باتفاق پسر خود محمد دوست نزد سلطان احمد تنبل رفته مقرب شد و بعد از چند روزی در گذشت و چون شیبانی خان بخارا را
مسخر ساخته متوجه تسخیر سمرقند شد و سلطان علی میرزا بتحریک مادر خود سمرقند را بشیبانی خان داد فردوس مکانی در راه این خبر شنیده بکش رفت و
از آنجا بحصار شتافت و در چغانیان محمد مزید ترخان و امرا از تسخیر سمرقند ناامید گشته جدا شدند و نزد خسروشاه رفتند و آنحضرت متحیر گشته متوجه
از حدود مملکت خسروشاه گذشته راه سرتاق پیش گرفت و مشقت بسیار از راههای تنگ پر سنگ به یلاق آمد و اسپ و شتر بسیار ضائع شد و چون
مردم قدیمی نیز متفرق شده زیاده بر دویست و چهل کس نمانده بودند آن حضرت لوازم مشورت با ارکان دولت بجای آورده قرار یافت که
چون شیبانی خان سمرقند را درین نزدیکی گرفته و مردم آنجا هنوز با اوزبکان ایل نشده اند پنهانی بسمرقند در آئیم و چون ملک موروثی
ماست مردم آنجا اگر مدد نکنند دشمنی هم نخواهند کرد و بعد از آنکه شهر بتصرف ما در آید آنچه ارادت الله تعالی تعلق گرفته باشد بفعل خواهد آمد
باین نیت ایلغار کرده وقت شب بیورت خان آمد و چون معلوم شد که مردم شهر خبر یافته اند بحسب ظاهر عازم مراجعت گردیده پیش دست
درین وقت در خواب دید که ناصر الدین عبید الله قدس سره متوجه منزل اوست و آنحضرت استقبال کرده خواجه را در صدر مجلس نشانید
در آن اثنا دستارخوانی که مناسب نبود پیش آن هدایت شعار گسترده اند و او متغیرانه بجانب فردوس مکانی نگاه کرد و آن حضرت بایما و اشاره
عذر خواست که مرا درین امر گناهی نیست و تقصیر از خوانسالار است خواجه آن عذر مسموع داشته از مجلس برخاست و روان شد و بادشاه
بمشایعت رفت و خواجه بدالان خانه رسید و یک بازوی بادشاه را گرفته چنان برداشت که پای او از جای برخاسته شد چنانکه آن حضرت
از خواب بیدار شد و دانست که غنچه مقصود شگفتنی ست و بخاطر جمع بار دیگر بسمرقند ایلغار برد و بعضی از شب گذشته بود که به پل مغاک رسید
چنانچه هشتاد کس [illegible] نردبانها بر فصیل نهادند و بدرون در آمده [illegible]

ترخان را که حافظ دروازه بود با چند نفر نوکر بقتل آوردند و دروازه را کشوده فردوس مکانی با دویست و چهل کس بشهر درآمد و ازدحام مردم کوچه و بازار
هر کس که بیدار بود لوازم دعاگوئی بتقدیم رسانید و بعد از اندک زمانی خلق شهر بالتمام آگاه شده اوزبکان را هر جا که یافتند بقتل رسانیدند و
جان وفا میرزا حاکم شهر با جمعی از اوزبکان خونخوار از منزل خواجه قطب الدین یحیی برآمده راه بیرون پیش گرفت و خود را بشیبانی خان که با هفت
هشت هزار سوار اوزبک در نواحی قلعه ویدار بود رسانیده از قضیه آگاه ساخت و شیبانی خان ایلغار کرده با یکصد و پنجاه کس علی الصباح
بدروازهٔ آهنین رسید و چون دانست که کاری نمیتوان ساخت همان لحظه برگشت و پس از آن اعیان و اکابر سمرقند بسعادت ملازمت آنحضرت
سرفراز شده لوازم تهنیت بجای آوردند و مولانا ثنائی شاعر که دران اوان ملازم شیبانی خان بود و خواجه ابو البرکات سمرقندی که در آخر زمان
شاه طاهر بدکن آمده بود و در فضیلت و ندیمی عدیل و نظیر نداشت بمجلس همایون راه یافتند و در رساله ترکی تالیف آن بادشاه که بوقعات بابری
شهرت دارد مرقوم قلم خجسته رقم گردیده که سلطان حسین میرزا هری را بهمین غفلت گرفته بود اما نزد ارباب عقل که انصاف داشته باشند میان
این فتح و آن فتح فرق بسیارست اول آنکه سلطان حسین میرزا جنگ بسیار دیده بود و تجربه بسیار حاصل نموده دوم آنکه غنیم او یادگار محمد میرزا
جوان هفده هشتده ساله بود و از تجارب روزگار چندانی بهره نداشت سوم آنکه او را امیر علی میر آخور که در میان غنیم بود و بر جمیع کیفیات اطلاع
داشت طلبیده بود چهارم آنکه هری خالی بود و یادگار محمد میرزا در باغ زاغان بعیش و شراب خوردن اشتغال داشت که آن شب سه کس بر در باغ بودند و ایشان نیز
مثل یادگار محمد میرزا مست و مدهوش بودند پنجم آنکه سلطان حسین میرزا اول مرتبه که ایلغار کرد ایشان را غافل یافته فتح نمود و من در گرفتن سمرقند نوزده
ساله بودم و جنگ بسیار ندیده بودم و تجربه حاصل نکرده و غنیم من مثل شیبانی خان مرد سالخورده و تجربه کار بود و از سمرقند کس بطلب من نیامده بود اگرچه
خاطر ایشان مائل من بود اما از ترس شیبانی خان کسی را زهرهٔ اظهار آن نبود و مثل جان وفا میرزا شخصی با شش صد اوزبک خونخوار که رستم و اسفندیار
را نقاشیه کش خود میدانستند در قلعه بوده بمحافظت قیام داشتند قلعه را گرفتم و حاکم را گریزانیدم و مرتبه اول که ایلغار کرده شد سمرقندیان آگاه شده بودند
و بار دوم فتح میسر شد و این سخن بغرض سنگ کم بر دم زدن نیست بلکه بیان واقع است و تا اینجا ترجمه عبارت ترکی آنحضرت است و بر ضمیر مورخان
دانش پذیر پوشیده نماناد که تسخیر سمرقند بدین منوال که فردوس مکانی را میسر شده بغایت مشابه است بحکایت رفتن امیر تیمور صاحب قران
گورگان با دویست و چهل و سه کس در شب بقرشی و گرفتن آن بلده و کمال دلخوشی اما فردوس مکانی برعایت ادب نام آن نبرده است و دران وقت
در قرشی فرمان روائی نموده و از امرا مثل میر حسین و میر موسی بیرون شهر بودند و پسر میر موسی محمد بیک که خرد سال بود درون بلدهٔ قرشی اقامت داشت
دیگر آنکه سمرقند شهریست پادشاه نشین و در غایت بزرگی و استحکام که هرگز پادشاهی را صورت تسخیر آن بر سبیل قهر و غلبه بر خاطر نگذشته و بدین سبب
آن را بلدهٔ محفوظه سمرقند می نویسند و قرشی موضعیست مختصر که پیوسته داروغه نشین بوده است مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
القصه چون ساحت سمرقند از قدوم میمنت لزوم آن حضرت رشک عذار خوبان سمرقندی گشت شیبانی خان بطرف بخارا روان شد
و محمد مزید ترخان فرصت یافته قلعهٔ قرشی و خضار را از تصرف اوزبکان برآورد و از مرو کش ابو المحسن میرزا آمده قراکول را نیز گرفت و فردوس مکانی
نزد سلطان حسین میرزا و دیگر سلاطین اطراف ایلچیان فرستاده طلب کمک نمود تا یکباره شیبانی خان را از ماوراء النهر بیرون کند سلطان حسین میرزا
و بدیع الزمان میرزا و خسروشاه که عمده بودند تغافل کردند و دیگران آنقدر لشکر نفرستادند که بکار آید بنا بر آن شیبانی خان در موسم زمستان [illegible] در آورده
قراکول و دیگر مواضع را گرفت و کشش کرد فردوس مکانی در ماه شوال سنه ست و تسعمایه (۹۰۶) لشکر فراهم آورده باتفاق سپاه کومک بعزم رزم از سمرقند
برآمد و در نواحی کلاروزن با شیبانی خان مصاف واقع شده قتال و کوشش عظیم رفت و چون لشکرهای کمک که از جانب سلطان محمود خان بن یونس خان
و جهانگیر میرزا و غیره آمده بودند جمله متفرق شدند و نزدیکان حضرت زیاده از ده پانزده نفر نماندند عنان گردانیده بسمرقند درآمد و امرای بزرگ از قبیل
ابراهیم ترخان و ابراهیم ساروی و ابو القاسم کوه و حیدر قاسم و میر قاسم قوچین و فدائی و روحی و خلیل برادر سلطان احمد تنبل و غیره دران معرکه

گشته شدند و شیبانی خان بپای قلعهٔ سمرقند آمده جنگ انداخت و فردوس مکانی در مدرسهٔ الغ بیگ میرزا سکونت گرفت تا هر طرف که کمک حاجت افتد خود را برساند و اکثر روزها میان مردم بیرونی و درونی جنگ میشد و قوچ بیگ و قوام کوکلتاش و کل نظر طغائی نهایت شجاعت و اخلاص بظهور میرسانیدند لیکن چون سه چهار ماه بدینمنوال گذشت و شیبانی خان زیاده از حد در تضییق محصوران کوشید بلای قحط و غلا شیوع یافت و آتش جوع بکانون معدهٔ درونیان تافته غیر از قرص سپید خورشید که هر صبح از تنور فلک بر می آمد بچشم مردم گردهٔ نانی در نمی آمد و در هیچ خانه کاه و دانه موجود نبود غله در مجره و سنبله که دست کس بآن نمیرسید و در ایشان روغن مانند کبریت احمر ناپیدا گشت و گربه و سگ بدل ما یتحلل شده کار از این و آن درگذشت و جهت اسپان چون برگ درختان نماند چوبهای خشک را نم کرده و تراشیده و تراشه را ساعتی در آب گذاشته بدل علیق باسپان میدادند فردوس مکانی در ایام محاصره مکرر ایلچیان نزد حکام خراسان و قندز و بقلان و مغولستان فرستاده استعانت نمود اما هیچکس بفریاد نرسید بنابران آنحضرت ناچار شده در اوائل سنهٔ سبع و تسعمایه ۹۰۷ در نیم شب که بصر دیدهٔ روشن فلک بچشم سحابی از سما تا سمک پنهان بود با خواجه ابو المکارم و بعضی دیگر از مردم اعاظم قریب صد نفر از سمرقند بیرون آمده باندجان نرفته براه تاشکند روان شد و جهانگیر میرزا درین وقت از سلطان احمد تنبل جدا شده بخدمت برادر پیوست و فردوس مکانی چون بتاشکند رسید سلطان محمود خان بن یونس خان مقدم او را گرامی داشته لوازم ضیافت بتقدیم رسانید و بوقت وداع اراتپه را بآنحضرت داد تا ابد انجا رفته زمستان را گذرانید و در اوائل بهار شیبانی خان بنواحی اراتپه آمده بعد از تاخت و تاراج مراجعت نمود و چون اوقات فردوس مکانی بصعوبت و تنگی میگذشت بار دیگر بتاشکند نزد سلطان محمود خان بن یونس خان رفته مدتی اوقات دران ولایت گذرانید آخر الامر سلطان محمود خان بن یونس خان و برادرش احمد خان که بالاچه خان مشهور گشته بود بکمک او روان گشتند تا ولایت فرغانه را از تصرف سلطان احمد تنبل برآورده بفردوس مکانی بسپارند چون بولایت فرغانه رسیدند سلطان احمد تنبل که غایبانه جهانگیر میرزا را بادشاه دانسته دست از آن مملکت باز نمیداشت با لشکر مستعد قتال بمقابل آمد و خوانین مغل بعضی از امرای فردوس مکانی همراه او را بطرف اوش فرستادند آنحضرت اوش را گرفت و مردم اوزکند و [illegible] عالم خود را [illegible] کردند و فردوس مکانی متوجه اندجان شد و سلطان احمد تنبل این خبر شنیده از مقابل لشکر خوانین مغل [illegible] روانهٔ اندجان گشت در اثنای راه با آنحضرت دوچار شد در وقتی که سپاه بتاخت و تاراج رفته بودند جنگ کرده شکست داد فردوس مکانی زخمدار با دو سه کس تاخت و سلطان احمد تنبل [illegible] باندجان در آمده بحفظ بیخ و باره پرداخت درین اثنا خوانین مغل که تعاقب او کرده بودند رسیدند و در ظاهر اندجان فرود آمدند و فردوس مکانی نیز بایشان ملحق شد و بعد از چند روز مردم اخسی آنحضرت را طلبیده قلعهٔ اخسی را تسلیم نمودند و خوانین مغل از اندجان کوچ کرده در جای مناسب فرود آمدند درین وقت شیبانی خان با لشکر افزون تر از قطرات باران متوجه اخسی شد فردوس مکانی با برادر خود از قلعه برآمده بخوانین مغل ملحق گردید پس همه باتفاق باستقبال شیبانی خان کردند و بعد از جنگ منهزم گشته سلطان محمود خان بن یونس خان با برادر خود احمد خان گرفتار گشت و فردوس مکانی بمغولستان رفت و ولایت تاشکند هم بتصرف شیبانی خان در آمده غایت استقلال بهمرسانید و اولیا از چند روز حقوق سابقه مرعی داشته هر دو برادر را بگذاشت سلطان محمود خان بن یونس خان بمقر خود رفته بامراض متضاده مبتلا گردید روزی بعضی از مقربان گفتند که شیبانی خان بتو زهر داده است اگر حکم شود تریاک مجرب که در ختا مهیا شده بالفعل از آن در سرکار موجود است بیاوریم تا تناول نمایند سلطان آه سرد کشیده گفت آری شیبانی خان بمن زهر داده است اما زهر دیگر او از چه پایه بچه مرتبه رسیده است که ما هر دو برادر را اسیر و دستگیر کرده آزاد گردانید و امراض مختلفه ازین ننگ و عار بمزاج من غالب آمده اگر این زهر را تریاق پیدا شود خورده خواهد شد مفید خواهد گشت فردوس مکانی از مغولستان بحصار شادمان آمده و از انجا گذشته بقبة الرجال ترمذ رسید امیر محمد باقر حاکم آنجا که از بیم اوزبکان [illegible] بر بستر استراحت آسانی غنوده در موکب پادشاهی فوزی عظیم دانسته با سامان پیشکش و نیاز تمام بخدمت آمد و آنحضرت در باب توجه بطرفی که متضمن مصلحت دولت باشد مشورت کرده گفت که

متوحد درین میان چون گوی در خم چوگان روزگار گرفتارم و چون شاه شطرنج خانه بخانه و چون باد سو بسو در تکاپو و جستجویم و بجز سرگردانی و حیرانی
حاصلی ندارم پیداست که بنظر سلیم بجز ضعف طالع در خود تقصیری نمی‌بینم هر چه بخاطر رسد دوستانه بازگوی تا بدان عمل نمایم و ازین پریشانی چند روز
بیاسایم امیر صاحب تدبیر زمین خدمت بوسیده بعرض رسانید که چون محمد خان شیبانی بر ممالک ما وراء النهر استیلا یافته و تشتت و تفرقه و پریشانی
بر صفحات احوال سپاه و رعیت تافته مناسب آنست که با روزگار ستیزه کار بسازیم و بجانب کابل رفته خود را از مهلکات ازبک دور اندازیم

نظم نداری اگر با عدو زور جنگ * طریق مدارا گزین بی درنگ * ز ملکش بجائی نما انتقال * که یکچند فارغ شوی از قتال

فردوس مکانی این رای را صواب دانسته در شهور عشر و تسعمائه ۹۱۰ روی توجه بجانب کابل آورد و چون عبور بر محلی که مسکن خسرو شاه بود افتاد و
او بجهت تدارک تقصیرات سابق بملازمت آمد فردوس مکانی مخفی ملازمان و نوکران او را که از سواره و پیاده قریب هشت هزار کس میشدند
بطریقه از خود ساخت و خسرو شاه بران مطلع شده سلامتی نفس بهتر از همه چیز دانسته شبی تمامی یراق و جهات خود را بر جای گذاشته با دو سه
نوکر بطرف بدیع الزمان میرزا گریخت و قریب سه چهار هزار خانه وار مغل که همراه خسرو شاه بودند با آن حضرت پیوسته سه چهار شتر بار از نقد و جنس
و تحف نفیسه بدست افتاد و دیگر پاره اسباب بادشاهی بهم رسیده بکابل آمد و کابل بموجب حکم سلطان ابو سعید شهید در تصرف الغ بیگ میرزا بود
و چون او در سنه سبع و تسعمائه ۹۰۷ فوت شد و پسرش عبد الرزاق میرزا که کوچک سال بود بادشاه گشت شخصی زکی نام صاحب اقتدار شد لیکن امرا از و
برگشتند و در روز عید اضحی بقتلش مبادرت نمودند پس احوال کابلیان بغایت پریشانی رسیده نظام و رونق از آن دیار رخت بر بست و محمد مقیم
پسر خرد امیر ذو النون که حاکم گرمسیر بود طمع در آن ملک کرده با لشکر هزاره و تکدری متوجه کابل گشت میرزا عبد الرزاق طاقت جنگ نیاورده میان
افغانان بنواحی لمغان گریخت و کابل بتصرف محمد مقیم در آمده دختر میرزا الغ بیگ را بحباله نکاح خود در آورد و محمد بابر بادشاه با لشکر عظیم یعنی جمعیت
خسرو شاه بحوالی کابل رسید محمد مقیم حصاری شده آخر امان خواسته قلعه را سپرد و فردوس مکانی بحکومت مشغول گشته آن خطه را معمور گردانید
و در ماه محرم سنه احدی عشر و تسعمائه ۹۱۱ والده فردوس مکانی قتلق نگار خانم برحمت حق پیوست و در همین سال چون مدت یکماه هر روز زلزله شده
اکثر عمارات بریخت آنحضرت بار دیگر بحالت تعمیر آورده رعایا را در مهد امن و امان نگاه داشت و در همان زودی لشکر کشیده قلعه قلات را که از توابع
قندهار است بجبر و قهر از دست مردم ارغون بگرفت و با بدیع الزمان میرزا که بمدد اولاد ارغون آمده بود صلح کرده قرین فتح و ظفر برگشت و در اواسط
آن سال بقشلاقات و هزارجات ایلغار کرده بعد از تادیب و گوشمال بمستقر دولت آمد و غزنین را بجهانگیر میرزا مرحمت فرموده بدانجانب گسیل نمود
لیکن پس از زندگی جهانگیر میرزا بجیفندری بادشاه را بهانه ساخته بی رخصت بکابل آمد و آنحضرت بواسطه فتنه انگیزی اعدا اظهار عدم رضا کرده جهانگیر
میرزا چنانکه آمده بود بی حکم از کابل بیرون رفته راست میان اویماقات و هزارجات حوالی غزنین در آمد فردوس مکانی در محرم سنه اثنی عشر ۹۱۲
و تسعمائه عزیمت خراسان فرمود چه که سلطان حسین میرزا از قوی شدن شیبانی خان آگاه شده از تغافلی که در باب او کرده بود پشیمان گشته کسان
نزد جمیع فرزندان و خویشان فرستاده طلب نمود فردوس مکانی که در بند انتقام کشیدن بود از کابل کوچ کرده روان شد و در اثنای راه بفکر علاج
جهانگیر میرزا افتاده عطف عنان فرمود بزرگان احشام ایغی را فهمیده پروای جهانگیر میرزا نکردند و بملازمت آن حضرت رسیده اظهار اطاعت
نمودند جهانگیر میرزا مضطرب گشته بملازمت برادر آمده در رکاب او روانه خراسان گشت و چون موکب بابری بولایت غیر رسید خبر فوت سلطان
حسین میرزا شائع گشت و نیز در رساله واقعات بابری مرقوم است که با وجود این خبر رعایت ناموس آن خاندان کرده متوجه خراسان شدم اگر چه ازین
توجه غرضها هم بود و مقارن این حال ایلچیان شاهزادگان از پی یکدیگر آمده در آمدن مبالغه کردند و زود همگانی چون عاشق جنگ با ازبک بود بتعجیل
جانب مرغاب که محل اجتماع لشکرها بود متوجه شد و در هشتم ماه جمادی الاخری بنواحی لشکرگاه رسید و مظفر حسین میرزا و ابو المحسن میرزا بموجب
فرمان بدیع الزمان میرزا باستقبال سوار شدند و آنحضرت را با برده در آورده با بدیع الزمان میرزا ملاقات نمودند و بعد از چند روز شاهزادگان

عیش طلب تقاضای جنگ و رنگ تا کرده چون زمستان رسید بهانه قشلاق هر کدام بقشلاقی متوجه گشتند فردوس مکانی همراه بدیع الزمان میرزا بهرات
آمده چون زمستان رسیده بود در راه کابل شد و چون راهها را برف گرفته بود بمشقت بسیار بمیان ولایت هزاره آمده و جنگ کنان از آنجا گذشت چند
که محمد حسین گورکان و سنجر برلاس و جمعی دیگر از مغلان که در کابل بودند جهان میرزا را که عم و پسر خاله بادشاه میشد بپادشاهی برداشته خلل در مملکت پیدا
شده بود فردوس مکانی انتظار خبر سلامتی رسیدن خود نوشته بکابل فرستاد و چون مردم کابل شنیده بودند که اولاد سلطان حسین میرزا بادشاه را
گرفته در قلعه اختیار الدین محبوس کرده اند لهذا از وصول آن نوشته خوشحال شدند و جمعی که در قلعه ارک کابل حصاری شده بودند استظهار یافتند
و بعد از آنکه فردوس مکانی بکابل رسید اهل حصار بدو پیوسته با مخالفان جنگ کردند و شکست دادند و میرزا جان و محمد حسین گورکان را اسیر کردند
و آن حضرت از راه مروت آزاد کرده مرخص فرمود و میرزا جان نزد اولاد امیر ذوالنون رفت و محمد حسین گورکان بطرف فراه و سیستان شتافت
و ناصر میرزا برادر خرد فردوس مکانی که حکومت بدخشان داشت از امرای شیبانی خان شکست یافته بکابل آمد و چون جهانگیر میرزا وقت مراجعت از
خراسان از افراط شراب سهال دموی بهم رسانیده فوت شده بود جای او را بناصر میرزا عنایت فرمود و در سنه ثلث عشر و تسعمائة ۹۱۳ بتاخت الوس
افغانان خلجی سوار شده صد هزار گوسفند و دیگر چیزها بدست سپاه آنحضرت افتاده برگشت درین وقت امرای ارغون از استیلای اوزبکان اظهار
اطاعت نموده پیغام دادند که اگر بدینجانب تشریف آورند قندهار سپرده خواهد شد بنابراین آنحضرت بدان طرف نهضت فرمود و چون از قلات گذشت
جان میرزا آمده ملازمت نمود و منظور نظر عاطفت گشت و چون پیشتر شد شاه بیگ و محمد مقیم ارغون پیغام فرمود که حسب الالتماس شما آمده ام
لوازم اخلاص بجای آورده بشرف مجلس حضور دریابند ایشان از طلب پشیمان گشته بسخت حصاری شدند تا آخر بیرون آمده در قریه [illegible] نزدیک
قندهار مصاف نموده هر دو برادر شکست یافتند و چون فرصت در آمدن بقلعه نبود شاه بیگ ارغون بجانب شال و محمد مقیم بطرف زمین داور گریخت
و قلعه قندهار مسخر بادشاه گشته خزاین و ذخایر امیر ذوالنون بدست آمد القصه همه را بامرا و سران سپاه قسمت نموده ایالت قندهار و زمین داور را
بناصر میرزا تفویض فرموده قرین فتح و ظفر بکابل تشریف برده و شیبانی خان درین سال باغوای محمد مقیم ارغون که از زمین داور بدو پیوسته نزد او رفته بود
متوجه قندهار گردید و ناصر میرزا حصاری شده بفردوس مکانی عرض حال نمود جواب صادر شد که حتی الامکان در محافظت قلعه بکوشد و اگر کار
تنگ گردد صلح کرده خود را بما رساند تا باتفاق عوض آن از ممالک هندوستان متصرف آوریم و آنحضرت را چون طاقت مقاومت شیبانی خان
نبود و خدشه کلی بهم رسانیده با امرا مشورت کرد و گفت که مامنی بجهت خود پیدا باید کرد و بدخشان یا هندوستان را مستقر باید ساخت و الا بودن
کابل بس دشوار است جمعی طرف بدخشان را خوش کردند و برخی طرف هندوستان را ترجیح دادند فردوس مکانی شق آخر را پسندیده بطرف هندوستان
روان شده در تومان ننگنهار اقامت نموده بواسطه بعضی امور که بیان آن سر رشته بود فسخ عزیمت هندوستان کرده باز بکابل رفت و درین ایام
ناصر میرزا از قلعه بر آمده خود را بملازمت برادر رسانید و شیبانی خان که حصار شهر را گرفته قلعه ارک را در قبل داشت بعضی خبرها شنیده عبدالله
سلطان را با اولاد امیر ذوالنون به تسخیر آن باز داشت و خود بجانب خراسان علم مراجعت افراشت و در آن نزدیکی بادشاه قلعه قندهار را متصرف
ارغونیه در آمده عبدالله سلطان بولایت خود رفت و مردم کابل مطمئن خاطر گشته ببستر فراغت غنودند و درین سال که ثلث عشر و تسعمائة باشد
شب سه شنبه چهارم ماه ذیقعده الحرام در قلعه ارک کابل شهزاده همایون متولد شد مصرعه شاه فیروز بخت شد تاریخ ۹۱۳ + و در سنه اربع عشر و
تسعمائة فردوس مکانی بر افغانان مهمند سواری فرمود و در آن مدت جمعی از مغلان بابت خسرو شاه فرصت دیده عبدالرزاق میرزا ابن الغ بیگ
میرزا را بسلطنت برداشتند و قریب سه چهار هزار کس بر او گرد آمده فتنه عظیم حادث شد چنانچه با بادشاه [illegible] ظهیر الدین محمد بابر بادشاه زیاده از
پانصد کس نماند و همگی بکابل شتافتند اما آنحضرت با وجود آن حال همت بر دفع آن فتنه گماشته متوجه کابل شد و با مخالفان قتالی نمود که تاریخ داستان
اسفندیار و افراسیاب گردید و بنفس نفیس خود در آن روز بنوبت با پنج کس از بهادران مخالف مقابل شده بزخم تیر و شمشیر از هم گذرانید و ساحت [illegible]

من درین میان چون گوی در خم چوگان روزگار گرفتارم و چون شاه شطرنج خانه بخانه و چون باد سوبسو در تکاپو و جستجویم و بجز سرگردانی و حیرانی
حاصلی ندارم بنا بر آنکه نظر میکنم بجز ضعف طالع در خود تقصیری نمی بینم هرچه بخاطر رسید دوستانه بازگوی تا بدان عمل نمایم و ازین پریشانی چند روز
بیاسایم امیر صاحب تدبیر زمین خدمت بوسیده بعرض رسانید که چون محمد خان شیبانی بر ممالک ما وراء النهر استیلا یافته و شرار تفرقه و پریشانی
بر صفحات احوال سپاه و رعیت تافته مناسب آنست که با روزگار ستیزه کار بسازیم و بجانب کابل رفته خود را از مملکت اوزبک فرو اندازیم

نظم
نداری اگر با عدو زور جنگ * طریق مدارا گزین بیدرنگ * ز نیکش بجائی نما انتقال * که یکچند فارغ شوی از قتال

فردوس مکانی این رای را صواب دانسته در سنه عشر و تسعمائه [۹۱۰] روی توجه بجانب کابل آورد و چون عبور بر محلی که مسکن خسرو شاه بود افتاد
او بجهت تدارک تقصیرات سابق بملازمت آمد فردوس مکانی مخفی ملازمان و نوکران او را که از سواره و پیاده قریب هشت هزار کس میشدند
فریفته از خود ساخت و خسرو شاه بر آن مطلع شده سلامتی نفس بهتر از همه چیز دانسته شبی تمامی یراق و جهات خود را بر جای گذاشته با دو سه
نوکر بطرف بدیع الزمان میرزا گریخت و قریب سه چهار هزار خانه دار مغل که همراه خسرو شاه بودند بآن حضرت پیوسته سه چهار شتر بار از نقد و جنس
و تحف نفیسه بدست افتاد و دیگر باره اسباب بادشاهی بهم رسیده بکابل آمد و کابل بموجب حکم سلطان ابوسعید شهید در تصرف الغ بیگ میرزا بود
و چون او در سنه سبع و تسعمائه [۹۰۷] فوت شد و پسرش عبد الرزاق میرزا که کوچک سال بود بادشاه گشت شخصی زکی نام صاحب اقتدار شد لیکن امرا ازو
برگشتند و در روز عید اضحی بقتلش مبادرت نمودند پس احوال کابلیان بغایت پریشانی رسیده نظام و رونق از آن دیار رخت بربست محمد مقیم
پسر خرد امیر ذو النون که حاکم گرمسیر بود طمع در آن ملک کرده بالشکر هزاره و تکدری متوجه کابل گشت میرزا عبد الرزاق طاقت جنگ نیاورده میان
افغانان بنواحی لمغان گریخت و کابل بتصرف محمد مقیم در آمده دختر میرزا الغ بیگ را بحباله نکاح خود در آورد و محمد بابر بادشاه با لشکر عظیمی یعنی جمعیت
خسرو شاه بحوالی کابل رسید محمد مقیم حصاری شد و آخر امان خواسته قلعه را سپرد و فردوس مکانی بحکومت مشغول گشته آن خطه را معمور گردانید
و در ماه محرم سنه احدی عشر و تسعمائه [۹۱۱] والده فردوس مکانی قتلق نگار خانم برحمت حق پیوست و درهمین سال چون مدت یکماه هر روز زلزله شده
اکثر عمارات بریخت آنحضرت بار دیگر بحالت تعمیر آورده رعایا را در مهد امن و امان نگاهداشت و درهمان نزدیکی لشکر کشیده قلعه قلات که از توابع
قندهارست بجبر و قهر از دست مردم ارغون بگرفت و با بدیع الزمان میرزا که بمدد اولاد ارغون آمده بود صلح کرده قرین فتح و ظفر برگشت و در اواسط
آن سال بقشلاقات و هزارجات ایلغار کرده بعد از تادیب و گوشمال بمستقر دولت آمد و غزنین را بجهانگیر میرزا مرحمت فرموده بدانجانب گسیل نمود
لیکن پس از چندی جهانگیر میرزا بحیله وری بادشاه را بهانه ساخته بی رخصت بکابل آمد و آنحضرت بواسطه فتنه انگیزی اعدا اظهار عدم رضا کرد و جهانگیر
میرزا چنانکه آمده بود بی حکم از کابل بیرون رفته بمیان اویماقات و هزارجات حوالی غزنین در آمد فردوس مکانی در محرم سنه اثنی عشر
و تسعمائه [۹۱۲] عزیمت خراسان فرمود چه که سلطان حسین میرزا از قوی شدن شیبانی خان آگاه شده از تغافلی که در باب او کرده بود پشیمان گشت و کسان
نزد جمیع فرزندان و خویشان فرستاده طلب نمود فردوس مکانی که در بند انتقام کشیدن بود از کابل کوچ کرده روان شد و در اثنای راه بفکر علاج
جهانگیر میرزا افتاده عطف عنان فرمود بزرگان احشام ایغی را فهمیده پروای جهانگیر میرزا نکردند و بملازمت آن حضرت رسیده اظهار اطاعت
نمودند جهانگیر میرزا مضطرب گشته بملازمت برادر آمده در رکاب او روانه خراسان گشت و چون موکب بابری بولایت غور رسید خبر فوت سلطان
حسین میرزا شایع گشت و نیز در رساله واقعات بابری مرقوم است که با وجود این خبر رعایت ناموس آن خاندان کرده متوجه خراسان شدم اگرچه درین
توجه غرضها هم بود و مقارن این حال ایلچیان شاهزادگان از پی یکدیگر آمده در آمدن مبالغه کردند و فردوس مکانی چون عاشق جنگ اوزبک بود تعجیل
جانب مرغاب که محل اجتماع لشکرها بود متوجه شد و در هشتم ماه جمادی الاخری بنواحی لشکرگاه رسیده مظفر حسین میرزا و ابو المحسن میرزا بموجب
فرمان بدیع الزمان میرزا باستقبال سوار شدند و آنحضرت را با بدرود آورده با بدیع الزمان میرزا ملاقات دادند و بعد از چند روز شاهزادگان

همیشه طلب تقاضای جنگ و درنگ تا کرده چون زمستان رسید بهانه قشلاق هر کدام بقشلاقی متوجه گشتند فردوس مکانی همراه بدیع الزمان میرزا بهرات
آمده چون زمستان رسیده بود و رضا نه بکابل شد و چون راهها را برف گرفته بود بمشقت بسیار میان ولایت هزاره آمده جنگ کنان از آنجا گذشته چه
که محمد حسین گورگان و سنجر برلاس و جمعی دیگر از مغلان که در کابل بودند جان میرزا را که عم و پسر خاله بادشاه میشد بپادشاهی برداشته خلل در مملکت پیدا
شده بود فردوس مکانی از اثنای راه خبر سلامتی و رسیدن خود نوشته بکابل فرستاد و چون مردم کابل شنیده بودند که اولاد سلطان حسین میرزا بادشاه را
گرفته در قلعه اختیار الدین محبوس کرده اند بهراینه از وصول آن نوشته خوشحال شدند و جمعی که در قلعه ارک کابل حصاری شده بودند استظهار یافتند
و بعد از آنکه فردوس مکانی بکابل رسید اهل حصار بدو پیوسته با مخالفان جنگ کردند و شکست دادند و میرزا جان و محمد حسین گورگان اسیر گردید
و آن حضرت از راه مروت آزاد کرده مرخص فرمود و میرزا جان نزد اولاد امیر ذوالنون رفت و محمد حسین گورگان بطرف فراه و سیستان شتافت
و ناصر میرزا برادر خورد فردوس مکانی که حکومت بدخشان داشت از امرای شیبانی خان شکست یافته بکابل آمد و چون جهانگیر میرزا وقت مراجعت از
خراسان از افراط شراب اسهال دموی بهم رسانیده فوت شده بود جای او را بناصر میرزا عنایت فرمود و در سنه ثلث عشر و تسعمایه ٩١٣ بتاخت الوس
افغانان خلجی سوار شده صد هزار گوسفند و دیگر چیزها بدست سپاه آنحضرت افتاده برگشت درین وقت امرای ارغون از استیلای اوزبکان اظهار
اطاعت نموده پیغام دادند که اگر بدینجانب تشریف آورند قندهار سپرده خواهد شد بنابراین آنحضرت بدانطرف نهضت فرمود و چون از قلات گذشت
جان میرزا آمده ملازمت نموده منظور نظر عاطفت گشت و چون پیشتر شد شاه بیگ و محمد مقیم ارغون پیغام فرمود که حسب الالتماس شما آمده ام
لوازم اخلاص بجای آورده بشرف مجلس حضور دریابند ایشان از طلب پشیمان گشته تحصن حصاری شدند تا آخر بیرون آمده در معرکه جنگ نزدیک
قندهار مصاف نموده بهزیمت و ادبار شکست یافتند و چون فرصت در آمدن بقلعه نبود شاه بیگ ارغون بطرف شال و محمد مقیم بطرف زمین داور گریخت
و قلعه قندهار مسخر بادشاه گشته خزاین و نفایس امیر ذوالنون بدست آمد القصه همه را بر امرا و سران سپاه قسمت فرموده ایالت قندهار و زمین داور را
بناصر میرزا تفویض فرموده قرین فتح و ظفر بکابل تشریف برده و شیبانی خان درین سال باغوای محمد مقیم ارغون که از زمین داور بدو پیوسته نزد او رفته بود
متوجه قندهار گردید و ناصر میرزا حصاری شده بفردوس مکانی عرض حال نموده جواب صادر شد که حتی الامکان در محافظت قلعه بکوشد و اگر کار
تنگ گردد صلح کرده خود را بما رساند تا باتفاق عوض آن از ممالک هندوستان متصرف آوریم و آنحضرت را چون طاقت مقاومت شیبانی خان
نبود و غدغه کلی بهم رسانیده با امرا مشورت کرد و گفت که با همین جمعیت خود جا پیدا باید کرد و بدخشان یا هندوستان را مسخر باید ساخت و الا بودن
کابل بس دشوار است جمعی طرف بدخشان را خوش کردند و برخی طرف هندوستان را ترجیح دادند و فردوس مکانی شق آخر را پسندیده بطرف هندوستان
روان شد و در تومان ننگرهار اقامت نموده بواسطه بعضی امور که بیامانی سر حد بود فسخ عزیمت هندوستان کرده باز بکابل رفت و درین ایام
ناصر میرزا از قلعه برآمده خود را بملازمت برادر رسانید و شیبانی خان که حصار شهر را گرفته قلعه ارک را در قبل داشت بعضی خبرها شنیده عبدالله
سلطان را با اولاد امیر ذوالنون بتسخیر آن باز داشت و خود بجانب خراسان علم مراجعت افراشت و دران نزدیکی باز قلعه قندهار از تصرف
ارغونیه در آمده عبدالله سلطان بولایت خود رفت و مردم کابل مطمئن خاطر گشته به بستر فراغت غنودند و درین سال که ثلث عشر و تسعمایه باشد ٩١٣
شب سه شنبه چهارم ماه ذیقعدة الحرام در قلعه ارک کابل شهزاده همایون متولد شد مصرعه شاه فیروز بخت شد تاریخ ٭ و در سنه اربع عشر ٩١٤
تسعمایه فردوس مکانی بر افغانان مهمند سواری فرمود و دران مدت جمعی از مغلان بابت خسروشاه فرصت دیده عبدالرزاق میرزا ابن الغ بیگ
میرزا را بسلطنت برداشتند و قریب سه چهار هزار کس بر وی گرد آمده فتنه عظیم حادث شد چنانچه با بادشاه پرتو ظهیرالدین محمد بابر بادشاه زیاده از
پانصد کس نمانده همگی بکابل شتافتند اما آنحضرت با وجود آن حال همت بدفع آن فتنه گماشته متوجه کابل شد و با مخالفان قتالی نمود که ناسخ داستان
اسفندیار و افراسیاب گردید و بنفس نفیس خود دران روز نوبت با پنجکس از بهادران مخالف مقابل شده بزخم تیر و شمشیر از هم گذرانید و اسامی آنجماعت

اهلیت علی بیگ کرد و علی سیستانی و نظر بهادر اوزبک و یعقوب میر جنگ اوزبک و در وقت چون آن جنگ پیش که با زور لشکر مخالفان بودند کشته شدند
میرزا عبد الرزاق گرفتار گردیده هزیمت شامل حال ایشان شد در آن وقت فردوس مکانی او را آزاد کرد و چون کرت دیگر مصدر فتنه شد بقتل رسید و پس
از آنکه ولایت خسروشاه بتصرف اوزبکان درآمد مردم بدخشان اطاعت نا کرده در هر گوشه سرداری پیدا شد و زبیر نام شخصی که براعی ملقب بود قوی
تر از همه گشت جان میرزا باتفاق والده کلانش شاه بیگم که از نسل شاهان قدیم بدخشان بود و بطمع آن ملک افتاده از بادشاه رخصت گرفت و بدان طرف
روان شد شاه بیگم بحوالی بدخشان رسیده جان میرزا را پیشتر پیش زبیر راعی فرستاد و خود آهسته از عقب میرفت ناگاه لشکر میرزا ابابکر کاشغری
دو چار شده شاه بیگم را گرفته نزد میرزا ابابکر بردند و چون جان میرزا به زبیر راعی پیوست زیاده از یک نفر نزد او نگذاشت مانند محبوسان نگاه داشت
و یوسف علی کوکلتاش که نوکر قدیم جان میرزا بود با هفتاد کس شبانگاه بر سر زبیر راعی ریخته او را بقتل رسانیدند و جان میرزا را بپادشاهی برداشتند
و در واقعات بابری مرقوم است که پادشاهان قدیم بدخشان که شاه بیگم از نسل ایشان است نسب خود را با سکندر فیلقوس میرسانند و در سنه ستة
عشر و تسعمایة ۹۱۶ چون میان مملکت شاه اسمعیل صفوی پادشاه ایران و شیبانی خان فاصله نماند و اوزبکان متعرض سرحد قزلباش شدند شاه اسمعیل
صفوی ایلچی پیش شیبانی خان فرستاده نامه نوشت که دست تعرض از دامن ممالک عراق کوتاه سازد و این بیت در آن درج کرد **بیت**
نهال دوستی بنشان که کام دل ببار آرد * درخت دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد * شیبانی خان در جواب نوشت که دعوی سلطنت و معارضه
با پادشاهان کسی را میرسد که آبا و اجدادش پادشاهی کرده باشند و بخویشی ترا که آق قوینلو دعوی خلافت نمودن بهمین مقدار و نیز حق سلطنت بتو
میرسد که مثل من پادشاهی وارث اقالیم سبعه و دنیا نباشد ع گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش * و عصا و کچکولی تحفه فرستاد که میراث پدر تو و
کار تو اینست **بیت** نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند * جوانان سعادتمند پند پیر دانا را * و اگر قدم از حد خود فراتر نهی از سر خود
بیندیش **بیت** عروس ملک کسی در کنار گیرد چست * که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند * شاه اسمعیل در جواب نوشت که اگر سلطنت بمیراث
میبود از پیشدادیان بکیان نمیرسید و بچنگیز خان منتقل نمیشد و بتو خود از کجا میرسید و اینکه نوشته **بیت** عروس ملک کسی در کنار گیرد چست * که بوسه
بر لب شمشیر آبدار زند * من نیز همین میگویم ع جانان سخن از زبان من میگوئی * اینک رسیدم اگر بجنگ بیرون می آئی دیگر سخنان مصالحه
گفته خواهد شد و الا این چرخ و دوک را فرستاده ام پیش نه و در پس کاری نشین که بتو لایق باشد **فرد** بس تجربه کردیم درین دیر مکافات *
با آل علی هر که در افتاد بر افتاد * و متعاقب نامه شاه اسمعیل صفوی هم روان شد و حکام اوزبک را از ممالک خراسان بدر کرده تا مرو هیچ جا
عنان باز نکشید درین ضمن شیبانی خان اول صلاح در جنگ نادیده در قلعه مرو حصاری شد و آخر چون کتابت شاه اسمعیل صفوی مبنی بر سرزنش
بسیار رسید شرمنده خلایق شده بیرون آمد و مصاف داده منهزم گشت و در وقت فرار با پانصد کس که همه سلاطین و امرازاده بودند بچهار دیواری
که راه بدر شدن نداشت درآمد و قزلباشان از عقب رسیده شیبانی خان را با تمامی آن مردم بقتل رسانیدند درین وقت جان میرزا از بدخشان
این خبر بفردوس مکانی فرستاده خود بقندز رفت و نوشت که فرصت غنیمت است تشریف آورده ممالک موروثی یعنی فرغانه وغیره را متصرف شوید
آنحضرت بتعجیل در سنه سبع عشر و تسعمایة ۹۱۷ بجانب حصار رفت و باتفاق میرزا جان از آب آمویه گذشته چون بحوالی حصار رسید و اوزبکان آنجا منتظر جنگ
داشتند کاری از پیش نرفته بادشاه بقندز آمد درین وقت خانزاده بیگم همشیره فردوس مکانی که در محاصره سمرقند بدست شیبانی خان افتاده بعقد نکاح
درآمده بود شاه اسمعیل صفوی او را از مرو با عزاز هر چه تمامتر بقندز فرستاد و آنحضرت جان میرزا را با تحف و نفایس نزد شاه اسمعیل صفوی بهرات فرستاده
طلب کمک نموده و خود باز بجانب حصار روان شد و چون سلاطین اوزبک در نخشب که حالا بقرشی مشهور است اجتماع داشتند در جنگ ایشان صرفه
ندیده بجابای قلب درآمد و بعد از چندگاه که جمعیتی بهم رسید و قوتی پدید آمد با ایشان جنگ کرده غالب گشت و حمزه سلطان و مهدی سلطان را
که اسیر شده بودند بیاسا رسانید و پادشاه جان میرزا را که در آن روزها بسپاره سپاه کرده بود نوازش شاهانه فرمود درین اثنا احمد سلطان صوفی اغلی

و علی قلی خان استاجلو و شاهرخ خان افشار از جانب شاه اسمعیل صفوی بمدد رسیدند چنانچه حصار و قندز و بقلان بتصرف درآمد و جمعیت آن حضرت
بشصت هزار رسیده بخارا رفت و سلاطین اوزبک مثل عبدالله خان و جانی بیگ سلطان را بدر کرده بخارا را متصرف شد و در نصف ماه رجب سال
مذکور از آنجا بسمرقند رفته نوبت سوم خطبه و سکهٔ آن بلد را بنام خود کرد و در آنجا مقام نموده ناصر میرزا را بحکومت کابل تعیین فرمود و لشکر شاه اسمعیل
صفوی را نیز در غایت اعزاز رخصت داده مدت هشت ماه در آن بلدهٔ جنت نشان بر سریر عیش و کامرانی متمکن گشت و چون لشکر عجم رخت سفر بربسته
فصل بهار در رسید اوزبکان که بجانب ترکستان رفته بودند با سپاه آراسته جلوه گر گردیدند و تیمور سلطان که قائم مقام شیبانی خان شده بود همراه عبیدالله
خان و جانی بیگ سلطان بتسخیر بخارا متوجه گشت و فردوس مکانی تعاقب ایشان نموده ببخارا شتافت و سلاطین مذکور نزدیک بخارا جنگ کردند و
آنحضرت شکسته و گسسته ببخارا آمد و از غلو اوزبکان در آنجا مجال توقف نیافته باز بسمرقند درآمد و در آن بلده هم آرام میسر نگشته بحصار و شادمان رفت
و در آن حین نجم الثانی اصفهانی که سپه سالار سپاه قزلباش شده بقصد تسخیر بلخ با لشکر خود آمده بود فردوس مکانی با او ملاقات کرده باز بطمع ملک موروثی در
افتاد القصه نجم الثانی باندک توجهی قلعهٔ قرشی را از اوزبکان گرفته قتل عام نمود و عدد مقتولان بپانزده هزار رسید و مولانا بنائی از آنجمله بود و بعد از این
فتح نجم الثانی در نهایت تکبر و نخوت باتفاق فردوس مکانی بغجدوان رفته قلعه را محاصره نمود و سلاطین اوزبکیه از بخارا بسامان تمام بغجدوان آمده
جنگ کردند و نجم الثانی را با اکثر لشکر قزلباش بقتل آوردند و فردوس مکانی با جمعیت خود بحصار و شادمان رفت و امرای مغل که همراه بودند بیوفائی کرده
شبی بر سر آنحضرت ریختند و آنحضرت عریان و پای برهنه از خیمه برآمده متلاشی ناشده عاقلانه خود را بارک حصار رسانید و آن جماعت هرچه در
لشکرگاه بود تاراج کرده متفرق شدند فردوس مکانی دیگر در آن حدود صلاح در توقف ندیده بکابل آمد و ناصر میرزا را حکومت غزنین داده در سنه
اربع و عشرین و تسعمائة (۹۲۴) بجانب سواد و بجور که با افغانان یوسف زئی تعلق داشت رفت و چون افاغنه اطاعت نکردند هزار افغان را کشته زن و
فرزند ایشان را اسیر گرفت و آن ولایت را بخواجه کلان عنایت فرموده برگشت و چون بادشاه سکندر لودهی بادشاه هند فوت شده بادشاه ابراهیم
لودهی نایب مناب وی گشت امرای افغان که بغایت قوی بودند نفاق ورزیده چنانکه باید اطاعت وی نکردند بنابراین نظام از ممالک هند کناره
گرفت فردوس مکانی فرصت یافته عازم تسخیر ممالک هند شد و چهار مرتبه لشکر بران دیار کشیده مرتبهٔ پنجم گوهر مقصود بکف آورده بادشاه دار الملک دهلی
گردید مرتبهٔ اول در سنهٔ خمس و عشرین و تسعمائة (۹۲۵) تا کنار آب سند که درین وقت به نیلاب شهرت دارد سواری فرموده هر که سر از اطاعت پیچید بقتل و اسیر او
قیام نمود و از آب نیلاب گذشته تا بهیره که از پرگنات معتبرهٔ پنجاب است رفت و از آنکه اسخد و اکثر اوقات در تصرف اولاد امیر تیمور صاحبقران می بود
رعیت مطیع و منقاد گشته از آسیب تاخت و تاراج ایمن گردیدند و بشکرانهٔ آن بحاله الوقت چهار صد هزار شاهرخی داخل خزانه ساختند فردوس مکانی
ایلچی مولانا مرشد نام نزد سلطان ابراهیم فرستاده پیغام نمود که چون آن ولایت بیشتر اوقات در تصرف اولاد و دولتخواهان صاحبقران بود حالا
نیز بهیره را مع توابع و لواحق باینجانب واگذارند تا بدیگر ولایات ایشان تعرض نرسد درین وقت خبر تولد فرزند بآنحضرت رسیده چون بتسخیر هند پیش نهاد
همت بود موسوم بهندال میرزا گردانید و آن ولایت را تا آب چناب بحسین بیگ آتکه سپرده خود متوجه ولایت کهکران شد و هاتی کهکر در قلعهٔ پرهاله
متحصن گشته رایت مجادله افراشت و در آخر روزی از قلعه برآمده جائیکه محل تردد بیش از یک سوار نبود بجنگ ایستاده از دوست بیگ که همراه آنحضرت
بود شکست یافت و چون فرصت در آمدن بقلعه نیافت بکوهستان گریخته قلعه مع خزاین و دفاین بتصرف بادشاه درآمد و ولایت مابین بهیره و سند
بمحمد علی جنگ جنگ سپرده بکابل مراجعت فرمود و مرتبهٔ دوم در اواخر سال خمس و عشرین و تسعمائة (۹۲۵) بقصد تسخیر لاهور استعداد نموده از کابل روانه شد
و در اثنای راه تادیب الوس یوسف زئی فرض دانسته تاخت و تاراج نمود و زراعت ایشان را نیز خراب کرد و چون به پیشاور رسید قلعه را عمارت
کرده میخواست که از آب سند بگذرد ناگاه خبر آمد که سلطان سعید از کاشغر متوجه تسخیر بدخشان گشت بنابر آن فسخ عزیمت لاهور کرده میرزا محمد سلطان بن
سلطان اویس بایقرا بن منصور بن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحبقران را با چهار هزار سوار بطرف لاهور نامزد کرده خود متوجه کابل گشت و چون در

اثنای راه خبر بازگشتن سلطان سعید رسید فردوس مکانی بخاطر جمع بر سر افغانان خضر خیل که بقطع طریق مبادرت مینمودند تاخته دمار از روزگار ایشان بر آورد
و غنیمت بسیار بدست سپاه افتاده بکابل رفت و مرتبهٔ سوم در سنه ست و عشرین و تسعمائه (۹۲۶) روی اقبال بجانب هند آورده در هر منزل تفحص افغانان میکرد
و تا دین پور رسانید تا بسیالکوت رسید مردم آنجا بعجز آمان خواسته بجان و مال و ناموس محفوظ گشتند اما وقتی که رایت اژدها پیکر او سایهٔ وصول
بر پرگنهٔ سید پور افگند مردم آنجا از عدم مساعدت بخت نخست علم مخالفت افراشتند و تیغ اجل جغتائی بصبر افشانی در آمده اکثری از آن مردم و معمورهٔ آنجا
گذاشت و سی هزار کنیز و غلام در آن ده بهم رسیده دیگر غنایم از شمار بیرون بود و مقدم کفار سید پور که با امرای افغان متفق بوده مایل نشده بدست آورده
معروض تیغ سیاست گردانید و برگشته بکابل تشریف برد و بعد از چندگاه بقصد تسخیر قندهار نهضت نموده آن قلعه را محاصره فرمود دران وقت خبر وفات
میرزا خان رسید فردوس مکانی شهزاده محمد همایون را بحکومت بدخشان فرستاده خود تمامی گرمسیر را تحت تصرف در آورد و دران اوان خراسان
بشهزاده طهماسب با تالیقی امیر خان مقرر بود بنابر آن شاه بیگ ارغون کسان فرستاده نسبت بشهزاده اظهار اطاعت نمود و امیر خان در مقام امداد شده
از فردوس مکانی التماس ترک محاصره کرد آنحضرت قبول ناکرده تا سه سال دست از محاصرهٔ قلعه باز نداشت و شاه بیگ عاجز مطلق شده بجانب بهکر از
توابع سند ست گریخت و قندهار مع مضافات آن در سنه ثمان و عشرین و تسعمائه (۹۲۸) بحوزهٔ دیوان بابری در آمده بشهزاده کامران میرزا عنایت شد
و دران اوقات دولتخان لودهی از بادشاه ابراهیم لودهی متوهم شده کسان معتمد از خود بکابل نزد فردوس مکانی فرستاده طلب قدوم نموده زیاده از حد ابراز
اخلاص و دولتخواهی نمود و آنحضرت مرتبهٔ چهارم در سنه ثلثین و تسعمائه (۹۳۰) پای مبارک در رکاب دولت آورده کوچ بر کوچ از میان گهکران گذشت
و لشکر کشی کرده بنواحی لاهور آمد بهارخان و مبارک خان لودهی و بهکن خان لوحانی که از امرای پنجاب بودند حشری انگیخته متوجه لشکر ظفر قرین شدند و مصاف
در داده بعد از کوشش و کشش فراوان شکست یافته منهزم گردیدند فردوس مکانی قرین فتح و ظفر بلدهٔ لاهور در آمده چنانکه رسم بود آب جنگیز بالنسبت بازار
را بجهت فال شگون آتش زد و بعد از سه چهار روز بسمت قلعهٔ دیپالپور رفت و آنرا نیز گرفته اهالی آنجا را قتل عام فرمود و دولتخان لودهی که از بادشاه
ابراهیم باغی شده میان بلوچان میبود بعد ازین فتح باتفاق اولاد خود علیخان و غازی خان و دلاور خان بدیپالپور در آمده ملازمت آنحضرت
نمود و جالندر و سلطانپور و دیگر پرگنات اقطاع یافته داخل امرای کلان گردید و از مردم ثقه و کهن سال شنیده ام که این دولتخان از نسل آن دولتخان
لودهی است که در سنه ست عشر و ثمانمائه (۸۱۶) چندگاه بادشاهی دهلی کرده است القصه دولتخان گفت در بهتاره اسمعیل جلوانی و ببن جلوانی و دیگر افغانان
جلوانی جمع شده اند اگر فوجی بدان طرف رفته ایشان را برهم زند بصلاح اقرب است آنحضرت قبول این معنی کرده در تهیهٔ فرستادن افواج شد درین
حین پسر کوچک او دلاور خان از روی اخلاص بعرض اقدس رسانید که پدر و برادرم غازیخان بمکر و تزویر میخواهند که لشکر را از حضرت دور سازند
و فریب داده نقش دغلی بازند آنحضرت بعد از تحقیق و تفحص دولتخان و غازی خان را گرفته مقید گردانید و از آب ستلج گذشته در نوشهره نزول
اجلال فرمود و بعد از چندگاه گناه هر دو بخشیده قصبهٔ سلطانپور که بنا کردهٔ همان دولتخان است و هم وطن او بود باقطاع آنها مقرر گشت درین
صورت پدر و پسر چون بسلطانپور رسیدند اهل و عیال خود را برداشته بدامن کوه لاهور در آمدند فردوس مکانی دلاور خان را بخطاب خانخانانی
سرفراز فرموده جاگیر هر دو با آنها مقرر داشت و بواسطهٔ خلل دولتخان آن سال از سرهند بلاهور مراجعت کرده داروغگی لاهور بمیر عبدالعزیز امیر آخور مقرر
فرموده سیالکوت را بخسرو کوکلتاش و دیپالپور را به بابا قشقه مغل و سلطان علاء الدین لودهی که دران مدت بشرف خدمت دریافته بود
تفویض فرمود و کلانور را بمحمد علی جنگ جنگ سپرده عنان معاودت بصوب کابل معطوف داشت و در غیبت آنحضرت دولتخان و غازی خان
بصد حیله و مکر دلاور خان مخاطب بخانخانان را بدست آورده پایش در زنجیر کردند و با لشکر خوب بدیپالپور رفته در فیروزپور با سلطان علاء الدین
و بابا قشقه مغل جنگ کردند و ایشان شکسته دیپالپور را قابض گشتند سلطان علاء الدین لودهی بکابل و بابا قشقه مغل بلاهور رفت و دولتخان
پنجهزار سوار افغان شروانی جهة استخلاص سیالکوت تعیین نمود و میر عبدالعزیز امیر آخور و امرای لاهور بران معنی آگاهی یافته بکمک خسرو کوکلتاش

رفتند و لشکر افغانان را شکست فاحش داده مظفر و منصور بلاهور آمدند درین اثنا لشکری که از جانب بادشاه ابراهیم لودهی بر سر دولتخان و غازی خان نامزد شده بود بحوالی سرهند رسید و دولتخان را دیگر فرصت مزاحمت امرای مغل نشده بمقابله و مقاتله سپاه بادشاه ابراهیم لودهی شتافت و در بیچواره مقابل آن لشکر فرود آمد چون لشکر را بهیچ عنوان که توانست از خود ساخت امرا آنچه معنی را فهمیده بخبر بر لشکر نیم شب کوچ کرده پیش بادشاه ابراهیم رفتند مقارن این حال سلطان علاء الدین لودهی که بکابل رفته بود بلاهور آمده فرمان باسم امرای مغل آورده که امداد سلطان علاء الدین لودهی نموده بدهلی روند و تسخیر کرده باو سپارند دولتخان و غازی خان آن مضمون را بخاطر آورده کس نزد امرای فردوس مکانی فرستاده گفتند که سلطان علاء الدین لودهی بادشاهزاده است و همگی غرض آنست که او پادشاه افغانان باشد پس او را نزد ما بفرستید تا بر سر دهلی نشانیده این مملکت تا سرهند تعلق بفردوس مکانی داشته باشد درین باب چون دولتخان و غازی خان قسمهای مغلظه یاد کرده عهد بستند و عهدنامه بمهر قضات و اکابر رسانیده فرستادند امرای لاهور اتفاق کرده سلطان علاء الدین لودهی را نزد غازی خان فرستادند غازی خان آنرا فوزی عظیم دانسته برادران خود را با دیگر امرای افغان همراه وی کرده بدهلی فرستاد و خود بنابر اقتضای وقت در پنجاب ماند و سلطان علاء الدین لودهی با بادشاه ابراهیم لودهی جنگ کرده منهزم و منکسر و پریشان بحال به پنجاب آمد و غازی خان بنقض عهد کرده با لشکر مستعد بکلانور رفت و محمد علی جنگ جنگ تاب مقاومت نیاورده از کلانور بلاهور آمد و غازی خان کلانور را گرفته در سیر سرور مقام کرد و چون خبر توجه فردوس مکانی شنید از آنجا پراگنده شده بملوت رفت و برادران و مردم خود را آنجا گذارده خود بدامن کوه در آمد و از آنجا نیز بدهلی رفته بادشاه ابراهیم لودهی را دید و همانجا بود تا در جنگ فردوس مکانی و بادشاه ابراهیم بقتل رسید و فردوس مکانی چون موسم بهار بود در کابل بزم نشاط آراسته و تا دوران بلده فردوس قرین بود صبح و شام بشرب می گلفام و مخالطت و مجالست جوانان سیم اندام اشتغال نمود

قطعه

می و معشوق و گلزار و جوانی * ازین خوشتر چه باشد زندگانی *
نهاده بر یکی کف ساغر مل * گرفته در دگر کف دسته گل *
جهان این است و این خود در جهان نیست * دگر هست این عجب جز یک زمان نیست *

القصه آنحضرت بعد از انقضای فصل بهار لب از نشاط بر داشته چون خبر شکست سلطان علاء الدین لودهی و بی هنجاری غازی خان و افغانان لودهی بخاطر ارسید همت والانهمت بر دفع ایشان گماشته مرتبه پنجم روز جمعه غرهٔ ماه صفر سال نهصد و سی و دو از هجرت خیر البشر علیه و علی آله صلوات الله الملک الاکبر بهدایت ازلی و عنایت لم یزلی از کابل کوچ کرده قریه یعقوب مضرب خیام سپهر احتشام گشت درین وقت خواجه حسین دیوان لاهور خزانه که از محصول خالصات فرستاده بود رسید و شهزاده محمد همایون نیز از بدخشان آمده سعادت استان بدرود الا کهر دریافت و لشکر خوب همراه آورد و خواجه کلان بیگ هم که از عظمای ارکان دولت بود از غزنین آمده شرف یاب حضور سعادت دستور گردید پس از آن فردوس مکانی جشن بزرگ ترتیب داده هر یک از ملازمان درگاه را بنوعی از احسان خوشدل ساخت و بجانب لاهور روان گشته در اثنای راه بشکار کرگدن توجه فرمود بهادران سیستان و بدخشان و جوانان نو آمد سمرقند و خراسان که صفت کرگدن شنیده بودند و ندیده بودند از روی ذوق بمیدان در آمده چند کرگدن را زنده گرفتند و چندی را کشتند و آنحضرت غرهٔ ماه ربیع الاول از آب سند گذشت چنانچه بخشیان عظام که لشکریان خاصه و سپاه و امرا و منصبداران را بشمار در آوردند ده هزار کس بقلم در آمدند و از آب بهت گذشته چون بسیالکوت رسید سلطان علاء الدین لودهی باز بمجلس حضور در آمد و آنحضرت قیام تمام نمود و او را دلنوازیها و قوی و شوکتی پدید آمد و محمد علی جنگ جنگ و خواجه حسین مشرف دیوان نیز در آنجا شرف ادراک خدمت دریافتند دولتخان و غازی خان که بجسته طاقچه در از جمله نوکران بادشاه ابراهیم لودهی میشمردند با چهل هزار سوار در کنار آب راوی نزدیک لاهور مجتمع گشتند و چون از قرب وصول بادشاه خبر یافتند بی دست و پا شده بی ارتکاب جنگ متفرق شدند دولتخان با پسر بزرگ خود علی خان بقلعهٔ ملوت در آمد و غازی خان بکوه پایه گریخت و فردوس مکانی پیاپی قلعهٔ ملوت رفته محاصره کرد و دولتخان بجز امان مفری ندانسته زنهار خواست و از قلعه بر آمده بملازمت رسید و پیش از آن دولتخان بقصد جنگ آنحضرت دو شمشیر بر میان بسته زبان بلاف و گزاف میکشود بنابران ملازمان بادشاهی هر دو شمشیر در گردنش

آورده بخشیدند و بوقت دریافت خدمت چون در باب زانو زدن تعلل میکرد دست بکمر دزش نهاده خواهی نخواهی زانو زدن فرمودند و هرچند فردوس مکانی
خبر یا از وی پرسید از غلبهٔ خوف قدرت بر تکلم نداشت و با وجود آن همه گناهش عفو شده آنحضرت نزدیک خود جای داد و قلم عفو بر جرائم او کشیدند
و چون عوام الناس بر قلعه هجوم آورده شروع در تاراج نمودند و منع از امر ممنوع نشدند آنحضرت بجهت حفظ ناموس افغانان خود بنفس نفیس سوار
شده چند تیر بجانب ایشان انداخت اتفاقاً تیری بر مقتل یکی از مردم معتبر شهزاده همایون آمده خلایق متنبه گردیدند و اهل و عیال افغانان بسلامت
از قلعه بر آمدند فردوس مکانی بحصار در رفت و از اموال و جواهر و تحف نفیسه آنقدر خوشوقت نگردید که از کتابخانهٔ غازی خان چه که غازی خان
از علم بهره تمام داشت و شعر خوب می فهمید درین صورت از همه قسم کتابهای نفیس صحیح خوش خط جمع کرده بود القصه بعضی از آن برای خاصه خود
نگاه داشت و پاره بشهزاده محمد همایون داده باقی را برای شاهزاده کامران میرزا بکابل فرستاد و روز دیگر از آنجا کوچ کرده بتعاقب غازی خان شتافت
دلاور خان خانخانان برادر غازی خان فرصت یافته از بند بر آمد و پیش آن حضرت آمده بعنایات گوناگون مبتهج و مسرور گردید و چون قوریان
پیشتر رفته پس و پیش اردوی غازی خان را میزدند و نمیگذاشتند که بجائی آرام بگیرد نزد بادشاه ابراهیم لودهی رفت و دولتخان لودهی همان
روزها فوت شد و حضرت فردوس مکانی چون لشکر افغانان را زبون و با صاحب خود در مقام نفاق دید عازم تسخیر تمامی ممالک هندوستان شده
متوجه دهلی گردید و شاه عماد الملک شیرازی از جانب مولانا محمد مذهب و خان خانان سلطان ابراهیم آمده عرایض ایشان را که مشتمل بر ترغیب
و تحریص آمدن بود گذرانیدند و چون آن حضرت بکنار آب گهگر رسید شنید که حمید خان از طرف حاکم حصار فیروزه با لشکران نواحی بر سر راه می آید
لهذا بموجب حکم محکم شهزاده محمد همایون با تمامی مردم برانغار مثل خواجه کلان و سلطان محمد دولدی و جان بیگ و خسرو بیگ و هندو بیگ و
عبد العزیز و محمد علی جنگ جنگ و غیره بدفع او متوجه شد و بعد از جنگ حمید خان را گریزانیده مظفر و منصور بخدمت پدر آمد و چون آن اولین
مصاف شاهزاده والا قدر بود در جلدوی آن حصار فیروزه در اقطاع بانعام یافت و در همان دو سه روز بیبن افغان جلوانی که از امرای سلطان
ابراهیم بود با دو سه هزار سوار باردوی بابری پیوسته اظهار اخلاص و دولتخواهی نمود و چون بدو منزلی شاه آباد اردوی جهان پوی رسید
خبر آمد که سلطان ابراهیم با لشکر گران سنگ با آهنگ جنگ از دهلی بر آمده متوجه این صوب است و داود خان و حاتم خان با بیست و هفت هزار سوار
سه چهار کروه پیشتر از دو رسیدند فردوس مکانی حسین تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان میرزا را با همه مردم جرانغار
که سلطان جنید برلاس و شاه حسین برلاس از آنجمله بودند بر مقدمهٔ خصم تعیین نمود و ایشان بوقت طلوع صبح بغنیم رسیده بعد از جنگ سخت
آنهارا از پیش برداشتند آری **بیت** چو شه را بخت باشد یار و رهبر * سپاهش جاودان گردد مظفر * و حاتم خان بقتل آمده جمعی کثیر
دستگیر شدند و هفت فیل نامی جنگی بدست افتاده این لشکر تیز با فتح و فیروزی برگشت بادشاه جهت عبرت دیگران جمیع اسیران را بانواع عقوبت
بکشت و دران منزل که امر فتح کرده آمدند شش روز مقام کرده استاد علی قلی را حکم فرمود که ارابه ها را بطرز روم بیکدیگر بریسمان خام گاو استوار بسته
جهت پیادهٔ توپچی حصاری سازند در انوقت عدد لشکر سلطان ابراهیم از صد هزار سوار کم نبود و یکهزار فیل جنگی داشت و عدد سپاه فردوس مکانی
از دوازده هزار بیش نبود و پنجهزار کس بعزم شبخون بر سر اردوی بادشاه ابراهیم رفتند و چون غنیم واقف بود کاری نساخته برگشتند و سلطان ابراهیم دلیر
شده فوجها بیاراست و بتعجیل روانهٔ قصبهٔ پانی پت شد فردوس مکانی آن خبر یافته بعد از ترتیب برانغار و جرانغار بسرعت روانه شده پیش پانی پت
بشش کروهی لشکر خصم فرود آمد سلطان ابراهیم آن خبر شنیده همان روز نزول نمود و روز دیگر که جمعه دهم شهر رجب بود افغانان مستعد جنگ
شده متوجه پانی پت گشتند و فردوس مکانی برانغار بشهزاده محمد همایون و خواجه کلان بیگ و سلطان محمد دولدی و هندو بیگ و ولی بیگ خازن
و پیر قلی سیستانی سپرد و جرانغار بعهدهٔ محمد سلطان میرزا و مهدی خواجه و غازی سلطان و جنید برلاس مقرر فرمود و جانب دست راست قول
حسین تیمور سلطان و میرزا مهدی کوکلتاش و شاه منصور و دیگر امرا متعین گشتند و دست چپ قول میر خلیفه و تردی بیگ و محب علی خلیفه

و دیگر سرداران جای گرفتند و خسرو کوکلتاش و محمد علی جنگ جنگ با سرداری میرزا سلیمان بن خان میرزا هراول شدند و عبدالعزیز امیرآخور با تعینه
طرح شدند و ولی قراول در اوج برانغار و قراقوزی بهادر در اوج جرانغار تعیین گشتند و ملک قاسم تولقمه برانغار و علی بهادر تولقمه جرانغار مقرر گردیدند
و افواج سلطان ابراهیم چون بمعرکه در آمده چنانچه رسم هندوستان است جلوریز حمله آوردند و همینکه نزدیک شدند شتاب ایشان کمتر شد پس مردم تولقمه
از دست راست و چپ گذشته از عقب مخالفان در آمدند و افواج میمنه و میسره نیز حمله کرده بجنگ پیوستند و جمعی از قول بمدد برانغار و جرانغار رفته از روی
روز تا نصف النهار هنگامه جنگ امتداد پیدا کرد و نظم برآمد خروشیدن گیرودار * برآمد بر نامداران روزگار * ز خون یلان خاک آغشته شد *
تو گفتی زمین ارغوان کشته شد * آخرالامر بحکم قادر علی الاطلاق بادشاه ابراهیم لودی با پنج شش هزار کس در یک موضع معرکه بقتل رسید و نسیم فتح و ظفر
بر پرچم رایت فردوس مکانی وزید و چون هنوز قتل بادشاه ابراهیم مشخص نشده بود لشکر منصور بتعاقب سپاه مقهور نموده در قتل افغانان تقصیری نکردند
و خیل خیل فیلان بدست در آوردند و فردوس مکانی از جنگ گاه پیشتر شده تماشای اردوی بادشاه ابراهیم و اثاثه بادشاهی او کرده در کنار آب جون نزول
اجلال فرموده در آنجا سر سلطان ابراهیم لودی را که از میان کشتگان معرکه آورده بودند آورده بنظر مبارک بادشاه گذرانیدند و از روی تحقیق در آن روز چه
تمام کرد چه در حین تعاقب شانزده هزار کس از افغانان شربت فنا چشیدند و از تقریر هندیان پنجاه هزار کس جام ممات کشیدند از آنجمله پنجهزار کس در
یک موضع نزدیک سلطان ابراهیم کشته شده بودند و شهزاده محمد همایون و خواجه کلان و شاه منصور و ولی خازن بتعجیل جهت ضبط خزاین بآگره شتافتند
و محمد سلطان میرزا و مهدی خواجه و سلطان جنید برلاس برای محافظت اموال دهلی رفتند و فردوس مکانی نیز از عقب روز سه شنبه دوازدهم شهر رجب
بدهلی تشریف آورده جمعه بحضور شیخ زین صدر بالای منبر خطبه بنام نامی آن بادشاه کشورگشا خواندند و آن حضرت سیر قلعه و تفرج عمارات شهر کرده
زیارت قبور مشایخ اسلام و سلاطین با احترام بجای آورده روانه آگره شدند و روز جمعه بیست و دوم ماه مذکور دارالسلطنه آگره محل نزول گشت و ملازمان تسخیر قلعه
آگره که در تصرف مردم بادشاه ابراهیم بود کردند بکرماجیت راجه گوالیار که همراه بادشاه ابراهیم بوده در جنگ کشته شده بود مردم او که در قلعه آگره بودند
بشاهزاده محمد همایون الماسی بوزن هشت مثقال که از خزانه سلطان علاءالدین خلجی مانده دست بدست ایشان رسیده بود و جوهریان قیمت آنرا
نصف خراج یکروزه تمامی ربع مسکون کرده بودند پیشکش نمودند و شاهزاده محمد همایون آنرا بنظر بادشاه در آورده و آنحضرت قبول نکرده باز بشهزاده بخشیدند
و اهل حصار آگره که اولاد و اتباع و خویشان سلطان ابراهیم از آنجمله بودند بجان و مال امان خواسته روز پنجم قلعه را تسلیم نمودند و دولت
بابری مرفوع گشته بعد از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم سه کس از بادشاهان اسلام بر هندوستان آمده استیلا یافته اند یکی سلطان
محمود غزنوی که مدتها او و اولاد او بادشاهی هندوستان کرده اند دوم سلطان شهاب الدین غوری و توابع او که سالهای بسیار درین دیار پادشاهی
نموده سیوم همین بادشاه اما کار این بادشاه بکار آن بادشاهان مطلقا نسبتی ندارد چه سلطان محمود وقت تسخیر هندوستان بادشاه ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان
بود و عدد لشکرش اگر بیست هزار نبود از سه هزار زیاده بود و مقامی هندوستان در آن وقت یک بادشاه نبوده در هر ولایت راجه حکومت
میکرد و سلطان شهاب الدین غوری اگرچه بادشاه خراسان نبود اما برادرش سلطان غیاث الدین بادشاه خراسان بود و او نیز [illegible]
در آمده آنرا مسخر ساخت و آن وقت هم هندوستان ملوک طوایف بود و در نوبت اول که بهندوستان آمد هم هزار و پانصد کس [illegible]
نداشتند و در نوبت آخر دوازده هزار کس داشتند و حاکم بدخشان و کابل و قندهار بود و از آن ولایات نفعی چندان [illegible] رسید و بعضی ولایات
آنچنان بود که بواسطه نزدیکی غنیم بمدد کلی محتاج بود و مملکت هندوستان از بهره تا بهار در تصرف افغانان بود و از روی حساب ولایت [illegible]
پانصد هزار کس داشت و لشکر سلطان ابراهیم لودی در روز جنگ صد هزار سوار بود و خارج آن یکهزار فیل جنگی داشت و با این حال [illegible]
در عقب گذاشته با غنیم مثل ابراهیم لودی که با آن جمعیت بود از روی توکل جنگ کرده [illegible] هندوستان را فتح ساخت
و این سعادت را از سعی [illegible] بلکه از عین عنایت و کرم الهی میداند و فردوس مکانی در بیست و هشتم ماه رجب بتماشای خزاین و دفاین

هفت اکرووم

یا و شاهان هند رفته سیصد و پنجاه و سه هزار روپیه به یک خزانه درست به همایون میرزا بخشید و محمد سلطان میرزا را چهار قب کمر و شمشیر مرصع و دو لک و پنجه بخشید
و جمیع میرزایان و امیران و لشکریان حاضر و غائب و طالبان علم بلکه سوداگر و جمیع مردم را که درین سفر همراه بودند بقدر مرتبه و حالت از خزانه بهره رسانید
و به سمرقند و خراسان و کاشغر و عراق باشنایان و خویشان سوغاتها فرستاد و بمکه و مدینه و کربلای معلی و نجف اشرف و مشهد مقدس و اکثر مزارات متبرکه
خراسان و سمرقند زر بسیار مرسول داشته مستحقین آنجا را خوشدل گردانید و برای هر یک از مردم شهر کابل از مرد و زن و از بنده و آزاد و خرد و بزرگ
و از فقیر و غنی یک شاهرخی که یک مثقال نقره باشد بسر شماری فرستاده ایشان را هم خوشحال ساخت و آنچه پادشاهان بسالهای دراز اندوخته بودند
در یک مجلس صرف نموده وجه شهرت آنحضرت بقلندری معلوم عالمیان گشت و چون هندوستانیان از مغلان هراسان بودند در اوائل ایل نشده هر کس
هر جا که بود مضبوط ساخته علم مخالفت افراشتند چنانچه قاسم خان در سنبل و علیخان فرملی در میوات و محمد زیتون در دهولپور و تاتار خان بن مبارکخان
در گوالیار و حسین خان لوحانی در رابری و قطب خان در اتاوه و عالمخان در کالپی و نظام خان در بیانه سالک مسالک یاغیگری گردیدند و آنطرف
آب گنگ را تمام افغانان بزرگ مثل نصیرخان لوحانی و معروف خان فرملی وغیره متصرف در آورده بودند و آنها سلطان ابراهیم را هم اطاعت نمی‌نمودند
نمیکردند لیکن نصیر خان لوحانی و معروف خان فرملی بنابر ضرورت متفق گشته بهار خان ولد دریا خان لودهی را بسلطان محمد ملقب گردانیده بر خود
حاکم ساختند و با لشکر بسیار از قنوج دو سه منزل بطرف آگره آمده مقام کردند مقارن این حال بعضی افغانان جلوانی نیز از فردوس مکانی روی گردان
شده نزد ایشان رفت و اهالی قرایا و اصحاب مدائن سر بمخالفت برداشته بقطع طریق پرداختند چنانچه قوت آدمیان و علف اسپان بدشواری
یافت میشد و هم دران سال حرارت هوای تابستان نیز از حد اعتدال گذشته مردم بسیار از مغل هلاک شدند ازین سبب خواجه کلان و جمیع امرا اتفاق
کرده بعرض رسانیدند که صلاح دولت در معاودت کابل است آنحضرت در غضب رفته گفت ملکی که باین مشقت بدست آورده‌ایم گذاشتن و به تنگنای
کابل گرفتار گشتن چه لایق است و چون اراده مردم سمت تکرار پذیرفت پادشاه بضرورت همه امرا را در یک مجلس حاضر ساخته فرمود که ما را اقرار داد خاطر
توقف هندوستان است هر کس که اراده همراهی دارد بماند و هر کس که میل رفتن داشته باشد بکابل برود هیچ مضائقه نیست درین صورت جمیع امرا چون
دانستند که آنحضرت بهیچ وجه دست از هندوستان باز نخواهد داشت لاعلاج دل بر بودن هندوستان نهادند مگر خواجه کلان که اکثر فتوحات
هندوستان بسعی او شده بود و چون بیماری و مرضت بسیار در هند باو دست داده عازم جازم رفتن کابل گردید فردوس مکانی حکومت کابل و غزنین
نیز باو داده روانه ولایت ساخت و او هنگام مراجعت بر دیواری از عمارت دهلی این بیت نوشت بیت اگر بخیر و سلامت گذر ز سند کنم
سیاه روی شوم گر هوای هند کنم و چون بر هندوستانیان معلوم شد که فردوس مکانی مثل امیر تیمور صاحبقران هند را گذاشته بولایت نخواهد رفت
شروع در ایل شدن و آمدن نمودند نخست شیخ گهورن با دو سه هزار کس از میان دوآب باگره آمده نوکر شد و علی خان فرملی نیز از میوات بتقریب
پسرانش که دران مدت گرفتار شده بودند بدرگاه آمده بطوغ و نقاره سربلندی یافت و او در عظم جثه ضرب المثل بود و همیشه پان در دهن داشته
هرگز شمشیر و سپر از خود جدا نمیکرد و بعد ازان فیروز خان و شیخ بایزید فرملی با جمعیت خویش آمده اقطاع یافتند و محمود خان لوحانی و قاضی جیا نیز
آمده باقطاع مناسب خوشدل شدند و رفاهیت و امنیت پدید آمده بسیاری از پرگنات و قصبات بضبط در آمد درین اثنا بیبن خان افغان قلعه
سنبل را محاصره کرد و قاسم سنبلی باظهار اطاعت بپادشاه کرده عریضه ارسال داشت که بیبن افغان قلعه محاصره کرده است مدد فرمایند پادشاه میر محمدی
کوکلتاش را بدان طرف روانه کرد تا او از آب چون عبور کرده با بیبن افغان جنگ کرده شکست داده بگریزانید و قاسم سنبلی بعد این احسان گشته
قلعه را بمیر محمدی کوکلتاش سپرده در سلک دولتخواهان در آمد فردوس مکانی سنبل را بشاهزاده محمد همایون داده بر سر افغانان شرقی نامزد فرمود
و چون شاهزاده بحوالی قنوج رسید افغانان شرقی که قریب پنجاه هزار سوار بودند جنگ ناکرده جانب جونپور گریختند از آنجمله فتح خان شروانی که از اولاد اعظم
همایون سلطان بود بشاهزاده ملحق شد و شاهزاده او را با مهدی خواجه باتفاق یکدیگر بدرگاه فرستاد و پادشاه فتح خان شروانی را بنوازش فرمود

مجلس شراب طلبیده و جامهٔ پوشیدهٔ خود را عنایت فرموده اقطاع خوب داد و باین لطف اکثر افغانان ایل گشته دل بر پادشاهی چغتائی نهادند
القصه نظام خان حاکم بیانه که از رانا سنکا خائف بود نیز اظهار اطاعت کرد و فردوس مکانی طالب سپردن قلعه شده چون نظام خان ابائی نمود بابا قلی بیگ
را بتاخت و محاصرهٔ او فرستاد و این قطعه بخط خاص نوشته روانه کرد قطعه با ترک ستیزه مکن ای میر بیانه * چالاکی و مردانگی ترک عیانست *
گر زود نیائی و نصیحت نکنی گوش * آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست * نظام خان حاکم بیانه اطاعت ناکرده از قلعه برآمد و با باقی بیگ
جنگ کرده شکست داد و باز بقلعه درآمد رانا سنکا بر آن حال مطلع شده و فرصت غنیمت شمرده عازم استیصال او شد نظام خان عاجز شده کسان
بدرگاه فرستاد و اظهار ندامت کرده استغفار نمود و چون پادشاه از سر جرم او درگذشت بملازمت رسیده قلعه را سپرد و بیست لک تنکه از میان دوآب
باقطاعش مقرر شد دران مدت منکت رای که از خاندان حکام قدیم گوالیار بود باتفاق کافری خان جهان نام لشکر بر گوالیار برده تاتارخان را دران
قلعه محاصره کرد و تاتارخان که قلعهٔ گوالیار را در تصرف داشت از تسلط زمینداران آنجا اظهار اطاعت پادشاهی کرده از آن حضرت اعانت جست
و پیغام کرد که اگر جمعی از مردم پادشاهی بیایند قلعه بآنها سپرده خواهد شد آنحضرت رحیم داد و شیخ گهورن را کمک راهی ساخت و آنها بدانجا رفت
قلعه را از محاصرهٔ منکت رای خلاص کردند و تاتارخان بگفتهٔ عمل ناکرده مردم پادشاهی را بدرون قلعه راه نداد اما شیخ محمد غوث که مردی درویش بود
و مرید بسیار داشت و دران قلعه میبود برحیم داد پیغام داد که حیله برانگیخته بدرون قلعه درآی بعد از آن علاج تاتارخان آسان خواهد بود و رحیم داد بتاتارخان
گفته فرستاد که از شبیخون منکت رای ایمن نیستم اگر رضا باشد با معدودی چند از مردم بحصار درآیم و لشکر همچنان بیرون باشد نوعی از احسان خواهد بود
و چون منکت رای و خان جهان هنوز دران حدود بودند تاتارخان قبول کرده رحیم داد با چندکس داخل قلعه شد و یکی از متعلقان خود را بتجویز تاتارخان
نزدیک دروازه بانان گذاشت تا متعلقان ضروری او را شناخته بدرون قلعه درآورده باشد و تاتارخان از غایت غرور از رعایت حزم غافل
گشته آن شب در کمال غفلت بخواب استراحت پرداخت و دروازه بانان که اکثر مرید شیخ محمد غوث بودند با آن شخص همساز گشته در همان شب
بهانهٔ آوردن بعضی ضروریات جمعی کثیر بدرون قلعه آوردند و علی الصباح تاتارخان برین حال آگهی یافته بجز سکوت چاره ندیافت پس قلعه را برحیم داد
سپرده باگره رفت و در سلک امرا منتظم گشته بیست لک تنکه انعام یافت و محمد زیتون هم از دهلپور آمده امارت یافت و چون حمید خان سارنگخانی
و دیگر افغانان در نواحی حصار فیروزه فتنه انگیختند حسین تیمور سلطان و ابوالفتح ترکمان بدفع ایشان شتافته ایشان را بسزا رسانیدند و در سنهٔ ثلث و
ثلثین و تسعمائه خواجگی اسد که از کابل بعراق نزد شاه طهماسپ صفوی بایلچی گری رفته بود با سلیمان نامی ترکمان آمده سوغاتها آورد و از آن جمله
دو کنیز بکر چرکس بودند که پادشاه را با ایشان بی نهایت تعلق خاطر بهم رسید و درین اوان مادر پادشاه ابراهیم که عزت بسیار یافته بود با احمد
چاشنی گیر و مطبخیان که در اصل نوکر پادشاه ابراهیم بودند ساخته زهر در طعام پادشاه که خشکه و قلیهٔ خرگوش بود کرد و چون در اثنای طعام خوردن
دل بر هم زد آنحضرت دست از طعام باز کشیده و کرتی قی کرده از آن بلیه نجات یافت مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت * و بعد از لوازم
تفحص و تجسس چون چاشنی گیر و باورچیان آنچه بیان واقع بود معروض داشتند پادشاه بواسطهٔ امتحان صدق و کذب از آن طعام مقداری
بسگ داد و سگ در لحظه ورم کرده یک شبانروز حرکت نکرد و دو کس از خدمتگاران نیز که بجهت امتحان اندکی از آن خورده بودند بعد هزار مشقت از
خلاصی یافتند پس چاشنی گیر را پوست کنده و باورچیان و معاونان ایشان را بانواع عقوبت بقتل آوردند و خانهٔ مادر پادشاه ابراهیم بتاراج رفته
خود محبوس گشت و پسر پادشاه ابراهیم را نیز نزد میرزا کامران بکابل فرستاده فارغ البال گردید و شهزاده محمد همایون که بجانب ممالک شرقی
رفته بود جونپور را بضبط در آورده و سلطان جنید برلاس سپرده عازم مراجعت گشت و چون بکالپی آمد عالم خان حاکم کالپی ملازمت
او دریافته در رکابش باگره آمد و نوازش یافت و حکایت رانا سنکا چنین است که او بزرگترین راجهای هندست و پیش از ظهور اسلام و ارتفاع
رایات محمدی صلی الله علیه و آله و سلم دولت و سروری در خاندان او بوده و میوات ولایت اوست و راجهٔ دهلی و راجهٔ اجمیر که سلطان [illegible]

بسبب ایشان را مستاصل گردانید بارانا سنگا از یک مستبد بودند و رفته رفته اجداد ایشان سپاهیگری میبودند و در آن زمان که فردوس مکانی بادشاه
هندوستان گردید قریب یک لک راجپوت در ظل رایت او بودند و بسیاری از امرای سلطان ابراهیم که هنوز بفردوس مکانی ایل نشده بودند با او در هم از
یکجهتی زدند و محمود خان پسر سلطان سکندر با ده هزار سوار نزد او رفت و راجای ماڑوار و برم دیو و نرسنگ دیو و راجه چندیری موسوم بمیدنی رای
و راول چیو ولد و اودی سنگه و بابه دوکر پور و رای چندر بهان چوهان و مانک چند چوهان و رای دلیپ و غیره با پنجاه شصت هزار سوار راجپوت مطیع
او گشتند و حسن خان میواتی با ده هزار سوار معاون او گشته بقصد جنگ و استخلاص هندوستان با دو لک سوار متوجه آگره شدند و آن حضرت بنا بر
بیجهتی امرای هند اعتماد کلی نداشت هر یک را بضبط سرحدی تعیین نمود و خود با لشکر مغل که از کابل همراه او بودند و چهار کس از امرای هند که کمال خان
و جلال خان پسران سلطان علاءالدین و علی خان قرملی و نظام خان بیانه از آگره کوچ کرده چون بموضع کانوه من اعمال بیانه رسید مقام فرمود و باهتمام
جنبه ثابت مانع خصم غزا و جهاد و قلع و قمع گشت و در آن یورش شهزاده محمد همایون را که تا آن وقت از شراب متنفر بود مجلس شراب حاضر ساخته بدست
خود پیاله باو داد و در نواحی بیانه تقارب فریقین روی نمود و قراولان بادشاهی که بخبرگیری رفته بودند مغلوب غنیم گشتند و جمعی از قلعه بیانه نیز بیرون
آمده با خصمان جنگ کردند و شکست فاحش یافته بقلعه در آمدند و دغدغه و تردد بسیار در خاطرها پیدا شده هیبت خان نیازی سنبل گریخت و حسن خان
میواتی بخصم پیوست و هر روز از اطراف خبرهای بد میرسید و محمد شریف منجم که مرد عیاره بود و سبب نایافتی خوف مردم شده هر لحظه میگفت که
مریخ بطرف مغرب است هر کس که ازین طرف جنگ کند البته مغلوب میشود و بادشاه مجلس کنگاش منعقد ساخت و سخن در میان آورد اکثر گفتند که
چون غلبه خصم ظاهر است بهتر آنکه قلاع بزرگ را بامرای معتمد سپرده بادشاه بنفس نفیس به پنجاب رود و منتظر لطیفه غیبی باشند آنحضرت تامل فرموده گفت
بادشاهان اسلام که در اطراف و اکناف عالم اند چه گویند که حیات غنیمت دانسته چنین مملکتی را از دست داد و سزاوار مردانگی آنست که دل بر شهادت نهیم
[illegible] نظم چو جان آخر از تن ضرورت رود ٭ همان به که باری بعزت رود ٭ سرانجام گیتی همین است و بس ٭ که نامی بماند ز مرگ ما نه کس ٭
اهل مجلس چون این حرف شنیدند بهمگی متفق اللفظ و المعنی شده ندای الجهاد الجهاد در دادند و این سخنان در دلها تاثیر کرده همه زبان بثنا و دعا
گشادند و گفتند چه سعادت ازین که کشته شهید و کشنده غازیست و جمله گفتند که سوگند میخوریم که برگشتن از معرکه را بخاطر نگذرانیم و درین باب
قسم بکلام ملک علام یاد کردند و بادشاه که لب از لب جام بر نمیداشت و هرگز بی صراحی و پیاله نمیبود درین وقت بمقتضای این بیت پند باستی
زمعاصی نفرکش ٭ توبه هم پیشه ایست بخشش ٭ از شرب باده ارغوانی بلکه از جمیع مناهی حتی از ریش تراشی توبه نصوح نمود و تمغای مسلمانان ممالک
محروسه را بخشیده در این باب فرامین بجمیع قلمرو مرسول داشت و در روز شنبه نهم جمادی الآخر سنه مذکوره که روز نوروز بود صفهای جنگ ترتیب
داده بدستور روم ارابهای [illegible] آراسته و پیش افواج باز داشته بجانب خصم که به کروهی بود روان شد و بعد از طی یک کروه مسافت نزول
نموده جوانان بهادر شجاعت پیشه بسرکردگی ملک قاسم و بابا قشقه مغل با قراولان مخالف ستیز و آویز کردند و کارهای نمایان بظهور رسانیدند و فردا
سیزدهم ماه مذکور از آنجا نیز کوچ کرده بدستور روز اول یک کروه راه رفته در موضع کانوه من اعمال بیانه فرود آمده هنوز فراشان خیمه ها برپا نکرده بودند
که مخالفان با افواج از مور و ملخ بیشتر و فیلان کوه پیکر ظاهر شدند و با آنکه محمد شریف منجم مانع شده دلائل میگفت فردوس مکانی ملتفت نشده
با لشکری که از بیست هزار متجاوز نبود بیمان برنج جنگ سلطان ابراهیم صفها ترتیب داد و گویند سرداران ایشان که هر یک در قطاری از قطار
هند قاید جمعی از کفار بود نزدیک بسیصد میرسید و آن عشره کفره بنقیض عشره مبشره لوای شقاوت افراشته و برسم خود میمنه و میسره و قلب آراسته
تعبیه و صلابت تمام بمعرکه در آمدند و از جانب لشکر اسلام ترتیب افواج بعهده نظام الدین علی خلیفه قرار گرفت و او در آن باب سعی و اهتمام
داد و بیرنج مقرر شد که مقر بادشاه در قول باشد و جانب راست قول چین تیمور سلطان و سلیمان شاه و خواجه دوست خاوند و یونس علی و
شاه منصور برلاس و درویش محمد ساربان و عبدالله کتابدار و دوست ایشک آقا سپرده شد و جانب چپ قول را عالم خان بن بادشاه بهلول

لودهی و شیخ زین صدر و محب علی و تردی بیگ و شیر افگن و آرایش خان و خواجه حسن دیوان و دیگر جماعت دیوانیان هر یک در موضعی ایستاده
و برانغار بشهزاده محمد همایون میرزا ارزانی گشت و در یمین او قاسم حسین سلطان و احمد یوسف و هندو بیگ توچین و خسرو کوکلتاش و ملک قاسم
و بابا قشقه مغل و قوام بیگ ولد شاه ولی خازن و میرزا قنبر علی و پیر قلی شیبانی و خواجه پهلوان بدخشی و عبد الشکور و سلیمان آقای ایلچی عراق
و حسین ایلچی سیستان جا و مقر یافتند و در یسار برانغار سید میر شه و محمد کوکلتاش و خواجگی اسد سرجاندار و خان خانان ولد دولتخان لودهی
و ملک داود کرانی و شیخ گهورن هر یک در مقامی که فرمان شده بود ایستادند و چون جرانغار بخواجه رجوع کرده بود در یمین و یسارش محمد سلطان
میرزا و عادل سلطان و عبد العزیز امیر آخور و محمد علی جنگ جنگ و قتلق قدم و امیر خانجی میرزای مغل و جان بیگ اتکه و جلال خان و کمال خان که
از اولاد پادشاه علاء الدین بودند و علیخان و شیخزاده فرملی و نظام خان بیانوی تعیین شدند و در تولقمه جرانغار تردی بیگ و موسن اتکه و رستم ترکمان
با جماعتی از قوشبیان مقرر گردیدند و تولقمه برانغار نیز بامرا و منصبداران تفویض شده سلطان محمد بخشی لشکر با تواچیان و یساولان باستماع احکام
پادشاهی مقابل آنحضرت ایستادند و از روز مزبور یکپاس و دو گهڑی گذشته بود که فریق من الجنة و فریق من النار مانند نور و ظلمت برابر یکدیگر آمده
زلزله در زمین و ولوله بر سپهر برین انداختند سخت بچستی و چابکی کفار بر برانغار اسلام تاختند با خسرو کوکلتاش و ملک قاسم در آویختند و حسب الفرمان
حسین تیمور سلطان بکومک رفته کفار را بجا آورده قریب بتعاقب لشکر ایشان رسانید و جلادت بنام او شد و پس ازان از اطراف چنانکه قاعده
جنگاهیست از همه جانب جنگ انداختند و هر طرف که احتیاج بکومک میشد مدد میرسانیدند و استاد علی قلی رومی و دیگر مهندسان در استعمال آلات
آتشبازی تقصیری نمیکردند و تا بین الصلوتین حرب قائم بوده کفار در جنگ قائم و راسخ بودند سلطان جرات ایشان مشاهده نموده خود بنفس
نفیس با افواج قول و تولقمان مانند شیر و پلنگ حمله آوردند و بعد از جنگ صعب شکست بر لشکر کفار افتاده روی بگریز نهادند چنانچه حسنخان میواتی
که قریب بدویست سال پدران او باستقلال حکومت کرده بودند بضرب تفنگ کشته شد و راول دیو رای و چندر بهان چوهان و مانک چند
چوهان و کرم سنگه راجپوت که سرداران صاحب شکوه بودند در سلک اموات در آمدند و رانا سنگا که با آن نخوت و تکبر آمده بود بهزار جبر نقشیل از معرکه
بگریخت و پس ازان فتح نامدار فردوس مکانی را در فراین غازی نوشتند و فتح پادشاه اسلام تاریخ گشت و پادشاه حکم فرمود که بر تل کوهی که موضع جنگ
بود مناری از سر مخالفان بسازند و محمد شریف منجم را بعد از خطاب و عتاب بسیار یک لک تنکه انعام داده از ممالک محروسه اخراج فرمود و محمد علی جنگ
جنگ و عبد الملک قورچی و شیخ گهورن که در حصار گیر خود بودند بر سر الیاس خان که در میان دو آب خروج کرده بود روان شده او را بقتل رسانیدند و
از انجا کوچ کرده بعزم تسخیر میوات روان شدند ناهر خان ولد حسن خان میواتی بجز اطاعت چاره ندیده بدرگاه آمد و پادشاه ولایت میوات را
باقطاع حسین تیمور سلطان که بخطاب برادری ممتاز بود و تابینان او داده بدانصوب فرستاد و در حین مراجعت بدار الخلافه آگره شهزاده محمد همایون
را جهت ضبط کابل و بدخشان و تسخیر بلخ مع فتحنامه و خزانه خوب روانه فرمود و محمد علی جنگ جنگ و تردی بیگ را بدفع حسین خان و دریا خان
افغان که دران اوان چندوار و راپری را متصرف شده بودند و قطب خان افغان که در اتاوه یاغی شده بود تعیین فرمود پس حسین خان بی ارتکاب
جنگ عازم فرار شده در حین عبور از آب جون غریق بحر فنا گردید و دریا خان آواره گشت و همچنین محمد سلطان میرزا بدفع فتنه بین افغان بقنوج رفت
و بین افغان بجانب خیرآباد گریخت و پادشاه در بیست و نهم ذی الحجة الحرام سنه ۹۳۴ اربع و ثلثین و تسعمائة بعزم شکار بطرف کول و سنبل سواری فرمود
بعد از استیفای حظوظ وافره باگره معاودت نمود و مرض تپ غب عارض شده چون صحت یافت بعزم استیصال مندنی رای بطرف چندیری روان
شد و مندنی رای باتفاق راجپوتان در قلعه ارک چندیری متحصن شد و عساکر اسلام بعد از وصول قلعه را قبل کردند و روز دوم چون قلعه گشاده
گردید پنج شش هزار راجپوت بقتل آوردند و جمعی از کفار صاحب وجود با اولاد و اقوام بخانه مندنی رای که درون قلعه بود درآمدند و دروازه را بسته
بجنگ قیام نمودند و چون کار از دست شد چنانچه رسم ایشانست شمشیر برهنه بدست یکی دادند و یگان یگان بطوع و رغبت نزد او رفته گردن

بتیغ جهاد بقتل رسیدند و هندوان [illegible] و اهل حرم شده قلعه بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد و آن ممالک مسخر گشت و مساکن
سالها بود که [illegible] کفار حربی بلند موده را او مندیر رای مسکن حیوانات نجاست [illegible] کرده بودند مساجد
خود آورده بسرکاری شیخ زین صدر آن کثافت و نجاست زائل گشت و موذن و جاروب کش و وظائف مقرر کرده از سر نو در آن دیار
رواج اسلام داد و شیخ زین صدر فتح دار الحرب تاریخ آن یافت لیکن فردوس مکانی در بدیهه چنین گفت قطعه بود چندی مقام چندیری
پر ز کفار و دار حربی خرب ⁘ فتح کردم بحرب قلعهٔ آن ⁘ گشت تاریخ فتح دار الحرب ⁘ پس حکومت چندیری بوارث قدیمش احمد شاه بن محمد شاه
بن ناصر الدین مندوی که ملازم رکاب بود تفویض فرمود و درین وقت خبر رسید که جمعی از امرا که بدفع افغانان شرقی رفته بودند بی صرفه جنگ کرده شکست
یافته اند بنابر آن فردوس مکانی بتعجیل تمام جانب قنوج روان شد و در راه امرای شکسته مغل ملحق شدند و پادشاه چون بکنار آب گنگ رسید
سی چهل کشتی بهم رسانیده پل بست و حسین تیمور سلطان و دیگر امیران شروع در گذشتن نمودند و افغانان صلاح در توقف ندیده فرار بر قرار اختیار کردند
بعد از ان حسین تیمور سلطان دنبال کرده افغانان را آواره ساخت و بسیاری از زن و فرزند ایشان را اسیر گردانید و پادشاه در حوالی دریای
گنگ شکار کرده باگره معاودت فرمود و محمد زمان میرزا ولد بدیع الزمان میرزا که از بلخ گریخته بدرگاه آمده بود حاکم آگره گردانیده خود در پنجم ماه محرم
سنه ۹۳۵ خمس و ثلثین و تسعمائه مانند ماه سیاره بفر اقبال بجانب گوالیار سواری فرمود و قلعهٔ گوالیار و فیل سنگی و عمارت بکرماجیت و راجه مان سنگ را
که در ان حصار است تفرج نموده و سیر باغ و حوض رحیم داد رفت و در انجا گل سرخ آتشین که کمتر بنظر در آمده بود بنظر در آمد حکم فرمود که نهال آن را باگره
برده بنشانند چه که اکثر آن گل برنگ شفتالو می باشد و سرخ آتشین آن کمتر بهم میرسد و همچنین مسجد جامع سلطان شمس الدین التمش را که در گوالیار است
تماشا کرده تکبیرات و مرات فاتحه آمرزش او خوانده به دار الخلافه آگره عود فرمود و در رسالهٔ واقعات بابری مرقوم گشته که بیست و سوم ماه صفر این
سال حرارتی در بدن من ظاهر شده آنچنانکه نماز جمعه را در مسجد بتشویش گزاردم و پس فردای آن روز یکشنبه اندک تب لرزه کردم و درینوقت
منظوم کردن رسالهٔ والدیه خواجه عبید الله احرار مشغول شدم و بخاطر گذرانیدم که اگر این منظومه مقبول آنحضرت افتد من از این مرض نجات خواهم
یافت چنانچه شخصی قصیدهٔ برده مقبول افتاد و قائل وی از علت فالج خلاص گشت پس آن رساله را در وزن رمل مسدس مخبون که سبحهٔ مولانا
جامی بآن وزن است باختتام رسانیدم و عادتم چنان بود که هرگاه چنین عارضه بهم میرسید اقلاً یکماه یا چهل روز طول میکشید این کرت در هشتم
ماه ربیع الاول از آن المی شفا یافتم و مراسم شکر بتقدیم رسانیدم و در باغ هشت بهشت بزم طوی ترتیب دادم و چون ایلچیان اطراف از قزلباش
و اوزبک و هندوان حاضر گشتند طلا و نقره بترازو با ایشان دادم و مستحقین و سادات و غیرهم را نیز فیض رسان گشتم و خواند میر مورخ کتاب حبیب السیر
و مولانا شهاب الدین معمائی و میرزا ابراهیم قانونی که از هرات آمده بودند و هر یک در فن خود نظیر و همتا نداشتند در ان روز آمده ملازمت کردند و
نوازشات یافته از جملهٔ مقربان گشتند و امرا و خوانین و مخصوصان هر کدام فراخور حالت خویش ساچق گذرانیده لوازم شادمانی بجای آوردند و درین
سال شهزاده میرزا عسکری که در ملتان بود بموجب حکم بحضور آمده در استعداد آن بود که بر سر نصرت شاه برود که نصرت شاه ایلچیان فرستاده
صلح و منقاد گردید و همدرین سال برهان نظام شاه بحری والی احمدنگر عریضه مشتمل بر تهنیت فتوحات سابقه و لاحقه مرسول داشته اظهار اخلاص
و انقیاد نمود و در آخر این سال خبر رسید که سلطان محمود ولد سلطان سکندر لودهی ولایت بهار را متصرف شده و بلوچان اتفاق عجیب نموده
ملتان عظم بعضی افراشته اند پادشاه مهمات ملتان را در تعویق انداخته بجانب بهار توجه فرمود و چون بکره نزول اجلال فرمود جلال الدین شاه
شرقی لوازم ضیافت و گذرانیدن پیشکش قیام نموده رعایت خسروانه یافت و محمد زمان میرزا بفتح بهار مامور شده بتعجیل روانه گردید و سلطان
محمود تاب نیاورده فرار نمود و [illegible] افغانان بهار جمعیت بسیار کرده بقصد جنگ بکنار آب گنگ آمدند پادشاه عسکری میرزا را
با لشکری خوب [illegible] آب [illegible] عبور نموده بر سر [illegible] افغانان [illegible] و خود نیز در عقبه عبور شده حسین تیمور سلطان و توخته بغا سلطان

پیشتر از آب گذشتند و با هشت هزار کس متوجه افواج غنیم شدند و دران اثنا فوج میرزا عسکری که از آب عبور کرده بود نمایان شد افغانان شکست یافته
بره راه گریز پیش گرفتند بنابر آنکه نصرت شاه حاکم بنگاله اطاعت پیش گرفته متعهد مهمات افغانان آنجا شده بود دوم مهم بسیار بانجام رسید
بادشاه یکباره در استیصال آن جماعت نکوشیده سلطان جنید برلاس را صاحب اختیار آن صوب گردانیده بطرف آگره برگشتند و چون بقصبه
منیر رسیدند مزار شیخ یحیی پدر شیخ شرف منیری را زیارت کرده خیرات بسیار نموده باگره تشریف حضور ارزانی فرمودند و شهزاده محمد همایون را که از
بدخشان طلبیده و شهزاده محمد همایون برادر خود هندال میرزا را بحکومت بدخشان گذاشته بملازمت پدر شتافت درینوقت سلطان سعید حاکم
کاشغر فرصت دیده و تسخیر بدخشان را وجهه همت ساخته و میرزا حیدر دوغلات را در منقلا روان کرده بطی مسافت مشغول گشت و هندال میرزا
بقلعه ظفر درآمده حصاری شد و سلطان سعید بمحاصره پرداخته چون کاری از پیش نرفت و از بدخشانیان که او را طلبیده بودند یاری ندید آتش نهب
و غارت دران ملک مشتعل ساخته برگشت اما خبر مراجعت او هنوز باگره نرسیده بود که فردوس مکانی حکومت بدخشان را بمیرزا سلیمان ولد میرزا
خان داده بسلطان سعید نوشت که امری که باعث مخالفت جانبین باشد معلوم نیست و حقوق سابقه و لاحقه بسیار است اگر ملاحظه خاطر هندال
میرزا می نمایند سلیمان میرزا که نسبت فرزندی او بما و شما ظاهر است ببدخشان فرستادیم یقین که رعایت جانب او خواهند فرمود القصه سلیمان
میرزا چون بمقصد رسید و سلطان سعید را ندید بی دردسر متصدی ایالت بدخشان شد و میرزا هندال بهند آمد و از ان تاریخ تا حال بدخشان
بتصرف اولاد میرزا سلیمان است تقریبات وقائع ایشان نوشته خواهد شد و فردوس مکانی در ماه رجب سنه ست و ثلثین و تسعمائه ٩٣٦ محرور شده
هر روزه مرض اشتداد می یافت و معالجه خلاف مدعا نتیجه میداد تا آنکه از حیات مایوس شده شهزاده محمد همایون را که بتسخیر قلعه کالنجر تعیین
کرده بود طلب نموده قائم مقام خود گردانید و بروز دوشنبه پنجم ماه جمادی الاول سنه سبع و ثلثین و تسعمائه ٩٣٧ داعی حق را لبیک اجابت گفت پس
نعش آن حضرت را بموجب وصیت بکابل برده در قدمگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مدفون گردانیده بهشت روزی باد تاریخ وفات او
یافتند شهزاده محمد همایون در دوازده سالگی بر تخت نشسته سی و هشت سال پادشاهی کرد و در سخاوت و مروت مرتبه کمال داشت مکرر نوکرانش
بیوفائی کرده از وی جدا شدند بلکه قصد جان او کردند و چون برایشان دست یافت در مقام انتقام نا شده انعام و احسان فرمود و در علم فقه حنفی
مجتهد بود و نمازش از وقت فوت نمیشد و روزهای جمعه روزه میداشت و در علم موسیقی و شعر و انشا و املا نظیر نداشت و وقائع ایام سلطنت خود را بزبان
ترکی نوعی نوشته که فصحا قبول دارند چنانچه خان خانان ولد بیرم خان در عهد اکبر بادشاه آنرا بفارسی ترجمه کرده و آن نوشته در میان
مردم متداول است و شکل و شمائل مرغوب با خوش خلقی و خندان روئی جمع داشت و این بیت از وست بیت باز آی ای هما که بی طوطی
خطت * نزدیک شد که زاغ برد استخوان من * و ادراکش بمرتبه بود که شیخ زین صدر وقتی که بملازمت رسید شهزاده از وی پرسید
که عمرت چند است شیخ گفت پیش ازین بهفت سال چهل ساله بودم و قبل ازین بدو سال چهل داشتم و اکنون نیز چهل دارم شهزاده فی الفور
مقصود شیخ دریافته تحسین بلیغ فرمودند و همتش بمرتبه بود وقتی که کاروان ختا بکوهستان اندجان رسید و از افتادن برف عظیم
جمله کاروانیان هلاک شدند غیر از دو کس از انها که زنده ماندند و پادشاه بران حال مطلع شده جمعی را بفرمود تا جمیع اموال و جهات کاروانیان
را جمع نمودند و هر چند وارثی حاضر نبود و بدرجه اعلی احتیاج داشت کسان باطراف و جوانب فرستاده ورثه را طلب نمود و بعد از دو سال
که ایشان حاضر شدند تمامی اسباب را بی نقصان بایشان سپرد و با آنکه مدت عمر آن حضرت بلشکرکشی و جنگ و ستیز گذشت لیکن
سررشته عیش و عشرت از دست نداد و پیوسته بزم نشاط آراسته با جوانان خورشید عذار چین جبین چه اندکرده از مونث مستور میبود و در بیرون
کابل بدامنه مرغزاری که از بهشت برین نشانی بود حوضی کوچک در سنگ کنده شراب ارغوانی پر میکرد و با مردم خوش طبع و صاحب
ادراک در انجا بزم نشاط برپا کرده داد انبساط میداد و این بیت خود را در کنار آن حوض کوشمال کنده بود بیت نوروز و نوبهار

و می دلبری خوش است * بابر بعیش کوش که عالم دوباره نیست * و طناب پیمایش که در سفرها و شکارها از عقب زمین را پیموده می برد و مدر هندوستان
از مخترعات آن شهنشاه بی نظیر است صد طناب یک طناب کرده است و هر طنابی چهل گز و هر گزی هشت مستوی الخلقه و گز سکندری که بیشتر در
هند رواج داشت متروک گشته گز بابری تا اوائل عهد نور الدین محمد جهانگیر پادشاه در جمیع قلمرو هندوستان رواج بهم رسانید و چون پادشاهی
سلطنت بلاد هندوستان منتقل باولاد امیر تیمور صاحبقران شد عجب دانست که شمه از اصل و نسب بابر پادشاه بیاری نوک خامه معجز طراز بر صحائف این
دفتر خجسته اثر ثبت گرداند پوشیده مباد که چنگیز خان بن یسوکا بهادر بن برتان را چهار پسر نامدار بود و چنگیز خان در حیات خود هر یکی را مالک و جاه
و ایل و ایماق و امرا تعیین فرموده چهار الوس بهم رسانید و قانونی که بزبان مغلی آنرا توره میگویند در میان ایشان گذاشت و اسامی پسران طرز به ترتیب
اوکتائی قاآن چغتائی خان جوجی خان تولی خان و اوکتائی قاآن اگرچه پسر بزرگ نبود اما چون از روی عدالت و مکرمت بر اخوان زیادتی
داشت بحکم پدر ولی عهد شده در قراقرم و کلوران که یورت اصلی چنگیز خانست پادشاه شد و از افراط شراب در سنه ثلثین و ستمائه درگذشت و چغتائی خان
که بسبب اعتبار پسر دوم چنگیز خانست بنا بر وصیت پدر بکمال اطاعت برادر کوچکترش اوکتای قاآن بودی و اوکتای قاآن نیز مراعات خاطر
او بواجبی کردی تا آنکه پسر خود کیوک را ملازم او ساخت و چغتائی خان بحکم چنگیز خان ماوراء النهر و ترکستان و بلخ و بدخشان در قید ضبط داشت و بنویان
هیبت و سیاست و اطلاع بر امور پادشاهی و توره چنگیز خانی از سائر برادران ممتاز بود و قراچار نویان که جد پنجم امیر تیمور گورکان است بحکم چنگیز خان
امیر الامرای چغتائی خان بود و چون وی بعیش و شکار بغایت مشغوف بود و اکثر اوقاتش صرف آن میشد بر اینه امیر قراچار نویان بسبب تدبیر مهمات
سلطنت قیام نمودی و مصالح ملک او و سرانجام الوس چغتائی را بوجه احسن کفایت فرمودی و دیگر جوجی خان پسر بزرگ چنگیز خان است بحکم پدر پادشاهی
دشت قبچاق و خوارزم و خزر و بلغار و سقسین و آلان و آس و روس و آنچه که اقصای شمالی باشد باو مفوض بود و میانه او و اوکتای قاآن و چغتائی
خان تا آنکه از یک جا در بودند نقاری بود و طعن در نسب او میکردند و مادر این هر سه برادر توجیهی دختر پادشاه مصر است و جوجی خان قبل از فوت چنگیز خان
بشش ماه در اوائل شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه فوت شد و اوزبک خان پادشاه هفتم دشت قبچاق که از نسل جوجی خانست سلطان عادل و
مسلمان نیک سیرت بود و جمیع اوزبکان منسوب باویند و اسلام در دشت قبچاق او آشکارا کرد و دیگر تولی خان پسر خردتر و نزد پدر از همه محبوب تر و
با همه برادران در مقام صداقت بود و در عهد اوکتای قاآن در یورش خطا در سنه ثمان و عشرین و ستمائه ... و یک پسر او که قبلا قاآن بن تولی خان
پادشاه خطا باشد و شهر خان بالیغ بنا نهاده نهری عظیم از دریای زیتون که از بنادر مشهور است تا چهل روزه راه حفر نموده در میان آن شهر جاری ساخت
و پسر دیگر که هلاکو خان بن تولی خان باشد بحکم برادرش منکو قاآن متوجه ضبط ایران گشت و چون حقیقت چنگیز خانیه تا اینجا روشن گردید باید دانست
که نسبت امیر تیمور گورکان بقراچار نویان بدین نهج است امیر تیمور بن امیر طراغای بن امیر برکل بن امیر ایلنگیر بهادر بن ایجل نویان بن قراچار نویان
و نسبت قراچار با النقوا چنین است قراچار بن سوغو چیچن بن ایرمچی برلاس بن ایردمچی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنه خان بن بایسنقر خان
بن قیدو خان بن دوتومنین بن بوقای بن بوزنجر بن الانقوا و الانقوا از دختر بهرام چوبینه است و بهرام چوبینه از دختر یلدوز خانست از قوم برلاس و نسبت
چنگیز خان چنانکه در کتب مذکور است به بوزنجر میرسد و امیر تیمور چهار پسر داشت یکی میرزا جهانگیر که او در حیات پدر در سمرقند فوت شد دوم میرزا شاهرخ
حاکم هرات سوم میرزا عمر شیخ حاکم اندجان چهارم میرزا میران شاه حاکم تخت هلاکو خان بنا بر این بعد از صاحبقران چهار شعبه شده مدتها هر چهار
برادران هر یک بجای خود نوبت پادشاهی زدند چنانچه حالت تحریر این نامه در شعبه چهارم که میران شاهیه باشند دولت و سلطنت باقیست
در هندوستان و کابل و غزنین و قندهار و غور و بامیان فرمانروائی باشند *

ذکر جلوس نصیر الدین محمد همایون پادشاه کرت اول بر تخت سلطنت سواد اعظم

هندوستان و بیان وقایع آن پادشاه کامران و رفتن نزد شاه ایران بسبب استیلای شیرشاه افغان

او پادشاهی بود بلطف طبع و حسن خلق موصوف و به بسط بساط عیش و نشاط مشغوف و از علم ریاضی و نجوم بهره تمام داشت چنانچه کره ارض
را با طبقات عناصر و افلاک مجسم ساخته و بالوان مناسب رنگ کرده و در هر فلکی کواکب آنرا ثبت نموده بود و همچنین هفت مجلس ترتیب داده در
مجلس اول که بقمر منسوب بود نقل ایلچیان و مسافران و شاطران می بودند و در مجلس دوم که بعطارد نسبت داشت پیران امثال فرا ک بسر می بردند و باقی را برین قیاس
توان کرد و اهل هر یک از مجالس سبعه جامه برنگی که با آن مجلس نسبت داشت می پوشیدند و آنحضرت هر یک روز را از روزهای هفته در یکے
ازین مجالس بسر می برد و اسم شریفش درین کتاب اکثر جهت تشابی ادا خواهد شد القصه چون سکه و خطبه بنام نامی و القاب گرامی او زینت گرفت
برادرش کامران میرزا طمع در ممالک پنجاب کرده ببهانه پرسش و مبارکباد روانه هند گردید جهت آنکه همایون از مکارم اخلاق اغماض عین نموده در مقام
سازگاری شده پنجاب و پشاور و ملتان را اضافه کابل و قندهار و بامیان نموده فرمان اقطاع و ضبط آن حدود بجهت کامران میرزا فرستاد
و میرزا هندال بولایت میوات عنایت کرده ولایت سنبل بمیرزا عسکری ارزانی داشت و در سنه ثمان و ثلثین و تسعمایه [۹۳۸] بعزیمت قلعه کالنجر
لشکر کشیده قبل نمود لیکن درین مدت چون محمود خان ولد سلطان سکندر لودهی باتفاق بعض افغانان جونپور را متصرف شده آتش فتنه مشتعل
ساخت ناچار از راهی کالنجر پیشکش گرفته بتعجیل طرف جونپور رفت و افغانان را بعد از جنگ صعب منهزم ساخت و بنهج سابق حکومت آنطرف
بسلطان جنید برلاس تفویض فرموده باگره مراجعت کرد و جشنی عظیم ترتیب داده بروایت نظام الدین احمد بخشی دوازده هزار کس را بانعام
و خلعت سرفرازی بخشید از آنجمله دو هزار کس بالاپوشهای زر مرصع اختصاص یافتند و بعد از فراغ از جشن هندو بیگ را نزد شیرخان فرستاده
خواهان قلعه چنار گشت و چون او بامر متوجه انصراف گردید و از آنکه در آن اوان سلطان بهادر شاه گجراتی سر برداشته مصدر آشوب شد
همایون بادشاه قلعه چنار را بشیرخان مقرر داشته و صلح گونه درمیان آورده مراجعت فرمود تا هنوز باگره نرسیده بود که قطب خان ولد شیرخان که از
جانب پدر ملازم رکاب سعادت انتساب شده بود بجانب چنار گریخت و محمد زمان میرزا نبیره سلطان حسین میرزا بایقرا داعیه نمود که جهت آن
باتفاق امرای جغتائی از میان برداشته خود مستقل امر بادشاهی گردد و آنحضرت بران معنی اطلاع یافته یکمرتبه گناهش بخشید و صحبت
اقدس را هرگز نداده هیچ تکلفت بنهادش چون فتنه و فساد از پدر میراث داشت ضبط خود نموده باز در صدد مخالفت شد درین کرت او را
مقید ساخته بیادگار بیگ طغائی سپرد تا او را در قلعه بیانه محبوس سازد و محمد سلطان دخترزاده سلطان حسین میرزا و نخوت سلطان را که از
امرای کبار و سلاطین روزگار مغل بودند و با محمد زمان میرزا اتفاق داشتند حکم فرمود که هر دو را میل در چشم کشند شخصی که متکفل این امر بود
نخوت سلطان را کور گردانیده در باب محمد سلطان اغماض نموده مردم دیده آنشخص را آسیبی نرسانید و محمد زمان میرزا با نوکران یادگار بیگ
ساخته از آن قلعه بجانب گجرات گریخت و محمد سلطان که بعنوان کوری در خانه می بود او نیز جمعی را با خود یار کرده باتفاق فرزندان خویش
الغ میرزا و شاه میرزا بجانب قنوج فرار نمود و برخی از آن حدود فرا گرفته پنج شش هزار کس از مغل و افغان و راجپوت گرد کرد و جهت آنکه
تخت کشش بهادر شاه فرستاده محمد زمان میرزا را طلبید و بعد از آنکه او از روی تکبر و تجبر حرفهای ناخوش بر زبان آورد تادیب سپاهی را وجهه همت
گردانیده در سازش شد مقارن اینحال بهادر شاه عازم تسخیر قلعه چتور گردید و حاکم آن حصار برانا بکرماجیت پناه آورده استعانت نمود
آنحضرت از دار الملک دهلی بقصد گوشمال بهادر شاه و اعانت رانا حرکت فرموده بعد از آنکه بنواحی گوالیار رسید بنا بر تقاضای وقت
دو ماه توقف کرده آخر بجانب آگره برگشت و رانا از معاونت مایوس گشته تاج مرصع و پیشکشهای دیگر به بهادر شاه گجراتی داده حصار را

از قید محاصره مستخلص ساخت بهادر شاه بواسطه فتح مندو این یورش بغایت مغرور شده محمد زمان میرزا را بی نهایت بزرگ ساخت و همچنین از روی
تدبیر علاء الدین ولد پادشاه بهلول لودی را که پیش او بود نیز تقویت نموده در مقام تسخیر دهلی گردید و تاتارخان ولد علاء الدین را با سپاه لا ینتاهی ساخته
با چهل هزار سوار افغان اطراف بر ولایت آنحضرت تعیین نمود و او در اندک فرصتی قلعه بیانه را گرفته تا نواحی آگره جولانگاه مراکب افغانان
گردانید و پادشاه میرزا هندال را با جمعی از امرای مغل بدفع تاتارخان حکم فرمود و اکثر سپاه مخالف از خبر توجه سپاه مغل هراسان شده متفرق گشتند
و تاتارخان چون مفری و ملاذی نداشت ناچار با ده هزار کس مقابله و مقاتله میرزا هندال اختیار نمود و مغلوب گشته با سیصد کس از رؤسای معتبر
افغان بقتل رسید و میرزا هندال قلعه بیانه را نیز مسخر ساخته مظفر و منصور برگشت و بهادر شاه گجراتی در سنه ۹۴۰ اربعین و تسعمائه باز عازم
تسخیر چیتور گردیده لشکر بآن حدود برد و جنت آشیانی جهت احتیاط در دهلی کنار دریای جون قلعه در کمال استحکام بنا نموده موسوم بدین پناه
گردانید و بعد از اتمام بمردم معتبر سپرده روانه سارنگپور که از ممالک شاه گجرات بود گردید و این دو بیت گفته نوشته نزد وی فرستاد قطعه
ای که هستی غنیم شهر چیتور * کافران را چه طور میگیری * بادشاهی رسیده بر سر تو * تو نشسته چیتور میگیری * و بهادر شاه ملایمت نموده در
جواب نوشت قطعه من که هستم غنیم شهر چیتور * کافران را بجور میگیرم * هر که بکند حمایت چیتور * تو ببین کش چه طور میگیرم * گویند بهادر شاه
بعد از فرستادن جواب با اصحاب با مقربان مشورت نمود اکثری گفتند که جنت آشیانی بادشاهی عظیم الشان است اول مهم او را مرفوع باید ساخت
و آنگاه به تسخیر قلعه باید پرداخت قلیلی گفتند که همایون بادشاه مقید بشرع است و از بدنامی حمایت کفار اندیشیده بر سر ما نخواهد آمد بهتر آنست که
کار تسخیر قلعه کفار را که نا تمام است در محاصره داریم با تمام رسانیم و بعد از فتح حصار بکار دیگر پردازیم بهادر شاه تصدیق این سخن نموده در تضییق محصوران
کوشید و جنت آشیانی این حکایت شنیده در سارنگپور آنقدر توقف نمود که بهادر شاه قلعه را بگشاد و چون دوستی وی با شخطاط نهاد
بهیچ وجه فروتنی ننموده با بادشاه دهلی در مقام ستیزه گشت سنه احدی و اربعین و تسعمائه ۹۴۱ کوچ بر کوچ روانه معسکر آنحضرت شده خود را قرین محنت ساخت و جنت آشیانی
که از آن قسم مروت در حق او بجا آورده بود و صلاح کار کنان این نوع بی ادبی نداشت از استماع این خبر در غضب شده باستقبال شتافت و در نواحی
مندسور تقارب فئتین روی نموده بهادر شاه که توپخانه بسیار جمع نموده بود برهنمونی رومی خان که صاحب اختیار توپخانه اش بود دور لشکر خود خندق
زده و ارابهای آتشبازی گرداگرد کشیده و باستظهار آن مدت دو ماه در برابر لشکر جغتائی نشسته هر روز جنگ می انداخت و مقصودش این
بود که سپاه مغل را بر سر توپخانه کشیده ضایع سازد اما چون فرمانده الوس جغتائی این معنی فهمید امرا و سپاه را حکم فرمود که بر سر توپخانه نروند و پنج
هزار مغل تیرانداز جنگ دیده قزاق شده اطراف و جوانب لشکر گجرات را تاخت و تاراج نمایند و نگذارند که غله و علف بایشان برسد از این سبب
قحطی عظیم در لشکر گجراتیان پدید آمده اسپ و شتر و فیل و آدم بسیاری از بی قوتی هلاک گشتند بهادر شاه گجراتی چون دانست که دیگر توقف
گرفتاریست بیتاب گشته وقت شب با پنج کس از مردم معتبر همراهی خود که مبارک شاه فاروقی حاکم برهانپور و قادر شاه والی مالوه و صدر جهان
خان از آن جمله بودند از عقب سراپرده برآمده بجانب شادی آباد مندو گریخت و اهل لشکرش بر این حال مطلع شده بجا الابتر هر کدامی بطرفی
آواره گشتند بعده آنحضرت پای در رکاب سعادت نهاده تا پای قلعه مندو تعاقب نمود و هر که بنظر در آمد از پای در آورد و بهادر شاه گجراتی
حصاری شد و زبان محاصره مغل امتداد یافت جنت آشیانی همت کرده بمحاصره پرداخت و بعد از چند گاه شبی سیصد مغل بقلعه
و گجراتیان که خوف تمام بخاطر ایشان از مغلان راه یافته بود بی آنکه معلوم نمایند که چند کس هستند راه فرار پیش گرفتند بهادر شاه گجراتی
چون سر از غفلت برداشته حال دگرگون دید با تیز راه فرار پیموده با پنج شش هزار سوار طرف چانپانیر که در آن ایام پای تخت گجراتیان بود شتافت
رفت و صدر جهان خان که مردی فاضل و امیر الامرای او بود از آنکه در اثنای تعاقب زخم منکر برداشته بود قدرت گریز در خود ندیده
بر قلعه ارک مندو بالشد در آمده بود و دیگر یاران برآمده حصار را بالازمان درگاه تسلیم نمود و بواسطه بهادری که جنت آشیانی از او مشاهده

لازم ساخته از جمله مقربان گردانید چه که دران وقت که همایون بادشاه گرم تعاقب بود از پستی و بلندی نیندیشیده مانند سیلاب تند میرفت درین اثنا
روزی فوج بهادر شاه بنظر آنحضرت درآمده با جمعی از بهادران بر ایشان حمله نمود و صدر جهان خان خود را سپر خداوند خویش ساخته مقابله عبث اختیار
کرد و چندان ثبات قدم ورزید تا زخم خورد که بهادر شاه را فرصت شد و پیش افتاد گویند که دران وقت جنت آشیانی بنفس نفیس مباشر قتال
شده با صدر جهان خان مقابل گشت و بزخم شمشیر او را عاجز کرده از پیش گریزانید القصه بادشاه حصار فلک اساس مندو را بملازمان درگاه سپرد
بعد از سه روز دنبال بهادر شاه گجراتی روان شد و بهادر شاه آنقدر زر و جواهر که توانست از حصار محمد آباد چانپانیر برآورده از انجا هم بطرف احمد آباد
گریخت آنحضرت بلده چانپانیر را تاراج کرده و دولت خواجه برلاس را بمحاصره قلعه محمد آباد گذاشته خود متوجه احمد آباد گردید بهادر شاه گجراتی آن خبر
شنیده خود را بشهر کمبایت رسانید و چون بادشاه عنان عزیمت بدانجانب نیز پیچید بهادر شاه مضطرب شده بطرف جزیره دیو گریزان گشت
و جنت آشیانی آخر همان روز که وی فرار نموده بود بکمبایت درآمده دو سه روز مقام کرده چون معلوم شد که خلاصه خزانه گجراتیان در قلعه
چانپانیر است باز بآنطرف معاودت نموده محاصره فرمود و اختیار خان ضابط قلعه شرایط قلعه داری بجای آورده در مدافعه کوشید و با آنکه ذخیره
چندین ساله داشت از غایت حرص که لازمه بشریت است از یک طرف حصار که جنگلی عظیم در پایان داشت بوسیله زمینداران روغن و غله و کاه بطنابها
میکشید روزی بادشاه گرد حصار میگشت ناگاه نظرش بر جمعی افتاد که از جنگل بر می آمدند و از دیدن لشکر متوهم شده باز بجنگل درآمدند پس جمعی را بتعاقب
ایشان امر فرمود و آنها چند کس را بدست آوردند چون صورت حال منکشف شد خود بنفسه بهمان مکان که غله بالا میکشیدند رفت و بنظر احتیاط
درآورده بار دوم مراجعت فرمود و میخ فولادی بسیار مرتب کرده در شبی که از لیالی البیض بود از هر طرف بر قلعه جنگ انداخت و خود با سیصد نفر
بهمان موضع معهود رفت و میخهای فولادی چوبدست دران کوه محکم فرمود و چون خاطر مردم قلعه از ان طرف بالکلیه جمع بود مطلقا آگاهی نیافتند
پس اول سی و نه کس که آخرین ایشان بیرم خان بود بالا رفتند آنگاه بادشاه نیز سوار گشته تا طلوع صبح باقی سیصد نفر بالتمام بقلعه برآمدند در آن وقت
موجب اشارت تمامی سپاه بقلعه زور آوردند و آنحضرت که هم بادشاهی مرتکب چنین امر صعب شده بود از بالای حصار تکبیر گویان متوجه دروازه
گشته در بر روی لشکریان کشود و چنان قلعه مستحکم را باین طریق مسخر ساخته رقم شجاعت بر لوح زمانه نگاشت و دران روز غیر از اختیار خان و متعلقان
او که بقلعه ارک موسوم بمولیه درآمده بودند باقی جمله بقتل رسیدند و اختیار خان را دل از دست رفته بامان بیرون آمد و چون از گجراتیان
بفضیلت ممتاز بود تربیت یافته داخل ندیمان مجلس خاص گشت و خزاین شاهان گجرات که سالها جمع شده بود بتصرف درآمده زر بسپر قسمت شده و
واقمشه و امتعه روم و فرنگ و خطا و هند که دران سرکار اندوخته بودند بتاراج رفت اما بهادر شاه چون به بندر دیو رسید عماد الملک چرکس را
که مربی چنگیز خان مقتول باشد جهت تحصیل مال و جهات و گرد آوری لشکر بجانب احمد آباد فرستاد و او در احمد آباد اقامت کرده در اندک مدتی قریب
پنجاه هزار کس جمع نمود و شروع در تحصیل حاصل ولایت کرده روز بروز قوت او زیاده میشد ازین رهگذر آنحضرت ضبط قلعه چانپانیر را به
تردی بیگ مغل حواله نموده خود متوجه احمد آباد گردید و در نواحی قصبه محمود آباد عماد الملک با میرزا عسکری که مقدمه لشکر جغتائی بود مصاف داده
منکسر و منهزم شد و بادشاه در احمد آباد که آیه کریمه لم یخلق مثلها فی البلاد در شان اوست داخل شده حکومت آنجا را بمیرزا عسکری تفویض
فرمود و همچنین هر یک از مواضع گجرات را بیکی از امرا سپرده بقصد تسخیر برهانپور روانه گردید و برهان نظام شاه و عماد شاه و دیگر حکام دکن مضطرب
شده عرایض مشتمل بر التماس آنکه از تسخیر ولایت خاندیس درگذرند مرسل داشته لیکن هنوز آن عرایض بمطالعه نواب درگاه نرسیده بود که خبر استیلای
شیرخان افغان انتشار یافت جنت آشیانی نزدیک برهانپور شده و آن مملکت را زیر و زبر کرده بمندو آمده و دران اوان مولف کتاب
حبیب السیر که ملازم رکاب بود بمرض اسهال از جهان گذران درگذشته برحمت ایزدی پیوست و حسب الوصیه نعش او را بدهلی برده در جوار شیخ
نظام الدین اولیا قدس سره و امیر خسرو دفن کردند و عماد الملک و دیگر امرای گجراتی بار دیگر جمعیت نموده متوجه احمد آباد و آن نواحی شدند

یادگار ناصر میرزا حاکم پتن و قاسم حسین سلطان حاکم بهروچ که از سلاطین گفته و قدیم بود بنابر غلبه خصمان بیجا گشته خود را بمیرزا عسکری رسانیدند اتفاقاً
شبی در مجلس شراب میرزا عسکری سر دماغ آورده که ما پادشاه ظل اللهیم غضنفر که از کوکهای میرزا و برادر مهدی قاسم خان بود آهسته گفت مستی اما
خویش فهمی پس همنشینان غضنفر گفتند و میرزا حقیقت خنده معلوم شده غضنفر کوکه را محبوس ساخت و او بعد از چند روز خلاصی یافته پیش
بهادرشاه گجراتی بجزیره دیو رفت و او را بر آمدن احمدآباد ترغیب نموده گفت من از کنکاش مغلان خبر دارم همه قرار بر فرار دارند و بهانه طلبند
شما مرا مقید داشته بر سر مغل برید اگر ایشان اقدام بجنگ نمایند مرا بسیاست رسانید بهادرشاه گجراتی باتفاق زمینداران سورت دران
ملک جمعیت خوب بهم رسانیده متوجه احمدآباد شد درین وقت امیر هندو بیگ بمیرزا عسکری گفت که خطبه و سکه بنام خود کرده لوای پادشاهی برافراز
تا سپاهیان از روی امیدواری جانسپاری نمایند و همین هرچند عین مدعای میرزا بود لیکن دران مجلس قبول ننموده او را سرزنش نمود و باتفاق
امرا از احمدآباد بیرون آمده عقب اساول محاذی سرکیج لشکرگاه ساخت اتفاقاً بعد از حصول قرب از لشکر میرزا توپی انداخته بارگاه بهادرشاه
را سرنگون ساختند بهادرشاه در غضب رفته غضنفر کوکه را جهت سیاست حاضر گردانید غضنفر کوکه گفت تا وقت صف آرائی کشتن مرا موقوف
دارید که خوب خبر دارم که امشب میرزا فرار خواهد نمود و چون شب شد میرزایان قصد قلعه چانپانیر و خزانه پادشاهی را که در آنجا بود و متصرف گشته
خطبه و سکه گجرات بلکه جاهای دیگر بنام خود کنند متوجه آن جانب شدند بهادرشاه گجراتی دو سه روز تعاقب کرده برگشت و تردی بیگ هم بر اراده میرزا
مطلع گشته در مقام ممانعت و مدافعت شد و میرزا از فتح مایوس گشته بطرف آگره راهی شد و در صدد فراهم آوردن خیل و حشم گردید جنت آشیانی
از ملاحظه آنکه مبادا بآگره رسیده فتنه عظیم برانگیزد قطع نظر از ضبط مندو کرده کوچ بر کوچ روانه آگره شد و میرزا چون دید که جنت آشیانی بسعادت
تشریف آورد از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی لاعلاج پشیمان گردیده باتفاق یادگار ناصر میرزا و قاسم حسین سلطان و دیگر امیران بملازمت
جنت آشیانی رسیده معروض داشت که چون از عهده ضبط گجرات بیرون نتوانستم آمد بمنصوب مغلان نافتم و آن حضرت اغماض عین نموده
هیچ نگفت و تردی بیگ هم قلعه چانپانیر را بصلح تسلیم بهادرشاه گجراتی نموده بملازمت رسید و مثل مالوه و گجرات ولایتی که بمشقت بسیار بدست آمده
بود از تصرف بیرون رفته شوکت پادشاهی خلل پذیرفت و درین ایام افیون بمزاج آن حضرت غالب گشته خلوت نشینی مدید اندازی کمتر کردن ملاز
امور دیگر گشت و بدین صورت کمین نشینان سر برداشتند مقارن این حال سلطان جنید برلاس حاکم جونپور که از امرای صاحب اقتدار بود و جمیع
افغانان شرقی را پاره بشمشیر و پاره بحکمت و تدبیر منکوب داشت در سنه ۹۴۳ ثلث و اربعین و تسعمائه فوت شد و شیرخان که عمده افغانان بود در
حوالی رهتاس لوای کر و فر بالطوع بر سانید و شوخی از حد بیرون برد آنحضرت علاج آن مختصر در سواری خود دیده بتاریخ چهاردهم ماه صفر سنه ۹۴۴ اربع
و اربعین و تسعمائه متوجه جونپور شد در دوران اوان شیرخان افغان چون به بنگاله رفته بود پادشاه بپای قلعه چنار رفته محاصره فرمود و غازیخان سور که
ضابط حصار بود چون احکام مدافعه برافراشت مدت محاصره شش ماه کشید و مردم بسیار ضایع شدند و آنحضرت محمد رومی خان را که از بهادرشاه
گجراتی جدا گشته بخدمت آمده بود نوازش فرموده فتح حصار چنار بعهده او رجوع نمود رومی خان اطراف قلعه را بنظر در آورده معلوم کرد که از سمت
آب شکست در غایت استحکام و هیچ رخنه نمیتوان کرد بنابرآن از طرفی که دریای گنگ است کشتی کلانی ساخته و بالای آن شروع در ساختن
سرکوب کرده چون آن کشتی طاقت حمل آن نیاورد یک کشتی از یمین و یکی از یسار آن بکشتی اول بسته سرکوب را دیگرباره مرتفع ساخت
و همچنین هر وقت که کشتی طاقت حمل نمی آورد دو کشتی دیگر امداد مینمود تا آنکه سرکوب مهیا شد آنگاه سرکوب را از دو روی سر او بیرگداشته بقلعه
متصل کرد و باین تدبیر بکمال سهولت و آسانی قلعه مسخر گشت رومی خان رعایت بسیار یافت و دران ایام حاکم بنگاله سلطان محمود از جور
جلال خان بن شیرخان افغان گریخته زنهار بدرگاه پادشاهی آورده التماس یورش آن ملک نموده عجز بسیار کرد چنانچه جنت آشیانی در اوائل ۹۴۵
خمس و اربعین و تسعمائه عزیمت تسخیر بنگاله نموده راهی شد و شیرخان افغان بر آن حال اطلاع یافته پسر خود جلال خان را مع خواص خان

مشهور بحافظت گڑهی که بر سر راه بنگاله واقع ست فرستاد و این گڑهی جائیست میان ولایت بهار و بنگاله در نهایت استحکام چه از یک طرف
کوهی ست بغایت مرتفع و جنگلی دارد بسیار صعب که بهیچ وجه صعود و دخول ممکن و متصور نیست و طرف دیگر دریای گنگ ست که عبور از آن بحال
اشکال دارد جنت آشیانی در اثنای طی مسافت جهانگیر بیگ مغل را بتسخیر گڑهی و هندال میرزا را بدفع فتنه محمد سلطان میرزا و پسرانش فرستاد
جهانگیر بیگ مغل روزی که بگڑهی رسید وقت فرود آمدن جلال خان و خواص خان ایلغار کرده بر سرش ریختند و جهانگیر بیگ زخمی و پریشان
حال خود را باردوی بزرگ رسانید و چون بادشاه در همان روزی بگڑهی آمد جلال خان و خواص خان تاب نیاورده بگور رفتند و بادشاه بفراغ خاطر
از گڑهی گذشت و شیرخان افغان بتماع آن مضطرب گردیده خزانه سلاطین گور و بنگاله که دران روزی بدست آورده بود برداشته بجانب کوهستان
جهارکهند رفت جنت آشیانی بشهر گور که دار الملک بنگاله است رفته مسخر ساخت و بواسطه تحسین آب و هوا خوش موسوم بجنت آباد گردانید و سه ماه
در انجا توقف نمود لیکن از بدی هوای آن دیار و امتداد و مشقت سفر اسپان و شتران بسیار تلف شدند و بسیاری از مردم نیز رنجور گشته حالتی عجب
روی نمود و مقارن این حال میرزا هندال هم محمد سلطان میرزا را بیک کناره نهاده باگره رفت و آغاز مخالفت نموده نخست شیخ بهلول را که پیر و مقتدای
جنت آشیانی بود بهبهانه آن که با افغانان متفق ست بقتل آورد و آنگاه خطبه بنام خود خوانده بدهلی شتافت و بقصد تسخیر محاصره نمود بادشاه ازین اطوار
کلفت آثار دلگیر گشته بنگاله را بجهانگیر بیگ مغل و ابراهیم بیگ که از امرای کلان مغل بودند سپرده خود بسبیل سرعت متوجه آگره گردید در اثنای راه
محمد زمان میرزا که بتجربه یک بهادر شاه گجراتی بجانب سند و لاهور رفته باز بگجرات برگشته بود و طلب عفو کرده ملازمت نمود و سرفرازی یافت شیرخان
افغان بر بسیاری سپاه و مخالفت میرزا هندال واقف گشته با لشکر مستعد از رهتاس روانه شد و زمانیکه اردوی والا بچوسا رسید سر راه گرفته
مدت سه ماه در برابر نشست و آنچه توانست از مزاحمت و تشویش بفعل آورد و کامران میرزا نیز چون بر خیالات که صعب تر از آن بنیاد شد آگاهی
یافت بفکر بادشاهی دهلی افتاده با ده هزار سوار بهبهانه معاونت بادشاه از لاهور کوچ بر کوچ بدهلی مسافت مشغول شد لیکن چون بدهلی رسید
هندال میرزا که آنرا قبل داشت بدو پیوست و هم در صدد تسخیر این بلده شرایط محاصره بتقدیم رسانیدند مگر فخر الدین علی کوتوال از قلعه برآمده
بخدمت کامران میرزا معروض داشت که حرام نمکی با صاحب خود نمیتوانم کرد بهتر آنست که شما باگره رفته اول میرزا که پای تخت ست بتصرف
آورید پس از آن دهلی از شما خواهد بود القصه میرزا را این سخن مقبول افتاده مع کامران از دهلی روان شدند و در نواحی آگره میان برادران نقار
بهم رسیده میرزا هندال با موازی پنج هزار سوار و سیصد فیل بالور شتافت و کامران میرزا در آگره نزول نموده طبل بادشاهی بدوال مخالفت
آشکارا زد و جنت آشیانی را تفرقه خاطر زیاده شده از چوسا بکرات و مرات ببرادران نوشت که سر فتنه هند شیرخان افغان در غایت قوت و
سامان مقابل آمده است و صحبت رنگی دیگر دارد می باید که آن برادران درین وقت باتفاق آمده دفع شیرخان افغان نمایند تا مملکت هندوستان
که فردوس مکانی بمشقتهای فراوان بدست آورده از کف نرود و یکباره الوس چغتائی خراب نگردد که انشاء الله تعالی بعد از دفع دشمن مملکت
هندوستان برحسب دلخواه قسمت کرده از صلاح برادران بیرون نخواهم شد اما این سخن در میرزایان ناسعادتمند بهیچ وجه موثر نیفتاده
میگفتند که اگر شیرخان افغان جنت آشیانی را شکست دهد سر ما سلامت باشد با سهل وجهی دفع شیرخان افغان نموده تمام هندوستان را باستقلال
ممالک قسمت کرده بادشاهی دیار هند خواهیم کرد درین هنگام شیرخان افغان شیخ خلیل نام درویشی را که مرشد او بود از راه مکر و حیله بخدمت بادشاه
فرستاده طالب صلح گردید و بنابر اقتضای وقت در معرض قبول افتاده چنان مقرر شد که بنگاله و رهتاس از شیرخان افغان بوده زیاده
طلبی نکند و سکه و خطبه آنجا در بنام بادشاه باشد پس موافق این شیرخان افغان بسوگند کلام الله مبادرت نموده سپاه مغل را خاطر جمعی بهم رسید
لیکن شیرخان افغان روز دیگر که از ایام شهور سنه ست و اربعین و تسعمائه بود با افواج افاغنه مستعد و کمل غافل بر سر لشکر چغتائی آمده ایشان را
فرصت صف آرائی نداد و بعد از جنگ غالب گشته گذرها را که کشتیها در آنجا بودند مسدود ساخت ازین ممر شاه و گدا و امیر و وزیر یکبار آنگنگ

رسیده تعاقب افغانان بی اختیار بآب زدند و حاج از هندوستانیان بروایت صحیح قریب هشت هزار مغل که محمد زمان میرزا نیز از آن جمله
بود غریق بحر فنا گردید آثار روز رستخیز ظاهر شد و بادشاه نیز خود را بآب زده بمدد یکی از سقایان نظام نامی بمشقت و محنت فراوان بساحل
نجات رسیده وعده فرمود که بادشاهی نیم روز را بعد از رسیدن باگره بتو ارزانی داریم چنانچه بهمان قسم بعمل آمد و اقوام خود را در بادشاهی نیم روز
مستغنی ساخت و برخی از سپاه که ببال حیات ازان دریا گذشته بودند ببادشاه پیوسته متوجه آگره شدند کامران میرزا سلامتی بادشاه بخاطر
آورده بعد از حصول قرب وصول نزد میرزا هندال بالور شتافت و چون از غلبه و استیلای افغان دران حدود نتوانستند بود هر دو برادر
منفعل و شرمسار بملازمت بادشاه آمدند و جهانگیر بیگ مغل و ابراهیم بیگ نیز از بنگاله و محمد سلطان میرزا با جمعی مع فرزندان خود از قنوج جلوریز
باگره آمدند و ممالک را غنیمت [illegible] نپنداشتند پس شروع در مشورت شد و هر روز مجلسی منعقد میشد و از انکه کامران میرزا در مقام صفا و راستی نا شده سر رشته نفاق
از دست نمیداد از انعقاد مجالس امری صورت نمی بست و کامران میرزا عناد و ناسازگاری پیش گرفته رخصت مراجعت لاهور را وجهه همت علیا
میساخت و خواجه کلان بیگ که عمده لشکر جغتائی بود در زمان فردوس مکانی مرخص شده بکابل رفته بود و همراه میرزا باز بهند
آمده بود در باب رفتن بلاهور سعی و کوشش فراوان مینمود و هر چند جنت آشیانی بدین معنی راضی نشده میگفت اگر دفع شیرخان افغان باتفاق
کرده شود مضرت ان ثانی الحال بهمه عائد خواهد شد سود نمی بخشید و مدت شش ماه چون بگفتگوی گذشت ناگاه کامران میرزا از اشتهای
کاذب و اسهال متعاقب و ناگواری ماکول و مشروب رنجور گشته منجر بسوء القنیه شد و عقیده فاسد میرزا آنکه بیماری را سبب زهر است که بفرموده
بادشاه داده اند ازین سبب بیشتر در رفتن ساعی شد و بادشاه ناچار راضی گشت بدان شرط که اکثر مردم کار آمدنی خود را کمک در آگره بگذارد
و خود تنها بلاهور رود و پس کامران میرزا خواجه کلان بیگ را بسبهانه آنکه باقطاع رفته سر انجام خرج یورش نماید پیشتر از خود بلاهور فرستاد و جمعی
نیز از مردم معتبر خود بدان عنوان از لشکر [illegible] خواجه کلان بیگ [illegible] همراه نمود و هزار کس با سلیقی سکندر سلطان در آگره گذاشته خود هم بعد از
چند روز بلاهور انعطاف عنان فرمود [illegible] ساخت چنانچه اکثر لشکریان جنت آشیانی که از فتنه افغانان در هراس بودند
همراه میرزا بدر رفتند و از نوکران کامران میرزا میرزا حیدر دوغلات ترک رفاقت میرزا کرده ملازم بادشاه گردید و از جمله مقربان گشته در اکثر
مهمات صاحب دخل شد و شیرخان افغان از بی اتفاقی برادران و نفاق ایشان معلوم کرده با سپاه مستعد بکنار آب گنگ آمد و پسر خود قطب خان را
با فوجی بزرگ ازان آب گذرانیده تا [illegible] آب را بهم متصرف شد و این خبر بادشاه رسیده قاسم حسین سلطان را باتفاق یادگار ناصر میرزا
و سکندر سلطان بدفع آن فرستاده خود [illegible] در نواحی کالپی فریقین بیکدیگر رسیده جنگ صعب واقع شد و نسیم فتح بر اعلام دولت مغل وزیده
قطب خان با بسیاری از افغانان بقتل آمد و قاسم حسین سلطان سر قطب خان را باگره فرستاده بجهت دفع شر شیرخان التماس قدوم نمود و جنت آشیانی
ساز سفر فرموده با یک لک سوار روان شده در نواحی قنوج از آب گنگ گذشته قریب بیکماه مقابل لشکر شیرخان افغان که پنجاه هزار سوار بوده نشست
و درین حین محمد سلطان میرزا و فرزندان او که رقم بیوفائی پیوسته بر لوح جبهه میکاشتند دیگر باره بیموجبی فرار نموده موجب پریشانی خاطر لشکر شدند
چنانچه مردم کامران میرزا بالکل راه فرار پیش گرفتند و سپاهیان بادشاهی که واقعه اول را بخاطر داشتند و رسم گریختن آموخته گاه و بیگاه فرار مینمودند
و موسم برسات نیز رسیده جائی که محل اردو بود نوبتی پر آب گشت که خیمها چون حباب بر روی آب مینمود و اهل رای صلاح دران دیدند که ازینجا
برخاسته بزمین مرتفعی فرود آیند اما روز عاشوره سنه ۹۴۷ سبع و اربعین و تسعمائه عازم کوچ شدند و هنوز از جای خویش حرکت تمام نکرده بودند که شیرخان
ایلغار کرده بیکبار یک آمد و بعد از جنگ صعب غالب گشته بطریق اول و شنیع و شریفی روی بفرار آوردند و تا دریای گنگ که سه کروه راه بود تند
راندند و از تعاقب خصم قوی بی اختیار خود را بآب زدند و هر کرا تاخیری در اجل داشت همراه بادشاه بسلامت از آب گذشت و بادشاه باگره آمده
چون خصم نزدیک رسید بلاهور شتافت و در غره ربیع الاول آن سال جمیع میرزایان و خوانین چغتائی در لاهور مجتمع گشته بعد از انکه شیرخان تعاقب

از دست بداده از آب سلطان پور گذشت آنحضرت غره رجب از آب لاهور عبور نموده بجانب تهته و بهکر روان شدند کامران میرزا باتفاق میرزا
عسکری و خواجه کلان بیگ از نواحی نوشهره جدا شده بکابل شتافت و جنت آشیانی از آب سند عبور نموده متوجه بهکر شده در قصبهٔ لهری توقف نموده
ایلچی مع اسپ و خلعت نزد میرزا شاه حسین ارغون که حاکم تهته بود فرستاده طلب امداد کرد تا باتفاق گجرات رفته آن را مسخر سازد و میرزا شاه حسین
ارغون مدت پنج شش ماه بمکر و حیله گذرانید بنا بر آن لشکریان آنحضرت از پریشانی متفرق گشتند و میرزا هندال نیز درینجا ن وقتی جدا شده بقندهار رفت
چه که قراچه خان حاکم قندهار بوی عریضه نوشته طلب نموده بود و چون میرزا یادگار ناصر اراده جدا شدن کرد جنت آشیانی مهر از محبت او را دلاسا
نموده مقرر ساخت که میرزا یادگار ناصر به بهکر رفته آنجا باشد و آنحضرت بسهوان شتافتند پس میرزا یادگار ناصر به بهکر رفته بی منازعتی متصرف گشت و قوت
گرفت و آنحضرت قلعهٔ سهوان را محاصره کرد و از آنکه طول ایام محاصره به هفت ماه کشید و میرزا شاه حسین ارغون نیز بکشتی در آمده براه آمد و شد غله مسدود
ساخت تنگی آذوقه بحدی رسید که مردم بگوشت حیوانات میگذرانیدند آنحضرت بمیرزا یادگار ناصر پیغام نمود که فتح قلعه موقوف بآمدن شماست میرزا
شاه حسین ارغون او را بنوید دختر دادن و خطبه بنامش خواندن فریب داده نوعی نمود که سر از اطاعت باز زده نیامد و شاه حسین ارغون بخاطر جمع
بیشتر آمده کار تنگ تر نمود و آنحضرت ناچار کوچ کرده بجانب بهکر معاودت نمود و از میرزا کشتی بجهت عبور طلب کرد میرزا اهل تهته را اشارت کرد تا کشتیها را
بردند و صباح عذر گفت و آنحضرت چند روز معطل مانده آخر الامر بصد تهیه بهم رسیده چند کشتی که در آب غرق کرده بودند بدست آوردند تا آنحضرت عبور کرد
و میرزا به کمال انفعال ملازمت نمود و آنحضرت که بصفات ملکی آراسته بود حرفی مذکور نساخت لیکن میرزای ناسعادتمند بتعلیم شاه حسین ارغون باز بسر
کار خود رفت اکثر لشکریان بادشاه را بفریفت و نزد خود برده روزی بی تقریب بقصد جنگ سوار شد آنحضرت نیز لاعلاج بمدافعه او سوار گشت آخر
جمعی میرزا را سرزنش کرده بگردانیدند و جنت آشیانی چون دید که هر روز مردم جدا شده پیش او میروند و او نیز آزرده است مبادا قباحتی کند لاجرم
از راه جیسلمیر بجانب ولایت راجه مالدیو که در راجهای هند از و بزرگتری نبود و قبل از آن نیز عرایض و خطوط مشتمل بر طلب فرستاده تقبل امداد و تسخیر هند
نموده بود روان شد راجه جیسلمیر مزاحم گردیده جمعی را بر سر راه فرستاد آنحضرت ایشان را منهزم گردانیده بایلغار خود را قریب مالدیو رسانید و همانجا
توقف نموده کس نزد مالدیو فرستاد و او چون بی‌سامانی و پریشانی لشکر جغتائی در یافت از طلب پشیمان گشت و در پی آن شد که آن حضرت را
دستگیر کرده جهت اظهار اخلاص و دولتخواهی پیش شیرخان افغان فرستد یکی از نوکرانش که سابقا کتابدار آن حضرت بود او را از حقیقت حال
آگهی بخشید آنحضرت نیم شب سوار شده بسرعت جانب امرکوت که صد کروهی تهته است روان گشت و وقتی که در راه اسپ آنحضرت سستی نمود
از تردی بیگ اسپ طلب داشت و او خاک بی مروتی بر فرق خود بیخته در دادن اسپ مضایقه کرد و چون لحظه بلحظه خبر میرسید که لشکر مالدیو بسرعت
می آید ناچار آنحضرت بر شتر سوار شد تا آنکه ندیم کوکه خود پیاده میرفت و مادر را به اسپ سوار کرده پیش کشید و بعده مادر را بر آن شتر نشانید
و بنابر آنکه آن ولایت تمام ریگ رواست از کمیابی آب مردم قرین ناله و آه گشتند و آن قسم حالتی که یاد از کربلا میداد نمودار شد و خبر قرب وصول
کفار نیز رسید آنحضرت چندی از سرداران را که همراه بودند فرمود که از عقب پیاپی بیایند و خود با جمعی قلیل که از بیست و پنج زیاده نبودند بسرا
پیش انداخته راهی شد اتفاقا چون شب شد سرداران راه گم کرده بطرفی افتادند و قریب صبح سیاهی سپاه مخالفان ظاهر شد و حسب الحکم مرحوم
شیخ علی بیگ و غیره که مجموع از بیست نفر متجاوز نبودند کلمهٔ شهادت یاد کرده برگشتند و با دل قوی بجنگ پیوستند و از حسن اتفاق تیر اول بر سینه سردار
کفار رسیده نگونسار گردید و باقی روی بگریز نهادند و اهل اسلام تعاقب نموده شتر بسیار غنیمت گرفتند بادشاه شکر الهی بتقدیم رسانیده بر سر چاهی
که اندک آبی داشت فرود آمد و در آنجا امیران گم شده نیز رسیدند و فی الجمله آرامی پدید آمد روز دیگر از آنجا کوچ کرده تا سه منزل آب مطلقا یافت نشد
پس حالتی عجیب در خلق بهم رسید و روز چهارم بسر چاهی رسیدند بس عمیق که هرگاه دلو بر آمدی دهل میزدند تا گاوان شنیده بایستند و مردم
از غایت بیطاقتی ده پنج خود را بر دلو می انداختند و طناب گسیخته دلو در چاه می افتاد و فریاد تشنگان باسمان رسیده بود و جمعی بی اختیار گشته

را خویشتن را در چاه انگنده تلف گشتند و روز دیگر کوچ شده بآبی رسیدند و اسپ و شتر که چند روز آب نیافته بودند چندان آب خوردند که مردند القصه

بمشقت و محنت بسیار بامرکوت رسیدند و رانا رایه آنجا که رانا نام داشت بی نهایت خوب پیش آمده در لوازم خدمتگذاری و امتداد دقیقه فرو نگذاشت

و لشکریان برآسودند و هم در آنجا بتاریخ پنجم ماه رجب المرجب سنه ۹۴۹ تسع و اربعین و تسعمائه ولادت شاهزاده عالم و عالمیان جلال الدین محمد اکبر

بفر خنده ترین طالعی از بطن حمیده بانو بیگم روی نمود و جنت آشیانی بعد از مراسم شکر واهب العطایا و لوازم سور و سرور کوچ و بنه را همانجا گذاشته

باتفاق راجه رانا بقصد تسخیر بهکر روان شد اما در اندک فرصتی مردم متفرق گشته کاری ساخته نشد و منعم خان نیز گریخت و شیخ علی که سردار مردانه

بود در یکی از جنگها بدست مردم میرزا شاه حسین ارغون کشته شد لاعلاج عنان مراجعت بسوی قندهار تافت در آن وقت بیرم خان از گجرات خود را

بخدمت رسانید و چون در آن آوان کامران میرزا قلعه قندهار را از تصرف هندال میرزا برآورده میرزا عسکری را از قبل خود در آنجا گذاشته

بود میرزا شاه حسین ارغون بمیرزا عسکری نوشت که بادشاه در نهایت پریشانی ست اگر دستگیر سازند وقتست و او از آزرم برکناره مانده وقتی که

آنحضرت بمبال و مستان رسید ایلغار کرد و این خبر بحضرت رسیده بتعجیل تمام مریم مکانی را سوار کرده و شاهزاده را از بیم گرمی هوا در اردو گذاشته

خود با بست و دو کس که بیرم خان از آن جمله بود بی آنکه راهی معین باشد بجانب خراسان متوجه گشت و میرزای نادولتمند چون باردو رسید

دانست که آنحضرت بدر رفته دست دریغ بر هم سود و اسباب و اموال را متصرف گشته شاهزاده را بقندهار برد و بادشاه را از اندیشه برادران نیک طینت

هیچ جا توقف میسر نگشته چون بسرحد ولایت سیستان رسید احمد سلطان شاملو که از جانب شاه طهماسپ الحسینی حاکم آنجا بود استقبال نموده بسیستان

برد و چند روز لوازم خدمت بتقدیم رسانیده هرچه داشت پیشکش کرد و خود را در سلک غلامان در آورده عورات را برسم کنیزان بخدمت مریم مکانی

فرستاد و آنحضرت با حتیاج قبول نموده باقی را باو ارزانی داشت و از آنجا بجانب هرات روان شد سلطان محمد پسر بزرگ شاه که حاکم هرات بود باتفاق

اتالیق خود محمد خان تکلو بعد از قرب وصول استقبال کرده در تعظیم و تکریم دقیقه فرو نگذاشت و بلوازم مهمانداری بطریقی قیام نمود که مزیدی بر آن متصور

نمی بود و ما یحتاج سفر بنحوی ترتیب داد که تا وقت ملاقات شاه بهیچ چیز احتیاج نشد و بعد از تفرج متنزهات آنحضرت متوجه مشهد مقدس امام علیه الاف

التحیة و الثناء و السلام گشت و پس از زیارت از آنجا راهی شد و تا قزوین اکابر و اشراف عراق باستقبال می آمدند و منزل بمنزل حکام

از جانب شاه ضیافت مینمودند و آن حضرت از قزوین بیرم خان را بخدمت شاه فرستاد و خود در آنجا رحل اقامت انداخت

ذکر شاهی شیر شاه افغان بن حسن سور

نام شیر شاه فرید و نام پدرا و حسن که از طایفه افغانان روه است وقتیکه سلطان بهلول لودهی بحکومت رسید پدر حسن سور که ابراهیم

نام داشت بهوس نوکری کرده بدهلی آمد و تعریف روه که مسکن افاغنه است خود در مقدمه مذکور شده و روه عبارت از کوهستانی ست که

ابتدای آن باعتبار طول از سواد دیجور تا قصبه سوی که از توابع بکهرست و عرضش از حسن ابدال تا کابل و افغانان آنجا چندین قبیله اند و از انجمله

یک فرقه سور است و ایشان خود را از اولاد سلاطین غور میدانند و میگویند که یکی از اولاد ایشان که محمد سوری نام داشت در ازمنه سابقه جلای

وطن کرده بمیان افغانان روه آمد و چون صحت نسب او نزدیکی از روسای افغان بسر حد یقین رسید و با آنکه رسم ایشان نیست که دختر به بیگانه

دهند لیکن آنکس دختر خود بمحمد سور داده داماد گردانید و از اولاد بهم رسیده با افغانان سور مشهور گشتند و باین اعتبار افغانان سور بزرگترین قبایل

افاغنه خوانند القصه در عهد سلطان بهلول پدر حسن سور که ابراهیم نام داشت بهوس چاکری کرده از میان قبیله خود بیرون آمد و نوکری یکی از

امرای سلطان بهلول اختیار کرده چندگاه در حصار فیروزه و روزی چند در پرگنه نارنول گذرانید و چون نوبت بادشاهی بادشاه بهلول لودهی

در گذشت و دور بادشاهی به پسرش سلطان سکندر رسید و جمال خان که از امرای بادشاه سکندر لودهی بود حاکم جونپور شد حسن بن ابراهیم

بود را که ملازم قدیم او بود رعایت کرده سهسرام پور و خواص پور ټانده که از توابع رهتاس ست بجاگیرش داده صاحب پانصد سوار ساخت و حسن را
هشت پسر بودند اما فرید و نظام هر دو از یک مادر بودند و مادر ایشان از نسل افغانان بود و دیگر پسران از بطن کنیزان بوجود آمده بودند و بسبب اینکه
حسن را بوالده فرید چندان التفاتی نبود نسبت بدیگر فرزندان توجهی بفرید نداشت فرید از خدمت پدر رنجیده بملازمت جمال خان رفت و حسن
بجمال خان نوشت که فرزند مرا تسلی داده پیش من فرستید که میخواهم چیزی بخواند و تهذیب اخلاق نماید هر چند جمال خان فرید را تکلیف نمود که
بخدمت پدر رود او قبول نکرده گفت چون در جونپور نسبت بسهسرام علما بیشتر اند همین جا بطلب علم قیام مینمایم و مدتی آنجا بوده چیزی میخواند
گلستان و بوستان و سکندرنامه که دران زمان اهل هند میخواندند خوانده و کافیه را با حواشی و دیگر کتب علمی نیز درگذرانید و از نثر و نظم و تواریخ
وقوفی بهم رسانیده بعد از دو سه سال که حسن بجونپور آمد خویشان او درمیان آمده فرید را بخدمت پدر آوردند و رفع کلفت نمودند و حسن [illegible]
جاگیر خود را بفرزند تفویض داشته او را بجاگیر فرستاد و فرید در وقت وداع بعرض پدر رسانید که مدار کار عالم خصوص امور امارت منحصر بر
عدالت ست اگرچه ابجاگیر میفرستید من از سویت تجاوز نخواهم کرد و اگر ان شما اکثر خویش و نزدیکانند هر کس از راه عدل تجاوز نماید جزا با
نخواهم کرد و ازین قسم مقدمات گفته بجاگیر رفت و آنجا از روی پختگی و کفایت سلوک نموده درمیان اقربا سویت مرعی داشت و در مقام
تنبیه بعضی از متمردان سرکش متمردان بر آمده بمردمان خود مشورت نمود همه گفتند که لشکر همراه پدر ست و او بجای دور دست تعیین شده تا آمدن
پدر صبر باید نمود فرید بقبول ننمود و دویست زین اسپ بسازند بعده از مقدم هر موضع یک اسپ بعاریت طلب داشت و از قسم سپاهی بعضی را که پیاده
بودند و دران نواحی سکونت داشتند طلبیده بقدر خرچی و جامه امداد نمود و بوعده تسلی کرده هر یک را بر اسپان عاریت سوار و بر سر جماعتی که
منظر رسی آورده بودند رفت و قریب بمواضع ایشان فرود آمده گرد خود قلعه ساخت و هر روز جنگل میبرید تا بقلعه ملاذ و ملجای ایشان رسیده سر کوب
ساخته غالب آمد و خلقی کثیر قتل و اسیر گردانید و ازین حسن سعی هیبتش در دلهای متمردان آن مرز و بوم جا کرد که بعمله مطیع و منقاد وی شدند الکه از
نو و ند و پرگنات معمور و آبادان گشت و او صاحب نام شده بشجاعت و تدبیر شهره عالم گشت و پس از مدتی که حسن بجاگیر آمد و معموری پرگنات
و طریق سرانجام و سربراهی فرید مشاهده نمود خوشوقت شده تحسینها کرد گویند حسن را کنیزی بود که از و دو پسر داشت سلیمان و احمد و حسن را الا گرفتار
آن کنیز بود مادر سلیمان و احمد بحسن گفت که شما وعده کرده بودید که هرگاه پسران تو بزرگ شوند داروغگی پرگنات بآنها داده خواهد شد الحال که آنها
بزرگ شده اند وعده وفا باید حسن رعایت خاطر فرید که فرزند بزرگ و خلف بود نموده موقوف میداشت و فرید این معنی را فهمیده دست از حکومت
پرگنات باز داشت و حسن داروغگی پرگنات بسلیمان و احمد داد و عذرخواهی فرید نموده گفت چنانچه تو کاردان و صاحب تجربه شده میخواهم که
برادران تو نیز صاحب وقوف شوند و در آخر قائم مقام من تو خواهی بود القصه چون حکومت پرگنات بسلیمان و احمد قرار گرفت فرید آزرده خاطر شد
باتفاق برادر خود نظام بآگره رفت و بخدمت دولت خان لودهی که از امرای کبار بادشاه ابراهیم لودهی بود قرار گرفت و مدت مدید خدمت
کرده از خود راضی و خوشنود ساخت روزی دولتخان گفت مطلب و مدعائی که داشته باشی بگو تا سرانجام کرده آید فرید گفت پدرم پیر شده و بدست
و جادوی کنیز هندیه مبتلاست و از سبب استیلای آن کنیز همه جاگیر پدرم خراب ست و سپاهیان نیز خراب و پریشان میباشند اگر آن پرگنات بما
هر دو برادر مرحمت شود یک برادر با پانصد سوار همه وقت در خدمت بادشاه بوده دیگری بسرانجام سپاهی و رعیت خواهد پرداخت و نیز بخدمتگزاری
پدر بزرگوار قیام خواهد نمود دولتخان روزی این سخن را بعرض بادشاه ابراهیم لودهی رسانید بادشاه فرمود که آنکس بدمهر است که گله و شکوه از پدر خود دارد
دولتخان این حرف را بفرید گفته او را تسلی نمود که بار دیگر وقت نیک ملاحظه نموده عرض خواهم کرد و چاره ساز تو خواهم شد و وظیفه یومیه افزوده او را
نگاه داشت و فرید بحسب خوش خلقی و آشنائی و کرم و مروت همه کس دوست گرفته بود دولتخان نیز در همه باب همراهی او مینمود تا آنکه پدر او فوت شد
دولتخان خبر فوت حسن را بعرض سلطان رسانیده پرگنات پدر را بجاگیر فرید و برادرش گرفت و فرید با فرمان حکومت سهسرام و خواص پور ټانده

بجاگیر رفت و بسر انجام سپاهی و رعیت مشغول گشت و سلیمان تاب مقاومت نیاورده پیش محمد خان سور که حاکم پرگنه چوند بود و هزار و پانصد سوار داشت
رفت و از برادر شکایت کرد محمد خان سور گفت بابر بادشاه بهندوستان آمده است و درین زودی میان مغل و بادشاه ابراهیم جنگ خواهد شد اگر بادشاه
ابراهیم ظفر یافت ترا بخدمتش برده سفارش خواهم کرد سلیمان گفت اینهمه انتظار نمیتوانم برد مادر و مردم من سرگردانند محمد خان سور کس پیش فرید فرستاده
میان برادران بصلح دلالت نمود فرید گفت که حصه رسد سلیمان آنچه در حیات پدر بود حالا نیز قبول دارم اما در حکومت بشراکت راضی نیستم چه که دو شمشیر در یک
نیام و دو حاکم در یک شهر آرام نگیرند و چون مطلب شرکت در حکومت بود محمد خان سور سلیمان را دلجوئی نموده گفت خاطر جمع دار که حکومت را بزور از فرید
گرفته بتو خواهم داد و چون فرید برین سخن اطلاع یافت در فکر کار خود شده منتظر معامله بابر بادشاه با سلطان ابراهیم لودهی بود و چون خبر کشته شدن سلطان
ابراهیم و فتح بابر بادشاه شنید اندیشه مند شده بملازمت بهادر خان ولد دریا خان لوحانی که ولایت بهار را فرو گرفته و لوای شاهی افراشته خود را سلطان محمد
خطاب داده بود رفت و در سلک نوکرانش منتظم گشت روزی سلطان محمد بشکار رفته بود ناگاه شیری ظاهر شد فرید مقابل شده آنرا بزخم شمشیر هلاک
ساخت سلطان محمد فرید را نوازش فرموده بخطاب شیر خان بلند آوازه گردانید و رفته رفته شیر خان را در خدمت سلطان محمد قرب و اختصاص تمام حاصل آمد
اتالیقی پسر خرد خود جلال خان باو تفویض فرمود و بعد از مدتی شیر خان رخصت جاگیر گرفته بسبب اتفاق زیاده از میعاد ماند روزی سلطان محمد در مجلس
گله از شیر خان کرد که از وعده تخلف نموده نمی آید محمد خان حاکم جونپور فرصت دیده بعرض رسانید که او بغایت محیل و مکار است انتظار آمدن بادشاه محمود
بن سکندر لودهی دارد و باین حرف مزاج سلطان محمد را از و منحرف ساخته گفت علاج آوردن او اینست که سلیمان نام برادرش که پدر در حیات خود
او را قائم مقام خود داشته و مدتیست که از و گریخته با من می باشد اگر جاگیر شیر خان باو دهند هر اینه مضطر شده دوان خواهد آمد سلطان محمد بواسطه
حقوق سوابق شیر خان بی تقصیر ظاهری تغییر جاگیر رضا نداده بمحمد خان سور فرمود که بروش مناسب میان برادران جاگیر را قسمت کن و تسکین فتنه و فساد بده
محمد خان سور بجاگیر خود جانب جونپور آمده شادی نام غلام خود را پیش شیر خان فرستاده پیغام داد که برادران تو سلیمان و احمد مدتیست که پیش من میباشند
و از حصه و رسد خود محروم اند لایق آنکه حصه ایشان بدهی شیر خان گفت ملک روه نیست که ملک کسی باشد مملکت هندوستانست هر کرا بادشاه میدهد
جاگیر یا تعلق میدارد و تا امروز روش سلاطین چنان بود که آنچه مال میت بود از روی شرع میان فرزندانش قسمت میکردند و هر کرا شایسته امارت
میدیدند حکومت و سرداری باو میدادند بیت ملک بمیراث نگیرد کسی * تا نزند تیغ دو دستی بسی * و من بحکم بادشاه ابراهیم لودهی سهسرام و
خواص پور ټانده را متصرفم چون شادی غلام برگشته آنچه شنیده بود بمحمد خان سور گفت محمد خان برآشفته بشادی غلام گفت تمام جمعیت مرا باتفاق
سلیمان و احمد با خود ببر و بضرب شمشیر شیر خان را بدر کرده هر دو پرگنه را تسلیم سلیمان و احمد کن و جمعی کثیر نیز بکمک سلیمان و احمد گذاشته بیا اتفاقا
در آن وقت از جانب شیر خان ملک سکها نام غلام او که پدر خواص خان است داروغه خواص پور ټانده بود شیر خان خبر آمدن شادی و سلیمان و احمد
شنیده بملک سکها نوشت که در مقاومت و مدافعت تقصیری نماید شادی غلام و سلیمان و احمد چون بظاهر خواص پور رسیدند ملک سکها
بجنگ برآمده بقتل رسید و لشکر شیر خان متفرق شده بسهسرام آمدند و شیر خان را تاب مقاومت نمانده اراده رفتن بطرفی نمود چنانچه بعضی گفتند
پیش سلطان محمد باید رفت شیر خان گفت که محمد خان امیر کلان اوست خاطر او را بجهت خاطر من از دست نخواهد داد پس رای صائب او
بران قرار گرفت که بخدمت جنید برلاس که از جانب حضرت بابر بادشاه حکومت کره و مانکپور داشت برود و برادرش نظام نیز این رای پسندید
القصه شیر خان بعد از ارسال رسل و رسائل عهد و قول گرفته بملازمت سلطان جنید برلاس شتافت و پیشکش بسیار گذرانیده مقرب گردیده
از سلطان جنید فوجی آراسته کمک گرفته بجاگیر خود رفت و محمد خان سور تاب مقاومت نیاورده بکوه رهتاس گریخت و هر دو پرگنه خود را شیر خان
با پرگنه جونپور و دیگر پرگنات آن نواحی بتصرف در آورده و کمکیان را بانواع خدمتگاری نمودن و زر دادن دلجوئی نموده با تحف و هدایای لایق بخدمت
سلطان جنید برلاس فرستاد و اقوام و قبیله خود را که گریخته بکوه در آمده بودند طلب نموده جمعیت خوب بهم رسانید و بمحمد خان سور پیغام نمود که شیر خان

انتقام از برادران بوجه شایسته بجای آرم خود میدانم از تنگی کوه برآمده پرگنات خود را متصرف شوند مرا پرگنات خود و آنچه از خالصه سلطان ابراهیم بدست آمده
بس است محمدخان سور بجای خود قرار گرفته ممنون منت شیرخان گردید و چون شیرخان را جمعیت خاطر دست بهم داد نظام برادر خود را در جاگیر گذاشته
خود بخدمت سلطان جنید برلاس بکره رفت اتفاقاً در آن ایام سلطان جنید بملازمت بابر پادشاه میرفت او را همراه خویش باگره برد و شیرخان
ملازمت حضرت فردوس مکانی دریافته داخل دولتخواهان شد و در سفر چندیری ملازم رکاب ظفر انتساب بود و چون چندگاه در لشکر گذرانیده طرح
وطور و سلوک و روش مغل مشاهده کرد روزی با یاران خود گفت که مغل را از هندوستان بدر کردن آسانست ایشان گفتند بچه دلیل میگوئی
گفت پادشاه ایشان خود بمعاملات کمتر میرسد و با میر و وزرا میگذارد و وزرا بمقتضای رشوت کار کرده حق پادشاهی را بجای نمی آرند و سبب
افغانان اینست که با هم نفاق دارند اما اگر مرا دولت مساعدت کند نفاق از میان ایشان بر دارم و کار خود بسازم یاران او برین داعیه که در آن
وقت محال مینمود خنده میکردند و مسخر مینمودند تا آنکه روزی در مجلس فردوس مکانی بر سر سفره طبق ماهیچه پیش شیرخان نهاده بودند و او در خوردن آن خود را
عاجز یافته ماهیچه را بر روی نان بر آورده بکارد ریزه ریزه ساخته با نان در کاسه کرده و با قاشق خوردن گرفت حضرت بابر پادشاه بر آن حال واقف شده بمیر خلیفه
گفت که این افغان غریب کاری کرد و چون از کارهائی که با محمدخان سور کرده بود مطلع بود بر تدبیر و زیرکی او اشاره رفت شیرخان از ایمای
پادشاه با امیر خلیفه آگاه شده اینقدر دانست که بنظر عبرت منظور است و بمعنی علاوه واهمه که و دهشت شده همان شب از لشکر پادشاه فرار نموده بجاگیر خود رفت
و بسلطان جنید برلاس نوشت که چون محمدخان سور بسلطان محمد گفته میخواست که بر سر پرگنات من فوج فرستد مضطرب گشته بی رخصت بتعجیل بجاگیر شتافتم و خود را از زمره دولتخواهان
بیرون نمیدانم القصه چون شیرخان از طرف مغل مایوس و متوهم شده بود باتفاق برادر خرد خود نظام باز پیش سلطان محمد رفت سلطان محمد او را نوازش کرده باتالیقی جلال خان
پسرش بطریق اول سرور و معتبر گشت و در آن ایام بحسب اتفاق سلطان محمد فوت شده جلال خان پسرش که خردسال بود قائم مقام پدر شده و والده جلال خان لاڈو ملکه نام مهمات
را پیش خود گرفته باتفاق شیرخان حکم میراند و در همان نزدیکی مادر جلال خان نیز فوت شده حکومت بهار من حیث الاستقلال بشیرخان قرار
گرفت و مخدوم عالم نام از امرای والی بنگاله که حکومت حاجی پور داشت با شیرخان رابطه محبت و موافقت بهم رسانید سلطان محمود والی بنگاله
از و خاطر دگرگون کرده قطب خان حاکم ولایت منگیر را بتسخیر ولایت بهار و استیصال شیرخان و مخدوم عالم گسیل کرد و شیرخان هر چند در صلح زد و ملایمت
نمود فائده نکرد آخر باتفاق افغانان دل بر مرگ نهاده قرار بجنگ داده و چون فریقین بهم رسیدند جنگی عظیم شده قطب خان کشته شد و شیرخان صاحب
آمده فیل و خزانه و حشم بنگاله را متصرف گشت و بیش از پیش صاحب قوت شده ازین جهت لوحانیان از رشک و حسد با شیرخان در مقام نفاق
شدند و قصد کشتن او کرده در آن باب با جلال خان که او نیز از لوحانیان بود کنگاش کردند و جمعی از متعلقان جلال خان شیرخان را از آن حال
آگاهی بخشیدند شیرخان بجلال خان گفت که امرای شما از روی حسد با من در مقام نفاقند اگر شما در علاج این امر سعی نمائید مرا بالضرورة از خدمت
شما جدائی اختیار باید کرد جلال خان گفت بدانچه صلاح تو باشد من از آن بیرون نیستم شیرخان گفت که ایشان را دو فرقه باید ساخت یکی را بنابر
تحصیل زر بر سر پرگنات روانه باید کرد و دیگری را مقابل حاکم بنگاله باید فرستاد و بعده در محافظت خود بنوعی کوشید که جلال خان و لوحانیان از دفع
او عاجز شده قرار دادند که بخدمت سلطان محمود والی بنگاله رفته نوکری پیش اختیار نمایند و ولایت بهار را پیشکش نمایند پس لوحانیان و جلال خان
شیرخان را بهانه آنکه در مقابل مغل باشد در بهار گذاشته خود پیش سلطان محمود رفتند و او ابراهیم خان پسر قطب خان را بکمک داده بر سر شیرخان
فرستاد و شیرخان در قلعه که از گل ساخته بود متحصن شده هر روز جمعی را بجنگ میفرستاد و زد و خورد میکرد تا آنکه ابراهیم خان مدد دیگر از حاکم خود طلبید
شیرخان بر طلب کمک مطلع شده مردم خود را بجنگ صف مستعد ساخت و وقت بامداد مردم خود را مهیا نموده از قلعه بیرون آمد و لشکر بنگاله هم
صف پیاده و سوار و آتشبازی و فیلان ترتیب داده مقابله نمودند شیرخان فوجی از مردم خود در برابر ایشان داشته مردم چیده و گزیده را عقب پشته
مخفی ساخت و قرار داد که باقی فوج مقابل غنیم تیر اندازی نمایند و پشت داده روی بگریز نهند تا سواران ایشان بجهت تعاقب از میان توپخانه

رسانید و چون چنین کردند لشکری که مخفی بود یکباره حمله آورده دمار از روزگار بنگالیان برآورد و ابراهیم خان نیز نسبت بدر کار کرده بقتل رسید و جلال خان
نیم جانی از جنگ پا بیرون برده به بنگاله رفت و تمامی فیلان و توپخانهٔ بنگالیان بدست شیرخان در آمده ملک بهار نیز صاف گشت و استعداد شاهی
بهم رسید گویند در آن ایام تاج خان نامی از جانب بادشاه ابراهیم لودهی بحکومت قلعهٔ چنار اشتغال داشت و او را زنی بود لاڈو ملکه نام عقیمه که تاج خان
را نهایت محبت با او بود و پسران تاج خان که از زنان دیگر بودند از کمال رشک و حسد در مقام کشتن لاڈو ملکه شده شبی یکی از پسران که کلانتر از همه بود
شمشیری بلاڈو ملکه انداخت و زخم کاری نیامده غوغا شد که لاڈو ملکه را کشتند تاج خان با شمشیر برهنه خود را بدانجا رسانیده قصد پسر کرد و چون پسر
یقین دانست که از دست او خلاصی ممکن نیست بر قتل پدر مبادرت نمود و شمشیر آن بی سعادت کارگر افتاده تاج خان کشته شد چون پسران تاج خان
سرانجام قلعه و سپاه نتوانستند نمود هر آینه شیرخان که در همسایگی بود برین معنی اطلاع یافته میر احمد ترکمان که عمدهٔ نوکران تاج خان و خالوی لاڈو ملکه بود
در باب تالیف و تنبیه پسران بی ادب سخن در میان آورد و بعد آمد و شد رسولان قرار بران گرفت که شیرخان لاڈو ملکه را در حبالهٔ نکاح خود در آورده قلعهٔ چنار
را متصرف گردد پس شیرخان عقد با لاڈو ملکه نموده قلعه را مع خزاین و دفاین متصرف گشت **نظم** چو هنگام رسیدن در رسد تنگ * بهر قسم
خود کند کام دل آهنگ * از اینجا میرساند دیده را نور * که نظاره میسر بود از دور * و در خلال این احوال بادشاه محمود بن بادشاه سکندر لودهی
از صدمهٔ افواج فردوس مکانی بابر بادشاه پناه برانا سنگا برده باتفاق رانا سنگا و حسن خان میواتی و دیگر زمینداران برسر فردوس مکانی بابر بادشاه
آمده در نواحی قصبهٔ جالوه جنگ کرده شکست خورد چنانچه در محل خود ثبت گردید بادشاه محمود در حوالی چیتپور روز بشب می آورد اتفاقاً اکثر امرای
لودهی که در ولایت پتنه اجتماع داشتند کس بطلب بادشاه محمود فرستادند و او آمده بسعی امرا بر مسند حکومت پتنه جلوس نمود و از آنجا با لشکر گران
بولایت بهار در آمد شیرخان چون دید که افغانان را از متابعت بادشاه محمود چاره نیست ناچار بملازمت او رفته اطاعت و انقیاد نمود و امرای
بادشاه محمود ولایت بهار را در میان هم تقسیم نموده پارهٔ بشیرخان گذاشتند و عذرخواهی نموده گفتند که هرگاه ولایت جونپور را از تصرف مغل
برآوریم باز تمامی ولایت بهار از تو خواهد بود شیرخان درین باب قولنامه از بادشاه محمود گرفت و بعد از مدتی جهت سرانجام لشکر رخصت جاگیر
گرفته بسهسرام آمد در هیچ وقت که بادشاه محمود بقصد جنگ مغل و گرفتن ولایت جونپور میرفت کس بطلب شیرخان فرستاد او جواب نوشت که متعاقب
سرانجام لشکر نموده میرسم امرای بادشاه محمود گفتند شیرخان بسیار محیل است و مکار لایق آنکه بجاگیرش رفته او را همراه بگیریم بادشاه محمود با لشکر خود متوجه
جونپور شد و امرای جنت آشیانی که در جونپور بودند تاب مقاومت نیاورده بدر رفتند جونپور و آن نواحی بتصرف افغانان در آمده تا ولایت مانکپور
رانده متصرف شدند و در آن وقت حضرت جنت آشیانی در نواحی کالنجر تشریف داشتند و چون غلبه و طغیان افغانان بمسامع علیه رسید
عنان عزیمت بدفع و رفع افغانان معطوف ساخت بادشاه محمود و بین و بایزید و دیگر امرای افغان در برابر آمده مقابله نمودند چون شیرخان
از سرداری و کلانتری بین و بایزید در تاب بود میخواست که خود بزرگ شود و از روش کار غلبهٔ مغلان برای العین مشاهده مینمود در خفیه
بمیر هندو بیگ که از امرای کبار و سپهسالار مغل بود پیغام داد که چون من پروردهٔ نعمت فردوس مکانم در وقت جنگ سبب هزیمت افغانان
خواهم شد چنانچه در روز جنگ با فوج خود طرح داده بکناری رفت و جنت آشیانی بفتح و فیروزی اختصاص یافته بادشاه محمود بهر حال بولایت پتنه
رفت و گوشه گرفته ترک سپاهگری کرد تا آنکه در سنهٔ تسع و اربعین و تسعمایه ۹۴۹ بولایت اوڈیسه رفته در آنجا وفات یافت و جنت آشیانی بعد
از فتح متوجه آگره شده امیر هندو بیگ را پیش شیرخان فرستاد که قلعهٔ چنار را بوی سپارد شیرخان در دادن قلعه عذر آورد و امیر هندو بیگ
برگشته بملازمت آمد و چون این خبر بجنت آشیانی رسید متوجه قلعهٔ چنار شده جمعی از امرا را پیشتر فرستاد تا قلعه را محاصره نمودند شیرخان عریضه
ارسال داشت که من بتوجه و امداد حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه بمرتبهٔ حکومت رسیده ام و در جنگ بادشاه محمود و بین و بایزید سبب
فتح آن حضرت شده ام بادشاه اگر چنار را بمن مسلم دارد قطب خان پسر خود را با فوجی بخدمت فرستاده لوازم خدمتگزاری بتقدیم میرسانم و چون

دران یورش غلبه و استیلای بهادر شاه گجراتی بسامع عز و جلال رسیده بود درین وقت مدارا لایق نموده عرضش بدرجهٔ قبول افتاد و شیرخان قطب خان را
با عیسی خان حاجب که بمنزلهٔ وزیر او بود بملازمت فرستاد و جنت آشیانی مراجعت نموده مهم بهادر شاه گجراتی پیش گرفت القصه قطب خان با [illegible]
سوار در رکاب آن حضرت بود لیکن از گجرات گریخته پیش پدر آمد و درین مدت شیرخان فرصت یافته ولایت بهار را مصفا ساخت و لشکر به بنگاله کشید
امرای بنگاله در مقام محافظت گدهی شده یکماه جنگ کردند آخر الامر گدهی بتصرف شیرخان درآمده بولایت بنگاله رفت و بادشاه محمود بنگالی طاقت
جنگ نیاورده در حصار گور متحصن شد و شیرخان مدتی بمحاصره مشغول گشته چون یکی از زمینداران بهار فتنه انگیخته بود بجانب بهار برگشت و خواص خان
و دیگر امرای خود را بتسخیر بنگاله گذاشت و چون مدت محاصره بطول انجامید و غله در شهر نایافت شد ناچار سلطان محمود از راه کشتی گریخته بحاجی پور رفت
و شیرخان خاطر از فتنه و فساد بهار جمع ساخته دنبال سلطان محمود نموده و او لاعلاج جنگ کرده زخمی از معرکه گریخت و بنگاله بتصرف شیرخان درآمده عروس
آن مملکت را در آغوش کشید و چون جنت آشیانی از سفر گجرات معاودت نموده باگره آمد دفع شیرخان را اهم دانسته رایات جهانکشا بطرف چنار حرکت
داد و جلال خان که در قلعهٔ چنار بود خواص خان سور و جمعی دیگر را آنجا است قلعه گذاشته خود بجانب کوهستان جهارکهند رفت و چون شش ماه از محاصرهٔ قلعهٔ
چنار گذشت رومی خان که صاحب اهتمام توپخانه بادشاهی بود در دریا سرکوبها ساخته قلعه بتصرف سپاه مغل درآمد و بادشاه محمود که خود را از معرکه شیرخان
گریخته بود درین وقت بملازمت بادشاه مشرف شد جنت آشیانی دوست بیگ را در قلعه گذاشته متوجه شیرخان شد و او جلال خان و خواص خان را با لشکر
لشکر خود را بمحافظت گدهی که سرحد بنگاله است فرستاد جنت آشیانی جهانگیر قلی بیگ و دیگر امرا را پیشتر روانه فرمود جلال خان و خواص خان که در گدهی بودند
با ایشان جنگ کرده غالب آمدند جنت آشیانی دیگر بار افواج فرستاده خود نیز از عقب بسرعت رسید و فتح گدهی شده جلال خان پیش پدر رفت و چون
جنت آشیانی از گدهی گذشت شیرخان شهر گور را خالی کرده بجانب جهارکهند رفت و بواسطهٔ قرب جوار در اندیشهٔ تسخیر قلعهٔ رهتاس گردید تا زن و فرزند خود را
در آنجا گذاشته بفراغ بال باقلیم ستانی و جنگ جنت آشیانی بپردازد و از آنکه گرفتن آن قلعه بجبر و قهر امکان عقلی نداشت متوسل و متشبث بدامن حیله و تزویر
گشته کسان نزد راجه آن حصن فلک اساس که راجه هرکشن نام داشت فرستاده پیغام کرد که ولایت بهار بغایت شکست و لشکر بسیار نزد من جمع آمده
ازین سبب ارادهٔ تسخیر ولایت بنگاله دارم و خاطر بسبب قرب جوار مغلان جمع نیست اکنون اعتماد بر یاری و دوستی تو کرده اهل و عیال خود و سپاهیان
خود را میخواهم که بقلعهٔ تو فرستم و بخاطر جمع به بنگاله در آیم راجه از قبول این ملتمس سر باز زد و شیرخان دیگر باره مردم سخندان مع تحف و هدایا بخدمت راجه
و وکلای او فرستاده پیغام نمود که بجز عورات و خزانه چیزی دیگر نخواهم فرستاد و اگر فتح بنگاله نصیب شده بسلامت معاودت نمودم ادای حق
شفقت شما بواجبی خواهم کرد و اگر قضیه برعکس باشد باری عیال و اموال من نزد شما ماند نه بدست مغلان که دشمن قدیم اند افتد راجه آن حصار
بطمع آنکه خزانه بادآورد بدستش می آید قبول کرد و شیرخان هزار ڈولی ترتیب داده بطریقی که در هندوستان عورات را از جائی بجائی در ڈولی نشانیده
و برقع انداخته میبرند در هر ڈولی بجای زنی دو مرد مردانه دلاور و یا پانصد کس دیگر را بروش مزدوران بدرهٔ زر بر سر نهاده و چوبدستی بجای [illegible]
در دست هرکدام داده بپای قلعه فرستاد و چون در چند ڈولی که پیش میبردند جمعی از پیرزالان نشانده بودند و خواجه سرایان نیز همراه بودند راجه و متعلقانش
غافل مطلق شده تفحص و تجسس ننمودند و مال و منال را از ملک خود تصور کردند و در بالا بردن تعجیل نمودند و بعد از آنکه ڈولیهای تحویلی که راجه برای آنها
تعیین کرده بود رسیدند کهنه گرگان ڈولی نشین که راجه ایشان را زن تصور کرده بود با شمشیرهای آهیخته مردانه بدر شدند و مزدوران پول سپاه را
که اسلحه در سبد پنهان داشتند افگنده چوبها علم کردند و روی به [illegible] آورده با راجه هرکشن و مخصوصان او که در کمال غفلت بودند بجنگ پیوستند و همان
آن تا شیرخان که لشکر خود را مستعد و مکمل کرده گوش بر آواز بود خود را بشتاب سحاب بدروازه رسانید چون دروازه را کشاده دید با اکثر مردم درون در آمد
و راجه هرکشن که با جمعی از مخصوصان خود مستعد بجنگ ایستاده آخر چون دید که کار از دست رفته است از دروازهٔ عقب قلعه برآمد و بهزار
مشقت نیم جانی بتک پا بیرون برد و مثل رهتاس قلعه که در ربع مسکون نظیر ندارد با خزاین و دفاین باین سهولت بتصرف شیرخان درآمد قبل ازین

و در سنوات سابق نصیرخان فاروقی حاکم خاندیس همین مکر و تدبیر قلعهٔ اسیر را از آسا اهیر گرفته بود و رهتاس بی مبالغه و اغراق در استحکام بحدیست
که مسافران ربع مسکون مانند آن نشان نمیدهند الغرض اکثر بقاع و قلاع هندوستان بنظر مؤلف در آمده است اما بمحو رهتاس قلعهٔ دیده نشده والغرض
در حوالی قلعهٔ بهار بر زبر کوهی رفیع واقع شده در عرض و طول زیاده از پنج کروه و از دامن کوه تا دروازه قلعه یک کروه راه بیشترست و در اکثر امکنه متصل
بسپهر آن چشمه‌های آب خوشگوار موجودست بلکه در مکانی که چاه میکنند بعد از حفر یک ذراع یا ده ذراع چشمهٔ آب شیرین پدیدار میگردد و هر که از نظر بران قلعه
می افتد بی اختیار بر زبان می آورد که از بدایع صنایع آفریدگارست و بنابر آنکه طائر همت هیچ یک از پادشاهان عالی مقدار در هوای تدبیر تسخیر
آن قلعه پرواز نکرده بود بتصرف شیرخان در آمد افغانان قوی دل شده اهل و عیال خود را دران قلعه در آورده و اسباب قلعه داری بر وجه اتم
سامان نمودند بیت بچاره کشاده شود کار سخت * بمدت بر آید بهار از درخت * و جنت آشیانی مدت سه ماه در شهر گور که در کتب سلف
بلکهنوتی مذکورست توقف نموده بعیش و عشرت گذرانید و درین وقت خبر رسید که هندال میرزا در آگره و میوات علم بغی و مخالفت افراشته خطبه
بنام خود خوانده شیخ بهلول را بقتل رسانید آنحضرت جهانگیر قلی بیگ را با پنجهزار سوار انتخابی در گور گذاشته مراجعت فرمود و چون لشکر پادشاهی از کثرت
باران و گل و لای بیابان شده اکثر اسپان سپاهیان سقط شده بودند و نهایت بی سرانجامی بحال مردم راه یافته بود و شیرخان فرصت غنیمت شمرده
با لشکری زیاده از مور و ملخ بر سر راه آمد و در نواحی جوسا مقابله نموده گرد لشکر خود قلعه ساخته نشست و بعد از رسل و رسائل شیخ خلیل نام شخصی را که مرشد
خود میدانست بخدمت جنت آشیانی فرستاده پیغام داد که ولایت بهار را تا گرهی بتصرف اولیای دولت گذاشته خطبه و سکه بنام نامی آنحضرت
میسازم لطف برین همین مقدمه صلح قرار گرفت لشکریان پادشاهی بپشت بدیگر روزها سپید غافل شدند و آب جوسا را پل بسته در فکر عبور گشتند شیرخان
ایشان را غافل یافته وقت شب ایلغار فرمود و قریب بصبح در سنه ست و اربعین و تسعمائه ۹۴۶ با لشکری آراسته و فیلان کوه پیکر بجنگ آمد افواج پادشاهی
فرصت ترتیب نشده شکست افتاد و جنت آشیانی در کمال پریشانی متوجه آگره شد بیت همه سال گوهر نخیزد ز سنگ * گهی صلح سازد جهان
گاه جنگ * و شیرخان مراجعت نموده به بنگاله رفت و جهانگیر قلی بیگ با لشکری که در انجا بودند بدفعات با او جنگ کرده چون از زور بی مدد ماندند
خود را علف تیغ شیرخان ساختند و شیرخان خود را شیرشاه خطاب داده سکه و خطبه بنام خود ساخت و سال دیگر با غلبه و شوکت تمام متوجه آگره شد
و درینوقت که بیگانه را یگانه باید ساخت کامران میرزا از خدمت جنت آشیانی جدا شده بلاهور رفت و امرای جغتائی بدان سبب که پادشاه
ترتیب ترکمانان روافض مینماید و در عزت ایشان میکوشد نفاق کرده بنیاد مخالفت نهادند چنانکه گذشت و با وجود این حال جنت آشیانی از آگره
بقنوج شتافته از آب گنگ گذشت و درین محل لشکر مغل بصد هزار و لشکر افغانان به پنجاه هزار سوار میرسید بالجمله در روز عاشورا سنه سبع
و اربعین و تسعمائه لشکر مغل کوچ کرده اراده فرود آمدن منزل داشتند که شیرشاه صف آراسته بجنگ پیش آمد و لشکر مغل بی جنگ هزیمت یافته
جنت آشیانی در آب اسپ انداخت و بمحنت تمام بدر آمده متوجه لاهور شد و چون شیرشاه تا لاهور تعاقب نمود جنت آشیانی بجانب سند
روان شد و شیرشاه تا خوشاب دنبال نموده اسمعیل خان و غازی خان و فتح خان بلوچ و دوداکی که سردار طائفه بلوچ بودند آمده شیرشاه را دیدند
و شیرشاه کوهستان سنده و حوالی کوه بالناث را ملاحظه کرده در جائی که قلعه ضرور بود طرح قلعه انداخت و موسوم برهتاس کرد و درینوقت خواص خان
غلام خود را که بسعی جوهر دانگی او نام پادشاهی بکف آورده بود امیر الامرا گردانیده عشر ممالک محروسه باقطاع وی مقرر فرمود و او را با هیبت خان
نیازی و لشکری بسیار در انجا گذاشته بجانب هندوستان مراجعت کرد و چون باگره رسید شنید که خضرخان شیروانی که از جانب او حاکم بنگاله بود
دختر سلطان محمود بنگالی را بعقد در آورده در نشست و برخاست بطریق پادشاهان سلوک مینماید شیرشاه گفت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
پس این مهم را واجب دانسته بجانب بنگاله نهضت فرمود و خضرخان شیروانی باستقبال آمده محبوس گشت و شیرشاه ولایت بنگاله را چندین
قسمت نموده ملوک طوائف ساخت و قاضی فضیلت را که از علمای ولایت کره بود و بحسن دیانت و امانت اتصاف داشت و در

و افواه بتقاضی تصحیح مذکور است این ولایت گرداند و صلاح و فساد ملک را در قبضهٔ اقتدار او گذاشت و مراجعت نموده باگره آمد و در سنهٔ تسع و اربعین و (۹۴۹)
تسعمائه بعزم تسخیر ولایت مالوه حرکت کرد و چون بگوالیار رسید شجاعت خان افغان که از امرای او بود پیشتر بمحاصرهٔ قلعهٔ گوالیار تعیین شده بود
ابوالقاسم بیگ را که از قبل جنت آشیانی در قلعه بود برآورده قلعه را بتصرف دیوانیان شیرشاهی در آورد و شیرشاه چون بمالوه رسید ملوخان حاکم مالوه که از
غلامان سلاطین خلج بود از راه صلح در آمده بی طلب بایلغار آمده او را دید و هم بعد از چند روز از هراسی که بر خاطر او استیلا یافت راه فرار پیش گرفت و
شیرشاه حاجی خان را بحکومت مالوه گذاشته و شجاعت خان را نیز در سرکار سیواس جاگیر داده همانجا گذاشت و خود متوجه رنتهنبور گردید و ملوخان بعد از
رفتن شیرشاه باز بمالوه آمده با حاجی خان و شجاعت خان جنگ کرده شکست یافته بدر رفت و چون فتح بنام شجاعت خان شده بود شیرشاه حاجی خان
را طلبیده حکومت مالوه بر شجاعت خان مسلم داشت و خود بنواحی رنتهنبور رسیده ایلچیان چرب زبان فرستاده قلعه را از گماشتگان سلطان محمود لودهی بصلح
گرفت و از آنجا باگره آمد گویند چون خبر جنگ و فرار ملوخان بشیرشاه رسید در بدیهه این مصرع خواند ع با ما چه کرد دیدی ملو غلام گیدی + و شیخ عبدالحی
ولد شیخ جمالی مصرعی دیگر گفت مصرعه قولیست مصطفی را لاخیر فی العبیدی ع بالجمله شیرشاه مدت یکسال در آگره قرار گرفته سرانجام لشکر و ملک
نمود و هیبت خان حکم فرستاد که ملتان را از تصرف بلوچان برآورد و او رفته با فتح خان بلوچ جنگ کرده و غالب گشته ملتان را مسخر ساخت و شیرشاه
رعایت او کرده وی را خطاب اعظم همایون داد و در سنهٔ ۹۵۰ خمسین و تسعمائه پورن مل ولد راجه سلهدی پوربیه در قلعه رایسین علم غلبه و استیلا افراشته
اکثر پرگنات آن نواحی را متصرف شده و دو هزار عورت مسلمه را در حرم خود نگاه داشته در زمرهٔ پاتران رقاص انتظام داد از این سبب عرق حمیت
شیرشاهی بحرکت در آمده بتسخیر قلعه رایسین پرداخت و چون مدت محاصره بامتداد کشید شیرشاه سخن صلح در میان آورده با پورن مل عهد و پیمان بست
که باو ضرر جانی نرساند و پورن مل با زن و فرزند و چهار هزار راجپوت نامی از قلعه برآمده بیرون منزل کرد و از علمای وقت میر رفیع الدین صفوی با وجود
عهد و پیمان فتوی بقتل پورن مل داد و شیرشاه تمام لشکر و فیلان کوه پیکر آراسته بر سر پورن مل فرستاد تا از اطراف لشکر او را در میان گرفتند پورن مل و
راجپوتان دل بر مرگ نهاده کارستانی کردند که داستان رستم و اسفندیار بازیچه شد و پروانه وار خود را بر دم تیغ و نیزه و دندان فیل بیمحابا بدانسان
زدند که جمله با زن و فرزند خود را کشتند و سوختند و شیرشاه مراجعت نموده باگره آمد و چند ماه قرار گرفت و بتازگی سرانجام لشکر نموده متوجه تسخیر ولایت مالدیو
گردید و در هر منزل گرد لشکر را بخندق و قلعه استحکام میداد و لوازم حزم و احتیاط بتقدیم میرسانید و چون بنهایت ریگستان رسید و بستن قلعه متعذر
گشت بفکر صائب و اندیشهٔ درست بفرمود تا جوالها پر ریگ ساخته بالای هم میگذاشتند و قلعه مهیا میساختند اول بر سر مالدیو که حکومت ولایت ناگور
و جودهپور داشت و در میان راجهای هندوستان بکثرت لشکر و حشم ممتاز بود رفت و قریب پنجاه هزار سوار راجپوت در ظل رایات مالدیو
جمع گشته مدت یکماه در نواحی اجمیر در برابر شیرشاه نشست هیچکدام در جنگ پیشدستی نمینمودند و شیرشاه جمعیت او را بخاطر آورده از آمدن خود
پشیمان گشت و چون مالدیو وارث آن مملکت نبود بلکه خروج نموده بتغلب راجهای آنجا را مقهور ساخته بود همه راجها فرصت یافته نزد شیرشاه
آمدند و بمشورت شیرشاه کتابات از زبان امرای مالدیو بخط هندوی بشیرشاه نوشتند که ما بنابر ضرورت درین مدت اطاعت مالدیو میکردیم و تیغ بآن
ساخته منتظر لطیفهٔ غیبی بودیم الحمدلله که مثل تو پادشاهی متوجه این صوب گشت تا انتقام چندین ساله ما را از وی بکشد پس هرگاه لشکر ظفر اثر اسلام
نزدیک برسد ما از راجه مالدیو جدا شده بموکب عالی ملحق میگردیم و بر وفق همان مکاتیب نیز از زبان شیرشاه نوشتند که انشاءالله تعالی بعد از
فتح و مغلوبیت مالدیو شما را معزز و مکرم داشته جمیع اقطاع موروثی آبا و اجداد شما را بشما ارزانی میداریم باید که خاطر جمع داشته در اظهار لوازم
دولتخواهی خود را معاف ندارید پس آن کتابات مزور را بلطائف الحیل بدست مالدیو انداختند و مالدیو که همیشه از زمینداران مرخی اندیشه و غدغه در خاطر
داشت از مطالعهٔ مکاتیب هراسان شده با آنکه سه چهار منزل بقصد جنگ پیش آمده بود توقف نموده کونبها نام که از امرای او و بکثرت سپاه و وفور
شجاعت از همه امتیاز داشت در پیش رفتن و جنگ کردن مبالغهٔ بسیار بجای آورد و چون یکی از کتابات بنام کونبها بود و یقین مالدیو شد

که او برای مصلحت خود ترغیب قتال نماید تو هم پشیمان شده عازم مراجعت گشت و کونهیا و دیگر امرای او هر چند نصیحت کردند سودمند نیفتاد و
ایشان چون بر مضمون کتابات حیله آمیز شیر شاه مطلع شدند از تهمت بیوفائی که در مذهب هر کس خصوص راجپوتان اصیل ننگ و عار است اندیشیده
باتفاق بمالدیو گفتند که در دولتخواهی و اخلاص ما چون محمول بر نفاق میشود واجب و لازم است که برای رفع مظنه تو با شیر شاه چندان حرب نمائیم که یا فتح
کنیم یا کشته شویم بر این قرار داد خواهی نخواهی وداع کرده وقت شب که مالدیو کوچ کرده بولایت دوردست خود میرفت کونهیا و دیگر امرای بزرگ
با ده و دوازده هزار سوار که در جمیع معارک از ایشان آثار مردانگی بظهور رسیده بود بعزم شبیخون بجانب لشکر شیر شاه روان شدند و راه غلط کرده در رفتن
بلشکرگاه شیر شاه رسیدند و از کمال حمیت و غیرت با افغانان که در آن اغراق هشتاد هزار سوار بودند بجنگ ایستاده مصاف دادند و اکثر افواج افغان
را منهزم نمودند و نزدیک بآن رسیده بود که شیر شاه فرار نماید ناگاه یکی از امرای عمده افغان موسوم بجلال خان جلوانی و معروف بشجاعت و کاردانی
با لشکر تازه زور رسیده و هم از گرد راه بر راجپوتان حمله آورده سلک جمعیت ایشان را از هم پاشید و کونهیا و دیگر راجپوتان کشته شدند و شیر شاه
که بشکست متیقن شده بود ظفر یافته بر زبان آورد که برای یک مشت ارزن پادشاهی هندوستان را بر باد داده بودیم چه که در ملک مالدیو بسبب کثرت
ریگ و کمی آب مثل دیگر ممالک هندوستان گندم و جو و نخود و نیشکر و تنبول و برنج خوب نمیشود و اکثر مزروعات ایشان ارزن است که بزبان هندی
آنرا باجری گویند و نیز مالدیو از جنگ امرای بیگناه و قتل ایشان بتزویر و حیله افغانان مطلع شده تاسف بسیار خورد و ناکام بکوهستان جودهپور گریخت
و شیر شاه بعد ازین فتح که در خور بازوی او بود بقلعه چیتور رفته بصلح گرفت و مراجعت کرده برنتهنبور آمد و چون قلعه رنتهنبور را بجاگیر عادل خان
پسر بزرگ خود داده بود عادل خان چند روز رخصت گرفت تا سیر قلعه و سرانجام آذوقه نموده متعاقب آید و شیر شاه از آنجا بجانب قلعه کالنجر که محکم
ترین قلاع هندوستان است نهضت کرد و راجه کالنجر بواسطه بدعهدی که در باب پورنمل دیده بود اطاعت نکرده در مقام مخالفت شد شیر شاه قلعه را
مرکزوار در میان گرفته بساختن نقب و سرکوب و ساباط اشتغال نمود و چون ساباط بقلعه رسید شیر شاه از اطراف جنگ انداخت و در جائی که خود
ایستاده بود در میان حقه‌های پر از داروی تفنگ که بدرون قلعه می انداختند اتفاقاً یک حقه بدیوار قلعه خورده برگشت و شکسته در میان حقه‌های دیگر
افتاد و آتش در گرفته شیر شاه با شیخ خلیل مرشد خود و ملا نظام دانشمند و دریا خان شروانی سوختند و شیر شاه بآن حالت خود را بمورچل رسانیده هر لحظه
که نفس میکشید و بشعور می‌آمد میرسانید فریاد کرده لشکر را بجنگ ترغیب مینمود و مقربان خود را تاکید و اهتمام تمام بجنگ میفرستاد تا آخر آنروز که دوازدهم
ربیع الاول سنه ۹۵۲ اثنی و خمسین و تسعمائه بود خبر فتح قلعه شنیده ودیعت حیات سپرد نظم ز روزگار جهان حالتم بسی یاد است که خوب و زشت و بد و نیک در
گذر دیدیم بزیر صحیفه مینا ز خامه خورشید نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدیم که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر
دیدیم شیر شاه پانزده سال در امارت گذرانید و پنج سال پادشاهی بلاد هندوستان کرد بعقل و تدبیر صاحب امتیاز تمام داشت و آثار پسندیده بسیار
گذاشت چنانچه از بنگاله و سنارگانو تا آب سند که آب نیلاب اشتهار دارد یکهزار و پانصد کروه است و در هر یک کروه سرائی ساخته چاه و مسجد از خشت
پخته و گچ پرداخته موذن و مقری و امامی مقرر نموده آنها را وظیفه معین کرد و در هر سرا یک دروازه طعام پخته و خام برای مسلمانان و در دروازه دیگر
کذالک برای هندوان مقرر نموده که دایم میرسانیدند تا مسافران عسرت نکشیده باشند و در هر سرا دو اسپ یام که بزبان هندی ڈاک چوکی گویند نگاهداشته
که هر روز خبر نیلاب و اقصای بنگاله باو میرسید و درین راه از هر دو جانب خیابان از درختان میوه دار از قسم کهرنی و جامون و غیره نهال نشانیده بود
که خلایق در سایه آن آسوده میرفتند و بهمین طریق از آگره تا مندو که سیصد کروه است درخت میوه دار برپا کرده بود و سرا و مسجد ساخته و در عهد او
امنیت بمرتبه بود که مترددین در صحرا و بیابان هر جا میرسیدند از کالای خود اندیشه نکرده بفراغت می غنودند گویند اگر زالی با سبدی پر از طلا در صحرا
شبها خواب کردی حاجت پاسبان نبودی شیر شاه هرگاه که ریش سفید خود را در آینه دیدی گفتی که دولت پادشاهی نزدیک بوقت شام بمن رسیدی
آورده وبس درین باب تاسف بسیار خوردی و شعر هندی مستانه گفتی القصه این بیت نگین اوست   شه اسد باتقی ترا باد دایم

بود آن شیر شه بن حسن سور تا به یم * اکثر اوقات خود را صرف کار خلایق کردی و صرف انجام سپاه و تیمار رعایا پرداختی نمودی و بر طریقه عدل و داد استقامت
داشتی بیت پس از مرگ هر کس که زو نام ماند * همانا که در زندگی کام راند * و شاعری تاریخ فوت او گفته قطعه شیر شاهی که از مهابت او *
شیر و بز آب را بهم میخورد * چون برفت از جهان بدار بقا * گشت تاریخ او ز آتش مرد *
۹۵۲

ذکر سلطنت سلیم شاه بن شیر شاه افغان سور

در وقتی که شیر شاه فوت شد عادل خان پسر بزرگ او که ولیعهد بود در رنتهنبور و پسر خرد او جلال خان در قصبه ریوان از توابع پتنه بود امرا چون دیدند که
عادل خان دور است و وجود حاکم ضروریست کس بطلب جلال خان فرستادند و او در پنج روز خود را باردوی شاهی رسانید بسعی عیسی خان حاجب
و دیگر امرا در تاریخ پانزدهم ماه ربیع الاول سنه ۹۵۲ اثنی و خمسین و تسعمائه در پای قلعه کالنجر جلوس فرموده مخاطب باسلام شاه گشت و بر زبانها سلیم شاه
مذکور است القصه چون سلیم شاه قائم مقام پدر شد ببرادر بزرگ که عادل خان باشد عرضداشت نوشته اظهار کرد که چون شما دور بودید و من نزدیک
بسبب تسکین فتنه تا آمدن شما محافظت لشکر نمودم و مرا بجز اطاعت و فرمانبرداری شما چاره نیست و از کالنجر متوجه آگره شده چون بنواحی قصبه کوره
رسید خواص خان از جاگیر خود آمده ملازمت نمود و بتازگی جشن جلوس ترتیب کرده باز سلیم شاه را باتفاق امرا بر تخت سلطنت اجلاس داد و بعد از آن
سلیم شاه بمقتضای دنیاداری مکتوبی دیگر بجانب عادل خان نوشت و اظهار محبت کرده طالب ملاقات گشت عادل خان با امرای سلیم شاه که قطب خان
نائب و عیسی خان نیازی و خواص خان و جلال خان جلوانی باشند قلمی نمود که شما در آمدن من چه صلاح می بینید سلیم شاه هم نگاشت که اگر این چهار
کس آمده مرا تسلی نمایند می آیم سلیم شاه آن چهار کس را نزد عادل خان فرستاد و ایشان بعهد و قول تسلی عادل خان نموده قرار دادند که در ملاقات اول
او را رخصت دهند و هر کجا که از هندوستان جاگیر خواهد بگیرد عادل خان باتفاق آنها متوجه آگره شد چون بقصبه سیکری که بالفعل بفتحپور مشهور است
رسید سلیم شاه در شکار بود این خبر شنید و بجائی که بجهت ملاقات آراسته بودند باستقبال نموده ملاقات کرد و آثار محبت برادری از طرفین ظاهر شده [illegible]
باهم نشستند و متوجه آگره شدند سلیم شاه تدبیری بنسبت برادر اندیشیده قرار داده بود که از مردم او بیش از دو سه کس در قلعه آگره با عادلخان نگذارند
لیکن در دروازه مردم او ممتنع نشده جمعی کثیر در آمدند و اندیشه و تدبیر سلیم شاه سست بر آمده بالضروره اظهار ملایمت نمود و چاپلوسی کرده گفت
که تا حال من افغانان سرکش را بحیله سر انگاه داشتم آینده آنها را بتو می سپارم و دست او گرفته بر تخت نشاند و بنیاد چاپلوسی کرد عادل خان چون
عیاش و فراغت جوی بود و روباه بازی و مکر سلیم شاه را ندید [illegible] قبول نکرده برخاست و سلیم شاه را بر تخت نشانید و اول خود سلام کرد و مبارکباد
بادشاهی گفت آنگاه از امرا هر یکی مبارکباد گفته لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند و هم در آن مجلس قطب خان نائب و عیسی خان نیازی و خواص خان
عرض کردند که قول و عهد که درمیان آمده اینست که در ملاقات اول عادل خان را رخصت داده بیانه و توابع بجاگیرش مقرر شود سلیم شاه قبول
نموده عادل خان را رخصت بیانه داد و عیسی خان نیازی و خواص خان را همراه کرد و بعد از دو سه ماه سلیم شاه غازی محلی را که از محرمان و مقربان
بود با جولانه طلا فرستاد که عادلخان را گرفته و مقید نموده بیارد عادل خان این خبر شنیده نزد خواص خان که در میوات بود رفت و از نقض عهد
سلیم شاه اعلام کرده بنالید خواص خان را دل بهم بر آمد و غازی محلی را طلبید و همان جولانه را بر پایش نهاده لوای مخالفت برافراشت و با امرائی که همراه
سلیم شاه بودند خطها نوشته با خود متفق ساخت و باتفاق عادل خان با لشکر گران متوجه آگره شد و قطب خان نائب و عیسی خان نیازی که در قول
و عهد دخل بودند از سلیم شاه رنجیده بعادل خان نیز ترغیبات نوشتند و قرار داد چنین شد که پاره از شب هنوز باقی باشد که عادل خان خود را بآگره
رساند تا مردم بی حجاب و مانع از سلیم شاه جدا شده پیش او توانند آمد اتفاقا عادل خان و خواص خان چون بقصبه سیکری که دوازده کروهی
آگره است رسیدند بملاقات شیخ سلیم که از مشائخ وقت بود رفتند و چون شب برات بود خواص خان را بجهت نمازی که در آن شب مقرر است

توقف و اهمال حاصل شده چاشتگاه بنواحی آگره رسیدند سلیم شاه از طرز آمدن آگاه شده مضطرب و از قطب خان نائب و عیسی خان نیازی و دیگر
امرا گفت که اگر از من در باب عادل خان بدعهدی واقع شده بود خواص خان و عیسی خان چرا مرا اعلام نکردند تا من از اندیشه فاسد باز آیم
قطب خان اضطراب سلیم شاه دیده گفت باکی نیست هنوز کار از علاج بیرون نشده است تسکین این فتنه را من متعهدم سلیم شاه قطب خان نائب
و دیگر امرا را که فی الجمله اتفاق با عادل خان داشتند بهانه آنکه رفته حرف صلح و صلاح درمیان آرند رخصت نموده که نزد عادل خان بروند و قصد او
این بود که آن جماعت را از خود دور کرده بجانب قلعه چنار جهت دست آوردن خزانه فرار نماید و دیگر باره سامان و استعداد لشکر نموده بکار جنگ و
محاربه بپردازد عیسی خان نیازی او را ازین امر منع کرده گفت اگر ترا بر دیگر مردم اعتماد نیست ده هزار کس افغان قرملی و غیره از ایام شاهزادگی نوکر
خاصه تو اند و خود محل اعتماد هستند با وجود این قدرت و مکنت امر عجیب است که تکیه بر دولت خداداد نمی نمائی فرار بر قرار اختیار میکنی و امرا هر چند که مخالفت
باطنی داشته باشند نزد غنیم فرستادن از حزم و احتیاط بیرون است پس لائق آنست که خود بنفسه بر تمام لشکر سبقت نموده بمیدان کارزار در آئی و پای
ثبات محکم نمائی که هیچکس در حضور تو بجانب مخالف نخواهد رفت سلیم شاه ازین سخن قوی دل گشته قرار بر استقامت داد و قطب خان نائب و دیگران را
که رخصت داده بود باز طلبیده گفت که من بدست خود شما را چگونه بغنیم بسپارم شاید که بدی در حق شما سگالند و بعد از آن آماده حرب شده از شهر
برآمده در میدان ایستاده و جمعی که بعادل خان زبان داشتند سلیم شاه را در معرکه دیده از شرم داخل سپاه او شدند و در ظاهر بلده آگره جنگ واقع شده
تائید آسمانی سلیم شاه را فیروز فرموده و شکست تفرقه در جمعیت عادل خان و خواص خان انداخت چنانچه خواص خان و عیسی خان نیازی بمیوات رفتند
و عادل خان تنها به پتنه رفت و ناپیدا شد چنانکه از احوال او هیچکس خبر نیافت که آخر کارش چه شد بعده سلیم شاه عقب خواص خان و عیسی خان نیازی لشکر
تعیین نموده در فیروزپور جنگ شد و شکست بر لشکر سلیم شاه افتاد پس از آن چون نوبت دیگر لشکری رسید خواص خان و عیسی خان تاب نیاورده بجانب
کوه کماون رفتند سلیم شاه قطب خان نائب و جمعی دیگر را بسر ایشان تعیین کرد او رفته در دامن کوه کماون قرار گرفت و دایم دامن کوه را تاخت و
تاراج نموده خراب میساخت در همین وقت سلیم شاه خود بطرف چنار عزیمت کرده در اثنای راه جلال خان جلوانی و برادرش را بسبب اتفاقی که با عادل خان
داشتند گرفته بقتل رسانید و بچنار رسیده خزانه را برآورده بگوالیار فرستاده خود باگره مراجعت نمود چون قطب خان در طلبیدن عادل خان و احداث
فتنه داخل بود از بیم و هراسی که در باطن داشت از دامن کوه کماون فرار نموده بلاهور پیش هیبت خان نیازی المخاطب باعظم همایون رفت سلیم شاه
باعظم همایون حکم فرستاده قطب خان نائب را طلب نمود اعظم همایون قطب خان را فرستاد و سلیم شاه او را محبوس ساخته با شهباز خان لوحانی که شوهر خواهر
سلیم شاه بود و [illegible] چند کس دیگر که جمله چهارده نفر بودند مقید کرده بگوالیار فرستاد و شجاعت خان حاکم مالوه و اعظم همایون را طلب داشت
شجاعت خان آمده ملازمت نمود و اعظم همایون عذر آورد سلیم شاه شجاعت خان را باز رخصت مالوه داده خود بجهت آوردن خزانه برهتاس حرکت
نموده سعید خان برادر اعظم همایون که پیوسته در حضور می بود از راه فرار نموده بلاهور رفت سلیم شاه هم از راه برگشته باگره آمد و با حضار لشکر فرمان داده متوجه
دهلی گردید و حکم کرد که گرد شهر پناهی قلعه که تعمیر کرده همایون پادشاه بود حصاری از گچ و سنگ بسازند و چون خبر توجه سلیم شاه بدهلی بشجاعت خان
رسید شجاعت خان شنیده برای اظهار اخلاص با جمعی از مخلصان خود ایلغار کرده پیش سلیم شاه آمد و استمالت یافت و سلیم شاه روزی چند در
دهلی بوده لشکر ترتیب داده آنگاه عزیمت لاهور نمود و اعظم همایون و طایفه نیازیان باتفاق خواص خان و لشکر پنجاب که اضعاف لشکر سلیم شاه
بوده باستقبال شتافته در نواحی قصبه انباله طرفین بهم رسیدند گویند سلیم شاه چون با لشکر نیازیان نزدیک شد فرود آمده خود با شتی چند از نزدیکان
بر بلندی [illegible] برآمده چون نظرش بر انبوه افتاد [illegible] گفت [illegible] که لشکر [illegible]
[illegible] کرده عزیمت جنگ نمایند [illegible] که صباح آن جنگ شد اعظم همایون و برادرانش با خواص خان در باب [illegible] حاکم [illegible] گفتگو
کرده بودند که حاکم که باشد خواص خان گفته بود که عادل خان را پیدا کرده حاکم باید ساخت و اعظم همایون [illegible] میگفت [illegible] ملک بمیراث

نگیرد کسی تا نزد تیغ دو دستی ✤ و بر سر این مقدمه میان ایشان کدورت پدید آمده وقتیکه صفوف آراسته شد و طرفین بهم رسیدند خواص خان
بی جنگ هزیمت نموده بدر رفت و نیازیان حتی المقدور مقابله و محاربه نموده از آنجا که حرام نمکی را نتیجه بجز شامت و ندامت نیست ایشان نیز راه گریز پیمودند
و فتح غیبی نصیب سلیم شاه شد بیت کسی را که دولت کند یاوری ✤ کرا زهره تا با وی کند داوری ✤ سعید خان برادر اعظم همایون با ده کس از همراهان
چون مسلح بود و کسی او را نشناخت بهانهٔ بسیار کورنش بخواست که خود را بسلیم شاه رسانیده کار او را بسازد اما فیلبانی او را شناخته نیزه بر وی حواله کرد و او از میان
حلقهٔ فیلان و فوج خاصهٔ سلیم شاه بطرف راست برآمده بدر رفت القصه نیازیان بعد از شکست بجانب دهنکوت که قریب روه است رفتند سلیم شاه
تعاقب نموده تا قلعهٔ رهتاس که بنا کردهٔ پدرش بود رفت و خواجه اویس شروانی را با لشکری قوی بر سر نیازیان تعیین کرده خود بآگره مراجعت نمود و از آنجا
بگوالیار آمد در این وقت روزی شجاعت خان بالای قلعه پیش سلیم شاه میرفت عثمان نام شخصی که شجاعت خان دست او را بریده بود بر سر راه کمین کرده
فرصت جسته یکبار بجسته زخمی بر شجاعت خان زد و شجاعت خان زخمی بخانه خود رفته این عمل را بر اغوای سلیم شاه حمل کرده از گوالیار گریخت
بطرف مالوه فرار نمود سلیم شاه تا مندو تعاقب کرد و چون شجاعت خان به بانسواره درآمد عیسی خان سور را با بیست هزار سوار در اوجین گذاشته خود مراجعت
نمود و این قضایا در سنه ۹۵۴ اربع و خمسین و تسعمائه روی داد و خواجه اویس شروانی که بر سر اعظم همایون تعیین بود در نواحی دهنکوت با ایشان جنگ کرده شکست
یافت اعظم همایون تعاقب نموده تا نوشهره آمد سلیم شاه این خبر شنیده لشکر گران ترتیب داده بدفع نیازیان فرستاد اعظم همایون بازگشته بدهنکوت رفت چون
لشکر سلیم شاه قریب بقصبهٔ سنبله رسید نیازیان محاربه نمودند و شکست فاحش خورده مادر و عیال اعظم همایون اسیر گشتند و اسیران را بخدمت سلیم شاه
فرستادند و نیازیان بگکهران پناه برده بکوهستان که متصل کشمیر است درآمدند سلیم شاه با لشکر گران جهت تسکین فتنهٔ نیازیان حرکت نموده بپنجاب رفت و مدت
دو سال با گکهران محاربه داشت و در همین ایام شخصی در تنگی راه وقتیکه سلیم شاه بر کوه مانکوت می‌آمد با شمشیر برهنه قصد او کرد و سلیم شاه از کمال جستی و چالاکی
بر وی غالب آمده بقتل رسانید و شمشیر را شناخت که خود باقبال خان بخشیده بود و چون گکهران مغلوب و منکوب شدند و قوت در ایشان نماند اعظم همایون بکشمیر
آمد حاکم کشمیر از ملاحظهٔ سلیم شاه سر راه بر نیازیان گرفته جنگ صف کردند اعظم همایون و سعید خان بقتل رسیدند و سرهای ایشان را بخدمت سلیم شاه فرستاد
سلیم شاه از مهم نیازیان فراغ یافته مراجعت نمود در این وقت میرزا کامران از حضرت آشیانی فرار نموده پناه بسلیم شاه آورد و سلیم شاه از روی نخوت و تکبر پیش آمده
سلوک نالایق کرد و از این سبب میرزا کامران از پیش او فرار نموده بکوه سوالک درآمد و از آنجا بولایت گکهران رفت و سلیم شاه بدهلی رفته روزی چند
قرار گرفت در این وقت خبر آمد که همایون پادشاه بکنار آب نیلاب رسید گویند در آن ساعت سلیم شاه زلو بر گلوی خود نهاده خون میگرفت در ساعت
سوار شده بیرون آمد و در روز اول سه کروه راه رفته منزل کرد و چون توپخانه آراسته همراه داشت و در آن اوان گاوان ارابه بپرگنات رفته بودند
و او در رفتن مسارعت داشت امر نمود که پیادگان بجای گاوان ارابه بکشند پس هر توپی را هزار دو هزار پیاده کشیدن گرفتند و او بسرعت تمام متوجه لاهور شد
و چون همایون پادشاه خود بیشتر مراجعت کرده بود چنانچه بموقع خود ذکر خواهد یافت سلیم شاه نیز از لاهور معاودت نموده در قلعهٔ گوالیار قرار گرفت اتفاقاً
روزی در نواحی انتری بشکار میرفت جمعی از مفسدان باغوای بعضی کسان سر راه او گرفته در مقام غدر ایستادند و حسب الاتفاق سلیم شاه از راه دیگر مراجعت
نمود و آن جماعت بیکار و معطل ماندند و چون این حقیقت بسمع سلیم شاه رسید بهاء الدین و محمود و مدار که سر فتنه بودند بقتل رسانیده در گوالیار قرار گرفت
و هر کس از امرای خود را که بقوت و غلبه گمان میبرد گرفته محبوس ساخت و میکشت تا آنکه خواص خان که در شجاعت رستم زمان و در سخاوت حاتم دوران بود
از توهم شده بکوه و صحرا سراسیمه گشت و از سرگردانی بتنگ آمده در اواخر سنه ۹۵۹ تسع و خمسین و تسعمائه بامان تاج خان کرانی که یکی از معتبران
امرای او بود در سنبل اقامت داشت آمد و تاج خان بحکم سلیم شاه نقض عهد نموده خواص خان را بغدر بقتل آورد و مردمان نعش او را بدهلی آورده مدفون ساختند
و اهل هند او را از جملهٔ اهل الله و اولیا میشمارند و او را خواص خان ولی میگویند و قتل او مبارک نیامد بعد از اندک فرصتی در اوایل سنه ۹۶۰ ستین و تسعمائه
دانهٔ دنبلی در مقعد او برآمده از شدت وجع جهان گرفت و از خانه برآمده بتصرف هوا شده درگذشت مدت پادشاهی او نه سال بود و از سلاطین بنگاله در میان

سرایهای شیرشاه یک سرائی دیگر آباد ان ساخت و در هر سرا طعام پخته و خام بطریق شیرشاه جهت مسافران غربا و فقیر خوراک معین مقرر کرده بود و در همین سال
محمود شاه گجراتی و برهان نظام الملک بحری نیز وفات یافتند و پدر مؤلف تاریخ این واقعه را زوال خسروان یافته و از قضایای غریب که در زمان سلیم شاه
روی داده واقعهٔ شیخ علائی است بتفصیل آن بسبیل اجمال آنکه پدر او حسن نام داشت و بخلافت شیخ سلیم در قصبهٔ بیانه بر سجادهٔ شیخی ارشاد طالبان مینمود و چون
رحلت بعالم بقا کشید شیخ علائی که ارشد اولاد وی بود در فضیلت و دانش امتیاز تمام داشت قائم مقام پدر گشته بارشاد طالبان مشغول شد اتفاقاً
شیخ عبدالله افغان نیازی که از مریدان نامی شیخ سلیم چشتی بود از سفر مکهٔ معظمه معاودت نموده و روش مهدویه که بعقیدهٔ فاسد ایشان سید محمد جونپوری
مهدی موعود است اختیار کرده در بیانه رحل اقامت انداخت و چون شیخ علائی را وضع او خوش آمده فریفتهٔ صحبت او گشت طریقهٔ آبا و اجداد را ترک کرده
خلائق را بروش مهدویه دعوت کردن گرفت و بر هم آن طائفه بیرون شهر در همسایگی شیخ عبدالله افغان نیازی توطن نموده با جمعی کثیر از احباب خود که بوی
ملحق شده و گرویده بودند بطریق توکل و تجرید بسر میبرد و هر روز در وقت نماز بنوعی تفسیر قرآن مجید میفرمود که هرکه در مجلس او حاضر می‌بود یکبار از زن و کار میگذشت و یا آنکه
اصلاً و قطعاً پی کار خود میرفت و ترک اهل و عیال کرده داخل دائرهٔ مهدویه میگشت و یا اینکه از معاصی و مناهی تائب شده بسید محمد جونپوری میگروید پس ایشان اگر
کشت و زراعت یا تجارت میکردند ده یک در راه خدای تعالی صرف مینمودند و بسیاری همچنان شدند که پدر از پسر و برادر از برادر و زن از شوهر مفارقت گزیدند
راه فقر و قناعت پیش گرفتند و در نذور و فتوح که باو می آمد خرد و کلان علی السویه شریک بودند و اگر چیزی بسهم نمیرسید دو روز و سه روز بفاقه میگذرانیدند و
اظهار نمیکردند و پاس انفاس اوقات مصروف میداشتند و سپر و شمشیر و اسلحه همه وقت با خود همراه داشته در شهر و بازار هرجا نامشروع میدیدند اول
برفق و مدارا منع مینمودند و آخر اگر پیش نمیرفت قهراً و جبراً تغییر آن نامشروع میدادند و از حکام شهر هرکه موافق ایشان بود در امداد او میکوشیدند و هرکه
منکر بود قدرت بر منع و مقاومت ایشان نداشت و چون شیخ عبدالله افغان نیازی دید که با خاص و عام درافتاده است و عنقریب فتنه خواهد برخاست
شیخ علائی را دلالت سفر حجاز کرد و شیخ علائی بهمان وضع و حالت که بود با ششصد و هفتاد خانوار مردم متوجه سفر حجاز شد و چون بخواص پور که در حدود جودهپور
واقعست رسید خواص خان مشهور باستقبال او برآمده داخل معتقدان او شد اما در اندک فرصتی فساد مذهب مهدویه بخاطر آورده از ایشان برگشت و شیخ
علائی آن معنی را فهمیده بدان بهانه که در امر معروف و نهی منکر تو اهمال اطاعت نمیکند اظهار رنجش از خواص خان کرده از خواص پور برآمد و فسخ عزیمت
سفر حجاز نموده بجانب بیانه برگشت و در آن ایام که سلیم شاه در آگره بر تخت نشست بموجب طلب سلیم شاه بآگره رفت و در مجلس او حاضر شده برسوم و
آداب پادشاهان مقید نشد و سلام مشروع بسلیم شاه کرد و سلیم شاه بکره علیک السلام گفت و همین معنی بر مقربان او دشوار آمده ملا عبدالله سلطانپوری
المخاطب بمخدوم الملک در مقام انکار شیخ علائی گشته فتوی بقتل او داد و سلیم شاه میرزا رفیع الدین انجو و ملا جلال الحکیم دانشمند و ملا ابوالفتح تهانیسری و دیگر
علمای آن وقت را احضار فرموده تشخیص این قضیه را حواله ایشان نمود و در حضور سلیم شاه مجلس بحث منعقد گشت شیخ علائی بر هر یکدام غالب شد بلکه
مغلوب گشته از جواب عاجز می آمدند و خود را بتفسیر قرآن زده بنوعی بیان معانی آیات مینمود که در سلیم شاه اثر کرده بادی میگفت ای شیخ ازین دعوی
باطل مهدویه باز آی تا ترا بر تمام قلمرو خود محتسب گردانم و تا این زمان بفرمان من امر معروف میکردی بعد ازین بحکم من میکرده باشی و چون شیخ علائی آن معنی
قبول نکرد با وجود آن سلیم شاه برخلاف فتوای ملا عبدالله سلطانپوری حکم بقتل نکرده جانب قصبهٔ هندیه که سرحد دکن است اخراج فرمود و بهار خان حاکم
آن موضع که از امرای عمدهٔ سلیم شاه بود با تمام لشکر خود باو گرویده در دائرهٔ اعتقاد و اخلاص او درآمد و مخدوم الملک این معنی را با قبح وجوه خاطرنشان سلیم شاه
نموده او را از آن سرحد طلبید و درین مرتبه باز سلیم شاه علما را حاضر ساخته بیشتر از پیشتر بتشخیص این قضیه مقید شد پس ملا عبدالله سلطانپوری بسلیم شاه
گفت که این مرد خود نیز دعوی مهدویت میکند و مهدی پادشاه تمام روی زمین خواهد بود و بنابر آن تمام لشکر تو باو گرویده اند چنانچه خویشان تو نیز در مذهب
او درآمده اند و محتمل است که خلل در ملک و پادشاهی تو پدید آید سلیم شاه بهیچ وجه گوش بسخن ملا عبدالله نکرده باز شیخ علائی را به بهار نزد شیخ بدهٔ طبیب
که مرد دانشمندی بود و شیرشاه معتقد او بوده کفش پیش پای او میگذاشت فرستاد تا بموجب فتوی او عمل کند و سلیم شاه خود متوجه بجانب پنجاب گردید

بتعمیر قلعه مانکوت مشغول شد و چون شیخ علائی به بهار رسید شیخ بڈه موافق فتوای ملا عبدالله سلطانپوری المخاطب بمخدوم الملک فتوی [illegible]
سلیم شاه داد و در اثنا شیخ را مرض طاعون که در آن وقت شایع بود عارض شده در حلق او جراحتی افتاد که بمقدار یک انگشت فتیله میرفت و شیخ بغیر
علاوه آن گشته چون شیخ را پیش سلیم شاه آوردند قوت گفتار نداشت سلیم شاه آهسته بگوش او گفت که بگو من مهدی نیستم و مطلق العنان باش شیخ
گوش بسخن او نکرد و سلیم شاه مایوس گشته بفرمود تا او را تازیانه چند زدند و در تازیانه سوم جان بقابض ارواح سپرد و این قضیه در سنه ۹۵۵ خمس و خمسین و تسعمائه
روی نمود و ذکر الله تاریخ او شد و سلیم شاه چون فوت شد پسرش فیروز خان که دوازده ساله بود باتفاق امرا در قلعه گوالیار بر تخت نشست و هنوز سه روز
نگذشته بود که مبارز خان ولد نظام خان سور که برادرزاده شیر شاه و عموبچه سلیم شاه و برادر زن او بود خواهرزاده خویش فیروز خان را بقتل رسانیده باتفاق
وزرا و امرا بر تخت نشسته خود را محمد شاه عادل لقب داد و خواجه نظام الدین بخشی در تاریخ اکبری مرقوم گردانیده که سلیم شاه پیش از مرض موت با منکوحه
خود مسماة بی بی بائی بارها میگفت که اگر فیروز خان پسر خود را دوست میداری اجازت ده تا مبارز خان برادر ترا از میان بردارم که خار راه پسر تست
و اگر برادر را دوست میداری دست از حیات پسر بشوی که او را از مبارز خان خطرهاست و منکوحه اش جواب میداد که برادرم عمر بعیش و عشرت
میگذراند و بساز و نغمه اوقات مصروف میدارد و او را سر برگ پادشاهی نیست هر چند سلیم شاه او را درین باب ملامت میکرد فائده نداشت آنکه بعد
بعد از فوت سلیم شاه بروز سوم مبارز خان با اعوان بمجلس فیروز خان درآمده قصد قتل او کرد و هر چند آنکه خواهرزاده امید و شفاعت پسر خود میکرد و میگفت
بگذار تا من او را گرفته بجائی برم که کسی نشان از و بدنیا نیابد فائده نکرد القصه آن طفل بیچاره بیگناه را بتیغ جفا درگذرانید بیت مر دیگی ملک سراسر زمین
نیرزد که خونی چکد بر زمین

ذکر سلطنت محمد شاه سور المشهور بعدلی

دی راچون اسباب پادشاهی صوری بهم رسید خود را الملقب بمحمد شاه عادل ساخت و عوام الناس او را بحذف الف و اضافه یا عدلی خواندند عدلی
بواسطه عدم قابلیت مردم اراذل دون را دست گرفته مهمات عمده شاهی را بایشان رجوع کرده هندوی هیموی نام را که بقال و ساکن قصبه ریواری
بود و سلیم شاه او را در سلک منصب داران جدید در آورده شحنه بازار کرده بود صاحب اختیار ملک و مال گردانیده خود بشرب مدام و صحبت زنان مغنیه
و لاابالی مشغول گشت و چون زربخشی و بذل پادشاه محمد تغلق شاه شنیده بود بخیال تقلید او کرده در اوائل جلوس در خزانه بگشاد و بخلق انعامات داده
مشتال ساخت و کتله پاسی که پیکان آن یک توله طلا بود در اثنای سواری و غیره در خانه کمان نهاده بهر طرف می انداخت آن در خانه هر کس که میرفت
یا بدست آنکه در می آمده بعد بر روپیه داده آن کتله پاس را می آوردند پس باین طریق خزانه شیر شاه و سلیم شاه را در اندک فرصتی تلف کرده خود را پادشاه
بزرگ فرا گرفت و مردم خوش طبع افغان از کارهای بیموقع او وی را اندهلی گفتندی چه که اندهلی بزبان هندی کوری و نابینائی ست و چون تسلط
هیموی بقال و استقلال او از حد گذشت امرای افغان از اوضاع ناملائم او دلگیر گشته در مقام مخالفت شدند و از هر گوشه فتنه خوابیده بیدار شد
اکثر امرا سر از اطاعت و انقیاد پیچیدند و چنانکه لوازم فرمانبرداری باشد بجا نمی آوردند بنابر آن عدلی را در دلها و نظرها وقری و اعتباری نماند
رونق و نظام از پادشاهی او برخاست و روزی عدلی در دیوانخانه قلعه گوالیار بار عام داده چنانچه امرای نامدار حاضر شدند و عدلی جاگیر قسمت میکرد
در آن اثنا حکم کرد که ولایت قنوج را از محمد شاه فرملی که جاگیرش بود تغیر داده بسرمست خان شروانی بدهند چون هر دو قبیله دار بودند بر سر این مهم
گفتگو کردند سکندر خان ولد شاه محمد فرملی که جوان نوخاسته و بهادر بود بر سر دیوان از روی درشتی گفت که اکنون کار بجائی رسیده که جاگیر ما را بطائفه
شروانیان سگ فروش بدهند و چون سخن بلند شد پدرش که ضعیف و بیمار بود او را از درشتی و ناهمواری منع میکرد پدر را طاقت صبر نمانده گفت
ای پدر شیر شاه ترا بگیر تنه در قفس آهنین کرده قصد کشتن داشت نمایش سلیم شاه شفیع تو گشته از آن مهلکه نجات داد حالا طائفه سور قصد

استیصال تو دارند و تو همچنین از پی همی عنقریب ترا نخواهند گذاشت دران حین سرمست خان که بسیار بلند قد و قوی هیکل بود دست بر کتف سکندر خان
نهاده گفت ای فرزند این همه درشتی برای چیست و مقصودش این بود که بدین بهانه او را دستگیر سازد سکندر خان این معنی را دریافته جمدهر بر شانه اش زد که
در ساعت بجهنم ستان از پا در آمده جان بحق تسلیم کرد و چند کس دیگر را که متعرض او شده بودند نیز کشته بسیاری را زخمی ساخت و عدلی دران شورش برخاسته
جانب حرم سرا روان شد سکندر خان تعاقب نموده عدلی در دروازه پیش کرده به زنجیر در بست و اکثر امرا که در دیوانخانه بودند شمشیرهای خود افگنده راه فرار پیش
گرفتند سکندر خان مانند دیوانگان سرمست تا دو گهری هر طرف که میرفت میزد و میکشت تا آنکه ابراهیم خان سور که شوهر خواهر عدلی بود و از بنی اعمام شیرشاه
میشد با جمعی باو رسیده پاره پاره کرد و دولتخان لوحانی نیز بیک ضرب شمشیر کار شاه محمد فرملی تمام ساخت گویند در همان روز تاج خان کرانی که از عمده
امرای سلیم شاه بود از دیوانخانه قلعه گوالیار بر آمده میرفت نزدیک دروازه شاه محمد فرملی باو برخورده احوال پرسید تاجخان او گفت که کار دگرگون شده است
من پای خود ازین کارخانه بیرون کشیدم تو هم بیا با من همراه شو لیکن شاه محمد قبول آن سخن نکرده بسلام عدلی رفت و رسید باو آنچه رسید تاج خان کرانی چون
از قلعه بر آمده راه بنگاله پیش گرفت عدلی فوجی از پی او روان کرد و در نواحی چهبرامئو که چهل کروهی آگره و سی کروهی قنوج است باو رسیده جنگ شد
تاج خان گریخته بجانب چنار متوجه شد و در راه بعضی اعمال خالصه عدلی را بدست آورده از نقد و جنس آنچه توانست گرفت و یک حلقه فیل که صد زنجیر باشد
از پرگنات گرفته برادران خود عماد و سلیمان و الیاس که حاکم بعضی ولایات کنار گنگ و خواص پور ٹانده بودند ملحق شده علم مخالفت مرتفع گردانید و
عدلی بر سر کرانیان لشکر کشیده در کنار نهر گنگ طرفین را مقابله روی نمود هیمو بقال بعدلی گفت اگر یک حلقه فیل با من همراه کنی از آب گذشته بر سر
کرانیان میروم و دمار از روزگار ایشان برمی آورم عدلی همچنان کرد هیمو بقال از آب گذشته بعد از جنگ غالب آمد و ابراهیم خان سور را که شوکت تمام
داشت عدلی اراده گرفتن کرد و زن او که خواهر عدلی بود واقف آن حال شده شوهر را خبردار ساخت و ابراهیم خان از چنار گریخته پیش پدر خود غازی خان
که حکومت بیانه و هندون داشت روان شد عدلی عیسی خان نیازی را بتعاقب تعیین کرد تا قریب کالپی باو رسیده جنگ واقع شد عیسی خان نیازی منهزم گشته
پای از تعاقب کشید و ابراهیم خان سور لشکر فراهم آورده تخت دار الملک دهلی را متصرف شد و خطبه بنام خود خوانده از آنجا باگره شتافت و اکثر ممالک آنحدود را
قابض گشته استقلال تمام بهم رسانید عدلی ناچار دست از کرانیان باز داشته از چنار کوچ کرد و متوجه دفع ابراهیم خان سور شد چون بکنار گنگ رسید
ابراهیم خان سور کس نزد او فرستاده پیغام داد که اگر حسین خان و بهادر خان شروانی و اعظم همایون و چندی دیگر از امرای بزرگ بیایند و لوازم عهد و
میثاق در میان آرند اعتماد بر ایشان کرده خواهم بملازمت رسید عدلی از بیعقلی آن جماعت را فرستاد و ابراهیم خان سور همه را بحسن سلوک با خود متفق ساخت
و بمخالفت عدلی اصرار نمود پس عدلی آگاهی یافته قوت مقاومت از خود مفقود دیده و از آگره و دهلی قطع نظر کرده راه چنار پیش گرفت و ممالک آنطرف
را بقبض در آورده فرو کش نمود و استقلال تمام بهم رسانید و ابراهیم خان سور خود را ابراهیم شاه خطاب داده لوای پادشاهی برافراخت دران مدت احمد خان
سور حاکم پنجاب که پسر عم شیرشاه میشد و یک خواهر عدلی در حباله نکاح او نیز بود خبر زبونی عدلی و استیلای ابراهیم شاه شنیده او را هم هوس پادشاهی و سرداری
در سر افتاد و هیبت خان و تاتار خان را که از امرای سلیم شاه بودند با خود یکجهت کرده خود را ملقب بسکندر شاه ساخته با ده هزار سوار از لاهور متوجه بلده آگره شد
و قریب بموضع فرح که ده کروهی آن بلده است نزول نمود پادشاه ابراهیم هم با هفتاد هزار سوار در کمال عظمت و شوکت استقبال کرد و مع هذا دویست امیر داشت
که اکثر صاحب سراپرده و تجمل علم و نقاره بودند سکندر شاه قوت و کثرت او بخاطر آورده از آمدن خویشتن پشیمان گشت و از در صلح در آمده التماس نمود که
پنجاب را باو واگذراند پادشاه ابراهیم به بسیاری لشکر و حشم مغرور شده بملایمت و تملقات سکندر شاه التفات ننمود و صفها بیاراسته در موضع مذکور
مستعد قتال گشت سکندر شاه علم خود را همراه امرا کرده در برابر خصم بداشت و خود با جمعی از جوانان کار دیده در کمین ایستاد پادشاه ابراهیم در حمله اول لشکر پنجاب
را متفرق ساخت و چون سپاهش بتاراج مشغول شدند سکندر شاه فرصت دیده از کمین بر آمد و بر قلب پادشاه ابراهیم تاخته در یک لحظه او را منهزم گردانید
بمضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة بظهور پیوسته پادشاه ابراهیم بسنبل رفت و سکندر شاه کامیاب گشته دهلی و آگره را متصرف شد و بعد از آنکه

سکندر شاه بقصد جنگ همایون بادشاه روانهٔ پنجاب گردید بادشاه ابراهیم سرانجام خود نموده از سنبل بجانب کالپی آمد درین وقت عدلی هیمون بقال که وزیر او
بود با سپاه آراسته و فیلان کوه پیکر و توپخانهٔ خوب از چنار جهت تسخیر دهلی و آگره فرستاد هیمون بقال رفع بادشاه ابراهیم را اهم دانسته در نواحی کالپی او را شکست داد
بادشاه ابراهیم به بیانه نزد پدر خود رفت و هیمون بقال بدانجا آمده مدت سه ماه محاصره نمود و چون درین ایام محمد خان سور حاکم بنگاله علم مخالفت افراشته متوجه
تسخیر چنار و جونپور و کالپی گردید عدلی هیمون بقال را طلب نمود هیمون بقال ترک محاصره نموده روان شد بادشاه ابراهیم تعاقبش کرده در موضع منداگهر
که شش کروهی آگره است باو رسیده طرح جنگ انداخت و شکست یافته باز پیش پدر رفت و بعد از چند روز بادشاه ابراهیم بولایت پته رفت و با راجه رام چند
راجه آنجا جنگ کرده گرفتار شد رام چند بنابر مصلحت وقت او را بتعظیم تمام بر تخت نشانیده خود بروش نوکران سلوک نمود و بعد از چندگاه افغانان میانه
که در صدد و در الیسین میمیوند با باز بهادر که حاکم مالوه بود منازعت افتاد و ایشان کسان نزد رام چند فرستاده بادشاه ابراهیم را پیش خود بردند و بر خویش حاکم
ساختند و خواستند که درگاوتی رانی ولایت گده را امید و طلبیده با باز بهادر مقابله نمایند درگاوتی رانی قبول این معنی کرده از جای خود روان شد و ایاز بهادر
جمعی را نزد وی فرستاده او را ازین اراده باز داشت بادشاه ابراهیم چون دید که درگاوتی پشیمان شده است بولایت خود رفت و بودن خویش را در آنجا
مناسب ندید و بجانب اودیسه که از مضافات بلاد بنگاله است رفته روز میگذرانید تا در سنه ۹۷۵ خمس و سبعین و تسعمائة سلیمان کررانی بر ولایت اودیسه مستولی شده
او را بقول و عهد نزد خود خواند و بتیغ غدر در گذرانید القصه چون هیمون بقال در چنار بعدلی پیوست خبر رسید که همایون بادشاه سکندر شاه را گریزانیده
دهلی و آگره را متصرف شد با وجود استیصال چون افغانان جهل خود را باستعار خود دانسته یک لحظه بی جنگ وجدل نبودند عدلی را فرصت استرداد دهلی
میسر نشده بر سر محمد خان کوریه که علم مخالفت برافراشته بود رفت و در موضع چپرکهه که پانزده کروهی کالپی است بین الفریقین جنگ صعب شده محمد خان
کوریه کشته شد و عدلی قرین فتح و ظفر بچنار مراجعت نموده در فکر استخلاص دهلی گردید درآن اثنا همایون بادشاه برحمت ایزد پاک پیوست عدلی هیمون
بقال را با قریب پنجاه هزار سوار و پانصد فیل روانهٔ دهلی گردانید که آگره و دهلی و پنجاب را از تصرف امرای مغل برآورد و خود بنابر مخالفت امرای افغانان
ناچار از چنار دور رفتن نتوانست هیمون بقال چون بنواحی آگره رسید امرای مغل که در آن بلده بودند استعداد جنگ در خود ندیده بدهلی شتافتند هیمون
بقال آگره را بمردم خود سپرده بدهلی رفت تردی بیگ حاکم دهلی صف آراسته با وی مقابله نموده شکست خورده جانب پنجاب رفت هیمون بقال دهلی را
نیز قابض گشته در صدد آن شد که سامان نموده بلاهور رود و قضا را بیرم خان ترکمان که صاحب اختیار اکبر بادشاه بود پیشدستی کرده خان زمان مغل را
بتعجیل تمام بر سر دهلی روانه ساخت و خود نیز بادشاه را برداشته از دنبال راهی شد هیمون بقال آن خبر شنیده با حشمت و شوکت وافر باستقبال
خان زمان رفت و در نواحی پانی پت بر فیل سوار شده با لشکر مغل مصاف داد و حملهای مردانه نموده صف یمین و یسار و قلب را برهم زد اما اقبال
جلال الدین محمد اکبر بادشاه کار خود کرده افغانان بتاراج مشغول گشتند و بحسب اتفاق جمعی مغلان دوچار هیمون بقال شده او را بشناختند فیلش را
در میان گرفته زنده دستگیر ساختند و بخدمت جلال الدین اکبر بادشاه برده بقتل آوردند و بعد از کشته شدن هیمون بقال عدلی بر بون ضعیف گشته
افغانان یکباره خیره سر گشتند و خضر خان پسر محمد خان کوریه بقصد انتقام پدر در صدد جمعیت شده و خود را بهادر شاه نامیده بسیاری از ممالک پورب
متصرف گشت و خطبه و سکهٔ آن ممالک بنام خویش کرده بر سر عدلی لشکر کشید و بعد از جنگ صعب عدلی بقتل رسیده نوبت او سپری شد

ذکر پادشاهی سکندر شاه سور و زوال دولت افغان بتقدیر خداوند بیچون

سکندر شاه سور چون بر تخت آگره جلوس نمود لوازم سور و سرور بجا آورده اکابر و امرای افغان را حاضر ساخت و گفت من یکی از شمایم و مرا بر شما
تفوقی نیست بادشاه بهلول لودهی فرقهٔ افغانان لودهی را مشهور آفاق گردانید و شیر شاه بشفقت فراوان بادشاهی سواد اعظم هندوستان را
بدست آورده طائفهٔ سور را بلند آوازه ساخت اکنون مثل همایون بادشاه وارث مملکت در کمین فرصت و بهیچ وجه از و ایمن نتوان بود اگر اطبع

سعت لکهم

دولت خواهان پادشاهی من هستید نفاق و حسد از میان برگرفته غبار نزاع از میان یکدیگر زائل سازید تا همیشه من بحسن اتفاق کار پادشاهی و نظام و رونق به پاید و اگر مرا شایسته این امر جلیل القدر ندیده اید از میان خود هر کس که لائق این منصب عظیم الشان داند بر تخت نشانید که من نیز اطاعت کرده بجان و دل مخلص و هواخواه او خواهم شد امرای افغان بعد از استماع این سخنان همه گفتند که ما همه ترا که پسر عم شیر شاهی به پادشاهی و صاحبی اختیار کردیم و همگی مصحف مجید در میان آورده قسم یاد کردند که با او مخالفت نمایند اما در میان زودی بر سر مناصب و خطاب و اقطاع کلفت و رنجش در میان آمده اتفاق صورت نه بست قضا را همایون پادشاه دران نزدیکی متوجه پنجاب شد و تاتار خان از رهتاس به پنجاب گریخته بدهلی آمد و مغلان جلو ریز بلاهور آمده افغانان را زیر و زبر کردند و تا سرهند متصرف گشته بضبط در آوردند سکندر شاه پنجاه هزار سوار و بروایتی صد هزار سوار افغان در سا حیوت بسرداری تاتار خان و هیبت خان افغان بمدافعه سپاه چغتائی تعیین فرمود و چنانکه بباید افغانان شکست فاحش یافته اسپ و فیل باخته تا دهلی عنان نکشیدند و سکندر شاه سور اگرچه نفاق امرای خود بوضوحی میدانست الا انا بضرورت هشتاد هزار سوار لشکرستان گرفته در سنه ۹۶۲ اثنی و ستین و تسعمائة متوجه پنجاب گردیده و نزدیک سرهند با بیرم خان ترکمان که در رکاب شاهزاده جلال الدین محمد اکبر بود جنگ کرده منهزم گشته بکوهستان سوالک درآمد و دار الملک دهلی و آگره کرت دیگر بتصرف امرای همایون پادشاه درآمده عالم رشک صحن گلستان ارم شد و از مساعی جمیله بیرم خان ترکمان سکندر شاه سور از کوهستان سوالک برآمده شده بجانب کور بنگاله گریخت و آن حدود را قابض گشته بعد از اندک زمان در آن طرف فوت شد و تاج خان کرانی بجایش حاکم بنگاله گشت القصه تتمه این سخن از واقعات حکام بنگاله بخاطر آید که در انجا مسطور است توقیع ملک تحقیق خواهد شد ان شاء الله

ذکر مراجعت نصیر الدین محمد همایون پادشاه از عراق بکابل و تسخیر آنجا و بتوفیق خداوند جزو و کل درآمدن ممالک هندوستان کرت ثانی بحوزهٔ تصرف آن پادشاه کشورستان

چنانکه گذشت چون بیرم خان ترکمان بموجب حکم از قزوین به ییلاق قیدار نبی علیه السلام که در میان ابهر و سلطانیه است رفته جواب کتابات مشتمل بر تهنیت قدوم و اشتیاق ملاقات آورد جنت آشیانی متوجه آن جانب شده در ماه جمادی الاولی سنه احدی و خمسین و تسعمائة ۹۵۱ با پادشاه ایران شاه طهماسپ بن شاه اسمعیل صفوی ملاقات فرمود و تکریم و تعظیمی و ضیافتی که لائق بحال چنان مهمان و مهمانداری تواند بود بتقدیم رسید روزی حضرت شاه در اثنای محاوره و مکالمه پرسید که سبب غلبهٔ خصم ضعیف چه بود جنت آشیانی گفت نفاق برادران حضرت شاه فرمود که روش سلوک با برادران این بود که شما بجا آورده اید و چون مائده طعام حاضر ساختند بهرام میرزا برادر شاه طهماسپ که دران مجلس دست بسته بادب ایستاده بود طشت و آفتابه گرفته بدست حضرت شاه آب ریخت و همچو سائر خدمتگاران خدمت کرد آنگاه حضرت شاه متوجه جنت آشیانی شده گفت برادران را چنین باید داشت بهرام میرزا ازین سخن بنهایت آزرده خاطر شده تا که جنت آشیانی در عراق تشریف داشت زمام عناد از کف نداد جمعی با خود متفق کرده هرگاه که فرصت می یافت سخنان موحش بر زبان می آورد و بدلائل خاطر نشان میکرد که صلاح نیست که اولاد صاحبقران در هندوستان که همسایه ایران است فرمانروا باشد الغرض حضرت شاه تا در ییلاق قیدار نبی علیه السلام بود بجهت خوشحالی جنت آشیانی سه نوبت شکار جرگه طرح انداخت و در هر مرتبه اول آنحضرت را تکلیف شکار انداختن نمود و بعد از آن بیرم خان را رخصت داد و پس از آن بهرام میرزا و سام میرزا را حکم کرد آنگاه امرا و سپاهیان را امر فرمود تا آنها ترتیب و قاعده با اسپان صرصر حملت و سگان شیر صولت برابر شکار تاخته بشمشیر و تیر و نیزه صحن صحرا از چرنده خالی ساختند چنانچه زمین صیدگاه از بسیاری خون شکار گونه لعل بدخشانی گرفت و سنگ خارا رنگ یاقوت رمانی پذیرفت و چون بقزوین مراجعت شد چنانکه گذشت بهرام میرزا و دیگر بدکیشان بحرفهای ناخوش مزاج حضرت شاه را منحرف ساختند و جنت آشیانی هم پر حذر شد اما مقتضای این مصرع که مصرع زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش ⁂ و بنابر التماس بیرم خان بنهایت ملایمت

در وقتی بجانبی آورد و درین اوقات سلطانه بیگم خواهر شاه طهماسب و قاضی جهان قزوینی ناظر دیوان و حکیم نورالدین که از مصاحبان بودند اتفاق
نموده در صدد آن شدند که غبار کلفت از صفحهٔ خاطر حضرت شاه بزدایند بنابر آن روزی در خلوت سلطانه بیگم بتقریبی انگیخته این رباعی جنت آشیانی
بحضور حضرت شاه خواند رباعی هستیم ز جان بندهٔ اولاد علی * هستیم همیشه شاد بیاد علی * چون سر ولایت از علی ظاهر شد * کردیم همیشه ورد
خود نادعلی * حضرت شاه از شنیدن این رباعی خوشحال گشته گفت اگر همایون بادشاه عهد کند که روش شعار ممالک محروسهٔ خود را بذکر اسامی
ائمهٔ معصومین علیهم الصلوة والسلام قرین و مشرف گرداند من امداد نموده روانهٔ ملک موروثی خواهم کرد سلطانه بیگم بجنت آشیانی پیغام کرد آن حضرت
جواب داد که من المهد الی اللحد مهر محبت خاندان رسالت بر لوح خاطر است و نفاق امرای چغتائی و ناسازی میرزا کامران محض برای همین بود حضرت
شاه بیرمخان را در خلوت طلبیده از هر دری سخنان پرسید و چون بمقدمات مذکوره رفع غبار کلفت شده بود در همان مجلس مقرر کرد که شهزاده مراد
ولد خود را که طفل گاهوار بود باتاتکی بداغ خان قاجار که از امرای عمده بود با ده هزار سوار همراه جنت آشیانی نماید تا تادیب برادران نموده کابل و قندهار و
بدخشان را مسخر سازد و پس حضرت شاه در همان چند روز جمیع اسباب شاهی مرتب ساخته جنت آشیانی را رخصت داد لیکن آنحضرت فرمود که سیر تبریز و اردبیل
کنون خاطر من است آنها را تفرج کرده و استمداد از ارواح طیبهٔ شیخ صفی و اولاد و احفاد او نموده بجانب مقصد توجه خواهم کرد حضرت شاه تجویز نمود و فرمود
بحکام آن محال فرامین بمطاعه صادر فرمود که در لوازم تعظیم و تکریم از خود بتقصیری راضی نشوند آنحضرت بعد از سیر آن بلاد و زیارت مشایخ بزرگوار بموافقت
شاهزاده مراد و امرای قزلباش از راه مشهد امام رضا علیه آلاف التحیة والثنا متوجه قندهار گشت و سخت قلاع گرم سیر بتصرف اولیای بادشاهی درآمد و خطبه
جنت آشیانی در انجا خوانده شد عسکری میرزا از ان حال خبر یافته شاهزاده محمد اکبر را که گرفتار عم نامهربان بود نزد میرزا کامران بکابل فرستاده خود اسباب
قلعه داری مهیا کرده در حصار قندهار متحصن گشت و جنت آشیانی باتفاق بداغ خان قاجار آنجا رسیده هفتم ماه محرم سنه اثنی و خمسین و تسعمائه (٩٥٢) قلعه را محاصره
فرمود و مدت محاصره چون بشش ماه کشید جنت آشیانی بیرم خان ترکمان را بایلچیگری پیش کامران میرزا بکابل فرستاد و در اثنای راه قومی از هزاره بر سر او
آمده جنگ سخت شد و بیرم خان ترکمان بلطف اختصاص یافته بملازمت کامران میرزا رسید و در باب اطاعت و تسلیم قلاع و بقاع سخن گفت و چون چندی توقف نمود
مراجعت نموده حقیقت بی حقیقتی کامران میرزا بسمع همایون رسانید و لشکریان قزلباش از طول محاصره و ابای شدن الوس چغتائی ملول گشتند در آن اثنا
محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و قاسم حسین میرزا و میرزا بیگ و شیر افگن بیگ و فضل بیگ برادر منعم خان از کامران میرزا گریخته بملازمت جنت آشیانی رسیدند
و جمعی از مردم معتبر قلعه نیز بیرون آمده بخدمت فایز گشتند و عسکری میرزا مضطرب گشته امان خواست و باتفاق امرا در کمال خجالت بملازمت رسیده قلعه را
تسلیم نمود و چون در حضور حضرت شاه قرار یافته بود که قلعهٔ قندهار بشهزاده مراد متعلق باشد درین صورت آنحضرت قلعه را بشهزاده دادند شهزاده و بداغ خان
قاجار و ابوالفتح سلطان افشار و صوفی ولی سلطان شاملو چون زمستان بود بقلعه در آمده باقی امرای قزلباش برگشتند و الوس چغتائی از دادن قلعه بقزلباش
آزرده شدند و چون در آن زمستان ایشان را ماوی نماند اکثری گریخته بکابل رفتند و عسکری میرزا نیز داعیهٔ فتنه نموده گریخت و جمعی بتعاقب او شتافته
گرفته آوردند و آنحضرت با لشکر خود روانهٔ کابل شد و در آن زودی شهزاده مراد باجل طبیعی درگذشت و آنحضرت از اثنای راه برگشته جازم استرداد قلعه
شد و ببداغ خان قاجار پیغام کرد که قلعهٔ قندهار را بهم عاریت چندگاه با سپارند که بعد از فتح کابل و بدخشان باز بشما تسلیم خواهیم نمود بداغ خان قبول آن سخن
نکرد و آنحضرت سکوت کرده بیرم خان ترکمان و الغ میرزا و حاجی محمد خان را به پنهانی گفت که در فکر تسخیر قلعه باید بود القصه روزی قطار شتر که علف بار بود
بشهر در می آمد حاجی محمد خان فرصت یافته در پناه آن قطار بدروازه در آمد و مستحفظان را که در مقام ممانعت شدند بضرب شمشیر دور گردانید و در آن ساعت
بیرم خان ترکمان و الغ میرزا نیز با فوج خود رسیده بقلعه در آمدند و بداغ خان قاجار که در کمال غفلت بود صرفه در جنگ ندیده رخصت رفتن عراق گرفت
جنت آشیانی بیرم خان را بحکومت قندهار مقرر نموده جازم تسخیر کابل شد درین وقت میرزا یادگار ناصر برادر بابر بادشاه که از تسلط و بدسلوکی میرزا شاه
حسین ارغون گریخته بکابل آمده بود باتفاق میرزا هندال بملازمت آمد و چون بادشاه بیرون کابل مقابل امدادی میرزا کامران فرود آمد هر روز جمعی

از لشکر او آمده اظهار اخلاص مینمودند تا آنکه قیلپان بیگ که از امرای بزرگ کامران میرزا بود او نیز بخدمت پادشاه آمد و کامران میرزا سراسیمه شده وقت غروب آفتاب بقلعهٔ ارک کابل درآمد و چون آن حضرت همان لحظه نزدیک قلعه رسید کامران میرزا توقف را مستلزم هلاک دانسته نصف شب گریخت و جنت آشیانی هندال میرزا را بتعاقب او مامور ساخته خود شب دهم ماه رمضان المبارک سنهٔ مذکوره بقلعه درآمد و شهزاده جلال الدین محمد اکبر که چهار ساله بود با بیگمان بسعادت پادشاه دریافته زمانه بدین ترانه مترنم گردید **بیت** عزیز مصر بغم برادران غیور + ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید + و این مصراع تاریخ آن فتحست **مصرع** بیجنگ گرفت ملک کابل از وی + و میرزا کامران چون در غزنین راه نیافته بزمین داور میان هزاره درآمد و ایشان نیز چون جایی ندادند بهکر نزد میرزا شاه حسین ارغون رفت و او دختر خود را بکامران میرزا داده در مقام معاونت شد و میرزا ظاهراً بعیش و حضور و باطناً باندیشه و فتور میگذرانید **بیت** بظاهر با همه گفت و شنودست + ولی دل جای دیگر در گرو هست + جنت آشیانی شهزاده را با اتالیقی محمد علی طغائی در کابل گذاشته خود در سنهٔ ثلث و خمسین و ۹۵۳ تسعمائه عزیمت تسخیر بدخشان نمود و بوقت کوچ یادگار ناصر میرزا که مکرر مخالفت کرده بود و دیگر باره فکر فرار نمود جنت آشیانی بران مطلع شده او را بقتل آورد و بعد از آنکه از عقبهٔ هندوکش گذشته در تیرگران فرود آمد میرزا سلیمان با لشکر بدخشان مقابل آمده در حملهٔ اول بگریخت بعده جنت آشیانی متوجه طالقان شده مزاج شریفش چندگاه از جادهٔ صحت منحرف گشت و پس از دو ماه صحت یافته شورش و فتنه که پدید آمده بود فرو نشست درینوقت خواجه معظم برادر حاجی بیگم خواجه رشید را که از عراق همراه او آمده بنابر بعضی امور کشته بکابل گریخت و حسب الحکم پادشاه در آنجا محبوس گشت و میرزا کامران چون از رفتن آنحضرت بجانب بدخشان وقوف یافت بطرف غزنین بایلغار کرد و در اثنای راه بسوداگران دوچار گشته اکثر اموال و اسباب ایشان را گرفت و بغزنین آمده بموافقت اهالی آنجا بیگ حاکم شهر را بقتل آورد و بایلغار متوجه کابل گشت و قریب صبح که دروازهٔ قلعه را کشودند بشهر درآمده خود را بقلعه رسانید و محمد علی طغائی را که در حمام بود بدست آورده بکشت و فضل بیگ و مهتر وکیل و برانا بینا گردانیده شاهزاده و اهل حرم را بمولان سپرد و حسام الدین ولد میر خلیفه را نیز بکشت گویند دران سحر که میرزا بقلعه درآمد حاجی محمد عسس که مسخرهٔ پادشاه بود دوچار شد میرزا گفت چون رفتم و آمدم حاجی جواب داد که اول شب فتی و بامداد آمدی و این بیت بخواند **بیت** صبح امید بود معتکف پردهٔ غیب + گو برون آی که کار شب تار آخر شد + و چون این خبر بسمع همایون رسید بتمهید مقدمات صلح کرده حکومت بدخشان بسلیمان میرزا و حکومت قندهار بهندال میرزا مقرر کرده متوجه کابل گشت و نزدیک ضحاک و غوربند لشکر کامران میرزا که سر راه گرفته بودند متفرق ساخته بده افغانان درآمد و در آنجا شیرافگن بیگ و سایر لشکر میرزا هجوم آورده اعلام محاربه افراشتند و آنجا نیز شکست خورده شیرافگن بیگ کشته شد جنت آشیانی نزدیک کابل فرود آمده هر روز جنگ میشد درین هنگام روزی میرزا خبر رسید که کاروانی بزرگ ببغلان موضع رسیده است و اسپ بسیار دارد و میرزا شیر علی را که امیری شجاع و عمده بود با اکثر مردم خوب فرستاد که کاروان را بشهر آورد پادشاه اینخبر دریافته بسرعت هرچه تمامتر نزدیک قلعه آمده راه آمد و شد بالکلیه مسدود ساخت میرزا شیر علی بعد از مراجعت حال دگرگون دیده صف آراست و با مردم پادشاه جنگ کرده گریخت درینوقت میرزا سلیمان از بدخشان و میرزا الغ بیگ و قاسم حسین سلطان و جمعی کثیر از نوکران بیرم خان ترکمان بملازمت آمدند و قراچه خان و بابوس بیگ از قلعه گریخته ایشان هم بپادشاه پیوستند میرزا مضطرب گشته سه پسران بابوس بیگ که در قلعه بودند بقتل تمام کشت و از دیوار قلعه بپایان انداخت و پسر قراچه خان را بالای فصیل بر دیوار استوار کرد و قراچه خان نزدیک قلعه رفته فریاد کرد که اگر پسر من کشته شود میرزا کامران و عسکری میرزا کشته خواهند شد میرزا چون از همه جهت مایوس گشت دیوار قلعه را بوقت شب سوراخ کرده بیرون رفت و پادشاه بار دیگر قلعه را متصرف شد میرزا بدامن کوه کابل درآمد و جمعی از مردم هزاره دوچار شده هرچه داشت حتی جامه که پوشیده بود گرفتند و آخر چون دانستند که میرزا کامرانست نگهداشته هر روز که در غوربند بود بدو رسانیدند میرزا در آنجا هم مجال توقف نیافته ببلخ رفت و پیر محمد خان حاکم آنجا همعهدی سوار شده غوری و بغلان را گرفت و بمیرزا سپرده برگشت میرزا جمعیت نموده متوجه تسخیر بدخشان شد میرزا سلیمان و ولدش میرزا ابراهیم طاقت مقاومت میرزا نیاورده بجانب کولاب رفتند درین وقت قراچه خان و بابوس بیگ و دیگر امرا توقعات غیر مقدور نمودند از جمله قتل خواجه غازی وزیر

ومنصب خواجه قاسم بیجای او داد و این از جمله رعایت بیجای ایشان بود چون این معنی بخاطر جنت آشیانی پسند نیامد امرای مذکور ترک رفاقت کرده بهمراهی میرزا عسکری جانب بدخشان راهی شدند جنت آشیانی بنفس نفیس دنبال ایشان رفت وچون بآبهار رسید برگشت و فرامین طلب بنام میرزا ابراهیم بن میرزا سلیمان و میرزا هندال صادر فرمود میرزا ابراهیم متوجه درگاه شده قنبر علی سنقانی را که از جانب امرای گریخته بر سر راه نشسته اخبار اردوی بادشاه بایشان میرسانید بقتل آورده بکابل آمده بخدمت پادشاه مشرف شد و میرزا هندال در اثنای راه شیر علی را دستگیر کرده بنظر آورد و بنابر آنکه کامران میرزا قراچه خان را در کشم گذاشته خود بطالقان رفته بود جنت آشیانی هندال میرزا و حاجی محمد کوکه را با جمعی برسم منقلای بجانب کشم روان ساخت قراچه خان حقیقت حال بمیرزا قلمی نموده او بایلغار خود را بکشم رسانیده در هنگامی که هندال میرزا از آب طالقان گذشته مردمش متفرق بودند باو رسید و جنگ کرده شکست داده اسباب میرزا هندال را تاراج نمود مقارن این حال جنت آشیانی بکنار آب رسید و میرزا کامران طاقت مقاومت نیاورده بطرف طالقان گریخت و آنچه بتاراج برده بود و هر چه داشت بغارت داد و روز دیگر در قلعهٔ طالقان محصور گشت و چون از امداد اوزبکان نومید بود بوسیلهٔ میرزا سلیمان رخصت مکه معظمه طلب کرد و آنحضرت قبول نمود کامران میرزا و عسکری میرزا از قلعه برآمده بقصد زیارت حرمین شریفین ده فرسخ رفتند و چون گمان نداشتند که آنحضرت فوجی بتعاقب ایشان نفرستد و آنحضرت نفرستاد ازین مرحمت بغایت شرمنده شده بنیت ملازمت برگشتند و جنت آشیانی اکثر میرزایان را باستقبال فرستاده نهایت مهربانی بجا آورد و اقطاع کولاب بایشان داده رخصت جاگیر ارزانی داشت و برگشته بکابل تشریف آورد و در حاشیهٔ فتح نامه که بقندهار نزد بیرمخان ترکمان فرستاده بود این ابیات که زادهٔ طبع آن شهنشاه است بخط خود قلمی نمود

نظم بار فتحی ز غیب روی نمود ✤ که دل دوستان از و بگشود ✤ شکر لله که باز شادانیم ✤ بر رخ یار و دوست خندانیم ✤ دشمنان را بکام دل دیدیم ✤ میوهٔ باغ فتح را چیدیم ✤ روز نوروز بیرم است امروز ✤ دل احباب بیغم است امروز ✤ شاد باد و همیشه خاطر یار ✤ غم نگردد بگرد یار و دیار ✤ همه اسباب عیش آماده است ✤ دل بفکر وصالت افتاده است ✤ که جمال حبیب کی بینم ✤ گل ز باغ وصال کی چینم ✤ گوش جان بشنود ز گفتارت ✤ دیده روشن شود ز دیدارت ✤ در حریم حضور شاد نشسته ✤ بنشینیم خرم و بی غم ✤ بعد از آن فکر کار هند کنیم ✤ عزم تسخیر ملک سند کنیم ✤ هر در بسته گشاده شود ✤ هر چه خواهیم ازان زیاده شود ✤ آنچه خواهیم از زمان و زمین ✤ گوید آمین جبرئیل امین ✤ یا الٰهی بیرم گردان ✤ دو جهان را بحسن مرکز ✤ و این رباعی نیز بدیهه گفته در حاشیهٔ آن نوشت رباعی

ای آنکه انیس خاطر محزونی ✤ چون طبع لطیف خویشتن موزونی ✤ بی یاد تو نیستم زمانی هرگز ✤ آیا تو بیاد من محزون چونی ✤ و بیرم خان ترکمان نیز در جواب این رباعی گفته نگاشت رباعی ای آنکه بذات سایهٔ بیچونی ✤ از هر چه ترا وصف کنم افزونی ✤ چون میدانی که بی تو چون میگذرد ✤ چون میپرسی که در فراقم چونی ✤ و چون از بیرمخان ترکمان باوزبکان انواع تشویش رسیده بود بقصد انتقام در سنه ست و خمسین و تسعمائة ۹۵۶ باتفاق هندال میرزا و سلیمان میرزا متوجه بلخ شد کامران میرزا و عسکری میرزا باز مخالفت نموده بملازمت نیامدند و باوجود آنکه دغدغه آن بود که میرزا کامران بکابل رفته فتنه انگیزد بادشاه فسخ عزیمت نکرده بحوالی بلخ آمد شاه محمد سلطان اوزبک با سه هزار سوار بمقابله آمده مقابله نموده تقابلی حداشته روز دوم پیر محمد خان و عبد العزیز خان ولد عبد الله خان و سلاطین حصار که بکمک آمده بودند با قریب سی هزار سوار متوجه جنگ پادشاه شدند سلیمان میرزا و هندال میرزا و حاجی محمد سلطان هراول ایشان را شکست دادند و پیر محمد خان اوزبک و همراهانش از مشاهدهٔ این حال برگشته وقت غروب آفتاب بشهر در آمدند و لشکر جغتائی که از نیامدن میرزا کامران دل نگران اهل و عیال خود بودند دران شب که صباحش از حساب سپاهیگری البته بلخ مفتوح میشد جمع شده بعرض رسانیدند که از جویبار بلخ گذشتن مناسب نیست صلاح در انست که جانب دره گز رفته جهت اردو جائی محکم معین سازند و مردم بلخ را دلاسا کرده بجنگ بتفرقه آورند و چون مبالغه

از وصد گذشت ناچار حضرت جنت آشیانی کوچ کرده چون دره گز بطرف کابل است دوست و دشمن که از مشورت آگاه بودند تصور مراجعت نموده بسرعت تمام
روانه کابل شدند و از سپاهیان دلیر شده بهیئت مجموعی بتعاقب کردند و سلیمان میرزا و حسن قلی سلطان را که بمحافظت عقب لشکر مغل مقرر بودند زیر کرده
بفوج پادشاهی رسیدند آن حضرت برگشته بنفس نفیس بزخم نیزه شخصی را که همه پیش بود از خانه زین جدا ساخت و میرزا هندال و تردی بیگ
و تولک خان قوچین نیز در شجاعت تقصیری نکردند لیکن چون لشکر جغتائی متفرق شده بودند کاری از پیش نرفته پادشاه عنان سوی کابل تاخت
و در صدد دفع میرزا کامران شده علی بیگ را که از نوکران عمده میرزا بود در مقام مخالفت ساخت و سلیمان میرزا و هندال میرزا را هم از کشتن و قید
بر سر او یقین کرده و میرزا اسباب پادشاهی را انداخته خواست که از راه ضحاک بامیان و هزاره شده بسند رود و پادشاه جمعی را بر سر راه او فرستاد و قراچه خان
و قاسم حسین و غیره که باز پیش آنحضرت آمده بودند بمیرزا مخفی پیغام کردند که عمده لشکر بضحاک و بامیان رفته باید که از راه کوتل قبچاق متوجه این جانب
شوند که ما از شما ایم او از گفته ایشان راه بامیان گذاشته بقبچاق آمد پادشاه آنجا رفت و قراچه خان با رفیقان وقت جنگ با میرزا پیوستند و
پادشاه با اندک مردم پای ثبات افشرده جنگی عظیم اتفاق افتاد و پیر محمد اخته و احمد ولد میرزا قلی کشته شدند و آنحضرت که درین معرکه نیز مباشر قتال شده بود
بزخم شمشیر بفرق مبارک رسیده اسپش نیز زخمی گشت بضرب نیزه اعدا را از خود دور ساخت و بجانب ضحاک و بامیان رفت و میرزا دیگر باره
بکابل متصرف گشته کامران شد و جنت آشیانی بجانب بدخشان رفت و از کاروانی که اسپ و امتعه بسیار داشت بطریق مساعدت اسپان آن
گرفته بلشکر قسمت نمود و شاه بداغ و تولک خان قوچین و مجنون خان قاقشال و جمعی دیگر را که مجموع ده نفر میشدند با خبر گیری بطرف کابل فرستاده بجز تولک خان
کسی مراجعت نکرد و آنحضرت از بیوفائی نوکران قدیم تعجب نمود و چون سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا و هندال میرزا با لشکرهای خود آمدند بعد
از چهار روز متوجه کابل شدند میرزا استقبال کرده در کنار آب پنجهیر مصاف داد و منهزم گشته سر و ریش تراشیده و در لباس قلندران براه هندو کوه
و لمغان خود را کشید و بوقت گریز میرزا عسکری گرفتار گشته قراچه خان کشته شد جنت آشیانی مظفر و منصور بکابل تشریف آورده یک سال بعیش و
عشرت گذرانید و دیگر باره چون لشکریان واقعه طلب نزد میرزا رفته جمعیتی و بهزار دیار لمغان رسید و حاجی محمد خان و بابا قشقه نیز بی رخصت بغزنین
رفتند آنحضرت سامان خود کرده بر سر میرزا لشکر کشید و او بهمراهی افغانان مهمند و خلیل و داودزی و ملکان لمغانات بجانب تلاب گریخت پادشاه
بکابل آمد و میرزا با میان افغانان در آمده در مقام فتنه شد جنت آشیانی دیگر باره بر سر او رفته به بیرم خان ترکمان نوشت که بغزنین آمده علاج حاجی محمد خان نماید و حاجی
محمد خان بمیرزا پیغام کرد که خود را بغزنین برسان که بنده مطیع و منقاد است میرزا که از لمغان به پشاور گریخته بود براه بنگش کرد بیرون روانه غزنین گشت
لیکن قبل از رسیدن او بیرم خان ترکمان بغزنین رفته حاجی محمد خان را بملایمت و مباسطت بکابل برده بود و میرزا ناچار باز به پشاور رفت و جنت آشیانی
بکابل معاودت فرموده حاجی محمد خان از بدی قوم دیگر باره بغزنین گریخت و بیرم خان باز بغزنین رفته او را بدلاسا بکابل آورد و در آن وقت میرزا
عسکری را که برادر اعیانی میرزا کامران بود نزد میرزا سلیمان فرستاد که از راه بلخ روانه مکه معظمه سازد و عسکری میرزا در دوابه کنار بین شام و مکه
مشرفه است در سنه احدی و ستین و تسعمائه ۹۶۱ فوت شد و او را یک دختر بود که جلال الدین محمد اکبر پادشاه بعقد یوسف خان مشهدی در آورده و کامران
میرزا چون مرتبه پادشاهی از سر بیرون کرده و میان افغانان بغرا هم آمده در لشکر متعینه بود جنت آشیانی اول حاجی محمد خان را که خمیر او فساد بود
بقتل آورده متوجه تادیب میرزا گردیده در اثنای خبر میرزا با افغانان بسیار بر اردوی پادشاه در شب بیست و یکم شهر ذیقعده سنه ۹۵۸ ثمان و خمسین و تسعمائه
شبیخون آورده و هندال میرزا شهادت یافت و چون میرزا را باسعادت و هندال را خبر کشته شدن برادر رسید کاری از پیش نرفته برگشت و میان افغانان
در آمد جنت آشیانی دختر میرزا رقیه سلطان بیگم را با فیل و حشم هندال میرزا بشهزاده جلال الدین محمد اکبر ارزانی داشته غزنین با قطاع او مقرر ساخت
و خود بمساکن افغانان شتافت و درین کرت بیش از پیش آنکس مهمند و خلیل بقتل و تاراج شبی زبون گردانید افغانان چون دیدند که بجز خرابی
و نقصان چیزی عاید ایشان نمیشود دست از میرزا باز داشتند و او فرار بهند رفته التجا بسلیم شاه برد و سلیم شاه سلوک ناهموار نموده میرزا از آن

رسید او گفت نامم دولت خواجه است و چون قدری راه رفتند بدهقانی رسیدند بعد از سوال او گفت که اسمم مراد خواجه است در حضور آنحضرت
فرموده خویش بود که شخص سیم سعادت خواجه نام داشته باشد از اتفاقات حسنه چون چند قدم دیگر رفتند شخصی بهمان اسم برخورد و جنت آشیانی
خوشوقت شده آنرا به بشارت گرفت و با آنکه زیاده از پانزده هزار سوار نداشت و لشکر افغانان را صد هزار سوار و دویست هزار نشان میدادند
باین حال عازم سفر هندوستان شده شهزاده محمد حکیم میرزا را با تالیقی منعم خان در کابل گذاشت و خود بدولت و سعادت پای در رکاب مراد نهاد
و در ماه صفر سنه اثنی و ستین و تسعمائه ۹۶۲ روانه شده در پشاور بیرمخان ترکمان بموجب فرمان با بهادران و تهمتنان جنگ دیده که نوکر آبا و اجداد او
بودند بشوکت تمام سعادت ملازمت دریافت جنت آشیانی از نیلاب گذشته بیرمخان را منصب سپهسالاری عنایت فرمود و خضر خواجه خان و تردی
بیگخان و سکندر سلطان و علی قلی خان سیستانی و دیگر سرداران را همراه او کرده پیشتر برسم منقلائی روان ساخت تاتارخان افغان حاکم قلعه رهتاس
که بنا کرده شیرشاه افغان است طاقت مقاومت در خویش ندیده بجانب دهلی گریخت و جنت آشیانی بکوچ پی درپی بلاهور آمد و امرای افغان که محافظت
آن قیام مینمودند بی ارتکاب جنگ فرار نمودند و بادشاه بی منازعتی بشهر درآمد و بیرمخان ترکمان بهمراهی امرای منقلای بسرهند رفته آن حدود را
بی تحریک سیف و سنان متصرف گشت و رعیت و زمینداران آن نواحی اطاعت نمودند و چون خبر رسید که جمعی از افغانان بسرداری شهباز خان
و نصیر خان در دیپالپور جمع آمده اراده فتنه دارند جنت آشیانی شاه ابو المعالی را که از سادات ترمذ بود و بخطاب فرزندی نوازش یافته بود باتفاق
علی قلیخان سیستانی بدفع ایشان مامور گردانید و آن جماعت با افغانان حرب نموده شکست دادند و اموال و اهل و عیال ایشان را غارت کرده مراجعت
نمودند سکندرشاه تاتارخان و هیبت خان افغان را با سی هزار سوار جهت جنگ لشکر جغتائی در کمال استعداد و سامان تعیین کرد و بیرمخان ترکمان
با وجود کثرت دشمن نیندیشیده دل بر جنگ نهاده از آب ستلج عبور کرده بر سر ایشان روان شد و وقت غروب نیر اعظم کنار آب بجواره مقابل
اردوی خصم نزول نمود و چون موسم زمستان بود افغانان آتش بسیار پیش خیمهای خود افروخته بلوازم بیداری پرداختند بیرمخان بر آن حال مطلع شده
خوشحال گردید و بی آنکه کسی را خبر کند با یکهزار سوار از نوکران خاصه خود کنار اردوی مخالف رفت و افغانان را که از روشنائی آتش نمودار بودند هدف
تیر ساخته آشوب و ولوله میان ایشان انداخت و افغانان که بقلت عقل موصوفند در زیادتی روشنی کوشیده هر قدر چوب و علف که در اردو بود
هیمه افروختند مغلان بیشتر خوشحال شده در تیراندازی تقصیر نکردند درین اثنا علی قلیخان سیستانی و چند سردار دیگر واقف شده خود را بتعجیل
به بیرمخان رسانیدند و از هر طرف به تیر انداختن مشغول گشتند افغانان بیتاب گشته بهانه جنگ سوار شدند و چون از اردو برآمدند راه دهلی
پیش گرفتند و متفرق گشته هر یک بطرفی رفتند تاتارخان و هیبت خان افغان ساعتی توقف کرده چون نهایت تفرقه در مردم خویش دیدند
ایشان نیز از اسپ و فیل و اسباب گذشته راه گریز پیمودند مغلان یراق و اسباب افغانان را تاراج کرده بغایت معمور و مسرور گشتند بیرمخان فیلان را
بلاهور نزد جنت آشیانی فرستاده خود در ماچیواره نشست و امرای جغتائی را پیشتر روانه کرد تا بحوالی دهلی تاخته بسیاری از پرگنات را متصرف گشتند و
آنحضرت ازین فتح خوشوقت شده بیرمخان ترکمان را بخطاب خان خانان و القاب یار وفادار و همدم غمگسار نوازش فرمود و اسامی نوکران او را
از وضیع و شریف چه از ترک و چه از تاجیک و سقه و فراش و طبخی و ساربان ثبت دفتر پادشاهی گردانیده بپایه شگرف رسانید و پاره از ایشان
خان و سلطان گشته از نامداران جهان شدند سکندرشاه بعد از شکست تاتارخان و هیبت خان افغان در باب موافقت امرای افغان قسم
گرفته با هشتاد هزار سوار و توپ بسیار و فیلان جنگی و نامی بعزم رزم متوجه پنجاب شد بیرمخان ترکمان بنوشهره رفته نوشهره را مضبوط ساخت و چون
سکندرشاه در ظاهر نوشهره باندک فاصله فرود آمد بیرمخان عریضه بلاهور فرستاده استدعای قدوم نمود و آنحضرت رایات اجلال متحرک ساخته
بنوشهره تشریف آوردند و در قلعه نشسته چند روز از طرفین عاشقان جنگ و طالبان نام و ننگ بمیدان درآمده داد مردی و مردانگی میدادند
آخر روز سلخ شهر رجب سنه مذکوره که نوبت قراولی بشاهزاده جلال الدین محمد اکبر بود افغانان صفها آراسته در صدد جنگ با پادشاهی شدند و سپاه

چغتائی که مستعد قتال گشته بملازمت شاهزاده آمدند از یکطرف بیرمخان ترکمان با اعوان و اتباع او و از جانب دیگر سکندر خان و عبدالله خان اوزبک و شاه ابوالمعالی و علی قلی خان سیستانی و بهادر خان و تردی بیگ خان بر آن فوج که قاعدهٔ چنگیزیست حمله آوردند و لوازم شجاعت و مردانگی ما فوق طاقت بشری بظهور رسانیده بتوفیق الهی افغانان را منهزم گردانیدند قصه کوتاه سکندر شاه بکوهستان سوالک گریخت و بموجب حکم آنحضرت سکندر خان اوزبک و دیگر خوانین بدهلی و آگره رفته متصرف گشتند جنت آشیانی شاه ابوالمعالی را حکومت پنجاب داده بدفع سکندر شاه مامور گردانید و خود در ماه رمضان تشریف حضور بدهلی آورده بتوفیق و کرم ملک ملک بخش بار دیگر فرمان روای ممالک هند که خال رخ هفت کشور است شده بیرمخان ترکمان را باقطاع و عنایات خسروانه بیش از پیش نوازش فرموده و تردی بیگ خان حاکم دهلی گردید و سکندر خان اوزبک حکومت آگره یافت و علی قلی خان سیستانی حاکم سنبل و میرت گشته بدان طرف شتافت و بیرمخان این رباعی در تاریخ آن فتح گفته رباعی

شاهی که خرد طالع میمون طلبید * انشای سخن ز طبع موزون طلبید * تحریر چو کرد فتح هندوستان را * تاریخ ز شمشیر همایون طلبید

و بنابر آنکه شاه ابوالمعالی با امرای کمکی سلوک نیک نمیکرد و سکندر شاه روز بروز قوی تر میشد جنت آشیانی بیرمخان را اتالیق شهزاده جلال الدین محمد اکبر ساخته بملازمت آن والا گهر بدفع سکندر شاه روانه فرمود و دران ایام شخصی معروف بقنبر دیوانه در سنبل خروج کرده میان دواب را تاخت و غارت کرد و علی قلی خان سیستانی بر سر او رفته سرش را در پنجم شهر ربیع الاول سنه ۹۶۳ ثلث و ستین و تسعمائه بدرگاه فرستاده در هفتم آن ماه نزدیک بوقت غروب آفتاب جنت آشیانی بالای بام کتابخانه برآمده لحظه نشست و بوقت فرود آمدن ناگاه موذن بانگ نماز شام شروع نمود آن حضرت بواسطه تعظیم و جواب بانگ نماز بمرتبه دوم نشست و بوقت برخاستن تکیه بر عصا کرده خواست که برخیزد عصا لغزیده بدر رفت و بادشاه از نردبان جدا شده بر زمین آمد چون نزدیکان سراسیمه شده آنحضرت را که بیهوش شده بود بدرون حجره و کتابخانه بردند بعد از لحظه افاقت یافته سخن گفت و اطبا بمعالجه مشغول شدند اما سودمند نیامده یازدهم ماه مذکور بوقت غروب آفتاب همای روح روشن بآشیان قدس پرواز نمود و این مصراع تاریخ آن واقعه است مصرع

همایون بادشه از بام افتاد *

و در دهلی نو کنار دریای جون مدفون گشت و در سنه ۹۷۳ ثلث و سبعین و تسعمائه گنبد پادشاهانه بر قبرش ساخته و پرداخته گردید ایام پادشاهی او در هندوستان و کابل بیست و پنج سال بود و سن شریفش پنجاه و یک و او پادشاهی بود بغایت شجاع و سخاوت و مروت وافر داشت و در علم ریاضی علم مهارت می افراشت مدار صحبتش با علما و فضلا بوده همه وقت در مجلس او مسائل علمی مذکور میشد و همیشه با وضو می بود و بی وضو نام خدا بر زبان نمی آورد چنانچه روزی میر عبدالحی صدر را عبدل خطاب فرموده پیش طلبید و چون وضو ساخت بمیر گفت معذور دارید که چون وضو نداشتم و حی نام خداست اسم شما را تمام مذکور نساختم و بسیار خوش قد و گندم گون بود و مذهب حنفی داشت لیکن میرزا کامران و بعضی امرای چغتائی آنحضرت را شیعه میدانستند بسبب آنکه هم از عهد شهزادگی جمعی از اهل عراق و خراسان که محبت اهلبیت داشتند نزد وی جمع آمده بودند و در عطایا بیافتند و بیرمخان ترکمان که مصاحب همدم او بود مذهب امامیه داشت و وقتی که پادشاه شد بسیاری از قزلباش و اهل عراق را تربیت کرده بزرگ گردانید و گویند که کامران میرزا با آن جناب در باب مذهب همیشه همزبانی مینمود و وقتی که از آسیب شیر شاه همه در لاهور جمع شده بودند روزی هر دو برادر سواره جائی میگذشتند سگی بنظر در آمد که پای بر داشته بر قبری میشاشید میرزا گفت چنین معلوم میشود که صاحب این قبر رافضی است پادشاه گفت آری چنان ظاهر میگردد که این سگ هم سنی باشد و همچنین مطایبات در میان برادران بسیار واقع میشد لیکن حقیقت آنست که امثال این امور بغضیت کامران میرزا و خرسندی بیرمخان ترکمان و دیگر ارباب دخل سر میزد و آنحضرت البته حنفی مذهب بوده و دیوان شعر او جسته جسته بنظر در می آمد و این ابیات از وست

نظم

گذشت از دل گرشته ناوک ستمش * نماند بر من دل داده لذت المش * بقصد کشتن عشاق گرکند میلی * عجب نباشد از اخلاق و شیوهٔ کرمش * کراست زهره قرب حریم حرمت او * که جبرئیل امین نیست محرم حرمش * اگر بپرسش عشاق می نهد قدمی * هزار جان گرامی فدای هر قدمش * دله خوش آنکه با خیالت عمری نشسته بودم * در شوق سرو قدت از جای جسته بودم * تبسم کن که گفتم حرفی ترا پریشان * در شرح جعد

از لفت چون دل تنگست بودم ٭ در شرح غنچه ادهم از نگفت حرفی ٭ لب را دران حکایت پیوسته بسته بودم ٭ حقا که چون همایون در حال وصل بخود ٭
با دوست در حکایت از خویش رسته بودم ٭ و له داغ عشق تو بر جبین منست ٭ خاتم لعل تو نگین منست ٭ تا نشستم چو خاک بر در تو ٭ پشت بام فلک
زمین منست ٭ هر کجا شاه و شهریاری بود ٭ این زمان بنده کمین منست ٭ طره مشکین غنچه گلفام ٭ آیت رحمت مبین منست ٭
و له من اشک روان چو گنج قارون دارم ٭ گلگونه درون کیسه زافیون دارم ٭

ذکر بادشاهی بادشاه جمجاه ابو المظفر جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی

شیخ ابو الفضل برادر شیخ فیضی جزوی و کلی قضایای آن بادشاه عالیجاه را در اکبرنامه که قریب یک لک هزار بیت است ثبت نموده و مولف این اوراق محمد قاسم فرشته که در صدد اختصار است خلاصه آن را درین کتاب مندرج میسازد و میگوید وقتی که نصیر الدین محمد همایون بادشاه از افتادن از بام بشدت ضعف گرفتار گشت ارکان دولت و اعیان حضرت شیخ جولی را که از معتمدان درگاه بود جهة رسانیدن اخبار آن حالت بایلغار روانه پنجاب گردانیدند و او در کلانور بسعادت ملازمت شاهزاده دریافته قضیه سانحه را معروض داشت و عقب آن چون خبر رحلت رسید امرا لوازم تعزیت بجا آوردند و باتفاق یکدیگر دوم ماه ربیع الثانی سنه ۹۶۳ ثلث و ستین و تسعمائه شهزاده جلال الدین محمد اکبر را که سیزده سال و نه ماه از عمرش گذشته بود در کلانور بر تخت فرماندهی اجلاس دادند قطعه گل امید شگفت و وزید باد مراد ٭ مراد خلق خدا آنچنانکه باید داد ٭ ز دست فتنه دوران جهان بشد ایمن ٭ که بادشاه جهان پای بر سریر نهاد ٭ بیرم خان ترکمان با وجود منصب سپهسالاری و اتالیقی بخدمت وکالت نیز رسیده متصدی امور ملک و مال گردید و فرامین بشارت جلوس و استمالت سپاه و رعیت باطراف و اکناف فرستاده تمغاوات و راهداری و سلامانه و پیشکش و سرانه تمامی ممالک محروسه اسقاط داشت و نخست شاه ابو المعالی را که داعیه مخالفت داشت گرفته در مقام قتل شد و چون آنحضرت که اسم شریفش بعد ازین بعرش آشیانی و گاه بخاقان اکبر ادا خواهد شد از کمال ترحم راضی نشده آن سید را مقید ساخته پیش پهلوان گل گبر کوتوال لاهور فرستاد شاه ابو المعالی بعد از چند روز از حبس گریخته پهلوان گل گبر از کمال خجالت خود را بکشت تردی بیگخان جمیع اسباب بادشاهی را از دهلی مصحوب ابو القاسم میرزا ولد کامران میرزا باردوی ظفر قرین فرستاد و علی قلی خان سیستانی حاکم سنبل و سکندر خان اوزبک حاکم آگره و بهادر خان حاکم دیپالپور و منعم خان اتالیق محمد حکیم میرزا عرایض فرستاده اظهار اخلاص و بندگی نمودند بعده موکب فیروزی اثر بعزم استیصال سکندر شاه بدامن کوه سوالک رفت و پس از جنگ سکندر شاه بمیان کوه سوالک گریخت و هر چند راه تنگ گرفت بدرگاه آمده نوازش بسیار یافت و ملک موروثی باقطاعش مقرر گشت و اکثر ایام بندگی عرش آشیانی بجالندهر در آمده مدتی در آنجا توقف نمود دران اوان سلیمان میرزا علم قرشی کرده بقصد تسخیر کابل از بدخشان روان شد و بعد از وصول او منعم خان که هر دو کار دیده بود حصاری شده علم مدافعت بر افراشت و خاقان اکبر بران مطلع شده محمد قلی برلاس و خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه و خضر خان را بمدد منعم خان فرستاد چنانچه بعضی بقلعه در آمدند و اکثر بیرون ماندند و در مدت چهار ماه شب و روز اطراف اردوی بدخشانیان را از احمت رسانیده بتنگ آوردند سلیمان میرزا بمنعم خان پیغام نمود که اگر در خطبه نام مرا داخل کنی مراجعت می نمایم منعم خان بنابر صلاح وقت آنرا بعمل آورد و سلیمان میرزا ببدخشان رفت درینولا هیمون بقال وزیر محمد شاه عدلی با پنجاه هزار سوار و پیاده و دو هزار فیل که اکثر مست بودند متوجه آگره شد سکندر خان اوزبک تاب مقاومت نیاورده بدهلی رفت و شادی خان افغان که از امرای معتمد عدلی بود بکنار آب رهت آمده علی قلی خان سیستانی که در آن وقت خطاب خان زمانی یافته بود باتفاق امرای کلی مثل قاسم خان و محمد امین دیوانه و بابا سعید قبچاقی با سه هزار سوار عراقی و خراسانی از آب رهت گذشته با شادی خان افغان جنگ کرده او منهزم گشته لشکریانش بجهة جنگ گاه کشته شدند و اکثری در عین عبور آب فرو رفتند چنانکه از سه هزار کس زیاده از دویست و سیصد کس زنده نماندند و چون هیمون بقال آگره را متصرف گشته

متوجه دهلی شد تردی بیگ خان مسرعان باطراف فرستاده امرا را طلب نمود عبد الله خان اوزبک و لعل سلطان بدخشی و علی قلی خان اندرابی و میرک خان کولابی
وغیره بی توقف بدهلی آمدند و علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان و کلمیان او هنوز بدهلی نرسیده بودند که تردی بیگ خان شتابزدگی کرده
با هیمون بقال مقابله نمود و هیمون بقال که کافری شجاع بود با سه چهار هزار سوار انتخابی و فیلان آسمان شان از صف قلب جدا شده سخت بر تردی
بیگ خان که با مقابل خود جنگ در پیوسته بود تاخت آورد او را از معرکه گریزانیده متوجه دیگران شد و ایشان را نیز منهزم ساخته دهلی را قابض گشت تردی بیگ خان
و دیگر امرا باینکه میتوانستند که علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان و دیگر امرا و سرداران را با خود متفق ساخته تدارک شکست نمایند و یا اینکه در حوالی
دهلی بوده از بادشاه کمک جویند از بیهمتگی و کم کاری کرده بنوشهره شتافتند و ولایت را خالی گذاشته بدشمن سپردند علی قلی خان سیستانی در میرته
این خبر شنیده چون تنها از عهده ضبط آن نمیتوانست آمد ناچار او نیز بنوشهره رفت عرش آشیانی در جالندهر برین واقعه مطلع شده چون غیر از
پنجاب جمیع ممالک بتصرف افغانان در آمده بود دلگیر گشت و از آنکه بواسطه صغر سن بامور بادشاهی نمیتوانست پرداخت بیرمخان ترکمان را بخطاب خان بابا
نوازش فرموده گفت که جمیع مهمات ملکی و مالی را بتو رجوع کردم هر چه صلاح دولت دانی بعمل آورده موقوف بر حکم من نداری و درین باب بروح همایون
بادشاه و بسر خود سوگند داده اظهار کرد که از دشمنی هر دم نیندیشی و این مصراع بخواند مصرع دوست گر دولت بود هر دو جهان دشمن باش
د آنگاه با جمیع امرا انجمنی ساخته جا کنگی زدند و چون لشکر مخالف را از یک لک سوار بیشتر نشان میدادند و عدد لشکر بادشاه از بیست هزار متجاوز نبود همگی
مائل برفتن کابل شدند اما بیرمخان ترکمان جنگ مخالفان را مستصوب دیده خاقان اکبر با وجود صغر سن بدین نگاش مائل و راغب گشت و بی توقف
خضر خواجه خان را که از نژاد سلاطین مغل بود و دختر بابر بادشاه گلبدن بیگم را در عقد ازدواج داشت حاکم لاهور ساخت و بدفع سکندر شاه تعیین کرد و خود
بنفس نفیس عازم تادیب هیمون بقال گشته در نوشهره امرای گریخته بملازمت نمودند و خان خانان تردی بیگ را بسبب تقصیرات وقتیکه بادشاه بشکار رفته بود
بمنزل طلبیده بی سخن در حضور خود در درون سراپرده گردن زد و بادشاه این خبر در شکارگاه شنیده چون مراجعت نمود بیرمخان معروض داشت که چون تحقیق
میدانستم که آنحضرت با وجود گناه بس بزرگ که از او بوجود آمده از غایت مهربانی در قتل او تامل خواهند فرمود و عفو چنین تقصیری درین وقت که لشکر
مخالف نزدیک رسیده و مثل افغانان عظیمی بر ممالک هند استیلا یافته مناسب نبود هر آینه حکم اقدس صریح درین باب حاصل نکرده جرأت در قتل وی
نمودم عرش آشیانی زبان بتحسین و آفرین کشاده عذرش مسموع داشت و از ثقات شنیده شد که اگر بیرمخان ترکمان تردی بیگ را نمی کشت اکثر
چغتائی الضبط در بنیادمده باز قصه شیر شاه پیش می آمد و بعد از آنکه امرای مغل که هر یک خود را کیقباد و کیکاوس میدانستند از بیرمخان ترکمان در حساب
شده هوای سرکشی از سر بدر کردند و نفاق بر طرف ساختند و چون رایات ظفر آیات از نوشهره روانه دهلی گردید سکندر خان اوزبک و عبد الله خان
و علی قلی خان اندرابی و محمد خان جلایر بدخشی و مجنون خان قاقشال و دیگر امرا بایلیقی علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان که امیر الامرا
شده بود برسم منقلای روان شدند و جمعی از نوکران خاصه بیرمخان نیز مثل حسین قلی بیگ و محمد صادق خان و پهلوان کچی و شاه قلیخان محرم و
محمد قاسم خان نیشاپوری و سید محمد بارهه و غیر ذلک با امرای منقلای همراه شدند و هیمون بقال که در دهلی خود را راجه بکرماجیت خوانده کوس کبر و غرور
می نواخت شادی خان افغان و دیگر امرای افغان را با خود ملحق ساخته با لشکری بسان مور و ملخ با آهنگ جنگ استقبال نمود و جمعی از سرداران عمده افغانان را
با توپخانه عظیم بمقابل افواج منقلای بادشاهی پیشتر روان کرد و آنها خود از افواج مغل منهزم گشته بحال ابتر برگشتند و توپخانه را بتمام باختند و هیمون بقال چون
بنواحی پانی پت رسید و خبر قرب وصول لشکر چغتائی شنید فیلان را که اعتماد تمام بر آنها داشت بسرداران بزرگ قسمت کرد تا بر آنها سوار شده بلوازم حرب
پردازند و علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان صباح روز جمعه دوم محرم سنه اربع و ستین [۶۴] و تسعمائه [۹] بتسویه صفوف پرداخته مستعد قتال شد و از
طرفین مردان مرد و طالبان نبرد اسپان تازی نژاد بجولان در آورده داد کشش و کوشش میدادند و مغلان که قتل تردی بیگ خان مشاهده کرده بودند چون
پای ثبات متزلزل می ساختند بار دیگر هیمون بقال بر فیل هوائی نام سوار شده و با سه چهار هزار سوار کارگذار از فوج قلب جدا گشته افواج پیش را در یک

سعادت اندوز

طرفة العین بر بعضی و نوبتی توقف متوجه صفوف قلب که محل قرار علی قلی خان سیستانی بود گروهی بهادران بیرمخانی که دران صف بودند شرائط شجاعت بجا آوردند
در استعمال آلات حرب تقصیری نکردند درین اثنا تیری بچشم هیموی بقال رسیده هر چند که کاری نبود همین که خون روان شد افغانان بیدل شده راه گریز
پیش گرفتند و هیموی بقال با وجود آن حال تیر را بیرون کشیده چشم را بر رومال بست و با اندک مردم سراسیمه بهر طرف حمله میکرد درینوقت شاه قلی خان محرم
بفیل هیموی بقال رسیده غافل ازینکه مرکوب هیموی بقال است قصد فیلبان نمود و فیلبان برای حفظ خود از حال هیموی بقال خبر داد شاه قلیخان از مشاهده
بغایت خوشحال گشته فیل و فیلبان را مع هیموی بقال از میان معرکه یکبار آورده روانه خدمت بادشاه شد و مغلان تعاقب افغانان نموده آنقدر مردم که حساب
وهم از تعداد آن عاجز بود بقتل آوردند شاه قلیخان چون هیموی بقال را بنظر بادشاه که بفاصله دو سه کروه عقب می آمد در آورد بیرمخان التماس نمود
که بادشاه بقصد غزا اگر شمشیری برین کافر حربی رساند جهاد اکبر خواهد شد آنحضرت سر شمشیر بفرق او رسانیده ملقب بغازی گردید آنگاه بیرمخان بدست
خود گردنش زده سرش را بکابل مع جسدش را بدهلی فرستاد و زیاده از هزار و پانصد فیل بدست لشکر منصور افتاد و بادشاه بدهلی تشریف آورده ملا پیر محمد
شروانی را که وکیل بیرمخان ترکمان بود بطرف میوات فرستاد تا اهل و عیال و خزانه هیموی بقال را که در آنجا بود بدست آورده بسیاری از افغانان که در آنجا
بودند بقتل رسانید و در خلال این احوال لشکر قزلباش با شلیقی سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل صفوی بموجب حکم شاه طهماسپ صفوی
بحوالی قندهار آمده محاصره کرد و بعد از سعی بسیار از تصرف محمد شاه قندهاری که از نوکران بیرمخان ترکمان بود بر آورده قابض گشتند و خضر خواجه خان
هم با سکندر شاه جنگ کرده بعد از شکست بلاهور گریخت عرش آشیانی بمقتضای آنکه مصرع جهانگیری توقف بر نتابد + بدفع سکندر شاه عازم پنجاب
شد سکندر شاه که بکلانور آمده بود قدرت مقاومت در خود ندیده بقلعه مانکوت که سلیم شاه از برای دفع گهکران میان کوهستان بالای کوه مرتفعی ساخته بود
در آمده متحصن شد بادشاه آنجا رفته قریب شش ماه مقام فرمود و دران ایام والده عرش آشیانی و دیگر بیگمات و اهل و عیال امرا و سپاهیان که تا آن غایت در کابل
بودند همراه امرائی که بکمک منعم خان رفته بودند رسیدند و محمد حکیم میرزا بموجب حکم با والده و همشیره اعیانی خود در کابل ماند و دارائی آن ملک بوی تعلق گرفت
و منعم خان اتالیق وی گشت و چون مدت محاصره قلعه مانکوت بکشش کشید سکندر شاه عاجز آمده مستدعای قدوم یکی از امرای معتبر نمود که بعد از عرض
مدعا بموجب حکم کار بند د خان اعظم شمس الدین محمد خان آتکه بقلعه رفت و سکندر شاه باو گفت که بواسطه کثرت جرائم طاقت ملازمت پادشاه ندارم لیکن
پسر خود شیخ عبد الرحمن را بدرگاه فرستاده خود به بنگاله میروم و اطاعت میکنم خان اعظم شمس الدین خان آتکه خود برگشته بعرض رسانید و آن بدرجه قبول افتاد
شیخ عبد الرحمن در ماه رمضان سنه ۹۶۴ اربع و ستین و تسعمائه بحضور آمده چند زنجیر فیل پیشکش گذرانیده سکندر شاه راه یافته به بنگاله رفت عرش آشیانی
قلعه را بمردم درگاه سپرده عازم لاهور شد و در اثنای راه به بیرمخان ترکمان انحراف مزاج دست داده چند روز سواری نکرد روزی بادشاه دو فیل نامی بجنگ
انداخت و آنها جنگ کنان نزدیک خیمه بیرمخان ترکمان رفتند و غوغای تماشائیان بلند شد بیرمخان را بخاطر رسید که این امر باشاره بادشاه است پس
بماهم آتکه پیغام داد که باعث گذاشتن فیلان مست قریب منزل این دولتخواه چیست اگر سخنی غیر واقع بموقف عرض رسیده باشد و آن موجب غبار خاطر
اشرف بود باعلام آن منت بخشند ماهم آتکه آنچه بیان واقع بود جواب داد که آمدن فیلان بآن نواحی اتفاقیست نه بفرموده کسی در صورت خاطر بیرمخان
تسلی نشد تا آنکه بلاهور آمد و خان اعظم شمس الدین محمد خان آتکه که بیرمخان از وی بدگمان بود بمنزلش رفته سوگند یاد کرد که در خلا و ملا سخنی که باعث تکلف
خاطر اقدس شود گفته نشده عرش آشیانی در پانزدهم شهر صفر سنه ۹۶۵ خمس و ستین و تسعمائه عازم دهلی گشته شکار کنان و صید افگنان در بیست و پنجم ماه جمادی الثانی
بمقصد رسید و در اثنای راه در موضع جالندر ازدواج سلیمه سلطان بیگم دختر میرزا نور الدین محمد خواهر زاده همایون بادشاه به بیرمخان بحکم اکبر بادشاه واقع شد
و درین سال از امیر الامرا علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان که از امرای پنجهزاری بود و حکومت صوبه شرقی داشت امر ناشایسته سرزده موجب
رنجش خاطر حضرت شد و آن اینست که پسری شاهم بیگ نام که در زمره احدیان بادشاهی انتظام داشت و قبل ازان بواسطه حسن صورت و تناسب
اعضا منظور نظر همایون بادشاه شده بود علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان او را بتقریبی نزد خود برده برسم اجلاف و اوباش ماوراء النهر با او معاشرت

کرده تسلیم و تواضعی که مخصوص سلاطین ست بسنت بالقبل می آورد و از غایت شهرت یافته عرش آشیانی حکم طلب شاهم بیگ فرمود و چون اهمال در فرستادن
او شد بتحریک ملا پیر محمد لشکری بسر خان زمان تعیین شده او تسبیده فرح علی نام نوکری را که معتمد او بود فرستاد تا عذر خواهی کند فرح علی بدهلی آمده نزد ملا پیر محمد
که هیچ امری بی رضای او و مشتی نمیشد رفت و ملا پیر محمد که از شیخ خان زمان و سب اصحاب بغایت آزرده بود و او را از دوستان بیرم خان ترکمان میدانست
فرح علی را اهانت بسیار کرده از بام بپایین انداخت و بکشت علی قلیخان صحبت اغلیظ یافته و دانست که دشمنان بهانه شاهم بیگ میخواهند که او را اخراب سازند
بنابران شاهم بیگ را رخصت داد و شاهم بیگ هر روز از منزلی بمنزلی و هر شب از جائی بجائی بسر میبرد تا آنکه به پرگنه سرور پور که جاگیر عبد الرحمن بیگ نام شخصی
بود رسید و علی قلی خان سیستانی معشوقه داشت مغنیه که مسماة بآرام دل بود از کمال اتحاد با شاهم بیگ در یک مجلس حاضر میساخت و بواسطه تناسب در اصل
میان شاهم بیگ و آرام دل محبتی پیدا شده علی قلی خان بوی بخشید و شاهم بیگ مدتی نگاه داشته بعبد الرحمن بیگ که از مصاحبان او بود داد و درین وقت
عبد الرحمن بیگ حقوق آشنائی منظور داشته لوازم ضیافت بجا آورد چنانچه روزی هر دو کس با هم نشسته مجلس شراب ساختند شاهم بیگ آرام دل را
که حاضر بود طلب نمود عبد الرحمن بیگ مضایقه کرد شاهم بیگ از بسکه تحکم در طبیعت او جای کرده بود بفرمود تا عبد الرحمن بیگ را محکم بستند و آرام دل را
کشیده گرفتند و چون موید بیگ برادر عبد الرحمن بیگ از گرفتاری برادر خبردار شد با جمعی مسلح بدر باغ آمده و در اثنای جنگ تیری بشاهم بیگ رسید و در گذشت
علی قلیخان سیستانی بر این معنی واقف شده بقصد انتقام متوجه سرور پور شد و از آنکه عبد الرحمن بیگ بجانب بادشاه گریخته بود جنازه شاهم بیگ را همراه گرفته
بجونپور برد و درین اثنا مصاحب بیگ ولد خواجه کلان بیگ نظر بر حقوق سوابق آبا و اجداد خود کرده با بیرم خان ترکمان که صاحب سی هزار سوار بود در وقت
رضا سلوک نمیکرد و با وجود نصیحت اصلا متنبه نمیشد لاجرم در دهلی بفرموده بیرم خان بقتل آمد و شورش عظیم در امرای جغتائی افتاد و بادشاه دلگیر شده در محرم سنه
ست و ستین و تسعمائه از راه دریا باگره رفت و هنوز قضیه قتل مصاحب بیگ از خاطر محو نشده بود که بیرم خان ترکمان از استیلای ملا پیر محمد بتنگ آمده
در مقام استیصال او گشت چه که چون سمت استادی بادشاه و قرب و دهشت مراد ارکان دولت بخانه او رفته اکثر اوقات بار نمییافتند و درین اثنا ملا پیر محمد
رنجور شد و بیرم خان بعیادت او رفت غلام دورباش پیش آمده گفت چندان توقف باید که خبر شما درون خانه رسد و اذن دخول حاصل شود بیرم خان
ترکمان بغایت برآشفت و ملا پیر محمد بعد آگاهی بیرون آمده عذر خواهی کرده درون برد و با وجود آن زیاده از یکنفر از همراهان بیرم خان اذن دخول
نیافت و این معنی ضمیمه کدورت سابقه شده بیرم خان ترکمان بی رخصت بادشاه ملا پیر محمد را که نوکر چهل ساله او بود در قلعه بیانه محبوس ساخت و بعد از
چند روز بجانب گجرات اخراج فرمود و در کشتی نشانیده روانه مکه معظمه کرد و حاجی محمد خان سیستانی را بجای ملا پیر محمد وکیل خود ساخت و شیخ گدائی ولد شیخ
جمالی دهلوی شاعر را که بوقت فترات شیرشاه که بیرم خان بگجرات افتاده بود خدمات پسندیده تقدیم رسانیده بود بمنصب صدارت و امارت سرافراز ساخت
و بعد از ملا پیر محمد چون پیش از پیش موجب کلفت خاطر بادشاه شد بیرم خان در مقام تدارک گذشته حکایت تسخیر قلعه گوالیار در میان آورده و چند گاه
او را مشغول داشت و از آنکه قلعه گوالیار را سلیم شاه جای نشست خود ساخته بود و سهیل خان نام غلامی از غلامان سلیم شاه بحکم محمد شاه عدلی بضبط آن
قیام داشت بر اراده بیرم خان مطلع شده برام شاه که از نسل راجه مانسنگه بود پیغام کرد که آبا و اجداد تو حاکم این قلعه بوده اند و من از ضبط این قلعه در چنین
چنین بادشاهی عظیم الشان عاجزم عوض قلعه آنچه مناسب دانی مرا داده قلعه را متصرف شو رام شاه آن لطیفه را از لطائف غیبی دانسته متوجه قلعه شد
و اقبال جهانگیر دار آنطرف باشارت بیرم خان سر راه برو گرفته بعد از کشش و کوشش فراوان رام شاه را بجانب ولایت رانا گریزانید و قلعه گوالیار را
قبل کرد و سهیل خان غلام کس نزد بیرم خان ترکمان فرستاده اظهار اطاعت کرد و بیرم خان بعرض اقدس رسانیده حاجی محمد خان را از جانب خود بکنار آنجا
فرستاد تا قلعه را متصرف شده سهیل خان را بدلاسای تمام بدرگاه آورد و علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان نیز که در صدد رفع کدورت
بادشاه بود در آن سال سرکار جونپور و بنارس را تا کنار آب گنگ که بعد از شکست نصیر الدین محمد همایون بادشاه در تصرف افغانان بود بضرب شمشیر یکباره
مستخلص گردانیده داخل ممالک محروسه نمود بنابر آن نسبت باو بادشاه در مقام عنایت شده هر دو سردار را بخلعت کمر و شمشیر مرصع و دیگر الطاف نوازش

فرموده نمائیش در ماه رجب این سال شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلول که حق خدمت بران دودمان داشت و در وقت استیلای افغانان بگجرات رفته بود دریوقت
با فرزندان و مریدان بدرگاه آمد و چون از بیرمخان گوشه خاطری ندید باز بگجرات المبارکه مسکن قدیم او بود رفت خاقان اکبر بار دیگر بر سر اینمقدمه از بیرمخان
ترکمان بغایت آزرده شد بیت بلی سلطان معشوقان غیور است ÷ ز شرکت ملک معشوقیش دور است ÷ و بیرمخان بواسطهٔ مشغولی بادشاه بهادرخان
برادر کوچک علی قلیخان سیستانی را که از امرای پنجهزاری بود از دیپالپور طلبیده با لشکر بسیار بتسخیر مالوه که در تصرف باز بهادر بود تعیین فرمود اتفاقاً درین
مدت بادشاه میل شکار کرده بیرمخان ترکمان را جهت سرانجام مهام در آگره گذاشت و شکارکنان چون بسکندرآباد از اعمال دهلی رسید ماهم انگه و ادهم خان
که اعدای عدوی بیرمخان بودند بعرض رسانیدند که والدهٔ حضرت در دهلی تشریف دارند و رنجوری بهم رسانیده اند اگر بعیادت آنجناب قدم رنجه فرمایند باعث
خوشنودی مریم مکانی خواهد شد لهذا بادشاه متوجه دهلی گشت شهاب الدین احمد خان نیشاپوری که از امرای پنجهزاری بود و خویش ماهم انگه بود و او هم حکومت
دهلی داشت باستقبال آمده پیشکش بسیار گذرانید لیکن روزی باتفاق ادهم خان معروض داشت که بیرمخان ترکمان آمدن بادشاه را [illegible]
این بندگان دانسته مانند مصاحب بیگ ما را بقتل خواهد رسانید اگر ما را رخصت مکه و اماکن شریفه فرمایند بمراسم دعاگوئی قیام خواهیم نمود بادشاه اگرچه ازین سخن
بسیار متاثر شد اما نظر بر حقوق خدمات نمایان بیرمخان داشته چون نمیخواست که یکبارگی او را معزول ساخته مستاصل سازد در ضبط خود کرده به بیرمخان نوشت که من
باراده خود جهت عیادت مریم مکانی عزیمت این صوب نموده ام شهاب الدین احمد خان و ادهم خان انکه در آمدن من بدین جانب دخلی ندارند پس اگر استمالت نامه
بخط و مهر خود بنام ایشان بفرستند موجب تسلی آن جماعت خواهد شد و شهاب الدین احمد خان چون اینقدر را سخن یافت در مجلس اقدس ببانگ بلند
سخنانیکه مشعر بر مخالفت و عصیان بیرمخان بود گفتن آغاز کرده یکباره خاطر اشرف را منحرف ساخت بیت هر چند باغیار نهایت نظری هست
گوئیم بدیشان که سخن را اثری هست ÷ بیرمخان ترکمان از نوشته بادشاه سراسیمه شده عرضداشتی مشتمل بر آنکه حاشا نسبت بجمعی که بمراسم نیکوبندگی این
درگاه قیام نمایند بدی در خاطر خیرخواه باشد بقلم آورده مصحوب حاجی محمد خان سیستانی و ترسون بیگ بدهلی فرستاد مگر چون کار از دست رفته بود کسی
گوش بسخن ایشان نکرده هر دو مقید و محبوس گشتند و این خبر انتشار یافته امرا و منصبداران فوج فوج از بیرمخان جدا شده راه دهلی پیش گرفتند و شاه
ابو المعالی که در لاهور از بند گریخته نزد کمال خان گکهر رفته بود و کمال خان را بتحریک بتسخیر کشمیر نمود و چون کمال خان بوسوسهٔ او بکشمیر رفته بعد از جنگ
صعب شکست یافت وی را از خود جدا ساخت و شاه ابو المعالی بدیپالپور رفته نسبت به بهادرخان ارادهٔ غدر نموده بهادرخان سیستانی او را گرفته بجانب
سند اخراج کرد شاه ابو المعالی از آنطرف بگجرات آمد و در آنجا خونی کرده بجونپور نزد علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان رفت علیقلیخان بموجب
اشارهٔ بیرمخان ترکمان درینوقت که بادشاه در دهلی بود بآگره فرستاد و بیرمخان او را در قلعه بیانه محبوس ساخت و چون رنجش بادشاه را از حد افزون دید سخت
در فکر آن شد که بمالوه رفته آنجا را مسخر ساخته علم استقلال برافرازد و باین نیت از آگره به بیانه رفت و چون بهادرخان و دیگر سرداران را که بجانب
مالوه رفته بودند پیش خود طلبید و بسیاری از امرا که اعتماد تمام بر ایشان داشت از وی جدا شده بدهلی رفتند و بیرمخان ترکمان خار ادبار در پای بخت خود
شکسته دید از رفتن مالوه پشیمان شد و شاه ابو المعالی را از بند خلاص کرده خواست که بجونپور رود و باتفاق علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان
که دست گرفته او بود افغانان بنگاله را زیر کرده آنجا در تصرف گردد اما بعد از آنکه چند منزل روانهٔ آنطرف شده بود از آن نیز پشیمان گشته بعزیمت
حج راه ناگور پیش گرفت و جمعی از امرا مثل بهادرخان و اقبال خان وغیره که تا آنساعت از وی جدا نشده بودند رخصت درگاه نمود و چون بحوالی ناگور
رسید باغوای بعضی از مفسدان فسخ عزیمت مکه معظمه کرده در صدد فراهم آوردن خیل و حشم شد که بجانب پنجاب رفته در آن حدود بسر برد بادشاه آنمعنی را
دانسته میر عبد اللطیف قزوینی را که بعد از آن استاد محمد معلم بادشاه شده بود نزد بیرمخان ترکمان فرستاده پیغام کرد که تا آن زمان که همگی خاطر اشرف بتماشا
سیر و شکار مصروف بود برضای همایون مادران بود که آن خان بابا متکفل مهمات بادشاهی باشد اکنون چون داعیه نسبت بمهمات خلائق بنفس نفیس ما پیش
میباید که آن دولتخواه دامن از اشتغال دنیوی برچیده عازم حج شود و آینده پیرامون مواد و هوس نگردد بیرمخان بمقتضای این بیت

سر عیار زباید نهاد و دگر دل طمع + که هر چه حاکم بارد کند بعد او دست + اظهار انقیاد نموده علم و نقاره و فیل و جمیع اسباب بادشاهی را مصحوب حسین قلی بیگ
ذو القدر روانهٔ درگاه نمود و خود با بعضی دیگر متوجه ناگور شد که از راه گجرات بمکه رود و محمد ولی بیگ ذو القدر و اسمعیل خان که نسبت خویشی با بیرم خان داشتند
و شاه قلیخان محرم و حسین خان تکلو و شیخ گدائی و خواجه مظفر علی ترتری که میر دیوانش بود و کسانیکه از انها اعتبار میتوان گرفت همراهی او نموده باقی
که تربیت کردهٔ او بودند و سالهای دراز با او بسر برده خود را از یاران وفادار میشمردند گاه و بیگاه فوج فوج جدا شده بخدمت بادشاه رفتند و اسپ و شتر و بنه در
اردو یافتند بردند و شاه ابو المعالی از جملهٔ ایشان بود بهادر تیش در وقت سواری بکورنش بادشاه آمده همچنان بالای اسپ سر فرود آورد که آن ادا ملایم طبع
بادشاه نیامده مقید گردید بیرم خان ترکمان بعد از فرستادن اسباب بادشاهی از ناگور گذشته به بیکانیر رفت و چند گاه در انجا مانده باز از رفتن مکه معظمه پشیمان شده
بناگور آمد بادشاه آنرا شنیده از دهلی بپرگنهٔ جهجر رفت درین وقت ملا پیر محمد احوال پر اختلال بیرم خان ترکمانرا شنیده خود را بدرگاه رسانید و خطاب پیر محمد خانی
و طوق و علم و نقاره یافته با لشکر بسیار بر سر بیرم خان تعیین شد و رایات جلال بدهلی معاودت کرده فرمان بطلب منعم خان بکابل رفت بیرم خان از تعیین شدن
ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان بغایت آزرده و رامید و بکین شده و بمخالفت اصرار ورزیده متوجه پنجاب شد ملا پیر محمد تعاقب از دست نداد و بیرم خان چون
بقلعهٔ بهتنده رسید احمال و اثقال باقی را در ان قلعه که بتصرف یکی از نوکران او که شیر محمد خان نام داشت بود گذاشت و بگذشت و شیر محمد خان تمامی اسباب
و اموال او را املاک مطلق خود پنداشته مردم بیرم خان را بخواری تمام از قلعه بدر کرد و بیرم خان بجانب دیپالپور که حکومت آنجا بیکی از متعلقان قدیم او موسوم
بدرویش محمد اوزبک بود روان شد و بآن بلده نزدیک شده خواجه مظفر علی دیوان خود را بطلب او فرستاد و درویش محمد اوزبک خلاف متوقع پیش آمد و خود
نیامد و خواجه مظفر علی دیوان را نیز مقید کرده بخدمت بادشاه فرستاد بیرم خان که از دهلی نهایت چشم یاری و اعانت داشت متحیر و پریشان بجالندر رفت
عرش آشیانی ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان را بحضور طلبیده خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه را با فرزندان و برادران و جمعی دیگر از امرا بضبط پنجاب و
دفع فتنهٔ بیرم خان ترکمان نامزد فرمود خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه در ظاهر قلعهٔ ماچیواره به بیرم خان ترکمان سر جنگ در گرفت و دلاوران طرفین مانند
امواج بحر اخضر بیکدیگر در افتاده تا نم قوت در جگر داشتند داد مردی و شهوری دادند نظم بشمشیر فولاد و تیر خدنگ + گذرگاه کردند بر مور تنگ + سپاهی چو زنبور با نیش
زنبور غائی غوریدیم بیشتر + ولی بیگ ذو القدر و اسمعیل قلیخان پسرش حسین خان و شاه قلیخان محرم آثار شجاعت و مردانگی بظهور آورده اکثر صفوف خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه را
برهم زدند اما آخر الامر کفران نعمت کار خود کرد و چون خان اعظم شمس الدین محمد خان بقلب بیرم خان حمله آورد ولی بیگ ذو القدر و دیگر مردم معتبر کشته شد بیرم خان ترکمان بجانب کوهستان سوالک
گریخت و بعد از فتح عرش آشیانی خواجه عبد المجید هروی را بخطاب آصف خانی نواخته ضبط دهلی در عهدهٔ او مقرر فرموده خود عازم لاهور شده چون بلودهیانه رسید
منعم خان از کابل آمده بخطاب خان خانان و منصب وکالت سرافراز گشت و چون موکب بادشاهی نزدیک کوهستان سوالک رسید جمعی از مردم منقلای
بیمحابا بکوهستان سوالک در آمدند و زمینداران آنجا بحمایت بیرم خان ترکمان در جای تنگ ایستاده جنگ کردند و چون مغلوب گشتند بیرم خان عاجز شده
جمال خان نامی غلام معتمد خود را بدرگاه فرستاد و حقوق سابقه را شفیع گناهان خویش ساخته امان خواست عرش آشیانی ملا عبد الله سلطانپوری المخاطب
بمخدوم الملک ازجهة استمالت نزد وی فرستاد بیرم خان باتفاق ملا عبد الله سلطانپوری در ماه ربیع الثانی سنه ۹۶۸ ثمان و ستین و تسعمائه متوجه ملازمت بادشاه
شد و بموجب حکم امرا و ارکان دولت باستقبال شتافته باعزاز و اکرام تمام بمجلس بادشاهی در آوردند بیرم خان دستار در گردن افکنده و سر در پای ولی نعمت
نهاده بهای های بگریست بادشاه بدست مرحمت سرش را برداشته بجای قدیم او نشاندند و برای رفع خجالت بخلعت خاص مشرف گردانیده گفتند اگر میل
جهانگیری داشته باشی ولایت کالپی و چندیری را بتو ارزانی میداریم و اگر خواهی مصاحب مجلس عالیه باشی نزد خود نگاه داشته مصاحبانه سلوک مینمائیم
و اگر عزیمت طواف حرمین شریفین داشته باشی باحسن وجوه روانهٔ مکه معظمه میسازیم بیرم خان گفت که در قواعد اخلاص و اعتقاد هنوز قصوری و فتوری راه
نیافته و اینهمه تردد و تهیه مطلب آن بود که بملازمت رسیده غبار ملال از خاطر اقدس زائل سازم الحمد لله چنانکه میخواستم میسر شد اکنون اعیة خیر اندیشی
آنست که باماکن شریفه رفته بدعای ازدیاد جاه و جلال مشغول باشم بادشاه پنجاه هزار روپیه داده رخصت حج فرمود و خود از وی جدا شده از راه حصار

فیروزه شکار کنان باگره تشریف برد و بیرم خان متوجه گجرات شد تا در یکی از بنادر آن ولایت بکشتی نشسته روانهٔ مکهٔ معظمه گردد و چون به پتن گجرات که حکومت
آنجا از جانب پادشاه گجرات بموسی خان لودهی تعلق داشت رسید و در ظاهر آن فرود آمد در شب چهاردهم جمادی الاولی سال مذکور با جمعی از سازنده و خواننده
بتفرج کولاب سهسنگ رفت و در کشتی نشسته بر روی آب سیر فرمود و سهس بزبان هندی هزار را گویند و لنگ بتخانه را خوانند و چون یکهزار بتخانه در ان کولاب واقع
شده باین نام موسوم گشته بیرم خان بعد از استیفای تفرج و تماشا وقت صبح از کشتی برآمده متوجه منزل خود شد در ان اثنا مبارک خان نامی افغان لوحانی
که پدرش در جنگ هیمو بمقابل دست نوکران بیرم خان کشته شده بود خیال انتقام کرده بهانهٔ ملاقات پیش آمد و بوقت مصافحه بیرم خان را چنان خنجر زده شهید ساخت

قطعه
بیرم بطواف کعبه چون بست احرام ✤ در راه شد از شهادتش کار تمام ✤ در واقعه هاتفی پی تاریخش ✤ گفتا که شهید شد محمد بیرم

افغانان بعده هجوم آورده اردوی خان شهید را تاراج کردند پس محمد امین دیوانه و بابا زنبور و دیگر ملازمان بیرم خان پسرش میرزا عبد الرحیم را که چهاردهم
صفر سنه اربع و ستین و تسعمایه متولد شده و در ان وقت چهار ساله بود با والده اش که دختر جمال خان عم زاده حسن خان میواتی باشد باحمد آباد گجرات بردند
و اعتماد خان حاکم احمد آباد گجرات میرزا عبد الرحیم را بخدمت اکبر بادشاه فرستاد چنانچه احوال او بتقریبات بعد ازین مذکور خواهد شد القصه بیرم خان از امرای
بزرگ این خاندانست و آبا و اجداد او در خدمت اولاد امیر تیمور صاحبقران صاحب جاه و منصب بودند و نسبت او بدین نهج است محمد بیرم خان ترکمان بن سیف علی
بیگ بن یار علی بیگ بن شیر علی بیگ و شیر علی از جهاد علی شکر ترکمان بهارلو است و وقتیکه اوزون حسن سلطان بر عراق مستولی شد و سلطان ابو سعید میرزا
شهادت یافت شیر علی بیگ از اخیره و بخشماره و شابهان نزد میرزا سلطان محمود بن سلطان ابو سعید میرزا رفت و چون از میرزا التفاتی ظاهر نشد بولایت
کابل آمده بعد از چندی باز بهمان قصد جوان کار آمدنی بقصد تسخیر شیراز و اراده بادشاهی آنجا روانه فارس شد و در اثنای راه جمعی دیگر از ترکمانان و سیستانی و غیره
با او همراه شده با جمعیت خوب بشیراز رسید و جماعتی از امرای اوزون حسن بمدافعه برخاسته شیر علی بیگ شکست یافت و اموال و اسباب باخته با حال پریشان متوجه
خراسان شد لیکن در راه هر جا که میرسید دست انداز کرده سامان و سرانجام سپاه مینمود و امرای میرزا سلطان حسین حاکم هرات واقف آن شده بر سر راه او آمدند شیر علی
بیگ در جنگ کشته شد و فرزندان و ملازمان او متفرق شده پسر بزرگش یار علی بیگ بقندز رفت و نوکر خسرو شاه شد و چون بابر بادشاه چنانچه گذشت جمعیت
خسرو شاه را متصرف شد یار علی بیگ و ولدش سیف علی بیگ ملازم بابر بادشاه شدند و بعد از فوت یار علی بیگ سیف علی بیگ قائم مقام پدر شده غزنین را
باقطاع یافت و چون او نیز در غزنین درگذشت پسرش محمد بیرم خان که طفل خردسال بود نزد خویشان خود ببلخ رفت و بیامن برکت ایشان بقدر یکه باید تحصیل علوم
و کسب کمالات کرده چون بسن شعور و تمیز رسید بکابل آمده در سلک نوکران شاهزاده نصیر الدین محمد همایون منتظم گشت و بواسطهٔ حسن سلوک و اخلاق پسندیده
و طبع موزون و وقوف در علم موسیقی منظور نظر التفات شاهزاده نصیر الدین شده از مصاحبان گردید و در شانزده سالگی در یکی از معارک لوازم شجاعت و دلاوری
بجا آورده شهرت عظیم پیدا کرد و بابر بادشاه آن خبر شنیده محمد بیرم خان را پیش خود طلبید و بمکالمه و خطاب خویش سرفراز ساخت و چون آثار قابلیت در وی
مشاهده کرد حکم فرمود که پیوسته همراه شاهزاده بمجالس بهشت آئین می آمده باشد و بعد از ان رسید بجائیکه رسید بیرم خان ترکمان بغایت رعیت پرور و هنرپرور
بوده همیشه با اهل فضل و دانش صحبت میداشت و خواننده و سازنده دائم الاوقات زنگ غم از آئینهٔ خاطر حضار مجلس او میزدودند و جوانان سرو قد لاله عذار
پیوسته محفل او را رنگین و تازه میداشتند **بیت** بخوبی هر یکی آرام جانی ✤ بزیبائی دلاویز جهانی ✤ و هم ترتیب و آداب بادشاهی بغایت نگاه میداشت
و در ترتیب و زینت کارخانه اهل ریاست بسیار میکوشید و در نظم و نثر بی نظیر بود و دیوان ترکی و فارسی او مشهور است و در منقبت ائمه معصومین علیهم السلام
قصاید و غزل بسیار دارد و این چند بیت از وست **نظم** شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او ✤ اگر غلام علی نیست خاک بر سر او ✤ محبت شه مردان مجو ز بی پدری
که دست غیر گرفتست پای مادر او ✤ بهای قدر تو معلوم نیست کز علو جلال ✤ گرفته ملک و عالم همای شهپر او ✤ قصه کوتاه خاقان اکبر در اواخر این سال
ادهم خان انکه را با استعداد تمام بتسخیر مالوه نامزد فرمود و باز بهادر که در ساز رنگ پور او و اوقاتش بعیش و عشرت میگذشت وقتی مطلع شد که لشکر مغل بده کروهی
رسید پس از ان از صحبت زنان مغنیه برخاسته در ظاهر آن بلده عزیمت جنگ نمود اما همین که بهادران جغتائی کمان گوشه نشین و تیر فتنه آئین گرفته

روی بوی آوردند در حملهٔ نخستین تاب صدمات آنها نیاورده با دیدهٔ گریان و دل بریان بجانب برهانپور گریخت ادهم خان ولایت مالوه را با امرا تقسیم کرده
جمیع اسباب شاهی باز بهادر را با کنیزان مغنیه متصرف شد و از آنها بجز چند زنجیر فیل چیزی دیگر بجهت بادشاه نفرستاد بنابر آن بادشاه روانهٔ آن طرف
شد چون بنواحی قلعهٔ کاکرون رسید حاکم آن قلعه که از نوکران باز بهادر بود قلعه را تسلیم نمود عرش آشیانی از انجا اول شب ایلغار کرده وقت صبح
بحدود سارنگپور آمد و این نخستین ایلغار آنحضرت بود و ادهم خان که بحسب اتفاق در همان روز بقصد تسخیر کاکرون روانه شده بود در سه کروهی سارنگپور
بشرف زمین بوس دریافت عرش آشیانی بسارنگپور درآمده در منزل ادهم خان فرود آمدند ادهم خان غرض آمدن آن حضرت را فهمیده جمیع غنایم را بنظر اقدس
گذرانیده معذرت خواست بادشاه نیز رقم عفو بر جرایم او کشیده عازم مراجعت آگره شدند و در نواحی نرور شیری بغایت قوی هیکل بر سر راه آمد و بادشاه
بنفس نفیس مقابل او شده بضرب شمشیر آن را بکشت امرا و منصبداران آنچه در آن وقت حاضر داشتند برسم نثار افشانده بر سلامتی بادشاه لوازم شکر بجا آوردند
و درین ایام شیرخان ولد محمد شاه عدلی با چهل هزار سوار افغان بقصد انتزاع جونپور از آب گنگ بگذشت و علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان با دوازده
هزار سوار مقابله آنها اختیار کرده بعد از جنگ صعب شیرخان را مغلوب گردانید و بهادرخان برادر علی قلیخان سیستانی که داستان هفتخوان اسفندیار را معتبر
نمیدانست دران معرکه چند جوان افغان را که هر کدام خود را با هزار جوان برابر میگرفتند بضرب نیزه و شمشیر بر خاک هلاک انداخته ببهادری و صف شکنی هر دو برادر
مشهور آفاق گشتند و بغایت مغرور شده از فیلهای نامی که دران کارزار بدست آورده بودند هیچ بدرگاه نفرستادند و این ادا موافق مزاج بادشاه نیفتاد
ببهانهٔ شکار از راه کالپی عازم آن طرف شد چون بیک کروهی کره مانکپور رسید هر دو برادر سعادت ملازمت دریافته پیشکشهای لایق گذرانیدند و فیلان
نامی هر قدر در جنگ گرفته بودند داخل سرکار بادشاهی نمودند و بالطاف خسروانه نوازش بسیار یافته مطمئن خاطر گشتند و بادشاه روانهٔ آگره شده در
منزل سوم علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان و برادرش بهادرخان را رخصت جاگیر فرمود و بعد از آنکه باگره رسید خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه
حاکم پنجاب و ادهم خان انکه حاکم مالوه بموجب حکم بدرگاه آمده پیشکشهای لایق گذرانیدند و عرش آشیانی حکومت مالوه بملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان
عنایت فرموده منصب وکالت بخان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه ارزانی داشتند و در سنهٔ ٩٦٩ تسع و ستین و تسعمائه بعزم زیارت خواجه معین الدین چشتی
قدس سره روانهٔ اجمیر شدند و چون بقصبهٔ سنبهر رسید راجه بهارمل که زمیندار معتبر آنجاست دختر خود را به بادشاه داده نوکری اختیار کرد و پسر او بهگونت داس نیز
ملازم شده در سلک امرای کبار منتظم گردید و موکب عالی چون باجمیر رسید بادشاه لوازم زیارت بجا آورده میرزا شرف الدین حسین حاکم اجمیر را بتسخیر قلعهٔ میرتهه
که از ممالک راجه مالدیو بود تعیین فرمود و خود در سه شبانه روز یکصد و سی کروه راه طی کرده با پنج شش کس باگره آمد میرزا شرف الدین حسین چون بمیرتهه نزدیک
شد جیمل و دیوداس که از امرای راجه مالدیو بودند در قلعه متحصن گشته بمدافعه قیام نمودند میرزا لوازم محاصره بجای آورده بحفر نقب پرداخت چنانچه روزی یکی از
نقبها که زیر برج رسیده بود داروی تفنگ پر کرده آتش دادند و آن برج ویران شده رخنه در حصار پدید آمد و بهادران مغل متوجه رخنه شدند و راجپوتان بمدافعه
قیام نمودند و دران شب جنگی در کمال صعوبت واقع شده چون کاری ساخته نشد برگشتند و راجپوتان فرصت دیده دران شب همگی رخنه را مسدود
ساختند و آخرش از طول ایام محاصره بجان آمده طالب صلح شدند میرزا شرف الدین حسین باین شرط که بجز اسپ و قبچی چیزی بیرون نبرند امان داده از سر راه
برخاست جیمل قطع نظر از اسباب و اموال خود کرده با مردم خویش موافق شرط بیرون رفت اما دیوداس را غیرت و تهور دامنگیر شده جمیع جهات خود را
بسوخته با پانصد سوار راجپوت بیرون آمد و میرزا بران مطلع شده سر راه برو گرفت و جنگی در نهایت شدت روی نموده دویست و پنجاه کس از راجپوتان
بقتل آمدند و دیوداس نیز زخمی شده چون قوت سواری او را نماند سرش بریده از معرکه بیرون بردند و بعد از چند سال شخصی در لباس جوگیان دعوی نمود که
منم دیوداس بعضی قبول کردند و بعضی تکذیب نمودند تا او هم در یکی از معارک کشته شد میرزا شرف الدین حسین قلعه را متصرف شده فتحنامه مرسول درگاه گردانید
و ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان که سردار صاحب داعیه بود در شادی آباد مندو را مقام قرار و آرام خود گردانیده عرصهٔ مالوه را یکبار از خار تعرض متعلقان
باز بهادر مصفا ساخت و قلعهٔ بیجاگده که از قلعه های مستحکم مالوه است بجبر و قهر گرفته سپاهیان آنجا را بالتمام قتل نمود و بنا بر آنکه باز بهادر بحمایت حاکم برهانپور در حد

سفت الدوم

خاندیس نشسته گاه و بیگاه مراجعت بطرف مالوه میرسانید ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان بر ولایت خاندیس لشکر کشیده بالده بر ... قتل عام کرد و بسیاری
از سادات و علما و مشایخ و ران و زمرت شهادت چشیدند ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان هنوز در برهانپور بود که باز بهادر و میران مبارکشاه فاروقی
تفالخان حاکم برار را بمدد طلبیده بجنگ وی شتافتند و سپاهیان ملا پیر محمد از تجبر و سوء خلق او به تنگ آمده بدل رخصت او مید ... گرفتند و از آب نربدا
گذشتند و امرای ملکی نیز اظهار کدورت کرده خود را کشیدند ملا پیر محمد ناچار شده عازم مراجعت گشت تفالخان که مرد شجاع و مشهور بود دنبال
کرد و ملا پیر محمد سراسیمه بطی مسافت مشغول شد و در وقت عبور از آب نربده بر عربده قطار شتر باردار پهلو بر اسپ ملا پیر محمد زده پای اسپ او از زمین جدا شد
و هم چند نفر از سپاهیان او سعی کردند که باو رسیده دستگیری نمایند چون اجل دست بگریبان حیاتش محکم زده بود اثری بران مترتب نشد و ملا پیر محمد المخاطب
به پیر محمد خان غریق بحر فنا گردید در این وقت چون مخالفان از تعاقب رسیدند امرای مغل بشادی آباد مندو گریختند و از تعاقب ایشان در آنجا نیز توقف
ننموده متوجه آگره شدند و باز بهادر بار دیگر در سنه تسع و ستین و تسعمائه ۹۶۹ مالوه را متصرف شد و تفالخان و میران مبارکشاه فاروقی بجا و مقام خود رفتند
عرش آشیانی عبدالله خان اوزبک حاکم کالپی را بدفع فتنه باز بهادر تعیین فرمود و باز بهادر طاقت جنگ او نیاورده بکوهستان کمبلمیر گریخت و عبدالله خان
اوزبک کامروا گشته در شادی آباد مندو فروکش کرد و درین ایام سید بیگ ولد معصوم بیگ صفوی که از قرابتیان قریبه و وکیل مطلق العنان شاه طهماسب بود
برسم ایلچیگری آمده تحف و نفایس بسیار آورد و قریب بده لک روپیه که بیست هزار تومان عراقی باشد انعام یافت و در همان اوان چون خان اعظم شمس الدین
محمد خان اتکه در امر وکالت استقلال بحد کمال بهم رسانیده بود ادهم خان اتکه رشک برده خواست که بطریق بیرم خان ترکمان او را از نظر پادشاه بیندازد
دربا بود غیبت و سعایت چون اثری صورت نه بست بتحریک بعضی امرا خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه را در سنه سبعین و تسعمائه ۹۷۰ بر سر دیوان وقتیکه
بقرائت صحف مجید مشغول بود بهانه آنکه بتواضع او قیام ننمود بقتل رسانید و از اعتمادی که بر عنایت پادشاه داشت نگریخته بر ایوان مرتفع که برابر حرم
پادشاهی بود ایستاد و ازین غوغا عرش آشیانی که درون حرم سرا خوابیده بود بیدار شده سبب آن پرسید و بران قضیه مطلع شده همچنان بلباس آسایش
بیکبار بام آمد چون چشمش بر خان اعظم شمس الدین خان اتکه مقتول افتاد غضب بر او مستولی شده با شمشیر خاصه برایوانی که ادهم خان اتکه ایستاده بود آمد و متوجه
ادهم خان گشته گفت که خان اعظم را چرا کشتی ادهم خان پیش دویده هر دو دست پادشاه را گرفت و شروع در تضرع نمود پادشاه از آن بی ادبی بیشتر برآشفت
و دستهای خود را خلاص کرده چنان مشتی بر رخسارش زد که بیهوش افتاد آنگاه بموجب حکم پادشاهی از بالای ایوانی که قریب ده دوازده گز ارتفاع داشت پایان
انداختند و چون هنوز رمقی از و باقی مانده بود دیگر باره بالا برده چنان انداختند که کارش تمام شد ماهم انکه جسد فرزند بدهلی فرستاد تا در آنجا مدفون کردند و خود
نیز [illegible] الم گشته بعد از چهل روز در گذشت و آنکه تباهی منقوطه شوهر مرضعه و قرابتیان او را گویند و آنکه بانون مرضعه را خوانند و کوکه برادر رضاعی را نامند
و منعم خان که محرک ادهم خان بود بطرف کابل که پسرش حاکم آنجا بود گریخت و میر منشی جاگیردار پرگنه سورت او را دستگیر ساخته بدرگاه فرستاد پادشاه در مقام
عفو شده همچنان در عزت او کوشید و خطاب و منصب اتکه خانی به پسر بزرگش میرزا عزیز کوکه عنایت فرموده پایه دولتش بلند گردانید گویند طائفه گهکران
چون همیشه اطاعت دودمان تیموریه مینمودند شیر شاه در عهد خود چند مرتبه لشکر بر ولایت ایشان فرستاده خرابی بسیار کرد و چون اطاعت نکردند خود بسر
آن جماعت رفته سارنگ خان سردار آن قبیله را بمکر و حیله بدست آورده بکشت و پسرش کمال خان را همراه برده در قلعه گوالیار محبوس ساخت بعد از آن
سلطان آدم گهکر برادر سارنگ خان گهکر حاکم قوم خود شده همچنان با افغانان در مقام مخالفت بود و چون نوبت پادشاهی بسلیم شاه رسید او نیز
بران دیار لشکر برد و گهکران بانواع حیل افغانان را چنان تنگ آوردند که مردم به دشواری آزار و بدر میشدند و هر کس که از لشکرگاه بیرون می آمد گهکران گرفته
او را بقندهار و کابل و بدخشان میفرستادند و میفروختند گاهی که ترحم بخاطر ایشان میرسید مردم اردو به بهای کلی میفروختند سلیم شاه اعراض شده
ولایت ایشان را تاخت و تاراج خراب کرد و امرای پنجاب را باستیصال آنها مامور ساخته خود بپای تخت گوالیار آمد و حکم کرد که جمیع بندیان گهکر را
در خانه کرده پایان آنخانه را داروی تفنگ پر کرده آتش دهند و بپرانند چنانچه همه را بدین طریق هلاک کردند مگر کمال خان گهکر که بحکم خالق اکبر در گوشه

خانه مانده اصلا ضرری باو نرسید سلیم شاه آن خبر یافته و کمال خان گکهر را در باب متابعت سوگند داده رخصت پنجاب داد و کمال خان باتفاق امرای پنجاب
در تسخیر ولایت گکهران ساعی بود که سلیم شاه فوت شد و درین وقت که همایون بادشاه داخل ملک پنجاب گشت ملازمت نموده خدمات پسندیده
بتقدیم رسانید و در زمان اکبر بادشاه در سرکار کره و مانک پور جاگیر یافته در جنگ خان زمان با افغانان آثار شجاعت بظهور رسانید بدین سبب حکم شد
که امرای پنجاب دفع سلطان آدم گکهر که بهمایون بادشاه ایل نشده بود نموده کمال خان گکهر را قایم مقام او سازند امرای پنجاب به سنه کوه باتفاق کمال خان
گکهر ولایت گکهران را متصرف شده سلطان آدم را زنده دستگیر کردند و کمال خان گکهر را حاکم آن قبیله سرکش ساختند و درین سال خواجه معین پدر
میرزا شرف الدین حسین که از احفاد خواجه ناصر الدین عبید الله بود از ترکستان بلاهور آمد میرزا شرف الدین حسین بموجب حکم اقدس بلاهور رفته همراه پدر متوجه
آگره شد و پادشاه باستقبال او سوار شده او را بآگره در آورد درین اثنا میرزا شرف الدین حسین توهمی بخود راه داده باجمیر گریخت و چون از رفتن او
خللی دران طرف پیدا شد حسین قلیخان ذو القدر خواهر زاده بیرم خان ترکمان را بحکومت ناگور تعیین فرمود و میرزا اجمیر را بیکی از معتمدان خود سپرده بجانب
جالور که سرحد گجرات ست رفت و حسین قلیخان ذو القدر باجمیر رفته بصلح گرفت و شاه ابو المعالی که از حبس پادشاه نجات یافته بمکه معظمه رفته بود
درین وقت برگشته بمیرزا شرف الدین حسین پیوست باشاره او در سنه احدی و سبعین و تسعمائه ٩٧١ بنارنول آمده دست اندازی نمود حسین قلیخان از عقب او
احمد بیگ و یوسف بیگ که از نوکران او بودند بتعاقب شاه ابو المعالی روانه ساخت و خود بدفع میرزا شتافت شاه ابو المعالی در اثنای کوچ کمین کرده
چون احمد بیگ و یوسف بیگ غافل پیش افتادند شاه ابو المعالی حمله کرده هر دو را بقتل آورد و خاقان اکبر که در متهرا بشکار مشغول بود این خبر شنیده جمعی از
امرا را بسر او تعیین فرمود و شاه ابو المعالی به پنجاب رفته از آنجا نزد محمد حکیم میرزا بکابل شتافت و این بیت خواند بیت ما بدین در نه پی حشمت و جاه
آمده ایم + از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم + محمد حکیم میرزا همشیره خود را بعقد او در آورده صاحب جاه ساخت و شاه ابو المعالی بخیال پادشاهی
کابل افتاده مادر زن خود را که صاحب اختیار ملک بود بزجر و عنف بجرم در آورده بکشت و زمام وکالت میرزا که کوچک سال بود بکف آورد و تا بتدریج
او را نیز مستاصل سازد و سلیمان میرزا بکابل آمده شاه ابو المعالی را بعد از جنگ گرفته بکشت القصه میرزا شرف الدین حسین چون بگریز شاه ابو المعالی
اطلاع یافت از جالور گریخته باحمد آباد گجرات رفت بادشاه از شکار فارغ گشته چون داخل بلده دهلی شد بچهار سو رسید قتلق فولاد که از غلامان میرزا
شرف الدین حسین بود بقصد قتل پادشاه کمین کرده بود و چون از ازدحام نزدیک رسید ناگاه تیری در خانه کمان نهاده دست بلند داشته کشید مردم را گمان
شد که میخواهد بجانوری بیندازد و هوا دست پایین کرده بجانب پادشاه که بر فیل سوار بود انداخت و بخطا بر شانه آنحضرت رسیده قریب یک وجب در گوشت
درید تا هنوز تیر در شانه بود که قتلق فولاد را پاره پاره کردند و آنگاه تیر را بر آورده قبای پنبه دار پوشانیدند و پادشاه اصلا بیتابی نکرده همچنان سواره بدولتخانه رفت
و حکیم الملک گیلانی در تداوی ید بیضا نموده در یک هفته آثار صحت بظهور رسانید بعد از آن بادشاه بآگره رفته آصف خان هروی را بحکومت کره و مانک پور نامزد
ساخت و خود بشکار فیل طرف قلعه نرور رفته در گرفتن فیلان تصرفات و اختراعات نمود و از آنکه عبد الله خان اوزبک حاکم مالوه فیلان بسیار بهم رسانیده برای
بادشاه نفرستاده بود جریده در موسم برسات ایلغار روانه مندو شد و محمد قاسم خان نیشاپوری جاگیردار سارنگپور بسعادت ملازمت آمد و چون بادشاه باوجین رسید
عبد الله خان اوزبک متوهم شده با کوچ و اسباب روانه گجرات شد و پادشاه بیست و پنج کروه دنبال او ایلغار فرموده هراول بادشاهی بعبد الله خان رسید و
چون کار برو تنگ شد برگشته جنگ کرده و غالب آمده بفراغ خاطر بگجرات رفت و بادشاه بمندو رفته تفرج عمارات پادشاهان خلجیه نمود و میران مبارک شاه
فاروقی والی برهان پور اطاعت کرده دختر خود را به پادشاه داد آنگاه حکومت مندو بقرا بهادر خان رجوع فرموده رایات اجلال بجانب دار السلطنه آگره متوجه شد
در راه نزدیک قصبه سیری کلارس گله فیلی که یکی از فیلان مست کوه پیکر دران میان بود بنظر در آمد لشکریان بموجب فرمان آنها را بقلعه سیری کلارس
در آوردند و فیل مست دیوار قلعه را شکسته راه صحرا پیش گرفت و وقتیکه فیلی از فیلان خاصه بر سر راه او بردند فیل وحشی بجنگ ایستاده گرفتار گشت و در سنه
اثنی و سبعین و تسعمائه ٩٧٢ خواجه معظم برادر اعیانی حاجی بیگم که خالوی بادشاه میشد بسبب بی اعتدالی گرفتار گشته در حبس وفات یافت و درهمین سال در قلعه آگره

که از خشت پخته بود شکسته از سنگ سرخ بنا نهادند و در چهار سال صورت اتمام پذیرفت و بعد از قضیهٔ عبد الله خان اوزبک چنان بر زبانها افتاد که
بادشاه از امرای اوزبک رنجیده میخواهد که همه را مستاصل سازد ازین سبب سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک و غیره که طرف بهار و جونپور اقطاع
داشتند سر از اطاعت پیچیدند و علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان و بهادر خان سیستانی اگرچه پدران ایشان اصفهانی و خود ایشان زاییدهٔ
عراق بودند اما چون اجداد ایشان از طایفهٔ اوزبکان بودند و هم از گناهان سابق نیز توهمی داشتند خود را در سلک اوزبکان درآورده سردار طائفهٔ باغیه
گشتند و آصف خان هروی که در جوار ایشان اقطاع داشت او نیز بواسطهٔ قضیهٔ خزائن با ایشان پیوست و قریب سی هزار سوار عمده یکباره علم مخالفت
افراشتند و آنقدر ممالک که توانستند متصرف گشتند عرش آشیانی که تعجیل در مهمات او نمود از آن مقوله حرفی بر زبان نیاورد و بهانهٔ شکار در سنهٔ مذکوره بطرف
نرور گدهه نهضت فرمود و بشکار مشغول گشته اشرف خان منشی را نزد سکندر خان اوزبک فرستاد تا تسلی او نموده بحضور بیاورد و لشکر خان بخشی را پیش
آصف خان هروی ارسال کرد که از جملهٔ خزائن و غنائم آنچه لائق سرکار باشد گرفته برگردد و حکایت خزائن چنین است که آصف خان هروی چون از امرای
پنجهزاری شده ولایت کره مانکپور جاگیر یافت بواسطهٔ همسایگی عازم تسخیر گدهه که هرگز مسخر بادشاه اسلام نشده بود گردید و عورتی مسماة برانی
درگاوتی که بصورت و سیرت آراستگی تمام داشت حاکم آن ولایت بود آصف خان هروی چند مرتبه لشکر تاخته و فرستاده در خرابی تقصیری نکرده آخر
خود با پنج شش هزار سوار و پیادهٔ بسیار بولایت گدهه رفت و رانی با یکهزار و پانصد فیل و هشت هزار سوار و پیاده استقبال نمود و درین صورت جنگی در غایت
صعوبت روی داد و تیری بچشم رانی ضرب رسیده از تردد باز ماند و از غایت ناموس که مبادا دستگیر شود دل از جان برداشته خنجر از فیلبان گرفته
خود را بکشت و عروس ملک که هر روز در کنار شوهری و هر شب در عقد دیگریست هم آغوش آصف خان گشته بقلعهٔ چوراگده که مسکن رانی بود رفت و پسر خورد سال
رانی که در قلعه بود در وقت هجوم در زیر دست و پای مردم هلاک شد و خارج جواهر و تماثیل طلا و مرصع و امتعهٔ نفیسه که در سرکار بزرگان میباشد یکصد عدد دیگ
کلان مس که باصطلاح هند آنرا کنکال گویند مملو از اشرفی علائی احمر واصل سرکار آصف خان گشت و آصف خان سیصد فیل میانه از جملهٔ یکهزار و پانصد فیل
جهت بادشاه فرستاده و چیزهای دیگر را بمیان نیاورد عرش آشیانی شکار کنان چون بولایت گدهه درآمد از گرمی هوا و بادهای مخالف بیمار شده بجانب
آگره برگشت و چون سخنان اشرف خان منشی و لشکری خان بخشی در قوم متمرد اثر نکرد بحکم بادشاه شاهمخان جلایر و شاه بداغ خان و محمد امین خان
دیوانه و غیره که از جاگیرداران آنطرف بودند بدفع سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک متوجه شدند در وقت جنگ چون بهادر خان سیستانی بکمک خانزمان
رسید شاهم خان جلایر منهزم گشته محمد امین دیوانه و شاه بداغ خان دستگیر شدند عرش آشیانی بر حقیقت حال واقف شده منعم خان خانخانان را
با لشکری عظیم بر سبیل منقلای روانه نمود و خود نیز در ماه شوال سنه ۹۷۳ ثلث و سبعین و تسعمائة متوجه آنصوب گردیده و چون بقنوج رسید از اردو جدا شده بر
سکندر خان اوزبک که در قلعهٔ لکهنوتی بود ایلغار کرد سکندر خان اوزبک خبر یافته نزد علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان گریخت و علی قلیخان
و بهادر خان سیستانی بگذر نرهن رفته از آب گنگ گذشتند و بادشاه بجونپور آمده آصف خان هروی در مقام اطاعت شد و باتفاق مجنون خان
قاقشال جاگیردار کره مانکپور بملازمت رسیده نوازش یافت و بعد از چند روز آصف خان سیستانی که پنجهزار سوار خاصه داشت با جمعی از امرای
معتبر بدفع مخالفان تعیین شد و آصف خان بگذر نرهن رفته مقابل لشکر علی قلیخان المخاطب بخان زمان فرود آمد و با او زبان و دل یکی کرده
بلیت و لعل وقت میگذرانید بادشاه بر این حالت واقف گشته جاگیرش را تغییر کرد و آصف خان نیم شبی همراه برادر خود وزیر خان از اردو بجانب گدهه
رفت عرش آشیانی منعم خان خانخانان را بسرداری آن لشکر بجای آصف خان هروی روانه ساخت و علی قلیخان المخاطب بخان زمان سکندر خان
اوزبک و بهادر خان سیستانی را بمیان دوآب فرستاد که تا آگره تاخته خلل در آن حدود اندازد بادشاه شاه بداغ خان و پسرش مطلب خان و اقبال خان
لنگ و حسین خان و سعید خان و راجه تودرمل و محمد امین دیوانه و محمد خان افغان سور و محمد معصوم خان و لشکر خان بخشی را بسرداری میر معز الملک که از
اکابر سادات مشهد مقدس طوس بود بسر راه بهادر خان سیستانی فرستاد و درین وقت علی قلیخان المخاطب بخان زمان منعم خان خانخانان را شفیع گناهان

خود گردانیده والدهٔ خویش و ابراهیم خان اوزبک که بجای عم خویشتن میدانست با غیلان نامی بدرگاه فرستاد عرش آشیانی در مقام عفو شده جونپور جاگیر ایشان را با یشان مقرر داشت اما میر معز الملک به بهادر خان سیستانی و سکندر خان اوزبک رسیده در صدد جنگ بود که بهادر خان پیغام کرد که برادرم علی قلیخان المخاطب بخان زمان والده را بخدمت پادشاه فرستاده التماس عفو جرایم نموده است اینقدر صبر کنند که جواب برسد میر معز الملک اینمعنی را قبول نکرده صفوف جنگ بیاراست و سکندر خان اوزبک که هراول بود گریزانیده بسیاری از لشکریانش را بقتل رسانید بهادر خان سیستانی که تا آن زمان با فوج خود ایستاده بود حمله برده افواج پادشاهی را برهم زد و میر معز الملک بقنوج گریخته غنیمت بسیار بدست لشکریان بهادر خان سیستانی درآمد و چون صلح شد عرش آشیانی جونپور را بوالدهٔ علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان گذاشته بعزم سیر قلعهٔ چنار و بنارس روان شد درانوقت علی قلی خان خان زمان باغوای سکندر خان اوزبک از آب گنگ گذشته غازی پور و بسیاری از پرگنات را متصرف شد پادشاه علی قلیخان خان زمان را المخاطب معاتب ساخته حکم فرمود که اشرف خان بجونپور رفته والدهٔ علی قلیخان خان زمان را محبوس سازد و خود بایلغار روانهٔ غازی پور شد و علی قلی خان خان زمان بدامن کوهها که جنگلهای پر درخت است گریخت و بهادر خان باتفاق سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک بتعجیل بیخبر وقت شب بجونپور آمده نردبانها نهاده بر قلعه سوار شده مادر را اخلاص کرد و اشرف خان را مقید ساخته بجانب بنارس شتافت عرش آشیانی از استماع اینخبر بجونپور آمده باحضار لشکر و سپاه ممالک محروسه فرمان داد خان زمان خائف گشته دیگر بار بعجز و زاری درآمد و این بیت در عریضه نوشت **بیت** بدین امیدهای شاخ در شاخ ٭ کرمهای تو ما را کرد گستاخ و پادشاه بنابر آنکه بهادر خان سیستانی را از هنگام کوچکی برادر میگفت و علی قلیخان خان زمان را نیز بواسطهٔ خدمات سابقه بسیار دوست میداشت و نمیخواست که بالکلیه ایشان را مستاصل سازد دیگر باره گناهان ایشان بخشیده جاگیرها را مسلم داشت **بیت** گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم که نهانش نظری با من دلسوخته بود ٭ القصه یکی از ملوک پیشین میگفت که اگر خلائق بدانند که مرا در عفو گناهان چه لذت ست بجز گناه تحفهٔ دیگر وسیلهٔ قرب من نسازند و فی الواقع **مصرعه** در عفو لذتیست که در انتقام نیست ٭ عرش آشیانی بعد از عفو تکلیف حضور فرمود خان زمان کثرت خجالت را مانع آمدن خود ساخته گفت بعد از آنکه آنحضرت بدولت و سعادت تشریف برند بنده مع برادر سر قدم ساخته بآستان بوسی خواهد رسید آن حضرت عذرش پذیرفته از وسوگند گرفت و عازم دار السلطنة آگره شد و بعد از وصول مهدی قاسم خان را با چهار هزار سوار بدفع آصف خان هروی بجانب گدهه روانه فرمود و علی قلیخان المخاطب بخان زمان که همچنان در دل ارادهٔ مخالفت داشت آصف خان هروی را بجانب خویش در جونپور کشید و آصف خان از نخوت و تکبر علی قلیخان بجان آمده بعد از شش ماه با نفاق برادر خود وزیر خان بطرف گدهه گریخت و بهادر خان سیستانی تعاقب نموده با آصف خان هروی جنگ کرد و او را مغلوب ساخته دستگیر نمود و وزیر خان فرصت دیده با فوج خود بر بهادر خان تاخت و او را منهزم گردانیده برادر ِخود را خلاص ساخت و هر دو باتفاق بگدهه رفته در آنجا مقام کردند و در خلال این احوال ایلچیان محمد حکیم میرزا آمده عرضه داشتند که بعد از کشته شدن شاه ابو المعالی سلیمان میرزا خطبهٔ کابل بنام خود کرده میرزا سلطان نام شخصی را از جانب خود در کابل گذاشته خود به بدخشان رفت و چون محمد حکیم میرزا میرزا سلطان را از کابل بدر کرده است اکنون سلیمان میرزا لشکر جمع کرده میخواهد بکابل آید متعرض شود اگر درینوقت کمک عنایت شود کمال ذره پروری خواهد بود پادشاه فرامین بنام امرای پنجاب و محمد قلیخان حاکم ملتان صادر فرمود که هرگاه سلیمان میرزا قصد تسخیر کابل نماید بآنجانب رفته دفع مزاحمت او نمایند و فریدون خان کابلی که از امرای پادشاهی بود و خال محمد حکیم میرزا میشد مرخص گشت که نزد محمد حکیم میرزا رفته ممد و معاون او باشد اما پیش از آنکه فرامین برسد سلیمان میرزا بکابل آمده قلعه را محاصره کرده بود و محمد حکیم میرزا چون تاب مقاومت نداشت گریخته به نیلاب آمد فریدون خان بر لب آب نیلاب محمد حکیم میرزا را ملازمت نموده خاطرنشان کرد که پادشاه گرفتار فرخشهٔ علی قلیخان المخاطب بخان زمان و اوزبکان است و فرصت آمدن لاهور ندارد بهتر آنست که بلاهور رفته متصرف شوند و امرای پنجاب را از خود ساخته بآسن وجهی دفع حضرت سلیمان میرزا را نمایند بنابر آن محمد حکیم میرزا فریب خورده روانهٔ لاهور گشت و قطب الدین محمد خان انگه و میر محمد خان و دیگر امرا در لاهور متحصن گشته در مقام مدافعه شدند و محمد حکیم میرزا

در باغ مهدی قاسم خان نشسته هرچند سعی کرد که امرای پنجاب با وی یار شوند صورت نیافت بادشاه مهمات علی قلی خان خانزمان را بتعویق انداخته و آگره را
بمنعم خان خانخانان سپرده شب چهاردهم ماه جمادی الاولی سنه اربع و سبعین و تسعمائه بسرعت متوجه لاهور شد و هنوز از سرهند نگذشته بود
که خبر بلاهور رسید متحصنان یکبار نقارهٔ شادیانه بنواختن درآوردند میرزا که در خواب بود بیدار شده پرسید که نقارهٔ شادیانه از بهر چیست گفتند چون
بادشاه بایلغار نزدیک آمده است شادیانه مینوازند میرزا تصور کرد که مگر بادشاه بیکناگهی بلاهور رسیده است بی توقف سوار شده تا کابل اسپ نه ایستانید چون بسمع سلطان
رسید سلیمان میرزا از کابل ببدخشان رفت و بحکومت آنجا قناعت نموده غنیمت دانست بادشاه بلاهور آمده در آنجا و در شکار قمرغه نموده وزیرخان که از
ملازمت آمده عذر گناه آصف خان هروی درخواست کرد و عرش آشیانی از تقصیرات او درگذشته وزیرخان را پنجهزاری ساخت و حکم فرمود که آصف خان
هروی باتفاق مجنون خان قاقشال در کره مانکپور بوده محافظت آنحدود نمایند و هنگامیکه رایات عالیات عازم پنجاب شد اولاد و احفاد محمد سلطان
میرزا مصدر اعمال ناشایسته شده فتنها انگیختند و نسبت محمد سلطان میرزا از جانب پدر بامیر تیمور گورکان در واقعات بابر ظهیر الدین محمد بادشاه تحریر یافته
و مادرش دختر سلطان حسین میرزا است و در زمان نصیر الدین محمد همایون بادشاه حرام خواریها کرده مقرون بعفو شد و الغ میرزا پسر بزرگش در کابل در جنگ
هزاره کشته شد و شاه میرزا پسر خردش باجل طبیعی درگذشت لیکن از الغ میرزا دو پسر ماندند یکی سکندر سلطان و دیگری محمود سلطان و نصیر الدین محمد همایون
بادشاه سکندر سلطان را الغ میرزا و محمود سلطان را شاه میرزا نام کرده در تربیت ایشان کوشید و محمد سلطان میرزا با سائر احفاد وقت جلوس اکبر بادشاه
بازستند آمده پرگنهٔ آدم پور را از سرکار سنبهل در وجه مدد معاش یافت و دران پیری او را چهار پسر اندران پرگنه حاصل شد محمد حسین میرزا و ابراهیم میرزا و مسعود
حسین میرزا و عاقل میرزا و اینها هنوز کوچک سال بودند که بادشاه تربیت کرده از جملهٔ امرا گردانید و بعد از یورش جونپور رخصت گرفته به سنبهل بجاگیرهای خود رفتند
و دران مدت که بادشاه بدفع فتنهٔ محمد حکیم میرزا به پنجاب روانه شد باهم اجماع خود سکندر سلطان و محمود سلطان الموسومان بالغ میرزا و شاه میرزا یاغی شده
عصیان ورزیدند و جمعی از اراذل و اوباش را جمع کرده در مقام دست اندازی شدند جاگیرداران آن نواحی ایشان را مغلوب ساخته بجانب مالوه گریزانیدند
و در آن عرصه چون از سرداری حسب آنجا خالی بود متصرف ایشان درآمد و منعم خان المخاطب بخان خانان محمد سلطان میرزا را از سرکار سنبهل مقید نموده در قلعهٔ بیانه
محبوس ساخت و او در آنجا درگذشت و همچنین علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان و سکندر خان اوزبک و دیگر امرا از آمدن محمد حکیم میرزا بلاهور آگاه شده
نقض عهد نمودند و بر سر کار لکهنو رفته و قنوج و اوده و دیگر ولایات و پرگنات آنها را بتصرف گرفته جمعیت عظیم بهم رسانیدند عرش آشیانی از لاهور بقصد دفع ایشان
بسرعت بآگره آمده و باحضار لشکر فرمان داده با دو هزار فیل و لشکری افزون از قیاس متوجه جونپور شد و خانزمان که سید یوسف مشهدی را در قلعهٔ شیرگره
محاصره کرده بود این خبر شنیده چون از آنخود بی گمان مراجعت بادشاه نداشت این بیت خواند بیت سمند تند و زرین نعل و خورشید را مانند که از مشرق
بمغرب رفت یکشب در میان نامد و از پای آن قلعه برخاسته نزد بهادرخان سیستانی که در قلعهٔ کره مانکپور مجنون خان قاقشال را محاصره داشت رفت
عرش آشیانی بتعاقب او کرده متوجه آنجانب شد و چون به پرگنهٔ رای بریلی رسید شنید که علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان از آب گنگ عبور نموده ارادهٔ
مالوه دارد تا باولاد محمد سلطان میرزا پیوسته آنحدود را متصرف شود و اگر زوری باو رسد پناه بشاهان دکن برد عرش آشیانی وقت شب بگذر کره مانکپور آمده
چون کشتی حاضر نبود بر فیل تیز بال سندر نام سوار شده هر چند امرا مانع آمدند قبول نکرده متوکلا علی الله بآب گنگ درآمد قضا را از قوت اقبال پایاب بهم رسید
فیل را احتیاج بشناوری نشد و بادشاه با برخی از فیلان نامی و صد سوار از آب گذشت قریب بصبح بی توقف بحوالی اردوی علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان
رسید و در آنوقت آصف خان هروی و مجنون خان با جمعیت خوب بیادشاه پیوستند علی قلیخان و بهادرخان که گمان عبور بادشاه باندک مردم در آن شب
نداشتند همه شب بشراب خوردن و لولی رقصانیدن مشغول بودند تا آنکه شخصی از مردم بادشاهی بکنار اردوی ایشان رفته فریاد کرد که ای غافلان بادشاه
بقصد شما از آب گذشته اینک رسید ایشان این خبر را از مکر و حیلهٔ آصف خان هروی و مجنون خان دانسته پروا نکردند تا ناگاه آواز کوس و کورکهٔ بادشاهی بگوش
آن خون گرفتگان رسید سراسیمه از مجلس برخاسته بصف آرائی مشغول گشتند وقت چاشت روز دوشنبه غرهٔ ذی الحجة الحرام سنه اربع و سبعین و تسعمائه

جنگ درگرفت و بابا خان قاقشال که هراول بادشاه بود جمعی را که از جانب مخالفان بمقابله او آمده بودند در حملهٔ اول برداشته بفوج علی قلیخان رسانید
و بهادر خان سیستانی درین وقت بر بابا خان قاقشال تاخته بصف مجنون خان رسانید و بهادر خان با اینکه دران تردد فوج او از ترتیب افتاده بود بجای [illegible]
مجنون خان حمله برده بیک طرفة العین از هم درید و مشهور است که بر فوج خاصهٔ بادشاهی نیز تاخت دران اثنا جمعی از مردم معتبر که پیش فوج بادشاهی بودند بعد از
قیام نمودند و بادشاه که خان اعظم میرزا عزیز کوکه را ردیف خود ساخته بر فیل سوار بود بنابر احتیاط از فیل فرود آمده بر اسپ سوار شد اما شامت کفران نعمت کار
خود کرده اسپ بهادر خان بزخم تیر از پای در آمد و بهادر خان پیاده گشت و هنوز این خبر به بادشاه نرسیده بود که آنحضرت بنفس نفیس متوجه جنگ شده فیلان را
بهیئت مجموعی بر افواج علی قلیخان سیستانی براندند نخست یکی از فیلان بادشاهی که هیرانند نام داشت بر فوج علی قلیخان دوید و در روبرو فیلی را که از طرف
مخالف مقابل آن آمده بود چنان کلاوه کرد که در لحظه بر زمین افتاد آنگاه از جانبین جوانان دست بآلات حرب برده بکارزار برخاستند و از قضا تیری بعلی قلیخان
رسیده در مقام بیرون آوردن بود که تیری دیگر باسپش رسید و چندان بیطاقتی کرد که علی قلیخان از پشتش جدا شد یکی از متعلقان او اسپ دیگر حاضر ساخت
که سوار کند ناگاه نرسنگه نام فیلی باو رسیده پایمال کرد و لشکرش روی بگریز نهادند دران اثنا نظر بهادر نام شخصی بهادر خان را زنده گرفته پیش بادشاه آورد
پادشاه گفت که ما از شما چه بدی دیده بودیم که شمشیر بر روی من کشیدید بهادر خان از کمال خجالت جواب نداده همین قدر گفت که الحمد لله در آخر
دیدار حضرت بادشاه که ماحی گناهان است میسر شد بادشاه از غایت مروت امر بمحافظت او فرمود اما چون هنوز کشته شدن علی قلیخان خان زمان تحقیق نشده بود
دولتخواهان صلاح در وجود او ندانسته بی رخصت آنحضرت بقتل آوردند آری نظم بکفران نعمت دلیری که کرد * که اسپ مرادش بسنگی نخورد * و گر
رستم روزگار * ز کفران نعمت چنین گشت خوار * و هم ازین دو بیت که از نتائج طبع قاسم ارسلان است مستفاد میگردد که خان زمان بزخم تفنگ کشته گشت

ابیات چو شد خان زمان یاغی و باغی * ز شاه اکبر که مثلش نیست دیگر * تفنگ خورد و ز عالم رفت و گردید * بهادر کشته از گفت برادر *
برای فتح شه تاریخ جستم * خرد گفتا مبارک فتح اکبر * عرش آشیانی سر علی قلیخان خان زمان و بهادر خان را به پنجاب و کابل فرستاد و جان علی
اوزبک و یار علی بیگ و میرزا بیگ و خوشحال بیگ و میرزا شاه بدخشی و علی شاه بدخشی و غیرهم را که از توابع خان زمان بودند بدست آورده بجونپور رفت
و در انجا جهت عبرت دیگران ایشان را زیر پای دست فیل مست پایمال رسانید و منعم خان المخاطب بخان خانان را حکومت آن بلده داد و چون سکندر خان
اوزبک که در قلعهٔ اوده حصاری شده بود در کشتی نشسته بگورکهپور گریخت در ماه محرم سنه ۹۷۵ خمس و سبعین و تسعمائه مظفر و منصور باگره تشریف آوردند و چون
تا آن غایت رانا اودی سنگه اطاعت نکرده بود با وجود سفر پیاپی در همان زودی روانهٔ آن طرف شده چون بقلعهٔ شیوپور رسید حاکم آنجا قلعه را خالی کرده
سورجن رای برنتهنبور رفت بادشاه آن حصار را بملازمان درگاه سپرده بقلعهٔ کاکرون که سرحد مالوه است توجه فرمود و اولاد سلطان محمد میرزا که قلعهٔ مندو را
متصرف بودند این خبر شنیده مضطرب گشتند و چون دران زودی الغ میرزا فوت شد باقی میرزایان بتعجیل تمام جانب گجرات گریختند عرش آشیانی مالوه را
بشهاب الدین احمد خان نیشاپوری سپرده از قلعهٔ کاکرون عازم دفع رانا گردید و رانا هشت هزار راجپوت کار آزموده و ذخیرهٔ بسیار در قلعهٔ چیتور که بالای
کوهی واقع شده است گذاشته خود با اهل و عیال بجاهای قلب رفت بادشاه عازم تسخیر قلعهٔ چیتور گشته محاصره فرمود و بنجاران و سنگتراشان و آهنگران و نقبان
و گلکاران و بیلداران ساختن ساباط که مخصوص هندوستان است معین فرمود و آنها بساختن ساباط و حفر نقب مشغول گشته داد سعی دادند و ساباط عبارت است از
دو دیوار که بفاصلهٔ یک تفنگ انداز بنیاد میکنند و در پناه تختها و سپرها که در چرم گاو گرفته باشند آن دیوارها را نزدیک بقلعه میرسانند تا آتشبازان و نقبان
از کوچهٔ وسیع آن دیوارها بفراغ خاطر زیر پای قلعه آمده بحفر نقب میپردازند و دارو در نقب پر کرده چون رخنه در قلعه می اندازند از رسته جوانان با
لشکر بانجا رسیده بحصار در می آیند القصه چون دو ساباط مستعد شد و دو نقب بزیر برجها رسید هر دو را از دارو تفنگ پر کرده بیکبار آتش دادند بسبب
اتفاق در یکی زودتر آتش درگرفته آن برج بهوا رفت و رخنهٔ عظیم پدید آمده دو هزار کس که مسلح شده در کمین بودند بخیال آنکه هر دو نقب کار خود ساخته رخنه در
حصار افگنده شده است بیکبار از ساباطها بجانب حصار دویدند و یکهزار کس تا آن رخنه رسیده با راجپوتان بحرب پیوستند و یکهزار کس ببرج دوم رسیده

چون شنیدند که ... بحیله بیرون آمدند و مردم اندرونی بمدافعهٔ ایشان قیام نموده در عین جنگ بودند که ناگاه نقب این برج نیز آتش گرفته برید و اعضای دوست و
دشمن پریشان شده بهر طرف افتاد چنانچه پانزده نفر از امرای بادشاهی مثل سید جمال الدین بارهه و میرزا قلی شاه و غیرهما با پانصد لشکری [illegible]
... شدند و از اهالی قلعه نیز جمعی کثیر هلاک گشتند و چون معامله چنین بشد از ان رخنه سپاهیان مجال درآمدن نیافتند در ان روز قلعه مسخر نشد و بعد از این واقعه
ساباطی دیگر ساخته روزی بادشاه در جائیکه در آن ساباط ترتیب داده بودند نشسته تفرج جنگ میکرد جیمل راجپوت که سردار مردم درونی بود ...
... داشت تمام روز گرد قلعه جهت اهتمام گشته وقت نماز خفتن برابر مورچل خاصهٔ بادشاهی آمد و از روشنی مشعل محسوس گشت بادشاه تفنگ خاصه که در دست داشت
برابر ... ساخته آتش داد از اتفاقات حسنه گلولهٔ تفنگ بر پیشانی جیمل آمده هلاک شد و قلعگیان چون سردار را کشته دیدند دست از جنگ برداشته ...
سوختن منازل خود رفته جوهر کردند و جمیع مال و اسباب و عیال و اطفال را سوخته خاکستر ساختند و چون از روشنی آتش معلوم گردید که آنها جوهر کرده اند سپاه
اسلام ... متوجه حصار گشت چون کسی بمعارضه پیش نیامد بقلعه درآمدند و بادشاه نیز هنگام صبح بر فیل سوار گشته با جمیع امرا و امیرزادگان که پیاده
بودند داخل قلعه گشت و جمعی از کفار تهور کرده در منازل خود و بتخانها محکم در آمده بودند چندان جنگ کردند که تا وقت نیم روز ده هزار کس از همه قسم کشته
شدند و از لشکر نصرت اثر غیر از نصرت علی تواچی کسی شهادت نیافت و بعد از سه روز حکومت آنجا باصف خان هروی رجوع شده و خاقان اکبر منصور
... عازم مراجعت گشت و در اثنای راه شیری سهمناک از زیر درختان برآمد بحکم بادشاه کسی مزاحم آن نشد آنحضرت تیری بر آن انداخت شیر زخمی شده
... و بایستاد بادشاه بار دیگر تفنگ بر آن انداخت و زخم کاری نیفتاده شیر متوجه آنحضرت شد درینحال عادل نام شخصی فدائی وار خود را بشیر رسانید
... و متقاربان آن هر دو بهم رسیده شیر را هلاک ساختند و بر سلامتی بادشاه لوازم شکر بجا آوردند و بادشاه چون باگره آمده قرار گرفت بعد از چندگاه
خبر رسید که ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا از چنگیز خان گجراتی روی گردان شده باز بمالوه آمده اند و اکنون باوجین محاصره دارند بادشاه قلیچ خان
اندجانی و خواجه غیاث الدین بخشی قزوینی برای دفع ایشان تعیین نمود میرزایان بجانب آب نربده فرار نمودند و سراسیمه از آب گذشته باز طرف گجرات رفتند
و در شهر رجب سنه ست و سبعین و تسعمائه ۹۷۶ عرش آشیانی بعزیمت فتح قلعهٔ رنتهنبور از مرکز دایرهٔ خلافت حرکت نموده شکارکنان چون نزدیک رنتهنبور رسید راجه سورجن
آن قلعه را از حجاز خان غلام سلیم شاه خریده بود تحصن جسته بمدافعه قیام نمود و مردم بادشاهی آن قلعه را قبل کرده راه دخول و خروج مسدود ساختند
و بفرموده بادشاه بر کوه رن نام که نزدیک قلعه است سرکوب ساخته چند توپ و ضربزان که بواسطهٔ کثرت ارتفاع هیچ بادشاهی بالا نبرده بود بردند و چون اثر
کشاد ... یافت چندین خانه اندرون خراب میشد راجه سورجن عاجز گردیده امان خواست و با اهل و عیال خود بیرون رفته قلعه با ذخائر و خزاین بتصرف
بادشاه درآمد آنگاه آنحضرت باجمیر شتافته زیارت خواجه معین الدین چشتی قدس سره دریافت و باگره تشریف حضور فرمود و بتدبیر حضرت شیخ سلیم چشتی
قدس سره بقصبه سیکری رفت و چون چند مرتبه عرش آشیانی را فرزندان تولد شده نمانده بودند شیخ مژدهٔ قدوم فرزندان طویل العمر داده خوشحال ساخت
قضا را در ... آثار حمل ظاهر شده صباح روز چهارشنبه هفدهم شهر ربیع الاول سنه سبع و سبعین و تسعمائه ۹۷۷ کوکب ولادت شاهزاده سلطان سلیم بطالع
بیست و چهار درجه میزان بمقام سیکری در منزل شیخ سلیم چشتی قدس سره از افق جاه و جلال طلوع نمود و خاقان اکبر بشکرانهٔ آن موهبت عظمی جمیع زندانیان را
خلاص ساخت و خواجه حسین ثنائی قصیده گفت که مصراع اول تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر بادشاه است و مصرع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده جهان
و این مطلع از آنست مطلع الحمد لله ازبی جاه و جلال شهریار ٭ گوهر ... از محیط عدل آمد در کنار ٭ عرش آشیانی جهت ایفای نذری که درباب
فرزند کرده بود پیاده باجمیر شتافت و زیارت خواجه معین الدین چشتی بجا آورده دست زرفشان بانعام و احسان کشاد و از راه دهلی شکارکنان ...
و دران مدت راجه رامچند والی قلعهٔ کالنجر که شیرشاه در هوای آن سوخت و بعد از سلیم شاه باز بتصرف کفار در آمده بود از ... رسیده آن
قلعه را بی جنگ پیشکش بادشاه کرد و در سوم محرم سنه ثمان و سبعین و تسعمائه ۹۷۸ باز در منزل شیخ سلیم اختری نمایان گشته موسوم بمحمد مراد و ملقب به پهاری
گردید و درین سال بادشاه دیگر بار جهت زیارت باجمیر رفت و گرد شهر حصاری از گچ و سنگ بنا فرموده بناگور شتافت و چند ...

ورای کلیان مل راجه بیکانیر بملازمت آمده پیشکش فراوان گذرانیدند و بادشاه دختر از راجه کلیان مل گرفته از انجا شکار کنان بقصبه اجودهن که
بزیارت شیخ فرید شکر گنج قدس سره دریافته به دیپالپور آمد و میرزا عزیز کوکه جاگیردار انجا طوی داده پیشکش لائق گذرانید و چون بلاهور رسید حسین قلیخان ترکمان
حاکم آن بلده نیز بدستور میرزا عزیز کوکه پیشکش لایق بنظر در آورده در غره صفر سنه ۹۷۹ تسع و سبعین و تسعمائه بتفرج حصار فیروزه تشریف برده باز باجمیر آمده
و شرایط زیارت پیر بزرگوار را بتقدیم رسانیده باگره تشریف برد و دران هنگام سکندر خان اوزبک که در جنگلهای بنگاله سرگردان میگشت منعم خان المخاطب
بخان خانان او را بپای بوس بادشاه آورده شفاعت گناهان او را نمود و دران سال چون مقام سیکری برآنحضرت مبارک شده بود در آنجا شهری عظیم
بنا فرمود و دران نوبت چون گجرات فتح شد آنرا موسوم بفتح پور گردانید چه که در شهر صفر سنه ۹۸۰ ثمانین و تسعمائه چون در ملک گجرات خلل و فساد کلی بهم رسید
بادشاه عازم تسخیر آن شد و چون گذار باجمیر افتاد زیارت کرده از روح پرفتوح خواجه سید حسین خنگ سوار که از اولاد امام همام زین العابدین علیه و علی آبائه
الکرام و اولاده العظام الاف التحیة و السلام است استمداد نموده خان کلان را با بسیاری از امرا برسم منقلای بدانسو روان ساخت و رای سنگه را که ملک
جودهپور که وطن مالدیو بود مقرر کرده خود نیز روانه گجرات گردید و در دو منزلی ناگور خبر رسید که در شب چهارشنبه دوم ماه جمادی الاولی سنه مذکوره در منزل
شیخ دانیال قدس سره شاهزاده نیکو خصال دانیال بوجود آمد آنحضرت لوازم خوشحالی بتقدیم رسانیده آن مولود را موسوم بدانیال گردانید و چون پتن گجرات
محل نزول بادشاه گشت شیرخان فولادی که از امرای کبار گجرات بود جان تنگ بیرون برد و بعد از یکهفته سید احمد خان بارهه بحکومت پتن مقرر شد
رایات عالیات متوجه احمدآباد گشت و هنوز دو منزل کوچ نشده بود که سلطان مظفر گجراتی باتفاق میرزا ابوتراب که شیرازی الاصل بود و اباً عن جد در گجرات
اعتبار تمام پیدا کرده بود بملازمت رسیده شرف بساط بوسی دریافت و روز دیگر اعتماد خان و سید حامد خان بخاری و اختیار الملک و ملک اشرف و وجیه الملک
و الف خان حبشی و جهجهار خان حبشی و دیگر سرداران با تجمل و سامان تمام بآستان بوسی سرافرازی یافتند و رقم نفاق چون از جبهه حبشیان محسوس میشد
همه محبوس گشتند و بلده احمدآباد که آیه کریمه اَلَّذِیْ لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ در شان اوست بی جنگ مسخر شد چنانچه در وقایع شاهان گجرات مرقوم گشته است و
چون ابراهیم حسین میرزا در نواحی بهروچ و محمد حسین میرزا در حوالی سورت بود عرش آشیانی عازم دفع ایشان گشته درین وقت اختیار الملک که عمده امرای
گجرات بود چون بجانب جون بگریخت سائر امرای گجرات را بطریق حبشیان مقید گردانیدند و بعد از آنکه سایه چتر فلک سای بر بندر کهنبایت افتاد خان اعظم
میرزا عزیز کوکه را حاکم احمدآباد گجرات ساخت و ابراهیم حسین میرزا از قرب وصول بادشاه خبر یافته رستم خان رومی را از ترس آنکه مبادا بملازمت بادشاه رود
بقتل آورده و خواست که از چهل کروهی اردوی ظفر قرین گذشته به پنجاب رود و فتنه برانگیزد و یک پهر از شب گذشته بود که عرش آشیانی این خبر شنیده خواجه جهان
و قلیج خان را در خدمت شاهزاده سلیم بضبط اردو گذاشت و با جمعی قلیل بایلغار عازم تادیب ابراهیم حسین میرزا گردیده روز دیگر با چهل سوار بآب مهندری که بر پشته
قصبه سترنال میگذرد رسید و ابراهیم حسین میرزا چون با هزار سوار بود بگریخته بهمانجا ماند و بادشاه ساعتی توقف کرده دران اثنا سید محمود خان بارهه و راجه
بهگوانداس و مانسنگه و شاه قلیخان محرم و سورجن راجه رنتهنبور و دیگر امرا که جانب سورت تعیین گشته بودند بموجب حکم از اثنای راه برگشته با هفتاد سوار ملازمت
آمدند و با وجود آنکه اگر بادشاه یک لحظه صبر میکرد جهان جهان لشکر جمع میشد عرش آشیانی تعجیل کرده با جماعتی که از یکصد و پنجاه متجاوز نبودند متوجه جنگ ابراهیم
حسین میرزا گردید و مانسنگه را هراول ساخت و از آب بگذشت و در ظاهر آن قصبه با غنیم که هزار سوار داشت مقابل شده جنگ در داد چنانچه ابراهیم حسین میرزا
حمله آورده تیراندازان را بیجا ساخت و چون بادشاه با راجپوتان بواسطه قلت لشکر در جائی ایستاده بود که دو طرف دیوار زقوم بود و زیاده از سه سوار پهلوی
یکدیگر در آنجا نمی توانستند ایستاد دران وقت سه سوار از لشکر مخالف شوخی کرده تا جائی که بادشاه ایستاده بود زده آمدند و راجه بهگوانداس که نزدیک
آنحضرت بود با برچه با یکی از ایشان مقابل شده او را منهزم گردانید و متوجه دیگری گشت و بادشاه که عقب زقوم ایستاده بود و تیراندازی میکرد و بعد از راجه
بهگوانداس اسپ جهانید و دشمن طاقت صدمه آنحضرت نیاورده با رفیق دیگر روی بفرار نهاد و برادر راجه بهگوانداس بر اعدا تاخته داستان رستم و اسفندیار
را بر طاق نسیان گذاشت و تنها چند کس را از پای در آورده خود نیز کشته شد درین وقت بادشاه با تیراندازان و راجپوتان از میان زقوم بر ابراهیم حسین میرزا

تاختن و اقبال اکبرشاهی مدد کرده ابراهیم حسین میرزا با آنکه کار بر وی تنگ شده روی بگریز نهاده از ابتدای آفرینش تا آن زمان معلوم نیست که هیچ بادشاهی
چنین کرده باشد که عالم عالم لشکر و سپاه گذاشته خود با جمعی قلیل بمقابل چنین دشمنی قوی در آید و خویشتن را در مخاطرهٔ عظیم افکند و بعد ازین واقعه بادولت
بزرگ پیوسته متوجه تسخیر قلعهٔ سورت گشت و گلرخ بیگم دختر کامران میرزا که زوجهٔ ابراهیم حسین میرزا بود قلعه را با مردم جنگی سپرده با پسر خود مظفر میرزا نام بدکن رفت
و درایات عالیات بقلعه رسیده مورچل قسمت شد و چون میرزایان در نواحی پتن یکجا شده فرصت مشورت درمیان انداختند رای همه بران قرار یافت که
ابراهیم حسین میرزا با برادر کوچک خود مسعود حسین میرزا به پنجاب رفته فتنه برانگیزد و محمد حسین میرزا و شاه میرزا با شیرخان فولادی ملحق شده بر سر پتن روند شاید
که قلعهٔ سورت بواسطهٔ این خللها از محاصره خلاص شود پس ازان چون ابراهیم حسین میرزا بناگور رسید رای سنگه حاکم جودهپور تعاقب نموده قریب شام باو رسید
و چون آبی که بآن مقدار بود ابراهیم حسین میرزا متصرف شده بود رای سنگه مضطرب گشته همدران شب بجنگ پرداخت و خلقی کثیر از طرفین کشته شدند و چون
اسپ ابراهیم حسین میرزا از زخم تیر از پای در آمد شکست بر مردم او افتاده روی بگریز نهادند و ابراهیم حسین میرزا پیاده پاره راه رفته چون یکی از نوکران سید
بر اسپ سوار شده بدر رفت و چون بدهلی رسید چند روز مقام کرده خیل و حشم جمع نمود و فسخ عزیمت لاهور نموده بسنبهل آمد و محمد حسین میرزا و شاه میرزا
و شیرخان فولادی با هشت هزار سوار سید احمد خان بارهه را در قلعهٔ پتن محاصره کردند خان اعظم میرزا عزیز کوکه که بدفع ایشان از احمد آباد متوجه پتن
شده بود چون بهفت کروهی پتن رسید مخالفان استقبال نموده جنگ در دادند و حربی در کمال شدت واقع شده جرانغار و برانغار خان اعظم میرزا عزیز کوکه
متفرق گردید اما خان اعظم همچنان ثبات قدم از دست نداد درین اثنا رستم خان و مطلب خان خود را دریافته دیگر بار حمله آوردند و بمبارکی جمعیت محمد حسین
میرزا و سایر مخالفان را بهم گسیخته بجانب دکن گریزانیدند و چون سرکوب قلعهٔ سورت ساخته شد اهالی حصار امان خواسته آن حصار را بملازمان درگاه سپردند
و بادشاه کامیاب شده روانهٔ احمد آباد گجرات گردید درین ایام راجه بهار جیو راجه بگلانه که از راجهای نامی سرحد دکن است شرف الدین حسین میرزا را که قبل ازین
بده سال از ناگور گریخته بدکن رفته بود و بواسطهٔ اعتدالی در انجا نیز مجال توقف نیافته از کوهستان بهارجیو میخواست که خود را بمحمد حسین میرزا رساند گرفته پیش
بادشاه آورده و بعد از شلاق و بیغیرتی بسیار در قلعهٔ گوالیار محبوس گشته درگذشت و مادر چنگیزخان در اثنای طی مسافت بر سر راه آمده از جهجار خان حبشی
که قاتل پسر او بود شکایت کرده عرض نمود بادشاه که بهانه طلب بود جهجار خان حبشی را زیر پای فیل انداخته بقصاص رسانید و تمامی ولایت گجرات با نیکه
خیل و قرابتیان میرزا عزیز کوکه میشد قسمت کرده از راه اجمیر دوم ماه صفر سنه ٩٨١ احدی و ثمانین و تسعمائه بمرکز دولت آمد و ابراهیم حسین میرزا چون بسنبهل
رسید شنید که امرای پنجاب بهمراهی حسین قلیخان بکوهستان پنجاب در آمده قلعهٔ نگرکوت را محاصره دارند بنابرآن متوجه پنجاب شد که چون آن ولایت خالی است
دست انداز کرده از راه سند باز خود را ببرادران رساند و حسین قلیخان ترک محاصرهٔ قلعهٔ نگرکوت کرده باتفاق سید یوسف خان و محب علیخان و غیره دنبال
او شتافتند و در حوالی تلنبه باردوی او نزدیک شده چون خبر یافتند که میرزا بشکار رفته است بر اردوی وی تاختند و مسعود حسین میرزا بدفع ایشان سوار
شده بخبر برادر فرستاد اما پیش از رسیدن برادر جنگ کرده دستگیر گشت و از مردمش بسیاری بقتل آمدند و ابراهیم حسین میرزا از شکار برگشته چون احوال بدینمنوال دید
دل بر مرگ نهاده بجنگ ایستاد و بعد از حرب صعب منهزم گشته بجانب ملتان روان شد و بلوچان سر راه برو گرفته او را زخمی ساختند میرزا عاجز گردیده پناه
بیکی از بلوچان برد و مخصوص خان حاکم ملتان او را از ان بلوچ گرفته و سرش از تن جدا کرده باتفاق حسین قلیخان بآگره آمدند و هر دو سردار را پیش نظر
بادشاه در آوردند و سر را بدروازهٔ قلعهٔ آگره آویختند و مسعود حسین میرزا را در قلعهٔ گوالیار محبوس ساختند چنانچه هم آنجا درگذشت و در شهر ربیع الاول سال مذکور عرضداشت
خان اعظم میرزا عزیز کوکه رسید که اختیار الملک گجراتی و محمد حسین میرزا با یکدیگر یکجا شده اکثر ممالک گجرات را متصرف گشتند و با جمعیت و لشکر بسیار اکنون آمده
بلدهٔ احمد آباد را محاصره دارند بیت سر رشته دارد دگر روزگار ٭ همین است او را شب و روز کار ٭ اگر بادشاه خود توجه فرماید مقرون بصواب خواهد بود
بیت بجز صرصر بادپایان شاه ٭ کس این گرد را بر ندارد ز راه ٭ و چون موسم برسات بود و لشکر بسیار بسرعت نمیتوانست رفت عرش آشیانی دو هزار
سوار انتخاب کرده جریده و سبکبار برسم منقلای پیش فرستاد و خود نیز با سیصد کس که اکثر امیران و منصبداران نامی بودند بر شتران جمازه سریع السیر سوار گشته

و اسپان کوتل کرده راهی شدند و بچهار منزل ریلگی کرده در پتن گجرات بلشکر منقلای رسیدند پس از آن سه هزار سوار در ظل رایت فتح آیت تجمع گشته در مقام
ترتیب افواج شدند در قول میرزا عبدالرحیم ولد بیرمخان ترکمان المخاطب بخان خانان سپرده جرانغار و برانغار و هراول تعین نمود و خود با صد سوار طرح شده
روانه احمدآباد گردیده و هم یکی از نقارچیان را جهت رسانیدن مژدهٔ قرب وصول و طلب لشکر گجرات فرستاد چون به دو کروهی احمدآباد رسید کوس کورکه را بنواختن
در آوردند محمد حسین میرزا و اختیار الملک که از ایلغار پادشاه خبر نداشتند از صدای کوس پادشاهی سراسیمه شده بترتیب اسباب جنگ پرداختند پس محمد حسین میرزا
با دو سه هزار سوار جهت تحقیق معامله بکنار آب احمدآباد آمده از سبحان قلیخان نامی که از طرف پادشاه او نیز بکنار آب رسیده بود پرسید که این چه لشکر است و
سردار این جماعت کیست سبحان قلیخان جواب داد که افواج پادشاهی و کوکبهٔ شاهنشاهی است محمد حسین میرزا گفت که امروز روز چهارم است که جاسوسان من
آنحضرت را در آگره دیده آمده اند اگر احیاناً افواج خاصهٔ پادشاهی باشد فیلانی که هرگز از رکاب جدا نمیشوند کجا اند سبحان قلیخان گفت که امروز روز نهم است
که پادشاه پا در رکاب آورده درین صورت یقین است که با این سرعت فیلان همراهی نمیتوانند کرد محمد حسین میرزا اندیشناک شده بسوی صفوف پرداخت و اختیار الملک
را با پنجهزار سوار بمحافظت دروازه های احمدآباد بازداشته خود باتفاق شیرخان فولادی با هفت هزار سوار مغل و راجپوت و گجراتی و حبشی بمقابلهٔ پادشاه پرداخت
و پادشاه در کنار آب ایستاده زمانی ممتد انتظار وصول لشکر گجرات کشید چون دروازها در دست دشمنان بود ایشان را فرصت بیرون آمدن نشد پادشاه از آب
گذشته بمیدان در آمد و محمد حسین میرزا با هزار و پانصد مغل فدائی که در اکثر معارک از ایشان لوازم شجاعت و دلاوری بظهور آمده بود بر هراول پادشاهی تاخت و نقاره
بر جرانغار و حبشیان و گجراتیان بر برانغار بیکبار حمله آورده بازار جنگ را گرم ساختند بیت دو لشکر بیکبار برخاستند ✿ برابر صف کین بیاراستند ✿
درین اثنا که هر دو فریق بیکدیگر آویخته بگیر و دار مشغول بودند پادشاه بچو شیر خشمناک با صد سوار از یک پهلو بر آمده بر محمد حسین میرزا حمله آورد و محمد حسین میرزا
بمجرد شنیدن نام پادشاه دست و پا گم کرده و دل باخته روی بگریز نهاد و امرای جرانغار و برانغار محمد حسین میرزا را منهزم دیده ایشان نیز سلامتی را در فرار دانستند
و محمد حسین میرزا که زخم بر رخساره داشت و اسپش نیز زخمی بود در اثنای گریختن به بوتهٔ زقوم رسیده خواست که اسپ را از آن جهاند بیطاقتی اسپ و اضطرار
شعار کار خود کرده محمد حسین میرزا از خانهٔ زین جدا شده مردم پادشاهی در رسیدند و او را گرفتار نموده پیش پادشاه آوردند و هر کدام دعوی گرفتن نمودند
پادشاه از محمد حسین میرزا پرسید که کدام کس ترا گرفت او گفت نمک پادشاه کسی مرا گرفته والحق راست گفته است درین وقت پادشاه با جمعی قلیل
که عدد آنها به دویست نمیرسید بر پشته که در حوالی جنگگاه بود نشسته انتظار خان اعظم میرزا عزیز کوکه میکشید که فوجی بزرگ نمودار شد و چون از افواج
طرف امواج دورتر بودند اضطرابی درمیان مردم پادشاهی پدید آمده شخصی بجهت تحقیق آن رفت و خبر آورد که اختیار الملک گجراتیست که بسبب شنیدن
خبر شکست بقصد جنگ می آید پادشاه آن دویست کس را حکم کرد که بضرب تیر روی ایشان بگردانید و نقارچیان را که از دهشت دست از کار رفته بود
بنفس نفیس بانگ بر آنها زده بعنف بنقاره نواختن بازداشت و اختیار الملک نیز همین که شنید پادشاه درمیان آن مردم است هراسان و ترسان راه
گریز پیش گرفت و از قصهٔ محمد حسین میرزا ابراهیم حسین میرزا و علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان و بهادرخان سیستانی شهرت عظیم یافته بود که پادشاه
چون تیغ آفتاب کرده است دشمنان بمجرد شنیدن نام او فرار بر قرار اختیار میکنند ازین سبب دیگر کسی مقابل او نمی آید و در آن وقت که پادشاه بدفع اختیار الملک
متوجه بود رای سنگه محمد حسین میرزا را بحکم پادشاه بقتل آورد و اختیار الملک نیز هنگام گریز ببوتهٔ زقوم زاری رسید و بوقت اسپ جهانیدن بزمین افتاد و بدست
یکی از مردم پادشاهی کشته شد آنگاه خان اعظم میرزا عزیز کوکه راه یافته بملازمت رسید و آنحضرت بهمان روز باحمدآباد درآمد و مهمات گجرات را باز بخان
اعظم میرزا عزیز کوکه رجوع نموده از راه اجمیر بایلغار متوجه دار الخلافه شد و چون نزدیک سیدی با جمیع مردم که همراه بودند نیزها که بلغت هندی برچهه گویند
در دست گرفته داخل بلده آگره شد و در سنهٔ مذکوره داود بن سلیمان افغان کرانی که بنگاله را در تصرف داشت سر از اطاعت پیچید منعم خان المخاطب بخان
خانان بموجب فرمان بمقابل او رفته بعد از چندین جنگ میان ایشان صلح واقع شد پادشاه قبول صلح نکرده راجه تودرمل را مصاحب اهتمام بنگاله کرده
نزد منعم خان فرستاد که او داود بن سلیمان افغان کرانی را مستاصل سازند یا خراج گذار کنند داود بن سلیمان چون لودی نام افغان غنیم خانگی سر ساخته بود و یا جا

گردن بحلقهٔ باج و خراج در آورد و لودی نام افغان که حسن سلوک و تدبیر بدست آورده بکثرت و قوت گرفته عهد شکست و کنار آب سون آمده جائی که
آب سون و گنگ بهم ملحق شده بر روی آب با منعم خان خانخانان جنگ کرده چند کشتی تاخته منهزم گشت و بجائی در دست منعم خان خانخانان از آب
سون گذشته قلعهٔ پتنه را محاصره کرده و عرش آشیانی چون دانست که بی توجه او فتح آن قلعه ممکن نیست خود با جمیع شاهزاده‌ها و امرا در هزار کشتی نشسته و توپهای
بزرگ و رنگارنگ کشتیها انگنده در صبح باران متوجه آن طرف شد چنانچه محاذی قلعهٔ چنار یعنی کشتیها گرداب‌ها تل رسیده بسلامت بیرون رفتند و بعد در خطهٔ
بنارس نزول فرموده چون افواجی که از راه خشکی روانه شده بودند آمدند شاهزاده‌های کامگار و اهل حرم را بجونپور فرستاده خود عازم پتنه شد و در آن وقت کبیر خان که
بتسخیر قلعهٔ بهکر رفته بود فتحنامهٔ بهکر را فرستاد و بادشاه آن را بفال نیک گرفته از راه دریا چون بحوالی پتنه رسید معلوم شد که عیسی خان نیازی که از سرداران معتبر
افغانان بود از قلعه برآمده در جنگ منعم خان المخاطب بخان خانان کشته شد و مردم دیگر در قلعه در فکر گریزاند بادشاه خان عالم را با سه هزار سوار بفتح قلعهٔ
حاجی پور تعیین نموده او بدانجا رسیده قلعه را از دست فتح خان بگرفت و داود بن سلیمان افغان ازان خبر رسیده ایلچیان بدرگاه فرستاد و طلب عفو نمود بادشاه
فرمود که بعد از ادراک ملازمت تقصیرات تو بعفو مقرون خواهد شد و اگر نخواهی آمد با آنکه ما را هزار نوکر مثل تو هست تنها مقابلهٔ تو اختیار میکنیم هر که ظفر یابد
قلعه از و باشد داود بن سلیمان ازین جواب بیشتر سراسیمه شده وقت شب از دروازهٔ گرهی کشتی در آمده بجانب بنگاله رفت عرش آشیانی جهت دست آوردن
فیلان وقت صبح تعاقب کرده بیست و پنج کروه راه طی نموده چهار صد فیل گرفته برگشت و ضبط پتنه و انتظام کار بمنعم خان خانخانان رجوع کرده مسرور و مبتهج بدار السلطنة
آگره مراجعت فرمود و خان اعظم میرزا عزیز کوکه از گجرات و خان جهان از لاهور جهت تهنیت جریده آمده بمحال خود معاودت نمودند درین هنگام بادشاه خواجه
مظفر علی ترمذی را که از نوکران بیرم خان ترکمان بود بخطاب مظفر خانی داده بفتح قلعهٔ رهتاس و بنگاله نامزد بهار کرده خود باجمیر رفته قریب دو لک از نقد و جنس
بمجاوران حظیرهٔ خواجه معین الدین چشتی قدس سره و سید حسن خنگ سوار و مستحقین رسانیده باگره باز آمد و خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان که عازم بنگاله شده
بود چون بقلعهٔ گرهی که دروازهٔ بنگاله است رسید داود بن سلیمان افغان تاب مقاومت او نیاورده بجانب اودیسه گریخت و راجه تودرمل بسیاری از امرا
باودیسه شتافتند جنید پسر داود بن سلیمان دو مرتبه ایشان شکست داده آخر خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان باودیسه آمده با داود بن سلیمان طرح جنگ انداخت
و گوجر نام افغان که بشجاعت ضرب المثل بود و هراول داود بن سلیمان بود و تعلق داشت بر هراول خواجه مظفر علی که خان عالم بود حمله آورده و فوج هراول را
برهم زده خان عالم را بقتل رسانید و جمعی که میان قول و هراول طرح بودند ایشان نیز از صدمهٔ او برهم خورده پناه بقول آوردند و باعث تفرقهٔ قول نیز شدند و
خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان که با اندک مردم مانده بود مقابل گوجر شده بحسب اتفاق گوجر دو چار گشته چند زخم باو رسانید خواجه مظفر علی جنگ کنان از معرکه
بیرون رفت و بایستاد و چون لشکر متفرق بر وی جمع شدند باز متوجه گوجر گردیده در عین حرب تیری بمقتل گوجر رسیده کشته شد و داود بن سلیمان بیدل گشته
فرار نمود و فیلان غنیم همه گرفتار گردیدند پس راجه تودرمل و امرای بادشاهی تعاقب نموده داود بن سلیمان چون بنواحی دریای چین رسید و راه گریز نداشت
اهل و عیال خود را در قلعه گذاشته و کفن در گردن انداخته بقصد جنگ برگشت راجه تودرمل حقیقت احوال را بخواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان اعلام نمود
و او با وجود جراحت و زخمها خود بآنجا رفته چون داود بن سلیمان بملاقات آمد کمر خنجر و شمشیر مرصع و جواهر تحفه باو داد و اودیسه و گنگ و بنارس را بمسلم داشت
و برگشت و در سنوات سابق از عهد محمد بختیار خلجی تا زمان شیر شاه بلدهٔ گور پایهٔ تخت شاهان بنگاله بود ولیکن بواسطهٔ ناسازی آب و هوای آنجا با مردم غیر قوم
افغانان خواص پور تانده را احداث نموده نشیمن گاه حکام ساخته بودند خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان بفکر تعمیر گور افتاده بدانجا رفت و آن شهر را باز از
سر نو تعمیر کرده نشیمن خود ساخت چنانچه در همان نزدیکی از اثر آب و هوای آنجا بیمار شده در نوزدهم رجب سنه ۹۸۳ ثلث ثمانین و تسعمائه ودیعت حیات سپرد
و بادشاه حسین قلیخان ترکمان را خطاب خان جهانی داده بحکومت بنگاله تعیین نمود دران وقت سلیمان میرزا والی بدخشان از جفا و لعنت نبیرهٔ خود شاهرخ
میرزا جلای وطن گشته رو بدرگاه نهاد و در بلدهٔ فتحپور سیکری بملازمت بادشاه رسید و بعد از چندگاه رخصت حج گرفته بمکهٔ معظمه مشرف شد و زیارت خانه
خدا دریافته از همان راه به بدخشان رفت و دیگر بار بحکومت آنجا فائز گردیده بمقصود رسید و در همان ایام چون ارباب غرض بعرض رسانیده بودند

که خان اعظم میرزا عزیز کوکه ارادهٔ مخالفت دارد فرمان طلب بنامش صادر شد و او که ازین تهمت بری بود بی توقف بدرگاه آمده چندی در محنت زندان
کشید و شهاب الدین احمد خان نیشاپوری بحکومت گجرات فائز شد و درین سال پادشاه باجمیر رفته زیارت کرد و در ضمن حافظ بیچون برگشت و هنوز
حسین قلیخان ترکمان المخاطب بخان جهان بمطلب نرسیده بود که داؤد بن سلیمان افغان باتفاق افغانان بهار و بنگاله عازم خواص پور تانده شده امرا
طاقت توقف نیاورده باجمیعهم از خواص پور تانده بیرون آمدند و داؤد بن سلیمان افغان خواص پور تانده و آنحدود را متصرف شده قریب پنجاه هزار
افغان بر او گرد آمدند حسین قلیخان ترکمان المخاطب بخان جهان جمیع امرای پادشاهی را یکجا کرده عازم گڑهی شده و در حملهٔ اول آن قلعه را مفتوح ساخت
و قریب یکهزار و پانصد افغان بقتل رسانیده متوجه آن موضع که مسکن داؤد بن سلیمان افغان بود گردید و خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان با لشکر بهار و
ترهت و حاجی پور و غیره باو ملحق شده روز پنجشنبه پانزدهم شهر ربیع الثانی سنه مذکوره بآراستن سپاه قیام نمودند و داؤد بن سلیمان با قریب پنجاه هزار
افغان که از اطراف و جوانب بکمک او آمده بودند نیز صفوف آراسته در برابر آمد اول کالاپهار که از امرای داؤد بن سلیمان بود بر جرانغار حسین قلیخان ترکمان
المخاطب بخان جهان تاخت آورده لشکر او را برهم زد خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان بر برانغار داؤد بن سلیمان افغان رانده جمعیت او را از جای برداشت
درین اثنا خان جهان بر قول داؤد بن سلیمان حمله برده جنگ صعب در گرفت و بعد از آنکه خلق بسیار از طرفین کشته شده در میدان ثبات پدید آمد
نسیم فتح و ظفر بر پرچم لشکر پادشاهی وزیده داؤد بن سلیمان روی بهزیمت نهاد و بهادران دنبالش کرده او را دستگیر نموده زنده نزد خان جهان
آورده بفرمودهٔ او بقتل رسانیدند و جنید پسر داؤد بن سلیمان زخمدار از معرکه بیرون رفته بود و بعد از سه روز درگذشت و خان جهان آنقدر از ممالک
بنگاله که در ضبط افغانان بود بقبض خود در آورده تمام فیلانی که از افغانان بدست آورده بود با دیگر غنایم بخدمت پادشاه فرستاد و مظفر خان به پتنه رفته
در سنه ۹۸۴ اربع و ثمانین و تسعمائه متوجه تسخیر قلعهٔ رهتاس گشت و محمد معصوم خان را از اثنای راه بر سر حسین خان افغان که دران نواحی بود فرستاد محمد معصوم خان
حسین خان افغان را منهزم و پریشان ساخته در پرگنه که جاگیر او بود فرود آمد و کالاپهار با هفتصد هشتصد سوار که در حوالی رهتاس بود بر سر معصوم خان آمد محاصره کرد
در حین فرجه دیوار عقب قلعه را شکافته بیرون آمد و با کالاپهار بجنگ مشغول شد و فیلی ایاز نام که فیل جنگی کالاپهار بود بجز طلوم اسپ معصوم خان را زیر کرده
معصوم خان را پیاده ساخت درین اثنا جوانان تیرانداز بضرب تیر فیلبان را هلاک کردند و آن فیل بی فیلبان بحسب اتفاق بر فوج خود حمله کرده
بسیاری از افغانان را پایمال ساخت ازین سبب شکست بر افغانان افتاده کالاپهار کشته شد و فیل ایاز هم گرفتار گشته مظفر خان بقلعهٔ رهتاس رفت و درین سال
شهباز خان کنبو قلعهٔ سیوانه را که براجه چندرسین ولد مالدیو تعلق داشت گرفته بدفع راجه گجپتی که بر سر راه بهار و بنگاله واقع شده مامور گشت و شهباز خان
راجه را در یکی از جنگلهای صعب مستاصل ساخته قلعهٔ شیرگڑه که در قبض پسر راجه گجپتی بود مفتوح گردانید و چون فتح قلعهٔ رهتاس باو رجوع یافت به تسخیر رفته
محاصره کرد و مظفر خان بدفع افغانان آن نواحی توجه نمود و بضرورت افغانانیکه اندرون بودند از طول مدت محاصره عاجز آمدند و امان خواسته قلعه را سپردند
و شهباز خان کنبو آنرا ببرادران خویش سپرده خود بدرگاه رفت و دران سال پادشاه باجمیر رفته شهباز خان کنبو را جهت تسخیر قلعهٔ کمل میر که در تصرف رانا بود
تعین نمود و او بدانجا رفته بسهل وجهی بحیطهٔ تصرف در آورد و پادشاه از اجمیر بکوهستان بانسواله و مندو در آمد و شکار کنان تا سرحد دکن رفته چون
مرتضی نظام شاه بحری والی احمدنگر دیوانه شده پرده نشین گشته بود داعیهٔ تسخیر ولایت او نمود اما بنفسی امر مانع آمد از انجا متوجه فتحپور سیکری گردید و در سنه
خمس و ثمانین و تسعمائه ۹۸۵ باز عرش آشیانی متوجه اجمیر شد و چنانچه عادت او بود از یک کروهی پیاده گشته بروضهٔ منورهٔ خواجه در آمد و زیارت کرده در آنجا
مظفر خان بملازمت رسید و منصب وزارت یافته استقلال تمام بهم رسانید و پادشاه از انجا بدهلی رفته متوجه کابل گردید دران ایام ستارهٔ دم دار از جانب
مغرب پدید آمد و پادشاه چون باجودهن رسید زیارت شیخ فرید شکر گنج قدس سره کرده ارادهٔ رفتن کابل داشت لیکن چون وقت مقتضی نبود فسخ
عزیمت کرده بسایهٔ وصول بفتحپور سیکری انداخت و دران سال مسجد جامع فتحپور سیکری که در سنه ۹۸۱ احدی و ثمانین و تسعمائه بنا کرده بود باتمام رسید
و در سنه ۹۸۶ ست و ثمانین و تسعمائه والی خاندیس مظفر حسین میرزا ولد ابراهیم حسین میرزا را که نزد او بود بموجب فرمان عالی مقید ساخته مع والده اش

بدرگاه فرستاد و بادشاه در مقام عنایت شده دختر خود شاهزاده خانم را بعقد وی درآورد و درین حال حسین قلیخان ترکمان الملقب بخان جهان
که از امرای پنجهزاری بود در بنگاله بمرگ طبیعی ازین جهان انتقال نمود و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه ۹۸۹ در فراشخانه خاص فتحپور سیکری آتش افتاده خیمه و سراپرده
مخمل و زربافت وغیره و قالیچهای زربافت و دیگر تمامش چنانکه در حساب نگنجد بسوخت و در سنه مذکوره عرش آشیانی باجمیر رفته بفتحپور سیکری مراجعت کرد
و بعد از فوت حسین قلیخان ترکمان چون در بنگاله و بهار افغانان قوت گرفته در صدد فتنه و فساد شدند عرش آشیانی خان اعظم میرزا عزیز کوکه را با امرای
عمده بدان طرف گسیل فرمود و محمد حکیم میرزا فرصت دیده باغوای شکر خان المقدم بپنجاب عازم تسخیر لاهور گردید و سخت شادمان کوکه خود را با هزار سوار
بهراول پیشتر فرستاد و کنور مانسنگه راجپوت که از امرای پنجاب بود وقتی که شادمان کوکه از نیلاب عبور کرده استقبال او نموده بعد از ایقاع حرب وی را
منهزم گردانید چنانچه اکثر مردم او کشته شدند و برخی در آب غرق گشتند و وقتی که محمد حکیم میرزا بنواحی رهتاس پنجاب رسید کنور مانسنگه خود را بسید یوسف خان
مشهدی که والی آن قلعه بود رسانیده بعد از چند روز بلاهور آمد و چون سید یوسف خان مشهدی اعلام مدافعه برافراشته محمد حکیم میرزا ایل نشد لهذا
میرزا عنان عزیمت بسوی لاهور معطوف داشت و در یازدهم محرم سنه تسع و ثمانین و تسعمائه ۹۸۹ بلاهور رسیده قبل کرد و سعید خان و راجه بهگوانداس
و کنور مانسنگه در قلعه متحصن گشتند عرش آشیانی با وجود خلل بنگاله و بهار متوجه کابل شد و محمد حکیم میرزا که از همر عصیان افغانان گمان آمدن آنحضرت به پنجاب
نداشت بمجرد شنیدن این خبر از برق و باد پیشدستی گرفته بکابل رفت و بادشاه وقتی که بحوالی سرهند رسید چنان معلوم شد که شاه منصور شیرازی با محمد حکیم
میرزا ابواب مراسلات مفتوح داشته بنابر آن او را بردار کشید و چون لوای ظفر نگار متوجه کابل گشته بنواحی رهتاس رسید سید یوسف خان مشهدی بشرف
بساط بوس سرافرازی یافت و از سبب طغیان آب چون بستن جسر میسر نشد بادشاه مع شاهزادها و لشکر بکشتی از نیلاب بگذشت ازینجهت گماشتگان
محمد حکیم میرزا که در نیشاپور [illegible] بودند فرار نمودند و چون موکب منصور بجلال آباد رسید شاهزاده عالمیان سلطان سلیم را در آنجا گذاشتند و شاهزاده مراد را
منقلای ساخته باهستگی و پیوستگی روانه کابل شد و وقتی که شاهزاده لشکر کردن که پانزده کروهی کابل است رسید فریدون خان با هفتصد جوان بهادر
مقرری محمد حکیم میرزا بر اردوی شاهزاده تاخته غنیمت بسیار برد و محمد حکیم میرزا در همه ماه صفر سنه مذکوره لشکرها آراسته در برابر شاهزاده صف کشید و کنور مانسنگه
و تورک خان آنکه فیلان را پیش کرده بر فوج میرزا حمله بردند و زنبورکها که بالای فیلان بودند یکبار سر دادند القصه گلوله زنبورکی بر یکی از مردم که نزدیک میرزا
ایستاده بود خورده از پشت او برآمد و از سه کس دیگر نیز درگذشته کار ایشان را تمام ساخت میرزا آن حال را معاینه دیده پشت بر معرکه گشته و آویز کرد
و در حین تعاقب بسیاری از مردم نامی او کشته شدند و بادشاه در منزل سرخاب خبر فتح شنیده بهفتم ماه مذکور بکابل رسید و چون محمد حکیم میرزا بغوربند گریخته بود
بادشاه احدی را نیازرد و از آنکه محمد حکیم میرزا ایلچیان فرستاده عذر خواست بادشاه گناهان او را عفو کرده مردم کابل را بانعام و احسان بهره مند ساخته
چهاردهم همان ماه برگشت و چون از نیلاب بگذشت جهت ضبط آنجا و بساختن قلعه از گچ و سنگ امر فرموده باتک بنارس موسوم گردانید چرا که در مذهب کفار ممنوعست
که از نیلاب عبور کنند و اتک نیز در لغت هند بمعنی منع است عرش آشیانی نوزدهم ماه رمضان المبارک بلاهور آمده حکومت آنجا را براجه بهگوانداس عنایت
فرموده و بعد از چند روزی راهی شده بفتحپور سیکری که در آن ایام مستقر سریر بادشاهی شده بود نزول اجلال فرمود و شهباز خان کنبو را که بنابر امری مقید کرده
بود در شهر رمضان المبارک سنه تسعین و تسعمائه ۹۹۰ از بند برآورده بکمک لشکر بنگاله فرستاد و در آن ایام عرش آشیانی رنجوری تب و اسهال بهم رسانیده چون
آنحضرت بطریق همایون بادشاه عادت افیون خوردن داشت مردم مضطرب گشتند اما آخر شفا یافته زر بسیار تصدق فرمود و در ماه محرم سنه ۹۹۱ احدی و
تسعین و تسعمائه خان اعظم میرزا عزیز کوکه که نامزد بنگاله بود بدرگاه آمد و بعضی مدعیات ضروریه عرض کرده باز بدانجا رفت و در شهر شوال آن سال عرش آشیانی
بجوسی پراگ که مابین گنگ و جمنه است آمده بنای قلعه و احداث بلده اله آباد که باله باس شهرت یافته است حکم فرمود و چنانکه گذشت سلطان مظفر گجراتی
چون اظهار اخلاص کرده پیش از همه گجراتیان بملازمت رسید باقطاع خوب نوازش یافته متعهد خدمت بود و آخر بطرف گجرات گریخت و در وقتی
که بادشاه در اله باس تشریف داشت باتفاق شیرخان گجراتی خروج کرده مصدر آشوب گشت و بادشاه اعتماد خان گجراتی را که محل اعتماد شده بود بحکومت

گجرات فرستاده شهاب الدین احمد خان نیشاپوری را که حاکم احمدآباد بود بجهت طلب فرستاد و بعد از رسیدن اعتماد خان شهاب الدین احمد خان از احمدآباد برآمده
روزی چند جهت سامان در پتن توقف نمود و لشکریانش که اکثر عیال و اطفال همراه داشتند تاب مشقت سفر نیاورده همگی نزد مظفرشاه گجراتی رفتند مظفرشاه
گجراتی جمعیت عظیم بهم رسانیده متوجه احمدآباد شد اعتماد خان شهر را بمردم خود سپرده به پتن نزد شهاب الدین احمد خان آمد و مظفرشاه گجراتی زور آورده احمدآباد را
متصرف شد و اعتماد خان به مبالغه تمام شهاب الدین احمد خان را همراه گرفته متوجه احمدآباد گردید مظفرشاه گجراتی بیرون آمده جنگ کرد و اعتماد خان و شهاب الدین
احمد خان را گریزانید و اعتماد خان و شهاب الدین احمد خان شکست یافته به پتن رفتند و عریضه مشتمل بر کیفیت احوال مرسول درگاه گردانیدند عرش آشیانی میرزا
عبدالرحیم ولد بیرم خان ترکمان که بمیرزا خان اشتهار داشت با امرای جاگیردار اجمیر و جمعی آن حدود تعیین نمود اما هنوز میرزا عبدالرحیم به آنجا نرسیده بود که مظفر شاه
گجراتی قطب الدین خان اتکه جاگیردار بهروچ را در قلعه برده محاصره کرده غالب آمد و قطب الدین خان را کشته چهارده لک روپیه که در قلعه برده داشت بود
مع اموال قطب الدین خان که اندوخته کرده بود متصرف گشت و باحمدآباد درآمده در جمع آوردن خیل و حشم کوشید میرزا عبدالرحیم المشهور بمیرزا خان چون
به پتن گجرات رسید شهاب الدین احمد خان و دیگر امرای متفرق را جمع کرده با هشت هزار سوار بلیت مع هر یک شهاب جهت گسیل و تیغ هر یک درخشان
خاره گذار * متوجه احمدآباد شد چون به موضع سرکیج که سه کروهی شهر است رسید مظفرشاه گجراتی پانزدهم محرم سنه اثنی و تسعین و تسعمائه ٩٩٢ باتفاق
و گجراتیان با سی هزار سوار مغل و راجپوت برابر آمده صفوف جنگ بیاراست و مبارزان طرفین و بهادران جانبین بسان صرصر حمله های تند بر یکدیگر بردند
و عنان سبک و رکاب گران ساخته به تیر و نیزه و شمشیر و خنجر داد مردی و مردانگی دادند نظم دو لشکر تیغ و پیکان تیز کردند * هلاک یکدگر انگیز کردند *
در و ده داس تیغ از سر فشانی * ز هر سو گشت ابر زندگانی * اجل ابر هر شخصی رسیده * ز شخص او نشانی هم ندیده * درین گیر و دار بعد از آنکه از طرفین
جمعی کثیر کشته شدند همای فتح سایه بر سر میرزا عبدالرحیم المشهور بمیرزا خان انداخته مظفرشاه گجراتی مقهور گشت و گریخته باحمدآباد درآمد و چون میرزا عبدالرحیم
تعاقب از دست نداده بشهر درآمد مظفرشاه گجراتی از طرف دیگر بدر رفت و چون قلیچ خان با امرای مالوه از عقب رسید میرزا عبدالرحیم باتفاق ایشان
دنبال مظفرشاه گجراتی جانب کهنبایت روان گردید و او گریخته بکوهستان نادوت داخل شد و در آنجا بجنگ ایستاده چون گلوله توپ میرزا خان بر فیل
مظفرشاه گجراتی رسید چند کس قتیل شدند پای ثبات متزلزل ساخته در نواحی جونه گذهه بجام پناه برد و میرزا عبدالرحیم قلیچ خان را بمحاصره قلعه بهروچ
فرستاده خود باحمدآباد آمد و نصیرخان برادر زن مظفرشاه که حاکم قلعه بهروچ بود بعد از هفت ماه تحصن جانب دکن گریخت و قلعه بتصرف قلیچ خان درآمد
و مظفرشاه دیگر باره بامداد جام و امین خان حاکم جونه گذهه جمعیت نموده بمنزلی که شصت کروهی احمدآباد است آمد و چون میرزا عبدالرحیم از شهر برآمده
متوجه آنجانب شد مظفرشاه سراسیمه گشته بجنگل گریخت و بعد از چندگاه باتفاق بهیل و کولی که اهل آن جنگل برآمده در سرای با لشکر پادشاهی جنگ کرد
و شکست یافته براجه سنگ راجه جلواره پناه برد و میرزا عبدالرحیم بعد از پنج ماه بموجب فرمان بدرگاه شتافت و چون مظفرشاه شکست داده نام برآورده بود
خطاب خان خانان یافته بموجب حکم باز بگجرات آمد و درین سال برهان نظام شاه بحری ولد حسین نظام شاه بحری از برادر خود مرتضی نظام شاه بحری گریخته
بدرگاه آمد و ملازم شد و شاه فتح الله شیرازی که علامه عصر بود نیز از دکن آمده بتقرب پادشاه اختصاص یافت و در سنه ثلث و تسعین و تسعمائه ٩٩٣ سید مرتضی سبزواری
و خداوندخان حبشی از صلابت خان ترک شکست یافته پناه بدین درگاه آوردند و پادشاه که همیشه در فکر تسخیر دکن بود آن جماعت را نزد خان اعظم میرزا
عزیز کوکه که حاکم مالوه بود فرستاده حکم تسخیر دکن فرمود و شاه فتح الله شیرازی را بعضد الدوله خطاب فرموده جهت سرانجام مهام دکن پیش خان اعظم میرزا عزیز
کوکه بمالوه مرسول داشت خان اعظم میرزا عزیز کوکه بسرحد مالوه آمده چون راجه علیخان فاروقی حاکم خاندیس را بجانب دکنیان مایل دید شاه فتح الله شیرازی را
بنصیحت او فرستاد لیکن اثری بران مترتب نگشته برگشت و امرای مرتضی نظام شاه بحری میرزا محمد تقی نظیری و بهزاد الملک باتفاق راجه علیخان بر سر
خان اعظم میرزا عزیز کوکه که در ولایت هندیه نشسته بود آمدند خان اعظم صلاح در جنگ ندیده از راه دیگر داخل ولایت دکن شد و بایلچپور رفته آن شهر را
غارت کرد و چون میرزا محمد تقی نظیری و بهزاد الملک و راجه علیخان فاروقی برگشته بحوالی ایلچپور آمدند خان اعظم میرزا عزیز کوکه تاب مقاومت ایشان نیاورده

از راه ننر بار از دکن بیرون آمد درین وقت چون فرمان والا الطلب میرزا عبدالرحیم المشهور بمیرزا خان المخاطب بخان خانان رسید او از گجرات عازم درگاه
گردید و مظفر شاه گجراتی فرصت یافته نزدیک بهزاد الملک که بداول الملک شهرت یافته بود آمد و جمعیت کردن گرفت و قریب بهفت هزار سوار و دو هزار پیاده
بهم رسانیده بقدر قوت دست و پا زده و کاری نساخته جا بجا میگریخت و درین سال شاهرخ میرزا حاکم بدخشان از غلبه عبدالله خان اوزبک پراگنده شده
بدرگاه آمده و در سلک امرای پادشاهی منتظم گشت و هم درین سال صبیه راجه بهگوانداس را طوی و جشن عظیم کرده بعقد شهزاده محمد سلیم درآوردند و در سنه اربع و تسعین
و تسعمائه ۹۹۴ در ایام تحویل حمل بطریق سنوات سابقه مجلس نوروزی در کمال تجمل و آراستگی منعقد گشت و درین سال برادر پادشاه محمد حکیم میرزا در کابل فوت شد عرش آشیانی
میرزا عبدالرحیم خان خانان را حاکم گجرات ساخته و شاه فتح الله را صدر آن ولایت گردانیده روانه آنطرف نموده و خود پای دولت در رکاب سعادت
آورده متوجه پنجاب شده و در اثنای راه صادق محمد خان را بحکومت بهکر روانه کرد و کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس را بکابل فرستاد و او فرزندان محمد حکیم میرزا
را که خردسال بودند با فریدون خان و دیگر امرای محمد حکیم میرزا بلاهور آورده و پسر خود را با خواجه شمس الدین محمد خافی در کابل گذاشت و چون عرش آشیانی
باتک بنارس که از مستحدثات آنحضرت ست وارد شد شاهرخ میرزا و راجه بهگوانداس و شاه قلیخان محرم و دیگر امرای نامدار را که قریب پنجهزار سوار بودند بتسخیر ولایت
کشمیر تعیین فرموده و زین خان کوکه را با افواج آراسته بر سر افغانان سواد و بجور کسیل کرد و کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس را بقصد استیصال افغانان روشنائی
که بکفر و زندقه شهرت دارند فرستاد و میگویند شخصی هندوستانی که خود را پیر روشنائی نام کرده بود میان افغانان رفته ایشان را مرید ساخت و چون او فوت شد
جلاله پسرش که در سن چهارده سالگی بود بملازمت پادشاه آمد و بعد از چندگاه گریخته میان افغانان رفت و خلقی کثیر را با خود متفق ساخته راه هندوستان و کابل را
مسدود ساخت و چون بر پادشاه حقیقت جمعیت افغانان سواد و بجور معلوم شد سعید خان گکهر و شیخ فیضی شاعر و ملا شیری شاعر و صالح عاقل را بمدد زین خان
کوکه روانه نمود و در عقب ایشان حکیم ابوالفتح گیلانی را با امرای مشهور بکمک زین خان تعیین فرمود و ایشان با وجود چنین لشکری از افغانان شکست فاحش
خورده خواجه عرت بخشی و راجه بیربل و ملا شیری و جمعی دیگر از مردم معتبر با هشت هزار کس شربت فنا چشیدند و زین خان کوکه و حکیم ابوالفتح گیلانی بمحنت بسیار
خود را بقلعه اتک بنارس در شهور سنه ۹۹۵ خمس و تسعین و تسعمائه بملازمت پادشاه رسانیدند و کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس که بر سر افغانان روشنائی رفته بود
در کتل خیبر با ایشان جنگ کرده جمعی کثیر را بقتل آورده و پادشاه از اتک بنارس بلاهور آمده کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس را بحکومت کابل و تادیب افغانان
خیبر تعیین فرموده و درین سال دختر رای سنگه را که از امرای معتبر بود بعقد شاهزاده محمد سلیم درآورده و شاهرخ میرزا و راجه بهگوانداس که بجانب کشمیر رفته بودند
از برف و باران و قحط غله تنگ آمده با کشمیریان صلح کردند و زعفران زار و دار الضرب کشمیر را خالصه پادشاهی نموده برگشتند پادشاه قبول آن صلح ننموده
محمد قاسم خان امیر بحر کابلی را با جمعی از امرا کرت ثانی بتسخیر کشمیر روانه نمود و بدان نهج که در داستان سلاطین کشمیر نوشته شده چون اهل کشمیر یکدیگر در افتادند
لشکر پادشاهی بفراغ خاطر بکشمیر درآمده متصرف گشتند و درین سال سلیمان میرزا جد شاهرخ میرزا نیز از کابل بلاهور آمده ملازمت پادشاه نمود و عرش آشیانی
ایلچی عبدالله خان اوزبک پادشاه توران را که پیش ازین در اتک بنارس بملازمت آمده بود همراه حکیم همام برادر علامه زمان عضد الدوله حکیم ابوالفتح
گیلانی و میر صدر جهان که از سادات حسینی قنوج بود با تحف و هدایا که قریب یک لک و پنجاه هزار روپیه میشد رخصت انصراف فرمود و در سنه ست و تسعین و
تسعمائه ۹۹۶ چون جلاله استیلا یافته سید حامد بخاری گجراتی را کشت و کنور مانسنگه را جانب بنگش گریزانید پادشاه عبدالمطلب خان و محمد قلی بیگ و حمزه بیگ
ترکمان را بتدارک آن تعیین کرده ایشان جلاله را زبون ساخته بسیاری از آن طائفه را بقتل آوردند و درین سال ولادت سلطان خسرو ولد شاهزاده
عالمیان شاهزاده محمد سلیم از دختر راجه بهگوانداس روی نمود و عرش آشیانی از طلوع اولین کوکب نبیره خوشحال شده در آرایش جشن باقصی الغایة
کوشید و محمد صادق خان بموجب فرمان دران ایام قلعه سهوان سند را محاصره کرد و جانی بیگ حاکم تهته عاجز شده ایلچیان با تحف و هدایا بدرگاه فرستاد
و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و محمد صادق خان حسب الحکم ترک محاصره کرده بهکر رفت و در اوائل شهر ربیع الثانی این سال زین خان کوکه بحکومت کابل [illegible]
گشته کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس بلاهور آمد و در اواخر ماه ربیع الثانی میرزا عبدالرحیم المخاطب بخان خانان و مدبر خان ترکمان علامة الزمان عضد الدوله

شاه فتح الله شیرازی بموجب فرمان از گجرات بلاهور آمده سعادت بساط بوس دریافتند همچنین محمد صادق خان از بهکر آمده سعادت خدمت دریافت عرش آشیانی
کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس را ایالت بهار و حاجی پور و پتنه داده روانهٔ آنصوب گردانید و حکومت کشمیر بسید یوسف خان مشهدی داده محمد قاسم خان امیر بحر
کابلی را که عاجز زمینداران کشمیر شده بود بحضور طلبید و محمد صادق خان را جهت دفع افغانان یوسف زئی بسواد و بجور فرستاد و اسمعیل قلیخان را که در آنصوب
بود طلبیده بگجرات روانه کرد و قلیج خان که بعد از میرزا عبد الرحیم المخاطب بخان خانان حکومت گجرات یافته بود بدرگاه آمد و در سنه سبع و تسعین و تسعمائه ۹۹۷
بیست و سوم ماه جمادی الثانی عرش آشیانی عزیمت سیر کشمیر که تعریف آن بر زبانها سایر و دایر ست فرموده چون بهمبر که از انجا شروع کوهستان کشمیر
رسید اهل حرم را با شاهزاده مراد در ارود در انجا گذاشته جریده بسری نگر که پای تخت کشمیر ست رفت و علامهٔ زمان عضد الدوله شاه فتح الله شیرازی که از
گجرات برگشته بخدمت آمده بود در کشمیر بعالم بقا خرامید و پادشاه بی نهایت متاثر گشت و شیخ فیضی شاعر در مرثیهٔ او ترکیب بندی گفته که اولین بیت
از ان اینست بیت دگر هنگام آن آمد که عالم از نظام افتد * جهان عقل را در نیمروز علم شام افتد * عرش آشیانی بعد از تفرج نزهتگاه کشمیر عازم
سیر کابل شده بطی مسافت راه مشغول گردید و حکیم ابو الفتح گیلانی که همزبان و مصاحب پادشاه بود و لسان بخت و دولت پیوسته در ملازمت بوده رقم
اخلاص بر صفحهٔ ضمیر میگاشت در منزل دهنتور سفر آخرت اختیار کرده در باغ حسن ابدال مدفون گشت و چون پادشاه باتک بنارس رسید شهباز خان
کنبو را بدفع افغانان یوسف زئی تعیین فرموده کوچ بر کوچ بکابل رفت و در انجا حکیم همام و میر صدر جهان برادر علامهٔ زمان حکیم ابو الفتح گیلانی که بایلچیگری
نزد عبد الله خان اوزبک بما وراء النهر رفته بودند با ایلچی عبد الله خان اوزبک آمده بملازمت نمودند و پادشاه مدت دو ماه اوقات صرف سیر باغات و
گشت گلزار فرموده ساکنان کابل را مشمول انعام و احسان ساخت و چون خبر رسید که راجه تودرمل و راجه بهگوانداس در لاهور ودیعت حیات سپردند حکومت کابل
را بمحمد قاسم خان امیر بحر کابلی که از امرای سه هزاری بود داده توخته بیگ را بمدد او گذاشت و در بیستم شهر محرم سنه ثمان و تسعین و تسعمائه ۹۹۸ بلاهور مراجعت
فرمود و حکومت گجرات بخان اعظم میرزا عزیز کوکه داده از مالوه بدانصوب فرستاد و شهاب الدین احمد خان حاکم مالوه گشت و خان اعظم میرزا عزیز کوکه
چون بگجرات رسید بر سر جام که از زمینداران آنحدود ست لشکر کشید و جام هم باتفاق دولت خان ولد امین خان که بعد از فوت پدر والی جونه گده
شده بود با بیست هزار سوار در برابر آمده جنگ صعب اتفاق افتاد چنانچه محمد رفیع خان بخشی و محمد حسین و میر شرف الدین برادر زادهٔ میر ابو تراب که از
امرای نامدار پادشاهی بودند درجهٔ شهادت یافتند و پسر کلان جام و وزیرش با چهار هزار راجپوت بقتل آمدند فتح و نصرت قرین حال خان اعظم میرزا
عزیز کوکه گردید و بنا بر آنکه عبد الله خان اوزبک بدخشان را گرفته در کمین کابل بود پادشاه چند سال از لاهور و آنحدود حرکت نکرد و چون در آن مدت
میرزا جانی والی سند با وجود قرب و جوار و فرمان طلب بملازمت نیامد پادشاه میرزا عبد الرحیم خان خانان را با جمعی از امرای نامدار مثل شاه بیگ خان
کابلی و فریدون بیگ برلاس و محمد خان نیازی و سید بهاء الدین بخاری وغیره وصد زنجیر فیل و توپخانهٔ بسیار بتسخیر سند و دفع بلوچیان نامزد فرمود و در
سنه تسع و تسعین و تسعمائه ۹۹۹ شهاب الدین احمد خان در مالوه ودیعت حیات سپرد و عرش آشیانی چهار کس را بچهار رکن دکن برسم ایلچیگری فرستاد
شیخ فیضی شاعر را باسیر و برهان پور و خواجه امین الدین را باحمد نگر و میر محمد امین مشهدی را به بیجاپور و میرزا مسعود را به بهاگنگر و متعاقب ایشان شاهزاده
مراد المشهور به پهاری را حکومت مالوه داده و اسمعیل قلیخان را اتالیق ساخته روانه گردانید و شهزاده چون بنواحی گوالیار رسید شنید که مدهکر زمیندار
عمدهٔ آن نواحی به پرگنات پادشاهی مزاحمت میرساند پس متوجه آنطرف شد و مدهکر در برابر آمده بعد از مقابله بجنگل گریخت و در ان روزها فوت
شد و پسرش رام چند قایم مقام شده طاعت کرد و ملازمت نمود و آنگاه شاهزاده از انجا کوچ کرد و خان اعظم میرزا عزیز کوکه چون شنید که دولت خان پسر
امین خان که در جنگ زخمی شده بجونه گده رفته بود فوت شد بنابرآن عازم تسخیر جونه گده گشته بدانصوب رفت و بعد از هفت ماه محاصرهٔ آن قلعه را
مفتوح ساخت و در همین سال میرزا عبد الرحیم خان خانان قلعهٔ سهوان را که در کنار آب سند واقع ست قبل کرد و میرزا جانی والی سند باز باتفاق
زمینداران انجا مع غراب و کشتی و توپخانهٔ بسیار متوجه او شد و بهفت کروهی رسیده صد غراب و دویست کشتی مشحون از تیر انداز و توپچی پیشتر فرستاد

میرزا عبد الرحیم با وجود آنکه زیاده از جمعیت پنج غراب با خود نداشت مقابله نمود و یک شب یک روز جنگ کرده هفت غراب غنیم را گرفت و قریب
دویست کس بقتل رسانید و بقیه گریخته نزد میرزا جانی والی سند رفتند و میرزا جانی در ماه محرم سنه الف بکنار آب سند آمده در زمینی که اطراف آن
آب و چهل بود فرود آمد و میرزا عبد الرحیم در برابر آمده او را محاصره نمود و مدت دو ماه هر روز جنگ شده از طرفین مردم بقتل میرسیدند و درین ایام مردم
سند راه آمد و شد غله بر لشکر خان خانان ببستند که نانی بجانی ارزان گشت و بنظم گشت نان تنگی جهانی تنگدل ٭ گرسنه نالان و سیران سنگدل
هر که امید نان بودی هوس ٭ قرص خورد آسمان دیدی و بس ٭ خان خانان ازین معنی را بمحاصره قلعه باز داشته از آنجا کوچ کرده بجانب تهته
روان شد میرزا جانی والی سند مردم سیوان را کم جمعیت خیال کرده بسر ایشان رفت و میرزا عبد الرحیم خان خانان بران آگاهی یافته دولت خان
لودهی را که ... با امرای بزرگ یکبارگی آنجا بشجاعت فرستاده او در دو روز هشتاد کروه راه طی کرده بسیوان آمد و میرزا جانی آن لشکر را با آمده و شنیده
روز دیگر با پنج هزار سوار جنگ درداده دولت خان لودهی با وجود آنکه زیاده از دو هزار سوار پیش خود نداشت حرب نمود و میرزا جانی را منهزم گردانید
میرزا جانی در موضع ... کنار آب سند ... قلعه ساخت میرزا عبد الرحیم خان خانان از آنجانب و این لشکر از اینجانب آمده او را در میان گرفتند
و راه غله و آذوقه را چنان بروی مسدود ساختند که مردم میرزا جانی اسپ و شتر کشته میخوردند و میرزا جانی عاجز شده از در صلح درآمد و صبیه خود را بمیرزا
ایرج پسر بزرگ میرزا عبد الرحیم خان خانان ج ادو مقرر کرد که ایام برسات گذرانیده متوجه درگاه شود و درین اوقات سید یوسف خان مشهدی بموجب فرمان
اشرف برادر خود ... میرزا یادگار را در کشمیر گذاشته خود بدرگاه آمد و میرزا یادگار دختر زمیندار بزرگ کشمیر را در عقد خود در آورده باستظهار اهل کشمیر علم مخالفت
برافراشت و غلبه آنجا را بنام خود کرده در صدد جمع آوردن خیل و حشم شد و قاضی علی دیوان کشمیر و حسن بیگ بخشی که تحصیلدار خراج آنجا بودند
با میرزا یادگار جنگ کرده قاضی علی کشته شد و حسن بیگ از کشمیر بدر رفت عرش آشیانی این خبر شنیده چون میرزا یادگار کل بود این بیت خوانده بیت
کلاه خسروی و تاج شاهی ٭ بهر کل کی رسد حاشا و کلا ٭ پس شیخ فرید بخشی را که از شیخ زادهای دهلی بود با جمعی از امیران نامزد آن صوب گردانید
و میرزا یادگار با جمعیت عظیم مقابل آمده نزول نمود ناگاه بعد از گذشتن پاره شب اقبال اکبری کار خود کرده صادق بیگ و ابراهیم خان کوکه که از نوکران
قدیم سید یوسف خان مشهدی بودند بر سر منصب و قسمت نامهیانه از میرزا یادگار رنجیده بر سرش ریختند و او این غوغا شنیده از خیمه بدر رفت و بصحرا ...
در پناه سنگی خزیده وقت طلوع صبح صادق بیگ و ابراهیم خان او را بدست آورده سرش از تن جدا ساختند و نزد شیخ فرید دهلوی فرستاده دیگر باره کشمیر
بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد و بعد از آن بادشاه دوم باره بسیر کشمیر رفت و چهل روز بتفرج و تماشای آنجا کرده حوض زین لنکا و عمارات سلطان
زین العابدین ... را سیر نمود و پس حکومت آن دیار را به سید یوسف خان مشهدی داده بجانب حسن ابدال و پنجاب روان شد و در آن وقت میرزا
عبد الرحیم خان خانان و میرزا جانی والی سند در سنه احدی و الف از تهته آمده ملازمت نمودند و میرزا جانی والی سند در سلک امرای سه هزاری
منسلک و منتظم گشته ولایت سند بقبض بندگان بادشاهی درآمد و درین سال خان اعظم میرزا عزیز کوکه بر سر ... که از زمینداران عمده گجرات بود و مظفر
گجراتی را پناه داده ... لشکر کشیده ... مظفر شاه گجراتی را بدست آورده متوجه احمد آباد شد و مظفر شاه در اثنای راه ببهانه تجدید وضو
بگوشه رفته با استره ... خویش را کشته خان اعظم میرزا عزیز کوکه سرش بدرگاه فرستاده خود باحمد آباد رفت و درین سال
راجه مانسنگه پسر راجه بهگوان داس با پسران و برادران قتلو افغان جنگ کرده غالب آمده ولایت اودیسه را که از توابع بلاد بنگاله است از تصرف
ایشان برآورده یکصد و بیست زنجیر فیل که از افغانان بدست آورده بود مرسول درگاه گردانید و بادشاه چون قریب سه سال خان اعظم میرزا عزیز
کوکه را ندیده بود بحضور طلبید و خان اعظم میرزا عزیز کوکه که همه وقت اراده زیارت حرمین شریفین در خاطر داشت با فرزندان و عیال و خزانه در کشتی نشسته
روانه سفر حجاز شد عرش آشیانی این خبر شنیده شاهزاده مراد المشهور بپهاری را از مالوه بحکومت گجرات تعین نمود و صادق محمد خان را بوکالت او
منصوب ... شاهزاده ... مالوه ... شهباز خان کنبو را که سه سال در قید بود خلاص کرده بوکالت او باز داشت چون ...

پسر پیر روشنائی که از کوهستان خیبر پیش عبدالله خان اوزبک رفته بود و در بنولا باز گشته بخیبر آمده و راه هند و کابل را مسدود ساخته بود میرزا جعفر قزوینی
که در سال گذشته بخطاب آصف خان اختصاص یافته بدفع جلاله تعیین شده بود با او جنگ کرده غالب آمد اهل و عیال جلاله مذکور و عاصیه عمه
برادرش را با خویشان و کیهتان او که قریب چهار صد کس بودند دستگیر ساخته بدرگاه آورد و چون ایلچیان که بدکن رفته بودند برگشته خبر عدم اطاعت شاهان
آنجا بعرض رسانیدند بادشاه عازم تسخیر دکن گشته شاهزاده دانیال را در شهر محرم سنه اثنی والف بتسخیر دکن تعیین فرمود و بعد از آنکه شاهزاده از لاهور برآمد
بسلطان پور رسید رای بادشاه تغیر یافته شهزاده را باز پیش طلبید و میرزا عبدالرحیم خان خانان را با لشکری که همراه شاهزاده تعیین شده بود بتسخیر دکن
فرستاد و درین سال میرزا رستم بن سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل صفوی که حکومت قندهار داشت از مخالفت برادر و تسلط اوزبک
بملازمت آمده قلعه قندهار را پیشکش کرد و در سلک امرای پنجهزاری منتظم گشته حاکم ملتان گردید و هم درین سال میرزا عبدالرحیم خان خانان چون ببلده [illegible]
رسید برهان نظام شاه بحری که وقت رخصت از ملازمت بادشاه قبول نموده بود که مملکت برار را پیشکش عرش آشیانی نماید و بیلا عنایت خان [illegible] را
بانجابت نزد خان خانان فرستاده اظهار اطاعت نمود لیکن در آن زودی بیمار شده در شهور سنه ثلث والف درگذشت و پسرش ابراهیم نظام شاه بحری
قائم مقام وی گشت او نیز در جنگ ابراهیم عادل شاه کشته شد و میان منجو خان جانگی که پیشوای او بود احمد نام پسری را بخاندان نظام شاهیه منسوب ساخته
بر خود حاکم گردانید و امرا از اطاعت پیچیده منازعت برخاستند و میان منجو چون تاب مقاومت ایشان نداشت در قلعه احمدنگر متحصن گشته کسان
باحمدآباد گجرات فرستاده بشهزاده پیغام داد که درین وقت هرج و مرج پدید آمده و کار از نظام افتاده است اگر آنحضرت بتعجیل درین صوب تشریف [illegible] قلعه را تسلیم [illegible]
و چون در آن وقت شهزاده نیز فرمان بتسخیر دکن رسیده بود دلسرست با پنج شش هزار سوار روانه احمدنگر گردید و میرزا عبدالرحیم خان خانان که درین مدت [illegible]
شنیده او هم بتعیین فرجه بود باتفاق لشکر شاهرخ میرزا و شهباز خان کنبو و راجه جگناته و [illegible] راجه بانسنگه و راجه درگا و راجه رامچند و دیگر امرا بتعجیل متوجه دکن
شد و راجه علیخان والی خاندیس را نیز بحسن تدبیر با پنج شش هزار سوار همراه گرفته در ظاهر قلعه کالنه که سرحد دکن است بشاهزاده مراد پیوست کوچ بر کوچ عازم
احمدنگر شدند و میان منجو که دفع امرای مخالف نموده مستقل شده بود از طلبیدن شاهزاده پشیمان گشته قلعه را بسامان ذخیره و آذوقه بچاند بی بی دختر حسین نظام
شاه بحری سپرده [illegible] جنگی و [illegible] نیز وا گذاشته خود همراه احمد مع توپخانه بجانب سرحد عادلشاهیه رفت شاهزاده و میرزا عبدالرحیم [illegible]
دکن [illegible] شده در شهر ربیع الثانی سنه اربع والف باحمدنگر رسیده بمحاصره قلعه و کندن نقب و ساختن سرکوب پرداختند چاند بی بی مردانه بحراست [illegible]
قیام نموده از عادلشاه و قطب شاه استعانت نمود و چون بعد از [illegible] پنج نقب بسرحد رسید مستعد گشتند مردم قلعه واقف شده از جانب درون دو نقب را
شگافته [illegible] و داروی تفنگ برآورده در تجسس نقبهای دیگر شدند که شهزاده و صادق محمد خان بی اطلاع میرزا عبدالرحیم خان خانان مسلح و مکمل شده وقت
نماز جمعه غره ماه رجب سنه مذکوره نزدیک قلعه رفتند و بقصد آنکه فتح بنام ایشان شود در نقبها آتش زدند پس سه نقب که باروت داشت آتش در گرفته [illegible]
پنجاه گز دیوار بهوا رفت و رخنه عظیم پدید آمده چون هنگام آتش گرفتن آن دو نقب دیگر که از خالی شدن آنها خبر نداشتند [illegible] سپاه را برآمدن قلعه [illegible]
نساختند و چاند بی بی را چون فرصت شد برقع پوشیده نزد رخنه آمد و توپ و ضربزن و سنگ بسیار در رخنه نصب نمود و هر چند سپاه مغل [illegible]
بقلعه نیافته وقت شب بی نیل مقصود بجای خود برگشتند و چاند بی بی تمام شب ایستاده [illegible] بزرگ و مردوران قلعه را [illegible] رخنه را [illegible] و تا طلوع صبح از
سنگ و گل و اجساد آدمیان مرده قریب سه گز دیوار بلند کرده همچنان در مقام مدافعه گشت درین اثنا آوازه افتاد که سهیل خان خواجه سرا سر لشکر عادلشاهی هم
نظام شاهیه و قطب شاهیه را همراه گرفته با موازی هفتاد هزار سوار متوجه احمدنگر است و چون در لشکر گرانی غله پدید آمده اسپان ضعیف و ناتوان شده بودند
میرزا عبدالرحیم خان خانان صلاح در صلح دید و چاند بی بی هم از ضیق محاصره بتنگ آمده بود قبول صلح کرده قرارداد که ولایت برار را که برهان نظام شاه
بحری پیشکش بادشاه نموده بود تعلق بشاهزاده داشته باشد و احمدنگر مع مضافات تعلق [illegible] نظام شاه نبیره برهان نظام شاه بحری [illegible]
طرفین عهد و پیمان [illegible] میان آمده شاهزاده و میرزا عبدالرحیم کوچ کرده ببرار [illegible] بالاپور شهری [illegible] احداث نمود [illegible]

سکنی کرده بودند دران ایام شاهزاده جشن وطوی نموده دختر بهادرخان فاروقی را بعقد خود درآورده و پرگنات برار را بر امرا قسمت نمود دران وقت شهبازخان کنبو
که از امرای کلان بود از شاهزاده رنجیده بی رخصت بمالوه رفت و چاندبی بی بهادر نظام شاه پسر برهان نظام شاه بحری را حاکم احمدنگر ساخت و اهنگ خان
حبشی با دیگر سرداران زمام اختیار او بدست آورده استیلای تمام بهم رسانیده بود با آنکه چاندبی بی زوجی بود از عادلشاه و قطب شاه مدد طلبیده با موازی
پنجاه هزار سوار بعزم رزم امرای مغل متوجه برار شدند و میرزا عبدالرحیم خان خانان و شاهزاده و صادق محمدخان را در شاه پور گذاشته خود با شاهرخ میرزا و
راجه علیخان فاروقی حاکم برهانپور وغیره با موازی بیست هزار سوار بحرب دکنیان تا کنار آب گنگ نزدیک سونپت استقبال نمود و چند روز در انجا
مقام کرده طرح وضع مردم دکن معلوم کرده فوجها آراسته از آب گنگ که تا زانو بود بگذشت و در هفدهم ماه جمادی الثانی سنه خمس و الف سهیل خان
سر لشکر عادلشاهیه با سپاه بسیار در مقابل آمده امرای نظام شاهیه را در میمنه و امرای قطب شاهیه را در میسره باز داشت و بغرور وافر در میدان شتافته ندای
هل من مبارز داده میرزا عبدالرحیم خان خانان نخست مقابله او اختیار نموده آخر تغیر رای کرده در عین جنگ راجه علیخان فاروقی و راجه رامچند و دیگر امرای
راجپوت را برابر او باز داشت و ایشان هراول سهیل خان را متفرق ساخته بر سهیل خان تاختند او اول بضرب توپ و تفنگ و بان بسیاری از مردم خاندیس
و راجپوت را ضائع ساخت و آنگاه با بهادران دکن از عقب ابر اسبها برآمده داد مردی و مردانگی درداد چنانچه راجه علیخان و راجه رامچند با سه هزار کس کشته شدند
قریب بشام که زیاده از دو گهری از روز باقی نمانده بود کسی بمقابل سهیل خان نماند و او بگمان آنکه میرزا عبدالرحیم خان خانان را شکست داده است پیش رانده
و چون میرزا عبدالرحیم از کشته شدن راجه علیخان وغیره خبر نداشت او نیز بجانب غنیم پیشتر شده دکنیان به بنگاه مغلان که بار کرده ایستاده بودند رسیده
بتاراج مشغول گشتند و بعد از گرفتن غنیمت چون قرار فتح بخود داده بودند بجهت حفظ غنائم دران شب بجانب سرحد خویش شتافتند و سهیل خان با اندکی
مردم بجائیکه رسیده بود فرود آمد و چون مشعل نبود هیچکس خبر از یکدیگر نداشت در تاریکی شب شکست میرزا عبدالرحیم خان خانان نیز که خصم را از پیش برداشته بود
بجائیکه ارابهای آتشبازی سهیل خان بود رسیده او هم در تاریکی توقف نمود و بسیاری از مغلان که شکست متیقن ایشان شده بود فرار نموده راست تا شاه پور
عنان نکشیدند دران اثنا چراغی چند پیش سهیل خان آمده روشنائی نمودار شد میرزا عبدالرحیم کس فرستاده چون معلوم کرد که سهیل خان است بفرمود تا چند
توپ و ضرب زن که از دکنیان پر باروت و مستعد بدست آمده بود بجانب ایشان مجری گرفته سر دادند و گلوله در میان ایشان افتاده ولوله برانگیخت
سهیل خان چون دانست که غنیم در رسیده است چراغها خاموش ساخته تغیر مکان نمود و کسان باطراف و نواحی فرستاده جمعی از لشکریان متفرق را
نزد خویش کشید و میرزا عبدالرحیم خان خانان نیز وقوف بر بودن خصم یافته نقاره خاصه نواخت و کرنا کشید افواج بادشاهی که دران صحرا حاضر بودند از
صدای نقاره و شور سلامت خان خانان می آمدند و هرگاه سرداری و فوجی باو می پیوست بهم کرده کرنا میکشیدند و صدای الله الله مینواختند
چنانچه دران شب یازده مرتبه کرنا کشیده شد و سهیل خان نیز دران شب مردم باطراف و نواحی فرستاده آنقدر که توانست از لشکر دکن جمع کرد و چون
صبح علم شجاعت افراخته خورشید با تیغ و تیر و تیغ نمود سهیل خان با ده دوازده هزار سوار متوجه میرزا عبدالرحیم خان خانان شد و خان خانان با وجود
آنکه زیاده از سه چهار هزار سوار نداشت متوکلا علی الله بمدافعه خصم پرداخت بعد از حرب صعب سهیل خان چند زخم برداشته از اسپ افتاد و نوکران قدیم
او هجوم کرده سوار ساختند و از دو طرف بازوهای او گرفته از معرکه بیرون بردند و میرزا عبدالرحیم خان خانان که بفیروزمندی شهرت داشت از این فتح غیبی
خوشحال گشته بعد از چند روز بشاه پور آمد و عرش آشیانی که خبر فوت عبدالله خان اوزبک شنیده بخاطر جمع از لاهور باگره تشریف آورده بود از استماع
این فتح مسرور گشته اسپ و خلعت برای میرزا عبدالرحیم خان خانان مرسول داشت لیکن بعد از چندگاه چون از نفاق صادق محمدخان میان شاهزاده
مراد و میرزا عبدالرحیم خان خانان غبار کلفت مرتفع شد عرش آشیانی سید یوسف خان مشهدی و شیخ ابوالفضل را نزد شاهزاده فرستاده میرزا عبدالرحیم
را در سنه ست و الف بحضور طلبیده و از سعایت و شکایات اعدا چندگاه مخاطب بمعاتب و مخذول داشت و بعد از آمدن خان خانان سید یوسف خان
مشهدی و شیخ ابوالفضل قلعه نرناله و کاویل و کهرله که در مملکت برار واقع شده است در اندک زمانی مفتوح ساخته پیش بادشاه مجری خدمت نمودند و نمایش

درانروزها شاهزاده بمرض صعب گرفتار گشته در ماه شوال سنه سبع والف عازم تسخیر جهان دیگر گشت و نخست در بلدهٔ شاهپور مدفون گردید و آخر نعشش را
بدهلی بردند و در جنب جدش نصیر الدین محمد همایون بادشاه گذاشتند و این مصرع تاریخ فوت اوست ع از گلشن اقبال نهالی شده گم ؛ عرش آشیانی
از فوت شاهزاده قرین حزن و اندوه گشته در تسخیر دکن بیشتر ساعی شد و چون امرای نظام شاهی زور آورده شیخ خواجه جاگیردار پرگنهٔ بیر را منهزم گردانیدند
و بیر را محاصره کردند و سید یوسف خان مشهدی و شیخ ابو الفضل از عهدهٔ ایشان بیرون نمی آمدند بادشاه نسبت بمیرزا عبد الرحیم خان خانان در مقام
التفات شده دختر او جانان بیگم را بعقد ازدواج شاهزاده دانیال در آورده همره او را بجهت اتفاق بتسخیر تتمهٔ ممالک نظام شاهیه روانه ساخت و خود نیز
از عقب ایشان اواسط سنه ثمان والف متوجه دکن شد و حفظ ممالک محروسه بشاهزادهٔ عالیان سلطان محمد سلیم تفویض فرمود و شهزاده دانیال
خان خانان بدکن در آمده چون بهادر خان پسر راجه علیخان فاروقی را بطریق پدرش مطیع نیافتند و دیدند که بقلعهٔ آسیر در آمده در کنار گنگ گوداوری
نزدیک مونگی پتن توقف کرده بدلاسای او مشغول گشتند درین اثنا عرش آشیانی بمندو رسیده بشاهزاده و میرزا عبد الرحیم خان خانان گفته فرستاد
که شما باحمدنگر رفته قلعه آنرا مسخر سازید که من بهادر خان فاروقی را گوشمالی خواهم داد شاهزاده و میرزا عبد الرحیم خان خانان با موازی سی هزار سوار متوجه
احمدنگر شدند و ابهنگ خان حبشی و دیگر امرا که صاحب اختیار ملک بودند بی جنگ گریختند و سپاه بادشاه بمحاصره پرداختند و عرش آشیانی نخست بهادر خان
فاروقی را با طاعت و انقیاد نصیحت فرمود و چون دید که اثری نکرد از مندو به برهانپور آمده امرای درگاه بتسخیر آسیر اشتغال نمودند و بعد از آنکه ایام محاصره
امتداد پیدا کرد و درون قلعه از کثرت خلائق عفونت بهم رسیده مردم شروع در مردن کردند بهادر خان فاروقی با وجود بسیاری ذخیره و استحکام قلعه
وافزونی خیل و حشم خود را بدست توهم سپرده سراسیمه گشت و چون درین چندگاه بدان تفصیل که خواهد آمد بحسن اهتمام خواجه ابو الحسن تربتی که میر دیوان
شاهزاده دانیال بود در اوائل سنه تسع والف قلعهٔ احمدنگر مفتوح گردید هراینه بهادر خان بیشتر از پیشتر متلاشی شد و امان خواسته در سنه مذکوره قلعهٔ
آسیر که بی نظیر است بدیوانیان بادشاهی سپرد و خزائن و دفائن و اسلحه و امتعهٔ نفیسه که حصهای آن مقدور خامهٔ شکسته زبان نیست بتصرف اولیای دولت
بادشاه صاحب اقبال در آمد و بموجب حکم والا شاهزاده و میرزا عبد الرحیم خان خانان ببرهانپور آمده غنائم احمدنگر را از نظر مبارک گذرانیدند
و چون ابراهیم عادل شاه پیشکش قبول کرده طالب صلح گردید عرش آشیانی قبول آن معنی کرده صبیهٔ ابراهیم عادل شاه مسماة به بیگم سلطان را جهة همسری
شاهزاده دانیال طلبید و میر جمال الدین انجو را که از امرای معتبر بود برای آوردن عروس و پیشکش به بیجاپور فرستاد و آسیر و برهانپور و احمدنگر و برار را
بشهزاده بخشیده میرزا عبد الرحیم خان خانان را باتالیقی او مقرر کرد و خود مظفر و منصور روانهٔ دار الخلافه آگره گشت و در اوائل سنه عشره والف بمقصد
رسیده فتحنامها باطراف و اکناف فرستاد و در سنه احدی عشر والف شیخ ابو الفضل بموجب فرمان طلب متوجه درگاه شد و در حوالی نرور جمعی از [illegible]
اوربچه بطمع مال بر سر راه آمدند و جنگ کرده شیخ ابو الفضل کشته اموالش را بردند و در ماه صفر سنه ثلث عشر والف میر جمال الدین انجو که جانب بیجاپور
رفته بود همراه عروس و پیشکش و ایلچی ابراهیم عادلشاه برگشت و در کنار گنگ گوداوری نزدیک مونگی پتن بعد از جشن و طوی بزرگ عروس را بشاهزاده
دانیال سپرده خود باگره آمده پیشکشی که تا آنزمان از دکن بدان حوالی نیامده بود از نظر گذرانید و در اوائل شهر ذیحجه سنه مذکوره شهزاده دانیال در بلدهٔ
برهانپور از افراط شراب بیمار گشته بعالم بقا شتافت و اکبر بادشاه از فراق این دو فرزند خود را بغم و الم سپرده روز بروز کم قوت و ناتوان شد تا آنکه روز
چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الثانی سنه اربع عشر والف شنقار شد و ایام فرمانفرمائی آن بادشاه جمجاه پنجاه و یکسال و چند ماه بود بقا لله الملک المعبود
و فوت اکبر شه تاریخ رحلت آن شهنشاه است و عرش آشیانی اگرچه خط و سواد کامل نداشت اما گاهی شعر گفتی و در علم تاریخ وقوف تمام داشت و قصص
هند را نیکو میدانست و قصهٔ امیر حمزه که سیصد و شصت داستانست همنشینان درگاه آنرا بنظم و نثر مرغوب در آورده هر داستانی را مصور ساخته اند
از مخترعات اوست که در شوارع در هر پنج کروه دو اسپ اهوا و چند پیاده مقرر بودند و آنرا ڈاک چوکی میگفتند تا فرمان نرودی یا عرضه داشت امرای جلد
که بلد اسجار رسیده بر سوار شده جهت کی و پیکی بیسانند چنانکه در شش روزی پنجاه کروه راه طی میشد و از آگره تا احمدآباد گجرات خبر به پنجم روز میرسید هرگاه

از حضور سبحانی تلقین میشد یا از جائی بدرگاه می آمد بتعجیل مامور میشد بر اسپان ڈاک چوکی سوار میگشت و چهار هزار میوره که بسرعت سیر مشهور اند و لکم
در شتر و بسیار رفته است که میوره پیاده هفتصد کروه را در ده روز طی کرده بمطلب رسیده است و عدد فیلان او از پنجهزار [illegible]
از پنجهزار هرگز کم نشده و با اتفاق است که هیچ پادشاه دهلی باین قدر فیل نداشته است باقی متروکات در خزائن بوده علائی ده کرور روپیه و [illegible] هزار کرور لعل
پادشاه بدست خود جدا کرده بوده من پخته طلائی غیر مسکوک و [illegible] من پخته نقره غیر مسکوک و شصت من پخته پول سیاه و [illegible] هزار کرور تنکه
و اسپ طویله دوازده هزار و فیل سرکار خاصه شش هزار حلقه آهو پنجهزار یوز قریب یکهزار گویند اکبر پادشاه هر قدر تعهد نمود که عدد
یوز بهزار برسد میسر نشد زیرا که چون عدد آنها از نهصد میگذشت مرگی در آنها افتاده بهزار نمیرسید و چون
بر ورق متروکات بدین تفصیل بنظر در آمد نوشته شد تحقیق باید کرد و این قطعه در مادهٔ تاریخ
رحلت آنحضرت

قطعه

جلال الدین محمد شاه اکبر
ز دنیا گشت سوی ملک باقی [illegible] شد که
این بیت ندا آمد که [illegible]

تمت
مقاله
دوم

رب یسر ولا تعسر

مقالهٔ سوم در ذکر سلاطین دکن

بسم الله الرحمن الرحیم

پوشیده مباد که بعد از بیان احوال خواقین دهلی پرتو اندیشه بر تبیین وقایع سلاطین دکن تافته حفظاً للترتیب اول عنان شبدیز خوشخرام خامه بصوب ذکر سلاطین بهمنیه منعطف میگردانم و چنانکه رسم مورخان پیشین بوده مقصود از تسوید این اوراق جایزهٔ دینار و درهم نیست چه که از توجه خاقان اعظم و جهانبان معظم ناصر الدنیا والدین ابوالمظفر ابراهیم عادلشاه ثانی پایم بر سر گنج است و دل بسبح و شامم سحر و کان فیض سالها بوده چشم احسان از فلک و انجم ندارم بلکه همگی همت والا نهمتم مصروف آنست که فرمان خدیو زمان را گردن نهم و کتابی که جامع قضایای تمامی ممالک هندوستان باشد بعبارتی که پسند خاصان گردد در عقد نظم گوهرافشان گردانم نظم این پارسی عروس هفت خرگاه * که دوران نشان نیست راه نازان و چابک دست رقاص * در جلوه گشتم بمحفل خاص * چنین کاکم امان در هر سخنت * یکایک سر به پایهٔ تخت * ... فسانه سیراب * نه آن پیشترک که گیرد هم خواب * و این مقاله مشتمل است بر شش روضه روضهٔ اول در بیان وقایع شاهان حسن آباد گلبرگه و احمد آباد بیدر که مشهورند بسلاطین بهمنیه روضهٔ دوم در بیان قضایای سلاطین بیجاپور که معروفند بعادلشاهیه روضهٔ سوم در بیان احوال شاهان احمدنگر که موصوفند بنظام شاهیه روضهٔ چهارم در بیان حالات سلاطین تلنگ که ملقب اند بقطب شاهیه روضهٔ پنجم در بیان اسامی شاهان برار که مشهورند بعماد شاهیه روضهٔ ششم در بیان اوضاع شاهان بیدر که موسومند به برید شاهیه

روضهٔ اول در بیان وقایع پادشاهان حسن آباد گلبرگه و احمد آباد بیدر که مشهورند بسلاطین بهمنیه

برخرده دان پوشیده و پنهان نماناد که چهره کشایان صور حکایات در کیفیت خروج و اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی چون احوال مهوشان بخط اقوال مختلفه نقل کرده اند از آنجمله آنچه مشهورتر است در این کتاب بسلک تحریر کشیده از تطویل اجتناب نموده بمختصر ساخت القصه بعضی از اصحاب خبر چنین گفته اند که حسن نام شخصی بدار الخلافه دهلی در ملازمت کانگوی برهمن منجم که نزد شاهزاده محمد تغلق شاه قرب و منزلتی داشت میبود و در کمال فلاکت روزگار میگذرانید روزی از تنگی معاش بتنگ آمده از کانگوی درخواست شغلی و خدمتی نمود که آن تیا...

کانگوی یک جفت گاو و دو مزدور او را داده در حوالی دهلی زمین خرابه‌ای حواله نمود تا آن را زراعت نماید و ضمیمه آنچه باو میرسد ساخته اوقات بفراغت گذراند
حسن از غایت اضطرار و احتیاج اطاعت نموده بامر زراعت و قلبه رانی مشغول گشت ناگاه روزی قلبه در زمین بند شد مزدور حسن را خبر کرد حسن بعد از حفر
آن موضع قلبه را در زنجیری بند شده یافت و چون خوب ملاحظه کرد زنجیر را در گردن ظرفی مملو از اشرفی علائی و طلائی غیر مسکوک دید اما بی آنکه دست خیانت
بدان دراز کند آنرا در چادری پیچیده وقت شب بخانه کانگوی برهمن برده حقیقت حال معروض داشت کانگوی برهمن بر دیانت و امانت او آفرین گفته
علی الصباح این واقعه عجیبه را بعرض شهزاده رسانید شهزاده از کمال دیانت و علو همت حسن تعجب نموده او را بحضور خود طلبید و وضع و طرز او خوش کرده
بمسامع پدر خود بادشاه غیاث الدین تغلق شاه رسانید و بادشاه او را بمرحمت خسروانه اختصاص داده در سلک امیران صده منتظم ساخت القصه روزی
کانگوی برهمن بحسن گفت که از زایچه طالع تو چنان می یابم که صاحب اقبال باشی و از جانب حق تعالی موفق و مؤید گردیده عنقریب بدرجه اعلی واصل گردی
پس با من عهد و شرط کن که اگر بخشنده بی منت دولت عظیم بنوازانی کند اسم مرا جزو اسم خود گردانی تا بمیان نام تو نام من نیز صفت بقا و دوام پذیرد
و دفتر خود را بمن و اولاد من رجوع نمائی حسن قبول این معنی کرده هنوز بدولت نرسیده بود که اسم او را جزو نقش نگین خود گردانیده بحسن کانگوی بهمنی مشهور گردید
و گویند روزی حضرت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره در دهلی طعمه الوان ترتیب نموده صلای عام در داد چنانچه شاهزاده محمد تغلق نیز بر سر آن مائده
حاضر شد و از خوان نعمت درویشان بهره برداشت و بعد از رفتن سلطان و تفرقه مجلس حسن کانگوی بهمنی داخل خانقاه شیخ شده خواست که عرض بندگی
نموده بشرف ملازمت شریف مشرف گردد حضرت شیخ در عالم کشف احوال او را دریافته بزبان مبارک آورد که سلطانی رفت و سلطانی آمد و پیش از آنکه
کسی از آمدن او معروض دارد یکی از خادمان گفت شخصی که آثار نجابت از ناصیه او پیداست بیرون در استاده است او را حاضر ساز پس خادم بطلبش رفته
از حقارت ظاهری و لباس نامناسب او را نشناخت و باز آمده معروض داشت که کسی ظاهر نمیشود که از و توان گفت شیخ فرمود که خوب ملاحظه نما که آنکسته
خواهد بود خادم گفت مردی مجهول نشسته شیخ فرمود همانکس را طلب کن که بظاهر درویش و بمعنی شاه است و بعد از حاضر شدن او شیخ التفات بسیار
فرموده احوالش پرسید و چون مائده برداشته شده بود نانی را که جهت افطار خود در طاقچه حجره گذاشته بود بر سر انگشت نهاده بوی داد و گفت که این چتر
شاهی است که پس از مدتی دراز و محنت بسیار در دکن روزی و نصیب تو خواهد شد حسن کانگوی بهمنی را ازین بشارت سودای حکومت دکن در سر افتاد و
قرین انتظار اوقات میگذرانید و فرصت میجوست که در آن طرف متوطن گشته بتدریج گوهر مقصود بدست آورد تا اینکه بادشاه محمد تغلق شاه در عهد بادشاهی
خویش بدکن رفته استاد خود تغلق خان را حاکم دولت آباد ساخت و حکم کرد که امرا و منصبداران هر کرا اراده رفاقت او داشته باشد در دکن توقف نماید
حسن کانگوی بهمنی فرصت یافته باتفاق بعضی امیران صده که با او خصوصیت و آشنائی داشتند رفاقت قتلغخان اختیار کرده قریه کونجی و چند قریه دیگر
از پرگنه رای باغ اقطاع یافت و در آن سنوات چنانکه پیش ازین مذکور شد سلطان محمد تغلق شاه جهت فتنه امیران صده بگجرات لشکر کشیده بعضی از ایشان
که بدست افتادند بقتل رسانید و بعضی را دنبال کرده باطراف و جوانب گریزانید و بسیاری بدکن پناه بردند و چون قتلغخان در آن وقت حسب الفرمان
بادشاه برادر خود عالم الملک را در دولت آباد گذاشته متوجه درگاه شده بود و امرای دکن از عالم الملک حسابی بر نمیداشتند و در پناه دادن متمردان و باغیان
ملاحظه نکرده نزد خود نگاه میداشتند تا این خبر بسلطان محمد تغلق شاه رسیده خواست که جمعی از امیران صده دکن را پیش خود خواند و بعضی دیگر از امیران معتبر را
بجای ایشان بدکن فرستد بنابرین احمد لاچین قتلباش بیگ ملک علی را نزد عالم الملک بدولت آباد فرستاده فرمانی مشتمل بر تاکید تمام صادر فرمود که
بمجرد رسیدن فرمان جمیع امرای صده دکن را بگجرات فرستد که لشکر ضرور است عالم الملک اطاعت نموده تواجیان را جهت احضار ایشان بگلبرگه و
رایچور و مدکل فرستاده شجاعت چنانچه رسم است بهانه استعداد سفر پنج شش ماه درنگ کرده چون با چهار هزار سوار تمام یراق بدولت آباد رسیدند
از عالم الملک رخصت گرفته بهمراهی احمد لاچین متوجه گجرات گردیدند احمد لاچین عاقبت اندیشی نکرده از ایشان طمع و توقع بسیار نمود و چون قوات
او بعقل نیامد سخنان بسیار بزبان آورده غائبانه ایشان میگفت که این جماعت همگناه و بزرگ صاحب شده که علامت نامقبولی قتل ست یکی پناه دادن

باغیان گجرات دوم تاخیر و درنگ برفتن حضور امیران بگناه این نغمهٔ جانخراش بگوش هوش شنیده وقتی که بدره مانک گنج که سرحد دکن است رسیدند
همگی جمع گشته انجمنی ساختند و گفتند که بادشاه محمد تغلق شاه بیگناهان این پرسش بقتل میرساند و ما خود بدو گناه بزرگ منسوبیم هرگاه بنظر او خواهیم رسید بی آنکه
گناهگار از بیگناه تمیز کند حکم بقتل ما خواهد فرمود پس مناسب آنکه از دکن بیرون نرویم و هیچ گوسفند دست و پا بسته خود را بقصاب نسپاریم و صفت دیگران
کشته نشویم بعده باین قرار و مدار از سرحد کوچ کرده عازم مراجعت گشتند و احمد لاچین را که در مقام تشدد برآمده مانع ایشان میشد بقتل آورده باتفاق
تمام بدولت آباد رفتند و خلائق دکن که از کشش و غضب بادشاه بجان آمده بودند بعضی با ایشان پیوستند و بعضی دیگر کسان معتمد خود نزد ایشان فرستاده
اظهار یکجهتی نمودند و قصهٔ کاوهٔ آهنگر و ضحاک ماران بوقوع انجامیده فتنهٔ بزرگ که دست تدارک از علاج آن کوتاه بود حادث شد

قطعه

رعیت ز بیدادی شهریار ** بپیچید گردن سر انجام کار ** چو بیداد پیشه بود شهریار ** نماند بوی مملکت پایدار ** عماد الملک ترکمان
الملقب بسرتیز که داماد سلطان محمد تغلق و سپهسالار برار و خاندیس بود در ایلچپور اقامت داشت چون تفرقهٔ لشکر خود ملاحظه کرد و یقین دانست که زبدهٔ
خلاصهٔ امرای خاندیس و برار با آن مردم یکزبان گردیده در صدد تضییع و دفع او بنا بر آن اصلاح در توقف ندیده بهادر شکار از ایلچپور بیرون آمد و با جماعتی
قلیل از مخصوصان و معتمدان شکارکنان بسلطانپور و نذربار خود را رسانید و امرای آن صوب چون بر فرار او مطلع شدند همگی اموال و اسباب عماد الملک را
متصرف شده بجانب دولت آباد رفتند و با اهل خلاف پیوسته اظهار اتحاد و یکجهتی نمودند و مردم حصار دولت آباد بقوت و مکنت مردم بیرونی را بخاطر آورده
ایشان نیز با آن جماعت رابطهٔ وداد و دوستی بهم رسانیدند و عالم الملک را گرفته قلعه را با خزانه و اسباب تجمل بحضرات مخالف سپردند و در مدت سه ماه مملکت
دکن که بهزار خون جگر گرفته بودند از تصرف بادشاه دهلی بیرون رفته دران خطه مطیعی و منقادی نماند و چون امیران صده مرتکب چنین امری خطیر شدند
با یکدیگر مشورت نموده گفتند که امثال این امور بی سرداری و حاکمی صورت پذیر نخواهد شد شرط عقل آنست که از میان خود یکی را بشاهی بگذاریم تا مهمات
صورتی و رونقی پیدا کند

نظم

چو در گلشن ملک خاری نماند ** بگنجینهٔ قلعه ماری نماند ** کسی گنج در دست ایشان فتاد ** بسا خوب اسپان
تازی نژاد ** بکردند آنگه یکی انجمن ** همه نیک رایان ثابت سخن ** سران جمله گفتند بالاتفاق ** که بی شاه هست هر اتفاق ** هم از ما
یکی در بر سر به بندیم با جمله پیشش کمر ** بعد از گفتگوی و قیل و قال بسیار قرعهٔ اختیار بنام اسمعیل فتح افغان که از امرای دو هزاری بود افتاد چه که
برادر بزرگش ملک مل افغان از اعاظم امرای سلطان محمد تغلق شاه بود و دران مدت با لشکری مستعد بزم و پیکار بمحافظت مالوه می پرداخت امید آنکه
عندالحاجت امداد برادر خود خواهد نمود و جمیع امرای دکن خواهی نخواهی اسمعیل فتح افغان را بناصرالدین شاه مخاطب ساخته چتر بر سرش گرفتند و خطابها
که میان افغانان متعارفست میان یکدیگر قسمت کرده هر یک قطعه از اقطاع مملکت دکن متصرف گشتند و بگردآوردن لشکر مشغول شده در مخالفت سلطان
محمد تغلق شاه یکدل و یکجهت گردیدند درینوقت حسن کانکوی بهمنی بخطاب ظفرخانی مشرف شده باقطاع هکری و برای باغ و مرج و گلهر و حسن آباد گلبرگه
اختصاص یافت و بهیرون رای حاکم حصار گلبرگه را که از نوکران معتبر سلطان محمد تغلق شاه بود کشته مستقل گردید و نور الدین نام شخصی خان جهان شده
او نیز باقطاع لاتور متصرف گشت و چون بادشاه محمد تغلق شاه در گجرات این خبر شنید بتعجیل و سرعت تمام بدولت آباد شتافت و عماد الملک ترکمان الملقب
بسرتیز و ملک مل افغان نیز با لشکر مالوه بدو پیوستند و ناصرالدین شاه سی هزار سوار افغان و مغل و راجپوت و دکنی جمع آورده از قلعهٔ دولت آباد بیرون
آمده در میدانی که سلطان علاء الدین خلجی و پسر رام دیو جنگ کرده بودند صفها آراسته با بادشاه جنگ در داد و میمنه و میسرهٔ بادشاهی را بر هم زده نزدیک بود
که بادشاه فرار نماید یا دستگیر شود که ناگاه خذلان و کفران نعمت جلوگیر شده و باولی نعمت مصاف کردن مبارک نیامد نور الدین المخاطب بخان جهان
را تیری بمقتل رسیده از پا درآمد و لشکر خاصهٔ ملکیان که شش هفت هزار سوار بیش نبود یکباره روی بگریز نهادند و درینوقت علمدار ناصرالدین شاه را
ترس غلبه کرده علم از دستش افتاد و مردم معرکه چون علم را برجای ندیدند حمل بر گریز ناصرالدین شاه کرده دست از جنگ باز داشتند و چون شب نزدیک بود
قریب جنگگاه فرود آمده ببستن و دوختن زخمهای جوانان و بهادران مشغول شدند و سلطان محمد تغلق شاه نیز خیمه و خرگاه در موضعی که جنگ

واقع شده بود ایستاده گرده بلوازم هشیاری و بیداری پرداخت و قریب بوقت سحر ناصر الدین شاه و حسن کانکوی بهمنی المخاطب بظفرخان و
سایر سرداران دکن کنگاش کرده قرار دادند که دیگر صلاح در جنگ صف نیست می‌باید که ناصر الدین شاه با جمعی از مردم که برای محافظت قلعه
بکار آیند بحصار دولت آباد درآید و حسن کانکوی بهمنی المخاطب بظفرخان با دوازده هزار کس در قلعهٔ گلبرگه گشته طرح انداز باشد تا هر جانب که لشکر پادشاه
متوجه شود بدفع آن قیام نماید و باقی امرا بجاهای اقطاع خود بوده حفظ پرگنات نمایند و در مدد یکدیگر خود را معاف ندارند پس باین قرار داد هنوز نیمهٔ
شب باقی بود که کوچ کرده هر کدام بطرفی که مقصد ایشان بود شتافتند و سلطان محمد تغلق شاه چون علی الصباح از آن جماعت در آن صحرا اثری ندید عماد الملک
ترکمان را با لشکری مستعد ستیزه و آویزه دنبال حسن کانکوی بهمنی المخاطب بظفرخان فرستاد و خود بگرفتن دولت آباد متوجه شد و چون اختر شناسان باد
عرض کرده بودند که تا یک هفته جهت شروع در محاصره ساعت خوب نیست هر آینه دران ایام برای ترسانیدن مردم حصار امرای پادشاهی فوجها از آن
اندرون و بیرون قلعه می‌ایستادند تا روز چهارم بر قلعه جنگ انداخته بساباط ساختن و منجنیق نصب کردن و نقب زدن مشغول شدند و هر روز مردم اندرون
جنگ مهیا ساختند درین اثنا از دهلی خبر رسید که طغی نام غلامی جماعتی از اوباش و اجلاف بر خود جمع آورده و راه مخالفت و طغیان سپرده بعزم
گجرات بتعجیل هر چه تمامتر روانه شده است سلطان محمد تغلق شاه چون این خبر شنید جمعی را بمحاصرهٔ دولت آباد بازداشته خود متوجه گجرات شد بعضی از امرای
ناصر الدین شاه که در ناسک پاکوره می‌بودند بر مراجعت پادشاه اطلاع بهم رسانیده متوجه دولت آباد شدند و چون امرائی که بمحاصرهٔ قلعه مشغول بودند کار نزد
نداشتند ساخت دنبال پادشاه رفته تا کنار آب نربده پیش و پس لشکر پادشاهی را ترکتاز نموده خرابی بسیار از بسیار بظهور رسانیدند و چند فیل
و خزانه که اشرفی و طلا بار داشتند بدست آورده مراجعت کردند و حسن کانکوی بهمنی المخاطب بظفرخان ازین لطیفهٔ غیبی شادمان و امیدوار گشته
امرای اطراف را جمع آورده با بیست هزار سوار کارگزار بجانب قلعهٔ احمد آباد بیدر که عماد الملک ترکمان المخاطب بمعتبر با لشکر گران در آنجا
نشسته بود روان شد و عماد الملک ترکمان لشکر فراهم آورده با شوکت و عظمت تمام مقابل حسن کانکوی بهمنی آمده و قریب بیست روز طرفین
دور خود خندق کنده هیچ کدام در جنگ جرأت نمی‌ورزیدند تا آنکه راجهٔ مملکت تلنگ که از دست سلطان محمد تغلق شاه خونین جگر بود از کولاس
پانزده هزار پیاده بمدد حسن کانکوی بهمنی المخاطب بظفرخان فرستاد و ناصر الدین شاه نیز پنج هزار سوار با خزانهٔ سلطان محمد تغلق شاه که بدست
افتاده بود بکمک او از دولت آباد گسیل نمود در آن صورت نزد ظفرخان جمعیتی عظیم بهم رسید پس بقصد جنگ طبل نواخته سرکاری ملک سیف الدین
غوری و قلب بپادشاهی که سپاه بیست آراست و از آن طرف عماد الملک ترکمان که در شجاعت و مردانگی ضرب المثل روزگار بود همت بر ترتیب افواج
مصروف داشته میمنه و میسره درست کرده مقابل ظفرخان درآمد جنگی که زبان و بیان از آن بسته آمد بوقوع پیوست و از صبح تا وقت
ظهر بهادران و ترکستان [illegible] گشته روی زمین [illegible] لاله زار شد و چون [illegible] تعالی [illegible] چنان بود
که حسن کانکوی بهمنی بپادشاهی دکن سرفراز گردد و خاتم پادشاهی آن دیار بانگشت وی درآید عماد الملک ترکمان درین معرکه کشته شد و لشکر
منهزم و متفرق گشت چنانچه بعضی بقلعهٔ احمد آباد بیدر و بعضی بقلعهٔ قندهار درآمده متحصن گردیدند و بجد و جهد فراوان خود را بشهر
رسانیده غنیمت جانی بیرون بردند و ظفرخان ملک سیف الدین غوری را بمحاصرهٔ هر دو قلعه بازداشته خود مظفر و منصور با حشمت و شوکت موفور
با طبل و علم و نقاره و دیگر اسباب بزرگی و سلطنت که از عماد الملک ترکمان گرفته بود بقصد امداد ناصر الدین شاه بطالع سعد عازم دولت آباد
شد و امرائی که از جانب سلطان محمد تغلق شاه با ده دوازده هزار کس از سوار و پیاده بمحاصرهٔ دولت آباد مشغول بودند از کشته شدن عماد الملک
ترکمان و دلتنگی مردم خود و رسیدن حسن کانکوی بهمنی المخاطب بظفرخان خائف و هراسان شده راه دهلی و گجرات پیش گرفتند و
ناصر الدین شاه از دولت آباد بیرون آمده باستقبال ظفرخان شتافت و بیرکه در شش کروهی دولت آباد دست داد ملاقات کرده چهار روز
روز دران محل نزول نمود و چون دانست که استقلال حسن کانکوی بهمنی بدرجهٔ کمال و مرتبهٔ اعلی رسیده و بزرگی او در دلها قرار گرفته است

مردم بپادشاهی او رغبت کامل ترند پسندیده نموده جمیع امرا را حاضر ساخته گفت که من سزاوار این کار نیستم و بواسطهٔ کبر سن رغبت بلطافت و عشرت
پروای ملکداری ندارم و بنا بر تکلیف شما اول این امر خطیر را قبول کردم الحال مرا معذور دارید و بدیگری رجوع کنید ایشان گفتند که کسی را تو گوئی فرمان
ما اطاعت نموده او را بپادشاهی برمیداریم ناصرالدین شاه گفت که حسن کانگوی المخاطب بظفرخان که من بشاهدت آثار بزرگی و شجاعت از ناصیهٔ او هویدا است
و شایستهٔ تاج و تخت است القصه این رای پسندیدهٔ خاص و عام افتاده برآن اتفاق کردند و صدر الشریف سمرقندی و میر محمد منجم بدخشی را که از امرای
عمدهٔ دکن بودند و از علم نجوم و ریاضی بهرهٔ تمام داشتند با منجمان هندی که در آن اردو حاضر بودند در اختیار ساعت برای جلوس تخت گفتگو و بحث بسیار
واقع شد و چون کثرت از جانب منجمان هندی بود ظفرخان بجانب ایشان رفته در مسجد بادشاه قطب الدین صبح روز جمعه بیست و چهارم شهر ربیع الثانی سنه ثمان
و اربعین و سبعمائة تاج شاهی بر تارک او گذاشتند و چتر سیاه که نشان خلفای عباسی بود تیمناً و تبرکاً بر سرش گرفتند و خطبه و سکهٔ مملکت دکن بنام وی کرده
شاه علاء الدین حسن کانگوی بهمنی خطاب دادند و شهر حسن آباد گلبرگه را بفال مبارک گرفته و حسن آباد نام نهاده جهت تختگاه اختیار نمود بیت بنام حسن
خسروی شد تمام + جهان زیر فرمان او گشت رام + بر اورنگ شاهی بر آمد پگاه + بر او در بسر کیانی کلاه + بشمشیر فرمانروائی گرفت + بداد و
دهش پادشاهی گرفت + جهان را از و شد عمارت پدید + بهر مملکت نام نیکش رسید + جهان شهر گلبرگه شد تختگاه + عمارت بر آورد بر اوج ماه
بنام حسن شهر شد چون تمام + نهادند از آن حسن آباد نام + ملا داود بیدری در کتاب تاریخ تحفة السلاطین که بنام و القاب بادشاه هنرپرور فضیلت گستر
فیروزشاه بهمنی موشح ساخته است چنین مرقوم گردانیده که صدر الشریف سمرقندی و میر محمد منجم بدخشی بکرات و مرات در مجالس اظهار تاسف کرده میگفتند که اگر
سلطان علاء الدین در آن ساعت که ما اختیار کرده بودیم مرتکب امر سلطنت گشته خطبه و سکه بنام خویش میخواند بهتر بود و این خبر بسلطان علاء الدین رسیده
اندیشه مند شد و هر دو فاضل را در خلوت طلبیده از ایشان سبب تاسف استفسار نموده که در آئینهٔ خاطرش صورت توهم عکس پذیر شده بود که از تاثیر آن ساعت
که منجمان هندی اختیار کرده اند نقصی و خللی در میان سلطنت او راه خواهد یافت و پادشاهی مملکت دکن با و قرار نخواهد گرفت درین صورت صدر الشریف سمرقندی
و میر محمد منجم بدخشی آنچه را فهمیده قسم بغلاظ و شداد یاد کردند و گفتند که آنچه بخاطر اشرف خطور کرده چنان نیست و سبب تاسف امری دیگر است سلطان پرسید
آن کدام است گفتند از اوضاع و اشکال اجرام فلکی چنین معلوم ما شد که در آن ساعت که آنحضرت بتخت نشسته اند از تاثیرش عدد شاهان این دودمان به بیست
نخواهد رسید و عدد سال هم به دویست نخواهد کشید و آن ساعت که ما اختیار کرده بودیم از حسن تاثیر آن هفتصد سال پادشاهی درین خاندان میماند و قریب
یکصد و پنجاه نفر از اولاد و احفاد پادشاه کشورگیر بر اورنگ سلطنت دکن جلوس میمنون سلطان علاء الدین حسن از شنیدن این سخنان مطمئن گشته صدر الشریف
سمرقندی را بر نسبت قدیم بمنصب صدارت و میر محمد منجم بدخشی را بمنصب قضای عسکر سرافراز گردانید مولف این حکایت بو العجب میگوید که بعد از یکصد و هفتاد و هفت
سال که دولت آل بهمنیه منقضی شد بر فضلا و علمای صاحب انصاف صدق کلام آن دو بزرگوار و مهارت ایشان در علم نجوم ظاهر گشت زیرا که عدد شاهان بهمنیه
هنوز به بیست نفر نرسیده بود که آن سلسله صفت اختتام پذیرفت القصه چون سلطان علاء الدین حسن بامر سلطنت پرداخته چنانچه شایسته و بایسته است از عهده
سلطنت و جهانداری برآمد روز بروز دائرهٔ مملکتش عرض پیدا گشته از آب پونه تا حوالی قلعهٔ ادونی و از بندر چیول و دابل تا شهر احمداباد بیدر بحوزهٔ تصرف او درآمد
و گویند سلطان علاء الدین حسن در آن زمان که بر تخت پادشاهی مملکت دکن قدم نهاد نخستین حکمی که بر زبان او جاری شد این بود که پنج من طلا و ده من نقره صرف
شیخ برهان الدین که در دولت آباد میبود برای ترویح روح شیخ نظام الدین اولیا قدس سره بفقرا و مساکین رسانند و اسمعیل فتح افغان را امیر الامرا خطاب داده
سپهسالار گردانید و خطاب ناصرالدین شاه از وی مسلوب ساخته و ملک سیف الدین غوری را که نیکو سیرت خردمند و سخن سنج و مردم شناس و قدردان بود و
حقوق سابقه بسیار داشت وکیل مطلق امورات پادشاهی گردانیده دختر او را مسماة بشاه بیگم جهت پسر بزرگ خود محمد نام خواستگاری نمود و هر یک از خدام که پاس
گردون اساس خود را که با او همراهی کرده در رنج و تعب شریک یکدل بودند خطابهای مناسب داد و با قطاعات لائق سربلند گردانید و قلعهٔ دولت آباد را ببهرام خان
مازندرانی سپرده با آئین شاهان عالیمقدار و خواقین کامگار بدار الفتح و الظفر بلدهٔ حسن آباد گلبرگه توجه فرمود بیت عز و دولت بر یمین و فتح و نصرت بر یسار

جاه و حشمت همعنان و صحبت دولت همرکاب و با وجود کم گری و صیقالی چون آن برهمن را برخویش مبارک دید انگشت پایه تخت ساخته حسن آباد نام
کرد و بوعده وفا نموده دفتر محاسبه ممالک محروسه خود را بگنگو برهمن که دران وقت ترک ملازمت سلطان محمد تغلق شاه کرده بدکن آمده بود رجوع فرموده نام
در طغرای فرامین و نقش نگین اسم او را بدین نهج جزو اسم خود گردانید کمترین بنده حضرت سبحانی علاء الدین حسن کانکوی بهمنی و مشهور است که پیش ازین برهمنان
پیرامون عهده و عمل شهریاران اسلام نمیگردیدند و در قرایا و زوایا و سواحل انهار بکسب انواع علوم خصوص علم نجوم اشتغال داشته متوکلانه زندگانی میکردند و ملازمت
اهل دنیا خصوص سلطانان را از منهیات دانسته و شقاوت ابدی تصور کرده پیرامون عهده و عمل نمیگردیدند و اگر احیاناً بعضی از ایشان بوسیله طبابت و
نجوم و وعظ و قصه خوانی در صحبت ارباب جاه میبودند بانعام و احسان ایشان مخصوص گشته قلاده نوکری در گردن نمی انداختند و اول کسیکه از فرقه برهمنه در دیوان
سلاطین اسلام نوکری قبول کرد گانگو پنڈت بود و تا حال که سنه ست عشر و الف ۱۰۱۶ است بخلاف سائر ممالک هند خصوصاً دفتر پادشاهان دکن و نویسندگی ولایات
ایشان بهمانه مرجوعست و سلطان علاء الدین حسن بحسن تدبیر و رای صائب و ضرب شمشیر آفتاب تاب در اندک مدتی آنمقدار ولایت دکن که در اواخر دولت پادشاه
محمد تغلق شاه در تصرف امرای او بود خارج او دنی همه را مسخر و مفتوح ساخت و امرای مغل و افغان و راجپوت که از جانب سلطان محمد تغلق شاه در قلعه بیدر
و قندهار بودند بطوع ملایمت مطیع و منقاد گردانیده شهر و حصار را بضبط خود در آورده و کولاس را هم مع مضافات آن از رای ورنکل گرفته با وی
طریق محبت مسلوک داشت و مسجد جامع حسن آباد گلبرگه و قلعه آنرا که سمت شکست بود در یک روز بنا نموده در اندک زمانی باتمام رسانید و در سنه اثنی و
خمسین و سبعمائه چون خبر فوت سلطان محمد تغلق شاه شنید خاطر از اطراف جمع کرده ببقای پادشاهی خود بیشتر امیدوار گشت و باستحکام قواعد دولت
پرداخت و دختر ملک سیف الدین غوری را با پسر خود شاهزاده محمد عقد نکاح بسته آیین پادشاهان کامگار بجای آورد و گویند در ایام جشن و طوی
که جهت عروسی ترتیب یافته بود روزی والده شاهزاده المدعو بملکه جهان آهی سرد کشیده گفت درینوقت میبایست که خواهر فرزند من حاضر باشد و تفرج
جشن و طوی نماید سلطان علاء الدین حسن پرسید که خواهر او کجاست گفت در ملتان سکونت دارد و پیش ازان بادشاه هیچ نگفته از مجلس برخاست و جمعی
که بر این واقف نشود جمعی را بملتان جهت آوردن آن ضعیفه فرستاد و بارباب دخل حکم فرمود که ایام جشن را ممتد سازند و آنقدر زر که برای اخراجات طوی
در کار باشد از خزانه ماه بماه بسرکار ملک سیف الدین غوری رسانند تا آنکه در ماه هفتم جماعت مرسوله خاله شاهزاده را در دولی نشانیده بحسن آباد گلبرگه آوردند
و سلطان علاء الدین حسن مبتهج و مسرور گشته بدان بهانه و آوازه که دولی همشیره ملک سیف الدین است نزد ملکه جهان فرستاد و چون چشم او بر خواهر خود
افتاد حیران این امر شده آخر بعد از اطلاع بر حقیقت احوال شکر عنایت بی غایت پادشاه بتقدیم رسانید و آن شاه صاحب مروت جشنهای خوب غیر مکرر
کرده و مجلسهای خوش برای او برپای داشته در حضور شش عروس را عقد بست شاهزاده تسلیم نمود و بیت برسم کیان عقد فرزند شاه بر بستند با نود
زیبا چو ماه و در مدت بزم با وجود عدم امتداد ایام پادشاهی ده هزار قبای زربافت مخمل و اطلس یکهزار اسپ عربی و عراقی و دویست کمر خنجر و
شمشیر مرصع بجواهر قیمتی بامرا و منصبداران و غلامان درگاه داد و تا عرصه یکسال که زمان جشن و عیش و سرور متصور بود در شهر حسن اباد گلبرگه چند جا
منجنیقها نصب کرده انواع تنقلات و حبوبات که متعارف هندوستانست بران گذاشته بمردم شهر میپاشیدند و هر روز در جمیع مساجد شهر دیگهای
پر از اطعمه الوان برده فقیران و ضعیفان را مینواختند و این جشن در روز جلوس یعنی بیست و چهارم ماه ربیع الآخر شروع شده در بیست و چهارم
ربیع الآخر دیگر باختتام رسید و در روز اختتام جمیع امرا و ارکان دولت انواع تحف و هدایا و جواهر و لعل قیمتی و نقود فراوان برسم پیشکش از نظر شاه جاه
گذرانیده بشرف قبول سرافراز گشتند و ازانجا که ملک سیف الدین غوری را نسبتی چنین با خاندان پادشاهی بهم رسید هر آینه پایه اش پیش از پیش مرتفع گشته
محرمیت و قرب منزلت او از دیگر کسان در گذشت و در روز نوروز که جمیع علما و فضلا و صدور و قضاة و اعیان حضرت جمع گشته مجلسی منعقد شده بود
صدر الشریف سمرقندی و سید احمد غزنوی مفتی حسب الاشاره پادشاه دست ملک سیف الدین غوری را گرفته بالای دست اسمعیل فتح جای دادند
و قرب اسمعیل فتح دران درگاه بحدی بود که در روزهای عید و ایام متبرکه چون بمجلس شاه آمدی او را قیام و تعظیم نموده قدمی چند از جای خویش

استقبال کرده و آنگاه به دیوانخانه رفته بر تخت نشست و خلائق درگاه را بار داده بنا بر آن اسمعیل فتح را که چند گاه با امر پادشاهی نیز قیام نموده بود
تقدم ملک سیف الدین غوری شوار آمده نزدیک تخت رفت و لب بشکایت گشوده سرشک بیطاقتی بر صفحه چهره روان کرد سلطان علاء الدین حسن گفت که
تو بمنصب امیر الامرائی و سپهسالاری مخصوص و ملک سیف الدین غوری بمنصب وکالت و نیابت سرفراز پس با وجود دیدن مجالس پادشاهان و دانستن
قدر و منزلت خداوند هر منصب تلاش برتری معنی ندارد اسمعیل فتح چون این جواب بشنید بجز رضا و تسلیم چاره نداشت بحسب ظاهر اظهار اطاعت و انقیاد
نموده هر روز بطریق معتاد در مجلس پادشاه حاضر شده در کمال بشاشت و شگفتگی از ملک سیف الدین غوری فروتر می ایستاد لیکن باطناً با پادشاه دل گرگون
کرده قاصد آن گشت که باتفاق فرزندان و خویشان که در سلک امرا منتظم بودند باستعانت بعضی از افغانان کبار که با او طریق اتحاد داشتند سلطان
علاء الدین حسن را هنگام فرصت اثنای سواری و شکار از میان برداشته بنهج قدیم متصدی امر پادشاهی گردد اما چون تدبیر موافق تقدیر نبود بعضی مراد
واژگون گشته پادشاه بر اندیشه او آگاهی یافت و مجلس عظیم ترتیب داده جمیع امرا و منصبداران و سادات و قضاة و علما و مشائخ را حاضر ساخته از
اسمعیل فتح سبب اندیشه غدر را استفسار نمود و او منکر شده سوگندهای غلاظ و شداد یاد کرد شاه علاء الدین حسن متوجه حضار مجلس شده گفت هر که با
اسمعیل فتح بیعت کرده بوسوسه او از راه رفته باشد بی خوف و ترس ادای شهادت نماید و آنچه از اسمعیل فتح دیده و شنیده باشد مذکور سازد و در کتمان آن
نکوشد که من او را مواخذه و معاتب نخواهم گردانید پس جمعی از امیران و منصبداران شاهی که با اسمعیل فتح در خفیه بیعت کرده بودند خلاصی خود را در اقرار بسعی
دانسته آنچه بیان واقع بود مذکور ساختند بنوعی که یقین همگنان شده شک و شبهه نماند پادشاه علاء الدین حسن بعد از ثبوت گناه فتوای قتل از حاضران مجلس
حاصل کرده آتش غضب برافروخت در میان انجمن تیغ سیاست بر فرق اسمعیل فتح رانده جرائم دیگران را عفو فرموده بهیچ وجه احدی را نیازرد و در پی
بتفتیش و تجسس نکوشد و گناه فرزندان و خویشان اسمعیل فتح را نیز دیده و دانسته بخشیده بحضور خود طلبید و جای او را به پسرش بهادر خان ارزانی داشته
جمیع بازماندگان او را بلطف و عنایت خاص خوشدل و مطمئن خاطر ساخت و از سیاست اسمعیل فتح و بخشش گناه مردم دیگر و تعظیم و تکریم فرزندان
اسمعیل فتح استقلال و استیلای شاهی یکی بهزار شده محبت او در دلهای خلق چنانکه باید و شاید قرار گرفت و رای تلنگ که تا آن مدت در مقام سرکشی و
تمرد بود و پادشاه بواسطه امداد سابق که از او بوقوع آمده بود با وی مدارا و مواسا مینمود بشرمنده اخلاق پادشاهی شده اظهار اخلاص و اطاعت نمود
و باج و خراجی که همیشه بپادشاه دهلی میداد بر گردن گرفته هر سال بخزانه عامره واصل میساخت و چون سلطان علاء الدین حسن را هیچ گوشه معاند و منازعی
امرا و ارکان دولت خود را خوانده انجمنی ساخت و گفت حق سبحانه تعالی جل شانه مرا چنین دولتی بی قیاس ارزانی فرموده زبده و خلاصه لشکر دهلی که بجهت حفظ
دکن در نصوب بودند محض عنایت یزدانی در ظل رایت من مجتمع گشته اند بخاطر چنان میرسد که با این جمعیت بهر جانب که توجه نمایم افواج فتح و فیروزی
در رسیده باستقبال من خواهد شتافت درین صورت بهتر آنست که پای استقامت در رکاب عزیمت نهم و بجهانگیری مشغول گردم و از حسن آباد گلبرگه سمند جهانگیری
را بجلوه در آورده از اردو تا بیجانگر و از سیتبند رامیسر تا ولایت معبر بحوزه دیوان خود در آورم و بعد از آن بجانب گوالیار رایات ظفر آیات بحرکت آورده
عرصه مالوه و خطه گجرات را بخطبه و سکه خود بلند مرتبه گردانم ملک سیف الدین غوری زمین خدمت بوسیده از روی دانش و بینش معروض داشت که ولایت
کرناتک مشحون از اشجار و انهار بغایت ست و رطوبت بسیار بر هوا غلبه دارد خصوص در ایام برسات اسپ و فیل و شتر و گاو و جمیع حیوانات اردوی ما را
که در هوای هند آن ولایت پرورش یافته اند در آن جانب تنها بودن و زندگانی نمودن بسیار دشوار است و در عهد پادشاه علاء الدین خلجی و سلطان
محمد تغلق شاه که دو سه دفعه لشکر بر سر دهور سمند کشیده بودند از حیوانات صامت و ناطق از ده حصه یک حصه بسلامت باز گشتند القصه آن ولایت
قابل آن نیست که پادشاه خود بدانجانب لشکر کشد صلاح دولت در آنست که اول جمعی را به تسخیر سرحدهای ولایت کرناتک که هوای آنجا بهوای این
ملک فی الجمله موافقتی داشته تعیین کنند و رایان گردنکش آنجا خود را که تا این زمان تحف و هدایا و ایلچیان بدرگاه گیتی پناه نفرستاده رابطه اخلاص
و یکجهتی بهم نرسانیده اند بضرب شمشیر غازیان اسلام مطیع و منقاد ساخته باج و خراج از ایشان گرفته خاطر از آن طرف جمع سازند و آنگاه چون

چون تختگاه دهلی درین سنوات از قران نحسین در برج سرطان بکمال بی‌رونقی داشت خود با دولت و سعادت بعزم تسخیر مالوه و گجرات و گوالیار که از امرای
صاحب جود خالیست نهضت فرموده رایات جهانگیری و اقلیم کشائی مرتفع گردانید سلطان علاء الدین حسن بجهت آنکه ملک سیف الدین غوری و
عماد الملک تاشکندی و مبارک خان لودهی را که از امرای عظام بودند بجانب کرناتک تعین فرموده ایشان تا آب ملی و بکری معموره کفار را تاخت و
تاراج نمودند و آتش نهب و غارت در منازل و مساکن آن قوم افروختند و لک اشرفی علائی که عبارت از دو بیست هزار توله باشد و جواهر و آلات بسیار و مروارید بیشمار
و دو بیست فیل نامی و یکهزار کنیز رقاصه سازنده از رایان انجا باج گرفتند و در باب اطاعت و فرمانبرداری لوازم عهد و پیمان بسته باتفاق ایلچیان رایان آنجا داخل موسم
برسات معاودت نمودند و سلطان بعد از معاودت این لشکر باستصواب ملک سیف الدین غوری استعداد و سامان سفر کرده در ماه شعبان سنه ثمان و خمسین و سبعمائه
از حسن آباد گلبرگه روانه دولت آباد شد و چون در بالاگهات عرض لشکر گرفت پنجاه هزار سوار که اکثر از آنها دلاوران نبرد گذار بودند بقلم در آمدند و خواست که از راه
ندربار و سلطانپور بولایت مالوه در اید ایلچیان رای هرن که از احفاد رای کرن گجراتی بود و از بیم سپاه دکن با وجود خلل گجرات در بکلانه مقام کرده و بجانب
مملکت موروثی توجهی ننمود بملازمت پادشاه رسیده از جانب مخدوم خود عرض نمودند که چون میان رایان گجرات و پادشاهان دکن همیشه نسبت اتحاد منظور بوده
التماس مینمایم که اول بجانب گجرات توجه فرموده آن خطه بهشت منزلت را که ملک آبا و اجداد منست و رعایا از تشویش ظلم جاگیرداران بجان آمده خواهان حسن
لطیفه میباشند مسخر و مفتوح سازند و این بنده را در اعداد ملازمان مخصوص خود در آورده بخاطر جمع جانب مالوه لشکر کشند و مقارن اینحال باقی زمینداران گجرات نیز کسان
فرستاده التماس قدوم نمودند سلطان علاء الدین حسن با انصار و اعوان قرعه مشورت انداخته شطرنج فکرت باخت و خلاصه فکر بر ان قرار گرفت که چون
مقابله و مقاتله سلطان فیروزشاه باربک شهریار دهلی را بر خود قرار داده از تختگاه حسن آباد گلبرگه نهضت کرده ام رفتن مالوه و گجرات علی السویه است بلکه چون
رعیت گجرات اغلب مایل قدوم منند توجه آنصوب بصلاح و سداد نزدیک ترست سلطان علاء الدین حسن بنابر همگنان رای مستصوب دانسته شاهزاده محمد را
با بیست هزار سوار در منقلای روانه ساخته خود نیز از عقب باهستگی رایت شوکت بجانب گجرات برافراخت تا شاهزاده محمد چون بقصبه نوساری رسید
آنجا صحرا را مملو از همه قسم جانور دیده بشکار مشغول گردید و کسی نزدیک که شکار دوست بود فرستاده از کیفیت آن سرزمین پیغام نمود پادشاه بر جناح تعجیل بدانصوب
رفته قریب یکماه بصید و شکار پرداخت دران اثنا بموجب المعنی مصرعه قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد آنچه باعث احتراز از سفر کرناتک بود
پیش آمده در شکارگاه بتصرف هوا شد و تپ محرق کرده از ذوق نشاط شکار بمحافظت خود نپرداخت و با وجود پیری و آوان توبه و انابت چنانکه لازمه پادشاهان
عیش پرورست مجلس شراب در صحرای شکار آراسته بکباب گوشت شکار رغبت نمود و هیضه شده یکباره مزاج شریفش از منهج اعتدال انحراف جست نظم
نوای رعنا چو گل تا چند و تا کی ÷ خوری از جام گلگون لاله گون می ÷ چو نرگس تا بکی ساغر پرستی ÷ قدح در دست سر در خواب مستی ÷ تو با باشی نخواهد شد
چو لاله ÷ سرت خالی ز سودای پیاله ÷ بسی خانه خراب از می شد آباد ÷ بسی خانه که دادش باده برباد ÷ و چون دشواری مرض محسوس گشت ناچار
قرین حسرت ورود عازم مراجعت گشته کوچ بر کوچ بحسن آباد گلبرگه رفت و علما و مشایخ را حاضر ساخته بدست صدر الشریف سمرقندی از جمیع مناهی توبه فرمود
و جمیع ممالک محروسه خود را بنسبت زمان قتلغخان استاد چهار قسمت کرده حسن آباد گلبرگه را تا حدود ابل و رایچور و مدکل بعهده ضبط ملک سیف الدین غوری
گذاشت و حکومت دولت آباد و جنیر و چیول و قصبه بیر و مونگی پتن که زبده و خلاصه ولایت مرهت است ببرادرزاده خود خان محمد بن علیشاه تفویض
فرموده مملکت برار و ماهور بصفدر خان سیستانی سپرده مملکت بیدر و قندهار و اندور و کولاس و آن مقدار از ولایت تلنگ که در تصرف داشت باعظم همایون
والد ملک سیف الدین غوری رجوع کرده مدت ششماه بر بساط رنجوری تکیه نموده اندرون قلعه در قصری که مشرف بر کوچه بود جای خود ساخت و صبح و شام
بلکه علی الدوام بار عام داده باحوال خلائق پرداخت و بداد ضعیفان و مظلومان اشتغال نموده حکم فرمود که در جمیع ممالک محروسه زندانیان را آزاد کنند و اگر
کسی براهی گناه عظیم مقید و محبوس باشد بقید عجز و تعجیل تمام بحسن آباد گلبرگه بیاورند لهذا بموجب فرمان بادشاهی از اطراف زندانیان بواسطه امورات عظیمه
گرفتار بودند همچنان مقید بدار الخلافه آوردند و آن شاه دادگستر در ساعت جرائم آنها را بوجه احسن عفو فرموده آزاد گردانید مگر جمعی کسان که صلاح ملک و دولت

ودرازای آن شاهزاده محمد رجوع نموده فرمود که بعد از من هرچه صلاح دولت خود دانی دربارهٔ ایشان بعمل خواهی آورد و در همین وقت مرض ترقی پذیرفت
هرچند حکیم علیم الدین تبریزی و حکیم نصیر الدین شیرازی و دیگر حکمای هندی در اصلاح مزاج سعیها نمودند لیکن بنابر آنکه مرض بر طبیعت غالب شده بود و حرارت
غریزی روی بنقصان نهاده بود هیچ وجه اثری بران تداوی مترتب نگشته روز بروز ضعیف تر و زبون تر میشد تا آنکه او را یقین شد که وقت رحلت است دست
از معالجه باز داشته منتظر ندای ارجعی گشت دران اثنا کوچکترین فرزندان خود را محمود که محبت بسیار باو داشت نزدیک خود طلبیده پرسید که کجاست همه گفتند
که در مکتب بخواندن مشغول است پس او را طلبیده پرسید که چه میخوانی گفت بوستان تصنیف شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی را میخوانم شاه گفت امروز کدام حکایت
را خواندی محمود گفت که این حکایت را خواندم **حکایت** شنیدم که جمشید فرخ سرشت * بسر چشمه‌ای بر بسنگی نوشت * برین چشمه چون ما بسی دم زدند
برفتند چون چشم برهم زدند * گرفتند عالم بمردی و زور * ولیکن نبردند با خود بگور * پادشاه علاء الدین حسن کانگوی بهمنی چون بیت سوم شنید بی اختیار
بهای های بگریست و پسران دیگر محمد و داود را حاضر ساخته گفت که این نفس پسین است بشما میگویم که اگر بقای دولت و سلطنت خود را میخواهید برادران
با یکدیگر در مقام موافقت باشید و محمد را جانشین من دانسته خدمت و اطاعت او را سرمایهٔ سرفرازی دنیا و آخرت انگارید پس گنجور را طلبیده مبلغی کلی از نقد و جنس گرفت
و بمحمد و محمود و داود داده گفت بروید و در مسجد جامع بمشایخ و علما و مستحقین که حنفی مذهب باشند تقسیم کرده بیایید چون ایشان بفرموده عمل نموده برگشتند بخدمت پدر
عرض کردند با آواز بلند الحمد لله گفته جان بحق تسلیم کرد **رباعی** هر روز یکی ز در درآید که منم * خود را بجهانیان نماید که منم * چون کار جهان بر و قراری گیرد
ناگاه اجل ز در درآید که منم * و صورت این واقعه بعد از آنکه یازده سال و دو ماه و هفت روز پادشاهی کرده بود در غرهٔ ربیع الاول سنه تسع و خمسین و سبعمائة ۷۵۹
روی نموده و مدت عمرش شصت و هفت سال بود البقاء للملک المعبود و در ملحقات شیخ عین الدین بیجاپوری مسطور است که سلطان علاء الدین حسن
کانگوی بهمنی را پرسیدند که بی گنج و لشکری در اندک مدتی چنین دولت و سلطنت چگونه بدست آوردی و خلایق را بی مشقت چون مطیع و منقاد خود ساختی
جواب داد که سبب آن دو چیز بود یکی آنکه مروت را لازم گرفتم و در هیچ حال از آن تجاوز ننمودم دوم آنکه دست سخاوت گشاده با دوست و دشمن طریق احسان
مسلوک داشتم پس مردم بواسطهٔ این دو کار نیک خواهان من گشتند و اطاعت من کردند و مرا دوست گرفتند و از جملهٔ علما و مشایخ که معاصر سلطان علاء الدین حسن
بودند یکی شیخ عین الدین بیجاپوری است و دیگری شیخ محمد سراج جنیدی که کیفیت حالات و مقالات ایشان ان شاء الله تعالی عنقریب در جای خود باستعانت خامهٔ اعجاز رقم بیان
سمت بیان خواهد شد و بر مطالعه کنندگان احوال سلاطین بهمنیه مخفی و مستور نماناد که صاحب تاریخ تحفة السلاطین و سراج التواریخ و بهمن نامهٔ دکنی که بزعم بعضی ناظم آن
شیخ آذری علیه الرحمه است در اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی صریحا حرفی نگفته اند اما در وقت ستایش بعضی جاها او را از شاهان کیان نسبت
کرده گفته اند که کلاه کیانی بر سر نهاده و پا بر تخت نیاکان گذاشته نشست و امثال ذلک و بعضی جاها او را به بهمن اسفندیار نسبت کرده ستایش نموده اند
که شاه بهمن نژاد افروزندهٔ کاخ بهمنی و مثل این دیگر عبارات که مشعر است بر آنکه از ابنای اسفندیار است درین دو کتاب بسیار درج شده و اگر یقین میبود
که بهمن نامه از نتایج طبع بی طمع شیخ آذری است برای تصدیق این دعوی شاهدی عادل میبود چه که از مثل آن جناب بعید است که چیزی را خوب تحقیق نا کرده
مدعی آن گردد و شعر بهمن نامه که جهت صحبت بعضی از آن درین کتاب ذکر کرده ام متانت سخن استادان ندارد معهذا آذری تخلص شاعر دیگر دران کتاب
بنظر فقیر در نیامده پس محض سخن افواه چگونه باور توان کرد که شعر شیخ آذری است اما در وقتی که مسودهٔ این اوراق بلدهٔ احمدنگر در سلک ملازمان مرتضی نظام شاه
بحری انتظام داشت در کتابخانهٔ او رساله‌ای بود مشتمل بر تحقیق اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی نام مصنف آن مذکور نبود بنظر این خاکسار
بمقدار درآمد و حاصل آن رساله اینکه سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی از نژاد بهرام گور است بدین نهج سلطان علاء الدین حسن بن کیکاوس بن محمد
بن علی بن حسن بن سهام بن سهمون بن سلام بن ابراهیم بن نصیر بن منصور بن رستم بن کیقباد بن منوچهر بن نامدار بن اسفندیار بن کیومرث بن خورشید
بن صمصام بن فغفور بن فرخ بن شهریار بن عامر بن سهیار بن ملک داود بن هوشنگ بن نبک کرداب بن فیروز بخت بن نوح بن صالح و نسبت صالح
بچند واسطه به بهرام گور میرسد و بهرام گور از نسل ساسان است و ساسان از نسل بهمن بن اسفندیار که از جملهٔ پادشاهان کیان بود و اینکه سلطان علاء الدین حسن

و اولاد عظیم الشان او را بهمنیه گویند بدین تقریب است اما آنچه بخاطر ناقص جامع این اخبار میرسد آنست که چون نام کانگوی بهمن جزو نام سلطان
علاء الدین حسن گردیده او را بهمنی گفتند اما شعرا و مورخان خوشامدگوی را دستاویزی بهم رسید نسبتش را در لباسی دیگر جلوه دادند

آرایش یافتن تخت و تاج سلطنت و جهانبانی بوجود نوباوهٔ بوستان پادشاهی و کامرانی سلطان محمد شاه بن سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی نور الله مضجعه بنور رحمته

گذارندهٔ شرح معنی شناس * سخن را چنین می نهد در قیاس * که بعد از حسن شاه تخت دکن * نوی در گرفت از محمد حسن * سلطان محمد شاه
که بوفور عقل و شجاعت و سخاوت اتصاف داشت سلیمان وار بر سریر جهانبانی در آمد و در اسباب تجمل و آلات شوکت پادشاهی باقصی الغایة کوشیده
قبهٔ چتر را بجواهر نفیسهٔ آبدار بیاراست و همای مرصع بالای آن قبه نصب کرده یاقوتی که رای بیجانگر برای سلطان علاء الدین حسن فرستاده بود و جوهریان
از تشخیص قیمت آن عاجز بودند بر سر صورت آن طائر همایون نشاندند و در کثرت تواجیان و سیاولان سعی نمود و جهت امرا و منصبداران و یکه جوانان چهار
نوبت قرار داد و هر کدام خدمتی رجوع کرده نامها نهاد چنانچه تواجیان را چون احضار لشکر و بار دادن خلائق با ایشان رجوع بود باربداران گفتند و بنابر آنکه
اسلحهٔ خاص آن نوگل گلشن اقبال از قسم شمشیر و سپر وغیره و علم حوالهٔ یکه جوانان خاصه بود ایشان را اسلحه داران خواندند و عهدهٔ آنها در آن وقت زیاده از دویست
کس نبود و یکه جوانان خاصه را که چهار هزار بودند خاصه خیل نامیده حکم فرمود که هر روز پنجاه سلحدار و یکهزار خاصه خیل وقت صبح در دیوانخانه حاضر شده روز دیگر وقت
صبح که نوبتیان دیگر حاضر شوند بمنازل خویش مراجعت کنند و در هر نوبت از امیران و منصبداران موافق آنکه در پای تخت حاضر باشند بدیوانخانه آمده
ایشان نیز با سلحداران چوکی دهند و در هر نوبت یکی را بزرگ و سردار ساخته او را سر نوبت نام کردند و سر نوبت چوکی اول را نیز سر نوبت خوانده بر سر نوبتیان
دیگر مرتبهٔ برتری بخشیدند و همچنین هر یکی از طرفداران مملکت را خطابی معین شد طرفدار دولت آباد مسند عالی و طرفدار برار مجلس عالی و طرفدار بیدر و تلنگ
اعظم همایون و طرفدار پای تخت حسن آباد گلبرگه و بیجاپور که منصب وکالت داشته باشد ملک نائب و سپهسالار جمیع ممالک محروسه را امیر الامرا قرار دادند و این مناصب
و خطابها تا این زمان در بلاد دکن شائع و رائج ست و غیر روز جمعه در ایام دیگر در وسط ایوانی که فرشهای ابریشمین در کمال تکلف انداخته شامیانهای مخمل زربفت
و دیگر اقمشهٔ نفیسه پیش ایستاده کرده بودند تخت نقره بابت سلطان علاء الدین حسن میگذاشتند و سلطان محمد شاه وقتی که یک پهر از روز میگذشت بدانجا
تشریف برده اول جهت تعظیم سجدهٔ تخت پدر میکرد و بعد از آن بر تخت نشسته در کمال شوکت و صلابت بار عام میداد و بلوازم جهانداری می پرداخت و پیش
از آنکه موذن بانگ ظهر گوید از تخت برخاسته مجلس منقضی میشد و از آنجا که طبع غیور داشت از سجدهٔ تخت پدر دلگیر میبود تا آنکه رای تلنگ چنانچه باید تخت فیروزه
فرستاد و سلطان محمد شاه آنرا دولت شگرف دانسته در ایوان بار عام نهاد و تخت نقره در گوشه مانده دیگر کار نفرمود و سلطان فیروز شاه بهمنی در عهد خلافت
خویش آنرا صدقهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و آنرا درهم شکسته بسادات قسمت کردند و در ابتدای حال بر سنت زمان سلطان علاء الدین حسن
غیر از ملک نائب سیف الدین غوری احدی در مجلس سلطان محمد شاه هرگز نمی نشست لیکن بعد از چند روز ملک سیف الدین غوری چون میدانست که نشستن او
موافق طبع غیور سلطان محمد شاه نیست بعرض رسانید که خویشان و قرابتیان حضرت و امرای دیگر که حقوق خدمت برین دولتخانه دارند چون همگی ایستاده
خدمت میکنند مرا نیز رخصت فرمایند که همچو ایشان در پای تخت ایستاده باشم و این التماس چون عین مدعای پادشاه بود مبذول گشته او نیز بطریق سائر مردم
بخدمت مشغول گشت و همچنین حکم فرمود که سکه بر زر زنند و هر روز پنج بار نوبت شاهی بنوازند و جمیع مردم بوقت بار عام زانو زده سر بر زمین نهند بعد از انقراض
دولت پادشاهان بهمنیه در دکن چند فرقه بهم رسیده صاحب چتر و خطبه شدند اما اصلا سکه بر زر نزدند و پنج نوبت پادشاهی که لازمهٔ پادشاهانست نواختند مگر
والیان تلنگ که مشهور بقطب شاهیه اند ایشان نیز اگرچه سکه بر زر نزدند اما پنج نوبت پادشاهی بطرز سلاطین بهمنیه نواختند و زر سلطان محمد شاه بهمنی از قسم طلا و
نقره چهار گونه بود در بازار مختلفه نهایتش از دو تولچه زیاده نمیبود و از ربع تولچه کم نه و در یکطرف کلمهٔ طیبهٔ شهادت و نام چهار یار و در طرف دیگر نام پادشاه عصر

تاریخ وقت انتقام داشتند صرافان کفره بنا بر تعصب و تحریک رایان بیجانگر و تلنگ زر محمدشاهی را که از غل و غش بری بود گداخته میخواستند که بسبب سود
زر کفار بیجانگر و تلنگ در دکن رایج باشد سلطان محمدشاه بهمنی آگاهی یافته چند مرتبه صرافان ممالک محروسه را از ارتکاب این شنیع منع کرد هنوز اسلام بالغ آمده
مبادرت بلوازم نصیحت بجای آورده و چون ممنوع نگشته نصیحت سودمند نیامد فرامین قتل انجماعت نوشته بدست مردم معتبر و لشکر خواه باطراف و جوانب مرسول داشت
که در فلان تاریخ بقتل صرافان اقدام نمایند و در ماه رجب سنه احدی و ستین و سبعمائه ۷۶۱ روز میعاد یکبار در همه ولایت شروع در کشتن صرافان هندو نموده عرصه ملک پادشاهان
بهمنیه از وجود انجماعت پاک شد و بموجب حکم کهتریان که همراه لشکر دهلی در سنوات سابقه بدکن آمده بودند بشغل صرافی پرداخته تا اواخر عهد پادشاهان بهمنیه
زر اسلام رایج و شایع بود و صرافان کهنی الاصل چون این امر از شاهان اسلام مشاهده کردند در عهد سلطان فیروزشاه بهمنی از اعمال آبا و اجداد خود اظهار نفرت کرده
مبلغهای کلی بسرکار پادشاهی دادند و بامر صرافی اقدام نموده پیرامون زر مسکوک کفار نمیگردیدند و اگر احیانا کسی از ان زر نزد ایشان می آورد بقیمت طلا خریده بضرابخانه میبردند
و گداخته سکه میکردند و از همه خرخشه مردم پادشاهی طلا جمع میکردند اما در اواسط عهد سلطان محمود شاه بهمنی که آثار خلل در بنیان دولت آن دودمان پیدا گشت باز بسر کار خود رفته در سنه
شش هفت سال از زر اسلام اثری نگذاشتند و زر مسکوک رایان بیجانگر و تلنگ را که بهون و پرتاب شهرت دارد در جمیع ممالک اسلام رواج دادند تا اکنون که تاریخ هجری بسنه هزار و شانزده رسیده
همان زر کفار در میان مسلمانان شایع و رایج است اما راقم این حروف یاد دارد که در مجلس شاه قلی صلابتخان ترک که چندگاه زمام حل و عقد امور مرتضی نظام شاه بحری در قبضه اختیار او بود حکایت
صرافان و قتل عام ایشان در عهد فرخنده سلطان محمدشاه بهمنی مذکور شد شاه قلی صلابتخان کمر سعی بر این جان بسته خواست که در قلمرو مرتضی نظام شاه بحری زر اسلام رواج داده زر کفار را متروک
سازد و قریب چهار پنج سال در چند ضرابخانه بهم رسیده وجه طلا و نقره را بنام نامی ائمه اثنا عشر علیهم السلام و الصلوة و بنام همایون مرتضی نظام شاه زینت داد اما امیر الامرای مملکت برار
یعنی سید مرتضی سمنانی چون با شاه قلی صلابتخان صفائی نداشت با یکدیگر در مقام نفاق بودند نگذاشت که در مملکت برار ضرابخانه بهم رسیده زر اسلام شایع گردد
و همچنین در صرافان احمدنگر که پای تخت نظام شاهیه بود سرایت کرده اعمال ناهنجار سلطان محمدشاه بهمنی را پیش گرفتند در خانهای خود زر مسکوک اسلام را
شکسته در عدم ترویج آن میکوشیدند و هر چند شاه قلی صلابتخان صرافان معتبر را بعقوبات عجیب بلکه بقتل رسانید فایده بر آن مترتب نشده از عمل خود باز نمی آمدند
قضارا در همان چند روز شاه قلی صلابتخان از منصب وکالت معزول شده محبوس گشت در صورت صرافان عنان دلبستگی اثری از آن زر نگذاشتند و همچنین
برهان نظام شاه بحری ثانی در سنه احدی و الف بنام حضرات ائمه معصومین علیهم الصلوة والسلام زر سرخ مسکوک گردانیده خواست که زر کفار را متروک سازد اما
چون دران روزها طایر روحش بباغ بهشت پرواز نمود و در احمدنگر هرج و مرج پدید آمده آنصورت نه بست در معرض توقف افتاد القصه سلطان محمد شاه
بهمنی در ترویج شریعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم باقصی الغایة کوشیده زر کفار را از قلمرو خود مستاصل ساخت رای بیجانگر و تلنگ او را صاحب داعیه دانسته
خائف گشتند و باتفاق یکدیگر امرای اسلام را که از مهر فرستادن جمیع نقود خزانه بمکه معظمه رنجیده خاطر شده بودند چنانچه مذکور خواهد شد تقویت کرده بمخالفت سلطان محمد
شاه ترغیب و تحریص نمودند و چون بعضی از امرای کبار باطنا با ایشان همزبان شدند رای بیجانگر کسان نزد سلطان محمد شاه فرستاده پیغام داد که از قدیم الایام
قلعه رایچور و مدکل مع مضافات آن تا کنار آب کشنه در تحت رایان بیجانگر بوده است اگر ایشان را همسایگی با دو لقای پادشاهی خود آرزو بست در مقام انتحال
بوده تا کنار آب کشنه قلاع و پرگنات را بمن گذارند تا ممالک شما از صدمه سپاه پادشاه دهلی و تعیب عساکر ما ایمن محفوظ و محروس گردد و همچنین رای تلنگ
کولاس پیشکش سلطان علاء الدین حسن کرده بود درینوقت فرصت یافته ایلچیان بدار الملک بهمنیان روانه کرده گفته فرستاد که پسرم ناگ دیو با من در مقام
سرکشی هست و در تخلیص و استرداد قلعه کولاس مع مضافات آن عازم و جازم است صلاح دولت جناب دران است که کار بجنگ نرسانیده آن محال را باینجانب رجوع
نمایند تا بر جاده موافقت راسخ و ثابت قدم بوده با دوست ایشان دوست با دشمن ایشان دشمن باشم القصه سلطان محمد شاه از نهایت دانائی و عاقلی
ایلچیان ایشان را تعظیم و تکریم فرموده یکسال و نیم بلیت و لعل و حرف و صوت نگاه داشت و باستصواب ملک سیف الدین غوری مکاتیب محبت اساس مرقوم
گردانیده مصحوب مردم سخندان روانه بیجانگر و تلنگ ساخت و بتمهیدات تقریبات انگیخته هر یک از امرائی که با ایشان متوهم بود و گمان مخالفت داشت مستاصل
گردانیده جماعتی دیگر را که محل اعتماد بودند بزرگ و صاحب دستگاه ساخته بعد از مراجعت ملکه جهان از سفر مبارک مکه معظمه و مدینه منوره اطمینان خاطر از همه

سرکشی و مخالفت مردم درگاه بهم رسانیده بار عام داد و مجلسی در کمال شوکت و صلابت بیاراست و ایلچیان رای بیجانگر و تلنگ را در آن مجلس خوانده از روی
قهر و غضب و غایت تسلط و نهایت استیلا گفت تنبیه است که تخت فیروزه بخت دکن از فر قدوم من مرتفع به سپهر برین بهم رسانیده و پای اقبالم عرش فرسا گشته
هنوز رایان اطراف پیشکش و هدایا نفرستاده اند باید که فیلان کارآمدنی آن مقدار که در سرکار ایشان باشد زر و جواهر و سایر امتعه و اقمشه بر پشت آنها بار کرده
بزودی روانه درگاه سازند که نقود خزانه عامره در مکه معظمه و مدینه منوره صرف شده احتیاج بزر بسیار است اما ایلچیان صورت مجلس را بطرز دیگر دیده بدین جهت
برسیدند و بمنازل خویش رفته قصه طلب پیشکش را مشروحاً در عرایض خود درج کردند و بتعجیل روانه نمودند و حکایت رفتن ملکه جهان بمکه معظمه و مدینه منوره و خالی
شدن خزانه از طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک بدین نهج است که سلطان علاء الدین حسن چون مانند دیگران ازین جهان گذران درگذشت سلطان محمد شاه بهمنی
صبح روز سوم چنانکه داب سلاطین هندوستانست زیارت پدر کرده و تغیر لباس سوگ نموده در دار الخلافه حسن آباد گلبرگه بر تخت فرماندهی جلوس فرموده و از عهده
امور جهانداری چنانچه باید و شاید برآمده تقضی نموده فرامین استمالت و خلعتهای فاخره از روی عنایت برای خان محمد و صفدرخان سیستانی و دیگر خوانین
دولت آباد و برار فرستاده ایشان را مطمئن خاطر ساخت و هم ملک سیف الدین غوری و ولدش اعظم همایون را بنوازش و تربیت خسروانه فرموده باعلی مراتب
دولت و اقبال رسانید و مدت شش ماه هر شب جمعه بر سر تربت پدر که بیرون قلعه حسن آباد گلبرگه واقعست رفته فقرا و مساکین و زوار را بانعام و احسان خوشدل
میگردانید و گنبدی عالی بر آن بنا نموده چند قصبه و قریه وقف حظیره کرده حکم فرمود که علی الدوام دویست کس نزدیک تربت به تلاوت قرآن مجید
مشغول باشند و ملکه جهان که والده سلطان محمد شاه باشد جمیع نقود و جواهر و زر خاصه خود را برای ترویح روح شوهر صرف کرده چون یکسال از فوت او
بازگذشت از پسر خود رخصت سفر مکه معظمه زادها الله شرفاً و تعظیماً حاصل کرد و سلطان محمد شاه که مراسم خدمت والده بواجبی بجای می آورد عازم جازم گردید به حکم
نقود و خزینه را که پدرش برای مصلحت دنیوی اندوخته بود مصحوب ملکه جهان روانه اماکن شریفه کرده تا برای ترویح روح پدر صرف فقرا و مساکین نماید پس گنجور را
خوانده حکم فرمود که از طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک هر چه در خزانه باشد بیباقی در مجلس حاضر سازند گنجور اطاعت کرده صندوقهای طلا و نقره خالص با اخراج
مرصع آلات بالتمام بنظر در آورده و بموجب بیان عیار در آورده چهار صد من طلا و هشت صد من نقره بوزن دکن بقلم آمد درین اثنا بعضی از امرا و ارباب دخل
عرض داشتند که پادشاه دهلی مثل ملک فیروز شاه یا دیگری که در انتزاع این مملکت است پادشاهان را در مصالح لشکر و حفظ مملکت بخزانه و ذخایر چاره
ناگزیر نیست صلاح دولت در آن میبینیم که بقدر کفاف مصحوب ملکه جهان گردانیده باقی را بخزانه سپارند تا وقت ضرورت در امور پادشاهی بکار آید
سلطان محمد شاه متفکر شده سکوت اختیار کرد و متقارن این حال ملک سیف الدین غوری در مجلس حاضر گشته چون آثار تفکر از چهره سلطان مشاهده کرد و سبب
آن استفسار نمود سلطان محمد شاه اراده خود و مانع آمدن خیرخواهان را بوجه مذکور بیان کرد ملک نایب سیف الدین غوری گفت آنچه ارکان دولت گفته اند حق
و صدق است پادشاهان جهان را بر اندوختن اموال ضرور نیست لیکن چون نقود را بالقصد آنکه در راه خدا خرج کنند از خزانه برآورده در مجلس اقدس حاضر ساخته
مناسب نمی بینیم که فسخ عزیمت نمایند و باز بخزانه سپارند سلطان محمد شاه را این سخن موافق طبع افتاده بر زبان آورد که حق سبحانه تعالی جل شانه که پدر مرا
بی مال و مملکت چنین پادشاهی کرامت فرموده اگر خواهد که پادشاهی مرا نیز نگاه دارد چیزی نمی تواند نگاه داشت پس صدر الشریف و دیگر مردم معتبر درگاه را خوانده
طلا و نقره را بی کم و کاست بایشان حواله نمود و معین خان خواجه سرا را با چندین خواجه سرای دیگر بخدمت تعیین کرده والده خود را بهمراهی آن جماعت
روانه بندر دابل ساخت و آن عفیفه صالحه جمیع مهمات خود را بصدر الشریف و معین خان خواجه سرا تفویض کرده در کشتی محمد شاهی که در آن روزها مهیا کرده بودند
سوار شد و خارج خویشان و اقربا و زنان ملوک و خوانین هشت صد عورت دیگر از بیوه و فقیر با او در آن کشتی در آمدند و صدر الشریف بموجب اشاره ملکه جهان
متفقد احوال همگی و محتاج شده بایشان گفت که درین سفر در رفتن و آمدن همگی مردم مهمان عزیز ملکه جهانند و هیچکس از مال خاصه خود خرج نکند و هر کس احتیاج
در کار باشد از سرکار گرفته صرف نماید و از هیچ طلب نیندیشد که این مال وقف است و تعلق بشما دارد و کشتی ملکه جهان بیمن باد مرادی آسیب متوجه طوفان
در مدت یکماه و هشت روز در موسم حج به بندر جده رسید و از صغیر و کبیر و ذکور و اناث طواف خانه خدا دریافتند بعده ملکه جهان مستحقین آنجا را بانعام و احسان

مسرور الطلب گردانیده ذخیرهٔ یوم الحساب گردانید و بمعیت مجموعی بمدینه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رفته بزیارت سید المرسلین مشرف گشتند و یکسال
دران مقام شریف مقام کردند و چهار هزار دختر و پسر سادات مدینه را عروسی و دامادی نموده زر بسیار دران کار خیر صرف کرد چنانچه ملا داود بیدری
در تحفة السلاطین آورده که ملکهٔ جهان اکثر اوقات به بقیع رفته زیارت سیدة النساء فاطمة الزهرا صلوة الله علیها و علی اولادها المعصومین کرده بنام چهار یار
و فرزندان جناب عصمت قباب بی بی خیرات میکرد روزی از صدر الشریف پرسید که قبر جناب سید الشهدا امام حسین علیه التحیة والثنا کجاست او
گفت در زمین کربلای معلی ملکهٔ جهان گفت که قبر حضرت بی بی درینجاست قبر فرزند او در آنجا چه تقریب واقع شده صدر الشریف قصهٔ ظلم یزید پلید علیه اللعنة
و شهادت آنحضرت را علیه السلام باز نمود ملکهٔ جهان گریه و نوحه بسیار کرده گفت که کوچکترین فرزندان نزد مادران بسیار عزیز و مکرم میباشند اگر من بزیارت
آنجناب در نیایم معلوم نیست که حضرت بی بی از من راضی و خوشنود باشد پس عازم جازم سفر کربلای معلی شده در تهیه و استعداد آن سفر کوشید مقارن آن حال
شبی حضرت بی بی علیها السلام را در خواب دید که میفرمایند که از حسن اعتقاد تو راضی گشتیم و خدا و رسول نیز از تو خوشنودند از همین جا بمسکن خود مراجعت نما که
فرزندانت در اشتیاق ملاقات تو اند ملکهٔ جهان این خواب بصدر الشریف گفته یکی از مردم معتبر را با اموال و اسباب فراوان روانهٔ بغداد ساخت که بنام
شاه مردان مولای متقیان علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و فرزندان جناب فاطمة الزهرا صلوة الله علیها که در آنجا مدفون اند طعام داده باقی را
بسادات و زایران و خادمان قسمت نمایند و خود از بندر جده روانهٔ دکن شده چون به بندر دابل رسید سلطان محمد شاه بر جناح استعجال بلوازم استقبال قیام نموده
در قصبهٔ کلهر ملاقات مادر و فرزند واقع شد و بسلامتی یکدیگر شادمانیها کردند و خلعتی و فرمانی مشتمل بر تفویض پادشاهی دکن و اجازت خطبه و سکه که یکی از خلفای
عباسی فرستاده بود سلطان محمد شاه باعزاز تمام پوشیده و بر سر نهاده مردم را و انوازش بسیار فرمود و جامهٔ کعبه که والده اش برسم تبرک آورده بود و چتر سیاه
میبود از آن چتر ساخت و قریب یک ماه در قصبهٔ کلهر جشنهای بزرگ کرده آنگاه باتفاق ملکهٔ جهان ببلدهٔ حسن آباد گلبرگه معاودت نمود و دران بلده نیز لوازم سرور
و عیش حضور بجای آورد و ملکهٔ جهان زیارت مرقد شوهر خود سلطان علاء الدین حسن کرده صدقات و خیرات جهت ترویح روح شوهر بجای آورده و از پسر ارشد و اکبر
رخصت گرفته نزدیک حظیرهٔ شوهر خانه ساخته در آنجا مقام کرده صبح و شام بر سر قبر می‌رفت و در مفارقت او گریه و زاری مینمود تا در سنه ثلاث و ستین و سبعمائة
مرغ روحش بروضهٔ رضوان پرواز نموده در جنب شوهر مدفون گردید و نقلست که از میامن صدق عقیدهٔ ملکهٔ جهان آنقدر مردم که همراه او در کشتی روانهٔ یثرب و بطحا
شده بودند از مذکر و مؤنث همگی در حفظ الهی بصحت و سلامت بمنزل مقصود رسیده زیارت حرمین شریفین دریافتند و یک احدی از ایشانرا اجل در نرسید
بالتمام عازم مراجعت گشته در رمضان قبا در بیجون ببلدهٔ حسن آباد گلبرگه رسیدند و این امر از عجایب اتفاقات حسنه است هر گاه که غیر از ان ضعیفه عفیفه کسی دیگر را این
دولت نصیب نشده باشد و چنانکه گذشت چون ایلچیان پیغام سلطان محمد شاه راجا کمان خود نوشتند رای تلنگ پسر بزرگ خود ناگدیو را از ورنکل با سواره و پیادهٔ
بسیار بجانب کولاس مرسول داشت و رای بیجانگر نیز مدد رای تلنگ را پیش نهاد همت گردانیده بیست هزار سوار و پیاده بمدد ناگدیو روانه کرد و سلطان محمد شاه
بهادر خان ولد اسمعیل فتح را که سپه سالار ساخته بود حکم کرد که اعظم همایون و صفدر خان سیستانی با لشکر بیدر و برار همراهی او نموده بدفع اعادی بپردازند و در هیچ
حال از گفته و فرموده او تجاوز و تخلف جایز ندارند و بهادر خان با شوکت و کوکبهٔ تمام مقابل لشکر کفار در آمده بین الفریقین جنگهای صعب اتفاق افتاد
و در آخر رایات سپاه کفر نگونسار گشته بحال ابتر و خراب بجانب ممالک خویش گریختند و بهادر خان تا ورنکل تاخت برده از رای آنجا یک لک هون و بیست و پنج
فیل قوی هیکل و دیگر تحف و هدایای نفیسه گرفته بحسن آباد گلبرگه معاودت نمود و در اواخر سنه ثلاث و ستین و سبعمائة وقتی که سلطان محمد شاه بهمنی بر کرسی نشسته
وضو میساخت بعرض رسانیدند که جماعتی از سوداگران آمده چند سر اسپ آورده اند سلطان محمد شاه چون بغایت عاشق اسپ میبود و از اسپان تازی نژاد
وافر داشت همچنان بر کرسی نشسته ایشان را طلب نمود و از بنگاه اسپی که لایق سرکار او باشد و جهت سواری بکار آید در میان اسپان نبود سوداگران گفت
چنین اسپان که لایق و قابل سواری پادشاهان نیستند شما را لایق نبود که از ملکی بملکی آورده منظر پادشاهی در آورید پس آنجماعت زمین خدمت بلب ادب
بوسیده معروض داشتند که برای بندگان پادشاهی اسپان خوب آورده بودیم لیکن ناگدیو والی ولایت تلنگ که از جانب پدر دران حدود اقامت میداشت

خواه مخواه زبده و خلاصهٔ اسپان اسپهای قلیل از ما گرفت سلطان محمد شاه فرمود که چرا نگفتید از برای محمد شاه بهمنی میبریم و تعلق باو دارند آنها گفتند بسیار گفتیم
وحی گفتگوی بیشمار نمودیم اما دران بدبخت مدبر باطن مؤثر نشد سلطان محمد شاه چون از اوضاع ناملایم سابق ناگدیو آزرده خاطر بود این حرکت علاوه کدورت
سابقه ساخته بیش از پیش آثار برآشفتگی ظاهر ساخت و عزیمت ملوکانه در استیصال ناگدیو کار بسته هنوز از کرسی برنخاسته بود که دهلیز و سراپرده سیاه بیرون
فرستاد و تختگاه را بملک نایب سیف الدین غوری سپرده اسپ سیاه موسوم بشبدیز را که بخود در اکثر معارک مبارک و میمون گرفته بود نزدیک کرسی طلبید سوار
و مدت سه روز بیرون شهر متصل بسلطانپور اقامت نمود و از شیخ محمد سراج جنیدی دریوزهٔ همت فرمود و در روز یازدهم بر فیل تختگاه که در عین مستی بود سوار گشته
بجانب تلنگ روان گردید و چون بحوالی قلعهٔ کلیانی رسید در اثنای سواری متوجه یکی از ندمای گستاخ گشته پرسید که بجنگاه بولیم پتن میتوان رفت
ندیم گفت اگر آنحضرت بدین نهج خواهند رفت شاید سال دیگر بانجا برسیم سلطان محمد شاه فیل را ایستاده کرده چهار هزار سوار دو اسپه سه اسپه از میان لشکر خود
برگزیده و بهادر خان اعظم همایون را با جمعی از جوانان خاصهٔ ایشان بتفاوت یک کروه پیشتر از خود روانه کرده خود پای ظفر در رکاب توکل آورده اردو را در بلده
احمد آباد بیدر گذاشته بنوعی تند براند که یکماهه راه را در یکهفته طی پی سپر کرده با یکهزار سوار بنواحی ولیم پتن رسید و جمعی از جوانان افغان را بلباس سوداگران غارت خورده
پیشتر فرستاد که بشهر در آمده جزع و فزع نمایند و مردم دروازه را بخود مشغول ساخته لحظهٔ نگاه دارند و چون ایشان برسم سوداگران افغان تیر و کمان و شمشیر همراه داشته
داخل شهر شدند محافظان دروازه بر ایشان هجوم آورده متفحص احوال ایشان گردیدند ایشان گفتند که ما مردم تاجریم و از اسپ و قماش هر آنچه داشتیم در حوالی
این شهر دزدان و قطاع الطریق دوچار گشته تاراج کردند و ما سلامتی را غنیمت دانسته بتک پا خود را بشهر رسانیدیم و از حاکم شهر امیدواریم که بفریاد ما مردم عاجز
رسیده داد مظلومان بدهد القصه ایشان درین حرف و حکایت تضرع و زاری بودند که سلطان محمد شاه با هزار جوان بدروازه رسیده غوغا بلند گردید و مردم
دروازه خیال دزدان کرده بمبالغه مدافعت برخاستند که دروازه را بسته ابواب بلا بر روی خویش به بندند که یکباره آن جماعت هر یک کدام دست با سلحه
کرده بجنگ پرداختند و ایشان را فرصت دروازه بستن نداده در این اثنا سلطان محمد شاه بفراغ خاطر داخل شهر شد و دروازه بانان را بقتل رسانیده
بی توقف و درنگ متوجه قلعهٔ ارگ گردید و در کوچه و بازار هر که بنظر در آمد به تیغ قهر غازیان از ارش یافته رقم هستی او از صفحهٔ زمانه زایل و معدوم گشت و ناگدیو که اصلاً
تصور و تعقل نکرده بود که پادشاه اسلام باین نهج ایلغار نماید و باچنین حیله و مکری بشهر در آمده با جماعتی قلیل مرتکب این نوع امر خطیر گردد هراسیده از شنیدن
این خبر جانسوز سراسیمه و متحیر گشته از باغی که در آنجا بعیش و عشرت اشتغال داشت خود را بجد محنت و مشقت بقلعهٔ ارگ رسانید و سلطان محمد شاه بهمنی را
از قوت طالع خود دانسته در ساعت بمحاصرهٔ آن حصار که از توپ و تفنگ و سائر آلات حصارداری عاری بود مشغول گشت و جمیع هنرمندان شهر را بکار گرفته
در اندک زمانی چندین زینهٔ چوبین و دیگر اسباب قلعه کشائی مهیا ساخت و قریب بوقت شام ناگدیو مضطرب شده حرکة المذبوحی نمود و چون دانست که
کار از دست رفته سعی و کوشش فایده نمیکند و ترس و خوف بر ضمائر کفار مستولی شده از هیچ طرف مدد نمیرسد دروازهٔ عقب قلعه را که سنگ چین کرده بودند
گشود و با جمعی از مردم مخصوص راه فرار پیش گرفت و سلطان محمد شاه بران حالت واقف شده تعاقب نمود و هنوز از شهر بیرون نرفته بود که دستگیر کرده
بقلعهٔ ارگ آورد و خزاین و دفاین آن بیهمونی ناگدیو متصرف گردید و روز دیگر بوقت صبح ناگدیو را پیش خوانده از وی پرسید که اسپانی که فلان فلان
سوداگران برای من می آوردند بچه تقریب از ایشان گرفتی و پیرامون چنین جرات و جسارت نامناسب گردیدی ناگدیو را چون دهشت و خوف بر جان
استیلا یافته بود سر رشتهٔ صلاح و سداد را از دست داده از روی غرور و جهالت بجواب ناصواب اقدام نمود و سلطان محمد شاه که از انتقام گذشته راغب
عفو بود از گفتار ناهموار او آتش غضب برافروخته بفرمود که در انبار هیزم که مقابل قلعه بلند بود آتش افروزند و ناگدیو را زبان از قفا برآورده در منجنیق نشانند
و در آن آتش اندازند و بعد از ایقاع این سیاست که لائق بحال کفار بیدین است در آن شهر مدت پانزده روز مجلس عشرت آراسته بتجرع اقداح نشاط
اشتغال نمود و از لشکر عقب مانده هر که میرسید او را بیرون شهر جایی داده داخل شهر نمیساخت و دران ایام از ساکنان آن شهر از تاجر و غیر تاجر چه بلطف
و چه بعنف اموال و جواهر فراوان گرفته بنابر اینکه میدانست که ضبط آن ولایت نمیتواند کرد مظفر و منصور متوجه دار الملک خود گردید و تلنگیان چون براین

تنبیه که هرگز در خیال ایشان نبود آگاه گشتند لبان حرص و طمع بهجوم آورده پس و پیش لشکر سلطان محمد شاه را فرو گرفتند و سلطان مطلق هراس بخود راه نداد و فرمان
داد که هیچکس بجز زر و جواهر بر ندارد و همه لشکریان خیمه و اسباب بالتمام بگذاشته بارکشها از قسم استر و گاو هرچه همراهی اسپان نتوانند کرد بصحرا سر دهند و بآب
و تهی بتانی و آهستگی از صبح تا سه پهر روز قطع مسافت نمایند و هرجا که رسند آذوقه و علف بقدر کفایت یکروز برگرفته صرف کنند و شبها در صحرا فرود آمده
زین از پشت اسپان بر ندارند و هر شب بحکم نوبت جماعتی بلوازم هوشیاری و بیداری قیام نمایند اما با وجود این حال تلنگیان هرجا که فرجه می یافتند خواه روز و خواه
شب و بپناه درختها و شکستها به تیر و تفنگ مسلمانان را ضایع بسیار ساختند چنانکه از چهار هزار سوار یکهزار و پانصد سوار بسلامت بمنازل و مساکن خویش مراجعت
کردند و در اثنای راه چند کرت میان مسلمانان و کافران جنگهای عظیم واقع شده هر مرتبه فتح و فیروزی نصیب ارباب اسلام گردید و از جهت دفع عین الکمال
زخم گلولهٔ تفنگ در یکی از معارک بر بازوی سلطان محمد شاه آمده کارگر نیفتاد و با وجود غلبهٔ ضعف و سرعت طی مسافت از پشت اسپ فرود نیامده در سنگاسن
و پالکی ننشست و در غایت تمکین و وقار از بلاد تلنگ بسرحد مملکت خود رسیده بسبب ماندگی و کثرت تازندگی چندگاه در کولاس استراحت فرمود و ملک نائب
سیف الدین غوری که خبر هجوم تلنگیان شنیده چند نفر از امرا بسبیل تعجیل روانه کرده بود آنها در کولاس بشرف بساط بوس معزز گشتند و بموجب فرمان
واجب الاذعان بسیاری از ممالک تلنگ را تاخته و قتل و کشش بجای آورده در رکاب ظفر انتساب آن شاه قضا قدرت سپهر منزلت بتختگاه حسن آباد گلبرگه
معاودت کردند و در سنه اربع و ستین و سبعمائه ٧٦٤ رای تلنگ که از شکست سابق و کشته شدن فرزند و خرابی ولایت خود قرین حزن و اندوه بود عرایض بدرگاه
بادشاه دهلی ملک فیروز شاه باربک مرسول داشت و همیان سلطان محمد شاه از دهلی نوشتها فرستادند که درین ایام عرایض رای ورنکل بدرگاه عرش اشتباه
رسیده مضمونش آنکه بنده بر جادهٔ اطاعت و انقیاد ثابت قدم و راسخ دم است اگر فرمان سعادت نشان بنام امرای مالوه و گجرات صادر گردد که متوجه
استرداد ملک دکن گردند این کمترین نیز باتفاق رای بیجانگر کمر خدمت و جانسپاری بر میان جان بسته در نیکو بندگی و دولتخواهی تقصیری نخواهد کرد و در مدت
قلیل آن خطه را از تصرف مخالفان دولت برآورده با تحف و پیشکش چندین ساله بپابوس مشرف خواهد شد و بنا بر آنکه شهرت یافته بود که پادشاهان
دهلی را سفر کردن دکن و لشکرکشی ایشان بدان طرف میمنتی ندارد لاجرم ملک فیروز شاه باربک ملتفت جواب عرایض نشده تغافل ورزید و سلطان محمد شاه
در صدد تسخیر مملکت تلنگ برآمده بعم زاده خویش خان محمد فرمان صادر فرمود که لشکر دولت آباد را جمع کرده در بالاگهاٹ دولت آباد کنار حوض قتلغخان
فرود آیند و در محافظت آن سرحدات هیچ تقصیری از خود راضی نگردند و فرمان طلب بنام صفدر خان سیستانی و اعظم همایون فرستاد و چون ایشان
با سپاه مستعد بحسن آباد گلبرگه آمده عرض لشکر دادند سلطان محمد شاه بر نسبت قدیم تختگاه را مع مضافات آن بملک نائب سیف الدین غوری تفویض
فرموده رایات کشورکشائی برافراشت و کوچ بر کوچ بکولاس رسیده اعظم همایون را با لشکر احمد آباد بیدر بماهور و آنحدود بجانب گلکنده روان گردانید
و صفدر خان سیستانی را با امرای برار بر ورنکل تعیین کرده خود با بهادر خان در کمال آهستگی از عقب بحرکت درآمد و چون در آن اثنا رای بیجانگر
فوت شده برادرزاده اش بجای وی جلوس نموده بود و مهراینده رای تلنگ از صدمهٔ ضرب پابوس شده بهیچ وجه مقابله سپاه اسلام اختیار ننمود و بجنگل و کوه گریخته
بسیاری از مقربان و معتمدان خود را نزد بهادر خان فرستاد که شفاعت نموده قواعد صلح در میان آورد و سلطان محمد شاه در ابتدا از مصالحه ابا کرده بهیچ وجه
قبول آنمعنی ننمود و رای تلنگ استیلای مسلمانان را از حد و نهایت بیرون دیده پسر خرد خود را نیز با جمعی از مردم معتبر دیگر بار بپابوسی سلطان فرستاد
و پیغام داد که من خود را در سلک بندگان پادشاه اسلام درآورده ام و از گفته و فرموده تجاوز ندارم و امیدوارم که گناهان سابق را که باغوای رای بیجانگر
بوقوع آمده عفو فرمایند و مرا یکی از بندگان درگاه شمارند بهادر خان و دیگر امرا چون درباب قبول صلح و عفو جرایم مبالغه از حد بردند سلطان محمد شاه
بهادر خان را مختار گردانیده فرمود که هر نوع صلاح دولت داند از آن قرار عمل نماید و بعد از گفتگوی بسیار بدین شرط قبول صلح کرد که سیصد فیل و
سیزده لک هون و دویست اسپ واصل درگاه ساخته بلدهٔ گلکنده را هم مع مضافاتش بملازمان پادشاهی پیشکش نماید و بنا بر اینکه قریب دو سال
لشکر سلطان محمد شاه در ممالک تلنگ بتاخت و تاراج مشغول بوده خرابی بسیار بقواعد دولت تلنگیان راه یافته بود رای تلنگ بجز اطاعت چاره ندید

چنان مقرر شد که سلطان محمد شاه از حوالی گلکنده کوچ کرده عازم مراجعت گردد و بهادر خان در کولاس توقف نموده آنچه والی تلنگ تعهد نموده است
بازیافت نماید پس سلطان محمد شاه گلکنده را نیز بعهدهٔ ضبط اعظم همایون فرموده رایات معاودت برافراشت و بعد از آنکه با حمداباد بیدر رسید مدت
سه ماه در آنجا توقف نموده جمیع امرا و سپاه را رخصت فرمود که باقطاع خویش رفته استراحت نمایند و چون ایلچیان تلنگ با شاهی معهوده بکولاس آمدند
بهادر خان ایشان را همراه گرفته بخدمت پادشاه آمد و ایلچیان آنچه مقرر کرده بودند بالتمام بمعرفت بهادر خان بنظر آنحضرت در آورده بخلاع فاخره و
اسپان تازی نژاد و انعام وافر سرفراز گشتند و بعد از دو سه روز به بهادر خان گفتند که اگر پادشاه از روی دوستی و التفات فرمانی عنایت فرماید و تعیین
سرحدها نماید که اولاد ایشان نیز رایان آینده و درا از خود دانسته ملحوظ نظر رافت گردانند ما در مقابل آن درهمین از روی تحفه که لائق مجلس سلاطین کامگار باشد
از نظر اقدس پادشاه خواهیم گذرانید بهادر خان این سخن را بسمع پادشاه رسانید و چون اشتیاق دیدن آن تحفه غالب آمد ایلچیان را بموجب حکم بمجلس عالی حاضر
ساخته یکبار دیگر در حضور پادشاه از ایشان اقرار گرفت و سلطان محمد شاه چون خاطر از ایشان فارغ السحد دید بدست خود نوشته که گلکنده سرحد ما و ایشان است
تا زمانی که از تلنگیان عهد شکنی واقع نشود اولاد و احفاد همایون ما و رایان تلنگ و بازماندگان ایشان آن را از خود دانسته هیچوجه مزاحم احوال آنها نگردند و آنرا بمهر
و قضات و امرا و اعیان رسانیده بایشان سپرد و ایلچیان مبتهج و مسرور گردیده تختی مرصع که رای تلنگ برای سلطان محمد تغلق شاه مستعد ساخته همچنان
در سرکار وی مانده بود حاضر گردانیدند سلطان محمد شاه از مشاهدهٔ آن بغایت شگفته خاطر گردیده ایلچیان را باعزاز و اکرام موفور رخصت معاودت فرمود و خود
بتعجیل متوجه دار السلطنه حسن آباد گلبرگه گشته در روز نوروز داخل آن بلده شد و آن تخت را موسوم بفیروزه گردانیده در ساعت تحویل بران جلوس فرمود و بهادران
و مبارزان ظفر قرین را که دران یورشها مکرر آثار جلادت بظهور رسانیده فدویانه پیش آمده بودند بانواع لطف و مرحمت و عاطفت بنواخت

قطعه

بر اورنگ فیروزه بنشست شاد * بمجلس طرب از می داد داد * نشستند گردان بگرد سریر * بشادی بزرگان روشن ضمیر *

و تخت پدر را که از جد
و تعظیم آن دلگیر بود برسم تیمن و تبرک در خزانه گذاشت از جماعتی کهن سال که در عهد سلطان محمود شاه بهمنی تخت فیروزه را دیده بودند چنین شنیدم که سه گز
طول و دو گز و نیم عرض داشت و از چوب آبنوس ساخته بالای آن تختهای طلای مرصع بجواهر قیمتی نصب کرده بودند بنوعی که وقت نقل و تحویل تختهای مرصع را از هم
کرده جدا می پیچیدند و در صندوقها میگذاشتند و هریک از سلاطین بهمنیه که مالک تخت میشد بنسبت سنیه سلطان محمد شاه عمل کرده برمثال درفش کاویانی
جواهر و مروارید قیمتی بران می افزود چنانکه در عهد سلطان محمود شاه بهمنی که میخواستند بعضی از ان جواهر نفیسه را بر آورده بساط مرصع جهت صراحی و پیاله مرتب
سازند مبصران و جوهریان پای تخت یک کرور هون که عبارت از صد لک هون باشد قیمت تخت فیروزه کردند القصه حکایت بر آوردن جواهر از ان تخت
و مبارک نبودن این کار عنقریب بجای خود نوشته خواهد شد از ملا اسمعیل نوبته که بمحافظت آن تخت دران دودمان آبا و اجداد او رجوع بود وجه تسمیهٔ آن
تخت را بفیروزه استفسار نمودم او گفت در ابتدای حال چون نقش آن از مینای فیروزه رنگ بود و سلطان محمد شاه بهمنی آن را بتخت فیروزه موسوم ساخت
اما در آخر مینای آن در زیر زر و جواهر لالی آنچنان پنهان شده بود که رنگ اصلی آن اصلا محسوس نمیشد و سلطان محمد شاه بهمنی دران سال که تخت
فیروزه را بنفیس قدوم خورشید شکوه سپهر فیروزه رنگ گردانید مدت چهل روز زمان جشن را ممتد داشته مجلسی چو بهار بیاراست و قلم تکلیف شرعی و عرفی از
میان برداشته حکم کرد که دران ایام همه کس باجرای هوا و هوس نفس اماره سلوک نمایند و جمیع امرا و اعیان درگاه با او موافقت نموده در منازل خویش بلوازم
عیش و عشرت پرداختند درین اثنا جمعی از استادان موسیقی دان که عمل و صوت امیر خسرو و امیر حسن دهلوی بخاطر داشتند و بعضی از ایشان خود بی واسطه
از ان دو بزرگوار شنیده بودند با سیصد قوال از جانب دهلی بحسن آباد گلبرگه آمدند و سلطان محمد شاه وجود ایشان را در چنان وقت که هنگام نشاط و باده
خوردن بود مغتنم دانسته در عزت ایشان کوشید و در روز آخر جشن مجلسی مختصر ترتیب داده ملک نائب سیف الدین غوری و صدر الشریف را اجازت داد که در
پای تخت بنشینند و بهادر خان ولد اسمعیل فتح را خطاب امیر الامرائی داده پایهٔ قدر و منزلت او را از فرقدان درگذرانید و دختر او را که از برای شاهزاده
مجاهد شاه خواستگاری نموده بود دران روز عقد بسته بآئین شاهان کامگار بوی سپرد چنانچه ملا داؤد بیدری در کتاب تحفة السلاطین نوشته که دران جشن

من دوازده ساله بودم و بخدمت مهرداری سرافرازی داشتم یاد دارم وقتی که باده بهار مجلس را از عکس رخسار سلطان محمد شاه بهمنی ارغوان کاری مینمود
جماعتی از قوالان دو بیت امیر خسرو که مشتمل بر مدح پادشاهان و تعریف حسن بود بنغمهٔ روح افزا و حسن صوت خواندند سلطان خوشوقت گردیده بملک سیف الدین
غوری گفت که برات وظیفهٔ این سعیدکسان که از دهلی آمده اند بر خزانه رای بیجانگر بنویس ملک نایب سیف الدین غوری اگرچه آن حکم را حمل بنشاء شراب
گردانیده بنابر اقتضای مجلس این خدمت بوسیله قبول اهتمامی نمود و سلطان محمد شاه مافی الضمیر ملک نایب را فهمیده در آنوقت هیچ نگفت و روز دیگر در حالت
هوشیاری از ملک نایب سیف الدین غوری پرسید که برات وظیفهٔ قوالان بر خزانه رای بیجانگر نوشته شد ملک نایب گفت حالا نوشته خواهد شد سلطان محمد شاه
گفت در این وقت چرخ بسروری من تسلیم کرده و دهر به بندگی من اقرار نموده حاشا که سخن لغو و حشو بر زبانم جاری گردد و حکم من در باب برات وظیفهٔ قوالان نه از روی
مستی و بیخبری بود پس من در این باب جازمم و حازمم و در ساعت فلان مبلغ برات وظیفه بنویس و بمهر خود اکتفا نموده نزد رای بیجانگر بفرست که بی تعلل وجه برات
وظیفه را مرسول دارد ملک نایب سیف الدین غوری که عزیمت سلطان محمد شاه را در امتثال این امور چون بوالعجبی میدانست برات وظیفه را نوشته روانهٔ بیجانگر
ساخت رای بیجانگر که بسی مغرور و شجاع بود از این ادا بر آشفته حامل کاغذ برات وظیفه را بر خر سوار کرده در تمام محلات شهر بیجانگر بگردانید و اخراج نمود و بی توقف
باحضار لشکر فرمان داده بقصد تسخیر ممالک شاهان بهمنیه با سی هزار سوار و نه لک پیاده و سه هزار فیل کوه بنیاد در غایت عظمت و استقلال و نهایت تجبر و تکبر
متوجه سرحد دکن گردید و در ظاهر قلعهٔ ادونی معسکر ساخته مردم را بتاخت و تاراج ولایات مسلمانان باز داشت سلطان محمد شاه بر این قضیه اطلاع یافته
از آنکه لشکر بیدر و برار دو سال محنت سفر کشیده بودند و هنوز استراحت نرسیده هر دو لشکر را در محال خود بجا گذارده خان محمد را با لشکر دولت آباد طلب
فرمود و جنس غنایم و پیلان پیش را مصحوب شاهزاده مجاهد شاه نزد شیخ محمد سراج فرستاد که بسادات و مشایخ و مستحقین قسمت فرمایند و اجازت غزای کفار
حاصل کرده التماس دعای خیر نماید در این صورت شیخ محمد سراج مستحقین آن دیار را از عطایای پادشاه مسرور القلب گردانیده روز جمعه باتفاق مشایخ و علمای مسجد
حسن آباد گلبرگه رفت و بحضور قلب نماز گزارده برای فتح و نصرت عساکر اسلام و سلامتی پادشاه عالیمقام فاتحه خواندند و سلطان محمد شاه اختیار ساعت
نموده خیمه و بارگاه بیرون فرستاد و رای بیجانگر از آنکه موسم برسات بود و آب کشنه لبریز میرفت بخاطر جمع بپای حصار مدکل آمده در لوازم قلعه گیری آنچه مقدور انسان
سعی و کوشش که در طاقت بشری گنجیده بجای آورد و مردم اندرونی که هشتصد نفر مسلمانان جنگی و مردانه بودند در محافظت قلعه مساعی جمیله مبذول داشتند
در شرائط دولتخواهی تقصیری نکردند اما داروغهٔ قلعه که یکی از خویشان ملک نائب سیف الدین غوری بود بر سر بعضی معاملات سخت گیری کرده آن منجر بنفاق
و خلاف شده مردم معتبر درونی از مراسم حراست و هوشیاری تقاعد نمودند و قلعه مسخر و مفتوح رای بیجانگر گردیده کفار شدید العداوت دست بشمشیر و خنجر
برده مسلمانان را از زن و فرزند بعقوبت و رسوائی تمام هلاک گردانیدند الا یکنفر مسلمان که بگوشه پنهان گشته بود و شبانگاه تغییر لباس داده از آنجا اختفا
بیرون آمده همراه پیاده های کفار از قلعه برآمده بشتاب از آب کشنه گذشت و به رهنمونی جلادت اجل تعجیل هرچه تمامتر خود را بتختگاه حسن آباد گلبرگه رسانید و در مقام
سلطان محمد شاه معروض داشت که رای بیجانگر از ممر نفاق خیل و حشم بر حصار مدکل مستولی شده بجز کشتی حیات من کشتی زندگانی احدی بساحل نجات
نرسید سلطان محمد شاه که پادشاه صاحب ناموس بود از شنیدن این خبر وحشت اثر چون دریای قهار سینه او بجوش و خروش آمده دم نزد و بجا آنکه آنوقت
بکشتن آن بیچاره که بقدم سعی و پای دراز آمده بود اشارت فرمود و گفت شخصی که مرگ این همه مردم دیده باشد نمیتوان دید بیت آنقدر قدرت
قضا پیمان و آن ملک سیرت ملوک آثار در همان روز که خبر موحش شهادت مسلمانان شنید چنانکه داب و قاعده او بود انتظار وصول لشکر نکشیده
در ماه جمادی الاولی سنه سبع و ستین و سبعمایه رکاب شبدیز انتقام را از قدوم دولت پایدار گرانبار ساخت و قسم یاد کرد که عوض هشتصد مسلمان تا صد هزار
هندو را بقتل و قصاص نرسانم شمشیر جهاد در نیام نکرده دست از قتل و کشتن باز ندارم و چون بکنار دریای کشنه رسید گفت بخدائی که مرا آفریده و بمرتبه
شاهی سرفراز گردانیده از عربدهٔ این دریا چه هراس اگر این وسوسهٔ شوکت مخالفان بدین عنید لشکر با این سپاه زر نخواه بی توقف از این آب عبور
نموده بتوفیق ملک ظفر بخش ذی غلبه بر قلب رای بیجانگر بتازم و سلک جمعیت او را از هم پاشیده ارواح شهدای مدکل را شاد گردانم پیش شاهزاده مجاهد شاه را

ولیعهد کرده و تلنگ نایب سیف الدین غوری را صاحب اختیار ممالک مال گردانیده غیر از بیست فیل مست جملهٔ فیلان را بشاهزاده مجاهد شاه داد و لوازم وصیت
بجا می آورده روانهٔ حسن آباد گلبرگه که ساختهٔ خود و بسعادت و اقبال درسته وزرا از آن آب عبور کرده باتفاق جمیع مورخان نه هزار سوار عرض لشکر گرفت و رای
بیجانگر با آنکه سی هزار سوار و نه لک پیاده همراه داشت از گذشتن سلطان محمد شاه از آن آب ذخار سراسیمه و حیران گردیده در شبی که باد و باران بود دستگاه را
با احمال و اثقال و فیلان و خزانه روانهٔ طرف بیجانگر کرده و خود جریده بماند باین نیت که چون پردهٔ تاریکی از میان برافتد و خور از دریچهٔ خاور برآمده زمانه
روشن گردد در جنگ و عدم جنگ هرچه صلاح همگنان باشد بدان عمل نماید قضا را مردم اردو بازار و فیلان و سایر مرکوب بارکش از بسیاری گل و باران
دران شب زیاده از دو کروه قطع مسافت نکرده از رفتن عاجز آمدند و هر جا که رسیدند توقف کرده رضا بقضا دادند اما چون هم همان شب خبر کوچ کفار
در اردوی سلطان محمد شاه منتشر گشت پادشاه اردو بازار و خیمه و خرگاه را بجای خود گذارده با اسپ و قمچی متوجه لشکر بیجانگر شد و قریب بوقت صبح
بحوالی معسکر ایشان رسید رای شقاوت اثر و جمیع مردم دیگر سلامتی خود را منحصر در فرار دانسته از اموال و اسباب و افیال قطع نظر کردند و راه قلعه
ادونی پیش گرفتند و سلطان محمد شاه بجائیکه اردوی کفار بود شتافته اثاثه و شوکت آن خاندان قدیم را بی زحمت و مشقت بدست آورده و حکم بقتل عام
کفار اردو کرده و نظر بر این از زن و مرد و جوان و پیر و بنده و آزاد هفتاد هزار کس بقتل رسیدند و بروایت تحفة السلاطین دو هزار فیل و سیصد ارابهٔ توپ و
ضربزن و هفتصد اسپ عربی و یکصد دست گاسن مرصع واصل سرکار پادشاهی شده باقی غنائم را امرا و لشکریان متصرف گردیدند سلطان محمد شاه این فتح
را مقدمهٔ فتوحات دیگر دانسته موسم برسات را در قلعهٔ مدکل بپایان رسانید و بعد از آنکه خان محمد با لشکر دولت آباد بوی پیوسته جمعیتی عظیم بهم رسید کوچ
کرده بقصد قتل کفار بطرف قلعهٔ ادونی روانه شد و رای بیجانگر که از آب تهندره گذشته در ظاهر قلعهٔ ادونی اقامت داشت خواهرزادهٔ خود را در آن قلعه
حاکم ساخته بمیان ولایت در آمد و لشکر اطراف و جوانب گرد آورده دیگر خزانه و فیل و سایر اثاثهٔ پادشاهی از بیجانگر طلب نمود و سلطان محمد شاه بصلاح خان محمد
عمل کرده پیرامون تسخیر قلعه نگردید و فرامین مطاعه بجمیع قلاع و ممالک محروسه مرسول داشته توپ و ضربزن بسیار طلب کرد و کارخانهٔ آتشبازی که پیش از آن
در دکن میان مسلمانان شایع نبود و محل اعتماد ساخته سرکاری آن را بمقرب خان ولد صفدر خان سیستانی که از امرای معتمد بود رجوع فرمود و جمیع رومیان و فرنگیان
که ملازم آن موکب منصور بودند تابع مقرب خان شده توپخانهٔ بزرگ ترتیب یافت و از آنکه مردم آنجا مشهور بودند که شبها بعنوان دزدی بر دائره ریخته
اسپ و مردم بسیار ضایع میسازند همراه مقرر شد که جمیع فیلان بیجانگر را بحسن آباد گلبرگه برند و امرا و سپاه اشیای ضروری همراه بردارند و باقی را برگردانند
و طنابها فرود آمده و لشکر آرا بهامی توپخانه را از زنجیر بهم بسته در لوازم هوشیاری و بیداری بکوشند و بعده پادشاه باین آئین و ترتیب از حوالی
قلعهٔ ادونی کوچ کرده از نهر تهندره گذشت و داخل ولایت بیجانگر شد و سلطان محمد شاه نخستین از سلاطینی است که بنفس نفیس بقصد غزا بر ولایت بیجانگر
لشکر کشیده مظفر و منصور مراجعت کرد و چون بخبر ثابت و راسخ متوجه اردوی کشن رای گردیده رایات اسلام را در آن ممالک جلوه گر ساخت کشن رای ارکان
درگاه خویش را جمع آورده در باب جنگ صف با مسلمانان لوازم مشورت بتقدیم رسانید و آخر سخن بدین قرار گرفت که بهوج مل رای که سپهسالار
کفار بود و از جانب مادر خویشی با رای داشت با زبده و خلاصهٔ لشکر مقابل افواج پادشاه گشته مصاف نماید و بهوج مل رای از غایت غرور متعهد آن خدمت
شده گفت اگر بفرمائی پادشاه مسلمانان را زنده بخدمت آورم یا سرش بشمشیر کین جدا کرده بنظرت رسانم کشن رای گفت زندگی خصم در هیچ حال مطلوب نیست
ودیعهٔ دین او بهمه حال بهتر و خوشتر است پس بهوج مل رای خیل و حشم را دلاسا نموده با چهل هزار سوار و پنج لک پیاده باستقبال پادشاه متوجه شد و حکم کرد که هر
روز اهل در مجالس خود امر نمایند که علمای برهمن کتابهای خود را خوانده ثواب کشتن مسلمانان و مدافعهٔ ایشان را خاطر نشان خلائق کنند و بر جنگ آن
جماعت ترغیب و تحریص کرده اعمال ایشان را از قسم ذبح ماده گاو و هتک حرمت اصنام و کشتن کفار و شکستن بتخانها و ما یعدّ من هذا القبیل بیان نمایند
و با نظر لیت بیچون طی مسافت نموده بین الفریقین دوازده کروه فاصله ماند سلطان محمد شاه خان محمد و سرلوبتیان را حکم فرمود که نشان لشکر بیجانگر آورند
القصه پانزده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده بقلم آمد از آن جمله ده هزار سوار و سی هزار پیاده و همگی کارخانهای آتشبازی همراه خان محمد کرده پیشتر روان

و روز چهاردهم ماه ذیقعده سنه مذکوره نور و ظلمت بیکدیگر رسیده در هم آمیختند و از وقت صبح تا سه پهر روز مانند تلاطم امواج بحر زخار بجوش و خروش آمده
دریکدیگر آویختند و از طرفین مردم بسیار بقتل رسیده موسی خان و عیسی خان افغان که میمنه و میسره خان محمد بایشان مستظهر بود بزخم تفنگ شربت
شهادت چشیدند و سپاهیان آن دو سردار متفرق گشته نزدیک بود که چشم زخمی بافواج قاهره اسلام برسد که ناگاه سلطان محمد شاه ایلغار کرده با سه هزار سوار
مکمل بیک فرسخی جنگ گاه رسید و خان محمد از وصول پادشاه قوی دل و مطمئن خاطر گردیده لشکر پراگنده نیز از اطراف و جوانب بدو پیوستند و مقرب خان
توپخانه را پیش برده در لوازم آتشباری تقصیری نکرد و پیاده و سوار کفار را از ضرب توپ و تفنگ مضطرب و سراسیمه ساخته بخان محمد گفته فرستاد که افواج
کفار پریشان خاطر گشته تزلزلی باحوال ایشان راه یافته است اگر حکم شود از پس ارابها بیرون آمده با بهادران و جوانان خاصه خود بر ایشان حمله نمایم
خان محمد جمعی از امرا بمدد مقرب خان فرستاده اشارت کرد که بجنگ پردازد و خود هم نیز از عقب روان شده چنان تیغ راند که کفار را فرصت استعمال آلات
آتشباری نمانده بشمشیر و خنجر درآمدند **بیت** چکاچاک خنجر ز میدان کین * به هفتم فلک شد ز روی زمین * و درین اثنا فیل خان محمد که شیرشکار نام
داشت سر از حکم فیلبان پیچیده بر فوج بهوج مل رای که بجای خود ایستاده تفرقه دران راه نیافته بود حمله برد و فیلان بهوج مل رای را درمیان گرفته از کار
انداختند و خان محمد واقف این مقدمه گشته از دیگر جهات اغماض عین نموده با پانصد جوان متوجه قلب بهوج مل رای گشته فیل خود را دریافت و از غرایب
و عجایب دهر بوقلمون بلکه قضیه که گاهی روی نموده بود و روی نموده آن اینست که فیل شیرشکار که فیلبان آن کشته شده احدی بر پشت آن نبود بمجرد رسیدن
خان محمد پیش روی لشکر اسلام شده صفوف اعدا را بر هم زد و بهوج مل رای زخم گران برداشته روی بگریز نهاد و امرای دیگر که بجنگ مشغول بودند افواج
قلب را منکسر دیده ایشان نیز روی بفرار نهادند و هنوز شمشیر غازیان بغلاف در نیامده بود که چتر و رایات پادشاه صاحب اقبال نمودار گشته حکم فرمود که
علت غائی جنگ و فتح چون قتل کفار بیدین است درین باب مساعی جمیله بتقدیم رسانید پس بازار کشش گرم گشته مسلمانان چندان درین امر کوشیدند که
که زنان و طفلان شیرخواره از هندوان نیز جان بسلامت بیرون نبردند و سلطان محمد شاه بعد ازین فتح یکهفته در انجا مقام کرده فتحنامها باطراف
و جوانب مرسول داشت و چون میخواست بعهد و قسم خود وفا نماید بقصد قتل آن تتمه جلا روی کشن رای شد و وی تاب مقاومت نیاورده خانمان صبر و شکیبایی
بر هم زده با وجود کثرت خیل و حشم روی بجنگل و صحرا آورده عرض و ناموس را پس سر کرد **بیت** کس گرفتار نام و ننگ مباد * کو بپای او ره تنگ مباد *
بالاخره حشر و سکنه بارگاه سلطان محمد شاه بهمنی قریب سه ماه بر اثر او رفته هرگاه فرصت مییافت بقتل هنود میپرداخت تا آنکه کشن رای به تنگ آمده بجانب
دارالملک بیجانگر روان شد و بکوهستان آنجا درآمده نهصد هزار پیاده بضبط مداخل و مخارج باز داشت و سلطان محمد شاه که بهیچ وجه تعاقب او از دست
نمیداد در نواحی بیجانگر خیمه و خرگاه ایستاده کرده بهمه کس منع رحیل قسمت کرده هر روز گرد شهر جنگ می انداخت اما شبانه کفار در اردو می آمدند و دشنام
میدادند و سلطان محمد شاه قریب یکماه سعی موفور بجای آورد که داخل آن بلده شده بقدر آرزو خواهش عمل نماید بهیچ وجه میسر نگشت پس در مقام حیله گردیده
خود را بر بستر ناتوانی انداخت و برین سر غیر از خان محمد و مقرب خان کسی را واقف نساخته طبل کوچ زد و کشن رای بقصد قتل مسلمانان و تلافی خون هندوان
از دارالملک بیجانگر برآمده با عربده و غوغای تمام از عقب موکب منصور روان شد و کفار پیش و پس اردوی ارباب اسلام را تاخته شبها بکنار اردو آمده نشستند
و غوغا و شیون انداخته میگفتند که شاه شما مرده است و دعای برهمنان ما مستجاب گشته نخواهیم گذاشت که یک کس از مردمان شما زنده بملک خود برسد و
بنابرانکه پادشاه وقت کوچ در سنگاسن خوابیده چادر بر سر می انداخت اهل اردو بزندگی پادشاه بدگمان و متشکی گشته مضطرب میشدند و خان محمد و مقرب خان
خلایق را دلداده کوچ بر کوچ میرفتند تا از آب تهندره گذشته بصحرای مسطح و هموار رسیدند و درانجا مقام کردند و کشن رای نیز در سه چهار کروهی آن منزل
رسیده فرود آمد و سلطان محمد شاه تدبیر را موافق تقدیر دیده برای دفع مظنه خلق قریب بوقت عصر بار عام داد و بلحظه بسلام مردم مشغول گشت و
بهانه ضعف از مجلس برخاست و وقت شب جمیع امرا را در خلوت خوانده حکم کرد که سپاه را مستعد و مسلح سازند و در فلان موضع بعنوان محافظت اردو توقف
کرده منتظر قدوم باشند القصه چون سران سپاه بفرموده عمل کردند سلطان محمد شاه جامه جنگ در بر کرده چون دو پهر از شب گذشت سوار مرکب فتح و نصرت

گشت و بصحرای موعود خرامید و بیک اطرافی و صفدری جمع کرده بقصد شبخون بر ان شاه کشن رای و ارکان دولت او که بنهایت بر خصم رای برده
همه شب بشراب خوردن و لولی رقصانیدن مشغول بودند وقتی خبردار شدند که قریب صبح از اطراف و جوانب آواز دهان غراش بگیر و بکش برخاسته صدای
غلغلهٔ تکبیر و صلوة غازیان در گنبد افلاک پیچید کشن رای شکر خدای که جمعیت خود دیده چون دانست که جمع آوردن خیل و حشم نوعی از محالاتست او نیز ناموس
پس سر کرده بهیچ دیگران روی بگریز نهاد و تا بیجانگر هیچ جا عنان نکشید و سلطان محمد شاه همه خزانه و اسباب شوکت او را متصرف شده چند منزل دنبال
منهزمان کرده و قریب ده هزار کافر را بیک عطفهٔ عنان قتل گردانید و بسیاری را مجروح ساخته و مار از نهاد ایشان بر آورد و همچنان از سر شدت و غضب فرود
نیامده در سی و چهل کروهی بیجانگر هر جا که نام معموری می شنید ایلغار کرده بقتل میرسانید معتبران و نامداران بیجانگر آنحالت مشاهده کرده بر کشن رای شوریدند
و سرزنش و ملامت کرده گفتند که حکومت رائی تو بر ما شوم گشته مال و ناموس ما بر باد رفت و قریب ده هزار برهمن کشته شده از رعیت نام و نشانی نماند
کشن رای گفت من بمشورت اعیان ملک پیرامون امری نگردیده ام و در طالع خویش هیچ گونه اختیاری ندارم و هر چه شما گوئید مطیع و منقادم ایشان
گفتند همچنانکه پدر تو با مسلمانان ترک ستیزه کرده با پادشاه علاء الدین حسن کانگوی بهمنی راه موافقت می سپرد میباید که تو نیز با مسلمانان طریق ارادت و مواسا
نمائی کشن رای قبول این معنی کرده ایلچیان نزد سلطان محمد شاه فرستاده از اوضاع سابق اظهار ندامت کرده طلب صلح نمود سلطان محمد شاه از ان ابا
کرد و یکی از ندمای گستاخ که در آن مجلس حاضر بود بمعروض داشت که پادشاه قسم یاد کرده است که عوض هشتصد مسلمان صد هزار هندو بکشد و سوگند خورده اند
که تخم هندو را بر اندازند سلطان محمد شاه بخندید و گفت اگرچه با ضعاف مضاعف از قسم هندو کشی واقع شده اما تا رای بیجانگر متعهد ادای وجه برات قوالان
دهلی نشود من از سر گناه بقیة السیف کفار در نمیگذرم و ایلچیان چون از جانب صاحب خود وکیل مطلق بودند قبول آن کرده در همان مجلس ادای وجه
برات و وظیفه نمودند سلطان محمد شاه گفت حرفی که بر زبان من جاری شده بود نمیخواستم که آن لغو و حشو گشته بر صفحهٔ روزگار بماند الحمد لله که آنچه گفتیم
بجا آوردیم و حکم خود را جاری ساختیم و الحق چنین امری غریب و عجیب از پادشاهان سابق و لاحق صادر نگشته و عقلا دانند که این مبحث بمراتب دشوار
و طرفه تر از ایلغار دیلم مدن و کشته شدن ناگدیو بود **بیت** امثال این غرایب و زین هم غریب تر * بسیار کرد دولت این شاه دادگر *
ایلچیان چون شاه را خوشوقت دیدند گفتند که شاه را این وقت بغایت مشفق و مهربان مییابیم اگر حکم عالی شود از راه اخلاص دو کلمه عرض داریم
ایشان اجازت یافته گفتند در هیچ دینی روا نیست که بیگناهی را در عوض گناهگاری بکشند خصوص زنان و اطفال را اگر از کشن رای نسبت بمسلمانان
قلعه مدکل بیراهی واقع شده باشد فقرا و مساکین دیگر را چه گناه سلطان محمد شاه گفت قلم تقدیر چنین رفته بود و مرا در آن اختیاری نبود ایلچیان گفتند
که چون سابقهٔ عنایت مالک الملک خلاصهٔ ممالک دکن را بشما ارزانی داشته و ممالک کرناتک در جوار مملکت شما واقع شده یقین که شما و اولاد شما را
سالهای فراوان نسبت همسایگی باین سرزمین خواهد بود و در میان دنیاداران امثال این قضایا شاید که دیگر روی نماید پس حال خلایق چگونه خواهد بود
خیراندیشی و صلاح حال رعایا اقتضای آن میکند که طریقهٔ قتل فقرا و مساکین در میان نباشد سلطان محمد شاه متاثر شده گفت من عهد کردم با خدا که
بعد از فتح و ظفر دیگر پیرامون قتل عدو نگردم و بعد از من فرزندانم نیز باین شیوهٔ مرضیه عمل نمایند و از ان تاریخ در دکن شائع شده که هر که بعد از جنگ
زنده بدست افتد بقتل و هلاک او اقدام ننمایند و بی سبب بقتل عام رعایا و ضعفا نپردازند و چون ایلچیان وجه برات و وظیفهٔ قوالان ادا نمودند سلطان محمد شاه
گنجایش توقعات دیگر ندیده از روی انصاف کوچ کرده ببلدهٔ حسن آباد گلبرگه آمده هم از گرد راه بمنزل شیخ محمد سراج رفت و گفت از میامن آن توکل
که بر لطف کارساز حقیقی کرده در ابتدای پادشاهی نقود خزانه را در راه او جل شانه و عظم سلطانه صرف کردم او حق سبحانه تعالی چنین کنوز و فتوح
عظیم روزی من گردانید و دعای خیر شما در حق من مبارک آمد پس شیخ را وداع کرده بدار الامارة تشریف برد و زیاده از یکهفته روز بر بستر استراحت تکیه
نفرموده رایات نصرت آیات او بجانب دولت آباد متحرک گشت و چونکه در ان هنگام که سلطان خود را بیمار ساخته کفار از روی تسلط دنبال کرده بودند
در جمیع ممالک محروسه خبر فوت او انتشار یافته مفتنان کم فرصت اظهار طغیان کردند و طبل عصیان کوفتند از انجمله چون ولایت دولت آباد

از وجود امرای صاحب شان خالی بود و تمامی لشکر ولایت مرهت همراه خان محمد در سفر بیجانگر بودند بهرام خان مازندرانی که سلطان علاء الدین حسن
گانگوی بهمنی او را فرزند میخواند باغوای کوبنجه دیو مرهته سردار پایگان رایات مخالفت مرتفع ساخت و بعضی از امرای برار که قرب جوار بودند نیز
پنهان کسان خود فرستاده دم از موافقت و معاونت او زدند و راجه بگلانه هم بحسب ظاهر سخنان محبت آمیز گفته نوید امداد داد و بهرام خان مازندرانی
باین مقدمات خام فریفته شده چند ساله خراج خاصه برار و مرهت که بحکم سلطان محمد شاه در قلعهٔ دولت آباد نگاه داشته بودند متصرف گردید و بنگهبانی
خیل و حشم اشتغال نموده اکثر بلاد و پرگنات ولایت مرهت را بقبض و تصرف خویش در آورده و با اعوان و انصار قسمت کرده از سوار و پیاده دوازده هزار
کس فراهم آورد. سلطان محمد شاه در حوالی بیجانگر این خبر شنیده بدو نوشت که چون خبرهای ناخوش گوشزد تو شده و وسوسهٔ شیطانی غالب آمده
باین امور رکیکه نابایست گرفتار گردیدی مناسب آنکه اکنون در مقام استغفار و ندامت شده از کردهٔ خویش پشیمان باشی که من گناهان تو و اتباع ترا
ناکرده انگاشته مواخذه نمیسازم و جرایم و زلات ترا بالعفو و اغماض مقرون میگردانم و آن نوشته را مصحوب سید جلال حمید و شاه ملک که از مقربان
درگاه بودند بدولت آباد فرستاد و بهرام خان مازندرانی با کوبنجه دیو درین امر مشورت کرده گفت صلاح چیست او جواب داد که سلطان محمد شاه پادشاه
قهار غیور است و با وجود این اعمال ناشایسته که از ما سرزده هیچ جا ایمن نتوان بود هرگاه که مثل قلعهٔ دولت آباد در تصرف ما باشد و راجه بگلانه و بعضی امرای
برار با ما موافقت داشته باشند صلاح در آن میدانیم که بحکم الشروع ملزم دست ازین کار برنداریم و همت مصروف داشته این مهم را باتمام رسانیم بهرام خان
مازندرانی بافسون کوبنجه دیو از راه رفته حلقهٔ نصیحت پادشاه در گوش نکرد و سرکشی از سر ننهاده بیش از پیش در استعداد مقابله و مقاتله کوشید سید جلال
حمید و شاه ملک معاودت نموده اطوار ناپسندیدهٔ ایشان را بعرض رسانیدند و ازین حرکات ناپسندیده آتش غضب سلطان محمد شاه شعله کشیده چون از
سفر بیجانگر بدار الملک احسن آباد گلبرگه معاودت نمود مسند عالی خان محمد را در منقلای روانه ساخت و خود نیز از عقب شکار کنان متوجه آن طرف شد

قطعه
روان شد پس آنگه بدان طرف شاه * شکار افگن و شکار افگن سپاه * جهان خالی شد از صید چرنده * نماند اندر هوا مرغ پرنده *

القصه چون مسند عالی
خان محمد را پادشاه پیشتر از لشکر ظفر اثر تعیین فرموده بود بهرام خان و کوبنجه دیو و بعضی از متعلقان راجه بگلانه بقصد مدافعهٔ مسند عالیخان محمد بحوالی
قصبهٔ پٹن شتافتند و دست بذل گشاده بسیاری از لشکریان را بمواقعه طلب را پیش خود آوردند و مسند عالی خان محمد که سپاهی کهنه و روزگار دیده بود
صرفه در جنگ ندیده در ظاهر قصبهٔ سیگاون فرود آمد بهرام خان مازندرانی از زودی بقصد شبیخون بر دایرهٔ مسند عالیخان محمد تاخت برد و چون حریف هشیار
و واقف بود کاری نساخته بجای خود برگشت و مسند عالیخان محمد کیفیت حقیقت لشکر مخالف را بخاطر آورده در جنگ عازم و جازم گردید و بسلطان محمد شاه
که در کوهستان ولایت بیر و اسخر و دنبتا دا بشکار مشغول بود پیغام داد که بیامن اقبال خداوندی در فلان تاریخ بر سر مخالفان رفته مصاف خواهم کرد
لیکن اگر سایهٔ بلند پایهٔ پادشاه بر سرم باشد بهتر خواهد بود سلطان محمد شاه در شکارگاه این خبر شنیده انتظار وصول اردو و لشکر که در صحرای قصبهٔ گنج نزول
نموده بودند ناکشیده با جمعی از مخصوصان که عدد ایشان بسیصد نمیرسید عازم ایلغار شد و مقربان درگاه در دریای حیرت افتاده معروض داشتند که از فحوای
عریضهٔ مسند عالیخان محمد چنین بوضوح می‌پیوندد که مخالفان در کمال استقلال و جمعیت میباشند اگر پادشاه عنان بدست مدارا سپرده بآهستگی قطع مسافت
نماید تا امرا و سپاه رسیده با کوکبه و طنطنهٔ پادشاهی متوجه استیصال خصم گردیم بهتر خواهد بود سلطان محمد شاه ملتمس ایشان مبذول نداشته گفت میخواهم
خود را در روز میعاد بمسند عالیخان محمد برسانم و آنچه شما میگوئید با این اراده مخالفت دارد هرگاه با هزار سوار اقصی ممالک تلنگ را [illegible]
باشم و با نه هزار سوار رای بیجانگر را بکوه و دشت گریزانیده دو سه کام مراجعت کرده باشم این سیصد جوان در دفع دشمنان کوتاه صفت کافی خواهند بود

قطعه
ببین از کجا تا کجا تاختم * بولم پٹن سر برافراختم * بشگون سپردم عنان باز چون * برآیم ز بیجانگر جوی خون * برآیم چو بر پشت اسپ سیاه
بخواهم زمین کوه البرز راه *

پس عنان اختیار بشبدیز شبرنگ سپرده وقتیکه چهار گروهی قصبهٔ پٹن رسید مسند عالیخان محمد فوجها آراسته
بهرام خان مازندرانی شده بود اما چون خبر قرب سهیل شاه بمسامع خلایق رسید متعلقان راجهٔ بگلانه منهزم گردیده برآنک مامون نوبد زده شرکت

بهرام خان مازندرانی و کونبهه دیو از منصوبه شطرنج روزگار درست شکست خورده صرفه در جنگ ندیدند و راه انهزام را خوشتر دانسته
دیگر سپاهیان نیز مخالفان گرد کردند و از معرکه تاخته خود را بسرعت برق و باد
مانده بی آنکه مرتکب قتال و جدال گردند یا از دو پشته کمان بهادران مسند عالی خان محمد را ببینند روی از معرکه تافته خود را بسرعت برق و باد
بقلعه دولت آباد رسانیدند و سلطان محمد شاه در آن وقت که مردم مسند عالیخان محمد بتاراج اردوی مخالفان مشغول بودند با یکصد و هفتاد جوان
بجاده گاه آمده دوست و دشمن بشجاعت و تهور او آفرین گفتند و حسب الالتماس مسند عالی خان محمد تمام آن روز و شب بپایان رسانیده صبح روز
دیگر باز ایلغار کرده قریب بشام بدو کروهی دولت آباد رسیده بفکر محاصره قلعه شد بهرام خان مازندرانی و کونبهه دیو سر از خواب مستی و غرور بر آورده
حیران و درمانده شدند و در آن شب بغیر لباس کرده بمنزل شیخ زین الدین که در شهر دولت آباد بود رفته گفتند **نظم** که ای از رخت راحت دل بدید
زبان تو هر مشکلی را کلید * چه تدبیر کان شاه گردن فراز * بیاورد بر ما چنین ترکتاز * اگر فرمائی بقلعه در آمده اعلام مدافعه برافرازیم و اگر امری دیگر
سزاوار حال ما دانی بفرمائی تا بدان قیام نمائیم شیخ گفت چون بمن پناه آورده اید و در باب خوبی و نیکی خود مشورت می کنید مقتضای استشارة مؤتمن آنچه
بهبود شما در آنست میگویم بقلعه در آمدن و در بروی خود بستن از حزم و عاقبت اندیشی بسیار مستبعد است باید که دست زن و فرزند خود را گرفته از اموال و اسباب
قطع نظر کنید و توقف در اینجا ملزم هلاک دانسته همین ساعت راه گجرات پیش گیرید ایشان در منزل شیخ نشسته کس نزد زن و فرزند خویش فرستادند و پیغام دادند
که جریده و بیدرنگ بیایند یا از زیارت شیخ کرده واز انفاس مقدسش استمداد همت نموده باز بقلعه در آئیم پس متعلقان و ملازمان ایشان که محل اعتماد بودند معا
در ساعت جمله اسپان را زین کردند و مردم ضروری را سوار کرده بمنزل شیخ آوردند و شیخ دست مبارک بر پشت بهرام خان مازندرانی و کونبهه دیو
کشیده گفت سوار شوید که بتوفیق الله سلامتی شامل حال شما خواهد بود و ایشان متوجه گجرات شدند و سلطان محمد شاه بر فرار ایشان آگاهی یافت
علی الصباح با مسند عالیخان محمد و چهار صد جوان دو اسپه و سه اسپه تا سر حد گجرات ایلغار فرمود و چون با ایشان نرسید غضبناک و خشمگین بدولت آباد برگشت
و این مبحث را علاوه رنجش و کلفت سابق ساخت چه که پیش از این در اول سلطنت همه مشائخ دکن حاضر آمده و غایبانه با سلطان محمد شاه بیعت کردند مگر
حضرت شیخ که بواسطه شرب خمر و ارتکاب بعضی مناهی با او بیعت نکرده گفت که سزاوار پادشاهی خلق کسی است که در حفظ شعار ملت محمدی صلی الله علیه و آله
و سلم کوشیده سر از اوامر الهیه نپیچد و پیرامون مناهی نگردد و پس از آن چند روز سلطان محمد شاه کس نزد شیخ فرستاده گفت در مجلس من حاضر شو و یا بر خلافت من بیعت کرده
نوشته بخط خود بفرست شیخ جواب داد که وقتی به تقریبی دانشمندی و سیدی و مخنثی بدست کفار افتادند و ایشان قرار دادند که هر سه را به بتخانه برند هر که سجده بت کند
بجان امان دهند و هر که ابا نماید بقتل رسانند اول دانشمند را به بتخانه بردند دانشمند به آیه کریمه عمل نموده سجده بت بتقدیم رسانید و سید نیز طریق دانشمند پیش
گرفته بفرموده کفار اقدام نمود اما چون نوبت بمخنث رسید گفت من در تمامی عمر باعمال ناشایسته مشغول بوده ام نه عالمم نه سیدم که در پناه یکی از این دو امر چنین
کاری کنم پس کشته شدن بخود قرار داده سجده بت قبول نکرد و اکنون قصه من موافق قصه آن مخنث است که جفاهای ترا تحمل کرده ام اما در مجلس تو حاضر شوم
و نه بخلافت تو بیعت کنم سلطان محمد شاه در خشم شده تکلیف نمود که شیخ از شهر بیرون رود شیخ بی توقف و درنگ مصلی خود را بر دوش انداخته متوجه روضه
شیخ برهان الدین شد و عصا در پائین بستر او در زمین فرو برده مصلی بینداخت و نشست و گفت حالا مردی بباید که مرا از اینجا بجنباند پادشاه امر آن شیخ را
مشاهده نموده از شدتی که کرده بود پشیمان گشت و بدست خود این مصراع را نوشته مصحوب صدر الشریف پیش شیخ فرستاد **مصرع** من آن قوام تو را آن من
باش * شیخ گفت اگر سلطان محمد شاه غازی در حفظ مراتب مراسم شریعت محمدی بکوشد و شراب خانها از ممالک محروسه بر اندازد بسنت پدر عمل کند
و در حضور خلق شراب نخورد و قضات و علما و صدور را امر نماید که در امر بمعروف و نهی از منکر جهد جمیل نمایند از زین الدین فقیر کسی او را دوست تر نخواهد داشت
و این بیت بدست مبارک خویش نوشت **رباعی** تا من بزیم بجز نکوئی نکنم * جز نیکی و نیک خوئی نکنم * آنها که بجای ما بدیها کردند
* تا دست رسد بجز نکوئی نکنم * سلطان محمد شاه از خطاب غازی که بر زبان اقدس شیخ جاری شده بود خوشحال شده حکم فرمود که آنرا سر القاب او
افزایند و بی آنکه باز از وقت میان ایشان ملاقات واقع شود حکومت مرهٹه را به مسند عالیخان محمد مسلم و مفوض داشته بجانب احسن آباد گلبرگه تشریف برد

و دکانهای شراب فروشی را از جمیع ولایات خویش دور کرده در ترویج شریعت غرا مساعی جمیله بذول داشت و دزدان و مفسدان دکن که مشهور آفاق
بودند و قطع طریق شعار و دثار خود ساخته راه آمد و شد قوافل را میزدند همگی همت بر دفع آنها مصروف داشته بطرفداران اربعه اشارت عالی صادر شد که هر یک
از ایشان حدود خود را از دزدان و راهزنان پاک ساخته سرهای کوچک و بزرگ را جهت عبرت و مجرای خدمت روانه درگاه سازند چنانچه هر چهار طرفداران
بموجب فرموده بمساکن ایشان در آمده در مدت شش هفت ماه اثری از آن طائفه واجب الدفع نگذاشتند و بروایت ملا داود بیدری در مدت شش ماه
قریب بیست هزار سر دزد و حرامی از اطراف و جوانب بحسن آباد گلبرگه آوردند و در بیرون تخت شهر چهار اطراف چبوترها از سرهای آن ملاعین بستند
سیاست منضبط محمد شاهی جهانگیر شد و راهها امین و خواطر اهل اسلام از دستبرد راهزنان مطمئن گشت و سلطان محمد شاه غازی چون چنین کارها محض برای
خوشنودی شیخ زین الدین بظهور میرسانید هر اینه پیوسته با حضرت شیخ ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح داشته لوازم مصادقت و مخالصت بجا می آورد
و شیخ نیز از امر معروف و نهی از منکر او خوشحال شده همیشه مکاتبات دوستانه بقلم در می آورد و شرائط پند و نصیحت بتقدیم میرسانید و درین باب خود را
معاف نمیداشت و از اینکه رای بیجانگر و تلنگ همه زمینداران دکن بر شاهراه اطاعت و انقیاد ثابت و راسخ گشته در ارسال مال مقرری تخلف نمی ورزیدند
ریاض ملک و ملت و چمن دین و دولت از خار و خاشاک معارض و معاند پاک گردید و سلطان محمد شاه غازی لشکرکشی را بر طرف کرده بجهانداری پرداخت
لیکن هر سال بطرفی از اطراف اربعه سواری فرموده سه چهار ماه اوقات شریف صرف شکار مینمود و بهر طرف که جهت شکار میرفت سپهسالار آنجا
پیشکشها و تحفهای لایق گذرانیده و پادشاه را بدار الملک رسانیده معزز و مکرم برمیگشت و کوچک و بزرگ و وضیع و شریف مملکت دکن در عهد آن پادشاه
عدالت گستر در مهد امن و امان زندگانی کرده بجز عیش و کامرانی کاری نداشتند و وجود او را نعمت عظمی دانسته شکر واهب العطایا بتقدیم میرسانیدند اما
چون داب و قاعده گرگ اجل است که هر دم یوسفی را از هم درد و هر لحظه یعقوبی را قرین حزن و اندوه سازد هر آینه پنجه در جیب حیاتش زده در نوزدهم ذیقعده الحرام
سنه ست و سبعین و سبعمائه ۷۷۶ از عشرت سرای جهان بیمار در ربود و یعقوب وار جهانیان را بگریه و زاری مبتلا ساخته چندگاه رقم فراغت و رفاهیت از صفحه احوال
دکنیان بنوک ناخن غدر بسترد و آن غفران پناه در جنب پدر سر بر خاک عدم کرده زمانه آیت یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
بر تربتش نوشت **نظم** خوشا پادشاهی که چون او گذشت * ازو بازماند چنین سرگذشت * در ایام دولت بود دوستکام * بهنگام رحلت بود نیکنام
و بروایت سراج التواریخ بمقتضای و رفعنا بعضهم فوق بعض آن مقدار از فیل و خزانه که در سرکار سلطان محمد شاه غازی بهمنی جمع شده بود بعد ازو در سرکار
هیچکدام از شاهان بهمنیه بهم نرسید چه که در عهد وی در سرکار خاصه از همه قسم کوچک و بزرگ و نر و ماده سه هزار فیل بشمار در آمد و در زمان شاهان دیگر هرگز
در سرکار خاصه از دو هزار زیاده نبود و همچنین آن مقدار خزانه که در عهد وی نشان میدهند در زمان دیگران نصف آن نبوده و نیز در آن کتاب مسطور است
که پادشاهان دهلی و شاهان بهمنیه وغیره که پیش از سلطان محمد شاه بهمنی غازی و بعد ازو بر اقلیم دکن فرمان فرما بودند چنین قباحتی بر رای کرناتک بنیاد ورزیده
و معلوم نیست که بعد ازین نیز چنان قصه حکام آن ولایت را پیش آید قصه کوتاه فیلانی که بزرگان آن مملکت در مدت دراز از اقطار و امصار هندوستان
بمساعی جمیله گرد آورده بودند یکقلم بتصرف سلطان محمد شاه غازی صاحب طالع در آمد و اکثر خزائن و اسباب هفتصد ساله آن دودمان که در سرکار سلاطین
بزرگ مثل آن کمتر بهم میرسید بتاراج حوادث رفت و من اوله الی آخره قریب پنج لک کافر از رعیت و سپاهی و شهری و دهی و مسافر و مجاور و مذکر و مؤنث
معرض تیغ غازیان عظام گردیده مملکت کرناتک چنان صفت ویرانی پذیرفت که تا قرنهای دراز بحالت اصلی باز نیامد ایام سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی غازی
هفده سال و نه ماه و چند روز بود

گهر جواهر بیان بنوک قلم مشکین رقم در بیان کیفیت احوال فرخنده مآل شاه جم دستگاه سلطان مجاهد شاه بهمنی و کشته شدن او بوقت مراجعت از بیجاپور در عنفوان جوانی

مورخان و دانشوران نظم مشکین اثر بر صفحهٔ بیاض روزنامه بدین بیان منقش گردانیده اند که سلطان مجاهد شاه بهمنی دختر زادهٔ ملک سیف الدین غوری بود و بعد از
پدر بر تخت دکن جلوس نمود و او بهیکل قوی و تناسب اندام و چهرهٔ خورشیدی از سایر اقوام خویش ممتاز و مستثنی بود و در زور و تنومندی و جلادت و شجاعت
عدیل و نظیر نداشت و بزبان ترکی تکلم میگفت و مدار مجالست و مصاحبت او با ترکان و فارسی زبانان بود و هم از عهد خردی به تیر و کمان میل داشت و
هر عنا و بجز شمشیر و نیزه و خنجر ننمود چنانچه ناظم بهمن نامه میگوید نظم ز گهواره چون پای بیرون نهاد * به تیر و کمان دست و بازو گشاد * بسی تند و
گردنکش و پیل زور * که نشنید گفت کسی وقت شور * چنان بر سر کنگره میدوید * که انگشت حیرت فلک میگزید * و در اوان کودکی شبی از شبها در خزانهٔ
پدر شکسته چند بدرهٔ زر سرخ و سفید بر داشت و بکودکان همبازی خویش بخش کرده ایشان را خوشنود ساخت و خزانچی احوال بدینمنوال دیده علی الصباح
صورت حال بسلطان محمد شاه غازی باز نمود و سلطان محمد شاه ازین جسارت بی ادبی بر آشفته مبارک تنبول را از خاصه برای طلب او فرستاد شاهزاده حاضر
شده پدر را احوال دگرگون یافت و چون علاجی نداشت تسلیم کرده بپای ادب ایستاد و پدر از روی خشم و قهر چند چابک باو زده بعضا ایش مجروح کرد سلطان
مجاهد شاه شکایت مبارک تنبول را بر زبان داد برید که او اگر مرا از این معامله خبر میکرد من شما را شفیع میساختم تا وقع توقف کرده وقت دیگر که آتش خشم فرو می نشست
بمجلس حضور میرفتم وی جواب داد که مبارک تنبول دار خاصه اند درین امر گناهی نیست و حکم شاه رسیدست و سلطان مجاهد شاه چون این بشنید سکوت اختیار کرد
از حرم سرا بیرون آمد و آثار کینه ظاهر نساخت و مبارک تنبول را از خاصه لطف بیش از پیش میکرد و بعد از یکهفته تقریبی انگیخته در غایت رفق و نرمی گفت
شنیده ام که قوتی تمام داری و پهلوانان زبر دست تو خواسته را در کشتی بر زمین می اندازی بیا با تو کشتی بگیریم مبارک تنبول را چون از آزردگی او خبر نداشت
و بنا بر آنکه او را طفل دیده بزور خود مغرور بود قبول آن معنی نمود و کشتی گرفت با وجود آنکه شاهزاده طفل چهارده ساله بود او جوان سی ساله چنانش بر زد او بر زمین زد
که گردنش در هم شکست و در لحظه جان بقابض ارواح تسلیم نمود و سلطان مجاهد شاه در نوزده سالگی شاه شده بدولت آباد آمد و بزیارت شیخ برهان الدین
قدس الله سره العزیز مشرف و مفتخر گردیده و دست ارادت بشیخ زین الدین داده بدار الملک خود مراجعت کرد و بنا بر اینکه از استقلال مسند عالیشان محمد مقیم
بوجه اعظم همایون اطراف دولت آباد ساخته مسند عالیشان محمد را معزول گردانید و بکشن رای والی بیجانگر نوشت که قلاع و بلاد مابین آب کشنه و آب تنگبهدره
میان ما و شما مشترکست همیشه بین الفریقین نزاع و گفتگو واقع میشود صلاح درینست که آب تنگبهدره را سر حد سازیم آنطرف آب سیت بندر رهوید از شما باشد
و اینطرف آب شرقاً و غرباً از ما درینصورت میباید قلعهٔ بنکاپور و دیگر قلاع و بلاد را که از زمان در کاه ما سپارید تا مادهٔ النزاع زایل گردیده طریق مخالصت بعد از
مسلوک گردد کشن رای در جوابش نوشت که از قدیم الایام قلعهٔ رایچور و مدکل تا کنار آب کشنه در تحت ایالت بیجانگر بوده مناسب آنکه آب کشنه را سرحد ساخته
قلاع مذکوره را بما گذارند و فیلانی که از زبونی بعضی امرای کفره سلطان محمد شاه غازی بتصرف در آورده باز دهند تا کدورت بصفا مبدل گردد سلطان
مجاهد شاه از شنیدن این جواب در از کار و دست بخزانهٔ پدر کرده بتهیهٔ خیل و حشم پرداخت و تختگاه و جمیع ممالک محروسه بعهدهٔ ضبط ملک نایب سیف الدین
غوری که جد مادری وی بود مرجوع فرموده در سفر بیجانگر مصمم گشت و باحضار لشکر فرمان داد و بعد از آنکه لشکر دولت آباد و بیدر و برار و احسن آباد گلبرگه آمده
مشرف بساط بوس مفتخر گشتند سلطان مجاهد شاه پانصد فیل کوه پیکر و جمیع خزانه را همراه گرفته پای دولت در رکاب سعادت آورده و شکار کنان از آب
تنگبهدره عبور کرده بقلعهٔ ادونی رسید و بنا بر آنکه آن قلعه در دکن عدیم المثال است در عقب تسخیر آن گردیده صفدر خان سیستانی را با سپاه برابر محاصرهٔ آن
مامور ساخت و امیر الامرا بهادر خان و اعظم همایون را در مقدمه روان کرد و چون شنیده بود که کشن رای در پرگنهٔ کنکاولی کنار آب تنگبهدره مقام دارد خود در کمال
آهستگی و تانی از عقب متوجه آنطرف گشت کشن رای از قرب وصول امرای نصرت لوای در روانه گشتن شاه آگاه گشته مستعد مقابله و مقاتله گردید دران اثنا بعضی
از زمینداران بعرض رسانیدند که شیری عظیم الجثه که شیر فلک از صلابت آن در بیشهٔ آسمان قدم نتواند نهاد و گاو سپهر در مرغزار خضرا از نهیب پنجهٔ او دم نیارد زد
در فلان بیشه مقام دارد و از شر آن اطراف و نواحی خراب گشته مردم از تردد آنصوب باز مانده اند سلطان مجاهد شاه شیر شکار بنفس نفیس متوجه آن بیشه شده
بعد از قرب وصول حکم فرمود که هیچکس بی رخصت داخل بیشه نشود و خود با هفت کس پیاده چون شیر جنگل در آمد شیر را چشم بر آن مردم افتاده نعره کشید

و متوجه ایشان گشت سلطان مجاهد شاه هم از میان تیر انداختن آلات جارحه منع فرموده خود روی بروی شیر شد و تیر اول که از جنت سر نیلوپیش آمده از جای خویش نجنبید **نظم** کمان از کمینگاه بازو کشید * بیک تیر سهلوی شیر از هم درید * سران سپه از یسار و یمین * زبان برکشادند بر آفرین * که گیتی ندیده چو تو شهریار * پس از رستم و بعد اسفندیار * سلطان مجاهد شاه گفت من با خود قرار داده بودم که نخست تیری اندازم اگر آن از جای در نیاید بشمشیر کار آن بسازم این خود بیک تیر گشته شد آیا تیر یکدام عضوش رسیده که از جای خویش حرکت نکرد پس بفرمود که تیرش کشیدند و شکمش شگافته ببینند که تیر بکدام عضوش بند شده است از آنکه آن امرا از امرای دکنی بودند که هرگز شکم مرغی نشگافته بودند چون از ایشان توقفی ظاهر شد سلطان مجاهد شاه خود مرتکب آن امر گشته در یک طرفة العین شکمش بدرید و احشای آنرا از هم جدا کرده دید که بحسب اتفاق تیر در دل جگرش نشسته فی الجمله از شیوع و انتشار این خبر قلوب کفار بیجانگر گشته رعب و هراس بر ضمایر ایشان مستولی گشت و با آنکه لشکر وافر برای جنگ ترتیب داده از بیجانگر پیش تر روان شده بودند از آن اراده باز آمده چنان مقرر کردند که بجنگلهای دور دست در آیند اگر سلطان مجاهد شاه در دنبال شتابد پیاده های توپچی و کمانداران در تضییع و هلاک ارباب اسلام بکوشند پس بلدهٔ بیجانگر را بی‌صنادید کفار رها کرده خود بجنگل جنوبی آن بلده متوجه شد و سلطان مجاهد شاه چون تعریف شهر بیجانگر بسیار شنیده بود کوچ بر کوچ بدان جانب رفت و بنابر آنکه در میان آن شهر کوه بسیار واقع شده و جاهای مستحکم ساخته اند و در حوالی آن بلده نیز کوه و شکسته از حد و حصر بیرون است تا صدد تسخیر و تحریرش نگشته تعاقب کشن رای نمود و اعداد ابیراهه میان جنگل و کوه بجانب سیت بن رامیسر روان شد و سلطان مجاهد شاه بر اثرش رفته هر جا بجنگل میرسید درختان را بریده راهی که عرض آن صد گز باشد میکشاد و تا پنج شش ماه بدین نهج دنبال کشن رای شتافت و کشن رای جا بجا نقل و تحویل کرده اصلا مقابله سلطان مجاهد شاه اختیار نمی نمود هر چند دولتخواهان و مقربان بسلطان عرض میکردند که برین تعاقب اثری و نتیجه مترتب نخواهد شد مطلقا اصغا ننموده همچنان در قطع اشجار و نهب و غارت میکوشید و دنبال کشن رای را از دست نمیداد تا آنکه اقبالش کار خود کرده کشن رای و فرزندان و قرابتیان او اکثر بیمار شدند و اطبا گفتند که این علل از تاثیر درختان ابنوس که زیر اشجارست کشن رای گفت اندیشهٔ من آن بود که آب و هوای جنگل بسلطان مجاهد شاه موافق نیامده بگریزد حالا قضیه برعکس شده مرا هیبا لیست که بحسب بیعلاج شده از بیراهه خود را ببلدهٔ بیجانگر رسانید و راههای مضبوط ساخته جمیع امرا و سپاه را بشهر در آورد و خود در حصاری که بالای یکی از کوههای آن بلده واقع است متحصن گردید و سلطان مجاهد شاه چون بحوالی سیت بن رامیسر رسیده بود جمیع امرا را بتعاقب کشن رای روانهٔ شهر بیجانگر ساخته خود با امیرالامرا بهادر خان و پنجهزار سوار جریده بجانب سیت بن رامیسر که از بیجانگر تا آنجا ششصد کروه راه است بنیت تفرج و تماشا متوجه گشت و بمقصد رسیده مسجدی که امرای سلطان علاءالدین خلجی دهلوی ساخته بودند تعمیر و مرمت نمود و بتخانها شکسته و ویران ساخته خود در بعجلت و سرعت تمام ببلدهٔ بیجانگر رسانید و غیر از نیا سجال ازپادشاهان اسلام چنین خرابی ننموده بود و چون شهر بیجانگر دو راه دارد یکی لایق عبور لشکرست که بزرگ و وسیع باشد و دیگری کوچک و تنگ پس راه بزرگ چون سرکوب و کمینگاه بسیار داشت و تفنگچیان در پناه جبال و قلال خزیده نشسته کسی از آن راه بفراغت داخل شهر نمیشد سلطان مجاهد شاه آن راه بیرون گذاشته از راه تنگ که آنرا سووره میگفتند بقصد جهاد و غزا با چیل و حشم جریده بشهر در آمده و دهنهٔ سووره را با شش هزار سوار و پیاده بسیار بعم خویش داؤد خان سپرد و کشن رای بر حرکات سلطان مجاهد شاه واقف شده لحظه بلحظه سوار و پیاده مستعد کارزار بمدافعهٔ لشکر اسلام میفرستاد و سلطان مجاهد شاه درون محلات شد و ایشان شکسته پیش میرفت تا رسید بکنار آبی که فاصل بود میان او و حصاری که رای مذکور در آنجا میبود و در کنار آن آب بالای کوه بتخانه بود از طلا مرصع بجواهر نفیسه که آنرا هندوان شرینگ میگفتند چه شرینگ بزبان کنهری عنبر چه مرصع را میگویند و چون آن بتخانه سراسر مرصع بود بدان نام میخواندند سلطان مجاهد شاه شکستن آنرا از جهاد اکبر دانسته بر آن کوه بر آمد و آنرا شکسته و ویران کرده طلا و جواهر متصرف شد و لشکر کفار چون بتخانهٔ مرصع را بآنچنان حال دیدند شیون و فغان بفلک اطلس رسانیده کشن رای را سوار کردند و هجوم عام آورده فدویانه متوجه میدان قتال گردیدند و سلطان مجاهد شاه چون از شدت و غلظت ایشان آگاهی یافت مستعد قتال گشته صفها بیاراست و پیش از آنکه تقارب واقع شود چتر از سر خود دور کرده بیکی از سلحداران که او را محمود افغان میگفتند از آب گذشته تماشای هجوم و ازدحام اعادی مشغول گشت ناگاه از آن طرف هندوی دیده هفت پیاده

سلطان را که شیرنگ نام داشت شناخته عازم گردید که غافل ساخته خود را بوی رساند و شمشیر تیز خونریز انتقام تجانه کشیده دران مملکت رایت سرافرازی برافرازد پس از میان شکست تنها بهر حیله که بود خود را نزدیک سلطان رسانیده خواست که اسپ برانگیزد ناگاه سلطان واقف آمینی گشته بجانب محمود افغان نگاه کرد و وی بی توقف اسپ بمیدان رزم جهانیده مقابل آن کافر عفریت منظر درآمد و در اثنای تلاش اسپ محمود افغان بسر درآمده پیاده گشت و آن کافر فرصت یافته خواست که وی را هلاک سازد سلطان مجاهد شاه چستی و چالاکی نموده مرکب برانگیخت و بسرعت برق و باد خود را بمحمود افغان رسانید هندو پیشدستی نموده شمشیری بسر سلطان رسانید و از روی ذوق و خوشحالی چنان نعره برکشید که نظارگیان را گمان شد که زخم کاری افتاده اما چون کلاه زره بر سر داشت کارگر نیامده سلطان چنان شمشیری بر حمایلش زد که از سر کتف تا ناف شگافته از اسپ بزیر افتاد سلطان مجاهد شاه محمود افغان را بر اسپ سوار کرده خرامان خرامان مظفر و منصور از آب گذشت و بلشکر خویش پیوست و دوست و دشمن زبان به ثنا و دعای آن شاه بهمن نژاد گشوده بران زور بازو و ضرب دست آفرین خواندند و چون کشن رای در انطرف آب ایستاده جمیع افواج او از آن آب عبور نمودند سلطان مجاهد شاه میمنه و میسره را که تعلق بامیر الامرا بهادرخان و اعظم همایون داشت بجنگ تحریص و ترغیب نموده مقرب خان و صفدرخان سیستانی که حواله دار آتشخانه بود در آبهای آتشبازی پیش برده آتش قتال و جدال افروخته شد و بعد از حرب صعب کفار مغلوب گردیده منهزم گشتند و هنوز مسلمانان آسایش نکرده بودند که برادر کشن رای با هشت هزار سوار و شش لک پیاده جرار از اقطاع خویش بشهر بیجانگر رسیده متوجه رزم سلطان مجاهد شاه گردیده و کشن رای بار دیگر لشکر پراگنده را جمع کرده بمعسکر آمده و مجدداً جنگی که کسی ندیده و نشنیده بود واقع شد و چند مرتبه بریکدیگر حملهای مردانه کردند و رسم و قانون مبارزت تازه کرده داد مردانگی دادند چنانچه از طرفین خلقی بیرون از شمار بقتل آمده مقرب خان و بسیاری از مردم اعیان شربت شهادت چشیدند و سلطان مجاهد شاه درین معرکه نیز خود در تکلب قتال گشته بهر جانب که روی مینهاد افواج مخالفان بسان رمه گوسفند که از صدمه گرگ تیز چنگ پراگنده شود از هم می پاشیدند نظم

جهان پهلوان خسرو شیردل * همی ساخت از خون شان خاک گل *
بشبرنگ آنگه که دادی عنان * ز ماهی گذشتی هندو بزخم سنان *

و داود خان که بمحافظت دهنه سودره قیام مینمود چون شنید که از صبح تا وقت ظهر آتش حرب افروخته کفار مغلوب مطلق نمیشوند و لحظه بلحظه لشکر تازه زور بمدد ایشان میرسد هراسان بیتاب گشته از راه کوتاه بینی و عاقبت نیندیشی دهنه را خالی گذاشته با هفت هزار سوار بمعرکه شتافت و بجنگ مشغول شده الحق بنوعی کارزار کرد که سه کرت اسپ او زخمدار شده پیاده گشت و به تیر و نیزه و شمشیر دمار از مخالفان برآورده از خود بتقصیری راضی نگشت درین اثنا چشم سلطان بر علم داود خان افتاده سراسیمه گشت اما چندان صبر ورزید که شکست بر اعدا افتاده بار دیگر نسیم فتح و ظفر بر چهره اقبال مسلمانان وزید آنگاه داود خان را نزد خویش خوانده از روی آشفتگی دشنام داد و گفت این چه کار بود که تو کردی چه که دهنه را خالی گذاشتی اگر آن دهنه بدست کفار درآید هیچ مسلمانی ازین شهر جان بر نخواهد شد پس جمعی از امرا را بمحافظت آن دهنه که تنگتر از دل عشاق بود فرستاده خود در کنار آب فرود آمد چه کشن رای آنروی آب ایستاده بود و باز در صدد جمع کردن لشکر بود اما کفار نامرد سودره چون دهنه را خالی دیدند فرصت یافته آنرا تصرف کردند و امرائی که بمحافظت آن مجدداً مامور شده بودند از دفع ایشان عاجز گشته بسلطان از حقیقت حال پیغام دادند سلطان مجاهد شاه که چهل هزار کافر سوار و پیاده را دران روز کشته بود و مردم او نیز بسیار ضائع شده بودند دیگر صلاح در توقف ندیده متوجه دهنه سودره گردید و کفار دهنه سودره چون زبردستی آن شیر خشمناک را بواجبی میدانستند بمجرد توجه او مانند بنات النعش از هم پاشیده بگوشه گریختند و چون کشن رای تعاقب کرده بود سلطان مجاهد شاه با فوجی از خاصه خیلان بر سر دهنه چندان بایستاد که صغیر و کبیر لشکر اسلام بسلامت گذشتند و هر کس که آن شهر و مملکت را دیده میداند که سلطان مجاهد شاه بهمنی دران سفر چه کارها کرده است که از دست فلک برنمی آید القصه ولایت کهنره که آنرا کرناتک نیز گویند طول آن شمالاً و جنوباً از کنار نهر کشنه تا سیت بندرامیسر ششصد کروه ست و عرض آن غرباً و شرقاً تخمیناً یکصد و پنجاه کروه میباشد و هم از کنار دریای عمان تا سرحد مملکت تلنگ ملک کرناتک مشحونست از جنگل و قلاع سخت و مردم آنجا اکثر کنهری زبان اند و بعضی تلنگی زبان و بسی شجاع و مردانه میباشند و در روز رزم کف زنان و رقص کنان بمیدان درمی آیند لیکن در آخر ثبات قدم

غنی ورزند و صلابت و شوکت سپاه اسلام بر ضمایر ایشان مستولی است هر اینه سلاطین بهمنیه با وجود قلت سپاه غالب آمده با ایشان سلوک میکردند و گرنه بحساب
مملکت و سپاه رای بیجانگر بمراتب زیاده از ایشان بود خصوصاً در آن وقت که سلطان مجاهد شاه بهمنی بر سر کار اشتغال داشت چه که مملکت تلنگ هنوز تا تمام
بتصرف بهمنیه در نیامده بود و بندر گوه و قلعه بلگام وغیره که داخل کرناتک است در تحت رای بیجانگر بود و بسیاری از ولایات تلنگ این بتغلب گرفته ممالکی
مصفی از باغی در زیر حکم داشت و رای سیلان و ملیبار و حکام دیگر بنادر و جزائر رسولان بدرگاهش فرستاده بارسال نفائس و ظرائف اظهار میجستند و آبا و اجداد
کشن رای هفتصد سال پادشاهی آن مملکت کرده چون اندوخته یکدیگر را صرف نمیکردند و در این مدت دراز حادثه روی ننموده بود خزائن ایان آن مملکت بخزائن
سایر پادشاهان ربع مسکون برابری میکرد و در عهد پادشاه علاء الدین خلجی دهلوی جد کشن رای که بانی بیجانگر است خزائن آبا و اجداد خویش را به نیت ثواب و
ذخیره آخرت در زمینها مدفون ساخته بالای آن بتخانها بنا نموده بود و بعضی از آن خزائن که در سرزمین سیت بند رامیسر مدفون بود نصیب سلطان علاء الدین
خلجی دهلوی گردید و منجمان آن ولایت حکم کرده اند که آن خزائن بالتمام بتصرف یکی از پادشاهان اسلام خواهد درآمد چنانچه بتفصیل در جای خود مذکور است القصه
سلطان مجاهد شاه چون دانست که بیجانگر بآسانی مفتوح نخواهد شد از ظاهر آن شهر کوچ کرده بنابر عهدی که سلطان محمد شاه بهمنی کرده بود بقتل عایا و مساکین
قیام ننموده قریب شصت و هفتاد هزار دختر و پسر کافران را اسیر گرفت و چون ملازمان او قلعه ادونی را محاصره داشتند بآنجانب شتافته قریب نه ماه اوقات شاه
قلیل البقا را صرف قلعه گیری نمود در اواخر تابستان نزدیک شده بود که کفار از بی آبی آن قلعه را تسلیم مسلمانان نمایند که ناگاه باران شده از اراده خویش
پشیمان گشتند و در لشکر سلطان آثار قحط و غلا پدید آمده مرض اسهال و پیچش اما شایع گشت و خلائق بجان آمده خواهان مراجعت گردیدند ملک نائب سیف الدین
غوری در حسن آباد گلبرگه این احوال بخاطر آورده بسلطان نوشت که از افواه خاص و عام تعریف ادونی میشنوم اگر فرمان سریع النفاذ شرف صدور یابد که بلشکر
ظفر اثر آمده تفرج آن حصار نمایم مزید بسیار عنایات خواهد بود و سلطان مجاهد شاه التماس او را باجابت مقرون داشته ملک نائب سیف الدین غوری بنهایت سرعت
ببساط بوس مشرف شد و در خلوت خاطر نشان کرد که فتح این حصار علاقه باسیر که پانزده قلعه دیگر دارد و بالای چنین کوهی رفیع و وسیع واقع شده بزودی
میسر نخواهد شد شرط کشور کشائی آنست که نخست قلاع و بقاع مابین ج و آب را از بندر گوه و بلگام تا نیکاپور بتصرف درآورند و بعد از آن عازم تسخیر این قلعه شوند
و چون سلطان مجاهد شاه بمراجعت راضی گشت ملک نائب سیف الدین غوری صلح گونه با رای بیجانگر در میان آورده و آنگاه سلطان عنان عزیمت بصوب مملکت
خویش انعطاف داده ملک نائب سیف الدین غوری را پیشتر بحسن آباد گلبرگه روانه گردانید و رایات پادشاهی چون از تنهدره گذشت بحوالی مدکل سید فلک شعبده باز
در تمهید مقدمات قتل سلطان کوشیده چنان نمود که حسن و شجاعت آئین لشکر را در مدکل گذاشته با جمعی از مخصوصان و ارباب عشرت که عدد ایشان بچهارصد نمیرسید
بشکار پرداخت و داود خان و مسند عالی خان محمد و صفدر خان سیستانی و اعظم همایون از جمله آن جماعت بودند و سلطان مجاهد شاه گرم شکار گشته تا حوالی قلعه رایچور
رفت و صفدر خان سیستانی و اعظم همایون که بیباکی و بی پروائی شاه را میدانستند همه وقت در لوازم هشیاری کوشیده شرائط محافظت بجای می آوردند از آنکه
انجناب تمام روز بشکار پرداخته وقت شب بهر کوه و صحرا که میرسید بی تکلفانه فرود می آمد داود خان که از دشنام وی آزرده خاطر بود بفکر پادشاهی افتاده
قاصد قتلش گردید و مسند عالیخان محمد که از عزل امارت دولت آباد و استیلای اعظم همایون قرین اندوه بود و مسعود خان ولد مبارک خان تبنولدار خاصه که کینه قتل
پدر در سینه داشت با داود خان همداستان گشته در کمین غدر نشستند و در شکارگاه هر چند که سعی کردند از رهگذر هشیاری صفدر خان سیستانی و اعظم همایون
هیولای خیال ایشان صورت پذیر نشد لیکن چون قلم تقدیر بر آن رفته بود و قضای آسمانی دیگرگون میگردد سلطان مجاهد شاه بعد از فراغ از شکار صفدر خان
سیستانی و اعظم همایون را بخواهش خواه رخصت انصراف بمملکت برار و دولت آباد ارزانی فرمود و ایشان ناچار و باکراه از وی جدا شده روانه اقطاع خویش گردیدند
سلطان مجاهد شاه بلشکرگاه نرفته با همان جماعت که در شکار همراه بودند بجانب حسن آباد گلبرگه توجه فرمود اما وقتی که از نهر کشنه عبور فرمود دیگر روز در کنار آن نهر
مقام کرده بصید ماهی پرداخت و آن روز در چشمش بهر سیده وقت شب بسراپرده رفت و داود خان و مسعود خان با برخی از جوانان بهادران یکدل و یکجهت شده
بهانه نوبت چوکی نزدیک سراپرده پادشاهی آمده نشستند و بعد از آنکه دو پاس از شب بگذشت و مردم جا بجا شدند و غیر از ایشان کسی در دربار نماند

داؤد خان مستعد گشته سند عالی خان محمد را با چند کس بیرون گذاشت و خود با مسعود خان و دو کس دیگر داخل سراپرده شده سلطان مجاهد شاه بهمنی را
بالای پلنگ بر وسادهٔ ناز و تنعم در خواب یافت و یکنفر خواجه سرا و غلام بچه حبشی که وی را پاس میکردند داؤد خان را خنجر در دست دیده فریاد برداشتند سلطان
مجاهد شاه بیدار شده هر چند دست بر چشم مالید و سعی کرد که دیده بر در رسیده را بکشاید فائده نکرد داؤد خان جفاکار فرصت یافته خود را بوی رسانید و چنان
خنجر بیداد از بر کشکش زد که رودها بیرون افتاد سلطان مجاهد شاه با وجود چنان زخم و درد دیده از کمال تهور دست بجانب ضارب دراز کرد قضا را دست داؤد خان
با خنجر بدستش در آمده خنجر خود کشید و غلام بچه حبشی با آنکه حربه در دست نداشت با مسعود خان در آویخت مسعود خان غلام بچه حبشی را بیک ضرب شمشیر از پای در آورد
سید رنگ قبضه شمشیر خود را آنچنان بر بناگوش پادشاه زد که بیکبار از کار افتاده بعالم عقبی خرامید **نظم** اجل خانهٔ تن بپرداختش * پس از تخت بر تخته انداختش
جهان کار زینگونه بسیار کرد * زمانه نخستین چنین کار کرد * یکی را ز زر بر سر افسر نهد * یکی را بخاک سیه در نهد * داؤد خان از زیر شاه برخاسته بیرون رفت
و در همان شب جمیع لداد و اولاد امرا که جریده همراه بودند حاضر ساخته بسلطنت خویش دعوت نمود و چون او وارث ملک بود و سلطان مجاهد شاه فرزندی
نداشت همگی اطاعت کرده سر تسلیم فرود آوردند و داؤد خان هر یکی را بعنایتی و مرحمتی نواخته بوعدهای مسرت افزا مسرور گردانید و علی الصباح جنازهٔ برادر زادهٔ
شهید را بحسن آباد گلبرگه فرستاده خود دو سه روز در آنجا توقف کرد تا لشکر بدو پیوسته بدبدبه و کوکبهٔ بادشاهی متوجه دار الملک گردید و واقعهٔ سلطان مجاهد شاه بهمنی
شهید در شب هفدهم ذیحجة الحرام سنه ۷۷۹ تسع و سبعین و سبعمایه بظهور پیوسته مدت فرمانروایی او سه سال کشید و از تاریخ حاجی محمد قندهاری چنین مستفاد میگردد
که مبارک نام شخصی که از مرتبهٔ تنبول داری بمرتبهٔ قرب امارت رسیده بود و خزانه نیز حوالهٔ او بود شبی دید که سلطان مجاهد شاه دروازهٔ خزانه شکسته چند بدرهٔ زر
برآورده بر اطفال همبازی خود قسمت کرد پس مبارک تنبول دار خاصه حقیقت حال بعرض سلطان محمد شاه بهمنی رسانید و سلطان محمد شاه بخشم رفته چند چابک
بدو زد و سلطان مجاهد شاه آن کینه را در خاطر داشته مبارک تنبول دار را بترسید که مبادا بعد از وصول بدار الملک انتقام بکشد پس با داؤد خان عزیمت ساخته
سلطان را بقتل رسانید و بعضی بر زبان قلم جاری ساخته اند که مسعود خان ولد مبارک خان تنبول دار خاصه این کار کرده است والله اعلم بالصواب

شرح غدر انگیختن داؤد شاه بن سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی و بمکافات رسیدن او بزودی از درگاه حضرت سبحانی

مرقوم کلک مورخین دکن گردیده که چون خبر شهادت سلطان مجاهد شاه بهمنی انتشار یافت از هر طرف فتنهٔ خوابیده بیدار گشت صفدر خان سیستانی و اعظم همایون
که بحوالی بیجاپور رسیده بودند با یکدیگر موافقت نموده برای تهنیت بحسن آباد گلبرگه نرفتند و فیلان و اسپان پادشاهی که در بیجاپور بودند متصرف شده راه ایلچپور
و ولایت خود پیش گرفتند و بداؤد شاه نوشتند که بواسطهٔ استراحت خیل و حشم بولایت خود رفته چشم انتظار بر شاهراه عنایت میگماریم هر گاه از مجلس جاه و جلال
فرامین طلب بشرف صدور یابد بدرگاه فلک پایگاه خواهیم شتافت و همچنین لشکر بیجانگر که برای محافظت مملکت خویش بر سر حد اقامت داشتند خبر قتل
سلطان مجاهد شاه شنیده لوازم خوشحالی و شادمانی بجای آوردند و تا آب کشنه تاخته قلعهٔ رایچور را احاطه نمودند و مردم حسن آباد گلبرگه نیز دو فرقه شده بعضی
خواهان داؤد شاه شدند و بعضی بسلطنت محمود شاه که کوچکترین فرزندان سلطان علاء الدین حسن بهمنی بوده و بحکم سلطان مجاهد شاه در حسن آباد گلبرگه محبوس بود
راغب گردیدند و ملک نایب سیف الدین غوری که مرد عاقل جهاندیده بود گفت چنین آثارها باعث زوال دولت و خلل مملکت است اکنون که داؤد شاه
کلاه شاهی بر سر نهاده مناسب چنان می نماید که همگی اطاعت او نموده موجب فتنه و فساد نگردیم و چون ملک نایب سیف الدین غوری رکن اعظم ارکان دولت
بود جمیع مردم تختگاه حتی خواتین حرم با وی موافقت کردند مگر خواهر اعیانی سلطان شهید که ملک نایب سیف الدین غوری جد مادریش بود سرزنش نموده
اظهار بیتابی بسیار میکرد اما سودمند نیفتاده آنجناب بکمال تمکین خطبه بنام داؤد شاه خواندند و باتفاق اعیان و مشائخ و سادات باستقبال موکب
داؤد شاه بهمنی رفته او را بشهر در آوردند و بر تخت فیروزه نشانیده خود را از منصب وکالت استعفا جست و داؤد شاه در مبالغه و ابرام او را از اندازه بیرون
دیده التماس او را مبذول داشت و از روی استقلال بمهمات سلطنت مشغول گردید و جمیع امرا و ارکان دولت سر بر خط فرمانش نهادند لیکن خواهر

سلطان مجاهد شاه که روح پرور آغا نام داشت در عداوت او همت گماشته مبارکباد نگفت و هرچند داود شاه ملایمت می‌نمود او در صدد جواب نشده وجود
و عدمش یکسان می‌پنداشت و ازینکه در عهد سلطان محمد شاه معزز و مکرم بوده بر تمام اهل حرم تفوق داشت داود شاه عزت و ادب او نگاه داشته چنین و امثال
از وی میگذرانید و هیچ نمیگفت تا آنکه باکه نام جوانی که بسبب وفور اخلاص و شجاعت مقرب سلطان مجاهد شاه شده بمراتب علیه فائز گردیده بود بتحریص
و ترغیب روح پرور آغا از سر جان درگذشته قصاص خون ولی نعمت خود بر ذمت همت خویش فرض شمرده در کمین فرصت نشسته تیر قصد در کمان توجه
نهاد قضا را در همان نزدیکی روز جمعه بیست و یکم ماه محرم سنه ثمانین و سبعمائه داود شاه باتفاق مسند عالی خان محمد جهت ادای نماز بمسجد جامع رفت
و باکه در صف عقب داود شاه جا گرفته بنماز مشغول شد و چون فرصت دید بستی و چالاکی نموده شمشیر انتقام از نیام برکشید و تا واقف شدن مردم در اثنای
سجده چنان ضربتی رسانید که داود شاه بهمنی برجای خویش سرد شده سر بگریبان عدم کشید و مسند عالی خان محمد عم زاده خود کشته دیده از جای برجست
و فرصت بیرون رفتن از مسجد نداده سر باکه را از تن جدا کرد و مضمون بشر القاتل بالقتل بظهور رسیده قدرت قادر حقیقی ظاهر و باهر گردید القصه ایام
حکومت داود شاه بهمنی یک ماه و پنج روز بود والبقاء للملک المعبود

ذکر سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی بن سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی طاب ثراه

حاویان فضائل صوری باقلام زبان معنی چنان بیان نموده اند که بعد از کشته شدن داود شاه بهمنی مسند عالی خان محمد عازم آن گردید که محمد سنجر
ولد داود شاه را که نه ساله بود جانشین پدر گرداند پس بتجهیز و تکفین وی بعضی مردم رجوع کرده خود بطرف قلعه متوجه گشت و روح پرور آغا ازین حال آگاه گشته
دروازه بر روی او بست و گفت هرگز مباد که فرزند چنین ناخدا ترس ظالم که برادر مرا کشته باشد پادشاه گردد پس شایسته خلافت محمود خان خلف سلطان
علاء الدین حسن است بنابر آنکه محمد سنجر ولد داود شاه درون قلعه بدست روح پرور آغا گرفتار شده بود مسند عالی خان محمد با اعوان و انصار خود بمنزل
ملک نائب سیف الدین غوری رفته او را بسلطنت محمد سنجر ولد داود شاه بهمنی دعوت کرد ملک نائب سیف الدین غوری جواب داد که محمود خان و محمد سنجر هر دو
درون قلعه میباشند و مردم بالتمام از صلاح و صوابدید روح پرور آغا بیرون نیستند خوبی در آن می بینم که بساط منازعت در هم پیچیده بزودی بر دیگری
مهم سلطنت باختیار ایشان گذاریم و مسند عالی خان محمد چون میدانست که ارکان دولت از کافر و مسلمان ذکور و اناث از گفته ملک نائب سیف الدین غوری
بیرون نیستند او را اختیار ساخته همراه وی بقلعه شتافت و روح پرور آغا بعد از گفت و شنفت بسیار محمد سنجر ولد داود شاه را نابینا ساخته باتفاق جمیع
امرا و ارکان دولت محمود خان را بجای برادر مقتول بر تخت فیروزه متمکن گردانید و ناظم فتوح السلاطین در نام این پادشاه غلط کرده است که گفته نام او
سلطان محمد شاه است و در اشعار همه جا محمد شاه مذکور ساخته و همچنین بعضی از مورخین گجرات و دهلی چه از متقدمین و چه از متاخرین چون تتبع حالات
دکن کماهو حقه نکرده بودند در اسامی شاهان بهمنیه و بسیاری از حکایات ایشان غلطها کرده اند و هر کس قلمهای بیجا نهاده در تحقیق نشده اند القصه
سلطان محمود شاه خسروی بود سلیم النفس کم آزار و سلطانی خوش خلق و عدالت آثار و نیز در امور دنیوی نظر باریک داشته در عدل و داد میکوشید و در
ابتدای جلوس مسند عالی خان محمد را خمیر مایه فساد دانسته در قلعه ساغر محبوس و مقید گردانید و او در همان نزدیکی در آن حبس باجل طبیعی درگذشت و مسعود خان
ولد مبارک تنبیه ایلدرم خاصه را که در قتل سلطان مجاهد شاه شریک بود و شکنجه کرده بدار کشید و ملک نائب سیف الدین غوری را بمبالغه و ابرام تمام باز بنهج سابق بخلعت
وکالت و پیشوائی و طرفداری پایه تخت سرافراز گردانیده بمشورت وی پیرامون امور معظم مطلقا نمیگردید و همچنین برادر مبارک آن مدت در مدت سلطنت او اصلا
فتوری و قصوری بقواعد دولت او نیافت و درین اثنا بهادر خان و صفدر خان سیستانی و اعظم همایون اطاعت کردند و بسبیل سرعت بدار الخلافه
آمده لوازم تهنیت بجا آوردند و راه بیجانگر از وی در حساب شده ترک محاصره قلعه رایچور کرد و تهنیت نامه سلطان محمد شاه غازی با باج و خراج
بر گردن گرفته هرگز قدم از خط فرمانبری بیرون ننهاد و سلطان محمود شاه قرآن را نیکو میخواند و خط خوب مینوشت و طبع نظم داشت و این ابیات از وست

نظم آنجا که لطف دوست دهد منصب مراد ＊ بخت سیاه در طالع همیون برابر است ＊ عافیت در سینه کار فرهان فاسد میکند ＊ خوشی آن دل که از الماس نشتر میخورم ＊ خضر بد بسود است در بیع قناعت عافیت ＊ سیم و مس این جنس را از جای دیگر میخرم ＊ و از علوم متداوله باخبر بوده فارسی و عربی را فصیح میگفت و هرگاه شفقتی روی مینمود شعری بر او غالب میشد و چون گروهی باو میرسید غمگین میگشت و در مدت عمر بغیر از زن عقدی بدیگر زن نزدیکی نمیکرد و با علما مجالست نموده کماینبغی رعایت خاطر ایشان مینمود و در عهد خجسته وی شعرای عرب و عجم بدکن آمده از سرچشمه انعام و احسانش مستفید میگردیدند چنانکه یکی از شعرای عجم بدکن آمده بوسیله میر فیض الله انجو که بر مسند صدارت متمکن بود قصیده غرا گذرانیده و در مجلس اول یکهزار تنگه طلا که عبارت از هزار تولچه باشد جایزه یافت و معزز و مکرم و مقضی المرام بوطن خود مراجعت نمود و چون آوازه سخاوت و هنرپروری و قدرشناسی آن شاه فرخنده بخت عالمگیر گشت خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطه بعضی موانع اراده اش از قوه بفعل نمی آمد این خبر بمیر فیض الله انجو رسیده خرجی زاد و راحله جهت خواجه بشیراز فرستاده پیغام داد که اگر بخیرو تشریف ارزانی فرموده مملکت دکن را بوجود فیض بخش خویش رشک فردوس برین گردانند اهالی این دیار شکر قدوم میمنت لزوم بجا آورده فرض حصول مطالب و مقاصد روانه شیراز خواهند گردانید و خواجه از توجه و مهربانی میر فیض الله انجو بیش از پیش خواهان سفر هندوستان شده آنچه او فرستاده بود برخی را صرف خواهرزادهای خود و زنان بی شوهر نمود و بعضی را ادای قرض کرده و سامان راه نموده از شیراز برآمد اما وقتی که بلار رسید آنچه داشت بیکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید و خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد گازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیه هندوستان داشتند متعهد خرج راه خواجه شده بهرموز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده وی را از خود رنجانیدند و با وجود انفعال خواجه باتفاق ایشان در کشتی محمود شاهی که از دکن آمده بود سوار شد قضا را هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا بشورش درآمد خواجه یکباره از آن سفر متنفر شده بیاران گفت که بعضی از دوستان که در هرموز میباشند وداع نکرده ام ایشان را دیده در ساعت بر میگردم و بدین بهانه چون از کشتی بیرون رفت این غزل گفته مصحوب یکی از آشنایان نزد میر فیض الله انجو فرستاد و خواجه خود بشیراز رفت

غزل

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد ＊ بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد ＊ بکوی میفروشانش بجامی برنمی گیرند ＊ زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی ارزد ＊ رقیبم سرزنشها کرد کزین خاک در بگذر ＊ چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی ارزد ＊ بسی آسان نمود اول غم دریا ببوی زر ＊ غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی ارزد ＊ شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است ＊ کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد ＊ مشو این نقش دلتنگی که در بازار یکرنگی ＊ ملمعهای گوناگون می احمر نمی ارزد ＊ چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر ＊ که یک جو منت دونان جهان یکسر نمی ارزد ＊

و چون این غزل بمیر فیض الله انجو رسید روزی تقریب کرده در مجلس سلطان محمود شاه قصه خواجه را از آمدن بهرموز و برگشتن و غزل فرستادن بتفصیل بازگفت سلطان محمود شاه فرمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه نهاده بود بر ما واجب و فرض است که او را از فیض خود محروم نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلای آن دولتخانه بود هزار تنگه طلا تحویل نمود تا انواع امتعه هند خرید کرده برای خواجه بشیراز برد و سلطان محمود شاه پیش از شاهی جامهای قیمتی در کمال تکلف میپوشید و چون شاه شد در لباس بی تکلفانه بوده میگفت شاهان امانت دار خزائن الهی اند زیاده از قدر احتیاج تصرف در آن نمودن محض خیانت است و وقتی که در عهد وی قحطی در دکن پدید شده ده هزار گاو سرکار خاصه بگجرات و مالوه فرستاده علی الدوام غله میطلبید و بقیمت ارزان بمسلمانان میفروخت و از برای یتیمان در گلبرگه و بیدر و قندهار و ایلچپور و دولت آباد و جنیر و چیول و دابل و دیگر شهرها و قصبه های بزرگ معلمان نشانده اخراجات معین کرده و جهت محدثان اخبار حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم در شهرهای کلان وظایف مقرر کرده در تعظیم ایشان میکوشید و نابینایان را مشاهره داده تفقد احوال ایشان میکرد و حجب دیگر مرحوم خود را العهد وستم کور کرده ماهیانه میگرفتند و بخلاف سلطان مجاهد شاه با قطب دوران شیخ محمد سراج جنیدی سلوک مستحسن نموده در مرض الموت بعیادت او رفت و روز زیارت بر سر تربتش حاضر شده فاتحه خوانده خیرات کرد گویند سلطان محمود شاه چون بعنایت ملک الملک صاحب تخت و تاج گردید ایوان بزم بر میدان رزم اختیار کرده اوقات شاهی بی رنج و دردسر نیزه و شمشیر بسر میبرد و در مدت نوزده سال و نه ماه و بیست و چهار روز ایام شاهی هیچ جانب لشکر نکشیده بعیش و عشرت گذرانید چنانچه ظریفان ستم ظریف دکن او را ارسطو نام نهاده بودند

نظم

جوان شد بدولت جهان برگرفت ＊ بشاهنشهی چتر بر سر گرفت ＊

بسی سالها در جهان کام یافت * باورنگ بی رزم آرام یافت * و بواسطهٔ دفع چشم زخم در آخر عهد وی چند باره آتش فتنه شعله کشیده فرو نشست و بیان
این سخن آنکه بهادر الدین ولد رمضان دولت آبادی منظور نظر عاطفت گردیده بتهانه داری و حکومت ساغر سرافراز گشت و فرزندان او یکی محمد و دیگری خواجه تقرب
درگاه گشته بر مسند امارت قدم نهادند و روز بروز شوکت و استقلال آنها زیاده شد و امثال و اقران بر ایشان رشک و حسد برده بیاوه گوئی کشودند و هر دو برادر را
بتقصیر و خیانت متهم ساختند با آنکه سلطان محمود شاه باور نکرده آن سخنان را محمول بر غرض نمود و لیکن محمد و خواجه متوهم گشته رایت مخالفت و طغیان برافراشتند
و با هزار سوار یکدل و یکجهت راه ساغر پیش گرفته به پدر پیوستند و آن بیچاره نیز بطفیل فرزندان یاغی گشته باتفاق آنها بگرد آوردن سوار و پیاده مشغول گشت
چنانچه دو دفعه لشکر سلطان را که بر ایشان تعیین شده بود شکست داده یراق و اسباب بسیار بهم رسانیدند سلطان محمود شاه دفعهٔ سوم یوسف اثر در را که از غلامان
ترک آنخاندان بود بدفع ایشان مقرر کرده با لشکری قوی روانهٔ ساغر گردانید و او بآنجا شتافته دو ماه دور قلعه نشست و در اکثر روزها خواجه با جمعی از بهادران
بیرون آمده با مردم بیرونی جنگهای مردانه مینمود و رسمها بجا می آورد و از یمین و یسار تحسین و آفرین می شنید و گاهی برادر بزرگش محمد بعربده و شورش تمام
جلوه گر شده داد مردی و مردانگی میداد چون قریب چهار صد جوان زبردست و مردانه با ایشان طریق یکجهتی سپرده شمشیرها میکشیدند و یکبار بهیئت مجموعی بر قلب
سپاه سلطان روی مینهادند بیشتر غلبه نصیب ایشان میشد و هر چند یوسف اثر سعی مینمود که ایشان را مغلوب سازد میسر نمیشد تا آنکه روزی سید محمد الملقب
بکالاپهار که از منصبداران جدید بود و در سلک بهادران مشهور شاهی انتظام داشت در معرکه دوچار محمد شده شمشیر آبدار بر سر و یال یکدیگر انداختند و چون جنگ
مغلوبه بود هیچکس بمدد محمد نرسیده یکدست او از ضرب شمشیر سید محمد کالاپهار از سر شانه مقطوع گردید و با وجود چنین حال فتح از جانب محمد شده هیچیان از پشت اسپ
فرو دنیامد تا این خبر بخواجه رسید او هم از قلعه بیرون آمده قریب بشام یکبار دیگر جنگ واقع شد و بقایای از یکدیگر جدا گردیدند و برخلاف عادت در آن شب هر دو
برادر در کنار خندق فرود آمده از بازی روزگار غافل گشتند و مردم درونی فرصت یافته کس نزد یوسف اثر فرستادند که ما دولتخواهان پادشاهیم و بنابر ضرورت
با مخالفان در ساخته بودیم امشب که فضای قلعه از وجود هر دو برادر خالیست در فلان وقت بهادر الدین ولد رمضان دولت آبادی را کشته فلان دروازه را
میکشائیم میباید که جمعی از جوانان و بهادران مهیا گشته در کمین فرصت باشند که بمجرد کشادن دروازه بشتابان در آیند القصه یوسف اثر دویست جوان نامی
مسلح و مکمل گردانیده گفت اگر مردم حصار درین سخن صادق باشند سر بهادر الدین ولد رمضان دولت آبادی را بریده نزد شما فرستند بقلعه در آمده متصرف گردید الا
در نیامده مراجعت نمائید و چون جماعت مذکور بمیعادگاه رسیدند مردم حصار سر بهادر الدین ولد رمضان دولت آبادی را بریده از بالای حصار بزیر انداختند
ایشان مطمئن خاطر داخل قلعه شدند و نقاره شادیانه زده تفرقه در جمعیت هر دو برادر انداختند چنانکه تا دمیدن سفیدهٔ صبح قلیلی از سپاهیان نزد ایشان
ماندند و بنابر اینکه راه گریز مسدود بود هر دو برادر با جمعی از سپاهیان وفادار بر قلب یوسف اثر در تاختند و چندان زد و خورد نمودند که شربت فنا چشیده در تنگنای
لحد منزل گزیدند و این شمشیر اولین و آخرین بود که در عهد سلطان محمود شاه بهمنی از غلاف بیرون آمده لوازم سیاست بجا آورد و سلطان بعد ازین فتح
باندک زمان بتاریخ بیست و یکم ماه رجب سنه تسع و تسعین و سبعمائه ٧٩٩ بتپ محرق گرفتار شده فوت شد و روز دیگر ملک نایب سیف الدین غوری که رکن اعظم خانوادهٔ بهمنیه
بود بعد از طی یکصد و هفت مرحله از مراحل عمر شربت ممات چشیده مهر خموشی بر لب نهاد و مردمان حسب الوصیه در جوار گنبد سلطان علاء الدین حسن
بهمنی مدفون ساخته چبوتره از گچ و سنگ بر سر تربتش تعمیر کردند و آورده اند که سلطان محمود شاه بهمنی آنقدر مقید شریعت مصطفوی صلی الله علیه و آله
وسلم بود که هیچکس در اجرای حدود شرعی تخلف و در هیچ مسئله توقف نمی نمود و وقتی در ایام شاهی او عورتی را بفعل قبیح زنا گرفته بجهت اجرای حد شرعی بدار القضا
بردند چون بمحکمه حاضر شد قاضی از موجب مبادرت بآن عمل شنیع سوال کرد او جواب داد که ایها القاضی نمیدانستم که این کار حرام است گمان من آن بود که
همچنانکه یک مرد را چهار زن حلال است زنان را نیز چهار مرد روا باشد بدین اشتباه مرتکب این امر ناشایسته گردیدم اکنون که بر حرمت آن آگاه شدم
پیرامون آن نخواهم گشت آن بدکاره بآن حیله از حد شرعی خلاصی یافته مضمون این نکته که نه غلط گاه و غلط جملة تمام پیدا کرد و فی الجمله ایام پادشاهی
سلطان محمود شاه بهمنی نوزده سال و نه ماه و بیست روز بود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

چون مملکت دکن از وجود شاه عدالت گستر سلطان محمود شاه بهمنی خالی گردید پسر بزرگش شاه غیاث الدین در هفده سالگی تخت فرمانروائی را بمیامن
قدوم مشرف گردانید و در جمیع امور رسوم و قواعد پدر را منظور داشته با خاص و عام سلوک مرضیه و مستحسن پیش گرفت و با ملازمان و دولتخواهان قدیم طریق
رفق و مدارا و مواسا سپرده هر یک را بنوازش و لطف غیر مکرر بنواخت و چون در همان اوقات خبر فوت صفدر خان سیستانی از ایلچپور رسید پسر او صلابت خان را
که همبازی شاه غیاث الدین بود و در یک مکتب با یکدیگر خوانده بودند خطاب مجلس عالی داده جای پدر بوی ارزانی داشت و بشوکت تمام و عظمت لاکلام
روانه ولایت برار گردانید و احمد بیگ قزوینی را عهده پیشوائی و محمد خان ولد اعظم همایون را خدمت سرنوبتی داده در تعظیم و توقیر ایشان کوشید و این معنی
موافق مزاج تغلچین که از غلامان ترک معتبر سلطان محمود شاه بود نیامده در صدد تضییع وی برآمد چرا که اراده آن داشت که منصب وکالت بدو داده پسرش حسین خان
را سرنوبت سازد و با وجود آنکه مدعای تغلچین بحصول موصول نگشته دلگیر و دلتنگ می بود سلطان غیاث الدین غائبانه و حاضرانه او تقریباتی بر زبان می آورد
که نزد مردم بسیار قبیح است که غلامان را بر سر خلائق که در آن میان جمعی کثیر از اولاد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله وسلم خواهند بود حاکم گردانم و خلاف
رای آبا و اجداد پیش گیرم و تغلچین که از امرای بزرگ بود و اعوان و انصار بسیار داشت کینه شاه را در سینه جای داده همگی همت بر عزل او مصروف میداشت
و او را دختری بود بحسن و جمال موصوف و معروف و در علم موسیقی هند وقوف تمام داشت و در حسن صورت عدیل و نظیر نداشت سلطان غیاث الدین عاشق
وی گشته غائبانه اظهار محبت می نمود و قضا را تغلچین در آن روزی در منزل خود اسباب ضیافت ترتیب داده از شاه التماس قدوم نمود سلطان بدان امید
که شاید دختر خود را پیشکش نماید بذوق و شوق بی نهایت بخانه وی رفت و تغلچین لوازم مهمانداری بر وجه دلخواه بجای آورده مجلس بزم بیاراست و
چون نشاء شراب شاه را خوشوقت گردانید تغلچین ادای کرد که مستعر بر خالی ساختن مجلس از مردم نامحرم بود و غیاث الدین شاه که مشتاق وصال دختر بود غرق
لجه شهوت گشته لوازم حزم را کار نفرموده و تامل نا کرده جمیع متعلقان خود را حکم فرمود که بیرون روند و تغلچین بصورت خواجه سرائی طرب نام که از غلامان قدیم او
بود ساقی شاه گردانیده اشارت نمود که بپیاله چند مدهوش ساز باده کارش کند و خود بهانه اینکه بحرم سرا رفته دختر را بیارد بیرون رفت بعد از لحظه خنجر کشیده از خانه
بیرون آمد سلطان غیاث الدین در عالم کیف آن حالت مشاهده نموده با وجود آنکه حربه در دست نداشت همت بر دفع تغلچین برگماشت اما حریف شراب او را
از پای در آورده بود و در حین قیام پایش بر جای خورده از پای در افتاد و تغلچین خود را باو رسانید بهر حیله که بود برخاسته افتان و خیزان جانب دیگر
دوید که خود را بر زمین انداز و تغلچین دنبالش کرده بر زبان آخرین بوی رسید و موی سرش گرفته بزیر کشید و بلا اهمال دستهای شاه را باتفاق خواجه سرا
بر پشت بسته بی توقف بنوک خنجر هر دو چشمش بر آکند و دو سه کس از متعلقان خود را مسلح ساخته طرفة العین بیرون فرستاد تا یکان یکان از مقربان
و دولتخواهان او را ببهانه طلب پادشاه بدرون آورده بقتل میرسانید چنانچه بدین نهج بیست و چهار کس معروض تیغ هلاکت گردیدند و از دولتخواهان بزرگ کسی
نماند آنگاه برادر کهترش سلطان شمس الدین بهمنی را بنام سلطان اعمی طلبید چون سلطان شمس الدین نزدیک رسید تغلچین نشست آئین با جوانان خاص
و هواداران خویش بطریق استقبال و پیشوا بیرون رفته مبارکباد سلطنت گفت و درون قلعه برده جمیع مردم را حاضر ساخت و بر تخت فیروزه نشانید و
هر یک از اعوان و انصار را بمناصب و اقطاع لائق بزرگ گردانید و سلطان غیاث الدین را دو ماه بقلعه ساغر فرستاده محبوس ساخت و این واقعه
در هفدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمائه ۷۹۹ روی نمود و مدت سلطنت سلطان غیاث الدین بهمنی بحکم شاهنشاه ابدی الحکم زیاده از یکماه و بیست روز نبود

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

این داستان از زبان راستان چنین در سلک بیان منتظم میگردد که سلطان شمس الدین بهمنی در پانزده سالگی بعد از عزل و حبس برادر بر مسند خلافت متصرف شد

و بنابر آنکه صحبت سلطان غیاث الدین را دیده بود از سلطنت بتمامی قناعت کرده تغلچین غلام ترک نژاد را بخطاب ملک نائب و منصب امیر جملگی نوازش فرموده
و ارکان دولت تختگاه که بقیة السیف او بودند بجز اطاعت چاره ندیده سر بخط او نهادند و مادر سلطان شمس الدین که جاریه والده سلطان غیاث الدین بود بمخدومهٔ
جهان مدعو گردیده در هر باب پاس خاطر تغلچین میداشت و در اعانت و امداد او کوشیده فرزند را نصیحت میکرد و میگفت که بحسن سعی تغلچین بمرتبه بلند شاهی فائز گشته
دولتخواهی مثل او نداری میباید که از گفته او تجاوز نکنی و سخن ارباب غرض را در حق او نشنوی و تغلچین نیز هر روز و هر ساعت تحفه و هدیه غیر مکرر بمخدومهٔ جهان
گذرانیده خود را در دل او شیرین میساخت و سلطان داود شاه بهمنی مقتول را سه پسر بود یکی محمد سنجر چنانکه مذکور شد بروح پرور آغا خواهر سلطان مجاهد شاه بهمنی
او را مکحول گردانید دوم فیروز خان سوم احمد خان و این هر دو برادر از یک مادر بودند و در زمان قتل پدر ایشان از شش هفت ساله زیاده نبودند و عم ایشان
سلطان محمود شاه بهمنی در تربیت ایشان کوشیده آنچه لایق حال پادشاهزادهاست از قسم تیراندازی و چوگان بازی و نوشتن و خواندن بیاموخت و میر فضل الله
انجو صدر که از سادات عظیم المرتبه شیراز و از تلامذهٔ ملا سعد الدین تفتازانی بود حسب الحکم سلطان محمود شاه در تربیت ایشان سعی موفور بتقدیم رسانید و بنابر آنکه
در آنوقت سلطان محمود شاه را هنوز پسری نشده بود هر دو برادرزاده را دختر داده گاه گاه بر زبان می آورد که فیروز خان ولیعهد من است و بعضی اوقات او را همراه
خود بر تخت نشانیده میگفت که در دودمان ما رشیدتر ازین نشده و نخواهد شد و چون حق سبحانه تعالی او را پسران کرامت فرمود سلطان غیاث الدین را ولیعهد
گردانیده در حین فوت فیروز خان و احمد خان را باطاعت و انقیاد او وصیت فرمود و ایشان در لوازم صداقت و اخلاص تقصیری نکرده کمر موافقت او بر میان
جان بستند و چون تغلچین او را نابینا کرد زنان فیروز خان و احمد خان که خواهر اعیانی سلطان غیاث الدین بودند شوهران خود را بانتقام تحریص و ترغیب نمودند
پس هر دو برادر قبول آن معنی نموده در صدد دفع او گردیدند و تغلچین آن معنی را فهمیده سخنان وحشت آمیز بسمع سلطان شمس الدین میرسانید و مرکب بدگوئی
بجولان در آورده عنان بیان بجانب غیبت و خیانت ایشان میتافت و میخواست که از هر گونه آثار ناخوشنودی بر دفتر ضمیرش ثبت کرده حکم قید و حبس حاصل کند
اما سلطان شمس الدین با وجود صغر سن باور نکرده بتجویز آن نمی فرمود تا آنکه در خلوت مخدومهٔ جهان من جمیع الوجوه در ساخته گفت که درین دو سه روز اگر فکر این
دو برادر نکنی پسرت را از میان بر داشته و ترا که بدوستی من متهمی انواع فساد بظهور خواهند رسانید القصه مخدومهٔ جهان بهر عنوان که بود سلطان شمس الدین را
بقتل و اعدام ایشان راغب و مائل ساخت و فیروز خان و احمد خان برین معامله اطلاع بهم رسانیده بصوب ساغر گریختند و سدهو نام حاکم آن بلده که از غلامان آن خاندان
بوده بمرتبهٔ شوکت و حشمت امتیاز داشت ایشان را بقلعه در آورده در مقام امداد شد و اسباب شاهی آنچه در دست او بود مهیا گردانیده کمر خدمتگاری و جانسپاری
بر میان همت بر بست **نظم** چنین گفت سدهو بفیروز خان * ندارم دریغ از تو مالی و جان * بکوشم که اورنگ کیخسروی * ز فر سر کلاه تو گردد قوی
در همین صورت فیروز خان و احمد خان نهان نخست بسلطان شمس الدین و ارکان دولت نوشتند که مقصود ما دفع تغلچین است که اعمال ناشایسته از و مثل اعمی ساختن
سلطان غیاث الدین و دیگر چیزها که مخل ناموس است بر خلایق واضح و لایح است اگر او را بجزا و سزا رسانند هر آینه بر جادهٔ مصادقت مستقیم و راسخ بوده سلطان
شمس الدین را پادشاه خواهیم دانست و الا یقین دانند که آنچه از دست ما خواهد آمد در آن تقصیری نخواهیم کرد و سلطان شمس الدین باقتضای تغلچین و مخدومهٔ جهان جوابی
که موجب اشتعال نائرهٔ فتنه باشد قلمی ساخته ایشان را در دشمنی خود دلیر گردانید پس هر دو برادر بسرکاری سدهو سه هزار سوار و پیاده بهم رسانیده بگمان آنکه لشکر
تختگاه با ایشان ملحق خواهد شد متوجه حسن آباد گلبرگه شدند و برخلاف قرار داد خاطر چون از آب بهیمور گذشتند کسی از مردم دار الخلافه بنزد ایشان نیامد
در آنجا توقف نموده گفتند که فکر بر اصل کرده پیش باید رفت پس چتر شاهی بر سر فیروز خان گرفته احمد خان بمنصب امیر الامرائی و ... بمنصب سر نوبتی و میر فضل الله
انجو بمنصب وکالت نامزد گشته و همچنین هر یک از مردم را که همراه بودند بمناصب مناسب نوید داده از کنار آب بهیمور پیشتر شتافتند و بعد از آنکه بچهار کروهی
حسن آباد گلبرگه رسیدند تغلچین دروازه های خزانه برآورده با امرا و سپاه قسمت نمود و سلطان شمس الدین را برداشته بمقابلهٔ فیروز خان شتافت و در حوالی قصبه مرقول
محاذات صفین و مواجهات طرفین اتفاق افتاده حربی در کمال صعوبت و شدت واقع شده فیروز خان و احمد خان شکست یافته با اعوان و انصار بجانب ساغر
متوجه گشتند و استقلال مخدومهٔ جهان و تغلچین بدرجهٔ اعلی رسیده طبایع خلایق از درگاه متنفر گردید و اکثر بندگان شاهی بجانب فیروز خان میل کرده

پیغام دادند که صلاح در آنست که عهدنامه از سلطان شمس الدین حاصل کرده بحسن آباد گلبرگه درآئی و درچنین فرصت کار خود بسازی و فیروزخان مردم تختگاه را
با خود یکدل و یکجهت داشته میر غیاث الدین و امیر فضل الله انجو و سید کمال الدین طویل القد و بعضی دیگر از سادات و علما را نزد مخدومهٔ جهان و تغلچین فرستاده
که بگفته بعضی از مردم متوهم گشته مرتکب چنین امور گردیدم اکنون از آن پشیمان و شرمسارم اگر از سلطان امان نامه حاصل کنند که ما هر دو برادر بدار الخلافه آمده
در ظل عطوفت شاهانه زندگی نمائیم نهایت اشفاق خواهد بود مخدومهٔ جهان و تغلچین از این سخن خوشحال گردیده استمالت نامهٔ مشتمل بر عهود و مواثیق فرستادند
و هر دو برادر در رفتن بدار الخلافه متفکر گردیده بالای بامی مرتفع نشسته بودند که دیوانهٔ کشمیری از حسن آباد گلبرگه رسیده فریاد کرد که ای فیروزخان روزافزون آمده ام
که ترا بحسن آباد گلبرگه برده بادشاه سازم برادران آنرا بفال نیک گرفته در ساعت بحسن آباد گلبرگه آمدند و خلعت شاهی پوشیدند تا تغلچین و فیروزخان از خوف
شده هر دو بهشیاری خود میبودند تا بعد از دو سه هفته روز پنجشنبه بیست و سوم ماه صفر سنه ثمانمائه فیروزخان با دوازده سلاحدار بدربار آمده باندرون رفت و از عقب
او سه صد جوان سپاهی که با وی یکجهت بودند حسب الوعده یک یک و دو دو در درون قلعه مجتمع شدند آنگاه فیروزخان کس بطلب احمدخان فرستاد و چون او
نیز آنجا حاضر گشت فیروزخان به تغلچین گفت دو سه کس از خویشان من از اقطاع من آمده اند و ارادهٔ پابوس شاه دارند اگر حکم شود آمده بسلام شاه مشرف
شوند تغلچین قبول این معنی کرده بعرض سلطان شمس الدین رسانید و حکم صادر شد که هر گاه فیروزخان بطلبد پرده داران مزاحم نشوند فیروزخان تغلچین را بحرف و
حکایت مشغول داشته احمدخان را فرستاد تا آن دو سه کس را باندرون بیاورد و احمدخان دوازده سلاحدار را که با ایشان رسته آمده بودند نزدیک دروازه
آورده خواست که بدرون بیاورد پرده داران ایشان را با شمشیر براق دیده مزاحم شدند و احمدخان چون دید که کار از این جا گذشته و طشت او از بام افتاده
باتفاق آن دوازده کس شمشیرها کشیده چند نفر از پرده داران را بقتل رسانید ولی بی توقف بدرون در آمده پسران تغلچین را بشمشیر سر گرفتند و جمیع نزدیکان
که با فیروزخان قرار داشتند علت الطبیعت گذاشته هر یک بگوشه و حجره گریختند و سلطان شمس الدین این صحبت مشاهده کرده او نیز بجانب حرمخانه که در آن
نزدیکی بود گریخته پنهان گشت و سه صد لشکری که بیرون بودند ایشان نیز بموجب قرارداد با متعلقان تغلچین که در دیوانخانه بودند در آویخته بنیاد حیات آنها را
زیر و زبر گردانیدند و آنگاه بحکم فیروزخان سلطان شمس الدین و تغلچین را زنجیر کرده در همان حرمخانه محبوس ساختند و فیروزخان باتفاق ارکان دولت بدیوانخانه
شتافته مجلسی بیاراست و بر تخت فیروزه جلوس فرموده جهت تیمن و تبرک چنانکه بزبان دیوانهٔ کشمیری جاری شده بود خود را ملقب بروزافزون شاه گردانید
و شمشیر سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی بر میان بست و بعد از چندگاه که مهمات سلطنت استقراری و مداری پیدا شد سلطان شمس الدین را الکحول کرده
بقلعهٔ بیدر فرستاد و سلطان غیاث الدین را از ساغر آورده تغلچین را بوی سپرد که انتقام خود از وی بکشد سلطان غیاث الدین با وجود نابینائی او را مقابل نشانید
بیک ضرب شمشیر هلاک ساخت مخدومهٔ جهان مادر سلطان شمس الدین از سلطان فیروزشاه الملقب بروزافزون شاه بالحاح و مبالغهٔ تمام رخصت زیارت مکهٔ معظمه
حاصل کرده از بندر چیول بدان مکان شریف شتافتند و تا در حیات بودند هر سال هزار فیروزشاهی طلا و دیگر تحف هند جهت ایشان میفرستاد تا آنکه آن شاه
عاقبت بخیر در سنه ست عشر و ثمانمائه در مدینهٔ منورهٔ حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فوت شد و در آن زمین عنبرآگین مدفون گشت مدت سلطنت
سلطان شمس الدین بهمنی پنجاه و هفت روز بود

آرایش یافتن چمن روزگار بهار سلطنت و اقبال ابوالمظفر الغازی سلطان فیروزشاه بهمنی الملقب بروزافزون شاه بن داود شاه بهمنی

چو فیروزشاه آن شه راستین * برازندهٔ تاج و تخت و نگین * بتائید یزدان و نیروی بخت * خداوند کشور شد و تاج و تخت
برو زیب تخت تیر از مهر و ماه * بسر برنهاد او کیانی کلاه * در گنج بکشاد و لشکر بخواند * بدامن زر و سیم و گوهر فشاند
مستخبر آثار ملوک قدوی الاوقات ارسطوی مجلسی خامهٔ مشکین نگار بر اوراق لیل و نهار چنین رقم میزند که از بهمن نامهٔ دکنی و فتوح السلاطین منظوم معلوم و مستفاد

میگوید که سلطان فیروزشاه بهمنی بشوکت و عظمت از دیگر شاهان بهمنیه امتیاز تمام داشت و آن خاندان را بلند آوازه گشت و از رایان بیجانگر که هیچ
کشورکشائی را غیر از آبای جنس خود دختر نداده بودند دختر گرفت و لوازم غزا و جهاد از خود بتقصیری راضی نشده در ایام دولت خویش بیست و چهار کارزار
کرده و در عهد او فضای مملکت بهمنیه وسیع ترگشته قلعه بنکاپور خلاصهٔ مملکت تلنگ مسخر ارباب اسلام گردید و او نخستین کسیست از شاهان دکن که بصورت
دستار تاج مرصع ساخته بر سر نهاد و در سخاوت که پادشاهان را خوشتر و بهتر از آن صفتی نیست کوشیده نام نیک بیادگار گذاشت و از محرمات غیر از استماع
نغمه و خوردن شراب پنهانی پیرامون محرمات دیگر نمیگشت اکثر روزها بی ستمگری بعبادت و صلوة گذرانیده هیچ فریضه از وی فوت نمیشد و همیشه بر زبان می آورد
که من از ارتکاب این دو منهی شرعی دلگیر و آزرده ام اما چون نغمه مرا اندکی در حق مشغول میسازد و آن دیگر دفع نفس امن انگیز فتنه نمینماید از درگاه غفار ستار
امیدوارم که مرا بدین دو امر مواخذه و معاقب نگرداند و بنابر آنکه رغبت و حرص تمام بفراهم آوردن زنان داشت بعلما و فضلا گفت زیاده از چهار زن اهل
عقد نمیتوان کرد پس چاره این کار چیست بعضی گفتند پیوسته از چهار زن یکی را صیغه طلاق گفته دیگری را بعقد باید در آورد و بعضی راهی دیگر در پیش نهادند
هیچ موافق طبیعت شاه اسلام پناه نیفتاده از وکالت پناه میر فضل الله انجو پرسید که علاج آن چیست میر فضل الله جواب داد که متعه در زمان حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و در زمان خلیفهٔ اول بوده و در عهد خلیفهٔ دوم بر طرف شده با وجود آن در مذهب امامیه که فرقه از اهل اسلامند مباحست اگر شاه آنها را
متعه کرده نگاه دارد بهتر است علمای اهل سنت منکر این شده گفتگوی بسیار واقع شد و چون صحیح مسلم بخاری و مشکوة حدیث در میان آوردند معلوم شد
که متعه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده است هر آینه سلطان فیروزشاه بشعار طایفه امامیه عمل کرده در یک روز هشتصد زن را بصیغه متعه خواند بروایت
حاجی محمد قندهاری آن پادشاه نیکو شیم هر روز ربع جزو کلام الله مینوشت و روزگار شریف را بعد از پرستش خالق بپرسش احوال مخلوق صرف مینمود و شبها تا دو پهر
و سه پهر با علما و مشایخ و شعرا و قصه خوانان و افسانه گویان و ندیمان خوش طبعان طبیعت شگفته میداشت و مرتبه شاهی را منظور نداشته با این جماعت یکرنگ و
برادرانه سلوک میکرد و با ایشان میگفت که در وقت دیوانداری که بر تخت می نشینم شاهم و ناچار شاهانه با خلق سلوک میکنم تا شوکت و صلابت فرماندهی که لوازم
جاکرده مهمات سلطنت بی نظام نگردد و در وقت دیگر که با شما مجالست مینمایم خود را یکی از شما میدانم آنچنانکه شما با یکدیگر بی تکلفانه صحبت میدارید و سخن میگوئید
با من نیز بهمان طریق سلوک کنید تا از پادشاهی و ناداری هر دو حظی وافر داشته باشم و از بین مردم که گفته شد تکلیف اول کرده بود که وقت شب بنشینند
هرگاه که خواهند بیایند و هرگاه خواهند بروند و در مجلس از اکل و شرب هرچه اراده کنند ملازمان درگاه فی الحال حاضر سازند و بجز دو چیز هرچه خواهند بگویند
و بشنوند یکی آنکه از کار و بار دنیوی سخن نگویند و آنرا بوقت دیوانداری انداخته دیگر آنکه غیبت بدی یکدیگر نگویند روزی ملا اسحق سرهندی که مرد دانشمند
و اهل السیج بود معروض داشت که سلطان اهل مجلس را تکلیف مینماید که بی تکلفانه حرف زنند اینمعنی موافق مزاج پادشاهان نیست و حکایت سلطان محمود بن سبکتگین و حکیم
ابوریحان منجم مقوی کلام من است سلطان فیروزشاه پرسید که شرح این حکایت چیست ملا اسحق بتفصیل باز گفت سلطان فیروزشاه بخندید و گفت شاهانی
که بعلم و فضل و انصاف اتصاف ندارند از ایشان چنین امور سر میزند خدا نکند که این صفت در طبیعت من مرکوز باشد و مردم آگاه که ایشان را در خدمت
ملوک آشنائیست در مجلس تاجداران نازک مزاج آمد و شد دارند میدانستند که سلطان فیروزشاه بهمنی اگر بدین صفت دعوی اعجاز نمودی ابوریحان
را اگر خود را سرآمد ملوک نامدار میگرفت سزید و امثال این حکایت ملاداود بیدری در قضایای سلطان فیروزشاه بسیار نوشته لیکن بنابر آنکه
موجب اطناب میگشت و محمول بر کذب میشد بتفصیل آن نپرداخت و چون حرف سلطان محمود و حکیم ابوریحان و ماجرای ایشان در میان آمد مناسب نمود که آنرا از جمله
معترضه واجب دانسته چنانکه ملاداود بیدری مذکور کرده است درین نسخه مرقوم گردانم آورده اند که حکیم ابوریحان منجم از نوادر روزگار بوده حکمهای عجیب از وی
واقع میشد و بواسطهٔ وفور مهارت در علم نجوم و تکلیف بی تکلفی سلطان بسلطان محمود و استغنا می ورزید و می از وی بگذرد آزرده خاطر میبود تا وقتیکه سلطان
در قلعه غزنین در بالای کوشک مقابل باغ هزار درخت نشسته بود و حکیم ابوریحان منجم از در درآمد سلطان روی بوی کرده گفت حکم کن که من ازین چهار دروازه قلعه
از کدام یک بیرون خواهم رفت منجم اسطرلاب خواست ارتفاع گرفت و طالع درست کرده و بر پاره کاغذ چیزی نوشته در زیر بالین سلطان نهاد

بعده سلطان حکم فرمود که دیوار قلعه را از جانب شرقی بشکافند و از آن جانب بیرون رفت و پس از آن کاغذ را برآورده دیدند که نوشته بود که از چهار
دروازه بیرون نرود و دیوار از جانب شرقی شکافته بدر رود و سلطان از آن حکم خیره گشته بفرمود تا حکیم را از بام کوشک بزیر اندازند و ظاهرا در آنجا دام نهاده
چیزی بسته بودند که بر آن آمده آهسته بزمین رسید و هیچ رنجی و مکروهی پیرامون وی نگردید سلطان گفت این را دیده بودی گفت آری تقویم را که در دست
غلام بود بستد و بسلطان داد که ببین چنانچه در احکام آن روز نوشته بود که امروز مرا از جائی بلند بیندازند لیکن بسلامت بزمین فرود آیم و این حکم هم
موافق طبع سلطان نیامده بفرمود تا او را محبوس و مقید ساختند و چون مدت شش ماه برین بگذشت غلام حکیم روزی در بازار میگذشت فال بینی او را دیده
بخواند و گفت در طالع تو چند چیز دیده ام هدیه بده تا بگویم غلام دو درم بداد فال بین گفت عزیزی که خداوند تست و در حبس است از امروز تا سه روز دیگر از آن
محنت نجات خواهد یافت و خلعت و تشریف خواهد پوشید غلام بر سبیل بشارت این فال را بخواجه خود رسانید وی بخندید و گفت افسوس غلام من باشی و بدین قسم
مردم اعتبار کنی قضا را روز سوم احمد بن حسن میمندی که فرصت میطلبید فرجه یافته در شکارگاه سخن نجوم در میان آورد و گفت بیچاره حکیم ابوریحان منجم که
چنان دو حکم بدان نیکوئی کرد و بجای خلعت و تشریف بند و زندان یافت سلطان گفت ای خواجه من میدانم تو ندانی این مرد را در علم نجوم نظیری نیست اما حکیم کامل آنست
که فرا خور ما باشد زیرا که پادشاهان بر مثال کودکانند سخن بر وفق طبیعت ایشان باید گفت تا از ایشان بهره مند توان شد و در آن روز اگر یکی از آن دو حکم
خطا شدی صواب بودی پس همان روز حکم نجات حاصل شد که فال بین گفته بود و حکیم ابوریحان منجم اول فال بین را که بر سر راه بود دیده عذری که در علم نجوم
داشت از سر نهاد و چون بمجلس سلطان حاضر گشت اسپ و خلعت و هزار دینار و کنیزک یافت و سلطان عذر خواسته گفت اگر مرا میخواهی سخن بر وفق مزاج من
گوئی نه بر وسعت علم که یکی از شعرا در مذمت سلاطین این بیت نظم

سخن به که با صاحب تاج و تخت * بگویند سنجیده نگویند سخت * سخن کان ابرو در آرد گره
اگر آفرین است ناگفته به *

و سلطان فیروزشاه هر سال از بندر گوه و دابل و چیول جهازات باطراف فرستادی و حکم فرمودی که تحف و امتعه هر ولایت بیاورند و میگفت که
بهترین تحفه هر مملکت مردم صاحب کمال آن مملکت است پس پادشاهان را سعی واجب است که مردم هر ولایت در سرکار خود جمع سازند و با ایشان محشور شده
همان خیال کنند که سیر عالم کرده اند و ربع مسکون را دیده از این سبب دیده وران و فضلای اهل عالم در خدمت او مجتمع گشته از فیض عامش بهره می بردند نظم

فیض نعمش چو چشمه در جوشش * صیت کرمش چو نغمه در گوشش * طبع کرمش چو مهر انور * خلق نفسش چو عود و مجمر
در انجمن نجوم لباسش * دریا پی عرق خطایش * خلقش ز صبا ربوده گوی * طبعش ز نسیم گوی برده * یک خنده بهار از نگاهش * یک گوشه سپهر از کلاهش
هم عشق پسند و هم خرد دوست * از مغز جهان نه فلک پوست *

و آن اورنگ نشین ملک کن اکثر زبانها را یاد گرفته با مردم هر ولایت بزبان
ایشان سخن میگفت و قوت حافظه بسیار داشت و چیزی که یکبار یا دو بار می شنید دیگر از خاطرش محو نمیشد و اشعار متقدمین را خوب می فهمید و گاه گاه خود نیز
شعر میگفت و چندگاه عروجی تخلص میکرد و چندگاه فیروزی و جهت یادداشت برخی از اشعار او در ذیل این داستان نوشته خواهد شد و ملا داود بیدری تاریخ
تحفة السلاطین بنام او نوشته و در اکثر علوم خصوصا تفسیر و اصول و حکمت طبیعی و نظری مهارت تمام داشت و از اصطلاحات صوفیه با خبر بود و در هفته
سه روز شنبه و دوشنبه و چهارشنبه درس میگفت بدین تفصیل زاهدی و شرح تذکره در ریاضی و شرح مقاصد در کلام و تحریر اقلیدس در هندسه و مطول ملا سعد الدین
در علم معانی و بیان و اگر احیانا آن روز فرصت نیافتی طالب علمان را در شب حاضر ساخته بدرس افادت میپرداخت و از برکت میر فضل الله انجو که از شاگردان خوب
ملا سعد الدین تفتازانی است آن شهنشاه دین پناه این همه کسب حیثیت و فضیلت نموده بود و از قیاس چنان مفهوم میگردد که دانش وی زیاده از دانش پادشاه
محمد تغلق شاه بوده و اول کسی که بسادات انجو وصلت کرده دختر با ایشان داد و از ایشان برای فرزندان دختر گرفت سلطان فیروزشاه بهمنی بود چنانکه
دختر ملک نایب میر فضل الله انجو را بعقد نکاح شاهزاده حسن خان درآورد و یکی از بنات خود را که از دختر سلطان محمود شاه بهمنی شده بود با پسر صدر جهان
الموسوم بشمس الدین محمد انجو تزویج فرمود و طرف قرار دولت آباد گردانید و سلطان فیروزشاه چون بزنان پری پیکر طاوس رنگ بیشتر شغف داشت شهری در کنار
بهوره موسوم بفیروزآباد بنا کرده تختگاه خویش گردانید و بازار و دکان در غایت پاکیزگی و مطبوعی و کوچها در غایت فراخی و راستی ساخته قلعه که ایک

ضلع آن تالاب متصل است از گچ و سنگ احداث فرموده آب بهوره را بریده بدرون قلعه در آورد و در هر دو آب حوض کوشکهای عالی هم بشابه مهیا گردانیده هر یکی را به یکی
از حرمهای خود ارزانی داشت از ازدحام و کثرت زنان اندیشیده ضابطها مقرر کرد که مادام الحیات از آن تجاوز ننمود القصه از جمله قوانین فیروز شاهی یکی
اینست که در محلی که زنان خاصه نگاه میداشت بهر کدام زیاده از سه کنیز خدمتگار که آشنا بزبان ایشان بودند نمیداد و چون بکلام عربی میل افزون داشت
عربی محل را بعد از محل دکنی که دختر سلطان محمود شاه بهمنی باشد جا میداده بود و ده نفر از زنان عرب که در حجاز و مکه و آنجا نشو و نما یافته بودند و کمال
فصاحت و بلاغت داشتند در عربی محل نگاه داشته بود و خدمتگاران ایشان همه حبشی و حبشیه ادای خوش شکل و عربی زبان بودند و در آن محل زنی که
لغت عربی نمیدانست تردد نمی نمود که مبادا زبان ایشان ضایع گردد و بکلام دیگر مخلوط شود و جهت این امر علی الدوام بکلامی ادبی عرب آمد و شد داشتند
که هرگاه یکی ازین زنان یا یکی از خدمتگاران ایشان فوت میشد و یا سلطان دلگیر شده یکی را از محل بیرون میکرد عوض آن از عرب بگیری می آوردند
و بهمین قیاس از زنان عجم ده زن داشت و خدمتگاران ایشان چرکس و ترک و روس و گرجی و فارسی زبان بودند و همچنین از زنان ترک و فرنگ و ختا و
و افغان و راجپوت و بنگالی و گجراتی و تلنگی و کنهری و مرهتی و غیر ذلک بر این نهج بودند و بزبان آنها همه میدانست و هر روز بیکی ازین محلها رفته
با ایشان نوعی زندگانی مینمود که هر یک از عورات محلها دعوی آن میکردند که شاه ما را دوست تر میدارد و کتاب توریت و انجیل را میتوانست خواند و حکمای
هر ملت را مستقر داشته از روش ایشان خبر میگرفت و میگفتی سبحان الله همچنانکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بزرگترین و بهترین انبیاست دین و شریعت او نیز
بهترین و خوشترین دینهاست هیچ دینی زنان از مرد اجنبی روی نمی پوشیدند و شراب که ام الخبائث است حرام نبود و الحمد لله که این هر دو امر در عهد سلطان الانبیا
و اشرف المخلوقات صلی الله علیه و آله و سلم برطرف شده است و سلطان فیروز شاه چون خطبه و سکه دکن بنام خود کرده چتر بر سر گرفت برادر خود احمد خان را
خطاب خان خانان داده امیر الامرا گردانید و استاد خویش میر فضل الله انجو شیرازی را که از میامن تربیت آن سید بزرگوار کسب قابلیت و کمال نموده بود
وکیل السلطنه ساخته بملک نایب خطاب داد و بسیاری از بهامنه را نیز صاحب دخل گردانیده ایشان را بزرگ نمود و باتفاق مورخین بیست و چهار غزو
غزا با کفار کرده است ملا داود بیدری و صاحب سراج التواریخ و غیره چند جنگ مشهور را مرقوم ساخته اند و از باقی ساکت گشته و از آنجمله یکی اینست که در سنه
احدی و ثمانمائه دیو رای والی بیجانگر با سی هزار سوار و نهصد هزار پیاده کماندار و تفنگ انداز بقصد تسخیر مکل و رایچور و بعضی از پرگنات و قصبات بین
دوآب متوجه بلاد اسلام شد و چون این خبر بسلطان فیروز شاه رسید سراپرده بیرون زده از دار الخلافه حسن آباد گلبرگه نهضت فرموده ببلده ساغر رسید و عرض
لشکر دیده دوازده هزار سوار انتخاب درآورد و پیش نخست یکی از زمینداران ساغر را که کافری بیباک و فتنه انگیز بود با هفت هشت هزار پیاده که کولی بودند
بدست آورده بقتل رسانید و خاطر از مهم ایشان جمع کرده چون لشکر برار و دولت آباد در ظل رایت او جمع گشتند میخواست که کوچ کرده بقصد دیو رای
متوجه گردد ناگاه خبر رسید که نرسنگه والی قلعهٔ کهرله بحمایت و مدد حکام مندو و آسیر و بتحریک و تحریص رای بیجانگر بمملکت برار در آمده تا حوالی قلعه ماهور تاخت
و تاراج کرده است و بسیاری از مسلمانان را ایذا و اهانت رسانیده دقیقه از لوازم شناعت و بیدادی فرو گذاشت نکرده ازین جهت جمعی از لشکر برار و دولت آباد
را بدفع آن فتنه مامور گردانید و خود با دوازده هزار سوار پای تخت جازم تادیب دیو رای گردید و چون موسم برسات بود و آب کشنه طغیان داشت دیو رای
در آنطرف آب خیمه و خرگاه ایستاده کرده مانع عبور لشکر اسلام گشت و سلطان فیروز شاه با ارکان دولت و سران سپاه مشورت نموده هیچ رای صواب
که موجب تشفی خاطر سلطان گردد نزدند مگر یکی از نامداران مجلس که او را قاضی سراج میگفتند و از امیران شده بود چون آثار کلفت از چهره سلطان مشاهده نمود
زمین خدمت ببوسید و از روی اخلاص معروض داشت که اگر حکم شود بنده سراج که بمنهاج دولتخواهی و جانفشانی ثابت قدم است با بعضی از اقارب خود
که محل اعتماد را شایند از آب عبور نموده بهر حیله که دانم و توانم خود را بوقت شب بمجلس دیو رای یا پسر او رسانیده اساس حیاتش را بخنجر و کتاره از پای در آورم
بشرط آنکه چون غوغا بلند شود و در لشکرگاه کفار آشوب و ولوله پیدا آید چهار پنج هزار سوار بخاطر جمع از آب عبور نموده شهر را از تصرف کافران برآورند و آنگاه
شاه نیز بفراغت تمام معبر شده دمار از نهاد کفار برآورد پس سلطان فیروز شاه تجویز آن معنی کرده در اندک مدت وصیت سید را که باصطلاح دکن

اوکره گویند و چهار صد گاو گرفته مهیا ساخت و قاضی سراج با هفت جوان بیدل و بکیانان در لباس فقیران و مجهولان از پایین آب گذشته باردوی
دیورای در آمد و بخرابات خانه فرو کش کرده با قحبهٔ پر عشوه و کرشمه طرح عاشقی انداخت و خود را عاشق و شیدا باز نموده در نیازباشی و جنون ساختگی تقصیری
نکرد قضا را در همان روز قریب بشام آن فاحشه خود را بزینت و زیور آراسته بجناح رفتن شد و قاضی چنانکه شیوهٔ عاشقی و بی صبری و بیقراریست از روی اضطراب
پیش آمده گفت ای محبوب جفاکار عزیمت کجا داری مرا باین کار و جدائی رگ جانم را چرا قطع میکنی فاحشه گفت رای اده جشنی بزرگ ترتیب داده حکم کرده است
که امشب لولیان بمجلس حاضر شوم ناچار بدان مجلس مرا باید رفتن قاضی گفت هیهات هیهات که من در فراق تو چون توانم زیست میباید که مرا نیز همراه خود بآن مجلس
ببری فاحشه گفت در آن مجلس غیر از اهل طرب و نغمه دیگری راه ندارد و تو ازین بهره نداری قاضی گفت از نغمه و ساز آنچه تو داری من خبر دارم و بعضی چیزها
دیگر پیش پسر دیورای ظاهر خواهم ساخت فاحشه از روی تمسخر مندل خود را که نوعی از سازهای هندست پیش وی انداخت که این را بنواز قاضی بمندل نواختن
و سرود خواندن مشغول شده کاری سر نمود که آن فاحشه حیران مانده گفت با تو همراهی نمودن موجب عزت و حرمت ماست در حضرت قاضی و یاران وی
باتفاق قحبه متوجه بارگاه رای اده شده بمجلس او در آمدند نظم بدیدند بزمی چو باغ بهشت ● سراپرده پرنیانی سرشت ● همان رای اده براورنگ زر
سراسر برآموده دُر و گهر ● ز سر تا قدم زیور هندوی ● بجشن بدر چهار انوری ● ز هر دو طرف مهوشان کمر ● بزیور درخشان کمر در کمر ●
چنانچه رسم گنبت لولیهاست قحبها جوق جوق برقص در آمده ساحریها کردند و هنرها که داشتند همگی نمودند و چون نوبت ببازیگران رسید قحبه غافل از بازی
روزگار قاضی را با یکی از یاران او که در لباس مسخرگان بودند رخصت حاصل کرده بمجلس در آورد و ایشان بصورت زنان خود را آراسته کرشمه کنان بجلوه گری
در آمدند و در مندل نوازی و مسخرگی و نقش و صوت و حرکات و سکنات ساحریها کرده رای اده را فریفتهٔ تماشای خود ساختند و بعد از آن چنانچه
رسم مسخرگان اندیار است هر دو کتارهای برهنه در دست گرفته بازی کنان نزدیک رای زاده شدند و جلدی نموده هر دو یکبار کتارها را بسینه و شکم
او که دلبند و پیوند رای بود زده متوجه دیگران شدند و آن پنج شش نفر دیگر که بیرون سراپرده ایستاده گوش بر آواز بودند سراپرده را شگافته بسرعت
هر چه تمامتر خود را باندرون انداختند و هندوان که اکثر کیفیت شراب در سر داشتند زخم زده چراغ و مشعل که در آن مجلس بود همه کشته از شگاف سراپرده
بدر رفتند و خود را بکنار کشیده منتظر عبور لشکر اسلام گردیدند نظم چو از مرد قاضی چو غرنده شیر ● سوی رای اده در آمد دلیر ● ز کشت بر دیگران حمله کرد
و ما را ز هندوان بر آورد گرد ● و مردم مجلس چون اکثر بشراب خوردن مشغول بودند و شعور تمام نداشتند سراسیمه و حیران گشتند و غلغله و آشوب بمعسکر راجه
رسید و در آن شب تاریک تیر از دل عشاق تجران دیده آوازهای مختلف در لشکرگاه افتاد بعضی گفتند که پادشاه مسلمانان با ده دوازده هزار سوار از آب گذشته
دیورای را با پسر کشته است و بعضی گفتند پیادهای مسلمانان از لشکر جدا شده از آب گذشته اند و شبخون آورده القصه چون آن شب شب دیجور و هولناک
بود و طول و عرض اردوی کفار زیاده از پنج فرسنگ بود امرا و سپاه در جای خود مستعد شده هیچ جا از خیمها بیرون نیامدند تا آنکه سه چهار هزار سواران مسلمان در سبدها
که برای چنین وقت ترتیب داده بود نشسته و اسپان را شنا گذرانیده از آب عبور نمودند و پیادهائی که در کنار آب بهوشیاری و محافظت اقدام می نمودند
از فرود آمدن لشکر اسلام و غوغای اردو و سپیدهٔ صبح با شده هر یک بجای فرار نمودند و وقت سحر سلطان فیروزشاه نیز با بقیهٔ لشکر بخاطر جمع از آب
گذشته نزدیک بسپیدهٔ صبح بر اردوی کفار تاخت و چون لشکر دیورای متفرق بود و از کشته شدن پسر هوش و عقل دیورای بر جا نمانده بود تابوت پسر را
برداشته پیش از طلوع آفتاب روی بگریز نهاد و سلطان غنیمتی تمام بدست آورده تا حوالی بیجانگر تعاقب نمود و در چند موضع مقابله و مقاتله اتفاق افتاده
هر کرت بیامن سعی و نیکو خدمتی وکیل السلطنت میر فضل الله انجو نسیم فتح و ظفر و فیروزی بر پرچم سپاه سلطان فیروزشاه وزیده از کشته هندوان پشته پدید آمد
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم لیکن بعد از آنکه دیورای در قلعهٔ بیجانگر متحصن گشت از جنگ صف متقاعد گردید و سلطان فیروزشاه
خان خانان و میر فضل الله انجو شیرازی را بتاخت و تاراج ممالک جنوبی کفار که در غایت آبادانی و معموری بود کسیل فرمود و قاضی منهاج را بمنصبی که
درخور آنچنان خدمتی بوده باشد نواخته از جملهٔ امیران صاحب شکوه گردانید و همراه خان خانان تعیین نمود و ایشان حسب الحکم در لوازم نهب و غارت

دقیقه‌ای فرو گذاشت نکردند و دختران و پسران بیرون از حساب اسیر کرده مراجعت نمودند و چون انا و اولاد براهمه از ذکور و اناث قریب ده هزار کس گرفتار مسلمانان
شده بودند همنان صاحب اعتبار بیجانگر به دیورای عرض کردند که رعیت جمیع ممالک و ما با اتفاق کرده که هر قدر زر که حکم شود بدهیم می باید که رای نیز حسبة لله
در مقام کارسازی شده با مسلمانان بسازد و جمیع بندیان را رستگاری بخشد دیورای قبول این ملتمس کرده ارکان دولت خود را مختار ساخت که بانچه توانند
وصلح مسلمانان کرده اسیران را رهائی دهند ایلچیان بعد از آمد و شد و گفت و شنود بسیار با امیر فضل الله انجو شیرازی مقرر گردانیدند که مبلغ ده لک هون از مال
خزانهٔ عامره ساخته و یک لک هون بمیر معزی الیه حق السعی خدمت کرده بندیان خود را خلاص سازند پس شش لک هون برهمنان و رعایا و پنج لک هون دیورای
نزد میر فضل الله انجو شیرازی فرستادند میر فضل الله از روی اخلاص بالتمام را در نظر سلطان در آورده بتحسین و آفرین سرافراز گشت و از طرفین چنانچه رسم و قاعده است
لوازم عهود و میثاق بظهور رسیده قرارداد چنان شد که بر نسبت قدیم مقرر بود که بقرایا و رعایای یکدیگر مزاحمت و تشویش نرسانند و سلطان فیروز شاه بعد از
ایقاع صلح جمیع بندیان را از لشکر سر داده عازم مراجعت گردید و چون از آب تهنندره گذشت پولاد خان ولد صفدر خان سیستانی را بضبط مابین دو آب مامور
ساخته و بر جناح استعجال بحسن آباد گلبرگه رفت و بعد از دو سه ماه که از تعب سفر آسایش دید در اوایل سنهٔ اثنی و ثمانمائه قاصد گوشمال نرسنگه گشته بطرف برار
متوجه گشت شکارکنان چون بماهور رسید مقدم آنجا که بوسوسهٔ نرسنگه از راه رفته لوازم سرکشی بجای آورده بود بوسیلهٔ مقربان درگاه امان خواسته
بپای بوس مشرف گردید و پیشکش بسیار گذرانیده باتفاق فرزندان ملازم رکاب گشت و سلطان یکماه و چیزی در ماهور توقف فرموده از آنجا کوچ کرد و بعد از آنکه
بحوالی قلعه کهترله رسید نرسنگه کافر که صاحب سامان و دستگاه بود و تمام کوهستان گوندواره و بسیاری از ممالک آن طرف باو تعلق داشت کس نزد حکام خاندیس و مالوه
فرستاده طلب امداد نمود و ایشان بنابر آنکه در دفعهٔ اول بملاحظهٔ استیلای نرسنگه کمک فرستاده بودند درین دفعه خرابی و استیصال او را از خدا خواسته درین باب
بجواب صافی اقدام ننمودند اما نرسنگه با وجود استقلال مقابلهٔ سلطان فیروز شاه را بر خود قرار داده لشکر آراسته دو منزل از کهترله پیشتر شده در ایقاع جنگ ثابت
و راسخ گشت سلطان فیروز شاه میخواست که خود سوار شده مصاف دهد خان خانان و میر فضل الله انجو شیرازی معروض داشتند که اگر این خدمت به بندگان
درگاه رجوع شود بتوفیق الله دفع شر این کافر باحسن وجوه بتقدیم خواهد رسید و این سخن مقبول سلطان گشته هر دو را بآن خدمت مامور گردانید ایشان
سخت نامه به نرسنگه نوشته در باب طاعت و قبول باج و خراج و اجتناب از جنگ مبالغه نمودند و نرسنگه سررشته را از دست نداده صفها بیاراست خان خانان
و میر فضل الله انجو نیز همت بر ترتیب افواج و سپاه گماشته بر غنیم حمله آوردند و قتالی در غایت صعوبت روی نمود و شجاعت خان و دلاور خان و رستم خان و
بهادر خان که از امرای معتبر شاهی بودند درجهٔ شهادت یافتند و کفار غلبه کرده بهادران لشکر اسلام متفرق گردیدند و خان خانان که در میمنه بود و میر فضل الله
انجو شیرازی در میسره با جمعی قلیل در معرکه ایستاده حیران گشتند درین اثنا شخصی بمیر فضل الله گفت که خان خانان نیز بعز شهادت رسید میر فضل الله در جواب
این سخن امر کرد و با دویست جوان که پیش شده بفرمود تا نقارهٔ شادیانه نواختند و آوازه انداختند که سلطان فیروز شاه خود بکمک در رسید بالاخره باین قدر
جوانان که پراگنده شده بودند فوج فوج بمیر فضل الله انجو ملحق گشتند و میر فضل الله کفار مقابل خویش را منهزم گردانیده چون خبر کشته شدن خان خانان غلط بود
بی توقف خود را بوی رسانید و بیکدیگر پیوسته کوسل رای ولد نرسنگه را که در معرکه ایستاده بود مقهور و مغلوب ساخته دستگیر نمودند و کفار را تا قلعه کهترله دنبال
کردند و بر هیچکس رحم نکرده قریب ده هزار کس هندو از سوار و پیاده بقتل آوردند و نرسنگه بهزار محنت خود را بقلعه رسانیده در بر روی خویش بست و لشکر اسلام
بمحاصره مشغول گشتند و بعد از دو ماه اهالی قلعه زبون مطلق شده امان خواستند خان خانان و میر فضل الله انجو جواب دادند که ما را درین باب اختیاری نیست و بی آنکه
نرسنگه بپای بوس سلطان مشرف شود این معنی صورت نخواهد بست پس نرسنگه و خویشان او با ایلچپور که معسکر سلطان فیروز شاه بود رفته تضرع نمودند که ما بندگان
سلطانیم و از روی جهل جسارتی که ورزیده ایم نادم و پشیمانیم اگر حکم شود قلعه را بخان خانان و میر فضل الله انجو که محاصره دارند تسلیم خواهیم نمود و اگر سلطان
در سلک باج گذاران خود شمرده قلم عفو بر جرایم ما خواهد کشید بطریق زمان سلطان علاءالدین حسن کانکوی بهمنی هر ساله ادای باج و خراج نموده بجادهٔ عبودیت
ثابت قدم و راسخ دم خواهیم بود سلطان فیروز شاه نرسنگه را بخلعت و کلاه زر دوزی که غایت سر شمار سلاطین بهمنیه بود نوازش فرموده دختر او را حسب الالتماس

او در سلک خدمتگاران غاشیه جاهی داد چهل فیل نامی و پنج من طلا و پنجاه من نقره و دیگر تحف و نفائس گرفته از سر تسخیر قلعه کهترله درگذشت و چون خان خانان
و میر فضل الله انجو با لشکر بزرگ ملحق گشتند و شکسته بی رخصت داده مظفر و منصور با غنائم موفور بدار الملک حسن آباد گلبرگه بازگشت و از آنجا که آن فتح بنام میر فضل الله
انجو شیرازی شده بود بمراتب علیه ترقی کرده بمنصب سرلشکری برار مخصوص و سرافراز گردیده و در سنه اربع و ثمانمائه از درگاه امیر تیمور صاحبقران اخبار
متواتره رسید که آنحضرت میخواهد که تختگاه دهلی را بیکی از اولاد بزرگ داده جمیع ممالک هندوستان را مسخر و مفتوح سازد و اگر حاجتی افتد و ضروری شود یکبار دیگر
خود بنفس نفیس باز بهندوستان در آید ازین سبب سلطان فیروزشاه از راه حزم و پیش بینی امیر نقی الدین محمد داماد میر فضل الله انجو را با مولانا لطف الله سبزواری
که از فضلای پایه تخت بهمنیه بود با تحف و هدایای فراوان و کتابتی مشعر و مخبر از اتحاد و اخلاص بی پایان از راه دریا بدرگاه امیر تیمور صاحبقران فرستاد
و ایشان چون باستان بوسی آن شهنشاه جهان پناه مشرف گشتند اکرام بسیار از بسیار یافته مدت شش ماه در ملازمت آنحضرت بسر بردند و تحفها و پیشکشها
درجه قبول یافت و التفات بیرون از حد و حساب مشاهده کردند بوسیله بعضی از مقربان بساط خلافت بعرض رسانیدند که سلطان فیروزشاه بهمنی از یکجهتان درگاه
عالم پناه است خود را در سلک دولتخواهان مخلص شمرده اراده وی همگی آنست که هرگاه حضرت بجانب دار الخلافه دهلی توجه فرمایند و یا یکی از شاهزادگان عظام
بآن دیار نامزد شوند کمر خدمت بر میان جان بسته از دکن عازم دهلی گردد و خدمتی شایسته بتقدیم رسانیده بعنایات حضرت سرافراز شود پس امیر تیمور صاحبقران هم
از حسن اخلاص او با وجود بعد مسافت خوشحال گردیده بر زبان مبارک آورد که باشاهی دکن و گجرات و مالوه را بفیروزشاه دادیم و چتر و جمیع لوازم سلطنت فرستادیم
و باین مضمون فرمان سعادت نشان بنام سلطان فیروزشاه صادر گشته او را فرزند خیرخواه نوشته و در وقت رخصت ایلچیان از سراپای و کمر و شمشیر مرصع
و چهار قبه بلوکانه و یک غلام ترک و چهار اسپ تازی که مثل آن اسپان هرگز بدکن نیامده بودند مرسول داشت و شاهان گجرات و مالوه و خاندیس که هنوز در
پادشاهی خود استقلال تمام بهم نرسانیده بودند از داعیه و پیش بینی سلطان فیروزشاه در اندیشه شده ایلچیان بدرگاه او فرستادند که ما برادرانیم و باید
همگی باتفاق باشیم تا از صدمه سپاه پادشاه دهلی مصئون و محروس مانیم و آسیبی بما نرسد و بارای بیجانگر نیز طرح آشنائی بخصوصیت انداخته مخفی پیغام
دادند که هرگاه شما را احتیاج بکمک افتد اعلام نمائید تا حتی المقدور لوازم اعانت و امداد بجا آوریم ازین سبب رای بیجانگر با سلطان فیروزشاه تغیر سلوک
نموده مدت سه چهار سال باج و خراج مقرری را ادا نکرد و شاهان مالوه و گجرات اگرچه بحسب ظاهر ملائمت میکردند لیکن از صمیم قلب رنجیده در مقام پرخاش
شدند و سلطان فیروزشاه صلاح وقت ندیده طلب باج و خراج شدت ننمود بلکه بتغافل گذرانیده در کمین فرصت میبود تا آنکه دختر زرگری سرمایه آشوب گشته فتنه
خوابیده را بیدار کرد و سلطان فیروزشاه دست حایل مقصود کرده کامروا نگشت و شرح این داستان چنانچه ملا داود بیدری مرقوم گردانیده و دربین بهجت که درآن
سنوات از حسن اتفاق که عبارت از موافقت اجرام علوی و سفلی باشد در ولایت مدکل خدای سبحانه تعالی جل شانه زرگری را که از کمال مفلوکی و مجهولی
همسایگان او را نمی شناختند دختری پرتهال نام پری پیکری ماه منظر که نقاش قدرت در لطف ترکیب و آرایش چهره او کمال قدرت ظاهر ساخته بود **نظم**
پری پیکر نگاری سروقدی ✤ که حسن از روی او سرمایه بردی ✤ ز عکس عارضش عنوان جنت ✤ ز جعد عنبرینش پیرایه بردی ✤ تو گوئی که دست مشاطه
صنع یزدانی برای تفرج صاحب نظران رخساره دلفریب او را بگلگونه زیب و زینت بیاراسته و صیقلی ازل جهت نظاره صاحبدلان آئینه عارضش را مصقل عنایت
روشن ساخته خورشید تابان از مشاهده جمال عالم آرای او غرق عرق خجالت و مشک ختا از بوی زلف عنبرینش سوخته آتش غیرت **نظم**
لب لعلش نگین خاتم جم ✤ دهان از حلقه انگشتری کم ✤ ز رنگ عارضش روی هوا لعل ✤ خم زلفش در آتش کرده صد نعل ✤ عذارش قبله آتش پرستان ✤
دهانش آرزوی تنگدستان ✤ و با چنین حسن و جمال و تناسب اعضا که شنیدی بخشنده بی منت حسن صوت و تکلم شیرین نیز اضافه آن کرامت فرموده بود
مصرع گل بود و سبزه نیز آراسته شد ✤ و پدر و مادر او چنانکه رسم هنود و سنت میخواستند که در صغر سن بایکی از پسران ابنای جنس عروسی نمایند دختر از قبول آن
سر پیچیده گفت هرچند بر فرزندان اطاعت ابوین واجب و لازمست اما اعتماد بر عطوفت جبلی کرده معروض میدارم که جوهر گران بها و لولوی لالا هر گوشه را
نه در خور رشته عنبر سارا و مشک ختا هر شامی را نه لائق که جعل سراپا طبله عطار چه نسبت و مهره را با درج جواهر چه کار پس شما را با وجود نسبت پدری و مادری

بااین فکر افتادن و در طلب پیوند گردیدن بسی بی مناسب می‌نمایم القصه قادری که مرا باین عطیه از دیگران امتیاز بخشیده همان چاره‌ساز من خواهد گردید
میباید که مرا بلطف و احسان او بازگذارید و بیهوده خود در محنت و مشقت میندازید درین صورت پدر و مادر را مجال سخن نمانده خاموش شدند دران اثنا دانشمندی
برهمن که من سال که از بیجانگر بجاتی که بنارس باشد رفته برگشته بود باین قریه رسیده چنانکه رسم گذاران است بخانهٔ آن زرگر فرود آمد و هرکه دران خانه بود
غیر از آن دختر بزیارت برهمن مشرف شدند و خدمات شایسته بتقدیم رسانیدند و در حق دختر التماس دعای خیر کردند برهمن دعای خیر کرده پرسید که دختر کجاست
گفتند در عقب پرده و از آنکه قاعده نیست که زنان و دختران هندوان جی از هر بیگانه بپوشند خصوصاً از براهمه هر آینه برهمن متعجب گردیده سبب پرده نشینی
استفسار نمود پدر و مادر مشروحاً احوال باز گفته درد دلی که داشتند پیش او تمام فرو ریختند برهمن از استماع حالات دختر مشتاق دیدن شده بآواز بلند گفت
هزاران مرتبه مرا از فرزند سیلی بهتری توقع آنست که همچو ماه از پس سحاب پرده بیرون آئی که چشم از مشاهدهٔ جمالت منور گردد و بعد از مبالغه بسیار دختر بپای بوس
برهمن سرفرازی یافته بپای ادب بایستاد نظم
جادو نگهی صنم فریبی + نگذاشته در جهان شکیبی + صد همچو مسیح خون نشسته + در بتکده بت به بت شکسته
گلگونه لبی بهر شکرخند + شوری به نمک فگنده در قند + از خنده نمک براتگره + در سحر نمک نبات کرده + شیرین نمکین تکلم او + شیرین تر از آن تبسم او
شهباز دوعیش ناز پرورده + صد رده‌های وگلگونه‌شسته در پرده دیده جلوه گاهش + در خانه وپا بفرق تا هش + الماس نژاد غمزه اش تیز + هم دشنه فشان و هم سکه ریز
مالیده چو گل کمان ابرو + صد چمن دل آسمان تازه + پیچیده بجعد عنبرین تار + از هر خم مو هزار زنار + وان طره و آن عذار مهوش + موئین چو زبانهای آتش
آتش که بجعد زلف نشسته + ز ابریشم طره نغمه انگیخته + چشمش که چو فتنه مست خفته + صد فتنه در آستین نهفته + از شرم فکنده پرده در پیش + در پرده ندیده سایهٔ خویش
در پرده لعبت هزار بازی + در پرده درپی پرده سازی + جز آینه کس ندیده رویش + جز سرمه ندیده چشم مستش + پیشانی غمزه ناز در ناز + ابرو بکرشمه راز در راز
بود و بعد قبیله و تماشا بحیرت زدگان کاروبارش + برهمن سراپای پرتهال را بدیدهٔ بصیرت دیده گفت ای فرزند حسن تو حیرت بخش بیننده است و اخلاق نیکو
و اطوار خوب تو ظاهر شده دو ابای احوال تو دلالت بر نیکوی عاقبت تو دارد بیت می شنیدم که جان جانانی + چون بدیدم هزار چندانی + و چون برهمن در
علم موسیقی مهارت تمام داشت اکثر ساز ها را خوب می‌نواخت دختر را نزد خویش خوانده چنبر و سر منڈل نواخت و بنابر آنکه آن سرو گل پیرهن را اکثر رغبت تمام باین علم
داشت بتعلیم اخذ نمود و از حسن ادراک و اشتیاق تمام محظوظ گشت برهمن یکسال در منزل ایشان مقام گزیده در لوازم تعلیم تقصیری نمود و پرتهال نیز چنانکه شیوهٔ
شاگردان نیکو نهاد است از روی اخلاص و اعتقاد پرستاری او که هم برهمن بود و هم استاد قیام با قدام نموده وکسب هنر ها کرده از آن درخت بار دار میوه‌ها چید
گویند چون برهمن پرتهال را در علم موسیقی صاحب کمال دیده وداع کرده به بیجانگر شتافت حکایت پرتهال و حسن و کمال او هیچ بیچ در افواه انداخت چنانچه دیو رای
آن خبر شنیده برهمن را بحضور طلبید از داستان آن برهمن معرکه آمیخت استفسار نمود برهمن بعد از خدمت بوسیده نوعی بیان حالات و کیفیات کرد که آتش عشق
در کانون سینه دیورای افروخته شده برهمن را در آغوش محبت کشیده بعد از لطف بزرگانه نوازش فرمود و مصحوب او بیگر مرصع و نقود فراوان چنانکه کسی مطلع نشود
روانه مدکل ساخت که بهر حیلت که داند و تواند پدر و مادر او را باشیا نقود آدم فریب خشنود گردانیده و وعده خطاب رانی و بزرگی بگوش دختر رسانیده بیگر مرصع
گردن او اندازد و بهانهٔ زیارت بیرتهه یعنی بتخانه‌های بیجانگر بپایگاه رای رساند برهمن آن خدمت را موجب ترقی درجات دانسته روانه آن صوب گردید و در هر قدمی
صد هزار دام خیال بافته صد هزار افسانه و افسون در حصول مقصود درست میکرد تا رسید بجائی که آن مرغ زرین بال طاوس خرام پرستار آشیان آن قطعه زمین ساخته
داشت و نخست آمدن خود را بدیدن دوستان و اشتیاق لقای آشنایان بهانه ساخت و پس از دو سه روز مقدمات فریب ترتیب داده در آن کار سحر کاریها نموده اول
پدر و مادر پرتهال از پیغام رای صاحب اقبال خود را بر فراز هفت خرگاه مباهی دیده شادان و نازان قبول آن معنی نمودند بعده برهمن با امیدواری تمام بیگر مرصع
از میان اسباب برآورده تجویز یاد رود و پدر خواست که در گردن دختر اندازد دختر از قبول آن گردن پیچیده سر از آن در تاورده گفت من هم و قاعده رای بیجانگر است
که هر که را بدرون حرم سرای خود جای دهد دیگر ملاقات پدر و مادر و خویش و قرابت جهت نکرده و عده دیدار بقیامت می اندازد اگر شما از من بیزار شدید و مرا
از حضور شما رنجی بخاطر رسیده من از شما بیزار نیستم و نمیخواهم که بزندان رای بیجانگر گرفتار گردیده از ملاقات شما محروم مطلق گردم و چون پدر و مادر و دوستان

در پذیرفتن آن الحاح و ابرام او حد برده وسوسه بسیار کردند دختر لاعلاج شده راستی در میان آورد و بزبان جواهر فشان گفت مرا سروش اقبال و منهی بخت
نوید می داده که بی سعی و مشقت این گوهر آن بنور اسلام مشرف گشته در همین دیار ایام عسرت من بعشرت مبدل گردد باید که شما پای در دامن صبر کشیده منتظر لطیفهٔ
غیبی باشید و باین فرستادهٔ رای بیجانگر که فی الحقیقه مایهٔ غم و الم است فریفته ناشده خود را در دام ابتلا مبتلا نسازید پس برهمن خاک نومیدی بر چهرهٔ بخت خویش
بیخته راه بیجانگر پیش ساخت و چون دیورای حکایت صفای پدر و مادر و قصهٔ ابای دختر باز گفت دیورای قانون طرب را از ساز انداخته بیقراری را
با تشنیع نفس تا آواز در آورد و از حیات مستعار سیر آمده آب خوشگوار زندگانی را در مذاق جان تلخ ساخت و جهان را بر خود آتشکده پنداشته قرین غم و اندوه گردید

نظم

در عشق بهجر گداختن بایست * این سوختن است ساختن نیست * این عشق که هست بیخود از خویش * نی شاه شناسد و نه درویش *
با میت بصید بلند و پستی * هان بای المغروب ترستی * القصه چون خار خار عشق ناشکیب در سینهٔ عافیت دیورای خلیده سررشتهٔ خرد و عاقبت اندیشی
از دستش بر بود و دفتر عهد و پیمان سابق را به آب نسیان داده بساط هیبت و رفاهیت بر چید و به بهانهٔ سیر و گشت از بیجانگر بیرون آمده
افزون از قیاس سوار و پیاده ملازم رکابش گردیدند و بعد از آنکه بکنار آب تهندره رسید یکباره عنان عقل بکف جنون داده مآل کار و انجام مهام بخاطر
نیاورد و هر چند ندیمان گستاخ مانع آمدند سودمند نیفتاده پنجهزار سوار با بسیاری از پیاده های جرار از آب تهندره گذرانیده حکم فرمود که متوجه هیچ امر ناشده
شب و روز در قطع مسافت لوازم سرعت بجای آورند و بولایت مدکل رسیده بیخبر قریهٔ پرتهال را در میان گیرند و آن آهوی وحشی را بچنگ در آورده همراه جمعیت
نمایند و چون رشتهٔ عقل از دست داده بود آنچنان نکرد که برهمن را پیشتر فرستاده پدر و مادر پرتهال را آگهی بر حقیقت حال مطلع سازد تا از رسیدن لشکر بر ایشان خوف و
راه نداده بلکه امیدوار گشته بهاسنجار حل اقامت اندازند چه که دیگر و قبل از رسیدن آن لشکر بیداد اثر خبر بگوش ساکنان آن ولایت رسیده پدر و مادر پرتهال
باتفاق دختر و سایر مردم آنجا بجای دور دست گریخته بودند و مردم دیورای آنحالت مشاهده نموده خاک نومیدی بر فرق خود بیختند

بیت

اینست بخت بد که نه * وبا ز بخت وار گونه * و هنگام معاودت چنانچه رسم سپاه بیگانه است دست اندازی بسیار بممالک سلطان فیروزشاه
رسانیده چندین قریه و قصبه را با خاک سیاه یکسان کردند و فولاد خان ضابطهٔ آنحدود از آن معامله خبردار شده با برخی از مردم بتعاقب لشکر خصم نموده بایشان
قلت دنبال کنندگان بخاطر آورده در حوالی آب تهندره مصاف دادند و فولاد خان را عقب نشانیده جمعیتش را از هم پاشیدند لیکن بعد از کیفیت دیگر
فولاد خان لشکر فراهم آورده در وقت کوچ ایشان بر ایشان تاخت بنا بر آنکه لشکر کفار بیحاجت نموده پریشان بر می گشتند شکست فاحش یافته دو هزار هندو
بقتل رسیدند و چون منهیان این اخبار بمسامع سلطان فیروزشاه رسانیدند در ساعت اجتماع لشکر از اطراف فرمان داده بعد از آنکه سرداران و لشکریان در
ظاهر ملک فیروزآباد خیمه و خرگاه زده نمونهٔ نگارخانهٔ چین گردانیدند سلطان فیروزشاه ساعت خروج کرده در اول موسم زمستان سنه تسع و ثمانمایه ۸۰۹ بعظمت و
شوکت پادشاهان ذوی الاقتدار با رایات فتح و نصرت در رکاب آورد

بیت

زهی بگرفته از مه تا بماهی * سپاه دولت فیروزشاهی * و بر
بیجانگر رفته بنا بر آنکه دیورای در آنجا متحصن گردیده بود خواست که بجبر و قهر داخل آن بلده گشته مسخر و مفتوح سازد دیورای در مقام مدافعه گشته از کمینگاه
بر اهل اسلام که داخل بعضی محلات شهر شده بودند سر راهها گرفتند و مزاحمت بسیار رسانیدند و بعد از آنکه مسلمانان بالتمام از شهر بیرون شدند دیورای که
بدبدبه و شوکت از حد افزون بود از درون بر آمده در پناه حصار ایستاده و از طرفین فوجها آراسته شده بانداختن تیر و تفنگ مشغول گردیدند و لشکر اسلام
بدان جهت که سپاهیان ایشان در شکستها و تنگنا کوچهای بیجانگر بفراغت جولان نتوانستند نمود آثار عجز از چهرهٔ ایشان ظاهر شده مقارن آن حال تیری بدست
سلطان فیروزشاه بهمنی آمده وی بی تابی نکرده بدست خود تیر را بر آورد و همچنان بر پشت اسپ تحمل بسته در اخفای آن نیز دیگران نصیحت نموده بزور
بازوی شجاعت احمد خان خان خانان در آن روز بهر وجه که بود بقایای از مقابل بیجانگریان کناره کرده در حوالی صحرای هموار و مسطح فرود آمد و چندان
مقام کرده که زخمداران معرکه از شاه و سپاه به شدند و بحالت صحت باز آمدند آنگاه از تسخیر بیجانگر قطع نظر کرده امیرالامرا احمد خان خانخانان را با میان هند و
سر نوبت با ده هزار سوار تعیین ساخت و تاراج ممالک جنوبی بیجانگر تعیین کرد و میر فضل الله انجو شیرازی را با لشکر بسیار بمحاصرهٔ قلعهٔ بنکاپور که از قلاع

مشهوره کرناتک است مامور گردانید و خود عرّاده‌های توپ و ضرب‌زن دور لشکر کشیده در کمال هشیاری مقابل دیورای نشست و در آن مدت
میان لشکر اسلام و کفار خارج این جنگ مذکور هشت جنگ دیگر شده در جمیع معارک فتح و فیروزی شامل حال سلطان فیروزشاه بود از این سبب
دیورای نزد شاهان گجرات ایلچیان فرستاده طلب مدد کرده و در مدت چهار ماه که سلطان مقابل دیورای اختیار کرد احمدخان خانخانان
بتاخت و خرابی بلاد معظم کرناتک مشغول بود و امیر فضل الله انجو فرصت یافته بخاطر جمع قلعهٔ بنکاپور را با توابع و مضافات آن بجبر و قهر
مفتوح ساخت و بموجب حکم آن قلعه را بمیان سدهو که نزدیک بآنجا رفته بود سپرده خود با خیل و حشم بملازمت سلطان پیوست و احمدخان خانخانان
نیز اکثر ممالک را خراب کرده و شصت هزار دختر و پسر هندو اسیر نموده با غنیمت بسیار بخدمت برادر مشرف شد و همه کس فراخور حال نوازش یافته
خوشنود و خرسند گشتند و در روزی که بجهت این فتوح جشنی بزرگ ترتیب یافته بود سلطان فیروزشاه از اعیان درگاه کنگاش طلبیده بعد از گفت و شنود
بسیار قرار داد شد که احمدخان خانخانان مقابل دیورای شده سلطان با امیر فضل الله انجو شیرازی و دیگر امرا بقصد تسخیر قلعهٔ ادونی که ملاذ و ملجای کرناتکیان
بود و مستحکم‌تر از آن حصاری ندانستند روانه گردد و این خبر وحشت اثر بگوش دیورای رسیده از آنکه از رسیدن مدد شاهان گجرات و مالوه و خاندیس نا امید شده بود
در دریای حیرت افتاد اما بمعونی ارکان دولت پیش از آنکه سلطان فیروزشاه کوچ کرده بجانب ادونی توجه نماید جمعی از معتمدان خویش را
باردوی مسلمانان فرستاد و آنها بوساطت امیر فضل الله انجو بپای بوس سلطان مشرف شدند و التماس صلح کردند و نخست در معرض قبول
نیفتاده در آخر بشفاعت امیر فضل الله انجو قرین اجابت شد بشرط آنکه دیورای دختر خود را بسلطان داده مبلغ ده لک هون و پنج من مروارید و پنجاه
زنجیر فیل نامی و دو هزار کنیز و غلام خواننده و سازنده و رقاص پیشکش نماید و قلعهٔ بنکاپور را با وجود آنکه بتصرف اهل اسلام در آمده است آنرا نیز در اشیای جهیز
عروسی حساب کنند تا دیگر بر سر آن قلعه گفتگو نشود اگرچه تا آن زمان هیچیک از رایان کرناتک دختر بغیر ابنای جنس خود نداده بودند و این معنی بنهایت مکروه
طبیعت ایشان مینمود اما بنابر ضرورت تن در داده از طرفین بلوازم جشن و طوی مشغول شدند و قریب چهل روز از بیجانگر تا اردوی سلطان که هفت فرسخ
بود از دو طرف راه دکانها بهم رسیده هنرمندان هندو و مسلمان در آن مسافت انواع نعمتها بظهور آوردند و اولیها و بازیگران در اظهار ساختن آنچه پسندیده نشستند
تقصیری نکردند و احمدخان خانخانان و میر فضل الله انجو آنچه قاعده و لازمهٔ داماد است بیجانگر برده بعد از یک هفته عروس را با جهیز بسیار و دیگر اسباب
پیشکش باردو رسانیدند و سلطان فیروزشاه شیرین کام و خوشدل گشته در گنج مقصود بکشاد و دیورای ابواب مطالب که عبارت از خصوصیت و اتحاد است
بر روی روزگار خویش مفتوح دیده بتمهید مقدمات ملاقات نمود و سلطان فیروزشاه جرأت ورزیده ضبط اردو را باحمدخان خانخانان سپرده خود
باتفاق عروس متوجه بلدهٔ بیجانگر شده دیورای لوازم استقبال بتقدیم رسانید و از دروازهٔ شهر تا دارالاماره که قریب سه فرسخ بود از مخمل و اطلس و مشجر و دیگر
اقمشهٔ نفیسه پا انداز گستردند و آن دو پادشاه عنان در عنان چون بشهر در آمدند از دو طرف ناز پسران صاحب حسن از جانب رای طبقهای گل طلا و
نقره نثار کردند و بعده بیجانگریان از رعیت و سپاهی از زن تا مرد بجهت تماشا هجوم آورده هر کس بقدر مکنت و استطاعت خویش لوازم تصدقات
بجای آوردند و چون از میدانی که در وسط حقیقی شهر واقع بود گذشته بطرف دارالاماره متوجه گشت فوج فوج از خویشان و قرابتیان دیورای دو طرف
کوچه و بازار رسوم نثار بجای آوردند و پیاده در جلوی میرفتند تا رسیدند بدروازهٔ دارالاماره و آنجا هر دو از اسپ فرود آمده پالکی مرصع بجواهر نفیسه
از سرکار دیورای آوردند و سلطان فیروزشاه را بر آن سوار کردند و همچنین بردند تا بجائی که بجهت عروس و داماد آراسته بودند و دیورای بی آنکه در
یک مجلس نشسته صحبتی بدارد سلطان فیروزشاه را وداع کرده بمحل خود رفت و در روز سوم چون سلطان فیروزشاه عازم مراجعت گشت دیورای
تکلفات شاهانه درمیان آورده چندان چیزها پیشکش کرد که مضاعف چیزهای اول شد و بطریق مشایعت چهار فرسخ همراه او رفته در اثنای سواری
در باب یکجهتی و موافقت بزبان کنهری حرفی چند مذکور ساخت و چون رخصت حاصل کرده برگشت سلطان فیروزشاه در ساعت رنجیده خاطر شده
بمیر فضل الله انجو گفت که شرط آن بود که دیورای ما را بمعسکر رسانیده معاودت نماید انشاء الله تعالی انتقام این کشیده خواهد شد و این خبر بدیورای

رسید از سوم بوضع اهل

رسیده او نیز چیزهای ناخوش بر زبان آورد القصه با وجود آن نسبت صفای خاطر بهم نرسیده سلطان متوجه فیروزآباد شد و فرمان داد که جامعی بدکل قلعه
پرتهال را با مادر و پدرش به درگاه حاضر سازند و بعد از احضار او دختر را بصفات مذکوره دیده زبان بتعریف و توصیف او بگشاد و از روی انصاف
گفت من پیرم و این دختر جوان مناسب آنست که او را به پسر بزرگ خود حسن خان که هنوز در عنفوان جوانی است ارزانی دارم پس پدر و مادرش را
بنقود فراوان و تفویض قریه که مسکن ایشان بود خوشدل و مسرور ساخته پرتهال را بعمه خود سپرد و حکم کرد که اسباب جشن و طوی و جمیع لوازم عروسی
سامان نماید پس بآئین دختران شاهان او را عقد بسته از جمله زوجات حسن خان گردانید و علو همت پرتهال کار خویش را ساخته با حسن وجهی
بمطلب خود رسید و در سنه عشر و ثمانمائه سلطان فیروزشاه که از علم ریاضی و هندسه وقوف تمام داشت و سرآمد علمای زمانه نزد وی جمع آمده بودند
حکم فرمود که در بالاگهاث دولت آباد رصد بندند در صورت حکیم حسن گیلانی و سید محمد کازرونی که در هندسه پیش امتیاز داشتند باتفاق جمیع
علما بآن امر مشغول شدند لیکن بنابر بعضی امور که یکی از آنجمله فوت حکیم حسن گیلانی بود رصد تمام نشد و آن کار ناتمام بماند و در سنه خمس عشر و ۸۱۵
ثمانمائه بهانه شکار بولایت گوندواره رفته قریب سیصد فیل گرفت و آن مملکت را تاراج کرده لوازم جهاد و غزا بجا آورده و بمرکز دولت مراجعت
نمود و در این سنوات منهیان سعادت نشان در فیروزآباد بسمع سلطان رسانیدند که از جانب دهلی سیدی عالیمقام عرش احترام میر سید محمد
گیسو دراز به دکن تشریف آورده بحوالی حسن آباد گلبرگه رسیده است بیت چراغی که شمع نبی تافته + که خورشید و مه نور ازو یافته + سلطان
فیروزشاه که همواره خواهان مردم عزیز بود ازین بشارت شادمان شد و از فیروزآباد بحسن آباد گلبرگه آمده جمیع امرا و ارکان دولت و اولاد را باستقبال
فرستاد و با عزاز و اکرام تمام بشهر درآورد لیکن سلطان فیروزشاه حکیم طبیعت بود و چون سید محمد گیسو دراز را در علم ظاهری خصوصا معقولات
خالی دید چندان توجه ننمود مگر احمد خان خانخانان برخلاف برادر اعتقاد تمام بسید پیدا کرده خانقاهی جهت او ساخت و اکثر اوقات بمجلس شریف
حاضر شده از سخنان مستفید میشد و از حظوظ بهره مند میشد و هرگاه که سماع میشد حاضر گشته درویشان خانقاه او را بانواع احسان مینواخت تا آنکه
در سنه ثمان عشر و ثمانمائه ۸۱۸ فرزند کلان خود حسن خان را که شاهزاده عیاش خفیف العقل بود ولیعهد گردانیده کلاه و کمر شاهانه و چتر و سراپرده
سیاه و فیل و تخت عنایت فرمود و از عظمای درگاه جهت او بیعت گرفته کس نزد سید محمد گیسو دراز فرستاد که در حق او دعای خیر کرده فاتحه
بخواند سید جواب داد که چون شما شاهی باو داده اید چه حاجت بدعا و فاتحه فقیر است سلطان فیروزشاه دیگر بار کسان فرستاده درین باب الحاح
و ابرام نمود سید گفت از عالم بالا تاج شاهی بعد از تو ببرادرت احمد خان خانخانان نامزد گشته است کوشش برای دیگری ممنون بیفایده است
سلطان ازین سخن بی حد متالم شده آثار رنجش ظاهر ساخت و پیغام داد که خانقاه تو بقلعه نزدیک است و از ازدحام خلق میشود از شهر بیرون باید رفت
سید محمد گیسو دراز بی علاج گشته با اهل و عیال خود از بلده حسن آباد گلبرگه بیرون آمده در کنار شهر جائی که بالفعل مرقد اوست نزول کرده در مدت
چند روز خانه و مکان بتکلف جهت او ترتیب داد و در سنه عشرین و ثمانمائه سلطان فیروزشاه ایلچی نزد راجه تلنگ فرستاده باج و خراج
چند ساله طلب کرد و او اطاعت نموده از نقد و جنس آن مقدار به درگاهش فرستاد که موجب تسلی خاطر او گردید و در اواسط سال مذکور
قاصد تسخیر قلعه پانگل که درین ایام بسلکنده شهرت دارد و از قلعه اودگیر تا آنجا هشتاد فرسنگ مسافت است گردیده بدان صوب لشکر کشید و خویشتن
قرابت را با یک طرف نهاده کوچ بر کوچ حوالی آن قلعه رفت و قریب دو سال ایام محاصره امتداد پیدا کرده چون اراده سبحانی بفتح آن قلعه
تعلق نگرفته بود از روی اتفاق مرگی بهم رسیده اسپ و آدم بشتابی تلف شدند و بسیاری از لشکریان گاه و بیگاه گریخته بجاگیرهای خود رفتند
ز قلعه گشایی دران تا به چند سال + تهی گشت گنجینه از زر و مال + ز تاب و هوایش دران سال و ماه + چه اسپ و چه آدم تبه شد سپاه +
ز دشواری فتح آن کارزار + پراگنده شد لشکر شهریار + در آن وقت دیورای فرصت یافته سوار و پیاده از حد و حساب بیرون از
اطراف و ممالک جمع کرده و جمیع جاهای راجه تلنگ را بمدد طلبیده با حشری عظیم متوجه جنگ پادشاه گردید و پادشاه اگرچه میدانست

که حریف آن معرکه نیست اما غیرت پادشاهی دامنگیر شده او را بمصاف کشید و هر چند امیر فضل الله انجو و دیگر مردم منع کردند سودمند نیفتاده بیجا با
مصاف داد و امیر فضل الله انجو که سر لشکر اسلام بود حملهای مردانه نموده طلیعهٔ کفار را درهم شکست و متوجه میمنهٔ آنها شده نزدیک بود که در آنجا گل فتح و
فیروزی بشگفد که یکی از کفار کنهره که در سلک نوکرانش انتظام داشته سالها از دولت آن سید کامرانیها کرده بود بوعدهٔ امارت از دیورای فریب
خورده در عین گرمی معرکه زخمی بر سر مبارکش زده شربت شهادت چشانید و چون امیر فضل الله انجو که عمدهٔ لشکر بود شهید شد و امرای میمنه نیز اکثر
شهید شدند سلطان فیروز شاه منهزم گشته به نیروی بازوی احمد خان خان خانان با برخی از لشکر مجروح و خسته بساحل نجات رسید و کفار قتل عام
مسلمانان کرده از سرهای ایشان در جنگگاه چبوتره بستند و تعاقب سلطان کرده اکثر ممالک او را بتصرف در آوردند و در شکستن مساجد و عمارات
و قتل عام ارباب اسلام تقصیری نکرده کینهٔ چندین ساله را از سینه بر آوردند و سلطان فیروز شاه عاجز گشته میر غیاث الدین ولد میر فضل الله انجو را
بگجرات فرستاده طلب کمک نمود و چون احمد شاه گجراتی تازه بر تخت نشسته مهمات شاهی و قراری نگرفته بود آن پیغام را اثری مترتب نشد
نهایتش احمد خان خان خانان در گنج گشاده و لشکر جمع آورده دیورای را از ممالک شاه بیرون کرد و در حسن آباد گلبرگه بخدمت برادر مشرف
شده نوازش بسیار یافت و سلطان فیروز شاه و عظمای آن دولتخانه در فکر انتقام شده کلهم اجمعین بسامان لشکر مشغول شدند اما سلطان
از آنجا که در وقت پیری شکستی چنان بوی رسید پشت طاقتش خم شده از غصه و اعراض بیمار شد نظم بسی غصه میخورد و شوریده وار * بپیچید
بر خویش چون روزگار * بتدبیر آن بود شاه جهان * که تا بر کشد کینه از هندوان * پس از چند گاه آن کیانی نژاد * ز فرخنده دل سر ببالین
نهاد * و چون ایام مرض امتداد پیدا کرده زمام مهام انام بقبضهٔ اختیار دو غلام یکی هشیار عین الملک و یکی بیدار نظام الملک سپرده دست
ایشان را در امور سلطنت قوی گردانید و آنها از اوضاع احمد خان خان خانان استنباط دعوی سلطنت کرده بسلطان معروض داشتند که
که دارائی دکن وقتی بفرزند تو حسن خان قرار خواهد گرفت که عرصهٔ ممالک از شوکت برادرت احمد خان خان خانان خالی گردد و هم سلطان آنحضرت سید محمد
گیسو دراز یاد آمده قاصد آن گشت که روز دیگر چشمان احمد خان خان خانان را بنابر مصلحت دنیوی از حلیهٔ نور بی بهره سازد و احمد خان برین اراده
مطلع گشته قرار بر فرار داده بوقت شب باتفاق فرزند خود علاء الدین بمنزل سید محمد گیسو دراز رفته بعد از مشورت و اعلام احوال التماس فاتحه نمود
سید محمد گیسو دراز دستار خود را دو پارچه ساخته بدست خویش بر سر پدر و پسر بست و بمژدهٔ سلطنت داده فاتحه خواند و جهت میمنت و شگون
ما حضری که داشت در میان آورده هر سه در یک طبق باتفاق خوردند و احمد خان خان خانان بمنزل خود رفته تمام شب تهیهٔ فرار شد و علی الصباح
با چهار صد جوان مسلح که در همه معارک نام مردی بر آورده بودند از خانه بر آمد درین اثنا تاجری موسوم و معروف بخلف حسن بصری که آشنای قدیم احمد خان
خان خانان بود و ارادهٔ آمدنش فهمیده بیرون دروازه ایستاده بود پیش آمده بروشی که شاهان را سلام کنند سلام کرد و احمد خان آنرا بفال سعد گرفته
گفت بسرعت تمام بمنزل خود رو مبادا از رهگذر آشنائی با تو آسیبی رسد خلف حسن بصری گفت وقت فراغت و آسایش جلیس و ندیم بودن و در محنت
و تعب خاک بیوفائی در دیدهٔ مروت پاشیدن در کیش ارباب وفا پسندیده نیست تا جان در تن و رمق در بدن من باشد حاشا که از رکاب ظفر انتساب
تو دوری گزینم بیت سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف * دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال * و دیگر چنانکه شاهان را بنوکران بزرگ احتیاج
به بندگان حقیر نیز افتقار است چه کاری از سوزن آید نیزهٔ سرافراز دران قاصر آید و مهمی که قلمتراش نحیف سر کند شمشیر بران در اتمام آن عاجز
باشد اگر خداوند مرا این کمترین را در سلک بندگان جای دهد و بنظر عنایت ملحوظ گرداند امیدوار است که خدمات شایسته ازین خاکسار دیرینه
بظهور آید بیت من آن خاک که درخورم و تو آفتاب * ز ابر گلها و لاله همه را تربیت کنی * احمد خان خان خانان را اخلاص و یکجهتی او خوش آمده
همراه گرفت و گفت اگر زمام پادشاهی بدست من افتد ترا بهمه قسم نیکخواهی بود پس روانه شد و در اثنای راه در خانان پور مقام کردند و نذر کرد که اگر
شاه شود آن قصبه را رسول آباد نام کرده وقف سادات مکه و مدینه و کربلای معلی و نجف اشرف نماید و چون هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک

از خواب غفلت برخاسته خبر فرار احمد خان خان خانان شنیدند مضطرب بخدمت سلطان رفتند و حقیقت حال عرض کرده رخصت تعاقب حاصل
کردند و با سه چهار هزار سوار و چندین فیل نامی و جنگی بدنبال احمد خان شتافتند و احمد خان بواسطه قلت رفیقان و کثرت خصمان خواست که میان
ولایت درآمده بعضی امرا را با خود متفق سازد و خلف حسن بصری ملازم آمده چتر سیاه بر سر او گرفت و کسان بحسن آباد گلبرگه و بیدر و کلیانی فرستاده جمعی از
ملازمان شاه و اوباش و بیکاران را بوعده‌های دلفریب در ظل رایت احمد خان درآورد و تا آن زمان پهلو از جنگ تهی کرده در حوالی و حواشی حسن آباد گلبرگه
جابجا میگشت و چون دیگر کمک از دار الخلافه بهشیار عین الملک و بیدار نظام الملک رسید آنها از چهار طرف هجوم آورده کار بر احمد خان تنگ ساختند
چه که هشت هزار کس از سلطان بودند و هزار کس از احمد خان قضا را نقالان که باصطلاح هندیان آنها را بنجاره خوانند با ده هزار گاو غله از جانب ولایت برار
بحوالی کلیانی فرود آمدند و همچنین سیصد اسپ سوداگران لاهوری آورده بواسطه آشوب راه در کلیانی توقف کردند خلف حسن بصری که در باب جنگ
ساعی بود با احمد خان گفت که صلاح کار در آن می‌بینیم که اسپان را قیمت کرده از تجار بگیریم و گاوها را از نقالان برسم عاریت گرفته بر پشت کن
بیرقهای رنگارنگ بر چوبها به بندیم و بدست پیادها داده هر یک را بر گاوی سوار کنیم و بر اسپان سوداگران نیز همچنین سلتور پیاده‌ها را سوار کرده
پیش فوج دشمنان درآئیم و طرح جنگ انداخته در عین گرمی هنگامه فوج گاوها را از یکطرف ارده نمایان سازیم و گرد از آنها انداز یم که امرا که در جا
غود بودند بمدد آمده اند شاید بتوفیق سبحانی هراسی در دل این غلامان افتاده فرار نمایند احمد خان این سخن را بی ته و حشو دانسته اصلا بآن اعتنا نکرد و چون افواج
شاهی بسیار نزدیک شدند کوچ کرده در عین طی مسافت متحیر و محزون در سایه درختی فرود آمده خواب کرد و در عالم رؤیا مشاهده نمود که شخصی در لباس
درویشان تاج سبزی دوازده ترک بر کف دست گذاشته بجانب او می‌آید احمد خان استقبال کرده سلام کرد و آن درویش بشرائط تهنیت بجا
آورده تاج را بر سر او نهاد و گفت این تاج شاهی ست که یکی از مشایخ گوشه نشین برای تو فرستاده است احمد خان قرین شوق از خواب برخاسته
خلف حسن بصری را طلبیده صورت خواب را باو نقل کرده گفت در بنجارت در باب جنگ متردد بودم اکنون چون چنین بشارتی از غیب رسیده عازم
حرب شده ام باید که آن تدبیر که اندیشیده از لطیفه غیبی دانسته بوقوع آوری خلف حسن بصری زمین خدمت بوسیده با دویست بهادر بایلغار بکلیانی
رفت و بشیرین زبانی و لطف و خوشی اسپان و گاوان را از خداوندان آنها گرفته مراجعت کرد و چنانکه کسی مطلع نشود شبا شب بیرقهای رنگین سامان
داده صبح روز دیگر دمامه جنگ زده کوچ کرد و میمنه و میسره و قلب ترتیب داده در آهستگی باستقبال افواج شاهی روان شد و آوازه انداخت که جمیع امرا
فلان و فلان با احمد خان یکی شده و اینک بدو سه کروهی رسیده مردم احمد خان با وجود قلت ازین سخن مستمال گشته در جنگ حریص شدند و هشیار
عین الملک و بیدار نظام الملک اگرچه ازین سخن طبل خورده بودند اما از راه سپاهیگری صفها آراسته بمیدان جنگ آمدند و چون محاذات طرفین بوقوع
پیوست خلف حسن بصری سیصد سوار اسپان تجار را بدنبال پیش افواج فرود داشته با حسن وجهی از یک جانب معرکه که صحرای مسطح بود نمودار
ساخت و هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک آمدن امرا یقین کرده متزلزل خاطر گردیدند و درین وقت احمد خان با هزار جوان یکدل و یکرو حمله
قلب افواج مخالفان آورد و هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک که در قلب بودند چون دیدند که امرای میمنه و میسره روی بگریز نهادند خود نیز اندک
تلاشی نموده روی بفرار آوردند نظم چو شد روبرو هر دو قلب سپاه ❊ کشیدند شمشیر در رزمگاه ❊ دو لشکر درآمیخت با تیغ و تیر ❊ بگردون برآمد ز گیتی نفیر
چو فیروز شد خان خانان بجنگ ❊ ز شادی برخساره آورد رنگ ❊ احمد خان خان خانان بفتح و فیروزی اختصاص یافته تعاقب گریختگان نمود و
اسپ و فیل و غنیمت بسیار بدست آورده در چند کروهی حسن آباد گلبرگه نزول نمود و بسیاری از لشکر حسن آباد گلبرگه بوی ملحق شدند و سلطان فیروز شاه
با وجود ضعف بیماری باستصواب هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک چتر بر سر حسن خان گرفته خود در پالکی نشست و قلعه را بمعتمدان سپرده با جمعی از امرا
و سه چهار هزار سوار خاصه خیل و توپخانه و فیل بسیار باستیصال احمد خان خان خانان روان شد و چون آن معنی بر ضمیر احمد خان پرتو انداخت نهضت
کرده باستقبال شتافت و در سه کروهی حسن آباد گلبرگه از طرفین بصف آرائی مشغول شدند و چون تقدیر چنین رفته بود که احمد خان خان خانان

بتاج شاهی مشرف گردد در آنوقت ضعف بر سلطان فیروز شاه غالب شده از هوش رفت و آوازهٔ فوت او منتشر گشته کوچک و بزرگ ترک رفاقت کرده در لحظه با احمد خان پیوستند و هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک مضطرب و هراسان پالکی شاه را برداشته بسرعت راه قلعه پیمودند و وقتیکه بدروازهٔ قلعه رسیدند سلطان بهوش آمده از بازی روزگار متعجب گشت و احمد خان خان خانان رعایت ادب کرده تعاقب ننمود و بعد از آنکه سلطان بقلعه در آمده متوجه دار الملک شد احمد خان گرد قلعه فرود آمده هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک باتفاق حسن خان بالای برج بر آمده باندازختن توپ و تفنگ قیام نمودند و بحسب اتفاق گلولهٔ ضربزن بر خیمهٔ احمد خان رسیده جماعتی از نزدیکان او را ضایع ساخت بنا بر علی هذا کوچ کردند و اندکی عقب تر فرود آمدند و اینخبر گوش زد سلطان شد حسن خان را گفت پادشاهی باتفاق لشکر و موافقت آنهاست هرگاه خلایق درگاه بالتمام بعم تو گرویده باشند صلاح ملک در آنست که بساط نزاع که موجب خرابی و فتنه است در نوردیده اطاعت نمائی پس دروازهٔ قلعه را گشاده احمد خان خان خانان را با جماعتی از معتمدان بدرون در آوردند و بربالین برادرش بردند احمد خان سر برپای سلطان نهاده زار زار بگریست و این دو بیت خواند بیت

از بن سرنوشته زسود و زیان فلک را بهانه منه در میان
ازینش ستاند بآنش دهد کند هرچه خواهد بجا بر نهد

و سلطان فیروز شاه اظهار بشاشت نموده گفت الحمد لله که ترا در زندگی خود شاه دیدم و قابلیت شاهی و استحقاق سلطنت تراست نه حسن اینش شفقت پدری با عث بود که پسر او لیعهد گردانم و حتی المقدور تلاش و سعی نمایم اکنون ترا بخدا و حسن را بتو سپردم برخیز و مهمات سلطنت بپرداز و چند روزیکه مهمان از احوال من غافل مباش احمد خان همانروز که پنجم شهر شوال سنه ۸۲۵ خمس و عشرین و ثمانمائه بود تاج مخترع برادر بر سر نهاده بر تخت فیروزه بر آمد و خود را سلطان احمد شاه بهمنی خوانده خطبه و سکهٔ دکن بنام خود گردانید و چون سلطان فیروز شاه روز دوشنبه پانزدهم ماه مذکور نقد جان بخازن بهشت سپرد جنازهٔ او را بآئین سلاطین برداشته در جنب آبا و اجداد مدفون ساختند و مدت جهانبانی او بیست و پنج سال و هفت ماه و پانزده روز نشان میدهند و در بعضی کتب بنظر در آمده که احمد شاه بوسوسه و تحریک خواهر زادهٔ خود شیر خان سلطان فیروز شاه را خفه کرده بکشت و الله عالم بحقیقة الحال و ملا داؤد بیدری از سلطان فیروز شاه گاهی فیروزی تخلص کرده و گاهی عروجی و این اشعار از و نقل کرده است شعر

بدان مثابه زغم دهر بر دلم تنگ است	که دل بلذت سودای عشق در جنگ است	گل امید شگفت از نسیم وعدهٔ وصلی	ز آفتاب غم انتظار بیرنگ است
بقطع راه محبت مخور فریب امید	که غایت ابدش ابتدای فرسنگ است	بجز سرو محبت نکرد زمزمهٔ نای	که هرچه خارج این پردهٔ تنگ آهنگ است
دلی بسینه لبالب ز دوستی دارم	که پیش اهل جهان بی بها تر از سنگ است	دماغ طبع عروجی چه گلکشا چمنی	چمن مگوی که آن آسمان فرهنگ است
کرشمه جنبش آموز سنگان از ش را	ستم کرده است احباب هر زبان تعلیم نازش را	محبت چاک بر دل میزند هر گه در بهر	بخود مخصوص می بینیم تغافلهای نازش را
مباد اسیب نقصان یابد از سوز دلم نازا	بدل چون ره دهم اندیشهٔ لطف دراز ش را	نیابد لذتی زاهد ز وصلت از متاع خلد	بهان آخر کند در دامن کیفی اجر نمازش را
فروزی قامت رخسار آن خورشید با نازا	بسر و و لاله می سنجد که بیند امتیازش را	و سر آتش هر زه سنگر با ئل نکنی	اندیشه بهر خیال مائل نکنی
	این نقد خزینهٔ دماغت بگوش	تا صرف بخنبهای باطل نکنی	

گفتار در بیان سلطنت مستغفر بالله باقی من بعد احمد شاه بهمنی نور الله مضجعه

سلطان احمد شاه بهمنی قوانین لشکر کشی و آداب فرمانروائی نیکو دانستی و پیروی برادر بزرگوار نموده در تعظیم سادات و علما و مشایخ تقصیری از خود راضی نشدی و هم از ابتدای شاهی بواسطهٔ مشاهدهٔ آن کرامات که در حق وی ظاهر شده بود سید محمد گیسو دراز را عزت بسیار کردی و بطبق الناس علی دین ملوکهم خلائق دکن با و رجوع آورده سده سنیهٔ اش مطاف جهانیان گردید و سلطان بخلاف سلاطین ماضیه بساط ارادت از خاندان شیخ محمد سراج در نوردیده مرید سید محمد گیسو دراز شد و چند دیهه قصبه و قریه از سرکار احسن آباد کلبرگه و دیگر پرگنات وقف او کرده منزلی بغایت بزرگ جهت او متصل شهر

ترتیب او و تا این زمان که سلطنت حسن آباد گلبرگه از بهمنیه بعادلشاهیه انتقال یافته است اکثر قریات و قصبات همچنان در تصرف اولاد آن
مرحوم دکن بیش از پیش اعتقاد بوی دارند تا بحدی که شخصی از مردکنی پرسید که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بزرگترست یا سید محمد گیسو دراز
گفت حضرت محمد رسول الله اگرچه پیغمبر خدا است اما سبحان الله مخدوم سید محمد گیسو دراز چیزی دیگرست و از اینجا عقیده و اخلاص اهالی دکن بنسبت آن
خانوادهٔ او قیاس توان کرد القصه چون سلطان احمد شاه بهمنی پادشاه شد همگی همت بجبر شکست سلطان فیروز شاه و انتقام از دیورای مصروف داشته
سامان سپه و خدمت خلف حسن بصری را وکیل امور سلطنت و هزار و دو صدی کرده از آنکه سابقا تجارت پیشه بود ملک التجار او را خطاب کرد و آن خطاب
دکن شیوع یافته تا حالت تحریر این سطور در میان است و حسن خان و دولتخواهی منظور داشته هشیار عین الملک امیر الامرا خطاب داده و هزار و پانصدی سا
سید الطاهر الملک سالار لشکری دولت آباد تفویض فرموده دو هزاری گردانید و از ثقات شنیده شد که در درگاه سلاطین بهمنیه هر یک از لشکریان اطرا
منصب بیست هزاری داشتند و امیر الامرا هزار و پانصدی و وکیل السلطنت هزار و دو صدی و باقی امیران و منصبداران از هزاری زیاده و از صدی کمتر بو
امرای هزاری بیشتر طوق و علم و نقاره می یافت و حسن خان ولد سلطان فیروز شاه با آنکه وارث ملک بود جمیع ارکان دولت در قتل و حبس و که
سنجان میگفتند سلطان احمد شاه خلاف ایشان عمل کرده او را پانصدی ساخت چون او مردی عیاش بود و بکار دیگر رغبت چندان نداشت
را با قواعد عیش مقرر فرموده حکم فرمود که بانجا رفته در قلعهٔ فیروزآباد که بر کنار آب بهمنده است بعشرت مشغول باشد و هرگاه خواهند تا چهار کروهی به
سیر و شکار سواری نماید بی فرمان و رخصت قدم از چهار کروهی پیشتر نگذارد و او بحالت امرا اسب بهتر از شاهی که داشت تا عم او در حیات بود به
گذرانید و هرگز نوعی نکرد که غبار کلفت و آزردگی بهم رسد لیکن بعد از عم کور گشته در قلعهٔ فیروزآباد محبوس گردید و در همانجا ودیعت حیات سپرد
احمد شاه با خلاق حمیده و عنایت بیشمار خاص و عام را مستطیع و منقاد خود ساخته سرحد گجرات را با امرای معتبر سپرده خاطر از آن طرف جمع کرده با بیست
هزار نامدار معرکه گذار متوجه ولایت کرناتک شد و دیورای آن نیت را خیال موقع اول کرده با حضار لشکر فرمان داد و در ای ورنگل را نیز بمدد خود
با لشکری که همراه داشت از آن نصرت بسته آمده بود با استیصال ارباب اسلام روان شد و کنار آب تهمندره را مضرب خیام گردانید و سلطان احمد
بعد از طی مسافت بکنار آب مقابل دیورای فرود آمده بنابر آنکه قریب به ده لک پیاده توپچی و کمانداران لشکر غنیم بود و هر شب بطریق دزدان
بسیار کشته میشدند و پیش آمدن سکشتند بهراینه سلطان احمد شاه بطریق مرحوم پادشاهی خانه که صد دران قریب دو هزار بود دور لشکر کشیده
نشست و آن نیت را با دیورای که آن طرف آب بود از تاخت و غارت خراب گردانید و سعی بسیار کرد که کفار بتنگ آمده از آن آب عبور نم
کنند و چه اثری بر آن مترتب نشد آخر سلطان احمد شاه جمیع امرا و منصبداران را طلبیده در باب جنگ و عبور از آب که پایاب بود مشورت
کرد و بعضی گفتند که از آب منقوق الافواه شده قرار دادند که روز دیگر افواج آراسته معبر شوند و جنگ نمایند لیکن
آن خبر بیایدی کفار منتشر گشت در اول شب سپاهی و جنگل با لشکر تلنگ کوچ کرده بولایت خویش پیش گرفت و دیورای وقت سحر فوجها آراسته
قتال و جدال گردید درین اثنا عالمخان لودهی خان و دلاورخان افغان که از عمده امرای آن دولتخانه بودند از بالای آب با
عبور نموده قریب بصبح بحوالی لشکر کفار رسیدند بحسب اتفاق دیورای با جمعی از مخصوصان خود از افواج جدا شده در کنار باغ نیشکر خوابیده بود
سپاهی تاراج نیشکر بدانجانب آورند و دیورای بخیال آنکه دیده و دانسته بر سر او می آیند مضطرب شده بباغ نیشکر گریخت و تاراجیا
شده چنان کردند که گویا اثری نبود آخر بعضی لشکریان چند دو چار دیورای گشتند و بخیال باغبان کرده و پشتارهٔ نیشکر بدوش او داد
اندر فتند و دیورای حیات را مغتنم دانسته هیچ نگفت و چون قدری راه رفت غلغلهٔ عبور سلطان احمد شاه و ناپیدا شدن دیورای در
[illegible] باقی بود که سپاه دیورای متفرق گشت و مردم پادشاهی بغارت مشغول شده لشکریان [illegible] کرده
اشیای [illegible] دیورای فرصت یافته [illegible] رو براه آورده [illegible] وقت ظهر یکی از امرای مقرب خود

چتر بسر گرفت و این خبر شهرت یافته امرا و سپاه او با زجمع شدند اما دیورای آخر الحال خوب نگرفته فتح نیوست قتال نمود و به بیجانگر رفته متحصن گشت و سلطان احمد شاه ملتفت بیجانگر نشده میان ولایت کفار در آمده هر جا که رسید زن و فرزند ایشان را اسیر کرده بخلاف قرار داد سلطان محمد شاه بهمنی شمشیر در کفار نهاد و رحم و شفقت یکسو گذاشته هر گاه که بیست هزار هندو کشته میشد و بقتل می آمد سه روز مقام کرده جشنهای عظیم میساخت و نقاره های شادیانه بنوازش در آورده بتخانهای شکست و کنایس را ویران میکرد و هیچ دقیقه از دقایق تعصیری نکرده چهار بت رئین از حسن آباد گلبرگه فرستاد که پیش آستانهٔ خانهٔ سید محمد گیسو دراز در زمین نصب کنند تا لگد کوب اثرات باشد گویند دران روزها که سلطان بتخریب بتخانها و کشتن گاو مشغول بود ایام نوروز رسیده بکنار حوضی بزرگ مقام کرد و درین اثنا قضارا روزی سلطان بقصد شکار از لشکرگاه بر آمده بذوق شکار عقب آهو رفت و شش کروه از اردو دور افتاد درینصورت کفار نابکار که قریب پنج شش هزار سوار با هم عهد بسته سوگند خورده بودند که خود را عند الفرصة فدای سلطان رسانیده هلاک سازند و انتقام کشند بر باد پایهای باد پای عالم پیما سوار شده سر در پی سلطان نهادند و وقتیکه بوی رسیدند تیر اندازان مغل قریب دویست کس دنبال جانور رانده رفته بودند سلطان متحیر گشته اند در چار دیواری که اهل زراعت برای گاو و گوسفند در صحرای دور از معموره ساخته بودند بنظر در آمد و سلطان بتعجیل متوجه آنطرف شده و کفار عنان اسپان برانگیخته درنهایت قهر و غضب تعاقب کردند و هنوز بچار دیوار نرسیده بود که شکسته آب کنهی پیش آمد و در وقت گذشتن کفار رسیده قریب دویست کس از زخم تیرهای غنیم کشته شدند و نزدیک بود که سلطان نیز ضائع شود و تیر اندازانی که برای راندن جانوران رفته بودند کیف ما اتفق رسیده به تیر اندازی مشغول شدند و کفار را توقف کونه واقع شد و سلطان ازان شکسته آب اسپ جهانیده بر آمد و بصد هزار محنت و مشقت خود را بچار دیواری رسانید بعده بهادران تیر انداز بر دیوارها بر آمده بجنگ مشغول شدند و همگی دل بر مرگ نهاده کلمهٔ شهادت گفتند پس سید حسن بدخشی و میر فرخ بدخشی و میر علی سیستانی و میر علی کرد و عبد الله کابلی و خسرو اوزبک و خواجه حسن اردستانی و خواجه بیگ قلندر و قاسم بیگ صف شکن دران روز داد مردی و مردانگی بدرجه دادند که از سلطان تحسین و آفرین میشنیدند و کافران بضرب تفنگ چند بهادر تیر انداز را بشهادت رسانیده ایشان را از بالای دیوار فرود آوردند و بشمشیر و نیزه و خنجر پنج شش هزار کافر دیو سیرت عفریت منظر بکندن و افگندن دیوار پرداختند و سلطان با معدودی چند از تیر اندازان دران چار دیوار مضطرب و حیران مانده رضا بقضا داد اما از آنجا که عنایت سبحانی شامل حال بود عبد القادر سر سلحداران بن محمد عیسی بن محمود بن عماد الملک که دو صدی منصب داشت بخاطرش رسید که سلطان با اندک جماعتی از مردم خاصه بشکار رفته است که درین اثنا دشمنان فرصت یافته بر وی تاختن آورند کار مشکل خواهد شد در ساعت دو سه هزار از خاصه خیل شاهی همراه گرفته بایلغار روان شد و وقتیکه بسلطان رسید کفار پنج شش گز دیوار را انداخته بجنگ مشغول بودند سر سلحداران عبد القادر افواج ترتیب داده بر فدائیان کفار حمله آورد و جنگی در غایت شدت دست داده از میامن اقبال بادشاهی غالب آمد و قریب هزار کس از صنادید کفار که خلاک از کشتن آنشان عاجز بود کشته شده پانصد مسلمان شربت شهادت چشیدند و سلطان ببرکت حزم سر سلحداران عبد القادر ازان بلیه نجات یافته دوباره شاهی بافت مصرعه رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت ÷ و از عجایب روزگار آنکه در یک یورش سلطان عظیم الشان صاحب چندین هزار خیل و حشم بچنین محنتها که کمتر پادشاهی را روی داده باشد گرفتار شده عاقبت بخیر گذشت سلطان احمد شاه دیهمان روز سر سلحداران عبد القادر را بالقاب برادر جان بخش و یار حق گزار و خطاب خان جهانی و منصب و هزاری نواخته سر لشکر برار گردانید و برادر او عبد اللطیف که دران معرکه کمال جلادت بظهور رسانیده بود بخطاب خان اعظم و منصب دو هزاری نواخته سر لشکر طرف تلنگ ساخت و خان جهان عمر را از کروه چهل سال از روی استقلال حاکم برار بود لیکن فتح الله عماد الملک که در آخر پادشاه برار شد وی را کشت چنانچه ذکر او عنقریب خواهد شد که از غلامان اولاد خان جهان است و همچنین سلطان احمد شاه هر یک از تیر اندازان را بخلعتهای فاخره و خطابهای لائقه و منصبهای نوازش فرموده دقیقه از لوازم عنایت فرو نگذاشت و سید حسن بدخشی و میر فرخ بدخشی و میر علی سیستانی حسن خان و فرخ خان و علیخان شدند

امیر یک صدی شدند و قاسم بیگ صف شکن پانصدی شده کلهر اقطاع یافت و خواجه بیگ خطاب قلندر خان و منصب دو صدی یافته داروغه حسن آباد گلبرگه شد و میر علی کرد که یکی از کفار بیجانگر را بضرب تفنگ کشته بود ملقب بکافرکش مشهور گردیده از امرای هزاری گردید و عبد الله کابلی از منصبداران صده گشته حاکم بلده جنیر گشت و خواجه حسن اردستانی و خسرو بیگ اوزبک نیز از امیران صده شده بهر دو حکم شد که شاهزاده را آداب تیر اندازی بیاموزند و بخلف حسن بصری المخاطب ملک التجار نایب فرمان داد که از عراقی و خراسانی و ماوراء النهری و رومی و عرب سه هزار تیر انداز نگاه دارند و کذلک جمیع امرا را حکم شد که در تربیت تیر اندازی بکوشند و فرزندان خود را علم تیر اندازی تعلیم دهند و بعد ازین قضیه سلطان کوچ کرده به بیجانگر آمد و در تدبیر تسخیر گشته در تضییق محصوران کوشید بنا بر آن دیورای خلاصی خویش در عجز دیده طالب صلح گشت و سلطان باین شرط که اگر خراج چندین ساله را بر پشت فیلان خاصه خود بار کرده همراه پسر خود مع نقاره و سرنا و نفیر و دیرغو بفرستد صلح قبول خواهد شد دیورای بجز اطاعت چاره ندیده سی فیل نامی را که درون محلات خاصه می بست و هر روز خود باهتمام آنها مینمود و نقود فراوان و اقمشه نفیسه بار کرده مصحوب پسر خرد خود روانه ساخت و حسب الحکم سلطان امرا استقبال کرده از میان اردو بازار نقاره نواخته بعربده و غوغای تمام بنظر سلطان در آوردند و سلطان پسر دیورای را در بغل کشیده نزدیک تخت جای داد و بخلعت و کمر و خنجر مرصع نواخته بیست اسپ عراقی و عربی و بیست اسپ راهوار ترکی و بدخشی و پنج فیل و پنج یوز و پنج سگ شکاری و سه باز که هرگز کرناتکیان مثل آنها ندیده بودند عنایت فرمود و از انجا کوچ کرده از کنار آب کشنه او را رخصت انصراف داد و خود بدار الملک حسن آباد گلبرگه آمد و دران سال امساک باران شده قحطی عظیم پدید آمد و نهرها و چاههای اکثر ممالک دکن روی بخشکی نهادند چنانچه بیشتر چارپایان و جانوران صحرائی از بی آبی مردند و سلطان احمد شاه در گنج کشاده سپاهی را بنواخت و در انبارهای غله شاهی را گشوده مسکین و غریبان را دریافت و چون یک سال بدین منوال گذشت و سال دیگر هم آثار نزول فیض آسمانی ظاهر نگشت سلطان احمد شاه مضطرب گشته علما و مشایخ و زهاد را در ابتهال و استسقا تکلیف نمود اما چون بران اثری مترتب نشد مردم سلطنت او را بشوم گرفته حرفهای ناخوش میگفتند بالآخره سلطان متاثر گشته و محزون شده خود بصحرا رفت و تنها بر بلندی بر آمده چند رکعت نماز گذارد و سر بر زمین نهاده چندان تضرع و زاری کرد که همدران اثنا ابری بهم رسیده شروع در باریدن کرد و سلطان خوشحال شده گفت من از فیض سبحانی نمیگریزم و چندان توقف میکنم که باران بایستد

نظم

برآمد یکی میغ از تیغ کوه ❊ بغرید غریدن با شکوه ❊ ببارید باران و خندید باغ ❊ جهان گشت از سر چو پر زاغ
همه شهر ویرانه آباد شد ❊ دل شاه از خرمی شاد شد ❊

و مردمی که همراه سلطان بصحرا آمده بودند همگی از شدت باد و باران بلرزیدن در آمدند و بهیئت مجموعی از صغیر و کبیر فریاد برداشتند که ای سلطان احمد شاه ولی بهمنی ولایت تو معلوم شد حالا بشهر مراجعت نمائی تا خلق آسوده شوند و سلطان چون خود هم نیز تر شده بهانه طلب بود در عین بارندگی بدار الامارة آمد و بعد ازان بسلطان احمد شاه ولی بهمنی ملقب و مشهور گردید و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه [۸۲۸] چون از اتفاق رای ورنگل با رای بیجانگر آزرده بود بعزم تسخیر ورنگل و سایر بلاد تلنگ پای در رکاب ظفر آورد بعد از انکه بکلکنده رسید خان اعظم عبد اللطیف را با امرای آنحدود برسم منقلای روانه ساخت و خود نیز پس از یکماه و بیست روز روان شد دران اثنا فتحنامه ورنگل رسید چه که خان اعظم چون بحوالی ورنگل رسید رای تلنگ لشکر از اطراف بهم رسانیده فرصت غنیمت شمرده هنوز سلطان نرسیده بود که جنگ صف کرده با هفت هزار تلنگه از سوار و پیاده کشته گشت و ورنگل متصرف در آمد و سلطان بفر اقبال بورنگل رسیده جمیع خزائن و دفائن رای آنجا را که آبا و اجداد او بصد هزار مشقت جمع و تحصیل از دستبرد و نهب و غارت سلطان محمد تغلق شاه در گوشه و کنار نگاهداشته بودند بی مشقت و تعب باسهل وجوه متصرف گردید و خان اعظم عبد اللطیف را ده فیل بزرگ نامی و بیست فیل کوچک و یک دیگ مرصع و چهار تسبیح مروارید و چهل هزار هون نقد عنایت فرموده بجهت گرفتن دیگر بلاد تلنگ تعیین گردانید و او در مدت سه چهار ماه اکثر بلاد تلنگ را مسخر ساخته جابجا تهانه نشانیده بملازمت سلطان در ورنگل مشرف گشت و سلطان دیگر باره خان اعظم عبد اللطیف را نوازشها فرموده بقلع و قمع بعضی

از دست ایشان مملکت تلنگ که در قلاع متین متحصن گشته اعلام مدافعه افراشته بودند مامور ساخته خود قرین فتح و فیروزی بدار الملک حسن آباد گلبرگه مراجعت
نمود و آرزوئی که شاهان ماضیهٔ بهمنیه حاصل نکرده بودند نصیب او گشت و در سنهٔ تسع و عشرین و ثمانمائه بر قلعهٔ ماهور که بتقریبی از تصرف سلاطین بهمنیه
بیرون رفته بدست یکی از کفار زمیندار افتاده بود لشکر کشید و با آنکه حصار را بصلح و امان گرفت خلاف عهد کرده آن زمیندار را با پنج شش هزار هندو
بقتل رسانید و دختران و پسران ایشان را به بند گرفته بقید اسلام در آورد و حصار کلم را گرفته معدن الماس را که در تحت حاکم گوندواره بود بقبض در آورد و
بسی بتخانها را شکست و بجای آنها مساجد ساخته مقرری خادم و موذن و شمع و چراغ مقرر ساخت و قریب یکسال در ایلچپور مقام کرده قلعهٔ گاویل را احداث نمود
و قلعهٔ نرناله را مرمت کرده برگشت و مقصود وی از آن این بود که مملکت خاندیس و مالوه و گجرات که صاحبقران امیر تیمور گورکان بسلطان فیروزشاه
عنایت فرموده بود در ایلچپور اقامت نموده بمرور و تدبیر متصرف شود و بعد از آن بتسخیر بیجانگر کوشد و همین معنی معلوم هوشنگ شاه والی شادی آباد مندو
شده نرسنگه حاکم قلعهٔ کهترله را که باج گذار بهمنیان بود بموافقت و متابعت خویش دلالت نمود نرسنگه قبول آن نکرد و هوشنگ شاه بصلاح دید والی
خاندیس دو دفعه لشکر بر ولایت او فرستاده و هر کرت شکست یافته بحال ابتر مراجعت کردند پس هوشنگ شاه در غضب شده سوم بار جماعتی از امرای
معتمد را بر ولایت او روان کرد و ایشان خرابی بسیار بمملکتش رسانیده بعضی از پرگنات او در تصرف و قبض شدند و نرسنگه چون در صدد فراهم آوردن لشکر
شد هوشنگ شاه خود عازم آن طرف گشته بسامان سفر مشغول گردید و نرسنگه بیتابانه در سنهٔ اثنی و ثلاثین و ثمانمائه ایلچی با عرضه داشت بخدمت سلطان
احمد شاه فرستاد که درین ولا هوشنگ شاه والی مالوه لشکری بیقیاس جمع آورده قصد مملکت این دولتخواه دارد و از آن زمان که حلقهٔ غلامی سلطان
فیروزشاه در گوش کرده و غاشیهٔ اطاعتش بر دوش افگنده ام حکام اطراف مرا از منسوبان آن درگاه میدانند حاشا که در امداد و معاونت
بندگان خود مساهله بورزند و بزودی بفریاد رسند سلطان در ساعت فرمان بنام عبدالقادر المخاطب بخان جهان حاکم برار فرستاد که بمجرد وصول
فرمان قضا جریان لشکر برار را جمع آورده بکمک نرسنگه بشتابد و از عقب خود نیز با شش هزار سوار بهانهٔ شکار سوار شده شکار کنان بایلچپور آمد
و بنابر آنکه هوشنگ شاه هنوز در ولایت خود بود بشکار قمرغه پرداخته دو ماه با آن شکار مشغول گشت هوشنگ شاه توقف او را حمل بر بیدلی
او کرده بایلغار بحوالی کهترله آمد و بعد از تاراج و غارت محاصرهٔ قلعه کرده زبان بلاف و گزاف گشود سلطان احمد شاه آن خبر شنیده از ایلچپور متوجه
کهترله شد درین اثنا ملا عبدالغنی صدر و نجم الدین مفتی و دیگر علما بسلطان گفتند که الی الآن هرگز چنان نشده که شاهان بهمنیه با مسلمانان جنگ
کرده باشند در این صورت از بدنامی بپرهیزند خصوصاً درین باده که همه کس خواهند گفت که حمایت کفار کرده با مسلمانان جنگ و محاربه می نمایند
سلطان که بسبب کوچ وی لشکر هوشنگ شاه رسیده بود و از این سخن متاثر گردیده کس نزد وی فرستاد که نرسنگه از متعلقان اینجانب است
محبت آنکه کوچ کرده بولایت خود روند که ما نیز حسب الالتماس علمای شرع محمدی صلی الله علیه و آله و سلم کوچ کرده متوجه ولایت خود شدیم و هنوز
ایلچی باردوی مالوه بیان نرسیده بود که وکیلان کوچ کردند و هوشنگ شاه از این پیغام بر آشفته بدان تقریب که همراه شاه زیاده از پانزده هزار
سوار نبودند و خود بیش سی هزار سوار داشت بتعجیل از عقب روان شد چنانکه از هر منزلی که سلطان احمد شاه کوچ میکرد او دران منزل فرود می آمد
و چون ناهنجاری از حد گذشت سلطان علما را طلبیده گفت آنچه بر من بود بجای آوردم و این بی ناموسی را بر خود قرار دادم فردا کوچ کرده
احمال و اثقال را روانه میسازم و خود در کنار فلان آب که مملکت منست می ایستم و هر که مقابل من آید با وی جنگ میکنم که بمقتضای حدیث و
وبال و نکال شامل حال او خواهد شد پس از علما تجویز آن کرده روز دیگر باین نیت فوجها آراسته چهار صد فیل جنگی را که بسیاری از آنها مست بودند
جابجا نگاه داشت و میمنه بعبدالقادر خان جهان و میسره را بعبدالله خان نبیرهٔ اسمعیل فتح آراسته و چتر سیاه بر سر شاهزاده علاء الدین گرفته
قلب را بدو سپرد و خود با ده هزار سوار انتخابی و دوازده فیل جنگی دست چپ طرح شده در کمینگاه نشست هوشنگ شاه آن روز را
بروزهای دیگر قیاس کرده بی تامل تعاقب نمود و بروایت صحیح با هفده هزار کس بفوج دکن رسید چون فرصت جمع کردن لشکر نشد

بعلاج بجنگ درآمد و بازار گیر و دار گرم شده تهمتنان مالوه و دکن که سالهای دراز آرزومند جنگ یکدیگر بودند هنرهای خود ظاهر ساختند
نظم دو لشکر بصحرا کشیدند فوج ✦ دو دریای آتش برآورده موج ✦ شد از هر دو سو لشکر آراسته ✦ قیامت ز روی زمین خاسته
نمودند شیران مغز و سوار ✦ ببیداد کی بایکی کارزار ✦ چو راه هوا بسته شد بر عقاب ✦ ز دیده نهان شد بروز آفتاب
و وقتیکه طرفین سپرها در پیش افکنده بکار جنگ مشغول بودند سلطان احمد شاه از کمین برآمده بر صف لشکر هوشنگ شاه تاخت و لشکر
هوشنگ شاه تاب حمله او نیاورده روی بگریز نهادند و دکنیان دست به نیزه و شمشیر کرده تعاقب کردند و قریب دو هزار کس بقتل آوردند
احمال و اثقال اینها را بتاراج بردند و حرم هوشنگ شاه با دو دختر و دویست فیل دستگیر شدند و نرسنگه چون برین معنی خبر یافت از ضیق محاصره برآمده
سر راه بر منهزمان گرفت و مسلمانان نیز بسیار در انجا کشته شدند و سلطان احمد شاه ازان متاسف گردیده عیال هوشنگ شاه و فرزندان
او را تشریف انعام داده همراه مردم معتبر و چندین خواجه سرا روانه مالوه ساخت و نرسنگه با فرزندان بخدمت رسیده شاه را بکهترله برده
ضیافتها کرده پیشکشهای لایق گذرانید از انجمله یکی الماس و یاقوت و مروارید عدن بود و سرداران و نامداران را نیز خدمتهای لایق
نموده در لوازم تعظیم و تکریم ایشان فروگذاشت نکرد و بطریق مشایعت باتفاق فرزندان تا قصبه ماهور آمده مخلع و معزز برگشت و در تاریخ
مالوه نوشته شده است که سلطان احمد شاه عازم تسخیر کهترله گردید و رای کهترله از هوشنگ شاه مدد طلبید لهذا بر سر این معامله میان آن دو
پادشاه جنگ شد والله اعلم بالصواب و سلطان در هنگام یورش چون بحوالی حصار بیدر رسید با فرزندان و مقربان بعزم شکار از لشکر جدا شده مانند
فلک دوار سیار گردید نظم بنالیدن درآمد طبل باز ✦ درآمد مرغ صید افگن بپرواز ✦ ز یکسو جسته بازان سبکخیز
بخون صید کرده پنجها تیز ✦ وزان سوی دگر شاهین بپرواز ✦ ربوده نقد جان از کبک و دراج ✦ و در اثنای سیر نظر خجسته اثرش
بصحرائی افتاد که در وسعت و خضرت مانند سپهر اخضر بود و در لطافت و صفا مثال چشمه خور و صحن دلنشینش چون بهشت برین بانواع ریاحین
آراسته و بگونه گونه شقایق پیراسته مجاوران شام و سحر در خاک پاکش طبله عنبر اشهب گشاده و مسافران صبا و شمال در هوای فیض بخشش نافه مشک اذفر
نهاده نظم ز هر سو چشمه چون آب حیوان ✦ چراغ لاله هر جانب فروزان ✦ شقایق رسته و سبزه دمیده ✦ نسیم صبح جیب گل دریده
ناگاه دران صحرا روباهی بنظر درآمد که در فریبندگی شیطان را درس گفتی و در نیرنگسازی و شعبده بازی لبساحران بازی دادی و فریب صیادان
فراوان دیده و خویشتن را بطمع خام گرفتار دام نگردانیده نظم روبهکی چست و دغاپیشه بود ✦ مایه شغالی آن بیشه بود
لعبت و بازیگر صحرا و ده ✦ برده دو دکان برده ببازی فره ✦ هم در صحرا الفغان بود ازو ✦ هم سگ ده نعره زنان بود ازو
در گریستن شده از وهم کم ✦ صحن فلک فتنه بجاروب دم ✦ القصه آن حیله گر دغاپیشه در صحرا و بیشه میگشت و از نشاط و انبساط
میجست و می نشست و بلطایف الحیل خود را از نظر سگان تیزدندان پنهان میداشت و دران روز سلطان احمد شاه جهت تفرج حکم فرمود
که چند قلاده از سگان شیر چنگال دنبال آن محتال سر دهند تا در فضای آن صحرا که در غایت وسعت و هموار است از نیرنگسازی آن حیله گر
ابتهاج و سرور حاصل آید میر شکاران چندین سگان شیر صولت را پیش کشیدند و روباه را چون نظر برانها افتاد آغاز شعبده بازی کرد و
هرچند خواست که بحیله و نیرنگ از چنگ و دندان آنها خود را خلاص ساخته بهیچ بوته یا سوراخی درآید میسر نشد و چون سگان در پویه سبقت
جسته خود را بوی رسانیدند عاجز گشته بمقتضای این بیت وقت ضرورت چو نماند گریز ✦ دست بگیرد سر شمشیر تیز
بعزم ستیز و آویز برگشته بر سگان حمله آورد و شهریار گردون وقار انگشت تعجب بدندان گرفته از جرات او حیران شد و در خاطر ملکوت ناظرش
خطور نمود که این معنی از تاثیر آب و هوای آن سرزمین بهشت تزیین است پس مناسب آنکه اینجا را شاه نشین ساخته دار الملک خود گردانم لاجرم
ما فی الضمیر خود را بمقربان و بزرگان درگاه تقریر نمود نظم شهنشه به پیران سخن برگشاد ✦ که اینک بر و بوم فرخ نهاد

بسازم من اینجا یکی خوب جای * که باشد بشادی مرا رهنمای * بسازم یکی قلعه از سنگلاخ * بود اندرو باغ و ایوان و کاخ
نشستن گهی بر فرازم چو ماه * چنان کو بود در خور تاج و گاه * یکی شهر سازم بدینجای من * که خیره بماند در و انجمن *
القصه همگی زبان بدعا و ثنا گشوده گفتند **بیت** ای شهنشاه مبارک رو که حاصل میکنند * اختران آسمان از طلعت نیک اختری *
آنچه در خاطر اقدس که مهبط انوار ربانی و مورد الهامات غیبی ست پرتو انداخته صلاح دولت ابد پیوند هست چه که این مکان در وسط حقیقی
ممالک دکن واقع شده است و در آب و هوا زمین اینجا بهترین اماکن هندوستان است و مستور این اوراق میگوید که معظم بلاد هندوستان را دیده ام
در لطافت و خوبی مثل آن مملکت بنظر نیامده است زمینش مانند شنجرف سوده سرخ است و در ایام برشکال که خوبترین فصلهای هندوستان است
گل و لای نمیشود چرا که در حوالی شهر تا ده فرسخ چون اکثر زمین سرخ است و چسپندگی ندارد و در وقت سیر و شکار اسپ تشویش نمیکشد و آدم بلکه
سم اسپان و پای آدمیان در موسم باران گل آلود نمیگردد و جامه و بدن هیچ نمیشود و اکثر میوه های ولایات خراسان و عراق در اینجا میشود و خواجه محمود
گاوان المخاطب بخواجه جهان زعفران و امرود و اقسام انگور نیز در آن زمین حاصل کرده و در هیچ وقت مرضی ندارد و نشیمنگاه شاهان صاحب قدرت را
نیست و میوه تر از جاهای دیگر است القصه چون بزرگان صاحب خردان تجویز اراده سلطان نمودند منجمان و اختر شناسان را خواندند و تحقیق فرمود
که نزدیک حصار بیدر شهر ساختن و دار الخلافه گردانیدن بحسب تاثیرات اجرام علوی و سفلی چه صورت دارد

نظم

ز اختر شناسان بپرسید شاه * که گر سازم اینجا یکی جایگاه * از و فرخ تختم بامان بود * و یا کار با جنگ سازان بود
بگفتند یکسر بشاه گزین * که خوبست و فرخنده انجام این * و چون ایشان همگی را خوشی کرده مژده مبارکی دادند همه
اقلیدس شعار و طراحان بانی آثار بدایع شعار که از اقطار و امصار بپایه سریر شاه نظیر جمع آمده بودند بیکبارگی بعمارت صورت شهر و عمارت را
بر لوح مهارت نگاشتند و بمساعی جهانبانی رسانیده در ساعتی که کیوان بلند ایوان بیت الشرف خویش را مشرف ساخته بود و ناهید عیش گستر
روی ببرج ثور نهاده و قمر سریع السیر فلک در برج شیر که آشیانه خورشید است منزلگاه خود ساخته و مشتری سعادت اثر در جلوه گاه خویش رحل اقامت
انداخته اختیار بنای شهر نمودند و معماران دانشور و بنایان صاحب هنر بکار خویشتن مشغول شده در جائیکه قدیم الایام حصار بیدر بود دار الامارت
ساختند و منازل و مساکن شاهانه در اندک زمانی بتقدیم رسانیدند پس امرا و اعیان درگاه و سایر سپاهیان دور عمارت شاهی طرح منازل
افگنده آن بلده را باحمد آباد بیدر موسوم گردانیدند و در کتب هند که پیش ازین به پنجهزار سال تصنیف شده مسطور است که قدیم الایام شهر بیدر
پای تخت رایان دکن بوده هر که بر تخت آن بلده جلوس مینمود مملکت مرهت و تلنگ زیر فرمان او میبود و راجه بهیم سین که بنهایت شجاع
و دانا و عادل و سخی بود از رایان مشهور شهر بیدر است و راجه نل شاه مالوهی غایبانه بر دختر راجه بهیم سین که دمن نام داشت عاشق شده قصه
عاشقی و معشوقی ایشان در هندوستان مشهور است و شیخ فیضی شاعر بموجب حکم جلال الدین محمد اکبر بادشاه داستان ایشان را بنظم در آورده
آنرا نل و دمن نام کرد اگر کسی را رغبت باطلاع آن شود بدان کتاب رجوع نماید القصه سالک مسالک طریقت شیخ آذری اسفراینی که در آن اوان
ملازم رکاب سلطان احمد شاه بود قصیده ها در مدح شاه و تعریف شهر و عمارات گفته جایزه لایق و فایق یافت و حسب الحکم سلطان در
گفتن بهمن نامه شروع کرده چون بداستان آن شهریار رسید کتاب را بنظر بادشاه در آورده طلب رخصت ولایت نمود پادشاه گفت مرا از
فوت سید محمد گیسو دراز کلفتی عظیم روی نموده و وصال تو رافع مواد غم و الم است پسند که بفراق تو نیز مبتلا گردم شیخ چون این قسم التفات
از سلطان دید توطن در هندوستان را قرار داده فرزندان را از ولایت طلب نمود اتفاقاً در آن ایام قصر دار الامارة باتمام رسید و شیخ این
دو بیت گفت **بیت** حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت * آسمان سده از پایه این درگاه است * آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است
قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است * و ملا شرف الدین مازندرانی که از مریدان شاه نعمت الله بود در تحفه مثنوی مشهور و معروف

زبان آشنا بخط جلی نوشت و سنگتراشان تلنگی که در تقلید سحر آفرینند آنرا در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشاندند چنانچه روزی چشم شاه
بران افتاده از شهزاده علاء الدین پرسید که این شعر کیست گفت از نتایج طبع شیخ آذری است شاه را خوش آمده شهزاده فرصت یافته بعرض
رسانید که شیخ بمقتضای حب الوطن من الایمان اراده ولایت دارد و میگوید که حضرت اگر رخصت فرمایند نیمهٔ ثواب حج اکبر که کرده ام پیشکش غلام
و شاه از شنیدن این سخن بیش از پیش شگفته گردیده در ساعت باحضار شیخ فرمان داد و بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنگهٔ سفید که هر تنگه یک توله نقره باشد
جهت شیخ حاضر سازد و چون چشم شیخ بران زر افتاد گفت لا یحمل عطایاکم الا مطایاکم شاه بخندید و گفت بیست هزار تنگه نیز جهت خرچ راه و وجه
کرایه حاضر گردانند و چون وقت کار رسیده بود در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام هندی عنایت فرموده رخصت معاودت ولایت ارزانی
داشت و گویا این دو بیت در شان آن شاه گفته شده **رباعی** صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان * یگانه داور دادار بی نظیر و همال
و گرنه هر دو ببخشیدی او بوقت کرم * امید بنده نماندی بایزد متعال * و شیخ آذری بنابر آنکه حین وداع در حضور شاه عهد کرده بود که مادام الحیات
در گفتن بهمن نامه خود را معاف ندارد هر آینه در خراسان تا در قید حیات بود برخی از اوقات شریف را بگفتن بهمن نامه صرف نموده و بعد هر ساله
آنچه گفته میشد بنام ابد ارا الخلافهٔ دکن میفرستاد القصه بهمن نامهٔ دکنی تا داستان سلطان همایون شاه بهمنی از شیخ آذری است و بعده ملا نظیری و
ملا سامعی و دیگر شعرا تا انقراض دولت بهمنیه هر کدام که توفیق یافته اند داستان و حکایات شاهان دیگر را الحاق نموده و در سلک نظم کشیده از
ملحقات بهمن نامهٔ شیخ آذری گردانیده اند بلکه بعضی بی انصافان بعضی از ابیات خطبه اش تغیر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته اند لیکن از اختلاف
ترتیب شعر میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست و چون سخن بدینجا رسید لازم گشت که برخی از احوال شیخ آذری درین کتاب ثبت
نماید و آن اینست که او از مشاهیر شعرای زمان خود بوده بحدت فهم و جودت ذکا اشتهار داشت چنانچه وقتی باتفاق شیخ صدر الدین رواسی در
مشهد مقدس رضویه علی مشرفها الاف الثناء و التحیه بدیدن الغ بیگ میرزا رفت میرزا اول از شیخ صدر الدین پرسید که شما رواسی بسین یا رواثی بثاء مثلثه
او گفت واصل بصاد دیم میرزا فرمود که شما آنهم نبوده اید چه که رواص در کلام عرب نیامده بعد از ان از شیخ آذری پرسید که آذری چه نوع تخلص شما ست شیخ
گفت فقیر در ماه آذر متولد شد بنابر آن آذری تخلص کرده است میرزا فرمود شما شاعر پیشه نبوده اید آن آذر بضم ذال است بفتح شیخ در بدیهه گفت
که ذال نام آذر سالها در مقام ذل و خواری گذرانید و پشتش دو تا گشته نزدیک بدان شده بود که پشت دکرش واقع شود اما در مقام شعور و ادراک
آمده قائم گشت و پشتش راست شد میرزا از طبع بلندش خوشوقت شده با او صحبت نیکو میداشت و انعام وافر فرموده مشتاق مصاحبت وی گشت
و شیخ در سن کهولیت بطریق درویشان مائل شده از اسفراین بحجاز رفت و حج اکبر و طواف مرقد منور خیر الانام علیه و آله افضل الصلوة و اکمل السلام
دریافته عنان عزیمت بطرف هندوستان تافت و بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی رسیده قصائد غرا گفت و انعام وافر یافته ملازمت اختیار کرده
بخطاب ملک الشعرائی رسید چون بعد از مدتی حب وطن او را در جوش و خروش آورد چنانکه گذشت پس از سعی بسیار از امداد شهزاده علاء الدین مراجعت
بخراسان نمود و دران وقت این بیت گفت **بیت** من ترک هند و جیفه و جیپال گفته ام * ما و بروت چند بیگه جنخه خرم
و شیخ از دکن چون باسفراین رفت دران حدود خیرات بسیار کرده از بقاع و رباط آنچه توانست ساخت و باداء طاعات و عبادات مشغول شد
و در سنه ست و ستین و ثمانمائه برحمت ایزدی پیوست و این غزل از وست **غزل** بمجلسی که در و گنج کبریا بخشند * هزار افسر شاهی بیک گدا بخشند
دلا بمیکده هر روز و شب گدائی کن * بود که دردکشان جرعه بما بخشند * شدیم پیر بعصیان و چشم آن داریم * که جرم ما بجوانان پارسا بخشند
غلام همت آن عارفان با کرمم * که یک صواب به بینند و صد خطا بخشند * بکوی میکده از مفلسی چه غم داریم * که ساقیان همه جام جهان نما بخشند
به نیم ساعت هجر آذری نمی ارزد * هزار ساله گرش در جهان بقا بخشند * القصه سلطان احمد شاه عاقبت اندیشی کرده علی رغم سلطانان
مالوه داعیه نمود که با نصیر خان حاکم آسیر که خود را از اولاد حضرت عمر فاروق میگرفت وصلت نماید و دختر او را جهت پسر خود شاهزاده علاء الدین

خواستگاری کند پس عزیز خان نامی را که از مقربان او بود نزد نصیر خان فرستاد و طالب پیوند گردید و او که پیوسته از شاهان گجرات متزلزل خاطر بود
بیم آن داشت که مبادا ولایت خاندیس از تصرف او برآورند ارادهٔ سلطان احمد شاه را غنیمتی شگرف دانسته قبول پیغام نمود و جشن و طوی بزرگ
ترتیب داده بطریق شاهان روزگار دختر خود را روانهٔ دار الخلافهٔ احمدآباد بیدر گردانید و سلطان احمد شاه عروس را در باغچه که بیرون شهر بود فرود آورده
و در شهر آئین بندی کرده تا مدت دو ماه بلوازم جشن و طوی گذرانید و در ساعتی که شناسندگان عالم علوی و سفلی اختیار کرده بودند آن گوهر
درج عصمت را بشهر درآورده بشهزاده سپرد و بعد ازین جشن و طوی سلطان ممالک خود را بر اولاد قسمت کرده ولایت برام گر و ماهور و کلم با بعضی
از مملکت برار بشاهزاده محمود خان مقرر داشته روانهٔ آنجانب گردانید و شاهزاده داود خان را اثاثهٔ شاهی داده و امرای قدیمی معتبر را همراه او
کرده حکومت تلنگ را باو ارزانی داشت و شهزاده علاء الدین که بزرگترین فرزندان بود ولی عهد گردانیده برادر کوچک او شاهزاده محمد خان را
که کوچکترین فرزندان بود شریک شاهی وی گردانید و در باب موافقت و عدم مخالفت با برادران سوگند گرفت و کاری که هرگز پیش نمیرود
پیش گرفت و خلف حسن بصری ملک التجار را دو هزاری گردانیده سپهسالار دولت آباد کرده و در اواخر سنه ثلث و ثلاثین و ثمانمائه او را با حشمت و
شوکت تمام روانهٔ آن ظرف کرد و حکم فرمود که کوکن زمین را که بر ساحل دریای عمان واقع است از وجود طاغی و باغی مصفا و پاک سازد و در اجهار اگر قدم
از اندازهٔ خود بیرون نهاده مصدر فساد گردیده اند قلع و قمع نماید و خلف حسن بصری ملک التجار شروع در مقصود کرده باندک مدتی جمیع متمردان و
مفسدان را بانواع سیاستی علاج کرده مملکت را از خار و خس بری ساخت و فیلان و شتران زر سرخ و سفید بار کرده روانهٔ درگاه گردانید و سلطان
احمد شاه مبتهج و مسرور گشته بخلعت خاصه و کمر و شمشیر مرصع و دیگر عنایات که پیش از ان هیچ یک از نوکران آن دودمان بآن قسم الطاف و نوازش
نیافته بودند سرفراز فرمود و خلف حسن بصری جهت اظهار زیادتی اخلاص و اعتقاد جزیرهٔ مهایم که در ضبط شاهان گجرات بود مسخر ساخت و سلطان
احمد شاه گجراتی این خبر شنیده پسر خود شاهزاده ظفرخان را با اکثر لشکر گجرات بقصد استرداد جزیرهٔ مهایم مقرر فرمود و شاه دکن نیز چون شنید شاهزاده علاء الدین
را بمدد خلف حسن بصری تعیین نمود چنانچه هر دو شاهزاده برکنار خلیجی که در ولایت مهایم ست فرود آمده هیچکدام جرات عبور نمینمودند و چون مدت
مقابله متمادی گشت شهزاده علاء الدین از ناخوبی آب و هوای کوکن مریض گشته چند منزل برگشت و شاهزاده ظفرخان فرصت یافته با خلف
حسن بصری مصاف داد و جنگ صعبی پیوسته فی الجمله از هر دو جانب بهادران و صف شکنان که همیشه مشتاق جنگ همدیگر بودند و بواسطهٔ
قرب جوار یکدیگر را بنظر می آوردند در آن روز تلاشهای مردانه کرده قریب دو هزار کس نقد حیات بباد فنا در دادند و در اثنای گیر و دار چون برادر
خلف حسن بصری ملک التجار حسین بن حسن که سردار عمده بود دستگیر گجراتیان شد و دو سردار دکنی بضرب تیر کشته شدند شکست فاحش بنصیب
سپاه دکن گشته اموال و اسباب و اسپ و فیل بسیار بتصرف گجراتیان درآمد و در تاریخ محمود شاهی بنظر درآمده که شاهزاده علاء الدین نیز در آن جنگ
بوده حملهای مردانه نمود لیکن چون فتح بکوشش نیست شکسته و خسته و مجروح باتفاق خلف حسن بصری روی بانهزام آورد و به هر تقدیر سلطان
احمد شاه بعد از استماع خبر شکست جمیع لشکر فراهم آورده متوجه گجرات گشت و کذلک سلطان احمد شاه گجراتی سپاه از اقصی ممالک خود جمع کرده
باستقبال شتافت و دکنیان قلعهٔ بیهول را که در تصرف متعلقان سلطان احمد شاه گجراتی بود احاطه نمودند و بعد از انکه سلطان احمد شاه گجراتی
بعظمت و استیلای تمام نیز بان نزدیکی رسید سلطان بهمنی نیز دست از محاصره باز داشته باستقبال کرد و مدت مدید در مقابل یکدیگر خیمه و خرگاه
ایستاده کرده در جنگ مبادرت نمیشد تا آنکه از طرفین علما و فضلا در میان آمده نائرهٔ منازعت را بزلال موعظت فرو نشاندند و مقرر گردانیدند
که از قدیم الایام آنچه از پرگنات و قلاع در تصرف ایشان بوده است بهمان کفایت کنند و در ملک یکدیگر طمع ننمایند و در تاریخ الفی ذکر شده
که سلطان احمد شاه بهمنی در جنگ گجراتیان بوده از شکست دکنیان در جزیرهٔ مهایم بخود می پیچید تا آنکه در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه خبر رسید که
محمد خان ولد حاکم گجرات بتقریبی در ولایت ندربار مقام دارد و لهذا فرصت غنیمت دانسته بر روی لشکر کشید و بکوچ متواتر بدان حدود رسید

چون سلطان احمد شاه گجراتی نیز بایلغار متوجه شد دکنیان صلاح در مراجعت دانسته چهار منزل برگشتند و گجراتیان هم عازم معاودت گشته در کنار
آب تاپی فرود آمدند و جاسوسان مجدداً باره رسیده خبر آوردند که دکنیان عود کرده قلعهٔ بیسول را محاصره نموده اند گجراتیان نیز برگشته متوجه قلعهٔ
بیسول گشتند و هر دو لشکر بیکدیگر رسیده یک روز از صباح تا شام جنگ کردند و چون شب درمیان آمد بنابر آنکه هر دو حاکم میانجی طلب بودند بغیر ازآنکه
حرف مصالحه درمیان آید کوچ کرده روی بممالک خود آوردند و محاصرهٔ قلعهٔ بیسول را بعضی از مورخین طریقی دیگر نقل کرده اند و از اطناب احتراز
نموده بمشهور اختصار کرد و در سال مذکور حصار ارک احمدآباد بیدر که از گچ و سنگ میساختند باتمام رسید و سلطان لوازم شکر بجا آورده درهمین سال شیرخان
خواهرزادهٔ خود را که بر بیمهری او سلطان فیروزشاه را خفه کرده بود و وجود او را سبب عدم حصول سلطنت بجهت فرزندان خود میدانست بگناهی مواخذ ساخته
بقتل رسانید و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه ٨٣٧ هوشنگ شاه مالوهی بسبب خلافی که میان دکنیان و گجراتیان ظاهر شده بود فرصت یافته بر ولایت نرسنگه لشکر
کشید و نرسنگه در جنگ کشته شده قلعهٔ کهترله بتصرف هوشنگ شاه مالوهی درآمد و چون سلطان احمدشاه بدان صوب لشکر کشید نصیرخان والی آسیر مانع آمده
نگذاشت که میان آن دو شاه جنگ واقع شود و بعد از گفت و شنود بسیار مقرر شد که قلعهٔ کهترله از هوشنگ شاه مالوهی و ملک برار از سلطان احمدشاه بهمنی
باشد و برین نهج میان ایشان عهد و پیمان موکد بسوگند مغلظه درمیان آورده هر یک بمقر دولت خود مراجعت کردند و درهمان چند روز سلطان احمدشاه
بممالک تلنگ رفته بعضی از زمینداران آنجا که باشاهزاده داودخان تمرد میورزیدند بقتل آورده مراجعت کرده دریک منزلی احمدآباد بیدر رسید ناصرالدین
کربلائی را که سلطان احمدشاه پیغمبر آخرالزمان را در خواب بصورت او دیده بود و شیخ آذری سفارش او را نوشته پنجهزار تنگه سفید بجهت صله او داده و قریب
سی هزار تنگه دیگر جهت سادات کربلای معلی علی مشرفها الآف التحیة والثنا مصحوب او مرسول گردانیده و او درهمان نزدیکی گذارش بر مقامی افتاد که شیرملک
درآنجا با خاصان خود نشسته بود و سید خواست که همچنان سواره از پیش او بگذرد و این ادا بر شیرملک که از امرای نامدار بود دشوار آمده نفرمود تا سید را از
خانهٔ زین فرو کشیدند و سید خشمگین گشته نزد سلطان رفت و بی ادبی شیرملک را بعرض رسانید سلطان بی لاسائی او کرده گفت او را حواله خدا و رسول خدا
کن که سزایش خواهد داد و چون موکب شاهی باحمدآباد بیدر رسید روزی بر تخت نشسته و هر یک از امرا را خلع ساخته و بجاگیر رخصت میکرد و شیرملک در آن اثنا
بنظرش درآمده بی ادبی که با سید کربلائی کرده بود بیادش آمد سلطان فرمان داد تا فیل قصاب نام را حاضر ساختند و شیرملک را در پای او انداختند تا مرده
هزار ساله برابر ساختند نظم ندیدی کس از خویش و از اجنبی * گرامی تر از اهل بیت نبی * بجان معتقد بود سادات را
همان اهل تقوی و طاعات را * یقینش قوی بود و دینش درست * بجز داد گرایی از کس نجست * و چون دوازده سال و دو ماه از مدت
سلطنت او گذشت بحضور رشده در بیست و ششم ماه رجب سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه ٨٣٨ درگذشت گویند سلطان احمدشاه بهمنی در عهد خویش با مشایخ
و درویشان صاحب حال سلوک خوب مینمود و همیشه طالب آن طائفه بود و دران ایام چون آوازهٔ ارشاد شاه نعمت الله ولی و مقامات و کرامات او عالمگیر
بود شیخ حبیب الله جنیدی را که از مریدان خاندان او بود باتفاق شمس الدین قمی و جمعی دیگر از اهل دل با تحف و هدایای وافره بکرمان فرستاد
تا بوکالت سلطان دست ارادت بدامن آن قطب زمان زده استدعای همت نمایند و شاه نعمت الله ولی آنجا حضرت اعزاز و اکرام نموده ملا قطب الدین
کرمانی را که دانشمندی ژنده پوش بود و در سلک مریدان او انتظام داشت روانهٔ دکن گردانید و تاج سبز دوازده ترک در صندوق گذاشته بملا قطب الدین
کرمانی سپرد که امانت سلطان احمدشاه بهمنی است بوی برسان چون ملا قطب الدین بدکن رسید از دور نظر سلطان بروی افتاده بی اختیار فریاد برداشت که
این همان درویش است که در خواب شب فلان در حضرت فلان وقت که بالشکر سلطان فیروزشاه جنگ داشتم تاج سبز دوازده ترک بمن داده بود و من چگونگی
تاج درین مدت بهیچکس نگفته ام اگر انفستم تاج مصحوب این مرد باشد تعبیر آن خواب همین خواهد بود چون ملا قطب الدین نزدیک شده سلام کرده
دعای شاه نعمت الله ولی برا رسانید گفت شاه فرموده است که از فلان تاریخ تا حال این تاج را برسم امانت نگاهداشته بودم چون امری که موجب
خرسندی خاطر شما شد بوقوع می آمد بنابرین فرمان امانت داری کردم اکنون که شیخ حبیب الله جنیدی آمد و تقریبی پیدا شد مرا سبب گشت که امانت شما را

بشارت رسانیدم و از سلطان احمد شاه منقولست که وقتی که ملا قطب الدین کرمانی سخن بدینجا رسانید حالتی عجیب در خود مشاهده کردم و سراپا مسرت شده با خود
گفتم که اگر این تاج سبز و دوازده ترک باشد جای شک نخواهد ماند ملا قطب الدین عالم کشف دریافته گفت ای شاه دغدغه بخاطر راه مده که تاج سبز و دوازده
ترک است و من همان کسم که بموجب حکم شاه ولایت پناه فلان فرزند عالم رویا آنرا بشما در آورده ام چون من بی اختیار قوت کرده مولانا را در بغل
گرفتم و پهلوی خود جای داده صندوق را گشودم و تاج را بالصفات مذکوره دیده بر سر نهادم بیت شاه در هند و شیخ در ماهان ۞ تاج بخشی جلیل پایه
کنند شهان ۞ و چون شاه نعمت الله ولی آن شهنشاه را در مکتوب بهمت خویش اعظم الشاهان شهاب الدین احمد شاه ولی نوشته بود هر آینه حکم کرد که
بالای منابر و فرامین همین عبارت نام او را مذکور سازند و در همان سال خواجه عماد الدین سمنانی و سیف الله حسن آبادی را بخدمت شاه نعمت الله ولی
فرستاده التماس ارسال یکی از اولاد امجاد نمود مگر بنابر آنکه آنجناب اخیر از یک فرزند شاه خلیل الله نام در باغ زندگانی ثمره دیگر نبود و جدائی او را بر خود
شاق دانسته پسر زاده خویش میر نور الله بن شاه خلیل الله را روانه دکن فرمود و چون خبر وصول او به بندر چیول رسید سلطان پالکی خاصه با سید محمد صدر
میر ابو القاسم جرجانی به استقبال فرستاد و بعد از آنکه بحوالی دار الخلافه رسید با جمیع شاهزادها و امرا به پیشوائی او رفته قرین اعزاز و اکرام بشهر احمد آباد بیدر
در آورده و در جای ملاقات قریه و مسجد ساخته موسوم بنعمت آباد گردانید و میر نور الله را ملک المشائخ خطاب فرموده بر جمیع مشائخ حتی بر اولاد سید محمد گیسو دراز
مقدم نشانید و دختر شاهزاده بدامادی خویش معزز و مقرب گردانید و چون کاشف اسرار ازلی شاه نعمت الله در سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه در قریه ماهان
ودیعت حیات سپرده بحظائر قدس تشریف فرمود شاه خلیل الله نیز مع مخدوم زادهای دیگر شاه حبیب الله غازی و شاه محب الله بدکن تشریف حضور ارزانی فرمود
و بعد از آنکه شاه حبیب الله بدامادی سلطان احمد شاه اختصاص یافت شاه محب الله هم بدامادی شاهزاده علاء الدین مفتخر گشت و شاه خلیل الله انعام و جهات
فراوان یافته و دستکام مقتضی المرام روانه وطن مالوف گردید و بعضی گویند توفیق رفتن نیافته در خاک دامنگیر دکن فوت شد و علی ای حال تا این وقت
اولاد شاه خلیل الله باعلی مراتب دنیوی فائز گشته صاحب اعتبار گشتند و شاه حبیب الله که در سلک امرا منتظم گردیده بود قصبه بیر اقطاع یافت چنانچه
خانقاهی که در بیرون آن قصبه است باعتقاد بعضی از برای برادرش شاه محب الله ساخته شده و چون در چندین معارک بر افواج کفار تاخته داد غزا و جهاد
داده بود از سلطان احمد شاه لقب غازی یافت و در ایام دولت سلطان احمد شاه یکی از مردم احمد آباد بیدر سگی داشت بوفاداری و حق شناسی مشهور قضارا شخصی
پیش آمده مبلغی کلی محتاج شد و آن سگ را نزد شخصی مرهون ساخته مقصود حاصل کرد و آن شخص سگ را همراه گرفته روانه قصبه کهنوتی شد لیکن در اثنا
راه دشمنی که داشت دوچار او گردید و فرصت یافته شمشیر کشید و زخم چند بر وی زده مقصود آنکه کارش تمام ساخته است بذوق و شوق راهی گشت سگ
از دور مشاهده این امر نموده بدوید و از پیش و پس خصم در آمده و ضرب شمشیر او را در کرده بهر عنوان که بود نیز خم پنجه و دندان شیری که داشت او را کشته
بر سر مخدوم آمد و چون زخمی در وی یافت سر پای او را بالیده حرکاتی که نهایت حزن و اندوه از آن ظاهر شود بظهور رسانید و آن شخص بعد از آنکه دانست
که دشمن وی کشته است بسگ مهربانی بسیار کرده در قریه که در آن نزدیکی بود جهت بستن زخمها توقف نمود و بعد از چند روز چون معلومش شد که از آن زخمها
جان بر نیست به نزد رفیقش احوال بدین منوال نوشته بدست خود در رقعه نوشت که این سگ چنین و چنان در وفاداری من کرده و دشمنم را بدین طریق هلاک ساخت
حقی که بر ذمه تو بود بمن رسید و مرا بر تو دعوی و طلبی نیست سگ را بطوع و رغبت رخصت داده ام باید که بهتر از هزار دوست دانسته از احوال او غافل
نگردی و آن نوشته را در جامه بسته در گردن سگ آویخته رخصت نمود و سگ خود را بصاحب خویش رسانید اما وی را چون چشم بر سگ افتاد بانگ
بر وی زده آثار قهر و خشم ظاهر ساخت و کفش بجانبش انداخت که مرا در میان مردم بی اعتبار ساختی سگ بیتاب شده فریاد بر کشید و خود را بر زمین
زده در ساعت جان داد و صاحبش چون چیزی بر گردن سگ بسته دید باز کرده بر حقیقت حال مطلع گردیده بر فوت او تاسف خورده
و در بیرون شهر مدفون گردانیده از آن تاریخ گنبدی عالی بر قبر وی ساخته از خود نیز مبلغهای کلی صرف آن نمود القصه
تا بحال آن گنبد موجود است

ذکر دارائی سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بهمنی

بعد از پدر بموجب وصیت بر تخت احمدآباد بیدر جلوس فرمود و در رعایت خاطر برادرش شاهزاده محمد خان تقصیری نکرده اسپ و فیل بسیار و
اقطاع خوب عنایت فرمود و دلاور خان افغان که از امرای آن دولتخانه بود وکیل السلطنه و خواجه جهان استرآبادی را وزیر کل کرده در امور مملکت و
شاهی تفویض ساخت و عماد الملک غوری را که مردی کهن سال بود و عمر خود را در خدمت سلاطین بهمنیه بدولت و حشمت بسر گذرانیده امیر الامرا ساخته
باتفاق شاهزاده محمد خان و خواجه جهان بشوکت و تجمل تمام بر سر کفار بیجانگر که بجبالهٔ خراج نگاهداشته در ادای آن تعلل می ورزیدند تعیین کرد و
ایشان بولایت کنهره درآمده چون بتاخت و تاراج و اسیر گرفتن مشغول شدند رای بیجانگر مضطر گردیده بیست فیل و هشت لک هون نقد و
دویست کنیز رقاص و مغنی و دیگر چیزها بشاهزاده محمد خان داده باز گردانید و چون او بحوالی قلعه مدکل رسید بعضی از مفتنان دکن که مشهور آفاق
بودند بسمع وی رسانیدند که سلطان احمد شاه ترا شریک سلطنت گردانیده مناسب آنست که سلطان علاء الدین شاه یکی ازین دو کار کند یا ترا بر مسند
فرماندهی بپهلوی خویش نشانیده باتفاق امور سلطنت بسر کنند و یا ممالک را دو حصه کرده یکی را خود متصرف شود و دیگری را بتو گذارد و اکنون صلاح دولت
در آنست که بهمین جا نشسته همه ملک را بقبضه خود درآوری شاهزاده محمد خان فریب خورده عماد الملک غوری و خواجه جهان را در موافقت خویش
ترغیب بسیار نمود و چون ایشان ابا کرده از اراده اش سر پیچیدند بدلالت مفتنان هر دو را بقتل رسانیده باستظهار زر بیجانگر لشکر بسیار گرد آورده مدکل
و رایچور و شولاپور و تلمدرک را از دست ملازمان شاهی درآورد و سلطان علاء الدین از کشتن عماد الملک غوری قرین حزن و الم گردیده گفت
او خدمت آبا و اجداد ما کرده بود و یار اصحابی پدر و جد بود پس چنین کسی را هلاک کردن نتیجه خوب نخواهد بخشید پس سر و پای خزاین بخشیده و سپاه لشکر
گرد کرده بقصد دفع برادر از دار الملک نهضت نمود و بعد از تلاقی حالتی میان و سپاه آن دو برادر کار مکافحه از طرفین واقع شد که ترک تنگچوی فلک را
بر کشتگان معرکه دل بسوخت و بکیفیتی که ادهم سبز و آدینه گیر و دار بوقوع آمد که از غبار آن چهره خورشید آسمان برافروخت لیکن نسیم مراد از گلشن
فتح بر شقه رایات سلطان علاء الدین شاه جلوه نمود چنانچه اکثر از امرائی که اعلام استبداد افراشته مصدر چنان فتنه و فساد شده بودند دستگیر
شدند و شاهزاده محمد خان بکوه و جنگل در رسته با معدودی از خواص فرار نمود و سلطان باحمدآباد بیدر مراجعت کرد و از سر گناه آن جماعت
درگذشته ایشان را آزاد گردانید و مکتوب نصیحت آمیز ببرادر نوشته بهر نوع که بود پیش خود آورد و مشمول عواطف بیکران ساخت و چون برادر
دیگرش شهزاده داود خان در مملکت تلنگ بنزهتگاه عالم آخرت خرامیده بود رایچور را که از جمله ممالک تلنگ است باقطاع شاهزاده محمد خان
مقرر ساخته با اتابک شاهی بدانجانب روانه فرمود و او مدت العمر در آنجا بوده اوقات بعشرت گذرانیده تا به پایان رسید و دلاور خان در روز نوروز
سنه اربعین و ثمانمائه مخلع ساخته بسر ایالن کوکن که عجب جماعتی سرکش بودند تعیین فرمود و رایهای قلعه رایری و سنگیسر را تسخیر کرده بزم گرده
قتل و جزیه و خراج نمودند و دلاور خان دختر رای سنگیسر را جهت سلطان گرفته مع خزاین چندین ساله بدار الخلافه احمدآباد بیدر مراجعت نمود و سلطان
علاء الدین شاه ابتدا از خدمت او خوشوقت گردیده و دختر رای سنگیسر را که بخوش شکلی و حسن صورت و موسیقی دانی بی نظیر بود منظور نظر التفات ساخته
بنام پری چهره ممتاز گردانید چنانچه آوازه عاشقی و معشوقی ایشان منتشر گشت اما در آخر بعلت آنکه دلاور خان اموال بسیار از رایان کوکن رشوت
گرفته در قلع و استیصال آن جماعت نکوشیده بود شاه را با دلاور خان دلگرانی گردید و وی آنمعنی را فهمیده انگشتری وکالت را پیش شاه
فرستاد و از آن خدمت بتضرع و زاری بسیار استعفا جسته خود را از آن مهلکه خلاص ساخت پس آن منصب بخواجه سرائی دستور الملک نام رجوع شد
خلائق از خلق زشت او بجان آمدند و هر چند شکایات او بشاه معروض میداشتند محمول بر غرض شده اثری بران مترتب نمیشد و روز بروز عزتش
بیشتر میگشت تا آنکه شاهزاده همایون ولد بزرگ سلطان علاء الدین شاه روزی باز گفت که فلان معامله را بخاطر آورده سر انجام نمائی که دیوانگی

... بجانب ... مخالفت ... [illegible] ... بیست هزار عرب و کمانداران ... متوجه برار شد و خان جهان فرصت یافته
قلعه ... باستقبال خلف حسن بصری شتافته در قصبه ... ملاقات نمود و خلف حسن بصری خان جهان را با بعضی از امرای دکنی که همراه او بودند
بجانب ایلچپور و بالاپور فرستاد و خود در قصبه ... بوده نگذاشت که رایان گوندواره بمدد نصیر خان آیند و خود کوچ بر کوچ بجانب پرگنه روهنکهیر که معسکر نصیر خان
بود روان شد و بر سر گهاٹ روهنکهیر با خاندیسیان جنگ شده غریبان بفتح و نصرت مخصوص گشتند و نصیر خان این شکست را بر خود مبارک نگرفته از
روهنکهیر کوچ کرده بتعجیل هر چه تمامتر بجانب برهانپور رفت و بجمع آوردن لشکر مشغول گشت و خلف حسن بصری آنچه در او از تصرف مردم نصیر خان بر آورده متعاقب
او به برهانپور رفت و نصیر خان تاب نیاورده بقلعه لالنگ گریخت و خلف حسن بصری شهر را غارت کرده از کفار متمول آنجا زر و جواهر و اقمشه فراوان گرفت
و به نهب و غارت ولایت خاندیس روانه گردید و کار خود ساخته باز بشهر برهانپور آمد و عمارات شاهی را سوخته و کنده آوازه مراجعت دکن انداخت لیکن
پاسی از شب گذشته بود که کوچ کرده بیک ناگاه جانب لالنگ ایلغار برد و با چهار هزار سوار بحوالی آنجا رسیده نصیر خان قلت و کوفتگی غنیم و ماندگی ایشان
بخاطر آورده با دوازده هزار سوار و پیاده بتیمار باستقبال شتافت و در کروهی قلعه تلاقی فئتین دست داده خاندیسیان منهزم گشتند و بسیاری از مردم معتبر
نصیر خان و امرای باغی برار کشته شدند و خلف حسن بصری هفتاد فیل و توپخانه بسیار بدست آورده مظفر و منصور متوجه احمد آباد بیدر گردید و سلطان قدرشناس
شاهزاده همایون را با جمیع امرا و ارکان دولت تا چهار کروهی باستقبال فرستاده بشهر در آورد و بخلعت خاص و چند زنجیر فیل و شمشیر و کمر مرصع و غیره نوازش
فرموده رخصت دولت آباد داد و دیگر غریبان را بگونه گونه التفات و عنایت نواخته بزیادتی مناصب و اقطاع خوشدل گردانید و بشاه قلی سلطان که
شجاعت او فراطهور رسانیده بود دختر داده بدامادی خویش مفتخر ساخت مقرر کرد که در مجلس و سواری بدست راست غریبان باشند و بدست چپ دکنیان
و حبشیان و بدین التفات از آن تاریخ تا حال در دکن فتنه خیز میان دکنیان و غریبان عداوت قائم شد پس هر گاه دکنیان فرصت یافته اند غریبان را [illegible]
کرده اند چنانچه بعد ازین بتقریبات تفصیل نوشته خواهد شد و درین سنوات دیورای حاکم بیجانگر ارکان دولت و بسیاری از برهمنان معتبر خود را حاضر ساخته
استفسار نمود که مملکت کرناتک باعتبار طول و عرض و محصول زیاده از مملکت شاهان بهمنیه است و کذلک خیل و حشم ما بجمعیت ایشان زیادتی دارد
سبب چیست که اکثر اوقات غلبه از جانب مسلمانان بوده و ما باجگذار ایشان باشیم نظر برین بعضی گفتند که خدای سبحانه و تعالی مسلمانان را [illegible]
[illegible] ازل بلکه زیاده بر هندوان بتفضل و تسلط عطیه فرموده و اینمعنی در کتب ما مشروحست از اینجهت اکثر اوقات هندوان مغلوب میگردند و بعضی
گفتند در میان مسلمانان دو چیز بهتر است که موجب فتح ایشان میشود یکی آنکه اسپان ایشان چابک و دونده و کلان اند و اسپهای ما بر عکس لاغر و ریزه
اندام و کم قوت دوم اینکه تیرانداز در لشکر بهمنیه بسیار است و در لشکر ما کم لهذا دیورای حکم کرد که مسلمانان بسیار نوکر گیرند و اقطاع و جاگیر خوب دهند
و در بیجانگر مسجد ساخته در باب شعار اسلام هیچکس مزاحم نشود و مصحف اقدس را بر بالای رحل پیش من گذارند تا مسلمانان آن را سلام کنند و هندوان
نیز تعلم فن تیراندازی از ایشان نمایند و اعیان دولت او مدتها با یکدیگر تدبیرات جسته مقرر کردند که اینک [illegible] لک سوار و هشتصد هزار پیاده هست و آینده
هفتاد هزار سوار و سه لک پیاده دیگر نگاه داشته نوعی کنند که مواجب سپاهی بیشتر کرده تا اسپ و یراق خوب توانند بهم رسانید و بعد از آنکه دیورای
ده هزار سوار مسلمان و شصت هزار سوار کافر که از علم تیراندازی خالی نبودند با سه لک پیاده ترتیب داده بنظر دیورای در آوردند او هوس تسخیر ممالک
شاهان بهمنیه نموده در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه با عرابه و شوکت تمام لشکر بولایت ایشان کشید و از آب تنبهدره گذشته بجبر و قهر در اندک زمانی
قلعه مدگل را مفتوح گردانید و پسران خود را بمحاصره قلعه رایچور و بنکاپور مامور ساخته خود در کنار آب کشنه مقام کرده تا ساغر و بیجاپور مردم او تاخت
برده آتش ظلم و بیداد مشتعل ساختند سلطان علاء الدین از استماع این خبر عازم مقاومت گشته باحضار لشکر تلنگ و برار و دولت آباد و بیجاپور فرمان داد
و چون طرفداران اربعه باحمد آباد رسیدند و پنجاه هزار سوار و شصت هزار پیاده سامان نمودند سلطان علاء الدین ساعت خوش کرده با توپخانه و دیگر
آلات و اسباب حربیه با عظمت و شوکت فراوان نهضت فرموده دیورای از آن حدود کوچ کرده بقلعه مدگل در آمد و افواج بجنگ سلطان تعیین کرد

ده هزار سوار و پیاده باقصی الغایة کوشید و سلطان در شش کروهی مدکل مقام کرده خلف حسن بصری ملک التجار را با لشکر دولت آباد بتادیب
فرزندان دیورای فرستاد و خان زمان سرلشکر بیجاپور و خان اعظم سرلشکر برار و تلنگ را بر سر دیورای تعیین کرد و خلف حسن بصری سخت بجانب قلعهٔ رایچور
رفته با پسر بزرگ دیورای مصاف نمود و او را زخمدار از معرکه گریزانیده متوجه بنکاپور شد و هنوز تا بآنجا نرسیده بود که پسر کوچک دیورای ترک محاصره کرده
خود را به پدر رسانید و در مدت دو ماه سه مرتبه میان سپاه اسلام و کفار در ظاهر قلعهٔ مدکل جنگ صف در کمال شدت واقع شده جمعی کثیر از طرفین
کشته شدند مرتبهٔ اول غلبه کفار را روی نموده مسلمانان محنت فراوان کشیدند و در مرتبهٔ دیگر مسلمانان غالب آمده آثار شکست کفار با حسن وجه بظهور
رسید چه که کرت آخر پسر بزرگ او زخمدار از معرکه که خلف حسن بصری گریخته بود و درین آوان از زخم نیزهٔ جانستان خانخانان کشته شد و کفار سراسیمه
جسد او را برداشته روی بقلعه نهادند **بیت** فتادند از کافران بشمار + گریزان خزیدند اندر حصار + و فخر الملک دهلوی و برادرش که هر دو از جملهٔ
امرا بودند سپرها بر روی کشیده تعاقب منهزمان نمودند و چون گرم جنگ شده بودند همچنان شمشیر زنان فرد از افغانان از عقب کفار بقلعه در آمدند و
کفار چون چنین جرات از آن دو کس مشاهده کرده بودند آنها را زنده دستگیر کرده نزد دیورای بردند و دیورای ایشان را بند کرده در عزای پسر جامهٔ ماتم
پوشید پس از آن سلطان علاءالدین بدیورای پیغام داد که این دو بهادر را که بقلعه در آمده اند هر یک را در روز جنگ با هزار سوار برابر میگیریم و از آنکه میان
رایان بیجانگر و شاهان بهمنیه مقرر شده که عوض یک مسلمان صد هزار هندو را بکشند اگر شما با ایشان آزار جانی خواهید رسانید عوض هر کدام با صد هزار
هندو را بکشیم و دست تعرض از دامان این ملک نخواهیم برداشت و دیورای چون تعصب بهمنیه را بخاطر آورده بعد جمعی از معتبرین خود را بخدمت
شاه فرستاد که اگر سلطان عهد کند که دیگر لشکر بولایت من نکشد متعهد میشوم که هر سال پیشکش لائق فرستاده فخر الملک و برادرش را تسلیم نمایم
و من بعد قدم از دائرهٔ اطاعت بیرون ننهم سلطان موافق التماس او عهد نامه نوشته ارسال نمود و دیورای هم فخر الملک دهلوی و برادرش را
با چهل فیل جنگی و انواع پیشکشهای لائق و باج چندین ساله بخدمت شاه ارسال داشت و سلطان نیز خلعت شاهانه و اسپان تازی با زین و
لجام مرصع جهت او فرستاده علم مراجعت افراشت و تا مسند دکن بوجود وی مشرف بود دیورای هر سال پیشکش فرستاده ابواب مصادقت مفتوح
میداشت و او نیز بعهد خود وفا کرده هرگز بولایت کرناتک لشکر نکشید و گویند سلطان علاءالدین در آوان شاهی در احمدآباد بیدر دار الشفائی
در کمال لطافت و صفا ساخته چند قریه وقف آن فرمود تا محصول آنها صرف ادویه و اغذیه و اشربه شده اطبای مسلمان و هندو بمعالجهٔ رنجوران
بپردازند و قضات امین و محتسبان خداترس در شهر و ولایت باز داشته با آنکه خود شرب خمر مینمود حکم کرد که هیچکس شراب نخورد و قمار نبازد و قلندران
و بوزه خواران را طوق آهنین بر گردن نهاده بپاک ساختن قاذورات و کشیدن سنگ گل و سائر اعمال شاقه تعذیب میفرمود تا متنبه شده
بکسب معیشت مشغول شوند یا از قلمرو او بیرون روند و اگر احیاناً احدی با وجود چنین ضبط و گرفتگی بی باکی نموده بشرب خمر یا مسکری دیگر اقدام
مینمود سرب گداخته در حلق او میریختند و از هیچ کس نمیگذشت چنانکه یکی از نبیره های سید محمد گیسو دراز با فاحشه سر و کار بهم رسانید و شبی بطفیل او
شراب خورده بحال مستی گیسوی او را بریده شلاق بسیار زد و چون این خبر بکوتوال رسید همانشب مخدوم زاده و قحبه را بند کرده هر دو را محبوس
داشت و روز دیگر بوقت فرصت بعرض پادشاه رسانید که قضیه چنین است شاه در خشم شده حکم فرمود که مخدوم زاده را نزدیک مسند
در میان بازار که همه ببینند و عبرت گیرند دویست تازیانه بر کف پای زنند و سوگند دهند که دیگر شراب نخورد و قحبه را در چرم خر کشیده گرد شهر بگردانند
و اخراج کنند و باحوال ملک و سپاه پرداخته بر وجهی بسط بساط معدلت میفرمود که آثار احسان فریدون و صیت معدلت انوشیروان در ازمنهٔ او بیاد
نماند و در جمعات و اعیاد بپای منبر حاضر شده وعظ شنیدی و بریختن خون و تشویش بندگان خالق بیچون راضی نبودی و کنایس و بتخانهای
قدیم را شکسته مساجد بجای آنها بنا نهادی و با نصاری زناردار و برهمن و غیره تحکم نکردی و در مهمات ملکی و مالی دخل ندادی اما چون از یورش
بیجانگر برگشت عیش و عشرت دامنگیر او شده جزوی و کلی امور ملکی و مالی را بنفران درگاه سپرده قریب یکهزار عورات جمیله در سراپردهٔ شاهی

جمع آورده در کنار آب بغت آباد باغی چون روضهٔ مینو بهشت مثال و قصری مانند فردوس برین بری از غم و ملال بنیاد نهاد که شاهان خطهٔ کون و فساد
مثل این باغ و عمارت در معمورهٔ آب و گل طرح نیفگنده اند پس اکثر اوقات دران باغ بتجرع بادهٔ لعل فام تلذذ از لعل لب لیلی‌بران سیم اندام و استماع
نغمات مطربان شیرین کلام مشغول گردیده بنظام امور و مصالح جمهور التفات نمیفرمود بهانا حکیم ازرقی در وصف عمارت آن شاه گفته بیت
کوئی که ماه و مشتری از برج آسمان * تحویل کرده اند بباغ خدایگان * و درین ایام که شاه بنشاط مشغول گشته بعد از چهار ماه یا پنج ماه
یک بار به سلام عام میگرفت و دکنیان و رافضیان و گرفته میان منّ الله دکنی وکیل الشاهی باستقلال شد شاه بعده عازم تسخیر قلاع سواحل دریا
شده خلف حسن بصری ملک التجار را با هفت هزار سوار دکنی و سه هزار سوار عرب بدان خدمت تعین فرمود و خلف حسن بصری در قصبهٔ چاکنه
که نزدیک بلدهٔ جنیر است نشیمن ساخته و قلعه اش تعمیر کرده دفعه بدفعه لشکر بکوکن میفرستاد و در اجهای آنطرف را زیر میکرد تا آنکه اجل متقاضی گشته
خود بدان صوب توجه نمود و یکی از حصار آنجا را که در تصرف کافری سرکه نام بود محاصره کرده و در اندک فرصتی بجبر و قهر بگشود و سرکه را مخیر ساخت
که یا بجزیرهٔ اسلام درآید و یا گردن بزیر تیغ سیاست نهد سرکه طریق مکر و غدر پیش گرفته معروضداشت که میان من و رای سنگیسر که در حوالی قلعه
کندنا است همسری است اگر بحلقهٔ اسلام درایم و او همچنان در مقر دولت خود متمکن باشد بعد از مراجعت شما زبان طعن دراز کرده عشائر و قبائل مرا
از من منحرف خواهد گردانید و ملک چندین قرن آبا و اجداد مرا متصرف خواهد شد اگر عطف عنان بدانجانب فرمایند باندک توجهی او را بدست آورده
اسخر دو را نیز به بنده رجوع فرمایند و یا سر او از تن دور کرده آن مملکت به ایلچی از امرا بسپارند بنده کلمهٔ طیبهٔ توحید گفته در سلک غلامان شاه اسلام منتظم
خواهم شد و هر سال فلان مقدار مال بخزانهٔ عامره خواهم رسانید و درین نواحی بعد ازین اگر کسی تمرد ورزد و یا در ادای مال تعلل نماید این کمینه آن را
جواب خواهد گفت خلف حسن بصری گفت چنین شنیده ام که راه دخول و خروج آن بسیار تنگ است و بآنجا رسیدن بکمال تعذر و صعوبت دارد
سرکه گفت هرگاه مثل من و لتخواهی مقدمه الجیش باشد راهی سر خواهد کرد که از آن جنگل خار آزاری بدامن سواری نرسد و بی تعب کل مقصود
بدست افتد و چون قلم تقدیر بشهادت ملک التجار رفته بود هر اینه بر قول دشمن اعتماد کرده در سنهٔ خمسین و ثمانمائه عازم آن سمت شد چنانچه
اکثر دکنیان و حبشیان نفاق ورزیده جدا شدند و همراه خلف حسن بصری به بیشه در نیامدند و خلف حسن بصری بتقلید افتاده خود روان شد و
سرکه دو روز راه فراخ خوب که آنها هیچکس ندیده بود سر کرد و کوچک و بزرگ از و خوشوقت شدند لیکن روز سوم آن گمراه براهی برد مصرع
که از هول او شیر نر ماده بود * و معهذا پیچ و تاب تر از زلف معشوقان و باریک تر از آه عاشقان القصه راهی بود که دد و دیو از دیدن نشیب و
فراز در رواش آسیب زده گشته و غول از مشاهده کریه هایش وحشت خورده **قطعه** نه خورشید کردی بره وحشتش گشت * نه تقدیر کردی حدود هشت بدر
گیاهش از درشتی چو دندان افعی * هواش از عفونت چو کام غضنفر * ز آبش اجل رسته و ز باد پیکان * ز خاکش خدنگ رسته و ز خاره خنجر
نشیبش نه الماس گسترده مفرش * فرازش نه آتش بپوشیده چادر * ره پیچ پیچش چو زنّار راهب * فرو هشته ز اطراف محراب و منبر
و چون طی مسافت با فتان و خیزان نمودند بجنگلی رسیدند که باد را از مسالک و راق اشجار آن گذار دشوار بود و سه طرف آن کوه سر بفلک دوار
کشیده در دامن کوهها دره‌ها واقع شده که عمق آنها بتحت الثری رسیده و پشت گاو و ماهی نمایان گشته و از یکطرف آن خلیجی از دریای محیط بجنگل
کوه و نهارها پیوسته و بجز راهی که آمده بودند راهی نه **نظم** کسی ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر * کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان
کسی بروز سفید و شب سیاه دروه * بجز کبودی گردون ندیده هیچ نشان * و خلف حسن بصری چون دران ایام اسهال خونین داشت و در
شبانروزی چهل مرتبه بسر قدم میرفت هر چند سعیها کرد که مردم بترتیب و قاعده نزدیک هم فرود آیند سودمند نیفتاد یکی آنکه خسته و مانده تا نماز
شام می آمدند و زیر درختها هر جا که میرسیدند نزول میکردند دوم آنکه دران بیشه چنان جای نبود که دو کس پهلوی هم خیمه ایستاده کرده آن شب
توانند بپایان رسانید و درینوقت که مردم بحال خود گرفتار بودند سرکه کافر سرکه فروشی کرده درمیان درها همچو سیماب نایاب شد و برای سنگیسر

پیغام داده بود که چنین شکاری بدام تو آورده ام و منصوبه بهتر ازین بدست نخواهد افتاد پس آنچه توانی بجای آر و تقصیری مکن القصه آنشب
سی هزار پیاده توپچی و کماندار و خنجرگذار از همه جهت جمع آمده و سرکه نیز با جمعیت خود باو پیوسته چون از شب نیمی بگذشت از اطراف و جوانب
درها و غارها به بیشه در آمدند و بکارد و خنجر قریب هفت هشت هزار کس را در زیر درختها بطریق گوسفندان ذبح کردند چه که از وزیدن باد و صدای
برگ درختان فریاد و نالهٔ مقتولان بگوش یکدیگر نمیرسید و همسایه از احوال همسایه خبردار نمیشد و تاریکی شب بنوعی بود که صدا را گوش کم میکرد و از
دهشت و وحشت آن تاریکی و ظلمت زبان ناطقه تکلم فراموش مینمود و چون آن کافران از کشتن مردم اطراف فارغ گشتند و دیدند که هیچ کس
بفریاد کسی نمیرسید بخاطر جمع رفته بر سر خلف حسن بصری ملک التجار ریختند و باسهل وجهی او را با پانصد سید حسنی که مدنی و کربلائی و نجفی و غیره بودند
بقتل رسانیدند نظم
شب تیره بود و گذرگاه تنگ * که دشمن سوی جنگ بازید چنگ * درخشیدن تیغ افراشته *
چراغی براه اجل داشته * برون جسته تیر از کمین کمان * شده مرگ را راهبر سوی جان * جهانی شده آغشته در خاک و خون *
یکی سر فگنده دگر سرنگون * از آن جنگجویان سواری نماند * وز آن سرکشان نامداری نماند * هر آنکو نشد کشته بگریختند
بیکبار از هم فرو ریختند * برفته بدانگونه هر کس که زیست * که بر زندگیشان بباید گریست * القصه بقیة السیف آن لشکر
بحسب تقدیر زنده مانده بودند بمشقت فراوان از آن جنگل بیرون آمدند و بجماعتی از امرای دکنی که با خلف حسن بصری نفاق ورزیده با آن بیشه
در نیامده بودند ملحق شدند و آنها گفتند که احوال شما بسیار پریشان است مناسب آنکه بجاگیرهای خود رفته و سامان کرده نزد ما بیائید پس دکنیان
و حبشیان غارت خورده باقطاع خویش رفتند و مغلان گفتند که جاگیرهای ما دور واقع شده است بی حکم بادشاهی نمیرویم بلی بقصبهٔ جاکنه
که نشیمنگاه خلف حسن بصری و بسیار نزدیک است رفته بقرض و غیره سامان خود کرده زود می آئیم و چون امرای مذکوره تجویز همین نمودند ایشان متوجه جاکنه
شدند اما درینوقت بعضی از مغلان ناعاقبت اندیش بزبان آوردند که نفاق این امرا خلف حسن بصری ملک التجار و سادات و غیره را بکشتن داد و چون
بقصبهٔ جاکنه میرسیم عریضهٔ مشتمل بر حقیقت حال بدرگاه میفرستیم و این خبر بدکنیان رسیده ترسیدند و پیشدستی کرده از راه مکر و حیله بشاه نوشتند که خلف
حسن بصری برهنمونی یکی از زمینداران سرکه نام و ترغیب سادات و سائر مغلان بقلان بیشه در آمد و هر چند ما خیرخواهان قباحت و قباحت آن
امر را بلطائف الحیل میخواستیم خاطرنشان او کنیم چون غشاوهٔ تقدیر بر چشم او فرو هشته بود اصلا بسخن دولتخواهان التفات نکرد و با وسید آنچه رسید و بعد
از واقعه خلف حسن بصری هر چند با امرای مغل و سادات و خاصه خیل گفتیم که مناسب دولتخواهی آنست که از شاه سر لشکر طلب نمائیم و اتفاق کرده
از سرکه و رای سنگیسر انتقام کشیم قبول ناکرده سرکشی نمودند و دشنام و سخنان ناخوش بزبان آورده بقصبهٔ جاکنه رفتند و از اوضاع ایشان چنین معلوم
میگردد که میخواهند در قلعهٔ جاکنه متحصن گشته با رایان کوکن بسازند و علم مخالفت افراشته فتنهٔ قوی برانگیزند و عریضه را نزد مشیر الملک دکنی که از اعدا
عدو مغلان بود و قرب منزلت بسیار نزد سلطان داشت فرستادند و او در اثنای مستی عریضه را بنظر سلطان در آورده قصه کشته شدن خلف حسن بصری
و تمرد غریبان را بصورتی قبیح تقریر کرد و سلطان برآشفت و از غایت غضب و غفلت بکنه معامله نرسیده مشیر الملک دکنی و نظام الملک بن عماد الملک
غوری را که تشنهٔ خون غریبان بودند و از تفوق و استیلای ایشان آزار داشتند بقتل امرای قصبهٔ جاکنه تعیین فرمود و آنها همچو عبیدالله زیاد و شمر
ذی الجوشن جوشن عداوت اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در بر کرده با لشکر بسیار متوجه آن طرف شدند و سادات عرب و عجم از امرا و غیره این خبر شنیده
اتفاق کردند و در حصار قصبهٔ جاکنه متحصن گشته قصبه را محکم ساختند و عرضه داشتی مبنی بر کیفیت امور و اظهار اخلاص و یکجهتی روانه احمدآباد بیدر
گردانیدند لیکن چون عرضه داشت ایشان در اثنای راه بدست مشیر الملک دکنی افتاد پاره پاره کرده نگذاشت که بدار الخلافه برسد و غریبان بر آن حال
اطلاع یافته دو عرضه داشت دیگر نوشتند و چون مصحوب ابنای جنس فرستادن متعذر بود بدست نفران هندوستانی که سالها پرورده نعمت
ایشان بودند داده هر یک را از راهی روانه کردند و آن بدبختان روسیاه نیز عداوت جبلی را کار بسته هر دو عرضه داشت را بمشیر الملک دکنی

رسانیدند و او نفران را بخلعت و اسپ و خرجی وافر نواخته هر دو عرضه داشت را بنسبت سابق پاره پاره ساخت و در ضبط راهها بیشتر از
پیشتر کوشید در این صورت سادات که چو جد امجد خویش امام حسین علیه الصلوة والسلام حیران کار خویش شده رضا بقضا دادند و باتفاق سایر امرای
غریب غله و آذوقه بقدر امکان بدرون کشیدند و در مقام مدافعه شدند و چون این خبر بمشیر الملک دکنی رسید امرای دکنی را که در کوکن بودند و این فتنه برانگیخته
ایشان بود بمدد خود طلبیده و از جنیر و آن نواحی نیز پیادهٔ بسیار جمع آورده جانب قصبهٔ چاکنه آمدند و احاطه کرده در تضییق محصورین کوشیدند و قریب
دو ماه آتش قتال و جدال مشتعل بوده پیوسته عرایض دکنیان بسلطان میرسید که غریبان بر جادهٔ مخالفت و حرامخواری راسخ و ثابت قدم اند و از
سلطان گجرات مدد طلبیده میخواهند که قلعه را باو دهند و دکنیان صاحب دخل که عمدهٔ دولتخانه بودند عرایض را حسب المدعا بنظر سلطان در آورده
در جواب آن فرامین متوالی و متواتر میفرستادند که در قلع و قمع جماعت غریبان طاغی و باغی کوشیده در قتل و سیاست ایشان بنوعی مساعی جمیله
بظهور رسانند که عبرت دیگران شود و عرایض غریبان اگر بمشقت و محنت فراوان بدار الخلافه میرسید چون دکنیان اطراف سلطان را فرو گرفته بودند
و در ان ایام بجز مخصوصان دکنی کسی او را نمیدید بهر اینه ایشان عرایض را از متعلقان غریبان گرفته بوی نمی نمودند و بایشان جواب میدادند که
ما عرایض را بسلطان میرسانیم و او از غایت قهر و خشم بجواب التفات نمیشود و غریبان بیچاره احوال دولتخانه بدین منوال شنیده قرار دادند که چون
آذوقه رو بکمی آورده است زنان و فرزندان خود را با جمعی از مردم جنگی درون حصار بگذارند و خود باتفاق تمام بیرون آمده بایلغار باحمدآباد بیدر روند
و بسلطان عرض حال نمایند مشیر الملک دکنی و نظام الملک و دیگر دکنیان بر ارادهٔ ایشان و فکر آنها مطلع شده گفتند اگر غریبان چنین کنند ما و بال
ایشان نمائیم تا جمعی کثیر از ما کشته نشود و غالب نخواهیم شد و در صحرا مقصود ما که قتل عام آنجماعت است بعمل نخواهد آمد پس مجدداً در مقام حیله و دغا شده
پیغام دادند که ما چون امت پیغمبریم و دعوی اسلام مینمائیم بر عاجزی و بیکسی شما و فرزندان شما که اکثر سادات اند ترحم کرده از سلطان درخواست گناه
شما را کرده ایم و سلطان این ملتمس را مبذول داشته حکم کرده است که آزار جانی و مالی بشما نرسانیده بگذاریم تا بهر جا که خواهید بروید و بعد از آنکه فرمان
مزور بر طبق گفتهٔ خود وانمودند هر دو سردار یزید صفت بصیغهٔ والله و بالله و بمصحف اقدس و رسول خدا قسم یاد کردند و عهد نمودند که آزار جانی و مالی
بایشان نرسانند غریبان اعتماد کرده با تمام که عدد آنها دو هزار و پانصد میرسید و از انجمله یکهزار و دویست نفر از سادات صحیح النسب بودند با زن و فرزند
و مال از حصار بیرون آمده برای اهل و عیال و اسباب چون مرکب و بارکش نداشتند جهت سامان آن در ظاهر قلعه فرود آمدند مشیر الملک دکنی و نظام الملک
غوری بقلعه در آمده سه روز بعهد وفا کردند و آسیبی بایشان نرسانیدند اما روز چهارم امرا و روسای آنجماعت را برسم ضیافت بقلعه طلبیده چنانچه غیر از
قاسم بیگ صف شکن و قراخان گرد و احمد بیگ یکه تاز جمیع امرا با شاهیر غریبان قریب سیصد کس در قلعه حاضر شدند و وقتیکه بر سر مائده نشستند و بطعام
خوردن مشغول شدند جماعتی از دکنیان که مسلح شده در کمین بودند حسب الاشارهٔ آن هر دو عهد شکن از گوشه و کنارها با شمشیرهای برهنه بیرون دویدند
و ضیافت ابالای طاق نسیان نهاده همگی غریبان را بجای آب شربت شهادت چشانیدند و چهار هزار دکنی زره پوش که جابجا ایستاده منتظر
عذر بودند بهیئت مجموعی روی بخیمه و خرگاه غریبان آوردند و دست بقتل و غارت غریبان دراز کرده از قسم ذکر از یکساله تا صد ساله را شهید کردند
چنانچه یکهزار و دویست سید صحیح النسب و قریب هزار مغل و پنج شش هزار طفل معصوم در ان روز از دست ظالمان دکن خانهٔ تن از نقد روح پرداختند
و حشرات دکن بعد از قتل بتاراج مشغول شده انواع دست اندازی بزنان و دختران ایشان کردند که در هیچ عهدی بعد از واقعهٔ جناب امام حسین علیه الصلوة والسلام
چنین مصیبتی بسادات روی ننموده بود زهی بیحیا قومی که بمحض افترا و تهمت فرزندان پیغمبر خود را باین وضع بکشند و خود را از امت آن سلطان بارگاه نبوت
دانند مصرعه زهی تصور باطل زهی خیال محال * و از طایفهٔ مغلان قاسم بیگ صف شکن و قراخان گرد و احمد بیگ یکه تاز که در یک گروهی
اردوی غریبان جدا فرود آمده بودند از آشوب دکنیان واقف گشته جبه پوشیدند و زنان خود را جامهٔ مردانه پوشانیده متوجه احمدآباد بیدر
گردیدند در این صورت مشیر الملک دکنی و نظام الملک غوری دو هزار سوار بسر کردگی داود خان بتعاقب ایشان تعیین کرده بعلیا و جاگیرداران

سر راه نوشتند که این جماعت حرامخوراند و با اینکه دم اخلاص و دولتخواهی سلطان میزنند میباید که بقتل ایشان اقدام نموده اسپان و اموال را
غارت و تاراج نمایند و در هیچ موضعی آرام و قرار ندهند قاسم بیگ صف شکن و دیگر امرا با سیصد نفر سر در پیش افگنده میرفتند و هر جا که دکنیان
با ایشان میرسیدند برگشته جنگ مردانه میکردند و خصمان را بضرب تیر متفرق ساخته باز پیش می آمدند و شبها در صحرا فرود می آمدند و چون در
حوالی قصبهٔ بیر داود خان سر راه بر ایشان تنگ گرفت بحسن خان جاگیردار بیر که از امرای بزرگ دکنی بود پیغام کرد که این مردم حرامخواران
سلطان اند باید که از ان طرف تو نیز با لشکر خود متوجه دفع ایشان شوی تا باتفاق سرهای این حرامخواران را از تن جدا کرده بدرگاه فرستیم و چون قاسم
صف شکن سابقهٔ آشنائی با حسن خان داشت و در یکی از معارک بیجانگر کمک او کرده از دست غنیم خلاصی داده بود حسنخان درینوقت آن منظور داشته
جواب داد که اگر این جماعت حرامخور بودند خود را بسرحد گجرات که از اینجا سه وزره راه بیش نبود میرسانیدند پس داود خان از اعانت حسن خان مایوس
گشته چون تمامی لشکر پس مانده با دویست قریب دو هزار و پانصد سوار صفها آراسته و قاسم بیگ صف شکن و جمیع یاران او دست از جان شسته
دل بر جنگ نهادند و بمقابل دشمنان درآمده بحرب مشغول گشتند قضا را در حملهٔ اول دو تیر یکدفعه بر مقتل داود خان آمده ودیعت حیات سپرد و دکنیان این
احوال مشاهده کرده در قتل اسجاعت بیشتر کوشیدند و کار بر ایشان تنگ ساختند درین اثنا حسن خان با جمعیت خود پیدا شده و غریبان گمان بردند
که بلائی دیگر روی با ایشان نهاد ناگاه کسان حسن خان رسیده خبر رسانیدند که بیدل ناشده در جنگ ثابت قدم باشید که اینک بمدد شما میرسیم
قاسم بیگ و سائر غریبان مستمال شده ببقای حیات خود امیدوار گشتند و حسن خان چون نزدیک شده در مقام مقابله و مدافعه برآمد دکنیان جنازهٔ
داود خان را برداشته راه قصبهٔ جاکنه پیش گرفتند و قاسم بیگ بیرون قصبهٔ بیر فرود آمده باتفاق حسن خان عرضه داشت بدرگاه نوشتند و از انکه
مضمون عرضه داشت معلوم شد فرمان طلب قاسم بیگ صف شکن رسید غریبان بقیة السیف با جمعهم متوجه درگاه گردیدند سلطان علاء الدین
ایشان را بحضور طلبیده در مقام تفتیش حال شد پس از انکشاف این معامله مصطفی خان سرآمد کار ملکی که عرایض غریبان را مخفی داشته بود اسیر ساخته
در ساعت گردن زده بفرمود تا جسدش را در کوچه و بازار گردانیدند و قاسم بیگ صف شکن را بجای خلف حسن بصری ملک التجار داده سر لشکر
دولت آباد و جنیر گردانید و دلاور خان گرد و احمد بیگ یکه تاز را نیز بمنصب هزاری و دیگر نوازشات سرافراز فرموده بار دیگر بتربیت غریبان مشغول گشت
و بسیاری از ایشانرا صاحب دخل گردانید و خانهای مشیر الملک دکنی و نظام الملک غوری را بملازمه شاهی کرده بفرمود تا آنها را با بسیاری [illegible]
امرای دکن که باعث این فتنه بودند طوق و زنجیر در گردن انداخته پیاده از قصبهٔ جاکنه بدار الخلافه آوردند و کسانیکه مرتبهٔ اول عرضه داشت
افترا و تهمت فرستاده بودند بعقوبت تمام کشته بازماندگان ایشان را محتاج بنان یکروزه گردانید و بروایت طبقات محمود شاهی مشیر الملک
دکنی و نظام الملک غوری در همان سال بعلت برص گرفتار گشته پسران ایشان بجای شاهدان بازاری گشتند و کیفیت دختران ایشان
و در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه شیخ آذری که مقتدای سلطان بود و در ایام شاهزادگی الفت بسیار با او داشت از خراسان عریضهٔ طولانی
بر انواع سخنان موثر مرسول داشت و سلطان از مطالعهٔ آن متاثر گشته از شراب توبهٔ نصوح فرمود و مجدداً جماعتی از دکنیان که بعلت
غریبان کشی مقید و محبوس بودند بسیاست لا کلام مکتوبت و بدست خود جواب عریضهٔ شیخ آذری را نوشته با صاحبی خطیر بخراسان فرستاد
و بعد از ان بر نهج اعظم الشاهان سلطان احمد شاه بهمنی هر روز خود بمهمات سلطنت میرسیده دکنیان را از خدمات بزرگ دولتخانه معزول
گردانید و در سنه سبع و خمسین و ثمانمائه ساق پای او مجروح گشته هر چند بمعالجه کوشیدند اثری بران مترتب نگشت و بدان سبب از خانه کمتر بیرون
می آمد و اکثر اوقات خبر فوت او انتشار مییافت تا آنکه جلال خان داماد سلطان احمد شاه بهمنی که از اولاد سید جلال بخاری بود و در تلنگ سرکار
تلکنده اقطاع داشت فوت او را الیقین کرده بسیاری از ان نواحی را بتصرف خویش درآورده و ولد خود سکندر خان را که دختر زادهٔ سلطان
احمد شاه بهمنی بود تقویت نموده بران ولایت مسلط ساخت و از انکه خان اعظم دران زودی فوت شده در تلنگ صاحب وجودی نبود اکثر

اکثر امرای تلنگ با سکندرخان متفق شده خواستند که او را بشاهی آن مملکت بردارند سلطان علاء الدین با وجود درد مندی پای جمعی از لشکر فرمان داده در تهیهٔ لشکر کشی شد
و جلال خان بر حیات سلطان و اراده او آگاهی یافته بلنگاکشن در آمد و قرار داد شد که جلال خان در تلنگ بوده سکندرخان بجانب ماهور رود تا سلطان
بهر جانب توجه کند طرف دیگر خللی عظیم بهم رسانیده مستعد کومک یکدیگر باشند پس سکندرخان بماهور که ما بین مملکت تلنگ و برار است رفته جمعیت نمود و چندی
سلطان قولنامه میفرستاد موثر نمی افتاد زیرا که سکندرخان خیال عظیم در دماغ مثل شهزاده محمد خان داشت و این مخالفت نیز مزید علت شده هیچ جا از سلطان
مطمئن خاطر نمیگشت تا آنکه بسلطان محمود شاه خلجی مالوی پیغام نمود که سلطان علاء الدین شاه بیمار شده و مدتیست که ازین عالم خرامیده و اعیان
درگاه مرگ او را برای مقاصد خویش پنهان داشته میخواهند که بزرگان مملکت را بر اندازند اگر آن خداوند عنان عزیمت بآن صوب معطوف سازد
مملکت برار و تلنگ بی نزاع و جنگ در حوزهٔ دیوان خواهد آمد سلطان محمود شاه خلجی مالوی باور کرده بمشورت والی آسیر و برهانپور عازم سفر دکن شد
و در سنه ستین و ثمانمائه [۸۶۰] با استعداد و شوکت تمام روانه شد و سکندرخان با یکهزار سوار چند منزل استقبال کرده باو پیوست و سلطان علاء الدین فسخ
عزیمت یورش تلنگ کرده خواجه محمود گیلانی المشهور بگاوان را بمنصب هزاری داده با بعضی از امرا بسر جلال خان تعیین فرمود و لشکر برار را بمقابل حاکم
برهانپور که با سلطان محمود شاه خلجی مالوی اتفاق کرده بود باز داشت و قاسم بیگ صف شکن سر لشکر دولت آباد را در منقلای روانه کرده خود بفاصله
پنج کروه بالشکر بیجاپور و خاصه خیل در پالکی نشسته بعزم قتال سلطان محمود شاه خلجی که در صحرای ماهور نزول نموده بود متوجه گشت و سلطان محمود شاه
چون دانست که شاه دکن در حیاتست و با لشکر مستعد رزم متوجه است نیم شب کوچ کرده راه مملکت خویش پیمودن گرفت و یکی از امرای عالیشان را
بهانهٔ مدد همراه سکندرخان کرده گفت که اگر او خواهد که باز بدکنیان ملحق شود نگذارد و اسپ و فیل و تمام اثاثه شوکت او را گرفته بمندو آورد و سکندرخان
این معنی را فهمیده بطرف راست از مالویان جدا شده با دو هزار کس که اکثر افغان و راجپوت بودند به نلکنده رفت چون در آن وقت خواجه محمود گاوان
قلعهٔ نلکنده را احاطه کرده بود و بهر حیله که بود خود را درون قلعه بپدر رسانید و خواجه این معنی را از خدا خواسته بیشتر از بیشتر کار بر اندرونیان تنگ ساخت
چنانچه در همان زودی پدر و پسر بوسیلهٔ خواجه از سلطان امان نامه حاصل کرده قلعه سپردند و باتفاق خواجه بخدمت شاه شتافته باز نلکنده را جاگیر
یافتند و سلطان حکومت ماهور را بدستور قدیم بفخر الملک ترک داده و تهانه دار رایچور فرخ الملک را نوازش فرموده متوجه دار السلطنت گردید در سنه
اثنی و ستین و ثمانمائه [۸۶۲] سلطان علاء الدین شاه بهمنی بسبب درد پا از پای در آمده علم فنا برافراشت مدت سلطنت او بیست و سه سال و نه ماه و بیست روز بود
گویند سلطان علاء الدین شاه بهمنی فصیح و بلیغ بوده فارسی نیکو میدانست فی الجمله تحصیل علوم نیز کرده بود و گاه گاه روز جمعه و عیدین بمسجد جامع رفته
و بالای منبر شده خود خطبه میخواند و خویشتن را باین القاب بستایش میکرد السلطان العادل الکریم الحلیم الرؤف علی عباد الله الغنی علاء الدنیا والدین
علاء الدین بن اعظم السلاطین احمد شاه ولی بهمنی القصه روزی تاجری عرب که اسپان کسائی بدیوانیان او فروخته بودند و ایشان در ادای ثمن تعلل
مینمودند و تاجر از کشته شدن سادات و غیره نیز آزرده بود در پای منبر حاضر شده چون سلطان این کلمات را بر زبان آورد بفصاحت عرب برخاست
و گفت لا والله لا عادل و لا کریم و لا حلیم و لا رؤف ایها الظالم الکذاب تقتل الذریة الطاهرة و تتکلم بهذه الکلمات علی منابر المسلمین شاه متأثر شده زار
زار بگریست و در قیمت اسپان او در ساعت ادا کرده گفت از آتش غضب الهی نجات نیابند آنانکه مرا بچنین بدنامی دنیا و آخرت کردند و بمنزل رفته دیگر
بیرون نیامد تا آنکه جنازه اش را برآوردند و در عهد سلطان علاء الدین شاه بهمنی شاه خلیل الله بن شاه نعمت الله ولی و میر نور الله بن شاه خلیل الله
برحمت ایزدی واصل شدند و از شاه خلیل الله دو پسر ماندند یکی شاه حبیب الله داماد سلطان احمد شاه و دیگری شاه محب الله داماد سلطان علاء الدین
شاه و شاه حبیب الله با آنکه برادر بزرگتر بود چون جانب سپاهیگری او غلبه داشت سجاده نشینی را ببرادر کوچک شاه محب الله رجوع کرده خود بامور
امارت اشتغال مینمود و حکایت کنند که چون سلطان علاء الدین شاه بهمنی را وقت آن رسید که داعی اجل را پیشانی گشاده اجابت نماید برخلاف توقع
امرا و وزرا همایون شاه ظالم را که خلائق از اوضاع او متنفر بودند ولیعهد ساخت و پیش از آنکه فوت شود نظام الملک دولت آبادی که در آن روز و دیگر

وکیل السلطنت شده بود و بعقل و کاردانی اتصاف داشت گریخته پیش پسر خود که بعد از فوت قاسم بیگ صف شکن خطاب ملک التجاری یافته بود
و صوبه دار دولت آباد و جنیر شده بود رفت و از آنجا که هنوز خبر فوت سلطان علاء الدین شاه نرسیده بود پدر و پسر باتفاق بگجرات رفته از دغدغه
سلطان همایون شاه بهمنی نجات یافتند

ذکر سلطنت ولد سلطان علاء الدین بهمنی المشهور بهمایون شاه ظالم

وقتی که سلطان علاء الدین شاه بهمنی تخته را بر تخت اختیار کرد پسر بزرگ او همایون شاه بهمنی المشهور بظالم در منزل خود بود سیف خان و ملوخان
که از امرای معتبر بودند وفات او را مخفی داشته بی توقف برادر کوچکش حسن خان را بر تخت نشاندند و شاه حبیب الله بن شاه خلیل الله و بعضی
دیگر که عمده بودند جلوس او را از مغتنمات شگرف دانسته بآن امر همداستان شدند و خلایق بقصد تاراج خانه همایون شاه فوج فوج روان شده
شور و غوغای عجیب انگیختند و همایون شاه با هشتاد سوار جبه پوش که سکندر خان و برادران او از آن جمله بودند بیرون آمده بجنگ ایستاد تاراج گران
چون شکست یافته بحسن خان پناه بردند همایون شاه از عقب ایشان روان شده روی بدربار شاهی نهاد اتفاقا در راه فیلبانان و پیروداران
و سلحداران و سرنوبتیان و سائر اهل حشم هر که همایون شاه را دید بخدمتش شتافت بنابراین همایون شاه با جمعیت عظیم بدولتخانه آمده برادر کوچک را که
رعشه بر وی مستولی شده از تخت فرود آمده بود بدست آورده سیف خان را که ماده فتنه و فساد بود بپای فیل بست و در شهر و بازار گردانیده
بقتل رسانید و شاه حبیب الله و دیگر مردم مقید و محبوس گردیدند و ملوخان جنگ کنان از شهر بیرون رفته خود را بسر حد کرناتک رسانید و همایون شاه
بهمنی بر تخت نشسته باستقلال پادشاه شد و حسب الوصیت پدر مرحوم خواجه محمود گاوان را که بروایت حاجی محمد قندهاری از نبیره
زاده های سلاطین بود خطاب ملک التجاری داده وکیل الشاهی و طرفدار بیجاپور گردانید و ملک شاه نامی را که از بزرگ زاده های مغل بود و بعضی
میگویند که از اولاد سلاطین چنگیزیه است خطاب خواجه جهان داده طرفدار تلنگ ساخت و برادرزاده عماد الملک غوری را که جوانی قابل
و فرزانه بود بخطاب نظام الملک و منصب هزاری صاحب جاه گردانیده باقطاع تلنگ اختصاص بخشید و سکندر خان بن جلال خان که در
ایام شاهزادگی مصاحب او بود و انتظار سپهسالاری تلنگ میبرد از آن معنی بغایت دلگیر گشته بی حکم پیش پدر به نلکنده رفت و جلال خان بعلت
پسر ناچار علم مخالفت افراشته بجمع آوردن لشکر پرداخت و سلطان احوال بدینمنوال شنیده خان جهان حاکم برار را که جهت مبارکباد
بدار الخلافه آمده بود بدفع او مامور ساخت و سکندر خان جمعیت نموده در تلنگ با وی مصاف داد و بفتح و ظفر مخصوص گشت و همایون شاه
دفع آن فتنه را منحصر در توجه خود دانسته هم در سال جلوس بدان صوب لشکر کشید و بعد از طی مسافت در ظاهر نلکنده فرود آمده منتظر بود که
جلال خان و سکندر خان امان خواسته بملازمتش شتابند که ناگاه سکندر خان شبخون بر لشکر سلطان آورده مزاحمت رسانید و سلطان
علی الصباح افواج آراسته متوجه تسخیر قلعه گردید و سکندر خان که اعتماد تمام بر سپاه خویش داشت میمنه و میسره درست کرده با هفت هشت هزار سوار
افغان و راجپوت و دکنی بمقابل در آمد و همایون شاه گفته فرستاد که با ولی نعمت در افتادن مبارک نیست و مثل تو بهادری خراب شدن
حیف است گناهت می بخشم و در ولایت دولت آباد هر پرگنه که خواهی باقطاع تو مقرر میکنم سکندر خان جواب داد که اگر تو پسرزاده احمد شاهی
من دختر زاده ام و در مملکت با تو شریکم حکومت تلنگ را بمن تفویض فرما یا جنگ را آماده باش همایون شاه در غضب شده نقاره جنگ فرو کوفت
و سکندر خان نیز علم جسارت افراشته باقدام بی ادبی پیش آمد و چون کهنه سپاهی و آداب دان بود حملهای همایون شاه را هر کرت بنوعی دیگر
رد کرده از زمین و زمان آفرین شنید و نزدیک بود که آن روز نقابهای از یکدیگر جدا شده باقی داستان را بفردا اندازند که ناگاه ملک التجار گاوان
با لشکر بیجاپور و خواجه جهان ترک با لشکر تلنگ از میمنه و میسره حمله مردانه آورده بسیاری از جوانان و بهادران سکندر خان را بقتل آوردند

و همایون شاه فرصت یافته با پانصد جوان تیرانداز و پانصد بهادر نیزه‌گذار از قلب جدا کرده با یک فیل مست بر فوج خاصهٔ سکندر خان روان
گردید بهادران تیرانداز و نیزه‌گذار بکار خود مشغول شده آثار رستخیز ظاهر ساختند و سکندر خان چون شیر شرزه اعلام مدافعه افراشته بیکطرفة العین
ایشان را منهزم گردانید و چون فیل مست شاه در معرکه بوده بسیاری از بهادران را هلاک میساخت سکندر خان نیزه در دست گرفته خواست که
بقصد دفع شر او نماید فیل مست بتحریک و سعی فیلبانان سکندر خان را در خرطوم پیچیده از خانهٔ زین بر کند و از روی غصه و اعتراض بر زمین انداخته
متوجه دیگران گشت و سپاهیان سکندر خان که اسپان را برابر او می تاختند ناداشته اسپان ابرجهم او راندند چنانکه صندوق سینهٔ او از صدمهٔ
سم مراکب ایشان در هم شکسته کفران نعمت کار خود کرد و همایون شاه جمعی را بتعاقب منهزمان امر فرموده بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند

نظم

جوانان کین‌کش کشیدند تیغ + بقتل گریزندگان بیدریغ + چو خان سکندر در آمد ز زین + شد آلوده خون تن نازنین +
چنان کوفته پشت و پهلو و دوش + که مغزش برون آمد از راه گوش + همین بود تا بود گردون سپهر + گهی کینه در بازد و گاه مهر +

روز دیگر ملک التجار کاوان و خواجه جهان ترک بموجب حکم بمحاصرهٔ قلعهٔ تلکنده مشغول گشته بقهر و غضب بتسخیر آن پرداختند و جلال خان بعد از
یکهفته چون پسر را بکشتن داده بود و فریادرسی بهتر از امان نیافته زینهارخواهی درآمد و بوسیلهٔ آن دو بزرگ امان یافته با اهل و عیال بیقیاس و نفایس
که در مدت چهل و پنجاه سال امارت اندوخته بود بپای بوس شاه رسید و اگرچه محبوس گشت اما چند روز حیات را مغتنم دانست و همایون شاه چون
ازین مهم فارغ البال گشت هوس تسخیر قلعهٔ دیورکنده که در تصرف زمینداران تلنگی بود و اهالی آنجا با سکندر خان موافقت داشتند سر از
جیب خاطرش بر زده خود بولکنده رفت و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری را بجانب قلعهٔ دیورکنده تعیین نمود تلنگیان اتفاق کرده
چند دفعه بجنگ قیام نمودند و هر کرت شکست یافته خواجه جهان ترک قرین فتح و ظفر گردید و چون ایشان را تاب مقاومت نماند در قلعه متحصن
گشتند و خواجه جهان ترک در آن کوهستان خیمه و خرگاه برپا کرده بلوازم محاصره مشغول گردید و در تضییق محصورین کوشید

نظم

بفرمود تا آن ثابت‌شکوه + سراپرده برزد ببالای کوه + شب و روز میشد بسی کارزار + ز بیرون آن قلعهٔ استوار +

و بعد از آنکه مردم تلنگ بتنگ آمدند نزد رای اودیسه و دیگر رایان که بعدت و شوکت ممتاز بودند کسان فرستاده و مال خطیر قبول کرده
طلب کمک نمودند و آنها خیل و حشم بسیار با چند حلقهٔ فیل جنگی بمدد ایشان فرستاده نوید آمدن خود نیز دادند و تلنگیان بدین امر مستظهر
گشته عازم جنگ شدند و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری خبردار شده مشورت نمودند نظام الملک چنین کنگاش کرد که تا رسیدن
لشکرهای کمکی از پای قلعه باید برخاست و از تنگی درها برآمده بمیدان هموار باید شتافت و آنجا طرح جنگ باید انداخت و این رای موافق طبع
خواجه جهان ترک نیامد گفت اگر از اینجا کوچ کنیم کفار حمل بر زبونی کرده تعاقب خواهند کرد بهتر آنکه در همین موضع مصاف دهیم نظام الملک غوری
چون چاره ندانست سکوت اختیار کرده روز دیگر چون خورشید روشنی‌بخش از افق مشرق برآمد از یکطرف لشکر رای اودیسه و از دریا
و از طرف دیگر لشکر تلنگ و قلعه بر خواجه جهان ترک حمله آوردند و در آن جای تنگ که مجال تردد اسپان نبود هزیمت بر لشکر اسلام افتاده
مردم بسیار کشته شدند و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری بحال پریشان نیم‌جانی بیرون بردند و از تعاقب کفار هیچ جا مجال توقف
نیافته هشت و گذر راه گریخته و بخدمت همایون شاه بولکنده رفتند و او پرسش این قضیهٔ نامرضیه کرد و خواجه جهان ترک از بیم جان
دروغ را برای مصلحت خویش سپید دیده بهتانه گفت که این حادثه از جانب نظام الملک غوری بظهور پیوسته همایون شاه بی آنکه
حقیقت احتیاط آورد در ساعت همدران مجلس بکشتن آن شیر بیشهٔ مردانگی اشارت فرمود و اقارب و عشایر او رفته بمحمود شاه خلجی مالوی
ملحق شدند و خواجه جهان ترک را احتیاط و معاتب ساخته در یکی از قلاع محبوس گردانید و قولی آنکه نظام الملک خود گریخته بمحمود شاه خلجی
پیوست القصه سلطان همایون شاه در صدد انتقام شده میخواست که دیگر باره لشکر بدیورکنده فرستد که ناگاه از احمدآباد بیدر

جاسوسان آمده خبر رسانیدند که یوسف ترک کچل شهزاده حسن خان و شاه حبیب الله را بدر برده بادشاهی جانب قصبهٔ بیر رفتند همایون شاه عنان
شکیبائی از دست داده ملک التجار گاوان را بضبط تلنگ باز داشت و خود در ماه جمادی الآخر سنه اربع و ستین و ثمانمائه بتعجیل تمام بدار الخلافه رفت
و آتش ظلم برافروخته هرچه خواست کرد تبیین این سخن آنکه شاه حبیب الله بموجب توهم شاهزاده حسن خان در زندان همایون شاه محبوس بود و چون وی بجانب
تلنگ رفته لشکر کشید و سکندر خان را کشته بگرفتن قلاع آنجا مشغول شد هفت تن از مریدان شاه حبیب الله اتفاق کرده در مقام استخلاص شیخ خود
برآمدند و یوسف ترک کچل که غلام سلطان علاء الدین شاه بهمنی بود و بامانت و دیانت و صلاح و تقوی اشتهار داشت پناه برده پرده از چهره کار
برداشتند و یوسف ترک کچل نیز چون از مریدان و محبت آن خاندان بود با ایشان یکدل و یکجهت گشته و بعضی از کوتوالان و محافظان را با خود یار ساخته
جمله دوازده سوار و پنجاه پیادهٔ فدائی بهم رسیدند و با آنکه در آن وقت سه هزار پیاده بمحافظت دار الخلافه قیام مینمودند یوسف ترک کچل قدم در بادیهٔ توکل
نهاده با هواداران فدائی قریب شام نزدیک محل پادشاهی که محبس در آنجا بود آمد و چون محافظان اکثر بشغلی رفته بودند و قلیلی از دربانان که در آنجا
بودند بممانعت پیش آمدند یوسف ترک کچل گفت حکم شاهی بمن رسیده است که بزندان رفته چشم فلان و فلان مجرم را برآورم و درین باب فرمانی بسکه
چنانچه رسم شاهان بهمنیه بود ترتیب داده همراه داشت فی الفور از بغل برآورده بایشان نمود پس آنها سکوت اختیار کردند و یوسف ترک از دروازهٔ اول
درآمده چون بدروازهٔ دوم رسید دربانان بمدافعت پیش آمدند هرچند فرمان جعلی نمودند آنها قبول نکرده گفتند که پروانهٔ کوتوال شهر بیاید یوسف ترک کچل
سر سردار آنجماعت را بتیغ بیدریغ جدا ساخته بقلعه درآمد و غوغا از مردم درونی برخاست و یوسف اول بزندانی که مردم اعیانی در آنجا محبوس بودند
رفته زنجیر شاه حبیب الله شکست و از معاینهٔ استعجال شاهزاده حسن خان و یحیی خان بن سلطان علاء الدین و جلال خان بخاری بتضرع و زاری درآمده
گفتند که برای خدا زنجیر ما را نیز شکسته همراه خود ببر یوسف ترک کچل قبول این معنی نموده زنجیر ایشان را نیز شکست بعده بسائر زندانها که نزدیک دار الاماره
بود رفته بزندانیان گفت که هرکه میل رفاقت ما دارد زنجیر شکسته بیرون آید و نزدیک دروازهٔ تختگاه خود را بما رساند پس یوسف ترک کچل شهزاده حسنخان
و سائر اعیان محبس را برداشته نزدیک دروازهٔ تختگاه تا یک پهر شب بایستاد و زندانیان که عدد ایشان از سادات و فضلا و فقرا و اوساط الناس هفتصد نفر
میرسید آنرا فوزی عظیم دانسته موکلان را پشت گردن زنان بیرون میکردند و در کمال ذوق و شوق زنجیر و غل شکسته فوج فوج بیوسف ترک می پیوستند
القصه بعضی چوبدستی بدست آورده و بعضی سنگها در دامن کرده مستعد جنگ بشدند درین اثنا کوتوال شهر واقف این معامله شده بجانب محلات شاهی
متوجه شد زندانیان فدویانه سلوک نموده او را بضرب سنگ و چوب منهزم گردانیدند و دران شب هریک بگوشهٔ رفتند اما جلال خان بخاری که هشتاد سال
عمر داشت و شهزاده یحیی خان بن سلطان علاء الدین شاه در همانشب بدست کوتوال شهر افتاده بخواری و زاری کشته شدند و شهزاده حسنخان و شاه حبیب الله
بخانهٔ حجامی که خدمتگار شاه حبیب الله بود درآمده قلندرانه تراشی نمودند و شاه حبیب الله داعیهٔ آن داشت که بگوشهٔ رفته پای در دامن قناعت کشد شهزاده
حسنخان گفت که مردم شهر و سپاه از ظلم و بیداد همایون شاه خواهان اینجانب اند و چون بازوی دولت جناح اقبال کشاید یقین صلاحیت که او را چون مرغ
بال گسسته و وحش پای شکسته بیرنج و تعب بدست خواهم آورد و امیرزاده چون همیشه از نمد کلاهی داشت شیخ عزیمت نموده و عهد و پیمان با شهزاده
حسن خان استوار ساخته هردو باتفاق از شهر همراه جمعی از قلندران بیرون رفتند و لشکر فوج فوج روی بایشان نهاد و یوسف ترک کچل نیز بشهزاده حسنخان
پیوست و بعد شش هفت روز در باغ گلستانه که در سه کروهی احمدآباد بیدر است مانده بعد با سه هزار سوار و چهار هزار پیاده مستعد و مکمل بتسخیر قلعهٔ ارک بیدر متوجه
شدند و چون دیدند که این کار بآسانی میسر نخواهد شد و مردم اندرونی برج و باره را مستحکم گردانیده در مدافعت و ممانعت مبالغه دارند همراهینه از تسخیر آن
مایوس شده بجانب قصبهٔ بیر رفتند و آن موضع لایت [illegible] درآوردند درینصورت یوسف ترک کچل منصب امیر الامرائی و شاه حبیب الله منصب [illegible]
و جملة الملکی یافته بجمع آوردن لشکر مشغول شدند اما همایون شاه بهمنی که تندی مزاج و کج خلقی و قهاری او در مملکت دکن ضرب المثل خاص و عام است
در مملکت تلنگ این خبر شنیده بجانب احمدآباد بیدر ایلغار فرموده نخست سه هزار پیاده را که بمحافظت شهر مقرر بودند بانواع سیاست بقتل رسانید

کوتوال را در قفس آهنین کرده هر روز یک عضو از اعضای او بریده بخورد او میداده و در شهر میگردانید تا در آن قفس فوت شد و پس از آن هشت هزار سوار
و پیاده بجهت دفع سپاه تعین کرد چنانچه در صحرای بیر نزدیک خانقاه جنگ واقع شده بسعی شاه حبیب الله وزیر و جملة الملک فتح نصیب شهزاده
حسنخان شد همایون شاه غضب جبلی را جلوه در آورده جمیع امرا و سلحداران را که در یورش تلنگ همراه بودند با خزانه و فیلان جنگی بجانب
قصبه بیر روانه ساخت و زن و فرزند ایشان را بموکل سپرده که مبادا روی گردان شده بشهزاده حسن خان ملحق شوند و درین دفعه شهزاده حسن خان
بعد از جنگ صعب از معرکه عنان تافته و اثاثه شاهی خود را در باخته عازم بیجانگر گردید و خسته و بدحال با هفتصد هشتصد سوار چون بحوالی بیجاپور رسید
سراج خان جنیدی تهانه دار آنجا که در آخر نوکر پادشاه شده خواجه معظم خان خطاب یافت در مقام مکر و دغا شده پیغام داد که این مملکت تعلق بشما
دارد و چون طرفدار اینجا خود و خواجه جهان کاوان در تلنگ است و این مملکت خالیست اگر درین دیار مقام فرمایند بنده متعهد میشود که سپاهی و رعیت
بیجاپور و رایچور و مدکل سر بخط فرمان نهاده مطیع و منقاد شوند شهزاده حسن خان بتجویز شاه حبیب الله و یوسف ترک چپل و هفت نفر مخلص قبول آن معنی
کرده بقلعه بیجاپور که دیوار گلی داشت درآمد سراج خان جنیدی در لوازم ضیافت و اظهار اخلاص تقصیری ناکرده ایشان را غافل ساخت و موقع شام
مع حشم خود بهانه سلام چراغ بحصار در آمده کوشکی را که حضرات در آنجا بودند محاصره نمود و روز دیگر چون اراده کرد که آنها را گرفته نزد همایون شاه
فرستد شاه حبیب الله ترکش پیش نهاده چندان جنگ کرد که شربت شهادت چشید و آنگاه شهزاده حسنخان و یوسف ترک چپل و دیگر مخلصان
و منسوبان ایشان را حتی فراش و سقا و خاکروب را مقید ساخته روانه دار الشاهی احمد آباد بیدر گردانید و همایون شاه بازار سیاست گرم ساخته و دریای
غضب بجوش در آورده بفرمود تا در بازار احمد آباد بیدر دارها و حلقها نصب کردند و جا بجا فیلان مست و سباع درنده از همه قسم ایستاده کرده در
چندین موضع دیگها و قرابهای پر از آب گرم و روغن جوشانیده مهیا ساختند و آنگاه خود بر قصر دیوانخانه نشسته اول شهزاده حسنخان را پیش شیر
انداخت تا از هم دریده از وجود او اثری نگذاشت و آنگاه یوسف ترک چپل و هفت یار موافق او را گردن زد و زنان و فرزندان بیگناه ایشان را بزشت ترین
صورتی از خانها بر کشیده در بارگاهی که مجمع الناس بود بانواع فضائح و شنائع که تصریح آن از حسن ادب دور است تعذیب کرد و شکنجها و عقوبتها که از
مخترعات او بود در آورد و مذکر و مؤنث و صغیر و کبیر را بقتل رسانید و کاری که از ضحاک بیدین بدکیش و حجاج ظالم خطا اندیش سر نزده بود از وی بوقوع
پیوست و بعد از آن متعلقان و منسوبان شاهزاده و دیگران را که قریب هفتصد نفر میشدند و از آن معامله اصلا خبر نداشتند حتی تاورچی و طبیخچی و دیگ شوی را
بشاهبازار فرستاد تا بعضی را بر دار کردند و بعضی را پیش شیر گرسنه و فیل مست انداختند و برخی را در دیگها جوشانیدند و بعضی را بند بند کشتند و بکارد
و تبر بند از بند جدا کردند و این واقعه در ماه شعبان سنه مذکوره شد و سید طاهر استرآبادی در تاریخ قتل شاه حبیب الله غازی این بیت گفت

رباعی
مه شعبان شهادت یافت در هند + حبیب الله غازی طاب مثواه + روان طاهرش تاریخ می جست + برآمد روح پاک نعمت الله

و صاحب تاریخ محمود شاهی میگوید که من از نزدیکان همایون شاه شنیده ام که در آن زمان که در ورنگل خبر خروج شهزاده حسن خان رسید چنان
خشم و غضب بر او مستولی شد که از کمال اضطراب پیراهن بدرید و گاهی ریش خود را چنان بدندان میگرفت که لب و دهانش مجروح شده
و چون باحمد آباد بیدر رسید آنچه از وی صادر و ظاهر شد از سفاکی و کثرت جور و جفا از هیچیک از جبابره سلف صدور نیافته بود
و تیغ ستم بر بیگناهان نهاده از ظلمی بظهور آمده که حجاج ظالم انوشیروان عادل شده و از قهر و غضب شهزاده حسنخان اکثر شاهزادها و وارثان مملکت را
که در قلاع و گوشه و کنار بفقر و فاقه قناعت کرده بحال خود بودند همه را بدست آورده بکشت تا حدی که این نوع سیاست از سائر خلائق بدگمان شده
اصلا از ظلم تخفیف نمیکرد و پیوسته مشغله او تفتیش مسلم و کافر و ارباب هیچ صنعت و ارذال نهرش مجرم و بیگناه را بیک تیغ بیدریغ میسوخت و جلاد
سیاستش بیک جرم قبیله را قتل میساخت و آتش خشم و کینش تر و خشک را نمیگذاشت و دست بعیال و فرزندان مردم دراز کرده اسیر نفس اماره
گردید هنگامی میشد که عروس را از میان راه گرفته بحرم سرای خود آورده بعد از ازاله بکارت باز بخانه شوهرش میفرستاد و احیانا اهل حرم را

عن شنیعی میگشت و ارکان دولت و اعیان مملکت چون برای سلام و مجرای خدمت میخواستند که بدیوان روند مردم فرزند خویش را وداع کرده
وصیت ضروری بجا می آورده بخدمتش میرفتند تا حق سبحانه تعالی که ارحم الراحمین و غیاث المستغیثین است بفریاد خلایق رسیده که آن ظالم
در آن نزدیکی بیمار شد و چون دانست که مرض موت است پسر بزرگ خود نظام شاه بهمنی را که هشت ساله بود ولیعهد گردانید و خواجه جهان ترک را که از
همراه برده ملک التجار را از تلنگ طلبیده لوازم وصیت بجا آورد و خواجه جهان ترک را که از و بزرگتر و معتمد نظری بود وکیل الشاهی ساخت و
ملک التجار را وزیر کرده مهمات شهزاده را بایشان رجوع کرد و گفت بمشورت والدهٔ شهزاده پیرامون هیچ امری نگردید پس منشور حیاتش باجل طبیعی
در بیست و هشتم ذیقعدة الحرام سنه خمس و ستین و ثمانمائه ۸۶۵ در نوردیده شد و جهانیان از چنگال عقوبتش نجات یافتند اما صحیح آنست که همایون شاه را
وصیت مبارک آمده از آن مرض شفا یافت و چون طبعش بظلم و ستم مایل بود قصد اهل و عیال مردم میکرد و با خدمتگاران حرم خود نیز بغایت بدسلوکی
مینمود از این سبب مردم درونی و بیرونی از مکاید جورش بجان آمدند و شهاب جان خواجه سرای که ضابطهٔ حرم بود با جمعی از کنیزان حبشیه در ساعت
در بست آمده تا شبی که شراب خورده مست خوابیده بود یکی از کنیزان حبشیه چنان چوبی بر سرش زد که بهمان ضرب هلاک شد و مولانا نظیری شاعر که
از تربیت ملک التجار خطاب ملک الشعرائی یافته با شاه حبیب الله در زندان رفیق بود و بحسن سعی یوسف ترک از حبس خلاص شده در گوشهٔ انزوا
بسر میبرد در حق او این دو بیت گفته **قطعه** ای ظالم از آه دل شب خیز بترس ٭ وز نفس به شعلهٔ شرر انگیز بترس ٭ [illegible] مرهم آلودهٔ مظلومین بین
وز خنجر آبدار خونریز بترس ٭ و این تاریخ وفات نیز از نتایج طبع آن شاعر بی نظیر است **قطعه** همایون شاه مرد و رست عالم
تعالی الله زهی مرگ همایون ٭ جهان پر ذوق شد تاریخ فوتش ٭ هم از ذوق جهان آرید بیرون ٭ مدت شاهی پر شور و شرش
سه سال و شش ماه و شش روز بود ٭

ذکر سلطنت نظام شاه بهمنی بن همایون شاه بهمنی ظالم

چون همایون شاه بر خلایق ستم کرده فوت شد پسر بزرگش نظام شاه بهمنی که در حسن و صباحت با ماه و خورشید دعوی برابری کردی
در هشت سالگی بر تخت دکن جلوس نمود و والده اش که زن عاقله بود بموجب وصیت همایون شاه متکفل معاملات ملکی و مالی شده
هیچکاری بی مشورت خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گاوان تمشیت نمیداد و چنانچه باید و شاید مهمات شاهی را سر کرده از کمال
عقل و دانائی [illegible] شخص کسی دیگر را دخل نداد القصه ملک التجار محمود گاوان را [illegible] وزیر کل طرفدار بیجاپور گردانیده خواجه جهان
ترک را بمنصب وکالت طرفداری تلنگ سرفراز ساختند و هر روز علی الصباح آن دو عزیز باتفاق بدرگاه می آمدند و بصدق اخلاص سرانجام
مهمات را بوسیلهٔ عورتی که ماه بانو نام داشت [illegible] و آنچه از گفت و شنید قرار میدادند شاهزاده را از حرم سرا برآورده بر تخت فیروزه
می نشانیدند و دست راست خواجه جهان ترک می ایستاد و دست چپ ملک التجار محمود گاوان و آنچه بمشورت ملکه جهان مقرر کرده بودند
بحکم وزرا داده بتقدیم میرسانیدند و بحسن اتفاق این سه کس کاردانی بوجه احسن صورت پذیر شده فی الجمله تدارک و تلافی ستمهای همایون شاه را
بظهور میرسانیدند لیکن حکام اطراف و نواحی و سلاطین چون شنیدند که طفلی بر تختگاه دکن تاج شاهی بر سر نهاده است و از ارتکاب ظلم و ستم همایون شاه
خاطر امرا و سپاه خسته و مجروح شده اصلاح نمی آید هر آینه طمع در ملک و مملکت دکن نموده اول رای ممالک اودیسه و اوریا باتفاق زمینداران تلنگ
از راه راجمندری عازم تسخیر ممالک دکن شدند با جمعیت و شوکت تمام متوجه ولایت اسلام گشته بی پروا بغارت و تاراج مشغول شدند تا [illegible]
کولاس [illegible] رسیدند و والدهٔ نظام شاه و خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گاوان هر سه باتفاق دفع و رفع آنها وجه همت گردانیدند
[illegible] از راه نداوند و [illegible] مصحوب سلحداران و قورچیان معقول باطراف و اکناف فرستاده چهل هزار سوار

دریای تخت متمتع گردانیدند بتجمل و آئینی که در عهد شاهان ماضیه بهیچکس میسر نشده نظام شاه بهمنی را برداشته روانه اردوی رای اوڈیسه اوریا گردیدند
و رای اوریا و اوڈیسه نیز استقبال نموده در ده کروهی احمدآباد بیدر تقارب طرفین دست داده مقابل یکدیگر فرود آمدند و رای اوڈیسه اوریا را در خاطر
آن بود که مملکت را از تصرف مسلمانان برآورده و باج و خراج از شاه دکن گرفته مراجعت نمایند اما هنوز اظهار آنمعنی نکرده بودند که ارکان دولت نظام شاهیه
کسان فرستاده بآنها پیغام دادند که این شاه جوان بخت سعید است که بر و بر جاجنگر و اوڈیسه اوریا لشکر کشیده مسخر و مفتوح سازد الحال که شما کار آسان کرده
خود باینجا آمده اید بسیار خوب واقع شده پس و پیش صورت بدانید آگاه باشید که تا خراج قبول نکنید و زری که درین وقت از بلاد اسلام گرفته اید واپس ندهید
یکی از مردم شما بسلامت مراجعت نمیتوانند کرد و محاذی این پیغام شاه محب الله بن شاه خلیل الله که بقصد جهاد همراه شده بود با یکصد و شصت سوار مسلح و مرد
از لشکر نظام شاه جدا شده پیش رفت و بر مقدمهٔ رای اوڈیسه اوریا که ده هزار پیاده و چهار صد سوار بودند تاخت و از صبح تا وقت استوا داد مردی و مردانگی
میداد و آخر الامر نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم غازیان وزیده رای اوڈیسه اوریا گریخته بلشکر خویش پیوستند رای اوڈیسه اوریا نادم و پشیمان الم
گذشته بنه و اثقال و بادی را بجا میگذاشتند و جریده و سبکبار وقت شب راه گریز پیش گرفتند و خواجه جهان ترک دنبال رای اوڈیسه اوریا کرد و ملک التجار
محمود گاوان در ملازمت نظام شاه از عقب با آهستگی روان گشت رای اوڈیسه اوریا چون دیدند که خواجه جهان ترک تعاقب نموده است در روزهای کوچ دو هزار
سه هزار هندو کشته از خرابی و غارت دقیقه فرو نمیگذارد هراسیده در پناه یکی از قلاع توقف کرده کسان نزد ملک التجار محمود گاوان فرستادند و ابواب تضرع و
تخشع مفتوح ساختند بعد از قیل و قال بسیار و آمد و شد ایلچیان بکرات و مرات پنج لک تنگه نقره بخزانهٔ شاه مرسول داشته راه اوڈیسه و اوریا پیش گرفتند
نظام شاه مظفر و منصور و سالم و غانم باحمدآباد بیدر معاودت فرموده و امرا و سران سپاه را بخلعتهای فاخره و اسپان تازی نژاد و کمر مرصع نواخته رخصت
انصراف باقطاع داد و در همان روزها سلطان محمود خلجی سلطان مندو باغوای نظام الملک غوری و بروایتی بوسوسهٔ خویشان و قرابتیان با بیست و هشت هزار
سوار عنان عزیمت بتسخیر ممالک دکن تافته از راه خاندیس داخل مملکت بهمنیه شد و چون این خبر منتشر گشت رای اوڈیسه اوریا و رایان تلنگ نیز با هم ساخته
و با لشکر بسیار بر ولایت مسلمانان فرستادند و هم ارکان دولت نظام شاهیه همت بر دفع شر و فتنه گماشته سپاه تلنگ را ابر رایان آن حدود بازداشت
و خود با لشکر بیجاپور و دولت آباد و برار بعزم رزم سلطان محمود خلجی در رکاب نظام شاه روان گشتند و در حوالی قلعهٔ قندهار تلاقی فریقین دست داده
طرفین عازم جدال شدند و نظام شاه که از خورشید جمالش ماه شرمندگی داشت با وجود خردسالی ترکش بمیان بسته و شمشیر حمایل نموده در نهایت چستی و چالاکی
بآراستن سپاه مشغول گشت چنانچه ملک التجار محمود گاوان را با ده هزار سوار در میمنه جای داد و نظام الملک ترک و دیگر امرا در میسره مقرر کرده خود با اتفاق
خواجه جهان و سکندر خان غلام ترک که کوکای وی بود با پانزده هزار سوار و صد سلسله فیل در قلب جای گرفت و از آن طرف سلطان محمود خلجی متوجه سپاه
شده میمنه را به پسر خود سلطان غیاث الدین مستحکم گردانید و میسره را بمهابتخان حاکم چندیری و ظهیر الملک جمع کرد و خود با لشکر انتخابی و جنگجوی در محاذی
قلب مستحکم شد **نظم** دو لشکر ز مندو و گراز دکن دو خسرو یکی طفل و دیگر کهن بجنبش در آمد بمیدان دو کوه زمین از تکاپوی
شان شد ستوه القصه پیش از آنکه کسی هنوز آواز نقارهٔ جنگ بشنیده بود ملک التجار محمود گاوان از میمنه کف شجاعت بر لب آورده و دست
به تیغ آتشبار نهاده با لشکر بیجاپور بر میسرهٔ خلجیه حمله نمود و مهابتخان و ظهیر الملک اگر چه بقدم جلادت پیش آمدند و کر و فری نمودند اما در آخر طاقت نیاورده
روی بگریز نهادند و کشته شدند و نظام الملک ترک نیز چون شیر شرزه غضبناک از میسره نعرهٔ مردانه کشیده روی بشهزاده غیاث الدین آورد و او که خود را در روز
نبرد برابر با پالنگ هزار مرد میگرفت و در اکثر معارک بر دشمن غالب آمده هندوستان را نام و آوازهٔ شجاعت او فرو گرفته بود بحسب اتفاق در عین ستیز و آویز
بنظام الملک دوچار شده آن دو بهمن تن روئین تن بی آنکه یکدیگر را بشناسند شمشیر بر یال و کوپال و سر یکدیگر فرود آوردند و شمشیر نظام الملک شکست و
قبضه در مشتش در دست بماند لیکن بچستی و چالاکی قبضه را بر چهرهٔ او انداخت قضا را بچشم شهزاده آمده خون فرو ریخت نظام الملک ترک را در آن اسپ زیر
انداخته بود از آن اسپ بر زمین افتاد و کارش بساخت که جمعی از جوانان سپاه او در رسیده او را در یافتند و روی بهزیمت نهادند و دکنیان تعاقب نموده

تا دو کروه راه از کشته پشته ساختند و اردوی منهزم را بغارت بردند و پنجاه فیل گرفتند سلطان محمود خلجی چنانچه خود را شکسته دید اراده نمود که راه
منهزمان پیش گیرد یکی از مقربان مانع آمده به ثبات اقدام ترغیب نمود درین وقت نظام شاه بواسطهٔ شجاعت ذاتی اراده نمود که بر فوج خاصهٔ سلطان محمود حمله نماید
که خواجه جهان التماس توقف کرده خود با ده هزار سوار و چند فیل نامدار از جای جنبید و با فوج سلطان محمود که دوازده هزار سوار بود مقابل شد و سلطان محمود
در عین حرب بجانه کمان درآمده چنان تیری بر پیشانی فیل سکندر خان غلام ترک که همراه خواجه جهان بود زد که سراسیمه برگشته بسیاری از مردم خود را خراب
کرد و نزدیک بود که بنظام شاه نیز آسیبی رسد که سکندر خان غلام ترک از بی عقلی یا از عنادی که با خواجه جهان داشت مردم را از جنگ امر نکرده و نظام شاه
را خواه مخواه بر ردیف خود ساخته از معرکه بیرون برد و در عقب لشکر باندک فاصله بایستاد لیکن امرا و خاصه خیل دکن اعلام خاصهٔ پادشاهی را بر جای خویش
ندیده پروای جنگ نمودند و یکی بعد از دیگری روی از معرکه برتافتند و نظام شاه را که در گوشه ایستاده بود نیز همراه گرفته تا شهر بیدر توقف نکردند و علیت

سپاه ار چه باشد یکی کوه قاف + نمانند بجا بی سر اندر مصاف +

خواجه جهان چون دید که سپاه دکن از میمنه و میسره خیال فتح کرده بتاراج
مشغول‌اند و چتر پادشاهی نیز در معرکه نمانده لشکر تولی روی در گریز دارند خود نیز در فکر انعطاف عنان گشت و بحکمت و تدبیر از مقابل افواج دشمن کناره
کرده اسپ و فیل پادشاهی را بسلامت برآورده روی باحمدآباد بیدر نهاد و ملک التجار محمود گاوان و دیگر امرای دکنی و حبشی از شعبدهٔ فلک واقف شده
ایشان نیز با اسپی چند راه گریز پیش گرفتند و بعد از وصول بمقصد سکندر خان غلام ترک که نظام شاه را با دویست سلحدار جوان بچادر خویش رسانیده
بتحسین و آفرین اختصاص یافته بود بدین خواجه جهان گفت و خواجه جهان از اینکه او بی وقت نظام شاه را از معرکه بیرون برده بود وی را مقید کرده
عهد بی غرضی بسیار از خانهٔ خود برآورده بموکلان سپرد بنابر آن غلامان ترک پادشاهی اتفاق کرده بمخدومهٔ جهان عرض کردند که از ابنای جنس ما هیچ
دولتخواهی امری سرنزده تقصیر اینکه بعد از آنکه فوجهای میمنه و میسره بتاراج کردن رفته کسی نزدیک پادشاه نماند سکندر خان فرزند شما را از معرکه بسلامت
بیرون آورده بشما سپرد و اکنون کاکای پادشاه چنین خواری حالت بدست این مغل گرفتار بودن معنی ندارد پس در اخلاص کرده شما بسزا رسانید
و از انجا که اهالی دکن با غلامان حبشی بیایار شد مخدومهٔ جهان اشک در چشم گردانیده با ایشان گفت که حالا وقت مقتضی نیست که من درین باب حرفی
بر زبان آورم انشاء الله تلافی آن خواهم نمود خواجه جهان برین ماجرا اطلاع شده سکندر خان را بخدمت مخدومهٔ جهان فرستاد و عذر خواست و سلطان
محمود خلجی از آزردگی خواجه جهان که از و در حساب بود خبردار شده بقصد تسخیر احمدآباد بیدر روان شد و مخدومهٔ جهان که از مکر و غدر خواجه جهان
ملاحظه داشت و شکست از عدم ثبات قدم او میدانست با صواب ملک التجار محمود گاوان حراست قلعهٔ ارک احمدآباد بیدر را بملو خان دکنی
سپرده خود با جمیع خزائن و عورات حرم همراه نظام شاه و ملک التجار محمود گاوان متوجه فیروزآباد شد سلطان محمود خلجی بخاطر جمع شهر را محاصره کرده در مدت
هفده روز گرفته آنگاه در قلعه قیام نمود و اکثر ممالک برار و بیدر و دولت آباد در قابض گشته رعیت را مطیع و منقاد گردانید چنانچه خلائق دکن از
انتقال دولت بهمنیه بسلسلهٔ خلجیهٔ مالوه جزم کردند که ناگاه رایات اجلال محمود شاه گجراتی که او نیز در صغر سن بود از افق سرحد گجرات طالع گردید چه نظام شاه
در آن زمان که بجنگ میرفت بصلاح ملک التجار محمود گاوان حقیقت واقعه را در صحیفهٔ اخلاص مرقوم نموده بخدمت محمود شاه گجراتی فرستاده بود و چون
در فیروزآباد نفس راست کرده و مردم گریخته بر وی جمع شدند خواجه جهان را با لشکر انبوه بمدافعهٔ سلطان محمود خلجی فرستاد و مقارن این حال خبر رسید که
محمود شاه گجراتی بسرحد دکن با هشتاد هزار سوار در رسیده مخدومهٔ جهان این خبر شنیده ملک التجار محمود گاوان را که سپاه و رعیت با حسن خلق و سلوک او
حلقه بگوش بودند سپهسالار ساخته با پنج شش هزار سوار از راه بیر بخدمت شاه گجرات فرستاد و محمود شاه گجراتی اکثر امرای معتبر خود را با بیست هزار سوار
و استعداد بسیار همراه ملک التجار محمود گاوان کرده بمدافعهٔ خصم اشارت فرمود و ملک التجار محمود گاوان باطراف و جوانب دکن کسان فرستاده و در
اندک زمان لشکر جمع کرده با چهل هزار سوار دکنی و گجراتی بجانب دار الخلافه روان گشت و سلطان محمود خلجی که درون شهر فروکش کرده جهت گرفتن
قلعهٔ ارک سعی می‌نمود و بساباط ساختن مشغول بود و هر روز با ملو خان طرح جنگ می‌انداخت از شنیدن خبر توجه ملک التجار محمود گاوان مضطرب گشته

که پوشیده ام نخواهد رست یا شیخ تبسم فرموده گفت حال تو بکسی ماند که ترا پای او آلوده بنجاست باشد و از بیم استنشاق بول اجتناب نماید فکیف تو که احرام
عبادت و مظالم عباد در گردن داری از مسئله حیض و صحت صلوة سؤال مینمائی یحیی بن نعمان بگریست و از اسپ فرود آمده دست در دامن شیخ
آویخت و ترک سلطنت کرده بقیة العمر در خدمت شیخ میگذرانید القصه بعد از مراجعت سلطان محمود خلجی بمندو نظام شاه ملتجی بمحمود شاه گجراتی شد
و تحف و هدایا و فیل و اسپ بسیار مصحوب معتمدان درگاه فرستاده از تصدیعات معذرت خواست پس محمود شاه گجراتی باحمدآباد گجرات تشریف برد
و نظام شاه بهمنی نیز باحمدآباد بیدر آمده و در تعمیر شهر و بازار کوشیده باندک زمانی بحال اول ساخت و سلطان محمود خلجی که از دست ملک التجار محمود گاوان
دلی پر غصه داشت در سال دیگر یعنی سنه سبع و ستین و ثمانمائه بروایت نظام الدین احمد با نود هزار سوار باز بجانب دکن متوجه شده در حوالی
دولت آباد کر و فری نمود و چون نظام شاه باستعداد جنگ برآمد و ثانی الحال از محمود شاه گجراتی مدد خواست او بی توقف رو در دکن آورد لشکر آراسته
بطرف سلطانپور نهضت فرمود و سر راه بر او گرفت باز سلطان محمود خلجی از راه گوندواره بمندو رفت و بعد از آن دو بادشاه خورشید طلعت یوسف پیکر
غایبانه معاهده بیکدیگر نموده و تحف و هدایا برای همدیگر فرستاده بمستقر سلطنت خویش معاودت نمودند و چون قاعده و داب شاهان بهمنیه آن بود که
زن اول خطاب ملکهٔ جهان داشت و البته می بایست که از دودمان بهمنیه باشد بنابرین مخدومهٔ جهان دختری از اقربای خویش برای نظام شاه
خواستگاری نموده جشن و طوی شاهانه که از شرح و وصف بیرون است ترتیب داد و در آن شب که مجلس زفاف آراسته شده بود و بزم عیش و عشرت
آراسته جهانیان از هر طرف شادی و خرمی برخاسته ناگاه نیم شب ناله و نوحه برخاست که نظام شاه بهمنی از جهان گذشته جای خود را بدیگران گذاشت

نظم
گلی ناشکفته از گیاهی درخت ❊ بیکبارگی فرو ریخت از باد سخت ❊ بخط حسن برگل ناگشته ❊ اجل خاک بر روی فرو بیخته

و این واقعه بعد از آنکه دو سال و یکماه شاهی کرده بود در شب سیزدهم ذیقعده سنه سبع و ستین و ثمانمائه روی نمود

ذکر شاهی شمس الدنیا و الدین ابوالمظفر الغازی محمد شاه بهمنی لشکری

راویان خطهٔ خبر و لایت این حکایت را بدین روایت نقل نموده اند که سلطان همایون شاه ظالم بهمنی از مخدومهٔ جهان سه پسر داشت نظام شاه
و محمد شاه و احمد شاه و چون نهال حیات نظام شاه در عنفوان نشو و نما از تند باد حوادث برکنده شد محمد شاه در نه سالگی بمقتضای امور جهانبانی
گشته تاج بهمنی بر سر نهاد و بر تخت فیروزه برآمد و در ابتدای شاهی خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گاوان بدستور زمان نظام شاه باتفاق
مخدومهٔ جهان کار و بار شاهی را سر میکردند و احمد شاه که کوچکترین برادران بود اقطاع لایق یافته انیس و جلیس محمد شاه گردید پس خواجه جهان
در تربیت محمد شاه کوشیده بتجویز مخدومهٔ جهان بصدر جهان شوشتری که افضل فضلا و علمای زمان بود سپرد و او چه خواندن کتب علمی و کسب کمال مشغول
گشته در اندک زمان صاحب حیثیت شد و خط بسیار خوب می نوشت چنانکه بعد از سلطان فیروز شاه در دودمان بهمنیه بهتر از او کسی بکسب قابلیت قدم
بر مسند فرمانروائی و سروری ننهاد

بیت
ارسطو سخندان دیوان او ❊ بلیناس طفل سبق خوان او

و خواجه جهان ترک در کمال استقلال
و عظمت بمهمات مملکت پرداخته کسی را بنظر در نمی آورد و اکثر اقطاع امرای قدیم را تغییر داده امرای جدید از جانب خویش نصب میکرد و دست تصرف
و تغلب در خزاین دراز کرده ملک التجار محمود گاوان را که بعد از بیرون کردن سلطان محمود خلجی از دکن صاحب شأن و اعتبار شده بود پیوسته بخدمات
سرحد میفرستاد و در مهمات پادشاهی چندان دخل نمیداد و چون مخدومهٔ جهان زنی عاقله و دوراندیش بود از اوضاع و اطوار او متوهم گشته
مفسدهای آن را خاطرنشان محمد شاه کرد و برآن داشت که فردا علی الصباح چون خواجه جهان بدرگاه آید و کس پیش تو بفرستم بی تامل او را
بقتل رسان پس روز دیگر که از ایام شهور سنه ... و ثمانمائه بود خواجه جهان ترک در نهایت غفلت بدیوانخانه آمد و برخلاف عادت نظام الملک را
با جمعی از جوانان مستعد در آنجا دیده متفکر گشت و چون علاجی نداشت در خدمت محمد شاه بدیوانداری مشغول شد که ناگاه دو ضعیفه از درون

آمده بسلطان محمد شاه بآواز بلند گفتند که تا این امری که قرار یافته مشغول باید شد سلطان محمد شاه متوجه نظام الملک شده گفت که این جمع اتفاق کرده‌اند
بقتل رسانند و نظام الملک که دشمن جانی او بود بی تامل دست خواجه جهان را گرفته از مجلس بیرون برد و بضربات متعدده شمشیر در حضور شاه
هلاک ساخت **قطعه** بتدبیر زبان پس خردمند زن + بفرمان خود ساخت ملک دکن + جهانی ز عدلش بآسودگی +
نخ و پیوسته نزآلودگی + و بعد از چند روز سلطان محمد شاه بصلاح وید مخدومه جهان ملک التجار محمود گاوان را بخلعت خاص و خطاب خواجه جهانی
نواخته منصب امیر الامرائی و وکالت امور شاهی را ضمیمه مناصب سابق او ساخت و بمقتضای این **مصرع** هر که آنچه بود ز نوبت او ست
ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان بمراتب دنیوی فائز گشته کوس دبدبه او بلند آوازه گشت و در ابتدا القاب او را چنین می‌نوشتند مخدوم
جهانیان معتمد درگاه سلطان آصف جم نشان امیر الامرا الملک نائب مخدوم خواجه جهان و چون محمد شاه چهارده ساله شد مخدومه جهان دختری
از نژاد سلاطین بهمنی را برای او خواستگاری نمود و بسرکاری ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان جشن و طوی خسروانه که صفت آن نگنجد
در نوشتن رسمیت نیاید نموده در عقد ازدواج او کشید و مهمات سلطنت را به پسر باز گذاشته خود بصلوة و تلاوت قرآن مجید حمید مشغول گشت اما سلطان
محمد شاه در معظمات امور بمشورت او شروع می‌نمود و در تعظیم و تکریم او دقیقه فرو گذاشت نکرده هر روز بسلام مادر میرفت و چون سلطان محمد شاه عروس حجله نامرادی
در بر گرفت خواست که انتقام از اعدا کشیده عروس مملکت را تازه تر در آغوش کشد بنابر این نظام الملک را سر لشکر مقرر گردانیده در سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه (۸۷۲)
باکمال سامان و استعداد بتسخیر قلعه کهترله که در تصرف سلطان مالوه بود روانه کرد و او بدان طرف رفته قلعه مسطور را قبل کرد و چند دفعه لشکر والی
مندو را که بمدد محصورین آمده بودند شکست فرمود آخر دوازده هزار سوار راجپوت و افغان وغیره بعربده و غوغا بتمام متوجه دفع نظام الملک
گردیدند و بعد از مقاربه در ظاهر قلعه بین الجانبین جنگی در غایت شدت بوقوع آمده جمعی کثیر از هر سوی قالب تن از ارواح پرداختند و بحکم تقادیر چون
شکست فاحش نصیب مالوهیان شده پراگنده شدند جمعی که از قلعه برآمده با ایشان پیوسته بودند بعد از انهزام روی بقلعه نهادند و نظام الملک و
جمعی از بهمنیان دکن سپرها بر سر آورده و شمشیرها علم کرده دنبال ایشان رفتند و مردم قلعه آنها را از خود تصور کرده چون در بروی ایشان کشودند دکنیان
نیز با مالوهیان مخلوط گشته تبعیت ایشان بقلعه درآمدند و قلعه را متصرف گشتند و روایتی آنکه چون منهزمان بقلعه نزدیک شدند دکنیان عنان کشیده بطریق
سابق بمحاصره قیام نمودند و اهل قلعه بسیل و زبون گشته بامان قلعه را بایشان دادند و بهر تقدیر اهالی قلعه را ضرر جانی نرسانیده تکلیف بیرون رفتن
نمودند و دراین اثنا اجلاف دکن حسب سجیه رسم الشیان زبان طعن و ملامت دراز کرده حرفهای ناخوش بمالوهیان گفتند و از جمله کفار راجپوت که
بمحافظت قلعه قیام مینمودند دو نفر قاصد گشتند که شجاعت و مردانگی خود را بدکنیان بنمایند پس وقتیکه ازدحام کم شده مالوهیان از زن و مرد بالتمام بیرون
رفتند آن دو راجپوت متوجه مجمع نظام الملک شده آواز بر داشتند که ما عمر خود را در سپاهیگری صرف کرده ایم و هیچ تو ستمی و بهادری ندیده ایم حکم
فرمائی که آمده و پای تو بوسیده بیرون رویم نظام الملک چون نزد ایشان حربه ندید پیش خود طلبیده و آنها بعنوان پای بوس قدم پیش نهاده
از جماعتی که نزدیک او ایستاده بودند بچستی و چالاکی تمام خنجر و شمشیر در ربودند و هر کدام ضربی بنظام الملک رسانیده بکشتند و متوجه دیگران نیز شده
چندان جنگ کردند که هر دو هلاک گشتند و نظام الملک را دو برادر طریقت بودند یکی یوسف عادل خان ساوی که جد شاهان عادلشاهیه باشند دوم
دریا خان ترک که در مردی و مردانگی ضرب المثل بود هر دو ارتکاب این امر را از تحریک بزرگان قلعه گمان برده جماعتی را بتعاقب ایشان فرستادند تا با ایشان
که در کمال غفلت بیک کروهی فرود آمده بودند رسیده صغیر و کبیر را بالتمام بقتل رسانیدند و براهنمونی بخت بلند در مقام دولتخواهی شده قلعه را مضبوط
گردانیدند و از سواره و پیاده جمعی کثیر در آنجا گذاشته با جنازه نظام الملک و غنائم موفوره روانه درگاه گشتند و بعد از وصول باحمد آباد بیدر
غنائم را بنظر پادشاه در آوردند و این نیکو خدمتی موافق طبع سلطان آمده هر کدام را بهزاری ساخت و کهترله را باقطاع ایشان داده در سلک امرای
مقرب منتظم گردانید پس والی مندو چون پرخاش دکنیان را ملاحظه نمود از در ملایمت و دوستی درآمده شریف الملک نام شخصی را با تحف

و هدایای نفیسه نزد سلطان محمد شاه فرستاد که سلطان احمد شاه ولی بهمنی و سلطان هوشنگ لوازم عهود و مواثیق در میان آورده مقرر کرده بودند
که ولایت برار از پادشاه دکن باشد و قلعهٔ کهترله مع مضافات آن تعلق بوالی مندو داشته دیگر باره در هیچ باب منازعت نجویند اکنون امرای سلطانی
قلعهٔ کهترله را متصرف گشته در مقام شدت میباشند اگر نوعی نمایند که نقض عهد نشود و در میان مسلمانان تلف نگردند از کمال دینداری و برادری
دور نخواهد بود سلطان محمد شاه شیخ احمد صدر را که مردی دانشمند بود و بسلامت نفس اشتهار داشت همراه شریف الملک بمندو فرستاده پیغام نمود
که ما بر جادهٔ محبت و اتحاد ثابت و راسخیم و با وجود مملکت کرناتک که در هر گوشه چندین قلعه مثل کهترله دارد و در تصرف کفار بی‌دین است احتیاج بقلعهٔ کهترله
نداریم و الحمد لله که نقض عهد در دودمان بهمنیه واقع نشده چه که در عهد برادرم که طفل بود و نوکران با یکدیگر در مقام نفاق بودند شما لشکر باین دیار
کشیدید و خرابی که افواج چنگیزیه هم در بلاد اسلام نکرده بودند بجای آوردید بعضی ما مضی از گذشته بیش ازین نمیگوییم و هر چه صدارت پناه شیخ احمد
صدر که خیر خواه عامهٔ مسلمانان است قرار دهد از آن در نمیگذریم و چون شیخ احمد صدر بحوالی مندو رسید اعیان درگاه خلجیه استقبال نموده بغایت
اعزاز و اکرام او را بشهر در آوردند و او بملاقات سلطان محمود مشرف شده پیغامی که داشت گذرانید و جمیع علما و فضلای مندو که در مجلس حاضر بودند
تصدیق آن نموده گفتند که نقض عهد از جانب ما شده درین صورت امید هست که خدای سبحانه تعالی بمحض عنایت و تفضل کاملهٔ خود ما را بآن مؤاخذ
نسازد و سلطان محمود نیز گفت اگر از روی وساوس شیطانی امری غیر مرضی سر زده باشد آنرا منظور ندارید و بعد ازین نوعی کنید که میان اولاد
و اولاد بهمنیه هرگز خلاف شریعت و مروت سر نزند پس شیخ احمد صدر از جانب سلطان محمد شاه بهمنی و سید العلما سید سلام الله اوحدی از جانب
سلطان محمود خلجی بکیل شده میثاق مؤکد بایمان مغلظه در میان آوردند و عهدنامه‌ها را بمهر علما و مشایخ و امرا رسانیدند و هر یک از آن دو فرمان روا
در حاشیهٔ آن نوشتند که هر که از مضمون این نوشته تجاوز نماید بلعنت خدا و نفرین رسول خدا گرفتار گردد و حاصل عهدنامه‌ها آنکه طرفین دست تعرض
از اموال ملک و مال یکدیگر کوتاه دارند و چنانچه در زمان فرخنده سلطان احمد شاه بهمنی مقرر شده بود بآن عمل نموده قلعهٔ کهترله در تصرف سلاطین خلجیه
واگذارند و ازین اکناف و اطراف که تعلق بکفار داشته باشد هر کرا حق سبحانه تعالی توفیق کرامت فرماید بتیغ جهاد داخل ولایت خود سازد و از آن او
باشد و دیگری در آن طمع ننماید و بعد از ده سال که عهدنامه‌ها درست شد شیخ احمد صدر با امرائی که در قلعهٔ کهترله بودند نوشت که حکم سلطان محمد شاه
چنانست که قلعه را خالی کرده بمالوهیان واگذارند و چون بایشان هم فرمان صادر شده بود که از گفته و نوشتهٔ شیخ تجاوز نکنند و حکم او را
حکم من دانند هر آینه بی مضایقه قلعه را خالی کرده بملازمان سلطان محمود سپردند و شیخ احمد صدر مقضی المرام مرخص شده بدکن معاودت نمود و دیگر
در میان آن دو خاندان نزاع واقع نشد و در اوائل سنه اربع و سبعین و ثمانمائه ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان در کمال شوکت و تجمل
با لشکر بیجاپور جهة تعذیب و تادیب رای سنکیسر و کهینه و تسخیر دیگر قلاع کوکن روانه شده لشکر جنیر و چاکنه و کلهر و دابل و چیول و ماهیم نیز همراه وی
تعیین گشت و رای کهینه و رای سنکیسر که علی الدوام سیصد کشتی برای سفک دماء مسلمانان و نهب اموال ایشان بر روی دریا متردد میساختند
و در خشکی نیز انواع فساد بظهور آورده مسلمانان را ایذا و مضرت میرسانیدند از شنیدن خبر توجه ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان
با یکدیگر عهد و بیعت کرده قتل مسلمانان را موجب دخول بهشت دانسته در نهایت تغلظت و عجب و تکبر سر گهات را مسدود ساختند ملک التجار
محمود گاوان تحمل ناکرده در پای گهات که عبارت از کریوه باشد فرود آمد و بتدریج و مرور و حسن تدبیر گهات را از تصرف کفار بر آورده چون
دید که سوار در آنجا کار نمیتواند ساخت لشکری که از تختگاه همراه آورده بود برگردانید و سعید خان گیلانی را که از اقوام او بود با لشکر جنیر و خود مقدم
غلامان خود را با لشکر دابل و کلهر طلبیده بهمان اکتفا نمود و سپاه بسیار بهم رسانید و در اندک روزگاری جنگل کهینه را که عبور از آن متعذر بود بریده
و آتش زده صحرائی مسطح نمود و مدت پنجاه ماه محاصرهٔ کهینه کرده چون برشکال رسید و فتح میسر نگشت سر گهات را بده هزار پیاده توپچی و کمانداز
سپرده خود برای آسایش خیل و حشم از گهات فرود آمده در پرگنه کهولاپور خانه‌های چوبی ساخت و در آن موسم در آنجا نیز بیکار ننشست و قلعه

انگشت را بهر تیغ که بود در اندک مدت بدست آورده بعد از برسات باز بالای گهاتی برآمده درین کرت بتدبیر و حیلهٔ بسیار و پاشش در صد و دینار بسیار قلعهٔ کهلنه که در هیچ روزگار کسی از خسروان فتح مقدار کنگرهٔ تسخیر آن نیفتاده بود مسخر ساخت و چون موسم برسات رسید بطریق سال گذشته قلعه و گهاتی را به پیاده‌های سخت جان که از آب و هوای کوکن نمی‌ترسیدند سپرده خود با سواران از سر گهات بزیر آمد و چهار ماه آن فصل را بسر برده بعد از انصرام برسات متوجه ولایت سنگیسر شد و با سهل وجوه فتح آن نموده در کرده انتقام ملک التجار خلف حسن بصری را از زمینداران کشید و رعیت را مطیع و منقاد گردانید و بمردم معینه کار آمدنی رجوع کرده خود بصوب جزیرهٔ گوه که از بنادر مشهورهٔ رای بیجانگر بود روان شد و یکصد و بیست جهاز مشحون از مردهای کاری جانب دریا فرستاده خود از طرف خشکی با عساکر نصرت ماثر بدانجا رسیده و جنگ انداخت و تا رسیدن خبر به رای بیجانگر و آمدن لشکر بمدد کلید ادبار بدستان الحمد لله الذی نصر علی عبده و اعز جنده چنین فتح آن جزیره در اقطار آفاق مشتهر گشت و سلطان محمد شاه از شنیدن این خبر و فتح بزرگ خوشحال گردیده یکهفته طبل شادی زده و ملک التجار محمود گاوان جزیرهٔ گوه را با مرای معتمد صاحب شوکت مضبوط گردانیده و ذخیره و اسباب قلعه داری سامان داده بعد از سه سال بدار الخلافه احمدآباد بیدر مراجعت فرمود و سلطان محمد شاه بمنزل وی رفته یک هفته در انجا بعیش و عشرت مشغول شد و قامت قابلیت او را بخلعت خاصه زیب و زینت داد و مخدومهٔ جهان نیز او را برادر خواند و سلطان این فقرات در القاب او افزود تا منشیان درگاه و طغرا نویسان بارگاه مناشیر را باین عبارت نوشتند حضرت مجلس کریم سید عظیم همایون اعظم صاحب السیف و القلم مخدوم جهانیان معتمد درگاه شاهان هفت اقلیم امیر الامرا الملک نایب مخدوم ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان و همدران هفته غلام او خوشقدم نام را که در آن یورش سه سال خدمات شایسته بتقدیم رسانیده بود بخطاب کشور خان سرافراز نموده داخل امرای کلان گردانید و قلعهٔ گوه و بندر و کوکن و دابل را بر اضافهٔ اقطاع قدیم او کرده نوازشها فرمود گویند چون سلطان محمد شاه بعد از یکهفته از منزل خواجه بدولتخانهٔ خود شتافت خواجه بدرون مخزن شده و دروازه را بسته جامه‌های فاخرهٔ نفیس را از بر کند و بگریه و زاری سر بر روی زمین افتاده چندان تضرع و تخشع نمود که رخسار شریفش خاک آلوده گشت و چون از حجره بیرون آمد جامهٔ درویشانه پوشیده و جمیع علما و فضلا و سادات احمدآباد بیدر را که سمت استحقاق داشتند طلبیده از نقد و جنس و جواهر و امتعهٔ نفیسه هر چه اسم ملکیت داشت و درین مدت دراز چه در ایام امارت و چه در ایام تجارت اندوخته بود بغیر از کتاب و اسپ و فیل همه را بر ایشان قسمت کرد و گفت الحمد لله که از دست نفس اماره رستم و از وسوسهٔ آن خلاص گشتم یکی از علما که ملا شمس الدین محمد [illegible] و از اعیان جرجان بود و با خواجه مصاحبت سلوک میکرد سوال نمود که درین چه سر است که جمیع مالوف خود را بمردم قسمت کردی و کتاب و اسپ و فیل نگاه داشتی جواب داد که در آن وقت که سلطان محمد شاه بمنزل من تشریف آورد و مخدومهٔ جهان مرا برادر خواند نفس اماره شروع در سرکشی کرده آن مقدار عجب و کبر روی بمن نهاد که من آنچه دیدم از آن سراسیمه و حیران شدم و در همان مجلس بخود پرداخته بزجر نفس مشغول گشتم چنانچه از مکالمهٔ شاه باز آمدم سلطان اثر تغیر در من یافته پرسید که حال چیست گفتم درد دل بهم رسیده اثر خفقان می‌یابم سلطان آنرا بر عوارض بدنی حمل کرده مرا باستراحت امر فرمود و خود بدولتخانه شتافت از ین سبب جمیع اسباب تجمل را که موجب عجب است از خود مسلوب ساختم اما کتابها همه وقف طالبان علوم است و ملک من نیست و اسپ و فیل خود تعلق بسلطان دارند چند روز برسم عاریت نزد من میباشند آخر بسرکار او خواهند برد و بعد از آن همیشه لباس بی تکلفانه پوشیده چون از مهمات مملکت فارغ میشد بمسجد و مدرسهٔ خود میرفت با فقرا و مردم صاحب دل صحبت میداشت باحوال ایشان پرداخته در تیمار تقصیری نمیکرد و در شبهای جمعه و شبهای متبرکه صره‌های زر سرخ و سفید همراه گرفته در لباس مجهولان در تمامی شهر محله بمحله میگشت و درویشان و عاجزان را میشناخت و میگفت این عطیهٔ شاه است و دعای دوام دولت او بجای آورید و با وجود چنین اخلاص و اعتقاد مردم فتنه انگیز دکن آنجناب را بحرام خواری منسوب ساخته بدرجهٔ شهادت رسانیدند چنانکه تفصیل آن عنقریب مرقوم خامهٔ بلاغت نگار خواهد گردید و در سنه ست و سبعین و ثمانمائة خبر رسید که رای اوریا بیمار شده رخت از ین جهان بست

نظم
پسر خوانده داشت زنار دار ⁂ برادر برادر نگ گوهر نگار ⁂ عموزاده داشت همسر بنام ⁂ بمردانگی بود و مردی تمام ⁂ درمیان

ایشان گفتگو شده چون خزاین و تخت در دست پسر خواندهٔ رای اوریا بود غالب آمده همه را بکوهستان و جنگل گریزانید و همه عمزادهٔ رای اوریا
بسلطان محمد شاه نوشت که رای اوریا فوت شد و پسر خواندهٔ او منگل رای تاج و تخت را متصرف شده خود را رای اوریا میخواند وقتست که لشکر پادشاه بدینجا
فرستند و این ولایت اگر فتح من سپارند تا هر سال فلان مقدار مال برسم باج و خراج بدرگاه میفرستاده باشم سلطان محمد شاه که همیشه در فکر تسخیر
ملک اوریا و راجمهندری و کندپیر بود این منصوبه حسب الخواه دیده بصوابدید ملک التجار محمود گاوان ملک حسن بحری را که جد شاهان احمدنگرست و در سلک
غلامان شاهان بهمنیه انتظام داشت نظام الملک خطاب داده با لشکری در کمال آراستگی بدانجانب تعیین نموده و چون او بسرحد مملکت رای اوریا رسید همه
باستقبال ملک حسن نظام الملک بحری شتافته مقدمهٔ آنجیش گردید و منگل رای لشکر بسیار فراهم آورده بمیدان شتافت بهادران طرفین و رزم آزمایان
جانبین شمشیر کین از نیام کشیده بهم آویختند و بعد از کوشش و کشش فراوان سپاه هندو شکسته شده روی بگریز آوردند و همه تاج و تخت اوریا را بدست
آورده مملکت موروثی را متصرف گشت و در همان روزی ملک حسن نظام الملک بحری بهمراهی همه براجمهندری و کندپیر رفته بروایت صحیح هر دو مملکت
را مسخر و مفتوح ساخت و بموجب فرمان سلطان محمد شاه ضبط مواضع مفتوحه را بامرای صاحب اعتبار رجوع کرده همه را بمقر خویش روانه ساخت
و با غنیمت بسیار و پیشکش لایق بملازمت پادشاه مشرف گردید و بتوجه مخدوم جهان و تربیت آصف زمان خواجه جهان خاص نوازش یافته سر لشکر تلنگ
گشت چه قاعدهٔ شاهان بهمنیه آن بود که غیر از طرفداران اربعه کسی را بخلعت خاص سرافراز نمیکردند و بهادر بی سنوات فتح الله عماد الملک که جد
شاهان عمادشاهیه است و از سایر غلامان خان جهان ترک بمزید عقل و کیاست امتیاز داشت بالتفات خواجه سر لشکر برار شده معزز و مکرم گردید
و بعد از دو سال یوسف عادل خان سوائی نیز که خواجه او را از فرزندان خوانده بود بخلعت سر لشکری دولت آباد که عمده تر از ان هر دو بود خدمتی
مشرف شده و دریا خان که اکثر غلامان ترک که بمسند امارت متمکن بودند تابع او گشته جاگیر ایشان در اطراف قرا باغ بود و قاسم بیگ لد و قاسم بیگ صف شکن
و شاه قلی سلطان و دیگر امرای مغل که حضیر و حاکنه اقطاع داشتند ایشان نیز از تابعان یوسف عادل خان شده ببرکت عنایت خواجه از سایر طرفداران
قوی تر گشت و سلطان محمد شاه چون او را قابل التفات و شایسته عنایات میدید بلطفهای گوناگون از دیگران امتیاز بخشیده بتسخیر قلعهٔ دیراکهره
و استخلاص قلعهٔ انتور که در قرات لودهیان بتصرف یکی از مرهتها در آمده بود و اطاعت تمام نمینمود فرستاد و یوسف عادل خان چون بدولت آباد رسید
قاسم بیگ صف شکن را بمحاصرهٔ قلعهٔ انتور تعیین کرده دریا خان برادر خواندهٔ خویش را بدیراکهره فرستاد پس مهندویی که در قلعهٔ انتور بود از جنگ و نزاع امان خواسته
حصار را بقاسم بیگ صف شکن سپرد و راجهٔ دیراکهره موسوم بجنبیک رای بعد از آنکه پنج شش ماه علم مدافعه افراشته جنگهای مردانه کرده بود آثار ضعف در
خویش مشاهده نموده کسان نزد یوسف عادل خان فرستاد که اگر از سر جرم درگذشته بجان امان دهند هر چه داریم پیشکش کرده جریده با اهل و عیال
از قلعه بیرون میرویم **نظم** زنهار خواهی گشاده زبان . رسولی فرستاد بر هر زبان . که ما بندگانیم و فرمان تراست . چه باشد همه چیز چون جان تراست
یوسف عادل خان بشرط مذکور امان داد و بدریا خان برادر خواندهٔ خویش حکم کرد که اهل قلعه را بجان و عرض و ناموس مزاحمت نرسانیده بگذارد که
هر کجا خواهند بروند و دریا خان برادر خوانده امتثال اطاعت کرده با لشکر خود سوار در ظاهر قلعه ایستاده امر کرد که جنبیک رای با اهل و عیال جریده بیرون رود
و آن بیچاره وطن آبا و اجداد خود را مع خزاین موروثی و مکتسبی وداع کرده بیرون رفت و یوسف عادل خان همان روز که بایلغار انجا رسیده بود بقلعه
در آمده خزاین و دفاین و امتعه و تحف نفیسه متصرف گشت و کلان تران و مقدمان آن ولایت نوازشهای بسیار فرموده متوجه قلعهٔ لانجی شد و
رای زادهٔ آنجا که پدرش در ان نزدیکی فوت کرده بود نیز عاجز شده بجان امان خواست و قلعه و اموال و اسباب حشمت ابوی سپرده بیرون رفت و
یوسف عادل خان از مال و اسباب آنچه لائق سرکار بود گرفت و رای زاده را در سلک امرای شاهی انتظام داده همان قلعه و همان ولایت انجا کیر
او مقرر داشت و متوجه دار الخلافه احمدآباد بیدر شد و چندان فیل و اسپ و زر نقد و جواهر و امتعهٔ نفیسه پیشکش پادشاه کرد که غنایم راجمهندری و کندپیر
در جنب آن محقر و حقیری بود بنابران پادشاه او را بانواع لطف و عنایت نواخته گفت که سکهٔ خواجه پدری داشته باشد یقین که از چنین خدمتها

بلغور خواهد رسید پس حکم کرد که خواجه یوسف عادلخان را بخانهٔ خود برده یکهفته ضیافت نماید و در تکلفات رسمیه باقصی الغایه کوشد خواجه بعین جهت
پوشیده معروض داشت که اینمعنی بی وجود پادشاه صورت نخواهد بست پادشاه مقصود او را فهمیده گفت ضیافت مشترک مزه ندارد اول یکهفته
یوسف عادلخان این ضیافت باید کرد و بعد از ان مارا بخانه برده یکهفتهٔ دیگر لوازم مهمانی بجای باید آورد بنده خواجه تسلیم کرد و سر بر زمین اخلاص
نهاده یوسف عادلخان این بمنزل خویشتن برده یکهفته بضیافت او مشغول شده آنچه رسم و بنیاد ارادت است بتقدیم رسانیده باتفاق یوسف
عادلخان در سامانی مهمانی شاه گشته خانه را همچو نگارخانهٔ چین آراست و صبح روز هشتم سلطان محمد شاه بهمنی همچو خورشید انور سایهٔ التفات بر
خواجه انداخته از در درآمد و یکهفته در انجا مجلس شراب ساخته یوسف عادلخان اهتمام کاسه ساخت و خواجه در تکلفات رسمی باقصی الغایه کوشیده
چندان تحف و هدایای هفت اقلیم بنظر در آورد که ناظران دکن از مشاهدهٔ آن متحیر گشتند از انجمله پنجاه طبق طلا با سرپوشهای مرصع بود که در هر کدام
برهٔ گوسفند بریان میگنجید و صد غلام چرکس و حبشی و دکنی که اکثر خواننده و سازنده و صاحب حیثیت بودند و یکصد اسب عراقی و عربی و ترکی با ساز مرصع
یکصد صحن و کاسهٔ فغفوری که در سرکار شاهان بهم نرسیده بود و در روز آخر جمیع شاهزادها و امرا و ارکان دولت را نیز تحفهای لایق داده تفصیل
نقد و جنس سرکار خود را بنظر پادشاه در آورد و گفت اینها همه از دولت شاه بهم رسیده تعلق بشاه دارد بهر که امر شود خواهم سپرد پادشاه از حسن
خلق و اخلاص او خوشوقت شده فرمود همه را قبول کردیم و باز بتو بخشیدیم و بعد ازین حسن اعتبار خواجه و بزرگی یوسف عادلخان بمرتبهٔ اعلی
رسیده محسود امثال و اقران گردید القصه دکنیان در وصفت در سیرت همچو مار سر کوفته بخود پیچیده کمر عناد بر میان بستند و در سنه سبع و سبعین و ثمانمائه
ونها نامه پرکتیه رای قلعهٔ تلنگوان بتحریک اجیرای فرمانده بیجانگر عازم تسخیر جزیره گووه گردید و سپهسالار قلعهٔ بنکاپور نیز بحکم اجیرای با حشر
از معمور ملک بلشکر متوجه آن بندر شده راه دخول و خروج را مسدود گردانید سلطان محمد شاه از استماع این اخبار برآشفته باحضار سران سپاه
فرمان داد و بلیت سران سپه خواند از اطراف و سپهر ⁂ برآراست لشکر بسان سپهر ⁂ و چون صید کنان و شکار افگنان بطرف تلنگوان رسید
رای پرکتیه حصاری شده اعلام مدافعه برافراشت آن حصاریست در نهایت استحکام و از گچ و سنگ گرد آن خندقیست پر آب و دو دیوار برروی
یکدیگر کشیده راهها را چنان محکم کرده اند که هیچ آفریده را باسانی در آمدن درون قلعه ممکن نیست سلطان محمد شاه بدانجا رسیده محاصره فرمود و
رای پرکتیه عاقبت اندیشی کرده نزد خلف جم نشان و بعضی دیگر از مقربان کسان فرستاده زنهار خواست ⁂ نظم ⁂ بد اندیش ترسید زان داوری
بتدبیر جست از جزیره یاوری ⁂ شبانگه بجا سوسان شاه جهان ⁂ تلبیس در ساخت اندر نهان ⁂ بگفتا که من بنده پرگنا ⁂ در آیم بدرگاه چون بندها خوا
خواجه و دیگر نزدیکان عذر خواهی و امان خواستن رای تلنگوان را بعرض رسانیدند و سلطان محمد شاه بواسطهٔ اظهار قدرت عبرت دیگر رایان آن التماس
قبول این معنی ناکرده عازم و جازم گردید که آن حصار را بجبر و قهر مسخر سازد پس آتشبازان رومی را پیش خود طلبیده گفت اگر سلامتی خود را میخواهید در دو هفته
میباید که برج و بارهٔ این قلعه را بیندازید و برای درآمدن هزبران و بهادران راه پیدا کنید و بخواجه گفت که خاکریزان و خندق انباشتن بتو
تعلق دارد و روزیکه هنرمندان دیوار حصار را بتوپ و ضربزن بیندازند میباید که خندق مملو باشد تا لشکر بفراغت گذشته از رخنه بقلعه درآیند خواجه
هرچند در روز چوب و سنگ و خاک در خندق میریخت مردم درونی وقت شب برمی آوردند بنابر آن خواجه جهت سد مداخل و مخارج دیواری گرد پیش
برده و دران عمارت کرده مورچلها قسمت نمود و بساختن سرکوب و نقب که تا آنزمان در دکن شایع نبود حکم کرد و هنرمندان بکار خود مشغول شده
و پرکتیه با وجود خندق پر آب و سیاهی نفت انداز برج و حصار محال دانسته مطمئن خاطر بود که ناگاه سه نقب از مورچل خواجه یوسف عادلخان و فتح الله
عماد الملک بزیر قلعه رسانیده مملو از باروت ساختند و یکبار آتش زده رخنها در قلعه افگندند و لشکریان رای پرکتیه رخنها را گرفته جنگ ایستادند
و قریب دو هزار کس از مردم شاهی کشته شده نزدیک بود که رخنها را از تصرف مردم قلعه بسنگ و چوب مسدود گردانند که ناگاه سلطان محمد شاه خود سوار
گشته حمله آورد و از خندق که بخاک انباشته بود گذشته رخنها را از تصرف مردم قلعه برآورد و حصار اول متصرف گشته بگرفتن قلعهٔ دوم مشغول

گشت و رای پرکیتیه خود تغییر لباس کرده از درون بر آمد و چون سلطان محمد شاه رفته گفت مرا رای پرکیتیه بخدمت سلطان محمد شاه فرستاده است
و پیغامی چند داده و چون آن معنی را مقربان درگاه بعرض اقدس رسانیدند رخصت مجلس یافت پس از آن زمین خدمت بوسیده و دستار در گردن انداخته
معروض داشت که رای پرکیتیه منم و با فرزندان بخاکبوس آمده ام اگر می بخشند و اگر میکشند اختیار شاه راست سلطان محمد شاه از سر گناه او درگذشته
بجان امان داد و در بعضی از کتب مسطور است که رای پرکیتیه چون دید که حصار اول گرفته شد بوسیلهٔ مقربان درگاه شاه از سر جرم او درگذرد و خود را
بالای برج بر جولی بسته بتضرع و زاری در آمد و بجان امان خواست و شاه بعد از مشاهدهٔ آن سرافگندگی و شکستگی و درماندگی او ترحم فرموده بجان امان داد
و در سلک امرا منتظم ساخته در تعظیم و تکریم او کوشید و علی ای حال دیگر روز سلطان محمد شاه سوار گشته بقلعه در آمد و شکر الهی بجای آورده [illegible]
ملقب ساخت و قلعهٔ کلکوان را مع مضافات باقطاع خواجه مقرر کرده متوجه دار الملک خود شد و در همان چند روز والده اش مخدومهٔ جهان که در آن یورش
همراه بوده کار و بار پادشاهی از رونق و نظام داشت فوت کرد و سلطان جنازه اش را بدار الشاهی احمدآباد بیدر مرسل داشت و چون موکب منصور
ببلدهٔ بیجاپور رسید حسب توقع کلفت حسب الالتماس خواجه که اقطاعش بود چند گاه در آنجا مقام کرده بعیش و عشرت مشغول گشت و خواجه بانواع ضیافت
قیام نموده شرایط مهمانداری بجای آورد و سلطان اهوای بیجاپور خوش کرده اکثر در کالابانع که از مستحدثات خواجه بود اوقات بسرانجام مهام پادشاهی
صرف مینمود و عزیمت آن داشت که موسم برسات در آنجا بسر برده روانهٔ احمدآباد بیدر گردد قضا را در آن سال در تمامی دکن حتی بیجاپور امساک باران شده
چاههای بیجاپور همه خشک شد بنابر آن پادشاه لاعلاج شده خود را بدار الملک احمدآباد بیدر رسانید و آن قحط بقحط بیجاپور مشهور گردید گویند در سال
دیگر نیز باران نشده در قصبه و شهر و ده اثر معموری نماند و اکثر مردم مردند و آنهائیکه زنده ماندند بولایت مالوه و گجرات و جاجنگر پناه بردند و در تلنگ و
مالوه و مرهٹ و جمیع قلمرو بهمنیه تا دو سال تخم خوب بر زمین نیفتاد و در سال سوم که نسیم عنایت الهی وزیده باران شد کسی نبود که بکشت و کار بپردازد

نظم
از ان پس جهان را اگر دید حال ✤ که قطعاً نبارید باران دو سال ✤ برآمد یکی های و هوئی ز دهر ✤ ز مردم تهی ماند بازار و شهر

و در بعضی نامه مسطور است که چون مردم از قحط و وبا برآمدند و اثر معموری در دکن پدید آمد خبر رسید که اهل قلعهٔ کندیر حاکم خود را که ظالم و فاسق بود و قصد
عرض و ناموس مال مردم میکرد کشته علم مخالفت افراشته اند و قلعه را بتصرف همبر اوریا که دست گرفتهٔ سلطان محمد شاه بود داده و همبر اوریا کسان معتبر نزد رای
اوڑیسه فرستاده پیغام نمود که چون شما همیشه در مقام استرداد مملکت تلنگ میباشید میخواهید که بملک موروثی متصرف و از آن ولایت در آید حالا فرصت
بنده نوازی کرده بحق همسایگی بجای آورده باین حدود خرامند و از آنجا که در دکن بسبب قحط دو ساله لشکری نمانده است مملکت تلنگ را باسهل وجهی
گرفته باین مخلص سپارند و حق السعی قلعهٔ کندیر را با مضافات آن متصرف شوند رای اوڑیسه فریب خورده و پای از حد خود فراتر نهاده ده هزار سوار و هفتاد و
هشت هزار پیاده جمع آورده و راجهای جاجنگر را نیز برسم کمک همراه گرفته بمملکت تلنگ در آمد و نظام الملک بحری حاکم راجمندری طاقت آن جماعت
نیاورده متحصن گشت و عریضه مشتمل بر کیفیت و چگونگی حالات مرسول درگاه گردانید و سلطان محمد شاه بتجویز و راهنمونی خواجه بنفس نفیس متصدی آن مهم
شده در گنج بگشاد و مواجب یکساله بخیل و حشم داده بتعجیل هرچه تمامتر بدانصوب نهضت فرمود **بیت** تهمتن بشورید زان آگهی ✤ بجنباند بیم شاهنشهی
و چون بحوالی راجمندری رسید مخالفان با یکدیگر کنکاش کرده صلاح در جنگ ندیدند و همبر اوریا داخل قلعهٔ کندیر شده حصاری گشت و رای اوڑیسه
از آب راجمندری گذشته بجانب ولایت خویش در کنار آب فرود آمد و سلطان محمد شاه براجمندری رسید و نظام الملک بوی ملحق گشت و چون
کشتیها بتصرف رای اوڑیسه بود و در آن وقت آب عرض بسیار داشت سلطان محمد شاه در کنار آب خیمه و خرگاه مرتفع ساخته بزودی نتوانست
عبور نمود و بعد از آنکه در سه ماه عبور شده میسر نیست که بکشتی و سبد بگذرد رای اوڑیسه کوچ کرده بدار الملک خود رفت و سلطان محمد شاه چون از این معنی
بسیار آزرده خاطر بود شاهزاده محمود خان را با خواجه در راجمندری گذاشته خود با بیست هزار سوار تمام براق بقصد تادیب آن کافر در اواخر سنهٔ اثنی
و ثمانین و ثمانمائه از آب عبور نموده بدار الملک اوڑیسه رفته در قتل کفار و خرابی مملکت تقصیری نکرد و بنابر آنکه رای اوڑیسه میان ولایت اهالی کرده

خود باقصی ولایت گریخته بود سلطان محمد شاه بخاطر جمع قریب شش ماه دران ملک توقف کرده از رعایا وغیره بقدر امکان بدلالت شکنجه مال فراوان
تحصیل نمود و میخواست که شاهزاده و خواجه را طلبیده آن حدود را بایشان سپارد رای اڈیسه این خبر شنیده ایلچیان متعاقب یکدیگر با تحف و هدایای
آنحدود و فیل بسیار بخدمتش فرستاده ابواب معذرت مفتوح ساخت و پیغام کرد که عهد و شرط مینمایم که دیگر در مقام امداد و کمک زمینداران تلنگ نا شده
از جاده موافقت انحراف نجویم سلطان محمد شاه گفت خارج این فیلان که فرستاده بیست و پنج فیل دیگر از بابت خاصه پدر خود اگر فرستی التماس ترا
مبذول میدارم و رای اگرچه اینها را از جان خود عزیزتر میداشت اما چاره ندانسته آنها را با جلهای اطلس و مخمل و زربافت و سقرلات مع زنجیرهای طلا و نقره
مرسول داشت و سلطان محمد شاه عازم مراجعت گشته کوچ کرده در اثنای راه بشکار مشغول شده دران نواحی قلعه بر قله کوهی بنظرش آمد و با جمعی از
سپاه در ان بتماشای آن قلعه رفته از جماعتی که در انجا بودند پرسید که این قلعه بمهراوریا تعلق دارد یا نه مردم اڈیسه جواب دادند که از آن رای اڈیسه است
و هیچکس را یارای آن نیست که بنظر تصرف دران نگاه کند سلطان محمد شاه خشمگین شده در دامن آن کوه نزول فرمود و روز دیگر که خورشید عالم افروز
تابان شده سر از دریچه زمردی بر آورد جنگ را آماده گشته روی بجانب آن حصار نهاد نظم چه گویم که آن قلعه در برتری * کند با فلک دعوی همسری
ز موزونی قد و بالای او * زدی تیر صد بوسه بر پای او * و جماعتی از قلعه بیرون آمده بقدم ممانعت پیش آمدند و اکثر به تیر غازیان اسلام کشته شدند
و نقد حیات را از دست دادند راجه اڈیسه ازین حال آگهی یافته کسان بخدمت سلطان محمد شاه فرستاد که این جماعت صحرائی اند بی ادبی ایشان را
باین دولتخواه بخشند و همان تصور کنند که بعد از گرفتن قلعه را بیکی از سپاهیان خود سپردند و سلطان را این پیغام او خوش آمده بعد از آنکه یک ماه و نیم
قلعه را در محاصره داشت از انجا کوچ کرده بکندپلی رفت و محاصره کرد مهراوریا بعد از پنج شش ماه باضطراب افتاده جمعی را درمیان انداخته و شفقت
و سعی بلیغ بجان امان خواسته قلعه و شهر را بملازمان درگاه سپرد و سلطان سوار شده بعد از تماشای شهر و قلعه بتخانه بزرگی که در انجا بود شکسته و
چند نفر از براهمه و خادمان آن بتخانه را بقصد غزا و ثواب گردن زده حکم فرمود که بجای آن مسجد بنا کنند و معماران در همان روز طرح مسجد افگنده شروع
دران نمودند و سلطان محمد شاه منبری از چوب ساخته بالای آن شد و خود بانگ محمدی گفته دو رکعت نماز شکر ادا کرد و زر بسیار بمستحقین داده
خطیب را اشارت کرد که خطبه بنام او بخواند خواجه معروض داشت که چون شاه بقصد غزا چندین برهمن را کشته است مناسب آنست که آنحضرت را
بعد ازین غازی خوانند سلطان محمد شاه قبول نمود همچنین کرده خطیب لفظ غازی در القاب افزود القصه محمد شاه اولین کسی است از شاهان بهمنیه که
بدست خود برهمن کشته است چه که شاهان ماضیه بهمنیه در هیچ وقت حکم بقتل برهمن نکرده بودند بجای آنکه آنها را بدست خود گردن زده باشند و عقیده
فاسده برهمنان آنست که برهمن کشتی بر ایشان مبارک نیامده خلل در مملکت شان پدید آمد پس از ان سلطان محمد شاه بموجب التماس خواجه قریب
سه سال در راجمندری و آنحدود بوده سرحدها را مضبوط ساخت و بسیاری از زمینداران را مستاصل گردانیده کما هو حقه ضبط تلنگ نمود
و بعده در فکر تسخیر ولایت نرسنگ افتاده بخواجه گفت کسی که از عهده ضبط راجمندری و سایر بلاد و قلاع این مملکت بر آید کیست خواجه گفت
احدی غیر از ملک حسن نظام الملک بحری سزاوار این کار نیست و این معنی موافق رای سلطان آمده به پنج سابق طرف راجمندری و کندپلی و بسیاری
از ممالک اڈیسه رجوع فرمود و حکومت ورنگل و دیگر ممالک تلنگ را باعظم خان بن سکندر خان بن جلال خان مفوض داشته بقصد ولایت نرسنگه
نهضت فرمود و ملک حسن نظام الملک بحری از شریک شدن اعظم خان در ولایت تلنگ آزرده خاطر شده بسلطان معروض داشت که ضبط
آنحدود را بیکی از فرزندان خود رجوع میکنم و از سینه من المهد الی اللحد خدمت حضور کرده ام میخواهم که از رکاب ظفر انتساب دور نباشم سلطان محمد شاه
گفت مقصود ما ضبط آنحدود است بهر نوع که میسر شود خوبست گویند خواجه نظام الملک را چون صاحب داعیه فهمیده بود پسر وی ملک احمد را که یکی
از زنان حرم سرای وصلت کرده شهیدتر و شجاع تر از پدر بود میخواست که هر دو یکطرف جاگیر داشته باشند بنابراین در سنوات سابق وقتی که
ملک حسن نظام الملک بحری را لشکری براجمندری میفرستادند ملک احمد را السلطان گفته از تابعان خداوند خان حبشی کرده و منصب حاکم

داده جاگیر او را در باهور مقرر کرده بود و ملک حسن نظام الملک بحری ازین معنی آزرده خاطر بوده التماس نمود که ملک احمد را از تابعان خود ساخته
جاگیر او را در تلنگ عنایت فرمایند سلطان ملتمس او را مبذول داشته بخواجه پروانگی داد و خواجه چون چاره نداشت فرمان طلب بنام او صادر نمود
و ملک احمد بسرعت تمام در چهار منزلی راجمندری باردوی شاهی رسیده منصب هزاری یافت و از جانب پدر بحکومت راجمندری شتافت و سلطان
محمد شاه در تسخیر نرسنگ ساعی گشته بدانطرف روانه شد و این نرسنگه راجه بود قوی هیکل و عظیم الجثه بکثرت مال و لشکر موصوف و در میان ولایت
کرناتک و تلنگ مقام داشت و سواحل دریای آنطرف تا مچهلی پتن در تحت حکم او بود و دران مدت فرصت یافته بضرب شمشیر بسیاری از ممالک رای
بیجانگر را نیز ضمیمه ممالک خود ساخته بود و قلاع مستحکم بهم رسانیده اکثر اوقات زمینداران را برانگیخته و مدد کرده در سرحد شاهان بهمنیه شور و غوغا
می انداخت و امرای سرحد چون باوی مقابله نمیتوانستند کرد همیشه شکایت او را بدرگاه مینوشتند و سلطان محمد شاه در اثنای طی مسافت قلعه
بالای کوهی دید که خراب شده چون معلوم کرد از آثار پادشاهان دهلی بود که برای ضبط این حدود ساخته بودند در آنجا مقام فرموده حکم کرد که معماران
بتعمیر آن مشغول شوند و اهتمام آن چون بخواجه رجوع شد بسعی بلیغ بتقدیم رسانیده کاری که در دو سال میبایست کرد در شش ماه باتمام رسانید و مملو از آذوقه
و توپ و ضربزن و جمیع آلات قلعه داری سامان کرده بمردم معتمد سپرده سلطان را بالا برده جمیع چیزها که مهیا کرده بود بنظر در آورد و سلطان تحسین و آفرین
فرموده گفت حق سبحانه تعالی را بر ما محض فضل و کرم است یکی شاهی و ریاست خلق دوم نوکری چو خواجه پس جامه که در بر داشت برآورده او را
پوشانیده جامه که او پوشیده بود برآورده خود پوشید و تا امروز در هیچ کتاب بنظر در نیامده که پادشاهی بنوکر چنین سلوک نموده باشد لیکن چون
این مرتبه کمال او بود و کمال علامت زوال است اثر آن چنانکه بیاید در همان نزدیکی بظهور رسید و موجب عبرت دیگران گردید القصه سلطان محمد شاه
بعد از اتمام قلعه دو سه هزار سوار بسرکردگی یکی از مردم معتبر جهت محافظت در آنجا گذاشته و خاطر جمع کرده پیشتر شد و هر جا که رسید لوازم قتل و
غارت بجا می آورده و دود از نهاد متوطنان آنطرف بر آورد و چون بکوندپلی رسید جمعی از مردم آنجا بعرض رسانیدند که از اینجا ده روزه راه
بتخانه ایست که کنجی نام دارد و در و دیوار و سقف آن بزر و جواهر آراسته و بلآلی و گوهر نفیسه پیراسته و تا غایت هیچکس از شاهان اسلام آنرا ندیده بلکه
نامش نشنیده اند سلطان محمد شاه شش هزار سوار جنگ گذار از لشکر جدا کرده بایلغار متوجه آنجانب شد و شاهزاده محمود خان و خواجه را حکم کرد که در کوندپلی
باشند و باتفاق مورخین ثابت است که سلطان محمد شاه چنان تند راند که زیاده از چهل سوار همراهی او نتوانستند کرد و یوسف عادل خان و ملک حسن
نظام الملک بحری و فخر خان ترک از آنجمله بودند و چون بحوالی بتخانها رسید چند هندوی عفریت منظر بیرون آمدند و از آن میان هندوئی سیاه چهره
دیو نژاد بر اسپی قوی هیکل سوار شده و شمشیر آبدار هندی در دست گرفته لحظه در میدان بایستاد و تیز تیز نگاه کرده دید که هیچ محمد شاه سواری در میدان
هست با وی متوجه شده اسپ برانگیخت و سپر بر سر کشیده شمشیر بر او انداخت سلطان محمد شاه غازی چستی و چالاکی نموده اسپ جهانید و شمشیر او را
رد کرده دران زد کردن شمشیری بروی انداخت کارگر نیامده هندو بار بر سر او آمد و خواست که یکبار دیگر دستبرد نماید سلطان محمد شاه چنان تیغی
حواله او کرد که دو نیم گشت بلیت: و نیمه بکردش بیک زخم تیز: برآورد از هندوان رستخیز: درین اثنا هندوئی دیگر سیاه و مهیب تر از
اول پیش آمد و چون هریک از آن چهل جوان با کفار بجنگ مشغول بودند بمدافعه او نمیتوانستند پرداخت سلطان بازبنفسه بدفع او پرداخته و
او را بقتل رسانید و باقی هندوان گریخته به بتخانه در آمدند درین اثنا لشکریان باز مانده رسیدند و سلطان محمد شاه بجبر و قهر به بتخانها در آمده بتاراج
و کشتن و بستن مشغول شدند نظم: همه خانه از گوهر و گنج پر: ز زرین بتان بر آموده در: بهر یک صنمخانه دلپذیر: بچندان گهر کاید اندر ضمیر
صنمخانها جمله گشته خراب: غنیمت چنان کس ندیده بخواب: بجز زیور و گوهر و گنج زر: نشد برد کس هیچ چیزی دگر
و سلطان محمد شاه بعد از تاراج بشهر کنجی در آمده یکهفته بیاسود و آنگاه علم مراجعت برافراشته بمشورت ملک حسن نظام الملک بحری و یوسف
عادلخان و فخر الملک بسیاری از امرای غریب را با لشکر دولت آباد و جنیر که قریب پانزده هزار سوار میبودند در کمال سامان و استعداد و برسر نرسنگه

تعیین کرده خود بجهت کهیلنه پتن که آن نیز از ممالک سنگهه بود رفته آنجا را مسخر ساخت و بجانب کندپلی علم مراجعت برافراشت و حریفان
کمین نشین ملک حسن نظام الملک و ظریف الملک و غیره بعضی از غلامان حضور را که در غایت تقرب بودند بر رشک کرده تحریک و ترغیب می نمودند
که گاه و بیگاه سخنان وحشت آمیز نسبت بخواجه در مجلس سلطان مذکور ساخته باشند و آنجماعت عنان معیبت و غیبت آن بزرگوار معطوف داشته
تقصیری نمیکردند تا آنکه در کندپلی بهتان عظیم گرفتار نموده اخناب (?) آنکش دادند تفصیل این سخن آنکه چون در عهد سلطان محمد شاه بهمنی دایره
مملکت بهمنیه وسیعتر گشت رای صائب خواجه مقتضی آن گردید که در ضوابط سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی تصرف چند نماید پس سلطان محمد شاه
عرض کرده بنابرین معقول آنرا خاطر نشان نموده و بعمل آورد از آنجمله یکی آنست که مملکت را که چهار قسمت کرده بودند هشت قسمت کرد و هشت سرلشکر
باصطلاح ایشان طرفدار گفتند بهم رسانید برین نهج که مملکت برار را دو قسمت کرده کاویل را بفتح الله عماد الملک داد و ماهور را بخداوند خان
حبشی سپرده دولت آباد را بیوسف عادل خان و جنیر را با بسیاری از محال اندا پور و مابین چاکنه (?) و بسی و بندر گووه و تلگوان را بفخر الملک
که از خویشان خواجه جهان ترک بود رجوع کرده بیجاپور و بسیاری از ممالک آن تا آب بهوره و رایچور و مدکل تا صفت جم اقتدار خواجه جهان کاوان
ارزانی داشت و حسن آباد گلبرگه و ساغر تا لدک (?) و شولاپور بدستور دینار که خواجه سرای حبشی بود حواله کرد و مملکت تلنگ را بتمام که در ضبط ملک حسن
نظام الملک بحری بود دو قسمت کرده راجمندری و نلکنده و مچهلی پتن و اوریا و دیگر مواضع بسیار بنظام الملک داده حکومت ورنگل باعظم خان
ولد سکندر خان بن جلال خان مقرر نموده و از هر یک اطراف ثمانیه بسیاری از قصبات و پرگنات را خاصه کرده در تحت تصرف خزانه پادشاهی
قرار داد و دیگر آنکه از زمان سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی رسم آن دولتخانه چنان بود که هر کس سرلشکر مملکتی میشد جمیع قلاع آن طرف را
در تصرف میداشت و هر کس را که صلاح میدید حواله میکرد و طرفداران مانند کوند دیو و بهرام خان و سکندر خان گاه گاه باستظهار حصون متین
داعیه سرکشی مینمودند بنابراین آصف جم اقتدار آمینی (?) را از شرایط حزم بعید دانسته مقرر کرد که یکی از قلاع را بسرلشکر گذاشته باقی را بامرا و منصبداران
معتبر آن طرف از حضور پادشاه حواله کنند چنانکه قلعه دولت آباد و جنیر و بیجاپور و حسن آباد گلبرگه و ماهور و کاویل و ورنگل و راجمندری بحکام مفوض
گشته و دیگر قلاع از حضور بمردم معتمد سپرده و یکی دیگر از تصرفات خواجه در ضوابط سلطان علاء الدین شاه بهمنی آنست که در سوابق ایام که مملکت
تلنگ بحوزه تصرف شاهان بهمنیه در نیامده بود مقرر چنان بود که پانصدی را یک لک هون و هزاری را دو لک هون نقد از خزانه و یا جاگیر واصل
سازند و بعد از تسخیر تمامی مملکت تلنگ نظر عنایت بحال سپاهی افگنده مقرر کرد که امرای پانصدی را یک لک و بیست و پنج هزار هون و پنجهزاری را
دو لک و پنجاه هزار هون برسانند و جاگیری که میدادند بدین نهج بود که اگر از یک لک هون کمتر حاصل باشد غلامان از خزانه پادشاهی واصل سازند
و همچنین اگر امرا از عدد مقرری یک سپاهی کمتر نگاه میداشتند دیوانیان بازیافت آن مینمودند و باین کارها ضبط لشکر و ولایت و رفاهیت خلایق
کما ینبغی بظهور رسیده رونقی عظیم در امور سلطنت پدید آمد اما موافق مزاج جماعتی که صاحب داعیه بودند نیامد نسبت بخواجه کمر عداوت بستند
و خواجه آنرا فهمیده چون همگی همت او مصروف دولتخواهی صاحب بود پروایی از ایشان نمیکرد و چون میان خواجه و یوسف عادلخان نسبت
پدری و فرزندی بود و نهایت اخلاص بیکدیگر میداشتند و در همه باب بیشتر با یکدیگر میبودند در مدت طویل گزندی و آسیبی بوجود آن بزرگ صوری
و معنوی نمیتوانستند رسانید تا آنکه درینوقت که یوسف عادلخان بر سر سنگهه تعیین بود و جمعی از دکنی و حبشی که از دست گرفتگان خواجه بودند و
بمیامن التفات خواجه بمراتب ارجمند فایض از مشاهیر درگاه شده بودند مانند ظریف الملک دکنی و مفتاح حبشی که با ملک حسن نظام الملک بحری
اتفاق کرده بودند گفتند درینوقت که یوسف عادل خان حاضر نیست فرصت غنیمت است در دفع خواجه باید کوشید پس ظریف الملک و مفتاح حبشی
و دیگر غلامان هندی معتبر با یکی از غلامان حبشی خواجه که مهردار شش بود طرح دوستی و خصوصیت افگنده ببذل نقود و جواهر و اقمشه نفیسه و
اقسام اسپان تازی و غیره شرمنده احسان خود ساختند روزی در مجلس شراب که مخمور بود ظریف الملک و مفتاح حبشی کاغذ سفیدی بمهر ...

در دست گرفته گفتند این کاغذ برات فلان یار و آشنائی ماست و مهر اکثر دیوانیان شده است چه باشد که مهر خواجه نیز برین نهی ما را از
منت خود سازی غلام از کمال بیعقلی باور کرده هر جا که ایشان نموده‌اند بی آنکه تمام کاغذ را گشوده بخاطر آورد مهر کرد و ظریف الملک و مفتاح حبشی تزویر را
موافق دیده وقت شب بمنزل ملک حسن نظام الملک بحری رفتند و حقیقت معروض داشتند و باتفاق از زبانی خواجه برای او نوشته در ان کاغذ
نوشتند که از شرب خمر سلطان محمد شاه و ظلم او متنفر گشته‌ایم و با دنی توجهی دکن مسخر خواهد شد چه که در راجمهندری و آن سرحد سردار صاحب جمعیت
نیست هرگاه شما با لشکر خود بی مانعی و مزاحمی میان ولایت دکن در آیید چون اکثر امرا از سخن من بیرون نیستند من نیز از هر طرف علم خلاف
بلند میگردانم و بعد از دفع شاه مملکت دکن را علی السویه تقسیم میکنیم و ظریف الملک و مفتاح حبشی وقتی که ملک حسن نظام الملک بحری حاضر بود
کتابت مزور را از نظر سلطان محمد شاه در آوردند و سلطان چون مهر خواجه را شناخت سراسیمه شد و ملک حسن نظام الملک بحری فرصت یافته
بسخنان خوش آتش قهر او را بنوعی افروختند که عنان اختیار از دست داده بی آنکه حقیقت حال بخاطر آورد و حامل مکتوب را که از جانب خواجه
پیش رای اوڈیسه میبرد استفسار نماید کس بطلب خواجه فرستاد و نزدیکان خواجه بسبب طلب مطلع شده خواجه را آگاه کردند و گفتند اگر رفتن را مرقوف بهانه کنند
خوب خواهد بود خواجه این بیت که دران ایام در ورد زبانش بود بخواند بیت چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخ روست * خوش همی باشد که ما کشته زین
میدان شویم * و گفت این محاسن که در خدمت همایون شاه سفید شده اگر از دولت این پسرش رنگین گردد موجب سرخروئیست احتراز از سر نوشت
نمیتوان کرد و از قضا نتوان سر پیچید درین اثنا چند کس از امرای کبار که از تابعان او بودند کسان معتمد نزد خواجه فرستاده پیغام نمودند که سخنان
جانکاه میشنویم هزار سوار خاصه شما حاضر اند اگر آن خداوند سوار شده راه گجرات پیش گیرند فردا پانزده هزار رکاب خواهیم بود جواب داد که سالها
دراز از دولت این سلسله فراغت کرده‌ام و هیچگونه تقصیری از من بوجود نیامده است بمجرد تهمتی که دشمنان کرده باشند بالتقدیر نارسیده شاه نیک
بیوفائی مرا منسوب نخواهد ساخت و اگر سیاست کند هم بهتر از حرام نمکی ست پس همان لحظه بدرگاه شاه رفت سلطان محمد شاه پرسید اگر کسی
با ولی نعمت خود بجهت حرامخواری نماید و بیقین بپیوندد سزای او چیست خواجه گفت بران بدبخت که با صاحب خویش در مقام غدر باشد و بیقین
شود سزا الا جز شمشیر آبدار نیست سلطان همان کتابت را بوی نمود خواجه آیه سُبْحَانَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ خوانده گفت مهر من است اما خط من نیست
و از ان خبر ندارم و حکم یاد کرده مضمون این مقال بعرض رسانید قطعه بخدائی که گوهر امرش * اهل معنی بجان و دل سفتند * که چه بهتان بمن دگر گفتند
آنچه از بند دشمنان گفتند * هر چند خواجه این طور سخنان عرض نمود سلطان چون شراب خورده خود را بدست قهر و غضب داده بود وزرا و اعیان
دولت نیز نزدیک رسیده در مقام تجسس و تفحص نا شده از مجلس برخاست و جوهر نام حبشی را بقتلش حکم کرد خواجه گفت قتل من که بغایت
پیری رسیده‌ام سهل است اما موجب خرابی ملک و بدنامی تو خواهد شد سلطان از کمال کوته اندیشی سخن او گوش نکرده و ملتفت بجواب نشده متوجه
حرم سرا شد و جوهر حبشی شمشیر کشیده متوجه او گشت و خواجه بدو زانو روی بقبله نشسته گفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ و چون شمشیر بحلقش
رسید الحمد لله علی نعمة الشهادة گفته جان بحق تسلیم نمود و درین اثنا سعید خان گیلانی که از اقوام او بود و در سلک امرای کبار انتظام داشت
بسبب اتفاق بدیوانخانه آمد و چون غلامان گرم سیاست بودند بی حکم او را بقتل رسانیدند و مدت عمر خواجه هفتاد و هشت سال بود و پیش از شهادت
باندک زمانی قصیده در مدح سلطان محمد شاه بهمنی گفته بود که دو بیت از ان اینست ابیات شد مشکل ضرب تیغت بر دوش جان حایل * هیکل ز حرز سیفی و انگه
هراس اجل * تیغ تو آب حیوان مردم ز حسرت آن * آری بعهد من شد آب حیات قاتل * و این واقعه حسب تاریخ پنجم ماه صفر سنه
۸۸۶ ثمانین و ثمانمائه روی داد و ملا عبد الکریم همدانی صاحب تاریخ محمود شاهی که از شاگردان بلکه از مریدان خواجه بود این بیت در تاریخ شهادتش گفته
قطعه شهید بیگنه مخدوم مطلق * که عالم را ز جودش بود رونق * و گر خواهی تو تاریخ وفاتش * فرو خوان قصهٔ قتل نا حق *
و دیگری چنین گفته بیت سال فوتش گر کسی پرسد بگو * بیگنه محمود گاوان شد شهید * و ملا سامعی که مدیح ندیم و نوکر او بود گفته

قطعه چون خواجه جهان را هر گه جام خواری ✤ در دل نبود مگر دیوست جان‌نثاری ✤ گشت او شهید مغفور ای سامع تحقیق ✤ تاریخ کشتن او جوی از خلال خواری ✤ و آثار جمیله و حمیده آن خواجه آصف شعار در این فتنه خیز دکن بسیارست خصوصاً مدرسه که معمار همت او پیش از شهادت بدو سال در بلده خیر اثر احمدآباد بیدر باتمام رسانیده و از حسن قبول ربنا تقبل منا تاریخش گشته چنانکه سامعی گفته **قطعه**

این مدرسه رفیع محمود بنا ✤ چون کعبه شدست قبله اهل صفا ✤ آثار قبول بین که شد تاریخش ✤ از آیت ربنا تقبل منا ✤ و تا زمان تحریر این حکایت که سنه ثلاث و عشرین و الف باشد هنوز آن عمارت و مسجد و چارطاق بازار بزرگ باقیست از لطافت و پاکیزگی چنان در نظر می آید که حالا بنایان دست از تعمیر آن باز داشته اند و ذات شریف آن آصف جاه بانواع علوم عقلیه و نقلیه خصوصاً ریاضی و طب اتصاف داشت و در فن نظم و نثر و انشا و حساب بی نظیر روزگار خویش بود و خط سیاق را خوب می نوشت و رساله روضة الانشا و دیوان اشعار او نزد بعضی مردم صاحب حیثیت دکن بهم میرسد و همیشه بصحبت افاضل عصر خود بخراسان و عراق تحفه و هدایا میفرستاد و سلاطین خراسان و عراق غایبانه باو التفات میفرمودند و مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره مکاتیب باو میفرستاد و اظهار نیاز میکرد و حضرت مخدوم نیز نظر بر عقیده و اخلاص او داشته مفاوضات مرسول میداشت که در منشآت او موجودست و در میان قصائد مولانا جامی قصیده ایست که مخصوص بنام او کرده است و مطلعش اینست **بیت**

مرحبا ای قاصد ملک معانی مرحبا ✤ الصلا کز جان و دل نزل تو کردم الصلا ✤ و در انجا نیز فرموده **بیت** هم جهان از خواجه و هم فقر زادیباچه اوست ✤ آیت الفقر لکن تحت استار الغنا ✤ و در قطعه دیگر فرموده **قطعه** جامی اشعار دلاویز تو عجبست لطیف ✤ پرورش از حسن لطف بود معانی تازه اش ✤ بهر قافله هند روان کن که رسد ✤ شرف عز قبول از ملک التجارش ✤ و ملا عبدالکریم همدانی کتابی مشتمل بر حالات او از زمان ولادت تا اوان شهادت نوشته و مسود این صحائف خلاصه آنرا که لائق سجال کتب تاریخ ست درج می نماید آبا و اجداد او در سوابق ایام در سلک وزرای شاهان گیلان انتظام داشتند و همیشه معزز و مکرم بودند و باعانت بخت وزارافزون یکی از میان بپادشاهی رشت فائز گشته صاحب خطبه گردید و بروایت حاجی محمد قندهاری آن دولت تا عهد شاه طهماسپ صفوی پادشاه ایران امتداد پیدا کرده بمساعی او صفت انقراض پذیرفت و چون از اولاد پادشاهان قراقی رشت خواجه عماد الدین محمود قدم باقلیم وجود نهاد بعد از کسب علوم و تحصیل کمالات از رشک و حسد ابنای جنس ملوک خائف گشته بتکلیف والده خود که از خاندان مشائخ بزرگ بود جلای وطن شد و پادشاهان عراق و خراسان تقریبات انگیخته هر چند تکلیف منصب وزارت فرمودند از علو همت قبول نکرده برسم تجارت ربع مسکون را سیر کرد و در ان اثنا با علما و مشائخ عصر صحبتها داشت و فیض نظر یافت و صاحب خوارق عادات شده و چون چهل و سه مرحله از مراحل عمرش طی شده بود بقصد زیارت و ملاقات مشائخ هندوستان تجارت از راه دریا به بندر دابل آمده بعزم دیدن شاه محب الله و مشائخ دیگر بعنوان تجارت باحمدآباد بیدر شتافت و بعد از حصول مقصود خواست که بزیارت مشائخ دهلی و اشخد و متوجه گردد سلطان علاء الدین بهمنی مانع آمده به تکلیف تمام آن قدوه ارباب صفا را در صف اکابر و اعیان خود منخرط و منتظم گردانید و در عهد همایون شاه ظالم بخطاب ملک التجار که در ان وقت بزرگتر از ان خطابی نبود از سائر مردم ممتاز گردیده در زمره وجملة الملک شد و خدمات شایسته از وی بظهور آمده در زمان سلطان محمد شاه بهمنی چندین منصب دیگر اضافه آن شد بخواجه جهان مخاطب گردیده دو هزار سوار مغل از همه قسم نوکر خاصه داشت و ده هزار دیگر از جانب سلطان تابع او بودند تولد او در قریه گاوان من اعمال گیلان شده اما شهرت او در اقالیم بگاوان ست نه گاوان روزی در بالای قصر قلعه ارک احمدآباد بیدر در مجلس سلطان محمد شاه نشسته بود ناگاه گاوی از پائین قصر پیدا گردید یکی از ندمای مجلس گفت ای خواجه این گاو چه میگوید گفت میگوید تو از جنس منی بلند نکنی در این باب سلطان چه میگوید سلطان محمد شاه بغایت شگفته و خندان گردیده اعطا از ان جواب کدورت ظاهر ساخت و چندان اوصاف حمیده خواجه و شکر الهی بجا آورد که مریدی ... نگفته که ... شاهان ... تفاخر است چه کسی مثل خواجه نوکر می دارم

وایشان ندانسته اند ودران مدت سلطان حسین میرزا پادشاه دار الملک هرات مولانا سید کاظم را برسم رسالت از راه قندهار و لاهور نزد خواجه
عماد الدین محمود فرستاده بوعدهای پادشاهانه طالب مراجعت او بحضور خود گردید وخواجه هرچند میدانست که اثری بران مترتب نخواهد شد اما
موجب آمدن سید کاظم را بعرض سلطان محمد شاه رسانید وچون او رخصت معاودت بایران نفرمود خواجه ناچار شده سید کاظم را با عزاز واکرام
فراوان با تحف وهدایای بسیار روانه درگاه پادشاه خراسان گردانید وعریضه نوشته خود معذرت خواست اما سید کاظم در وقت مراجعت از راه
دریا بفارس رفته در شیراز رحل اقامت انداخت وهمدران ولایت عازم سفر آخرت گشته خانه تن از مهمان روح باز پرداخت وآن تحف وهدایا بمقصد
نرسیده درمیانه فوت شد وقصیده شهر آشوب مشهور از نتایج طبع سید کاظم ست واین بیت مطلع آنست بیت شکر خدا که قاضی شهر هری نیم
درسلک آدمی صفتانم خری نیم * القصه بعد ازانکه خواجه عماد الدین محمود بخطاب خواجه جهان رسید بکرر میگفت که این خطاب درین دولتخانه
یمنی ندارد اول کسیکه در عهد سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه باین خطاب معزز ومخاطب گشت خواجه مظفر علی استرآبادی بود وآن
مظلوم هنوز گلی از بوستان دولت دکن نچیده بود که بزخم شمشیر خواجه محمد خان دو نیم گشت و دیگر خواجه جهان ترک با آن حال رسید اکنون نمیدانم
که بر سر من چه خواهد آمد واو بسی پاک اعتقاد بود وشیخین را بتبجیل وتکریم وتعظیم یاد میکرد ودر اخلاص تمام بسلطان محمد شاه بهمنی داشت وصیت
سخاوتش عالمگیر شده هیچ بلده وقریه در ربع مسکون نماند که انعام او در آنجا باهل الله نرسیده باشد وبحسن خلق با مردم زندگانی میکرد ودر کمال
شگفتگی باخلائق سلوک می نمود گویند سلطان محمد شاه بعد از قتل خواجه از حرم سرا بیرون آمده حکم فرمود که منادی کنند که از لشکری وبازاری
هرکس که خواهد اردوی خواجه بخارج از خزانه واسپ خاصه وفیل واسباب خاصه بالتمام تاراج نماید غریبان نوکر خواجه که متوهم شده منتظر خبر بودند
بهجوم عام دیده بر اسپان باد پای سوار گشته بایلغار نزد یوسف عادل خان شتافتند وخود را از دستبرد حوادث نجات دادند وامرای تابع
باوجود آنکه نوکر شاه میبودند سوار گردیده از خیمه وخرگاه بیرون رفتند وفوجها آراسته ایستادند ودرین اثنا خبر بآنها رسید که اتفاق کردن شما
باخواجه ودلالت آن برفتن گجرات بسمع شاه شده است لهذا میخواهد که شمارا هم بقتل رساند درینصورت ایشان نیز خایف وهراسان شده
اکثری خود را بیوسف عادل خان رسانیدند وبعضی جای دیگر رفتند پس تاراجیان اردوی آن بیچاره را در یک ساعت بباد فنا برداده
اثری ازان نگذاشتند وچون سلطان محمد شاه تعریف زر وجواهر خواجه بسیار شنیده بود خزانچی او نظام الدین حسن گیلانی را که در خدمت
خواجه عمری صرف کرده بود طلب کرده گفت نقود وجواهر حاضر ساز خزانچی حیران شده گفت اگر شاه بجان امان دهد آنچه راست است
بنده عرض خواهد کرد سلطان نوعی دیگر فهمیده بجان امان داده قسم یاد کرد که اگر آنچه هست پنهان نداری ترا نیازارم خسروانه سرفراز خواهم کرد
خزانچی گفت ای سلطان صاحب من دو خزانه داشت یکی را خزانه شاه نام کرده خرج اسپ و فیل ومطبخ وسپاهیان ازانجا بود ودرانجا هزار لاری
وسه هزار هون موجودست ودیگر خزانه درویشان نام کرده نصیب الفقرا والمساکین ازانجا بود ودران خزانه [illegible] لاری [illegible] موجود است
شاه گفت این چه سخن است وچه معنی دارد که خزانه خواجه که همسر شاهان اطراف بود این مقدار باشد خزانچی [illegible]
یکجا هم خرج اسپ وفیل وسپاهیان را جدا کرده بخزانه شاه میفرستاد وباقی را در راه خدای تعالی عز اسمه بفقرا [illegible]
خرج خاصه خود نمیکرد ومبلغ چهل هزار لاری که برسم تجارت از ایران بهندوستان آورده بود هر سال از ممالک [illegible] خرید
جمعی از معتمدان ببنادر اطراف وجوانب میفرستاد وآنچه فروخت کرده می آوردند راس المال را جدا کرده آنچه فایده میشد هر روزه [illegible]
لاری برای خرج خاصه خود برمیداشت وهمانه خوردنی را ازان میکرد وهمه را درخزانه درویشان نگاه میداشت وبرای مادر خویشان
خود وگوشه نشینان اکناف عالم که در وقت تجارت با آنها آشنائی داشت بهندوستان می آمدند ازان زر میفرستاد وسلطان [illegible] سبب
ودشمنان فرصت یافته گفتند که خواجه مرد عاقل بود میدانست که [illegible] خرج او بهم خواهد رسید [illegible] احمد آباد بیدر گذشته بیرون آمده

خزانچی گفت که در بیجانگر مبلغ مذکور از این دو خزانه برآمده اگر دو لک اینجا یک لاری می‌باید ما را صد پاره کنند سلطان مردم جمیع کارخانهای خواجه را
طلبیده از ایشان تحقیقات نمود و تخت میر فراشان گفت هر فرشی که خواجه داشت درین سفر همراه است و در شهر بیجانگر حصیری چند که در مسجد
و مدرسه انداخته اند فرشی دیگر موجود نیست و همیشه خواجه بر حصیر میخوابید آنگاه چاشنی گیر که عبارت از بکاول باشد پیش آمده سر بزمین نهاد
و گفت که دیگ و طبق و سایر مسینه آلات آنچه مال خواجه بود همه درین سفر حاضر ست و برای خواجه خاصه در دیگ گلی می پختند آنگاه کتابدار
پیش رفته بسمع اقدس رسانید که سه هزار جلد کتاب در کتابخانه حاضر ست آن همه وقف طالبان علم ست و چون سخن بدینجا رسید شاه متنبه
شده خزانچی وقت دیده مظلومانه زبان بر گشاد و گفت ای سلطان محمود گاوان و صد هزار همچو او فدای تو باد چرا حقوق خدمات او را
منظور نمیداری و حامل مکتوب که نزد رای اوڈیسه میبرد حاضر نمی‌سازی تا بر تو و بر جمیع خلائق حرامخواری او ظاهر شود شاه از شنیدن
این سخن متنبه شده از خواب غفلت بیدار و هشیار گشت و بدشمنان خواجه حکم کرد که دارندهٔ آن نامه را حاضر سازند این بگفت و لرزان
لرزان از مجلس برخاسته بحرم سرا رفت و آن ماجرا را بالتمام بهمشیرهٔ بزرگ خود حمیده سلطان که از بطن مخدومه جهان بود باز گفت و از
حکم بیجای خود نادم و پشیمان شده تابوت خواجه را روانهٔ احمدآباد بیدر گردانید و روز سوم جمیع امرا و ارکان دولت همراه شاهزاده محمود خان
بزیارت او فرستاده خواست که روز دیگر کوچ نماید قضا را در آن شب فتح الله عماد الملک و خداوندخان حبشی با لشکر برار و ماهور کوچ کرده در
دو فرسخی معسکر فرود آمدند سلطان کوچ را موقوف داشته علی الصباح کس نزد ایشان فرستاده سبب آن استفسار نمود ایشان گفتند که مقربان
درگاه اقدام نموده مثل خواجه جهان شخصی را کشتند و اگر ما را نیز بتهمتی گرفتار سازند چه عجب شاه مخفی با ایشان پیغام فرستاد که شما بحضور من آیید
تا او از مشورت بجای آورده دشمنان خواجه را بسزا رسانم ایشان معذرت خواسته گفتند که هرگاه یوسف عادل خان بیاید باتفاق او
بپای بوس خواهیم رسید سلطان بجز مواسا و مدارا چاره ندیده فرمان طلب بنام یوسف عادل خان بسرعت روان داشت و یوسف عادل خان
بتعجیل بکوند پوپلی آمده از گذر راه نزد فتح الله عماد الملک نزول نمود و یکجهتی صاحب اراده شده جمیع مدعیات خویش را حسب دلخواه ساختند و
جاگیر خواجه از بیجاپور وغیره بالتمام به یوسف عادل خان مفوض گشته طرفدار آنجا گردید و دلیرخان و فخر الملک و ملوخان و اکثر امرای مغل و ترک
تابع او شده از ممالک بیجاپور اقطاع یافتند و ملک حسن نظام الملک بحری نائب و پیشوا شده نظام الملک کهنی طرفداری دولت آباد یافت و عماد الملک
و خداوندخان حبشی نیز قرین حصول مقاصد گشته باقطاع قدیم معزز گردیدند و قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر که از غلامان ترک بودند و با ملک حسن
نظام الملک اتفاق داشتند سر لشکر ونگل و راجمندری شده باتفاق سلطان کوچ کردند و چون اینها در رکاب سلطان با احتیاط تمام
باحمدآباد بیدر رسیدند یوسف عادل خان و فتح الله عماد الملک و خداوندخان بشهر در نیامده بیرون فرود آمدند و سلطان محمد شاه چون دانست
که کار از دست رفته خود را بدست ستیزه نداده با ایشان هیچ نگفته رخصت اقطاع فرموده جوشن صبر در بر کرد و بدان گمان که ملک حسن بحری
همچو خواجه ضبط لشکر خواهد نمود پایهٔ جاه او را روز بروز بلند تر گردانید و لطفهای سرشار نسبت بوی ظاهر ساخت و همین خود بیشتر موجب نفرت
طبائع گشته کار ضائع تر شد و بعد از چند ماه بدان اندیشه که یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک را در دام آورده انتقام بکشد بهانه سیر
قلعهٔ بلگوان جو دریابار از احمدآباد بیدر نهضت نمود و بموجب حکم یوسف عادل خان و فتح الله عماد الملک و خداوندخان حبشی با لشکرهای آراسته
بوی پیوستند لیکن بنسبت قدیم خود عمل کرده از لشکرگاه دور فرود می آمدند و در وقت کوچ بر سر راهها ایستاده از دور سلام میکردند و سلطان محمد شاه
در ساعتی هزار کرت خواجه را یاد کرده بر کشتن او تاسف میخورد و چون خود کرده را علاجی نیست صبر کرده بغصه تجویز تا رسید به بلگوان مجدداً تماشای
شهر و حصار کرده هر چند امرا را تکلیف سیر بندر گووه و کوکن نمود قبول نکردند از بن جهت در کمال آزردگی و ملال عازم مراجعت گشت و در ان اثنا
خبر رسید که سیورای حاکم بیجانگر لشکر عظیم بر سر بندر گووه تعین کرده در مقام انتزاع است سلطان یوسف عادل خان را با لشکر بیجاپور از غریب و ترک

دو کهنی بعد از انکه کفار فرستاد و غیره کوچ بر کوچ بفیروزآباد رفت اما فتح الله عماد الملک و خدابندخان حبشی برخصت بجانب برار رفتند و سلطان محمد شاه
چون بعید انست که کار بجنگ ساخته نخواهد شد و بجز خرابی امری دیگر بظهور نخواهد آمد سکوت اختیار کرده و دوباره در فیروزآباد بجانب طاهر بنشاط و می مشغول
پرداخت و درباطن اندوه و غم بر او مستولی شده روز بروز میکاهید بنابراین شاهزاده محمود خان را ولیعهد ساخته ملک حسن نظام الملک بحری را وکیل السلطنه او
گردانید و درین باب محضری نوشته بخط و مهر اکابر و علما و قضات مسجل ساخت و دران ایام مکرر بر زبان آورد که ظاهرا این دولت مشرف بر زوال است چه
امرای من کسی که سالها پادشاهی کرده ام و بضرب شمشیر چندین ملک کشوده اطاعت نمیکنند بعد از من طفلی را چگونه اطاعت خواهند کرد و بعد از آنکه
ضعف بیشتر شد بدار الملک احمدآباد بیدر رفته صحت یافت و مضمون این بیت عمل نمود بیت باز اعتدال یافت مزاج شهنشهی + از روز نشاط آمد و بگذشت شام غم
و هنوز ایام نقاهت بود که شراب عرقی که در هندوستان میشود بافراط خورد و جماع کرده بخواب رفت حرارت حرکت جماع و شراب خواب مستوجب شده شاه
سراسیمه از خواب برخاست و شرف جهان طبیب عرق بید مشک و آب خنک خورانیده چون اندکی بحال خود آمد حکیم بمنزل خویش رفت شاه در غیبت او
از غلط مشهور که شراب نشده را علاج خمار است فریب خورده بتجویز مقربان بوقت چند پیاله شراب نوشید درین دفعه کار از این گذشت بیهوش شد و بطپیدن
افتاد و در حالت سکرات نزع روان هرگاه بهوش می آمد همین میگفت که باطن خواجه مرا میکشد و در غره صفر سنه ست و ثمانین و ثمانمائة قدم در اقلیم عدم
نهاده از خرخشه جهان برست ساعی در تاریخ وفات او گفته قطعه شهنشاه جهان شاه محمد + که در بحر فنا ناگه فرو شد دکن چون شد خراب از رفتن او
خرابی دکن تاریخ او شد ومدت سلطنت او بیست سال بود البقاء للملک المعبود

ذکر جلوس سلطان محمود شاه بهمنی و واقعات کثیر الاختلال او

ناظم مناظم اخبار ناظم جواهر سخن ادرشته بیان چنان منتظم میگرداند که محمود شاه در دوازده سالگی مسند جهانبانی شاهی ابا و شکوه خویش زیب و زینت بخشید
و امرای درگاه مثل ملک حسن نظام الملک بحری و قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر و قاسم برید ترک سر نوبت که حاضر بودند با وی بیعت کردند اما صورت
جلوس بر نهج واقع شد که تخت بهمنیه را که موسوم بتخت فیروزه بود و از ابتدای آفرینش تا آن زمان تختی بآن نفاست کمتر نشان میدادند در قصر نخشگاه گذاشتند
و دو طرف آن دو کرسی نقره نهادند بعده شاه محب الله و سید حبیب که افضل و اصلح مشایخ آن عصر بودند فاتحه خیر خوانده تاج بهمنی بر سر سلطان محمود شاه بهمنی
گذاشتند و آنگاه دست راست و چپ گرفته بر تخت فیروزه نشاندند و شاه محب الله بجانب راست بر کرسی نشست و سید حبیب طرف دیگر بر کرسی متمکن گشت
پس نظام الملک و قوام الملک کبیر و صغیر و قاسم برید پیش آمده مبارکباد گفتند و در جای خود ایستادند و جمیع امرا و ملوک و سلحداران که در شهر حاضر بودند
بعز سلام مشرف شده در همان مجلس بعضی مذکور ساختند که در مجلس رفیع مثل یوسف عادلخان سوائی و دریاخان و ملوخان و فخر الملک که از امرای کبار
ترک اند حاضر نیستند بی ایشان چگونه جلوس نمودند ملک حسن نظام الملک بحری گفت مهم سلطنت را معطل داشتن موجب فساد و خلل است هرگاه آنها از کوکن
بیایند یکبار دیگر اجلاس کنند و مناصب و خطاب در میان یکدیگر قسمت نمایند و ملا عبد الکریم همدانی که دران مجلس حاضر بود نوشته است که مردم عارف
این گفتگو را در روز اول جلوس بفال نیکو ندانستند و آخر آنچنان شد که اوقات شاهی او اگرچه امتداد پیدا کرد اما همگی بجنگ و نزاع و کلفت و مخالفت
گذشته سلطنت از آن دودمان برگشت تفصیل این اجمال آنکه چون سلطان محمد شاه در صغر سن بر تخت دکن متمکن شد امرای درگاه را داعیه شاهی و سروری
پیدا شد اما از بیم ضبط و حرمت مخدومه جهان و ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان دران اوان خار این آرزو در دل آنها شکسته نتوانستند
که اراده خود را از حیز قوه بظهور رسانند و بعد از آنکه سلطان محمد شاه بسن رشد و تمیز رسید و از اثر تربیت او در خواجه وقوف تمام در مهمات شاهی پیدا کرد
آن جماعت را بتدریج و مرور برانداخت و در تربیت غلامان کوشیده دو هزار غلام گرجی و چرکس و قلماق و غیره بهم رسانید و دو هزار غلام دیگر از حبشی و هندی
جمع کرده از میان غلامان ترک نظام الملک را که در گذشته کشته شد بزرگ گردانید و از غلامان حبشی دستور دینار خواجه سرا را و از جماعت هندی ملک حسن

را بخطاب نظام الملک بحری یافت منظور نظر عنایت ساخته سر ایشان باوج فلک اعظم رسانید و بنا بر آنکه ملک حسن نظام الملک بحری در ایام طفولیت
سلطان محمد شاه را ببدو حسن میگرفت و گاه گاهی او بود از امرای کلان گشته استقلال و شوکت او بجدی رسید که سلطان بحری خاصه خود را که از میان
حالوران شکاری بر گزیده آمد منصب هزاری و نقاره و علم داده بود و اهتمام تمام بجانش برغبت حواله وی کرد و باین تقریب ملک حسن نظام الملک بحری
عزت لاکلام بهم رسانیده مشهور بحری شد و چون صاحب داعیه بود جمعی کثیر از غلامان هندی را دست گرفته بزرگ ساخت و بعضی را از امرا گردانید
و بجمعی منصب داد چنانچه وقتی که سلطان محمد شاه امرا اطراف را تلنگ گردانید در تمامی آن ملک غیر از غلامان هندی صاحب جاگیری نبود و خواجه از
حرکات و سکنات او استشمام رایحه مخالفت و با عیگری مینمود همیشه خبردار از و میبود و علی الرغم یوسف عادل خان سوائی را که تقربی خود را در میان غلامان
ترک کجا نیده بود و بعد از فتح قلعه گهنه له دست گرفته بزرگ گردانید و همچنین حبشی از موالی اتراک را مثل قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر و فرهاد الملک
کوتوال و دریاخان و تغرشخان را در سلک امرای عظام منتظم گردانیده برای ایشان در دو درگاهی بهم رسانید و دستور دینار حبشی را نیز دست گرفت
صاحب اعتبار ساخت و همچنین در تربیت ابنای جنس خود سعی نموده سعید خان گیلانی و زین الدین علی و جمعی دیگر از امرای مغل را بر مسند دولت و عزت
متمکن گردانید و غلام خود مشهور بکشور خان را از امرای بزرگ کرده قوی ساخت چنانچه چهار فرقه بهم رسیدند مغل و ترک و حبشی و دکنی اما حبشیان
با آنکه برکشیده و پرورش یافته خواجه بودند بتقریبات چند با غلامان دکنی یکی شده با ملک حسن نظام الملک بحری دم از اتحاد و اتفاق زدند و امرای ترک
من اوله الی آخره با خواجه در مقام اخلاص بوده هواخواه گشتند و از بسکه خواجه میخواست که اتراک مسلط تمام بر دکنیان داشته باشند بخت یوسف عادل خان را
طرفدار دولت آباد ساخته در مقابل شاهان گجرات دمشد و باز داشت و بحسن تدبیر جمیع امرای اتراک را حواله او کرده در مجلس شاه بالا دست ملک حسن نظام الملک بحری
ایستاده کرده ملک حسن از این بگذرد و دیگر چیزها که مذکور شد برخود پیچیده همیشه سخنان وحشت انگیز از ان فرقه و طایفه بمسامع سلطان میرسانید لیکن اثری
بر آن مترتب نمیشد و روز بروز عزت خواجه و یوسف عادل خان بیشتر میگشت اما چون وقت کار رسید چنانچه مذکور شد ملک حسن نظام الملک بحری
بازی را پیش برده خواجه را در خانه دغا شهید ساخت و یوسف عادل خان بیامن قوت طالع با وجود دشمن قوی همچو ملک حسن نظام الملک بحری
بحکومت بیجاپور رسیده شوکت او بمراتب زیاده از اول گشت و چون سلطان محمد شاه فوت شد یوسف عادل خان و جمیع امرای مغل و ترک و دکنی
که در یورش کوکن همراه بودند مشورت کرده همگی بیکدل و یکجهت در غایت تجمل و شوکت جهت مبارکباد جلوس متوجه دار الخلافه شدند و بیرون شهر
فرود آمده یوسف عادل خان و دریاخان و فخر الملک و تغرشخان و ملوخان و لد قاسم بیگ صف شکن و اژدرخان و غضنفر خان با هزار جوان انتخابی
مغل و ترک بعزیمت دریافت ملازمت شاه بشهر در آمدند و وقتی که بقلعه ارک رسیدند با آنکه رسم نبود که امرا نوکران خود را اندرون ببرند لیکن از
ملاحظه غدر ملک حسن نظام الملک بحری دویست جوان مسلح مردانه بدرون دار الاماره همراه بردند ملک حسن نظام الملک بحری خود پیش اندیشی کرده از امرا
و منصبداران و خاصه خیل قریب بپانصد جوان تمام یراق جهت دفع یوسف عادل خان بقلعه در آورده بود اما یوسف عادل خان چون بر حیات
مطلع گشت معاودت را صلاح ندیده متوکلا علی الله با آن جماعت بیکدل شمشیرها در دست گرفته بقصر تختگاه بالا رفت چار و ناچار ملک حسن نظام الملک
بحری و امیر قاسم برید پیشوائی نموده ایشان را باسلام سلطان محمود شاه مشرف ساختند یوسف عادل خان مبارکباد گفته بروش قدیم بالادست
بایستاد و دریاخان زیر دست ملک حسن نظام الملک بحری ایستاد و درینصورت میان وی و ملک احمد پسرش فاصله شد که اگر اعوان و انصار
ملک حسن نظام الملک بحری قصد ایشان نمایند اول انتقام خود را از ملک حسن و ملک احمد کشند و بعد هرچه شدنی باشد بشود و ملک احمد ازین مهم
آزرده گشته خواست که دریاخان را از میان بدر و خود بدر کند ملک حسن واقف شده مانع آمد و برای دفع فتنه و فساد در ساعت بپادشاه عرض
کرد و بعد از اختصاص بخلعتهای معتاد ایشان را رخصت انصراف داد و یوسف عادل خان که از فتنه ملک حسن نظام الملک بحری ایمن نبود دست
ملک حسن را گرفته ببهانه حرف و حکایت تا بیرون قلعه آورد و چون بخیل و حشم خود رسید اظهار دوستی و یکجهتی کرده در غایت تواضع از وجدا

و با هزار مردم کار آمدنی در منزل خود در بیرون شهر فرود آمده دریا خان احکام کرد که با اتفاق امرای دیگر در کمال احتیاط بیرون شهر اقامت نمایند روز دیگر ملک حسن نظام الملک بحری
مع قوام الملک کبیر و صغیر بمنزل یوسف عادلخان رفته گفت که مناسب آنست که شما جمیع امرای ترک همچنان ساکن شهر شوید تا ما بر آمده با اتفاق بدربار رفته دولتخانه را
نظام و نسق دهیم و با همدیگر مخالطت کرده با دوست دوست و با دشمن دشمن باشیم یوسف عادلخان گفت آنچه در باب دوستی و اتحاد میگویند عین صواب است اما آمدن من بهر روز
بدرگاه مناسب نمی نماید چه که ما مردم لشکری میباشیم در مهمات مالی و ملکی وقوفی نداریم و بطریقی که شاه مرحوم تعیین کرده و وصیت نموده شما بکار خود مشغول باشید ما بکار خود
و دیگر بودن امرای ترک بیرون شهر بهتر است چرا که آنها جماعتی جاهل اند مبادا میان ایشان و دکنیان و حبشیان در کوچه و بازار گفتگو شود و فتنه
برانگیخته گردد پس در همان مجلس چنین مقرر گشت که نظام الملک بر نسبت قدیم وکیل السلطنه باشد و منصب وزارت و امیر جملگی و اشراف و نظارت که
در عهد سلطان محمد شاه بوی تعلق داشت بدیگران رجوع کند بنابران مشهور است که دیگر وزارت کل بقوام الملک کبیر و سر لشکری ورنگل و اشراف بقوام الملک صغیر
و سر لشکری راجهمندری و وزارت بدلاور خان حبشی که از امرای کبار بود مقرر گشت و همچنین مناصب و خدمات دیگر بصلاح همدیگر نامزد مردم کرده باتفاق
بدولتخانه رفتند و در حضور سلطان محمود شاه همه را مخلع ساخته یوسف عادلخان بمنزل خود آمد و دیگر مهمات پادشاهی دخل ننموده مدت دو سه ماه بعلت
ترکان و دکنیان و حبشیان بسان مهرهای عاج و آبنوس بهم آمیخته سلوک هموار پیش گرفتند اما ملک حسن نظام الملک بحری و قوام الملک کبیر نقض عهد
کرده دران فکر شدند که یوسف عادلخان ترک را از میان برداشته عادلخان دکنی را که از امرای عمده آن دودمان بود و از جانب قوام الملک کبیر در ورنگل
اقامت داشته بسر انجام مهمات نصوب اقامت نموده بجای وی نصب کنند بنابر علی هذا فرامین طلب بنام عادلخان دکنی و فتح الله عماد الملک
صادر گشت که باتفاق امرای لشکر آن حدود بمبارکباد جلوس شاه بیایند پس عادل خان دکنی و فتح الله عماد الملک با لشکرهای آراسته بدار الخلافه آمده
بیرون شهر فرود آمدند و جریده بدرون شهر رفته لوازم مبارکباد و پیشکش بجای آوردند و مخلع و مبتهج بازگشتند و چون دو سه هفته برین نهج گذشت ملک
حسن نظام الملک بحری که سر رشته ملک بدست آورده قوام الملک کبیر ساده لوح را غافل نگاه میداشت بوی گفت میخواهم که امرای دکنی را
طلبیده یوسف عادلخان را از میان برداریم و ما و تو از غدغه او خاطر جمع کرده دیگر امرا که با وی متفق اند رخصت تعلقها نمائیم نهایتش
فتح الله عماد الملک و دیگر امرای دکنی بواسطه ملاحظه که از امرای ترک در دل ایشان قرار گرفته نمیتوانند بدر خانه آمد اگر صلاح باشد امرای ترک خصوص
در خانهای خود باشند قوام الملک کبیر قبول این معنی کرد و روز دیگر ملک حسن نظام الملک بحری شاه را بر برج قلعه ارک نشانیده یوسف عادل خان
و فتح الله عماد الملک دکنی پیغام داد که لشکر خود را آراسته بنظر شاه در آورند تا خلعت پوشیده رخصت مراجعت اقطاع یابند فرهاد الملک کوتوال
بدین امر واقف شده بقوام الملک خبر فرستاد که ملک حسن نظام الملک با تو و جمیع ترکان در مقام غدر است و دفع یوسف عادلخان را بهانه ساخته است چنین روزی
امرای ترک در منازل خود غافل نشستن از عقل دور است قوام الملک کبیر که در عداوت یوسف عادلخان اصرار داشت بر دوستی ملک حسن نظام الملک کمال اعتقاد نموده چون قضای الهی
رسیده بود قبول ننمود و عادلخان دکنی که ازین مقدمه با خبر بود بحکم و اشارت ملک حسن نظام الملک مسلح و مکمل شده با لشکر تلنگ بشهر در آمد و کذلک
فتح الله عماد الملک با سپاه کاویل داخل شده بسلام شاه اختصاص یافتند و سلطان محمود شاه که دست خوش حریفان بود بتکلیف ملک حسن
نظام الملک و غیره هر دو سر لشکر را بالای برج طلبیده گفت غلامان ترک قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده بی اندامی بسیار میکنند باید که
ایشان را تادیب نمایند و چون فتح الله عماد الملک با یوسف عادل خان رابطه خصوصیت و مصادقت داشت او را در مجلس نگاه داشت و لشکر را
با عادل خان دکنی که بسر شرکت خطاب بکمال عداوت با یوسف عادل خان میورزید بقتل ترکان مامور ساختند عادل خان دکنی نخست قوام الملک کبیر را
کشته فرهاد الملک کوتوال را مقید ساخته و دروازهای حصار را بسته بکشتن ترکان که در کمال غفلت بودند مشغول گشت تغریشخان و قلندر خان
و دیگر امرای ترک که بطفیل یوسف عادل خان در شهر بودند جنگ کنان مع مردم اکثران متوجه دروازه شهر گشتند و آنرا بتیغ و تبر شکسته و دریا خان را
که خبر غوغا در شهر شنیده فوجها آراسته بود و بقولی با بیست هزار سوار و بقولی با ده هزار سوار بشهر در آوردند و گویند تا بیست و دو بین الفریقین جنگ بود

و چند کرت میان یوسف عادل خان و ملک احمد ولد ملک حسن نظام الملک محاربات صعب واقع شد و قریب سه چهار هزار کس از طرفین کشته شد
معامله بفیصل نینجامید بالآخره علما و صلحا در میان آمده حرف صلح مذکور ساختند و بنابر آنکه ترکان معتبر بسیار کشته شده بودند یوسف عادل خان بصلح
راضی شده بعد از چند روز باتفاق اعوان و انصار خویش از شهر برآمده به بیجاپور رفت و ملک حسن نظام الملک استیلای تمام یافته ملک احمد را باقطاع
سرد و مارو و بسیاری از پرگنات آن طرف اختصاص بخشید و فخر الملک دکنی غلام زاده ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان که مرد شجاع و فاضل
بود داخل امرای هزاری گردانید و فرزندانش را منصبها داده مخاطب بخواجه جهان گردانید و فتح الله عماد الملک را منصب امارت و میر جملگی داده ولدش
شیخ علاء الدین را از جانب پدر به سرلشکری برار فرستاد و ایشان را از انصار خود ساخت و قاسم برید را که از انصار او بود در روز ترک کشتی تقصیری نکرده
کوتوال شهر و سرنوبت گردانید و قوام الملک صغیر را رخصت اقطاع تلنگانه داد و قریب چهار سال ملک حسن نظام الملک بحری و فتح الله عماد الملک هر روز نزد
والده سلطان محمود شاه رفته بمشورت او امور مالی و ملکی را سرانجام میدادند اما دلاور خان حبشی بر ایشان حسد برده بشاه گفت فلان و فلان از شاه
حساب نمیگیرند و با والده حضرت در خلوت نشسته امور ملکی و مالی سامان میدهند و هنوز شما را طفل تصور میکنند این سخن در سلطان اثر کرده بدلاور خان
حبشی حکم قتل ایشان فرمود اتفاقا شبی هر دو را بسبب سرانجام بعضی امور ملکی و مالی نزد مادرش رفته بودند دلاور خان حبشی و یک کس دیگر شمشیرها کشیده
راه هر دو را بستند و هر کدام شمشیری حواله کردند از آن میان ملک حسن نظام الملک بحری زخمی شد اما هر دو که شمشیر همراه داشتند و در شمشیر بازی بی نظیر بودند
آنها را مغلوب ساخته بزور بازوی از راه رهبت از قلعه بیرون رفتند و ملک قاسم برید را که با وجود سرنوبتی تهانه دار شهر نیز کرده بودند آگاه کردند که شاه
قصد قتل تو نیز دارد بمحافظت خود قیام نمای پس هر دو با لشکر خود سوار شده از شهر بیرون رفتند و قاسم برید دیوارهای قلعه ارک را بسته مردم را
از آمد و شد نزد شاه مانع گشت و سلطان عاجز و حیران شده از فرموده خویش پشیمان گردید بیت طریق عشق پر آشوب و آفت است ای دل
بیفتد آنکه درین راه با شتاب رود شاه ناچار کس نزد ایشان در حوالی کتانه که با هفت هشت هزار سوار فرود آمده بودند فرستاده عذرخواهی کرد
و ایشان را بشارت بقتل دلاور خان حبشی مژده دادند دلاور خان آن خبر شنیده با لشکر خود بولایت اسیر و برهانپور گریخت و ملک حسن نظام الملک و پسرش
ملک احمد در شهر آمدند و فتح الله عماد الملک بولایت برار رفت و در همان اوان ملک حسن که شعبه های چرخ را انجا طرح آورده بود در فکر استحکام دولت خویش
گشته ملک وحید و ملک اشرف دکنی را که پیشتر نوکر ملک التجار محمود گاوان بودند و بعد از آن در سلک سلحداران شاهی انتظام داشتند تربیت کرده هر دو را
بمرتبه امارت رسانید و ملک وحید را سر لشکر دولت آباد ساخته ملک اشرف را تابع او گردانید و در باب موافقت و اتحاد با پسر خود ملک احمد سوگند و عهد
گرفته روانه دولت آباد نمود و همچنین فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان را اقطاع پرینده و شولاپور داده و نیز در همین باب سوگندهای مغلظه گرفته
بقلعه پرینده فرستاد و بعد از دو سه ماه از سلطان رخصت گرفته ولد خود ملک احمد را با صد فیل و جمیع اموال و اسباب به نیابت خود بجنیر فرستاد و چون
در سنه احدی و تسعین و ثمانمائه ۸۹۱ حاکم ورنگل عادل خان فوت شده قوام الملک صغیر از راجمندری بایلغار بورنگل آمده علم بغی افراخته تمامی ولایت
تلنگانه را متصرف گشت ملک حسن نظام الملک سلطان را برداشته متوجه ورنگل شد و قوام الملک صغیر براجمندری معاودت کرده بنهانی شکایت استیلای
ملک حسن بشاه نوشته وی چون تن بزبونی در داده بود بجوابش ملتفت نشده از ترس و خوف دارنده عریضه را بنزد ملک حسن نظام الملک فرستاد
و بعد از آنکه موکب سلطانی بورنگل رسیده نوشته ملک احمد از جنیر بملک حسن آمد که بندر کوده را در عهد سلطان محمد شاه باقطاع کشور خان غلام ملک التجار
محمود گاوان داده بودند و او نجم الدین گیلانی را به نیابت خود در خدمت در بندر کوده نگاه داشته بود و درین وقت چون نجم الدین گیلانی فوت شد
بهادر گیلانی که نوکر او بود سر از جیب بهادری برآورده بندر کوده تا بندر دابل و کهولاپور و کلهر پاله متصرف شده بتحریک یوسف عادل خان
روز بروز قدم جرأت پیشتر می نهد و بندر چیول و دیگر جاگیرهای مرا مزاحمت میرساند و همچنین زین الدین علی باس جاگیردار چاکنه با وجود قرب
جوار اطاعت نمیکند و میگوید که هرگاه سلطان بدولت و سعادت مستقل شود و مهمات سلطنت بنفسه پردازد من اطاعت خواهم کرد و درین باب

حکم چیست هرچه اشارت شود بعمل خواهم آورد ملک حسن در جواب نوشت که اول رفع زین الدین علی نماید و بعد از آن بدفع دیگران پردازند و بخواجه ملک
دکنی و بخواجه جهان حاکم پرینده و ملک وجیه سرلشکر دولت آباد در باب کمک و امداد پسر خود ملک احمد مکتوبات مرسول داشت و زین الدین علی عرضه
نوشته به بیجاپور نزد یوسف عادل خان فرستاد مضمونش آنکه مرا در سلک خدمتگاران خود جای داده از آسیب مضرت ملک احمد نگاهدارند یوسف
عادلخان بواسطه رابطه آشنائی که با خواجه شهید داشت در صدد معاونت زین الدین علی شده نخستین پنج شش هزار سوار بمدد وی فرستاد و حکم
کرد که در ظاهر قلعه انداپور فرود آیند و هرگاه که ملک احمد از طرف جنیر بطرف چاگنه بقصد استیصال زین الدین علی توجه نماید شما بآن حدود رفته
مانع آیید و چون آن خبر در دکن بسمع مردم رسید شوکت و عظمت ملک حسن نظام الملک نقصان پذیرفته مثل اول او را در نظر شاه و مقربان او
وقاری و اعتباری نماند چنانچه قاسم برید و دستور دینار حبشی خواجه سلطانی و سایر امرای حبشی که در ملازمت سلطان بودند از وی گشته سخنان
وحشت آمیز بعرض شاه رسانیدند و شاه چون این منصوبه را آبرو میخواست نزد ایشان اظهار رنجش از ملک حسن نظام الملک نموده فرمان داد
که هرگاه فرصت یابند او را بقتل رسانند ملک حسن برین ماجرا اطلاع یافته نیمشبی از اردوی بادشاهی فرار نمود و چون پیمانه حیاتش لبریز شده بود
نزد پسر خویش بجنیر نارفته بطمع خزانه و تصرف تختگاه جانب احمدآباد بیدر روان شد و دلپسند خان دکنی که تربیت او از حضیض مذلت باوج امارت
رسیده بمحافظت شهر قیام نموده او را بشهر در آورده اطاعت نمود و ملک حسن کس بطلب پسر خود ملک احمد و لشکر جنیر فرستاده و سر گنج سلاطین بهمنیه
کشوده باتفاق دلپسند خان دکنی بگرفتن خیل و حشم مشغول شده یکباره طبل مخالفت فرو کوفت سلطان محمود شاه این خبر شنیده قطب الملک
دکنی را طرفدار تلنگ گردانیده و باتفاق امرای آنجا در کمال سرعت متوجه احمدآباد بیدر گردیده و ملک حسن قوت مقاومت از خود مفقود دیده
خواست که خزانه بادشاهی را برداشته خود را به پسر خویش ملحق سازد و دلپسند خان مانع آمده پنهانی بشاه پیغام داد که بنده مطیع و منقاد است و از
روی دولتخواهی ملک حسن را تا امروز نگاهداشته انتظار وصول موکب همایون میکشد سلطان محمود شاه جواب داد که اگر درین سخن صادقی درست
میگوئی سر او را بریده بدرگاه ما فرست تا دولتخواهی و یکرنگی تو ظاهر شود و دلپسند خان حقوق نمک ملک حسن را یکبار گذاشته با پانصد جوان در سرا
نزد او که درون قلعه ارک بود رفت و گفت با تو مشورتی دارم و میخواهم که سخنی چند در خلوت بگویم ملک حسن در ساعت دست او گرفته
بحجره در آمد و دلپسند خان چون قوی هیکل بود دست بگلوی ملک حسن که پیر ضعیف شده بود نهاده چندان بفشرد که خفه شده در جای خود بمرد
و سر او را بریده و در دست گرفته از حجره بر آمد و بحضار مجلس گفت کسیکه با صاحب خود حرامخوری نماید سزایش اینست پس آن سر را بمجمعی داده
بتعجیل باردوی شاه فرستاد و شاه بشهر در آمده دلپسند خان دکنی و مغلان و ترکان را انیس و جلیس خود ساخته و مدار الیه مهمات شاهی گردانید
لیکن بمقتضای جوانی باز بشرب شراب و استماع نغمه و ساز و اختلاط با پریرویان دمساز مشغول گشته علت طبیعت گذاره بمعالجه
سوء مزاج ملک نپرداخت و خوش طبعانه بسیاری جواهر از تخت فیروزه بر آورده چندین صراحی و پیاله مرصع ساخت و حاشیه بساط شراب
و تنور خاصه را نیز از جواهر تخت فیروزه مرصع کرد و در سنه ۸۹۹ تسعین و ثمانمائه نوائر حقد و حسد مغلان و ترکان در دلهای حبشیان و دکنیان
مشتعل شده هر چند سعی و تدبیر کردند که سلطان ایشان را از نظر عنایت بیندازد سودمند نیامد ازین رهگذر دلپسند خان و همه دکنیان و حبشیان
اتفاق کردند که سلطان محمود شاه را بقتل آورده یکی دیگر را از اولاد دودمان بهمنیه بپادشاهی بردارند بنابراین تمامی اهل قلعه ارک را از فیلبانان
و حاجبان و کوتوالان و پرده داران و دروازه بانان را با خود متفق ساختند پس وقتی که لشکر هند بر سپاه روم تاخت آورده و نیر اعظم
که ساکن فلک چهارم است عالم را از غیبت خود مظلوم گردانید آن کافرنعمتان دیوسار قریب هزار کس از سوار و پیاده مسلح و مکمل شده
در انشب که بیست و یکم شهر ذیقعده سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه ۸۹۲ بود یکبارگی ناگاه خود را بقلعه ارک که نشیمن سلطان محمود شاه بود رسانیدند
و باندرون شده از بیم آنکه مبادا مغلان و ترکان بمدد وی بیایند دروازه‌ها را از اندرون محکم گردانیدند و متوجه عمارت شاهی شدند سلطان

محمود شاه که دران هنگام بساط نشاط گسترده بود از غوغای عظیم برخاست که خونریزی دریابد جمعی از دکنیان و حبشیان غدار به راهنمونی پرده داران
بد اسخیار شید عزیز خان ترک و چهار غلام ترک دیگر و حسن علی خان سبزواری و سید میرزای مشهدی الملقب بتلوخان که به مردی و شجاعت
موصوف بودند و با آنکه اسلحه نداشتند در میان سلطان و ایشان در آمده جان عزیز خود را فدای صاحب خود ساختند و سلطان را فرصت
شده خود را بسام قصر شاه برج رسانید و بجز سر او شاه برج تمامی قلعه بدست مفسدان افتاده بر شاه برج جنگ انداختند و سلطان در وازه
چهار دیوار قصر بسته باتفاق چند نفری از مغلان و ترکان که همیشه همکاسه و همصحبت او بودند بمدافعه مشغول شد چنانچه بعضی به تیر و کمان
و بعضی بسنگ و کلوخ رجم آن شیاطین و سیاه میمون دوزین اثنا سلطان محمود شاه به حیله که بود یکی را بیرون فرستاده مغلان و ترکان را
بدین واقعه مخبر ساخت درینصورت فرهاد خان و قاسم بریدی و شیر خان سیستانی و محمود خان گیلانی و کشور خان غلام خواجه شهید با سیصد
چهار صد ترک و مغل تیر کش بند متوجه قلعه شدند و چون دروازه را بسته دیدند کمندها بر کنگره شاه برج انداخته بصد هزار محنت و مشقت
هشت کس سوار شدند و نفیر کشیدند القصه بعضی از مردم دکنی و حبشی بخیال آنکه لشکر مغل و ترک همگی بقلعه در آمدند سر در کرده روی بگریز نهادند
و از کمال اضطراب دروازه را گشوده خواستند که بیرون روند درین اثنا چون خواست الهی بفتح شاه تعلق گرفته بود بیست و پنج جوان سبزواری که در
سلک سلاحداران شاهی انتظام داشتند و در هر معرکه از ایشان مردانگی بظهور رسیده بود نزدیک دروازه رسیده بعضی به تیر و برخی بشمشیر بران
جماعت حمله کردند و ایشان هر دو گروه را دیده باز بقلعه در آمدند و اراده نمودند که دروازه را به بندند جوانان سبزواری فرصت نداده جلو ریز از عقب
ایشان در آمدند و میان مخالف و موافق جنگ عظیم شده یکدیگر را باینطرف آنطرف میدوانیدند که ناگاه شیر بیشه شجاعت کشور خان در پای
شاه برج از خنجر شهید شده با صد جوان مسلح در رسیده و مخالفان را ازپای کرده بجانب عمارتی که آنرا انگینه محل میگفتند گریزانیدند دران شب در شهر غوغای
عظیم شده چون هیچکس از حقیقت حال مطلع نبود اصلا حرفی نزده هجوم نموده بسیاری از مردم دکنی و ترک را خانها تاراج بردند و چون از شب
نیمی گذشت و ماه عالم آرا آسیاه روئی زمانه به صیقل عکس نجود و جاروب داران و فراشان و دیگر شاگرد پیشها که در ابتدا با مخالفان یکی شده
آنها را بدرون در آورده بودند درینوقت اظهار دولتخواهی و اخلاص کرده چیرهای علفی را آتش زدند و درون خانهای تاریک که مخالفان
پنهان شده بودند از روشنی روشن ساخته آنها را بیرون می آوردند و بقتل میرسانیدند دران اثنا معلوم شد که روسای دکن با قریب سیصد سوار
و بعضی عمال قلعه مسلح و مکمل ایستاده انتظار دارند که چون روز روشن شود بهیئت مجموعی بر دروازه حمله آورده و گشوده بیرون روند سلطان جهانگیر خان
ترک را که بملک الموت ملقب بود بمحافظت دروازهٔ قلعه مامور گردانیده و خان جهان ترک را با مردم خود بمحافظت شهر و بازار فرستاده و اسپان
تازی نژاد را که در اصطبل پرورش یافته بودند بمردم تقسیم نموده تا سوار شده دمار از روزگار تیره بختان قلعه بر آوردند و چون شاه خاور تیغ زر اندود
از نیام سپهر نیلگون کشید جنود ظلمت را از پیش برداشت سلطان محمود شاه بر تخت نشسته جمیع مغلان و ترکان را حکم کرد که بخانهای
دولتخواهان دکنی و حبشی رفته هر کرا بیابند بکشند و مال و اسباب ایشان را غارت کنند گویند تا سه روز دران بلده آتش قتل و غارت افروخته بود
و هیچکس از شاه التماس عفو نمیتوانست نمود آخر کار یکی از فرزندان شاه محب الله پیش شاه آمده شفاعت کرد تا آتش غضب او فرو نشست
و قتل و غارت و تاراج تخفیف یافت و بعد ازین واقعه سلطان محمود شاه شهر و قلعه را آئین بسته چهار روز بعیش و عشرت پرداخت و بنوعی
مجلس آراست که خورشید عالم افروز هزاران دیده از فلک وام کرده بتماشای آن شتافت و نزدیک شاه برج که برج خود مبارک دانسته بود
قصری وسیع و رفیع افگند و همت شاهانه در اتمام آن قصر رفیع مقام مصروف فرموده در اندک زمانی سقف منقش او از ایوان
کیوان در گذرانید و زبان روزگار در وصف مضمون این اشعار مترنم گشت نظم این گلستانست یا صحن ارم یا بوستان ❊ این
نقشبند است یا بیت الحرم یا آسمان ❊ آسمانست این ولیکن آسمانی پر ستاره ❊ بوستانست این ولیکن بوستانی بی خزان

چون سموات البروج و چون ارم ذات العماد چون جنان ذات السرور و چون حرم دار الامان و بعد از اتمام آن قصر مشتری مقام خسرو
سپهر احتشام ارباب تماشا را و دستگاه بشرب مدام و عیش و عشرت بر دوام قیام و اقدام نمود و از عراق و خراسان و ماوراء النهر و لاهور و
دهلی هر جا که لولی و سازنده بود این خبر شنیده روی بدکن آوردند و همچنین قصه خوان و شاعر و ندیم از اقصای جهان در درگاه او جمع شد تا
احمدآباد بیدر رشک ایران و توران گردید و مردمان دار الخلافه کوچک و بزرگ بمقتضای الناس علی دین ملوکهم بهمین کار مشغول شده پیران خانقاه
خرقه در رهن میکردند و سبحان سجاده نشین معتکف خرابات گشته بپای خم نشستند و حکام اطراف صورت حال را موافق دلخواه دیده در استحکام خود کوشیدند
چنانچه از امرای شاهی هر که بسروری و سلطنت با طرفداران همداستان گشت ممتاز گردید و هر که خلاف نمود رقم عزل بر چهره احوال خویش کشیده شد
و در اندک زمان بجز مملکت تلنگ و حوالی و حواشی احمدآباد بیدر هیچ مملکتی در تصرف پادشاه نماند لیکن همگی طرفداران غیر از ملک احمد بحری تا مدتی
بحسب ظاهر اطاعت مینمودند و اطاعت ایشان منحصر درین بود که اگر سلطان بنابر تکلیف قاسم برید ترک لشکر بجایی کشیدی ایشان هم حاضر شده همراه
میبودند با لشکرهای خود در کمال عظمت و شوکت که تجمل شاه در جنب آن هیچ نمینمود رفاقت میکردند و چون شاه بمراجعت میشد در اثنای
راه جدا شده هر یک بولایت خود میرفتند و از ترس آنکه پیش شاه باید ایستاد و بروش سابق باید سلام شاه کرد در سفر بمجلس شاه حاضر نمیشدند
و ملک احمد بحری که بکرات و مرات لشکر شاه را شکست داده طشت او از بام افتاده بود و هرگز در هیچ سفری همراهی ننمود و طرح بلده احمدنگر انداخت
سلوک شاهانه پیش گرفت و ایلچی نزد یوسف عادل خان و فتح الله عماد الملک فرستاده در باب خطبه و دیگر لوازم پادشاهی مبالغه نموده چنان
قرار داد که هر سه بالاتفاق باظهار شعار پادشاهی پرداختند و از پرده حجاب برآمده علانیه چتر و نوبت شاهی نواختند بنابراین حضرات مذکوره در سنه
خمس و تسعین و ثمانمائه نام سلطان محمود شاه را از خطبه انداخته بنام خویش کردند و در سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه قاسم برید ترک بی نوبت خواهی نخواهی
منصب وکالت و طرفداری حوالی و حواشی تختگاه را بدست آورده قصبه قندهار و اوسه و اودگیر و کلیانی را با قلاع خویش مقرر کرده و حوالت
قلاعی که درین پرگنات واقع شده آنها نیز بتصرف خویش در آورد اما محافظان قلاع ابا کرده ندادند و قاسم برید آنرا استحکام شاه دانسته سر از جلب
اطاعت ظاهری نیز بیرون کشیده و یکباره پرده حجاب از پیش برداشته با اعوان و انصار خود متوجه تسخیر قلاع گردید و دو دسته فوج لشکر سلطان
محمود شاه را که بدفع او مامور شده بودند شکست داده نزدیک بود که شاه را از شهر بیدر برکند ناگاه دلاور خان حبشی که از ترس ملک حسن
نظام الملک بحری ببرهانپور رفته بود با لشکری مستعد رزم بدار الخلافه آمده بموجب حکم بدفع قاسم برید شتافت و جنگی عظیم میان هر دو سردار
واقع شده قاسم برید هزیمت یافت و بجانب گلکنده روان گردید و دلاور خان حبشی از نحوست طالع تعاقب کرده خواست که یکباره جمعیت سلک
او را برهم زند که ناگاه شطرنجیان کارگاه تقدیر منصوبهٔ تازه آشکار ساخته فیلی از کنار بساط بعرصه دوانیده حریف غالب را مغلوب کردند بیان این
سخن آنکه در حوالی کولاس در اثنای طی مسافت فیل مستی از لشکر دلاور خان حبشی سر از چنگ فیلبان کشیده بر فوج خود دوید و بسیاری از
لشکریان را هلاک ساخته باصلاح نمی آمد بنابرآن دلاور خان نیزه در دست گرفته با جمعی از جوانان متوجه فیل گشت و فیل بر وی حمله آورده لشکریان
گریختند و دلاور خان گرفتار خرطوم اژدها مثال شده مستهلک گردید و قاسم برید در اثنای گریز بدان لطیفهٔ غیبی اطلاع حاصل کرده از آثار
بخت بلند خود دانست و در ساعت معاودت نموده تمامی اثاثهٔ شوکت او را متصرف گردید و همچنان عصابهٔ عصیان بر ناصیهٔ طغیان بسته بیشتر
از پیشتر رایت استکبار برافراشت و سلطان محمود شاه بنابر مقتضای وقت صلاح در ملایمت دیده قولنامه که رسم دکن است مشتمل بر عفو گناه
و تفویض منصب وکالت نزد او مرسول داشت و قاسم برید با جمعیت خوب متوجه دار الخلافه شده بر مسند امیر جملگی برآمد و چنان مستقل گشت که
بجز نامی از شاهی بسلطان نماند و مورخین سلطنت بریدیه را ازین سال حساب میکنند و چون روز بروز استقلال وی زیاده شد بطریق سایر امرا
خود را از عمدهٔ مردم دکن دانست و نامه برای بهادر گجراتی نوشته که یوسف عادل خان با پادشاه مخالفت کرده و خطبه بنام خویش خوانده

اگر در مقام امداد شده از آن طرف لشکر به مملکت او کشند و دفع شر او نمایند مدگل و رایچور که تعلق بشما خواهد داشت ای بیجانگر که کودک و کوچک‌سال
بود و کیش خود تیمراج را با لشکر بسیار به ولایت یوسف عادل خان فرستاد و انواع خرابی بظهور رسانیده قلعهٔ رایچور و مدکل را متصرف گشت
و یوسف عادل خان چون طاقت مقاومت لشکر بیجانگر نداشت با ایشان صلح کرده بقصد تادیب قاسم برید روان شد و او ناچار گشته بملک احمد
نظام الملک بحری پیغام داد که یوسف عادل خان بخیال استیصال من متوجه این طرف است اگر آنحضرت امداد نمایند پرگنهٔ چاکن و چهی او را از میان
برگرفته تعلقهٔ کوده و کوکن و پناله و کلهر که در تصرف بهادر گیلانی است بشما رجوع خواهم کرد و ملک احمد نظام الملک بحری متعهد مدد شده باتفاق
فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان و برادر او زین خان با شوکت تمام روانهٔ احمدآباد بیدر گشت و بعد از قرب وصول قاسم برید مستظهر گشته شاه را
که در هیچ امر اختیاری نداشت سوار کرده بترتیب صفوف جنگ قیام نمود و سلطان محمود شاه را در قلب جای داده خود هراول گشت و میمنه را بملک احمد
و میسره را بفخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان و برادرش مسلم داشته پسر خود را با یکهزار سوار طرح کرد و یوسف عادل خان نیز بدان ترتیب که خواهد
افواج آراسته باستعمال سیف و سنان پرداخت و بعد از کوشش و کشش فراوان سلطان و قاسم برید و فخر الملک دکنی منهزم گشته باحمدآباد بیدر
گریختند و یوسف عادل خان و ملک احمد نظام الملک بحری در معرکه مانده هیچکدام بمساعدت بخت بلند بر یکدیگر حمله ننمودند و ایلچیان نزد همدیگر
فرستاده و در باب موافقت و اتحاد سخنان گفته هر یک از جنگگاه بمنزل خود مراجعت نمودند و در سنهٔ تسع و تسعین و ثمانمائه [۸۹۹] سلطان محمود شاه
گجراتی هاشم تبریزی را که از متعلقان وی بود برسم حجابت نزد سلطان محمود شاه بهمنی فرستاده پیغام داد که بهادر گیلانی که در سلک امرای ایشان
منتظم است کنار دریا را در تصرف درآورده بیست و چهار جهاز بنادر گجرات را که مملو از اموال تجار بود غارت کرده است و بآن اکتفا ننموده یاقوت حبشی را
با دویست جهاز مشحون از مردان کاری بماهم فرستاده بسیاری از مصاحف و مساجد را سوخت و در غارت و اسر اهالی بغایت کوشیده مصدر
اعمال شنیعه گشت و بعد ازین داعیه دارد که از راه دریا لشکر به بندر سورت فرستاده در خرابی آن بکوشد و لشکر گجرات از راه خشکی تا پاره از ولایت
دکن خراب نشود پایمال نگردد و بمسکن بهادر نمیتواند رسید و لشکر عظیم از راه دریا فرستادن نیز متعذر اکنون مناسب آنکه در دفع و منع او بکوشند
و اگر ایشان عاجز باشند اعلام بخشند تا از دوستان قدیمی بهر نوع که باشد علاج او بظهور رسد سلطان محمود شاه ازین پیغام بسی آزرده خاطر
شده همراه قاسم برید بدفع بهادر گیلانی لشکر کشید و چون از حکام دکن طلب امداد نمود یوسف عادلخان سر نوبت خود کمال خان دکنی را
با پنجهزار سوار بخدمت وی فرستاد و ملک احمد نظام الملک بحری مبارز خان ولد خواجه جهان ترک را که ملازمت او اختیار کرده در احمدنگر می‌بود
با همین قدر سپاه روانهٔ اردوی شاه ساخت و کذلک فتح الله عماد الملک نیز یکی از معتمدان درگاه خود را با برخی از لشکر بخدمت شاه
مرسول داشت و این بهادر گیلانی چنانکه گذشت در سلک نوکران مخدوم خواجه شهید سرفرازی داشت و بعد از شهادت او نوکر نجم الدین گیلانی
شده و در آن وقت که نجم الدین گیلانی از جانب کشورخان غلام خواجه شهید بضبط بندر کوه قیام نموده کوتوال آن بلده شده بشجاعت
و مردانگی مشهور گردید قضا را نجم الدین گیلانی در بندر کوه فوت شد و بهادر را هوس مخالفت در خاطر گذشت و در سنهٔ تسع و ثمانین و ثمانمائه [۸۸۹]
بضبط بندر کوه پرداخته اقطاع کشورخان را بالتمام متصرف شده در اندک وقتی ولایت چیول و کلهر و پناله و کولاپور و سروالی و ملکوان و
میرچ را در قبضهٔ اقتدار خود آورده دوازده هزار سوار و پیاده بهم رسانید و جزیرهٔ ماهم که تعلق بشاهان گجرات داشت بگرفت و کمال خان
سید خان را که از جانب پادشاه گجرات با لشکر جلادت آئین از راه دریا آمده بوی جنگ کرده بگرفت و مقید ساخته اثاثهٔ شاهی ایشان را
ضمیمهٔ اسباب شوکت خود گردانید و با ملک احمد نظام الملک بحری و یوسف عادلخان سوای نزد و خورد ننموده هیچکدام را سر فرود نمی‌آورد و قلعهٔ
جام کهندی که در وسط ولایت یوسف عادل خان بود بحسن تدبیر از قبض او بیرون کرده در مقام آن شد که او را نیز از
بیجاپور بیجا سازد و از آنکه دفع او بآسانی میسر نبود هر دو بزرگ با او طریق مواسا و مدارا مسلوک میداشتند تا آنکه سلطان متوجه دفع او شد

و یوسف عادل خان و ملک احمد نظام الملک بحری هر دو اعتلای را از اقبال خود دانسته چنانکه گذشت بمدد سلطان قیام نمودند سلطان محمود
بخت بهادر گیلانی فرمان فرستاده از مضمون نوشته سلطان گجرات اعلام کرده نوشت که کمال خان و صفدر خان را مع آنچه در جهازات
بود بدرگاه بفرست بهادر گیلانی چون شنید که خدمتگار شاه فرمان می آورد براهداران خود نوشت که او را نگذارند که از قصبهٔ مرج پیش آید
و زبان جرأت بلاف و گزاف کشود و چون این خبر بسلطان رسید و لشکرهای کمک نیز همه جمع شدند بکوچ متواتر بدفع او متوجه شد و بعد از طی
مراحل چون بقلعهٔ جام کهندی رسید قطب الملک دکنی را که طرفدار تلنگ بود بفتح آن مأمور گردانید و جماعت گیلانی که از جانب بهادر گیلانی
دران قلعه بودند بالای برج برآمده بجنگ پرداختند ناگاه تیری بر سینهٔ قطب الملک دکنی آمده درگذشت سلطان محمود شاه تابوت وی
را روانهٔ دار السلطنه گردانید و سلطان قلی خواص خان همدانی را قطب الملک خطاب کرده قصبه کوتگیر و دورکی و بعضی دیگر از ممالک تلنگ را
باقطاع او داده در همان روز قلعهٔ مذکوره را بامان مسخر ساخت و متعلقان یوسف عادل خان سپرده بجانب سنکلیر که بهادر از خوف یوسف
عادل خان در انجا نشسته مانع مزاحمت او بود متوجه شد اما هنوز افواج شاهی بقلعه نرسیده بود که بهادر از انجا بگریخت و سلطان قلعه
آنجا را که بهادر بانی آن بود در همان نزدیکی باتمام رسانیده بود و بمدت سه روز گرفته بصلاح و دید قاسم برید بمرج روان گشت و بعضی
از سرداران بهادر گیلانی که دران سه روز بقلعه درآمده متحصن شده بودند باز بمدافعهٔ قاسم برید پرداختند و ضابطه انجا بمیدان آمده
مصاف داد و پس اکثری کشته و برخی چون مار بسوراخ قلعه درآمدند درینصورت قاسم برید و سایر امرا صلاح دران دیدند که مورچلها قسمت کرده
از اطراف نقبها فرو برند تا آب قلعه بخندق فرو دآید و از بی آبی مستاصل شوند و محاذی هر برجی برجی از بیرون بسازند بالاخره ضابطه
قلعه راه فرار مسدود دیده از راه عجز امان طلبید و سلطان باستشفاعی قاسم برید امان داده دویست اسپ عراقی و عربی از اسپان
بهادر گیلانی مع اسلحه فراوان بدست آمد و لشکریان بهادر را مخبر ساخت که هر که نوکر شود دیوانیان با و علوفه و جاگیر دهند و هر که نزد بهادر
رود راه داران متعرض اسباب وی نشوند مغلان گفتند که با نچه ریش بهادر گیلانی بر و چیم اسپ و اسلحه را باخته ایم و قلعه را از دست داده مرگ از این
زندگی ست اگر سلطان بقتل ما حکم کند بهترین عنایات خواهد بود سلطان را اخلاص آن جماعت خوش آمده بفرمود تا جمیع اسپان و اسلحه را تسلیم
ایشان نموده نزد بهادر گیلانی فرستند و در همان روزها از مرج کوچیده بپاره رفت درین وقت جمعی از آشنایان بهادر گیلانی که در اردوی سلطان
بودند با و پیغام دادند که سلطان بتو عنایت دارد اگر پیشکش فرستاده ابواب معذرت مفتوح گردانی یقین که این ممالک ابتوار زانی داشته مراجعت
خواهد کرد بهادر گیلانی نابتدا نصیحت دوستان شنیده خواجه نعمت الله تبریزی که مرد مشار الیه بود جهت اظهار بندگی و اخلاص روانهٔ اردو گردانید
اتفاقاً دران روز که خواجه نعمت الله بآستان بوسی رسیده حق رسالت بجای آورد بخشنده بی منت در همان روز که بیست و هفتم ماه رجب سنهٔ مذکوره
باشد شاه را پسری موسوم باحمد کرامت فرمود و آن خسرو با اقتدار تاج برفرق نور دیدهٔ خود نهاده جشنها نمود و باستصواب قاسم برید بیمنت قدوم
خواجه نعمت الله را بهانه ساخته از تقصیرات بهادر گیلانی درگذشت و گفت او اگر بخدمت شتابد و در سلسلهٔ فیل و مال مقرری بدیوان ما رساند
قلاع و بلادی که از تصرف او برآمده باز باو مقرر میداریم خواجه نعمت الله بهادر نوشت که بزودی متوجه گردد که ملتمسات درجهٔ قبول یافت چون مکتوب
خواجه باو رسید باز زاغ غرور بیضهٔ عجب پندار در کاخ دماغ او نهاده آن معنی را حمل بر عجز و زبونی شاه و قاسم برید نمود و گفت که میخواهم امسال
خطبهٔ خود را در شهر احمدآباد بیدر بخوانم و سال دیگر در احمدآباد گجرات و حال آنکه قاسم برید آن بود که اگر بهادر دست حاصل کرد یوسف عادل خان بعد از مراجعت
شاه آن ولایت را بزور متصرف خواهد شد بهمه حال شاه این خبر شنیده از بپاره بکلهر آمده و قلعهٔ کلهر که آن نیز از آثار بهادر گیلانی بود بگرفت و قصبه را
غارت کرده در استیصال او راسخ و جازم گردید و بهادر گیلانی از فتح قلعهٔ مرج و کلهر در مضیق تحیر افتاده دانست که از قلت تدبیر ارتکاب امری خطیر
کرده است و دران اثنا ملک شمس الدین طارمی که از جانب بهادر گیلانی حاکم دابل بود و قضیهٔ غارت کلهر شنیده باتفاق کدخدایان آنجا آمده

بملازمت سلطان آمد و بهادر گیلانی بیشتر از پیشتر در دریای اضطراب افتاده بقلعه پناله که محکم‌تر از ان حصاری دران حدود نیست درآمد و چون [illegible]
نمیتوان گرفت سلطان متوجه کولاپور گردید که از انجا بتماشای دریای بندر دابل برود و بهادر گیلانی بتصور باطل از قلعه پناله فرود آمده بتعجیل خود را
بکولاپور رسانید که سر راه بر شاه گرفته مصاف دهد و آخر از صولت شاهی هراسان گشته گریخت و بسیاری مردم از و جدا شده برخی بشاه پیوستند
و بعضی نزد یوسف عادل خان رفتند و شاه باستصواب قاسم برید فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان حاکم پرینده را که دران سفر ملازم رکاب بود
با عین الملک و سینه خان سر لشکر احمد نظام الملک بحری جهت سرانجام قلعه پناله و ضبط آن نواحی فرستاد تا بهادر گیلانی نتواند بقلعه پناله درآید و خود بکولاپور
رسید چون هنگام برسات بود انجا مقام فرمود و بهادر گیلانی چون برین اراده اطلاع یافت از اوج استکبار بحضیض افتقار افتاده باز بوسیله
خواجه نعمت الله تبریزی و خواجه مجید الدین عجمی بقیه فرستاده پیغام داد که اگر قولنامه بمهر اقدس و سکه ملک قاسم برید ترک و دیگر اعیان درگاه صادر گردد
از سر اطمینان بحضور آمده بقیه العمر از جاده اخلاص تجاوز نخواهم کرد شاه از برای تسکین نایره فتنه این مرتبه نیز ملتمس او را قبول نموده بروفق مدعا قولنامه
فرستاده حسب الالتماس خواجه نعمت الله تبریزی و شرف المحل صدر جهان و زین الدین حسن قاضی را نیز جهت زیادتی اطمینان بهادر گیلانی همراه
کرد و چون این جماعت بکنار آبی که حائل بود رسیدند خواجه نعمت الله پیشتر از آب گذشته نزد بهادر رفت و از الطاف شاه و آمدن شرفا و
اعیان بیان نمود باز رای او برگشته تیره بختیش نگذاشت که قدم صواب در بادیه توفیق نهد و خواجه مع دیگر کسان بازآمده کیفیت را گفتند
درین اثنا قادر خان و قطب الملک هم از آب عبور کرده خود را ببهادر رسانیدند و او مقدم ایشان را اگرچه بتعظیم و تکریم تلقی نمود لیکن [illegible]
بمصقل نصیحت پاک نشد و چون اینها نیز برگشته آمدند شرف المحل صدر جهان و قاضی زین الدین هم رفته مراتب نصایح از و دریغ نداشتند لیکن
چون او صد فرسنگ از راه حق دور بود دولتش نیز مساعدت ننمود بدفع الوقت مشغول گشته گفت اگر شاه بجانب قلعه مرج معاودت فرماید
و خواجه از پای قلعه پناله برخیزد آنجا آمده ملازمت خواهم نمود سلطان محمود شاه ناچار بعد از مراجعت مخادیم فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان را
از قلعه پناله طلبداشته بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص داده بدفع بهادر گیلانی مامور فرمود و خواجه باتفاق قطب الملک و امرائی که در مهم قلعه
پناله همراه او بودند روانه شد و شاه از اندیشه اینکه مبادا بهادر خود را بقلعه پناله رساند و محنت طولانی شود قطب الملک را بمحاصره پناله برگردانید
اما چون خواجه بجوار بهادر گیلانی رسید روز دیگر فوج آراسته متوجه جنگ او شد و بهادر نیز از نهایت غرور و استکبار با ده هزار سوار که اکثر گیلانی
و مازندرانی و عراقی و خراسانی بودند و پانزده هزار پیاده و توپ و تفنگ بسیار مقابل شده در کمال شدت جنگ پیوست ناگاه تیری از شست
قضا گشاده و بپهلوی او رسیده درگذشت درین اثنا زیرک خان برادر خواجه و بقولی سینه خان سپهسالار ملک احمد نظام الملک بحری بضرب شمشیر
او را از خانه زین بر انداخت و خواجه سر پر غرور و شر او را بریده مظفر و منصور علم مراجعت برافراشت و شاه او را بار دیگر بخلعت خاصه و کمر مرصع و اسپ
تازی و یک زنجیر فیل نوازش فرموده لفظ مخدوم بر خطاب او افزود و بعد از دو سه روز بقلعه پناله رفته و تماشا کرده عین الملک کنعانی را به بندر
گووه فرستاد تا برادرش ملک سعید را دلاسا کرده اموال و جهات آن حرامخوار را بحضور آورد و باستصواب قاسم برید ترک اقطاع بهادر گیلانی را
بملک عین الملک کنعانی تفویض نموده با جمعی از مخصوصان که قاسم برید از انجمله بود به بندر دابل رفت و تفرج سواحل دریا کرده عازم مراجعت
گردید و در اثنای راه چون بحوالی بیجاپور رسید یوسف عادل خان کسان فرستاده التماس قدوم نمود و سلطان اردو را بدار الملک روانه کرده خود
با قاسم برید و جمعی از مخصوصان به بیجاپور آمده و در کالاباغ که ساخته ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهانست نزول نموده بعشرت مشغول شد
و خان معزی الیه در گذرانیدن پیشکش و لوازم ضیافت خود را معاف نداشته درین باب باقصی غایة کوشید و سلطان بعد از دو هفته باحمدآباد بیدر
رفته بصلاح دید قاسم برید با ایلچیان سلطان محمود شاه گجراتی اسپان تازی و نقود و اجناس مرحمت فرموده و باتفاق مورخین پنج من مروارید
بوزن دهلی و پنج زنجیر فیل و یک خنجر مرصع برسم سوغات برای سلطان محمود شاه بگجرات فرستاد و کمال خان و صفدر خان و سایر مردم گجراتی را

اگرچه بهادر گیلانی بود ندا ببیت سلسلهٔ جهاز که غارت کرده بود نیز تسلیم متعلقان وی نمود و در سنه احدی و تسعمائه [۹۰۱] ملک قطب الملک همدانی
را که جد سلاطین قطب شاهیه است طرفدار تمامی ممالک تلنگ ساخته گلکنده و ورنگل را جاگیر قدیم او افزود و دستور دینار حبشی که بعد از کشته شدن
قطب الملک دکنی طرفدار ورنگل شده بود معزول گشته به نسبت زمان سلطان محمد شاه بهمنی حسن آباد گلبرگه و ساغر را مع مضافات آن اقطاع
یافت و چون این مقدمه بشاه رسانیده بودند که منصبداران موجب تقویت امرای کبار شده باعث یاغیگری میشوند بتحریک قاسم برید غیر از امرا
منصبداران را که داخل جماعت دستور دینار حبشی بودند از وجدا کرده درمیان خاصه خیل جمع کرد و از آن زمان تا حال منصبداران دکن داخل
امرا نشده همچو سلاحداران در سلک لشکر خاصهٔ شاهی میباشند و ایشان را سرگروه و حواله دار میگویند و از سید اشرف دکنی که خدمت سلطان
محمود شاه را کرده بود شنیده ام که از بیستی تا پانصدی را منصبدار میگفتند و پانصدی که بالاتر میشد در زمرهٔ امرا شمرده میشد القصه دستور دینار حبشی
از جدا کردن منصبداران او گیر گشته باتفاق عزیز الملک دکنی علم مخالفت برافراشت و هفت هشت هزار حبشی و دکنی جمع آورده بسیاری از ممالک
تلنگ را که بولایت گلبرگه نزدیک بود بحکم شاه متصرف شد و شاه بمشورت و راهنمونی قاسم برید از یوسف عادل خان کمک طلب نمود و یوسف
عادل خان بدان جانب لشکر کشید و شاه و قاسم برید با و ملحق گشتند و دستور دینار حبشی و عزیز الملک باتفاق جمیع امرای دکنی و حبشی نزدیک
قصبهٔ مهندری نوجها آراسته مقابل شاه آمدند بیت دو لشکر بهم برکشیدند کوس * چو شطرنج از عاج و آبنوس * و آنگاه از طرفین سحر بساط در
نمودند لیکن پرتو مضمون سیهزم الجمع و یولون الدبر بر صحیفهٔ احوال حبشیان تافته بیامن ترددهای مردانهٔ یوسف عادل خان که سردار آن سپاه بود
یاغیان را شکست افتاده دستور دینار حبشی زنده اسیر گشت شاه حکم بقتل او فرمود و آخر بشفاعت یوسف عادل خان از سر خون او درگذشته باز
باقطاع حسن آباد گلبرگه و ساغر و الند وغیره نوازش فرمود و از اموال او هرچه در سرکار آورده بودند واپس داده بجانب قلعهٔ ساغر رفت و بنابر آنکه بعضی
از مفسدان معرکه پناه بدان جا برده متحصن شده بودند آنرا محاصره کرده چنانچه جوانان سپاه طلب حملهٔ اول حصار اولین را فتح کردند و مردم قلعه خود را
بحصار بالا کشیدند لیکن تاب مقاومت از خود مفقود دیده بعد از چند روز زنهار خواستند و قلعه را تسلیم نمودند و شاه آنرا بیوسف عادل خان سپرده
متوجه دار الملک شد و در سنه اثنی و تسعمائه [۹۰۲] یوسف غلام دکنی و تغرشخان دکنی و میرزا شمس الدین نعمت اللهی و جمعی دیگر که نزد سلطان قرب و منزلتی
داشتند درمیان یکدیگر و اتراک دولتخانه سبیت کردند که قاسم برید و دیگر اتراک بکیفیت اتفاق ایشان اطلاع حاصل کرده و علاج واقعه پیش از وقوع
نموده میرزا شمس الدین و تغرشخان دکنی و یوسف غلام دکنی را با تمامی معاندان بقتل آوردند و نیز پاس بشمس دیگر اتراک و دکنیان که در معامله شریک
بودند پرداختند و شاه خود سوار شده اطفای نائرهٔ نهب و غارت و قتل عام نمود و هم بسبب این حبث از اتراک رنجیده تا یکماه سلام ایشان نگرفت
و آخر بوسیلهٔ شاه محب الله بپای بوس رسیده معذرت خواستند و شاه بکره و اجبار از جرایم ایشان درگذشته بلوازم غفلت و بیخبری یعنی شرب شراب
و استماع نغمات و معاشرت با پریرویان سروقد مشغول شد چنانچه صولت او یکباره از قلوب قاصی و دانی رخت بربست و در سنه ثلث و تسعمائه
سلطان محمود شاه اراده نمود که بی بی ستی دختر یکساله یوسف عادل خان را برای شاهزاده احمد که چهار ساله بود خواستگاری نماید بعد گفت و شنفت
آمد و شد مردم جانبین مقرر چنان شد که در حسن آباد گلبرگه جشن و طوی نموده قواعد عقد بوقوع آید بنابر علی هذا شاه در آن خانهٔ الاشان حسن آباد
گلبرگه حاضر شده بتهیهٔ اسباب مهمانی پرداختند در اثنای جشن و سرور قاسم برید از اودگیر و داود و فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان
از قلعهٔ پرینده ببساط بوسی شاه فایز شده در حضور ایشان عبد السمیع قاضی عسکر عقد مناکحت بسته چنان معین گشت که چون عروس ده ساله شود بشاهزاده
تسلیم نمایند و هنوز لوازم جشن و طوی درمیان بود که دستور دینار و یوسف عادل خان بر سر اقطاع گلبرگه نزاع نمودند چه که مقصود یوسف عادل خان
آن بود که حسن آباد گلبرگه و الند و گنجوتی و کلیان از ولایت او بوده میان ملک او و سلطان فاصلهٔ اجنبی نباشد و ارادهٔ دستور دینار اینکه بیجاپور تا کنار آب
بهوره از یوسف عادل خان بوده حسن آباد گلبرگه و اتگیر تا سرحد تلنگ از خود وی باشد و چون شاه را در امثال این قسم امور دخلی نبود هر ایشه دستور دینار

قاسم برید پناه برده صحبت طولانی شده میان قاسم برید و یوسف عادل خان کار بخشونت انجامیده ملک قطب الملک همدانی بواسطهٔ اتحاد
در مذهب میل بجانب یوسف عادل خان نموده و قاسم برید متوهم شده باتفاق میرزا بزرگ جهانگیر خان و دستور دینار و خواجه جهان بالند رفت
و یوسف عادل خان با ملک قطب الملک همدانی و ملک ایاس عین الملک بساط جشن طوی در نوردیده در ملازمت شاه متوجه تادیب آن
جماعت شدند و در حوالی گنجوتی بین الفریقین جنگ شده اگرچه ملک ایاس عین الملک درجهٔ شهادت یافت اما ملک قاسم برید و فخر الملک دکنی
الملقب بخواجه جهان منکسر و منهزم گشته با دولتیه و بدر برید رفتند و استقلال یوسف عادل خان زیاده شده خوش خوش کار بجائی رسید که شاه در حضور
وی بر تخت می نشست و میان محمد ولد اکبر عین الملک مقتول حسب الالتماس یوسف عادل خان اقطاع پدر یافته هر یک از سلطان و خان
بمستقر آسایش خویش معاودت نمودند و قاسم برید فرصت یافته باز بخدمت شاه آمد و بامر وکالت بنسبت قدیم مشغول شده درین دفعه
چنان نمود که شاه را در حین تشنگی خوردن آب بی رخصت او میسر نشد و در سنه اربع و تسعمائه [۹۰۴] یوسف عادل خان ملک دستور دینار برده و
از حسن آباد گلبرگه گریخته بتجویز قاسم برید خود را بملک احمد نظام الملک بحری رسانید و چون ملک احمد امداد و اعانت او نمود یوسف عادل خان تاب
مقاومت نیاورده بجانب ولایت شاهی بهمنیه شتافت و شاه کس نزد ملک احمد نظام الملک بحری فرستاده از اعانت منع فرمود و وی رعایت ادب
شاه کرده دست تعرض از ولایات یوسف عادل خان کوتاه ساخت و عرضه داشتی بپایهٔ سریر خلافت مرسول داشت مضمون آنکه دستور دینار مقطع
حسن آباد و از غلامان قدیم آن آستانست و یوسف عادل خان همواره با وی در مقام منازعت و مخاصمت است اگر امر عالی نفاذ یابد که من بعد
منهج غبار فتنه نگردد از عواطف شاهنشاهی و ذره پروری بعید نخواهد بود و یوسف عادل خان بنابر اشارت سلطان در آن سال دستور دینار
را بجان امان داد و در سنه عشر و تسعمائه [۹۱۰] قاسم برید فوت شده پسرش امیر برید قائم مقام وی گردید و پلید جاشنی زیاده از پدر بمهمات سلطان پرداخت
و سلطان را بند خلل مطلق ساخت و درین سال یوسف عادل خان فرصت یافته با میان محمد ولد اکبر عین الملک بگلبرگه رفته با دستور دینار جنگ کرد
و او را بقتل آورد و اقطاع او را متصرف شده در بیجاپور خطبه بمذهب شیعه خواند و امری که از ابتدای ظهور اسلام تا آن روز در هندوستان واقع نشده بود
بجای آورد لهذا اهالی دکن از و متنفر شدند پس سلطان محمود شاه به تکلیف امیر برید بملک قطب الملک همدانی و فتح الله عماد الملک و خداوند خان
حبشی نوشت که درینولا یوسف عادل خان بهیچ وجه پیرامون اطاعت نگشته اعلام مخالفت افراشته است و رسوم روافض مبتدعه را در بلاد اسلام
پدید آورده باید که در ساعت بمجرد وصول فرمان سعادت نشان متوجه درگاه شوند و در حاشیهٔ هر یک از فرامین بخط نستعلیق بقلم جلی بدست خود
این بیت نوشت **بیت** باسباب شوکت چنان غره شد * که خورشید در چشم او ذره شد * و ملک قطب الملک همدانی با جمیع امرای تلنگ
متوجه درگاه شد و فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی تساهل ورزیده معذرت خواستند سلطان و امیر برید مضطرب گشته و کس نزد احمد
نظام الملک بحری فرستاده طالب مدد شدند و ملک احمد نظام الملک و فخر الملک دکنی الملقب بخواجه جهان با جمعیت عظیم بسرعت متوجه احمد آباد
بیدر شده بسلطان پیوستند و یوسف عادل خان صلاح در جنگ ایشان ندیده ساغر و حسن آباد و الند را بدریا خان و فخر الملک ترک سپرده
پسر خود اسمعیل را که طفل شیرخواره بود همراه کمال خان سرنوبت دکنی و دیگر امرای معتمد مع فیل و خزانه به بیجاپور فرستاد تا بقلعه در آمده در ضبط مملکت
بکوشند و خود با پنجهزار سوار جریده کارآمد متوجه برار شد و سلطان محمود شاه و امیر برید و ملک احمد نظام الملک و فخر الملک دکنی و قطب الملک
همدانی تعاقب او از دست نداده از هر منزل که یوسف عادل خان کوچ میکرد ایشان در آنجا فرود می آمدند تا بکاویل که مضرب خیام فتح الله عماد الملک
بود رسیدند و فتح الله عماد الملک در آن وقت صلاح در حمایت یوسف عادل خان ندیده گفت چون سلطان همراه است از حسن ادب دور
مینماید که بجنگ او اقدام نمایم بهتر آنکه تو روزی چند به برهانپور رفته اقامت کنی تا این بحث را صورتی دهیم یوسف عادل خان قبول آن معنی
کرده به برهانپور رفت و فتح الله عماد الملک کسان نزد احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی و غیره فرستاده پیغام داد که امیر برید

که عمادالملک او را روباه دکن میدانند میخواهد که یوسف عادل خان را از میان برداشته اقطاع بیجاپور را خود متصرف شود و او هرگاه قوی گردد و شاه در دست او باشد نتیجهٔ خوب نخواهد داد و عنقریب ضرر او بدیگران نیز خواهد رسید صلاح در آنست که شما بممالک خویش باز گردید تا من شاه را برگردانم ملک احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی بگفتگاش فتح الله عمادالملک عمل کرده کوچ کردند و بی آنکه از شاه رخصت حاصل کنند راه ممالک خویش پیش گرفتند و علی الصباح فتح الله عمادالملک عریضه بشاه نوشت که صلاح دولت در آنست که شاه بمرکز شاهی مراجعت نماید و از سر گناه یوسف عادل خان درگذرد و شاه باغوای امیر برید قبول آن نا کرده خواست که باتفاق امیر برید به بیجاپور لشکر کشد و از تصرف یوسف عادل خان برآورد یوسف عادل خان خبر مراجعت ملک احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی وغیره شنیده بسرعت برق و باد خود را از برهان پور بفتح الله عمادالملک رسانید و هر دو باتفاق فوجها آراسته بقصد جنگ متوجه اردوی شاه شدند و امیر برید طاقت مقاومت در خود ندیده احمال و اثقال را بجای خود گذاشت و سلامتی را غنیمت دانسته در رکاب شاه باحمدآباد بیدر رفت و یوسف عادل خان و فتح الله عمادالملک و فخرالملک دکنی المخاطب بخواجه جهان در سنه ست عشر و تسعمائه [916] باجل طبیعی ازین رباط دو در رخت سفر بر بسته اولاد ایشان بدان تفصیل که خواهد آمد بر معارج فرمانروائی برآمده کامروا گشتند و امیر برید حکومت بیجاپور را از خود دانسته در تسخیر آن سعی بسیار نمود چنانکه خواهد آمد اما اثری بران مترتب نگشته دولت و سلطنت آن دودمان تا این زمان که تاریخ هجری ثلث و عشرین و الف [1023] است بتائید آسمانی صفت دوام و بقا دارد و در سنه ثمان عشر و تسعمائه [918] قطب الملک همدانی نیز بفکر شاهی افتاده نام شاه را از خطبه بینداخت و پنج نوبت شاهی نواخته هر ماه مبلغی برای شاه پنجهزار هون میفرستاد و در سنه عشرین و تسعمائه [920] امیر برید بفکر محال افتاده فتح الله عمادالملک و قطب الملک همدانی را فریب داده در خزانهٔ بهمنیه را بگشاد و جمعیت فراوان بهم رسانیده همراه شاه از دار الشاهی بیرون آمد و سپه خواندهٔ و دستور دینار المسمی بجهانگیر خان را دستورالممالک خطاب داده حسن آباد گلبرگه را که از تصرف اسمعیل عادل خان برآورده بود باقطاع وی داد و او در اندک زمانی دو سه هزار دکنی و حبشی جمع کرده بجز قلاع آنطرف آب بهیوره از ساغر تا نلدرگ بضبط در آورد و در همان یورش شاه و امیر برید از برهان نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی مدد طلبیدند و با بیست هزار کس از آب بهیوره گذشته کوچ بر کوچ به بیجاپور آمدند و اسمعیل عادل خان لشکر آراسته در صحرای قصبهٔ الله پور که کنار شهر بیجاپور است مصاف داد و امیر برید را بجال ابتر از میدان گریزانید و سلطان محمود شاه که از اسپ افتاده و شش مجروح شده بود مع شاهزاده احمد در معرکه بماند و اسمعیل عادل خان تعظیم و تکریمی که لایق بجال پادشاهان باشد بجای آورده خواست که به بیجاپور آورد و شاه از کمال انفعال ابا کرده در قصبهٔ الله پور فرود آمد و میرشاه لطف الله ولد شاه محب الله باصلاح جراحات مشغول شده در وفاداری و خدمات پسندیده تقصیری نکرد و شاه بعد از چند روز باتفاق اسمعیل عادل خان بحسن آباد گلبرگه رفته جشن و طوی عظیم فرمود و بی بی ستی خواهر اسمعیل عادل خان را که در عقد شاهزاده احمد بود بوی سپرد و چهار پنج هزار سوار مغل از اسمعیل عادل خان بکمک گرفته باحمدآباد و بیدر توجه فرمود و امیر برید شهر را خالی کرده بقلعهٔ اوسه رفت و شاه بجای جمع در مرکز خود قرار گرفت و امرای اسمعیل عادل خان چون شنیدند که امیر برید ببرهان نظام الملک بحری ملتجی شده بالشکری عظیم متوجه شهر بیدر است صلاح در توقف ندیده بزودی مراجعت کردند و امیر برید بتعجیل هرچه تمامتر باحمدآباد بیدر آمده بر نهج سابق شاه را نگاهداشت و از ممر خویشی با اسمعیل عادل خان در هشیاری و محافظت و سخت گیری او باقصی الغایه کوشید و شاه به تنگ آمده از احمدآباد بیدر بگریخت و خود را بکاویل نزد علاءالدین عمادالملک رسانیده طلب اعانت نمود و علاءالدین عمادالملک اعزاز بسیار کرده او را بشاهی برداشت و در رکاب او بقصد دفع امیر برید روان شد و چون بحوالی تختگاه رسید امیر برید متحصن گشته برای کمک کسان نزد برهان نظام الملک بحری فرستاد و وی فخرالملک دکنی المخاطب بخواجه جهان را بمدد وی ... [illegible] ... متصرف شد ...

برخت ❊ بدعهدی دهر بین که گل در ده روز ❊ سر برزد و غنچه کرد و پشکفت و بریخت ❊ و بعد ازین چنانچه اقتضا مادر کوچکش شاه کلیم الله شاهزادهٔ یوسف ادل شاه بود بشاهی موسوم گردید

بلیت هر که با جهل کاهلی پیوست ❊ پایش از کار رفت و کار از دست ❊ این سخن بگوش شاه رسیده بغایت در غضب شد و فی الحال سوار
گشته چون بصف رسید تازیانه بر اسپ زده بصف امیر برید پیوست و عماد الملک چون برین قضیه مطلع گردید بولایت خود گریزان شد و
امیر برید قرین حصول مقصود بشهر در آمد و شاه را بنوعی محافظت نمود که دیگر مجال فرار نیافت و آنحضرت مثل از مال و ملک برگرفته هیچو سلطان سنجر که در دست
اتراک عراق گرفتار بود در دست امیر برید گرفتار گشته نه درمیان مردها و نه درمیان زنها محسوب بود چه که همه کوتوالان و محافظان از جانب امیر برید
بودند و غیر از قصبهٔ بکتهانه که در ده کروهی آن شهر است باقی را امیر برید در تصرف گرفته اکثر اوقات در قندهار و اوڈسه بحکومت اشتغال می نمود
و گاه گاهی بتختگاه آمده شاه را میدید و اگر احیانا شاه از تنگی معاش شکایت میکرد جواب میداد که ویران اطراف که باصطلاح دکن عبارت از امرا
باشند از چهار طرف تا پنج شش کروهی دار السلطنه متصرف شده و جزوی اقطاع که در تصرف من است برای خیل و حشم و فیلان خاصه کفایت نمیکند
و از آنجا که سلطان محمود شاه و پسرش شاهزاده احمد بی بهره و بی رشد و بلیت فطرت و خفیف العقل و عیش دوست و فراغت طلب بودند بشراب و شاهد
و ساقی و تختگاه و قصر قناعت کرده هیچکس لحظهٔ ایشان را هشیار نمیدید و در سنه ثلث و عشرین و تسعمائه ۹۲۳ پسر خداوند خان حبشی که ماهور اقطاع داشت
چون چند مرتبه قندهار و اوده گیر را تاخت و تاراج نمود امیر برید سلطان محمود شاه را همراه گرفته بطرف ماهور رفت و پسر خداوند خان حبشی و پسر برادرش
شرزه خان در جنگ کشته شده امیر برید غالب آمد و بعد از آنکه علاء الدین عماد الملک لشکر جمع آورده برای استخلاص ولایت ماهور عازم جنگ
امیر برید شد شاه ماهور را بغالب خان بن خداوند خان حبشی مسلم داشته از توابع علاء الدین عماد الملک ساخت و برگشت و در چهارم ماه ذی الحجة
الحرام سنه اربع و عشرین و تسعمائه ۹۲۴ منشور شاهی سلطان محمود شاه بهمنی بدست منشی تقدیر طی شده جام کامرانی عمر ابد انجام سپهر داد الله الباقی
ولیس کمثله شیء مدت شاهی او باچندین تنزل و انقلاب سی و هفت سال و بیست روز بود و این بیت از وصف بیت در بحر نظم قتاده امواج سعدی

تا چند دست و پا بزنم یا علی مدد

ذکر سلطنت احمد شاه بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

امیر برید چون مملکت قلیل در تصرف داشت و عدد نوکران او زیاده از سه چهار هزار سوار نبود از بیم حکام اطراف که مبادا طمع در احمد آباد
بیدر نمایند ناچار گشته سلطان احمد شاه ولد سلطان محمود شاه بهمنی را بر تخت احمد آباد بیدر متمکن ساخته خطبه بنام او کرد و احمد شاه روش
پدر بزرگوار پیش گرفته مانند نرگس و لاله بی قدح و پیاله بسر نمیبرد و امیر برید اسم سلطنت براو اطلاق کرده خانهٔ مشتمل بر عمارات شاهانه و آب دان
و درختان موزون و دلکش جهت توطن او مقرر کرد و تاج مرصع بهمنیه و تنبور و بساط مراحی و قدح سلطان محمود شاه که همه مرصع بود باو گذاشت
معین کرد که هر روز اسباب عشرت بقدر احتیاج باو برسانند و جمعی را براو گماشته حکم کرد که مردم دیگر را نزد او نگذارند و از بیرون آمدن برای سیر و گشت
مانع آیند و چون وظیفه که امیر برید معین کرده بود بخرج او کفایت نمیکرد و قطب الملک همدانی نیز آنچه هر سال برای سلطان محمود شاه میفرستاد
دست از آن کشیده بود لهذا تاج بهمنیه را که چهار لک هون مصران قیمت آن کرده بودند پنهانی شکسته بتدریج مروارید و یاقوت
و الماس و غیره را بجماعت کلالویان که نزد او تردد داشتند میداد که بفروشند و صرف مصالح عیش و عشرت نمایند امیر برید بران حال مطلع شده
بسیاری از کلالویان را بقتل رسانید و هر چند سعی کرد که جواهر را بدست آرد ایران میسر نشد چه هر کس که آن جواهر را میخرید از ترس
[illegible] سلطان احمد شاه [illegible] میکرد و ایشان [illegible]

بود رسیدند و فتح الله عماد الملک در آن وقت صلاح در محاربه [illegible] عادل خان ندیده گفت چون سلطان همراه است از حسن ادب دور
مینماید که بجنگ او اقدام نمایم بهتر آنکه تو روزی چند ببرهان پور رفته اقامت کنی تا ما این مبحث را صورتی دهیم یوسف عادل خان قبول نموده
کرده ببرهان پور رفت و فتح الله عماد الملک کسان نزد احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی و غیره فرستاده پیغام داد که امیر برید

ذکر جلوس سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بهمنی

چون احمد شاه بهمنی این تیره خاکدان فانی را تودیع نموده متوجه سرای جاودانی گشت امیر برید بحسب ظاهر لوازم عزا و ماتم بجای آورده قریب یک هفته مهمات سلطنت را معطل داشت و بعد از تفکر بسیار از همان ملاحظه که مذکور شد خود قدم بر تخت ننهاده علاء الدین شاه را برای صلاح دولت خویش نامزد شاهی گردانید گویند علاء الدین شاه سلطانی عاقل و خردمند و شجاع بود و آثار رشد و اطوار ادراک از اوضاع او ظاهر میشد و چون دانست که آبا و اجداد او خانه خراب کردهٔ شراب و سلطنت باختهٔ عیش و عشرت بوده اند هرگز پیرامون شراب نگشته همت بر رفع امیر برید و سایر حکامی که متغلب ملک موروثی را فرو گرفته بودند مصروف داشت و بمقتضای الاهم فالاهم دفع دشمن خانگی را واجب دانسته بملایمت و تملق بسیار با امیر برید گفت که پدر و جد من بحسب ظاهر هوشیار نبوده اند و در عالم بیخبری گوش بگفته سخن چینان کرده قدر قاسم برید ترک و تو نمیدانستند بنا بر آن ضرور بود که مثل شما دولتخواهان برای حفظ دولت ایشان در محافظت و نگاهبانی بکوشند اما من هرگز پیرامون شراب و مستی نمیگردم و قدر همچو تو نوکری میشناسم بموکلان سپردن معنی ندارد اگر پای تو در میان نباشد یقین که حکام اطراف هجوم آورده در اندک روزی دار الملک ایشان متصرف خواهند شد و قطع نظر ازینها اگر خاطر از جانب من مطمئن نیست مرا روانهٔ مکهٔ معظمه نموده بفراغ بال زندگانی کن امیر برید با وجود روباه بازی فریب خورده موکلان را دور کرد و شاه چندگاه در غایت اطاعت و فروتنی سلوک نموده هرگز چنان نمیکرد که صاحب ایجگی از او ظاهر شود تا آنکه بحسن تدبیر و غایت خردمندی چنانکه احدی بران مطلع نشود در قتل امیر برید و فرزندان او جمعی را با خود متفق ساخته ایشان را در شب غرهٔ ماه بمحل خود در آورد و امیر برید که هر روزه بسلام او می آمد علی الصباح بطریق عادت بعزم سلام و مبارکباد ماه نو بدربار آمد و پیرزالی که از آن معامله اطلاع داشت برای اذن دخول بیرون آمده امیر برید را بجایی که نشستنگاه سلطان علاء الدین بود تکلیف نمود و او با سه چهار کس از فرزندان و قرابتیان نزدیک عمارت شد در آن اثنا عطسه بر یکی از آن مردم مخفی زور آورده هر چند سعی نمود که آنرا برگرداند سودمند نیامده عطسه کرد و آواز آن بگوش امیر برید رسیده دانست که آواز عطسهٔ اجنبی است فی الفور برگشته بتعجیل هر چه تمامتر خود را از محوطهٔ شاه بیرون انداخت و پیره زال را طلبیده گفت این عطسهٔ شاه نبود راست بگو در اندرون کیست پیره زال گفت مرا خبری نیست امیر برید جمعی از خواجه سرایان را بدرون فرستاده از ستیزهٔ بخت حقیقت حال منکشف شده آن جماعت را از درون بیرون کشیده هر یک را بعقوبت غیر مکرر بکشت و شاه علاء الدین را بعد از آنکه دو سال و سه ماه شاهی کرده بود معزول و محبوس گردانید هم در آن زودی از هم گذرانید و بر عارفان معامله شناس روشن است که از آن پادشاه در حسن تدبیر تقصیری واقع نشده نهایتش چون طالع کار بجائی نرسید که لنگر دولت گسیخته کشتی حیاتش غریق بحر فنا گردید بیت جهان گشتم و دردا که هیچ شهر و دیار * نیافتم که فروشند بخت در بازار * و امیر برید نام شاهی بر ولی الله بهمنی بن سلطان محمود شاه اطلاق کرده خطبهٔ سلطنت بنام او خواند

ذکر سلطنت شاه ولی الله بن سلطان محمود شاه بهمنی

چون شاه ولی الله شاه شد مدت سه سال دست افزار امیر برید بوده بنان و جامه قناعت نمود و آخر بطریق برادر در استخلاص کوشید امیر برید واقف آن حال شده او را در حرم محبوس گردانید و بمنکوحه اش میلی پیدا کرده شاه را از هم گذرانید و بهمان ایام ... ازان که بیبیار اقبال سر بالا کشیده از پای در آورده منکوحه اش متصرف شد رباعی گل صبحدمی بخود برشکفت و بریخت * با باد صبا حکایتی گفت و بریخت * بد عهدی دهر بین که گل در ده روز * سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت * و بعد ازین واقعه برادر کوچکش شاه کلیم الله بهمنی زادهٔ یوسف عادل شاه بود بشاهی موسوم گردید

ذکر جلوس شاه کلیم الله بهمنی بن محمود شاه بهمنی و خاتمه کار بهمنیه

چون او بر تخت نشست از شاهی بجز نامی نصیب خود ندید و بکنج خانه قناعت کرده اصلا بیرون نمی آمد تا آنکه در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه (۹۳۲) بابر بادشاه از کابل متوجه هندوستان شده دهلی را بتصرف خویش درآورد و دبدبهٔ بادشاهی او عالمگیر گشت اسمعیل عادلشاه و برهان نظام شاه بحری و سلطان قلی قطب شاه عرایض اخلاص آمیز مرسل درگاه گردانیدند و شاه کلیم الله نیز این اخبار شنیده یکی از نزدیکان خود را تغییر لباس فرموده مع عریضه نزد بابر بادشاه فرستاد و خلاصهٔ مضمونش آنکه بحسب تقدیر یا از عدم تدبیر نوکران قدیمی اطراف و جوانب کن پر العیب فرو گرفته این دولتخواه را محبوس ساخته اند اگر آنحضرت سمند عزیمت باین طرف معطوف سازند و بنده را با اخلاص خود را ازین گرفتاری نجات بخشند مملکت برار و دولت آباد را به بندگان درگاه تسلیم خواهم نمود و بابر پادشاه چون هنوز استقلال تمام بهم نرسانیده بود و شاهان مندو و گجرات نیز در میان فاصله بودند اثری بران مترتب نگشته این خبر فاش شد و شاه کلیم الله محافظت حیات اهم دانسته در سنه اربع و ثلثین و تسعمائه (۹۳۴) بجانب بیجاپور رفت و چون حال اسمعیل عادلشاه قصد گرفتن او نمود هراسیده با چند سوار از آنجا نیز باحمدنگر بحیث و برهان نظام شاه بحری لوازم استقبال بجای آورده باعزاز و اکرام لاکلام او را بشهر درآورد و بدان تقریب که او را پیشکش کرده احمدآباد بیدر را مسخر سازد هرگاه شاه کلیم الله بمجلس وی حاضر میشد دست بسته پیش وی می ایستاد و چون چندی برین برآمد شاه طاهر علیه الرحمة مانع وی آمده سرزنش و ملامت کرد که بنابر اقتضای زمان و مضمون مصرعه

هر کسی پنج روزه نوبت اوست *

پیش ازین اگر صاحبی و نفری در میان بود الحال آن برطرفست پس خطبه بنام خود خواندن و بپای ادب پیش مرشد ملک ایستادن از حزم بسیار بعیدست احتمال کلی دارد که اکثر امرای دولتخواه با شاه کلیم الله متفق گردیده امری که بهیچ وجه تدارک آن نتوان نمود بظهور رسد برهان نظام شاه متفطن و متنبه شده دیگر شاه کلیم الله را بمجلس خود طلب ننمود و چون او در همان سنوات بزهر یا باجل طبیعی در احمدنگر فوت شد تابوت وی را باحمدآباد بیدر بردند

قطعه

هست و نیست ار نخبان ضمیر و دل خوشدار * که نیستی است سرانجام هر کمال که هست *

ازین رباط دو در چون ضرورتست رحیل * رواق طاق معیشت چه سربلند و چه پست *

و بعد از شاه کلیم الله بهمنی هیچکس از خاندان بهمنیه اسم شاهی نیافته دولت ایشان بحکم خالق انس و جان سمت انقراض پذیرفت و رایات شاهی پنج فرقه در نظر خلایق جلوه گر گشت عادلشاهیه نظامشاهیه قطبشاهیه عمادشاهیه بریدشاهیه

ان شاء الله تعالی از جلد دوم این تاریخ احوال ایشان مفصلا مشروحا معلوم همگنان و مفهوم مطالعه کنندگان خواهد شد

تمام شد جلد اول تاریخ فرشته بتاریخ بستم ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۸۱ هجری مطابق ۲۲ ستمبر سنه ۱۸۶۴ع

[illegible]
[illegible]